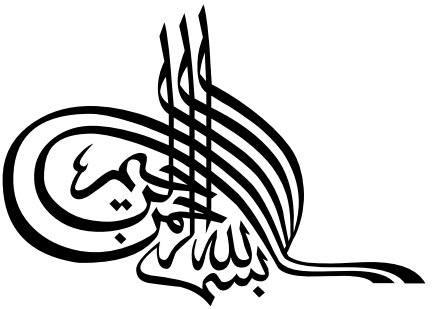



Medical
Updates
Support the page and stay up to date


آمادگی امتحان تخصص
Medical Updates
حالا شما را در امتحان تخصص یاری میکند
Medical
Updates


Medical
Updates
Support the page and stay up to date



فرهنگ پزشکی دورلند

همراه با اطلس رنگی

ترجمه

دکتر علیرضا منجمی



فرهنگ پزشکی دورلند همراه با اطلس رنگی

ترجمه: دکتر علیرضا منجمی
ناشر: انتشارات بابازاده
حروفچینی: لیزرتایپ بهاری
لیتوگرافی: طیف‌نگار
چاپ: دیدآور
صحافی: ایران

این کتاب را به همسر ارجمندم،
خانم دکتر اکرم صدفی تقدیم می‌دارم؛
با تشکر از زحمات و فداکاری‌های بی‌دریغ ایشان...

دکتر علیرضا منجمی




آمادگی امتحان تخصص
Medical Updates
حالا شما را در امتحان تخصص یاری میکند
Medical
Updates


Medical
Updates
Support the page and stay up to date

t.me/MedicalUpdates_AFG

بِسْمِ‌اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم؛ ن وَالْقَلَمِ وَ مٰا یَسْطُرُون؛

به‌نام خداوندی که زینت زبان‌ها، یادگار جان‌ها، آسایش دل‌ها و آرایش کارها به نام اوست. پروردگاری که لوح محفوظ را به «قلمِ نور»، به «مدادِ فضل» و به «دوات عشق»، بر «دفترِ لطف» نگاشت. هرچه معلمان به تعلیم کوشند و استادان تلقین کنند، همه اسبابند، و آموزنده، به حقیقت خداست. هر آموخته‌ای ر آموزنده اوست و هر افروخته‌ای را افروزنده اوست. هر سوخته‌ای را سوزنده اوست و هر ساخته را سازنده او...

خداوند را شاکرم که این حقیر را در زمینه ترجمه کتاب **لغت نامه پزشکی دورلند** که شایدبتوان گفت مشهورترین لغت نامه پزشکی در سراسر جهان است و به بسیاری از زبان‌ها ترجمه شده و در مراکز متعدد آموزشی و بیمارستانی لغت‌نامه مرجع پزشکی محسوب می‌شود یاری فرمود.

کتابی که پیش رو دارید، ترجمهٔ **آخرین چاپ (چاپ بیست و ششم، سال ۲۰۰۱)** کتاب **DORLAND'S Pocket MEDICAL DICTIONARY** است که اولین چاپ آن در سال ۱۸۹۸ انتشار یافت و از آن پس تاکنون تقریباً هر یک تا چهار سال تجدید چاپ شده است. این کتاب درواقع چکیده چاپ بیست و نهم کتاب **dorland's Illustrated Medical Dictionary** است و بیش از ۲۸۰۰ واژه از حدود ۸۱۰۰ واژهٔ جدیدی که به چاپ بیست و نهم کتاب مزبور اضافه شده در چاپ بیست و ششم کتاب **Dorland's Pocket Medical Dictionary** گنجانده شده است و در مجموع آن را به‌گنجینه‌ای از لغات مهم و مورد استفاده پزشکی تبدیل ساخته که حاوی معانی رایج، دقیق، کوتاه و واضح واژه‌هایی در زمینه‌های مختلف پزشکی، از جمله پزشکی هسته‌ای، آسیب‌شناسی، بیماری‌های ریوی، گوش و حلق و بینی، انکوکرینولوژی، هماتولوژی، ایمیونولوژی، رگ‌شناسی، آناتومی، داروسازی و غیره است. همچنین اسامی تقریباً ۵۰۰ داروی جدید همراه با توضیح مختصر درمورد هریک به این کتاب افزوده شده و در ترجمه‌ای که ملاحظه می‌فرمایید برای اولین‌بار برای اسامی و توضیحات مربوط به داروها، فصل جداگانه‌ای با نام «لغت نامه دارویی» درنظر گرفته شده است.

لازم به ذکر است که در مورد بعضی واژه‌ها که معنی ارائه شده در کتاب تا حدودی مبهم یاناقص به‌نظر می‌رسید با استفاده از مراجع و کتب دیگر، توضیحاتی اضافه شده است تا از این طریق به درک مفهوم واژه کمک شود.

در اینجا لازم می‌دانم تشکر و قدردانی فراوان خود را از زحمات بی‌دریغ و بذل توجه دوست و همکار ارجمند، **جناب آقای دکتر بابازاده**، **مدیریت محترم انتشارات بابازاده**، که بدون مساعدت و یاری ایشان، آماده سازی و چاپ و نشر این کتاب امکان‌پذیر نبود اعلام دارم.

از همکاران محترم، سرکار **خانم دکتر سارا چمن‌آرا** و جناب آقای **دکتر حامد افشاری** که در مقابله و تصحیح این کتاب با اینجانب همکاری داشته‌اند سپاسگزارم.

همچنین از دوست گرامی، جناب آقای علیرضا بهاری و همکاران ایشان، خانم‌ها، فرانه سامانی‌پور، زهرا طارمی و نسیم

t.me/MedicalUpdates_AFG

بولیان، که با صبر و حوصله فراوان به امر حروف‌چینی و صفحه‌آرایی این کتاب اهتمام ورزیدند قدردانی می‌کنم و از کلیه دوستان دیگری که مسئولیت چاپ و صحافی کتاب را برعهده داشتند، متشکرم.

اعتراف دارم که با تمامی سعی و تلاشی که در مراحل ترجمه، تصحیح و تایپ این کتاب صورت گرفته، مسلماً خطا و اشتباهاتی در آن وجود دارد و در این مورد از همهٔ عزیزانی که به این اشتباهات برمی‌خورند پوزش می‌طلبم و تقاضا دارم درصورت تمایل، لطف فرموده و موارد مزبور را به‌طور کتبی به اطلاع انتشارات بابازاده برسانند تا انشاءا... در چاپ‌های بعدی کتاب به رفع این نقایص پرداخته شود.

در پایان، یادآوری موارد زیر را ضروری می‌دانم:

- در ترجمهٔ بعضی از لغات این کتاب (و در باره‌ای موارد، به‌منظور کمک به درک بهتر واژه‌ها) از کتب زیر استفاده شده است:
  ۱ـ THE CONCISE OXFORD DCTIONARY (چاپ نهم)
  ۲ـ MOSBY'S MEDICAL, NURSING, & ALLIED HEALTH DICTIONARY (چاپ ششم، ۲۰۰۲)
  ۳ـ واژه‌های زبانزد پزشکی ـ پژمان آذرمینا؛ (ویرایش یکم)
  ۴ـ فرهنگ جامع روان‌شناسی، روان‌پزشکی ـ جلد اول و دوم، دکتر نصرت‌ا... پورافکاری؛ چاپ سوم (۱۳۸۰)
  ۵ـ لغت‌نامه دهخدا ـ چاپ دوم از دوره جدید (۱۳۷۷)
  ۶ـ فرهنگ پیشرو آریان‌پور؛ چاپ ششم (۱۳۷۷)
- جداول شرائین، استخوان‌ها، عناصر شیمیایی، عضلات، اعصاب و وریدها، هریک در قسمت واژه مربوطه قرار داده شده است.
- تصاویر مربوط به آناتومی و بافت‌شناسی اعضاء در قسمت ضمیمه ابتدای کتاب به چاپ رسیده‌اند.

با آرزوی موفقیت ـ دکتر علیرضا منجمی

بهمن ماه ۱۳۸۲

t.me/MedicalUpdates_AFG

● واژه‌های موجود در این کتاب به دو گروه عمده تقسیم می‌شوند. گروه اول، واژه‌های اصلی (مدخل اصلی) هستند که ممکن است دارای زیرگروه (مدخل فرعی) باشند و یا نباشند که در مورد اول شرح و معنی مربوط به واژه در مقابل آن ذکر شده و در مورد دوم، واژهٔ زیرگروه در زیر واژه اصلی (و کمی داخل‌تر) نوشته شده و به بیان معنی آن پرداخته شده است. بنابراین، برای مثال لغاتی مانند Addison's disease، Raynaud's disease و Collagen disease، واژه‌های زیر گروه لغت اصلی disease محسوب می‌شوند که در زیر این لغت ذکر و معنی شده‌اند. البته اسامی اسیدهای خاص (مثل Sulfuric acid) و آنزیم‌های اختصاصی (نظیر acetyl-CoA carboxylase) از این قاعده مستثنی هستند و به عنوان واژه اصلی ذکر شده‌اند. ترکیبات شیمیایی دارای اسامی دو قسمتی در زیر کلمه اول آن‌ها ذکر شده است، مثلاً نام Sodium chloride در زیر واژهٔ Sodium قرار گرفته است. در همهٔ واژه‌های زیرگروه (مدخل فرعی)، «نام» (مدخل اصلی) به‌صورت خلاصه تکرار شده است، مثلاً humoral immunity) humoral i) در زیر واژهٔ اصلی immunity قرار گرفته است. درصورتی که واژه فرعی به شکل جمع باشد با اضافه‌کردن 's به علامت اختصاری واژه اصلی مشخص شده است. بنابراین مثلاً در زیرواژه اصلی body، واژه زیرگروه Aschoff b's، به‌صورت Aschoff bodies خوانده می‌شود. واژه‌های جمع بی‌قاعده و لاتین ذکر شده‌اند (مثلاً *vasa afferentia* در زیر واژهٔ *vas*). لغاتی که فرم صفت بسیاری از اسامی هستند به شکل پررنگ در انتهای معنی واژه ذکر شده‌اند (مثل: **alleleic**، صفت؛ که در انتهای معنی لغت allele نوشته شده است). به‌همین صورت، لغات جمع بی‌قاعده و لاتین ذکر شده‌اند (مثل: **epiphysis** ... جمع: epiphyses) و در مواردی که این نوع لغات به‌سادگی قابل تشخیص نیستند به‌صورت مداخل جداگانه آورده شده‌اند (مثل: **viscera** ... جمع: viscus).

نحوه تلفظ واژه‌های اصلی در مقابل هر واژه و به شکل فونتیک ذکر شده است. قاعده اصلی در این مورد بسیار ساده است. حرف صدادار بدون علامت واقع در انتهای سیلاب، طولانی، و حرف صدادار بدون علامت در سیلابی که با حرف بی‌صدا خاتمه می‌یابد کوتاه تلفظ می‌شود. حرف صدادار طولانی واقع در سیلابی که با حرف بی‌صدا ختم می‌شود به‌وسیلهٔ "macron" (نشانهٔ ¯ در حروف ā، ē، ī، ō، ū) و حرف صدادار کوتاه واقع در انتهای سیلاب، به‌وسیلهٔ breve (نشانهٔ ˆ در حروف â، ê، î، ô و û) نشان داده می‌شود.

نماد ah برای نشان دادن حروف صدادار که در بسیاری از سیلاب‌های بدون تکیه (stress) وجود دارند مورد استفاده قرار می‌گیرد (مثل a در واژه sofa).

تکیه (stress) اول در یک لغت، با یک هجا [(accent)، یعنی علامت (')] و تکیه دوم یا هجای دوگانه، یعنی علامت (") و سیلاب‌های بدون تکیه (stress) با علامت Hyphen (-) مشخص شده‌اند. واژه‌های یک سیلابی فاقد علامت تکیه (stress) هستند. درمورد نحوه تلفظ حروف صدادار از جدول نمونه زیر استفاده فرمائید:

t.me/MedicalUpdates_AFG

نحوهٔ تلفظ حروف صدادار

ah	sof*a*	ê	m*e*t	ô	g*o*t	oi	b*oi*l
ā	m*a*te	ī	b*i*te	ū	f*u*el	o͞o	b*oo*m
â	b*a*t	î	b*i*t	û	b*u*t	o͞o	b*oo*k
ê	b*ea*m	ō	h*o*me	aw	*a*ll	ou	f*ow*l

نحوه تلفظ حروف بی‌صدا

b	*b*ook	m	*m*ouse	ch	*ch*in
d	*d*og	n	*n*ew	ks	si*x*
f	*f*og	p	*p*ark	kw	*qu*ote
g	*g*et	r	*r*at	ng	si*ng*
h	*h*eat	s	*s*igh	sh	*sh*ould
j	*j*ewel, *g*em	t	*t*in	th	*th*in, *th*an
k	*c*art, pi*ck*	w	*w*ood	zh	mea*s*ure
l	*l*ook	z	size, pha*s*e		

حروف اختصاری مورد استفاده در این کتاب

a.	artery (L. *arteria*)	L.	Latin
b.	bone	m.	muscle (L. *musculus*)
Fr.	French	n.	nerve (L. *nervus*)
Ger.	German	v.	vein (L. *vena*)
Gr.	Greek		

t.me/MedicalUpdates_AFG

- لغتی که به وسیله فلش، به لغت انگلیسی دیگری ارجاع داده شده اشاره به آن دارد که برای مطالعهٔ معنی لغت مزبور باید به لغتی که با فلش مشخص شده مراجعه کرد. (برای مثال: ← **ablatio ablation**)
- ن، علامت اختصاری «نماد» و «م» علامت اختصاری «مخفف» است.
- در قسمت معنی بسیاری از لغات، واژه یا معنی کوتاهی با علامت ● مشخص شده که به معنی واژه معادل آن لغات است. (برای مثال: ● ناپویایی **adynamia**)

در این قسمت، فهرستی از فرم‌های ترکیبی که اغلب در لغات پزشکی مورد استفاده قرار می‌گیرند ذکر می‌شود. بعضی خط تیره‌ها قبل از واژه قرار می‌گیرند (مثل -ante) و برخی بعد از آن (مثل agra-)؛ ممکن است گروهی از اجزای موجود در ترکیب یک واژه در بین عناصر دیگر قرار بگیرند (مثل -em-). به دنبال هر فرم ترکیبی، ابتدا اطلاعات مربوطه به شکل لغت یونانی (Greek) یا لاتین (Latin) یا هر دو ذکر شده که به منشأ لغت اشاره دارد. لغت لاتین با علامت [L.] و لغات یونانی با علامت [Gr.] مشخص شده‌اند و سپس اطلاعات لازم برای درک فرم ترکیب در پرانتز ذکر شده است و در مرحله بعد معنی یا معانی لغات آورده شده که در موارد ضروری به فرم ترکیبی مترادف اشاره شده و در انتها، برای مشخص شدن مورد استفاده فرم ترکیبی در یک مشتق مرکب انگلیسی، مثالی ذکر شده است.

a- *a-* [L.] (*n* is added before words beginning with a vowel) negative prefix. Cf. in-[3]. *a*metria

ab- *ab* [L.] away from. Cf. apo-. *ab*ducent

abdomin- *abdomen, abdominis* [L.] abdomen. *abdomino*scopy

ac- See ad-. *ac*cretion

acet- *acetum* [L.] vinegar. *acet*ic acid

acid- *acidus* [L.] sour. *acid*uric

acou- *akouō* [Gr.] hear. *acous*tic. (Also spelled acu-)

acr- *akron* [Gr.] extremity, peak. *acr*omegaly

act- *ago, actus* [L.] do, drive, act. re*act*ion

actin- *aktis, aktinos* [Gr.] ray, radius. Cf. radi-. *actin*obacillosis

acu- See acou-. osteo*acus*is

ad- *ad* [L.] (*d* changes to *c, f, g, p, s,* or *t* before words beginning with those consonants) to. *ad*renal

aden- *adēn* [Gr.] gland. Cf. gland-. *aden*oma

adip- *adeps, adipis* [L.] fat. Cf. lip- and stear-. *adip*ocellular

aer- *aēr* [Gr.] air. an*aer*obiosis

af- See ad-. *af*ferent

ag- See ad-. *ag*glutinant

-agogue *agōgos* [Gr.] leading, inducing. galact*agogue*

-agra *agra* [Gr.] catching, seizure. pod*agra*

alb- *albus* [L.] white. Cf. leuk-. *alb*iduria

alg- *algos* [Gr.] pain. neur*alg*ia

*Compiled by Lloyd W. Daly, A.M., Ph.D., Litt.D., Allen Memorial Professor of Greek Emeritus, University of Pennsylvania.

t.me/MedicalUpdates_AFG

all- *allos* [Gr.] other, different. *all*ergy

alve- *alveus* [L.] trough, channel, cavity. *alve*olar

amphi- *amphi* [Gr.] (*i* is dropped before words beginning with a vowel) both, doubly. *amphi*centric

amyl- *amylon* [Gr.] starch. *amyl*uria

an-[1] See ana-.

an-[2] See a-. *an*omalous

ana- *ana* [Gr.] (final *a* is dropped before words beginning with a vowel) up, positive. *ana*bolism

ancyl- See ankyl-. *ancyl*ostomiasis

andr- *anēr, andros* [Gr.] man. *andr*ogen

angi- *angeion* [Gr.] vessel. Cf. vas-. *angi*oma

ankyl- *ankylos* [Gr.] crooked, looped. *ankyl*osis. (also spelled ancyl-)

ant- See anti-. *ant*acid

ante- *ante* [L.] before. *ante*flexion

anti- *anti* [Gr.] (*i* is dropped before words beginning with a vowel) against, counter. Cf. contra-. *anti*pruritic

antr- *antron* [Gr.] cavern. *antr*ocele

ap-[1] See apo-.

ap-[2] See ad-. *ap*pend

-aph- *haptō, haph-* [Gr.] touch, dys*aph*ia. (See also hapt-)

apo- *apo* [Gr.] (*o* is dropped before words beginning with a vowel) away from, detached. Cf. ab-. *apo*lipoprotein

arachn- *arachnē* [Gr.] spider. *arachn*odactyly

arch- *archē* [Gr.] beginning, origin. *arch*enteron

arter(i)- *arteria* [Gr.] windpipe, artery. *arteri*osclerosis, peri*arteri*tis

arthr- *arthron* [Gr.] joint. Cf. articul-. syn*arthr*osis

articul- *articulus* [L.] joint. Cf. arthr-. dis*articul*ation

as- See ad-. *as*similation

at- See ad-. *at*trition

aur- *auris* [L.] ear. Cf. ot-. *aur*inasal

aux- *auxō* [Gr.] increase. *aux*ocyte

ax- *axōn* [Gr.] or *axis* [L.] axis. *ax*olemma

axon- *axōn* [Gr.] axis. *axon*opathy

ba- *bainō, ba-* [Gr.] go, walk, stand. *ba*sia

bacill- *bacillus* [L.] small staff, rod. Cf. bacter-. actino*bacill*osis

bacter- *bactērion* [Gr.] small staff, rod. Cf. bacill-. *bacter*iophage

ball- *ballō, bol-* [Gr.] throw. *ball*ismus. (See also bol-)

bar- *baros* [Gr.] weight. *baro*sinusitis

bi-[1] *bios* [Gr.] life. Cf. vit-. aero*bic*

bi-[2] *bi-* [L.] two (see also di-[1]). *bi*cornuate

bil- *bilis* [L.] bile. Cf. chol-. *bil*iary

blast- *blastos* [Gr.] bud, child, a growing thing in its early stages. Cf. germ-. *blast*oma

blep- *blepō* [Gr.] look, see. mono*blep*sia

blephar- *blepharon* [Gr.] (from *blepō;* see blep-) eyelid. Cf. cili-. *blephar*oncus

bol- See ball-. em*bol*ism

brachi- *brachiōn* [Gr.] arm. *brachi*ocephalic

brachy- *brachys* [Gr.] short. *brachy*dactyly

brady- *bradys* [Gr.] slow. *brady*cardia

brom- *brōmos* [Gr.] stench. *brom*hidrosis

bronch- *bronchos* [Gr.] windpipe. *bronch*oscopy

bry- *bryō* [Gr.] be full of life. em*bry*onic

bucc- *bucca* [L.] cheek. *bucco*clusion

t.me/MedicalUpdates_AFG

cac- *kakos* [Gr.] bad, abnormal. Cf. mal-. *ca*cogeusia. (See also dys-)

calc-[1] *calx, calcis* [L.] stone (cf. lith-), limestone, lime. *calc*ipexy

calc-[2] *calx, calcis* [L.] heel, *calc*aneodynia

calor- *calor* [L.] heat. Cf. therm-. *calor*imeter

cancr- *cancer, cancri* [L.] crab, cancer. Cf. carcin-. *cancr*oid. (Also spelled chancr-)

capit- *caput, capitis* [L.] head. Cf. cephal-. de*capit*ation

caps- capsa [L.] (from *capio;* see cept-) container. en*caps*ulation

carbo(n)- *carbo, carbonis* [L.] coal, charcoal. *carbo*hydrate, *carbon*ic acid

carcin- *karkinos* [Gr.] crab, cancer. Cf. cancr-. *carcin*oma

cardi- *kardia* [Gr.] heart. lipo*cardi*ac

cary- See kary-.

cat- See cata-. *cat*hode

cata- *kata* [Gr.] (final *a* is dropped before words beginning with a vowel) down, negative. *cata*basis

caud- *cauda* [L.] tail. *caud*ad

cav- *cavus* [L.] hollow. Cf. coel-. con*cav*e

cec- *caecus* [L.] blind. Cf. typhl-. *cec*otomy

cel-[1] See coel-. *acel*omate

cel-[2] See -cele. varico*cel*ectomy

-cele *kēlē* [Gr.] tumor, hernia. gastro*cele*

cell- *cella* [L.] room, cell. Cf. cyt-. *cell*ule.

cen- *koinos* [Gr.] common. *cen*esthesia

cent- *centum* [L.] hundred. Cf. hect-. Indicates fraction in metric system. [This exemplifies the custom in the metric system of identifying fractions of units by stems from the Latin, as centimeter, decimeter, millimeter, and multiples of units by the similar stems from the Greek, as hectometer, decameter, and kilometer.] *cent*imeter, *cent*ipede

cente- *kenteō* [Gr.] to puncture. Cf. punct-. entero*cent*esis

centr- *kentron* [Gr.] or *centrum* [L.] point, center. *centr*ifugal

cephal- *kephalē* [Gr.] head. Cf. capit-. en*cephal*itis

cept- *capio, -cipientis, -ceptus* [L.] take, receive. re*cept*or

cer- *kēros* [Gr.] or *cera* [L.] wax. *cer*oplasty, *cer*umen

cerat- See kerat-.

cerebr- *cerebrum* [L.] brain. *cerebr*omalacia

cervic- *cervix, cervicis* [L.] neck. Cf. trachel-. *cervic*itis

chancr- See cancr-. *chancr*iform

cheil- *cheilos* [Gr.] lip. Cf. labi-. *cheil*oschisis

cheir- *cheir* [Gr.] hand. Cf. man-. macro*cheir*ia. (Also spelled chir-)

chir- See cheir-. *chir*opractic

chlor- *chlōros* [Gr.] green. *chlor*ophyll

chol- *cholē* [Gr.] bile. Cf. bil-. *chol*angitis

chondr- *chondros* [Gr.] cartilage. *chondr*omalacia

chord- *chordē* [Gr.] string, cord. peri*chord*al

chori- *chorion* [Gr.] protective fetal membrane. *chori*ocarcinoma

chro- *chrōs* [Gr.] color. poly*chro*matic

chron- *chronos* [Gr.] time. syn*chron*ous

chy- *cheō, chy-* [Gr.] pour. ec*chy*mosis

-cid(e) *caedo, -cisus* [L.] cut, kill. infanti*cide*, germi*cid*al

t.me/MedicalUpdates_AFG

cili- *cilium* [L.] eyelid. Cf. blephar-. super*cili*ary

cine- See kine-. acro*cine*sis

-cipient See cept-. in*cipient*

circum- *circum* [L.] around. Cf. peri-. *circum*renal

-cis- *caedo, -cisus* [L.] cut, kill. exc*is*ion

clas- *klaō* [Gr.] break. osteo*clast*

clin- *klinō* [Gr.] bend, incline, make lie down. *clino*cephaly

clus- *claudo, -clusus* [L.] shut. malocc*lus*ion

co- See con-. *co*hesion

cocc- *kokkos* [Gr.] seed, pill. gonoc*occ*us

coel- *koilos* [Gr.] hollow. Cf. cav-. *coel*oblastula. (Also spelled cel-)

col-[1] See colon-. *col*ic

col-[2] See con-. *col*lapse

colon- *kolon* [Gr.] lower intestine. *colon*ic

colp- *kolpos* [Gr.] hollow, vagina. Cf. sin-. *colp*itis

com- See con-. *com*mensal

con- *con-* [L.] (becomes co- before vowels or *h*; col- before *l*; com- before *b*, *m*, or *p*; cor- before *r*) with, together. Cf. syn-. *con*traction

contra- *contra* [L.] against, counter. Cf. anti-. *contra*indication

copr- *kopros* [Gr.] dung. Cf. sterco-. *copro*philia

cor-[1] *korē* [Gr.] doll, little image, pupil. isoc*ori*a

cor-[2] See con-. *cor*relation

corpor- *corpus, corporis* [L.] body. Cf. somat-. in*corpor*ation

cortic- *cortex, corticis* [L.] bark, rind. *cortic*osterone

cost- *costa* [L.] rib. Cf. pleur-. inter*cost*al

crani- *kranion* [Gr.] or *cranium* [L.] skull. peri*crani*um

creat- *kreas, kreato-* [Gr.] meat, flesh. *creat*ine

-crescence *cresco, crescentis, cretus* [L.] grow. ex*crescence*

cret-[1] *cerno, cretus* [L.] distinguish, separate off. Cf. crin-. dis*cret*e

cret-[2] See -crescent. ac*cret*ion

crin- *krinō* [Gr.] distinguish, separate off. Cf. cret-[1]. endo*crin*ology

crur- *crus, cruris* [L.] shin, leg. talo*crur*al

cry- *kryos* [Gr.] cold. *cry*esthesia

crypt- *kryptō* [Gr.] hide, conceal. *crypt*orchidism

cult- *colo, cultus* [L.] tend, cultivate. *cult*ure

cune- *cuneus* [L.] wedge. Cf. sphen-. *cune*iform

cut- *cutis* [L.] skin. Cf. derm(at)-. sub*cut*aneous

cyan- *kyanos* [Gr.] blue. *cyano*phil

cycl- *kyklos* [Gr.] circle, cycle. *cycl*ophoria

cyst- *kystis* [Gr.] bladder. Cf. vesic-. nephro*cystitis*

cyt- *kytos* [Gr.] cell. Cf. cell-. plasma*cyt*oma

dacry- *dakry* [Gr.] tear. *dacry*ocyst

dactyl- *daktylos* [Gr.] finger, toe. Cf. digit-. hexa*dactyly*

de- *de* [L.] down from. *de*composition

dec-[1] *deka* [Gr.] ten. Indicates multiple in metric system. Cf. dec-[2]. *deca*gram

dec-[2] *decem* [L.] ten. Indicates fraction in metric system. Cf. dec-[1]. *dec*ibel, *dec*iliter

dendr- *dendron* [Gr.] tree. *dendr*ite

dent- *dens, dentis* [L.] tooth. Cf. odont-. inter*dent*al

derm(at)- *derma, dermatos* [Gr.] skin. Cf. cut-. endo*derm*, *derma*titis

desm- *desmos* [Gr.] band, ligament. syn*desm*oplasty

dextr- *dexter, dextr-* [L.] right-handed. ambi*dextr*ous

di-[1] *di* [Gr.] two. *di*morphic. (See also bi-[2])

t.me/MedicalUpdates_AFG

di-[2] See dia-. *di*uresis

di-[3] See dis-. *di*vergent

dia- *dia* [Gr.] (*a* is dropped before words beginning with a vowel) through, apart. Cf. per-. *dia*gnosis

didym- *didymos* [Gr.] twin. Cf. gemin-. epi*didym*al

digit- *digitus* [L.] finger, toe. Cf. dactyl-. *digit*ation

diplo- *diploos* [Gr.] double. *diplo*myelia

dis- *dis-* [L.] (*s* may be dropped before a word beginning with a consonant) apart, away from. *dis*location

disc- *diskos* [Gr.] or *discus* [L.] disk. *disc*oplacenta

dors- *dorsum* [L.] back. *dorso*ventral

drom- *dromos* [Gr.] course. *drom*ograph

-ducent See duct-. ad*ducent*

-duct *duco, ducentis, ductus* [L.] lead, conduct. ovi*duct*

dur- *durus* [L.] hard. Cf. scler-. in*dur*ation

dynam(i)- *dynamis* [Gr.] power. *dynamo*meter, thermo*dynamic*s

dys- *dys-* [Gr.] bad, improper. Cf. mal-. *dys*trophic. (See also cac-)

e- *e* [L.] out from. Cf. ec- and ex-. *e*mission

ec- *ek* [Gr.] out of. Cf. e-. *ec*centric

-ech- *echō* [Gr.] have, hold, be. syn*ech*otomy

ect- *ektos* [Gr.] outside. Cf. extra-. *ect*oderm

ede- *oideō* [Gr.] swell. *ede*matous

ef- See ex-. *ef*florescent

-elc- *helkos* [Gr.] sore, ulcer. ur*elc*osis. (See also helc-)

electr- *ēlectron* [Gr.] amber. *electr*otherapy

em- See en-. *em*bolism, *em*pathy

-em- *haima* [Gr.] blood. an*em*ia. (See also hem(at)-)

en- *en* [Gr.] (*n* changes to *m* before *b*, *p*, or *ph*) in, on. Cf. in-[2]. *en*arthrosis

end- *endon* [Gr.] inside. Cf. intra-. *end*angiitis

enter- *enteron* [Gr.] intestine. dys*entery*

ep- See epi-. *ep*axial

epi- *epi* [Gr.] (*i* is dropped before words beginning with a vowel) upon, after, in addition. *epi*glottis

erg- *ergon* [Gr.] work, deed. *erg*y

erythr- *erythros* [Gr.] red. Cf. rub(r)-. *erythr*ocyte

eso- *esō* [Gr.] inside. Cf. intra-. *eso*gastritis

esthe- *aisthanomai, aisthē* [Gr.] perceive, feel. Cf. sens-. an*esthe*sia

eu- *eu* [Gr.] good, normal. *eu*pepsia

ex- *ex* [Gr.] or *ex* [L.] out of. Cf. e-. *ex*cretion

exo- *exō* [Gr.] outside. Cf. extra-. *exo*skeleton

extra- *extra* [L.] outside of, beyond. Cf. ect- and exo-. *extra*systole

faci- *facies* [L.] face. Cf. prosop-. *faci*olingual

-facient *facio, facientis, factus, -fectus* [L.] make. Cf. poie-. cale*facient*

-fact- See facient-. arti*fact*

fasci- *fascia* [L.] band. *fasci*otomy

febr- *febris* [L.] fever. Cf. pyr-. *febr*icity

-fect- See -facient. de*fect*ive

-ferent *fero, ferentis, latus* [L.] bear, carry. Cf. phor-. ef*ferent*

ferr- *ferrum* [L.] iron. *ferro*protein

fibr- *fibra* [L.] fiber. Cf. in-[1]. chondro*fibr*oma

fil- *filum* [L.] thread. *fili*form

t.me/MedicalUpdates_AFG

fiss- *findo, fissus* [L.] split. Cf. schis-. *fiss*ion

flagell- *flagellum* [L.] whip. *flagell*ation

flav- *flavus* [L.] yellow. Cf. xanth-. ribo*flav*in

-flect- *flecto, flexus* [L.] bend, divert. de*flect*ion

-flex- See -flect-. re*flex*ometer

flu- *fluo, fluxus* [L.] flow. Cf. rhe-. *flu*id

flux- See flu-. de*flux*ion

for- *foris* [L.] door, opening. per*for*ated

-form *forma* [L.] shape. Cf. -oid. cruci*form*

fract- *frango, fractus* [L.] break. re*fract*ion

front- *frons, frontis* [L.] forehead, front. naso*front*al

-fug(e) *fugio* [L.] flee, avoid. vermi*fuge*, centri*fug*al

funct- *fungor, functus* [L.] perform, serve, function. mal*funct*ion

fund- *fundo, fusus* [L.] pour. in*fund*ibulum

fus- See fund-. dif*fus*ion

galact- *gala, galactos* [Gr.] milk. Cf. lact-. *galact*orrhea

gam- *gamos* [Gr.] marriage, reproductive union. *gam*ete

gangli- *ganglion* [Gr.] swelling, plexus. *gangli*itis

gastr- *gastēr, gastros* [Gr.] stomach. cholangio*gastr*ostomy

gelat- *gelo, gelatus* [L.] freeze, congeal. *gelat*in

gemin- *geminus* [L.] twin, double. Cf. didym-. quadri*gemin*al

gen- *gignomai, gen-, gon-* [Gr.] become, be produced, originate, or *gennaō* [Gr.] produce, originate. cyto*gen*ic

germ- *germen, germinis* [L.] bud, a growing thing in its early stages. Cf. blast-. *germ*inal

gest- *gero, gerentis, gestus* [L.] bear, carry. con*gest*ion

gland- *glans, glandis* [L.] acorn. Cf. aden-. uni*gland*ular

-glia *glia* [Gr.] glue. neuro*glia*

gloss- *glōssa* [Gr.] tongue. Cf. lingu-. tricho*gloss*ia

glott- *glōtta* [Gr.] tongue, language. *glott*ic

gluc- See glyc(y)-. *gluc*ophore

glutin- *gluten, glutinis* [L.] glue. agg*lutin*ation

glyc(y)- *glykys* [Gr.] sweet. *glyc*emia, *glyc*yrrhiza. (Also spelled gluc-)

gnath- *gnathos* [Gr.] jaw. ortho*gnath*ous

gno- *gignōskō, gnō-* [Gr.] know, discern. dia*gno*sis

gon-[1] See gen-. *gon*ocyte

gon-[2] *gony* [Gr.] knee. *gon*algia

grad- *gradior* [L.] walk, take steps. retro*grad*e

-gram *gramma* [Gr.] letter, drawing. cardio*gram*

gran- *granum* [L.] grain, particle. lipo*gran*uloma

graph- *graphō* [Gr.] scratch, write, record. angio*graph*y

grav- *gravis* [L.] heavy. multi*grav*ida

gyn(ec)- *gynē, gynaikos* [Gr.] woman, wife. andro*gyn*y, *gyn*ecologic

gyr- *gyros* [Gr.] ring, circle. *gyr*ospasm

haem(at)- See hem(at)-.

hapt- *haptō* [Gr.] touch. *hapt*ics

hect- *hekt-* [Gr.] hundred. Cf. cent-. Indicates multiple in metric system. *hect*ometer

helc- *helkos* [Gr.] sore, ulcer. kerato*helc*osis

hem(at)- *haima, haimatos* [Gr.] blood. Cf. sanguin-. *hem*angioma, *hemato*cyturia. (See also -em-)

hemi- *hēmi-* [Gr.] half. Cf. semi-. *hemi*ageusia

hepat- *hēpar, hēpatos* [Gr.] liver. *hepat*ocele

hept(a)- *hepta* [Gr.] seven. Cf. sept-[2]. *hepta*valent, *hepta*chromic

t.me/MedicalUpdates_AFG

hered- *heres, heredis* [L.] heir. *hered*ofamilial

hex-[1] *hex* [Gr.] six. Cf. sex-. *hex*ose. An *a* is added in some combinations

hex-[2] *echō, hech-* [Gr.] (added to *s* becomes *hex-*) have, hold, be. ca*chex*ia

hexa- See hex-[1]. *hexa*dactyly

hidr- *hidros* [Gr.] sweat. hyper*hidr*osis

hist- *histos* [Gr.] web, tissue. *hist*ocompatibility

hod- *hodos* [Gr.] road, path. *hod*oneuromere. (See also od- and -ode[1])

hom- *homos* [Gr.] common, same. *hom*ograft

horm- *ormē* [Gr.] impetus, impulse. *horm*one

hydat- *hydōr, hydatos* [Gr.] water. *hydat*idostomy

hydr- *hydōr, hydr-* [Gr.] water. Cf. lymph-. achlor*hydr*ia

hyp- See hypo-. *hyp*axial

hyper- *hyper* [Gr.] above, beyond, extreme. Cf. super-. *hyper*trophy

hypn- *hypnos* [Gr.] sleep. *hypn*otic

hypo- *hypo* [Gr.] (*o* is dropped before words beginning with a vowel) under, below. Cf. sub-. *hypo*calcemia

hyster- *hystera* [Gr.] womb. *hyster*opexy

iatr- *iatros* [Gr.] physician. ped*iatr*ics

idi- *idios* [Gr.] peculiar, separate, distinct. *idio*syncrasy

il- See in-[2,3]. *il*lumination (in, on), *il*legible (negative prefix)

ile- See ili- [ile- is commonly used to refer to the portion of the intestines known as the ileum]. *ile*ostomy

ili- *ilium (ileum)* [L.] lower abdomen, intestines [ili- is commonly used to refer to the flaring part of the hip bone known as the ilium]. *ili*ofemoral

im- See in-[2,3]. *im*mersion (in, on), *im*perforate (negative prefix)

in-[1] *is, inos* [Gr.] fiber. Cf. fibr-. *in*otropic

in-[2] *in* [L.] (*n* changes to *l*, *m*, or *r* before words beginning with those consonants) in, on. Cf. en-. *in*sertion

in-[3] *in-* [L.] (*n* changes to *l*, *m*, or *r* before words beginning with those consonants) negative prefix. Cf. a-. *in*compatible

infra- *infra* [L.] beneath. *infra*orbital

insul- *insula* [L.] island. *insul*in

inter- *inter* [L.] among, between. *inter*costal

intra- *intra* [L.] inside. Cf. end- and eso-. *intra*venous

ir- See in-[2,3]. *ir*radiation (in, on), *ir*reducible (negative prefix)

irid- *iris, iridos* [Gr.] rainbow, colored circle. *irid*ocyclitis

is- *isos* [Gr.] equal. *is*otope

ischi- *ischion* [Gr.] hip, haunch. *ischi*opubic

jact- *iacio, iactus* [L.] throw. *jact*itation

-ject *iacio, -iectus* [L.] throw. in*ject*ion

jejun- *ieiunus* [L.] hungry, not partaking of food. gastro*jejun*ostomy

jug- *iugum* [L.] yoke. con*jug*ation

junct- *iungo, iunctus* [L.] yoke, join. con*junct*iva

kary- *karyon* [Gr.] nut, kernel, nucleus. Cf. nucle-. mega*kary*ocyte. (also spelled cary-)

kerat- *keras, keratos* [Gr.] horn. *kerat*olysis. (Also spelled cerat-)

t.me/MedicalUpdates_AFG

kil- *chilioi* [Gr.] one thousand. Cf. mill-. Indicates multiple in metric system. *kilo*gram

kine- *kineō* [Gr.] move. *kine*scope. (Also spelled cine-)

labi- *labium* [L.] lip. Cf. cheil-. *labi*omental

lact- *lac, lactis* [L.] milk. Cf. galact-. *lact*igenous

lal- *laleō* [Gr.] talk, babble. gloss*olal*ia

lapar- *lapara* [Gr.] flank. *lapar*otomy

laryng- *larynx, laryngos* [Gr.] windpipe. *laryng*ectomy

lat- *fero, latus* [L.] bear, carry. See -ferent. trans*lat*ion

later- *latus, lateris* [L.] side. ventro*later*al

lent- *lens, lentis* [L.] lentil. Cf. phac-. *lent*iconus

lep- *lambanō, lēp-* [Gr.] take, seize. cata*lep*sy

leuc- See leuk-. *leuc*ine

leuk- *leukos* [Gr.] white. Cf. alb-. *leuk*orrhea. (Also spelled leuc-)

lien- *lien* [L.] spleen. Cf. splen-. *lien*ocele

lig- *ligo* [L.] tie, bind. *liga*ture

lingu- *lingua* [L.] tongue. Cf. gloss-. sub*lingu*al

lip- *lipos* [Gr.] fat. Cf. adip-. glyco*lip*id

lith- *lithos* [Gr.] stone. Cf. calc-[1]. nephro*lith*otomy

loc- *locus* [L.] place. Cf. top-. *loc*oregional

log- *legō, log-* [Gr.] speak, give an account. *log*orrhea, embryo*log*y

lumb- *lumbus* [L.] loin. *lumb*ago

lute- *luteus* [L.] yellow. Cf. xanth-. *lute*oma

ly- *lyō* [Gr.] loose, dissolve. Cf. solut-. kerato*ly*sis

lymph- *lympha* [Gr.] water. Cf. hydr-. *lymph*adenopathy

macr- *makros* [Gr.] long, large. *macr*omyeloblast

mal- *malus* [L.] bad, abnormal. Cf. cac- and dys-. *mal*formation

malac- *malakos* [Gr.] soft. osteo*malac*ia

mamm- *mamma* [L.] breast. Cf. mast-. sub*mamm*ary

man- *manus* [L.] hand. Cf. cheir-. *man*ipulation

mani- *mania* [Gr.] mental aberration. kleptoma*nia*

mast- *mastos* [Gr.] breast. Cf. mamm-. hyper*mast*ia

medi- *medius* [L.] middle. Cf. mes-. *medi*olateral

mega- *megas* [Gr.] great, large. Also indicates multiple (1,000,000) in metric system. *mega*colon, *mega*dyne. (See also megal-)

megal- *megas, megalou* [Gr.] great, large. acro*megal*y

mel- *melos* [Gr.] limb, member. sym*mel*us

melan- *melas, melanos* [Gr.] black. *melan*oglossia

men- *mēn* [Gr.] month. dys*men*orrhea

mening- *mēninx, mēningos* [Gr.] membrane. encephalo*mening*itis

ment- *mens, mentis* [L.] mind. Cf. phren-, psych-, and thym-. de*ment*ia

mer- *meros* [Gr.] part. poly*mer*ic

mes- *mesos* [Gr.] middle. Cf. medi-. *mes*oderm

met- See meta-. *met*encephalon

meta- *meta* [Gr.] (*a* is dropped before words beginning with a vowel) after, beyond, accompanying. *meta*carpal

metr-[1] *metron* [Gr.] measure. audio*metr*y

metr-[2] *metra* [Gr.] womb. endo*metr*itis

micr- *mikros* [Gr.] small. photo*micr*ograph

t.me/MedicalUpdates_AFG

mill- *mille* [L.] one thousand. Cf. kil-. Indicates fraction in metric system. *mill*igram, *mill*ipede

miss- See -mittent. intro*miss*ion

-mittent *mitto, mittentis, missus* [L.] send. inter*mittent*

mne- *mimnēskō, mnē-* [Gr.] remember. a*mne*sia

mon- *monos* [Gr.] only, sole. *mon*oplegia

morph- *morphē* [Gr.] form, shape. poly*morph*onuclear

mot- *moveo, motus* [L.] move. vaso*mot*or

my- *mys, myos* [Gr.] muscle. leio*my*oma

-myces *mykēs, mykētos* [Gr.] fungus. Strepto*myces*

myc(et)- See -myces. *myceto*ma, strepto*myc*in

myel- *myelos* [Gr.] marrow. polio*myel*itis

myx- *myxa* [Gr.] mucus. *myx*edema

narc- *narkē* [Gr.] numbness. *narc*olepsy

nas- *nasus* [L.] nose. Cf. rhin-. *nas*opalatine

ne- *neos* [Gr.] new, young. *ne*onate

necr- *nekros* [Gr.] corpse. *necr*ophilia

nephr- *nephros* [Gr.] kidney. Cf. ren-. para*nephr*ic

neur- *neuron* [Gr.] nerve. *neur*algia

nod- *nodus* [L.] knot. *nod*osity

nom- *nomos* [Gr.] (from *nemō* deal out, distribute) law, custom. taxo*nom*y

non- *non* [L.] not. *non*responder

nos- *nosos* [Gr.] disease. *nos*ology

nucle- *nucleus* [L.] (from *nux, nucis* nut) kernel. Cf. kary-. *nucle*ocapsid

nutri- *nutrio* [L.] nourish. mal*nutri*tion

ob- *ob* [L.] (*b* changes to *c* before words beginning with that consonant) against, toward. *ob*tusion

oc- See ob-. *oc*clude

ocul- *oculus* [L.] eye. Cf. ophthalm-. *ocul*omotor

-od- See -ode[1]. esthe*sod*ic

-ode[1] *hodos* [Gr.] road, path. cath*ode*. (See also hod-)

-ode[2] See -oid. nemat*ode*

odont- *odous, odontos* [Gr.] tooth. Cf. dent-. ortho*dont*ia

-odyn- *odynē* [Gr.] pain, distress. gastro*dyn*ia

-oid *eidos* [Gr.] form. Cf. -form. hy*oid*

-ol See ole-. cholester*ol*

ole- *oleum* [L.] oil. *ole*oresin

olig- *oligos* [Gr.] few, small. *olig*ospermia

omphal- *omphalos* [Gr.] navel. *omphal*ectomy

onc- *onkos* [Gr.] bulk, mass. *onc*ogenesis

onych- *onyx, onychos* [Gr.] claw, nail. a*onych*ia

oo- *ōon* [Gr.] egg. Cf. ov-. perio*o*phoritis

op- *horaō, op-* [Gr.] see. hetero*p*sia

ophthalm- *ophthalmos* [Gr.] eye. Cf. ocul-. exo*phthalm*ic

or- *os, oris* [L.] mouth. Cf. stom(at)-. *or*al

orb- *orbis* [L.] circle. sub*orb*ital

orchi- *orchis* [Gr.] testicle. Cf. test-. *orchi*opathy

organ- *organon* [Gr.] implement, instrument. *organ*omegaly

orth- *orthos* [Gr.] straight, right, normal. *orth*opedics

oss- *os, ossis* [L.] bone. Cf. ost(e)-. *oss*iferous

ost(e)- *osteon* [Gr.] bone. Cf. oss-. en*ost*osis, *oste*oarthritis

ot- *ous, ōtos* [Gr.] ear. Cf. aur-. paro*t*id

ov- *ovum* [L.] egg. Cf. oo-. syno*v*ia

oxy- *oxys* [Gr.] sharp. *oxy*cephalic

t.me/MedicalUpdates_AFG

pachy(n)- *pachynō* [Gr.] thicken. *pachy*derma, *pachyn*sis

pag- *pēgnymi, pag-* [Gr.] fix, make fast. thoraco*pa*gus

par-¹ *pario* [L.] bear, give birth to. primi*par*a

par-² See para-. *par*occipital

para- *para* [Gr.] (final *a* is dropped before words beginning with a vowel) beside, beyond. *para*flocculus

part- *pario, partus* [L.] bear, give birth to. *part*urition

path- *pathos* [Gr.] that which one undergoes, sickness. cardio*path*y

pec- *pēgnymi, pēg-* [Gr.] (*pēk-* before *t*) fix, make fast. amylo*pec*tin. (See also pex-)

ped-¹ *pais, paidos* [Gr.] child. ortho*ped*ic

ped-² *pes, pedis* [L.] foot. quadru*ped*

pell- *pellis* [L.] skin, hide. *pell*agra

-pellent *pello, pellentis, pulsus* [L.] drive. re*pellent*

pen- *penomai* [Gr.] need, lack. erythrocyto*pen*ia

pend- *pendeo* [L.] hang down. app*end*ix

pent(a)- *pente* [Gr.] five. *pent*ose, eicosa*penta*enoic acid

peps- *peptō, peps-* [Gr.] digest. eu*peps*ia

pept- *peptō* [Gr.] digest. dys*pept*ic

per- *per* [L.] through. Cf. dia-. *per*oral

peri- *peri* [Gr.] around. Cf. circum-. *peri*phery

pet- *peto* [L.] seek, tend toward. centri*pet*al

pex- *pēgnumi, pēg-* [Gr.] (added to *s* becomes *pēx*) fix, make fast. hepato*pex*y

pha- *phēmi, pha-* [Gr.] say, speak. dys*pha*sia

phac- *phakos* [Gr.] lentil, lens. Cf. lent-. *phaco*sclerosis. (Also spelled phak-)

phag- *phagein* [Gr.] eat. dys*phag*ia

phak- See phac-. *phak*itis

phan- See phen-. *phan*erosis

pharmac- *pharmakon* [Gr.] drug. *pharmac*ognosy

pharyng- *pharynx, pharyng-* [Gr.] throat. *pharyng*ocele

phen- *phainō, phan-* [Gr.] show, be seen. phos*phen*e

pher- *pherō, phor-* [Gr.] bear, support. peri*pher*y

phil- *phileō* [Gr.] like, have affinity for. eosino*phil*ia

phleb- *phleps, phlebos* [Gr.] vein. peri*phleb*itis

phleg- *phlegō, phlog-* [Gr.] burn, inflame. *phleg*mon

phlog- See phleg-. *phlog*ogenic

phob- *phobos* [Gr.] fear, dread. claustro*phob*ia

phon- *phōne* [Gr.] sound. *phon*ocardiography

phor- See pher-. Cf. -ferent. exo*phor*ia

phos- See phot-. *phos*phorus

phot- *phōs, phōtos* [Gr.] light. *phot*ophobia

phrag- *phrassō, phrag-* [Gr.] fence, wall off, stop up. Cf. step-¹. dia*phrag*m

phrax- *phrassō, phrag-* [Gr.] (added to *s* becomes *phrax-*) fence, wall off, stop up. urethro*phrax*is

phren- *phrēn* [Gr.] mind, midriff. Cf. ment-. *phreno*plegia, *phren*otropic

phthi- *phthinō* [Gr.] decay, waste away. *phthi*sis

phy- *phyō* [Gr.] beget, bring forth, produce, be by nature. osteo*phy*te

phyl- *phylon* [Gr.] tribe, kind. *phyl*ogeny

-phyll *phyllon* [Gr.] leaf. chloro*phyll*

phylac- *phylax* [Gr.] guard. pro*phylac*tic

phys- *physaō* [Gr.] blow, inflate. *phys*ometra

physe- *physaō, physē-* [Gr.] blow, inflate. em*physe*ma

pil- *pilus* [L.] hair. epi*l*ation

pituit- *pituita* [L.] phlegm, rheum. *pituit*ary

placent- *placenta* [L.] (from *plakous* [Gr.]) cake. extra*placent*al

plas- *plassō* [Gr.] mold, shape. rhino*plas*ty

platy- *platys* [Gr.] broad, flat. *platy*podia

pleg- *plēssō, plēg-* [Gr.] strike. di*pleg*ia

plet- *pleo, -pletus* [L.] fill. *plet*hora

pleur- *pleura* [Gr.] rib, side. Cf. cost-. *pleur*algia

plex- *plēssō, plēg-* [Gr.] (added to *s* becomes *plēx-*) strike. apo*plex*y

plic- *plico* [L.] fold. com*plic*ation

pne- *pneuma, pneumatos* [Gr.] breathing. ortho*pne*a

pneum(at)- *pneuma, pneumatos* [Gr.] breath, air. *pneum*oradiography, *pneumat*ocele

pneumo(n)- *pneumōn* [Gr.] lung. Cf. pulmo(n)-. *pneumo*enteritis, *pneumon*otomy

pod- *pous, podos* [Gr.] foot. *pod*iatry

poie- *poieō* [Gr.] make, produce. Cf. -facient. sarco*poiet*ic

pol- *polos* [Gr.] axis of a sphere. uni*pol*ar

poly- *polys* [Gr.] much, many. *poly*spermy

pont- *pons, pontis* [L.] bridge. *pont*ocerebellar

por-[1] *poros* [Gr.] passage. *por*adenitis

por-[2] *pōros* [Gr.] callus. *poro*keratosis

posit- *pono, positus* [L.] put, place. re*posit*or

post- *post* [L.] after, behind in time or place. *post*natal, *post*renal

pre- *prae* [L.] before in time or place. *pre*natal, *pre*vesical

press- *premo, pressus* [L.] press. *press*oreceptive

pro- *pro* [Gr.] or *pro* [L.] before in time or place. *pro*hormone, *pro*labium, *pro*lapse

proct- *prōktos* [Gr.] anus. *proct*ology

prosop- *prosōpon* [Gr.] face. Cf. faci-. *prosop*agnosia

pseud- *pseudēs* [Gr.] false. *pseud*oparaplegia

psych- *psychē* [Gr.] soul, mind. Cf. ment-. *psych*osomatic

pto- *piptō, ptō* [Gr.] fall. nephr*opt*osis

pub- *pubes* and *puber, puberis* [L.] adult. ischio*pub*ic. (See also puber-)

puber- *puber* [L.] adult. *puber*ty

pulmo(n)- *pulmo, pulmonis* [L.] lung. Cf. pneumo(n)-. cardio*pulmon*ary

puls- *pello, pellentis, pulsus* [L.] drive. pro*pul*sion

punct- *pungo, punctus* [L.] prick, pierce. Cf. cente-. *punct*iform

pur- *pus, puris* [L.] pus. Cf. py-. sup*pur*ation

py- *pyon* [Gr.] pus. Cf. pur-. nephro*py*osis

pyel- *pyelos* [Gr.] trough, basin, pelvis. nephro*pyel*itis

pyl- *pylē* [Gr.] door, orifice. *pyl*ephlebitis

pyr- *pyr* [Gr.] fire. Cf. febr-. *pyr*ogen

quadr- *quadr-* [L.] four. Cf. tetra-. *quadr*igeminal

rachi- *rachis* [Gr.] spine. Cf. spin-. *rachi*odynia

radi- *radius* [L.] ray. Cf. actin-. ir*radi*ation

re- *re-* [L.] back, again. *re*traction

ren- *renes* [L.] kidneys. Cf. nephr-. ad*ren*al

ret- *rete* [L.] net. *ret*iform

retro- *retro* [L.] backwards. *retro*deviation

rhag- *rhēgnymi, rhag-* [Gr.] break, burst. hemor*rhag*ic

rhaph- *rhaphē* [Gr.] suture. arterior*rhaphy*

rhe- *rheos* [Gr.] flow. Cf. flu-. diar*rhe*al

rhex- *rhēgnymi, rhēg-* [Gr.] break, burst. metror*rhex*is

rhin- *rhis, rhinos* [Gr.] nose. Cf. nas-. *rhino*plasty

rot- *rota* [L.] wheel. *rot*ation

rub(r)- *ruber, rubri* [L.] red. Cf. erythr-. bili*rub*in, *rubro*spinal

salping- *salpinx, salpingos* [Gr.] tube, trumpet. *salpingi*tis

sanguin- *sanguis, sanguinis* [L.] blood. Cf. hem(at)-. *sanguin*eous

sarc- *sarx, sarkos* [Gr.] flesh. *sarc*oma

schis- *schizō* [Gr.] split. Cf. fiss-. *schis*tocyte, thoraco*schis*is

scler- *sklēros* [Gr.] hard. Cf. dur-. *scler*osis

scop- *skopeō* [Gr.] look at, observe. endo*scop*e

sect- *seco, sectus* [L.] cut. Cf. tom-. *sect*ion

semi- *semi* [L.] half. Cf. hemi-. *semi*flexion

sens- *sentio, sensus* [L.] perceive, feel. Cf. esthe-. *sens*ory

sep- *sepō* [Gr.] rot, decay. *sep*sis

sept-[1] *saepio, saeptus* [L.] fence, wall off, stop up. Cf. phrag-. *septo*nasal

sept-[2] *septem* [L.] seven. Cf. hept(a)-. *sept*uplet

ser- *serum* [L.] whey, watery substance. *ser*osynovitis

sex- *sex* [L.] six. Cf hex-[1]. *sex*tuplet

sial- *sialon* [Gr.] saliva. *sial*adenitis

sin- *sinus* [L.] hollow, fold. Cf. colp-. *sino*bronchitis

sit- *sitos* [Gr.] food. para*sit*ic

solut- *solvo, solventis, solutus* [L.] loose, dissolve, set free. Cf. ly-. dis*solu*tion

-solvent See solut-. re*solvent*

somat- *sōma, somatos* [Gr.] body. Cf. corpor-. psycho*somat*ic

-some See somat-. chromo*some*

spas- *spaō, spas-* [Gr.] draw, pull. *spas*m, *spas*tic

spectr- *spectrum* [L.] appearance, what is seen. micros*pectr*oscope

sperm(at)- *sperma, spermatos* [Gr.] seed. *sperm*icide, *sperma*tozoon

spers- *spargo, -spersus* [L.] scatter. dis*pers*ion

sphen- *sphēn* [Gr.] wedge. Cf. cune-. *sphen*oid

spher- *sphaira* [Gr.] ball. hemi*sphere*

sphygm- *sphygmos* [Gr.] pulsation. *sphygm*omanometer

spin- *spina* [L.] spine. Cf. rachi-. *spino*cerebellar

spirat- *spiro, spiratus* [L.] breathe. in*spirat*ory

splanchn- *splanchna* [Gr.] entrails, viscera. neuro*splanchn*ic

splen- *splēn* [Gr.] spleen. Cf. lien-. *splen*omegaly

spor- *sporos* [Gr.] seed. *spor*ocyst, zoo*spor*e

squam- *squama* [L.] scale. des*quam*ation

sta- *histēmi, sta-* [Gr.] make stand, stop. hemo*sta*sis

stal- *stellō, stal-* [Gr.] send. peri*stal*sis. (See also stol-)

staphyl- *staphylē* [Gr.] bunch of grapes, uvula. *staphylo*coccus, *staphyl*edema

stear- *stear, steatos* [Gr.] fat. Cf. adip-. *stear*ate

steat- See stear-. *steat*opygous
sten- *stenos* [Gr.] narrow, compressed. *sten*othorax
ster- *stereos* [Gr.] solid. cholest*er*ol
sterc- *stercus* [L.] dung. Cf. copr-. *sterc*oroma
sthen- *sthenos* [Gr.] strength. a*sthen*ia
stol- *stellō, stol-* [Gr.] send. dia*stol*e
stom(at)- *stoma, stomatos* [Gr.] mouth, orifice. Cf. or-. ana*stom*osis, *stomat*algia
strep(h)- *strephō* (*strep-* before *t*) [Gr.] twist. Cf. tors-. *strephosymbolia*, *strep*tomycin. (See also stroph-)
strict- *stringo, stringentis, strictus* [L.] draw tight, compress, cause pain. con*strict*ion
-stringent See strict-. a*stringent*
stroph- *strephō, stroph-* [Gr.] twist. angio*stroph*e. (See also strep(h)-)
struct- *struo, structus* [L.] pile up (against). ob*struct*ion
sub- *sub* [L.] (*b* changes to *f* or *p* before words beginning with those consonants) under, below. Cf. hypo-. *sub*lingual
suf- See sub-. *suf*fusion
sup- See sub-. *sup*pository
super- *super* [L.] above, beyond, extreme. Cf. hyper-. *super*motility
sy- See syn-. *sy*stole
sym See syn-. *sym*biosis, *sym*metry, *sym*pathetic, *sym*physis
syn- *syn* [Gr.] (*n* disappears before *s*, changes to *l* before *l*, and changes to *m* before *b*, *m*, *p*, and *ph*) with, together. Cf. con-. *syn*arthrosis
ta- See ton-. bronchiec*ta*sis
tac- *tassō, tag-* [Gr.] (*tak-* before *t*) order, arrange. a*tac*tiform
tact- *tango, tactus* [L.] touch. con*tact*
tax- *tassō, tag-* [Gr.] (added to *s* becomes *tax-*) order, arrange. a*tax*ia
tect- See teg-. pro*tect*ive
teg- *tego, tectus* [L.] cover. in*teg*ument
tel- *telos* [Gr.] end. *tel*omere
tele- *tēle* [Gr.] at a distance. *tele*ceptor
tempor- *tempus, temporis* [L.] time, timely or fatal spot, temple. *tempor*omandibular
ten(ont)- *tenōn, tenontos* [Gr.] (from *teinō* stretch) tight stretched band. *ten*odynia, *tenon*itis, *tenont*ology
tens- *tendo, tensus* [L.] stretch. Cf. ton-. ex*tens*or
test- *testis* [L.] testicle. Cf. orchi-. *test*itis
tetra- *tetra-* [Gr.] four. Cf. quadr-. *tetra*dactyly
the- *tithēmi, thē-* [Gr.] put, place. syn*the*sis
thec- *thēkē* [Gr.] repository, case. *thec*ostegnosis
thel- *thēlē* [Gr.] teat, nipple. *thel*erethism
therap- *therapeia* [Gr.] treatment. chemo*therap*y
therm- *thermē* [Gr.] heat. Cf. calor-. dia*therm*y
thi- *theion* [Gr.] sulfur. *thio*cyanate
thorac- *thōrax, thōrakos* [Gr.] chest. *thorac*oplasty
thromb- *thrombos* [Gr.] lump, clot. *thromb*ocytopenia
thym- *thymos* [Gr.] spirit. Cf. ment-. dys*thym*ia
thyr- *thyreos* [Gr.] shield (shaped like a door [*thyra*]). *thyr*oid
tme- *temnō, tmē-* [Gr.] cut. axono*tme*sis
toc- *tokos* [Gr.] childbirth. dys*toc*ia
tom- *temnō, tom-* [Gr.] cut. Cf. sect-. appendec*tom*y

ton- *teino, ton-* [Gr.] stretch, put under tension. Cf. tens-. peri*ton*eum

top- *topos* [Gr.] place. cf. loc-. *top*esthesia

tors- *torqueo, torsus* [L.] twist. Cf. strep-. *tors*ion

tox- *toxicon* [Gr.] (from *toxon,* bow) arrow poison, poison. *tox*emia

trache- *tracheia* [Gr.] windpipe. *trache*otomy

trachel- *trachēlos* [Gr.] neck. Cf. cervic-. *trachel*opexy

tract- *traho, tractus* [L.] draw, drag. pro*tract*ion

traumat- *trauma, traumatos* [Gr.] wound. *traumat*ic

tri- *treis, tria* [Gr.] or *tri-* [L.] three. *tri*laminar

trich- *thrix, trichos* [Gr.] hair. *trich*ophytobezoar

trip- *tribō* [Gr.] rub. litho*trip*sy

trop- *trepō, trop-* [Gr.] turn, react. sito*trop*ism

troph- *trepō, troph-* [Gr.] nurture. a*troph*y

tuber- *tuber* [L.] swelling, node. *tuber*cle

typ- *typos* [Gr.] (from *typto* strike) type. a*typ*ical

typh- *typhos* [Gr.] fog, stupor. *typh*us

typhl- *typhlos* [Gr.] blind. Cf. cec-. *typhl*ectasis

un- *unus* [L.] one. Cf. hen-. *un*ilateral

ur- *ouron* [Gr.] urine. poly-*ur*ia

vacc- *vacca* [L.] cow. *vacc*ine

vagin- *vagina* [L.] sheath. in-*vagin*ation

vas- *vas* [L.] vessel. Cf. angi-. *vas*cular

vers- See vert-. in*vers*ion

vert- *verto, versus* [L.] turn. di*vert*iculum

vesic- *vesica* [L.] bladder. Cf. cyst-. *vesic*ovaginal

vit- *vita* [L.] life. Cf. bi-[1]. de-*vit*alize

vuls- *vello, vulsus* [L.] pull, twitch. con*vuls*ion

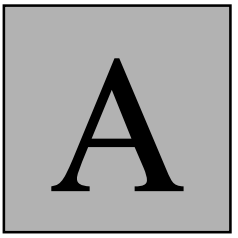
xanth- *xanthos* [Gr.] yellow, blond. Cf. flav- and lute-. *xanth*ochromia

-yl- *hyle* [Gr.] substance. carboxy*l*

zo- *zoē* [Gr.] life, *zōon* [Gr.] animal. micro*zoon*

zyg- *zygon* [Gr.] yoke, union. *zyg*odactyly

zym- *zymē* [Gr.] ferment. en-*zym*e



A, ن: adenin یا accommodation (تطابق)؛ adenosine آمپر (ampere) ؛ Anode (قطب مثبت)؛ anterior (قدامی).

A, ن: absorbance (جذب)؛ area (ناحیه، منطقه)؛ mass number (عدد جرمی).

A2, ن: صدای دوم آئورتی.

A, ن: آنگستروم (10^{-10} متر).

a, ن: accommodation (تطابق)؛ atto-

a. [L.], م: *arte'ria* (شریان). *annum* (سال)؛ *a'qua* (آب)؛

a-, ۱. جزء کلمه [Gr.]، به معنی بدون، فاقد؛ ۲. جزء کلمه [L.]، به معنی جدا کردن؛ *away from* (دور از).

a, *activity* (۲)

α, (ألفا، اولین حرف از الفبای یونانی). زنجیره سنگین IgA، زنجیرهٔ آلفای هموگلوبین.

α−, پیشوندی برای نشان دادن:
۱. وضعیت قرار گرفتن یک اتم یا گروه جایگزین در ترکیب شیمیایی؛
۲. چرخش اختصاصی ترکیب فعال از نظر نورشناسی و بینایی؛
۳. نحوه قرار گرفتن یک اتم یا گروه خارج حلقه‌ای؛
۴. پروتئین پلاسمایی که در الکتروفورز، با باند α تغییر مکان می‌دهد؛
۵. اولین عضو، در یک گروه از اشیاء وابسته و یا ترکیبات شیمیایی.

AA, م: achievement age (سن پیشرفت که معادل سن آموزشی است)؛ Alcoholics Anonymous (الکلی‌های دارای هویت ناشناخته)؛ amino acid (اسید آمینه).

ÅA, م: *arte'riae.* (شریان‌ها).

aa, [L.] (در نسخه‌نویسی) ن: ana (از هر کدام).

AB [L.], م: *artium Baccalaureus.* (درجهٔ لیسانس، درجهٔ کارشناسی).

Ab, م: antibody. (آنتی‌بادی، پادزهر).

ab [L.], ن: حرف اضافه: از.

ab- جزء کلمه [L.] به معنی از؛ دور از.

abarognosis /a″bar-og-no″sis/ **baragnosis.** ←

abarthrosis /ab″ahr-thro″sis/ **abarticulation.** ←

abarticulation /-ahr-tik″u-la″shun/ ۱. مفصل سینوویال؛ ۲. دررفتگی مفصل.

abasia /ah-ba″zhah/ آبازی؛ عدم توانایی راه رفتن. **abasic** ، **abatic** ، صفت.

a.atactica, آبازی همراه با حرکات نامشخص، ناشی از نقص در هماهنگی.

choreic a., آبازی ناشی از کُره ساق پا.

paralytic a., آبازی ناشی از فلج عضلات ساق پا.

paroxysmal trepidant a., spastic a., آبازی ناشی از سفتی اسپاستیک ساق پا که در هنگام تلاش برای ایستادن ایجاد می‌شود.

a.tre′pidans آبازی لرزشی (آبازی ناشی از لرزش ساق پا).

abatement /ah-b ā″ment/ کاهش در شدت درد یا نشانهٔ بیماری.

ABC, ن: aspiration biopsy cytology (سیتولوژی به روش بیوپسی مکشی)، و argon beam coagulator (منعقدکننده پرتوگاما).

abdomen /ab″dah-men, ab-do″men/ بخشی از بدن که در بین قفسهٔ سینه و لگن قرار دارد و از حفرهٔ شکم و احشاء تشکیل می‌شود.

acute a. وضعیت حاد داخل شکمی با شروع ناگهانی، که معمولاً با درد شدید ناشی از التهاب، سوراخ شدن، انسداد، انفارکتوس، یا پارگی احشاء شکمی همراه است و نیاز به مداخلهٔ جراحی اورژانس دارد. ● شکم حاد.

carinate a., navicular a., ● شکم زورقی، شکم ناوی (شکم قایقی).

a.obstipum, کوتاه بودن مادرزادی عضلهٔ راست شکمی.

scaphoid a., گود و فرورفته بودن دیواره قدامی شکم که در بچه‌های مبتلا به بیماری‌های مغزی دیده می‌شود.

surgical a., ← **acute a.** (شکم جراحی).

abdominal, شکمی.

abdomin(o)- جزء کلمه [L.] به معنی شکم.

abdominocentesis /ab-dom″i-no-sen-te″- sis/ سوراخ کردن شکم به وسیله جراحی.

abdominocystic /-sis"tik/ مربوط به شکم و کیسه صفرا.

abdominohysterectomy /-his"ter-ek"-tah-me/ هیسترکتومی (برداشتن رحم) از راه برش شکم.

abdominohysterotomy /-ot"ah-me/ هیستروتومی (برش جراحی رحم) از راه شکم.

abdominoscopy /ab-dom"i-nos"kah-pe/ **laparoscopy.** ←

abdominovaginal /ab-dom"i-no-vaj"i-n,l/ مربوط به شکم و مهبل.

abdominavesical /-ves"i-k'l/

۱. **abdominocystic** ←

۲. مربوط به حفره شکم و مثانه و یا ارتباط‌دهنده این دو به یکدیگر.

abducens /ab-doo"senz/ [L.], دورکننده از.

abduct /ab-dukt"/ دور کردن از صفحه میانی، یا (در مورد انگشتان) از خط محوری یک اندام. **abducent**، صفت.

abduction /ab-duk"shun/ عمل دور کردن؛ وضعیت دور شدن. ● برون‌بری.

aberancy /ab-er"an-se/ **aberration** (۳) ←

aberrant /ah-ber"ant, ab"ur-ant/ منحرف از مسیر معمولی یا طبیعی.

aberratio /ab"er-a"she-o/ab" [L.]

aberration (۱) ←

aberration /-shun/ ۱. انحراف از طبیعی یا معمولی. ۲. انکسار یا تمرکز نابرابر نور، در عبور از یک عدسی. ۳. (در کاردیولوژی)، هدایت نابجا.

chromatic a., شکست (انکسار) نابرابر پرتوهای نور دارای طول موج متفاوت که باعث ایجاد تصویر مبهم همراه با حاشیه‌های اضافی رنگی می‌شود.

chromosome a., بی‌نظمی در تعداد یا ساختار کروموزوم‌ها، معمولاً به‌صورت افزایش، کاهش، تبادل یا تغییر توالی ماده ژنتیکی که اغلب باعث تغییر تکامل رویان می‌شود.

intraventricular a., هدایت نابجای تکانه‌ای که در ناحیهٔ فوق بطنی، در داخل بطن‌ها ایجاد می‌شود و وجود ناهنجاری‌های ناشی از نقایص عضوی ثابت در زمینه هدایت را رد می‌کند.

mental a., هر نوع انحراف پاتولوژیک از فعالیت ذهنی طبیعی، که معمولاً تنها شامل انحراف محدود در فردی که از نظر سایر موارد سازگار است می‌شود. ● انحراف روانی.

abetalipoproteinemia /a-ba"tah-lip"o-pro"te-ne"me-ah/ آبتا لیپو پروتئینمی؛ سندرم ارثی که با فقدان لیپوپروتئین‌های حاوی آپولیپو پروتئین B (شیلومیکرون‌ها، VLDL، LDL) در خون، و آکانتوسیتوز، هیپوکلسترولمی، نوروپاتی آتاکسیک پیشرونده، رتینیت پیگمنتوزای آتیپیک و سوء جذب مشخص می‌شود.

normotriglyceridemic a., گونه متفاوتی از آبتالیپوپروتئینمی که در آن آپولیپوپروتئین B-48 وجود دارد اما apo B-100 موجود نیست؛ شیلو میکرون‌ها تشکیل می‌شوند و مقداری جذب چربی انجام می‌شود.

abiosis /a"bi-o"sis/ فقدان حیات. **abiotic**، صفت.

abiotrophy /a"bi-ot"rah-fe/ از دست رفتن پیشروندهٔ زیست‌پذیری بافت‌های خاص که منجر به ایجاد بیماری‌ها می‌شود؛ مربوط به بیماری‌های دژنراتیو ارثی با شروع دیررس، مثل کره هانتینگتون.

ablatio /ab-la"she-o/ [L.] **ablation.** ←

● ریشه کنی، سوزاندن، تخریب.

ablation /-shun/

۱. جداکردن، جداشدگی، جداشدن، کنده شدن، ریشه‌کنی. ● عضوبرداری.

۲. برداشتن یا تخریب، بویژه به وسیله بریدن.

ablepharia /a"blĕ-far"e-ah/ **cryptophthalmos.** ← **ablepharous**، صفت.

abnormal /ab-nor"mal/ تفاوت با ساختار، وضعیت، رفتار یا قاعده و مقررات معمولی. ● غیرطبیعی.

abnormality /ab"nor-mal"i-te/

۱. وضعیت غیرطبیعی بودن.

۲. ناهنجاری.

aborad /ab-or"ad/ دور از دهان.

aboral /ab-or"al/ در مقابل، یا دور از دهان.

abort /ah-bort"/

۱. توقف زودرس یک بیماری یا روند تکاملی.

۲. موجب سقط شدن؛ سقط شدن؛ تحمل یا تجربه کردن سقط.

۳. کنترل شدن در تکامل.

abortifacient /ah-bor"fi-fa"shent/

۱. مسبب سقط.

۲. عامل (داروی) ایجادکنندهٔ سقط. ● سقط آور، جنین افکن، افکنه.

abortion /ah-bor"shun/

۱. دفع محصولات حاملگی از رحم، قبل از آنکه جنین، زیست‌پذیر شده باشد. ● سقط.

۲. توقف زودرس یک روند طبیعی یا بیمارگون.

● سقط تحریک شده (مصنوعی).

artificial a., نوعی از سقط که در آن همه محصولات حاملگی از رحم دفع می‌شوند و پس از دفع قابل شناسایی هستند. ● سقط کامل.

habitual a. سقط خودبه خود که در سه حاملگی پی‌درپی

abruptio /ab-rup ¨she-o/ [L.], جدا شدن.
a.placen¨tae, جدا (کنده شدن) زودرس جفت ● دکولمان جفت.

abscess /ab¨ses/
آبسه؛ تجمع موضعی چرک در حفره‌ای که در اثر فروپاشی بافت‌ها تشکیل شده است.
amebic a., آبسه ناشی از *Entamoeba histolitica* که معمولاً در کبد ایجاد می‌شود ولی در ریه، مغز و طحال هم به وجود می‌آید.
apical a., آبسه آپیکال؛ واکنشی التهابی چرکی در بافت‌های اطراف نوک (آپکس) دندان که به صورت حاد و مزمن رخ می‌دهد.
appendiceal a., appendicular a., آبسه ناشی از سوراخ شدن آپاندیسی که دچار التهاب حاد است.
Bezold's a., آبسه بزولد؛ آبسه عمقی ناحیه گردن که عارضهٔ ماستوئیدیت حاد است.
brain a., آبسه مغز؛ آبسه ناشی از گسترش عفونت از ناحیه مجاور (مثلاً از اوتیت میانی) یا عفونت خونی.
Brodie's a., آبسه برودی؛ منطقه‌ای تقریباً کروی از تخریب استخوانی که با چرک یا بافت همبند پرشده ومعمولاً در قسمت متافیزی استخوان‌های دراز و دراثر ***استافیلوکوک طلایی*** یا ***استافیلوکوک آلبوس*** ایجاد می‌شود.
cold a., آبسه سرد؛
۱. آبسه دارای رشد آهسته و التهاب ناچیز.
۲. آبسه سلی.
diffuse a., تجمع چرک که به وسیله کپسول محصور نشده است. ● آبسه منتشر.
gas a., آبسه دارای گاز، که در اثر باکتری‌های تولیدکننده گاز، مانند کلستریدیوم پرفرانژنس ایجاد می‌شود.
miliary a., مجموعه‌ای از چندین آبسهٔ کوچک. ● آبسه ارزنی.
Pautrier's a., microabscess. ← آبسه پوتریه؛
peritonsillar a., آبسه اطراف لوزه‌ای؛ آبسه داخل بافت همبند کپسول لوزه ناشی از چرکی شدن لوزه.
phlegmonous a., آبسه فلگمونی؛ آبسه همراه با التهاب حاد بافت همبند زیرجلدی.
ring a., ارتشاح چرکی حلقوی شکل در محیط قرنیه. ● آبسه حلقوی.
shirt - stud a., آبسه‌ای که از دو حفره مرتبط به یکدیگر (به وسیله یک مجرای باریک) تشکیل می‌شود. ● آبسه دکمه سر دست.
stitch a., آبسه‌ای که در اثر بخیه زدن ایجاد می‌شود. ● آبسه بخیه.
thecal a., آبسه تکال؛ آبسه‌ای است که در یک غلاف،

(یابیشتر) در مرحلهٔ تکاملی تقریباً یکسان رخ می‌دهد. ● سقط عادتی.
incomplete a. نوعی از سقط که با باقی ماندن بخش‌هایی از محصولات حاملگی در رحم همراه است. ● سقط عادتی.
induced a., نوعی از سقط که به‌طور ارادی با استفاده از داروها یا وسایل مخصوص صورت می‌گیرد. ● سقط تحریک شده.
inevitable a., وضعیتی همراه با خونریزی شدید واژینال و اتساع سرویکس که در نتیجهٔ آن، سقط، به‌طور غیرقابل اجتناب رخ خواهد داد. ● سقط اجتناب‌ناپذیر.
infected a., سقط همراه با عفونت دستگاه تناسلی. ● سقط عفونی.
missed a., باقی ماندن جنین سقط شده در رحم که حداقل از هشت هفته قبل مرده است. ● سقط فراموش شده.
septic a., سقط همراه با عفونت شدید رحم که منجر به عفونت ژنرالیزه می‌شود ● سقط عفونی (سپتیک).
spontaneous a., سقطی که به‌طور طبیعی رخ می‌دهد. ● سقط خودبه‌خودی.
therapeutic a., نوعی از سقط که با اهداف درمانی القا می‌شود. ● سقط درمانی.
threatened a. وضعیتی که در آن خونریزی واژینال کم‌تر از خونریزی موجود در سقط اجتناب‌ناپذیر است و سرویکس متسع نیست و ممکن است سقط ایجاد شود یا رخ ندهد. ● تهدید به سقط.

abortionist /ah-bor ¨shun-ist/
فردی که مبادرت به انجام سقط می‌کند.

abortive/ah-bor ¨tiv/
۱. دارای تکامل ناقص. ● نارس.
۲. ← (۱) **abortifacient**
۳. کوتاه کردن سیر یک بیماری.

abortus /ah-bor ¨tus/ جنینی با وزن کمتر از ۵۰۰ گرم یا جنینی که سن حاملگی آن در هنگام دفع از رحم، کمتر از ۲۰ هفته است و شانسی برای زنده ماندن ندارد. ● افکانه.

abrasio /ah-bra ¨se-o/ [L.], **abrasion.** ←
a. cor¨neae, تراشیدن لایه‌های سطحی قرنیه.

abrasion /ah-bra ¨zhun/
۱. مالیده شدن یا خراشیدن پوست به طورغیرمعمول یا غیرطبیعی؛ ← **planing.**
۲. منطقهٔ ساییده شده یا خراشیده شدهٔ پوست یا غشاء مخاطی. ● خراش، خراشیدگی، ساییدگی.

abreaction /ab ″re-ak ¨shun/
مجسم ساختن تجربه‌ای قدیمی به نحوی که عواطف سرکوب شدهٔ قبلی مرتبط با آن آزاد می‌شوند. (فراخوانی مطالب ناخودآگاه به خودآگاه که باعث می‌شود امکان تظاهر پیدا کند).

absorbent /-sor'bent/
۱. قادر به جذب کردن یا مکیدن یا ضمیمه کردن.
۲. ساختار بافتی که در جذب شرکت می‌کند.
۳. ماده جاذب یا ماده افزایش دهنده جذب.

absorption /-sorp'shun/
۱. جذب مواد به داخل بافت‌ها یا از خلال آن‌ها. ● جذب؛ ربایش.
۲. در روانشناسی، عبارت است از تمرکز فکر، فقط برروی یک موضوع، شیء یا فعالیت.
۳. جذب انرژی بوسیله ماده‌ای که اشعه از طریق آن فعل و انفعال می‌کند.
۴. در شیمی، عبارت است از نفوذ یک ماده در داخل ساختارهای داخلی ماده دیگر.

intestinal a., جذب مایعات، مواد محلول، پروتئین‌ها، چربی‌ها و مواد غذایی دیگر از مجرای روده به داخل سلول‌های اپی‌تلیال، خون، لنف یا مایعات بین بافتی.

absorptivity /ab "sorp-tiv'i-te/
معیاری برای اندازه‌گیری مقدار نور جذب شده به وسیله یک محلول.

abstergent /ab-ster'jent/
۱. پاک‌کننده یا زداینده (دترجنت).
۲. ماده تمیزکننده.

abstinence /ab'stí-nens/ پرهیز از استفاده یا افراط درغذا، محرک‌ها و فعالیت جنسی. ● پرهیز، امساک.

periodic a., روش ریتم.

abstraction /ab-strak'shun/
۱. خارج کردن هریک از اجزاء تشکیل دهنده یک ترکیب.
۲. ارتباط نامناسب (مال اکلوژن) که در آن صفحهٔ ارتباط، از صفحه «چشم -گوش» دورتر قرار می‌گیرد و باعث دراز شدن صورت می‌شود. با (۲) **attraction** مقایسه کنید.

abulia /ab-boo'le-ah/
۱. فقدان یا کمبود اراده، ابتکار یا انگیزه.
۲. لالی (موتیسم) آکینتیک که کمتر از لالی کامل است. **abulic**، صفت.

abuse /ah-būs'/ استفاده ناصحیح، درمان غلط، یا استفاده بیش از حد. ● سوء مصرف.

battered - child syndrome., ← ● کودک آزاری.

substance a., ← ● **drug a.,** **physical a.,** هر عملی که منجر به آسیب فیزیکی غیرتصادفی شود.

psychoactive substance a., ● سوءمصرف داروهای روانگردان. ← **substance a.**

sexual a., ضرب و شتم یا یزه دیگری که ماهیت جنسی مثل غلاف تاندونی ایجاد می‌شود.

tuberculous a., آبسه سلی؛ آبسه ناشی از عفونت با باسیل سل.

vitreous a., آبسه ویتره؛ آبسه زجاجیه چشم، ناشی از عفونت، ضربه، یا جسم خارجی.

wandering a., آبسه‌ای که در داخل بافت‌ها نقب می‌زند و سرانجام در نقطه‌ای دور از مبداء خود تشکیل می‌شود. ● آبسه سرگردان.

Welch's a., آبسه ولش؛ آبسه دارای گاز.

abscissa /ab-sis'ah/ خط افقی در یک منحنی که واحدهای یکی از عوامل مورد نظر در یک مطالعه در آن تعیین و نشان داده می‌شوند و یا x مشخص می‌شود. ● محور افقی (طول).

abscission /-sí'zhun/ برداشتن به‌وسیلهٔ بریدن.

abscopal /-sko'p'l/ مربوط به تاثیر حاصل از بافتهای اشعه دیده، بر بافتهایی که تحت تابش اشعه قرار نگرفته‌اند.

Absidia /-sid'e-ah/
جنسی از قارچ‌های رده Mucorale ها. *(A. corymbi'fera)* و چندین گونه دیگر از این رده می‌توانند در انسان باعث ایجاد عفونت قارچی (مایکوز) شوند. *(A. ramo'sa)* بر روی نان و سبزیجات فاسد رشد می‌کند و باعث انتومایکوز و گاهی موکورمایکوز می‌شود.

absolute /ab'sah-l oot/ بدون محدودیت؛ نامحدود؛ غیرآمیخته. ● مطلق، خالص.

absorb /-sorb'/
۱. جذب یا هضم کردن، نظیر جذب مواد به داخل یا از خلال بافت‌هایی مثل پوست یا روده. ● درآشامیدن.
۲. واکنش نشان دادن به انرژی اشعه طوری که باعث تضعیف آن شود.
۳. نگه‌داشتن طول موج‌های اختصاصی بر تابش (برخورد) اشعه بر یک ماده، که باعث افزایش دمای آن یا تغییر وضعیت انرژی مولکول‌های آن می‌شود.

absorbable /-sorb'ah-b'l/ قادر به جذب شدن. ● قابل جذب.

absorbance /-sor'bans/
۱. در شیمی تحلیلی، مقداری از نور است که یک محلول، آن را در مقایسه با محلول خالص، انتقال نمی‌دهد. ن: A.
۲. در رادیولوژی، میزان توانایی یک محیط برای جذب پرتوهاست که به‌صورت لگاریتم نسبت شدت وارده اشعه به محیط به شدت نوری است که از آن خارج می‌شود. ● درآشامی.

absorbefacient /-sor "bê-fashint/
۱. افزایش‌دهنده و مسبب جذب.
۲. ← **absorbent** (۳)

دارد و الزاماً جسمانی نیست. چنانچه اعمال دارای ماهیت جنسی، با بچه‌های نابالغ و یا بزرگسالانی که رضایت به این اعمال ندارند صورت گیرد، سوء استفادهٔ جنسی تلقی می‌شود.

substance a., استفاده از ماده‌ای که خُلق و خو یا رفتار فرد را به نحوی تغییر دهد که با الگوی مصرف آن ماده تطابق نداشته باشد. ← **substance dependence.** (در توضیح لغت **substance**)

abutment /ah-but ¨ment/ ساختمان محافظی که فشارهای جانبی یا افقی را تحمل می‌کند، مانند یک دندان تکیه‌گاه که از دندانهای مصنوعی (دنچر) ثابت یا متحرک حمایت می‌کند. ● پایه.

AC م: **acromioclavicular** (آکرومیوکلاویکولار)؛ **air conduction** (هدایت هوایی)؛ **alternating current** (جریان متناوب)؛ **anodal closure** (انسداد آنود)؛ **aortic closure** (بسته شدن آئورت).

Ac نماد شیمیایی *actinium* (اکتینیوم).

a.c. م: *an'te ci"bum* (قبل از غذا).

acampsia /ah-kamp ¨se-ah/ سفتی بخشی از بدن یا یک عضو از آن.

acantha /ah-kan ¨thah/ ۱. خار. ← (۱) **spine** ۲. زایده خاری یک مهره.

acanthamebiasis /ah-kan "thah-me-bi ¨ah-sis/ عفونت ناشی از گونهٔ *Acanthamoeba castellani*.

Acanthamoeba /ah-kan "thah-me ¨bah/ جنشی از پروتوزوئای آمبوئید آزاد (ردهٔ Amoebida) که معمولاً در آب‌های تازه یا خاک مرطوب یافت می‌شود و ممکن است بعضی گونه‌های آن (شامل *A.hatchetti, A.castellanii, A.astronyxis, A.polyphaga, A.culbertsoni, A.rhisodes*) به صورت بیماری‌زا در انسان موجود باشند.

acanthesthesia /a-kan "thes-the ¨zhah/ احساس غیرواقعی به‌صورت فرورفتن نوک سوزن به بدن.

acanthion /ah-kan ¨thē-on/ نقطه‌ای در نوک زایده قدامی بینی.

acanth (o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی *خار، ترنج*؛ خار.

Acanthocephala /ah-kan "tho-sef¨ah-lah/ شاخه‌ای از ارگانیسم‌های طویل که اکثراً استوانه‌ای هستند (کرم‌های خار – سر) و انگل رودهٔ همهٔ مهره‌داران محسوب می‌شوند. در بعضی طبقه‌بندی‌ها، جزء شاخهٔ کرم‌های گرد (Nemathelminthes) به شمار می‌آیند.

Acanthocephalus /-sef¨ah-lus/ جنسی از کرم‌های انگلی (شاخهٔ آکانتوسفالا).

Acanthocheilonema /-ki "lo-ne¨mah/ جنسی از کرم‌های دراز و نخ مانند.

A.Perstans, ← *Dipetalonema Perstans.*

acanthocyte /ah-kan¨tho-sīt/ اریتروسیت تغییرشکل داده که بر آمدگی‌های پروتو پلاسمیک آن نمایی 'خاردار' به آن داده‌اند و در آبتالیپوپروتئینمی و بعضی موارد دیگر دیده می‌شود.

acanthocytosis /ah-kan "tho-si-to ¨sis/ آکانتوسیتوز؛ حضور آکانتوسیت‌ها در خون، که مشخصه آبتالیپو پروتئینمی است و گاهی به صورت مترادف با آن به‌کار برده می‌شود.

acantholysis /ak "an-thol ¨ī-sis/ آکانتولیز؛ تحلیل رفتن پل‌های بین سلولی لایه سلول‌های خاردار اپیدرم. **acantholytic**، صفت.

acanthoma /ak "an-tho ¨mah, a "kan-tho ¨mah/ توموری متشکل از سلول‌های اپیدرم یا سلول‌های سنگفرشی.

Acanthophis /ah-kan ¨tho-fis/ جنسی ازمارهای خانواده Elapidae. *A.antarcticus* ازجمله مارهای کوچک کشنده استرالیا و گینه جدید است.

acanthosis /ak "an-tho ¨sis/ هیپرپلازی منتشر و ضخیم شدگی لایه سلول‌های خاردار اپیدرم. **acanthotic**، صفت.

a. nigricans, آکانتوز منتشر مخملی شکل همراه با پیگمانتاسیون تیره رنگ که عمدتاً در زیر بغل ایجاد می‌شود؛ در فرم بزرگسالان غالباً با یک کارسینوم داخلی همراه است. *(malignant acanthosis nigricans)* و در فرم خوش‌خیم خال مانند، کم و بیش ژنرالیزه است. فرم خوش‌خیم جوانان، با چاقی همراه است و در بعضی موارد ناشی از اختلال غدد درون‌ریز است و *pseudoacanthosis nigricans* نامیده می‌شود.

acanthrocytosis /ah-kan "thro-si-to ¨sis/ ← **acanthocytosis.**

acarbia /ah-kahr ¨be-ah/ کاهش بیکربنات در خون.

acarbose /a¨kahr-b ōs/ مهارکننده α- گلوکوزیدازکه به عنوان داروی ضدهیپوگلیسمی در درمان دیابت شیرین نوع ۲ مصرف می‌شود.

acardia /a-kahr ¨de-ah/ فقدان مادرزادی قلب.

acardius /-us/ جنین‌های دوقلوی آزاد و ناقص که فاقد قلب و سایر بخشهای بدن هستند.

acariasis /ak "ah-ri ¨ah-sis/ آلودگی به هیره (مایت).

acaricide /ah-kar ¨ī-sīd/ ۱. از بین برنده مایت (هیره). ۲. ماده کشنده مایت‌ها.

acarid /ak¨ah-rid/ کنه یا هیره‌ای از رده آکارینا.

acaridiasis /ah-kar "ī-di¨ah-sis/ **acariasis.** ←

Acarina /ak "ah-ri ¨nah/ رده‌ای از آرتروپدها (بندپایان). شامل مایت‌ها (هیره‌ها) و کنه‌ها.

acarinosis /ah-kar "ĭ-no¨sis/ **acariasis.** ←

acarodermatitis /ak "ah-ro-der "mah-ti¨tis/ هرنوع التهاب پوستی ناشی از مایت‌ها (آکاریدها).

a. uricarioides, grain itch. (در توضیح لغت itch). ←

acarology /ak "ah-rol ¨ah-je/ برررسی علمی درباره مایت‌ها (هیره‌ها) و کنه‌ها.

Acarus /ak¨ah-rus/ جنسی از هیره‌های کوچک که از عـلل شـایع بیمـاری‌های پوستی مانند خارش یا جرب به‌شمار می‌آیند.

A. folliculorum, *Demodex folliculorum.* ←

A. scabiei, *Sarcoptes scabiei.* ←

A.siro, هیره‌ای که در افراد دارای تماس با پوست گیاه وانیل، ایجاد وانیلیسم می‌کند.

acaryote /ah-kār¨e-ōt/ **akaryote.** ←

acatalasemia /a "kat-ah-la-se ¨me-ah/ **acatalasia.** ←

acatalasia /a "kat-ah-la ¨zhah/ بیماری نادر ارثی که اکثراً در ژاپن و سوئیس دیده می‌شود و با فقدان کاتالاز همراه است و ممکن است در آن عفونت‌های دهانی ایجاد شود.

acaudate /a-kaw¨dāt/ بدون دم.

accelerator /ak-sel¨er-a "ter/[L.]

۱. عامل یا دستگاهی که سرعت وقوع یا پیشرفت چیزی را افزایش دهد. ● شتاب دهنده.

۲. هر نوع عصب یا عضله که باعث تسریع انجام کاری شود.

۳. هر کدام از یک گروه مواد شیمیایی کـه در سـخت‌سازی (ولکانیزاسیون) لاستیک یا سایر واکنشهای پلیمریزاسیون به‌کار می‌روند.

serum prothrombin conversion a. (SPCA), فاکتور انعقادی شماره VII

serum thrombotic a., عاملی در سرم که از خصوصیات پیش انعقادی و توانایی تحریک انعقاد خون برخوردار است.

acceptor /ak-sep¨ter/ ماده‌ای که به ماده دیگر متصل می‌شود؛ به‌خصوص ماده‌ای که در واکنش اکسیداسیون - احیاء به اکسیژن و هیدروژن اتصال می‌یابد و باعث پیشرفت واکنش می‌شود. ● پذیرنده.

accessional /ak-sesh¨un'l/ مربوط به آنچه که افزوده یا اکتساب شده است. ● افزوده.

accessory /ak-ses¨ah-re/ آنچه که به چیز مشابه و غالباً مهم‌تر از خود کمک کند. ● کمکی؛ فرعی؛ یدکی.

accidental /ak "sĭ-den¨t'l/

۱. آنـچه کـه بـه‌طور اتـفاقی، غـیرمنتظره، یـا غـیرارادی رخ می‌دهد. ● تصادفی، اتفاقی.

۲. غیراصلی، غیرضروری؛ غیرذاتی یا غیردرون زاد.

acclimation /ak "lĭ-ma¨shun/ روند سازگار شدن و عادت کردن به یک محیط جدید.

accommodation /ah-kom "ah-da¨shun/ تطابق به‌ویژه در چشم و به منظور دیدن اشیاء واقع در فواصل مختلف. ن: A یا α. ● تطابق.

negative a., تطابق (تنظیم) چشم‌ها، به وسیله شل شـدن عـضلات مژگانی، بـرای مسـافت‌های طـولانی. ● تطابق منفی.

positive a., تطابق (تنظیم) چشم‌ها، به وسیله انقباض عضلات مژگانی، برای مسـافت‌های کـوتاه. ● تطابق مثبت.

accommodative /ah-kom¨ah-da "tiv/ مربوط به تطابق، دارای ماهیت تطابقی، یا موثر بر تطابق. ● تطابقی.

accommodometer /ak-kŏm "ah-dom¨ĕ-ter/ وسـیله‌ای بـرای انـدازه‌گیری ظرفیت تـطابقی چشـم‌ها. ● تطابق‌سنج.

accouchement [Fr.] /ah-k oosh-maw¨/

۱. تولد نوزاد.

۲. زایمان.

a.force, زایمان سریع همراه با اعمال فشار، با روش‌های مختلف؛ اتساع سریع سرویکس به وسیلهٔ دست‌ها و بدنبال آن، چرخاندن و خارج کردن جنین.

accrementition /ak "rĕ-men-tish ¨un/ رشد با استفاده از اضافه شدن بافت مشابه.

accretion /ah-kre¨shun/

۱. رشد با استفاده از اضافه شدن مواد.

۲. تجمع یافتن. ● انباشت.

۳. به هم پیوستگی قطعاتی که به‌طور طبیعی جدا از یکدیگر هستند.

acellular /a-sel¨u-ler/ ساختار فاقد سلول.

acelomate /ah-se¨lo-māt/ فاقد سلوم یا حفره بدنی.

acentric /a-sen¨trik/

۱. غیرمرکزی؛ غیرواقع در مرکز.

۲. فاقد سانترومر، به نحوی که کروموزوم در اثر تـقسیم‌های سلولی زنده نمی‌ماند.

acephalocyst /a-sef¨ah-lo-sist "/ کیست استریل.

acephalous /a-sef¨ah-lus/ بدون سر.

acephalus, جنین بدون سر.

acervuline /ah-ser¨vu-līn/ مجتمع؛ انبوه؛ به بعضی غدد خاص گفته می‌شود.

acetabulectomy /as "ĕ-tab "u-lek¨tah-me/ برداشتن استابولوم.

acetabuloplasty /as "ĕ-tab¨u-lo-plas "te/ ترمیم استابولوم به روش جراحی پلاستیک.

acetabulum /as "ĕ-tab¨u-lum/ استابولوم؛ حفره فنجانی شکل که در سطح جانبی استخوان هیپ (لگن) واقـع

acetabular صفت، است و سر استخوان ران در آن قرار می‌گیرد.

acetal /as¨ê-t'l/
۱. هریک از اجزاء ترکیبات آلی متشکل از یک مولکول آلدئید و دو مولکول الکل.
۲. $CH_3CH(OC_2H_5)_2$، مایعی بی‌رنگ و فرار که به‌عنوان حلال در لوازم آرایش مورد استفاده قرار می‌گیرد.

acetaldehyde /as "et-al¨dê-hīd "/ مایعی بی‌رنگ، فرار و قابل اشتعال که در ساخت اسید استیک، عطرها و چاشنی‌ها به کار می‌رود و نیز به عنوان یک فراورده واسط در متابولیسم الکل محسوب می‌شود و می‌تواند باعث تحریک غشاهای مخاطی، پنومونی، سردرد و بی‌هوشی شود.

acetat /as¨ê-tāt/ هریک از نمک‌های اسید استیک.

Acetest /as¨ê-test/ نام تجارتی قرص‌های معرف حاوی نیترو پروساید سدیم، اسید آمینو استیک، دی سدیم فسفات و لاکتوز. یک قطره ادرار بر روی قرصی که روی کاغذ سفید رنگی گذاشته شده چکانده می‌شود. در صورت وجود مقادیر قابل توجه استواستات یا استون، رنگ قرص به ارغوانی کمرنگ تا ارغوانی پررنگ تغییر می‌کند.

acetic /ah-se¨tik, ah-set¨ik/ مربوط به سرکه یا اسید آن؛ ترش.

acetic acid /ah-se¨tik/ اسید استیک؛ اسید کربوکسیلیک دوکربنی، جزء مشخصه سرکه؛ که به‌عنوان حلال و ماده لازم در داروسازی مورد استفاده قرار می‌گیرد. *Glacial acetic acid* (اسید استیک آنهیدروس) به‌عنوان حلال، ماده تاول‌زا و سوزاننده و ماده‌ای لازم در داروسازی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

acetoacetic acid /ah-se "to-ah-se¨tik/ اسید استواستیک؛ β- کتوبوتیریک اسید، یکی از اجسام کتونی که در کبد تولید می‌شود و در کتوز به مقدار فراوان در خون و ادرار وجود دارد.

Acetobacter /ah-se "to-bak¨ter/ جنسی از باکتری‌های گرم – منفی، هوازی، میله‌ای شکل از خانواده آستو باکتریاسه، متشکل از ارگانیسم‌های غیر اسپوروژن که از اتانول، اسید استیک می‌سازد و در میوه‌ها، سبزیجات، آب میوه‌های ترش و نوشیدنی‌های الکلی یافت می‌شود.

acetone /as¨ê-tōn/ استون؛ مایع قابل اشتعال، بدون رنگ، فرار، با خصوصیات حلال، و بوی مشخص که از اجسام کتونی است که در کتواسیدوز تولید می‌شود.

acetonitrile /as "ê-to-ni¨trīl/ استونیتریل؛ مایع بدون رنگ با بوی شبیه اتر که به عنوان مایع تقطیر، حلال و محصول واسطه‌ای مورد استفاده قرار می‌گیرد. مصرف خوراکی یا استنشاق آن باعث ایجاد سیانید، به عنوان یک محصول متابولیک می‌شود.

acetonuria /as "ê-to-nu¨re-ah/ ketonuria. ←

acetous /as¨ê-tus/ مربوط به، تولیدکننده، یا شبیه به اسیداستیک.

acetyl /as¨ê-til, as¨ê-tēl "/ اَستیل؛ بنیان یک ظرفیتی $-COCH_3$، شکل ترکیبی اسیداستیک.

acetylation /ah-set "i-la¨shun/ اَستیلاسیون؛ وارد شدن یک بنیان استیل به داخل یک مولکول آلی.

acetylator /ah-set¨ī-la "ter/ استیلاتور؛ ارگانیسم قادر به استیلاسیون متابولیک؛ در انسان، چگونگی استیلاتور (سریع یا آهسته بودن آن) با سرعت استیلاسیون سولفامتازین مشخص می‌شود.

acetylcholine (ACH) /as "ê-til-,as "ê-tēl-ko¨lēn/ استیل‌کولین؛ استر اسید استیک کولین، که انتقال دهندهٔ عصبی در سیناپس‌های کلینرژیک سیستم‌های عصبی مرکزی، سمپاتیک و پار اسمپاتیک است. استیل کولین به شکل ملح کلراید به‌عنوان ایجادکننده میوز مورد استفاده قرار می‌گیرد.

acetylcholinesterase (ACHE) /-ko "lī-nes¨ter-ās/ آنزیم موجود در سیستم عصبی مرکزی، به‌ویژه در بافت عصبی، عضله و گلبول‌های قرمز، که هیدرولیز استیل کولین به کولین و اسید استیک را کاتالیز می‌کند.

acetyl CoA /as¨ê-til, as "ê-tēl¨ko-a¨/ استیل‌کوآنزیم A.

acetyl - CoA carboxylase /kahr-bok¨sī-lās/ لیگازی که مرحلهٔ سریعاً محدود شونده سنتز اسیدهای چرب از گروه‌های استیل را کاتالیز می‌کند.

acetyl coenzyme A /ko-en¨zīm/ استیل کوآنزیم A؛ ماده واسطه‌ای مهم در چرخه اسید تری‌کربوکسیلیک و پیش‌ساز اصلی چربی‌ها و استروئیدها؛ استیل کوآنزیم A در اثر اتصال یک گروه استیل به کوآنزیم A، در جریان اکسیداسیون کربوهیدرات‌ها، اسیدهای چرب یا اسیدهای آمینه تشکیل می‌شود.

acetylene /ah-set¨ī-lēn/ استیلن؛ $HC \equiv CH$، گاز بی‌رنگ، فرار و قابل انفجار، که ساده‌ترین نوع آلکین موجود است (هیدروکربن غیراشباع با پیوند سه‌گانه).

N-acetylgalactosamine /as "ê-til-,as "ê-tēl -gal "ak-tōs¨ah-mēn/ مشتق استیله گالاکتوز آمین؛ جزئی از گلوکوز آمینو گلیکان‌ها، گلیکو لیپیدها و گلیکو پروتئین‌های غشایی.

N-acetylglucosamine /-gloo-kōs¨ah-mēn/ مشتق استیله گلوکز امین؛ جزئی از گلوکز آمینو گلیکان‌ها، گلیکولیپیدها، و گلیکو پروتئین‌های غشایی.

N-acetylneuraminic acid /-noor "ah-min¨ik/

achondroplasia /-pla¨zhah/
آکوندروپلازی؛ اختلال ارثی، مادرزادی تشکیل غضروف که منجر به نوعی کوتولگی می‌شود.

achondroplastic /-plas¨tik/
مربوط یا مبتلا به آکوندروپلازی.

achrestic /ah-kres¨tik/
فرد یا چیزی که ابزار یا فرایند طبیعی خاصی را مورد استفاده قرار نمی‌دهد، مانند فرد مبتلا به آنمی آکرستیک که قادر به مصرف ویتامین B12 نیست.

achromasia /ak "ro-ma¨zhah/
۱. موجود نبودن پیگمانتاسیون طبیعی پوست.
۲. ناتوانی رنگ‌گیری بافت‌ها یا سلول‌ها.

achromat /ak¨ro-mat/
۱. شیء بدون رنگ.
۲. ← **monochromat.**

achromatic /ak "ro-mat ¨ik/
۱. بدون رنگ. ● بی‌فام.
۲. آنچه که به دشواری رنگ می‌گیرد و سبب تغییر رنگ نمی‌شود.
۳. حاوی آکروماتین.
۴. شکستن نور بدون تجزیه آن به اجزاء رنگی.
۵. ← **monochromatic** (۲)

achromatin /ah-kro¨mah-tin/
ماده‌ای زمینه‌ای هسته سلول که به خوبی رنگ نمی‌گیرد.

achromatolysis /ah-kro "mah-tol¨ĭ-sis/
بی‌نظمی آکروماتین سلول.

achromatophil /ak "ro-mat¨o-fil/
۱. آنچه که به آسانی قابل رنگ شدن نیست.
۲. ارگانیسم یا بافتی که به‌سادگی رنگ نمی‌پذیرد.

achromatopsia /ah-kro "mah-top¨se-ah/
دید تک رنگ؛ ← **monochromatism.**

achromatosis /ah-kro "mah-to¨sis/
۱. کمبود پیگمانتاسیون در بافت‌ها.
۲. فقدان قدرت رنگ‌گیری در یک سلول یا بافت.

achromatous /ah-kro¨mah-tus/
بدون رنگ.

achromaturia /a-kro "mah-tu¨re-ah/
دفع ادرار بی‌رنگ.

achromia /ah-kro¨me-ah/
فقدان رنگ طبیعی یا پیگمانتاسیون، مثلاً در پوست. ● بی‌رنگی. **achromic**، صفت.

achylia /ah-ki¨le-ah/
فقدان اسید هیدروکلریک و پپسینوژن‌ها (پپسین) در شیرهٔ معده.

achymia /ah-ki¨me-ah/
ناقص و ناکافی بودن یا عدم تشکیل کیموس.

مشتق استیله اسید نورامینیک؛ این ترکیب در بسیاری از گلیکوپروتئین‌ها، گلیکولیپیدها و پلی‌ساکاریدها وجود دارد.

acetylsalicylic acid (ASA) /ah-se "til-sal "ĭ-sil¨ik/ ← **Aspirin** (آسپیرین).

acetyltransferase /as "ê-til-, as "ê-tēl-trans¨fer-ās/
هر کدام از یک گروه از آنزیم‌ها که انتقال گروه استیل، از یک ماده به ماده دیگر را کاتالیز می‌کند.

AcG, م: accelerator globuline (گلوبولین شتاب دهنده؛ فاکتور V انعقاد).

ACh, م: acetyl choline (استیل کولین).

achalasia /ak "ah-la¨zhah/
آشالازی؛ نقص در شل شدن فیبرهای عضله صاف در محل اتصال هر بخش از دستگاه گوارش به بخش بعدی، به‌ویژه ناتوانی شل شدن اسفنکتر مری –معده (ازوفاگو گاستریک) در هنگام بلع، که از دژنرسانس سلول‌های گانگلیونی در دیوارهٔ عضو ناشی می‌شود.

Achatina /ak "ah-ti¨nah/
جنسی از حلزون‌های بسیار بزرگ خشکی، شامل *A.fulica* که به عنوان میزبان واسطهٔ آنژیو استرونژیلوس کانتونسیس عمل می‌کند.

AChE, م: acetylcholinesterase (استیل‌کولین استراز).

acheiria /ah-ki¨re-ah/
۱. فقدان مادرزادی یک یا هر دو دست.
۲. احساس موجود نبودن دست‌ها و یا فقدان احساس در دست‌ها.

achillobursitis /ah-kil "o-ber-si¨tis/
التهاب بورس‌های اطراف تاندول آشیل.

achillodynia /-din¨e-ah/
۱. درد در تاندول آشیل.
۲. ← **achillobursitis.**

achillorrhaphy /ak "ĭ-lor¨ah-fe/
بخیه زدن تاندول آشیل.

achillotenotomy /ah-kil "o-tê-not¨ah-me/
جداسازی تاندون آشیل به وسیله جراحی.

achlorhydria /a "klor-hi¨dre-ah/
آکلرهیدریا؛ فقدان اسید هیدرو کلریک در ترشحات روده.

acholia /a-ko¨le-ah/
فقدان یا عدم ترشح صفرا. **acholic**، صفت.

acholuric /a "ko-lu¨rik/
فاقد پیگمان‌های صفراوی در ادرار.

achondrogenesis /a-kon "dro-jen¨ĕ-sis/
آکوندروژنز؛ اختلالی ارثی که با هیپرپلازی استخوان مشخص می‌شود و منجر به کوتاهی قابل توجه اندام‌ها می‌شود؛ سر و تنه طبیعی هستند.

acicular /ah-sik¨u-ler/ به شکل سوزن.

acid /as¨id/ ۱. ترش. ۲. ترکیب شیمیایی که در محلول، تجزیه می‌شود و یون‌های هیدروژن آزاد می‌کند و pH محلول را کاهش می‌دهد (دهندهٔ پروتون). pH محلول اسیدی، کمتر از ۷/۰ است. با base (۳) مقایسه کنید. ۳. در مورد هر اسید، به نام اختصاصی آن مراجعه کنید.

a. citrate dextrose (ACD) محلول ضدانعقاد دکستروز سیترات

amino a., ← **amino.**

carboxylic a., هریک از ترکیبات آلی حاوی گروه کربوکسی (-COOH)، شامل اسید آمینه و اسید چرب.

fatty a., ← **F.**

haloid a., اسیدی که در مولکول خود اکسیژن ندارد اما از هیدروژن و یک عنصر هالوژنه تشکیل شده است.

hydroxy a., اسید آلی حاوی یک گروه هیدروکسیل اضافی.

inorganic a., اسید فاقد اتم کربن.

nucleic a., ← **N.**

organic a., اسید آلی؛ اسید حاوی یک یا چند اتم کربن، اغلب و بخطور اختصاصی، یک اسید کربوکسیلیک.

acidemia /as ¨i-de¨me-ah/ اسیدمی؛ افزایش اسیدیته خون. درباره افزایش غلظت هر اسید به نام هر اسید مراجعه کنید.

organic a. افزایش غلظت یک یا چند اسید آلی در خون.

acid-fast /as¨id-fast/ آنچه که پس از رنگ‌آمیزی، به آسانی رنگ خود را به وسیلهٔ اسیدها از دست ندهد.

acidic /ah-sid¨ik/ مربوط به اسید؛ تشکیل‌دهنده اسید. ● اسیدساز.

acidifiable /ah-sid ¨i-fi¨ah-b'l/ قابل تبدیل به اسید.

acidified /ah-sidi-fīd/ اسید شده.

acidifier /ah-sid¨i-fi-er/ عاملی که باعث ایجاد اسیدیته شود؛ ماده‌ای که برای افزایش اسیدیته معده به کار می‌رود.

acidity /-i-te/ اسیدیته؛ کیفیت اسید بودن؛ قدرت ترکیب با یون‌های مثبت و یا مواد قلیایی.

acid lipase /as¨id li¨pās/ ۱. ← **cholesterol esterase.** ۲. لیپاز دارای ایتیموم pH اسیدی.

acid maltase /mawl¨tās/ هیدرولازی که تجزیه گلیکوژن به گلوکز در لیزوزوم‌ها را کاتالیز می‌کند؛ کمبود فعالیت آنزیم، باعث ایجاد نوع II بیماری ذخیره گلیکوژن می‌شود.

acidophil /ah-sid¨o-fil ¨/ ۱. ساختار، سلول یا عنصر هیستولوژیک دیگر که به آسانی با رنگ‌های اسیدی رنگ می‌شود. ● اسید دوست. ۲. یکی از سلول‌های اسیدوفیل تولیدکننده هورمون آدنوهیپوفیز؛ انواع آن عبارتند از: کورتیکوتروف‌ها، لکوتروف‌ها، لیپوتروف‌ها و سوماتوتروف‌ها. ۳. ارگانیسمی که به خوبی در محیط دارای اسیدیته بالا رشد می‌کند. ۴. ← **acidophilic.**

acidophilic /as ¨i-do-fil¨ik/ اسیدوفیلیک؛ ۱. آنچه که به‌آسانی به‌وسیلهٔ رنگ‌های اسیدی رنگ می‌شود. ۲. آنچه که در محیط اسیدی بهتر رشد می‌کند.

acidosis /as ¨i-do¨sis/ اسیدوز؛ ۱. تجمع اسید و یون‌های هیدروژن یا کاهش ذخیره قلیایی (bicarbonate content) در خون و بافت‌های بدن، که موجب کاهش pH می‌شود. ۲. وضعیت پاتولوژیک ناشی از روند مزبور. (با *alkalosis* مقایسه کنید). **acidotic**، صفت.

compensated a., وضعیتی که در آن مکانیسم‌های جبرانی pH را به سمت طبیعی بازگردانده‌اند.

diabetic a., اسیدوز متابولیک ناشی از تجمع کتون‌ها در دیابت شیرین کنترل نشده.

hypercapnic a., (respiratory a. ←) اسیدوز تنفسی

hyperchloremic a., اسیدوز متابولیک همراه با افزایش میزان کلرید پلاسما.

lactic a., اسیدوز لاکتیک؛ اسیدوز متابولیک ناشی از افزایش اسید لاکتیک در خون، که در شرایط ایجادکننده اختلال تنفس سلولی رخ می‌دهد.

metabolic a., nonrespiratory a., اسیدوز متابولیک؛ اسیدوز غیرتنفسی؛ اختلالی که در آن وضعیت اسید - باز به دلیل از دست رفتن باز یا احتباس اسیدهای غیرکربنی یا غیرفرار به سمت اسیدی متمایل می‌شود.

renal hyperchloremia a., renal tubular a. (RTA), اسیدوز متابولیک ناشی از اختلال عملکرد کلیه.

respiratory a., اسیدوز تنفسی؛ اسیدوز ناشی از احتباس بیش از حد دی‌اکسید کربن در بدن.

starvation a., اسیدوز روزه‌داری؛ اسیدوز متابولیک ناشی از تجمع اجسام کتونی که ممکن است با کمبود کالریک همراه باشد.

uremic a., اسیدوز اورمیک؛ نوعی اسیدوز متابولیک که در بیماری‌های کلیوی مزمن هنگامی که توانایی دفع اسید کاهش می‌یابد بروز می‌کند.

acid phosphatase /as¨id fos¨fah-tās/ هیدرولازی که در کبد، طحال، مغز استخوان، پلاسما، عناصر خونی و پروستات بستانداران یافت می‌شود و شکسته شدن ارتوفسفات از مونو استرهای ارتوفسفریک را در شرایط اسیدی

کاتالیز می‌کند؛ شناسایی فعالیت اسیدفسفاتاز در سرم، آزمایش تشخیصی مهمی به‌شمار می‌آید.

acidulated /ah-sid¨u-lāt "ed/
اسیدی شده، ترش مزه.

acidulous /ah-sid¨u-lus/ کمی اسیدی، ترش، اسیدی.

aciduria /as "i-du¨re-ah/ اسیدوری؛ افزایش اسید در ادرار. درباره افزایش هر اسید به نام هر اسید مراجعه کنید.

organic a., دفع بیش از حد یک یا چند اسید آلی در ادرار.

aciduric /as "i-du¨rik/
قادر به رشد در محیط بسیار اسیدی (محیط ناشی از باکتری‌ها).

acinar /as¨i-nar/ مربوط به‌یک یا چند آسینی یا مؤثر برآن.

Acinetobacter /as "i-ne "to-bak¨ter/
جنسی از باکتریها (خانواده Neisseriaceae متشکل از کوکوباسیل‌های جفت هوازی و گرم منفی که به‌طور وسیع در طبیعت انتشار دارند و بخشی از فلور طبیعی پستانداران هستند ولی می‌توانند عفونتهای اولیه شدید در میزبانهای بینایینی را موجب شوند. *A.calcoaceticus* می‌تواند پنومونی کشنده ایجاد کند.

acinic /ah-sin¨ik/ **acinar.** ←

aciniform /ah-sin¨i-form/
شبیه آسینی، یا خوشه انگور.

acinitis /as "i-ni¨tis/ التهاب آسینوس‌های یک غده.

acinose /as¨i-nōs/ ساخته شده از آسینوس‌ها.

acinous /as¨i-nus/ **acinar.** ←

acinus [L.], نوعی اتساع کوچک ساکی شکل که به ویژه در غده‌ها دیده می‌شود. ← **alveolus.** (جمع، *acini*)

liver a., کوچک‌ترین واحد عملکردی کبد، توده‌ای از پارانشیم کبدی که به وسیله شاخه‌های انتهایی ورید باب و شریان کبدی تغذیه می‌شود و تخلیه آن از راه شاخهٔ انتهایی مجرای صفراوی صورت می‌گیرد.

pancreatic a., یکی از واحدهای ترشحی‌لوزالمعده اگزوکرین که شیره پانکراس در آن تولید می‌شود.

pulmonary a., واحد تنفسی انتهایی.

thyroid acini, **follicle.** ←

aclasis /ak¨lah-sis/ تداوم مرضی یک ساختمان، نظیر آن چه که در اگزوستوزمولتیپل دیده می‌شود.

diaphyseal a., **multiple exostoses.** ←

acme /ak¨me/ مرحله بحرانی یا بحران یک بیماری.

acne /ak¨ne/ آکنه؛ بیماری التهابی پوست که با تشکیل پاپول‌ها یا پوستول‌ها همراه است؛ به‌ویژه آکنه ولگاریس.

bromide a., آکنه برومید؛ بثورات آکنه‌ای شکل بدون کومدون که یکی از قطعی‌ترین علائم برومینیسم است.

common a., **a. vulgaris.** ← آکنه شایع؛

a. conglobata, conglobate a., آکنه شدید که با کومدون‌های زیاد همراه است و با تجمع چرک، تشکیل کیست، سینوس و اسکار مشخص می‌شود.

a. cosmetica, نوعی آکنه خفیف و مقاوم که بر روی چانه و گونه زنانی که از لوازم آرایش استفاده می‌کنند دیده می‌شود.

a. detergicans, تشدید ضایعات آکنه‌ای دراثر شستشوی مکرر یا خیلی شدید پوست با صابون‌های کومدوژنیک و پارچه‌ها یا پدهای زبر.

a. fulminans آکنه برق‌آسا؛ نوع نادری از آکنه که پسرهای نوجوان را مبتلا می‌کند و با شروع ناگهانی تب، بثورات بسیار التهابی، حساس، زخمی و دلمه‌ای پشت، سینه و صورت مشخص می‌شود.

halogen a. آکنه هالوژن؛ بثورات آکنه‌ای که در اثر خوردن نمک‌های ساده برومید و یدین موجود در داروهای سرماخوردگی، آرام بخش‌ها، ضد دردها و ویتامین‌ها ایجاد می‌شود.

a. indurata, آکنه پاپولر پیشرونده همراه با ضایعات عمقی و مخرب که ممکن است اسکار شدیدی ایجاد کند.

a. keloid, پلاک‌های فولیکولر سخت و مقاوم پوست سر در مسیر خط موها که به یکدیگر متصل می‌شوند و نواری ضخیم، اسکلروتیک، هیپرتروفیک و کلوئیدی کاذب در عرض اکسی‌پوست ایجاد می‌کنند.

a. mechanica, mechanical a., آکنه مکانیکی؛ تشدید ضایعات آکنه دراثر عواملی نظیر مالش و کشش در هنگام استفاده از انواع لباس‌ها، پشتی‌ها، گچ‌گیری و صندلی‌ها.

a. necrotica miliaris, آکنه نکروتیک ارزنی؛ شکل نادر و مزمن فولیکولیت پوست سر که عمدتاً در بزرگسالان دیده می‌شود و به صورت پوستول‌های سطحی ظریفی است که با خراشیدن از بین می‌روند. **a. Varioliformis.** ←

a. papulosa, آکنه ولگاریس همراه با تشکیل پاپول.

pomade a., آکنه پماد؛ آکنه ولگاریس در سیاه‌پوستانی که موهای سر و صورت خود را با نرم‌کننده‌های روغنی چرب می‌کنند. این آکنه به صورت کومدون‌های بسته بر روی پیشانی، گیجگاه، گونه و چانه ایجاد می‌شود.

premenstural a., آکنه قبل از قاعدگی که به صورت چرخه‌ای، کمی قبل از سیکل قاعدگی (و به ندرت بعد از آن) شروع می‌شود.

a. rosacea, **rosacea.** ←

tropical a., a. tropicalis, آکنه گرمسیری؛ فرم شدید و وسیع آکنه که در آب و هوای گرم و مرطوب و به صورت ضایعات ندولار، کیستیک و پوستولی، به‌ویژه در ناحیهٔ پشت، باسن و ران‌ها ایجاد می‌شود. آبسه‌های کونگلوباتا به‌خصوص در ناحیهٔ پشت مشاهده می‌شوند.

بی‌حسی اندام‌های حرکتی (دست و پاها).

acroarthritis /-ahr-thri ¨tis/ آرتریت اندام‌های حرکتی (دست و پاها).

acroblast /ak¨ro-blast/ ماده گلژی موجود در اسپرماتید که آکروزوم از آن منشاء می‌گیرد.

acrobrachycephaly /ak "ro-brak "i-sef¨ahle/ غیرطبیعی بودن طول جمجمه همراه با کوتاهی ابعاد قدامی ـ خلفی آن. **acrobrachycephalic**، صفت.

acrocentric /-sen¨trik/ واقع بودن سانترومر در سمت یکی از کروموزوم‌های درحال تکثیر، طوری که یک بازوی آن بلندتر از دیگری است.

acrocephalopolysyndactyly (ACPS) /-sef¨ah-lo-pol "e-sin-dak ¨tî-le/ آکروسفالوسیندداکتیلی همراه با پلی‌داکتیلی به عنوان یک ویژگی اضافی. نوع I آن، سندرم Pfeiffer و نوع II آن سندرم Carpenter است.

acrocephalosyndactyly /-sef "ah-lo-sin-dak ¨tî-le/, هر کدام از یک گروه سندرم‌های اتوزوم غالب که در آن‌ها کرانیو استنوز با آکروسفالی و سین داکتیلی همراه است.نوع I آن، سندرم Apert و نوع III آن سندرم Chotzen و نوع V آن، سندرم Pfeiffer است.

acrocephaly /-sef¨ah-le/ **oxycephaly.** ←

acrochordon /-kor¨don/ زائده پوستی پایه‌دار که عمدتاً در ناحیه گردن، پلک‌ها، قسمت فوقانی سینه و زیربغل زنان مسن ایجاد می‌شود.

acrocinesis /-si-ne¨sis/ تحرک بیش از حد؛ آزادی غیر طبیعی حرکت. **acrocinetic**، صفت.

acrocontracture /-kon-trak ¨cher/ هم‌کشی یا کشیده شدن یا جمع شدگی (کنتراکچر) عضلات دست یا پا. (**contracture.** ←)

acrocyanosis /-si "ah-no ¨sis/ سیانوز اندام‌های حرکتی (دست و پاها)، همراه با تغییر رنگ پوست انگشتان، مچ دست و پا و تعریق و سرد شدن شدید انگشتان.

acrodermatitis /-der "mah-ti ¨tis/ آکرودرماتیت؛ التهاب پوست دست‌ها یا پاها.

a. chronica atrophicans, التهاب مزمن پوست که معمولاً در اندام‌های حرکتی (دست‌ها و پاها) به وجود می‌آید و منجر به اسکلروز و آتروفی پوست می‌شود و عامل آن اسپیروکت *Borrelia burgdorferi* است.

a. continua, آکرودرماتیت مداوم؛ نوعی از پسوریازیس پوستولی که با التهاب مزمن اندام‌های حرکتی (دست و پا) مشخص می‌شود و در برخی موارد به صورت ژنرالیزه در می‌آید.

a. enteropathica, آکرودرماتیت آنتروپاتیکا؛ اختلال ارثی وضعیتی نادر به‌صورت ضایعات تاول‌دار پاپولوپوستولر به رنگ قهوه‌ای متمایل به قرمز که معمولاً بر روی ابرو و پوست سر ایجاد می‌شود و احتمالاً نوع عمقی آکنه نکروتیک ارزنی است.

a. venenata, نوعی آکنه که در اثر تماس با مواد آکنه‌زای مختلف که در مواد آرایشی و صنعتی به‌کار می‌روند ایجاد می‌شود.

a. vulgaris, آکنه مزمن که معمولاً در نوجوانی ایجاد می‌شود و با کومدون، پاپول، ندول و پوستول صورت، گردن و قسمت فوقانی تنه همراه است.

acnegenic /ak "nê-jen ¨ik/ تولیدکننده آکنه.

acnitis /ak-ni ¨tis/ نوعی از تورکولید پاپولو نکروتیک که بر روی صورت ایجاد می‌شود.

acoelomate /a-se¨lah-m ā t/ بدون سلوم یا حفره بدنی؛ حیوان فاقد حفره بدنی.

acorea /ah-kor ¨e-ah/ فقدان مردمک.

acoria /ah-kor ¨e-ah/ خوردن بیش از حد غذا، که به دلیل گرسنگی صورت نمی‌گیرد، بلکه علت آن از بین رفتن احساس سیر شدن است. ● سیری‌ناپذیری.

acoustic /ah-k ō s¨tik/ مربوط به صوت یا شنیدن. ● صوت شناختی، آوایی، صوتی.

acoustics /-tiks/ علم شناسایی صوت یا شنوایی. ● صوت‌شناسی، پژواک‌شناسی.

acoustogram /-tah-gram/ نمودار گرافیک منحنی‌های صدا که در اثر حرکت یک مفصل تولید می‌شود.

ACPS, م: acrocephalopolysyndactyly

acquired /ah-kw ī rd¨/ امر ناشی از تاثیر فاکتورهای خارج از بدن ارگانیسم. ● اکتسابی؛ غیرارثی.

acquisition /ak "wi-zi¨shun/ در روانشناسی، دوره‌ای در یادگیری که در طی آن افزایش پیشرونده در قدرت پاسخگویی قابل اندازه‌گیری است. همچنین به فرایندی که در این نوع یادگیری دخالت دارد گفته می‌شود. ● اکتساب.

acral /ak¨ral/ مربوط یا موثر بر اندام‌ها یا انتهاهای دیگر. ● انتهایی.

Acremonium /ak "rê-mo ¨ne-um/ جنسی از قارچ‌های ناقص که به ندرت از عفونت‌های انسانی جدا می‌شود. *A.recifei* ،*A.kiliense* ،*A.falciforme* عوامل یومایکوتیک مایستوما هستند.

acridine /ak¨rî-d ē n/ نوعی آلکالوئید آنتراسن که در ساخت رنگ‌ها و داروها به‌کار می‌رود.

acr(o)- جزء کلمه [Gr] به معنی مافوق، انتها، رو، بالا

acroagnosis /ak "ro-ag-no ¨sis/ فقدان حس تشخیص یک عضو، موجود نبودن آکروگنوزیس.

acroanesthesia /-an "es-the ¨zhah/

ناشی از نقص در جذب روی، شامل درماتیت وزیکولو پوستولر، که ترجیحاً در اطراف سوراخ‌های بدن و بر روی سر، آرنج‌ها، زانوها، دست‌ها و پاها ایجاد می‌شود و با اختلالات گوارشی (به‌خصوص اسهال) و آلوپسی کامل همراه است.

Hallopeau's a. ← **a.continua.**

infantile a., papular a. of childhood,

Gianotti-Crosti syndrome. ←

a. perstans, ← **a. continua.**

acrodermatosis /-der "mah-to ¨sis/
هر نوع بیماری پوستی اندام‌های حرکتی (دست و پا). (جمع: acrodermatoses)

acrodolichomelia /-dol "i-ko-me ¨le-ah/
بلندی غیرطبیعی دست‌ها و پاها.

acrodynia /-din¨e-ah/ ازبیماری‌های اوایل کودکی که با تردد تورم صورتی انگشتان دست و پا و بی‌علاقگی، تحریک پذیری، تاخیر رشد، تعریق شدید و گاه مخملی رنگ شدن گونه‌ها و نوک بینی همراه است. اکثر موارد را نوروپاتی‌های توکسیک ناشی از تماس با جیوه تشکیل می‌دهند.

acroesthesia /-es-the ¨zhah/
۱. حساسیتی که تشدید پیدا کرده است.
۲. درد در اندام‌های حرکتی (دست و پا).

acrognosis /ak "rog-no ¨sis/ حس شناخت اندام‌های انتهایی (دست‌ها و پاها) و بخش‌های متفاوت هر یک از اندام‌ها در ارتباط با یکدیگر.

acrohypothermy /ak "ro-hi ¨po-ther "me/
سردی غیرطبیعی دست‌ها و پاها.

acrokeratosis /-ker "ah-to ¨sis/
نوعی اختلال همراه با رشد شاخی پوست اندام‌های حرکتی (دست‌ها وپاها).

acrokinesia /-kî-ne¨zhah/ ← **acrocinesis.**

acrokinetic، صفت.

acrolein /ak-ro ¨le-in/
مایع فزار و بسیار توکسیک که به‌طور صنعتی تولید می‌شود و نیز یکی از محصولات ناشی از تجزیه سیکلو فسفامید است.

acromegaly /ak "ro-meg ¨ah-le/
آکرومگالی؛ بزرگی غیرطبیعی اندام‌های حرکتی که در اثر ترشح بیش از حد هورمون رشد، پس از بلوغ ایجاد می‌شود. ● ترشت اندامی.

acrometagenesis /-met "ah-jen ¨ē-sis/
رشد ناجور اندام‌های حرکتی (دست و پا).

acromial /ah-kro ¨me-al/
مربوط به سر شانه (آکرومیون).

acromicria /-mik¨re-ah/
هیپوپلازی غیرطبیعی اندام‌های حرکتی، انگشتان، بینی و فک.

acromi(o)-, جزءکلمه (پیشوند) [Gr.] به‌معنی سرشانه *(acromion)*

acromioclavicular /ah-kro "me-o-klah-vik¨u-ler/
مربوط به آکرومیون و کلاویکول.

acromion /ah-kro ¨me-on/
زایده جانبی خار استخوان کتف (اسکاپولا)، که بلندترین نقطهٔ شانه را تشکیل می‌دهد.

acromionectomy /ah-kro "me-on-ek ¨tah-me/
برداشتن آکرومیون.

acromioplasty /ah-kro ¨me-o-plas "te/
برداشتن شاخ قدامی آکرومیون به وسیله جراحی به‌منظور از بین بردن فشار مکانیکی که در هنگام حرکت مفصل گلنوهومرال بر کاف چرخاننده (روتاتور کاف) شانه وارد می‌آید.

acromphalus /ah-krom ¨fah-lus/
۱. برآمده شدن ناف، که گاهی علامت فتق نافی است.
۲. مرکز ناف.

acromyotonia /ak "ro-mi "o-to ¨ne-ah/
جمع شدگی (انقباض) عضلات دست یا پا که باعث تغییر شکل اسپاستیک می‌شود.

acroneurosis /-noo-ro ¨sis/
هرنوع نوروپاتی اندام‌های حرکتی (دست‌ها و پاها).

acro-osteolysis /-os "te-ol ¨i-sis/
استئولیز بندهای انتهایی انگشتان دست و پا.

acropachy /ak¨ro-pak "e/
چماقی شدن (کلابینگ) انگشتان دست و پا.

acropachyderma /ak "ro-pak "e-der ¨mah/
ضخیم شدن پوست صورت، سر و اندام‌های حرکتی (دست و پا)، چماقی شدن انگشتان و تغییر شکل استخوان‌های طویل؛ معمولاً همراه با آکرومگالی.

acroparalysis /-pah-ral ¨i-sis/ فلج‌اندام‌های حرکتی (دست و پا).

acroparesthesia /-par "es-the ¨zhah/
۱. پارستزی انگشتان.
۲. نوعی بیماری که با حملات سوزش، کرختی و سفتی به ویژه در انگشتان، دست‌ها و ساعد و گاهی با درد، تغییر رنگ پوست و کمی سیانوز همراه است.

acropathology /-pah-thol ¨ah-je/
پاتولوژی (آسیب‌شناسی) بیماری‌های اندام‌های حرکتی (دست و پا).

acropathy /ah-krop ¨ah-the/
هریک از بیماری‌های اندام‌های حرکتی (دست و پا).

ulcerative mutilating a. نوروپاتی ریشه‌ای حسی ارثی.

acrophobia /ak "ro-fo ¨be-ah/

کنونی، طوری که گویی موقعیت اصلی باعث ایجاد احساسات و خیال‌پردازی شده است. ● کنش نمایی، برون‌ریزی.

actinic /ak-tin¨ik/ اکتینیک؛ تولیدکننده واکنش شیمیایی؛ در مورد پرتوهای نوری فرابنفش به کار می‌رود.

actinium /ak-tin¨e-um/ اکتینیوم؛ عنصری شیمیایی با عدد اتمی ۸۹ و علامت اختصاری **Ac** (به جدول عناصر مراجعه کنید).

actin(o)- [Gr], جزء کلمه به معنی پرتو، مانند اشعه، پرتوتابی (رادیاسیون).

actinobacillosis /ak "tî-no-bas "i-lo¨sis/ بیماری شبیه اکتینومایکوز، در حیوانات اهلی، که در اثر *Actinobacillus lignieresii* ایجاد می‌شود و در آن، باسیل‌ها، ساختمان‌های شعاعی در بافت‌ها به‌وجود می‌آورند. بیماری گاهی در انسان دیده می‌شود.

Actinobacillus /-bah-sil¨us/ جنسی از شیزومایست‌ها (خانواده پاستورلاسه) که به‌طور بالقوه قادر به ایجاد عفونت در انسان، گاو، گوسفند، اسب و خوک است و ضایعات گرانولوماتوز به‌وجود می‌آورد.

actinodermatitis /-der "mah-ti ¨tis/ ← **radiodermatitis.**

Actinomadura /-mah-doo ¨rah/ جنسی از باکتری‌ها (خانوادهٔ نوکاردیاسه) شامل *A.madurae* عامل ایجاد میستوم اکتینومایکوتیک که در آن، گرانول‌های موجود در چرک ترشح شده سفید رنگ هستند، و *A.pelletieri* که میستوم اکتینو مایکوتیک با گرانول‌های قرمز تولید می‌کند.

Actinomyces /-mi¨sēz/ جنسی از باکتری‌ها (خانواده اکتینو میستاسه).

A.israelii, گونه‌ای انگلی در دهان، که در بافت نکروتیک تکثیر می‌یابد و عامل اتیولوژیک اکتینومایکوز انسان است و می‌تواند باعث ایجاد میستوم اکتینومایکوتیک شود.

A.naeslundii, گونه‌ای بی‌هوازی که به‌طور معمول در حفره دهان جای دارد و از علل ایجاد اکتینومایکوز انسانی و بیماری پریودنتال است.

Actinomycetaceae /-mi "sah-ta ¨se-e/ خانواده‌ای از باکتری‌ها (ردهٔ اکتینومیستال‌ها).

Actinomycetales /-mi "sah-ta ¨lēz/ رده‌ای از باکتری‌ها که از سلول‌های طویل یا تمایل مشخص به شاخه شاخه شدن ساخته شده‌اند.

actinomycin /-mi¨sin/ خانواده‌ای از آنتی‌بیوتیک‌ها که از گونه‌های مختلف *Streptomyces* تهیه می‌شوند و بر علیه باکتری‌ها و قارچ‌ها فعال هستند. داروی ضدسرطان داکتینومایسین (اکتینومایسین D) از این گروه است.

actinomycosis /-mi-ko¨sis/ اکتینومایکوز؛ بیماری عفونی ناشی از *Actinomyces* که با ضایعات التهابی بدون آکروفوبیا؛ ترس غیرمنطقی از ارتفاع. ● بلندی هراسی.

acropustulosis /-pus "tu-lo¨sis/ بیماری پوستولی اندام‌های انتهایی. شکل مادرزادی بیماری *(infantile a.)* که با دوره‌های عودکننده پوستول‌های خارش دار کوچک روی دست‌ها و پاها، و به دنبال آن، دوره‌ای از بهبود مشخص می‌شود.

acroscleroderma /-skler "o-der¨mah/ ← **acroselerosis.**

acrosclerosis /-skler-o¨sis/ ترکیبی از بیماری رینود و اسکلرودرمی، در نواحی انتهایی اندام‌ها، به‌خصوص انگشتان، گردن، صورت و اغلب بینی.

acrosomal /ak "ro-so¨mal/ آکروموزومی؛ مربوط به آکروزوم.

acrosome /ak¨ro-sōm/ ساختمان فنجانی شکل متصل به غشاء که بخش قدامی سر اسپرم را می‌پوشاند و حاوی آنزیم‌هایی برای نفوذ تخمک است.

acrospiroma /ak "ro-spi-ro ¨mah/ تومور بخش دیستال غده عرق.

acrotism /ak¨rah-tizm/ موجود نبودن یا غیرقابل تشخیص بودن نبض. **acrotic**، صفت.

acrotrophoneurosis /ak "ro-trof "o-nōō-ro¨sis/ اختلال تروفونوروتیک اندام‌های حرکتی (دست و پا).

acrylamide /ah-kril¨ah-mīd/ آکریلامید؛ مونومروینیل که در تولید پلیمرهای دارای مصارف صنعتی و تحقیقاتی به‌کار می‌رود. فرم مونومر آن، یک نوروتوکسین (سم عصبی) است.

acrylic /ah-kril¨ik/ مربوط به پلیمرهای اسید آکریلیک، اسید متاکریلیک یا آکریلونیتریل یا حاوی آنها. ← **resin.**

acrylic acid نوعی مایع که به آسانی پلیمریزه می‌شود و به عنوان مونومر پلیمرهای آکریلیک به‌کار می‌رود.

acrylonitrile /ak "rî-lo-ni¨trīl/ نوعی هیدروکربن هالوژنه که در ساخت پلاستیک‌ها و به عنوان حشره‌کش به‌کار می‌رود؛ بخار این ماده محرک مجاری تنفسی و چشم است و ممکن است مسمومیت سیستمیک ایجاد کند و سرطانزا نیز هست.

ACTH, م: adrenocorticotropic hormone.

actin /ak¨tin/ اکتین؛ پروتئین عضلانی که در باند I میوفیبریل‌ها قرار گرفته و همکاری آن با میوزین، مسئول انقباض و شل شدن عضله است. اکتین به دو نوع گلوبولار *(G-actin)* و فیبروز *(F-actin)* وجود دارد.

acting out /ak¨ting out/ بروز احساسات ناخودآگاه و خیال‌پردازی در رفتار؛ واکنش نشان دادن به موقعیت‌های

هریک از مواد موجود در مسیرهای خارجی یا داخلی انعقاد. **prothrombin a.,**

single chain urokinase-type plasminogen a. (scu-PA), ← **prourokinase.**

tissue plasminogen a.(TPA,t-PA), اندوپپتیدازِ ساخته شده به‌وسیلهٔ سلول‌های اندوتلیال که به لخته‌های فیبرینی متصل می‌شود و تجزیهٔ پلاسمینوژن به شکل فعال پلاسمین را کاتالیز می‌کند. t-PA تولید شده از طریق فناوری نوترکیب به منظور ترومبولیز درمانی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

t-plasminogen a., نام پیشین *urokinase* که فعال‌کننده پلاسمینوژن ادراری هم نامیده می‌شود.

u-plasminogen a.,

active /ak´tiv/ مشخص شده به وسیله عمل، مشغول عمل؛ غیر(متضاد) منفعل. ● فعال، کنش‌ور.

activin /ak´tî-vin/ تنظیم‌کننده غیراستروئیدی که در هیپوفیز و گنادها تولید می‌شود و باعث ترشح هورمون محرک‌فولیکول (FSH) می‌شود.

activity /ak-tiv´i-te/

۱. کیفیت یا روند آزادسازی انرژی یا انجام یک اثر. ● فعالیت.

۲. نوعی کمیت ترمودینامیک که نمایانگر اثر غلظت یک ماده حل شونده در یک محلول غیرایده‌آل است. (ن: *a*).

۳. میزان فروپاشی یک ماده رادیواکتیو در واحد زمان.

۴. حضور انرژی الکتریکی قابل ثبت در یک عضله یا عصب. *(electrical a.)*

۵. فعالیت نوری *(optical a.)*

end- plate a., فعالیت خودبه خودی که نزدیک به صفحات محرکه انتهایی، در عضلات طبیعی ثبت می‌شود. ● فعالیت صفحه انتهایی.

enzyme a., نوعی اثر کاتالیتیک اعمال شده به وسیله یک آنزیم که به شکل واحدهایی در هر میلی گرم آنزیم، (آنزیم اختصاصی)، یا مولکول‌هایی از ماده اولیه (سوبسترا)، که در هر دقیقه به وسیله مولکول آنزیم (آنزیم مولکولی) تغییر شکل پیدا می‌کنند بیان می‌شود.

intrinsic sympathomimetic a. (ISA), توانایی یک بتا ـ بلوکر در تحریک ضعیف گیرنده‌های بتا ـ آدرنرژیک در طی بلوک β.

optical a., توانایی یک ترکیب شیمیایی در چرخاندن صفحهٔ پلاریزاسیون نور پلاریزه شده مسطح.

actomyosin /ak "to-mi¯o-sin/ کمپلکس اکتین و میوزین موجود در فیبرهای عضله.

acuity /ah-ku¯i-te/ وضوح یا شفافیت، به‌ویژه در مورد بینایی. ● حدّت، تیزحسی.

acuminate /ah-ku¯mi-nāt/ نوک تیز.

acupoint /ak¯u-point/ هر یک از نقاط اختصاصی ورود درد غدد لنفاوی درناژکننده دهان، یا آبسه‌های داخل صفاقی، و یا آبسه‌های ریوی ناشی از آسپیراسیون شناخته می‌شود. **actinomycotic.** صفت.

actinotherapy /-ther¯ah-pe/ **phototherapy.** ←

action /ak¯shun/ به وجود آوردن یک اثر، اعم از مکانیکی یا شیمیایی، یا اثری که به این صورت ایجاد شود. ● عمل، کنش.

ball - valve a., انسداد متناوب ناشی از یک جسم خارجی آزاد یا نسبتاً متصل، در ساختاری لوله‌ای یا حفره‌ای، مثل وجود جسم خارجی در یک برونش، یا سنگ در مجرای صفراوی یا تومور در مدخل کاردیا.

cumulative a., عمل افزایش شدت، مانند افزایش ناگهانی و قابل ملاحظه اثر یک دارو، به دنبال تجویز چندین دوز آن، که در اثر تجمع دارو در بدن ایجاد می‌شود. ● اثر تجمعی.

reflex a., پاسخی که اغلب غیرارادی است و در اثر عبور پتانسیل محرک از یک گیرنده به یک عضله یا غده، از طریق قوس رفلکسی ایجاد می‌شود. ● عمل (اثر) بازتابی (رفلکسی).

activation /ak "tî-va¯shun/

۱. عمل یا روند فعال کردن. ● فعال سازی.

۲. تبدیل یک پیش آنزیم به آنزیم فعال به‌وسیلهٔ کیناز یا آنزیم دیگر.

۳. فرایندی که طی آن سیستم اعصاب مرکزی با واسطهٔ سیستم فعال‌کننده شبکه‌ای، تحریک به فعالیت می‌شود.

۴. القای آگاهانهٔ یک الگوی فعالیت الکتریکی در مغز.

allosteric a., افزایش در فعالیت آنزیم، از طریق اتصال یک ماده موثر به جایگاه آلوستریک که بر اتصال یا بازسازی در جایگاه کاتالیتیک تاثیر می‌گذارد. ● فعال سازی آلوستریک.

contact a., آغاز مسیر داخلی انعقاد، از طریق تداخل اثر فاکتور XII انعقادی با سطوح الکترونگاتیو مختلف.

lymphocyte a., تحریک لنفوسیت‌ها به وسیلهٔ آنتی‌ژن یا میتوژن‌ها که منجر به سنتز ماکرومولکولی (RNA، پروتئین و DNA) و تولید لنفوکین‌ها، و به‌دنبال آن تکثیر و تمایز نسل به مواد موثر مختلف و سلول‌های حافظه می‌شود.

activator /ak´tî-va "ter/

۱. اثر شیمیایی یا نوعی دیگر از انرژی که موجب فعال شدن ماده دیگر و یا القای یک واکنش شیمیایی می‌شود. ● فعّال‌کننده.

۲. ماده‌ای که با یک آنزیم ترکیب می‌شود تا فعالیت کاتالیتیک آن را افزایش دهد.

۳. ماده‌ای که تکامل یک ساختمان اختصاصی در رویان را تحریک می‌کند.

plasminogen a., هر کدام از یک گروه مواد که قادر به تجزیه پلاسمینوژن و تبدیل آن به فرم فعال پلاسمین باشد.

ad [L.] حرف اضافه به معنی «به، به سوی».

adactyly /a-dak¨tî-l-e/ فقدان مادرزادی انگشتان دست یا پا. **adactylous**، صفت.

adamantine /ad "ah-man ¨tin/ مربوط به مینای دندان.

adamantinoma /ad "ah-man "tî-no¨mah/ **ameloblastoma.** ←

adamantoblast /ad "ah-man ¨to-blast/ **ameloblast.** ←

adamantoma /ad "ah-man-to ¨mah/ **ameloblastoma.** ←

adaptation /ad "ap-ta¨shun/

۱. تطابق یک ارگانیسم یا محیط خود یا فرایندی که باعث افزایش این تطابق می‌شود. ● سازش، تطابق.

۲. تنظیم طبیعی چشم دربرابر تغییرات شدت نور. ● تطابق.

۳. افت فرکانس تحریک یک نورون، (به ویژه گیرنده) در شرایط تحریک دائمی.

۴. در دندانپزشکی: (الف) ردیف شدن صحیح دندان‌های مصنوعی، (ب) درجه مجاورت و جفت و جور شدن ماده ترمیمی با دندان ترمیم شده، (پ) جفت و جور شدن دقیق باندها با دندان.

۵. در میکروبیولوژی، انطباق فیزیولوژی باکتری با محیط جدید.

color a.,

۱. تغییرات ایجاد شده در درک نور، در هنگام تحریک مداوم.

۲. تطابق بینایی با میزان درخشش یا تون رنگی روشنایی.

dark a., تطابق چشم با بینایی در تاریکی یا کاهش روشنایی.

genetic a., انتخاب طبیعی نسل یک ژن جهش یافته که با محیط جدید بهتر انطباق می‌یابد.

light a., سازگار شدن چشم با بینایی در نور خورشید یا روشنایی شدید (photopia)، همراه با کاهش در غلظت رنگدانه‌های حساس به نور موجود در چشم.

phenotypic a., تغییر در خصوصیات یک ارگانیسم، در پاسخ به جهش ژنتیکی یا تغییر در محیط.

adaptometer /ad "ap-tom ¨ë-ter/ ابزار اندازه‌گیری زمان مورد نیاز برای تطابق شبکیه، یعنی برای بازسازی ارغوان بینایی که در تشخیص شب‌کوری، کمبود ویتامین A و رتینیت پیگمنتوزا مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● تطابق سنج.

adaptometer, color a., وسیله‌ای برای تعیین تطابق چشم با رنگ یا نور.

ADCC م: antibody-dependent cell mediated cytotoxicity (مسمومیت سلولی وابسته به آنتی‌بادی و با وساطت سلول).

adder /ad¨er/ ۱. **Vipera berus** ← (مار افعی).

۲. هریک از مارهای سمی خانواده افعی (viperidae) مانند سوزن در طب سوزنی؛ در سایر درمانها، شامل طبّ فشاری و درمان با سوزاندن ماده گیاهی ماکسا (moxibustion ←) نیز به‌کار می‌رود. اکثر این نقاط، نواحی دارای هدایت الکتریکی بالا بر روی سطح بدن هستند.

acupressure /-presh "er/ استفاده از فشاری که معمولاً به وسیله دستها، به‌منظور آزادسازی کشش عضلانی و با اهداف درمانی، بر روی نقاط ورود سوزن (در طب سوزنی) اعمال می‌شود. ● طبّ فشاری.

acupuncture /ak¨u-punk "cher/ روش سنتی چینی به صورت فرو بردن سوزن‌های ظریف در نواحی خاصی از بدن، در مسیر اعصاب محیطی و به منظور تسکین درد، ایجاد بی‌حسی برای اعمال جراحی، و برای اهداف درمانی ممکن است از سایر موارد تحریک نقاط ورود سوزن، شامل لیزر، اولتراسوند و الکتریسیته هم استفاده شود. ● طب سوزنی.

korean hand a. نوعی از طب سوزنی که در آن، دست، به عنوان مظهر و نماینده تمام بدن تلقی می‌شود و تحریک نقاط خاصی از آن به‌منظور ایجاد اثر در نواحی دور دست بدن مورد استفاده قرار می‌گیرد.

acus /a¨kus/ سوزن یا زائده سوزنی شکل.

acute /ah-kūt¨/ دارای علائم شدید و دوره کوتاه. ● حاد.

acyanotic /a-si "ah-not ¨ik/ فاقد سیانوز.

acylase /a¨sî-lās/ **amidase.** (۱) ←

acyl CoA /a¨sil ko-a¨/ **acyl coenzyme A.**

acyl-CoA dehydrogenase /de-hi ¨dro-jen- ās/ هریک از چندین آنزیم کاتالیزکننده اکسیداسیون تیواسترهای آسیل کوآنزیم A در مرحله‌ای از تجزیه اسیدهای چرب. هر آنزیم برای محدوده خاصی از طول زنجیره آسیل اختصاص یافته است: *long-chain a. CoA d. (LCAD), medium-chain a. CoA d. (MCAD), short-chain A.CoA d. (SCAD)*

acyl coenzyme A /a¨sil ko-en¨zīm/ آسیل CoA؛ استرتیول یک اسید کربوکسیلیک، به‌ویژه یک اسید چرب دارای زنجیره طویل و کوآنزیم A؛ تشکیل آن، نخستین گام در اکسیداسیون اسید چرب است.

acylglycerol /-gli s¨er-ol/ **glyceride.** ←

N-acylsphingosine /-sfing¨go-sēn/ **ceramide.** ←

acyl transferase /-trans¨fer-ās/ هریک از گروه آنزیم‌های کاتالیزکنندهٔ یک گروه آسیل، از یک ماده به ماده دیگر.

acystia /a-sis¨te-ah/ فقدان مادرزادی مثانه.

AD [L.] م: *auris dextra* (گوش راست).

حلق دیده می‌شود.

mesenteric a., lymphadenitis. ← التهاب مزمن غدد وستیبولر کوچک که باعث ایجاد زخم‌های کوچک و بسیار دردناک مخاط وستیبولر می‌شود.

aden(o)-, gland. ← جزء کلمه [.Gr]، به معنی غده

adenoacanthoma /ad "ê-no-ak "an-tho ¨-mah/ آدنوکارسینومی که در آن بعضی سلول‌ها تمایز سنگفرشی نشان می‌دهند.

adenoameloblastoma /-ah-mel "o-blas-to ¨mah/ تومور آدنوماتوئید ادونتوژنیک.

adenoblast /ad¨ê-no-blast "/ سلولی رویانی که باعث تشکیل بافت غده‌ای می‌شود.

adenocarcinama /ad "ê-no-kahr "sî-no¨-mah/ آدنوکارسینوم؛ کارسینوم مشتق از بافت غده‌ای یا کارسینومی که در آن سلول‌های تومور، ساختمان‌های غده‌ای قابل تشخیصی تشکیل می‌دهند.

acinar a., carcinoma. ← ۱.

۲. شایع‌ترین سرطان پروستات که معمولاً از آسینوس‌های محیطی منشأ می‌گیرد.

acinic cell a., acinous a., car cinoma. ← **bronchogenic a.,** نوع معمولی آدنو کارسینوم ریه. با carcinoma bronchioal veolar مقایسه کنید.

clear cell a., تومور بدخیم نادر دستگاه تناسلی مونث، حاوی توبول‌ها یا کیست‌های کوچک؛ این تومور ممکن است در تخمدان، رحم، سرویکس یا واژن ایجاد شود. یک نوع از این تومور تراتر تماس داخل رحمی با دی‌اتیل‌استیل بسترول به وجود می‌آید.

ductal a. of the prostate آدنو کارسینوم اپی‌تلیوم استوانه‌ای در مجاری محیطی پروستات؛ این تومور ممکن است به داخل پیشابراه برآمده شود.

endometrioid a. شایع‌ترین نوع کارسینوم آندومتر، حاوی سلول‌های تمایز یافتهٔ تومور به بافت گلاندولار همراه با استرومای ناچیز یا بدون استروما.

gastric a., هر کدام از یک‌گروه سرطان‌های شایع معده‌که معمولاً در ناحیه آنتر قرار دارند و به‌خصوص در ژاپن، ایسلند، شیلی و فنلاند ایجاد می‌شوند و ممکن است با رژیم غذایی خاص، نظیر نیتروز آمین‌ها و بنزپیرن ارتباط داشته باشند.

a. of the lung, نوعی از کارسینوم برونکوژنیک متشکل از سلول‌های مکعبی‌یا استوانه‌ای دریک توده‌مجزا، معمولاً درمحیط ریه‌ها.

papillary a., polypoid a., آدنوکارسینومی که در آن عناصر تومور به صورت برآمدگی‌های انگشتی شکل یا یک ندول کروی توپر از سطح اپی تلیال قرار می‌گیرند.

puff adder و افعی اروپایی.

death a., *Acanthophis antaraticus* نوعی مارالاپید بسیار سمی استرالیا و گینه جدیدکه بدنی کوتاه و فربه دارد و دم آن دارای زائده‌ای در قسمت نوک است.

puff a., *Bitis arrietans* (مار افعی بسیار سمی و به رنگ روشن که در آفریقا و عربستان یافت می‌شود در صورت ایجاد مزاحمت، این مار بدن خود را باد می‌کند و به صدای بلند فش‌فش می‌کند).

addiction /ah-dik ¨shun/

۱. وضعیت تسلیم شدن به یک عادت یا عمل وسواسی تکراری.

۲. وابستگی شدید فیزیولوژیک و روانی به یک دارو یا دیگر مواد روانگردان. ● اعتیاد.

addisonism /ad¨î-son-izm "/ **addisonian syndrome.** ←

adduct[1] /ah-dukt ¨/ حرکت به طرف صفحه میانی، یا (در انگشتان) به طرف خط محوری یک اندام. ● نزدیک شدن. **adducent**، صفت.

adduct[2] /â¨dukt/ **inclusion complex.** ←

adduction /ah-duk ¨shun/ عمل نزدیک کردن؛ وضعیت نزدیک شدن.

adductor /ah-duk ¨tor/[L.] نزدیک‌کننده؛ مانند عضله نزدیک‌کننده.

adelomorphous /ah-del "o-mor ¨fus/ با شکل نامشخص.

adenalgia /ad "ê-nal ¨jah/ وجود درد در یک غده.

adendritic /a "den-drit ¨ik/ فاقد دندریت.

adenectomy /ad "ê-nek ¨tah-me/ برداشتن یک غده.

adenectopia /ad "ê-nek-to ¨pe-ah/ قرار گرفتن غلط یا تغییر مکان یک غده.

adenia /ah-de ¨ne-ah/ بزرگ شدن مزمن غدد لنفاوی؛ **lymphoma.** ←

adenine /ad¨ê-n ¯en/ آدنین؛ یک باز پورینی؛ آدنین معمولاً در گیاهان و سلول‌های حیوانی به‌صورت کمپلکس با ریبوز، یا دئوکسی ریبوز وجود دارد و از این راه باعث ساخته شدن آدنوزین و دئوکسی آدنوزین، اجزاء اسید نوکلئیک، نوکلئوتیدها و کوآنزیم‌ها می‌شود. این ماده برای نگهداری خون کامل مورد استفاده قرار می‌گیرد ن: .A

a. arabinoside **Vidarabine.** ←

adenitis /ad "ê-ni ¨tis/ التهاب یک غده.

Bartholin's a., التهاب غده وستیبولر بزرگ (غده بارتولن)

cervical a., ناشی از عفونت حاد غده. بزرگ شدن، التهاب و حساسیت غدد لنفاوی گردن که در بعضی عفونت‌های کودکان، مانند عفونت‌های حاد

a. of the prostate, acinar a (۲) ← **adenocele** /ad¨ê-no-sēl "/ **cystadenoma.** ← **adenocellulitis** /ad "ê-no-sel "u-li¨tis/ التهاب یک غده و بافت اطراف آن.

adenocystoma /-sis-to¨mah/ **cystadenoma.** ← **papillary a. lymphomatosum, adenolymphoma.** ←

adenocyte /ad¨ê-no-sīt "/ سلول ترشحی بالغ یک غده.

adenoepithelioma /ad "ê-no-ep "ī-the "le-o¨mah/ توموری متشکل از عناصر غده‌ای و اپی‌تلیال.

adenofibroma /-fi-bro¨mah/ توموری متشکل از بافت همبند حاوی ساختمان‌های غده‌ای.

adenogenous /ad "ê-noj¨ê-nus/ منشاء گرفته از بافت غده‌ای.

adenography /ad "ê-nog¨rah-fe/ رادیوگرافی از غدد. **adenographic**، صفت.

adenohypophysectomy /ad "ê-no-hi-pof "ī-sek¨tah-me/ برداشتن آدنوهیپوفیز.

adenohypophysis /-hi-pof¨ī-sis/ لوب قدامی (غده‌ای) هیپوفیز که هورمون‌های هیپوفیز قدامی مانند هورمون رشد، تیروتروپین و هورمون‌های دیگر را ترشح می‌کند. **adenohypophyseal**، صفت.

adenoid /ad¨ê-noid/ ۱. لوزه حلقی.
۲. مربوط به لوزه حلقی.
۳. شبیه یک غده.
۴. (جمع) هیپرتروفی لوزه‌های حلقی که معمولاً در کودکان دیده می‌شود.

adenoiditis /ad "ê-noid-i¨tis/ التهاب آدنوئیدها.

adenolipoma /ad "ê-no-lī-po¨mah/ تومور متشکل از عناصر بافت غده‌ای و چربی.

adenolymphitis /-lim-fi¨tis/ **lymphadenitis.** ←

adenolymphoma /-lim-fo¨mah/ تومور خوش‌خیم غده پاروتید که با فضاهای کیستیک پوشیده شده و به وسیلهٔ سلول‌های اپی‌تلیال اتوزینوفیلیک استوانه‌ای پلند، بر روی یک بافت لنفوئید مشخص می‌شوند و حاوی استروما هستند.

adenoma /ad "ê-no¨mah/ آدنوم؛ نوعی تومور اپی‌تلیال خوش‌خیم که در آن، سلول‌ها ساختمان‌های غده‌ای قابل تشخیص تشکیل می‌دهند یا سلول‌ها، از اپی تلیوم غده‌ای مشتق می‌شوند.

adrenocortical a., تومور خوش‌خیم کورتکس آدرنال که معمولاً کوچک و یک طرفه است و اکثر انواع آن باعث ایجاد علایم اندوکرین می‌شوند.

basal cell a., تومور خوش‌خیم، کپسول‌دار، بدون درد و دارای رشد آهسته غده بزاقی، با منشاء سلول‌های ذخیره‌ای که اصولاً در غده پاروتید یا لب بالایی مردها ایجاد می‌شود. از نظر بافت‌شناسی، انواع ***تروبر*** *(solid)*، *canalicular*، *trabecular-tubular* و غشایی *(membranous)* آن قابل تشخیص هستند.

bile duct a., آدنوم مجرای صفراوی؛ ندول سفت کوچک و سفید رنگ که در آن مجاری صفراوی متعدد در استرومای فیبرو قرار می‌گیرند.

bronchial a's تومورهایی با درجه بافت‌های بدخیمی پایین که در زیرمخاطی برونش‌های بزرگ قرار می‌گیرند و گاهی از سلول‌های تمایز یافته و معمولاً با حدود مشخص با دونوع هیستولوژیک carcinoid و cylindroma تشکیل می‌شوند.

carcinoma ex pleomorphic a., carcinoma. ← **chrmophobe a., chromophobic a., null-cell a.** ←

corticotroph a., نوعی آدنوم هیپوفیز که ترجیحاً از کورتیکوتروف‌ها تشکیل می‌شود و مقادیر زیادی کورتیکوتروپین ترشح می‌کند.

follicular a., آدنوم تیروئید که در آن، سلول‌ها به شکل فولیکول‌هایی قرار می‌گیرند.

glycoprotein a., نوعی آدنوم هیپوفیز که باعث ترشح بیش از حد یکی از سه هورمون گلیکو پروتئینی (FSH، LH و تیروتروپین) می‌شود.

hepatocellular a., تومور خوش‌خیم و محدود مشخص کبد که معمولاً در لوب راست آن ایجاد می‌شود و به صورت ورقه‌ای رشد می‌کند و ممکن است بسیار عروقی و متمایل به خونریزی و دارای نواحی نکروز باشد.

Hürthle cell a., tumor. ← **liver cell a., hepatocellular a.** ←

macrofollicular a., آدنوم فولیکولر متشکل از فولیکول‌های بزرگ مملو از کولوئید که به‌وسیلهٔ اپی تلیوم مسطح پوشیده شده‌اند.

microfollicular a., آدنوم فولیکولر متشکل از فولیکول‌های فشرده به یکدیگر که به وسیلهٔ اپی‌تلیوم پوشیده شده‌اند.

mixed-cell a., نوعی آدنوم هیپوفیز حاوی بیش از یک نوع سلول که معمولاً چند هورمونی هستند.

monomorphic a., هریک از انواع تومورهای خوش‌خیم غده بزاقی که فاقد بافت همبند هستند و هریک به‌طور عمده از یک نوع سلول واحد تشکیل می‌شوند.

nipple a., ضایعه خوش‌خیم پستان که از نظر بالینی شبیه بیماری پاژه پستان است و از تکثیر مجرایی و استرومایی در زیر نوک پستان تشکیل می‌شود که به شکل توده، زخم یا

پیدایش تومورهای آدنوماتوی متعدد.

adenomatous /ad "ê-nom ¨ah-tus/
۱. مربوط به آدنوم.
۲. مربوط به هیپرپلازی ندولر یک غده.

adenomegaly /ad "ê-no-meg ¨ah-le/
بزرگ‌شدگی یک غده.

adenomere /ad¨ê-no-m ¯er "/
بخش بن‌بست انتهایی غده در حال شکل‌گیری که تبدیل به بخش عملکردی آن عضو خواهد شد.

adenomyofibroma /ad "ê-no-mi "o-fi-bro¨mah/
فیبروم حاوی عناصر غده‌ای و عضلانی.

adenomyoma /-mi-o¨mah/
۱. تومور خوش‌خیم متشکل از عضله صاف و عناصر غده‌ای.
۲. ← **adenomyosis.**

adenomyomatosis /-mi "o-mah-to ¨sis/
تشکیل ندول‌های آدنومیوماتوز متعدد در رحم یا بافت‌های اطراف آن.

adenomyometritis /-mi "o-me-tri ¨tis/
ضایعه التهابی آندومتر که ممکن است منجر به ایجاد آدنومیوز شود.

adenomyosarcoma /-mi "o-sahr-ko ¨mah/
تومور مزودرمی مختلط حاوی سلول‌های عضلانی مخطط.

adenomyosis /-mi-o¨sis/ رشد خوش‌خیم آندومتر به داخل عضلات رحم که در بعضی موارد با هیپرتروفی این عضلات همراه است. چنانچه ضایعه، ندولی محدود و مشابه تومور تشکیل دهد *adenomyoma* نامیده می‌شود.

adenopathy /ad "ê-nop ¨ah-the/ آدنوپاتی؛
۱. بزرگ‌شدگی غده.
۲. بزرگ‌شدگی غده لنفاوی.
۳. ← **lymphadenopathy.**

adenopharyngitis /ad "ê-no-far "in-ji¨tis/
التهاب آدنوئیدها و حلق که معمولاً لوزه‌ها را هم درگیر می‌کند.

adenosarcoma /-sahr-ko ¨mah/
تومور مختلط، متشکل از عناصر غده‌ای و سارکوماتو.

adenosclerosis /-skle-ro ¨sis/ سخت شدن یک غده.

adenosine /ah-den ¨o-s ¯en/ آدنوزین؛ نوکلئوزید پورینی شامل آدنین و ریبوز که از اجزای RNA است. آدنوزین همچنین دارای مهارکننده قلب است که در داروسازی به عنوان داروی ضدآریتمی به کار می‌رود. ن: A.

cyclic a. monophosphate, نوعی نوکلئوتید حلقوی به نام adenosine 3¨,5¨-cyclic monophosphate که به عنوان «پیامبر دوم» داخل سلولی و گاه خارج سلولی، واسطهٔ اثر هورمون‌های پپتیدی یا آمینی بسیار می‌شود. نام‌های اختصاری این نوکلئوتید، cAMP، 3¨,5¨-AMP، و cyclic

سایبدگی (اروزیون)، همراه با ترشح سروز یا خونی تظاهر می‌یابد.

null-cell a., آدنوم هیپوفیز که سلول‌های آن در تست‌های رنگ‌آمیزی و ترشح هورمون، نتایج منفی نشان می‌دهند، اگرچه ممکن است حاوی سلول‌های عملکردی و همراه با وضعیت پرکاری هیپوفیز باشند.

oncocytic a., oxyphilic a., oncocytoma. ← ۱.
Hürthle cell adenoma. ← ۲.

papillary a., nipple a. ←

papillary cystic a., papillary cystadenoma. ←

pituitary a., نئوپلاسم خوش‌خیم هیپوفیز قدامی؛ نوع *endocrine-active* آن حاوی سلول‌های ترشح‌کننده هورمون‌های هیپوفیز قدامی است و نوع *endocrine-inactive* ترشحی نیست.

pleomorphic a., تومور اپی‌تلیالی خوش‌خیم و دارای رشد آهسته غده بزاقی که معمولاً در غده پاروتید ایجاد می‌شود و گاهی به صورت کانونی برای ایجاد نئوپلاسم بدخیم اپی‌تلیال *(malignant pleomorphic a.)* در می‌آید.

plurihormonal a., نوعی آدنوم فعال اندوکرین که دو یا چند هورمون، (معمولاً هورمون رشد و یک یا چند نوع گلیکوپروتئین) ترشح می‌کند.

sebaceous a., ۱. ندول خوش‌خیم، غیرشایع، محدود، به‌رنگ زرد یا سرخ مایل به زرد که در ناحیهٔ صورت یا پوست سر، عموماً در مردان مسن ایجاد می‌شود و حاوی لوبول‌های سباسه دارای تمایز ناکامل است.
a. sebaceum. ← ۲.

a. sebaceum ۱. تکثیر آنژیوفیبروماتوز جلدی که معمولاً در ناحیهٔ صورت، همراه با توبروز اسکلروزیس دیده می‌شود.
۲. هیپرپلازی خال مانند غدد سباسه که باعث تشکیل پاپول‌ها یا ندول‌های متعدد و زرد رنگ صورت می‌شود.

trabecular a., نوعی آدنوم فولیکولر که سلول‌های آن به‌طور فشرده به یکدیگر قرار می‌گیرند و طناب‌ها یا ترابکول‌هایی همراه با تنها چند فولیکول کوچک تشکیل می‌دهند.

tubular a.,
۱. آدنومی که سلول‌های آن در توبول‌ها قرار می‌گیرند.
۲. ← **androblastoma** (۱)
۳. شایع‌ترین نوع پولیپ آدنوماتوز کولون که با توبول‌هایی با اندازه بسیار متغیر و غالباً به صورت منفرد همراه هستند.

villous a., نوع غیرشایع پولیپ آدنوماتوز کولون که بزرگ، نرم، پاپیلاری و اغلب، پیش سرطانی است.

adenomalacia /ad "ê-no-mah-la ¨shah/
نرم شدن غیرطبیعی یک غده.

adenomatoid /ad "ê-no ¨mah-toid/ شبیه آدنوم.

adenomatosis /ad "ê-no "mah-to ¨sis/

ژنوم دو رشته‌ای که عموماً میزبان‌های محدودی دارند و به طور مستقیم یا غیرمستقیم انتقال می‌یابند و شامل جنس *Mastadenovirus* هستند.

adenovirus /ad¨ê-no-vi "rus/ آدنو ویروس؛ هر ویروس متعلق به خانواده آدنو ویریده. **adenoviral**، صفت.

mammalian a's, mastadenovirus. ←

adenyl /ad "ê-nil/ ۱. بنیان آدنین. ۲. گاهی به طور ناصحیح در مورد adenylyl به‌کار می‌رود.

adenylate /ah-den ¨ī-lāt/ شکل تجزیه شده اسید آدنیلیک.

adenylate kinase /ki¨nās/ آنزیم کاتالیزکننده تبدیل دو مولکول ADP به AMP و ATP که به‌طور عمده در عضلات و برای تأمین انرژی انقباض عضلانی وجود دارد.

adenyl cyclase /ad¨ê-nil si¨klās/ آدنیل سیکلاز؛ آنزیمی که تبدیل آدنوزین‌تری فسفات (ATP) به آدنوزین مونو فسفات حلقوی (cAMP) و پیرو فسفات غیرآلی (PPi) را کاتالیز می‌کند. این آنزیم از طریق اتصال یک هورمون انتقال دهندهٔ عصبی به گیرندهٔ اختصاصی فعال می‌شود.

adenylic acid /ad "ê-nil¨ik/ آدنوزین فسفریله، معمولاً آدنوزین مونو فسفات.

adenylyl /ad¨ê-nī-lil/ بنیان آدنوزین مونوفسفات که یک یون OH آن برداشته شده است.

adequacy /ad¨ê-kwah-se/ کافی بودن برای حصول هدف خاص. ● کفایت.

velopharyngeal a., بسته شدن عملکردی کافی ولوم بر روی دیوارهٔ خلفی حلق، طوری که هوا و صوت نمی‌توانند وارد حفرات نازو فارنکس و بینی شوند.

adequate /ad¨ê-kwit/ کافی از نظر کمیّت، کیفیت، یا مقدار لازم برای حصول یک اثر مطلوب. ● کافی.

adermogenesis /ah-der "mo-jen ¨ê-sis/ تکامل ناقص پوست.

ADH, م: antidiuretic hormone.

adherence /ad-h er¨ens/ عمل یا کیفیت چسبیدن به چیزی. ● چسبش.

immune a., چسبیدن کمپلکس‌های آنتی‌ژن – آنتی‌بادی یا سلول‌های پوشیده شده با آنتی‌بادی یا کمپلمان، به سلول‌های حاوی گیرنده‌های کمپلمان یا گیرنده‌های Fc؛ این پدیده، روش حساسی برای ارزیابی آنتی‌بادی فیکساسیون کمپلمان است. ● چسبندگی، پیوستگی.

adherent /-ent/ سفت متصل‌شونده یا سفت نگهدارنده، یا آنچه که دارای این کیفیت‌ها باشد. ● چسبنده.

adhesion /ad-he¨zhun/ AMP است.

a. diphosphate (ADP) نوعی نوکلئوتید به نام 5¨-pyrophosphate آدنوزین که در متابولیسم انرژی دخالت دارد و در اثر هیدرولیز آدنوزین‌تری فسفات (ATP) تولید می‌شود و در اثر فرایندهای متابولیک فسفریلاسیون اکسیداتیو و فسفریلاسیون substrate - level، دوباره تبدیل به ATP می‌شود.

a. monophosphate (AMP), اسید آدنیلیک؛ نوکلئوتید 5¨-phosphate آدنوزین که در متابولیسم انرژی و سنتز نوکلئوتید شرکت دارد.

a. triphosphate (ATP) نوکلئوتید 5¨ triphosphate آدنوزین که در متابولیسم انرژی شرکت دارد و برای سنتز RNA ضروری است؛ ATP در همه سلول‌ها موجود است و به منظور ذخیره انرژی شکل باندهای پرانرژی فسفات مورد استفاده قرار می‌گیرد. انرژی آزاد حاصل از هیدرولیز آن برای بر انگیختن واکنش‌های متابولیک، انتقال مولکول‌ها برخلاف شیب‌ها (گرادیان‌های) غلظتی و تولید تحرک مکانیکی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

adenosine deaminase (ADA) /de-am ¨ī-nās/ آنزیمی که روند دآمیناسیون هیدرولیتیک آدنوزین، برای تشکیل اینوزین راکه واکنشی از متابولیسم پورین است کاتالیز می‌کند. فعالیت آنزیمی در بسیاری از افراد مبتلا به فرم‌های شدید نقص ایمنی ترکیبی وجود ندارد.

adenosine triphosphatase /-tri-fos¨fah-tās/ آنزیمی که هیدرولیز ATP به ADP را کاتالیز می‌کند و باعث برانگیخته شدن فرایندهایی نظیر انقباض عضله، حفظ گرادیان‌های انقباض، انتقال غشایی و تنظیم غلظت‌های یونی می‌شود.

adenosis /ad "ê-no¨sis/ ۱. هر نوع بیماری غده‌ها. ۲. تکامل غیرطبیعی بافت غده.

mammary sclerosing a., نوعی بیماری پستان که با **sclerosing a. of breast,** ندول‌های متعدد سخت و حساس پستان، نسج فیبرو، درد پستان و گاهی کیست‌های متعدد کوچک شناخته می‌شود.

adenosquamous /ad "ê-no-skwamus/ دارای عناصر غده‌ای (آدنوئید) و سنگفرشی.

adenosylcobalamin (AdoCbl) /ah-den "o-sil-ko-bal¨ah-min/ یکی از دو شکل فعال کوبالامین که با خوردن ویتامین B12 ساخته می‌شود و فرم غالب ویتامین B12 در کبد است.

adenotome /ad¨ê-no-t om "/ ابزاری برای خارج کردن آدنوئیدها.

Adenoviridae /ad "ê-no-vir ¨ī-de/ آدنوویریده؛ آدنو ویروس‌ها: خانواده‌ای از DNA ویروس‌ها با

ماده‌ای مومی که در طی تخریب لاشهٔ حیوانات به‌وجود می‌آید و عموماً از نمک‌های غیرمحلول و اسیدهای چرب تشکیل می‌شود.

adipoceratous ، صفت.

adipocyte /-sīt ˝/ آدیپوسیت؛ سلول چربی.

adipogenic /ad ˝ī-po-jen ˙ik/ چربی ساز، لیپوژنیک.

adipokinesis /-kī-ne ¨sis/ حرکت و جابه جایی چربی در بدن.

adipokinetic، صفت.

adipolysis /ad ˝ī-pol ˙ī-sis/ آدیپولیز؛ لیپولیز (هضم چربی‌ها).

adipolytic ، صفت.

adiponecrosis /ad ˝ī-po-nē-kro ¨sis/ نکروز بافت چربی.

adipopexis /-pek ¨sis/ تثبیت یا ذخیره‌سازی چربی‌ها.

adiposis /ad ˝ī-po ¨sis/ ۱. چاقی

۲. تغییر چربی در یک عضو یا بافت.

a. cerebralis, چاقی مغزی.

a. dolorosa, نوعی بیماری به‌صورت برآمدگی‌های دردناک موضعی چربی و ضایعات عصبی مختلف که معمولاً در زنان ایجاد می‌شود. ممکن است مرگ دراثر عوارض ریوی رخ دهد.

a.hepatica تغییرات چربی در کبد.

adipositis /ad ˝ī-po-si ˙tis/ **panniculitis.** ←

adiposity /ad ˝ī-pos ˙ī-te/, ● چاقی.

cerebral a., چاقی ناشی از بیماری‌های مغزی، به ویژه بیماری هیپوتالاموس.

adiposuria /ad ˝ī-po-su ¨re-ah/ وجود چربی در ادرار.

adipsia /ad-dip ¨se-ah/ آدیپسی؛ فقدان تشنگی یا امتناع غیرطبیعی از نوشیدن.

aditus /ad ˙ī-tus/ در اصطلاح آناتومیک، عبارت است از دهانه، منفذ و مدخل.

adjustment /ah-just ¨mnt/

۱. عمل یا فرایند تعدیل بخش‌های فیزیکی ساخته شده در پاسخ به شرایط متغیر. ● سازگاری، تطابق.

۲. در روانشناسی، درجه نسبی هماهنگی میان نیازهای فرد و محیط.

۳. در کایروپراکتیک، هر یک از مناخله‌های مختلف دستی و مکانیکی که بیش از همه در مورد مهره‌ها اعمال می‌شود و در آن نیروهای کنترل شده و هدایت یافته به‌منظور اصلاح اختلال عملکرد ساختمانی و ترمیم عملکرد طبیعی عصب بر روی مفصل اعمال می‌شوند.

adjuvant /aj ˝o͞o-vant, â-joo ¨vant/

۱. یاری‌رسان، کمک‌کننده.

۲. ماده‌ای که به ماده دیگر کمک می‌کند، مانند داروی کمکی. ● یاور. یاری‌رسان. کمکی.

۳. محرک غیراختصاصی واکنش ایمنی.

aluminum a., ترکیبی حاوی آلومینیوم، مانند

۱. خصوصیت باقی ماندن در مجاورت چیزی. ● چسبندگی. چسبش.

۲. اتصال پایدار اجزاء چیزی به یکدیگر که ممکن است به‌طور غیرطبیعی رخ دهد.

۳. باند یا ساختمانی فیبروزه که از طریق آن، قسمت‌های مختلف چیزی به‌طور غیرطبیعی به‌یکدیگر متصل می‌شوند.

interthalamic a., نواری از ماده خاکستری که تالاموس‌های بینایی را به هم متصل می‌کند. این باند به صورت یک چسبندگی ثانویه ایجاد می‌شود و اغلب وجود ندارد.

primary a., التیام (ترمیم) زخم در هدف‌گیری اولیه (primary intention). (در این ترمیم، لبه‌های زخم به‌طور ابتدایی به یکدیگر نزدیک می‌شوند و ترمیم، بدون گرانولاسیون به‌طور کامل پیشرفت می‌کند). (مترجم).

secondary a., التیام (ترمیم) زخم در هدف‌گیری ثانویه (secondary intention). (این ترمیم، نوعی بسته شدن زخم است که در آن لبه‌های زخم از هم جدا شده‌اند و بافت گرانولاسیون، فاصله ایجاد شده را پر می‌کند و اپی‌تلیوم روی بافت مزبور رشد و ایجاد اسکار می‌نماید). (مترجم).

adhesive /ad-he ¨siv/

۱. چسبنده، نگه دارنده. چسبشی.

۲. ماده‌ای که باعث چسبیدن سطوح پیوسته می‌شود. ● چسب.

adhesiotomy /ad-he ˝ze-ot ¨ah-me/ جداکردن چسبندگی‌ها به وسیله جراحی.

adiadochokinesia /ah-di ˝ah-do ˝ko-kī-ne ¨zhah/ نوعی دیسکینزی متشکل از عدم توانایی در انجام حرکات تبدیلی سریع و هماهنگ (diadochokinesia).

adiaphoria /a ˝di-ah-for ¨e-ah/ آدیافوری؛ عدم پاسخ به تحریکات، در نتیجهٔ مواجهه قبلی با تحریکات مشابه؛ **refractory period.** ←

adiaspiromycosis /ad ˝e-ah-spi ˝ro-mi-ko ¨sis/ بیماری ریوی بسیاری از گونه‌های جوندگان و گاهی انسان‌ها که دراثر استنشاق اسپورهای قارچ *Emnonsia parva* و *E. Crescens* به‌وجود می‌آید و با وجود اسفرول‌های بزرگ (آدیاسپورها) در ریه مشخص می‌شود.

adiaspore /ad ¨e-ah-spor ˝/ اسپوری که به وسیله قارچ خاکی *Emmonsia parva* و *E. Crescens* تولید می‌شود. **adiaspiromycosis.** ←

adip(o)-, جزء کلمه [L.]، به معنی چربی.

adipocele /ad ˙ī-po-sēl ˝/ آدیپوسل؛ فتق حاوی چربی یا بافت چربی.

adipocellular /ad ˝ī-po-sel ¨u-ler/ متشکل از چربی و بافت همبند.

adipocere /ad ˙ī-po-sēr ˝/

۲. هر عاملی که چنین اثری را تولید می‌کند.
۳. ← **receptor.**

adren(o)- جزء کلمه [L.] به معنی غده آدرنال (فوق کلیه).

adrenoceptor /ah-dre "no-sep ¨ter/ گیرنده آدرنرژیک. **adrenoceptive**، صفت.

adrenocortical /-kor¨tî-k'l/ مربوط به قشر (کورتکس) غده فوق کلیه یا منشاء گرفته از آن.

adrenocorticohyperplasia /-kor "tî-ko-hi "per-pla ¨zhah/ هیپرپلازی قشر (کورتکس) غده فوق کلیه.

adrenocorticoid /-kor¨tî-koid "/ کورتیکواستروئید.

adrenocorticomimetic /-kor "tî-ko-mi-met¨ik/ دارای اثراتی شبیه به آثار هورمونهای قشر آدرنال.

adrenocorticotrophic /-kor "tî-ko-tro ¨fik/ ← **adrenocorticotropic.**

adrenocorticotrophin /-kor "tîko-tro ¨fin/ ← **corticotropin.**

adrenocorticotropic /-kor "tî-ko-tro¨pik/ دارای اثر تحریکی بر قشر آدرنال.

adrenocorticotropin /-kor "tî-ko-tro ¨pin/ ← **corticotropin.**

adrenodoxin /-dok¨sin/ پروتئین آهن –سولفور قشر آدرنال که به صورت حامل الکترون در بیوسنتز استروئیدهای آدرنال از کلسترول عمل می‌کند.

adrenoleukodystrophy /-loo "ko-dis¨trofe/ نوعی اختلال وابسته به کروموزوم x که با بیماری Schilder ارتباط دارد و با ناهنجاری منتشر ماده سفید مغز، همراه با عقب ماندگی ذهنی و آتروفی آدرنال مشخص می‌شود.

adrenolytic /-lit¨ik/ مهارکننده عملکرد اعصاب آدرنرژیک یا پاسخ به اپی‌نفرین.

adrenomedullary /-med¨u-lar "e/ مربوط به مدولای آدرنال (فوق کلیه) یا منشاء گرفته از آن.

adrenomegaly /-meg¨ah-le/ آدرنومگالی؛ بزرگی یک یا هر دو غده آدرنال (فوق کلیه).

adrenomimetic /-mi-met¨ik/ ← **sympathomimetic.**

adrenomyeloneuropathy /-mi "ê-lo-no͞o-rop¨ah-the/ بیماری ارثی مرتبط با آدرنولکودیستروفی که شامل تخریب نخاع و نوروپاتی محیطی می‌شود.

adrenoreceptor /-re-sep ¨ter/ گیرنده آدرنرژیک.

adrenotoxin /ah-dre¨no-tok "sin/ هر نوع ماده سمی برای غدد فوق کلیه.

adsorb /ad-sorb "/ جذب و نگهدای مواد دیگر بر روی سطح؛ هدایت روند جذب. ● ربودن، جذب کردن.

هیدروکسیدآلومینیوم، یا زاج (آلوم)، که از طریق ترکیب با آنتی‌ژن محلول تشکیل رسوب می‌دهد؛ آزادشدن آهستهٔ ژن از رسوب، در تزریق، باعث واکنش پرقدرت و طولانی آنتی‌بادی می‌شود.

Freund's a., امولسیون (شیرابه) آب در روغن که آنتی‌ژن را درفاز مایع، به کمک یک ماده امولسیون ساز، وارد روغن پارافین کم‌وزن می‌کند. این مخلوط (***ادجوان ناکامل فروند***) در هنگام تزریق، تشکیل پرقدرت و طولانی آنتی‌بادی را تحریک می‌کند. اضافه شدن میکو باکتری‌های مرده و خشک شده‌ای مانند *mycobacterium butyricum* به فاز روغنی، (***ادجوان کامل فروند***)، ایمنی با واسطهٔ سلول (ازدیاد حساسیت تأخیری) و تشکیل آنتی‌بادی هومورال را برمی‌انگیزد.

adjuvanticity /aj "oo-van-tis¨i-te, â-joo "van-tis¨i-te/ توانایی تغییر و تعدیل واکنش ایمنی.

adnerval /ad-ner¨val/
۱. واقع در نزدیکی یک عصب. به سوی عصب.
۲. به طرف یک عصب (در مورد جریان الکتریکی که از عضله به سمت نقطه ورود عصب حرکت می‌کند به کار می‌رود).

adneural /ad-noor¨al/ ← **adnerval.**

adnexa /ad-nek¨sah/[L.,Pl.], آدنکس؛ ضمایم یا ساختمان‌های فرعی یک عضو، مثل ضمایم چشم *(a. o'culi)* شامل پلک‌ها و دستگاه اشکی، یا ضمایم رحم *(a.u'teri)*، شامل لوله‌های رحمی، رباط‌ها و تخمدان‌ها. **adnexal**، صفت.

AdoCbl, **adenosylcobalamin.** ← **adolescence** /ad "o-les¨ens/ دورهٔ بین بلوغ و تکمیل رشد فیزیکی، یعنی از ۱۱ تا ۱۹ سالگی. ● نوجوانی. **adolescent** (صفت).

adoral /ad-or¨al/ به طرف دهان یا نزدیک به آن.

ADP, م: adenosine diphosphate.

adrenal /ah-dre¨n'l/ آدرنال؛
۱. مربوط به غده آدرنال.
۲. غده آدرنال (غده فوق کلیه).
۳. مجاور کلیه.

adrenalinuria /ah-dren "ah-lin-u¨re-ah/ وجود اپی‌نفرین در ادرار.

adrenalism /ah-dren¨al-izm/ آدرنالیسم؛ هرنوع اختلال عملکرد آدرنال، اعم از کاهش یا افزایش.

adrenalitis /ah-dre "nal-i¨tis/ التهاب غدد آدرنال.

adrenergic /ad "ren-er¨jik/ آدرنرژیک؛
۱. فعال شده به وسیله مشخص‌کننده، یا ترشح‌کننده اپی‌نفرین یا مواد وابسته به آن، به‌ویژه رشته‌های عصبی سمپاتیک که در هنگام عبور تکانه (ایمپالس) عصبی، در محل سیناپس، نور اپی‌نفرین آزاد می‌کنند.

adsorbent /ad-sor ¨bent/
۱. مربوط به جذب سطحی یا مشخص شونده به وسیله آن. ● برکششی.
۲. ماده‌ای که مواد یا ذرات دیگر را از طریق جذب، به سطح خود می‌گیرد. ● جاذب سطحی. برآشامنده، برکشنده.

adsorption /ad-sorp ¨shun/
عمل یک ماده به صورت گرفتن و نگه داشتن مواد یا ذرات دیگر بر روی سطح خود. ● ربایش، جذب سطحی، جذب.

adtorsion /ad-tor ¨shun/ ← **intorsion.**

adult /ah-dult ¨/ ارگانیسم یا فردی که به رشد کامل یا بلوغ دست یافته است. ● بالغ، بزرگسال.

adulteration /ah-dul ″ter-a ¨shun/
افزودن جزئی ناخالص، ارزان قیمت یا غیر ضروری به منظور تهیهٔ فراورده‌ای ارزان و تقلبی. در اصطلاح قانونی، عبارت است از برچسب زدن غیرصحیح، از جمله عدم تطابق مقادیر واقعی بادوزاژ ذکر شده در برچسب. ● تقلّب؛ درآمیزش.

advancement /ad-vans ¨ment/
۱. جداسازی به وسیله جراحی (مثل جداکردن عضله یا تاندون) و متصل کردن دوباره آن به نقطه‌ای بالاتر از محل قبلی. پیش بردن، جلوکشاندن. ● پیش‌بَری.
۲. جراحی ارتوگناتیک (orthognathic) که در آن فک پایین به‌منظور تصحیح بدشکلی فک به جلو کشیده می‌شود.

adventitia /ad ″ven-tish ¨e-ah/
۱. ← **adventitial.**
۲. ← **tunica adventitia.**

adventitial /ad ″ven-tish ¨al/ مربوط به tunica adventitia

adventitious /ad ″ven-tish ¨us/
۱. اتفاقی یا اکتسابی؛ غیرطبیعی یا ارثی.
۲. قرار داشتن در خارج از محل طبیعی یا معمولی.
۳. ← **adventitial.**

adversive /ad-ver ¨siv/ مخالف، مقابل؛ مانند چرخش چشم‌ها، سر یا بدن به سمت مقابل در صرع adversive

adynamia /a ″di-na ¨me-ah/ فقدان یا نقصان نیروهای طبیعی یا حیاتی؛ ● بی‌حالی. ← **asthenia.** ● ناپویایی، ضعف، بی‌حالی. **adynamic**، صفت.

adysplasia /a ″dis-pla ¨zhah/ دیسپلازی شدید که در آن یک ارگانیسم یا بخش کوچک می‌شود و گاهی نابجا است و در ابتدا به‌نظر می‌رسد وجود ندارد.

م: **A-E,AE** above-elbow (بالای آرنج)؛ ← **amputation.**

م: **AED** automatic external defibrillator (دفیبریلاتور خودکار خارجی).

Aedes /a-e ¨dēz/ آئدس؛ جنسی از پشه خاکی شامل حدود ۶۰۰ گونه که بعضی از آن‌ها، ناقل بیماری و بقیه جزء آفات هستند. از جمله آئدس‌ها، باید از *A. aegypti* نام برد که حامل تب زرد و دانگ است.

aeration /ar-a ¨shun/
۱. تبادل دی اکسید کربن با اکسیژن به وسیله خون، در ریه‌ها.
۲. وارد کردن هوا یا گاز به داخل یک مایع. ● هوادهی.

aer(o)-, جزء کلمه [Gr.]، به معنی هوا، گاز.

aerobe /ar ¨ōb/ میکروارگانیسمی که در حضور اکسیژن آزاد، زندگی و رشد می‌کند. ● هوازی. **aerobic**، صفت.

facultative a's میکروارگانیسمی که در حضور اکسیژن و یا در عدم حضور آن قادر به زندگی است. ● هوازی اختیاری.

obligate a's میکرو ارگانیسمی که برای رشد خود به اکسیژن نیاز دارد. ● هوازی اجباری.

aerobic /ar-o ¨bik/
۱. دارای اکسیژن مولکولی.
۲. رشدکننده، زندگی‌کننده، یا رخ‌دهنده در حضور اکسیژن مولکولی. ● هوازی.
۳. آنچه که برای تنفس به اکسیژن نیاز دارد.
۴. طراحی شده برای افزایش مصرف اکسیژن به وسیله بدن.

aerobiology /ar ″o-bi-ol ¨o-je/ مطالعه پراکندگی میکروارگانیسم‌ها به وسیله هوا.

aerobiosis /-bi-o ¨-sis/ آئروبیوز؛ حیات، در حضور اکسیژن مولکولی.

aerocele /ar ¨o-sēl ″/ ← **pneumatocele** (۱)

epidural a., تجمع هوا در بین سخت شامه و دیواره ستون مهره‌ها.

aerodermectasia /ar ″o-der:mek-ta ¨zhah/ آمفیزم زیر جلدی.

aerodontalgia /-don-tal ¨jah/ درد دندان ناشی از کاهش فشار جوّ در ارتفاعات.

aeroembolism /-em ¨bo-lizm/ آمبولی هوا.

aerogen /ar ¨o-jen ″/ آئروژن؛ باکتری مولد گاز.

Aeromonas /ar ″o-mo ¨nas/ جنسی از شیزومایست‌ها که معمولاً در آب یافت می‌شوند و بعضی از آن‌ها برای ماهی‌ها، دوزیستان، خزندگان و انسان بیماری‌زا هستند.

aeropathy /ar-op ¨ah-the/ هر بیماری ناشی از تغییر فشار جوّ، مثل بیماری دکمپرسیون.

aeroperitonia /ar ″o-per ″i-to ¨ne-ah/ ← **pneumoperitoneum.**

aerophagia /-fa ¨jah/ آئروفاژی؛ بلع بیش از حد هوا که معمولاً روندی ناخودآگاه در ارتباط با اضطراب است. ● هواخواری.

aerophilic /-fil¨ik/ آئروفیلیک؛ نیازمند به هوا، برای رشد مناسب. ● هوادوست.

aerosinusitis /-si "nus-i¨tis/ **barosinusitis.** ←

aerosol /ār¨o-sol/ آئروسل؛ یک سیستم کولوئیدی که در آن ذرات مایع و جامد در محیطی گازی معلق شده‌اند (به خصوص تعلیق دارو یا ماده دیگر در یک اسپری یا گرد). ● افشانه.

aerotaxis /ār "o-tak¨sis/ حرکت یک ارگانیسم در پاسخ به حضور اکسیژن مولکولی.

aerotitis /-ti¨tis/ **barotitis.** ←

aerotolerant /-tol¨er-ant/ قادر به بقا و رشد در حضور مقادیر ناچیز هوا. این اصطلاح در مورد میکرو ارگانیسم‌های بی‌هوازی به کار می‌رود.

aerotympanal /-tim¨pah-n'l/ مربوط به هوا و پرده صماخ.

aes- به لغاتی که با پیشوندهای -es و -et شروع می‌شود مراجعه کنید.

Aesculapius /es "ku-la¨pe-us/[L.], اسکولاپیوس؛ خدای بهبود، در رم باستان؛ ← **caduceus.** و **staff.**

afebrile /a-feb¨ril/ بدون تب.

affect /af¨ekt/ نمود خارجی عواطف یا احساسات فرد، مرتبط با عقاید یا تجسم اشیاء ● عاطفه، حالت و حس.

affective /ah-fek¨tiv/ مربوط به عاطفه. ● عاطفی.

afferent /af¨er-ent/ ۱. هدایت‌کننده به سمت مرکز. ۲. چیزی که به سمت مرکز هدایت می‌شود، مثل یک رشته یا عصب. ● آوران.

affinity /ah-fin¨i-te/ ۱. جذب شدن؛ تمایل به جذب یا اتحاد یک ماده با شی یا ماده دیگر. ● تمایل. ۲. در شیمی، تمایل دو ماده برای تولید پیوندهای شیمیایی قوی یا ضعیف تشکیل دهنده مولکول‌ها یا کمپلکس‌ها. ۳. در ایمونولوژی، قدرت اتصال ترمودینامیک یک کمپلکس آنتی‌ژن – آنتی‌بادی با avidity مقایسه کنید.

afibrinogenemia /a "fi-brin "o-jê-ne¨me-ah/ آفیبرینوژنمی؛ کمبود یا فقدان فیبرینوژن (فاکتور I انعقادی) در خون.

congenital a. اختلال خونریزی دهنده اتوزومی مغلوب نادر انعقادی که با انعقادناپذیری کامل خون مشخص می‌شود.

aflatoxin /af¨lah-tok "sin/ سمی که به وسیله *Aspergillus flavus* و *A.parasiticus* که قارچ‌های آلوده‌کننده بادام زمینی هستند تولید می‌شود. آفلاتوکسین از علل ایجاد کارسینوم کبد در انسان است.

AFP, م: alpha fetoprotein.

after birth /af¨ter-birth "/ جفت و پرده‌های جفتی که بعد از تولد نوزاد، از رحم خارج می‌شوند. ● پس‌زایه.

after brain /-brān/ **metencephalon.** ←

afterdepolarization /af "ter-de-po "lar-i-za¨shun/ دپولاریزاسیون بالقوه غشاء، که بعد از پتانسیل فعالیت ایجاد می‌شود و اغلب به صورت یک دپولاریزاسیون از یک گروه دپولاریزاسیون است، و گاهی در بافت‌هایی که به طور طبیعی تحریک‌پذیر نیستند رخ می‌دهد. ممکن است قبل از ریلاریزاسیون کامل *(early a.)* یا پس از آن *(delayed a.)* ایجاد شود.

afterimage /af¨ter-im "aj/ نقش یا احساس بینایی که پس از قطع تحریک ایجادکننده آن در شبکیه باقی می‌ماند. ● پس‌انگار. پس‌تصویر.

afterload /-lōd "/ نیرویی که عضلهٔ قلب در مقابل آن کوتاه می‌شود: در عضله ایزوله، کوتاه شدن مقاوم در برابر نیرو، پس از تحریک شدن عضله برای انقباض؛ در قلب سالم، فشاری که بطن‌ها در برابر آن، خون را تخلیه می‌کنند (فشاری که در مقابل بطن‌ها مقاومت می‌کند). ● پس‌بار.

afterpains /-pānz "/ دردهای کرامپی که پس از تولد نوزاد و در اثر انقباض‌های رحمی ایجاد می‌شوند. ● پس درد.

afterpotential /-po-ten "shul/ پتانسیل عمل خفیفی که به دنبال خاتمهٔ پتانسیل نیزه‌ای (spike) یا پتانسیل اصلی ایجاد می‌شود و دارای مراحل منفی و مثبت است و مرحلهٔ مثبت آن در حقیقت منفی‌تر از پتانسیل استراحت است. ● پس‌پتانسیل.

aftertaste /-tāst "/ مزه‌ای که پس از برداشتن ماده ایجادکننده آن همچنان ادامه می‌یابد. ● پس‌چشا.

AFX م: atypical fibroxanthoma

AG م: atrial gallop. (گالوپ دهلیزی).

AG, م: atrial gallop (گالوپ دهلیزی).

Ag, علامت شیمیایی عنصر نقره *[L. argentum]*؛ antigen

agalactia /a "gah-lak¨she-ah/ فقدان یا نارسایی ترشح شیر.

agammaglobulinemia /a-gam "ah-glob "u-lī-ne¨me-ah/ آگاماگلبولینمی؛ فقدان همهٔ انواع ایمونوگلوبولین‌ها در خون.

hypogammaglobulinemia. ←

X-linked a. اختلالی وابسته به کروموزوم x که با فقدان لنفوسیت‌های B در جریان خون، پلاسماسل‌ها، یا مراکز زایا در بافت‌های لنفوئید، مقادیر خیلی کم ایمونوگلوبولین‌ها در جریان خون، استعداد ابتلا به عفونت و علائم مشابه به آرتریت روماتوئید مشخص می‌شود و علت آن به طور واضح، ناتوانی

نارسایی کامل در تکوین گنادها، مثلاً در سندرم ترنر. **gonadal a.**

nuclear a. ← **Möbius' syndrome.**

agenitalism /a-jen¨ĭ-tĭl-izm "/ ۱. فقدان دستگاه تناسلی. ۲. اختلال ناشی از نارسایی ترشح هورمون‌های گنادی.

agenosomia /ah-jen "ah-so¨me-ah/ فقدان مادرزادی یا تکوین ناقص دستگاه تناسلی و برآمده شدن بخش تحتانی شکم.

agent /a¨jent/ آنچه که قادر به ایجاد یک اثر باشد. ● عامل.

adrenergic blocking a. عامل مهارکننده پاسخ‌هایی که در برابر تکانه‌های سمپاتیک از راه مسدود نمودن جایگاه‌های گیرندهٔ آلفا (عامل مهارکننده آلفا ـ آدرنرژیک) یا بتا (عامل مهارکننده بتا ـ آدرنرژیک) موجود در اعضای عمل‌کننده بروز می‌کند.

adernergic neuron blocking a. عامل مهارکننده آزادشدن نور اپی‌نفرین از انتهاهای پس عقده‌ای اعصاب آدرنرژیک.

alkylating a. عاملی سیتوتوکسیک، مثل نیتروژن موستارد که بسیار واکنشگر است و می‌تواند یک گروه آلکیل را به ترکیبات دیگر اضافه کند. عوامل آلکیله‌کننده از طریق واکنش با DNA، از تقسیم سلولی ممانعت به عمل می‌آورند و به عنوان داروهای ضدسرطان مورد استفاده قرار می‌گیرند. ● عامل آلکیله‌کننده.

blocking a. عاملی که یک عمل بیولوژیک، نظیر حرکت یک یون در غشا سلولی، عبور تکانه عصبی، یا تداخل با گیرنده اختصاصی را مهار می‌کند. ● عامل مسدودکننده.

calcium channel blocking a. هریک از اعضای گروه داروهایی که ورود یون‌های کلسیم از عرض غشای سلولی، یا متابولیسم کلسیم از ذخایر داخل سلولی را مهار می‌کنند و در درمان آنژین صدری، آریتمی قلب و هیپرتانسیون به‌کار می‌روند.

chelating a. ۱. ترکیبی که با یون‌های فلزی ترمی‌آمیزد تا ساختمان‌های حلقوی پایدار تشکیل دهد. ۲. ماده‌ای که برای کاهش دادن غلظت یون فلزی آزاد در محلول، از طریق تشکیل کمپلکس با آن مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● عامل دربرگیرنده. جاذب. عامل شلاته‌کننده.

cholinergic blocking a. عامل مهار یا غیرفعال‌کنندهٔ استیل کولین.

emulsifying a. ← **emulsifier.**

ganglionic blocking a. عامل مهارکننده تکانه‌های عصبی در سیناپس‌های عقده‌ای خودکار.

inotropic a. عامل اینوتروپیک؛ هریک از عوامل موثر بر نیروی انقباضی عضلات، به‌ویژه داروهای موثر بر انقباض سلول‌های Pre-B در تمایز به سلول‌های B بالغ است.

aganglionic /a-gang "gle-on¨ik/ مربوط به فقدان سلول‌های گانگلیون یا مشخص‌شونده به وسیله آن‌ها.

aganglionosis /a-gang "gle-on-o¨sis/ آگانگلیونوز؛ فقدان مادرزادی سلول‌های گانگلیون پارا سمپاتیک.

agar /ag¨ahr/ آگار؛ ماده کولوئیدی خشک و هیدروفیلیک مشتق از گونه‌های مختلف جلبک‌های سرخ که به عنوان محیط کشت جامد برای باکتری‌ها و میکروارگانیسم‌های دیگر و ملین حجیم مورد استفاده قرار می‌گیرد و نیز در ساخت امولسیون‌ها و به عنوان محیط پشتیبان ایمیونو دیفوزیون و ایمیونو الکتروفورز به کار می‌رود.

agaric /ah-gar¨ik, ag¨ah-rik/ ۱. هر نوع قارچ، و به طور اختصاصی‌تر، هریک از گونه‌های *Agaricus*. ۲. فراورده‌ای متشکل ازچوب پوسیده مخلوط باقارچ‌های خشک شده.

agastric /a-gas¨trik/ فاقد کانال گوارشی. ● بی‌معده.

age /aj/ ۱. مدت یا مقداری از زمان، از هنگام پیدایش یک‌شخص یا شیء. ● سن. ۲. مدت زمان سن تقویمی یک فرد طبیعی.

achievement a. سن یک فرد که به صورت سن تقویمی یک فرد طبیعی بیان می‌شود و در مطالعات، نشان دهندهٔ همان ویژگی است. ● سن کارایی.

bone a. تکامل استخوانی که از طریق رادیوگرافی نشان داده می‌شود و به صورت سن تقویمی که در آن، تکامل به‌طور معمول به دست می‌آید بیان می‌شود. ● سن استخوانی.

chronological a. مدت زمانی که از تولد شخص می‌گذرد. ● سن تقویمی.

fertilization a. سن محصول حاملگی که بر مبنای زمانی که از لقاح گذشته مشخص می‌شود. ● سن لقاح.

gestational a. سن محصول حاملگی یا حاملگی؛ در طب بالینی انسان به مدت زمانی که از شروع آخرین سیکل قاعدگی طبیعی گذشته گفته می‌شود. در سایر موارد، ممکن است این زمان از دوره گشن خواهی (estrus)، مقاربت، لقاح مصنوعی، تشکیل توپی (plug) مهبلی، لقاح، یا لانه گزینی اندازه‌گیری شود. ● سن بارداری.

mental a. توانایی ذهنی فرد، در سطوح مختلف سنی که از طریق تست‌های استاندارد هوش تعیین می‌شود. ● سن عقلانی

agenesia /a "jê-ne¨zhah/ آژنزی؛ ۱. تکوین ناقص. ۲. ناباروری یا ناتوانی جنسی. عقیمی.

agenesis /a-jen¨ĕ-sis/ آژنزیس؛ فقدان یک عضو، به‌ویژه ناشی از ظاهر نشدن عضو بدوی (نخستین) آن در رویان.

۲. ماده‌ای نگهدارنده یا چسبناک که در طول روند ترمیم، بخش‌های جدا از هم را در مجاورت هم نگه می‌دارد.

agglutination /ah-gloo"tî-na¨shun/ آگلوتیناسیون؛ ۱. اثر یک ماده آگلوتینانت. ۲. روند اتصال در ترمیم زخم. ۳. فشرده شدن به یکدیگر، در تعلیق سلول‌های حاوی آنتی‌ژن، میکرو ارگانیسم‌ها یا ذرات، و در حضور آنتی‌بادی‌های اختصاصی (آگلوتینین‌ها). ● تجمع، همپرایی. **agglutinative**، صفت.

cross a. آگلوتیناسیون آنتی‌ژن ذره‌ای (particulate) به وسیلهٔ آنتی‌بادی، برعلیه یک آنتی‌ژن متفاوت اما وابسته؛ ← **group a.** ● آگلوتیناسیون متقاطع.

group a. آگلوتیناسیون اعضای یک گروه از ارگانیسم‌ها یا ذرات وابسته بیولوژیک به وسیله آگلوتینین اختصاصی آن گروه. ● آگلوتیناسیون گروهی.

intravascular a. تجمع عناصر ذره‌ای در داخل عروق خونی؛ این اصطلاح معمولاً برای تجمع گلبول‌های قرمز به کار می‌رود.

agglutinator /ah-gloo¨tî-na"ter/ آگلوتیناتور؛ یک آگلوتینین ← **agglutinin.**

agglutinin /ah-gloo¨tî-nin/ آگلوتینین؛ ۱. نوعی آنتی‌بادی که به دنبال ترکیب با آنتی‌ژن هوموLوگ، باعث تجمع آنتی‌ژن ذره‌ای، مثل باکتری‌ها می‌شود. ۲. هریک از مواد (غیر از آنتی‌بادی)، مثل لکتین، که قادر به آگلوتینه کردن ذرات باشد.

anti -Rh a. آگلوتینینی که به طور طبیعی در پلاسمای انسان حضور ندارد و ممکن است در مادران Rh منفی حامل جنین Rh مثبت و یا به دنبال تزریق خون فرد Rh مثبت به بیمار Rh منفی تولید شود.

chief a. ← **major a.**

cold a. آگلوتینین سرد؛ آگلوتینینی که تنها در دمای نسبتاً پایین(صفر تا ۲۰- درجه سانتی‌گراد) عمل می‌کند.

group a. آگلوتینین گروهی؛ آگلوتینینی که بر گروه خاصی از میکرو ارگانیسم‌ها اثر اختصاصی دارد.

H a. آگلوتینین اختصاصی آنتی‌ژن‌های تاژکدار سویهٔ متحرک یک میکرو ارگانیسم.

immune a. آگلوتینین ایمنی؛ هرنوع آنتی‌بادی آگلوتینه‌کننده.

incomplete a. آگلوتینین ناکامل؛ آگلوتینینی که در غلظت‌های مناسب، قادر به آگلوتیناسیون آنتی‌ژن هوموLوگ نیست.

leukocyte a. آگلوتینین موثر بر نوتروفیل‌ها و لکوسیت‌های دیگر.

major a.. آگلوتینین ماژور؛ آگلوتینینی که بیشترین قلب؛ داروهای اینوتروپیک مثبت، قدرت انقباض عضلهٔ قلب را افزایش می‌دهند و داروهای اینوتروپیک منفی این قدرت را کم می‌کنند.

neuromuscular blocking a. ترکیبی که از طریق مسدود کردن انتقال عصبی در محل اتصال عصب - عضله باعث فلج عضله اسکلتی می‌شود.

nonsteroidal antiinflammatory a. drug. ← **A. orange** عامل اورانژ؛ عامل پرتقالی. دارویی علف‌کش حاوی 2,4,5-T ،2,4-D و دیوکسین آلوده‌کننده که به نظر می‌رسد کارسینوژن و ترانوژن است.

oxidizing a. عامل اکسیدکننده؛ ماده‌ای که قادر است الکترون‌ها را از مواد دیگر بگیرد و از این طریق، ماده دوم را اکسید کند و خودش احیا شود.

potassium channel blocking a. هریک از داروهای ضدآریتمی که حرکت یون‌های پتاسیم در کانال‌های پتاسیم را مهار می‌کند و از این طریق زمان ریلاریزاسیون غشا سلول را افزایش می‌دهد.

progestational a. پروژستین (progestin)؛ هریک از هورمون‌هایی که به وسیله جسم زرد و جفت و در مقادیر کم، به وسیلهٔ قشر آدرنال ترشح می‌شوند (از جمله پروژسترون). این هورمون‌ها باعث تشکیل اندومتر ترشحی می‌شوند. این عوامل فعالیت پروژسترونی دارند و به طور صناعی هم تهیه می‌شوند.

psychoactive a., psychotropic a. ● عامل روان‌گردان (روان‌گرا).

reducing a. عاملی که به عنوان دهنده الکترون در یک واکنش احیای شیمیایی عمل می‌کند. ● عامل احیاءکننده.

sclerosing a. اسکلروزان؛ عامل محرک شیمیایی که به منظور اسکلروتراپی به داخل ورید تزریق می‌شود.

sodium channel blocking a. هریک از عوامل ضدآریتمی که از طریق اثر بر کانال‌های نسبتاً غیرفعال شده سدیم با مهار دپولاریزاسیون‌های غیرطبیعی باعث پیشگیری از ایجاد ضربانات نابجا می‌شوند.

surface-active a., ماده‌ای که موجب تغییراتی در ویژگی‌های سطحی مایع، به خصوص ویژگی‌های کاهش‌دهنده کشش سطحی آن می‌شود (مانند دترجنت).

wetting a. ماده کاهش دهنده کشش سطحی آب به منظور افزایش خاصیت ترکردن آن. ● عامل ترکننده، غلظت کاه.

ageusia /ah-goo¨zhah/ آگوزیا؛ فقدان حس چشایی. **ageusic**، صفت.

agger /aj¨er/[L.] (جمع: aggeres) یک برجستگی یا برآمدگی.

agglutinant /ah-gloo¨tî-nant/ ۱. برقرارکننده پیوند از طریق چسباندن.

هدف، یا بی‌قراری، که معمولاً با تنش یا اضطراب همراه است.

آژیتاسیون روانی حرکتی (سایکوموتور) هم نامیده می‌شود.

aglossia /a-glos¨e-ah/ آگلوسیا؛ فقدان مادرزادی زبان.

aglutition /a "gloo-tish¨un/ **dysphagia.** ←

aglycemia /a "gli-se¨me-ah/ آگلیسمی؛ موجود نبودن قند در خون.

aglycon /a-gli¨kon/ گروه غیرکربوهیدرات یک مولکول گلیکوزید.

aglycone /a-gli¨kōn/ **aglycon.** ←

agni/ug-ne¨/[sanskrit] در سیستم بهداشتی ayurveda (کـه حـدود ۵۰۰۰–۳۰۰۰ سال قبل در میان فرزانگان برهمن هند باستان شکل گرفت) به انرژی گوارشی و متابولیک ایجاد شده به وسیله doshas گفته می‌شود که غذاها را به فرم‌هایی (ojas) تبدیل می‌کنند تا به وسیله بدن و ضمیر و اندیشه مورد استفاده قرار گیرد. doshasj عبارت است از سه ترکیب "vatha" (ترکیبی از هوا و فضا)؛ ¨pitta (ترکیبی از مقدار زیادی آتش و کمی آب) و "kapha" (ترکیبی از مقدار زیاد آب و کمی خاک) و تعادل میان این سه ترکیب موجب برقراری سلامت می‌شود. (مترجم).

agnogenic /ag-no-jen¨ik/ با منشاء نامشخص (ایدیوپاتیک).

agnosia /ag-no¨zhah/ ناتوانی در تشخیص اهمیت ادراک‌های حسی؛ انواع مختلف آن با حس‌های مختلف مرتبط هستند و به صورت شنوایی، چشایی، بویایی، لامسه و بینایی شناخته می‌شوند. ● آگنوزی صورت.

face a., facial a. **prosopagnosia.** ←

finger a. عدم توانایی در اشاره کردن به انگشتان خود یا دیگران.

time a. آگنوزی زمان؛ از دست رفتن درک تسلسل و مدت وقایع.

visual a. آگنوزی بینایی؛ ناتوانی در تشخیص اشیاء آشنا از طریق مشاهده، که معمولاً در اثر وجود ضایعه‌ای در یکی از نواحی فرعی بینایی رخ می‌دهد.

-agogue, جزء کلمه [Gr.]، به معنی عامل منجر شونده یا القاءکننده.

agonadism /a-go¨nah-dizm/ آگنادیسم؛ وضعیت فقدان غدد جنسی. **agonadal**، صفت.

agonal /ag¨ah-n'l/ مربوط به مرگ یا رخ دادن بلافاصله قبل از مرگ.

agonist /ag¨ah-nist/ آگونیست؛

۱. درگیر در مبارزه یا رقابت.

۲. عضله آگونیستیک.

۳. در داروشناسی، به دارویی گفته می‌شود که به گیرنده‌های سلولی که به‌وسیله مواد طبیعی تحریک می‌شوند تمایل مقدار را در یک آنتی‌سرم دارد.

minor a., partial a. آگلوتینین مینور؛ آگلوتینین نسبی؛ آگلوتینین موجود در سرم آگلوتینه‌کننده که بر ارگانیسم‌ها و سلول‌های دارای ارتباط نزدیک با آنتی‌ژن اختصاصی (اما در رقت کمتر) اثر می‌کند.

warm a. آگلوتینین گرم؛ آگلوتینینی که در دمای ۳۷ درجه سانتی گراد، واکنش بیشتری نسبت به دماهای پایین‌تر نشان می‌دهد.

agglutinogen /ag "loo-tin¨o-jen/ آگلوتینوژن؛

۱. هر ماده‌ای که به عنوان آنتی‌ژن عمل می‌کند و باعث تحریک تولید آگلوتینین می‌شود.

۲. آنتی‌ژن ذره‌ای که در هدایت تست‌های آگلوتیناسیون به کار می‌رود.

agglotinophilic /ah-gloo "ti-no-fil¨ik/ به آسانی آگلوتینه‌شونده.

aggregate ۱. تجمع یا (ag¨re-gat): به صورت گروه در آمدن در کنار یکدیگر. ● کُپه شدن.

۲. (ag¨re-gāt): به صورت انبوه یا گروه و دسته.

۳. (ag¨re-gāt): یک توده یا مجموعه. ● انبوهه.

aggregation /ag "re-ga¨shun/

۱. تجمع یا به‌صورت توده‌درآمدن مواد درکنار یکدیگر. ● تجمع، تراکم.

۲. توده‌ای متجمع از مواد.

familial a. وقوع بیشتر مواردِ بیماری در بستگان نزدیک شخص، نسبت به خانواده‌های کنترل. ● تراکم فامیلی.

platelet a. تجمع پلاکت‌ها در اثر عوامل مختلف (مثل ترومبین)، به عنوان بخشی از مکانیسم تشکیل لخته. ● تجمع پلاکتی.

aggression /ah-gresh¨un/ رفتاری خودنمایانه که ممکن است ناشی از انگیزه‌های فطری و / یا واکنش به عجز و ناتوانی باشد و با رفتار مخرب و تهاجمی، خصومت و کارشکنی، یا بیان حال به منظور سلطه‌یابی تظاهر یابد. ● پرخاشگری.

aggressive /ah-gres¨iv/

۱. مشخص شده به وسیله پرخاشگری. ● پرخاشگر.

۲. دارای انتشار و تهاجم سریع، مانند تومور. ● مهاجم.

۳. مشخص شده به وسیله درمان جدی و قاطع و شدید. ● (درمان) تهاجمی.

aging /āj¨ing/ تغییرات ساختمانی تدریجی که با گذشت زمان ایجاد می‌شود و ناشی از بیماری یا حوادث نیست و در نهایت به مرگ ختم می‌شود. ● سالخوردگی، سالمندی، پیرشدن.

agitation /aj "i-ta¨shun/ آژیتاسیون؛ فعالیت حرکتی یا شناختی بیش از حد و بدون

AID donor insemination. ←

aid /ād/ کمک، یاری؛ به طور عمده به هر وسیله‌ای که به کمک آن بتوان انجام یک عمل را اصلاح نمو دیا تقویت کردگفته می‌شود (مثل سمعک).

first a. درمان و مراقبت اضطراری اولیه فرد دچار آسیب یا بیماری قبل از آنکه بتوان اقدامات قطعی طبی و جراحی را انجام داد. ●کمک‌های اولیه.

hearing a. ابزاری که صدا را به منظور کمک به افراد ناشنوا تقویت می‌کند و اغلب بر روی بدن بیمار قرار می‌گیرد. (سمعک).

pharmaceutical a. necessity. ←

AIDS م: acquired immunodeficiency syndrome (سندرم نقص ایمنی اکتسابی؛ ایدز).

AIH م: artificial insemination by husband (لقاح مصنوعی به وسیله شوهر).

AIHA م: autoimmune hemolytic anemia.

ailurophobia /i-loor "o-fō'be-ah/ ایلوروفوبیا؛ ترس مرضی و غیرمنطقی از گربه‌ها.

ainhum /ān'hum, ī'num/ [port.] نوعی بیماری که در آن ایجاد یک انقباض حلقی در اطراف یک انگشت، به‌ویژه انگشت پنجم پا منجر به قطع خود به خودی بخش دیستال آن می‌شود.

AIP م: acute intermittent porphyria (پورفیری متناوب حاد).

air /ār/ مخلوط گازی تشکیل دهندهٔ جو. ● هوا.

alveolar a. gas. ←

residual a. volume. ←

tidal a. volume. ←

airborne /ār'born/ معلق در هوا، آنچه که از راه هوا منتقل و یا به وسیله آن منتشر می‌شود. ● هوا برد.

airsickness /-sik-nes/ بیماری مسافرت (حرکت) ناشی از مسافرت با هواپیما. ● تهوع در هواپیما.

airway /-wa/ ۱. مسیری که هوا از آن وارد ریه می‌شود و آن را ترک می‌کند. ●راه هوایی، هوارو.

۲. وسیله‌ای برای برقراری تنفس بدون انسداد (ایروی).

esophageal obturator a. لوله‌ای که در داخل مری قرار داده می‌شود تا به وسیله آن،راه هوایی بیماران غیرهوشیار، به منظور ایجاد تهویه با فشار مثبت از راه ماسک صورت باز بماند.

conducting a. مجموعه راه‌های هوایی فوقانی و تحتانی.

laryngeal mask a. وسیله‌ای برای باز نگهداشتن راه هوایی بیمار، بدون لوله گذاری در داخل تراشه، متشکل از یک لوله متصل به کاف بیضی قابل بادکر دن که به طور محکم به حنجره می‌چسبد.

دارد و فعالیت طبیعی آن‌ها را تحریک می‌کند. ● همسان.

agonistic /ag "ō-nis'tik/ مربوط به مبارزه یا رقابت؛ عضله آگونیستیک، عضله‌ای است که به وسیله عضله متقابل (آنتاگونیستیک) مورد مقابله قرار می‌گیرد.

agoraphobia /ag "or-ah-fo 'be-ah/ آگورافوبیا؛ ترس شدید و غیرمنطقی از فضاهای باز که گاه همراه با حملات پانیک رخ می‌دهد. ● گذر هراسی.

agrammatism /a-gram 'ah-tizm/ ناتوانی در تکلم بر طبق دستور زبان به دلیل آسیب یا بیماری مغزی که معمولاً با اشکال در ساختن جملات ساده و بیان غلط زمان، عدد و جنسیت افراد همراه است.

-agra, جزء کلمه [Gr.] به معنی حمله، یورش.

agranular /a-gran 'u-lar/ بدون دانه (گرانول).

agranulocyte /a-gran 'u-lo-sīt "/ آگرانولوسیت؛ لکوسیت بدون دانه (گرانول).

agranulocytosis /a-gran "u-lo-si-to 'sis/ آگرانولوسیتوز؛ مجموعه‌ای از علایم که با کاهش گرانولوسیت‌ها و ضایعات حلق، غشاهای مخاطی دیگر، دستگاه گوارش و پوست مشخص می‌شود. اکثر موارد، عوارض درمان دارویی، تابش اشعه یا تماس با مواد شیمیایی هستند.

agranuloplastic /-plas'tik/ ایجادکننده سلول‌های بدون دانه (گرانول) به تنهایی؛ عدم ایجاد سلول‌های گرانولر.

agraphia /ah-graf 'ē-ah/ آگرافیا؛ اختلال یا از دست رفتن توانایی نوشتن. **agraphic**، صفت.

AGT م: antiglobuline test

ague /a'gu/ ۱. لرز.

۲. نام قدیمی مالاریا.

agyria /a-ji're-ah/ نوعی ناهنجاری که در آن چین و شکنج‌های مننژ مغز به خوبی تشکیل نشده‌اند، به طوری که سطح مغز، صاف است. **agyric**، صفت.

AHF م: antihemophilic factor (فاکتور VIII انعقادی).

AHG م: antihemophilic globulin (فاکتور VIII انعقادی).

AHP م: Assistant house physician (دستیار پزشک کشیک).

AHS م: Assistant house surgeon (دستیار جراح کشیک).

AI م: Aortic insufficiency (نارسایی آئورت) و artificial insemination (لقاح مصنوعی).

AICC م: anti-inhibitor coagulant complex

AICD م: activation - induced cell death, automatic implantable cardioverter-defibrillator (مرگ سلولی ناشی از فعالیت) و (دفیبریلاتور قابل کاشت و خودکار قلب).

CoA و واسطه کاتابولیسم اوراسیل و سیتوزین است.

alanine aminotransferase /ah-me "no-trans ¨fer-ās/ آلانین آمینو ترانسفراز؛ **alanine transaminase.** ←

alanine transaminase /trans-am ¨ī-nās/ آلانین ترانس آمیناز؛ آنزیمی که به طور طبیعی در سرم و بافت‌های بدن، به ویژه کبد وجود دارد و در اثر آسیب سلولی در سرم آزاد می‌شود و به این دلیل ممکن است غلظت آن در بیماران مبتلا به آسیب حاد سلول‌های کبدی افزایش یابد.

alar /a¨lar/ مربوط به یک ala یا «بال»، بالدار.

alate /a¨lāt/ مربوط به یک ala؛ دارا بودن بال؛ بالدار.

alba /al¨bah/[L.] سفید.

albedo /al-be¨do/[L.] سفیدی.

a, retinae رنگ پریدگی شبکیه در اثر ادم ناشی از ترانسوداسیون مایع از مویرگ‌های شبکیه.

albicans /al¨bī-kans/[L.] سفید.

albiduria /al "bī-du¨re-ah/ دفع ادرار سفید یا رنگ پریده.

albinism /al¨bī-nizm/ آلبینیسم؛ فقدان مادرزادی کامل یا نسبی پیگمانتاسیون طبیعی بدن (مو، پوست، چشم) ناشی از نقص در سنتز ملانین. **albinotic**، صفت.

ocular a. آلبینیسم چشمی؛ در این نوع، پیگمانتاسیون پوست و مو، تقریباً، یا به طور کامل طبیعی است ولی ناهنجاری‌های چشمی برحسب نوع تغییر می‌کند.

oculocutaneous a. (OCA), آلبینیسم چشمی پوستی؛ نوعی از آلبینیسم که ده نوع دارد و همه این انواع در کاهش پیگمانتاسیون ملانوتیک مو، پوست و چشم‌ها، هیپوپلازی لکه زرد، فتوفوبی، نیستاگموس و کاهش حدت بینایی مشترک هستند.

albino /al-bi ¨no/ آلبینو؛ فرد مبتلابه آلبینیسم.

albinoidism /al-bī-noid ¨izm/ هیپویگمانتاسیون چشمی یا چشمی پوستی که تفاوت آن با آلبینیسم، فقدان هیپوپلازی لکه زرد، نیستاگموس، فتوفوبی و معمولاً، کاهش حدت بینایی است.

albinuria /al "bī-nu¨re-ah/ آلبینوری؛ ← **albiduria.**

albuginea /al "bu-jin¨e-ah/

۱. یک لایهٔ سفید و سفت از بافت فیبروز که بخشی از یک عضو یا تمامی آن را احاطه می‌کند. (به ویژه tunica albuginea).

۲. سفید.

albumin /al-bu¨min/ آلبومین؛

۱. هر پروتئین محلول در آب و یا محلول‌های نمکی دارای غلظت متوسط.

۲. پروتئین اصلی پلاسما که قسمت اعظم فشار اسموتیک

lower a. قسمتی از راه هوایی که بین انتهای تحتانی حنجره تا پایان برونشیول‌های انتهایی قرار دارد. ● راه هوایی تحتانی.

nasopharyngeal a. لوله‌ای که از طریق سوراخ بینی به طرف کف بینی و ناز و فارنکس عبور داده می‌شود تا در بیماران غیر هوشیار، مانع از بسته شدن مسیر جریان هوا به وسیلهٔ زبان شود.

oropharyngeal a. لوله‌ای که از راه دهان و حلق عبور داده می‌شود تا در بیماران غیرهوشیار، مانع از بسته شدن مسیر جریان هوا به وسیله زبان شود.

upper a. قسمتی از راه هوایی که بین سوراخ‌های خارجی بینی و لب‌ها، تا حنجره قرار دارد. ● راه هوایی فوقانی.

AK, A-K م: above-knee (بالای زانو)؛ به واژه **transformal amputation** در مدخل **amputation** مراجعه کنید.

akaryocyte /a-kar¨e-o-sīt "/ آکاریوسیت؛ سلول بدون هسته (مثل گلبول قرمز).

akaryote /a-kar¨e-ōt/ آکاریوت؛ ← **akaryocyte.**

akathisia /ak "ah-thī¨zhah/ آکاتیزیا؛ وضعیتی که با بی‌قراری حرکتی، از اضطراب تا عدم توانایی آرام نشستن یا دراز کشیدن و خوابیدن مشخص می‌شود و عارضه جانبی شایع خارجی هرمی (اکستراپیرامیدال) داروهای عصبی است.

akinesia /a "kī-ne¨zhah/ آکینزی؛ فقدان، ضعف یا اختلالی که با برد ژنرالیزه همراه با هرنوع حرکت مشخص می‌شود. **a. algera**

akinesthesia /ah-kin "es-the¨zhah/ آکینستزیا؛ فقدان یا از دست رفتن حس حرکت (کینستزیا).

akinetic /a-kī-net¨ik/ مربوط به، مشخص شده به وسیله، یا ایجادکننده آکینزی.

Al, نماد شیمیایی عنصر آلومینیوم (aluminum).

ALA, م: aminolevulinic acid.

Ala م: alanine.

ala /a¨lah/ [L.] زائده بالی شکل. (جمع: *alae*)، **alar, alate**، صفت.

a. nasi بالِ بینی؛ انبساط غضروفی که قسمت خارجی هریک از سوراخ‌های بینی را تشکیل می‌دهد.

alactasia /a "lak-ta¨zhah/ آلاکتازی؛ سوء جذب لاکتوز ناشی از کمبود لاکتاز؛ **lactase deficiency.** ←

alanine (Ala, A) /al¨ah-nēn/ آلانین؛ اسید آمینهٔ غیرضروری موجود در پروتئین‌ها و نیز به صورت آزاد در پلاسما.

ß-a اسید آمینه‌ای که در پروتئین‌ها یافت نمی‌شود ولی به‌طور آزاد و در بعضی پپتیدها وجود دارد. بتاآلانین، پیش‌ساز استیل

۳. فراورده دارویی اتانول که به عنوان ضد عفونی‌کننده، حلال و نگهدارنده به‌کار می‌رود و به‌طور موضعی به عنوان قرمزکننده پوست، ضد عفونی‌کننده، قابض، بند آورنده خونریزی و سردکننده پوست مورد استفاده قرار می‌گیرد و نیز به‌طور داخلی در اسکلروتراپی و درمان درد، اسپاستیسیته و مسمومیت الکل متیلیک یا اتیلن گلیکول مصرف می‌شود.

absolute a. الکل دهیدراته. ● الکل مطلق.

benzyl a. مایعی بی‌رنگ که به عنوان باکتریوستاتیک در محلول‌های تزریقی موجود است و نیز به عنوان داروی بی‌حسی موضعی به‌کار می‌رود.

cetostearyl a. مخلوطی از استیریل الکل (stearyl alcohol) و ستیل الکل (cetyl alcohol) که برای تهیه امولسیون‌ها به کار می‌رود.

cetyl a. الکل جامد که برای ساخت امولسیون و به عنوان ماده سفت‌کننده مورد استفاده قرار می‌گیرد.

dehydrated a. الکل دهیدراته؛ مایعی بسیار هیگروسکوپیک (جذب‌کننده رطوبت)، شفاف، بی‌رنگ و فرار که به عنوان حلال به کار می‌رود و به منظور تسکین درد در داخل اعصاب و گانگلیون‌ها تزریق می‌شود.

denaturated a. الکل دناتوره؛ اتانولی که به دلیل اضافه کردن متانول یا استون، برای مصرف داخلی نامناسب است. ● الکل تقلیبی، الکل صنعتی.

ethyl a., grain a. ← ethanol.

isopropyl a. ایزوپروپیل الکل؛ مایعی شفاف، بی‌رنگ و فرار که به عنوان حلال و گندزدا و به‌طور موضعی، به عنوان ضدعفونی‌کننده به کار می‌رود.

isopropyl rubbing a. ایزوپروپیل الکل مالشی؛ فراورده‌ای شامل ۶۸ و ۷۲ درصد ایزوپروپیل الکل در آب که به عنوان قرمزکننده پوست (rubefacient) مورد استفاده قرار می‌گیرد.

methyl a. مایعی شفاف، بدون رنگ و قابل اشتعال، به فرمول CH_3OH که به عنوان حلال به‌کار می‌رود و خوردن آن ممکن است موجب کوری یا مرگ شود.

polyvinyl a. پلیمری صناعی و محلول در آب که در داروسازی به عنوان عامل افزایش دهندهٔ ویسکوزیته و نیز در چشم‌پزشکی به عنوان نرم‌کننده و محافظت‌کننده به کار می‌رود.

***n*-proryl a.** مایعی بی‌رنگ با طعم الکل و بوی میوه که به‌عنوان حلال به کار می‌رود.

rubbig a. فراورده‌ای مرکب از استون، متیل ایزوبوتیل کتون دناتوره‌کننده الکل، و اتانول ۶۸/۵ تا ۷۱/۵ درصد که به‌عنوان ماده قرمزکننده پوست به کار می‌رود. ● الکل مالشی.

کلوئیدی پلاسما ناشی از آن است و به عنوان پروتئین انتقال دهنده آنیون‌های آلی بزرگ (مثل اسیدهای چرب، بیلی‌روبین، بعضی داروها) و برخی هورمون‌ها که گلوبولین‌های متصل شونده اختصاصی آن‌ها اشباع شده، عمل می‌کنند. **albuminous**، صفت.

egg a. آلبومین سفیده تخم مرغ.

a. human آلبومین انسانی؛ فراورده آلبومین سرم انسان که به عنوان افزایش دهنده حجم پلاسما در موارد شوک و یا خونریزی و نیز برای افزایش اتصال بیلی‌روبین در هیپربیلی روبینمی به کار می‌رود.

Iodinated I 125 a. عنصر رادیو فارماکوتیک که در تعیین حجم پلاسما و برون‌ده قلبی به کار می‌رود و از آلبومین انسانی نشاندار شده با یُد ۱۲۵ تشکیل می‌شود.

Iodinated I 131a. عنصر رادیو فارماکوتیک که در تصویربرداری از ذخیره خونی و تعیین حجم پلاسما به کار می‌رود و از آلبومین انسانی نشاندار شده با یُد ۱۳۱ تشکیل می‌شود.

serum a. **albumin** (۲) ←

albuminocholia /al-bu″mĭ-no-ko¨le-ah/ وجود آلبومین در صفرا.

albuminoid /al-bu¨mĭ-noid″/ ۱. مشابه آلبومین. ۲. نوعی اسکلرو پروتئین. ۳. ماده‌ای شبیه آلبومین، نظیر اسکلروپروتئین.

albuminoptysis /al-bu″mĭ-nop¨tĭ-sis/ وجود آلبومین در خلط.

albuminuria /al-bu″mĭ-nu¨re-ah/ وجود آلبومین سرمی در ادرار، شایع‌ترین نوع پروتئینوری. **albuminuric**؛ صفت.

Alcaligenes /al″kah-lij¨ĕ-nēz/ جنسی از باکتری‌های گرم منفی، هوازی، میله‌ای شکل با وابستگی نامشخص که در روده مهره داران و به عنوان بخشی از فلور طبیعی پوست یافت می‌شود و گاهی عفونت‌های فرصت‌طلب ایجاد می‌کند. *A.faecalis* باعث ایجاد سپتی سمی بیمارستانی ناشی از همودیالیز یا مایعات داخل وریدی آلوده در بیماران مبتلا به ضعف سیستم ایمنی می‌شود.

alcohol /al¨kah-hol/ الکل؛ ۱. هر ترکیب آلی حاوی گروه فونکسیونل هیدروکسیل (-OH)، به جز در مواردی که گروه OH آن‌ها به یک حلقهٔ آروماتیک متصل شده باشد (فنل‌ها). الکل‌ها را برحسب اینکه کربن متصل به OH، به یک، دو، یا سه اتم کربن متصل باشد به انواع مونوهیدریک، دی هیدریک و تری هیدریک تقسیم می‌کنند که دو نوع آخر، دیول و تریول نامیده می‌شوند.

۲. اتانول ← ethanol.

aldonic acid /al-don¨ik/ کربوکسیلیک اسید حاصل از اکسیداسیون گروه آلدئید از یک آلدولاز، به گروه کربوکسیل.

aldose /al¨dōs/ یکی از دو زیرگروه مونوساکاریدها که حاوی یک گروه آلدئید (CHO-) هستند.

aldosterone /al-dos¨ter-ōn/ آلدوسترون؛ هورمون مینرالوکورتیکوئید اصلی که به وسیله قشر (کورتکس) غده فوق کلیه ترشح، و باعث احتباس سدیم و بیکربنات، دفع یون‌های پتاسیم و هیدروژن و احتباس ثانویه آب می‌شود. مقادیر بسیار زیاد آلدوسترون می‌تواند باعث افزایش حجم پلاسما، ادم و هیپرتانسیون شود.

aldosteronism /al-dos¨tê-ro-nizm/ آلدوسترونیسم؛ هیپر آلدوسترونیسم؛ اختلال در تعادل الکترولیت‌ها که در اثر ترشح بیش از حد آلدوسترون به وسیله آدنوم غده فوق کلیه ایجاد می‌شود.

primary a. آلدوسترونیسم اولیه؛ نوعی بیماری که در اثر ترشح بیش از حد آلدوسترون به وسیله آدنوم آدرنال ایجاد می‌شود و به طور معمول با هیپوکالمی، آلکالوز، ضعف عضلانی، پلی‌اوری، پلی‌دیپسی و هیپرتانسیون همراه است.

pseudoprimary a. آلدوسترونیسم اولیه کاذب که در آن علایم و نشانه‌ها، مشابه آلدوسترونیسم اولیه است اما این نوع در اثر عواملی به جز ترشح بیش از حد آلدوسترون ایجاد می‌شود.

secondary a. آلدوسترونیسم ثانویه؛ نوعی بیماری که در اثر تحریک خارج از آدرنال ترشح آلدوسترون ایجاد می‌شود و به طور شایع با وضعیت‌های ادماتو، نظیر سندرم نفروتیک، سیروز کبد، نارسایی قلب و هیپرتانسیون بدخیم همراه است.

aldosteronoma /al "do-ster "o-no¨mah/ نوعی تومور قشر آدرنال، (معمولاً آدنوم) که آلدوسترون ترشح می‌کند و باعث آلدوسترونیسم اولیه می‌شود.

aldrin /al¨drin/ نوعی حشره‌کش هیدروکربنی کلرینه دارای ارتباط نزدیک با dieldrin که خوردن یا تماس پوستی با آن باعث ایجاد واکنش‌های نوروتوکسیک کشنده می‌شود.

alecithal /a-les¨ī-thal/ فاقد زرده؛ به تخم دارای زرده ناچیز گفته می‌شود.

aleukemia /a "loo-ke¨me-ah/ ۱. ← **leukopenia.** ۲. ← **aleukemic leukemia.**

aleukemic /-mik/ مربوط به لکوپنی یا مشخص شده به وسیله آن.

aleukia /a-loo¨ke-ah/ ← **leukopenia.**

aleukocytosis /a-loo "ko-si-to¨sis/ ← **leukopenia.**

alexia /ah-lek¨se-ah/ آلکسی؛ نوعی آفازی دریافتی (رسپتیو) که در آن به دلیل وجود ضایعه مغزی، توانایی درک الکل جامد تهیه شده از اسید استاریک که به عنوان نرم‌کننده و امولسیون‌ساز مورد استفاده قرار می‌گیرد.

stearyl a. ← **methanol** ● **wood a.**

alcohol dehydrogenase (ADH) /de-hi¨dro-jen-ās/ الکل دهیدروژناز؛ آنزیم کاتالیزکننده اکسیداسیون برگشت‌پذیر الکل اولیه یا ثانویه به آلدئیدها؛ این واکنش اولین مرحله در متابولیسم الکل‌ها به‌وسیله کبد است.

alcoholic /al "kah-hol¨ik/ ۱. مربوط به الکل یا حاوی الکل. ۲. فرد دچار الکلیسم.

alcoholism /al¨kah-hol-izm/ الکلیسم؛ عارضه‌ای شامل الگوی پاتولوژیک مصرف الکل که منجر به اختلال شدید عملکردهای اجتماعی یا شغلی می‌شود و شامل سوء مصرف الکل و وابستگی به آن است. ● اعتیاد به الکل.

alcoholysis /al "kah-hol¨ī-sis/ تجزیه یک ترکیب در اثر الحاق و شکسته شدن الکل.

aldaric acid /al-dar¨ik/ نوعی اسید دی کربوکسیلیک مشتق از اکسیداسیون هر دوگروه انتهایی یک آلدولاز، به گروه‌های کربوکسیل.

aldehyde /al¨dê-hīd/ آلدیید؛ ۱. هر ترکیب آلی حاوی گروه CHO-، یعنی ترکیبی که در آن، یک گروه کربنیل (C=O) در یک انتهای زنجیره کربنی واقع شده باشد. ۲. پسوندی که برای نشان دادن ترکیب به دست آمده در ساخت آلدئید به کار می‌رود. ۳. استالدئید.

aldehyde-lyase /-lī¨ās/ هریک از آنزیم‌های گروه لیاز که شکسته شدن پیوند C-C را در مولکول حاوی گروه کربنیل و هیدروکسیل کاتالیز می‌کنند تا دو مولکول آلدئید یا کتون تشکیل شود.

aldehyde reductase /re-duk¨tās/ آلدئیدردوکتاز؛ آنزیمی که عمل احیاء آلدوزها را کاتالیز می‌کند؛ در یک نوع از گالاکتوزومی، احیاء گالاکتوز افزایش یافته در عدسی چشم، منجر به ایجاد کاتاراکت می‌شود.

aldicarb /al¨dī-kahrb/ نوعی سم دفع آفات ازگروه کاربامات که به عنوان حشره‌کش به کار می‌رود و در بعضی کشورها به عنوان کشنده جوندگان نیز استفاده می‌شود.

aldolase /al¨do-lās/ آلدولاز؛ ۱. ← **aldehyde-lyase.** ۲. آنزیمی که در تولید دی هیدروکسی استون فسفات و گلیسر آلدئید فسفات از فروکتوز ۱، ۶ بیس فسفات، به عنوان کاتالیست عمل می‌کند و در چندین ایزو آنزیم وجود دارد که کمبود یکی از آن‌ها در عدم تحمل ارثی فروکتوز مشاهده می‌شود.

aliasing /a'le-as-ing/
۱. شناساندن یک آرتیفکت یا خطا، در نمونه‌برداری از سیگنال دوره‌ای در هنگامی که فرکانس نمونه‌برداری از نظر ضبط صحیح و مناسب سیگنال خیلی پایین است.
۲. در اولتراسونوگرافی داپلر ضربانی، به آرتیفکتی گفته می‌شود که وقتی به‌وجود می‌آید که سرعت موضوع نمونه برداری شده، برای مشخص شدن فرکانس داپلری که باید به وسیلهٔ سیستم شناسایی شود خیلی زیاد است.
۳. آرتیفکتی در MRI، که زمانی ایجاد می‌شود که بخش مورد بررسی بزرگ‌تر از میدان دید است؛ تصویر ناحیه خارج از میدان دید، به صورت آرتیفکتی در داخل این میدان به نظر می‌رسد.

alicyclic /al "i-sik'lik/ دارای هر دو ویژگی مواد زنجیره‌ای (آلیفاتیک) و حلقوی (سیکلیک).

alienia /a "li-e'ne-ah/ فقدان طحال.

aliform /al'i-form/ شبیه بال.

alimentary /al "i-men'tah-re/ مربوط به غذا یا ماده غذایی یا اعضای گوارشی. ● گوارشی.

alimentation /al "i-men-ta'shun/ غذا دادن یا غذا خوردن. ● تغذیه.

rectal a. غذا دادن از راه تزریق ماده غذایی به داخل رکتوم. ● تغذیه مقعدی.

total parenteral a. nutrition. ←

alinasal /al "i-na'zl/ مربوط به هریک از بال‌های بینی.

aliphatic /al "i-fat'ik/ آلیفاتیک؛ مربوط به هریک از اعضای یک یا دو گروه اصلی ترکیبات آلی دارای ساختمان زنجیره‌ای مستقیم یا دارای انشعاب (شاخه‌دار).

alisphenoid /al-i-sfe'noid/
۱. مربوط به بال بزرگ استخوان پروانه‌ای (اسفنوئید).
۲. غضروف کوندروکرانیوم جنینی در هر طرف از بازیسفنوئید؛ این غضروف در طی تکامل جنین، به بخش بزرگ‌تر بال استخوان پروانه‌ای تبدیل می‌شود.

alizarin /ah-liz'ah-rin/ آلیزارین؛ نوعی رنگ قرمز متبلور که به طور صناعی و یا از گیاه روناس تهیه می‌شود و ترکیبات آن به عنوان معرف شیمیایی مورد استفاده قرار می‌گیرند.

alkalemia /al "kah-le'me-ah/ آلکالمی؛ افزایش pH (قلیایی بودن غیرطبیعی) خون.

alkali /al'kah-li/ آلکالی؛ هریک از ترکیبات دارای pH بیشتر از ۷/۰ که با اسیدهای چرب، صابون‌های محلول و کربنات‌های محلول مثل هیدروکسیدها یا کربنات‌های سدیم و پتاسیم را تشکیل می‌دهند. ● قلیا.

alkaline /al'kah-lin, -lin/ آلکالین؛
۱. دارا بودن واکنش‌های قلیایی.

نوشته‌ها از بین می‌رود. ● ناخوانی. **alexic** ، صفت.

cortical a. نوعی از آفازی حسی، ناشی از ضایعات شکنج آنگولاریس چپ. ● ناخوانی قشری.

motor a. نوعی ناخوانی (آلکسی) که در آن، بیمار نوشته‌ها یا مطالب چاپ شده را درک می‌کند امّا قادر به خواندن آن‌ها به صدای بلند نیست. ● ناخوانی حرکتی.

musical a. از دست دادن توانایی خواندن موسیقی. ● ناخوانی موسیقی.

optical a. alexia. ← نوعی از ناخوانی (آلکسی)، که در اثر قطع ارتباط میان

subcortical a. مرکز بینایی و لوب پاریتال، شامل شکنج آنگولاریس نیمکرهٔ غالب ایجاد می‌شود.

aleydigism /a-li"dig-izm/ فقدان ترشح آندروژن از سلول‌های لیدیگ.

ALG, گلوبولین ضد لنفوسیت.

alge-, جزء کلمه [Gr.] به معنی درد.

algesia /al-je'ze-ah/
۱. حس درد.
۲. حساسیت بیش از حد به درد که نوعی افزایش حساسیت است. **algetic** و **algesic** ، صفت.

algesimeter /al "jê-sim'ê-ter/ وسیله‌ای برای اندازه‌گیری میزان حساسیت به درد.

algesi(o)-, جزء کلمه [Gr.] به معنی درد.

algesiogenic /al-je "ze-o-jen'ik/ به وجودآورنده درد.

algesthesia /al "jes-the'zhah/
۱. حس درد.
۲. هرنوع احساس دردناک.

-algia, جزء کلمه [Gr.]، به معنی درد.

algid /al'jid/ نسبتاً (و به طور نار احت‌کننده) سرد. سرد.

alginate /al'ji-nāt/ نمک اسید آلژینیک؛ آلژینات‌های محلول در آب به عنوان مواد قالب‌گیری دندان مفید هستند.

alginic acid /al-jin'ik/ کربوهیدرات کولوئیدی هیدروفیل که از جلبک دریایی به دست می‌آید و به عنوان ماده هم‌بند قرص و نیز امولسیون‌ساز مورد استفاده قرار می‌گیرد.

alg(o)-, جزء کلمه [Gr.] به معنی درد.

algodystrophy /al "go-dis'tro-fe/ دیستروفی سمپاتیک بازتابی.

algesiogenic. ← **algogenic** /-jen'ik/

algophobia /-fo'be-ah/ ترس غیرمنطقی از درد.

algorithm /al"go-rith'm/ آلگوریتم؛
۱. روش گام به گام حل یک مشکل یا تصمیم‌گیری، مثلاً در تشخیص بیماری.
۲. روش مکانیکی ثابت شده برای حل مشکلات خاص ریاضی.

قلیایی متمایل می‌شود که این امر ناشی از احتباس بـاز یـا از دست رفـتن اسیدهای غیرکربنی یـا ثـابت (غـیرفرار) است.
● آلکالوز متابولیک.

respiratory a. وضعیتی که دراثر از دست رفتن بیش از حد دی اکسید کربن بدن و معمولاً به علت هیپرونتیلاسیون ایجاد می‌شود.

alkane /al'kān/ آلکان؛ هریک از هیدرو کربن‌های اشباع شده که دارای یک ساختمان زنجیره‌ای مستقیم یـا دارای انشعاب، بافرمول کلی C_nH_{2n+2} هستند.

alkaptonuria /al-kap"to-nu're-ah/ آلکاپتونوری؛ آمـینو اسـیدوپاتی اتـوزومی مـغلوب کـه بـا تـجمع اسید هـوموژنتیزیک (و در نـتیجه، تـیره شـدن ادرار در هـنگام ایسـتادن)، رسـوب پـیگمان تـیره در بـافت‌های بـدن (ochronosis) و آرتـریت هـمراه است. **alkaptonuric**، صفت.

alkyl /al'kĭl/ آلکیل؛ بنیان یک ظرفیتی که در اثر از دست رفـتن یک اتـم هـیدروژن از هـیدروکربن آلیـفاتیک تشکیل می‌شود.

alkylation /al"kĭ-la'shun/ آلکیلاسیون؛ جایگزین شدن یک گروه آلکیل به جای یک اتـم هـیدروژن فعال در یک ترکیب آلی.

ALL, م: acute lymphoblastic leukemia.

allachesthesia /al"ah-kes-the'zhah/ ← **allesthesia.**

allantiasis /al"an-ti'ah-sis/ آلانـتیازیس؛ مسـمومیت بـا سوسیس؛ بـوتولیسم نـاشی از سوسیسی که به‌طور کامل و صحیح آماده نشده است.

allantochorion /ah-lan"to-kor'e-on/ غشایی مرکب، متشکل از آلانتوئیس و کوریون.

allantoic /al"an-to'ĭk/ مربوط به آلانتوئیس.

allantoid /ah-lan'toid/ آلانتوئید؛
۱. مشابه آلانتوئید.
۲. به شکل سوسیس.

allantoidoangiopagous /al"an-toi"-do-an"je-op'ah-gus/ آنچه که به وسیله عروق بندناف به یکدیگر متصل شده است، مانند بعضی از دوقلوها.

allantoin /ah-lan'to-in/ آلانتوئین؛ نوعی ماده متبلور که در مایع آلانتوئیک، ادرار جنین، و بسیاری از گیاهان یافت می‌شود و از محصولات ادراری متـابولیسم پـورین در اکـثر پستانداران (و نه انسان یا میمون‌های رده بالا) است.

allantois /ah-lan'to-is/ آلانتوئیس؛ رشد اضافی ناحیه شکمی رویان خزندگان، پرندگان و پستانداران. در انسان، این عضو، جزء بقایا به‌شمار می‌آید با این تفاوت که عروق خونی آن تبدیل به عروق بند ناف می‌شوند. **allantoic**، صفت.

۲. دارا بودن pH بالاتر از ۷/۰. ● قلیایی.

alkaline phosphatase (ALP) /fos'fah-tās/ فسفاتاز آلکالین؛ آنزیمی که تجزیهٔ ارتوفسفات از مونواسترهای ارتوفسفریک را در شرایط قلیایی کاتالیز می‌کند. انواع متفاوت آنزیم، در بافت‌های طبیعی و سرطانی وجود دارند. فعالیت این آنـزیم در سرم، در تشـخیص بـالینی بسـیاری ازبـیماری‌ها مفیداست.کمبود فعالیت این آنزیم دراستخوان، صفـتاتوزومی مـغلوبی‌است‌کـه‌باعث هـیپوفسفاتازی مـی‌شود. ● فسـفاتاز قلیایی.

leukocyte a. p. (LAP) فسفاتاز آلکالین لکوسیتی؛ ایزوزیم فسفاتاز آلکالین مـوجود در گـلبول سفید و بـه ویـژه نوتروفیل است. فعالیت LAP در تشخیص افتراقی نوتروفیلیا مورد استفاده قرار می‌گیرد. فعالیت LAP در لوسـمی مـیلوژن مزمن کاهش و در انواع بیماری‌های دیگر افزایش پیدا می‌کند.

alkalinuria /al"kah-lĭ-nu're-ah/ آلکالینوری؛ قلیایی بودن ادرار.

alkalizer /al'kah-li"zer/ آلکالایزر؛ ماده‌ای‌که اسیدها را خنثی می‌کند و باعث قلیایی شدن می‌شود. ● قلیاساز.

alkaloid /al'kah-loid"/ آلکالوئید؛ هر کدام از یک گروه از مواد قلیایی آلی که در گیاهان یافت می‌شوند و بسیاری از آن‌ها از جمله آتـروپین، کـافئین، مورفین، نیکوتین، کینین و استریکنین از نـظر دارویـی فـعال هستند.

ergot a's. گروهی از آلکالوئیدهای شیمیایی وابسته مشتق از ارگوت و یا صناعی که بعضی از آن‌ها باعث ایـجاد ارگـوتیسم می‌شوند و بقیه، اثر دارویی دارند.

vinca a's آلکالوئیدهایی که به وسیلهٔ گیاه پروانش (پیچ تلگرافی؛ periwinkle یا vinca rosea) تولید می‌شوند و دو نوع از آن‌ها یعنی وین کریستین و وین‌بلاستین به عنوان داروهای ضدسرطان مورد استفاده قرار می‌گیرند.

alkalosis /al"kah-lo'sis/ آلکالوز؛ وضعیت پاتولوژیک ناشی از تجمع باز یا کاهش اسید بدن. با *acidosis* مقایسه کنید. **alkalotic**، صفت.

altitude a. افزایش میزان قلیایی بودن خون و بافت‌ها در اثر قرار گرفتن در ارتفاعات زیاد. ● آلکالوز ارتفاعات.

compensated a. وضعیتی که در آن مکانیسم‌های جبرانی pH را به‌حد طبیعی باز می‌گردانند. ● آلکالوز جبران شده.

hypochloremic a. آلکالوز متابولیکی که با هیپوکلرمی همراه با هیپوناترمی و هیپوکالمی مشخص مـی‌شود و عـامل ایجاد آن، از دست رفتن سدیم کلرید و اسید هیدروکلریک در اثر استفراغ طولانی است.

hypokalemic a. آلکالوز متابولیک همراه با پتاسیم پایین سرم.

metabolic a. اختلالی که در آن وضعیت اسید ـ باز به سمت

allele /ah-lēl"/ آلل؛ یکی از دو یا چند فرم جایگزین یک ژن در جایگاه‌ها (لوکوس‌ها)ی یکسان کروموزوم‌های همولوگ، که ویژگی‌های فرعی (جایگزین) در امر توارث را مشخص می‌سازند. **allelic**، صفت.

multiple a's. آلل‌هایی که در آن‌ها وجود بیش از دو فرم جایگزین (آلترناتیو) در هر لوکوس امکان‌پذیر است. ● آلل‌های چندگانه (متعدد).

allelotaxis /ah-le"lo-tak"sis/ ایجاد یک عضو، از چند ساختمان رویانی.

allergen /al"er-jen/ آلرژن؛ ماده آنتی‌ژنی که قادر به ایجاد ازدیاد حساسیت فوری (آلرژی) باشد. **allergenic**، صفت.

pollen a. هر نوع آنتی‌ژن پروتئینی دانه گرده علف، درخت یا چمن که قادر به ایجاد آسم، یا رینیت آلرژیک باشد؛ محصولات آنتی‌ژن گروه برای تست پوستی حساسیت به گرده و در ایمیونوتراپی (حساسیت زدایی) برای آلرژی گرده مورد استفاده قرار می‌گیرند. ● آلرژی دانه گرده.

allergy /al"er-je/ آلرژی؛ واکنش ازدیاد حساسیت به مواد رایج و غالباً بی‌ضرر که اکثر این مواد محیطی هستند.

hypersensitivity. ← **allergic**، صفت.

atopic a. **atopy.** ←

bacterial a. ازدیاد حساسیت اختصاصی نسبت به آنتی‌ژن باکتریال خاص.

bronchial a. **asthma.** ← آسم آتوپیک

cold a. وضعیتی همراه با واکنش‌های موضعی و سیستمیک که با وساطت هیستامین آزاد شده به وسیلهٔ ماست سل‌ها و بازوفیل‌ها، در نتیجهٔ مواجهه با سرما ایجاد می‌شود. ● آلرژی به سرما.

contact a. **dermatitis.** ←

delayed a. **hypersensitivity.** ← ● آلرژی تاخیری.

drug a. واکنش آلرژیک ناشی از حساسیت غیرمعمول نسبت به دارو. ● آلرژی دارویی.

food a., gastrointes tinal a. آلرژی ناشی از خوردن آنتی‌ژن‌های موجود در غذا که معمولاً با واکنش پوستی تظاهر می‌یابد. ● آلرژی غذایی؛ آلرژی گوارشی.

hereditary a. **atopy.** ← ● آلرژی ارثی.

immediate a. **hypersensitivity.** ←

latent a. نوعی از آلرژی که علایمی ندارد اما ممکن است به‌وسیلهٔ انجام آزمایش تشخیص داده شود. ● آلرژی نهفته.

physical a. وضعیتی که در آن، بیماری نسبت به اثرات آنتی‌ژن‌های فیزیکی، مانند گرما، سرما، نور و غیره حساس است. ● آلرژی فیزیکی.

pollen a. تب یونجه.

pathergy (۲) ← **polyvalent a.**

atopy ← **spontaneous a.** ● آلرژی خودبه خودی.

allesthesia /al"es-the"zhah/ آلستزی؛ احساس درد یا لمس در نقطه‌ای دور از محل اصلی تحریک.

allethrin /al"ĕ-thrin/ آلترین؛ آنالوگ صناعی پیرترین (که حشره کشی طبیعی است) و از آن به عنوان حشره‌کش استفاده می‌شود.

allicin /al"ĭ-sin/ نوعی ماده روغنی مشتق از از سیر که فعالیت ضدباکتری دارد.

all(o)-, جزء کلمه [Gr.]، به‌معنی: دیگر؛ انحراف ازطبیعی.

alloantibody /al"o-an"tĭ-bod-e/ آلوآنتی‌بادی؛ ← **isoantibody.**

alloantigen /-an"tĭ-jen/ آلوآنتی‌ژن؛ آنتی‌ژنی که به اشکال آللی کدگذاری شده در لوکوس ژن مشابه در افراد متفاوت یک‌گونه مشابه حضور دارد.

allochiria /-ki"re-ah/ اختلالی که در آن در صورت تحریک یک اندام حرکتی (دست یا پا)، حس آن، به نقطهٔ مطابق آن، در سمت مقابل ارجاع می‌یابد (در نقطه مقابل حس می‌شود). **allochirial**، صفت.

allochromasia /-kro-ma"zhah/ تغییر در رنگ مویاپوست.

allocortex /-kor"teks/ بخش قدیمی و اولیه قشر مغز که از آرکئوکورتکس و پالئوکورتکس تشکیل شده است.

allodynia /-din"e-ah/ درد ناشی ازیک تحریک غیر زیان‌آور.

alloeroticism /-ĕ-rot"ĭ-sizm/

۱. داشتن میل جنسی نسبت به فرد دیگر.

۲. مرحله‌ای از بلوغ که با هدایت انرژی‌های شهوت‌زا و نیز توانایی برقراری ارتباط عاشقانه با فرد دیگر مشخص می‌شود.

alloerotic، صفت.

allogeneic /-jĕ-ne"ik/ ۱. دارای انواع سلول‌هایی که از نظر آنتی‌ژنی با یکدیگر تفاوت دارند.

۲. در بیولوژی پیوند، به افراد (یا بافت‌هایی) گفته می‌شود که به یک‌گونه یکسان تعلق دارند امّا از نظر آنتی‌ژنی متفاوت هستند.

با *syngeneic* و *xenogeneic* مقایسه کنید.

allogenic /-jen"ik/ آلوژنیک؛ ← **allogeneic.**

allograft /al"o-graft/ آلوگرافت؛ پیوند میان افراد یک گروه یکسان امّا با ژنوتیپ‌های متفاوت. هوموگرافت (homograft) هم نامیده می‌شود. ● دگر پیوند.

allogroup /-groop/ یک گروه به هم پیوسته آلوتیپی، به‌ویژه در آلوتیپ‌های چهار زیر گروه IgG که به طور نزدیک به هم پیوسته هستند و به صورت یک واحد به ارث می‌رسند.

allotope /-tōp/ آلوتوپ؛ جایگاهی بر روی بخش ثابت یک مولکول آنتی‌بادی که از طریق جایگاه اتصال آنتی‌بادی‌های دیگر قابل تشخیص است.

allotransplantation /al "o-trans-plan-ta ¨-shun/ پیوند (تراکاشت) آلوژنیک.

allotropic /al "o-trop ¨ik/ آلوتروپیک؛
۱. نشان دادن آلوتروپیسم.
۲. نوعی شخصیت که خود مدار نیست و صاحبان این نوع شخصیت در فکر دیگران و رفاه آنان هستند و نه به فکر خود. ● معطوف به دیگران.

allotropism /ah-lot ¨rah-pizm/ آلوتروپیسم؛ وجود یک عنصر در دو یا چند شکل مختلف، مثل گرافیت و الماس.

allotype /al ¨o-tīp/ آلوتیپ؛ هریک از چند نوع آللی یک پروتئین که با تفاوت‌های آنتی‌ژنی مشخص می‌شوند. **allotypic**، صفت.

alloxan /ah-lok ¨san/ آلوکسان؛ محصول اکسید شده اسید اوریک که تمایل به تخریب سلول‌های جزیره‌ای پانکراس و در نتیجه، تولید دیابت (دیابت آلوکسان) دارد.

allyl /al ¨il/ آلیل؛ یک بنیان یک ظرفیتی، $-CH_2CHCH_2$-

aloe /al ¨o/
۱. نوعی گیاه پر آب از جنس Aloe؛ ● صبر زرد، دارو.
۲. شیره خشک شده برگ گونه‌های مختلف گیاه *Aloe* که در ساخت فراورده‌های دارویی و آرایشی به کار می‌رود. **aloetic**، صفت.

alopecia /al "o-pe ¨she-ah/ آلوپسی؛ طاسی (کچلی)؛ موجود نبودن مو بر روی پوست نقاطی که به‌طور طبیعی دارای مو هستند. **alope ¨cic**، صفت.

androgenetic a. از دست رفتن پیشرونده، منتشر و قرینه موهای سر که تصور می‌شود دراثر عوامل ارثی و افزایش پاسخ فولیکول‌های مو به آندروژن‌ها به‌وجود می‌آید و در مردها در حدود ۳۰ سالگی، با ریزش مو از ناحیهٔ قله سر (ورتکس) و نواحی فرونتوپاریتال شروع می‌شود (آلوپسی یا طاسی تیپ مردانه)؛ و در زن‌ها، از سنین بالاتر و همراه با شدت کمتر در نواحی پیشانی و مرکز سر آغاز می‌شود.

a. areata. آلوپسی آرئاتا (منطقه‌ای)؛ از دست رفتن مو، که معمولاً برگشت‌پذیر است و به صورت منطقه‌ای با حاشیه کاملاً مشخص، غالباً در ناحیه ریش یا پوست سر ایجاد می‌شود.

cicatricial a. آلوپسی سیکاتریسی؛ از دست رفتن برگشت‌ناپذیر مو، همراه با ایجاد اسکار، که معمولاً در پوست سر ایجاد می‌شود.

male pattern a. آلوپسی تیپ مردانه؛ ← **androgenetic a.**

● گروه آلوتیپی.

alloimmune /al "o-i-mūn ¨/ دارای ایمنی اختصاصی نسبت به یک آنتی‌ژن آلوژنیک.

alloimmunization /-im "u-nī-za ¨shun/ آلوایمیونیزاسیون؛ واکنش ایمنی ایجاد شده در فرد یا سویه‌ای از یک گونه، به وسیلهٔ یک آلوآنتی‌ژن فرد یا سویه متفاوت از گونه یکسان.

allomerism /ah-lom ¨er-izm/ تغییر در ساختار شیمیایی، بدون تغییر در شکل متبلور.

allomorphism /al "o-mor ¨fizm/ تغییر در شکل بلور، بدون تغییر در ساختار شیمیایی.

allopathy /al-op ¨ah-the/ سیستمی از درمان که در آن، بیماری‌ها با استفاده از ایجاد شرایطی ناسازگار یا متضاد با بیماریی که باید معالجه شود و یا تسکین یابد تحت درمان قرار می‌گیرند. با homeopathy مقایسه کنید. **allopathic**، صفت.

alloplasia /-pla ¨zhah/ **heteroplasia.** ←

alloplast /al ¨o-plast/ آلوپلاست؛ جسم خارجی خنثی که برای کاشت در داخل بافت مورد استفاده قرار می‌گیرد. **alloplastic**، صفت.

alloplasty /al ¨o-plas-te/ آلوپلاستی؛ در تئوری روانکاوی، به انطباق، از طریق تغییر محیط، به جای خود فرد گفته می‌شود. **alloplastic**، صفت.

alloreactive /-re-ak ¨tiv/ مربوط به پاسخ ایمنی، در واکنش به یک آلوگرافت کاشته شده.

allorhythmia /-rith ¨me-ah/ آلوریتمی؛ بی‌نظمی در ضربان قلب یا نبض که به طورمنظم تکرار شود. **allorhytmic**، صفت.

all or none /awl or nun/ عضله قلب، در اثر هر نوع تحریک، یا به طور کامل منقبض می‌شود و یا اصلاً دچار انقباض نمی‌شود. در عضلات دیگر و در اعصاب، تحریک یک فیبر یا باعث حرکت پتانسیل فعالیت در تمام طول فیبر می‌شود و یا اصلاً باعث حرکت آن نمی‌شود. ● (قانون) همه یا هیچ.

allosensitization /al "o-sen "si-tī-za ¨shun/ حساس شدن به آلو آنتی‌ژن‌ها (ایزو آنتی‌ژن‌ها)، نظیر حساس شدن آنتی‌ژن‌های Rh در حین حاملگی.

allosome /al ¨o-sōm/ آلوزوم؛ عنصر خارجی سازنده سیتوپلاسم که از خارج از سلول، داخل آن شده است.

allosteric /al "o-ster ¨ik/ مربوط به آلوستری.

allosterism /al "o-ster ¨izm/ **allostery** ←

allostery /al ¨o-ster "e/ آلوستری؛ وضعیتی که در آن اتصال یک سوبسترا (زیر مایه)، محصول یا عامل موثر دیگر به یک زیر واحد از آنزیم چند زیرواحدی، در محلی غیر از جایگاه عملکردی (جایگاه آلوستریک)، خصوصیات ساختاری و عملکردی آن آنزیم را تغییر می‌دهد.

a. totalis. آلوپسی توتالیس؛ از دست رفتن موی تمام سر.

traction a. آلوپسی تروماتیک ناشی از کشش مداوم یا طولانی مو، نظیر آن چه در بعضی از انواع آرایش مو و یا پیچ‌دار کردن و فرزدن موها ایجاد می‌شود.

a. universalis. آلوپسی یونیورسالیس؛ ریزش موهای تمام بدن.

ALP, م: alkaline phosphatase

alpha /al¨fah/ آلفا (α)؛ اولین حرف الفبایی یونانی. ← α-.

alpha2- antiplasmin /-an "tî-plaz¨min/ ← **antiplasmin.**

alpha1-antitrypsin /-an "tî-trip¨sin/ α-1 گلوبولین پلاسما که عمدتاً در کبد ساخته می‌شود و فعالیت الاستاز، کاتپسین G، تریپسین، ودیگر آنزیم‌های پروتئولیتیک را مهار می‌کند. کمبود آن باعث ایجاد آمفیزم می‌شود.

alpha fetoprotein /fe "to-pro¨tēn/ آلفا فیتوپروتئین؛ نوعی پروتئین پلاسما که به وسیلهٔ کبد، کیسه زرده و دستگاه گوارش جنین و نیز در کارسینوم هپاتوسلولار، نئوپلاسم‌های سلول زایا، سرطان‌های دیگر و برخی بیماری‌های خوش‌خیم کبد، در بزرگسالان تولید می‌شود. تعیین مقدار AFP سرم برای پایش تأثیر درمان سرطان، و تعیین میزان AFP مایع آمنیوتیک در تشخیص پره ناتال نقایص لوله عصبی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

Alphaherpesvirinae /al "fah-her "pēz-vir-i¨ne/ ویروس‌های مشابه هرپس سیمپلکس، عضوی از خانواده هرپس ویریده، شامل انواع *simplexvirus* و *varicellavirus*

alphalytic/-lit¨ik/ آلفالیتیک؛

۱. عامل مهارکننده گیرنده‌های آلفا - آدرنرژیک سیستم عصبی سمپاتیک.

۲. مهارکننده آلفا (α-blocker)

alpha2-macroglobulin /al¨fahmak¨ro-glob "u-lin/ α_2-**macroglobulin**

alphamimetic /al "fah-mi-met¨ik/ آلفامیمتیک؛

۱. محرک یا مقلد تحریک گیرنده‌های α- آدرنرژیک سیستم عصبی سمپاتیک. ● مقلد آلفا؛

۲. عامل α- آدرنرژیک.

alphavirus /al¨fah-vi "rus/ آلفا ویروس؛ جنسی از ویروس‌های خانواده توگا ویریدا که باعث ایجاد آنسفالیت یا بیماری تبدار، همراه با راش یا آرترالژی می‌شود.

ALS م: amyotrophic lateral sclerosis؛ antilymphocyte serum (سرم ضد لنفوسیت).

alternans /awl-ter¨nanz/[L.], آلترنانس؛

۱. متناوب ← **pulsus alternans**

۲. تناوب، دگرش.

electrical a. تغییرات متناوب الکتریکی در دامنه امواج الکترو کاردیوگرافیک اختصاصی در سیکل‌های متوالی قلبی. ● تناوب الکتریکی.

mechanical a. تغییرات قلبی به‌ویژه در برابر تغییرات الکتریکی. ● تناوب مکانیکی.

pulsus a. ← **pulsus.**

total a. نبض متناوب که در آن، ضربان‌های متناوب قلبی به حدی ضعیف هستند که غیر قابل تشخیص می‌شوند و به نظر می‌رسد تعداد ضربان قلب نصف شده است. ● تناوب کلی (تناوب تام).

alternate /awl¨ter-nît/

۱. به‌طور متناوب و یک در میان.

۲. مربوط به اجزاء یک در میان در یک گروه.

۳. به‌وقوع پیوستن به جای دیگری؛ عمل کردن به عنوان جایگزین. (علی البدل، جایگزین).

alternating /-nāt "ing/

۱. به‌وقوع پیوستن تحت توالی منظم. ● متناوب.

۲. آنچه که به‌طور متناوب مستقیم و معکوس می‌شود. ● دو سویه.

alternation /awl "ter-na¨shun/ آلترناسیون؛ توالی منظم دو پدیده متضاد و یا متفاوت به طور نوبتی. ● تناوب.

a. of generations تولید مثل متناوب جنسی و غیرجنسی به این صورت که یک نسل به روش جنسی و نسل بعد به نحو غیر جنسی تولید مثل می‌کند. ● تناوب نسل.

metagenesis. ←

a. of the heart تناوب مکانیکی؛ تغییر متناوب در شدت ضربان قلب یا نبض در سیکل‌های متوالی قلب دارای ریتم منظم. ● تناوب ضربان قلب.

alternobaric /awl-ter "no-bar¨ik/ مربوط به فشارهای متناوب یا متغیر بارومتریک.

alum /al¨um/

۱. یک ماده قابض و خون بند موضعی که به صورت ترکیب آمونیوم (آمونیوم آلوم) یا پتاسیم (پتاسیم آلوم) تهیه می‌شود و نیز به عنوان کمکی، در واکسن‌ها و توکسوئیدها به کار می‌رود. ● زاج سفید، زاج.

۲. هر یک از سولفات‌های مضاعف که به صورت بالا (توضیح ردیف ۱) تشکیل شده باشند.

alumina /ah-loo¨mî-nah/ آلومینا؛

۱. اکسید آلومینیوم.

۲. (در داروسازی)، هیدروکسیدآلومینیوم.

aluminosis /ah-loo "mî-no¨sis/ پنوموکونیوز ناشی از وجود غبارهای حاوی آلومینیوم در ریه.

aluminum (Al) /ah-loo¨mî-num/

آماده سازی ساخت دندان مصنوعی، با استفاده از عمل جراحی.

alveolus /al-ve¨o-lus/[L.] اتساع کیسه مانند کوچک. ← **acinus**. **alveolar** (جمع: alveoli)، صفت.

dental a. یکی از حفره‌ها یا جایگاه‌های (ساکت‌های) موجود بر روی هریک از فک‌ها، که ریشه دندان‌ها در آن‌ها قرار می‌گیرند. ● آلوئول دندانی.

pulmonary alveoli کیسه‌ها و مجاری کوچک آلوئولی و برونشیول‌های انتهایی که در دیواره آن‌ها، تبادل دی اکسید کربن و اکسیژن بین هوای آلوئولی و خون مویرگی صورت می‌گیرد. ● آلوئول‌های ریوی. (← تصویر ۲۵).

alveus /al¨ve-us/[L.] کانال یا ناودان. (جمع: alvei).

alymphocytosis /al-lim ″fo-si-to¨sis/ کمبود یا فقدان لنفوسیت‌ها در خون؛ لنفوپنی.

alymphoplasia /-pla¨zhah/ نقص در تکامل بافت لنفوئید.

Am, (americium) نماد عنصر شیمیایی آمریسیوم

ama /ah¨mah/ [Sanskrit] در سیستم بهداشتی ayurveda (که حدود ۵۰۰۰–۳۰۰۰ سال قبل در میان فرزانگان برهمن هند باستان شکل گرفت)، به سموم جسمی و روانی گفته می‌شود که در اثر تغذیه ناکافی و عادات زندگی به وجود می‌آیند و در مجاری بدن تجمع می‌یابند و آنها را مسدود می‌کنند.

amacrine /am¨ah-kr ēn/ ۱. بدون زوائد طویل. ۲. **cell.** ←

amalgam /ah-mal ¨gam/ آمالگام؛ آلیاژی از دو یا سه فلز که یکی از آن‌ها جیوه باشد. ● ملغمه.

amalgamation /ah-mal ¨gah-ma ¨shun/ (۳) ← trituration

Amanita /am ″ah-ni ¨tah/ جنسی از قارچ‌های سمی. خوردن *A.phalloide*، *A.muscaria*، *A.pantherina* و *A.verna* آمانیتاهای دیگر با استفراغ، درد شکم، اسهال و سپس علایم پیشرونده آسیب کبد، کلیه و سیستم اعصاب مرکزی همراه است. اکثر موارد مرگ، ناشی از *A.phalloides* هستند.

amastia /ah-mas ¨te-ah/ آماستیا؛ فقدان مادرزادی یک یا هر دو پستان.

amastigote /ah-mas ¨tī-gōt/ آماستیگوت؛ مرحلهٔ مورفولوژیک بدون تاژک و داخل سلولی در تکامل بعضی هموفلاژله‌ها، شبیه فرم تیپیک بالغ لیشمانیا.

amaurosis /am ″aw-ro¨sis/ کوری، به خصوص در مواردی که ضایعهٔ آشکار چشمی وجود ندارد. **amaurotic**، صفت.

a. congenita of Leber, congenital a. شکلی از کوری ارثی که در زمان تولد یا کمی پس از آن رخ می‌دهد و با نوع غیر

آلومینیوم؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۱۳ (به جدول عناصر مراجعه کنید).

a. acetate استات آلومینیوم؛ نمک تهیه شده از طریق واکنش هیدروکسید آلومینیوم و اسید استیک. محلول آن به عنوان قابض به‌کار می‌رود.

basic a. carbonate gel. ←

a. chloride قابض و ضد تعریق موضعی.

a. chlorohydrate کلرهیدرات آلومینیوم؛ هیدرات هیدروکسید آلومینیوم که قابض و آنهیدروتیک است و به عنوان ضدعرق و نیز به عنوان آنهیدروتیک در درمان هیپرهیدروز به کار می‌رود.

a. hydroxide $AL(OH)_3$؛ ترکیبی که به عنوان آنتی‌اسید و داروی کمکی در واکسن‌ها و توکسوئیدها به کار می‌رود.

gel. ←

a. hydroxychloride a. chlorohydrate. ←

a. oxide اکسید آلومینیوم؛ Al_2O_3؛ که به طور طبیعی به صورت مواد معدنی مختلف نظیر سنگ سنباده وجود دارد و در ساخت ساینده‌ها (مثل سنباده)، مواد مقاوم به حرارت و خوردگی، سرامیک‌ها و کاتالیست‌ها، و برای استحکام سرامیک‌های دندانی و در کروماتوگرافی استفاده می‌شود.

a. phosphate فسفات آلومینیوم؛ نمک آلومینیوم که به‌عنوان ماده کمکی در واکسن‌ها و توکسوئیدها، همراه با سولفات کلسیم و سیلیکات سدیم درسمان‌ها (چسب‌های) دندانی، و به عنوان آنتی‌اسید مورد استفاده قرار می‌گیرد.

a. subacetate آلومینیوم ساب استات؛ مشتق استراستات قلیایی، که به طور موضعی به عنوان قابض به کار می‌رود.

a. sulfate ماده قابضی که به‌عنوان ضدتعریق موضعی و نیز محلول موضعی آلومینیوم ساب استات به کار می‌رود.

alveolar /al-ve¨o-lar/ [L.alveolaris] مربوط به یک آلوئول.

alveolate /al-ve¨o-lāt/ به شکل حفرات لانه زنبوری.

alveolitis /al-ve ″o-li¨tis/ التهاب آلوئول‌های دندان یا ریه.

allergic a., extrinsic allergic a. پنومونیت ازدیاد حساسیت.

alveolocapillary /al-ve ″o-lo-kap ¨ī-lar ″e/ مربوط به آلوئول‌ها و مویرگ‌های ریوی.

alveoloclasia /al-ve ″o-lo-kla¨zhah/ ازهم پاشیدگی یا جذب شدن دیوارهٔ داخلی آلوئول دندان.

alveolodental /-den¨tal/ مربوط به یک دندان و آلوئول آن.

alveoloplasty /al-ve¨o-lo-plas ″te/ آلوئولوپلاستی؛ تغییر شکل و وضعیت زائده آلوئولی به منظور

تیپیکی از پیگمانتاسیون منتشر و به طور شایع، آتروفی عصب اپتیک و تحلیل رفتن عروق شبکیه همراه است.

ambidextrous /am "bi-dek¨strus/ کسی که قادر است از هر دو دست خود با مهارت یکسان استفاده کند.

ambilateral /-lat¨er-al/ مربوط به هردو طرف یا موثر بر هر دو طرف.

ambilevous /-le¨vus/ کسی که در استفاده از هر دو دست فاقد مهارت است.

ambiopia /am "be-o¨pe-ah/ آمبیوپیا؛ دو بینی؛ ← **diplopia.**

ambisexual /am "bi-sek¨shoo-al/ bisexual ← ۱. ۲. مربوط به هرمافرودیتیسم یا مشخص شده به وسیله آن. ۳. خصوصیاتی که در هر دو جنس مشترک است، مثل وجود موهای عانه.

ambivalence /am-biv¨ah-lens/ وجود هم زمان نگرش‌ها، عواطف، ایده‌ها یا آرزوهای متضاد نسبت به یک موضوع واحد، در یک فرد. ● دوسوگرایی. **ambivalent**، صفت.

Amblyomma /am "ble-om ¨ah/ آمبلیوما؛ جنسی از کنه‌های سخت پیکر که حدود ۱۰۰ گونه از آن‌ها موجود است. *A. americanum* کنه Lone star است که گونه شایع آمریکای جنوبی و ناقل تب منقوط کوه‌های راکی به‌شمار می‌آید. *A. cajennense* در بسیاری ازقسمت‌های آمریکا یافت می‌شود و ناقل تب سائوپولو (فرمی از تیفوس) است.

amblyopia /-o¨pe-ah/ آمبلیوپی؛ کاهش بینایی، بدون ضایعه عضوی قابل تشخیص چشم. **amblyopic**، صفت.

alcoholic a. آمبلیوپی تغذیه‌ای، آمبلیوپی سمی. ● آمبلیوپی الکلی.

a. ex anopsia آمبلیوپی ناشی از عدم استفاده طولانی از چشم.

color a. کدورت دید رنگ، ناشی از مسمومیت یا سایر عوامل مؤثر. ● آمبلیوپی رنگ.

nocturnal a. کدورت غیرطبیعی دید در شب، ● آمبلیوپی شبانه.

nutritional a. اسکوتومای ناشی از سوء تغذیه که در مبتلایان به الکلیسم، سوء تغذیه و کمبود ویتامین B12 یا آنمی‌پرنیسیوز دیده می‌شود. ● آمبلیوپی تغذیه‌ای.

tobacco a. آمبلیوپی دخانیات؛ آمبلیوپی تغذیه‌ای، آمبلیوپی سمی.

toxic a. آمبلیوپی ناشی از مسمومیت با موادی مانند الکل و دخانیات. ● آمبلیوپی سمی.

amblyoscope /am¨ble-o-sk$\bar{o}$p "/ آمبلیوسکوپ؛ وسیله‌ای برای آموزش چشم آمبلیوپتیک به منظور شرکت در امر بینایی و افزایش همبستگی بین دو چشم.

ambo /am¨bo/ ← **ambon.**

amboceptor /am¨bo-sep "ter/ همولیزین، به ویژه گیرنده‌های دوگانه آن که یکی از آن‌ها با سلول‌های خون و دیگری با اجزای سیستم کمپلمان ترکیب می‌شود.

ambon /am¨bon/ آمبون؛ حلقه‌ای فیبری غضروفی که لبه حفره مربوط به سر بزرگ یک استخوان را تشکیل می‌دهد.

ambulant /am¨bu-lant/ **ambulatory.** ←

ambulatory /am¨bu-lah-tor "e/ ۱. قدم زدن، یا قادر به قدم زدن؛ غیر وابسته به بستر. ۲. بیماری یا عمل جراحی که نیاز به بستری و پذیرش در بیمارستان ندارد. ● سرپایی.

ameba /ah-me¨bah/[L.] آمیب؛ پروتوزوآی کوچکی از ردهٔ ریزوپودا، زیرشاخه سارکودینا، که به صورت توده پروتوپلاسم تک سلولی هسته‌دار از طریق گسترش زوائد سیتوپلاسمی (پاهای کاذب) تغییر شکل می‌دهد و حرکت و جذب مواد غذایی آن نیز از همین راه انجام می‌شود. اکثر آمیب‌ها زندگی مستقلی دارند ولی برخی از آن‌ها، انگل انسان هستند. **amebic**، صفت. (جمع: amebae).

amebiasis /am "e-bi¨ah-sis/ آمیبیاز؛ عفونت ناشی از آمیب‌ها، به ویژه *Entamoeba histolytica*. زخم‌های دردناک با حاشیه‌های مشخص و اریتماتو که در بیماری‌های فعال روده‌ای یا کبدی مشاهده می‌شود. ● آمیبیاز پوستی.

hepatic a. هپاتیت آمیبی.

intestinal a. اسهال خونی آمیبی. ● آمیبیاز روده‌ای.

pulmonary a. عفونت فضای قفسه سینه، ثانویه به آمیبیاز روده‌ای، همراه با آبسه‌های آمیبی کبد.

amebic /ah-me¨bik/ مربوط به آمیب یا دارای ماهیت آمیبی.

amebicide /ah-me¨bi-s$\bar{i}$d/ عامل از بین برنده آمیب‌ها. ● آمیب کُش.

amebocyte /ah-me¨bo-si$\bar{t}$ "/ سلول شبیه آمیب.

ameboid /ah-me¨boid/ شبیه‌آمیب، ازنظرشکل یاحرکت.

ameboma /am "e-bo¨mah/ توده‌ای شبیه تومور که در آمیبیاز، دراثر واکنش گرانولوماتوز در روده‌ها ایجاد می‌شود.

amebula /ah-me¨bu-lah/ مرحله آمیبی شکل و متحرک اسپورهای بعضی از انواع خاص اسپوروزوآ.

amelanotic /a "mel-ah-not ¨ik/ مربوط به فقدان ملانین یا مشخص شده به وسیله آن.

amelia /ah-me¨le-ah/ فقدان مادرزادی یک یا چند اندام حرکتی (دست و یا).

amelification /ah-mel ¨i-fi-ka¨shun/

amiculum /ah-mik¨u-lum/[L.] آمیکولوم؛ پوشش متراکم احاطه‌کننده رشته‌های سفید، مانند غلاف زیتون تحتانی و هسته دندانه دار. (جمع: *amicula*).

amidase /am¨ī-dās/ آمیداز:
۱. هر کدام از یک گروه آنزیم‌هایی که باعث کاتالیز تجزیه پیوندهای نیتروژن – کربن درآمیدها می‌شوند.
۲. آنزیمی که تجزیه پیوند کربن – نیتروژن یک آمید مونو کربوکسیلیک اسید را به منظور تشکیل یک اسید مونو کربوکسیلیک و آمونیاک، کاتالیز می‌کند.

amide /am¨īd/ آمید؛ هر ترکیبی که از طریق جانشین شدن یک بنیان اسید به جای هیدروژن مولکول آمونیاک، و یا قرار گرفتن NH2- به جای گروه OH- در مولکول یک اسید تولید شود.

amidine /am¨ī-dēn/ آمیدین؛ هر ترکیب شامل گروه آمیدینو [-C(=NH)-NH2]

amidinelyase /-lī¨ās/ آنزیمی که روند جدا شدن یک گروه آمیدین را کاتالیز می‌کند. (مثل ال – آرژینینو سوکسینات برای تشکیل فومارات و ال – آرژینین).

amidoligase /ah-me ″do-, am ″ī-do-lī¨gās/ هر یک از آنزیم‌هایی که انتقال نیتروژن آمید را از گلوتامین به یک مولکول پذیرنده کاتالیز می‌کنند.

amimia /a-mim¨ē-ah/ فقدان قدرت ابراز از طریق استفاده از علایم یا حالات چهره و ژست‌ها. ● اختلال بیانگری چهره.

amination /am ″ī-na¨shun/ آمیناسیون؛ ایجاد یک آمین، از طریق اضافه شدن یک گروه آمینو به یک ترکیب پذیرنده آلی و یا احیاء یک ترکیب نیترو.

amine /ah-mēn¨,am¨īn/ آمین؛ ترکیب آلی حاوی نیتروژن؛ هر گروه از ترکیباتی که در اثر جایگزینی یک یا چند اتم هیدروژن به وسیله بنیان‌های آلی در مولکول آمونیاک ایجاد شود.

biogenic a. آمین بیوژنیک؛ نوعی از آمین‌های ساخته شده به وسیله گیاهان و جانوران که اغلب در ارسال پیام‌ها (نوروتر انسمیترهایی مثل استیل کولین، کاتکولامین‌ها و سروتونین) شرکت دارند و بقیه آن‌ها، هورمون‌ها یا اجزاء ویتامین‌ها، فسفولیپیدها، باکتری‌ها یا ریبوزوم‌ها هستند (مثل کاداورین، کولین، هیستامین و اسپرمین).

sympathomimetic a's آمین‌های سمپاتومیمتیک؛ آمین‌های مقلد اعمال سیستم عصبی سمپاتیک، از جمله کاتکول آمین‌ها و داروهای تقلیدکننده اعمال آن‌ها. ● آمین‌های مقلد سمپاتیک.

aminergic /am ″ī-ner¨jik/ آمینرژیک؛ فعال شده به وسیلهٔ یکی از آمین‌های بیوژنیک، دارای مشخصه‌های روند تکاملی سلول‌های مینا، در داخل مینای دندان.

ameloblast /ah-mel¨o-blast/ آملوبلاست؛ سلولی که در ساخت مینای دندان نقش دارد.

ameloblastic /am ″ēl o-blas¨tik/ مربوط به آملوبلاست‌ها یا یک آملوبلاستوم.

ameloblastoma /ah-mel ″o-blas-to ¨mah/ آملوبلاستوما؛ تومور معمولاً خوش‌خیم امّا دارای تهاجم موضعی یافت دارای مشخصه مینا که تا حد تشکیل مینا تمایز نیافته است.

melanotic a. تومور ملانوتیک نوروآکتو درمال.

pituitary a. کرانیوفارنژیوم.

amelodentinal /-den¨tī-nal/ مربوط به مینا و عاج دندان.

amelogenesis /-jen¨ē-sis/ آملوژنز؛ ساخته شدن مینای دندان.

a. imperfecta, بیماری ارثی که موجب تکامل ناقص مینای دندان می‌شود. این بیماری با قهوه‌ای رنگ بودن دندان‌ها، ناشی از تمایز نادرست آملوبلاست‌ها شناخته می‌شود.

amelogenin /-jen¨in/ هریک از چند پروتئینی که به وسیله آملوبلاست‌ها ترشح می‌شوند و ماتریکس آلی مینای دندان را تشکیل می‌دهند.

amelus /am¨ē-lus/ آملوس؛ فرد مبتلا به آملیا.

amenorrhea /ah-men ″o-re¨ah/ آمنوره؛ فقدان یا توقف غیرطبیعی قاعدگی. **amenorrheal**، صفت.

primary a. عدم بروز قاعدگی در زمان بلوغ ● آمنوره اولیه.

secondary a. قطع قاعدگی پس از آن که قاعدگی حداقل یک بار بعد از بلوغ روی داه باشد. ● آمنوره ثانویه.

amensalism /a-men¨sal-izm/ نوعی همزیستی که در آن یک جمعیت (یا یک فرد) تحت تاثیر عوارض قرار می‌گیرد و جمعیت یافرد دیگر تحت تاثیر واقع نمی‌شود.

amentia /ah-men¨shah/ آمنشیا؛ واژه‌ای که قبلاً در مورد عقب‌ماندگی ذهنی شدیدبه کار می‌رفت.

americium (Am) /am ″er-is¨ē-um/ آمریسیوم؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۹۵؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

ametria /a-me¨trē-ah/ فقدان مادرزادی رحم.

ametropia /am ″ē-tro ¨pe-ah/ آمتروپیا؛ حالتی در چشم که تصاویر، بر روی شبکیه، در کانون صحیحی متمرکز نمی‌شوند و علت آن، اختلاف بین اندازه چشم و قدرت انکسار آن است. **ametropic**، صفت.

AMI, م: acute myocardial infarction (انفارکتوس حاد میوکارد).

آمین‌های بیوژنیک، یا ترشح‌کننده یکی از آن‌ها.

amino /ah-me¨no, am¨ï-no "/, NH2 بنیان یک‌ظرفیتی در زمانی که با یک بنیان اسید ترکیب نشده است.

amino acid /ah-me¨no/ اسید آمینه؛ یکی ازاعضای گروه ترکیبات آلی، حاوی گروه‌های آمینو (NH2) و کربوکسیل (COOH)، که به طور طبیعی درگیاهان و بافت‌های حیوانی وجود دارند و ماده اصلی پروتئین‌ها را تشکیل می‌دهند.

branched- chain a. a's اسید آمینه‌های دارای زنجیره انشعابی؛ لوسین، ایزولوسین، و والین.

essential a. a's اسید آمینه‌های اساسی؛ متشکل از نُه اسید آمینهٔ آلفا که انسان قادر به ساختن آن‌ها نیست و باید آن‌ها را از طریق رژیم غذایی به دست آورد.

nonessential a's اسید آمینه‌های غیراساسی؛ متشکل از یازده اسید آمینه آلفا که بدن انسان می‌تواند آن‌ها را تولید کند و دریافت آن‌ها از طریق رژیم غذایی ضروری نیست.

aminoacidemia /ah-me "no-as "ï-de¨me-ah/ آمینو اسیدمی؛ افزایش اسیدهای آمینه در خون.

aminoacidopathy /-as "ï-dop¨ah-the/ آمینواسیدوپاتی؛ هر کدام از یک گروه اختلالات که در اثر نقص یک مرحله آنزیمی در مسیر متابولیک یک یا چند اسید آمینه یا یک واسطه پروتئینی، لازم برای انتقال برخی از اسیدهای آمینه به داخل یا خارج سلول‌ها ایجاد می‌شوند.

aminoaciduria /-as "ï-du¨re-ah/ آمینو اسیدوری؛ دفع بیش از حد اسیدهای آمینه در ادرار.

aminoacylase /a¨sï-la¯s/ آنزیم کاتالیزکننده تجزیه هیدرولیتیک گروه آسیل از ال – آمینو اسیدهای استیله.

aminobenzoate /-ben¨zo-a¯t/ P– آمینو بنزوات؛ هر نمک یا استر P– آمینو بنزوئیک اسید؛ نمک پتاسیم آن، به عنوان آنتی‌فیبروتیک، در بعضی اختلالات پوستی مورد استفاده قرار می‌گیرد و استرهای مختلف به عنوان ضد آفتاب موضعی مصرف می‌شود.

P-aminobenzoic acid (PABA) /-ben-zo¨ï-k/ ماده‌ای که برای سنتز اسید فولیک به وسیله بسیاری از ارگانیسم‌ها مورد نیاز است. این ماده همچنین نور فرابنفش را جذب می‌کند و به عنوان کرم ضدآفتاب (به نام اسید آمینوبنزوئیک) استفاده می‌شود.

γ-aminobutyrate /-bu¨ï-ra¯t/ آنیون اسید γ– آمینوبوتیریک.

γ-aminobutyric acid (GABA) /-bu-ti¯r¨ï-k/ اسید گاما – آمینو بوتیریک، نورو ترانسمیتر مهاری اصلی مغز که در بافت‌های غیرعصبی، مثل کلیه و سلول‌های بتای پانکراس هم دیده می‌شود. آزاد شدن این ماده از سلول‌های پیش سیناپسی، در جریان دپولاریزاسیون باعث نفوذپذیری غشاء سلول به یون کلرید می‌شود و از این راه تحریک سلول‌های پس سیناپسی را مهار می‌کند.

ε-dminocaproic acid /-kah-pro ¨ï-k/ یک اسید آمینه غیراساسی که مهارکننده پلاسمین و از فعال‌کننده‌های پلاسمینوژن، و به طور غیرمستقیم، فیبرینولیز است و برای درمان سندرم‌های خونریزی دهنده حاد ناشی از فیبرینولیز و پیشگیری و درمان خونریزی بعد از اعمال جراحی به کار می‌رود (به صورت اسید آمینو کاپروئیک).

aminoglycoside /-gli¨ko-si¯d/ هر کدام از یک گروه آنتی‌بیوتیک‌های ضد باکتری (مثل استرپتومایسین و جنتامایسین) که از گونه‌های مختلف *streptomyces* و یا به طور صناعی تولید می‌شود. این آنتی‌بیوتیک‌ها با عملکرد ریبوزوم‌های باکتری تداخل می‌کنند.

p-aminohippurate /-hip¨u-ra¯t/ یک نمک، استر، یا باز کنژوگهٔ اسید p- آمینو هیپوریک. نمک سدیم آن برای اندازه‌گیری جریان موثر پلاسمای کلیوی و تعیین ظرفیت عملکردی مکانیسم ترشح لوله‌ای مصرف می‌شود.

p-aminohippuric acid /-hi¯-pu¯r¨ï-k/ **(PAH, PAHA)** گلیسین آمید p- آمینوبنزوئیک اسید که به وسیله گلومرول‌های کلیوی تصفیه و به وسیلهٔ لوله‌های پروگزیمال به ادرار ترشح می‌شود. ← **p-aminohippurate.**

aminolevulinate /-lev "u-lin¨a¯t/ بازکنژوگه اسید آمینولولینیک.

aminolevulinic acid (ALA) /-lev "u-lin¨ï-k/ δ- آمینولولینیک اسید؛ واسطه‌ای در سنتز «هم»؛ مقادیر این اسید در خون و ادرار، در مسمومیت سرب افزایش می‌یابد و در بعضی انواع پورفیری، مقادیر ادراری آن زیاد می‌شود. نمک هیدروکلرید آن به عنوان حساس‌کننده نوری در درمان کراتوزهای آکتینیک غیر هیپرکراتوتیک به‌کار می‌رود.

aminolysis /am "ï-nol¨ï-sis/ آمینولیز؛ واکنش با یک آمین که منجر به افزایش یا جایگزینی یک گروه ایمینو (-NH-) می‌شود.

6-aminopenicillanic acid /ah-me "no-pen "ï-sil-an¨ï-k/ هسته فعال مشترک همهٔ پنی‌سیلین‌ها؛ این اسید ممکن است در موقعیت ۶– آمینو جایگزین شود و پنی‌سیلین‌های نیمه صناعی را ایجاد کند.

p-aminophenol /-fe¨nol/ یک ماده رنگی واسطه‌ای و ماده ظهور عکاسی و جزء اصلی استامینوفن که آلرژن پرقدرتی است که باعث درماتیت، آسم و متهموگلوبینمی می‌شود.

aminotransferase /-trans ¨fer-a¯s/ آمینوترانسفراز؛ ← **transaminase.**

aminuria /am "i-nu¨re-ah/ آمینوری، افزایش بیش ازحد آمین‌ها در ادرار.

amitosis /am "i-to¨sis/ آمیتوز، تقسیم مستقیم سلول به این شکل که سلول از طریق تقسیم ساده هسته و بدون تشکیل دوک یا کروموزوم‌ها تکثیر می‌یابد. **amitotic**، صفت.

AML, م: acute myelogenous leukemia (لوسمی میلوژن حاد).

ammeter /am¨me-ter/ وسیله‌ای برای اندازه‌گیری قدرت جریان یک مدار برحسب آمپر یا اجزای آمپر. ● آمپرمتر.

ammonia /ah-m¯on¨yah/ آمونیاک؛ گاز قلیایی بدون رنگ با بوی زننده و طعم تند و با فرمول NH_3، آمونیاک نشاندار شده با ^{13}N که در توموگرافی تابش پوزیترون سیستم قلبی عروقی، مغز و کبد به کار می‌رود.

ammonium /ah-mo¨ne-um/ آمونیوم؛ بنیان فرضی NH_4 که نمک‌هایی آنالوگ با نمک فلزهای قلیایی تشکیل می‌دهد.

a. carbonate کربنات آمونیوم؛ مخلوطی از بیکربنات آمونیوم $(NH_2Co_2NH_4)$ و کربامات آمونیوم (NH_4HCo_3) که به عنوان محرک در نمک‌های بوئیدنی و نیز به عنوان خلط‌آور مصرف می‌شود.

a. chloride کلرید آمونیوم؛ عامل اسیدی‌کننده سیستمیک و ادراری و ترکیبی مر که به صورت خوراکی نیز به عنوان خلط‌آور مصرف می‌شود.

a. lactate لاکتات آمونیوم؛ اسید لاکتیک خنثی شده به وسیله هیدروکسید آمونیوم که به طور موضعی در درمان ایکتیوز ولگاریس و گزروزیس مصرف می‌شود.

ammoniuria /ah-mo "ne-u¨re-ah/ آمونیوری: افزایش دفع آمونیاک در ادرار.

hyperammonuria. ←

ammonolysis /am "o-nol¨ī-sis/ آمونولیز؛ فرایند مشابه هیدرولیز با این تفاوت که در آن آمونیاک، جایگزین آب می‌شود.

amnesia /am-ne¨zhah/ آمنزی؛ اختلال حافظه‌مرضی. ● فراموشی. **amnestic** و **amnesic**، صفت.

anterograde a. فراموشی در مورد حوادثی که پس از بروز این اختلال رخ می‌دهند. ● فراموشی پیش گستر.

dissociative a. اختلالی تجزیه‌ای که با از دست رفتن حافظه اطلاعات مهم شخصی شناخته می‌شود و ناشی از اثرات مستقیم یک ماده روانزا (سایکوژن) یا بیماری عمومی نیست. ● فراموشی تجزیه‌ای.

psychogenic a. ← **dissociative a.**

retrograde a. فراموش کردن وقایعی که قبل از بروز این اختلال رخ داده‌اند. ● فراموشی پس‌گستر.

transient global a. دوره موقت از دست دادن حافظه به صورت کوتاه مدت و بدون اختلالات نورولوژیک دیگر. ● فراموشی عمومی گذرا.

alexia. ← **visual a.**

amnesic /am-ne¨sik/ تحت تاثیر فراموشی (آمنزی) یا مشخص شده به وسیله آن.

amnestic /am-nes¨tik/ ۱. ← **amnesic.** ۲. ایجادکننده فراموشی.

amniocele /am¨ne-o-s¯el "/ ← **omphalocele.**

amniocentesis /am "ne-o-sen-te¨sis/ آمنیوسنتز؛ سوراخ کردن رحم از طریق شکم یا مثانه، به منظور آسپیراسیون مایع آمنیون.

amniogenesis /-jen¨ê-sis/ آمنیوژنز؛ ایجاد آمنیون.

amnioinfusion /-in-fu¨zhun/ تزریق محلول‌ها به داخل آمنیون.

amnion /am¨ne-on/ آمنیون؛ غشاء خارج رویانی پرندگان، خزندگان و پستانداران که کوریون را می‌پوشاند و جنین و مایع آمنیون را در برمی‌گیرد. ● کیسه آب.

amnionic, amniotic، صفت.

a. nodosum, حالت نودولی سطح جنینی آمنیون که در اولیگو هیدرآمنیوس همراه یا فقدان کلیه جنینی دیده می‌شود.

amniorrhexis /am "ne-o-rek¨sis/ آمنیورکسی؛ پاره شدن آمنیون.

amnioscope /am¨ne-o-sk¯op "/ آمنیوسکوپ؛ نوعی آندوسکوپ که به منظور مشاهده جنین و مایع آمنیون از سرویکس رحم عبور داده می‌شود.

amniote /am¨ne-¯ot/ هر یک از اعضای گروه مهره دارانی که دارای آمنیون هستند، شامل خزندگان، پرندگان و پستانداران.

amniotic /am "ne-ot¨ik/ مربوط به آمنیون یا ایجادکننده آن.

amniotomy /am "ne-ot¨ah-me/ آمنیوتومی؛ پاره کردن پرده‌های جفت، به منظور القاء لیبر.

Amoeba /ah-me¨bah/ جنسی از آمیب‌ها.

amorph /a¨morf/ آمورف؛ ژن جهش یافته که هیچ نوع اثر فنوتیپی قابل شناسایی ایجاد نمی‌کند.

amorphia /ah-mor¨fe-ah/ بی‌شکل بودن.

amorphosynthesis /a-mor "fo-sin¨thê-sis/ آمورفوسنتز؛ نقص در ادراک حس سوماتیک یک طرف بدن که ممکن است با آگاهی ناصحیح عمومی نسبت به ارتباط‌های فضایی همراه باشد و غالباً، نشان‌دهندهٔ وجود ضایعه درلوب پاریتال است.

amorphous /ah-mor¨fus/ ۱. فاقد شکل مشخص، بدون شکل. ۲. فاقد آرایش اتمی خاص. ۳. (در دارو سازی) غیر متبلور.

AMP م: adenosine monophosphate

فرایند بزرگ کردن، مانند افزایش دادن تحریک شنوایی، به منظور بهبود درک آن ● تقویت. بسط. تشدید.

gene a. فرایندی که به وسیله آن تعداد نسخه‌های یک ژن در سلول‌های خاص افزایش می‌یابد؛ این امر در انسان غالباً در سلول‌های بدخیم مشاهده می‌شود.

amplitude /am¨plî-tood/ ۱. بزرگی، انباشتگی، گستردگی در محدوده یا مقدار. ۲. در پدیده‌ای که به صورت امواج رخ می‌دهد، به حداکثر انحراف یک موج، از خط پایه گفته می‌شود. ● دامنه.

a. of accommodation مقدار قدرت تطابقی چشم. ● دامنه انطباق.

ampule /am¨pūl/ آمپول؛ ظرف شیشه‌ای یا پلاستیکی کوچک که می‌توان آن را عایق‌بندی کرد تا محتویاتش به شکل استریل نگهداری شود و عمدتاً برای محلول‌های استریل تزریقی به‌کار می‌رود.

ampulla /am-pul¨ah/[L.] اتساع تُنگ مانند یک ساختمان لوله‌ای، به ویژه انتهای متسع کانال‌های نیم حلقوی گوش. (جمع: ampullae). **ampullar**، صفت.

a. chyli ← **cisterna chyli.**

a. ductus deferentis انتهای دیستال وسیع و دارای پیچ و خم مجرای دفران.

hepatopancreatic a., a.hepatopancreatica, اتساع ناشی از اتصال مجرای صفراوی مشترک و مجرای پانکراس، پروگزیمال به مدخل آن‌ها به داخل مجرای دوازدهه.

ampullae lactiferae سینوس‌های شیربَر (لاکتیفروس).

ampullae membranaceae آمپول‌های غشایی؛ اتساع‌های موجود در یک انتهای هریک از سه مجرای نیمه حلقوی قدامی، جانبی و خلفی.

ampullae osseae آمپول‌های استخوانی؛ اتساع‌های موجود در یکی از انتهاهای کانال‌های نیمه حلقوی قدامی، جانبی و خلفی.

phrenic a. اتساعی که‌گاه در انتهای تحتانی مری دیده می‌شود.

rectal a., a. recti بخش متسع رکتوم، کاملاً پروگزیمال به کانال مقعدی.

a. of Thoma یکی از اتساع‌های پایانی شریان بین لوبی در پالپ طحال.

a. of uterine tube آمپول لوله رحمی؛ ناحیه میانی لوله رحم که دیواره نازک و تقریباً بدون عضله دارد و مخاط آن بسیار چین‌دار است.

a. of vas deferens ← **a.ductus deferentis**

amputation /am ″pu-ta¨shun/ آمپوتاسیون؛ برداشتن یک اندام یا یکی از ضمایم بدن. ● قطع کردن.

above-elbow (A-E) a. آدنوزین مونوفسفات حلقوی. **cyclic AMP, 3¨,5¨-AMP**

ampere (A) /am¨pēr/ واحد قدرت جریان الکتریکی که به صورت نیروی جاذبه میان دو هدایت‌کننده موازی حامل جریان تعریف می‌شود. ● آمپر.

amph(i)-, جزء کلمه [Gr.] به معنی هردو؛ در هر دو طرف.

amphiarthrosis /am ″fe-ahr-thro ¨sis/ مفصلی که تنها اجازه حرکت مختصری را می‌دهد. سطوح مقابل این مفاصل با غضروف فیبرو به هم وصل می‌شوند (مثل مفاصل بین مهره‌ها).

Amphibia /am-fib¨e-ah/ رده‌ای از مهره داران، شامل قورباغه‌ها، وزغ‌ها، سوسمارهای آبی و سمندرها که قادر به حیات در خشکی و آب هستند. ● دوزیستان.

amphibolic /am ″fi-bol¨ik/ ۱. نامشخص؛ مردد؛ ← **stage.** ۲. ← **pathway.**

amphicentric /-sen¨trik/ آغازکننده و پایان‌یابنده در یک رگ.

amphidiarthrosis /-di ″ahr-thro ¨sis/ مفصلی که از هر دو ماهیت ژینگلیموس (حرکت فقط در یک صفحه، یعنی به جلو و عقب) و آرترودیا (حرکات لغزشی)، برخوردار است (مانند مفصل فک پایین).

amphigonadism /-gon¨ah-dizm/ آمفی گنادیسم؛ دارا بودن هر دو بافت بیضه و تخمدان.

amphitrichous /am-fit¨ri-kus/ دارای تاژک در هر انتها.

amphocyte /am¨fo-sīt/ آمفوسیت؛ سلولی که با رنگ‌های اسیدی یا بازی، هر دو رنگ می‌گیرد.

ampholyte /-līt/ آمفولیت؛ الکترولیت آمفوتریک.

amphophil /am¨fo-fil/ ۱. سلولی که به آسانی با رنگ‌های اسیدی یا بازی رنگ می‌گیرد. ۲. ← **amphophilic**

amphophilic /am ″fo-fil¨ik/ آمفوفیلیک؛ آنچه که به وسیلهٔ رنگ‌های اسیدی یا بازی، هردو رنگ می‌گیرد.

amphoric /am-for¨ik/ آمفوریک؛ مربوط به بطری؛ مشابه صدایی که از دمیدن هوا در داخل دهانه یک بطری ایجاد می‌شود.

amphoteric /am ″fo-ter¨ik/ آمفوتریک؛ دارای خصوصیات متضاد؛ دارای هر دو خاصیت اسیدی و قلیایی؛ دارای توانایی خنثی سازی بازها یا اسیدها. ● دوگانه.

amphotony /am-fot¨o-ne/ آمفوتونی؛ تونیسیته سیستم اعصاب سمپاتیک و پار اسمپاتیک.

amplification /am ″plî-fi-ka¨shun/

racket a. قطع راکت؛ نوعی آمپوتاسیون که در آن یک برش طولی منفرد در پایین امتداد می‌یابد و به برش‌های مارپیچی در دو طرف اندام حرکتی می‌پیوندد.

root a. برداشتن یک یا چند ریشه از یک دندان دارای ریشه‌های متعدد و باقی گذاشتن حداقل یک ریشه به‌منظور حفظ تاج دندان؛ چنانچه تنها اپکس یک ریشه برداشته شود، apicoectomy نامیده می‌شود.

spontaneous a. قطع خودبه خودی؛ از دست رفتن بخشی از بدن، بدون دخالت جراحی، نظیر آن چه در دیابت شیرین رخ می‌دهد.

Stoke's a. ← **Gritti-Stokes a.**

subperiosteal a. قطع زیر پریوستی؛ قطعی که در آن، انتهای بریده شده استخوان به وسیله فلپ‌های پریوستی پوشانده می‌شود.

Syme's a. آمپوتاسیون سایم؛ قطع پا، با برداشتن هر دو قوزک.

Teale's a. آمپوتاسیون تیل؛ قطع با فلپ‌های کوتاه و بلند قائم‌الزاویه.

transfemoral a. قطع اندام حرکتی تحتانی در ناحیه بین زانو و هیپ؛ قطع بالای زانو (AA) above-knee هم نامیده می‌شود.

transtibial a. قطع اندام حرکتی تحتانی در ناحیه بین مچ پا و زانو؛ قطع زیر زانو (B-K) below-knee هم نامیده می‌شود.

amu, م: atomic mass unit(واحد جرم اتمی).

amusia /ah-mu¨ze-ah/ آموزیا؛ نوعی از آگنوزی شنوایی که در آن بیمار توانایی تشخیص یا تولید موسیقی را از دست می‌دهد.

amyelinic /a-mi ″ê-lin¨ik/ آمیلینیک؛ فاقد میلین.

amygdala /ah-mig¨dah-lah/ ۱. بادام.
۲. یک ساختمان بادامی شکل.
۳. **Corpus amygdaloideum.** ←

amygdalin /-lin/ آمیگدالین؛ نوعی گلیکوزید (L-mandelonitrile-ß gentiobioside) که در بادام تلخ و دیگر اعضای خانواده بادامیان یافت می‌شود و به طور آنزیماتیک به گلوکز، بنز آلدئید و اسید هیدروسیانیک تجزیه می‌شود. ← **Laetrile.**

amygdaline /-lēn ″/ آمیگدالین؛
۱. شبیه بادام.
۲. **tonsillar** ←

amygdaloid /ah-mig¨dah-loid/ شبیه بادام.

amyl /am¨il/ آمیل؛ بنیان $-C_5H_{11}$
a. nitrite مایع فرار و قابل اشتعال با بوی تند اتر که قطع اندام حرکتی فوقانی، در ناحیه بین آرنج و شانه.

above-knee (A-K) a. ← **transfemoral a.**

below- elbow (B-E)a. قطع اندام حرکتی فوقانی، در ناحیه بین مچ دست و آرنج.

below-knee (B-K) a. ← **transtibial a.**

Chopart's a. قطع شوپارت؛ قطع پا از ناحیه‌میدتارسال.

closed a. آمپوتاسیون بسته؛ نوعی قطع اندام که درآن، فلپ‌ها از پوست و بافت زیرجلدی تشکیل می‌شوند و بخیه‌ها برروی انتهای استخوان زده می‌شوند.

a. in contiguity آمپوتاسیون در محل یک مفصل.

a. in continuity آمپوتاسیون یک اندام حرکتی در هر قسمت غیر از مفصل.

double - flap a. آمپوتاسیونی که در آن دو فلپ تشکیل می‌شود.

Dupuytren's a. آموتاسیون دوپوئیترن؛ قطع بازو در محل مفصل شانه.

elliptic a. آمپوتاسیونی که مقطع آن دارای نمای بیضی است.

flap a. قطع (آمپوتاسیون) بسته.

flapless a. ← **guillotine a.**

Gritti- Stokes a. آمپوتاسیون گریتی – استوکس؛ قطع ساق پا از ناحیه مفصل زانو و با استفاده از فلپ قدامی بیضی شکل.

guillotine a. قطع گیوتینی، نوعی قطع که با برش دایره‌ای چاقو، و اژه و به طور سریع انجام می‌شود و تمام سطح مقطع برش برای انجام پانسمان باز می‌ماند.

Hey's a. آمپوتاسیون هِی؛ قطع پا، در ناحیه میان تارس و متاتارس.

interpelviabdominal a. قطع استخوان ران همراه با برداشتن نیمه جانبی لگن.

interscapulothoracic a. قطع بازو، همراه با برداشتن بخش جانبی کمربند شانه‌ای .

Larrey's a. آمپوتاسیون لاری؛ قطع در محل مفصل شانه.

Lisfranc's a. ← **Dupuytren's a.**
۱. ۲. آمپوتاسیون پا، در ناحیه میان متاتارس و تارس.

oblique a. ← **oval a.** آمپوتاسیون مایل؛

open a. ← **guillotine a.** قطع (آمپوتاسیون) باز؛

oval a. قطع بیضی؛ نوعی قطع کردن که برش آن از دو، مارپیچ معکوس تشکیل می‌شود.

Pirogoff's a. آمپوتاسیون پیروگف؛ قطع پا از محل مفصل مچ، که در آن، بخشی از کالکانئوس در ناحیه استامپ حفظ می‌شود.

pulp a. ← **pulpotomy.** قطع پالپ.

مستعدکننده واضحی وجود ندارد؛ گاهی مترادف با immunocyte- derived a. به کار می‌رود.

reactive systemic a. آمیلوئیدوز واکنشی سیستمیک که در آن آمیلوئید AA رسوب می‌کند و ثانوی به یک فرایند مزمن عفونی یا بیماری التهابی مزمن غیرعفونی رخ می‌دهد و نیز ممکن است همراه با برخی تومورهای غیرلنفوئید و بعضی لنفوم‌های غیرتولیدکننده ایمیونوگلوبولین ایجاد شود.

renal a. آمیلوئیدوز کلیوی که در آن آمیلوئید در کلیه‌ها رسوب می‌کند؛ در نوع اولیه، فیبریل‌ها اساساً از نوع آمیلوئید AL و در نوع ثانویه از نوع آمیلوئید AA هستند. انواع ثانویه ممکن است با اختلالات التهابی، بیماری‌های عفونی مزمن یا بیماری‌های نئوپلاستیک همراه باشند.

secondary a. آمیلوئیدوز واکنشی سیستمیک.

amylopectin /am "ĭ-lo-pek ˙tin/ آمیلوپکتین؛ گلوکان دارای شاخه‌های زیاد و نامحلول در آب که بخش نامحلول نشاسته را تشکیل می‌دهد؛ بخش محلول نشاسته، آمیلوز است.

amylopectinosis /-pek ˙tĭ-no "sis/ بیماری ذخیره‌ای گلیکوژن، نوع IV

amylorrhea /-re ˙ah/ آمیلوره؛ وجود بیش از حد نشاسته در مدفوع.

amylose /am ˙ĭ-lōs/ آمیلوز؛ نوعی گلوکان خطی محلول در آب که بخش محلول نشاسته را تشکیل می‌دهد (بخش نامحلول نشاسته آمیلوپکتین است).

amyluria /am "il-u ˙re-ah/ آمیلوری، وجود بیش از حد نشاسته، در ادرار.

amyoesthesia /a "mi-o-es-the ˙zhah/ بی‌حسی عضلانی.

amyoplasia /-pla ˙zhah/ عدم تشکیل یا تکامل عضله.

a. congenita. فقدان عمومی تکامل و رشد عضلانی نوزاد همراه با جمع‌شدگی و تغییر شکل اغلب مفاصل.

amyostasia /-sta ˙zhah/ آمیوستازی؛ لرزش عضلات.

amyotonia /-to ˙ne-ah/ آمیوتونی؛ وضعیت شل بودن (آتونی) عضلانی.

amyotrophy /a "mi-ot ˙rah-fe/ آمیوتروفی؛ آتروفی عضلانی. **amyotrophic**، صفت.

diabetic a. آمیوتروفی دیابتی؛ بیماری دردناک همراه با دیابت که با تحلیل و ضعف پیشرونده عضلات، (معمولاً محدود به عضلات کمربند لگنی و ران) مشاهده می‌شود.

neuralgic a. آمیوتروفی نورالژیک؛ آتروفی و فلج عضلات کمربند شانه، همراه با درد شانه و قسمت فوقانی بازو.

amyxia /ah-mik ˙se-ah/ آمیکسی؛ فقدان مخاط.

amyxorrhea /ah-mik "sah-re ˙ah/ فقدان ترشح مخاطی.

به صورت استنشاقی در درمان مسمومیت با سیانید به‌کار می‌رود. این دارو متهموگلوبین تولید می‌کند که به سیانید متصل می‌شود و به عنوان کمک تشخیصی در تست‌های عملکرد ذخیره قلبی و تشخیص بعضی سوفل‌های قلبی به‌کار می‌رود. این مایع برای ایجاد سرخوشی (افوریا) و محرک جنسی مورد سوء مصرف قرار می‌گیرد.

amylaceous /am "ĭ-la ˙shus/ متشکل از نشاسته یا مشابه آن.

amylase /am ˙ĭ-lās/ آمیلاز؛ آنزیمی که هیدرولیز نشاسته به اجزاء ساده‌تر را کاتالیز می‌کند. α- آمیلازها در حیوانات وجود دارند و شامل آمیلاز پانکراسی و بزاقی هستند؛ β- آمیلازها درگیاهان عالی یافت می‌شوند.

amyl (o), جزء کلمه [Gr.]، به معنی نشاسته.

amylo-1,6-glucosidase /am "ĭ-lo-gloo-ko ˙-sĭ-dās/ هیدرولازی که شکافته شدن پایانه پیوندهای α-1, 6-glucoside در گلیکوژن و مولکول‌های مشابه را کاتالیز می‌کند؛ کمبود این آنزیم باعث ایجاد بیماری ذخیره‌ای گلیکوژن نوع III می‌شود.

amyloid /am ˙ĭ-loid/ آمیلوئید؛

۱. مشابه نشاسته؛ **amylaceous.** ←

۲. یک ماده بدون شکل مومی خارج سلولی که به صورت مرضی در آمیلوئیدوز رسوب می‌کند و از فیبریل‌هایی در دسته‌ها یا شبکه‌ای از زنجیره‌های پلی‌پپتیدی تشکیل شده است. دو نوع پروتئین اصلی عبارتند از: پروتئین زنجیره سبک (AL) آمیلوئید که در آمیلوئیدوز ایمیونوسیتی یافت می‌شود و آمیلوئید A (پروتئین AA) که در آمیلوئیدوز سیستمیک واکنشی به وجود می‌آید.

amyloidosis /am "ĭ-loi-do ˙sis/ آمیلوئیدوز؛ گروهی از بیماری‌ها که با تجمع پروتئین‌های رشته‌ای غیر محلول (آمیلوئید) در ارگان‌ها و بافت‌های مختلف و اختلال عملکرد این ارگان‌ها مشخص می‌شود. بیماری همراه ممکن است التهابی، ارثی یا نئوپلاستیک باشد و رسوب آمیلوئید می‌تواند موضعی، ژنرالیزه یا سیستمیک باشد. تقسیم بندی متداول بر مبنای ساختمان شیمیایی فیبریل‌های آمیلوئید صورت می‌گیرد و شامل انواع ناشی از ایمیونوسیت (اولیه یا AL) و واکنشی سیستمیک (ثانویه یا AA) است.

AA a. **reactive systemic a.** ←

AL a. **immunocyte - derived a.** ←

immunocyte - derived a. نوع اولیه آمیلوئیدوز، که در آن ماده رشته‌ای (فیبریلار) رسوب یافته، معمولاً آمیلوئید AL است و رسوب، اغلب سیستمیک یا ژنرالیزه است؛ قلب، زبان، لیگامان‌های مچ دست، اعصاب محیطی، دستگاه گوارش و پوست معمولاً درگیر می‌شوند.

primary a. آمیلوئیدوز اولیه، که در آن عامل

۱. آنچه که تولید گاز نمی‌کند یا گاز کمی تولید می‌کند. ● ناگاززا.
۲. مهارکننده تولید گاز به وسیله باکتری‌های مولدگاز.

anagen /an¨ah-jen/ آناژن؛ اولین مرحله از چرخهٔ رشد مو که در طول آن ساخت مو صورت می‌گیرد.

anakusis /an "ah-koo ¨sis/ آناکوزیس؛ ناشنوایی کامل.

anal /a¨n'l/ آنال؛ مربوط به مقعد. ● مقعدی.

analbuminemia /an "al-bu "mî-ne¨me-ah/ فقدان یا کمبود آلبومین‌های سرم.

analeptic /an "ah-lep ¨tik/
۱. محرک، نیروبخش، یا احیاگر.
۲. دارویی که به عنوان محرک دستگاه عصبی مرکزی عمل می‌کند، مثل کافئین.

analgesia /an "al-je¨ze-ah/ آنالژزی؛
۱. فقدان حساسیت به درد.
۲. تسکین درد، بدون از دست دادن هوشیاری. ● بی‌دردی.

continuous epidural a. تزریق مداوم محلول بی‌حسی به داخل شبکه‌های خاجی و کمری، داخل فضای اپیدرورال، به منظور تسکین درد زایمان. این روش برای تسکین درد، در جراحی عمومی در ناحیه پایین ناف هم مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● آنالژزی اپیدورال پیوسته.

epidural a. آنالژزی اپیدورال؛ آنالژزی حاصل از تزریق داروی ضددرد به فضای اپیدورال کانال مهره‌ای.

infiltration a. فلج کردن انتهایی عصب، در محل عمل، بسه وسیله تزریق زیرجلدی یک داروی بی‌حس‌کننده. ● آنالژزی ارتشاحی.

paretic a. از دست رفتن حس درد، همراه با فلج نسبی.

relative a. در آنستزی دندانی، عبارت است از آنالژزی به صورت حفظ سطح تسکین همراه با هوشیاری، کوتاه بودن آنستزی عمومی، که در آن آستانه درد افزایش می‌یابد. آنستزی نسبی معمولاً به وسیله استنشاق اکسید نیترو و اکسیژن حاصل می‌شود. ● آنالژزی نسبی.

spinal a. آنالژزی ناشی از تزریق اوپیوئید به داخل فضای ساب آراکنوئید در اطراف نخاع. ● آنالژزی نخاعی.

analgesic /-je¨zik/
۱. تسکین دهنده درد.
۲. مربوط به آنالژزی.
۳. دارویی که بدون کاهش هوشیاری، باعث تسکین درد می‌شود. ● ضددرد.

narcotic a. ضد درد مخدر.

nonsteroidal antiinflammatory a. (NSAIA) drug. ← **analgesic**

opiod a. هر یک از ترکیباتی که به گیرنده‌های اوپیوئیدی سیستم اعصاب مرکزی متصل می‌شوند تا احساس درد یا واکنش روانی نسبت به درد را کاهش دهند (شامل تریاک

An, م: anode (قطب مثبت).

ana /an¨ah/[Gr.] مقدار مشخصی از هر کدام.

ana- جزء کلمه [Gr.] به معنی‌بالا؛ دوباره؛ عقب؛ به‌طور مفرط.

anabiosis /an "ah-bi-o ¨sis/ آنابیوز؛ بازگشت فرایندهای حیاتی بعد از قطع ظاهری آن‌ها؛ بازگرداندن هوشیاری. **anabiotic** ، صفت.

anabolism /ah-nab ¨o-lizm/ آنابولیسم؛ فرایند سازندگی که به وسیله آن، سلول‌های زنده، مواد ساده را به ترکیبات پیچیده‌تر و به ویژه‌اده‌زنده تبدیل می‌کنند. ● ساخت. فرامایش. **anabolic** ، صفت.

anabolite /ah-nab ¨o-līt "/ آنابولیت؛ هرنوع محصول آنابولیسم.

anacidity /an "ah-sid ¨ī-te/ موجود نبودن اسیدیته طبیعی. ← **achlorhydria.** **gastric a.**

anaclisis /an "ah-kli ¨sis/ وابستگی جسمی و عاطفی به دیگری برای پشتیبانی و احساس رضایت. ● اتکا بر دیگری.

anaclitic /-klit¨ik/
۱. مربوط به اتکا بر دیگری (anaclisis). ● اتکایی.
۲. ابراز وابستگی عاطفی بیش از حد.

anacrotic /an "ah-krot ¨ik/
۱. مربوط به شاخه بالا رونده منحنی نبض.
۲. مشخص شده به وسیله یک بریدگی، مثلاً دو موجی که در شاخه صعودی منحنی نبض ایجاد می‌شود.

anacrotism /ah-nak ¨rah-tizm/ آناکروتیسم؛ وجود نبض آناکروتیک. **anacrotic** ، صفت.

anadrenalism /an "ah-dre ¨nal-izm/ فقدان یا نارسایی عملکرد غده فوق کلیه.

anaerobe /an¨ê-rōb/ ارگانیسمی که در فقدان اکسیژن مولکولی زندگی و رشد می‌کند. ● بی‌هوازی.

facultative a's میکروارگانیسم‌هایی که می‌توانند با یا بدون اکسیژن مولکولی زندگی و رشد کنند. ● بی‌هوازی‌های اختیاری.

obligate a's میکروارگانیسم‌هایی که فقط می‌توانند در فقدان کامل اکسیژن مولکولی رشد کنند و بعضی از آنها به وسیله اکسیژن می‌میرند. ● بی‌هوازی‌های اجباری.

anaerobic /an "ah-ro ¨bik/
۱. فاقد اکسیژن مولکولی.
۲. رشد، زندگی یا ایجاد در غیاب اکسیژن مولکولی؛ مربوط به ارگانیسم بی‌هوازی.

anaerobiosis /an "ê-ro "bi-o¨sis/ روندهای متابولیک که در محیط فاقداکسیژن مولکولی رخ می‌دهند.

anaerogenic /an "ê-ro-jen ¨ik/

می‌گیرد.

spectroscopic a., spectrum a. آنالیزی که به وسیله تعیین طول موج (طول موج‌هایی) که در آن، انرژی الکترومغناطیسی به وسیلهٔ نمونه جذب می‌شود، صورت می‌گیرد. ● آنالیز طیفی.

transactional a. نوعی روان درمانی بر مبنای درک تعامل‌های (transactions) میان بیمار و درمانگر و بیمار و سایرین، در محیط. ● تحلیل تبادلی.

vector a. تجزیه یک نیروی محرکه به منظور تعیین اندازه و جهت آن، مانند آنالیز الکتروکاردیوگرام اسکالر (نردکی) به منظور تعیین اندازه و جهت نیروی محرکه الکتریکی یک سیکل کامل قلبی. ● آنالیز بُرداری.

analyte /an¨ah-līt/
آنالیت؛ ماده‌ای که تحت تجزیه قرار می‌گیرد.

analyzer /an¨ah-li ″zer/ آنالیزر؛
۱. منشور نیکول که به دستگاه پلاریزه‌کننده متصل می‌شود و شعاع نور پلاریزه شده ناشی از آن را از بین می‌برد.
۲. نامی که پاولوف بر بخش ویژه‌ای از سیستم عصبی که واکنش‌های ارگانیسم، نسبت به تغییرات شرایط خارجی را کنترل می‌کند نهاد.
۳. یک گیرنده عصبی همراه با ارتباط‌های مرکزی آن که از این طریق، حساسیت به محرک‌ها تمایز می‌یابد.

anamnesis /an ″am-ne¨sis/ [Gr.] آنامنزی؛
۱. خاطره، یادآوری گذشته‌ها.
۲. شرح‌حال و سابقهٔ بیمار و به‌ویژه استفاده از خاطرات او.
۳. حافظه ایمیونولوژیک.

anamnestic /an ″am-nes¨tik/
۱. مربوط به آنامنزی.
۲. کمک‌کننده به حافظه؛ یادآوری‌کننده.

anaphase /an¨ah-fāz/
آنافاز؛ سومین مرحله از تقسیم هسته، در میوز یا میتوز.

anaphia /ah-na¨fe-ah/ **tactile anesthesia** ← آنافیا؛

anaphoria /an ″ah-for¨e-ah/ آنافوریا؛ تمایل محورهای بینایی هر دو چشم نسبت به منحرف شدن به بالای صفحهٔ افقی.

anaphrodisiac /an ″af-ro-diz¨e-ak/
۱. کاهنده میل جنسی.
۲. دارویی که باعث کاهش میل جنسی می‌شود.

anaphylactic /an ″ah-fī-lak¨tik/
مربوط به آنافیلاکسی.

anaphylactogenesis /an ″ah-fī-lak ″to-jen¨ē-sis/ ایجاد آنافیلاکسی. **anaphylactogenic**، صفت.

anaphylactoid /-fī-lak¨toid/
شبیه به آنافیلاکسی.

و مشتقات آن).

analgesia (۱) ← **analgia** /an-al¨jah/

analgic، صفت.

analogous /ah-nal¨ah-gus/ آنالوگوس؛ مشابه یا همانند بودن در بعضی جنبه‌ها، (نظیر شباهت در عملکرد یا ظاهر)، اما نه در منشاء یا تکامل. ● متشابه. همسان.

analogue /an¨ah-log/ آنالوگ؛
۱. بخش یا ساختاری که عملکردی همانند دیگری دارد اما منشاء تکاملی آن‌ها با یکدیگر متفاوت است. ● مشابه.
۲. ترکیب شیمیایی، که ساختمانی مشابه ترکیب دیگر دارد اما در یک جزء مشخص با آن متفاوت است. ممکن است عملکرد متابولیکی این دو ترکیب مشابه یا متضاد باشد.

analogy /ah-nal¨ah-je/ آنالوگی؛ کیفیت آنالوگ بودن؛ شباهت یا همانندی در عملکرد یا ظاهر، اما نه در منشاء یا تکامل ● همسانی، تشابه.

analysand /ah-nal¨ī-sand/
آنالیزاند؛ فردی که تحت روانکاوی قرار می‌گیرد.

analysis /ah-nal¨ī-sis/ آنالیز؛ (جمع: analyses).
۱. تقسیم کردن (شدن) به اجزاء تشکیل دهنده؛ عمل تعیین اجزای سازنده یک ماده. ● تجزیه.
۲. روانکاوی. **analytic**، **analytical**، صفت.

occlusal a. ← **bite a.**

blood gas a. آنالیز گازهای خون؛ تعیین غلظت و فشار اکسیژن و دی اکسید کربن خون و pH آن به وسیله تست‌های آزمایشگاهی؛ می‌توان موارد زیر را اندازه‌گیری نمود: Po_2، (فشار نسبی اکسیژن در خون شریانی)؛ Pco_2، (فشار نسبی دی اکسید کربن در خون محیطی)؛ So_2، (درصد اشباع هموگلوبین به وسیله اکسیژن در خون شریانی)؛ میزان کلی co_2 پلاسما (وریدی)؛ و pH.

gasometric a. آنالیز گازومتریک؛ آنالیز به وسیله اندازه‌گیری میزان گاز تولید شده.

gravimetric a. آنالیز کمّی که در آن وزن خالص یک آنالیت یا مشتق آن به وسیله توزین بعد از خالص سازی مشخص می‌شود. ● آنالیز توزینی.

occlusal a. بررسی رابطه میان سطوح جفت شونده دندان‌ها.

qualitative a. آنالیز شیمیایی که در آن وجود یا فقدان ترکیبات خاص دریک نمونه مشخص می‌شود. ● آنالیز کیفی.

quantitative a. تعیین مقادیر موادموجود در یک ترکیب. ● آنالیز کمّی.

pulse- chase a. روشی برای بررسی فرایند سلولی که در طول زمان رخ می‌دهد. این آنالیز به وسیله مواجه نمودن پیاپی سلول‌ها با یک ترکیب رادیواکتیو (pulse) و سپس با ترکیب مشابه اما در فرم غیر رادیواکتیو (chase) صورت

anaphylatoxin /-fil¨ah-tok ″ sin/ آنافیلاتوکسین؛ ماده‌ای که در طی فیکساسیون کمپلمان، در سرم خون تولید می‌شود و به عنوان واسطه التهاب، ازطریق تحریک دگرانولاسیون ماست‌سل و آزاد شدن هیستامین عمل می‌کند و تزریق آن به حیوانات باعث ایجاد شوک آنافیلاکتیک می‌شود.

anaphylaxis /-fi-lak¨sis/ آنافیلاکسی؛ شوک آنافیلاکتیک؛ تظاهر ازدیاد حساسیت آنی که طی آن تماس یک فرد حساس با ماده حساسیت‌زای خاص، یا هاپتن اختصاصی، منجر به دیسترس تنفسی تهدیدکننده حیات می‌شود و معمولاً به دنبال آن کلاپس عروقی و شوک، همراه با کهیر، خارش و آنژیوادم رخ می‌دهد.

active a. آنافیلاکسی فعال، که در اثر تزریق یک پروتئین خارجی ایجاد می‌شود.

antiserum a. **passive a.** ←

local a. آنافیلاکسی محدود به منطقه‌ای کوچک (مثل آنافیلاکسی پوستی). ● آنافیلاکسی موضعی.

passive a. آنافیلاکسی پاسیو (غیرفعال) که در اثر تزریق سرم یک فرد حساس، به فرد طبیعی ایجاد می‌شود.

passive cutaneous a. (PCA) نوعی آنافیلاکسی موضعی غیرفعال که پس از تزریق داخل جلدی یک آنتی‌بادی و بدنبال یک دوره نهفته (حدود ۲۴ تا ۷۲ ساعت)، تزریق وریدی آنتی‌ژن هومولوگ، و رنگ Evans blue، ایجاد می‌شود. آبی شدن پوست در محل تزریق داخل پوستی نشانهٔ واکنش نفوذپذیری است. از این وضعیت، در مطالعه آنتی‌بادی‌های ایجادکننده واکنش ازدیاد حساسیت فوری استفاده می‌شود.

reverse a. ایجاد آنافیلاکسی در اثر تزریق آنتی‌ژن پس از تزریق ضد سرم. ● آنافیلاکسی معکوس.

anaplasia /-pla¨zhah/ آناپلازی؛ عدم تمایز؛ عدم تمایز سلول‌ها و جهت آن‌ها نسبت به یکدیگر و نسبت به ساختار محوری و عروق خونی آن‌ها. آناپلازی از ویژگی‌های بافت تومور است. **anaplastic** ، صفت.

Anaplasma /-plaz¨mah/ آناپلاسما؛ جنسی از میکروارگانیسم‌ها (خانواده آناپلاسما تاسه)، شامل *A. marginale*، عامل انیولوژیک آناپلاسموز.

Anaplasmataceae /-plaz ″mah-ta ¨se-e/ خانواده‌ای از میکروارگانیسم‌ها (رده ریکتزیال‌ها).

anapophysis /-pof¨i-sis/ یک زایده فرعی مهره‌ای.

anaptic /ah-nap ¨tik/ فرد مبتلا به anaphia .

anarthria /an-ahr ¨thre-ah/ دیس‌آرتری شدید که باعث ازبین رفتن قدرت تکلم می‌شود.

anastomosis /ah-nas ″ tah-mo ¨sis/ [Gr.] آناستوموز؛ ۱. ارتباط عروق ازطریق کانال‌های جانبی (کلاترال). (جمع: anastomoses).

۲. ایجاد ارتباط بین دو فضا یا ارگان که به‌طور طبیعی مجزا از یکدیگر هستند، در اثر جراحی، تروما و یا به‌طور پاتولوژیک. **anastomotic** ، صفت.

arteriovenous a. ارتباط میان شریان و ورید.

crucial a. آناستوموز شریانی در بخش فوقانی ران.

end-to-end a. ۱. ارتباط میان انتهای یک شریان و انتهای یک رگ دیگر. ۲. ارتباط دو بخش از کولون ازطریق کولکتومی نسبی یا بستن یک ایلئوستومی.

end-to-side a. آناستوموزی که انتهای یک رگ را با سطح کناری یک رگ بزرگ‌تر ارتباط می‌دهد.

heterocladic a. آناستوموز میان شاخه‌های شرایین مختلف.

homocladic a. آناستوموز میان دو شاخه از یک شریان.

ileoanal pull-through a. آناستوموز مخزن ایلئوآنال و کانال مقعدی از طریق مجرای کوتاهی از ایلئوم که پس از قرار دادن در ناحیه بعد از کاف رکتوم به مقعد بخیه‌زده می‌شود و در نتیجه، امکان کنترل دفع مدفوع پس از کولکتومی فراهم می‌آید.

intestinal a. برقراری ارتباط میان دو بخش از روده که قبلاً فاصله زیادی از یکدیگر داشته‌اند.

a. of Riolan. آناستوموز ریولان؛ آناستوموز شریان مزانتریک فوقانی و تحتانی.

Roux-en-Y a. هر نوع آناستوموز به شکل Y که روده کوچک را شامل شود.

anat. **anatomy.** ←

anatomic /an ″ah-tomi ¨k/

anatomical. ←

anatomical /an ″ah-tom ¨i-kal/ مربوط به علم تشریح (آناتومی) یا ساختمان یک ارگانیسم.

anatomy /ah-nat ¨ah-me/ علم بررسی ساختمان ارگانیسم‌های زنده. ● علم تشریح.

applied a. نوعی از آناتومی که در تشخیص و درمان به کار می‌رود. ● آناتومی کاربردی.

clinical a. نوعی از آناتومی که در موارد بالینی مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● آناتومی بالینی.

comparative a. مقایسه ساختمان‌های متفاوت حیوانات و گیاهان با یکدیگر. ● آناتومی مقایسه‌ای.

developmental a. حوزه‌ای از روان‌شناسی، در ارتباط با تغییرات سلول‌ها، بافت‌ها، ارگان‌ها و بدن، در مسیری که از یک سلول زایای هر یک از والدین تا به دنیا آمدن فرزند طی می‌شود. این رشته شامل تکامل قبل از زایمان و بعد از زایمان می‌شود. ● آناتومی تکاملی.

gross a. نوعی از آناتومی‌که به مطالعه ساختمان‌های قابل مشاهده با چشم غیرمسلح می‌پردازد.

histologic a. ← **histology.**

homologic a. مطالعه بخش‌های مرتبط بدن در حیوانات مختلف.

macroscopic a. ← **gross a.**

microscopic a. ← **histolgy.**

morbid a., pathological a., ← **anatomic pathology.** ● آناتومی مرضی.

physiological a. مطالعهٔ ارگان‌ها با توجه به عملکرد طبیعی آن‌ها. ● آناتومی فیزیولوژیک.

radioligical a. مطالعه آناتومی‌بافت‌ها براسلس آنچه که در فیلم‌های رادیوگرافی مشاهده می‌شود. ● آنـاتومی رادیولوژیک.

special a. مطالعه ارگان‌ها یا بخش‌های خاص بدن. ● آناتومی ویژه (خاص).

topographic a. مطالعه بخش‌های مختلف در ارتباط با بخش‌های اطراف آن‌ها.

x-ray a. ← **radiological a.**

anatropia /na ″ah-tro ¨pe-ah/ آناتروپیا؛ انحراف محور بینایی یک چشم بـه سـمت بـالا، در هنگامی‌که چشم دیگر ثابت است. **anatropic** ، صفت.

anchorage /ang¨ker-ij/ ثابت سازی (فیکساسیون)، مثل ثابت کـردن یکـی از اجشـاء جابه‌جا شده، یـا در دنـدانپزشکی، ثـابت‌نمودن پـرشدگی‌ها، بریج‌ها یا تاج‌های مصنوعی و در ارتودنسی، پشتیبانی به‌کـار رفته در مورد یک وسیله ردیفکننده. ●ثابت سازی، مهار.

ancipital /ansip¨ĭt'l/ دو لبه یا دو سر.

anconad /ang¨ko-nad/ به طرف آرنج یا اوله کرانون.

anconagra /ang ″kon-ag¨rah/ نقرس آرنج.

anconeal /ang-ko¨ne-al/ ← **cubital.**

anconitis /ang ″ko-ni¨tis/ التهاب مفصل آرنج.

ancyl(o)- به کلماتی‌که با ankyl(o) شروع می‌شوند مراجعه کنید.

Ancylostoma /an ″sĭ-los¨tah-mah/ جنسی از کرم‌های قلابدار (خانواده آنکیلوستومیدا).

A. americanum ← **Necator americanus.**

A. braziliense گونه انگلی سگ و گربه در نقاط گرمسیر؛ لارو این انگل در انسان بثورات خزنده ایجاد می‌کند.

A. caninum کرم قلابدار شایع سگ و گربه؛ لارو این انگل ممکن است باعث ایجاد بثورات خزنده در انسان شود.

A. ceylonicum ← **A.braziliense.**

A. duodenale کرم قلابدار شایع اروپا و دنیای قدیم که انگل روده کوچک است و باعث بیماری کرم قـلابدار می‌شود.

ancylostomiasis /an ″sĭ-los ″to-mi¨ah-sis/ عفونت با کرم قلابدار.

hookworm disease. ← (در قسـمت مـربوط بـه واژه disease).

Ancylostomidae /an ″sĭ-lo-sto¨mĭ-de/ خانواده‌ای از نماتودهاکه دارای دو صفحه بُرنده شکمی جانبی (ونترولترال) در مدخل کپسول بزرگ دهانی و دندان‌های ریزی در قاعده آن هستند؛کرم‌های قلابدار.

ancyroid /an¨sĭ-roid/ به شکل لنگر (anchor).

andr(o)- جزء کلمه [Gr]، مذکر؛ مردانه.

androblastoma /an ″dro-blas-to ¨mah/ آندروبلاستوما؛

۱. تومور خوش‌خیم و نادر بیضه که از نظر بافت‌شناسی شبیه بیضه جنین است و سه گونه مختلف دارد: استرومال منتشر، مـخلوط (استرومال و اپی‌تلیال)، و تـوبولار (اپی‌تلیال). عناصر اپی‌تلیال حاوی سلول‌های سرتولی هستند کـه در اثر تولید استروژن خصوصیات زنانه ایجاد می‌کنند.

۲. ← **arrhenoblastoma.**

androgen /an¨dro-jen/ آندروژن؛ هر نوع ماده نظیر تستوسترون کـه بـاعث تشـدید و تحریک خصوصیات مردانه می‌شود.

adrenal a's استروئیدهای ۱۹ کربنه که به وسیله کورتکس آدرنال سـاخته می‌شوند و به عنوان استروئیدهای ضعیف یا پـیش سـازهای استروئید عمل می‌کنند؛ مثل دهیدروایی آندروسترون.

androgenesis /an ″dro-jen ¨ĕ-sis/ ایجاد زیگوتی که فقط حاوی کروموزوم‌های پدری است ، مثلاً بعد از لقاح یک اووسیت که کروموزوم‌های آن غیرفعال هستند یا دارای کروموزوم نیست.

androgenetic /-jĕ-net¨ik/ ایجاد شده به وسیله آندروژن‌ها.

androgenic /an ″dro-jen ¨ik/

۱. ایجادکننده خصوصیات مردانه.

۲. مربوط به آندروژن.

androgyny /an-drojĭ-ne/

۱. ابهام جنسی، اعم از جسمانی یا روانی.

۲. هرمافرودیتیسم کاذب مونث. **androgynous**، صفت.

android /an¨droid/ شبیه مرد.

andropause /an¨dro-pawz/ مجموعه متغیری از نشانه‌ها، شامل کاهش تعداد سلولهای لیدیگ و تولید آندروژن که بعد از میان سالی در مردان رخ می‌دهد و مترادف یائسگی (menopause) در زنان است.

androstane /an¨dro-stān/ آندروستان؛ هسته

گرانولوسیتوپنی و ترومبوسیتوپنی همراه است) می‌شود.

autoimmune hemolytic a. (AIHA);
واژه‌ای عمومی‌که گروه وسیعی از کم خونی‌های ناشی از وجود اتوآنتی‌بادی‌های ضدآنتی‌ژن گلبول‌های قرمز را شامل می‌شود. این آنمی‌ها ممکن است ایدیوپاتیک باشند و یا در اثر اختلالات متعددی از جمله بیماری‌های خود ایمن، نئوپلاسم‌های خونی، عفونت‌های ویروسی یا اختلالات نقص ایمنی ایجاد شوند.

aregenerative a. نوعی آنمی‌که با نارسایی مغز استخوان مشخص می‌شود ودر آن، سلول‌های فونکسیونل مغز استخوان به آهستگی بازسازی (رژنره) می‌شوند یا اصلاً بازسازی نمی‌شوند.

Blackfan-Diamond a. آنمی‌بلاک فان ـ دیاموند؛ **congenital hypoplastic a.** (۱) ←

congenital hypoplastic a.
۱. آنمی پیشرونده‌ای با اتیولوژی ناشناخته که در اولین سال تولد، همراه با کمبود پیش سازهای گلبول قرمز در مغز استخوانی که از نظر سایر موارد، سلول‌هایی طبیعی دارد دیده می‌شود و به هماتینیک‌ها جواب نمی‌دهد. ● آنمی هیپوپلاستیک مادرزادی.
۲. **Fanconi's syndrome** (۱) ←

congenital nonspherocytic hemolytic a.
هر یک از آنمی‌های ارثی هتروژن که با کاهش طول عمر گلبول قرمز، موجود نبودن اسفروسیتوز، شکنندگی اسموتیک طبیعی همراه با نقایص غشاء گلبول قرمز، کمبودهای آنزیمی داخل سلولی متعدد یا نقایص دیگر، و یا هموگلوبین غیرپایدار مشخص می‌شوند. ● آنمی‌همولیتیک غیر اسفروسیتی مادرزادی.

Cooley's a. **thalassemia major.** ←

drug-induced immune hemolytic a.
آنمی‌همولیتیک ناشی از دارو، با مکانیسم ایمنی که بر سه نوع است: *Penicillin type* (که در این نوع، دارو موجب تحریک ساخته شدن آنتی بادی‌های مخصوصی می‌شود)، *methyldopa type* (که در آن، دارو باعث تشکیل آنتی بادی‌های ضد Rh می‌شود)؛ و *stibophen type* (که در این نوع، کمپلکس‌های دارو ـ آنتی‌بادی موجود در جریان خون، به گلبول‌های قرمز متصل می‌شوند).

equine infectious a. نوعی بیماری ویروسی اسب‌ها که به صورت بی‌حالی عودکننده، افزایش ناگهانی دمای بدن، کاهش وزن، ادم و آنمی تظاهر می‌کند. انتقال بیماری به انسان نیز مطرح شده که این نوع، باعث آنمی، نوتروپنی و لنفوسیتوز نسبی می‌شود. ● آنمی‌عفونی اسبی.

Fanconi's a. **Fanconi's syndrome.** (۱) ←

hemolytic a. آنمی‌همولیتیک؛ هر یک از آنمی‌های

هیدروکربن، $C_{19}H_{32}$ که آندروژن‌ها از آن مشتق می‌شوند.

androstanediol /an ″dro-st a̅n ˙de-ol/
آندروستان دیول؛ آندروژنی که در تنظیم ترشح گنادوتروپین شرکت دارد؛ *a.glucuronide*، متابولیت دی هیدروکسی تستوسترون است که در بافت‌های محیطی تشکیل می‌شود و به منظور بر آورد نمودن فعالیت آندروژن محیطی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

androstene /an ″dro-st e̅n/
آندروستن؛ هیدروکربن حلقوی، $C_{19}H_{30}$ که هسته تستوسترون و برخی آندروژن‌های دیگر را تشکیل می‌دهد.

androstenediol /an ″dro-st e̅n ˙di-ol/ آندروستن دیول؛ متابولیت تستوسترون که می‌تواند موجب ترشح گنادوتروپین شود.

androstenedione /-di-o̅n/ آندروستن دیون، یک هورمون استروئید آندروژنیک که به وسیله بیضه، تخمدان و کورتکس آدرنال ترشح و به‌طور متابولیک به تستوسترون آندروژن‌های دیگر تبدیل می‌شود.

androsterone /an-dros ˙ter- o̅n/
آندروسترون؛ محصول تجزیه آندروژن که در بعضی از گونه‌ها اثرات شبه آندروژنی ضعیف اعمال می‌کند.

-ane جزء کلمه که به منظور نشان دادن هیدروکربن اشباع شده دارای زنجیره باز (C_nH_{2n+2}) به کار می‌رود.

anecdotal /ab ″ek-do ˙i ̇l/ براساس شرح حال بیمار و نه کار آزمایی‌های کنترل شده بالینی. ● روایتی.

anechoic /an-ê-ko ˙ik/
۱. بدون پژواک (اکو)؛ به محفظه‌ای گفته می‌شود که برای اندازه‌گیری تاثیرات صوت به کار می‌رود.
۲. **sonolucent.** ←

anectasis /an-ek ˙tah-sis/
آنکتازی؛ اتلکتازی مادرزادی ناشی از نارس بودن روند تکامل.

anejaculation
نارسایی انزال مایع منی از مآی ادراری در زمان مقاربت.

anemia /ah-ne ˙me-ah/ آنمی؛ کاهش تعداد گلبول‌های قرمز در حد پایین‌تر از طبیعی و کاهش مقدار هموگلوبین، یا حجم گلبول‌های قرمز متراکم خون؛ نشانه‌ای از بیماری‌ها و اختلالات متعدد. ● کم خونی. **anemic**، صفت.

achrestic a.
آنمی آکرستیک؛ آنمی مگالوبلاستیکی که از نظر مورفولوژیک شبیه آنمی پرنیسیوز است اما علل بسیار دیگری باعث ایجاد آن می‌شوند.

aplastic a. آنمی آپلاستیک؛ گروه وسیعی از اختلالات مغز استخوان که به دلیل کاهش سلول‌های خون ساز مغز استخوان و جایگزین شدن چربی به جای آن‌ها به وجود می‌آیند که این امر باعث پان سیتوپنی (که غالباً با

کاهش متناسب مقدار هموگلوبین، حجم گلبول قرمز متراکم و تعداد اریتروسیت‌ها در میلی‌متر مکعب خون مشخص می‌شود.

pernicious a. آنمی پرنیسیوز؛ آنمی مگالوبلاستیک که بیشتر در افراد بزرگسال، و در اثر نارسایی مخاط معده در ترشح کافی و موثر فاکتور داخلی و درنتیجه، سوء جذب ویتامین B_{12} ایجاد می‌شود. ● آنمی‌وخیم.

polar a. وضعیت آنمیک که در طی مواجهه با دمای پایین ایجاد می‌شود و در ابتدا میکروسیتیک است اما بعداً تبدیل به نوع نرموسیتیک می‌شود. ● آنمی قطبی.

pure red cell a. نوعی آنمی که با فقدان پیش سازهای گلبول قرمز در مغز استخوان مشخص می‌شود؛ فرم مادرزادی این کم خونی، آنمی‌هیپوپلاستیک مادرزادی نام دارد. ● آنمی خالص سلول قرمز.

refractory normoblastic a. ● آنمی نرموبلاستیک مقاوم. ← **refractory sideroblastic a.**

refractory sideroblastic a. آنمی‌سیدروبلاستیکی که از نظر بالینی شبیه آنمی سیدروبلاستیک ارثی است اما در بزرگسالان ایجاد می‌شود و اغلب پیشرفت آهسته‌ای دارد. این آنمی‌به هماتینیک‌ها یا قطع عوامل یا داروهای توکسیک پاسخ نمی‌دهد و ممکن است به لوسمی تبدیل شود. ● آنمی سیدروبلاستیک مقاوم.

sickle cell a. آنمی سیکل سل؛ نوع اتوزومی غالب آنمی همولیتیک که عمدتاً در تبار آفریقای غربی و با شیوع کمتر در حوزه مدیترانه و تعداد کمی از مناطق دیگر مشاهده می‌شود. این آنمی در اثر وجود هموگلوبین S، همراه با گلبول‌های قرمز غیرطبیعی (سلول‌های داسی شکل) در خون ایجاد می‌شود. افراد هوموزیگوت دچار نوع کامل سندرم همراه با همولیز سریع، افزایش ویسکوزیته خون و انسداد عروق، دردهای مفصلی، حملات حاد درد شکم و ایجاد زخم در اندام‌های حرکتی تحتانی می‌شوند. در بعضی بیماران، حملات دوره‌ای ***بحران سلول داسی شکل*** *(sickle cell crisis)* وجود دارد. نوع هتروزیگوت سندرم، ***صفت سلول داسی شکل*** *(sickle cell trait)* نامیده می‌شود و معمولاً بدون علامت است.

● آنمی‌سلول داسی شکل.

sideroachrestic a. **sideroblastic a.** ← **sideroblastic a.** آنمی‌سیدروبلاستیک؛ هر کدام از یک گروه آنمی‌هایی که ممکن است دارای تظاهرات بالینی وسیع باشند؛ این آنمی‌ها به‌طور شایع با حضور تعداد زیادی سیدروبلاست‌های حلقوی در مغز استخوان، اریتروپوئیز غیرموثر، مقادیر متغیر گلبول‌های قرمز هیپوکروم در خون محیطی، و معمولاً افزایش سطوح آهن یافتی مشخص می‌شوند.

sideropenic a. آنمی سیدروپنیک؛ گروهی از آنمی‌ها که با پایین بودن سطوح آهن پلاسما مشخص می‌شوند و حاد یا مزمن، ارثی یا اکتسابی که با کوتاهی عمر گلبول‌های قرمز بالغ و ناتوانی مغز استخوان در جبران این کاهش طول عمر شناخته می‌شود.

hereditary iron-loading a. **herditary sideroblastic a.** ← **hereditary sideroachrestic a.**

hereditary sideroblastic a. ← **hereditary sideroblastic a.** نوعی آنمی وابسته به کروموزوم X که با سیدروبلاست‌های حلقوی، گلبول‌های قرمز هیپوکرومیک و میکروسیتیک، پوئی کیلوسیتوز، ضعف، و مدتی بعد، با افزایش آهن مشخص می‌شود. ● آنمی‌سیدروبلاستیک ارثی.

hookworm a. آنمی‌هیپوکروم میکروسیتیک ناشی از عفونت با آنکیلوستوم یا نکاتور؛ ● آنمی کرم قلابدار.

disease. ←

hypochromic a. آنمی‌هیپوکروم؛ نوعی آنمی‌که با کاهش نامتناسب هموگلوبین و افزایش ناحیه رنگ پریده مرکزی در گلبول‌های قرمز مشخص می‌شود.

hypoplastic a. آنمی‌هیپوپلاستیک؛ آنمی‌ناشی از درجات متغیر هیپوپلازی اریتروسیتی، بدون وجود لکوپنی یا ترومبوسیتوپنی.

iron deficiency a. نوعی آنمی‌که با کمبود یا فقدان ذخایر آهن، پایین بودن غلظت آهن سرم، پایین بودن اشباع ترانسفرین، افزایش ترانسفرین، پایین بودن غلظت هموگلوبین یا هماتوکریت و گلبول‌های قرمز هیپوکروم، میکروسیتیک مشخص می‌شود. ● آنمی فقر آهن.

macrocytic a. آنمی‌ماکروسیتیک؛ گروهی از کم خونی‌های دارای علل متفاوت که با گلبول‌های قرمز بزرگ‌تر از طبیعی، فقدان منطقه رنگ پریده مرکزی، و افزایش حجم متوسط گویچه‌ای (MCV) و هموگلوبین متوسط گویچه‌ای (MCH) مشخص می‌شود.

mediterranean a. **thalassemia major.** ← آنمی مدیترانه‌ای؛

megaloblastic a. آنمی مگالوبلاستیک؛ هر یک از انواع آنمی‌که با حضور مگالوبلاست‌ها در مغز استخوان شناخته می‌شوند، مانند آنمی‌پرنیسیوز.

microcytic a. آنمی میکروسیتیک؛ نوعی آنمی‌که با کاهش اندازه گلبول‌های قرمز شناخته می‌شود.

myelopathic a., myelophthisic a. **leukoerythroblastosis.** ←

normochromic a. آنمی نرموکروم؛ نوعی از آنمی‌که در آن مقدار هموگلوبین گلبول‌های قرمز (که با MCHC اندازه‌گیری می‌شود) در محدوده طبیعی قرار دارد..

normocytic a. آنمی نرموسیتیک؛ نوعی آنمی‌که با

endotracheal a. نوعی از آنستزی که با وارد نمودن مخلوط گازی از داخل لوله تعبیه شده در تراشه ایجاد می‌شود.

epidural a. آنستزی اپیدورال؛ آنستزی تولید شده در اثر تزریق ماده بی‌حس‌کننده در بین زوائد شوکی مهره‌ها و زیر لیگامان زرد (ligamentum flavum) به داخل فضای اکسترادورال.

general a. وضعیتی از بی‌هوشی و عدم احساس درد، ناشی از تجویز داروهای بی‌حسی، از طریق استنشاقی، داخل وریدی، داخل عضلانی، رکتال یا از راه دستگاه گوارش. ● بی‌هوشی عمومی.

infiltration a. بی‌حسی موضعی ناشی از تزریق محلول بی‌حس‌کننده در محل انتهاهای عصبی. ● بی‌حسی ارتشاحی.

inhalation a. آنستزی ناشی از استنشاق بخارهای یک مایع فرار یا داروی بی‌حسی گازی شکل. ● بی‌هوشی استنشاقی.

insufflation a. نوعی آنستزی که با وارد کردن مخلوطی از گازها یا بخارها به داخل دستگاه تنفسی، از راه یک لوله به وجود می‌آید. ● بی‌هوشی دمیدنی.

local a. نوعی آنستزی که در منطقه‌ای محدود و با تزریق موضعی یک داروی بی‌حس‌کننده و یا منجمد کردن به وسیله اتیل کلراید ایجاد می‌شود. ● بی‌حسی موضعی.

lumbar epidural a. نوعی آنستزی که در اثر تزریق ماده بی‌حس‌کننده به داخل فضای اپیدورال، در دومین یا سومین فضای مهره‌ای کمر ایجاد می‌شود. ● آنستزی اپیدورال کمری.

muscular a. از دست رفتن یا فقدان حس عضلات. ● آنستزی عضلانی.

open a. بی‌هوشی عمومی استنشاقی در اثر استفاده از یک مخروط، به طوری که گازهای موجود در بازدم، دوباره تنفس نمی‌شوند. ● آنستزی باز.

peripheral a. آنستزی ناشی از تغییرات اعصاب محیطی. ● آنستزی محیطی.

regional a. ایجاد بی‌حسی در یک بخش از بدن، از طریق قطع هدایت‌پذیری عصب حسی آن ناحیه که ممکن است به شکل field block (بلوک منطقه‌ای) یا nerve block (بلوک عصبی) انجام شود. (← **block**) ● آنستزی ناحیه‌ای.

sacral a. آنستزی ساکرال؛ آنستزی نخاعی که در اثر تزریق داروی بی‌حس‌کننده به داخل کانال خاجی (ساکرال) و نزدیک اعصاب خاجی ایجاد می‌شود.

saddle block a. ← **block.** (آنستزی بلوک زینی).

spinal a. ۱. نوعی آنستزی ناحیه‌ای که در اثر تزریق داروی بی‌حسی موضعی به داخل فضای ساب‌آراکنوئید، در شامل آنمی‌فقر آهن و آنمی‌های حاصل از بیماری‌های مزمن هستند.

spur cell a. نوعی آنمی که در آن گلبول‌های قرمز دارای اشکال عجیب و غریب و خاردار هستند و به‌طور نارس و عمدتاً در طحال تخریب می‌شوند. این کم خونی، اکتسابی است و در بیماری‌های شدید کبدی ایجاد می‌شود و نشان دهنده غیرطبیعی بودن کلسترول غشاء گلبول قرمز است. ● آنمی‌سلول خاردار.

toxic hemolytic a. آنمی ناشی از عوامل سمی، شامل داروها، لیزین‌های باکتریایی و سم مارها. ● آنمی‌همولیتیک سمی.

anencephaly /an″en-sef″ah-le/ آنانسفالی؛ فقدان مادرزادی قوس جمجمه، همراه با موجود نبودن کامل نیمکره‌های مغزی یا کوچک بودن آن‌ها (تا حدّ توده‌های کوچک). **anencephalic**، صفت.

anergy /an″ĕr-je/ آنرژی؛

۱. کاهش شدید انرژی.

۲. کاهش واکنش‌پذیری در برابر یک یا چند آنتی‌ژن اختصاصی. **anergic**، صفت.

anerythroplasia /an″″ĕ-rith″ro-pla″zhah/ عدم تشکیل اریتروسیت‌ها. **anerythroplastic**، صفت.

anerythropoiesis /-poi-e″sis/ کاهش تولید اریتروسیت‌ها.

anesthesia /an″es-the″zhah/ آنستزی؛

۱. از بین رفتن حس، معمولاً ناشی از آسیب یک عصب یا گیرنده.

۲. از دست رفتن توانایی احساس درد، ناشی از تجویز دارو یا مداخله طبی دیگر. ● بی‌حسی، هوش‌بری، بی‌هوشی.

basal a. خواب آلودگی ناشی از تجویز پیش دارو به منظور کاهش زیاد مصرف داروی لازم برای ایجاد بی‌هوشی در جراحی. ● بی‌هوشی پایه‌ای.

block a. ← **regional a.**

bulbar a. آنستزی بولبار؛ آنستزی ناشی از وجود ضایعه در پونز.

caudal a. ← **block.**

closed circuit a. نوعی از هوش‌بری که با استنشاق مداوم مقادیر ناچیزی از گازهای بی‌هوش‌کننده در یک سیستم بسته دارای دستگاه خارج‌کننده دی‌اکسیدکربن صورت می‌گیرد. ● هوش‌بری مدار بسته.

crossed a. ← **hemianesthesia**

a.dolorosa وجود درد در ناحیه‌ای که بی‌حس شده است.

electric a. آنستزی ایجاد شده در اثر عبور دادن جریان الکتریسیته. ● آنستزی الکتریکی.

کروموزوم‌های هاپلوئید، اعم از کاهش یا افزایش.

aneurysm /an¨u-rizm/
آنوریسم؛ ساکی که در اثر اتساع موضعی دیواره یک شریان، ورید یا قلب تشکیل می‌شود. **aneurysmal**، صفت.

aortic a.
آنوریسم آئورت.

arteriosclerotic a.
آنوریسم آرتریواسکلروتیک؛ نوعی آنوریسم که در یک شریان بزرگ، (معمولاً آئورت شکمی) و درنتیجه ضعیف شدن دیواره آن، در آترواسکلروز شدید ایجاد می‌شود.

arteriovenous a.
ارتباط غیرطبیعی میان یک شریان و ورید، که در آن، خون به‌طور مستقیم به داخل یک ورید همسایه جریان می‌یابد و یا به وسیله یک ساک ارتباطی به داخل ورید حمل می‌شود. ● آنوریسم شریانی وریدی.

atherosclerotic a.
آنوریسم آترواسکلروتیک؛ **arteriosclerotic a.** ←

berry a.
آنوریسم توت مانند؛ آنوریسم کوچک کیسه‌ای یک شریان مغز که معمولاً در محل اتصال عروق در حلقه ویلیس ایجاد می‌شود و منفذ باریکی به داخل شریان دارد.

compound a.
آنوریسمی که در آن، بعضی از لایه‌های دیواره رگ پاره شده‌اند و برخی دیگر فقط دچار اتساع هستند. ● آنوریسم مرکب.

dissecting a.
آنوریسم دیسکان؛ آنوریسم ناشی از خونریزی که باعث شکافته شدن دیواره شریان می‌شود و پارگی در اینتیما و ارتباط با مجرای شریان به وجود می‌آید. این نوع آنوریسم معمولاً در آئورت دیده می‌شود (aortic dissection). ● آنوریسم گسسته.

false a.
۱. آنوریسمی که در آن دیواره رگ دچار آسیب شده و خون در بافت‌های اطراف محبوس می‌شود؛ در نهایت، یک ساک ارتباطی با شریان (یا قلب) تشکیل خواهد شد. ● آنوریسم کاذب.
۲. **pseudoaneurysm.** ←

infected a.
نوعی آنوریسم که در اثر رشد میکروارگانیسم‌ها (باکتری‌ها و یا قارچ‌ها) در دیواره رگ، یا ایجاد عفونت از داخل آنوریسم آرتریواسکلروتیک قبلی تولید می‌شود. ● آنوریسم عفونی.

mycotic a.
آنوریسم عفونی ناشی از قارچ‌ها.

racemose a.
متسع، طویل و پیچ و خم‌دار شدن عروق خونی. ● آنوریسم خوشه‌ای.

saccular a., sacculated a.
اتساع کیسه‌ای که فقط بخشی از محیط شریان را گرفتار می‌کند. ● آنوریسم کیسه‌ای.

varicose a.
آنوریسمی که در آن یک ساک ارتباطی، شریان را با وریدهای مجاور مرتبط می‌سازد. ● آنوریسم واریسی.

aneurysmoplasty /an "u-riz¨mo-plas "te/
اطراف نخاع ایجاد می‌شود.
۲. از دست رفتن حس، به دلیل وجود یک ضایعه نخاعی. ● آنستزی نخاعی.

surgical a.
درجه‌ای از آنستزی که در آن امکان انجام جراحی به صورت بدون خطر وجود دارد. ● آنستزی جراحی.

tactile a.
از دست رفتن یا اختلال حس لمس. ● آنستزی لامسه‌ای.

topical a.
نوعی آنستزی که با استفاده مستقیم از یک داروی بی‌حس‌کننده بر منطقه مورد نظر، مثل مخاط دهان یا قرنیه ایجاد می‌شود. ● آنستزی موضعی.

transsacral a. **sacral a.** ←

anesthesiology /an "es-the "ze-ol ¨ah-je/
آنستزیولوژی؛ شاخه‌ای از پزشکی که به مطالعه در مورد بی‌هوشی و مواد هوش‌بر می‌پردازد. ● هوش‌بری.

anesthetic /an "es-thet ¨ik/
۱. مشخص شده به وسیله بی‌هوشی؛ کرخ، بی‌حس.
۲. مربوط به بی‌حسی یا ایجادکننده بی‌حسی.
۳. ماده‌ای که بی‌حسی ایجاد می‌کند. ● بی‌حس‌کننده. حس‌گیر. هوش‌بَر.

local a.
دارویی مثل لیدوکائین، پروکائین یا تترا کائین که را فلج کردن انتهاهای اعصاب حسی یا فیبرهای عصبی در محل مصرف بی‌حسی ایجاد می‌کند. انتقال تکانه‌های عصبی، در اثر متوقف شدن ورود سدیم به داخل سلول‌های عصبی بلوک می‌شود. ● بی‌حس‌کننده موضعی.

topical a.
داروی بی‌حسی‌کننده موضعی که به‌طور مستقیم بر روی منطقه مورد نظر (معمولاً غشاهای مخاطی یا پوست) به‌کار می‌رود. ● بی‌حس‌کننده موضعی.

anesthetist /ah-nes ¨thê-tist/
پرستار یا تکنیسین آموزش دیده برای تجویز داروهای بی‌حس‌کننده.

anetoderma /an "ê-to-der ¨mah/
آنتودرما؛ الاستولیز موضعی پوست که باعث ایجاد مناطق نرم، نازک و چروکیده‌ای می‌شود که اغلب به صورت برآمدگی‌های کیسه‌ای کوچک هستند.

perifollicular a.
آنتودرمای پری‌فولیکولار؛ آنتودرمایی که در اطراف فولیکول‌های مو و بدون زمینه فولیکولیت قبلی ایجاد می‌شود و ممکن است در اثر استافیلوکوک‌های تولید کننده الاستاز، داروها، یا عوامل اندوکرین به وجود بیاید.

postinflammatory a.
اختلالی که معمولا در دوران شیرخوارگی ایجاد می‌شود و با ایجاد پاپول‌های اریتماتویی که با بزرگ شدن خود تبدیل به پلاک می‌شوند همراه است. به دنبال این وضعیت، شلی پوست ایجاد می‌شود که شبیه cutis laxa است.

aneuploidy /an "u-ploi ¨de/
آنیوپلوئیدی؛ هر نوع انحراف از مضرب صحیح تعداد

آنژین پرینزمتال؛ نوعی از آنژین صدری **Prinzmetal's a.** که بر آن حملات درد در هنگام استراحت رخ می‌دهند، تحمل بیمار نسبت به ورزش و فعالیت حفظ می‌شود و بر هنگام حملات، بالا رفتن قطعهٔ ST در الکترو کاردیوگرافی دیده می‌شود.

pseudomembranous a. ● آنژین غشاء کاذب.

necrotizing ulcerative gingivostomatitis ← **silent a.** دوره‌ای از نارسایی کرونر که در آن، درد حس نمی‌شود. ● آنژین خاموش.

variant a.pectoris ● آنژین صدری متغیر.

prinzmetal's a. ←

angi(o)-, (vessel; channel) جزء کلمه [Gr.]به معنی رگ.

angioblast /an¨je-o-blast "/ آنژیوبلاست؛ ۱. بافت مزانشیمی رویانی تشکیل دهنده سلول‌ها و عروق خونی. ۲. سلول سازندهٔ رگ. **angioblastic**، صفت.

angioblastoma /an "je-o-blas-to ¨mah/

hemangioblastoma. ← ۱.

angioblastic meningioma. ← ۲.

angiocardiography /-kahr "de-og¨rah-fe/ آنژیوکاردیوگرافی؛ رادیوگرافی قلب و عروق بزرگ پس از وارد کردن ماده حاجب به داخل عروق یا یک حفره قلبی.

equilibrium radionuclide a. نوعی آنژیوکاردیوگرافی رادیونوکلید که در آن، تصاویر در مراحل خاصی از سیکل قلبی در یک سری مشتمل بر چند صد سیکل تهیه می‌شوند.

first pass radionuclide a. نوعی آنژیوکاردیوگرافی رادیونوکلید که در آن، توالی سریعی از تصاویر بلافاصله بعد از تجویز دوزیکجای ماده رادیو اکتیو، به منظور ضبط ترانزیت اولیه، به تنهایی، و از طریق جریان خون مرکزی گرفته می‌شود. ● آنژیوکاردیوگرافی رادیونوکلید گذر اول.

radionuclide a. آنژیوکاردیوگرافی رادیونوکلید؛ نوعی آنژیوکاردیوگرافی که در آن ماده حاجب، نوعی رادیونوکلید و معمولاً ترکیبی از تکنسیوم 99m است.

angiocardiokinetic /-kahr "de-o-kî-net ¨ik/ آنژیوکاردیوکینتیک؛ مؤثر بر حرکات قلب و عروق خونی؛ و نیز دارویی که بر این حرکات اثر می‌گذارد.

angiocarditis /-kahr-di ¨tis/ آنژیوکاردیت؛ التهاب قلب و رگ‌های خونی.

angiocentric /-sen¨trik/ مربوط به ضایعاتی که از رگ‌های خونی منشأ می‌گیرند.

angiodysplasia /-dis-pla¨zhah/ آنژیودیسپلازی؛ ناهنجاری‌های کوچک عروقی، مانند آنژیودیسپلازی مجرای روده.

آنوریسمویلاستی؛ جراحی پلاستیک شریان آسیب دیده، به منظور درمان آنوریسم.

aneurysmorrhaphy /an "u-riz-mor ¨ah-fe/ آنوریسمورافی؛ بخیه‌زدن یک آنوریسم.

ANF م : antinuclear factor(فاکتور ضد هسته‌ای)؛ ← **antinuclear antibodies (ANA)** (در قسمت توضیح واژه antibody).

angiasthenia /an "je-as-the ¨ne-ah/ از دست رفتن تون سیستم عروقی.

angiectasis /-ek¨tha-sis/ آنژیکتازی؛ اتساع واضح و اغلب، طویل شدن یک رگ خونی یا لنفاوی. **angiectasic**، صفت.

angiectomy /-ek¨tah-me/ آنژیکتومی؛ برداشتن یا قطع کردن یک رگ.

angiectopia /-ek-to¨pe-ah/ آنژیکتوپی؛ قرار گرفتن غیرطبیعی یا مسیر غیرطبیعی رگ.

angiitis /-i¨tis/ آنژئیت؛ ← **vasculitis.** (جمع : angiitides).

allergic granulomatous a.

Churg-Strauss syndrome. ←

angina /an-ji ¨nah,an ¨ji-nah/ آنژین؛ ۱. ← **a.pectoris** (آنژین صدری).

۲. درد اسپاسمودیک یا خفقان آور. **anginal**، صفت.

a.of effort. آنژین صدری پایدار؛ ← **a.pectoris.**

herpangina. ← **herpes a., herpetica,**

intestinal a. درد کرامپی شکم که کمی بعد از خوردن غذا شروع می‌شود و یک تا سه ساعت طول می‌کشد و در اثر ایسکمی عضله صاف روده به‌وجود می‌آورد. ● آنژین روده‌ای.

a.inversa ● آنژین معکوس؛ (آنژین پرینزمتال)

Prinzmetal's a. ←

Ludwig's a. آنژین لودویگ؛ شکل شدیدی از سلولیت فضای ساب‌ماگزیلری و درگیری ثانویه فضاهای زیر زبانی (ساب لینگوال) و زیرچانه‌ای (ساب‌منتال)، که معمولاً در اثر عفونت یا آسیب نافذ کف دهان ایجاد می‌شود.

a.pectoris آنژین پکتوریس؛ درد گاه گاهی قفسهٔ سینه که غالباً به بازوها و به ویژه بازوی چپ منتشر می‌شود و معمولاً در اثر تداخل با تأمین اکسیژن عضلهٔ قلب رخ می‌دهد و به دنبال تحریکات هیجانی یا فعالیت و کار شدید ایجاد می‌شود. این آنژین به دونوع پایدار (stable) و ناپایدار (unstable) تقسیم می‌شود که مبنای این تقسیم‌بندی عبارت است از قابل پیش‌بینی بودن تواتر، مدت و عوامل مسبب ایجاد حملات. ● آنژین صدری.

Plaut's a. آنژین پلاوت؛

necrotizing ulcerative gingivostomatitis ←

angioedema /-ê-de¨mah/
آنژیوادم؛ نوعی واکنش عروقی کـه در نـواحـی درم عـمقی یـا بافت‌های زیر جلدی یا زیر مخاطی ایجاد می‌شود و به صورت ادم موضعی ناشی از اتساع و افزایش نفوذ پـذیری مـویرگ‌ها تظاهر می‌کند و یا ایجاد کهیرهای غول پیکر شناخته می‌شود.
hereditary a. اختلال اتوزومی غالب مهارکننده C1 (C1 inhibitor;C1 INH) که باعث فـعال شـدن کـنترل نشده مسیر کمپلمان کلاسیک می‌شود که با دوره‌های عودکننده ادم پوست و دستگاه تنفسی فوقانی و دستگاه‌گوارش، همراه با افزایش مقدار چندین واسطهٔ فعال‌کننده عروقی آنافیلاکسی تظاهر می‌کند. این اختلال ممکن است با وساطت عواملی نظیر تروما، تغییرات ناگهانی در دمای محیط و اسـترس‌های عاطفی ناگهانی ایجاد شود. ● آنژیوادم ارثی.

angioendothelioma /-en "do-the "le-o¨mah/
آنژیواندوتلیوما؛ ← **hemangioendothelioma.**

angioendotheliomatosis /-en "do-the "le-o-mah-to ¨sis/
تکثیر داخل عروقی تومورهای مشتق از سلول‌های اندوتلیال.

angiofibroma /-fî-bro¨mah/
آنژیوفیبروم؛ ضایعه‌ای که با وجود بافت فیبروزه وتکـثیر عـروقی مشـخص می‌شود.
juvenile nasopharyngeal a. تومور خوش‌خیم نازوفارنکس، متشکل از بافت همبندفیبروزه، همراه با فضاهای عروقی پوشیده شده از اندوتلیوم که معمولاً در طول دوره بلوغ و اکثراً در پسرها مشاهده می‌شود. این بـیماری بـا انسداد بینی (که مـمکن است بـه طـور کـامل بـاشد)، تکلم آدنوئیدی، ناراحـتی در هـنگام بـلع و انسـداد شـیپور اسـتاش مشخص می‌شود. ● آنژیوفیبروم نازوفارنکس جوانان.

angiofollicular /-fô-lik¨ü-ler/
مربوط به یک فولیکول لنفوئید و عروق خونی آن.

angiogenesis /-jen¨ê-sis/
آنژیوژنز؛ تکامل عروق خونی در رویان و یا به صورت ایـجاد عروق جدید یا عروقی شدن دوباره؛واسکولوژنز. ● رگ‌سازی.

angiogenic /-jen¨ik/
آنژیوژنیک؛
۱. مربوط به رگ‌سازی. ● رگ‌ساز.
۲. با منشاء عروقی.

angiography /an "je-og¨rah-fe/
آنژیوگرافی؛ (وازوگـرافـی)؛ رادیوگرافـی عـروق خـونی، پس از تزریق ماده حاجب به داخل آن‌ها. **angiographic**، صفت.
intraarterial digital subtraction a. نـوعی تـصویر بـرداری رادیـولوژیک کـه درآن از مـدارهـای الکترونیک برای حذف تصویر زمینه‌ای استخوان‌ها و نسج نرم از تصویر شریان‌ها که ماده حاجب به داخل آن‌ها تزریق شده استفاده می‌شود. ● آنژیوگرافی تفریقی دیجیتال داخل شریانی.
intravenous digital substraction a. نوعی تـصویربرداری فـلوروسکوپیک کـه در آن از مـدارهـای الکتریکی برای حذف تصویر زمینه‌ای استخوان‌ها و نسج نرم و تهیه تصویری مفید از عروق، به دنـبال تـزریق مـاده حـاجب استفاده می‌شود. ● آنژیوگرافی تفریقی دیجیتال داخل وریدی.
magnetic resonance a. (MRA), نوعی از MRI که برای بررسی عروق خونی و جریان خون استفاده می‌شود. ● آنژیوگرافی بازآوایی مغناطیسی.

angiohemophilia /an "je-o-he "mo-fil¨e-ah/
آنژیوهموفیلیا؛ ← **von Willebrand's disease.**

angiohyalinosis /-hi "ah-lî-no¨sis/
آنژیوهیالینوز؛ استحاله هیالین دیواره‌های عروق خونی.

angioid /an¨je-oid/
آنژیوئید؛ مشابه رگ‌های خونی.

angiokeratoma /an "je-o-ker "ah-to¨mah/
آنژیوکراتوما؛ نوعی بیماری پوستی که در آن تلانژیکتازی‌ها یا زگیل‌هایی به صورت گروهی، همراه با ضـخیم‌شدگی اپـیدرم وجود دارد.
a.circumscriptum نوع نادری از آنژیوکراتوما که با پاپول‌ها و ندول‌های مجزا و معمولاً محدودبه یک ناحیه کوچک ساق پا یا تنه مشخص می‌شود.

angiokinetic /-kî-net¨ik/
آنژیوکینتیک؛ **vasomotor.** ←

angioleiomyoma /-li "o-mi-o¨mah/
آنژیولیومیوما؛ نوعی از لیوموما که از عضلات صاف دیواره عروق منشاء می‌گیرد و معمولاً به صورت یک تومور زیر جلدی ندولر منفرد و گاهی دردناک بر روی اندام حرکتی تحتانی، به ویژه در زنان میان‌سال دیده می‌شود.

angiolipoleiomyoma /-lip "o-li "o-mi-o¨mah/
آنژیولیپولیومیوما؛ تومور‌ی خوش خیم، متشکل از عروق خونی، بافت چربی و عناصر عضله صاف، نـظیر آنـچه کـه در تـوبروز اسکلروزیس در کلیه به وجود می‌آید و آنژیومیولیپوما خوانـده می‌شود.

angiolipoma /-lî-po¨mah/
آنژیولیپوما؛ ضایعه‌ای که اغلب به صورت لیپوم دردناک حاوی دسته‌هایی از عروق خونی دارای دیواره نازک در حال تکثیر ایجاد می‌شود.

angiology /an "je-ol¨ah-je/
مطالعه عروق بدن؛ و نیز مجموعه اطلاعات مربوط به رگ‌هـای خـونی و لـنفاوی. ● رگ‌شناسی.

angiolupoid /an "je-o-loo¨poid/
آنژیولوپوئید؛ تظاهر نادری از سارکوئیدوز پوستی محدود به ناحیهٔ گونه، پل بینی، یا اطراف چشم، متشکل از نواحی ندولار سربی‌رنگ که به یکدیگر متصل می‌شوند و پلاک‌هایی را تشکیل می‌دهند.

angiolysis /an "je-ol¨î-sis/
آنژیولیز؛ پسرفت یا مسدود

شدن عروق خونی که در جریان تکامل رویانی رخ می‌دهد.

angioma /an "je-o¨mah/
آنژیوم؛ توموری که سلول‌های آن تمایل به ساخت رگ‌های خونی (همانژیوم) یا لنفاوی (لنفانژیوم) دارند؛ تومور متشکل از رگ‌های خونی یا لنفاوی. **angiomatous**، صفت.

a.cavernosum, cavernous a.
← **hemangioma.**

● آنژیوم غاری.

cherry a's
آنژیوم‌های گرد یا بیضی محدود و به رنگ قرمز روشن و قطر ۲ تا ۶ میلی متر، حاوی حلقه‌های عروقی بسیار، ناشی از اختلال تلانژیکتاتیک عروقی که معمولاً بر روی تنه و گاهی نواحی دیگر بدن ایجاد می‌شود، (مانند angioma serpiginosum) و اکثراً در میان‌سالی و افراد مسن‌تر به وجود می‌آید.

senile a's
← **cherry a's.**

a.serpiginosum
نوعی بیماری پوستی که با نقاط ریز عروقی (که به صورت حلقه‌هایی برروی پوست مرتب شده‌اند) مشخص می‌شود.

angiomatosis /an "je-o-mah-to ¨sis/
آنژیوماتوز؛ نوعی بیماری عروقی به صورت تشکیل آنژیوم‌های متعدد.

bacillary a.
آنژیوماتوز باسیلاری؛ آنژیوماتوزی که در بیماران مبتلا به AIDS دیده می‌شود و علایم آن از ضایعات پوستی اریتماتو آنژیوماتوز تا یک بیماری گسترده‌تر متغیر هستند و به نظر می‌رسد در اثر عفونت با ریکتزیاها به وجود می‌آیند.

cerebroretinal a.
● آنژیوم مغزی شبکیه‌ای.

von Hippel-Lindau disease.
← **encephalofacial a., encephalotrigeminal a.**

Sturge-Weber syndrome.
← **a.of retina**

آنژیوماتوز شبکیه.

von Hippel's disease.
← **retinocerebral a.**

Von-Hippel-Lindau disease.
← **angiomyolipoma** /-mi "o-lî-po¨mah/
آنژیومیولیپوما؛ تومور خوش خیم حاوی عناصر عروقی، چربی و عضلانی که اغلب به صورت یک تومور کلیوی همراه با عناصر عضله صاف (که نام صحیح‌تر آن آنژیولیپولیومیوما است)، معمولاً همراه با توبروز اسکلروزیس ایجاد می‌شود و به نظر می‌رسد هامارتوم است.

angiomyoma /-mi-o¨mah/
آنژیومیوما؛
← **angioleiomyoma.**

angiomyosarcoma /-mi "o-sahr-ko ¨mah/
آنژیومیوسارکوما؛ توموری متشکل از عناصر آنژیوم، میوم و سارکوم.

angioneuropathy /-no͞o-rop ¨ah-the/
آنژیونوروپاتی؛
۱. نوروپاتی آنژیوپاتیک.
۲. هر نوع نوروپاتی در رگ‌های خونی؛ اختلال سیستم وازوموتور به صورت آنژیواسپاسم یا فلج وازوموتور.

angioneuropathic، صفت.

angionoma /-no¨mah/
آنژیونوما؛ زخمی شدن رگ‌های خونی.

angioparalysis /-pah-ral ¨i-sis/
فلج وازوموتور.

angioparesis /-pah-re ¨sis/
Vasoparesis.
← **angiopathy** /an "je-op ¨ah-the/
آنژیوپاتی؛ هر نوع بیماری رگ‌ها.

angioplasty /an¨je-i-plas "te/
آنژیوپلاستی؛ روشی آنژیوگرافیک که به وسیله آن نواحی باریک‌شدگی عروق خونی، حذف می‌شوند.

balloon a.
باد کردن و خالی کردن باد کاتتر بالونی در داخل یک شریان که موجب کشش اینتیما و باقی گذاشتن یک سطح ناهموار داخلی و در نتیجه شروع واکنش ترمیمی و باز شدن پلاک انسدادی می‌شود.

percutaneous transluminal a.
نوعی از آنژیوپلاستی بالونی که در آن کاتتر از راه پوست و مجرای رگ به محل تنگی داخل می‌شود.

percutaneous transluminal coronary a. (PTCA)
آنژیوپلاستی ترانس لومینال پوستی، که به‌منظور بزرگ کردن مجرای شریان کرونر اسکلروتیک انجام می‌شود.

angiopoiesis /an "je-o-poi-e ¨sis/
← **angiogenesis.**

angiopoietic، صفت.

angiopressure /an¨je-o-presh "er/
اعمال فشار بر روی یک رگ خونی به منظور کنترل خونریزی.

angiorrhaphy /an "je-or ¨ah-fe/
آنژیورافی؛ بخیه زدن یک یا چند رگ.

angiosarcoma /an "je-o-sahr-ko ¨mah/
آنژیوسارکوم؛ نوعی نئوپلاسم بدخیم با منشاء سلول‌های اپی‌تلیال عروق؛ این واژه به طور کلی و یا برای اشاره به یک زیر گونه، نظیر همانژیوسارکوم به کار می‌رود.

hepatic a.
نوعی تومور بدخیم کبد که با سینوزوئیدهای متسع همراه با سلول‌های کبدی هیپرتروفیه یا نکروتیک که کانال‌های عروقی دارای پوششی از سلول‌های بدخیم از خود برجا می‌گذارند مشخص می‌شود. این تومور معمولاً در مردان مسن و افرادی که با توکسین‌ها تماس داشته‌اند ایجاد می‌شود.

● آنژیو سارکوم کبدی.

angiosclerosis /-sklê-ro ¨sis/
آنژیواسکلروز؛ سخت شدن دیواره رگ‌های خونی.

angiosclerotic، صفت.

angioscope /an¨je-o-sk¯op "/ آنژیوسکوپ؛
۱. کاتتر فیبرواپتیک برای دیدن مجرای یک رگ خونی.
۲. میکروسکوپ مخصوص دیدن مویرگ‌ها.

angioscopy /an "je-os¨kah-pe آنژیوسکوپی؛
۱. استفاده از آنژیوسکوپ فیبرواپتیک برای دیدن یک رگ خونی.
۲. دیدن مویرگ‌های خونی با یک میکروسکوپ ویژه (آنژیوسکوپ).

angioscotoma /an "je-o-sko-to ¨mah/ آنژیواسکوتوما؛ اسکوتوم مرکزی دیسک اپتیک (اسکوتوم centrocecal) که به وسیله سایه‌های تیره عروق خونی شبکیه تشکیل می‌شود.

angioscotometry /-sko-tom¨ĭ-tre/ آنژیواسکوتومتری؛ طراحی یا نقشه برداری از یک آنژیواسکوتوم که به ویژه در تشخیص گلوکوم مورد استفاده قرار می‌گیرد.

angiospasm /an¨je-o-spazm "/ ← **vasospam.** ● اسپاسم عروقی. **angiospastic**، صفت.

angiostenosis /an "je-o-stê-no ¨sis/ تنگ شدن قطر یک رگ.

angiosteosis /an "je-os "te-o¨sis/ استخوانی یا کلسیفیه شدن یک رگ.

angiostrongyliasis /an "je-o-stron "jĭ-li¨ah-sis/ عفونت ناشی از *Angiostrongylus cantonensis*

Angiostrongylus /-stron¨jĭ-lus/ آنژیواسترونژیلوس؛ جنسی از کرم‌های انگلی لوله‌ای (نماتود). *A. cantonensis* باعث ایجاد مننژیت ائوزینوفیلیک می‌شود و *A. costaricensis* با درد شکم، استفراغ و توده‌ای در RLQ همراه است.

angiotelectasis /an "je-o-tah-lek ¨tah-sis/ اتساع شریان‌ها و وریدهای بسیار کوچک.

angiotensin /-ten¨sin/ آنژیوتانسین؛ یک هورمون ده پپتیدی (آنژیوتانسین I) که به وسیله رنین ترشح شده از دستگاه ژوکستاگلومرولر، از آنژیوتانسینوژن (گلیکوپروتئین پلاسما) تولید و به نوبه خود به وسیله یک پپتیداز در ریه‌ها هیدرولیز می‌شود و باعث تشکیل یک هورمون هشت پپتیدی (آنژیوتانسین II) می‌شود که تنگ‌کننده پر قدرت عروقی و محرک ترشح آلدوسترون به وسیلهٔ کورتکس آدرنال است. سپس این هورمون هیدرولیز می‌شود و هورمونی هفت پپتیدی (آنژیوتانسین III) تولید می‌کند که از فعالیت تنگ‌کنندهٔ کمتر و فعالیت محرک قشر فوق کلیوی بیشتری برخوردار است.

angiotensinase /-ten¨sin-ās/ هر یک از پپتیدازهای پلاسما یا بافت که باعث تجزیه و غیرفعال شدن آنژیوتانسین می‌شوند.

angiotensin-converting enzyme /-ten¨sin kon-vert¨ing en'zīm/ ● آنزیم مبدل آنژیوتانسین. ← **peptidyl-dipeptidase A.**

angiotensinogen /-ten-sin¨o-jen/ آنژیوتانسینوژن؛ آلفا ـ ۲ گلبولین سرم که در کبد ترشح می‌شود و در اثر هیدرولیز شدن با رنین، آنژیوتانسین را ایجاد می‌کند.

angiotome /an¨je-o-t¯om "/ آنژیوتوم؛ یکی از بخش‌های سیستم عروقی رویان.

angiotonic /an "je-o-ton¨ik/ آنژیوتونیک؛ افزایش دهنده تون عروقی.

angiotrophic /an "je-o-tro¨fik/ ← **vasotrophic.**

angle /ang¨g'l/ ۱. نقطه‌ای که در آن دو خط یا دو سطح متقاطع با هم تلاقی می‌کنند.
۲. درجهٔ واگرایی دوخط یا سطح متقاطع ● زاویه.

acromial a. نقطه استخوانی زیر جلدی که در آن، حاشیه جانبی و خارا‌سکوپولا در امتداد هم قرار می‌گیرند. ● زاویه سرشانه.

axial a. هر زاویه خطی موازی با محور طولی یک دندان. ● زاویه محوری.

cardiodiaphragmatic a. زاویه کاردیودیافراگماتیک؛ زاویه‌ای که در اثر برخورد سایه‌های قلب با دیافراگم، در نمای خلفی قدامی رادیوگرافی قفسه سینه ایجاد می‌شود.

costovertebral a. زاویه‌ای که در طرفین ستون مهره‌ها بین دنده آخر و مهره‌های کمری تشکیل می‌شود. ● زاویه دنده‌ای ـ مهره‌ای.

a.of eye canthus. ← گوشه چشم؛

filtration a. زاویه فیلتراسیون؛ استطاله‌ای باریک که در بین محل اتصال صلبیه با قرنیه و حاشیهٔ چسبیدهٔ عنبیه، در محیط اتاقک قدامی چشم قرار دارد. این زاویه محل اصلی خروج مایع زلالیه است. **iridial a., iridocorneal a. , a.of iris,** ← **filtration a.**

line a. زاویه‌ای که بین دو سطح متقاطع به وجود می‌آید؛ در دندانپزشکی به محل تقاطع دو سطح یک دندان یا دو دیواره یک حفره دندانی گفته می‌شود. ● زاویه خطی.

Louis'a., Ludwig's sternal a. ←

optic a. visual a. ←

point a. زاویه‌ای که در اثر تقاطع سه سطح ایجاد می‌شود؛ در دندانپزشکی، محل اتصال سه سطح یک دندان، یا سه

angstrom Ð /ang¨strom/
آنگستروم؛ واحد طول که برای ابعاد اتمی و طول موج‌های نوری استفاده می‌شود و برابر است با 10^{-10} متر.

angular /ang¨gu-lar/
دارای خمیدگی تند؛ داشتن گوشه‌ها یا زوایا. ● زاویه‌دار، گوشه‌دار.

angulation /ang "gu-la¨shun/
۱. تشکیل یک خمیدگی تند ناشی از شکستگی، نظیر آنچه که در روده، حالب یا لوله‌های مشابه رخ می‌دهد.
۲. انحراف از یک خط مستقیم، مثل بدجوش خوردن استخوان.
● زاویه‌دار شدن.

angulus /ang¨gu-lus/ [L.]
زاویه؛ در مورد ساختمان‌های یا نقاط مشخص‌کننده آناتومیک به کار می‌رود. ● زاویه. (جمع: anguli).

anhedonia /an "he-do ¨ne-ah/
آنهدونیا؛ عدم توانایی در درک لذت، در مواردی که معمولاً لذت بخش هستند.

anhidrosis /an "hî-dro ¨sis/
آنهیدروز؛ فقدان یا کمبود تعریق.

anhidrotic /an "hî-drot ¨ik/
۱. ایجادکننده آنهیدروز.
۲. عامل مهارکننده تعریق.

anhydremia /an "hi-dre ¨me-ah/
کمبود آب خون. با **dehydration** و **hypovolemia** مقایسه کنید.

anhydride /an-hi ¨drīd/
انیدرید؛ هر ترکیبی که ازاثر خارج شدن یک مولکول آب از یک ماده، به ویژه اسید، ایجاد شود.

chromic a. ← **chromic acid.**

دیواره از یک حفره دندانی. ● زاویه نقطه‌ای.

a.of pubis, subpupic a ← زاویه پوبیس؛ زاویه بین جناغ (استرنوم) و دسته جناغ (مانوبریوم). ● زاویه جناغی.

subpubic a. زاویه حاصل از اتصال شاخه استخوان ایسکیوم و پوبیس. ● زاویه زیر پوبیس.

tooth a's زوایایی که به وسیله دو یا چند سطح دندانی ایجاد می‌شوند.

venous a. زاویه حاصل از اتصال وریدهای ژوگولر داخلی و تحت ترقوه. ● زاویه وریدی.

visual a. زاویه‌ای که بین دوخط امتداد یافته از نقطه واقع بر محور سیستم بینایی (nodal point) چشم به انتهای شیئی که مورد مشاهده واقع می‌شود به وجود می‌آید. ● زاویه بینایی.

Y a. زاویه Y؛ زاویه بین رادیوس فیکسوس (← **radius fixus**) و خطی که لامبدا (← **lambda**) و اینیون (← **inion**) را به هم متصل می‌کند.

anilide /an¨ī-līd/
آنیلید؛ هر ترکیبی که در اثر جانشین شدن NH_2 در یک بنیان به جای هیدروژن، از آنیلین تشکیل شود.

aniline /an¨ī-lin/
آنیلین، ماده اصلی رنگ‌ها که از قطران به دست می‌آید و عامل مهمی در ایجاد مسمومیت‌های خطیر صنعتی همراه با تضعیف مغز استخوان و نیز متهموگلوبینمی به شمار می‌رود و دوزهای بالا، یا مواجهه طولانی با آن می‌تواند سرطان‌زا باشد.

anilinism /an¨ī-lin-izm/
آنیلینیسم؛ مسمومیت دراثر تماس با آنیلین.

anilism /an¨ī-lizm/ **anilinism.** ← آنیلیسم

anility /ah-nil ¨ī-te/
۱. شبیه زن سالخورده بودن.
۲. پیری، فرتوتی.

anima /an¨ī-mah/ [L.]
۱. جان؛ روح.
۲. واژه‌ای که «یونگ» معادل ناخودآگاه یا خودِ درونی هر فرد و نقطه مقابل شخصیت خارجی او (نقاب؛ persona: شخصیتی که فرد به اجتماع و دنیای خارجی نشان می‌دهد) می‌داند. با نگاهی وسیع‌تر، این واژه بر روح یا جزء زنانه شخصیت مرد دلالت دارد. با animus مقایسه کنید.

animal /an¨ī-m'l/
۱. یک ارگانیسم زنده دارای احساس و قدرت حرکات ارادی که برای ادامه حیات خود نیاز به اکسیژن و مواد غذایی آلی دارد. حیوانات یکی از پنج نوع ارگانیسم زنده را تشکیل می‌دهند. ● جانور، حیوان.
۲. مربوط به جانور.

control a.
جانوری که تحت درمان قرار نگرفته و از آن برای مقایسه نتایج تست‌های درمانی با جاندار دیگری که تحت درمان قرار گرفته استفاده می‌شود و از همه نظر شبیه موجودی است که تحت درمان واقع شده است.

hyperphagic a. جانور آزمایشگاهی که سلول‌های هسته شکمی داخلی هیپوتالاموس آن تخریب شده و این کار باعث از بین رفتن آگاهی حیوان از زمان متوقف نمودن غذا خوردن می‌شود. خوردن بیش از حد و وحشیگری، دو مشخصهٔ چنین جانوری است. ● جانور پرخور.

spinal a. حیوانی که ارتباط بین طناب نخاعی و مغز آن قطع شده است. ● جانور نخاعی.

animus /an¨ī-mus/ [L.]
۱. ترتیب، آمادگی، میل، گرایش (disposition).
۲. احساس بد (ill will)، خصومت (hostility)؛ خصومت و تنفر شدید و پردوام (animosity).
۳. در روانشناسی یونگ، عبارت است از جنبهٔ مردانه روح یا

phthalic a. یک ترکیب واکنش‌پذیر دارای وزن مولکولی کم و مصارف متفاوت صنعتی که باعث تحریک پوست می‌شود و بخار آن تولید پنومونیت از دیاد حساسیت می‌کند.

anicteric /an "ik-ter¨ik/
غیرهمراه با یرقان.

خودِ درونی زن. با **anima** مقایسه کنید.

anion /an¨ī-on/ آنیون؛ یون دارای بار منفی. **anionic**، صفت.

aniridia /an "ī-rid¨e-ah/ آنیریدیا؛ فقدان مادرزادی عنبیه.

anisakiasis /an "ī-sah-ki¨ah-sis/ آنیزاکیازیس؛ عفونت با لارو مرحله سوم کرم پهن *Anisakis marina* که به داخل جدار معده نقب می‌زند و باعث ایجاد توده گرانولوماتوز ائوزینوفیلیک می‌شود. این عفونت در اثر خوردن ماهی‌های نیم پخته به وجود می‌آید.

Anisakis /an "ī-sa¨kis/ آنیساکیس؛ جنسی از نماتودها که انگل معده پستانداران دریایی و پرندگان هستند.

aniseikonia /an "is-i-ko¨ne-ah/ آنیزیکونیا؛ مساوی نبودن تصاویر شبکیه‌ای دو چشم.

o-anisidine /ah-nis¨ī-dēn/ نوعی آمین معطر روغنی به رنگ زرد تا قرمز که به عنوان واسطه در ساختمان رنگ‌های آزو به کار می‌رود وترکیبی محرک و سرطان زاست.

anis(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی نامساوی.

anisochromatic /an-i "so-kro-mat ¨ik/ آنیزوکروماتیک؛ فاقد رنگ یکسان. ● ناسان رنگ.

anisocoria /-kor¨e-ah/ آنیزوکوریا؛ نامساوی بودن اندازهٔ مردمک دو چشم.

anisocytosis /-si-to¨sis/ آنیزوسیتوز؛ وجود اریتروسیت‌هایی با اندازه‌های بسیار متفاوت در خون.

anisogamete /-gam¨ēt/ آنیزوگامت؛ گامتی که از نظر اندازه و ساختمان باگامت دیگری که با آن ترکیب شده متفاوت است. **anisogametic**، صفت.

anisogamy /an "i-sog¨ah-me/ به‌طور محدود، به معنی لقاح یک گامت متحرک بزرگ ماده با یک گامت متحرک کوچک نر است؛ اغلب به‌طور عمومی‌تر در مورد پیوند جنسی میان دو گامت متفاوت (هتروگامی)، به‌ویژه در ارگانیسم‌های پست‌تر به‌کار می‌رود. **anisogamous**، صفت.

anisokaryosis /an-i "so-kar "e-o¨sis/ آنیزوکاریوزیس؛ عدم تساوی در اندازهٔ هستهٔ سلول‌ها.

anisometropia /-mah-tro ¨pe-ah/ آنیزومتروپیا؛ عدم تساوی قدرت انکسار دو چشم. **anisometropic**، صفت.

anisopiesis /-pi-e¨sis/ عدم تساوی فشار خون یا تغییر آن در اندام‌های مختلف بدن.

anisopoikilocytosis /-poi "kī-lo-si-to¨sis/ وجود گلبول‌های قرمز با اندازه‌های متفاوت و شکل‌های غیرطبیعی در خون.

anisospore /an-i¨so-spor/ آنیزوسپور؛
۱. آنیزوگامتی از ارگانیسم‌هایی که به وسیله هاگ تکثیر می‌شوند.
۲. یک هاگ غیر جنسی که به وسیله ارگانیسم‌های هتروسپور تولید می‌شود.

anisosthenic /an-i "sos-then ¨ik/ آنیزوستنیک؛ فاقد قدرت مساوی؛ (در مورد عضلات به کار می‌رود). دارای قدرت نابرابر.

anisotonic /an-i "so-ton ¨ik/ آنیزوتونیک؛
۱. تفاوت در تونیسیته یا کشش.
۲. دارای تفاوت در فشار اسموتیک؛ غیر ایزوتونیک.

anisotropic /-trop ¨ik/
۱. دارای خصوصیات متفاوت در جهات مختلف. ● ناسانگرد. ناهمسانگرد.
۲. شکست دوگانه یا دارابودن قدرت پولاریزاسیون دوگانه.

anisotropy /an "i-sot¨rah-pe/ آنیزوتروپی؛ کیفیت آنیزوتروپ بودن.

anisuria /an "i-su¨re-ah/ آنیزوری؛ اولیگوری و پولی اوری متناوب.

ankle /ang¨k'l/ ۱. مفصل بین ساق و پا. ● مچ پا.
۲. ناحیه مفصل مچ پا.
۳. ← **tarsus.**

ankyl(o)- جزء کلمه [Gr.]، به معنی خم؛ خمیده؛ به شکل حلقه؛ چسبندگی.

ankyloblepharon /ang "kī-lo-blef¨ah-ron/ چسبیدن لبه مژگانی پلک‌ها به یکدیگر.

ankyloglossia /-glos¨e-ah/ ← **tongue-tie.**

a.superior چسبندگی شدید زبان به کام، همراه با تغییر شکل دست‌ها و پاها.

ankylosed /ang¨kī-lōzd/ جوش خورده یا تخریب شده، مثل مفصل دچار آنکیلوز.

ankylosis /ang "kī-lo¨sis/[Gr.] آنکیلوز؛ تجامد و عدم تحرک یک مفصل در اثر بیماری، آسیب یا عمل جراحی ● خشکی مفصل، جمود مفصل. **ankylotic**، صفت (جمع: ankyloses).

artificial a. ● آنکیلوز مصنوعی ← **arthrodesis.**

bony a. جوش خوردن استخوان‌های یک مفصل در اثر تکثیر سلول‌های استخوانی که باعث عدم تحرک کامل می‌شود؛ آنکیلوز واقعی. ● آنکیلوز استخوانی.

extracapsular a. آنکیلوز ناشی از سفتی ساختمان‌های واقع در خارج کپسول مفصلی.

false a. ● آنکیلوز کاذب. ← **fibrous a.**

fibrous a. کاهش تحرک مفصل در اثر تکثیر بافت فیبروز؛

ناهنجاری تکاملی که در هنگام تولد وجود دارد. ● ناهنجاری مادرزادی.

congenital a.

developmental a.

۱. هر نوع ناهنجاری ساختمانی.
۲. نقص حاصل از تکامل رویانی معیوب. ● ناهنجاری تکاملی.

Ebstein's a. آنومالی ایشتین؛ نوعی ناهنجاری دریچه سه لتی (تریکوسپید) که معمولاً با نقص دیواره بین دهلیزی همراه است.

May-Hegglin a. آنومالی می ـ هگلین؛ اختلال اتوزومی غالب مورفولوژی سلول‌های خونی که با انکلوزیون‌های سیتوپلاسمیک حاوی RNA (شبیه اجسام Döhle) در گرانولوسیت‌ها، پلاکت‌های بزرگ و دارای گرانول‌های ناچیز، و ترومبوسیتوپنی مشخص می‌شود.

Pelger's nuclear a.

Pelger-Huët nuclear a. (۱) ← **Pelger-Huët nuclear a.**

۱. یک نقص ارثی یا اکتسابی که در آن هسته نوتروفیل‌ها و ائوزینوفیل‌ها، استوانه‌ای، کروی یا دمبلی شکل می‌شود و ساختمان هسته، خشن و ناصاف است.
۲. بیماری اکتسابی با یافته‌های مشابه که در برخی آنمی‌ها و لوسمی‌ها ایجاد می‌شود.

anomer /an¨o-mer/
آنومر؛ هر کدام از یک جفت ایزومر فضایی حلقوی یک قند یا گلیکوزید (که به صورت α یا β مشخص می‌شوند) وتنها از نظر آرایش اتم کربن احیا شده با یکدیگر تفاوت دارند. **anomeric**، صفت.

anomia /ah-no¨me-ah/ **anomic aphasia.** ←

anomic /ah-no¨mik/
فاقد نام. بی‌نام.

anonychia /an "o-nik¨e-ah/
فقدان مادرزادی یک یا چند ناخن.

Anopheles /ah-nof¨ê-l ez/
آنوفل؛ جنس گسترده‌ای از حشرات، متشکل از بیش از ۳۰۰ گونه که تعداد زیادی از آن‌ها ناقل مالاریا و بعضی هم ناقل *Wuchereria bancrofti* هستند.

anophthalmia /an "of-thal¨me-ah/
آنوفتالمی؛ نوعی ناهنجاری تکاملی که با فقدان کامل چشم‌ها (به ندرت) و یا وجود بقایای چشم مشخص می‌شود.

anoplasty /a¨no-plas "te/
آنوپلاستی؛ جراحی پلاستیک یا ترمیمی مقعد.

anorchia /an-or¨ke-ah/
فقدان مادرزادی یک یا هر دو بیضه.

anorchic /an-or¨kik/ **anorchid.** ←

anorchid /an-or¨kid/
آنکیلوز ناشی از بیماری، آسیب، یا جراحی در داخل کپسول مفصلی.

intracapsular a.

ankyrin /ang¨kî-rin/
آنکیرین؛ نوعی پروتئین غشایی گلبول‌های قرمز و مغز که اسپکترین را در جایگاه‌های کانال‌های یونی، به غشاء پلاسمایی متصل می‌کند.

ankyroid /ang¨kî-roid/
به شکل قلاب.

anlage /ahn-lah ¨gê, an¨l aj/ [Ger.]
● نخستی. ← **primordium.** جمع: anlagen.

anneal /ah-nel ¨/
۱. سفت کردن، گرم کردن یا نرم کردن یک ماده، مثل فلز، با استفاده از گرم و سردکردن تحت کنترل. ● تفتن، تابکاری کردن.
۲. در بیولوژی مولکولی، عبارت است از متحد کردن یا به هم پیوستن دوباره اسیدهای نوکلئیک تک رشته‌ای به منظور تولید اسیدهای نوکلئیک دو رشته‌ای، غالباً با استفاده از گرما یا سرما.

annectent /ah-nek ¨tent/
متصل‌کننده، پیونددهنده.

annelid /an¨ê-lid/
هریک از اعضای شاخه آنلیدا.

Annelida /ah-nel ¨î-dah/
آنلیدا؛ شاخه‌ای از بی‌مهرگان متوزوئن، کرم‌های بندبند، شامل زالوها.

annular /an¨u-ler/
حلقوی شکل.

annuloaortic /an "u-lo-a-or ¨îk/
مربوط به آئورت و حلقه فیبری قلب در محل سوراخ (دهانه) آئورتی.

annuloplasty /an¨u-lo-plas "te/
آنولوپلاستی؛ جراحی پلاستیک دریچهٔ قلب.

annulorrhaphy /an "u-lor¨ah-fe/
آنولورافی؛ بستن سوراخ یا حلقهٔ فتق به وسیله بخیه زدن.

annulus /an¨u-lus/[L.] **anulus.** ←
آنولوس؛ جمع: annuli.

anode /an¨od/
آنود؛ الکترودی که اکسیداسیون در آن رخ می‌دهد و آنیون‌ها جذب آن می‌شوند. **anodal**، صفت.

anodontia /an "o-don¨shah/
فقدان مادرزادی بعضی از دندان‌ها یا همهٔ آن‌ها.

anodyne /an¨ah-d in/
۱. تسکین دهنده درد.
۲. دارویی که موجب تسکین درد شود.

anomalad /ah-nom¨ah-lad/ **sequence** (۲) ←

anomaly /ah-nom¨ah-le/
آنومالی؛
انحراف قابل توجه از وضعیت طبیعی، به ویژه درنتیجهٔ نقایص مادرزادی یا ارثی ● ناهنجاری. **anomalous**، صفت.

Alder's a. آنومالی آلدر؛ یک بیماری اتوزومی غالب که در آن لکوسیت‌های گروه میلوسیتیک، و گاه همهٔ لکوسیت‌ها، حاوی گرانول‌های آزوروفیلیک خشن هستند.

Chediak-Higashi a. syndrome. ←

آنورکید؛ فرد فاقد بیضه یا دارای بیضه‌های نزول نیافته.

anorchidism /an-or¨kĭ-dizm ″/

anorchia. ←

anorchism /an-or¨kizm/

anorchia. ←

anorectic /an ″o-rek¨ĭk/ آنورکتیک؛

۱. مربوط به بی‌اشتهایی (آنورکسی).

۲. عامل کاهش دهنده اشتها.

anorexia /-rek¨se-ah/

آنورکسی؛ فقدان یا از دست رفتن اشتها نسبت به غذا. ● بی‌اشتهایی.

a.nervosa نوعی اختلال در غذا خوردن که معمولاً در دختران نوجوان دیده می‌شود و با پرهیز از حفظ حداقل وزن طبیعی بدن، ترس از اضافه وزن یا چاق شدن، اختلال تصویر ذهنی از بدن خود، اعتماد مفرط به وزن یا شکل بدن با هدف خودسنجی (ارزیابی از خود)، و آمنوره مشخص می‌شود. دو زیر گونهٔ این اختلال عبارتند از:

۱. کاهش و عدم مصرف طولانی غذا و انجام ورزش، و

۲. زیاده‌روی در خوردن، همراه با مصرف مسهل زیاد.

anorexigenic /-rek ″sĭ-jen¨ĭk/

۱. ایجادکننده بی‌اشتهایی.

۲. دارویی که باعث کاهش یا کنترل اشتها می‌شود.

anorgasmia /an ″or-gaz¨me-ah/ ناتوانی یا نارسایی در حصول اوج لذت جنسی. **anorgasmic**، صفت.

anorthography /an ″or-thog¨rah-fe/

agraphia. ←

anorthopia /-or-tho¨pe-ah/

دید غیر قرینه یا در هم ریخته.

anosigmoidoscopy /a ″no-sig ″moi-dos¨-kah-pe/ معاینه آندوسکوپیک مقعد، رکتوم و کولون سیگموئید. **anosigmoidoscopic**، صفت.

anosmia /an-oz¨me-ah/

آنوسمی؛ فقدان حس بویایی. **anosmic,anosmatic**، صفت.

anosognosia /an-o ″so-no¨zhah/

آنوسوگنوزیا؛ عدم آگاهی از وجود یک نقص نورولوژیک یا انکار آن، مانند همی‌پلژی. **anosognosic**، صفت.

anostosis /an ″os-to¨sis/ آنوستوز؛ تشکیل ناقص استخوان.

anotia /an-o¨shah/ فقدان مادرزادی یک یا هر دو گوش خارجی.

anovarism /an-o¨var-izm/ فقدان تخمدان‌ها.

anovular /an-ov¨u-ler/ بدون تخمک گذاری.

anovulation /an ″ov-u-la¨shun/ عدم تخمک‌گذاری.

anovulatory /an-ov¨u-lah-tor ″e/ بدون آزاد شدن اثوسیت. ● بدون تخمک‌گذاری.

anoxia /ah-nok¨se-ah/ آنوکسی؛ فقدان کامل اکسیژن؛ اغلب از این واژه به جای hypoxia و برای نشان دادن کاهش اکسیژن بافتی استفاده می‌شود. **anoxic**، صفت.

altitude a. **sickness.** ←

anemic a. آنوکسی ناشی از کاهش در مقدار هموگلوبین یا تعداد گلبول‌های قرمز خون.

anoxic a. آنوکسی ناشی از تداخل با اکسیژن رسانی.

histotoxic a. هیپوکسی هیستوتوکسیک شدید.

ANP م: atrial natriuretic peptide (پپتید ناتریورتیک دهلیزی).

ansa /an¨sah/[L.] یک ساختار حلقه‌ای شکل. (جمع: ansae)

a.cervicalis یک قوس عصبی در گردن که عضلات اینفراهیوئید را عصب دهی می‌کند.

a.lenticularis یک دسته فیبر عصبی کوچک که از گلوبوس پالیدوس منشاء می‌گیرد و به بخش قدامی هسته شکمی تالاموس می‌پیوندد.

a.nephroni **loop of Henle.** ←

ansae nervorum spinalium حلقه‌های فیبرهای عصبی که به ریشه‌های شکمی اعصاب نخاعی می‌پیوندند.

a. peduncularis (peduncular loop)؛ گروه پیچیده‌ای از رشته‌های عصبی که هسته آمیگدالوئید، ناحیه پیریفورم، هیپوتالاموس قدامی و هسته‌های تالامیک متفاوت را به یکدیگر ارتباط می‌دهد.

a. subclavia,a.of Vieussens حلقه تحت ترقوه‌ای؛ رشته‌های عصبی که از اطراف شریان تحت ترقوه عبور می‌کنند و حلقه‌ای تشکیل می‌دهند که گانگلیون‌های گردنی میانی و تحتانی را به هم ارتباط می‌دهد.

a.vitellina یک ورید روبانی از کیسه زرده به ورید نافی.

anserine /an¨ser-īn/

مربوط به غاز یا شبیه به آن.

antacid /ant-as¨id/

ضد اسیدیته؛ ماده‌ای که برضد اسید عمل می‌کند.

antagonism /an-tag¨o-nizm/

آنتاگونیسم؛ تضاد یا رقابت میان چیزهای مشابه، مانند عضلات، داروها یا ارگانیسم‌ها. با antibiosis مقایسه کنید. ● هم‌ستیز.

antagonist /an-tag¨o-nist/ آنتاگونیست؛

۱. ماده‌ای که تمایل به خنثی کردن ماده دیگر دارد، مانند دارویی که بدون ایجاد واکنش بیولوژیکی به گیرنده سلولی

متصل می‌شود و اتصال موادی را که می‌توانند چنین واکنش‌هایی را موجب شوند بلوک می‌کند. ● هم‌سنیز. **antagonistic**، صفت.

۲. عضله آنتاگونیست.

۳. دندانی دیگر که با دندان مقابل خود در آرواره دیگر جفت می‌شود.

adrenergica. داروی مهارکننده آلفا ـ آدرنرژیک. ← **adrenergic blocking agent.**

adrenergic a. داروی مهارکننده بتا – آدرنرژیک؛ ← **adrenergic blocking agent.**

folic acid a. آنتی‌متابولیتی مثل متوترکسات که با تکثیر DNA و تقسیم سلولی، از طریق مهار آنزیم دی‌هیدروفولات ریدوکتاز تداخل می‌کند و در شیمی درمانی سرطان مصرف می‌شود.

H_1 receptor a. آنتاگونیست گیرنده H_1؛ هریک از اعضای گروه وسیع داروهای مهارکننده عمل هیستامین از طریق اتصال رقابتی به گیرنده H_1. این داروها همچنین اثر آرامبخشی، آنتی‌کولینرژیک و ضد استفراغ دارند و برای تسکین علائم آلرژیک، به عنوان ضد استفراغ، ضد سرگیجه و ضد دیسکینزی در پارکینسونیسم به کار می‌روند.

H_2 receptor a. آنتاگونیست گیرنده H_2؛ دارویی که از طریق اتصال رقابتی به گیرنده H_2، عمل هیستامین را مهار می‌کند. این دارو برای مهار ترشح اسید در درمان زخم پپتیک به کار می‌رود.

antalgic /ant-al ¨jik/

۱. ضد درد یا جلوگیری‌کننده از آن، مثل وضعیت قرار گرفتن یا راه رفتن ویژه‌ای که سبب تسکین درد شود.

۲. ← **analgesic.**

antarthritic/an ″ahr-thrit ¨ik/ تخفیف‌دهنده شدت آرتریت؛ دارویی که به این نحو اثر می‌کند.

antarthritic /ant ″ahr-thritik/ ← **antiarthritic.**

ante- جزء کلمه [L.] به معنی قبل از (در مورد زمان یا مکان).

antebrachium /an ″te-bra ¨ke-um/ ساعد. **antebrachial** ، صفت.

antecedent /-se¨dent/ پیش ساز. **plasma thromboplastin a. (PTA)** فاکتور انعقادی XI

anteflexion /-flek¨shun/

۱. خم شدن غیرطبیعی یک ارگان یا بخشی از بدن به سمت جلو.

۲. خمیدگی طبیعی رحم به جلو.

antegrade /an¨tĭ-grād/ ← **anterograde.**

antemortem/an¨te mor¨tem/ [L.] قبل از مرگ.

antenna /an-ten ¨ah/ آنتن؛ هریک از دو زایده جانبی که بر روی بخش قدامی سر بندپایان قرار دارد.

antepartal /an ″te-pahr ¨tl/ ← **antepartum.**

antepartum /-pahr ¨tum/ روی‌دهنده قبل از زایمان، یا تولد نوزاد، در ارتباط با مادر. ● پیشازایمانی.

antepyretic /-pi-ret ¨ik/ روی‌دهنده قبل از تب. ● پیشاتبی.

anterior /an-tēr ¨e-or/ قرار داشتن در جلو و یا به سمت جلو؛ متضاد posterior (خلفی). ● قدامی.

antero- جزء کلمه [L.] به معنی anterior (قدامی)؛ در مقابل، در جلو.

anteroclusion /an ″ter-o-kloo ¨zhun/ ← **mesioclusion.**

anterograde /an¨ter-o-grād ″/ امتداد یا حرکت به سمت جلو.

anterolateral /an ″ter-o-lat ¨er-al/ قرار داشتن در سطح قدامی و در یک طرف.

anteroposterior /-pos-tēr¨e-er/ از جلو به عقب. ● قدامی خلفی.

anteversion /an ″te-ver ¨zhun/ چرخش تمام یک ارگان به سمت جلو.

anthelix /ant¨he-liks/ لبه نیم‌دایره‌ای برروی لاله گوش که نسبت به هلیکس، به طور قدامی تحتانی قرار دارد.

anthelmintic /ant ″hel-min ¨tik/

۱. دفع‌کننده کرم‌ها؛ نابودکننده کرم‌ها.

۲. کِرم کُش یا دفع‌کننده کرم؛ دارویی که باعث نابودی کرم‌ها می‌شود.

anthracene /an¨thrah-sēn/ آنتراسین؛ یک هیدروکربن متبلور مشتق از قطران که در ساخت رنگ‌های آنتراسین به کار می‌رود.

anthracenedione /an ″thrah-sēn-di ¨ōn/ هریک از مشتقات آنتراکینون که بعضی از آن‌ها خصوصیات ضد نئوپلاستیک دارند.

anthracoid /an¨thrah-koid/ مشابه سیاه زخم (آنتراکس) یا یک کاربونکل.

anthraconecrosis /an ″thrah-ko-nĕ-kro ¨sis/ استحاله و تبدیل بافت به توده‌ای سیاه رنگ.

anthracosilicosis /-sil ″i-ko¨sis/ آنتراکوزیس ترکیب شده با سیلیکوزیس.

anthracosis /an ″thrah-ko ¨sis/ آنتراکوزیس؛ نوعی از پنوموکونیوز که معمولاً بدون علامت است و در اثر رسوب ذرات و غبار ذغال در ریه ایجاد می‌شود.

anthracycline /-si¨klēn/

آنتروپولوژی، علم بررسی انسان و منشاء، تکامل تاریخی، فرهنگی و نژادهای انسان.

anthropometry /an "thro-pom ¨ĭ-tre/
آنتروپومتری؛ علمی که درباره اندازه، وزن و دیگر خصوصیات بدن انسان بحث می‌کند. **anthropometric**، صفت.

anthropomorphism /an "thro-po-mor ¨fizm/
آنتروپومورفیسم؛ تعلق بعضی از ویژگی‌های انسانی به موجودات غیر انسان. ● انسان پنداری. انسان انگاری.

anthropophilic /-fil¨ik/
ترجیح‌دهنده انسان نسبت به حیوان؛ به انگل‌هایی نظیر قارچ‌ها یا پشه‌ها اطلاق می‌شود. ● انسان‌خواه. آدمی‌خواه.

anti- آنتی؛ جزء کلمه [Gr.] به معنی متقابل؛ موثر برعلیه.

antiabortifacient /an "te-ah-bor "fī-fā¨-shent/
عاملی که از سقط ممانعت به عمل می‌آورد یا باعث پیشرفت حاملگی می‌شود.

antiadrenergic /ad "rê-ner ¨jik/ آنتی‌آدرنرژیک؛
۱. سمپاتولیتیک: تقابل با اثرات تکانه‌های فیبرهای پس گانگلیونی آدرنرژیک سیستم عصبی سمپاتیک و یا:
۲. ماده‌ای که چنین اثری دارد.

antiagglutinin /-ah-gloo¨tĭ-nin/ آنتی‌آگلوتینین؛
ماده‌ای که با اثر آگلوتینین مقابله می‌کند. ● ضد آگلوتینین.

antiamebic /-ah-me¨bik/
۱. از بین برنده یا مهارکننده رشد آمیب‌ها و یا:
۲. ماده‌ای که این خصوصیات را داشته باشد. ● ضد آمیب.

antianaphylaxis /-an "ah-fĭ-lak¨sis/
وضعیتی که در آن واکنش آنافیلاکسی به دلیل وجود آنتی‌ژن‌های آزاد در خون رخ نمی‌دهد؛ وضعیت حساسیت زدایی نسبت به آنتی‌ژن‌ها.

antiandrogen /-an¨dro-jen/
هر ماده‌ای که قادر به مهار اثرات بیولوژیک هورمون‌های آندروژنی باشد. ● ضد آندروژن.

antianemic /-ah-ne¨mik/
۱. ضدکم خونی (آنمی)، یا:
۲. دارو یا عاملی که این گونه عمل می‌کند. ● ضدکم خونی.

antianginal /-an-ji¨nal/
پیشگیری از آنژین یا تسکین آن، یا عاملی که موجب این اثرات می‌شود. ● ضد آنژین.

antiantibody /-an¨tĭ-bod "e/
آنتی آنتی‌بادی؛ ایمیونوگلوبولینی که پس از تجویز بعضی آنتی‌بادی‌های دارای اثر ایمیونوژنی، در بدن تشکیل می‌شود و با ماده اخیر تداخل می‌کند. ● ضد آنتی‌بادی.

antianxiety /-ang-zi¨ĕ-te/
ضداضطراب؛ کاهش دهنده اضطراب.

antiarrhythmic /-ah-rith ¨mik/
آنتی اسیکلین؛گروهی از آنتی‌بیوتیک‌های ضدتئوپلاسم که به وسیلهٔ *Streptomyces peucetius* و *S.coeruleorubidus* تولید می‌شوند (شامل daunomycin و doxorubicin).

anthraquinone /an "thrah-kwin ¨ōn/ آنتراکینون؛
۱. مشتق 9, 10quinon آنتراسین که در ساخت رنگ‌ها به کار می‌رود.
۲. هریک از مشتقات این ترکیب که بعضی از آن‌ها رنگ هستند. آنتراکینون‌ها در گیاه aloe (درخت صبر)، کاسکارا ساگرادا (رجنگ)، سنا، و ریواس یافت می‌شوند و خاصیت ملین دارند.

anthrax /an¨thraks/ آنتراکس؛
بیماری عفونی غالباً کشنده گیاهخواران که در اثر خوردن اسپورهای *Bacillus anthracis* موجود در خاک ایجاد می‌شود. انسان در اثر تماس با پشم یا دیگر محصولات آلوده حیوانات یا استنشاق اسپورهای موجود در هوا مبتلا می‌شود. ● سیاه زخم.

cutaneous a.
نوعی از سیاه زخم که در اثر تلقیح B.anthracis در زخم‌های سطحی یا خراشیدگی‌های پوست ایجاد می‌شود و یک پوستول سیاه رنگ دارای دلمه، برروی منطقه وسیع ادماتو تولید می‌کند.

gastrointestinal a.
intestinal a. ← سیاه زخم گوارشی؛

inhalational a.
فرم بسیار کشنده سیاه زخم، ناشی از استنشاق غبار حاوی اسپورهای سیاه زخم که به وسیله پنوموسیت‌های آلوئولی به غدد لنفاوی ناحیه منتقل می‌شوند و در این محل شروع به تکثیر می‌کنند. این بیماری، عمدتاً شغلی است و در افرادی که با پشم و موی حیوانات تماس دارند دیده می‌شود. ● سیاه زخم استنشاقی.

intestinal a.
سیاه زخمی که در اثر خوردن گوشت نپخته آلوده به اسپورهای *B.anthrasis*، دستگاه گوارش را مبتلا می‌کند. ممکن است انسداد، خونریزی و نکروز روده ایجاد شود. ● سیاه زخم روده‌ای.

pulmonary a. ● **inhalation a.** ← سیاه زخم ریوی.

anthrop (o)- جزء کلمه [Gr.]، به معنی بشر (انسان).

anthropocentric /an "thro-po-sen ¨trik/
دارای گرایش بشری؛ در نظر گرفتن انسان به عنوان مرکز عالم.

anthropoid /an¨thro-poid/ آنتروپوئید؛ شبیه انسان؛
میمون‌های آنتروپوئید، میمون‌های بدون دم شامل: شمپانزه، گیبون (میمون دراز دست)، گوریل و اورانگوتان. ● بوزینه. میمون انسان نما.

Anthropoidea /an "thro-poi ¨de-ah/
آنتروپوئیده؛ زیر گروهی از نخستی‌ها، شامل میمون‌ها، میمون‌های شبیه انسان (بوزینه‌ها) و انسان‌ها.

anthropology /an "thro-pol ¨o-je/

می‌شوند.

antisperm a. (ASA)

هر یک از آنتی‌بادیهای مختلف متصل‌شونده به سطح که پس از عفونت وارد آمدن ضربه به بیضه‌ها، یا وارکتومی یافت می‌شوند و با فرایند لقاح تداخل می‌کنند و یا موجب ایجاد زیگوت‌های غیرقابل زیست می‌شوند.

antithyroglobulin a's

آنتی‌بادی‌های ضدتیروگلوبولین که تقریباً در یک سوم از بیماران مبتلا به تیروئیدیت، بیماری گریوز و کارسینوم تیروئید دیده می‌شوند.

blocking a.

۱. نوعی آنتی‌بادی (معمولاً IgG) که ترجیحاً با یک آنتی‌ژن واکنش نشان می‌دهد و مانع واکنش آن با آنتی‌بادی سیتوتروپیک (IgE) و باعث ایجاد واکنش از دیاد حساسیت می‌شود.

۲. **incomplete a.** ←

complement-fixing a.

نوعی آنتی‌بادی که در هنگام واکنش با آنتی‌ژن، سیستم کمپلمان را فعال می‌کند. IgG,IgM، کمپلمان را از راه مسیر کلاسیک، و IgA، آن را از طریق مسیر جایگزین ثابت می‌کنند.

complete a.

نوعی آنتی‌بادی که در سالین، با یک آنتی‌ژن واکنش می‌کند و موجب ایجاد واکنش پرسیپیتاسیون یا آگلوتیناسیون می‌شود. ● آنتی‌بادی کامل.

cytophilic a. cytotropic a. ←

آنتی‌بادی سیتوفیلیک؛

cytotoxic a.

آنتی‌بادی سیتوتوکسیک؛ هرنوع آنتی‌بادی اختصاصی که برعلیه آنتی‌ژن‌های سلولی عمل می‌کند و وقتی به آنتی‌ژن‌ها متصل می‌شود، مسیر کمپلمان یا سلول‌های کُشنده را فعال می‌کند و منجر به لیز سلولی می‌شود.

cytotropic a.

آنتی‌بادی سیتوتروپیک؛ نوعی از آنتی‌بادی که با اتصال به سلول‌های بافت از طریق قطعات Fc آن‌ها، باعث آزاد شدن هیستامین و دیگر آمین‌های منقبض‌کننده عروق (که در واکنش‌های ازدیاد حساسیت فوری نقش مهمی دارند) می‌شود.

Donath-Landsteiner a.

آنتی‌بادی دونات – لنداشتاینر؛ آنتی‌بادی IgG که برعلیه آنتی‌ژن گروه خون P عمل می‌کند. این آنتی‌بادی، در دمای پایین به گلبول‌های قرمز متصل می‌شود و لیز انجام شده در هنگام گرم شدن (یا وساطت کمپلمان) را تحریک می‌کند و مسئول همولیز در هموگلوبینوری پاروکسیسمال سرما محسوب می‌شود.

Forssman a.

آنتی‌بادی فورسمن؛ آنتی‌بادی هتروفیل که برعلیه آنتی‌ژن فورسمن ایجاد می‌شود.

heteroclitic a,

نوعی آنتی‌بادی که در پاسخ به ایمیونیزاسیون با یک آنتی‌ژن تولید می‌شود امّا تمایل بیشتری نسبت به آنتی‌ژن دومی که در طول ایمیونیزاسیون حضور نداشته دارد.

heterogenetic a. heterophil a., heterophile a.

۱. پیشگیری‌کننده یا تسکین‌دهنده آریتمی‌های قلبی و یا:

۲. دارویی که موجب این اثرات می‌شود. ● ضد آریتمی.

antiarthritic /-ahr-thrit ˙ik/

تسکین‌دهنده آرتریت یا دارویی که موجب این اثر می‌شود.

antiasthmatic /-az-mat ˙ik/

بهبود بخشیدن به آسم یا دارویی که موجب این اثر می‌شود.

antibacterial /an "tî-bak-têr ¨e-al/؛

آنتی‌باکتریال؛ از بین‌برنده یا مهارکننده رشد یا تکثیر باکتری‌ها یا دارویی که از این خصوصیات برخوردار باشد. ● ضد باکتری.

antibiosis /-bi-o¨sis/

نوعی ارتباط میان دو ارگانیسم که برای یکی از آن دو کُشنده است، یا ارتباط میان یک ارگانیسم و آنتی‌بیوتیک تولید شده به وسیله دیگری.

antibiotic /-bi-ot ˙ik/

آنتی‌بیوتیک؛ ماده‌ای شیمیایی که به وسیله یک میکرو ارگانیسم ساخته می‌شود و قادر است از رشد میکروارگانیسم‌های دیگر ممانعت کند یا آن‌ها را بکشد؛ آنتی‌بیوتیک‌هایی که برای میزبان سمی نیستند در درمان بیماری‌های عفونی استفاده می‌شوند.

broad-spectrum a.

آنتی‌بیوتیک موثر بر طیف وسیعی از باکتری‌ها. ● آنتی‌بیوتیک وسیع الطیف.

β-lactam a.

آنتی‌بیوتیک بتا – لاکتام؛ هریک از آنتی‌بیوتیک‌ها، شامل سفالوسپورین‌ها و پنی‌سیلین‌ها که در ساختمان خود دارای یک حلقهٔ بتا – لاکتام هستند. این آنتی‌بیوتیک‌ها از سنتز دیواره پپتیدوگلیکان باکتری ممانعت به عمل می‌آورند.

antibody (Ab) /an ˙tî-bod-e/

آنتی‌بادی؛ یک مولکول ایمیونوگلوبولین که با آنتی‌ژن اختصاصی تحریک‌کنندهٔ تولید آن (که دارای مولکول‌های مشابه با آن است) واکنش نشان می‌دهد. آنتی‌بادی‌ها براساس نحوه اثر به انواع آگلوتینین، باکتریولیزین، همولیزین، اوپسونین، یا پرسیپیتین تقسیم می‌شوند. آنتی‌بادی‌ها به وسیله لنفوسیت‌های B فعال شده در اثر اتصال یک آنتی‌ژن به گیرنده سطح سلول ساخته می‌شوند.

● **immunoglobulin.** ← پادتن.

anaphylactic a.

آنتی‌بادی آنافیلاکتیک؛ آنتی‌بادی IgE که باعث ایجاد آنافیلاکسی می‌شود.

antimitochondrial a's

آنتی‌بادی‌های در گردش که برضد آنتی‌ژن‌های میتوکندریال داخلی ایجاد می‌شوند و تقریباً در تمام مبتلایان به سیروز صفراوی اولیه وجود دارند. ● آنتی‌بادی‌های ضد میتوکندری.

antinuclear a's (ANA)

اثر آنتی‌بادی‌های ضداجزاء هسته سلول، مثل DNA، RNA و هیستون‌ها. ● آنتی‌بادی‌های ضد هسته.

antireceptor a's

انواَنتی‌بادی‌های ضد گیرنده‌های سطح سلول، مانند آنتی‌بادی‌هایی که در بعضی بیماران مبتلا به اختلالات آلرژیک، برعلیه گیرندهٔ β2 آدرنرژیک تولید

anticalculous /an "tî-kal ˇku-lus/
مهارکننده تشکیل سنگ. ● ضد سنگ.

anticariogenic /-kar "e-o-jen ˇik/
موثر در مهار تولید پوسیدگی.

anticholelithogenic /-ko "le-lith "o-jen ˇik/
۱. مهارکننده تشکیل سنگ‌های صفراوی یا:
۲. دارویی که دارای چنین اثری است.

anticholesteremic /-kah-les "ter-e ˇmik/
تشدیدکننده کاهش مقدار کلسترول خون، و نیز هر دارویی که باعث این امر شود.

anticholinergic /-ko "lin-er ˇjik/
آنتی‌کولینرژیک؛ پار اسمپاتولیتیک؛ مهارکننده عبور تکانه‌ها در مسیر اعصاب پار اسمپاتیک و نیز دارویی که باعث این امر شود.

anticholinesterase /-ko "lin-es ˇter-ās/
آنتی‌کولین استراز؛ مهارکننده آنزیم کولین استراز.

anticlinal /-kli ˇn'l/
دارای لغزش یا متمایل به جهت‌های مخالف.

anticoagulant /-ko-ag ˇu-lant/
آنتی‌کواگولان؛ مهارکننده، به تأخیراندازنده یا خنثی‌کننده انعقاد خون یا عامل و دارویی که باعث این تغییرات شود. ● ضد انعقاد. پادانعقاد.

circulating a. ماده‌ای در خون که انعقاد خون طبیعی را مهار می‌کند و ممکن است باعث ایجاد یک سندرم خونریزی دهنده شود.

lupus a. یک ماده ضد انعقاد در گردش که تبدیل پروترومبین به ترومبین را مهار می‌کند. این ماده، به طور متناقض باعث افزایش خطر ترومبوآمبولی می‌شود و در بعضی موارد لوپوس اریتماتوی سیستمیک وجود دارد.

anticoagulation /-ko-ag "u-la ˇshun/
آنتی‌کواگولاسیون؛
۱. پیشگیری از انعقاد.
۲. استفاده از داروها به منظور غیر قابل انعقاد کردن خون و در نتیجه جلوگیری از ایجاد ترومبوز. ● ضد انعقاد.

anticodon /-ko ˇdon/
آنتی‌کودون؛ مجموعه‌ای سه‌تایی از نوکلئوتیدها در RNA ناقل که با کودون موجود در RNA پیامبر، که اسید آمینه را مشخص می‌کند تناسب دارد.

anticomplement /-kom ˇplē-ment/
آنتی‌کمپلمان؛ ماده‌ای که با اثرات کمپلمان مقابله می‌کند. ● ضد کمپلمان.

anticonvulsant /-kon-vul ˇsant/
۱. مهارکننده تشنج. ● ضد تشنج. پادتشنج.
۲. دارویی مهارکننده تشنج. ● ضد تشنج. پادتشنج.

anticonvulsive /-kon-vul ˇsiv/
← reagin.
← complete a.
آنتی‌بادی حساس‌کننده؛ ← anaphylactic a.
← reaginic a.
← saline a.
← sensitizing a.

anticytotoxic /-si-to-tok ˇsik/
آنتی‌بادی هتروژنتیک، آنتی‌بادی هتروفیل؛ آنتی‌بادی ضد آنتی‌ژن‌های هتروفیل. آگلوتینین‌های هتروفیل گلبول قرمز گوسفند در سرم بیماران مبتلا به مونونوکلئوز عفونی ظاهر می‌شوند.

immune a. نوعی آنتی‌بادی که در اثر ایمیونیزاسیون یا ناسازگاری ترانسفیوژن، برعلیه آنتی‌بادی‌های طبیعی ایجاد می‌شود. ● آنتی‌بادی ایمنی.

incomplete a. ۱. نوعی آنتی‌بادی که به گلبول‌های قرمز یا باکتری‌ها متصل می‌شود اما تولید آگلوتیناسیون نمی‌کند. ● آنتی‌بادی ناکامل.
۲. جزء تک ظرفیتی آنتی‌بادی، مثل جزء Fab.

indium - 111 antimyosin a. یک آنتی‌بادی مونوکلونال برعلیه میوزین که با ایندیوم 111 نشاندار شده و به‌طور انتخابی به میوسیت‌هایی که به‌طور برگشت‌ناپذیر تخریب شده‌اند متصل می‌شود و در سینتی‌گرافی متمایل به منطقه انفارکته (← **infarct avid scintigraphy.**) به کار می‌رود.

monoclonal a's آنتی‌بادی‌های مونوکلونال؛ آنتی‌بادی‌های هوموژن (از نظر شیمیایی و ایمیونولوژی که به وسیله هیبریدوماها تولید می‌شوند و به عنوان معرف‌های آزمایشگاهی در رادیو ایمیونواسی، ELISA و ارزیابی ایمیونوفلوئورسانس مورد استفاده قرار می‌گیرند.

natural a's آنتی‌بادی‌هایی که با انواعی از آنتی‌ژن که فرد، مواجهه شناخته شده‌ای با آن‌ها نداشته است واکنش نشان می‌دهند. ● آنتی‌بادی‌های طبیعی.

neutralizing a. نوعی از آنتی‌بادی که در اختلاط با عامل عفونی، تیتر عامل عفونی را کاهش می‌دهد. ● آنتی‌بادی خنثی‌کننده.

OKT3 monoclonal a.
آنتی‌بادی مونو کلونال موشی، برعلیه لنفوسیت‌های T3 که در پیشگیری یا درمان رد پیوند، پس از پیوند عضو به کار می‌رود.

panel-reactive a. (PRA)
۱. نوعی آنتی‌بادی که از قبل، برعلیه آنتی‌ژن‌های HLA، در سرم فرد دریافت‌کننده آلوگرافت وجود دارد و با یک آنتی‌ژن اختصاصی در یک گروه از لکوسیت‌ها واکنش نشان می‌دهد و درصد بالاتر آن، نشان دهنده بالاتر بودن خطر کراس – مچ مثبت است.
۲. درصد این آنتی‌بادی در خون فرد دریافت‌کننده پیوند.

P-K a's, Prausnitz-Küstner a's
آنتی‌بادی‌های سیتوتروپیک ایمیونوگلوبولین کلاس IgE که مسئول ایجاد آنافیلاکسی جلدی هستند.

protective a.
آنتی‌بادی مسئول ایجاد ایمنی در برابر یک عامل عفونی، در جریان ایمنی غیرفعال (پاسیو). ● آنتی‌بادی حفاظتی.

anticonvulsant. ← **anterior.** ← قدامی.

anticus /an-ti ¨kus/ [L.]

anti-D آنتی-D؛ آنتی‌بادی علیه آنتی‌ژن D، که ایمیونوژن‌ترین آنتی‌ژن Rh است. فراورده‌های تجارتی آنتی-D، ایمیون گلوبولین (Rho(D، پس از تولد یک نوزاد Rh مثبت از مادر Rh منفی، به منظور پیشگیری از آلوایمیونیزاسیون مادر برعلیه آنتی‌ژن D (که ممکن است باعث ایجاد بیماری هموليتیک نوزاد در حاملگی بعدی شود) به مادر تجویز می‌شوند. anti Rho هم نامیده می‌شود.

antidepressant /an ″tî-de-pres ¨ant/
پیشگیری‌کننده از ایجاد افسردگی یا تسکین‌دهنده آن و نیز دارویی که چنین اثراتی دارد. ● ضد افسردگی. پاافسردگی.
tricyclic a. هر کدام از یک‌گروه داروهای دارای ساختار سه حلقه‌ای ویژه که اثر کاته کولامین‌ها را تقویت می‌کنند و در درمان افسردگی به کار می‌روند. ● ضد افسردگی سه حقله‌ای.

antidiabetic /-di ″ah-bet ¨ik/
۱. پیشگیری‌کننده از دیابت یا کاهش‌دهنده آن.
۲. دارویی که باعث پیشگیری از دیابت یا تخفیف آن می‌شود. ● ضد دیابت. پاددیابتی.

antidiarrheal /-di ″ah-re ¨al/
۱. مقابله‌کننده با اسهال.
۲. داروی موثر برعلیه اسهال. ● ضد اسهال.

antidiuretic /-di ″u-ret ¨ik/
آنتی‌دیورتیک؛
۱. مربوط به به مهار ادرار؛ یا بازدارنده ادرار.
۲. دارویی که باعث کاهش میزان ادرار می‌شود. ● ضدادرار.

antidote /an ¨tî-dōt/
آنتی‌دوت؛ عاملی که با اثرات سم مقابله می‌کند. ● پادزهر. **antidotal**، صفت.
chemical a. پادزهری که از طریق تغییر دادن ماهیت شیمیایی‌سم، باعث‌خنثی‌شدن آن می‌شود. ● پادزهر شیمیایی.
mechanical a. پادزهری که از جذب سم جلوگیری می‌کند. ● پادزهر مکانیکی.
physiologic a. پادزهری که با اثرات سم، از طریق تولید اثرات فیزیولوژیک متضاد با آن‌ها مقابله می‌کند. ● پادزهر فیزیولوژیک.

antidromic /an ″tî-drom ¨ik/
هدایت‌کننده تکانه‌ها در جهت مخالف طبیعی.

antidyskinetic /-dis ″kî-net ¨ik/
۱. تخفیف‌دهنده یا پیشگیری‌کننده‌از ایجاد دیسکینزی.
۲. دارویی که باعث تخفیف یا پیشگیری از دیسکنیزی شود.

antieczematic /-ek ″zê-mat ¨ik/
۱. تسکین‌دهنده اگزما.
۲. دارویی که باعث تسکین اگزما می‌شود.

antiemetic /an ″te-e ¨-met ¨ik/
پیشگیری‌کننده یا تسکین‌دهنده تهوع و استفراغ، و نیز دارویی که موجب این اثر شود. ● ضد استفراغ.

antiestrogen /-es ¨tro-jen/
ماده‌ای که قادر به مهار اثرات بیولوژیک استروژن‌ها است. **antiestrogenic**، صفت.

antifebrile /an ″tî-feb ¨ril/ **antipyretic** (۱) ←

antifibrinolysin /-fi ″brî-nol ¨i-sin/ **antiplasmin.** ←
آنتی‌فیبرینولیزین

antifibrinolytic /-fi ″brî-no-lit ¨ik/
آنتی‌فیبرینولیتیک؛
۱. مهارکننده یا پیشگیری‌کننده از فیبرینولیز.
۲. دارویی که موجب مهار یا پیشگیری از فیبرینولیز می‌شود.

antifibrotic /-fi-brot ¨ik/
آنتی‌فیبروتیک؛
۱. ایجادکننده پسرفت فیبروز.
۲. دارویی که باعث پسرفت فیبروز می‌شود.

antiflatulent /-flat ¨u-lent/
کاهش‌دهنده یا پیشگیری‌کننده از نفخ و نیز دارویی که موجب این اثر شود. ● ضد نفخ.

antifungal /-fung ¨g'l/
۱. از بین برنده قارچ‌ها، یا مهارکننده تولید مثل یا رشد آنها؛ موثر بر علیه عفونت‌های قارچی.
۲. داروی از بین برنده یا مهارکننده تولید مثل یا رشد قارچ‌ها. ● ضد قارچ.

antigalactic /-gah-lak ¨tik/
۱. کاهش‌دهنده یا متوقف‌کننده ترشح شیر.
۲. دارویی که منجر به کاهش یا توقف ترشح شیر می‌شود.

antigen (Ag) /an ¨tî-jen/
آنتی‌ژن؛ ماده‌ای که قادر به القاء یک پاسخ اختصاصی ایمنی و واکنش بامحصولات این پاسخ باشد (یعنی با آنتی‌بادی اختصاصی یا لنفوسیت‌های T حساس شده به طور اختصاصی، یا هردو). ● پادگن. **antigenic**، صفت.
blood-group a's آنتی‌ژن‌های سطح گلبول قرمز که تفاوت‌های آنتی‌ژنیک آن‌ها، گروه خونی را مشخص می‌کند. ● آنتی‌ژن‌های گروه خونی.
cancer a. 125 (CA 125) یک گلیکوپروتئین سطحی مرتبط با بافت اپی‌تلیال مولرین. غالباً افزایش میزان سرمی این آنتی‌ژن در کارسینوم‌های اپی‌تلیال تخمدانی، به ویژه در تومورهای غیرموسینی مشاهده می‌شود، ولی در بعضی تومورهای بدخیم دیگر و تعدادی اختلالات لگنی خوش خیم هم سطح این آنتی‌ژن بالا می‌رود.
capsular a. آنتی‌ژنی که در کپسول یک میکروارگانیسم یافت می‌شود. ● آنتی‌ژن کپسولی.
carcinoembryonic a. (CEA) گلیکوپروتئین اختصاصی سرطان که در کارسینوم کولون و بسیاری از آدنوکارسینوم‌های دارای منشأ اندودرمی و نیز در بافت طبیعی دستگاه گوارش رویان انسان وجود دارد.
CD a. هریک از نشانگرهای سطح سلول که به وسیلهٔ

آنتی‌ژن مرکزی DNA ویروس هپاتیت B، که نشان دهندهٔ وجود ویروس تکثیری هپاتیت B است. ● آنتی‌ژن مرکزی هپاتیت **B**.

hepatitis Be a. (HBeAg)

آنتی‌ژن ویروس هپاتیت B که گاهی در طی عفونت حاد، در خون وجود دارد و معمولاً بعدها محو می‌شود ولی در برخی موارد، در بیماری مزمن باقی می‌ماند.

hepatitis B surface a. (HBsAg) ,

آنتی‌ژن لیپوپروتئینی غشاء سطحی ویروس هپاتیت B که با بروز اولین علائم بیماری به حداکثر خود می‌رسد. تست‌های HBsAg سرم در تشخیص هپاتیت B حاد یا مزمن و آزمایش عفونی بودن محصولات خونی به کار می‌روند. ● آنتی‌ژن سطحی هپاتیت B.

heterogenetic a. **heterophile a.** ←

heterologous a.

آنتی‌ژن هترولوگ؛ آنتی‌ژنی که با یک آنتی‌بادی که تولید آن به وسیله آنتی‌ژن مزبور تحریک نشده واکنش نشان می‌دهد.

heterophil a., heterophile a.

آنتی‌ژن هتروفیل؛ آنتی‌ژنی که در بیش از یک گونه شایع است و توزیع گونه‌های آن به توزیع فیلوژنتیک آن ارتباط ندارد (آنتی‌ژن فورسمن، پروتئین عدسی چشم، بعضی کارئین‌ها و غیره).

histocompatibility a's

ایزوآنتی‌ژن‌هایی که از طریق ژنتیک تعیین می‌شوند و برروی سلول‌های هسته‌دار اکثر بافت‌ها حضور دارند و در هنگام پیوند یک عضو به فردی که از نظر ژنتیکی متفاوت است پاسخ ایمنی ایجاد می‌کنند و از این طریق سازگاری بافت‌ها را در پیوند عضو مشخص می‌سازند. ● آنتی‌ژن‌های سازگاری بافتی.

HLA a's م: human leukocyte antigens (آنتی‌ژن‌های گلبول سفید انسانی).

homologous a.

آنتی‌ژن هومولوگ،

۱. آنتی‌ژن القاکننده تشکیل آنتی‌بادی.

۲. **isoantigen.** ←

human leukocyte a's

آنتی‌ژن‌های سازگاری بافتی (گلیکو پروتئین‌ها) واقع بر روی سطح سلول‌های هسته‌دار (شامل سلول‌های در گردش و سلول‌های بافتی) که از طریق ناحیه‌ای واقع بر روی کروموزم ۶ که حاوی چندین لوکوس ژنتیکی با علائم اختصاری HLA-A,-B,-C,-DP,-DQ, -DR.-MB,-MT, Te هستند، مشخص می‌شوند. این آنتی‌ژن‌ها در روش‌های کراس ـ مچ اهمیت دارند و به طور نسبی مسئول رد بافت‌های پیوندی در هنگامی که آنتی‌ژن‌های HLA فرد دهنده و فرد گیرنده با یکدیگر سازگاری ندارند هستند. ● آنتی‌ژن‌های گلبول سفید انسانی.

H-Y a.

آنتی‌ژن سازگاری بافتی غشا سلول که با جایگاهی واقع بر کروموزوم Y شناخته می‌شود و واسطهٔ گلبول‌های سفید بیان می‌شوند و به منظور تعیین رده سلول، مراحل تکاملی و زیر گروه‌های فونکسیونل به کار می‌روند. این نشانگرها از طریق آنتی‌بادی‌های مونوکلونال قابل‌شناسایی هستند.

class I a's

آنتی‌ژن‌های اصلی سازگاری بافتی که بر روی همه سلول‌ها، به جز گلبول‌های قرمز یافت می‌شوند. این آنتی‌ژن‌ها در هنگام رد پیوند تشخیص داده می‌شود و در محدود سازی MHC دخالت دارند.

class II a's

آنتی‌ژن‌های اصلی سازگاری بافتی که فقط برروی سلول‌های دارای کفایت سیستم ایمنی (immunocompetent)، و به طور عمده، لنفوسیت‌های B و ماکروفاژها یافت می‌شوند.

common acute lymphoblastic leukemia a. (CALLA)

آنتی‌ژن مرتبط با تومور که تقریباً در ۸۰ درصد مبتلایان به ALL و ۴۰ تا ۵۰ درصد مبتلایان به مرحله بلاستیک CML وجود دارد.

complete a.

آنتی‌ژنی که علاوه بر تحریک پاسخ ایمنی، با محصولات این پاسخ واکنش نشان می‌دهد. ● آنتی‌ژن کامل.

conjugated a.

آنتی‌ژن کنژوگه؛ آنتی‌ژنی که از طریق اتصال یک هاپتن به یک مولکول پروتئین ناقل و به وسیلهٔ پیوندهای کووالانس به وجود می‌آید و در صورت القای ایمونیزاسیون، پاسخ ایمنی حاصله برعلیه هاپتن و ناقل خواهد بود.

D a.

آنتی‌ژن D؛ آنتی‌ژن گلبول قرمز متعلق به سیستم Rh گروه خونی، که در ایجاد ایزوایمیونیزاسیون در افراد Rh منفی که در مواجهه با خون افراد Rh مثبت قرار گرفته‌اند نقش مهمی دارد.

E a.

آنتی‌ژن E؛ آنتی‌ژن گلبول قرمز متعلق به سیستم Rh گروه خونی.

flagellar a. **H. antigen.** ←

Forssman a.

آنتی‌ژن فورسمن؛ آنتی‌ژن هتروژنیکی که تولید همولیزین ضد گوسفندی را تحریک می‌کند و در گونه‌های متفاوت غیر مربوط و اساساً در ارگان‌ها، (و نه در گلبول‌های سرخ) وجود دارد (در خوکچه هندی و اسب)، اما در بعضی موارد فقط در گلبول‌های سرخ موجود است (در گوسفند) و گاهی هم در ارگان‌ها، و هم در گلبول‌های سرخ ایجاد می‌شود (در ماکیان).

H a.

آنتی‌ژن H:

۱. آنتی‌ژن فلاژله‌ای باکتریال که نقش مهمی در تقسیم‌بندی سرولوژیک باسیل‌های روده‌ای دارد.

۲. پیش ساز آنتی‌ژن‌های گروه خونی A و B؛ افراد طبیعی دارای گروه خون O فاقد آنزیم مبدل آن به آنتی‌ژن‌های A یا B هستند.

hepatitis B core a. (HB_cAg)

T a. آنتی‌ژن T:
۱. آنتی‌ژن تومور که عبارت است از هریک از چندین آنتی‌ژن کدگذاری شده برای ژنوم ویروسی و با تبدیل و تغییر شکل سلول‌های عفونی به وسیله بعضی ویروس‌های تومور DNA همراه است.
۲. **CD a.** ←
۳. آنتی‌ژن موجود بر روی گلبول‌های قرمز انسانی که در اثر درمان با نور آمینالاز یا تماس با بعضی باکتری‌ها ظاهر می‌شود.

T-dependent a. آنتی‌ژنی که برای تحریک تولید آنتی‌بادی به وسیله سلول‌های B نیاز به حضور سلول‌های T یاریگر دارد. ● آنتی‌ژن وابسته به T.

T-independent a. آنتی‌ژنی که قادر است سلول‌های B را بدون حضور سلول‌های T تحریک به ساختن آنتی‌بادی کند. ● آنتی‌ژن غیروابسته به سلول T.

tumor a. آنتی‌ژن تومور؛
۱. **Ta.**(۱) ←
۲. **tumor-specific a.** ←

tumor-associated a. یک آنتی‌ژن جدید که در فرایند تغییر شکل بدخیمی، به وسیله سلول تومور اکتساب می‌شود.

tumor-specific a. (TSA) آنتی‌ژن‌های سطح سلول تومورها که در میزبان پاسخ ایمنی اختصاصی ایجاد می‌کنند. ● آنتی‌ژن اختصاصی تومور.

Vi a. آنتی‌ژن vi؛ یک آنتی‌ژن K سالمونلاتیفی که تصور می‌شود مسئول بیماری‌زایی این میکروب باشد.

antigenemia /an "tî-jê-ne¨ime-ah/ آنتی‌ژنمی؛ وجود آنتی‌ژن (مثل HBsAg) در خون. **antigenemic**، صفت.

antigenic /an-tî-jen¨ik/ دارای ویژگی‌های یک آنتی‌ژن.

antigenicity /-jê-nis¨î-te/ آنتی‌ژنیسیته؛ توانائی تحریک تولید آنتی‌بادی‌ها یا توانایی واکنش با یک آنتی‌بادی.

antiglaucoma /an "ti-glaw-ko¨mah, -glou-ko¨mah/ پیشگیری‌کننده یا تسکین‌دهنده گلوکوم (آب سیاه).

antiglobulin /an "tî-glob "u-lin, an "te-glob "a-lin/ آنتی‌گلوبولین؛ نوعی آنتی‌گلوبولین، برعلیه گاماگلوبولین مثل آنتی‌گلوبولینی که در تست آنتی‌گلوبولین استفاده می‌شود.

antihemolysin /an "tî-he-mol¨î-sin/ آنتی‌همولیزین؛ هر عاملی که با عملکرد همولیزین مقابله کند.

antihemophilic /-he "mo-fil¨ik/ مقابله‌کننده با هموفیلی، یا دارویی که دارای چنین اثری است.

سازمان‌دهی بیضه (و در نتیجه تمایز جنسی) در جنس مذکر است.

Ia a's یکی از آنتی‌ژن‌های سازگاری بافتی که تحت تأثیر ناحیهٔ I کمپلکس سازگاری بافتی اصلی (که عمدتاً برروی لنفوسیت‌های B قرار دارد)، ماکروفاژها، سلول‌های فرعی و پیش سازهای گرانولوسیت واقع است.

Inv group a's ← **Km a's.**

isogeneic a. آنتی‌ژن متعلق به فردی که قادر است در افراد متفاوت از نظر ژنتیکی ولی متعلق به همان گونه، واکنش ایجاد کند ولی در خود فرد حامل آن، باعث ایجاد پاسخ نمی‌شود.

K a. آنتی‌ژن K: آنتی‌ژن کپسولی باکتری، آنتی‌ژن سطحی خارجی دیوارهٔ سلول.

Km a's. آنتی‌ژن‌های km؛ سه آلوآنتی‌ژن که در نواحی ثابت زنجیره‌های سبک k ایمیونوگلوبولین‌ها یافت می‌شوند.

Ly a's, Lyt a's آنتی‌ژن‌های Ly و Lyt؛ نشانگرهای آنتی‌ژنی سطح سلول زیر گروه‌های لنفوسیت T که به سه گروه Ly1,2,3 تقسیم می‌شوند و با فعالیت لنفوسیت‌های T یاریگر (helper) و مهارکننده در ارتباط هستند.

mumps skin test a. تعلیق استریل ویروس اوریون که به عنوان شاخص واکنش پذیری پوستی به کار می‌رود. ● آنتی‌ژن تست پوستی اوریون.

O a. آنتی‌ژن o؛ آنتی‌ژن موجود در لایه لیپوپلی‌ساکاریدی دیوارهٔ باکتری‌های گرم منفی.

oncofetal a. ← **carcinoembryonic a.** ←

organ-specific a. آنتی‌ژنی که تنها در یک ارگان خاص وجود دارد و به عنوان عامل مشخص‌کننده آن از ارگان‌های دیگر عمل می‌کند. این آنتی‌ژن ممکن است محدود به یک ارگان از یک گونه واحد و یا مشخصه ارگان مشابه، در گونه‌های بسیار باشد. ● آنتی‌ژن اختصاصی ارگان.

partial a. آنتی‌ژن نسبی؛ ← **hapten.** ←

private a's آنتی‌ژن‌های گروه‌های خونی نادر که احتمالاً تنها تفاوت آن‌ها با گروه‌های خونی معمول، شیوع کم آن‌هاست. ● آنتی‌ژن‌های اختصاصی.

prostate - specific a. (PSA) اندوپپتیدازی که به وسیله سلول‌های اپی‌تلیال پروستات ترشح می‌شود؛ در هیپرپلازی خوش‌خیم پروستات و سرطان پروستات مقادیر سرمی این آنتی‌ژن افزایش می‌یابد. ● آنتی‌ژن اختصاصی پروستات.

public a's آنتی‌ژن‌های متعلق به گروه‌های خونی رایج. وجه تسمیه این آنتی‌ژن‌ها، وجود آن‌ها در تقریباً همهٔ افراد مورد آزمایش است. ● آنتی‌ژن‌های عمومی.

self-a. **autoantigen** ← آنتی‌ژن خودی؛

antihemorrhagic /-hem ″ah-raj ¨ik/
۱. اعمال‌کننده یک اثر هموستاتیک؛ مقابله‌کننده با خونریزی یا:
۲. دارویی که چنین اثراتی داشته باشد. ● ضد خونریزی.

antihistamine /-his ¨tah-min/
آنتی‌هیستامین؛ دارویی که با اثرات هیستامین مقابله می‌کند. معمولاً در مورد داروهای مهارکننده گیرنده H_1 (آنتاگونیست‌های گیرنده H_1) که در درمان اختلالات آلرژیک و به عنوان جزئی از فراورده‌های ضد سرفه و سرماخوردگی تجویز می‌شوند و داروهای مهارکننده گیرنده H_2 (که اغلب آنتاگونیست H_2 نامیده می‌شوند و برای مهار ترشح اسید معده در اولسر پپتیک تجویز می‌شوند) به‌کار می‌رود.

antihistaminic /-his-tah-min ¨ik/
آنتی‌هیستامینیک؛ ۱. مقابله‌کننده با اثرات هیستامین.
۲. ← **antihistamine**.

antihypercholesterolemic /-hi ″per-ko-les ″ter-ol-e ¨mik/
۱. موثر برعلیه هیپرکلسترولمی.
۲. دارویی که بر علیه هیپرکلسترولمی اثر می‌کند.

antihyperglycemic /-gli-se ¨mik/
مقابله‌کننده با سطوح بالای گلوکز خون، یا دارویی که چنین اثری دارد.

antihyperkalemic /-kah-le ¨mik/
موثر بر کاهش یا پیشگیری از سطح بالای پتاسیم خون، یا دارویی که چنین اثری دارد.

antihyperlipidemic /-lip ″ide ¨mik/
تشدیدکننده کاهش سطوح لیپید خون، یا دارویی که چنین اثری دارد.

antihyperlipoproteinemic /-lip ″o-pro ″tēn-e ¨mik/
تشدیدکننده کاهش سطوح لیپو پروتئین خون یا دارویی که چنین اثری دارد.

antihypertensive /-ten ¨siv/
مقابله‌کننده با افزایش فشار خون، یا دارویی که چنین اثری دارد.

antihypoglycemic /an ″te-, an ″ti-hi ″-po-gli-se ¨mik/
مقابله‌کننده با هیپوگلیسمی، یا دارویی که چنین اثری دارد.

antiinfective /-in-fek ¨tiv/
مقابله‌کننده یا عفونت یا دارویی که چنین اثری دارد. ● ضد عفونی‌کننده.

antiinflammatory /-in-flam ¨ah-tor ″o/
مقابله‌کننده یا مهارکننده یا التهاب یا مهار آن، و نیز هر دارویی که چنین اثری دارد. ● ضد التهاب.

antileukocytic /an ″tī-loo ″ko-sit ¨ik/
از بین برنده گلبول‌های سفید خون (لکوسیت‌ها).

antilipemic /-lī-pe ¨mik/
← **antihyperlipidemic**

antilithic /-lith ¨ik/
آنتی‌لیتیک؛ پیشگیری‌کننده تشکیل سنگ، و یا دارویی که باعث آن شود. ● ضدسنگ.

antilysis /-il ¨sis/
آنتی‌لیز؛ جلوگیری از بروزلیز.

antilytic /-lit ¨ik/
۱. مربوط به آنتی‌لیز.
۲. مهارکننده یا پیشگیری‌کننده لیز.

antimalarial /-mah-lar ¨e-al/
دارای اثر ضد مالاریا یا دارویی که چنین اثری داشته باشد. ● ضد مالاریا.

antimere /an ¨tī-mēr/
آنتی‌مر؛ یکی از بخش‌های دوگانه بدن یک ارگانیسم که نسبت به محور طولی بدن به طور متقارن قرار گرفته‌اند.

antimetabolite /an ″te-an ″tī-mē-tab ¨o-līt/
آنتی‌متابولیت؛ ماده‌ای که از نظر ساختمانی شباهت زیادی به مادهٔ نیازمند عملکرد فیزیولوژیک طبیعی دارد و اثر خود را با تداخل در مصرف متابولیت اساسی اعمال می‌کند.

antimethemoglobinemic /-met-he ″mo-glo ″bī-ne ¨mik/
۱. تشدیدکننده کاهش مقدار هموگلوبین در خون یا:
۲. دارویی که موجب این اثر شود.

antimetropia /-mē-tro ¨pe-ah/
آنتی‌متروپیا؛ هیپروپی یک چشم، همراه با میوپی چشم دیگر.

antimicrobial /-mi-kro ¨be-il/
۱. کشنده میکروارگانیسم‌ها یا مهارکننده تکثیر یا رشد آن‌ها یا:
۲. دارویی که از چنین اثراتی بر خور داراست. ● ضد میکروب.

antimongolism /-mon ¨go-lizm/
اصطلاحی که درباره سندرم‌های همراه با ناهنجاری‌های خاص کروموزومی به کار می‌رود که در آن بعضی نشانه‌های بالینی، مثل قرار داشتن انحراف شیارهای پلکی به سمت پایین وارب‌اسیونی است از آنچه که در سندرم داون دیده می‌شود.

antimony (Sb) /an ¨tī-mo ″ne/
آنتیموان؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۵۱ که نمک‌های مختلف دارویی و سمی را می‌سازد. خوردن ترکیبات آنتیموان و به ندرت تماس صنعتی با آن‌ها ممکن است علایمی مشابه به مسمومیت حاد ارسنیک، ایجاد کند، (به جدول عناصر مراجعه کنید).

a. sodium tartrate , A. potassium tarteate به‌عنوان ضدشیستوزوما به‌کار رفته‌اند. **antimonial**، صفت.

antimuscarinic /an ″te-an ″ti-mus ¨kah-rinik/
۱. موثر بر علیه آثار سمی موسکارین.
۲. مسدودکننده گیرنده‌های موسکارینی یا:
۳. عاملی که دارای چنین اثری باشد.

antimyasthenic /-mi ″as-then ¨ik/

antiperspirant /-per¨spir-ant "/
مهارکننده تعریق یا پیشگیری‌کننده از آن با دارویی که موجب ایـــن اثـــر شـــود.
● ضد عرق.

antiplasmin /-plaz¨min/
آنتی‌پلاسمین؛ ماده‌ای در خون که پلاسمین را مهار می‌کند. مهم‌ترین ترکیب از این گروه، α_2 - آنتی‌پلاسمین است که کمپلکس‌های پایداری با پلاسمین آزاد تشکیل می‌دهد، به وسیلهٔ فاکتور XIII، اتصال متقاطع با فیبرین بر قرار می‌کند، و باعث مهار اتصال پلاسمینوژن به فیبرین می‌شود. کمبود این ماده موجب تمایل به خونریزی شدید از جمله هماترروز می‌شود.

antiplastic /-plas¨tik/
۱. نامطلوب برای ترمیم و التیام.
۲. عامل مهارکننده تشکیل سلول‌های خونی یا سایر سلول‌ها.

antiport /an¨tî-port/ مکانیسم تزویج انتقال
دو ترکیب از ورای غشاء سلولی در دو جهت مخالف.

antiprogestin /an "te-an "tî-pro-jes ¨tin/
آنتی‌پروژستین؛ ماده‌ای که تشکیل، انتقال یا اثر داروهای پروژستینی را مهار می‌کند.

antiprothrombin /-pro-throm ¨bin/
آنتی‌پروترومبین؛
۱. موثر بر علیه پروترومبین.
۲. داروی ضد انعقاد که تبدیل پروترومبین به ترومبین را به تأخیر می‌اندازد.

antiprotozoal /-pro "tah-zo ¨l/
کشنده پروتوزآ، یا جلوگیری‌کننده از رشد یا تکثیر آن‌ها و نیز عاملی که چنین اثری دارد. ● ضدپروتوزوآ.

antipruritic /-proo-rit ¨ik/ پیشگیری‌کننده یا
تسکین‌دهنده خارش یا عاملی که موجب این اثر می‌شود.
● ضد خارش.

antipsoriatic /-sor "e-at ¨ik/
موثر بر علیه پسوریازیس یا عاملی که دارای چنین اثری باشد.

antipsychotic /si-kot ¨ik/
آنتی‌سایکوتیک؛ دارای تأثیر در درمان اختلالات روانی، و نیز دارویی که چنین اثری داشته باشد. ● ضدجنون. این داروها از نظر شیمیایی با یکدیگر متفاوت هستند اما از لحاظ فارماکوتیک گروه‌های مشابه دارویی هستند که علاوه بر درمان اختلالات سایکوتیک بعضی از آنها در درمان اختلالات حرکتی، سکسکه مقاوم به درمان یا تهوع و استفراغ شدید به کار می‌روند.

antipyretic /-pi-ret ¨ik/
برطرف‌کننده یا کاهش‌دهنده تب و نیز هر دارویی که باعث این اثر شود. ● ضد تب.

مقابله‌کننده با ضعف عضلانی یا تسکین‌دهنده آن در میاستنی گراو، یا دارویی که موجب این تاثیر شود.

antimycotic /an "tî-mi-kot ¨ik/
● ضد قارچ ← **antifungal.**

antinauseant /-naw ¨ze-ant/
پیشگیری‌کننده از تهوع یا تسکین‌دهنده آن، یا عاملی که موجب این اثر شود. ● ضد تهوع. ← **antiemetic.**

antineoplastic /-ne "o-plas ¨tik/
۱. مهارکننده نئوپلاسم‌ها یا پیشگیری‌کننده از ایجاد آن‌ها؛ جلوگیری‌کننده از بلوغ و تکثیر سلول‌های بدخیم یا:
۲. دارویی که از این ویژگی‌ها برخوردار باشد. ● ضد سرطان.

antinion /an-tin ¨e-on/
آنتینیون؛ قطب فرونتال (پیشانی) سر؛ نقطه پیشانی میانی که دورترین فاصله از اینیون را دارد.

antinociceptive /an "te-an "tî-no "sî-sep ¨tiv/
کاهش‌دهنده حساسیت به تحریکات دردناک. ● ضد درد.

antinuclear /-noo ¨kle-ar/
از بین برنده اجزای هسته سلول یا واکنش‌کننده با آنها. ● ضد هسته‌ای.

antioxidant /an "te-ok ¨sî-dant/
آنتی‌اکسیدان؛ ماده‌ای که برای جلوگیری از خراب شدن یک محصول در اثر اکسیژن موجود در هوا و یا به تأخیر انداختن تخریب مزبور به آن اضافه می‌شود.

antiparalell /an "tî-par ¨ah-lel/
قرار گرفتن مولکول‌ها در کنار یکدیگر، اما در جهات مختلف.

antiparasitic /-par " ah-sit ¨ik/
از بین برنده انگل‌ها یا دارویی که باعث از بین رفتن انگل‌ها می‌شود. ● ضد انگل.

antiparkinsonian /-pahr "kin-so ¨ne-an/
مؤثر در درمان پارکینسون یا دارویی که در درمان پارکینسون به کار می‌رود. ● ضد پارکینسون.

antipediculotic /-pê-dik "u-lot ¨ik/
موثر برعلیه شپش یا دارویی که بر شپش مؤثر است. ● ضد شپش.

antiperistalsis /-per "i-stawl ¨sis/
پریستالسیس معکوس. (موجی از انقباضات دستگاه گوارش که به طرف انتهای دهانی این دستگاه حرکت می‌کند. این موج در دوازدهه، معده، یا مری موجب ایجاد رگورژیتاسیون می‌شود ـ مترجم).

antiperistaltic /-per "i-stawl ¨tik/
۱. مربوط به پریستالسیس معکوس یا ایجادکنندهٔ آن.
(← **antiperistalsis.**)
۲. کاهش‌دهنده پریستالسیس یا دارویی که موجب این اثر شود.

antipyrine /an "te-pi ¨rēn/
آنتی‌پیرین؛ نوعی ضد درد که به عنوان جزیی از محلول‌های موضعی ضد احتقان و ضددرد در اتیت حاد میانی به کار می‌رود. **dichloralphenazone.** ←

antipyrotic /an "te-, an "ti-pi-rot ¨ik/ آنتی‌پیروتیک؛
۱. موثر در درمان سوختگی‌ها.
۲. ماده‌ای که برای درمان سوختگی به کار می‌رود. ● ضد سوختگی.

antiretroviral /-ret ¨ro-vi "ral/
موثر در برابر رتروویروس‌ها یا دارویی که موجب این اثر شود. ● ضد رتروویروس.

antirheumatic /-roo-mat ¨ik/
۱. تسکین‌دهنده یا پیشگیری‌کننده از روماتیسم.
۲. دارویی که باعث تسکین یا پیشگیری از روماتیسم می‌شود. ● ضد روماتیسم.

antischistosomal /-shis "to-so ¨m'l/
۱. موثر بر علیه شیستوزوم‌ها.
۲. داروی از بین برنده شیستوزوم‌ها.

antiscorbutic /-skor-bu ¨tik/
موثر در پیشگیری و درمان اسکوربوت.

antisecretory /-sê-kre ¨tah-re/
۱. مهارکننده یا کاهش‌دهنده ترشح.
۲. دارویی که باعث مهار یا کاهش ترشح می‌شود مثل داروهایی که باعث مهار یا کاهش ترشحات معده می‌شوند. ● ضد ترشح.

antisense /an ¨te-an ¨tî-sens "/
صفت هریک از رشته‌های یک مولکول دو رشته‌ای که به‌طور مستقیم فراورده (رشته یا معنا) را کدگذاری نمی‌کند امّا متمم آن است. ● پادمعنا.

antisepsis /an "tî-sep ¨sis/
۱. پیشگیری از سپسیس با روش‌های ضد عفونی‌کننده.
۲. هر روشی که میزان فلورمیکروبی پوست یا غشاهای مخاطی را به میزان قابل ملاحظه کاهش می‌دهد.

antiseptic /an "tî-sep ¨tik آنتی‌سپتیک؛
۱. مربوط به آنتی‌سپسیس.
۲. پیشگیری‌کننده از فساد یا پوسیدگی.
۳. ماده‌ای که از رشد و تکامل میکروارگانیسم‌ها ممانعت می‌کند امّا الزاماً باعث مرگ آن‌ها نمی‌شود. ● گندزدا.

antiserum /an ¨tî-se "rum/
آنتی‌سرم؛ نوعی سرم، حاوی آنتی‌بادی(ها) که از جانوری که به دنبال تزریق آنتی‌ژن و یا در اثر ابتلا به عفونت با میکروارگانیسم‌های حاوی آنتی‌ژن، ایمن شده به دست می‌آید.

antisialagogue /an "te-an "tî-si-al ¨ah-gog/
مقابله‌کننده با تشکیل بزاق؛ و نیز دارویی که باعث مهار جریان بزاق می‌شود. ● ضد بزاق. **antisialagoic** ، صفت.

antisialic /-si-al ¨ik/
مهارکننده جریان بزاق و نیز دارویی که چنین اثری دارد. ● ضد بزاق.

antisocial /-so ¨sh'l/
۱. رفتاری که هنجارهای دیگران، آداب و رسوم اجتماعی یا قانون را زیر پا می‌گذارد.
۲. صفات شخصیتی خاص که در اختلال شخصیت ضد اجتماعی مشاهده می‌شود. ● ضد اجتماعی.

antispasmodic /-spaz-mod ¨ik/ آنتی‌اسپاسمودیک؛
۱. پیشگیری‌کننده یا کاهش‌دهنده اسپاسم یا:
۲. دارویی که چنین اثری داشته باشد. ● ضد اسپاسم.

antispastic /-spas ¨tik/ آنتی‌اسپاستیک؛
ضداسپاسم یا مرجع اختصاصی در عضلات اسکلتی.

antisympathetic /-sim "pah-thet ¨ik/
sympatholytic. ←

antithenar /-the ¨nar/ واقع در مقابل کف دست یا کف پا.

antithrombin /-throm ¨bin/
آنتی‌ترومبین؛ هر ماده‌ای که به طور طبیعی موجود است و یا به طور درمانی تجویز می‌شود و اثر ترومبین را خنثی می‌کند و از این راه باعث محدود شدن انعقاد خون می‌شود.

a.I فیبرین (به دلیل توانایی در جذب ترومبین و در نتیجه خنثی کردن آن).

a. III α2 –گلوبولین پلاسمایی از خانواده سرپین که ترومبین را غیرفعال و نیز عوامل انعقادی خاص و کالیکرئین را مهار می‌کند. کمبود ارثی این ماده با ترومبوز عودکننده وریدعمقی و آمبولی ریه همراه است؛ عوارض، با استفاده از فراورده‌ای از آنتی‌ترومبین III حاصل از ذخایر پلاسمایی انسان پیشگیری و درمان می‌شوند.

antithromboplastin /-throm " bo-plas ¨tin/
آنتی‌ترومبوپلاستین؛ هر دارو یا ماده‌ای که از دخالت عوامل انعقاد خون که پروترومبیناز تولید می‌کنند ممانعت به عمل می‌آورد.

antithrombotic /-throm-bot ¨ik/
۱. پیشگیری‌کننده از تشکیل لخته یا مختل‌کننده آن، یا:
۲. دارویی که موجب بروز این آثار شود.

antithyroid /-thi ¨roid/ آنتی‌تیروئید؛ مقابله‌کننده یا عملکرد تیروئید، به ویژه در زمینه ساخت هورمون‌های تیروئیدی.

antitoxin /an ¨te-an ¨tî-tok "sin/ آنتی‌توکسین؛
آنتی‌بادی‌ای که در واکنش به توکسین دارای منشاء باکتریایی (معمولاً یک اگزوتوکسین)، جانوری (zootoxin) یا گیاهی (phytotoxin) تولید می‌شود و اثرات توکسین را خنثی می‌کند. **antitoxic** ، صفت.

botulism a. آنتی‌توکسین بوتولیسم؛ آنتی‌توکسین اسبی برعلیه سموم نوع A، B یا E کلوستریدیوم بوتولینوم.

diphtheria a. آنتی‌توکسین دیفتری؛ آنتی‌توکسین اسبی، که از اسب‌هایی که برعلیه توکسین یا توکسوئید کورینه باکتریوم دیفتریه ایمن شده‌اند به دست می‌آید.

equine a. آنتی‌توکسین مشتق از خون اسب‌های سالم ایمن شده برعلیه یک توکسین باکتریال اختصاصی. ● آنتی‌توکسین اسبی.

tetanus a. آنتی‌توکسین اسبی که از اسب‌هایی که برعلیه توکسین یا توکسوئید کزاز ایمن شده است به دست می‌آید.

antitragus /an "te-tra ¨gus/ آنتی‌تراگوس؛ برآمدگی موجود برروی لاله گوش که در مقابل تراگوس واقع شده است.

antitrichomonl /-trich "ah-mo¨n'l/ آنتی‌تریکومونال؛ موثر بر ضد تریکوموناها و نیز دارویی که چنین اثری داشته باشد. ● ضدتریکومونا.

α_1-antitrypsin /an "tí-trip¨sin/ **alpha$_1$-antitrypsin.** ←

antituberculin /-too-ber¨ku-lin/ آنتی‌توبرکولین، نوعی آنتی‌بادی که بعد از تزریق توبرکولین به بدن ایجاد می‌شود.

antituberculotic /-too-ber "ku-lot¨ik/ موثر بر علیه سل؛ و یا دارویی که چنین اثری دارد. ● ضد سل.

antitussive /-tus¨iv/ مؤثر بر ضد سرفه، یا دارویی که چنین اثری دارد. ● ضد سرفه.

antiulcerative /-ul¨ser-ah-tiv/ پیشگیری‌کننده از ایجاد زخم یا تسریع‌کننده التیام آنها، یا دارویی که موجب این اثر شود.

antiurolithic /-u "ro-lith¨ik/ ۱. پیشگیری‌کننده از تشکیل سنگ‌های ادراری.
۲. دارویی پیشگیری‌کننده از تشکیل سنگ‌های ادراری. ● ضد سنگ.

antivenin /-ven¨in/ آنتی‌ونین؛ ماده‌ای که در درمان مسمومیت با سموم حیوانی به کار می‌رود. ● پادزهر حیوانی.

black widow spider a. ● پادزهر عنکبوت بیوه سیاه (عنکبوت آمریکایی).

a.(Latrodectus mactans). ←

a. (Crotalidae) polyvalent سرم حاوی گلبول‌های اختصاصی خنثی‌کننده سموم حیوانی که از طریق ایمن سازی اسب‌ها با سموم fer-de-lance (مارهای بسیار سمی) و مارهای زنگی نواحی غربی، شرقی و جاره‌ای تولید می‌شود و برای درمان مار گزیدگی در تمام نقاط دنیا به کار می‌رود.

a.(Latrodectus mactans) سرم حاوی گلوبولین‌های اختصاصی خنثی‌کننده سموم حیوانی که از طریق ایمن سازی اسب‌ها برعلیه سم عنکبوت بیوه سیاه (L.mactans) آماده می‌شود.

a. (Micrurus fulvius), North Amerocan coral snake a. سرم حاوی گلوبولین‌های‌اختصاصی خنثی‌کننده سموم حیوانی که در اثر ایمن‌سازی اسب‌ها با سم «مرجان مار» شرقی *(M.fulvius)* تولید می‌شود.

polyvalent crotaline a.

a.(crotalidae) polyvalent. ← ● پادزهر کروتالین چند ظرفیتی؛

antiviral /-vi¨ral/ از بین‌برنده ویروس‌ها یا مهارکننده تولید مثل آنها، یا عاملی که موجب این اثر شود.

antixerotic/-ze-rot¨ik/ مقابله‌کننده با خشکی غیرطبیعی یا پیشگیری‌کننده از آن. ● ضدخشکی.

antritis /an-tri¨tis/ آنتریت، التهاب آنتروم (حفره)، به‌ویژه سینوس ماگزیلا (سینوس فک فوقانی).

antr(o)- جزء کلمه [L.] به معنی محفظه، حفره؛ اغلب برای سینوس یا حفره ماگزیلا به کار می‌رود.

antrocele /an¨tro-sēl/ آنتروسل؛ تجمع کیستیک مایع در حفره ماگزیلا.

antronasal /an "tro-na¨zl/ مربوط به حفره ماگزیلا و حفره بینی.

antroscope /an¨tro-skōp/ آنتروسکوپ؛ ابزاری برای مشاهده آنتر (سینوس) ماگزیلا.

antrostomy /an-tros¨tah-me/ آنتروستومی؛ عمل جراحی بازکردن منفذ به داخل سینوس، با هدف تخلیه ترشحات آن.

antrotomy /an-trot¨ah-me/ آنتروتومی؛ **antrostomy.** ←

antrum /an¨trum/[L.] (جمع: antra,antrums) آنتروم؛ حفره یا محفظه. **antral**، صفت.

cardiac a. بخش کوتاه و مخروطی مری، که در زیر دیافراگم قرار دارد و قاعده آن به دهانهٔ معده می‌پیوندد.

frontal a. sinus. ← ● سینوس فرونتال؛

a. of Highmore maxillary sinus ← آنتروم هایمور؛

mastoid a., a. mastoideum آنتروم ماستوئید؛ فضای دارای هوا که در بخش ماستوئید استخوان تمپورال واقع است و با حفرهٔ تمپان و سلول‌های ماستوئید ارتباط دارد.

a. maxillare,maxillary a. maxillary sinus ← آنتروم ماگزیلاری؛

pyloric a., a. pyloricum آنتروم پیلوریک؛ قسمت متسع بخش پیلوری معده که در بین بدنهٔ معده و

مجرای پیلوریک قرار دارد.

tympanic a., a. tympanicum آنتروم تیمپانیک؛

mastoid a. ← م: **ANUG** acute necrotizing ulcerative gingivitis

anulus /an¨u-lus/ [L.] آنولوس؛ حلقه کوچک یا ساختمان محدودکننده؛ annulus هم نوشته می‌شود. (جمع: anuli). ● حلقه.

a.fibrosus ۱. حلقه لیفی قلب؛ یکی از حلقه‌های متراکم لیفی که سوراخ‌های دهلیزی بطنی راست و چپ (تریکوسپید و میترال) را احاطه می‌کند و به رشته‌های عضلانی دهلیزی و بطنی متصل می‌شود.

۲. حلقه لیفی دیسک بین مهره‌ای؛ بخش حلقه‌ای شکل دیسک بین مهره‌ای.

a. of nuclear pore ساختار رشته‌ای مدور که سوراخ هسته‌ای واقع در غشا هسته‌ای سلول را احاطه می‌کند.

a. of spermatozoon جسم دارای تراکم الکترونی که در انتهای دُمی گردن اسپرم قرار دارد.

anuresis /an "u-re¨sis/ آنورزی؛ ۱. احتباس ادرار در مثانه.

۲. **anuria.** ←

anuretic ، صفت.

anuria /an-u¨re-ah/ آنوری؛ مهارکامل تشکیل و دفع ادرار. **anuric**، صفت.

anus /a¨nus/ آنوس؛ منفذ رکتوم بر روی سطح بدن؛ سوراخ انتهایی دستگاه گوارش (جمع: ani). ● مقعد.

imperforate a. باقی ماندن غشاء مقعدی به نحوی که موجب بسته ماندن مقعد به طور کامل یا نسبی می‌شود. ● مقعد سوراخ نشده.

anvil /an¨vil/ استخوان سندانی. ← **incus.** (به جدول استخوانها مراجعه کنید).

anxiety/ang-zi¨ĕte/ احساس بیم، عدم اطمینان و ترس بدون وجود تحریک واضح همراه با تغییرات فیزیولوژیک (تاکی‌کاردی، تعریق، لرزش و غیره). ● اضطراب.

separation a. هراس ناشی از جدا شدن از افراد مهم زندگی فرد و یا محیط آشنا که در کودکان ۱۲ تا ۲۴ ماهه شایع است. ● اضطراب جدایی. ← **disorder.**

anxiolytic/ang "ze-o-lit¨ik/ [L] ۱. ضد اضطراب. ← **antianxiety.**

۲. داروی ضد اضطراب.

aorta /a-or¨tah/ آئورت؛ بزرگ‌ترین شریان بدن که از بطن چپ منشاء می‌گیرد؛ این قسمت، تنه اصلی را تشکیل می‌دهد که سیستم شریانی سیستمیک از آن منشاء می‌گیرد. درباره بخشهای آئورت، به جدول شریان‌ها و تصویر شماره 15 مراجعه کنید. **aortic**، صفت.

Overriding a. نوعی ناهنجاری مادرزادی که در تترالوژی فالوت رخ می‌دهد و در آن آئورت به سمت راست منحرف می‌شود، به نحوی که به نظر می‌رسد از هر دوبطن سرچشمه گرفته و بر روی VSD تکیه کرده است.● آئورت سواره.

aorticopulmonary/a-or "tĭ-ko-pul¨mo-nar "e/ مربوط به شریان آئورت و ریوی و یا واقع در بین این دو شریان.

aortitis /a "or-ti¨tis/ آئورتیت، التهاب آئورت.

aortography /a "or-tog¨rah-fe/ آئورتوگرافی؛ رادیوگرافی آئورت به دنبال تزریق ماده حاجب به داخل آن.

aortopathy /a "or-top¨ah-the/ آئورتوپاتی؛ هرنوع بیماری آئورت.

aortoplasty /a-or¨to-plas "te/ آئورتوپلاستی؛ ترمیم آئورت به‌وسیلهٔ جراحی.

aortorrhaphy /a "or-tor¨ah-fe/ آئورترافی؛ بخیه زدن آئورت.

aortosclerosis /a-or "to-sklĕ-ro¨sis/ آئورتواسکلروز؛ اسکلروز آئورت.

aortotomy/a "or-tot¨ah-me/ آئورتوتومی؛ برش آئورت.

AP م: angina pectoris؛ action potential؛ anterior pituitary(gland)؛ anteroposterior arterial pressure

ap- ← **apo.**

apallesthesia /ah-pal "es-the¨-zhah/ ← **pallanesthesisa.**

apancrea /a-pan¨kre-ah/ فقدان پانکراس.

apareunia /a "pah-roo¨ne-ah/ عدم امکان مقاربت جنسی. (ناتوانی در انجام مقاربت).

apathy /ap¨ah-the/ آپاتی؛ فقدان احساس یا هیجان. ● بی‌تفاوتی. **apathetic**، صفت.

APC م: atrial premature complex؛ activated protein C

APCC م: anti-inhibitor coagulant complex

APD م: atrial premature depolarization ← **atrial premature complex** (در قسمت مربوطه به واژه complex)؛ pamidronate

apellous /ah-pel¨us/ ۱. فاقد پوست؛ پوشیده نشده به وسیله پوست؛ غیر سیکاتریزه (در مورد زخم‌ها).

۲. فقدان پرەپوس.

aperistalsis /a-per-ĭ-stahl¨sis/ فقدان حرکات پریستالتیک.

صحیح لغات نیست. ● آفازی هدایتی.

expressive a. ← **motor a.** ● آفازی گویا (بیانی)

fluent a. نوعی از آفازی ترکی که در آن، ادای کلمات و گرامر آن‌ها صحیح است اما محتوا ندارد. ● آفازی تکلم سلیس.

global a. آفازی کامل که همهٔ عملکردهایی را که برای سخن گفتن یا برقراری ارتباطی کلامی ضرورت دارند درگیر می‌سازد. ● آفازی کلی.

Jargon a. نوعی آفازی که در آن بیمار کلمات و عباراتی نامفهوم و بی‌معنی به کار می‌گیرد و لغات جدیدی می‌سازد و یا لغات شناخته شده را به طور نامنسجم بیان می‌کند.

mixed a. ← **global a.** ● آفازی مختلط؛

motor a. آفازی بروکا، یا آفازی غیرسلیس (nonfluent) که در آن، توانایی‌سخن گفتن و نوشتن مختل شده و در اثر وجود ضایعه در اینسولا و چین‌های مغزی آن به وجود می‌آید. ● آفازی حرکتی.

nominal a. ← **anomic a.** ● آفازی اسمی.

nonfluent a. ← **motor a.** ● آفازی غیرسلیس؛

receptive a. ناتوانی در درک نمادهای نوشتاری، گفتاری یا لمسی، ناشی از بیماری مراکز کلامی شنوایی و بینایی. ● آفازی ترکی.

sensory a. ← **receptive a.** ● آفازی حسی؛

total a. ← **global a.** ● آفازی کامل؛

visual a. ← **alexia.** آفازی بینایی؛

Wernicke's a. ← **receptive a.** آفازی ورنیکه؛

aphasiology /ah-fa″ze-ol¨ah-je/ آفازیولوژی؛ مطالعه علمی آفازیا و ضایعات عصبی اختصاصی تولیدکننده آن.

apheresis /af″ê-re¨sis/ گرفتن خون از فرد دهنده و جدا کردن بخشی از آن (پلاسما، گلبول‌های سفید، پلاکت‌ها، و غیره) و تزریق دوباره باقیمانده به دهنده. انواع آفرز، عبارتند از: leukapheresis، plasmapheresis، thrombocytapheresis و غیره.

aphonia /a-fo¨ne-ah/ آفونی؛ از دست رفتن صدا؛ ناتوانی در تولید صدا.

aphotic /a-fot¨ik/ آفوتیک؛ بدون نور، کاملاً تاریک.

aphrasia /ah-fra¨zhah/ ناتوانی در تکلم.

aphrodisiac /af″ro-diz¨e-ak/

۱. برانگیزنده میل جنسی.

۲. دارویی که باعث برانگیختن میل جنسی شود.

aphta/af″thah/[L.] آفت؛ (معمولاً به صورت جمع، یعنی aphthae ذکر می‌شود)؛ زخم‌های کوچک به ویژه به شکل نقطه‌های سفید یا قرمز در دهان که مشخصه استوماتیت آفتی است.

apertognathia /ah-per″tog-na¨the-ah/ آپرتوگناتیا؛ بایتِ باز (اکلوژنِ باز دندان‌ها).

apertura /ap″er-too¨rah/ [L.] ← **aperture.** (جمع: aperturae)

aperture /ap¨er-cher/ منفذ.

piriform a. انتهای قدامی منفذ استخوانی بینی که قسمت خارجی بینی را با جمجمه ارتباط می‌دهد.

apex /a¨peks/ [L.] آپکس؛ نوک؛ نقطه انتهایی یک بخش مخروطی قسمت بالای بدن، بخش، یا ارگان. (جمع: apices ، apexes) **apical** صفت.

a. of lung آپکس ریه؛انتهای گرد و فوقانی هر ریه.

root a. انتهای پایانی ریشه دندان.

apexcardiogram /a″peks-kahr¨de-o-gram/ آپکس کاردیوگرام؛ تصویری که به وسیله آپکس کاردیوگرافی تهیه می‌شود.

apexcardiography /-kahr″de-og¨rah-fe/ آپکس کاردیوگرافی؛ روش ثبت گرافیک ضربات دیواره قدامی قفسه سینه در روی آپکس قلب.

aphagia /ah-fa¨jah/ آفاژی؛ پرهیز از بلع یا ناتوانی در انجام آن.

aphakia /ah-fa¨ke-ah/ آفاکی؛ فقدان عدسی چشم که به‌طور، مادرزادی و یا در نتیجه تروما یا جراحی ایجاد می‌شود. **aphakic** ، صفت.

aphalangia /a″fah-lan¨jah/ آفالانژیا؛ فقدان انگشتان دست یا پا.

aphasia /ah-fa¨zhah/ آفازیا؛ نقص یا از دست رفتن قدرت بیان از طریق تکلم، نوشتن یا اشاره، و یا ناتوانی در درک گویش (زبان) گفتاری یا نوشتاری در اثر آسیب یا بیماری مراکز مغزی. **aphasic**، صفت.

Paraphasia, dysphasia, agrammatism ←

amnesi a., amnestica a. ناتوانی در به یاد آوردن اسامی خاص اشیاء، یا لغات دیگر همراه با طبیعی بودن توانایی‌های ادراکی و تکرار و تمرین. ● آفازی فراموشی.

anomic a. نوعی آفازی که در آن اشکال در به یاد آوردن اسامی وجود دارد. ● آفازی بی‌نامی، آفازی اسمی.

auditory a. شکلی از آفازی ترکی که در آن صداها شنیده می‌شوند اما معنی خاصی را به خاطر نمی‌آورند.این نوع آفازی در اثر بیماری مرکز شنوایی مغز ایجاد می‌شود. ● آفازی شنوایی.

Broca's a. ← **motor a.** آفازی بروکا؛

conduction a. نوعی آفازی که تصور می‌شود در اثر وجود ضایعه در ناحیه بین مراکز حسی و حرکتی تکلم به وجود می‌آید و در آن گویش (زبان) گفتاری به طور طبیعی درک می‌شود اما فرد قادر به تکرار

زخم‌های قرینه‌ای **Bednar's aphthae**
که بر روی بخش خلفی کام سخت شیرخواران ایجاد می‌شوند.
● آفت‌های مسری؛ **contagious aphthae**
foot-and-mouth disease. ←

aphthosis /af-tho¨sis/
آفتوز؛ نوعی بیماری که با وجود آفت‌ها مشخص می‌شود.

aphthous /af`thus/ مربوط به آفت یا مشخص شده به وسیله آن و یا تحت تاثیر آن.

Aphthovirus /af"tho-vi "rus/
آفتوویروس؛ ویروس‌های بیماری foot-and-mouth؛ جنسی از ویروس‌های خانواده پیکورنا ویریدا که باعث بیماری foot-and-mouth می‌شود.

aphylaxis /a"fi-lak¨sis/ آفیلاکسی؛ فقدان فیلاکسی (واکنش) یا ایمنی. **aphylactic**، صفت.

apical /ap¨ĭ-k'l/ آپیکال؛ مربوط به آپکس.

apicalis /ap"ĭ-ka`lis/ [l.] **apical.** ←

apicectomy /a"pî-sek¨tah-me/
برداشتن آپکس (نوک) بخش پتروس استخوان تمپورال.

apicitis /a"pî-si`lis/
التهاب آپکس (مثل آپکس ریه یا ریشه دندان).

apicoectomy /a"pî-ko-ek¨tah-me/
برداشتن بخش آپیکال ریشه دندان از طریق باز کردن بافت‌هایی که بر روی آرواره قرار دارند.

aplanatic /ap"lah-nat¨ik/
تصحیح‌کننده انحراف کروی، مثل یک عدسی آپلاناتیک.

aplasia /ah-pla¨zhah/
آپلازی؛ عدم تکامل یک ارگان یا بافت. **aplastic**، صفت.

a.axialis extracorticalis congenita,
familial centrolobar sclerosis. ←

a. cutis congenita
نقص موضعی در تکامل پوست که شایع‌ترین محل ایجاد آن، پوست سر است و معمولاً نواحی مبتلا با غشایی شفاف و نازک، یا بافت اسکار پوشیده شده و یا ممکن است به صورت خراش یا زخم، یا پوشیده شده به وسیله بافت گرانولاسیون دیده شود؛ بیماری معمولاً کشنده است.

apnea /ap¨ne-ah/ آپنه؛ قطع تنفس **apneic**، صفت.

central sleep a.
آپنه خواب ناشی از نارسایی تحریک به وسیله مراکز تنفسی واقع در بصل النخاع. ● آپنه خواب مرکزی.

obstructive sleep a. آپنه خواب ناشی از کلاپس یا انسداد راه هوایی در حین خواب، نظیر آنچه که در افراد چاق دیده می‌شود. ● آپنه خواب انسدادی.

sleep a. حملات زود گذر آپنه در حین خواب که منجر به اسیدوز و انقباض آرتریول‌های ریوی وهیپرتانسیون می‌شود. ● آپنه خواب.

apneusis /ap-noo ¨sis/ آپنوز؛ تلاش مداوم برای عمل دم بدون اینکه به دنبال آن بازدم صورت بگیرد. **apneustic**، صفت.

ap(o)- جزء کلمه [Gr.]، به معنی دوراز؛ جدا شده؛ مشتق از. -ap هم نوشته می‌شود.

apochromat /ap "o-kro¨mat/
عدسی شیئی آپوکروماتیک.

apochromatic /-kro-mat¨ik/
آپوکروماتیک؛ فاقد انحراف رنگی و کروی.

apocrine /ap¨o-krin/
آپوکرین؛ نوعی ترشح غددی که در آن انتهای آزاد سلول ترشح کننده همراه بامحصولات ترشحی جمع شده در آن جدا می‌شود (مثل غدد پستانی و عرق).

apoenzyme /ap "o-en¨zīm/
آپوآنزیم؛ جزء پروتئینی آنزیم که قابل جدا شدن از گروه پروستتیک (کوآنزیم) است اما برای تشکیل یک ترکیب کار آمد (هولوآنزیم) به حضور گروه پروستتیک نیاز دارد.

apoferritin /-fer¨ĭ-tin/
آپوفریتین؛ آپوپروتئینی که می‌تواند به بسیاری از اتم‌های موجود در هر مولکول آهن پیوند شود و فریتین، یعنی فرم ذخیره داخل سلولی آهن را تشکیل دهد.

apolar /a-po¨ler/
دارا نبودن قطب و زائده؛ نداشتن خاصیت قطبی. ● غیرقطبی.

apolipoprotein /ap "o-lip "o-pro¨tēn/
هریک از اجزاء پروتئینی لیپوپروتئین‌ها که برمبنای عملکرد، به چهار گروه A، B، C و E تقسیم می‌شوند.

aponeurorrhaphy /-noo-ror¨ah-fe/
بخیه زدن آپونوروز.

aponeurosis /-noo-ro¨sis/[Gr.]
آپونوروز؛ ادامهٔ تاندونی غلافی شکل که اساساً به عنوان ارتباط دهنده یک عضله با بخش‌هایی که به وسیله آن به حرکت در می‌آیند عمل می‌کند (جمع: aponeuroses). **aponeurotic**، صفت.

extensor a. expansion. ←

apophysis /ah-pof¨ĭ-sis/ [Gr.]
آپوفیز؛ هر نوع برآمدگی یا تورم، به ویژه رشد بیش از حد استخوانی که هرگز از استخوان اصلی به طور کامل جدا نشده است، مثل زائده و یا بر جستگی. (جمع: apophyses) **apophyseal**، صفت.

apophysitis /ah-pof "ĭ-si`lis/ آپوفیزیت؛ التهاب آپوفیز.

apoplectiform /ap "o-plek`tĭ-form/ شبیه آپوپلکسی.

apoplexy /ap¨o-plek "se/ آپوپلکسی؛ واژه قدیمی **stroke syndrome**.

آپوپلکسی آدرنال؛ خونریزی شدید و ناگهانی به داخل غده آدرنال که در سندرم واترهاوس ـ فریدریکسن رخ می‌دهد.

apoprotein /ap "o-pro¨ēn/ آپوپروتئین؛ بخش پروتئینی یک مولکول یا کمپلکس، مثل لیپو پروتئین.

apoptosis /ap "op-to¨sis/ آپوپتوز؛ الگویی از مرگ سلولی که بر سلول‌های منفرد تأثیر می‌گذارد و با چروکیده شدن سلول، متراکم شدن کروماتین و تجزیه سلول به اجسام متصل به غشاء، که به وسیله فاگوسیتوز از بین می‌روند مشخص می‌شود. اغلب مترادف با «مرگ برنامه‌ریزی شده سلول» به کار می‌رود. **apoptotic** ، صفت.

aporepressor /ap "o-re-pres ¨er/ در تئوری ژنتیک، محصولی از ژن‌های تنظیم‌کننده است که پس از ترکیب با کورپرسور، یک ریپرسور کامل می‌سازد.

apothecary /ah-poth ¨ē-kar "e/ داروساز.

apparatus /ap "ah-râ¨tus/ مجموعه‌ای از چند بخش که همراه با یکدیگر عمل خاصی را انجام می‌دهند. (جمع: appara ¨tus, apparatuses) ● دستگاه.

branchial a. ● **pharyngeal a.** ← دستگاه برانکیال.

Golgi a. **complex.** ← دستگاه گلژی؛

juxtaglomerular a. cell. ← دستگاه ژوکستاگلومرولر؛ ● دستگاه جنب گلومرولی.

Kirschner's a. دستگاه کیرشنر؛ سیم و قالبی که در شکستگی‌های ساق پا، برای ایجاد کشش اسکلتی به کار می‌رود.

lacrimal a., a.lacrimalis غدد و مجاری اشکی و ساختمان‌های مربوط به آن‌ها. ● دستگاه اشکی.

subneural a. **cleft.** ←

vestibular a. ساختمان‌های گوش داخلی مرتبط با تحریکات تعادلی، شامل مجاری نیم‌دایره، ساکول و اوتریکول. ● دستگاه دهلیزی.

appendage /ah-pen ¨dij/ بخش ضمیمه‌ای یک ساختمان یا رشد بیش از حد، مانند دُم. ● ضمیمه، زایده.

epiploic a's **appendix.** ← زایده‌های اپیپلوئیک،

appendectomy /ap "en-dek ¨tah-me/ آپاندکتومی؛ برداشتن زائده کرمی شکل (آپاندیس).

appendiceal /ap "en-dis ¨e-al/ مربوط به آپاندیس.

appendicitis /ah-pen "dī-si¨tis/ آپاندیسیت؛ التهاب زائده کرمی شکل (آپاندیس).

acute a. آپاندیسیت با شروع حاد که نیاز به جراحی فوری دارد و معمولاً با درد RLQ، حساسیت برگشتی، اسپاسم عضله روی ناحیه و از دیاد حساسیت پوستی شناخته می‌شود.

chronic a.

۱. نوعی آپاندیسیت که با ضخیم شدگی فیبروتیک دیواره ارگان در اثر التهاب حاد قبلی مشخص می‌شود.

۲. پیش از این، به درد مزمن یا عودکننده ناحیه آپاندیس، بدون حضور علائم التهاب حاد گفته می‌شد.

fulminating a. نوعی از آپاندیسیت که با شروع ناگهانی و مرگ بیمار مشخص می‌شود. ● آپاندیسیت برق آسا.

gangrenous a. آپاندیسیت گانگرنه؛ آپاندیسیت عارضه‌دار شده با گانگرن آن که در اثر اختلال خون‌رسانی ایجاد می‌شود.

obstructive a. فرم شایعی از آپاندسیت که با انسداد مجرای آن (معمولاً در اثر فکالیت) همراه است. ● آپاندیسیت انسدادی.

appendicostomy /ah-pen "dī-kos¨tah-me/ ایجاد یک منفذ به داخل آپاندیس، به وسیله جراحی، به منظور شستشو یا درناژ روده بزرگ.

appendicovesicostomy /-ko-ves "ī-kos'tah-me/ انتقال آپاندیس ایزوله به وسیله جراحی به نحوی که بتوان از آن به عنوان مجرایی برای انحراف ادرار از مثانه به پوست در کودکان مبتلا به اکستروفی کلواک یا مثانه نوروژنیک، به صورت معبری برای کاتتر استفاده کرد.

appendicular /ap "en-dik¨ū-lar/

۱. مربوط به آپاندیس.

۲. مربوط به یک ضمیمه.

appendix /ah-pen ¨diks/[L.] آپاندیس؛

۱. یک بخش اضافی، فرعی یا وابسته به ساختمان اصلی. ● ضمیمه، زایده.

۲. زایده کرمی شکل (جمع: appendices, appendixes).

epiploic appendices باریکه‌هایی از چربی که به وسیله صفاق پوشیده شده‌اند و در مسیر تنیاکولی، به صورت ردیف‌هایی اتصال پیدا کرده‌اند.

vermiform a. دیورتیکول کرمی شکل سکوم. ● آپاندیس کرمی شکل.

xiphoid a. **process.** ← زایده گزیفوئید؛

apperception /ap "er-sep ¨shun/ فرایند دریافت، درک و تفسیر برداشت‌های حسی. ● ادراک.

appestat /ap¨ē-stat/ مرکز مغزی کنترل‌کننده اشتها (احتمالاً در هیپوتالاموس).

applanation /ap "lah-na¨shun/ مسطح بودن بیش از حد، مثلاً در قرنیه.

applanometer /ap "lah-nom ¨ē-ter/ **applanation tonometer.** ←

apple /ap¨l/

۱. میوه خوراکی درخت روزاسه (Malus sylvestris) که پوتر خشک شده آن به عنوان داروی ضد اسهال به کار می‌رود. ● سیب.
۲. آنچه که شبیه به میوه سیب است.

Adam's a. برجستگی حنجره‌ای. ● سیب آدم.

laryngeal prominence. ←

appliance /ah-pli¨ans/
در دندانپزشکی، وسیله‌ای که برای انجام کار یا اثر درمانی مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● کارافزار. وسیله.

apposition /ap ″o-zish¨un/
قرار دادن اشیاء در جوار یکدیگر، به ویژه رسوب لایه‌های جدید برروی لایه‌هایی که از قبل وجود داشته‌اند، مثلاً در دیواره‌های سلولی. ● مجاورت. هم کناری.

apprehension /ap ″re-hen ¨shun/
۱. درک و فهم. ● ادراک.
۲. ترس یا اضطراب پیشگیرانه.

approach /ah-pr ōch″/
در جراحی، روش‌های ویژه‌ای که به وسیله آن‌ها یک ارگان یا بخشی از بدن نمایان می‌شود. ● رویکرد.

approximation /ah-prok ″si-ma¨shun/
۱. عمل یا فرایند مجاورت یا نزدیک سازی ● نزدیک سازی.
۲. یک مقیاس عددی با دقت محدود. ● تقریبی، تخمینی.

apractagnosia /ah-prak ″tag-no¨zhah/
نوعی آگنوزی که با عدم توانایی در استفاده از اشیاء یا انجام فعالیت‌های حرکتی ماهرانه مشخص می‌شود.

apraxia /ah-prak ¨se-ah/ آپراکسی؛ از دست دادن توانایی انجام حرکات هدفدار آشنا، در غیاب اختلال حسی یا حرکتی، به خصوص ناتوانی در استفاده صحیح از اشیاء. ● کنش پریشی.

amnestic a. از دست رفتن توانایی انجام یک حرکت پس از دریافت دستور، به دلیل عدم توانایی در به خاطرآوردن آن دستور.

Bruns' a. of gait آتاکسی راه رفتن برونس؛

Bruns' frontal axtaxia. ←

Cogan's oculomotor a., congenital oculomotor a. آپراکسی کوگان؛ فقدان یا نقص حرکات افقی چشم به نحوی که برای دیدن شیئ که در یک طرف میدان دید واقع شده، سر باید بچرخد و چشم‌ها هم دچار نیستاگموس می‌شوند. ● آپراکسی اکولوموتور مادرزادی.

ideational a. **sensory a.** ← ● آپراکسی فکری؛

innervatory a., motor a. اختلال در حرکات ماهرانه، البته نه به صورت ضعف بخش‌های درگیر. معمولاً بیماران، دارای حرکات ناشیانه (و نه دچار ضعف) به‌نظر می‌رسند.

sensory a. از دست رفتن توانایی استفاده از یک شئ به دلیل عدم درک علت استفاده از آن ● آپراکسی حسی.

APTT,aPTT
م: activated partial thromboplastin time (زمان نسبی ترومبو پلاستین فعال شده).

aptyalism /ap-ti¨ah-lizm/ کمبود یا فقدان بزاق.

APUD
م: amine precursor uptake and decarboxylation **APUD cells** ← (در توضیح مربوط به لغت cell)

apudoma/a ″pud-o¨mah/
تومور مشتق از سلول‌های **APUD**.

apyogenic /a ″pi-o-jen¨ik/
غیر چرکی؛ بدون منشاء چرکی.

apyretic/a ″pi-ret¨ik/ بدون تب.

apyrexia /a ″pi-rek¨se-ah/ فقدان تب.

AQ. م: achievement quotient (بهره پیشرفت).

Aq.[L.] م: aqua (آب).

Aq. dest [L] م: aqua destillata(آب مقطر).

aqua/ah¨kwah, ak¨wah, a¨kwah/ [L.] آب.

aquaphobia /ak ″ wah-fo¨be-ah/
ترس غیرمنطقی از آب.

aqueduct /ak¨wê-dukt ″/
هر نوع مجرا یا گذرگاه. ● مجرا، قنات.

cerebral a. کانال باریکی در داخل مغز میانی که بطن‌های سوم و چهارم را به هم مرتبط می‌کند. ● مجرای مغزی.

cochlear a. مجرای کوچکی که نردبان صماخی (scala tympani) را با فضای زیر آراکنوئید ارتباط می‌دهد.

a. of Sylvius, ventricular a.
cerebral a. ← مجرای سیلویوس، مجرای بطنی.

aqueous /a¨kwe-us/ ۱. آبکی؛ تهیه شده به وسیله آب.
humor. ← ۲.

AR م: alarm reaction (واکنش هشدار)؛ aortie regurgitation (نارسایی آئورت)، artificial respiration (تنفس مصنوعی).

Ar نماد عنصر شیمیایی آرگون.

ara-A **vidarabine.** ←؛adenine arabinoside: م

ara-c **cytarabine.** ←

arachic acid /ah-rak¨ik/ **arachidic acid** ←

arachidic acid/ar ″ah-kid¨ik/
اسیدآراشیدیک؛ اسید چرب ۲۰ کربنه اشباع شده که در بادام زمینی و سایر روغن‌های گیاهی و روغن ماهی یافت می‌شود.

arachidonic acid /ah-rak ″i-don¨ik/
اسید آراشیدونیک؛ یک اسید چرب اساسی ۲۰ کربنه اشباع نشده که در چربی حیوانات موجود است و از بیوسنتز اسید

(مجموعه علائم وابسته به ایدز)؛
American Red Cross (صلیب سرخ آمریکا)؛ anomalous retinal correspondence (تطابق شبکیه‌ای ناهنجار).

arc /ahrk/ ۱. ساختمان یا مسیر برآمده دارای حدود قوسی شکل. ● قوس.
۲. تخلیه الکتریکی قابل مشاهده که شکل قوس به خود می‌گیرد. ● جرقه برقی، قوس الکتریکی.
۳. در نوروفیزیولوژی، به مسیر واکنش‌های عصبی‌گفته می‌شود.

reflex a. قوس عصبی که در واکنش رفلکسی استفاده می‌شود؛ ایمپالس از طریق فیبرهای آوران به مرکز عصبی می‌رسد و پاسخ آن از طریق فیبرهای آوران به طرف خارج، یعنی ارگان هدف ارسال می‌شود. ● قوس رفلکسی (قوس بازتابی).

Arcanobacterium /ahr-ka "no-bak-t er¯e-um/ آرکانوباکتریوم؛ جنسی از باکتری‌های گرم مثبت استوانه‌ای شکل نامنظم که تشکیل اسپور نمی‌دهند. *A.haemolyticus* در انسان باعث ایجاد نوعی عفونت می‌شود که در نوجوانان به صورت فارنژیت وراش شبیه مخملک شبیه به راش‌های (ناشی از عفونت استرپتوکوکی) تظاهر می‌یابد.

arch /ahrch/ ساختمان قوسی شکل یا کمانی. ● قوس.

a. of aorta, aortic a, بخش خمیده و کمانی شکل آئورت واقع در بین آئورت صعودی و نزولی که شاخه‌های تنه براکیوسفالیک، کاروتید مشترک چپ و زیر ترقوه‌ای چپ از آن جدا می‌شوند. ● قوس آئورت.

aortic a's عروق مزدوجی که از قسمت شکمی آئورت به قسمت خلفی آن (از طریق شکاف‌های آبششی ماهی‌ها و قوس‌های حلقی رویان‌های آمنیوت امتداد می‌یابند. در روند تکامل پستانداران، قوس‌های ۱ و ۲، از بین می‌روند، قوس ۳، شریان کاروتید مشترک را به شریان کاروتید داخلی متصل می‌کند؛ قوس ۴، تبدیل به قوس آئورت می‌شود و به شریان آئورت و زیرترقوه‌ای اتصال می‌یابد؛ قوس ۵، از بین می‌رود، قوس ۶، شریان‌های ریوی، و تا هنگام تولد، مجرای شریانی را می‌سازد. ● قوس‌های آئورتی.

branchial a's ستون‌های قوسی مزدوج، حاوی آبشش‌ها، (در مهره‌داران آبزی پست)، که در رویان مهره‌داران عالی‌تر ساختمان‌های سروگردن را می‌سازند و در رویان انسان، قوس‌های حلقی نامیده می‌شوند. ● قوس‌های آبششی (برانکیال).

cervical aortic a. یک ناهنجاری نادر که در آن قوس آئورت به طور غیرمعمول، در بالاتر از جایگاه طبیعی خود قرار دارد. ● قوس آئورت گردنی.

dental a. ساختمان قوسی شکلی که از قرارگرفتن دندان‌ها لینولئیک حاصل می‌شود؛ این اسید، پیش ساز لکوترین‌ها، پروستاگلاندین‌ها و ترومبوکسان هاست.

Arachnida /ah-rak¨nî-dah/ طبقه‌ای از بندپایان شامل عنکبوت‌ها، عقرب‌ها، کنه‌ها و هیره‌ها (مایت‌ها).

arachnodactyly /ah-rak "no-dak¨tî-le/ آراکنوداکتیلی؛ افزایش طول و لاغری شدید انگشتان دست و پا.

arachnoid /ah-rak¨noid/ آراکنوئید؛
۱. شبیه تار عنکبوت.
۲. غشایی ظریف که بین سخت شامه ونرم شامه واقع شده و به وسیله فضای ساب آراکنوئید از نرم شامه جدا می‌شود.
● عنکبوتیه.

arachnoidal /ar "ak-noi¨d'l/ مربوط به عنکبوتیه (آراکنوئید)

arachnoidea mater /ar "ak-noi¨de-ah ma¨ter/ ← **arachnoid** (۲)

arachnoiditis /ah-rak "noi-di¨tis/ آراکنوئیدیت؛ التهاب غشاء عنکبوتیه.

arachnophobia /ah-rak "no-fo¨be-ah/ ترس غیرمنطقی از عنکبوت.

arbor /ahr¨bor/[L.] ساختمان یا بخش شبیه درخت. (جمع: arbores)
۱. خطوط درختی شکل که در برش میانی مخچه دیده می‌شوند.
a. vitae
۲. (در رحم): چین‌های انگشتی.
۳. درخت T.occidentalis که ترکه‌های پر برگ آن حاوی ماده‌ای دارویی به نام thuja است ولی ممکن است سمی هم باشد.

arborization /ahr "bo-rî-za¨shun/ مجموعه‌ای از شاخه‌ها، مانند شاخه‌های انتهایی زائده سلول عصبی.

arborvirus /ahr¨bor-vi "rus/ ← **arbovirus.**

arbovirus /ahr¨bo-vi "rus/ آربوویروس؛ هر کدام از یک گروه ویروس‌ها، شامل عوامل ایجاد تب زرد، آنسفالیت ویروسی و عفونت‌های تبدار خاص که به وسیله پشه خاکی و کنه منتقل می‌شوند. عفونت‌های منتقل شده به وسیله کنه‌ها، به عنوان یک گروه جداگانه در نظر گرفته می‌شوند. **arboviral**، صفت.

arbutamine /ahr-bu¨tah-m ēn "/ آربوتامین؛ نوعی کاته کولامین صناعی که به عنوان عامل کمک‌کننده تشخیص در تست ورزش قلبی، در بیمارانی که قادر به انجام ورزش لازم برای تست نیستند به کار می‌رود. این ترکیب به صورت نمک هیدروکلرید تجویز می‌شود.

ARC م: AIDS-related complex

● قوس‌های حلقی.

plantar a. قوس کف پایی که بر اثر آناستوموز شریان کف پایی جانبی با شاخه کف پایی عمقی شریان پشتی به وجود می‌آید. ● قوس کف پایی.

pubic a. قوس حاصل از اتصال شاخ‌های استخوان ایسکیوم و پوبیس در هر دو طرف بدن. ● قوس عانه‌ای.

pulmonary a's. دمی‌ترین قوس‌های آئورتی که به شریان‌های ریوی تبدیل می‌شوند. ● قوس‌های ریوی.

residual dental a. نمای منحنی لبهٔ باقیمانده، بعد از برداشتن دندان‌ها. ● قوس باقیمانده دندانی.

right aortic a. نوعی ناهنجاری مادرزادی که در آن، آئورت به طرف راست تغییر محل می‌دهد و از پشت مری عبور می‌کند و در نتیجه موجب ایجاد یک حلقه عروقی می‌شود که ممکن است باعث وارد آمدن فشار بر تراشه و مری شود. ● قوس آئورتی راست.

supraorbital a. حاشیه کمانی استخوان پیشانی که لبهٔ فوقانی کاسهٔ چشم (اربیت) را تشکیل می‌دهد. ● قوس بالای اربیت.

tarsal a's. دوقوس از شریان پلکی میانی که یکی از آن‌ها به پلک بالا و دیگری به پلک پایین خون رسانی می‌کند. ● قوس‌های پلکی.

tendinous a. ضخیم‌شدگی خطی فاشیا برروی بخشی از یک عضله. ● قوس تاندونی.

zygomatic a. قوس حاصل از زوائد استخوان‌های گونه‌ای و تمپورال. ● قوس گونه‌ای (ز ایگوماتیک).

arch- ← archi.

archae (o)- ← archi.

archaeocerebellum /ahr "ke-o-ser "ah-bel 'um/ ← archicerebellum.

archaeocortex /-kor'teks/ ← archicortex.

archencephalon /ahrk "en-sef'ah-lon/ مغز بدوی (نخستین) که مغزمیانی و مغزقدامی از آن تکامل می‌یابند.

archenteron /ahrk-en 'ter-on/ حفره گوارشی اولیه گروهی از فرمن‌های رویانی که بلاستولای آنها در اثر انواژیناسیون به گاسترولا تبدیل می‌شوند.

arche (o)- ← archi-

archetype /ahr'kê-tīp/ آرکی تایپ؛ یک تیپ یا شکل ایده‌آل، اصلی یا استاندارد.

archi- جزء کلمه [Gr.] به معنی باستانی؛ آغازین؛ اصلی؛ نخستین؛ پیشرو.

archicerebellum /ahr "kī-ser "ebêl 'um/ بخش قدیمی مخچه و به عبارت دیگر نود فلوکولوندولار و لینگولا.

در موقعیت طبیعی خود به وجود می‌آید. قوس دندانی پایین به وسیله دندان‌های فک پایین و قوس دندانی بالا، به وسیله دندان‌های فک بالا تشکیل می‌شود. ● قوس دندانی.

double aortic a. نوعی ناهنجاری مادرزادی که در آن آئورت به دو شاخه تقسیم می‌شود که از جلو و عقب تراشه و مری عبور می‌کنند و دوباره به هم وصل می‌شوند و آئورت نزولی را تشکیل می‌دهند. ● قوس آئورت دوگانه.

a's of foot قوس‌های طولی و عرضی پا. ● قوس پا.

lingual a. نوعی وسیله سیمی که برسطح لینگوال (زبانی) قوس دندانی سوار می‌شود و در ارتودنسی برای جلوگیری از حرکت دندان‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● قوس زبانی.

mandibular a. ۱. اولین قوس برانکیال که استخوان فک پایین، مالئوس و اینکوس را می‌سازد.
۲. قوس دندانی تحتانی. ● قوس مندیبولار (قوس فک پایین).

maxillary a. ۱. قوس کامی.
۲. قوس دندانی فوقانی ← **dental a.** ● قوس ماگزیلاری (قوس فک بالا).

neural a. مرحله اولیه تکاملی قوس مهره‌ای؛ یکی از ساختمان‌های غضروفی اطراف نخاع رویان. ● قوس عصبی.

open pubic a. نوعی ناهنجاری مادرزادی که در آن قوس عانه‌ای بسته نشده و قطعات استخوان عانه (پوبیس) جدا از یکدیگر هستند. ● قوس پوبیس باز.

oral a. قوس متشکل از سقف دهان، از دندان‌های یک طرف (یا قوس دندانی باقیمانده یک طرف) تا دندان‌ها یا قوس سمت دیگر، ● قوس دهانی.

palatal a. قوس متشکل از سقف دهان، از دندان‌های یک طرف ماگزیلا، تا دندان‌های سمت دیگر، و در صورت موجود نبودن دندان‌ها، از قوس دندانی باقیمانده یک طرف تا قوس سمت دیگر. ● قوس کامی.

palatoglossal a. چین قدامی از دوچین غشا مخاطی در هر طرف اوروفارنکس که عضلهٔ پالاتوگلوس را احاطه می‌کند. ● قوس کامی زبانی.

palatopharyngeal a. چین خلفی از دو چین غشاء مخاطی در هر طرف اوروفارنکس که عضلهٔ پالاتوگلوس را احاطه می‌کند. ● قوس کامی حلقی.

palmar a's چهار قوس موجود در کف دست: قوس شریانی کف دستی عمقی که از آناستوموز بخش انتهایی شریان رادیال و شاخه عمقی شریان اولنار ایجاد می‌شود. قوس وریدی کف دستی عمقی و قوس شریانی کف دستی سطحی که از آناستوموز بخش انتهایی شریان اولنار و شاخه سطحی شریان رادیال ایجاد می‌شوند. قوس چهارم، عبارت است از قوس وریدی کف دستی سطحی. ● قوس‌های کف دستی.

pharyngeal a's. قوس‌های آبششی در رویان انسان.

archicortex /-kor¨teks/ آرکی کورتکس؛ بخشی از کورتکس مغز (پالیوم) که همراه با پالئو کورتکس و سیستم بویایی تکامل می‌یابد و از نظر تکامل ژنتیکی قدیمی‌تر از نئوکورتکس و فاقد ساختار لایه‌ای آن است.

archinephron /-nef¨ron/ آرکی نفرون؛ واحدی از پرونفروس.

archipallium /-pal¨e-um/ آرکی‌پالیوم؛ **archicortex.** ←

archiform /ahr¨sî-form/ **arcuate.** ←

Arctostaphylos /ahrk "to-staf¨ī-lōs/ جنسی از گیاهان همیشه سبز آمریکای شمالی.

arcuate /ahr¨ku-āt/ قوسی شکل؛ منظم شده به شکل قوس‌ها.

arcuation /ahr "ku-a¨shun/ یک انحناء، به ویژه انحنای غیرطبیعی.

arcus /ahr¨kus/ [L.] قوس؛ کمان (جمع: **ar¨cus**).

a. adiposus, a. corneae, a. juvenilis

یک حلقه کدر سفید یا خاکستری در حاشیه قرنیه که گاهی در هنگام تولد وجود دارد، اما معمولاً به صورت دوطرفه در افراد ۵۰ ساله، یا مسن‌تر، در اثر رسوب کلسترول در استرومای قرنیه، یا هیالینوز آن دیده می‌شود. ● قوس قرنیه.

ARDS م: acute respiratory distress syndrome (سندرم دیسترس تنفسی حاد) و adult respiratory distress syndrome (سندرم دیسترس تنفسی بزرگسالان).

area /ar¨e-ah/[L.] یک فضای محدود؛ در آناتومی، یک سطح یا ناحیه عملکردی خاص. ● ناحیه. (جمع: areas, areae).

association a's

بخش‌هایی از قشر مغز (به‌استثنای نواحی ابتدایی) که با یکدیگر و با نئوتالاموس ارتباط دارند و مسئول فرایندهای عالی ذهنی و عاطفی (شامل حافظه، آموختن و غیره) هستند. ● نواحی ارتباطی.

auditory a's دو ناحیهٔ مجاور در لوب تمپورال، در منطقهٔ شکنج تمپورال عرضی قدامی. ● نواحی شنوایی.

Broca's motor speech a. ناحیه‌ای متشکل از بخش‌های دریچه‌دار (opercular) و مثلثی (triangular) شکنج فرونتال تحتانی که آسیب این ناحیه منجربه آفازی حرکتی می‌شود. ● ناحیه حرکتی گفتار بروکا.

Brodmann's a's

نواحی برودمن؛ نواحی از قشر مغز که به وسیله تفاوت‌های موجود در قرارگیری شش لایه سلولی آن‌ها مشخص و هریک با شماره ویژه‌ای تعیین می‌شوند.

embryonic a.

● ناحیه رویانی. ← **disk.**

germinal a. ← **embryonic disc.**

hypophysiotropic a. جزء هیپوتالاموسی، حاوی نورون‌هایی که هورمون‌های تنظیم‌کننده سلول‌های آدنوهیپوفیز را ترشح می‌کنند.

Kiesselbach's a. ناحیه کیسل باخ؛ ناحیه‌ای در بخش قدامی تیغه بینی، در بالای استخوان اینترماگزیلاری که دارای شبکه موبرگی غنی، و از نواحی شایع خونریزی بینی است.

motor a. هریک از نواحی قشر مغز که عمدتاً در تحریک انقباض‌های عضلانی دخالت دارند ولی غالباً به ناحیهٔ اولیه جسمی حرکتی (سوماتوموتور) گفته می‌شود. ● ناحیه حرکتی.

prefrontal a. ناحیه پرفرونتال؛ قشر لوب فرونتال، بلافاصله در جلوی قشر پره موتور که در اعمال ارتباطی دخالت می‌کند.

premotor a. ناحیه پره‌موتور؛ قشر حرکتی لوب فرونتال که بلافاصله در جلوی شکنج پره سنترال قرار دارد.

primary a's نقاطی از قشر مغز که شامل مناطق حرکتی و حسی هستند؛ با association a's مقایسه کنید. ● نواحی اولیه (ابتدایی).

primary somatomotor a. ناحیه‌ای در بخش خلفی لوب فرونتال، که کاملاً در جلوی شیار مرکزی قرار دارد. نواحی مختلف، فعالیت حرکتی بخش‌های خاص بدن را کنترل می‌کنند.

● ناحیه جسمی حرکتی (سوماتو موتور) اولیه.

a. subcallosa, subcallosal a. ناحیه کوچکی از کورتکس مغز، که در سطح داخلی هریک از نیمکره‌های مغز قرار دارد.

a. of superficial cardiac dullness

ناحیه مثلثی ماتیته در دق قفسه سینه که با ناحیه‌ای از قلب که به وسیلهٔ بافت قلب پوشیده نشده مطابقت دارد. ● ناحیهٔ ماتیته قلبی سطحی.

thymus-dependent a. هریک از نواحی مربوط به ارگان‌های لنفوئید محیطی که لنفوسیت‌های T را در خود جا داده‌اند، مثل ناحیه پارا اکورتکس در عقده‌های لنفاوی، مرکز گویچه‌های مالپیگی طحال و ناحیه بین گرهی پلاک‌های پی‌یر ● ناحیه وابسته به تیموس.

thymus-independent a. هریک از نواحی مربوط به ارگان‌های لنفوئید محیطی که لنفوسیت‌های B را در خود جای داده‌اند، مثل ندول‌های لنفاوی طحال و ندول‌های لنفاوی. ● ناحیه غیر وابسته به تیموس.

vocal a. ● ناحیه صوتی ← **rima glottidis**

watershed a. هریک از نواحی واقع برروی بخش محدب نیمکره‌های مغز یا مخچه. در موارد هیپوتانسیون سیستمیک،

arginase /ahr¨jī-nās/ آرژیناز؛ آنزیمی که عمدتاً در کبدوجود دارد و با هیدرولیز آرژنین سبب ایجاد اوره و اورنیتین درسیکل اوره می‌شود.

arginine (Arg,R) /ahr¨jī-nēn/ آرژنین؛ اسید آمینه غیراساسی پروتئین‌ها کـه در سیکل اوره هـم شـرکت دارد و آمونیاک را به اوره تبدیل می‌کند و در سنتز کراتـینین دخـالت دارد. فراورده‌های پیس یا نمک گلوتامات یا هیدروکلرید آن در درمان هیپرآمونمی و نیز به عنوان عامل کمکی در تشخیص و ارزیابی عملکرد هیپوفیز به کار می‌روند.

argininosuccinate /ahr "jī-ne "no-suk¨sī-nāt/ شکل آنیونی اسید آرژینینوسوکسینیک.

argininosuccinate synthase /sin¨thās/ آنزیمی که متراکم شـدن سیترولین و آسپارتات (از مـراحـل سیکل کبدی اوره) را کاتالیز می‌کند. کمبود این آنزیم، اختلالی ارثی است که با افزایش مقدار سیترولین و آمونیاک پلاسما و دفع ادراری سیترولین و اسید اوروتیک و غالباً با عقب‌ماندگی ذهنی و ناهنجاری‌های نورولوژیک مشخص می‌شود.

argininosuccinic acid (ASA) /-suk-sin¨ik/ اسید آمینه‌ای که معمولاً در سیکل اوره تشکیل می‌شود.

argininosuccinicaciduria /-as "i-du¨re-ah/
۱. آمینو اسیدو پاتی ارثی ناشی از کمبود یک آنـزیم سـیکل اوره، که با دفع ادراری اسید آرژینینو سوکسینیک همراه با افزایش مـقدار اسـید آرژیـنینو سـوکسینیک، آمـونیاک و سیترولین خون، عقب‌ماندگی ذهنی، تشنج، آتـاکسی، هیپوتومگالی و شکننده شدن موها مشخص می‌شود.
۲. دفع آرژینینو سوکسینیک اسید در ادرار.

argon (Ar) /ahr¨gon/ آرگون؛ عنصر شیمیایی با وزن اتمی ۱۸. (به جدول عناصر مراجعه کنید.

argyria /ahr-jir¨e-ah/ مسمومیت با نقره یا نمک‌های آن؛ آرژیـریای مـزمن بـا تـغییر رنگ دائـمی پـوست، مـلتحمه و ارگان‌های داخلی به رنگ خاکستری روشن مشخص می‌شود.

argyrophil /ahr-ji¨ro-fil/ آنچه که قادر به اتصال با نمک‌های نقره باشد.

ariboflavinosis /a-ri "bo-fla "vī-no¨sis/ کمبود ریبوفلاوین در رژیم غذایی که با زخم‌های گوشه دهان، ضایعات نازولابیال، تغییرات بـینایی و درمـاتیت سـبوروئیک مشخص می‌شود.

arm /ahrm/
۱. **brachium.** ← بخشی از اندام حرکتی فوقانی از شانه تا آرنج. ● بازو.
۲. به طورکلی به تمام اندام حرکتی فوقانی گفته می‌شود.
۳. بخش یا ادامهٔ باریکی که از ساختمان اصلی، بـه بـیرون برآمدگی پیدا می‌کند.
۴. **chromosome a.** ← این نواحی به طور خاص مستعد انفارکتوس هستند. ● نـاحیه جلگه‌ای.

Wernicke's a., Wernicke's second motor speech a. ابتدا این واژه به مرکز تکلم واقع در بخش خلفی شکنج تمپورال فوقانی اطلاق می‌شد، و در حـال حاضر شکـنج‌های سـوپر امـارژینال و آنگـولار را هـم شـامل می‌شود. ● ناحیهٔ ورنیکه، ناحیهٔ دوم حرکتی گفتار ورنیکه.

areflexia /a "re-flek¨se-ah/ فقدان رفلکس‌ها.

detrusour a. ناتوانی عضله دتروسور در واکنش به تحریکات که در نتیجه آن، مثانه به دنبال ادرار کردن به‌طور کامل تخلیه نمی‌شود.

aregenerative /re-jen¨er-ah-tiv/ آنچه که به وسیله موجود نبودن بازسازی (رژنراسیون) مشخص می‌شود.

Arenaviridae /ahire "nah-vir¨ī-de/ آرناویریده؛ آرناویروس‌ها؛ خانواده‌ای از ویروس‌های RNA با یک ویریون پـلئومورفیک وژنـوم حـاوی دو مـولکول حـلقوی RNA تک رشته‌ای.

Arenavirus /ah-re¨nah-vi " rus/ آرناویروس‌ها، جنسی از ویروس‌های خانواده آرناویریده شامل ویروس لنفوسیتیک کوریومننژیتیک (LCM)، ویروس Lassa و ویروس‌های کمپلکس تاکاریب (Tacaribe complex).

arenavirus /ah-re¨nah-vi "rus/ آرناویروس؛ هریک از ویروس‌های خانواده آرناویریده.

areola /ah-re¨o-lah/ [L.]
۱. فضا یا فاصله کوچک موجود در یک بافت.
۲. ناحیه حلقوی یا رنگ متفاوت از نقطه مرکزی، مانند پوست اطراف نوک پستان. ● هاله. (جمع: **areolae**). **areolar**، صفت.

Arg م: arginine.

Argas /ar¨gas/ جنسی از کنه‌ها (خانواده آرگاسیدا) که انگل ماکیان و سایر پرندگان، و گاهی، انسان هستند.

argasid /ahr¨gah-sid/
۱. کنه‌ای از خانواده آرگاسیده.
۲. مربوط به کنه‌ای از جنس آرگاس.

Argasidae /ar-gas¨ī-de/ آرگاسیده؛ خانواده‌ای از بـندپایان (اَبَـر خـانواده Ixodoidea) متشکل از کنه‌های نرم تن.

argentaffin /ahr-jen¨tah-fin/ آرژنتافین؛ رنگ‌آمیزی با نمک‌های نقره و کروم. ← **cell.**

argentaffinoma /ahr "jen-taf "ī-no¨mah/ آرژنتافینوم؛ تومور کارسینوئید دستگاه گوارش که از سلول‌های آرژنتافین مجرای روده به وجود می‌آید و سندرم کارسینوئید را ایجاد می‌کند.

سیکل قلبی طبیعی نیست. ● ایست (وقفه) سینوسی.

arrheno- جزء کلمه [Gr] به معنی مذکر، مردانه.

arrhenoblastoma /ah-re "no-blas-to "mah/ آرنوبلاستوما؛ تئوپلاسم تخمدان که گاهی باعث از بین رفتن خصوصیات زنانه و مردآسایی (ویریلیزاسیون) می‌شود.

arrhinia /ah-rin "e-ah/ آرینیا؛ فقدان مادرزادی بینی.

arrhythmia /ah-rith "me-ah/ آریتمی؛ انحراف از ریتم طبیعی ضربان قلب، شامل اختلال ریت، نظم، محل شروع تحریک و توالی فعالیت. **arrhythmic**، صفت.

nonphasic a. شکلی از آریتمی سینوسی که در آن، بی‌نظمی، ارتباطی با مراحل تنفسی ندارد. ● آریتمی غیر مرحله‌ای.

sinus a. آریتمی سینوسی؛ تغییرات سیکلیک فیزیولوژیک در ضربان قلب که با تکانه‌های ارسال شده از عصب واگ به گره سینوسی دهلیزی در ارتباط است. این نوع آریتمی، به ویژه در کودکان شایع است و غیرطبیعی نیست.

arrhythmogenesis /ah-rith "mo-jen "ĕ-sis/ پیدایش آریتمی.

arrhythmogenic /-jen "ik/ ایجادکننده یا تشدیدکننده آریتمی.

arseniasis /ahr "sĕ-ni "ah-si s/ مسمومیت مزمن ارسنیک ← **arsenic**[1].

arsenic[1] **(As)** /ahr "se "nik/ عنصر غیر فلزی با عدد اتمی ۳۳، (به جدول عناصر مراجعه کنید). مسمومیت حاد ارسنیک می‌تواند باعث شوک و مرگ بیمار شود. راش‌های جلدی، استفراغ، اسهال، درد شکم، کرامپ‌های عضلانی و تورم پلک‌ها، پا و دست ایجاد می‌شوند. مسمومیت مزمن ارسنیک ناشی از خوردن مقادیر کم ارسنیک در قرار مدت، با پیگماتاسیون پوست همراه با پوسته ریزی، هیپرکراتوز کف دست و پا، خطوط عرضی ناخن‌ها، سردرد، نوروپاتی محیطی و کنفوزیون مشخص می‌شود.

a. trioxide فرم اکسید شده ارسنیک که در علف کش‌ها و سموم کشنده جوندگان مصرف می‌شود و نیز به عنوان ضد تئوپلاسم دردرمان لوسمی پرومیلوسیتیک حاد به‌کار می‌رود.

arsenic[2] /ahr-sen "ik/ مربوط به ارسنیک یا حاوی ارسنیک پنج ظرفیتی.

arsine /ahr "sēn/ آرسین؛ هریک از بازهای ارسنیکی فرار که نمونهٔ آن‌ها، AsH_3، گازی سرطان‌زا و بسیار سمی است. بعضی از ترکیبات آرسین در جنگ‌های شیمیایی به کار رفته‌اند.

ART م: Accredited Record Technician. (تکنیسین مجاز ثبت)؛ automated reagin test (تست رآژین خودکار)؛ assisted reproductive technology

chromosome a. هریک از دو قطعهٔ یک کروموزوم که به وسیله سانترومر از هم جدا می‌شوند. ● بازوی کروموزوم.

Armillifer /ahr-mil "i-fer/ آرمیلیفر؛ جنسی از انـدوپارازیت‌هـای کـرمی شکـل خـزندگان. گـاهی لاروهـای *A.armillatus* و *A.moniliformis* در انسان یافت می‌شوند.

arnica /ahr "nĭ-kah/ سرگل‌های خشک شده گونه‌های دارای گلهای مرکب *Arnica montana* که فراورده‌هـای آن به‌طور موضعی دردرمان له شدگی، رگ به رگ شدن و زخم‌های سطحی و به عنوان ضد تحریک به‌کار می‌رود.

aromatase /ah-ro "mah-t ās/ آرومـاتاز؛ آنـزیمی در شـبکه انـدوپلاسمیک کـه تـبدیل تستوسترون به ترکیب آروماتیک استرادیول را کاتالیز می‌کند.

aromatherapy /-ther "ah-pe/ استفاده درمانی از روغن‌های بنیادی استخراج شده از گیاهان به وسیله تقطیر با بخار یا در اثر فشردن. این نوع درمـان بـه صورت استنشاقی، داخلی، یا موضعی انجام می‌شود. ● عـطر درمانی.

aromatic /ar "o-mat "ik/ ۱. دارای بوی خوش. ● معطر. ۲. در شیمی، به ترکیبی شامل یک سیستم حلقوی تـثبیت شده به وسیله دایره بسته‌ای از پیوندهای دوگانه کنژوگه یا جفت‌های الکترونی غیر پیوندی، مثل بنزن یا نفتالین گفته می‌شود.

arousal /ah-rou "z'l/ ۱. وضعیتی از پاسخ‌دهی به تحریک حسی یا تحریک‌پذیری. ۲. عمل یا وضعیت بیدار شدن از خواب. ● بیداری. ۳. تحریک شدن برای آمـادگی یـا فـعالیت. ● انگیختگی، انگیزش.

sexual a. پاسخ‌های جسمی و روانی به تحریکات جسمی یا ذهنی شهوانی.

arrector /ah-rek "tor/ [L.] بالابرنده؛ عضله بالابرنده (جمع: arrectores).

arrest /ah-rest "/ ایست یا توقف یک کار یا روند بیماری.

cardiac a. توقف ناگهانی عمل پمپاژ قلب همراه با از بین رفتن فشار خون که شامل فیبریلاسیون بطنی یا ایست بطنی می‌شود. ● ایست قلبی.

developmental a. ایست موقت یا دائمی تکامل. ● وقفه تکاملی.

epiphyseal a. توقف زودرس رشد طولی استخوان از طریق ادغام اپیفیز ودیافیز. ● توقف اپی‌فیزی.

maturation a. توقف فرایند تکامل، مثلاً در مورد سلول‌های خونی، پیش از فرا رسیدن مرحلهٔ نهایی رشد.

sinus a. یک مکث در ریتم طبیعی قلب، در اثر نارسایی لحظه‌ای گره سینوسی برای شروع تحریک الکتریکی قلب که فقط مدت کوتاهی به طول می‌انجامد و مضرب صحیحی از

(فن آوری تولید مثل یاری شده).

artefact /ahr¨tê-fakt ″/ **artifact.** ←

Artemisia /ahr ″tê-mis¨e-ah/[L.] جنسی از گیاهان دارای گل‌های مرکب. **A.absinthium** گیاه درمنه (worm wood) معروف و **A.** (mugwort) **vulgaris**، منبع موگزا (moxa) است و به‌طور خوراکی هم مصرف می‌شود.

arteralgia /ahr ″ter-al¨jah/ آرترالژی؛ درد برخاسته از یک شریان، مانند سردرد ناشی از التهاب شریان تمپورال.

arteria /ahr-t ēr¨e-ah/[L.] شریان. (جمع: arteriae) **a.lusoria** یک رگ نابجا، در پشت مری که معمولاً شریان ساب کلاوین (زیر ترقوه‌ای) است که از قوس آئورت جدا شده است.

arterial /-al/ مربوط به یک یا چند شریان. ● شریانی.

arteriectasis /ahr-t ēr ″e-ek¨tah-sis/ اتساع، و معمولاً طویل شدن یک شریان.

arteri (o)- جزء کلمه [L., Gr.] به معنی شریان.

arteriography/ ahr-t ēr ″e-og¨rah-fe/ آرتریوگرافی؛ آنژیوگرافی یک شریان یا سیستم شریانی. **catheter a.** رادیوگرافی عروق، به دنبال وارد کردن ماده حاجب از طریق کاتتر داخل شریان. **selective a.** رادیوگرافی از یک رگ خاص که در اثر وارد کردن مستقیم ماده حاجب به داخل آن، (معمولاً از طریق کاتتر)، اُپاک (کدر) شده است. ● آرتریوگرافی انتخابی.

arteriola /ahr-t ēr ″e-o¨lah/ [L.]. **arteriole** ← (جمع: arteriolae).

arteriole /ahr-t ēr¨e-ōl/ آرتریول؛ یک شاخه ریزشریانی. ● شریانچه. **arteiolar** ، صفت. **afferent glomerular a.** شاخه‌ای از شریان اینترلوبار که وارد گلومرول کلیوی می‌شود. ● شریانچه آوران گلومرول. **efferent glomerular a.** شریانچه‌ای که از گلومرول خارج می‌شود و برای خون رسانی به لوله‌های کلیوی به مویرگ‌های ویژه تقسیم می‌شود. ● شریانچه وابران گلومرول. **post glomerular a.** شریانچه وابران گلومرولی. ● شریانچه پس گلومرولی **precapillary a.** مویرگ شریانی. شریانچه پیش مویرگی. **preglomerular a.** شریانچه آوران گلومرولی. ● شریانچه پیش گلومرولی. **straight a's of kindey** شریانچه‌های مستقیم کلیه. به جدول شریان‌ها مراجعه کنید.

arteriolith/ahr-t ēr¨e-o-lith ″/ آرتریولیت؛ سفت شدگی (تجامد) گچی در یک شریان.

arteriol (o)- جزء کلمه [L.] **arteriole** ←.

arteriolonecrosis /ahr-t ēr ″e-o ″lo-nê-kro¨sis/ نکروز یا تخریب شریانچه‌ها.

arteriolopathy /ahr-t ēr ″e-o-lop¨ah-the/ آرتریولوپاتی، هرنوع بیماری شریانچه‌ها.

arteriolosclerosis /ahr-t ēr ″e-o ″lo-sklê-ro¨sis/ آرتریولو اسکلروز؛ اسکلروزو ضخیم شدن دیوارهٔ شریانچه‌ها. فرم هیالینی ممکن است با نفرواسکلروز، و فرم هیپرپلاستیک، با هیپرتانسیون بدخیم، نفرو اسکلروز و اسکلرودرما همراه باشد. **arteriolosclerotic** ، صفت.

arteriomotor /ahr-t ēr ″e-o-mo¨tor/ مسبب اتساع یا انقباض شریان‌ها.

arteriopathy /ahr-t ēr ″e-op¨ah-the/ آرتریوپاتی؛ هر نوع بیماری شریان.

hypertensive a. اختلال گسترده شریانچه‌ها و شریان‌های کوچک، همراه با هیپرتانسیون شریانی که با هیپرتروفی لایهٔ مدیا مشخص می‌شود.

arteriоplasty /ahr-t ēr¨e-o-plas ″te/ آرتریوپلاستی؛ ترمیم و بازسازی شریان به وسیله جراحی. این واژه به طور اختصاصی به عمل جراحی ماتاس (Matas) در مورد آنوریسم اطلاق می‌شود.

arteriorrhaphy /ahr-t ēr ″e-or¨ah-fe/ آرتریورافی؛ دوختن (بخیه زدن) یک شریان.

arteriorrhexis /ahr-t ēr ″e-o-rek¨sis/ آرتریورکسی؛ پاره شدن یک شریان.

arteriosclerosis /-sklê-ro¨sis/ آرتریواسکلروز؛ گروهی از بیماری‌ها که با ضخیم شدن و از دست رفتن خاصیت الاستیک دیواره‌های عروقی مشخص می‌شوند. آرتریواسکلروزبه سه شکل ایجاد می‌شود: آترواسکلروز، آرتریواسکلروز مونکبرگ (**Mönckeberg**) و آرتریولواسکلروز. **arteriosclerotic** ، صفت.

Mönckeberg's a. آرتریواسکلروز مونکبرگ؛ آرتریواسکلروز همراه با رسوب شدید کلسیم در غشاء میانی شریان.

obliterans a. نوعی آرتریواسکلروز که در آن پرولیفراسیون انتیمه‌ای عروق کوچک باعث انسداد کامل مجرای شریان می‌شود. ● آرتریواسکلروز مسدودکننده.

peripheral a. آرتریواسکلروز اندام‌های حرکتی. ● آرتریواسکلروز محیطی.

arteriostenosis/-stê-no¨sis/ انقباض یک شریان.

arteriovenous/-ve¨nus/ مربوط به یک شریان و ورید یا موثر بر شریان و ورید. ● شریانی، وریدی.

arteritis /ahr ″ter-i¨tis/ آرتریت؛ (جمع: arteritides). التهاب شریان. **aortic arch a.** (آرتریت قوس آئورت)

Takayasu's a. ← **brachiocephalic a., a.brachiocephalica** آرتریت بر اکیوسفالیک؛← **Takayasu's a.** **coronary a.** التهاب شریان‌های کرونر. **cranial a.** **giant cell a.** ← ● آرتریت جمجمه‌ای؛ **giant cell a.** بیماری مزمن عروقی با منشاء ناشناخته که معمولاً بر سیستم شریانی کاروتیدو در سنین پیری رخ می‌دهد و با سردرد شدید، تب، التهاب پرولیفراتیو، و اغلب، وجود سلول‌های غول آسا و گرانولوم‌ها مشخص می‌شود. گرفتاری چشمی باعث کوری می‌شود. ● آرتریت سلول غول آسا. **rheumatic a.** التهاب ژنرالیزه شریانچه‌ها و مویرگ‌های شریانی که در تب روماتیسمی ایجاد می‌شود ● آرتریت روماتیسمی. **Takayasu's a.** آرتریت تاکایاسو؛ بیماری فقدان نبض؛ انسداد پیشرونده تنه بر اکیوسفالیک و شریان‌های ساب کلاوین چپ و کاروتید مشترک که باعث از بین رفتن نبض در ناحیه بازو و کاروتید و ایسکمی مغز، چشم، صورت و بازوها می‌شود. **temporal a.** **giant cell a.** ← آرتریت تمپورال؛ **artery**/ahr¨tê-re/ رگی که خون را از قلب، به جریان سیستمیک هدایت می‌کند و حاوی خون اکسیژن‌دار است. ● سرخرگ؛ شریان. **arterial**، صفت. در مورد اسامی، منشاء، شاخه‌ها و توزیع شریان‌های مختلف به جدول شریان‌ها و نیز تصاویر 19-15 مراجعه کنید. **conducting a's** تنه‌های شریانی که با اندازه بزرگ و قابلیت ارتجاع زیاد مشخص می‌شوند، مانند شرایین آئورت، کاروتید مشترک و زیر ترقوه‌ای و تنه‌های شریانی براکیوسفالیک و ریوی. ● شریان‌های هدایتی. **corkscrew a's** شریان‌های کوچک در ناحیه ماکولای چشم که به‌طور قابل ملاحظه پر پیچ و خم به‌نظر می‌رسند. **distributing a's:** اکثر شریان‌ها، به جز شریان‌های هدایتی؛ انواع عضلانی این شریان‌ها از عروق بزرگ به شریانچه‌ها امتداد می‌یابند. ● شریان‌های توزیع‌کننده. **elastic a's** **conducting a's** ← ● شریان‌های ارتجاعی **end a.** شریانی که بدون ایجاد کانال‌های ارتباطی با سایر شریان‌ها به‌طور پیشرونده شاخه‌دار می‌شود به نحوی که اگر بسته شود قادر به تامین خون بافت مربوط به خود به مقدار کافی نخواهد بود. ● شریان انتهایی. **gonadal a's** شریان‌های تخمدانی یا بیضه‌ای. ● شریان‌های گنادی. **helicine a's** شریان‌های کوچکی که نواری از اینتیمای ضخیم در یک طرف آنها وجود دارد که رشته‌های عضلانی طولی در داخل آن قرار گرفته‌اند. این شریان‌ها، در هم پیچیده یا تابیده شده‌اند و به جای مویرگها، به‌طور مستقیم به سینوس‌های غاری باز می‌شوند و نقش غالبی در نعوظ بافت نعوظی دارند. به جدول شریان‌ها نیز مراجعه کنید. ● شریان‌های مارپیچی. **muscular a's** **distributing a's** ← ۱. ۲. به جدول شریان‌ها مراجعه کنید. ● شریان‌های عضلانی. **nutrient a.** هر یک از شریانهای تغذیه‌کننده مغز یک استخوان دراز. ● شریان تغذیه‌ای. **terminal a.** شریان انتهایی؛ **end a.** ← ۱. ۲. شریانی که شاخه جانبی ندارد ولی به‌طور مستقیم با مویرگها ادامه می‌یابد. **arthralgia**/ahr-thral ¨jah/ آرترالژی؛ درد مفصل. **arthresthesia** /ahr "thres-the ¨zhah/ آرترستزی؛ حساسیت مفصلی؛ درک حرکات مفصل. **arthritic** /ahr-thrit ¨ik/ مربوط به آرتریت یاتحت تاثیر آن. **arthritide** /ahr¨thrî-t īd/ بثورات جلدی با منشاء نقرس. **arthritis**/ahr-thri ¨lis/ آرتریت؛ التهاب یک مفصل. (جمع: **arthritic** (arthritides)، صفت. **acute a.** نوعی آرتریت همراه با درد ،گرما، قرمزی و تورم. **chronic inflammatory a.** التهاب مفاصل موجود در اختلالات مزمنی نظیر آرتریت روماتوئید. ● آرتریت التهابی مزمن. **a.deformans** آرتریت دفورماس؛ تخریب شدید مفاصل که در اختلالاتی نظیر آرتریت روماتوئید دیده می‌شود. **degenerative a.** آرتریت دژنراتیو؛ **osteoarthritis.** ← **enteropathic a.** آرتریت انتروپاتیک؛ آرتریت همراه با بیماری التهابی روده یا آرتریتی که بعد از عفونت باکتریال روده ایجاد می‌شود. **hypertrophic a.** آرتریت هیپرتروفیک؛ **osteoarthritis** ← **infectious a.** آرتریت ناشی از باکتری، ریکتز یا، میکوپلاسما، ویروس، قارچ یا انگل. ● آرتریت عفونی. **juvenile rheumatoid a.** آرتریت روماتوئید کودکان که با تورم، حساسیت و درد یک یا چند مفصل همراه است و گاهی منجر به اختلال رشد و تکامل، محدودیت حرکت، آنکیلوز و کنتراکچر فلکشن مفاصل می‌شود. بیماری غالباً با تظاهرات سیستمیک همراه است. ● آرتریت روماتوئید جوانان. **Lyme a.** **disease.** ← آرتریت لایم؛ **menopausal a.** آرتریتی که در بعضی زنان یائسه، در اثر کمبود هورمون‌های تخمدانی ایجاد می‌شود و با درد در مفاصل کوچک، شانه، آرنج و زانو همراه است. ● آرتریت یائسگی.

مطالعه در مورد مفاصل و رباط‌ها یا مجموعه علوم مربوط به آن‌ها. ● مفصل‌شناسی.

arthroneuralgia /ahr "thro-n o͞o-ral ˙jah/ درد یک مفصل یا اطراف آن.

arthro-ophthalmopathy /-of "thal-mop ˙ah-the/ همراهی بیماری دژنراتیو مفصلی و بیماری چشمی.

arthropathy /ahr-throp ˙ah-the/ آرتروپاتی، هرنوع بیماری مفصلی. **arthropathic**، صفت.

Charcot's a. **neuropathic a.** ← آرتروپاتی شارکو؛

chondrocalcific a. نوعی پلی‌آرتریت پیشرونده همراه با تورم مفصلی و بزرگ شدن استخوان‌ها که به طور شایع در مفاصل کوچک دست ایجاد می‌شود اما مفاصل دیگر را هم مبتلا می‌سازد. بیماری در رادیوگرافی، به صورت باریک شدگی فضای مفصلی همراه با خوردگی‌های زیر غضروفی، اسکلروز، و غالباً کوندرو کلسینوز مشخص می‌شود.

neuropathic a. آرتروپاتی نوروپاتیک؛ تخریب مزمن و پیشرونده بخش تحت فشار مفصل که با تغییرات هیپرتروفیک محیطی همراه است. این بیماری با اختلالات نورولوژیک، مثل از بین رفتن حس مفصل همراه است.

osteopulmonary a. چماقی شدن انگشتان دست و پا و بزرگ شدن انتهای استخوان‌های دراز در بیماری قلبی یا ریوی.

arthroplasty /ahr ˙ihro-plas "te/ آرتروپلاستی؛ تعویض مفصل؛ ترمیم مفصل به وسیلهٔ جراحی.

Arthropoda /ahr-throp ˙o-dah/ آرتروپودا؛ بزرگ‌ترین شاخه جانوران، متشکل از ارگانیسم‌های متقارن، دارای بدن سخت و بندبند و پاهای مفصلی، شامل عنکبوتیان، سخت پوستان و حشرات. بسیاری از گونه‌های این شاخه‌ها، انگل‌ها یا ناقلین ارگانیسم‌های ایجادکنندهٔ بیماری هستند. ● بندپایان.

arthropyosis /ahr "thro-pi-o ˙sis/ تشکیل چرک در حفره مفصلی.

arthrosclerosis /-sklê-ro ˙sis/ آرتروسکلروز؛ سفت یا سخت شدن مفاصل.

arthroscope /ahr ˙ihro-sk o͞p/ آرتروسکوپ؛ نوعی آندوسکوپ که برای مشاهده فضای داخلی مفصل و انجام روش‌های تشخیص و درمان در مفصل به کار می‌رود.

arthroscopy /ahr-thros ˙kah-pe/ آرتروسکوپی؛ معاینه سطح داخلی یک مفصل به وسیله آرتروسکوپ.

arthrosis /ahr-thro ˙sis/ آرتروز؛

۱. یک مفصل یا مفصل بندی. ← **joint.**

۲. بیماری مفصل. ← **arthropathy**

arthrostomy /ahr-thros ˙tha-me/ آرتروستومی؛ ایجاد منفذ به داخل مفصل به روش جراحی، مثلاً

a.mutilans آرتریت موتیلانس؛ پلی‌آرتریت شدیداً تغییر شکل دهنده همراه با تخریب واضح استخوان و مفصل. هر نوع آرتریت روماتوئید غیر تیپیک.

rheumatoid a. آرتریت روماتوئید؛ بیماری سیستمیک مزمن که به طور عمده مفاصل را گرفتار می‌کند و معمولاً چند مفصلی است و با تغییرات التهابی غشاهای سینوویال و ساختمان‌های مفصلی و آتروفی و خوردگی استخوان‌ها مشخص می‌شود. در مراحل انتهایی، تغییر شکل و آنکیلوز ایجاد می‌شود.

septic a., suppurative a. نوعی آرتریت همراه با ارتشاح مفصلی چرکی که غالبا در اثر عفونت باکتریایی ایجاد می‌شود ولی گاهی در بیماری ریتر هم وجود دارد. ● آرتریت چرکی.

tuberculous a. آرتریت ثانوی به سل که معمولاً یک مفصل منفرد را به صورت التهاب مزمن همراه با افیوژن و تخریب استخوان مجاور درگیر می‌کند. ● آرتریت سلی.

arthr(o) - جزء کلمه [Gr.] به معنی مفصل؛ مفصل شدگی.

arthrocentesis /ahr "thro-sen-te ˙sis/ آرتروسنتز؛ سوراخ کردن حفره مفصلی و کشیدن مایع آن.

arthrochalasis /-kal˙ah-sis/ شل شدگی غیرطبیعی یا نرمی یک مفصل.

arthrochondritis /-kon-dri ˙tis/ التهاب غضروف یک مفصل.

arthroclasia /-kla˙zhah/ قطع کردن و شکستن آنکیلوز به وسیله جراحی به منظور ایجاد تحرک در مفصل.

arthrodesis /-de˙sis/ ثابت کردن یک مفصل با استفاده از ادغام سطوح مفصلی به وسیله تشدید تکثیر سلول‌های استخوانی، به کمک عمل جراحی. آنکیلوز مصنوعی هم نامیده می‌شود.

arthrodia /ahr-thro ˙de-ah/ آرترودیا؛ مفصل سینوویال که اجازه حرکات لغزشی را می‌دهد. **arthrodial**، صفت.

arthrodysplasia /ahr "thro-dis-pla ˙zhah/ آرترودیسپلازی؛ تغییر شکل ارثی مفاصل مختلف.

arthroempyesis /-em "pi-e˙sis/ ایجاد چرک در داخل یک مفصل.

arthrography /ahr-throg ˙rah-fe/ آرتروگرافی؛ رادیوگرافی از مفصل، پس از تزریق ماده حاجب.

air a. **pneumarthrography.** ←

arthrogryposis /ahr "thro-grî-po ˙sis/ خم شدگی پایدار یک مفصل.

arthrolith /ahr ˙ihro-lith/ رسوب سنگ در داخل یک مفصل.

arthrology /ahr-throl ˙ah-je/

آزمایی که تجزیهٔ هیدرولیتیک فرمیل کینورنین را در کاتابولیسم تریپتوفان کاتالیز می‌کند. این آنزیم همچنین بر دیگر آمین‌های معطر فرمیل اثر می‌کند.

arytenoepiglottic /ar-it "ê-no-ep "î-glot˙ik/ مربوط به غضروف آرتینوئید و اپیگلوت.

arytenoid /ar "î-te˙noid/ آریتنوئید؛ به شکل کوزه یا پارچ، مثل غضروف آریتنوئید.

arytenoidopexy /ar "î-te-noi ˙do-pek " se/ ثابت کردن غضروف یا عضله آریتنوئید به وسیله جراحی.

AS م: aortic stenosis (تنگی آئورت)؛ arteriosclerosis؛ و *L. auris sinistra* به معنی گوش چپ

As نماد عنصر شیمیایی *arsenic* (آرسنیک)

ASA م: argininosuccinic acid, acetylsalicylic acid

asana /ah-sah ˙nah/ [Sanskrit] آسانا؛ هر یک از وضعیت‌هایی که در یوگا برای دستیابی به تعادل، بهبود سلامتی جسمانی، و آرام‌سازی (relaxation) مورد استفاده قرار می‌گیرد.

asbestos /as-bes ˙tos/ آزبست؛ سیلیکات منیزیم و کلسیم رشته‌ای غیرقابل احتراق که در صنایع حرارتی به کار می‌رود و غبار آن قادر است آسبستوز ایجاد کند و در ایجاد مزوتلیوم‌های پلور، نقش اپی‌ژنتیک کارسینوژن دارد. آزبست به دو گروه اصلی تقسیم می‌شود: *a. amphibole* که مصرف کمتری دارد و خیلی کارسینوژن‌تر، و شامل آموسیت و کروسیدولیت است، و *a. serpentine*، که شامل کریزوتیل است.

asbestosis /as "bes-to ˙sis/ آزبستوز؛ پنوموکونیوز ناشی از استنشاق فیبرهای آزبست که با فیبروز بینابینی مشخص می‌شود و گاهی منجر به مزوتلیوهای پلور و کارسینوم برونکوژنیک می‌شود.

ascariasis /as "kah-ri ˙ah-sis/ آسکاریازیس؛ عفونت با کرم گرد *Ascaris lumbricoides*؛ لاروهای این انگل، بعد از خورده شدن، ابتدا به ریه‌ها و سپس به روده مهاجرت می‌کنند.

ascaricide /as-kar ˙î-sid "/ داروی نابودکننده آسکاریس. **ascaricidal**، صفت.

ascarid /as ˙kah-rid/ آسکارید؛ هریک از نماتودهای فاسمید خانواده Ascaridoidea، شامل جنس‌های آسکاریدا، آسکاریس و توکسوکارا.

Ascaris /-ris/ آسکاریس؛ جنسی از انگل‌های نماتود رودهٔ بزرگ. *a. lumbricoides* باعث ایجاد آسکاریازیس می‌شود.

ascaris /-ris/ نماتودی از جنس آسکاریس.

ascending /ah-send ˙ing/ دارای مسیر بالا رونده. ● بالا رونده، صعودی.

ascertainment /ă "ser-tān ˙ment/ در ژنتیک، روشی به منظور درنازْ چرک.

arthrosynovitis /ahr "thro-sin "o-vi˙tis/ آرتروسینوویت؛ التهاب غشاء سینوویال مفصل.

articular /ahr-tik ˙u-ler/ مربوط به یک مفصل. ● مفصلی.

articulare /ahr-tik "u-lar ˙e/ نقطه تقاطع خطوط خارجی پشتی زائده مفصلی فک پایین و استخوان تمپورال.

articulate[1] /ahr-tik ˙u-lāt/
۱. تلفظ و بیان کردن به طور واضح و مشخص.
۲. تولید صدا از طریق به کارگیری اندام‌های گفتاری.
۳. بیان کلمات به صورت منسجم.
۴. جداکردن یا ادغام چند جزء به منظور ایجاد یک مفصل.
۵. در دندانپزشکی، تنظیم کردن یا قرار دادن دندان‌ها در ارتباط صحیح با یکدیگر، در هنگام ساختن دندان مصنوعی.

articulate[2] /ahr-tik ˙u-lit/
۱. تقسیم نمودن الفاظ به سیلاب‌ها یا لغات دارای معنی.
۲. برخوردار شدن از قدرت تکلم.
۳. آنچه که با استفاده از گویش واضح و دارای معنی مشخص می‌شود.
۴. آنچه که به چند مفصل تقسیم شده و یا به وسیله چند مفصل ادغام شده است.

articulatio /ahr-tik "u-la˙she-o/ [L.]
۱. ← **articulation.**
۲. مفصل سینوویال (جمع: articultationes).

articulation /-la˙shun/ آرتیکولاسیون؛
۱. مفصل یا محل اتصال میان دو بخش یا شی متفاوت.
۲. ادای کلمات و جملات.
۳. در دندانپزشکی: الف) ارتباط تماسی سطوح اکلوزال دندان‌ها در هنگام کار؛ (ب) قرارگرفتن دندان‌های مصنوعی به منظور انطباق با وضعیت‌های مختلف دهان و انجام وظایف دندان‌های طبیعی کشیده شده.

articulo /ahr-tik ˙u-lo/ [L.] در یک لحظه، یا در هنگام بحران.

a.mortis در لحظهٔ مرگ.

artifact /ahr ˙tî-fakt "/ آرتیفکت؛ هرنوع محصول صناعی؛ هرچیز که به طور طبیعی وجود ندارد و تحت تأثیر عوامل خارجی ایجاد می‌شود. ● تصنعی.

aryepiglottic /ar "e-ep "-glot˙ik/ ← **arytenoepiglottic.**

aryl- آریل–، در شیمی آلی بنیان بی‌شوندی است که برنبیان مشتق شده از یک ترکیب معطر (از طریق برداشتن یک اتم هیدروژن) دلالت دارد.

arylformamidase /ar "il-for-mam ˙î-dās/

aseptic /-tik/ فاقد عفونت یا مواد عفونی.

asexual /a-sek¨shoo-al/ نداشتن قدرت جنسی یا اندام جنسی؛ غیرمربوط به جنسیت؛ غیرجنسی، غیرتناسلی.

ASH م: asymetrical septal hypertrophy (هیپرتروفی دیواره‌ای غیرقرینه)

ASHD م: arteriosclerotic heart disease (بیماری آرتریواسکلروتیک قلبی)؛ **ischemic heart disease** (در توضیح مربوط به لغت disease).

asialia /a "si-a¨le-ah/ ← **aptyalism.**

asiderosis /a "sid-er-o ¨sis/ آسیدروز، کمبود آهن ذخیره بدن.

-asis جزء کلمه، به معنی وضعیت؛ حالت؛ بیماری.

Asn ن: asparagine

ASO م: arteriosclerosis obliterans.

asomatognosia /ah-so "mah-tog-no ¨zhah/ عدم آگاهی نسبت به وضعیت تمام یا بخشی از بدن.

Asp م: aspartic acid

asparaginase /as-par ¨ah-jin-ās "/ آسپاراژیناز؛ آنزیمی که دآمیناسیون آسپاراژین را کاتالیز می‌کند. این آنزیم به عنوان یک داروی ضد سرطان در لوسمی لنفوبلاستیک حاد، به منظور کاهش قابلیت دسترسی آسپاراژین به سلول‌های تومور به کار می‌رود.

asparagine /as-par ¨ah-jēn, as-par ¨ah-jin/ آسپاراژین؛ بتا ـ آمید اسید آسپارتیک، یک اسید آمینه غیر ضروری که در پروتئین‌ها وجود دارد و در محیط کشت باکتریایی به کار می‌رود. ن: N و Asn.

aspartame /ah-spahr ¨tām ", as¨pahr-t ām "/ شیرین‌کننده مصنوعی که تقریباً ۲۰۰ بار شیرین‌تر از سوکروزاست و به عنوان یک شیرین‌کننده کم کالری به کار می‌رود.

aspartate /ah-spahr ¨tāt/ آسپارتات؛ یک نمک اسید آسپارتیک، یا شکل تجزیه‌ای اسید آسپارتیک.

aspartate transaminase (AST, ASAT) /trans-am ¨ī-nās/ آنزیمی که به طور طبیعی در بافت‌هایی از بدن، به ویژه قلب و کبد وجود دارد و در نتیجه آسیب بافتی وارد سرم می‌شود. در ضایعاتی مانند انفارکتوس میوکارد یا آسیب حاد سلول‌های کبدی غلظت این آنزیم (SGOT) در سرم افزایش می‌یابد.

aspartic acid /ah-spahr ¨tik/ اسید آسپارتیک؛ یک اسید آمینه دی بازیک غیر اساسی و طبیعی که در پروتئین‌ها وجود دارد و به عنوان نوروترانسمیتر محرک، در سیستم اعصاب مرکزی یافت می‌شود. ن: Asp و D.

aspect /as¨pekt/ بخشی از یک سطح که در جهت خاصی قرار دارد. ● نما، جهت، جنبه، ظاهر.

که از طریق آن، افراد دارای یک صفت، به وسیله یک محقق انتخاب یا کشف می‌شوند. ● محقق کردن، معلوم کردن.

Aschelminthes /ask "hel-minth ¨ēz/ شاخه‌ای از جانوران دارای بدن غیرسگمانته، متقارن و حفره سلومی کاذب و اغلب کرمی شکل، که بدن آن‌ها کاملاً یا کوتیکول پوشیده شده و مجرای گوارشی آن‌ها کامل، امّا بدون دیواره عضلانی مشخص است.

ascites /ah-si ¨tēz/ آسیت؛ ارتشاح و تجمع مایع سروز در حفره شکمی. **ascitic**، صفت.

chyliform a., chylous a. وجود کیلوس در حفره صفاق که در اثر ناهنجاری‌ها، آسیب‌ها یا انسداد مجرای توراسیک ایجاد می‌شود.

Ascomycetes /as "ko-mi-se ¨tēz/ آسکومایست‌ها؛ در بعضی تقسیم‌بندی‌ها به گروهی از قارچ‌های دسته Eumycota گفته می‌شود. ← **Ascomycotina.**

Ascomycotina /-mi "ko-ti ¨nah/ آسکومایکوتینا، زیر گروهی از قارچ‌های دیکاریومایکوتا (یا در بعضی تقسیم‌بندی‌ها، یومایکوتا؛ و در بعضی تقسیم‌بندی‌های دیگر، گروه آسکومایست‌ها در یومایکوتا) که با تشکیل یک آسکوس که در آن اسپورهای جنسی تولید می‌شوند شناخته می‌شوند. این زیر گروه از مخمرها؛ کپک‌های پنیر، ژله و میوه تشکیل می‌شود.

ascorbic acid /ah-skor ¨bik/ اسید آسکوربیک (ویتامین C)؛ یکی از ویتامین‌های محلول در آب که در بسیاری از سبزیجات و میوه‌ها وجود دارد و عنصری اساسی در رژیم غذایی انسان و بسیاری از حیوانات محسوب می‌شود. کمبود این ویتامین باعث ایجاد بیماری اسکوربوت و ترمیم ضعیف زخم‌ها می‌شود. این ویتامین به عنوان ضد اسکوربوت، ماده غذایی مکمل، و درمان آنمی فقر آهن، مسمومیت مزمن با آهن و نشان‌دار کردن گلبول‌های قرمز خون با کروماتسدیم Cr51 به‌کار می‌رود.

ASCVD م: arteriosclerotic cardiovascular disease (بیماری آرتریواسکلروتیک قلبی عروقی).

-ase پسوندی که در اسامی آنزیم‌ها به کار می‌رود و به ریشهٔ نشان دهندهٔ سوبسترا (لوسیفراز)، ماهیت عمومی سوبسترا (پروتئیناز)، واکنش کاتالیز شده (هیدرولاز) یا ترکیبی از این موارد (تراس آمیناز) اضافه می‌شود.

asemasia /as "ē-ma ¨zhah/ **asemia.** ←

asemia /a-se ¨me-ah/ آسمیا؛ نوعی آفازی به صورت عدم توانایی در فهم تکلم یا اشاره.

asepisis /a-sep ¨sis/ ۱. فاقد عفونت. ۲. پیشگیری از تماس با میکروارگانیسم‌ها.

dorsal a. سطحی از بدن که از پشت (آناتومی انسانی) یا از بالا (آناتومی حیوانی) مشاهده می‌شود. ● نمای پشتی (خلفی).

ventral a. سطحی از بدن که از جلو (آناتومی انسانی) یا از زیر (آناتومی حیوانی) مشاهده می‌شود. ● نمای شکمی.

aspergiloma /as″per-jil-o¨mah

آسپرژیلوما؛ شایع‌ترین نوع توپ قارچی که در اثر آسپرژیلوس، در برونش یا حفرهٔ ریوی ایجاد می‌شود.

aspergillosis /-o¨sis/

آسپرژیلوز؛ نوعی بیماری حاصل از گونه‌های آسپرژیلوس که با ضایعات گرانولوماتوز التهابی پوست، گوش، کاسه چشم، سینوس‌های بینی، ریه، استخوان‌ها و مننژ مشخص می‌شود.

aspergillotoxicosis /as″per-jil″o-tok″sĭ-ko¨sis/

مایکوتوکسیکوز (توکسیکوز قارچی) ناشی از آسپرژیلوس.

Aspergillus /as″per-jil¨us/ آسپرژیلوس؛

جنسی از قارچ‌ها که بعضی ازگونه‌های آن انگل داخلی و پاتوژن‌های فرصت طلب هستند و بعضی دیگر آنتی‌بیوتیک تولید می‌کنند. آسپرژیلوس‌ها شامل انواع زیر هستند:

A.clavatus, A. flavus, A.fumigatus,A.nidulans, A.niger, A.ochraceus, A.terreus.

aspermatogenesis /a-sper″mah-to-jen¨ĕ-sis/

ناتوانی جنس مذکر در تولید اسپرماتوزوآ.

aspermia /ah-sper¨me-ah/

۱. ← **aspermatogenesis.**

۲. ← **anejaculation.**

asphyxia /as-fik¨se-ah/ تغییرات پاتولوژیک که در اثر فقدان اکسیژن در هوای استنشاقی به وجود می‌آید و منجر به هیپوکسی و هیپرکاپنه می‌شود. **asphyxial**، صفت.

fetal a. خفگی جنین در رحم به دلیل هیپوکسی. ● آسفیکسی (خفگی) جنین.

a.neonatorum نارسایی تنفسی در نوزاد؛

respiratory distress syndrome of newborn. ← (در توضیح مربوط به لغت syndrome). ● آسفیکسی (خفگی) نوزادی.

traumatic a. نوعی آسفیکسی (خفگی) که در اثر فشرده شدن ناگهانی یا شدید سینه یا بخش فوقانی شکم، یا هردو، ایجاد می‌شود. ● آسفیکسی (خفگی) تروماتیک.

asphyxiation /as-fix″e-a¨shun/

خفقان، خفگی؛ متوقف شدن تنفس.

aspiration /as″pĭ-ra¨shun/ آسپیراسیون؛

۱. کشیده شدن ماده خارجی، نظیر محتویات معده به داخل مجرای تنفسی در حین دم.

۲. انتقال و تغییر مکان به وسیله مکش (ساکشن)، مانند انتقال مایع یا گاز، از یک حفره بدن یا به دست آوردن نمونه‌های بیوپسی. ● مکش.

meconium a. آسپیراسیون مکونیوم به وسیله جنین یا نوزاد که می‌تواند موجب انسلاکتازی، آمفیزم، پنوموتوراکس یا پنومونی شود.

microsurgical epididymal sperm a (MESA) بازیافت اسپرم از اپیدیدیم با استفاده از روشهای جراحی میکروسکوپی که درمردان مبتلا به آزوسپرمی انسدادی انجام می‌شود.

vacuum a. خارج کردن محتویات رحم با استفاده از دستگاه مکش که از طریق یک کورت توخالی یا کانولی که به داخل رحم وارد شده انجام می‌شود. ● آسپیراسیون تخلیه‌ای.

asplenia /a-sple¨ne-ah/ آسپلنی؛ فقدان طحال.

functional a. اختلال عملکرد رتیکولو اندوتلیال طحال، نظیر آنچه که در کودکان مبتلا به آنمی سلول داسی شکل دیده می‌شود. ● فقدان طحال عملکردی.

assay /as¨a/ آسی؛ تعیین مقدار یخش خاصی از یک مخلوط یا قدرت یک دارو. ●کاوش. عیارگیری. ردیابی. سنجش عیار. آزمون. امتحان.

bioassay. ← **biological a.**

CH50 a. نوعی آزمایش فعالیت تام کمپلمان، به صورت تعیین ظرفیت سرم برای لیز کردن نمونه استاندارد ی از گلبول‌های قرمز گوسفندکه به وسیله آنتی‌بادی ضد گلبول قرمز گوسفند پوشیده شده است. تقابل رقت سرمی که ۵۰ درصد از اریتروسیت‌ها را لیز می‌کند، تیتر کامل کمپلمان در واحدهای CH50، در هر میلی‌لیتر از سرم است.

enzyme-Linked immunosorbent a.

ELISA. ←

microbiological a. سنجش عیار مواد غذایی یا سایر مواد برمبنای اثر آن‌ها بر میکروارگانیسم‌های زنده. ● سنجش عیار میکروبیولوژیک.

microcytotoxicity a. سنجش عیار یا استفاده از الگوی لیز لنفوسیت‌های خون محیطی، در حضور کمپلمان و تعیین سرم به منظور شناسایی آنتی‌ژن‌های HLA که از طریق سرولوژیک مشخص شده‌اند. (آنتی‌ژن‌های HLA-A,-B,-C).

radioimmunoprecipitation a. (RIPA) ایمیونوپرسیپیتاسیونی که به وسیله آنتی‌بادی یا آنتی‌ژن نشاندار شده است.

radioligand a. هر نوع روش سنجش عیار که در آن از علامت گذاری رادیو ایزوتوپ و اتصال بیولوژیک اختصاصی معرف‌ها استفاده می‌شود.

stem cell a. اندازه‌گیری قدرت داروهای ضدسرطان، برمبنای توانایی آن‌ها در به تأخیر انداختن رشد کشت سلول‌های تومور انسانی. ● سنجش عیار سلول بنیادی.

a.-abasia عدم توانایی ایستادن و راه رفتن، علی‌رغم تحت کنترل بودن ساق پاها.

astatine (At) /as¨tah-tēn/ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۸۵ (به جدول عناصر مراجعه کنید).

asteatosis /as "te-ah-to ¨sis/ آستئاتوز؛ هرنوع بیماری که در آن پوسته ریزی خشک دائمی، حاکی از کمبود و یا فقدان سبوم است. **asteatotic**، صفت.

aster /as¨ter/ [L.] آستر؛ سیستمی از میکروتوبول‌ها که در خلال میتوز، به شکل شعاع‌های ستاره مانند در اطراف هر جفت از سانتریول‌ها ردیف می‌شوند.

asterion /as-tēr¨e-on/ [Gr.] آستریون؛ نقطه‌ای واقع بر روی جمجمه در محل تلاقی استخوان‌های اکسی پیتال، پاریتال و تمپورال. (جمع: aste¨ria).

asterixis /as "ter-ik ¨sis/ آستریکسی؛ یک اختلال حرکتی که با حرکات ناموزن و متناوب بدن، ناشی از انقباض‌های مداوم گروهی از عضلات مشخص می‌شود و از آنجاکه این اختلال در اغمای کبدی رخ می‌دهد به آن لرزه کبدی (liver flap) هم گفته می‌شود. البته آستریکسی در بیماری‌های دیگر هم ممکن است مشاهده شود.

asternal /a-ster ¨n'l/ ۱. غیرمتصل به جناغ. ۲. فقدان استخوان جناغ.

asteroid /as¨ter-oid/ ستاره‌ای شکل.

asthenia /as-the ¨ne-ah/ آستنی؛ فقدان یا از دست رفتن قدرت و انرژی؛ ضعف.

neurocirculatory a. سندرمی شامل تنگی‌نفس، ترس از فعالیت بدنی، احساس خستگی، درد جلوی قلبی و طپش قلب که عموماً به نظر می‌رسد تظاهر ویژه‌ای از یک اختلال اضطرابی باشد.

tropical anhidrotic a. اختلالی ناشی از آنهیدروز ژنرالیزه در شرایط گرمای زیاد، که با خستگی پذیری بیش از حد، تحریک پذیری، بی‌اشتهایی، عدم تمرکز، و خواب آلودگی، همراه با سردرد و سرگیجه مشخص می‌شود.

asthen(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی ضعیف؛ ضعف.

asthenocoria /as-the "no-kor ¨e-ah/ ضعیف شدن رفلکس نوری مردمک که در هیپوآدرنالسیم دیده می‌شود.

asthenopia /as "thĭ-no ¨pe-ah/ آستنوپی؛ ضعف یا خستگی زود رس چشم همراه با درد چشم، سردرد، تاری دید و غیره. **asthenopic**، صفت.

accommodative a.

آستنوپی ناشی از کشیدگی عضله مژگانی.

muscular a.

assertiveness /ah-ser ¨tĭv-nes/ کیفیت یا وضعیت بیان حال به صورت بی‌پرواو دلیرانه یا توام با اعتماد به نفس، بدون آنکه با تهاجم یا سلطه‌پذیری همراه باشد. ● اظهار وجود، قاطعیت.

assimilation /ah-sim "ĭ-la¨shun/

anabolism. ← ۱.

۲. از نظر روانشناسی، دریافت تجارب جدید در ساختار روانی یک‌موجود. ● جذب.

assistant /ah-sis¨tant/ فردی که به فرد دیگر کمک می‌کند؛ کمک‌کننده. ● دستیار.

physician a. **physician.** ←

associated /ah-so¨she-āt "ed/ پیوسته، متصل، توام، همراه؛ پیوسته به چیز دیگر یا دیگران.

association /ah-so "se-a¨shun/

۱. وضعیتی که در آن، دو ویژگی به میزان بیشتر یا کمتر از آنچه‌که به طور اتفاقی (شانسی) مورد انتظار است، همراه با یکدیگر وجود دارند. ● همراهی. ربط. بستگی.

۲. واژه‌ای که درباره مناطق ارتباط دهندهٔ کورتکس‌های حرکتی و حسی اولیه مغز به کار می‌رود.

association areas. ← (در توضیح لغت area).

۳. همراه بودن دو یا چند ویژگی فنوتیپی به صورت شایع‌تر از آنچه‌که به طور اتفاقی (شانسی) مورد انتظار است.

۴. ارتباط میان عقاید یا احساسات. به‌ویژه بین افکار خود آگاه و عناصر ناخودآگاه، یا ایجاد چنین ارتباطی. ● تداعی. همخوانی. همبستگی.

CHARGE a. سندرمی متشکل از اختلالات همراه، شامل کلوبوم چشم، (**e**ye)، ناهنجاری قلبی (***h**eart*)، آترزی (***a**tresia*) کوآنال، عقب‌ماندگی (***r**etardation*) و ناهنجاری‌های تناسلی (***g**enital*) و گوش (***ear***). اغلب فلج صورت، شکاف کام و دیسفاژی هم وجود دارد.

free a. بیان شفاهی عقاید فرد به صورت بدون قید و واکنش نشان دادن او، به محض اینکه عقیده به طور خود به خود به ذهن می‌رسد؛ روشی است که در روانکاوی به کار می‌رود. ● تداعی آزاد.

assortative /ah-sor ¨-tah-tĭv/ مشخص شده به وسیله انتخاب بر مبنای شباهت یا نوع یا مربوط به این نوع انتخاب. ● جور.

assortive /ah-sor ¨tĭv/ **assortative.** ←

assortment /ah-sort ¨ment/ توزیع اتفاقی (تصادفی) کروموزوم‌های غیرهومولوگ به سلول‌های دختر، در متافاز اولین تقسیم میوز.

AST aspartate transaminase. م

astasia /as-ta ¨zhah/ عدم هماهنگی حرکتی همراه با ناتوانی در ایستادن. **astatic**، صفت.

برخی مواد، یا:

۲. دارویی که موجب این اثر شود. ● قابض، هم کش.

astroblast /as'tro-blast/ آستروبلاست؛ یک سلول رویانی که به آستروسیت تبدیل می‌شود.

astroblastoma /as"tro-blas-to'mah/ آستروبلاستوما؛ آستروسیتوم درجه II که سلول‌های آن شبیه آستروبلاست هستند و سیتوپلاسم فراوان و دو یا سه هسته دارند.

astrocyte /as'tro-sīt/ آستروسیت؛ یک سلول نوروگلی با منشاء اکتودرمی که با زوائد فیبروز، پروتوپلاسمیک یا پلاسما توفیبروز که در مجموع *astroglia* نام دارند مشخص می‌شود.

astrocytoma /as"tro-si-to'mah/ آستروسیتوما؛ تومور متشکل از آستروسیت‌ها؛ شایع‌ترین نوع تومور اولیه مغز که اغلب در تمام سیستم اعصاب مرکزی وجود دارد و بر مبنای بافت‌شناسی یا درجه بدخیمی تقسیم بندی می‌شود (درجه I تا IV).

astroglia /as-trog'le-ah/ آستروگلیا؛

۱. آستروسیت‌ها.

۲. آستروسیت‌ها، به عنوان بافت.

Astrovirus /as'tro-vi"rus/ آستروویروس؛ نامی غیر رسمی برای گروهی از ویروس‌های RNA دارای ژنوم تک رشته‌ای، هم اندازه پیکورناویروس‌ها، که در انسان و حیوانات باعث گاستروآنتریت و در اردک، سبب ایجاد هپاتیت می‌شوند.

astrovirus /as'tro-vi"rus/ هر یک از ویروس‌های متعلق به گروه Astrovirus

asymmetry /a-sim'ĕ-tre/ عدم تقارن؛ عدم تشابه در بخش‌ها یا ارگان‌های قرینه واقع در دوسمت مقابل بدن که به طور طبیعی شبیه یکدیگر هستند. در شیمی، عدم تقارن در ترتیب خاص قرارگیری اتم‌ها و بنیان‌ها، در داخل مولکول یا بلور. **asymmetrical**، صفت.

asynchronism /a-sing'kran-nizm/ ← **asynchrony.**

۱. فقدان هماهنگی؛ اختلال هماهنگی. **asynchrony**

۲. به وقوع پیوستن رویدادهایی که به‌طور طبیعی هماهنگ هستند، در زمان‌های متفاوت؛ اختلال هماهنگی.

● ناهماهنگی زمانی. **asynchronous**، صفت.

asynclitism /ah-sing'klĭ-tizm/ آسینکلیتیسم؛

۱. نمایش مایل سر جنین در لیبر؛ در صورتی که نقطه نمایش، قسمت‌قدامی‌استخوان‌پاریتال باشد، *anterior a.* نام دارد و چنانچه نقطه نمایش، قسمت خلفی استخوان پاریتال باشد، *posterior a.* نامیده می‌شود.

۲. عدم هماهنگی در زمان تکامل هسته و سیتوپلاسم سلول‌های خونی.

آستنوپی ناشی از ضعف عضلات خارجی چشم.

asthenospermia /as"thĕ-no-sper'me-ah/ ← **asthenozoospermia.**

asthenozoospermia /-zo"o-sper'me-ah/ کاهش تحرک یا قابلیت زیست اسپرماتوزوآ.

asthma /az'mah/ آسم؛ حملات عودکننده تنگی‌نفس حمله‌ای، همراه با خس خس (wheezing) ناشی از انقباض اسپاسمودیک برونش‌ها. آسم معمولاً یک تظاهر آلرژیک (آسم آلرژیک یا برون زاد) یا ثانوی به اختلال مزمن یا عودکننده (آسم درون زاد) است. **asthmatic**، صفت. ← **bronchial a.**

astigmatism /ah-stig'mah-tizm/ آستیگماتیسم؛ آمتروپی (اختلال انکساری) ناشی از وجود تفاوت در میزان انحنای نصف النهارهای مختلف سطوح انکساری چشم، طوری که پرتوهای نوری به طور دقیق برروی شبکیه متمرکز نمی‌شوند. **astigmatic**، صفت.

compound a. نوعی آستیگماتیسم که با دوربینی یا نزدیک بینی در تمام نصف النهارهای کره چشم، عارضه‌دار می‌شود. ● آستیگماتیسم مرکب.

corneal a. آستیگماتیسم ناشی از نامنظمی انحنا یا قدرت انکسار قرنیه. ● آستیگماتیسم قرنیه‌ای.

irregular a. نوعی آستیگماتیسم که در آن انحنا، در بخش‌های مختلف یک نصف‌النهار تغییر می‌کند و یا انکسار در یک نصف‌النهار، با نصف النهار بعدی به‌طور نامنظم تفاوت دارد. ● آستیگماتیسم نامنظم.

mixed a. نوعی آستیگماتیسم که در آن یک نصف النهار اصلی، نزدیک بین، و دیگری، دوربین است. ● آستیگماتیسم مختلط.

myopic a. آستیگماتیسمی که در آن شعاع‌های نوری در کانونی واقع در جلوی شبکیه متمرکز می‌شوند. ● آستیگماتیسم نزدیک بینی.

regular a. نوعی آستیگماتیسم که در آن قدرت انکساری چشم، در هر نصف النهار، افزایش یا کاهش یکسان نشان می‌دهد. ●آستیگماتیسم منظم.

astragalus /as-trag'ah-lus/ آستراگالوس؛ ← **talus**؛ به جدول استخوانها مراجعه کنید. **astragalar**، صفت.

astral /as'tral/ ستاره‌ای یا مربوط به ستاره.

astraphobia /as"trah-fo'be-ah/ ترس غیر منطقی از رعدوبرق.

astringency /ah-strin'jen-se/ کیفیت قابض بودن. ● هم کشی.

astringent /ah-stin'jent/

۱. ایجادکننده انقباض، معمولاً پس از استفاده موضعی از

asyndesis /ah-sin¨dê-sis/
نوعی اختلال گویش که در آن عناصر وابستهٔ یک جمله به شکل یک مجموعه منظم و با ارتباط کافی در کنار یکدیگر قرار نمی‌گیرند.

asynechia /a"sin-ek¨e-ah/
فقدان انسجام در یک ساختار.

asynergy /a-sin¨er-je/
فقدان هماهنگی میان بخش‌ها یا ارگان‌هایی که به‌طور طبیعی به صورت یک مجموعه عمل می‌کنند.

asystole /a-sis¨to-le/
آسیستول؛ ایست قلبی؛ فقدان ضربان قلب. **asystolic**، صفت.

AT م: atrial tachycardia (تاکی‌کاردی دهلیزی).

At نماد عنصر شیمیایی astatin.

atactiform /ah-tak¨tî-form/
مشابه آتاکسی.

atavism /at¨ah-vizm/
آتاویسم؛ توارث آشکار یک ویژگی از اجداد دور، به جای اجداد بلافاصله. (ظهور دوباره یک ویژگی ژنتیکی قبلی که در نسل‌های بلافصل، خود را نشان نداده بود. مترجم) ● باز پیدایی ژنتیکی **atavistic**، صفت.

ataxia /ah-tak¨se-ah/
آتاکسی؛ نارسایی در هماهنگی عضلانی؛ بی‌نظمی حرکات عضلانی. **atactic, ataxic**، صفت.

Bruns' frontal a. نوعی اختلال تعادل و راه رفتن، ناشی از وجود ضایعه در لوب فرونتال که با راه رفتن با پاهای باز و تمایل به واژگون شدن مشخص می‌شود.

Friedreich's a. آتاکسی فریدریش؛ اسکلروز ارثی ستون‌های پشتی و جانبی مهره، که معمولاً از دوران کودکی یا جوانی آغاز می‌شود و علایم آن عبارتند از اختلال گفتار، اسکولیوز، حرکات ویژه، فلج و اغلب، کاردیو میوپاتی هیپرتروفیک.

locomotor a.
tabes dorsalis. ← آتاکسی لوکوموتور؛

motor a. عدم توانایی کنترل حرکات هماهنگ عضلات. ● آتاکسی حرکتی.

sensory a. آتاکسی در اثر از دست رفتن حس تعادل فضایی (حس وضعیت مفصل) موجود بین قشر حرکتی و اعصاب محیطی، که منجر به ایجاد حرکات نسنجیده می‌شود. این ناهماهنگی در هنگام بستن چشم‌ها تشدید می‌شود. ● آتاکسی حسی.

a.-telangiectasia آتاکسی، تلانژکتازی؛ نوعی آتاکسی مخچه‌ای پیشرونده شدید با توارث اتوزومی مغلوب که علایم آن عبارتند از تلانژکتازی چشمی پوستی، حرکات غیرطبیعی چشم، بیماری سینوسی ریوی و نقص ایمنی.

atelectasis /at"ah-lek¨tah-sis/
آتلکتازی؛ باز شدن ناکامل ریه‌ها در هنگام تولد، یا کلاپس (روی هم خوابیدن) ریه بزرگسالان.

atelectatic، صفت.

absorption a., acquired a. آتلکتازی انسدادی، که در اثر انسداد راه هوایی که از ورود هوا جلوگیری می‌کند ایجاد می‌شود، (مثلاً در اثر ترشحات، جسم خارجی، تومور یا فشار از خارج). ● آتلکتازی جذبی، آتلکتازی اکتسابی.

congenital a. نوعی آتلکتازی که در هنگام تولد وجود دارد. آتلکتازی اولیه یا بلافاصله بعد از آن ایجاد می‌شود (آتلکتازی ثانویه). ● آتلکتازی ما درزادی.

lobar a. آتلکتازی لوبی؛ نوعی آتلکتازی که فقط یک لوب ریه را گرفتار می‌کند.

lobular a. آتلکتازی لوبولار؛ نوعی آتلکتازی که فقط یک لبول ریه را گرفتار می‌کند.

obctructive a. ← **acquired a.**

segmental a. آتلکتازی سگمنتال؛ نوعی آتلکتازی که یک سگمان ریه را گرفتار می‌کند.

tympanic membrane a. از عوارض اتیت مدیای سروز مزمن که در آن، مایع چسبنده‌ای در گوش میانی وجود دارد و پرده صماخ نازک می‌شود و به ساختمان‌های گوش میانی می‌چسبد. معمولاً کری هدایتی وجود دارد.

atelia /ah-te¨le-ah/
رشد ناقص یا ناکامل. **ateliotic**، صفت.

atel(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی ناکامل؛ دارای رشد ناقص.

atelocardia /at"ê-lo-kahr¨de-ah/ تکامل ناقص قلب.

ATG م: antithymocyte globulin

athelia /ah-the¨le-ah/ فقدان مادرزادی نوک پستان.

atherectomy /ath"er-ek¨tah-me/
آترکتومی؛ خارج کردن پلاک آترو اسکلروتیک از یک شریان با استفاده از دستگاه برش چرخنده که با هدایت رادیوگرافی و از طریق کاتتر مخصوص وارد رگ می‌شود. در آترکتومی، برخلاف اندآترکتومی، پرده انتیما دست نخورده باقی می‌ماند.

athermic /a-ther¨mik/ بدون افزایش دما؛ بدون تب.

athermosystaltic /ah-ther"mo-sis-tah¨lthik/
عدم انقباض در سرما یا گرما؛ این اصطلاح در مورد عضله اسکلتی به کار می‌رود.

atheroembolus /ath"er-o-em¨bo-lus/
نوعی آمبولی که از کلسترول یا استرهای آن یا قطعاتی از پلاک‌های آترواتو تشکیل می‌شود و به طور معمول در شریان‌های کوچک گیر می‌کند (جمع: atheroemboli)

atherogenesis /-jen¨ê-sis/ آتروژنز؛ تشکیل ضایعات آترواتو در دیواره‌های شریانی.

atherogenic، صفت.

atheroma /ath "er-o¨mah/
آتروما؛ توده یا پلاکی از انتیمای شریانی ضخیم شده دژنره که در آترواسکلروز ایجاد می‌شود.

atheromatosis /ath "er-o-mah-to ¨sis/
بیماری منتشر آتروماتوز شریانی.

atherosclerosis /-sklê-ro¨sis/
آترواسکلروز؛ شکلی از آرتریو اسکلروز که در آن آتروماهای حاوی کلسترول، مواد لیپوئید و لیپوفاژها در داخل انتیما و مدیای داخلی شریان‌های بزرگ و متوسط تشکیل می‌شوند. **atherosclerotic**، صفت.

athetosis /ath " ê-to¨sis/
آتتوز؛ حرکات تکرار شونده، بی‌اختیار، آهسته، سینوسی و دارای پیچ و تاب که به ویژه در دست‌ها شدید است.

athrepsia /ah-threp ¨se-ah/ **marasmus.** ←
آتریسیا؛ ← **athreptic**، صفت.

athymia /ah-th ¯im¨e-ah/ **dementia.** ←
۱. دمانس
۲. فقدان بافت عملکردی تیموس.

athyria /ah-thi ¨re-ah/
۱. فقدان کامل عملکرد تیروئید.
hypothyroidism. ←
athyrotic، صفت.

ATL م: adult T cell leukemia/ lymphoma (لوسمی / لنفوم سلول T بزرگسالان).

atlantad /at-lan ¨tad/
به طرف مهرهٔ اطلس (مهره اول گردنی).

atlantal /at-lan ¨t'l/
مربوط به مهرهٔ اطلس (مهره اول گردنی).

atlantoaxial /at-lan "to-ak¨se-al/
مربوط به مهره اطلس (مهره اول گردنی) و آسه (مهره دوم گردنی).

atlantooccipital /-ok-sip¨ĭ-t'l/
مربوط به‌مهره اطلس (مهره اول گردنی) و استخوان اُکسی‌پوت (پس سر).

atlas /at¨las/
اطلس؛ اولین مهره گردن. (به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.)

atloaxoid /at "lo-ak¨soid/ **atlantoaxial** ←

atm atmosphere (۳) ←

atmosphere /at "lo-ak¨soid/
اتمسفر؛
۱. پوشش کاملاً گازی احاطه‌کننده زمین، هر یک از سایر سیاره‌ها و مواد، که در گروی میدان جاذبه قرار دارد. ● جَوّ.
۲. هوا یا اقلیم یک مکان خاص.
۳. واحد فشار، معادل $۱/۰۱۳۲۵ \times ۱۰^{۵}$ پاسکال که عبارت است از فشار وارده از جو زمین، در سطح دریا و تقریباً برابر است با ۷۶۰ میلی‌متر جیوه. علامت اختصاری: atm،
atmospheric، صفت.

at no م: atomic number (عدد اتمی).

atocia /a-to¨shah/
نازایی؛ ناباروری زن.

atom /at¨om/
اتم؛ کوچک‌ترین ذره یک عنصر که از همه خصوصیات آن عنصر برخوردار است و از یک هسته دارای بار مثبت و الکترون‌های دارای بار منفی تشکیل می‌شود. هسته دارای بار مثبت از پروتون‌ها و نوترون‌ها تشکیل می‌شود و الکترون‌های دارای بار منفی در مدارهایی در اطراف هسته در چرخش هستند. **atomic**، صفت.

atomization /at "om-ĭ-za¨shun/
nebulization. ←

atomizer /at¨om-i "zer/ **nebulizer.** ←

atony /at¨ah-ne/
آتونی؛ فقدان تون یا قدرت طبیعی. شُل بودن. **atonic**، صفت.

atopic /a-top¨ik, ah-top ¨ik/
آتوپیک؛
۱. نابجا.
۲. مربوط به آتوپی؛ آلرژیک.

atopognosia /ah-top "og-no¨zhah/
از دست رفتن قدرت توپوگنوزی (قدرت تشخیص صحیح محل تحریک حسی).

atopy /at¨ah-pe/
آتوپی؛ نوعی استعداد ژنتیکی در بروز واکنش‌های ازدیاد حساسیت آنی، در برابر آنتی‌ژن‌های شایع محیطی (آلرژی آتوپیک)، که به طور شایع به‌صورت رینیت آلرژیک تظاهر می‌یابد ولی ممکن است به شکل آسم برونشی، درماتیت آتوپیک یا آلرژی غذایی بروز کند.

atoxic /a-tok¨sik/
آتوکسیک ؛ غیرسمی؛ غیر مرتبط به سم.

ATP م: adenosin triphosphate

ATPase م: adenosin triphosphatase

atransferinemia /a-trans "fer-ĭ-ne¨me-ah/
فقدان ترانسفرین (پروتئین متصل شونده به آهن) در گردش خون.

atraumatic /a "traw-mat¨ik/
آنچه که باعث ایجاد حادثه یا آسیب نشود.

atresia /ah-tre¨zhah/
آترزی؛ فقدان مادرزادی یا انسداد یک منفذ طبیعی و یا ساختمان لوله‌ای بدن. **atretic**، صفت.

anal a., a.ani, مقعد سوراخ نشده.

arotic a. فقدان مادرزادی منفذ آئورتی.

biliary a. انسداد یا هیپوپلازی بخشی از مجاری صفراوی در اثر توقف روند تکامل جنینی که باعث ایجاد یرقان مداوم و آسیب کبدی، (از استاز صفراوی تا سیروز صفراوی)، همراه با اسپلنومگالی ناشی از هیپرتانسیون پورت می‌شود. ● آترزی صفراوی.

follicular a. استحاله (دژنراسیون) و جذب یک فولیکول تخمدانی، پیش از آنکه به مرحله بلوغ و پاره شدن

یک دهلیز منفرد که به شکل قلب سه حفره‌ای مشاهده می‌شود. ● دهلیز مشترک. **common a.**

آتروفیک؛مربوط به آتروفی یا مشخص شده به وسیله آن. **atrophic** /a-tro¨fik/

آتروفی پوست. **atrophoderma**/at"ro-fo-der¨mah/

آتروفی؛ **atrophy**/at¨ro-fe/

۱. تحلیل رفتن؛ کاهش اندازه یک سلول، بافت، ارگان یا بخش.

۲. آتروفیه شدن یا باعث ایجاد آتروفی شدن.

acute yellow a. کبد چروکیده و زرد رنگ که عارضهٔ هپاتیت برق‌آسا، همراه با نکروز وسیع کبد است و معمولاً منجر به مرگ می‌شود. ● آتروفی حاد زرد رنگ.

Aran-Duchenne muscular a.

● آتروفی عضلانی آران ـ دوشن ← **spinal muscular a.**

bone a. جذب استخوان که در شکل خارجی و نیز در تراکم داخلی، قابل مشاهده است. ● آتروفی استخوان.

Duchenne-Aran muscular a.

● ← **spinal muscular a.**

● آتروفی زرد ترمیم شده؛ **healed yellow a.**

● ← **macronodular cirrhosis.**

آتروفی اپتیک ارثی لبر؛ **Leber's hereditary optic a.**

● ← **neuropathy.**

آتروفی لوبار؛ ← (۱) **Lobar a.** **Pick's disease.**

myelopathic muscular a. آتروفی عضلانی ناشی از ضایعه نخاعی؛ مثلاً در آتروفی عضلانی نخاعی. ● آتروفی عضلانی میلوپاتیک.

olivopontocerebellar a. هریک از اختلالات ارثی پیشرونده شامل دژنراسیون کورتکس مخچه، پایه‌های مغزی میانی، سطح پونز شکمی، و هسته‌های زیتونی. این اختلالات در افراد جوان و میان سال ایجاد می‌شوند و با آتاکسی، دیس آرتری و ترمورهایی شبیه ترمور پارکینسون مشخص می‌شوند.

optic a. آتروفی اپتیک؛ آتروفی دیسک اپتیک ناشی از دژنراسیون رشته‌های عصبی عصب اپتیک و مجرای اپتیک.

peroneal a., peroneal muscular a. آتروفی پرونئال، آتروفی عضلانی پرونئال.

Charcot- Marie-Tooth disease. ←

physiologic a. آتروفی فیزیولوژیک؛ نوعی آتروفی که در بعضی ارگان‌های بدن همه افراد، به عنوان بخشی از روند طبیعی پیری رخ می‌دهد.

senile a. of skin تغییرات آتروفیک خفیف در درم و اپیدرم که به طور طبیعی در پوست افراد مسن رخ می‌دهد. ● آتروفی پیری پوست.

spinal mascular a. استحاله (دژنراسیون) پیشرونده سلول‌های حرکتی نخاع که معمولاً از عضلات کوچک دست‌ها برسد.

laryngeal a. فقدان مادرزادی شکاف طبیعی به داخل حنجره. ● آتزی حنجره.

mitral a. آتزی میترال، انسداد مادرزادی منفذ دریچه میترال که اغلب با سندرم قلب چپ هیپوپلاستیک یا جابه جایی عروق بزرگ همراه است.

prepyloric a. آتزی پیلور؛ انسداد غشایی مادرزادی دهانه خروجی معده که فقط با استفراغ محتویات معده همراه است.

pulmonary a. تنگی شدید یا انسداد مادرزادی منفذ شریان ریوی که با کاردیومگالی، کاهش واسکولاریته مری و آتروفی بطن راست مشخص می‌شود. آتزی مزبور معمولاً با تترالوژی فالوت، جابه جایی عروق بزرگ یا دیگر ناهنجاری‌های قلبی همراه است. ● آتزی شریان ریوی.

pyloric a. ← **prepyloric a.**

tricuspid a. آتزی تریکوسپید؛ فقدان مادرزادی منفذ دریچه سه لتی (تریکوسپید) در این ناهنجاری، جریان خون از طریق یک نقص دیواره بین دهلیزی امکان‌پذیر می‌شود.

urethral a. پیشابراه سوراخ نشده.

atrial /a¨tre-al/ مربوط به دهلیز.

atriohisian /a"tre-o-his¨e-an/ ارتباط دهنده دهلیز و دسته هیس.

atriomegaly /a"tre-o-meg¨ah-le/ بزرگی غیرطبیعی یک دهلیز قلب.

atrioseptal /sep¨t'l/ مربوط به دیواره بین دهلیزی یا موجود بودن در آن.

atrioseptopexy /-sep¨to-pek"se/ تصحیح نقص موجود در دیواره بین دهلیز به وسیله جراحی.

atrioseptoplasty /-sep¨plas"te/ ترمیم نقص دیواره بین دهلیزی، به وسیله جراحی پلاستیک.

atrioventricular /-ven-trik¨u-ler/ مربوط به دهلیز و بطن قلب. ● دهلیزی بطنی.

atrioventricularis communis /-ven-trik"u-la¨ris kô-mu¨nis/ یک ناهنجاری مادرزادی قلبی که در آن بالشتک‌های اندوکارد به یکدیگر متصل نمی‌شوند، سوراخ اولیه (ostium primum) باقی می‌ماند، کانال دهلیزی بطنی جدا نمی‌شود، دریچه دهلیزی بطنی منفرد، دارای لت قدامی و خلفی است و در دیوارهٔ بین بطنی غشایی نقص وجود دارد.

atrium/a¨tre-um/ حفره؛ در آناتومی، محفظه‌ای که به یک ساختمان یا ارگان دیگر راه دارد. این لغت به خصوص در مورد حفرات فوقانی و کوچک‌تر (a. cordis) واقع در هر طرف قلب که خون را از وریدهای ریوی (دهلیز چپ) و یا وریدِ اجوف دریافت می‌کنند (دهلیز راست) و به بطن همان طرف تحویل می‌دهند، به کار می‌رود. ● دهلیز. **atrial**. صفت.

attic /at¨ik/
آتیک؛ استطالهٔ اپی تیمپانیک. **epitympanic recess.** ←

atticoantrotomy /at "i-ko-an-trot ¨ah-me
نمایان نمودن آتیک و حفره ماستوئید به وسیلهٔ جراحی.

attitude /at¨i-tood/
۱. وضعیت قرار گرفتن بدن (● ایستار)؛ در ماما‌یی، ارتباط میان بخش‌های مختلف بدن جنین (● استقرار جنینی).
۲. الگویی از نماهای نگرش‌ذهنی که از طریق تجربیات جمع‌آوری شده قبلی تثبیت شده است. ● نگرش.

atto - جزء کلمه (Danish) به معنی ۱۸؛ پیشوند نشان دهندهٔ یک کوئینتیلیونت، (یا 10^{-18}) اندازه واحدی که بعد از آن قرار می‌گیرد. ن: a

attraction /ah-trak ¨shun/
۱. نیرو، عمل یا فرایندی که فردی رابه سمت فرد دیگر می‌کشاند. ● جاذبه. کشش.
۲. نوعی جفت شدن (اکلوژن) غیرطبیعی که در آن، صفحه اکلوزال، به صفحه چشم –گوش نزدیک‌تر از طبیعی است و باعث کوتاه شدن صورت می‌شود. با (۳) abstraction مقایسه کنید.

cappillary a. نیرویی که باعث بالا رفتن مایع در یک‌لوله ظریف (یا قطر کم)می‌شود. ● کشش آوندی.

at wt م: atomic weight (وزن اتمی)

atypia /a-tip¨e-ah/ آتیپیا؛ انحراف از وضعیت طبیعی.

koilocytotic a. ناهنجاری‌های هسته‌ای و اکوئولیزاسیون سلول‌های اپی‌تلیوم سنگفرشی مطبق سرویکس رحم که ممکن است پیش سرطانی باشند.

atypical /-i-k'l/ آتیپیکال؛ غیرعادی، غیرطبیعی؛ غیر قابل مطابقت با نوع؛ در میکروب‌شناسی، به سویه‌هایی از نوع غیرمعمول اطلاق می‌شود.

Au [L.] هر دوگوش همراه با یکدیگر (م: *aures unitas*)، یا هریک از دوگوش (م: *auris uterque*).

Au [L.] نماد عنصر شیمیایی *aurum* (طلا).

audi (o)- جزء کلمه [L.]، شنیدن.

audiogenic /aw "de-o-jen ¨ik/
آنچه که به وسیله صوت تولید شده است.

audiology /aw "de-ol ¨ah-je/
اودیولوژی؛ مطالعه در مورد اختلال شنوایی غیرقابل بهبود به وسیله درمان طبی یا جراحی.

audiometry /aw "de-om ¨i-tre/
اودیومتری؛ اندازه‌گیری حدت شنوایی در فرکانس‌های مختلف امواج صوتی. ● شنوایی سنجی. **audiometric** ، صفت.

Be'ke'sy a. اودیومتری یکسی؛ نوعی اودیومتری که در آن، با فشردن یک دگمه به وسیله بیمار، منحنی آستانه هریک از گوش‌ها برای تون‌های خالص ثبت می‌شود: تا زمانی که آغاز می‌شود ولی در بعضی موارد (نوع اسکی‌اپولو هومرال) از عضلات قسمت فوقانی بازو و شانه شروع می‌شود و به آهستگی به سمت عضلات ساق پا پیش می‌رود. ● آتروفی عضلانی نخاعی.

Sudeck's a. آتروفی سودک؛ **post - traumatic osteoporosis.** ←

ATS م: antitetanic Serum (سرم ضدکزاز)

attack /ah-tak ¨/ یک دوره یا شروع بیماری. ● حمله.

Adams-Stokes a. حمله سنکوپ، در سندرم آدامز ـ استوکس. ● حمله آدامز ـ استوکس.

drop a. از دست دادن ناگهانی تعادل بدن، بدون از دست رفتن هوشیاری که‌معمولاً در زنان مسن دیده می‌شود. ● حمله سقوط.

panic a. حمله پانیک، حمله اضطراب حاد شدید که تظاهر اصلی اختلال پانیک را تشکیل می‌دهد.

transient ischemic a. (TIA) یک حمله کوتاه (به مدت یک ساعت یا کمتر) اختلال عملکرد مغزی با منشاء عروقی، بدون برجای گذاشتن اثر نورولوژیک. ● حمله ایسکمیک گذرا.

vagal a., vasovagal a. حمله واگال (حمله وازووواگال)؛ واکنش گذرای عروقی و عصبی همراه با رنگ‌پریدگی، تهوع، تعریق، برادی‌کاردی و افت سریع فشار خون که ممکن است منجر به سنکوپ شود.

attapulgite /at " ah-pul ¨jīt/ سیلیکات آلومینیوم و منیزیم آبدار؛ یک نوع خاک معدنی که جزء اصلی گِل سرشور (گِل رخت شویی، خاک نسدمالی) است. activated.a، نوع حرارت دیده و فعال این ترکیب است که در درمان اسهال به کار می‌رود.

attending /ah-ten ¨ding/
۱. پزشک مسئول یک بیمار خاص. در بیمارستان‌های دانشگاهی، پزشک مسئول غالباً مسئولیت آموزش، انتصاب هئیت علمی ونظارت بر دستیاران و دانشجویان پزشکی را نیز بر عهده دارد.
۲. پزشک مسئول بودن، یا مربوط به این پزشک.

attenuate /ah-ten ¨u-āt/
۱. لاغر کردن. رقیق کردن.
۲. کاهش دادن بیماری‌زایی.

attenuation /ah-ten "u-a¨shun/
۱. رقیق، لاغر یا ضعیف کردن، مانند: (الف) تغییر دادن بیماری‌زایی یک میکرو ارگانیسم یاتوژن به وسیله عبور دادن آن از گونه‌های میزبان دیگر، کاهش بیماری‌زایی ارگانیسم، برای میزبان سرشتی و افزایش دادن آن برای میزبان جدید، یا (ب) فرایندی که به وسیله آن انرژی پرتویی از اشعه، هنگام عبور از بافت یا ماده دیگر کاهش می‌یابد. ● تضعیف.

aural /aw¨r'l/ اورال؛
۱. (۱) duditory
۲. مربوط به «اورا». (← **aura**)

auric /aw¨rik/ مربوط به طلا یا حاوی طلا. ● طلایی.

auricle /aw¨rî-k'l/ اوریکول؛
۱. لاله گوش.
۲. زائده گوش مانند هریک از دهلیزهای قلب.
۳. سابقاً به دهلیزهای قلب گفته می‌شد.

auricula /aw-rik¨u-lah/[L.] ← **auricle.**
(جمع: auriculae)

auricular /aw-rik "u-lar/
۱. مربوط به لاله گوش.
۲. مربوط به گوش.

auriculare /aw-rik "u-lar¨e/
نقطه‌ای در بالای سوراخ دهانه (مأی) شنوایی خارجی.

auricularis /aw-rik "u-lar¨is/[L.]
مربوط به گوش؛ ← **auricular.**

auris /aw¨ris/ [L.] گوش.

auriscope /aw¨rî-skōp/ اتوسکوپ. ← **otoscope.**

auscultation /aws "kul-ta¨shun/
شنیدن صداهای داخلی بدن، عمدتاً به منظور پی بردن به وضعیت احشاء سینه‌ای یا شکمی و تعیین حاملگی که می‌توان از طریق گوش غیرمسلح (سمع مستقیم یا بدون واسطه) یا به وسیله گوشی (سمع بواسطه) انجام داد. ● سمع. **auscultatory**، صفت.

autecic /aw-te¨sik/ ← **autoecious.**

autecious /aw-te¨shus/ ← **autoecious.**

autism /aw¨tizm/ اوتیسم؛
۱. اختلال اوتیستیک. ← **autistic disorder.**
۲. تفکر اوتیستیک. ← **autistic thinking.**

infantile a. ← **autistic disorder.**

aut (o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی خود (self).

autoagglutination /aw "to-ah-gloo "tî-na¨-shun/
۱. توده شدن یا به هم چسبیدن (آگلوتیناسیون) سلول‌های فرد به وسیلهٔ سرم خودش نظیر آنچه که در اتو هماگلوتیناسیون رخ می‌دهد.
۲. به هم چسبیدن آنتی‌ژن‌های نره‌ای، مثل باکتری‌ها، که در آن آنتی‌بادی درگیر نمی‌شود.

autoagglutinin /-ah-gloo¨tî-nin/
عاملی درسرم‌که قادراست عناصرسلولی خود فرد را به شکل توده درآورد.

autoamputation /am "pu-ta¨shun/
جدا شدن خود به خود عضو یا ضمیمه یا رشد غیرطبیعی (مثل پولیپ) واقع در قسمتی از بدن. ● قطع خودبه خودی.

بیمار، دگمه را فشار می‌دهد، شدت تون کاهش می‌یابد و وقتی دگمه را رها می‌کند، افزایش پیدا می‌کند. از تون‌های مداوم و منقطع، هر دو، استفاده می‌شود.

cortical a. یک روش ابژکتیو تعیین حدت شنوایی که به وسیله ثبت پتانسیل‌های الکتریکی ایجاد شده در کورتکس مغز، در پاسخ به تحریک به وسیله تون‌های خالص انجام می‌شود. ● اودیومتری قشری.

electrocohleographic a. اندازه‌گیری پتانسیل‌های الکتریکی گوش میانی یاکانال شنوایی خارجی (پتانسیل‌های فعالیت عصب هشتم و میکرو فونیک‌های کوکلئار) در پاسخ به تحریکات شنوایی.

electrodermal a. نوعی شنوایی سنجی که در آن، بیمار به وسیلهٔ شوک الکتریکی بی‌ضرر نسبت به تون خالص، شرطی می‌شود، و از این رو، با شنیدن یک تون خالص انتظار دریافت شوک الکتریکی را دارد که این انتظار منجر به پاسخ الکترودرمی کوتاه می‌شود. این پاسخ ثبت می‌شود. کمترین شدتی که پاسخ ایجاد می‌کند، آستانهٔ شنوایی بیمار است.

localization a. روش اندازه‌گیری ظرفیت تعیین محل منشاء یک تون خالص دریافت شده به وسیله دو گوش در یک میدان صوتی.

pure tone a. اودیومتری با استفاده از تون‌های خالص که نسبتاً بدون سر و صدا و هم ساز (هارمونیک) هستند. ● اودیومتری تون خالص.

audition /aw-dish¨un/ شنوایی.

chromatic a. ← **color hearing.**

auditory /aw¨dî-tor "e/
۱. شنیداری یا گوشی؛ مربوط به گوش.
۲. مربوط به شنیدن.

augmentation /awg "men-ta¨/
افزودن، زیاد کردن یا زیاد شدن یا افزودگی.

AUL م: acute undifferentiated leukemia (لوسمی غیر متمایز حاد)

aula /aw¨lah/ هالهٔ قرمز رنگی که در اطراف یک وزیکول واکسیناسیون ایجاد می‌شود.

aura /aw¨rah/[L.] اورا؛ حس ذهنی یا پدیده حرکتی که پیش از شروع یک وضعیت نورولوژیک، به ویژه حمله صرع (اورای اپی‌لپتیک) یا میگرن (اورای میگرن) ایجاد می‌شود و مشخصه آن است. ● پیش درآمد. هشدار دهنده.

epileptic a. اورای اپی‌لپتیک؛ نوعی از صرع پارشیال ساده که به صورت یک احساس ذهنی یا پدیده حرکتی ایجاد می‌شود و گاهی پیش درآمد وقوع صرع ژنرالیزه یا پارشیال کمپلکس است.

vertiginous a. نوعی صرع حسی که بر حس وستیبولر تاثیر می‌کند و باعث احساس سرگیجه می‌شود.

autogenesis /aw"to-jen¨ê-sis/
اتوژنز؛ نشأت گرفتن از داخل ارگانیسم. ● خودپدیدی. خودساختگی. **autogenetic**، صفت.

autograft /aw'to-graft/
اتوگرافت؛ پیوند بافتی از بخشی از بدن بیمار به بخش دیگری از بدن وی. ● پیوند خودی.

autohemagglutination /aw"to-he"mah-gloo"tî-na¨shun/
هماگلوتیناسیون ناشی از عاملی که در بدن خود فرد تولید می‌شود.

autohemagglutinin /-he"mah-gloo'tî-nin/
هماگلوتینین تولید شده در بدن خود فرد.

autohemolysin /-he-mol'ï-sin/
همولیزین تولید شده در بدن یک جانور که اریتروسیت‌های خود او را تجزیه می‌کند.

autohemolysis /-he-mol'ï-sis/
همولیز سلول‌های خونی فرد به وسیله سرم خودش. **autohemolytic**، صفت.

autohemotherapy /-he"mo-ther¨ah-pe/
درمان با استفاده از تزریق خون یک فرد به خودش.

autohypnosis /-hip-no¨sis/
عمل یا فرایند هیپنوتیزم کردن خود. ● خود هیپنوتیزم. **autohypnotic**، صفت.

autoimmune /-i-mūn¨/
برعلیه بافت‌های بدن خود؛ ● خود ایمن. ← **response ; disease**

autoimmunity /-î-mu¨nî-te/
وضعیتی که با واکنش ایمنی اختصاصی هومورال یا سلولی، برعلیه اجزاء تشکیل دهنده بافت‌های خود ایجاد می‌شود (اتوآنتی‌ژن‌ها). این وضعیت ممکن است ناشی از واکنش‌های ازدیاد حساسیت باشد و یا در صورت شدید بودن، در بیماری‌های خود ایمنی ایجاد شود. ● خود ایمنی.

autoimmunization /-im"u-nî-za¨shun/
اتوایمیونیزاسیون؛ القای یک پاسخ ایمنی در برابر اجزاء بافتی خودی، در یک ارگانیسم.

autoinoculation /-in-ok"u-la¨shun/
تلقیح میکروارگانیسم‌های خود فرد، به بدن وی. ● خود تلقیحی.

autoisolysin /-i-sol'ï-sin/
ماده‌ای که سلول‌های تشکیل شده در بدن خود فرد (مثلاً سلول‌های خونی) و نیز سلول‌های اعضای دیگر همان گونه را تجزیه می‌کند و از بین می‌برد.

autokeratoplasty /-ker¨ah-to-plas"te/
پیوند بافت قرنیه از یک چشم به چشم دیگر.

autolesion /-le¨zhun/
وارد کردن آسیب به خود.

autologous /aw-tol¨ah-gus/
اتولوگ؛ مربوط به خود؛ متعلق به همان ارگانیسم.

autolysin /aw-tol'ï-sin/
اتو آنتی‌بادی؛ **autoantibody** /-an'tî-bod"e/
آنتی‌بادی تشکیل شده در پاسخ به جزء آنتی‌ژنی یافت خود فرد. ● خود پادتن.

autoantigen /-an'tî-jen/
اتو آنتی‌ژن؛ آنتی‌ژنی که علی رغم آن که جزء تشکیل دهنده یک بافت طبیعی است، هدف پاسخ ایمنی سلولی یا هومورال بدن واقع می‌شود، نظیر آنچه که در بیماری اتو ایمیون رخ می‌دهد. ● خود پادگن.

autocatalysis /-kah-tal'ï-sis/
اتو کاتالیز؛ نوعی کاتالیز که در آن، محصولی از واکنش، باعث تسریع کاتالیز می‌شود.

autochthonous /aw-tok'thah-nus/
۱. منشاء گرفته از جایی که در همانجا یافت شده است. ● بومی. درون خیز.
۲. پیوند بافت به یک ناحیه جدید از بدن خود فرد.

autoclasis /aw-tok'lah-sis/
تخریب بخشی از بدن، تحت تاثیر فرایندهای داخلی خود فرد، مثلاً به وسیله روندهای خود ایمنی (اتو ایمیون).

autoclave /aw'to-klāv/
اتوکلاو؛ دستگاهی برای استریل کردن وسایل، با استفاده از بخار تحت فشار.

Autoclip /-klip"/
اتوکلیپ؛ نام تجارتی نوعی گیره جراحی فولادی ضدزنگ که به طور خودکار یک سری از گیره‌های مخصوص بستن زخم را شامل می‌شود.

autocoid /-koid/
هورمون موضعی.

autocrine /-krin/
اتوکرین؛ نوعی از فعالیت هورمونی که در آن، یک هورمون به گیرنده سلولی وصل می‌شود و بر عملکرد سلولی که آن را تولید کرده تاثیر می‌گذارد.

autodigestion /aw"to-di-jes¨chun/
تجزیهٔ خود (اتولیز)، به ویژه، هضم دیواره معده و ساختمان‌های مجاور آن، پس از مردن. ● خود هضمی.

autoecious /aw-te¨shus/
مربوط به قارچ‌های انگلی که زندگی انگلی خود را در بدن میزبان می‌گذرانند.

autoeczematization /aw"to-ek-zem"ah-tî-za¨shun/
گسترش ضایعات از یک کانون محدود اگزمایی، در ابتدا به صورت موضعی و سپس به شکل عمومی‌تر.

autoeroticism /aw"to-ê-rot'ï-sizm/
خود ارضایی جنسی؛ یا انگیختگی بدون شرکت فرد دیگر. ● خود ارضایی. هیجان جنسی خودانگیخته. **autoerotic**، صفت.

autogamy /aw-tog¨ah-me/
اتوگامی؛
۱. خودبارور سازی؛ لقاح از طریق تزویج دو توده کروماتین از یک هسته اولیه در داخل یک سلول.
۲. نوعی تکثیر که در آن دو گامت، از تقسیم یک سلول مادر منفرد مشتق شده‌اند.

که معمولاً در نتیجه وجود یک لوله استاش باز رخ می‌دهد.

autoplasty /aw¨to-plas ″te/
۱. ← **autotransplantation.**
۲. در فرضیه روانکاوانه، سازگاری از طریق تغییر دادن خود و نه محیط خارجی. **autoplastic**، صفت.

autopsy /aw¨top-se/ اتوپسی؛ بررسی پس از مرگ بدن، به منظور تشخیص علت مرگ یا چگونگی تغییرات پاتولوژیک؛ نکروپسی (← **necropsy**) ● کالبد شکافی.

autoradiography /aw ″to-ra ″de-og¨rah-fe/
گرفتن تصویر رادیوگرافی از یک شیء یا بافت از طریق ضبط پرتوهای ساطع شده از ماده رادیواکتیو به داخل شیء، برروی صفحهٔ فتوگرافیک.

autoregulation /-reg ″u-la¨shun/
۱. فرایندی که هنگامی رخ می‌دهد که برخی مکانیسم‌ها در داخل یک سیستم بیولوژیک، برای تغییرات داخل سیستم، شناسایی و تنظیم می‌شوند. ● خود تنظیمی.
۲. در فیزیولوژی گردش خون، تمایل ذاتی یک ارگان یا بافت به منظور ثابت نگه داشتن جریان خون، علی رغم تغییرات در فشار خون شریانی، و یا تنظیم جریان خون یک ارگان براساس نیازهای متابولیک آن.

heterometric a. مکانیسم‌های ذاتی کنترل‌کننده قدرت انقباض‌های بطنی، که به طول رشته‌های میوکارد در انتهای دیاستول بستگی دارند.

homeometric a. ۱. مکانیسم‌های ذاتی کنترل‌کننده قدرت انقباض‌های بطنی غیروابسته به طول فیبرهای میوکارد در انتهای دیاستول.
۲. ← **Anrep effect.**

autosensitization /-sen ″si-ti-za¨shun/
← **autoimmunization.**

erythrocyte a. حساس شدن خود به خود نسبت به گلبول قرمز.

painful bruising syndrome ← (در توضیح مربوط به لغت syndrome)

autosepticemia /-sep ″ti-se¨me-ah/ اتوسپتی سمی؛ سپتی سمی ناشی از سموم ایجاد شده در داخل بدن.

autosite /aw¨to-sīt/
قُل بزرگ‌تر و طبیعی‌تر از یک جفت دوقلوی غیر قرینه به هم چسبیده که قُل دیگر به صورت انگل به آن متصل شده است.

autosome /-sōm/ اتوزوم؛ هریک از کروموزوم‌هایی که تعیین‌کننده جنسیت نیستند؛ در انسان ۲۲ جفت اتوزوم وجود دارد. **autosomal**، صفت.

autosplenectomy /aw ″to-sple-nek¨tah-me/
ناپدید شدن تقریباً کامل طحال در اثر فیبروز و چروکیدگی پیشرونده.

autosuggestion /-sug-jes¨chun/
اتولیزین؛ نوعی لیزین که از بدن یک ارگانیسم منشاء می‌گیرد و قادر به از بین بردن سلول‌ها و بافت‌های خود است.

autolysis /aw¨-tol¨ī-sis/ اتولیز؛
۱. از بین رفتن خود به خود سلول‌ها یا بافت‌ها، به وسیله آنزیم‌های اتولوگ، نظیر آنچه که پس از مرگ و برخی شرایط پاتولوژیک رخ می‌دهد.
۲. تخریب سلول‌های بدن به وسیله سرم خود فرد. **autolytic**، صفت.

automatic /aw ″to-mat¨ik/
۱. خود به خود یا غیرارادی.
۲. خود تنظیم، خودکار.

automaticity /aw ″to-mah-tis¨ī-te/ اتوماتیسیته؛
۱. وضعیت یا کیفیت خود به خود شدن، غیرارادی یا خود تنظیم بودن. ● خودکاری.
۲. توانایی یک سلول برای شروع یک تحریک، بدون وجود محرک خارجی.

triggered a. فعالیت ضربان ساز (پیس میکر) که در نتیجهٔ یک پتانسیل فعالیت پخش شده یا تحریک شده، در سلول‌هایی که به طور طبیعی، فعالیت خود به خودی و خودکار ندارند رخ می‌دهد.

automatism /aw-tom¨ah-tizm/ اتوماتیسم؛ انجام اعمال غیررفلکسی، بدون اراده آگاهانه. ● خودکاری.

command a. پاسخگویی غیرطبیعی به فرامین، نظیر آنچه که در هیپنوز دیده می‌شود. ● خودکاری دستوری.

autonomic /aw ″to-nom¨ik/ اتونومیک؛ تحت کنترل ارادی نبودن. ● خودکار، خودگردان.

system. ←

autonomotropic /aw ″to-nom ″o-trop¨ik/
متمایل به سیستم عصبی خودکار.

auto-oxidation /aw ″to-ok ″sī-da¨shun/
اتواکسیداسیون؛ ترکیب مستقیم خود به خود، در دمای طبیعی، با اکسیژن مولکولی.

autophagia /-fa¨jah/ اتوفاژی؛
۱. خوردن گوشت خود. ● خودخوری.
۲. تغذیه با بافت‌های خودی.
۳. ← (۱) **autophagy.**

autophagosome /-fag¨o-sōm/ یک واکوئل داخل سیتوپلاسمی، شامل عناصر سیتوپلاسم خود سلول؛ این واکوئل با یک لیزوزیم ادغام می‌شود و محتویات آن مورد هضم آنزیمی قرار می‌گیرد.

autophagy /aw-tof¨ah-je/ اتوفاژی؛
۱. هضم لیزوزیمی مواد سیتوپلاسمی خود سلول.
۲. ← **autophagia.**

autophony /aw-tof¨ah-ne/
اتوفونی؛ شنیدن غیرطبیعی صدای خود و صداهای تنفسی خود

۲. درایمیونولوژی، معیار غیردقیق قدرت پیوند آنتی‌ژن – آنتی‌بادی بر اساس سرعت تشکیل کمپلکس. ● اشتیاق، ولع.
با **affinity** مقایسه کنید.

avirulence /a-vir¨u-lens/
آویرولانس؛ فقدان بیماری‌زایی؛ فقدان توانایی یک عامل عفونی برای ایجاد اثرات پاتولوژیک. **avirulent**، صفت.

avoidance /ah-void¨ans/
مکانیسم دفاعی آگاهانه یا ناخودآگاه متشکل از پرهیز از مواجهه با موقعیت‌ها، فعالیت‌ها یا موضوعاتی که باعث اضطراب یا تعارض می‌شوند. ● اجتناب.

avoidant /ah-void¨ant/
بیزاری و دوری گزیدن؛ جهت‌گیری منفی.

avoirdupois /av ″er-dah-poiz ¨/
نوعی سیستم وزن که در av-wahr ″doo-pwah ¨/ کشورهای انگلیسی زبان مورد استفاده قرار می‌گیرد. ← **weight.**

avulsion /ah-vul¨shun/
پاره شدن و جدا شدن از یک ساختمان یا بخش. ● کنده شدن.

ax.
م: axis (محور).

axenic a-zen¨ik//
عدم آلودگی با ارگانیسم‌های خارجی یا همراه نبودن با آن‌ها؛ برای اشاره به محیط‌های کشت خالص میکروبی یا حیوانات عاری از میکروب به کار می‌رود. با **gnotobiotic** مقایسه کنید.

axetil /ak¨sē-til ″/
حروف اختصاری پذیرفته شده به وسیله ایالات متحده (USAN) برای 1-acetoxyethyl.

axial /ak¨se-al/
مربوط به محور یک ساختمان یا بخش. ● محوری.

axialis /ak ″se-a¨lis/[L.]
بر ارتباط با یک محور یا محل نزدیک به محور طولی یا بخش مرکزی بدن دلالت دارد. ← **axial.**

axiation /ak ″se-a¨shun/
برقرار کردن یک محور؛ ایجاد قطبیت در یک تخمک، رویان، اندام یا ساختمان بدنی دیگر.

axilla /ak-sil¨ah/ [L.]
زیر بغل. (جمع: axillae). **axillary**، صفت.

axi(o)-
جزء کلمه. [L., Gr.]، محور؛ در دندانپزشکی، محور طولی یک دندان.

axipetal /ak-sip¨ĭ-t'l/
قرار داشتن به طور مستقیم به طرف یک محور یا اکسون. ● محورگرا. آسه‌گرا.

axis /ak¨sis/[L.]
۱. خطی که از مرکز بدن عبور می‌کند و یا خطی که بدن در حول آن می‌چرخد؛ خطی که بخش‌های مختلف بدن در تلقین به خود؛ فرایندی که به وسیله آن، فرد، باوری غیرمنتقدانه را در مورد یک ایده، تصویر یا پندار به خود تلقین می‌کند. ● خود تلقینی.

autotomography /-tah-mog¨rah-fe/
روشی از رادیوگرافی مقطعی بدن، که در آن، به جای چرخش لوله اشعه x، بیمار حرکت می‌کند. **autotomographic**، صفت.

autotransfusion /-trans-fu¨zhun/
تزریق مجدد خون فرد به خودش.

autotransplantation /-trans ″plan-ta¨shun/
پیوند بافت از یک بخش از بدن فرد به بخش دیگر بدن وی.

autotroph /aw¨to-trōf/
اتوتروف؛ یک ارگانیسم اتوتروفیک.

autotrophic /aw ″to-tro¨fik/
اتوتروفیک؛ تغذیه کردن از خود؛ قادر به ساخت اجزاء آلی از دی اکسید کربن و نمک‌های غیرآلی.

autovaccine /aw¨to-vak ″sēn/
اتو واکسن؛ نوعی واکسن که از کشت ارگانیسم‌های به دست آمده از بافت‌ها یا ترشحات بدن خود فرد تهیه می‌شود.

autoxidation /aw-tok ″sĭ-da¨shun/
← **auto - oxidation.**

auxanography /awk ″san-og¨rah-fe/
روشی به منظور تعیین مناسب‌ترین محیط برای کشت میکرو ارگانیسم‌ها. **auxanographic**، صفت.

auxesis /awk-se¨sis/
افزایش اندازهٔ یک ارگانیسم، به ویژه در اثر رشد سلول‌های آن‌ها، نه افزایش تعداد آن‌ها. ● رشد. **auxetic**، صفت.

auxilytic /awk ″sĭ-lit¨ik/
افزایش قدرت لیتیک یا تخریبی.

auxotrophic /awk ″so-tro¨fik/
۱. نیازمند به فاکتور رشدی که سویه‌های پروتوتیپ یا والدین به آن احتیاج ندارند؛ به موتانت‌های میکروبی اطلاق می‌شود.
۲. نیاز به فاکتورهای اختصاصی رشد ارگانیک علاوه بر منبع کربن موجود در محیط حداقل.

AV, A-V
م: atrioventricular (دهلیزی، بطنی) و arteriovenous (شریانی وریدی).

Av
م: average (میانگین، حدوسط) و avoirdupois.

avascular /a-vas¨ku-ler/
بدون عروق، بدون خون.

avascularization /a-vas ″ku-ler-ĭ-za¨shun/
آواسکولاریزاسیون؛ انحراف خون از بافت‌ها، مثلاً در اثر بستن (لیگاتور) یا باندار محکم.

aversive /ah-ver¨siv/
مشخص شده به وسیله تنفر، یا موجب تنفر شدن؛ ● بیزاری آور، تنفرانگیز.

avian /a¨ve-an/
از پرندگان یا مربوط به پرندگان.

avidity /ah-vid¨ĭ-te/
۱. قدرت یک اسید یا باز.

۲. ستون مهره‌ای.

axoneme /ak¨so-nēm/ اکسونم؛ هسته مرکزی یک مژک (سیلیوم) یا تاژک (فلاژلوم) متشکل از دو فیبریل مرکزی احاطه شده به وسیله ۹ فیبریل محیطی.

axonopathy /ak"sah-non¨ah-the/ اکسونوپاتی؛ اختلالی که بر عملکرد طبیعی آکسون‌ها تاثیر می‌کند؛ در آکسونوپاتی دیستال، بیماری از مرکز به طرف محیط و در نوع پروگزیمال، از محیط به سمت مرکز پیشرفت می‌کند.

axonotmesis /ak"son-ot-me¨sis/ آسیب عصبی که با اختلال و گسیختگی غلاف اکسون و میلین اما عدم تخریب قطعات بافت همبند مشخص می‌شود و در اثر آن دژنراسیون آکسون، در ناحیه دیستال به محل آسیب رخ می‌دهد. رژنراسیون آکسون به صورت خود به خود با کیفیت خوب انجام می‌شود. با neurapraxia و neurotmesis مقایسه کنید.

axophage /ak¨so-fāj/ اکسوفاژ؛ سلول گلیال که در میلیت، حفرات میلینی، دیده می‌شود.

axoplasm /-plazm/ اکسوپلاسم؛ سیتوپلاسم یک اکسون. **axoplasmic**، صفت.

axosomatic /-so-mat¨ik/ سیناپس بین آکسون یک نورون و جسم سلولی نورون دیگر.

axostyle /ak¨so-stīl/
۱. ساختار پشتیبان مرکزی یک اکسوپودیوم.
۲. یک استوانه پشتیبان که از جسم یک تریکوموناد عبور می‌کند و به طرف خلف برجسته می‌شود.

axotomy /ak-sot¨ah-me/ اکسوتومی؛ قطع شدن یک اکسون.

ayurveda /i"yur¨ved-ah,i "yur-va¨dah/ سیستم طب کلاسیک که ۵۰۰۰ سال قبل [Sanskrit.] ایجاد شد و در حال حاضر در هندوستان مورد استفاده قرار دارد. این سیستم بر تعادل میان محیط و ارتباط بین فردی تاکید دارد و پایه آن را این اصول تشکیل می‌دهند که انسانها نماد عالم صغیری (خرد جهانی) تمام کائنات هستند و سلامتی، هدف و نتیجه طبیعی زندگی در هماهنگی با محیط است. بیماری‌ها در نتیجه عدم هماهنگی میان فرد و محیط ایجاد می‌شوند و هر مورد بیماری در هر فرد خاص، تظاهری از یک وضعیت منحصر به خود اوست و بنابراین به درمانی انحصاری نیاز دارد. درمانگر تلاش می‌کند تا تعادل میان doshas را برقرار کند. (درباره واژه doshas به واژه agni مراجعه کنید). درمان‌های موجود در این سیستم بر مبنای رژیم غذایی، داروهای گیاهی، رنگ و صدا؛ آروماتراپی (عطر درمانی)؛ مالیدن روغن‌های دارویی بر پوست و ماساژ دادن آن؛ و مراقبه (مدیتیشن) صورت می‌گیرد. Ayur veda هم نوشته می‌شود. **ayurvedic**، صفت.

azeotrope /a¨ze-o-trōp "/ مخلوطی از دو ماده که اطراف آن سازمان یافته‌اند. ● محور.

۲. آسه (دومین مهره گردنی)؛ به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید. (جمع: axes) **axial**، صفت.

basibregmatic a. خط عمودی از بازیون (نقطه میانی حاشیه قدامی فورامن مگنوم) تا برگما (محل تلاقی سوچور کورونال و ساجیتال بر روی جمجمه).

basicranial a. خطی از بازیون (نقطه میانی حاشیه قدامی فورامن مگنوم) تا گونیون (تحتانی‌ترین، خلفی‌ترین و جانبی‌ترین نقطه واقع بر زاویه خارجی فک پایین).

basifacial a. خطی از گونیون (تحتانی‌ترین، خلفی‌ترین و جانبی‌ترین نقطه واقع بر زاویه خارجی فک پایین) تا نقطهٔ ساب نازال (زیر بینی).

binauricular a. خطی که دو نقطهٔ اوریکولار (لاله گوش) را به هم وصل می‌کند. ← **trunk.**

dorsoventral a. محوری که از پشت به سطح شکمی بدن می‌آید. ● محور پشتی شکمی.

celiac a. محور سلیاک؛ خطی که از پشت به سطح شکم وصل می‌شود. ← **trunk.**

dorsoventral a. محوری که از پشت به سطح شکمی بدن می‌آید. محور پشتی شکمی.

electrical a. of heart محور الکتریکی قلب؛ برآیند نیروهای محرکه الکتریکی در داخل قلب، در هر فاصله.

frontal a. خطی فرضی که از مرکز کره چشم عبور می‌کند و از راست به چپ امتداد می‌یابد. ● محور پیشانی.

a. of heart خطی که از مرکز قاعده قلب و اپکس آن عبور می‌کند.

optic a. **visual a.** ← ۱. محور بینایی.
۲. خط مستقیم فرضی که از مرکز انحنای سطوح قدامی و خلفی یک عدسی ساده عبور می‌کند.

visual a. خطی فرضی که از نقطه مرکز میدان بینایی به لکه زرد مرکزی (fovea centralis) کشیده می‌شود. ● محور بینایی.

axoaxonic /ak"so-ak-son¨ik/ سیناپس بین آکسون یک نورون و آکسون نورون دیگر.

axodendritic /-den-drit¨ik/ سیناپس بین آکسون یک نورون و دندریت‌های نورون دیگر.

axolemma /-lem¨ah/ غشا پلاسمایی یک آکسون.

axolysis /ak-sol¨i-sis/ استحاله (دژنراسیون) یک آکسون.

axon /ak¨son/ آکسون؛
۱. زائده‌ای از نورون که تحریکات از طریق آن از جسم سلول دور می‌شوند؛ در شاخه‌های پایانی آکسون، تک‌انه‌ها به سلول‌های عصبی و دیگر ارگان‌های عامل انتقال می‌یابند. آکسون‌های بزرگتر به وسیلهٔ غلاف میلین پوشیده می‌شوند. **axonal**، صفت.

آزور، یکی از سه رنگ اصلی متاکروماتیک (A، B و C).

azuresin /azh "u-rez¨in/ آزورسین؛ ترکیبی متشکل از رنگ آزور A و رزین مبدل کاتیونی که به عنوان عامل تشخیص دهنده ترشح معده از آن استفاده می‌شود.

azurophil /azh-u¨ro-fil "/ آزوروفیل؛ از اجزاء یافتی که با رنگ آزور یا رنگ تیازینی متاکروماتیک مشابه رنگ می‌شود.

azurophilia /azh "u-ro-fil¨e-ah/ وضعیتی که در آن، خون حاوی سلول‌های دارای گرانول‌های آزوروفیلیک است.

azygography /az "i-gog¨rah-fe/ رادیوگرافی سیستم وریدی آزیگوس. **azygographic**، صفت.

azygos /az¨i-gus/ آزیگوس؛
۱. غیر زوج (منفرد).
۲. هر بخش غیرزوج، مثل ورید آزیگوس.

نقطه جوش ثابتی دارند و نمی‌توان آن‌ها را از طریق تقطیر کسری (تجزیه‌ای) از هم جدا نمود. **azeotropic**، صفت.

azoospermia /a-zo "o-sper¨me-ah/ آزوسپرمی؛ موجود نبودن اسپرماتوزوئید زنده در مایع منی، که بر حسب اینکه عامل آن انسداد لوله‌ها یا مجاری باشد به دو نوع انسداد یا غیرانسداد تقسیم می‌شود.

azote /az¨ōt/ ازُت؛ نیتروژن (در زبان فرانسه).

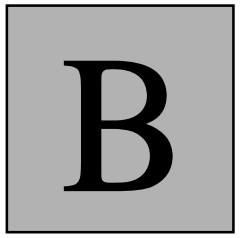
azotemia /az "o-te¨me-ah/ ازُتمی؛ یورمی (اورمی)؛ افزایش اوره یا ترکیبات نیتروژنی دیگر در خون.

azoturia /az "o-tu¨re-ah/ ازُتوری؛ افزایش اوره یا ترکیبات نیتروژنی دیگر در ادرار. **azoturic**، صفت.

AZQ م: diaziquone

AZT م: zidovudine

azure /azh¨er/



B م: boron؛ bel.

b م: born؛ base (در توالی اسید نوکلئیک).

β بتا، دومین حرف الفبای یونانی، زنجیره بتای هموگلوبین.

β- پیشوند برای:

۱. موقعیت قرار گرفتن اتم یا گروه در یک ترکیب شیمیایی.

۲. چرخش اختصاصی یک ترکیب فعال از نظر نورشناختی (بصری).

۳. وضعیت قرارگیری یک گروه یا اتم اگزوسیکلیک.

۴. یک پروتئین پلاسما که در الکتروفورز، با پیوند β مهاجرت می‌کند.

۵. رتبه دوم در یک سری از دو یا چند مجموعه مرتبط یا ترکیبات شیمیایی.

BA م: Bachleor of Arts (لیسانس علوم هنری).

Ba نماد عنصر شیمیایی Barium (باریم).

Babesia /bah-be¨ze-ah/

بابزیا؛ جنسی از پروتوزوآ که به صورت انگل پروتوزوآ درگلبول‌های قرمز یافت می‌شود و توسط کنه‌ها انتقال می‌یابد؛ گونه‌های متعدد آن شامل *B.bigemina*،*B.bovis* و *B. major* هستند و در حیوانات وحشی و اهلی باعث بابزیوز و در انسان سبب ایجاد یک بیماری شبیه مالاریا می‌شوند.

babesiasis /bâ "be-zi¨ah-sis/ بابزیازیس؛

۱. عفونت مزمن و بدون علامت با پروتوزوآیی از جنس بابزیا.

۲. ← **babesiosis.**

babesiosis /bah-be "ze-o¨sis/

بابزیوزیس؛ گروهی از بیماری‌های ناشی از کنه که در اثر عفونت با گونه‌های *Babesia* ایجاد می‌شوند و در حیوانات وحشی و اهلی، آنمی، هموگلوبینوری و هموگلوبینمی ایجاد می‌کنند. بیماری ممکن است به صورت مشترک، در انسان هم مشاهده شود (به شکل بیماری شبیه مالاریا).

baby /ba¨be/ شیرخوار، کودک.

blue b. نوزادی که با سیانوز ناشی از ضایعه قلبی یا اتلکتازی به دنیا می‌آید. ● نوزاد (کودک) آبی.

collodion b. نوزادی که به صورت کاملاً پوشیده شده با یک غشاء کولودیون یا پوسته مانند پوشیده شده است.

lamellar exfoliation of the newborn. ← (در توضیح لغت **exfoliation**)

baccate /bak¨at/ شبیه توت.

Bacillacea /bas "i-la¨se-e/

باسیلاسه؛ خانواده‌ای از باکتری‌ها که اغلب ساپروفیت هستند (از دسته یوباکتریال‌ها) و به طور شایع در خاک و به صورت انگل حیوانی یافت می‌شوند. اعضای جنس *Bacillus* و *c lostridium* می‌توانند در انسان تولید بیماری کنند.

bacillary /bas¨i-lar "e/

مربوط به باسیل‌ها یا ساختمان‌های استوانه‌ای شکل.

bacille /bah-s ēl¨/[Fr.]

باسیل؛ ← **bacillus.**

b. Calmette - Gue'rin (BCG) میکوباکتریوم بوویس تهیه شده به صورت کاملاً غیر بیماری‌زا، از طریق کشت دادن در یک دوره طولانی، بر روی محیط صفرا – گلیسرول – سیب‌زمینی؛

← **BCG vaccine.**

bacilli /bah-sil¨i/ جمع bacillus(: باسیل‌ها).

bacillin /bah-sil¨in/

باسیلین؛ ماده آنتی بیوتیکی جدا شده از سویه‌های ***باسیلیوس ساپتیلیس*** *(Bacillus subtilis)* که اثر زیادی بر باکتری‌های گرم – مثبت و گرم – منفی دارد.

bacilluria باسیلوری؛ وجود باسیل در ادرار. /bas "i-lu¨re-ah/

Bacillus /bah-sil¨us/

باسیلوس؛ جنسی از باکتری‌ها، شامل باکتری‌های گرم ـ مثبت و اسپورساز. سه گونه از باسیل‌ها به طور بالقوه بیماری‌زا هستند.

B. anthracis عامل ایجاد سیاه زخم.

B. enteritidis ← **salmonella enteritidis.**

B. mallei ← **pseudomonas mallei.**

B. subtilis

شکل ساپروفیتی شایع خاک و آب که اغلب به عنوان آلوده‌کننده آزمایشگاهی وجود دارد و گاه از ارتباط علّی آشکاری با فرایندهای پاتولوژیک مانند کنژنکتیویت برخوردار است.

B. welchii ← **clostridium perfringens.**

bacillus /bah-sil¨us/ ؛[L.] bacilli جمع:

۱. ارگانیسمی از جنس باسیلوس (Bacillus).

۲. هر نوع باکتری استوانه‌ای (میله‌ای) شکل.

Calmette - Gue¨rin b. ← **bacille-Calmette-Gue¨rin.**

coliform bacilli باسیل کلی فرم؛ باسیل‌های گرم منفی

خاصی تولید می‌شود و قادر به انجام فتوسنتز است.

bacteriocidin /-si¨din/
باکتریوسیدین؛ یک آنتی بادی باکتری کش.

bacteriocin /bac-tēr¨e-o "-sin/
باکتریوسین؛ گروهی از مواد، مانند کولی سین که از باکتری‌های خاصی ترشح می‌شود و سویه‌های دیگر باکتری‌ها را از طریق بلوک متابولیک می‌کشد.

bacteriocinogenic /bak-tēr "e-o-sin "ah-jen¨ik/
ایجادکننده باکتریوسین؛ بر پلاسمیدهای باکتریال سازنده باکتریوسین دلالت دارد.

bacteriology /bak-tēr "e-ol¨ah-je/
باکتریولوژی؛ مطالعه علمی باکتری‌ها. ● باکتری‌شناسی. **bacteriological**، **bacteriologic**، صفت.

bacteriolysin /-i-sin/
باکتریولیزین؛ آنتی‌بادی ضد باکتری که سلول‌های باکتریال را لیز می‌کند.

bacteriophage /bak-tēr¨e-o-fāj "/
باکتریوفاژ؛ ویروسی که باکتری‌ها را لیز می‌کند؛ **bacteriophagic**، صفت.

b. temperate نوعی باکتریوفاژ که ماده ژنتیکی آن (پروفاژ) به بخش ابتدایی ژنوم باکتریال تبدیل می‌شود و به همین صورت باقی می‌ماند و از طریق بسیاری از چرخه‌های تقسیم سلولی بازسازی می‌شود. سلول باکتریالی را که تحت تاثیر واقع شده، lysogenic bacterium می‌نامند. ● باکتریوفاژ معتدل.

bacteriopsonin /bak-tēr "e-op¨so-nin/
باکتریوپسونین؛ نوعی آنتی‌بادی که بر ضدباکتری‌ها عمل می‌کند.

bacteriostatic /bak-tēr "e-o-stat¨ik/
باکتریوستاتیک؛ ممانعت‌کننده از رشد یا تکثیر باکتری‌ها؛ دارویی که باعث ممانعت از رشد یا تکثیر باکتری‌ها می‌شود.

bacterium /bak-tēr¨e-um/[L.]
باکتریوم؛ (جمع: bacteria) ؛ به طور کلی، هر یک از میکروارگانیسم‌های تک سلولی پروکاریوتیک که عموماً از طریق تقسیم سلولی تکثیر می‌یابند، فاقد هسته و یا اندامک‌های متصل به غشاء، و دارای دیواره سلولی هستند. باکتریوم‌ها ممکن است هوازی یا بی‌هوازی، متحرک یا بدون حرکت، دارای زندگی آزاد، سایروفیتی، انگلی یا پاتوژن باشند. **bacterial**، صفت.

b. acid fast نوعی باکتری که پس از رنگ‌آمیزی، به آسانی به وسیله اسیدها رنگ خود را از دست نمی‌دهد.

b. coliform یکی از باکتری‌های میله‌ای شکل گرم - منفی اختیاری که فلور طبیعی دستگاه گوارش محسوب می‌شود. ← *Escherichia*، *Klebsiella* و *Serratia*.

coryneform bacteria گروهی از باکتری‌ها که از نظر شبیه اشریشیا کلی (Escherichia coli) که در دستگاه گوارش یافت می‌شوند. این واژه عموماً به جنس‌های ***سیتروباکتر، ادوارد سیلا، انتروباکتر، اشریشیا، کلبسیلا*** و ***سراتیا*** اطلاق می‌شود.

dysentery bacilli باسیل گرم - منفی اسپورساز عامل ایجاد اسهال خونی (دیسانتری) در انسان **shigella.** ←

enteric b. نوعی باسیل متعلق به خانواده انتروباکتریاسه‌ها.

mycobacterium tuberculosis. tubercle b. ←

back /bak/
بخش خلفی تنه، از گردن تا لگن. ● پشت.

excited skin syndrome. angry b. ←

back cross /bak¨kros/
جفت شدن یک هتروزیگوت و هوموزیگوت با یکدیگر.

back flow /-flo/
رگورژیتاسیون؛ جریان به سمت عقب. ● پس زدن. برگشت.

pyelovenous b. درناژ از لگنچه کلیوی به داخل سیستم وریدی که در شرایط خاصی از وجود فشار به سمت عقب ایجاد می‌شود.

bacterascites /bak "ter-ah-si¨tēz/
باکترآسیت؛ عفونت باکتریایی مایع آسیت.

monomicrobial non - neutrocytic b.
عفونت باکتریایی مایع آسیت بدون منشاء داخل شکمی عفونت و تعداد نوتروفیل کمتر از ۲۵۰ سلول در میلی متر مکعب.

polymicrobial b. عفونت باکتریایی مایع آسیت، که در اثر چندین گونه مختلف و در نتیجه سوراخ شدن روده در هنگام پارا استنز ایجاد می‌شود. ● باکترآسیت چند میکروبی.

bacteremia /-e¨mē-ah/
باکترمی؛ وجود باکتریها در خون.

Bacteria /bak-tēr¨e-ah/
باکتری؛ در بعضی سیستم‌های تقسیم‌بندی قبلی، شاخه‌ای از خانواده بزرگ پروکاریوت‌ها، شامل همهٔ ارگانیسم‌های پروکاریوتیک غیر جلبک‌های آبی - سبز (سیانوباکتریا).

bacteria /bak-tēr¨e-ah/ (bacterium جمع)
باکتری‌ها؛ (جمع bacterium).

bacterial /-al/
مربوط به باکتری‌ها یا ناشی از آنها.

bactericidal /bak-tēr "i-si¨d'l/
باکتریسیدال؛ از بین برنده باکتری. ● باکتری کُش.

bactericidin /-din/
آنتی‌بادی باکتری کش.

bacterid /bak¨ter-id/
باکترید؛ بثورات پوستی ناشی از عفونت باکتریایی در هر قسمت از بدن.

bacteri(o)-
جزء کلمه [Gr.] به معنی باکتری.

bacteriochlorophyll /bak-tēr "e-o-klor¨o-fil/
باکتریو کلروفیل؛ شکلی از کلروفیل که به وسیله باکتری‌های

acid - base b. تعادل اسید – باز؛ تعادل طبیعی بین تولید و دفع اسید یا باز به وسیله بدن که منجر به پایدار ماندن غلظت H^+ در مایعات بدن می‌شود.

analytical b. تعادل آنالیتیک؛ تعادلی که در آزمایشگاه مورد استفاده قرار می‌گیرد و نسبت به تغییرات ۰/۰۵ تا ۰/۱ میلی گرم حساس است.

fluid b. تعادل مایع؛ وضعیت بدن در ارتباط با دریافت و دفع آب و الکترولیت‌ها.

nitrogen b. تعادل نیتروژن؛ وضعیت بدن در ارتباط با دریافت و دفع نیتروژن. در تعادل منفی نیتروژن، مقدار دفع شده بیشتر از مقدار دریافت شده و در تعادل مثبت نیتروژن، مقدار دفع شده، کمتر از مقدار دریافت شده است.

water b. تعادل آب؛ ← **fluid b.**

balanced /bal¨ansd/ متعادل بودن یا حفظ تعادل.

balanic /bah-lan¨ik/ مربوط به گلنزپنیس یا گلنزکلیتوریس.

balanitis /bal"ah-ni-tis/ بالانیت؛ التهاب گلنز پنیس.

gangrenous b. بالانیت گانگرنو؛ عفونت ایجادکننده تخریب سریع که باعث زخمی شدن گلنز پنیس و غالباً تخریب تمام دستگاه تناسلی خارجی می‌شود و به نظر می‌رسد عامل ایجاد آن، یک اسپیروکت است.

balanoposthitis /bal"ah-no-pos-thi¨tis/ التهاب گلنزپنیس و پره پوس.

balantidiasis /bal"an-tî-di¨ah-sis/ عفونت ناشی از جنس ***بالانتیدیوم*** در انسان. *B. coli* ممکن است در انسان باعث اسهال و دیسانتری همراه با زخمی شدن مخاط کولون شود.

Balantidium /bal"an-tid¨e-um/ بالانتیدیوم؛ جنسی از پروتوزوآهای مژکدار، شامل بسیاری از گونه‌هایی که در روده مهره داران و بی‌مهرگان یافت می‌شود، از جمله *B. coli* که انگل شایع خوک و به ندرت، انسان است و می‌تواند باعث دیسانتری شود.

baldness /bawld¨nes/ آلوپسی (کچلی)، به ویژه در ناحیه پوست سر.

male pattern b. کچلی تیپ مردانه؛ **androgenic alopecia** ← (ترتوضیح لغت alopecia).

ball /bawl/ توپ؛ یک توده کم و بیش کروی شکل.

fungus b. توده‌ای گرانولوماتوز و شبیه تومور ناشی از کلنیزاسیون یک قارچ (معمولاً آسپرژیلوس) در حفره‌ای از بدن.

sphere , globus ←

ballismus /bah-liz¨mus/ بالیسموس؛ حرکات شدید اندام‌ها، نظیر آنچه که در کُره دیده می‌شود. این حرکات گاهی تنها در یک سمت بدن وجود دارند. (همی بالیسموس).

مورفولوژیک، شبیه ارگانیسم‌های جنس کورینه باکتریوم هستند. ← **gram - negative.** (در توضیح gram - negative b. حرف G). ● باکتری گرم ـ منفی.

gram - positive b. ← **gram- positive.** (در توضیح حرف G). ● باکتریوم گرم – مثبت.

hemophilic b. نوعی باکتری که نسبت به اجزاء خون تازه تمایل دارد یا رشد آن به وسیله محیط کشت حاوی خون تحریک می‌شود.

lysogenic b. نوعی سلول باکتریال که در ژنوم خود، ماده ژنتیکی (پروفاژ) یک باکتریوفاژ معتدل (temperate) را حمل می‌کند و به این ترتیب درهنگام تقسیم سلول، باکتریوفاژ را تکثیر می‌کند؛ گاه پروفاژ به شکل بالغ در می‌آید، تقسیم می‌شود، سلول باکتریایی را لیز می‌کند و سلول‌های دیگر را آزادانه آلوده می‌سازد.

bacteriuria /bak-t ēr "e-u¨re-ah/ [bacteri+-uria] باکتریوری؛ وجود باکتریها در ادرار.

Bacteroidacea /bak "ter-oi-da¨se-e/ باکتروئیداسه؛ خانواده‌ای از شیزومایست‌ها (راسته یوباکتریال‌ها).

Bacteroides /bak "ter-oi¨dēz/ باکتروئیدس؛ جنسی از باکتری‌های گرم – منفی، بی‌هوازی و میله‌ای شکل که فلور طبیعی دهان، حفرات تنفسی، روده‌ای و اوروژنیتال انسان و حیوانات هستند و بعضی گونه‌های آن‌ها می‌توانند آبسه‌ها و باکتری‌های بالقوه کشنده ایجاد کنند.

bacteroides /bak "ter-oi¨dēz/ ۱. هریک از باکتری‌های میله‌ای شکل بسیار پلئومورفیک. ۲. ارگانیسمی از جنس باکتروئیدس.

bag /bag/ ساک؛ کیسه؛ ظرف قابل انعطاف.

colostomy bag. کیسه کولوستومی؛ کیسه‌ای که بر روی استوما نصب می‌شود و پس از عمل کولوستومی، مدفوع در آن تجمع می‌یابد.

ileostomy bag. کیسه ایلئوستومی؛ کیسه‌ای از جنس پلاستیک یا لاتکس که به منظور جمع آوری ادرار و مدفوع، بعد از عمل ایلئوستومی یا سیستوپلاستی به بدن چسبانده می‌شود.

Politzer's b. کیسهٔ پولیتزر؛ کیسه‌ای نرم از جنس لاستیک که به منظور هوادادن به مجرای شنوایی از آن استفاده می‌شود.

b. of waters, کیسه آب؛ نام متداول کیسهٔ آمنیوتیک.

bagassosis /bag "ah-so¨sis/ پنومونیت ازدیاد حساسیت ناشی از استنشاق غبار باگاس (باقی مانده نیشکر، بعد از استخراج شکر).

BAL م: British antilewisite (دی مرکاپرول ← **dimercaprol.**).

balance /bal¨ans/ ۱. وسیله‌ای برای اندازه‌گیری وزن. ۲. تعادل. ← **equilibrium.**

balm /bahm/ ۱. ← **balsam.** ۲. داروی مسکن یا بهبود بخش. ● مرهم.

lemon b., sweet b. فراورده‌ای از گیاه تازه یا خشک شده *Melissa officinalis* یا روغن فرار، که در درمان عصبانیت و بی‌خوابی، به عنوان فراورده هومیوپاتیک برای بی‌نظمی‌های قاعدگی و در طب محلی (مردمی) مورد استفاده قرار می‌گیرد.

balsam /bawl¨sam/ بالسام؛ ۱. ترکیبی نیمه مایع، رزینی و معطر با منشاء سبزیجات و معمولاً درختان که غالباً از رزین‌ها، روغن‌های فرار و استرهای مختلف تشکیل می‌شود. ● بلسان. **balsamic**، صفت. ۲. ← **balm.**

Canada b. بالسام کانادا؛ اولئو رزینی از درخت صنوبر که به عنوان محیط کشت میکروسکوپی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

b. of Peru, peruvian b. بالسام پرو؛ مایع قهوه‌ای و ضخیم که از درخت *myroxylon pereirae* به دست می‌آید و به عنوان ماده محافظت‌کننده موضعی و ایجادکننده قرمزی پوست از آن استفاده می‌شود.

tolu b. بالسام تولو؛ نوعی بالسام که از درخت *Myrotoxylon balsamum* که به عنوان کمک دارویی و خلط‌آور مورد استفاده قرار می‌گیرد.

band /band/ باند؛ ۱. یک بخش، ساختمان و یا وسیله‌ای که باعث پیوند می‌شود؛ ● پیوند. در مورد ساختمان‌های آناتومیک به **frenulum**، **tenia**، **trabecula** و **vinculum** مراجعه کنید. ۲. در دندانپزشکی، یک نوار فلزی نازک که در اطراف دندان یا ریشه‌های آن قرار داده می‌شود. ۳. در بافت‌شناسی، ناحیه‌ای از میوفیبریل‌های عضله مخطط. ۴. در سیتوژنتیک، قطعه‌ای از کروموزوم که به طور روشن‌تر یا تیره‌تر از باندهای مجاور رنگ می‌گیرد و در شناسایی کروموزوم‌ها و تعیین میزان دقیق ناهنجاری‌های کروموزومی به کار می‌رود و براساس روش رنگ‌آمیزی مورد استفاده Q-bands، G-bands، C-bands، T-bands و غیره نامیده می‌شود.

Ab. باند A؛ منطقهٔ تیره‌رنگ سارکومر که باند H، از مرکز آن عبور می‌کند.

b. of Broca باندی از رشته‌های عصبی که منطقه دُمی ماده سوراخ شده قدامی را تشکیل می‌دهد و در این محل به راه بینایی (optic tract) وصل می‌شود.

H b. باند H؛ منطقه‌ای کمرنگ که گاهی از مرکز باند A متعلق به میوفیبریل مخطط عبور می‌کند.

I b. باند I: باند موجود در داخل یک میوفیبریل مخطط، که به صورت منطقه‌ای روشن در میکروسکوپ نوری و منطقه‌ای تیره در نور پلاریزه دیده می‌شود.

iliotibial b. tract. ← باند ایلیوتیبیال؛

M b. باند M؛ باند باریک تیره که در مرکز باند H قرار دارد.

matrix b. باند ماتریکس؛ قطعه‌ای فلزنازک که در اطراف دندان قرار داده می‌شود تا دیواره‌ای ناپیدا از حفره چند سطحی به وجود آید و به وسیله آن امکان متراکم کردن آمالگام در داخل حفره امکان‌پذیر شود.

oligoclonal b's باندهای اولیگوکلونال؛ باندهای مجزای ایمیونوگلوبولین، همراه با کاهش تحریک الکتروفورز، که حضور آن در مایع مغزی نخاعی می‌تواند نشانه وجود اسکلروز مولتیپل یا بیماری‌های دیگر سیستم عصبی مرکزی باشد.

Z b. باند Z؛ غشایی نازک در یک میوفیبریل که در بخش طولی به صورت خطی تیره در مرکز باند I دیده می‌شود. فاصله بین نوارهای Z، مرز سارکومرهای عضله مخطط را مشخص می‌کند.

bandage /ban¨daj/ باندآژ؛ ۱. نواری از گاز یا مواد دیگر که برای پوشاندن یا بستن بخشی از بدن مورد استفاده قرار می‌گیرد یا: ۲. پوشاندن یا استفاده از این مواد.

Ace b. باند Ace؛ نام تجارتی نوعی باندآژ از ماده الاستیک بافته شده.

Barton's b. باند بارتون؛ باندآژ مضاعف به شکل 8 که در شکستگی فک پایین به کار می‌رود.

demigauntlet b. نوعی باندآژ که دست هارا می‌پوشاند ولی انگشتان را فرا نمی‌گیرد.

Desault's b. نوعی باندآژ که آرنج را در کنار بدن نگه می‌دارد و همراه با آن یک پد (بالشتک) در زیر بغل قرار می‌گیرد. این باندآژ در شکستگی ترقوه به کار می‌رود.

Esmarch's b. نوعی باندآژ لاستیکی که در اطراف قسمت بالای یک اندام، از بخش دیستال به طرف پروگزیمال، و به منظور خارج کردن خون از آن اندام قرار داده می‌شود. اغلب در هنگام اعمال فشارباند الاستیک، اندام بالا نگه داشته می‌شود.

gauntlet b. نوعی باندآژ که دست و انگشتان را، مثل دستکش فرا می‌گیرد.

Gibney b. نوارهای چسبی با پهنای ۱/۲ سانتی‌متر که در کنارهها و پشت پا و ساق قرار می‌گیرند تا پاها را در وضعیت واروس خفیف نگه دارند. در این باندآژ، پشت پا و سطح قدامی ساق، باز می‌ماند.

plaster b. نوعی باندآژ که با استفاده از خمیر گچ پاریس سفت می‌شود.

pressure b. باندآژی که برای اعمال فشار به کار می‌رود. ● باندآژ فشاری.

roller b. باندآژ لوله‌ای و چرخشی محکمی که از عرض‌ها و مواد

مختلف تشکیل شده و انواع مختلف تجارتی دارد.

Scultetus b. نوعی بانداژ با رشته‌های متعدد انتهایی که رشته‌های انتهایی یکدیگر را می‌پوشانند و توسط سنجاق‌های بی‌خطر در محل خود نگه‌داشته می‌شوند.

spica b. بانداژ اسپیکا؛ بانداژ به شکل 8 که با عبور از طرفین بدن، به طور منظم و به شکل حرف V، همدیگر را قطع می‌کنند و معمولاً در نواحی دارای ابعاد متغیر، مثل لگن و ران به کار می‌روند.

Velpeau's b. بانداژ ولپو؛ نوعی بانداژ که برای بی‌حرکت کردن شکستگی‌های خاص در نزدیکی انتهای فوقانی استخوان بازو و مفصل شانه به کار می‌رود و بازو و شانه را در کنار قفسه سینه نگه می‌دارد.

bandelette /ban "dĕ-let´/[Fr.] یک باند کوچک.

banding /band´ing/
۱. عمل پیچاندن و بستن به وسیله یک نوار نازک.
۲. در ژنتیک، هریک از چند روش رنگ‌آمیزی کروموزوم‌ها، طوری که الگوی مشخصی از باندهای عرضی تیره و روشن قابل مشاهده شوند و امکان شناسایی جفت‌های کروموزوم مشابه را فراهم آورند.

bandy /band´e/
خمیده به طرف خارج؛ کمان مانند.

bank /bangk/ بانک؛ ذخیره نمودن بافت‌ها یا اندام‌های انسانی برای استفاده آینده، در افراد دیگر، نظیر بانک خون، بانک استخوان، بانک چشم، بانک شیر انسان یا بانک پوست.

bar /bahr/ بار؛
۱. ساختمانی که طول آن از عرضش بیشتر است و غالباً تا حدودی سفت است. ● تیرچه، میله.
۲. سیم یا فلز شکل داده شده و محکم و یا قطعه‌ای از قالب فلزی که طول آن از عرضش بیشتر است و برای ارتباط دادن بخش‌هایی از دندان مصنوعی پارسیل متحرک به یکدیگر مورد استفاده قرار می‌گیرد.

median b. یک ساختمان فیبروئید در ناحیه گردن غده پروستات که باعث انسداد پیشابراه می‌شود.

Mercier's b. ستیغ بین حالبی (interureteric ridge ←)

terminal b's مناطقی از اتصالات سلول آبی تلیال که به صورت تجمع ماده سیمانی متراکم به نظر می‌رسد ولی در مشاهده با میکروسکوپ الکترونی، از کمپلکس پیوندی تشکیل شده است.

baragnosis /bar "ag-no´sis/
فقدان یا از دست دادن توانایی باروگنوزیس (حس درک وزن).

barbital /bahr´bĭ-tal/ باربیتال؛ نخستین نام باربیتورات‌ها که اثرات خواب‌آور و آرام‌بخشی طولانی دارند و به صورت نمک سدیم هم مصرف می‌شوند.

barbituric acid /bahr-bĭ-t u̇r´ik/
اسید باربیتوریک؛ ماده اولیه باربیتورات‌ها که به خودی خود اثرمهاری بر سیستم اعصاب مرکزی ندارند.

barbotage /bahr "bo-tahzh´/[Fr.]
تزریق و کشیدن مکرر مایع به وسیله سرنگ، مانند شستشوی معده یا تجویز داروی بی‌هوشی به داخل فضای ساب آراکنوئید از طریق تزریق متناوب قسمتی از دارو و کشیدن مایع مغزی نخاعی به داخل سرنگ.

baresthesiometer /bar "es-the "ze-om´ĕ-ter/
وسیله‌ای برای تخمین حس وزن یا فشار.

bariatrics /-e-â triks/ بخشی از علم پزشکی که به مطالعه افزایش وزن و علل پیشگیری و درمان آن می‌پردازد.

barium (Ba) /bar´e-um/
باریم؛ عنصر شیمیایی با وزن اتمی ۵۶ (به جدول عناصر مراجعه کنید). نمک‌های محلول در اسید آن سمی هستند؛ باریم باعث ایجاد نشانه‌های گوارشی می‌شود که با هیپوکالمی شدید و گاهی کشنده توام با فلج همراه است.

b. sulfate سولفات باریم؛ نمک نامحلول در آب، به فرمول $BaSo_4$ که به عنوان ماده حاجب در رادیوگرافی دستگاه گوارش به کار می‌رود.

bark /bahrk/
پوسته یا پوشش قشری خارجی بخش‌های چوبی یک گیاه، درخت یا درختچه. ● پوسته، پشره.

cramp b.
پوست خشک شده **viburnum opulus** بقه یا درخت زغال اخسته، که به عنوان ضد اسپاسم، آرام بخش رحمی و ضداسکوربوت به‌کار می‌رود.

elm b., slippery elm b.
پوسته خشک شده داخلی درخت نارون، **ulmus rubra** که لعاب‌زا و مرهم آسا و آرام بخش است.

white willow b.
فراورده‌ای از پوست گونه‌های مختلف درخت **Salix** که در مجموع بیدسفید (white willow) نامیده می‌شود و حاوی سالیسین (پیش‌ساز اسید سالیسیلیک) است و به عنوان ضد التهاب و ضد تب به‌کار می‌رود.

yohimbe b.
فراورده‌ای از پوست درخت **pausinsytalia yohimbe** که موارد مصرفی همانند یوهمبین هیدروکلرید دارد و به‌طور سنتی به عنوان شهوت افزا و به‌منظور درمان بیماریهای پوستی و چاقی به‌کار می‌رود.

baroceptor /bar "o-sep´ter/ باروسپتور؛ **baroreceptor.** ←

barognosis /bar "og-no´sis/ درک آگاهانه از وزن.

barophilic /bar "o-fil´ik/ باروفیلیک؛ رشد بهتر،

در فشار بالای جو، که در مورد باکتری‌ها به کار می‌رود.

baroreceptor /-re-sep¨ter/ بارورسپتور؛ نوعی گیرنده داخلی که در اثر تغییرات فشار تحریک می‌شود. نظیر آنچه که در دیواره‌های عروق خونی دیده می‌شود.

baroreflex /bar¨o-re "fleks/ بارو رفلکس؛ ← **baroreceptor reflex.**

barosinusitis /bar "o-si-nus-ī¨tis/ باروسینوزیت؛ مجموعه‌ای از علایم که در اثر تغییرات فشار جو محیط و فشار هوا در سینوس‌های پرانازال ایجاد می‌شود.

barotaxis /-tak¨sis/ تحریک موجودات زنده در اثر تغییرات جو.

barotitis /-ti¨tis/ باروتیت؛ نوعی حالت مرضی در گوش که در اثر مواجهه با تغییرات فشار جو ایجاد می‌شود.

b. media باروتیت مدیا؛ مجموعه‌ای از علائم که در اثر اختلاف فشار جو محیط و فشار هوا در گوش میانی ایجاد می‌شود.

barotrauma /-traw¨mah/ باروتروما؛ آسیب ناشی از فشار، مثلاً در ساختمان گوش خلبان‌ها و افرادی که در ارتفاعات بالا پرواز می‌کنند. این آسیب در اثر اختلاف فشار جو و فشار داخل حفره صماخ ایجاد می‌شود.

barosinusitis , barotitis ←

barrier /bar¨e-er/ مانع، سد.

alveolar - capillary b. , alveolocapillary b. ● **membrane** ← سد آلوئولی – مویرگی.

blood - air b. alveolocapillary membrane. ← ● سد خون – هوا.

blood-aqueous b. نوعی مکانیسم فیزیولوژیک که از تبادل مواد بین اتاقک‌های چشم، و خون ممانعت به عمل می‌آورد.

blood - brain b. , blood-cerebral b. سد انتخابی جداکننده خون از پارانشیم سیستم عصبی مرکزی که به طور اختصاری به صورت BBB مشخص می‌شود. ● سدُ خونی ـ مغزی.

blood - gas b. ← **alveolocapillary membrane** ● سدُ خونی ـ گازی.

blood-testis b. سدی که خون را از لوله‌های سمینیفر جدا می‌کند. و از اتصالات اختصاصی بین سلول‌های سرتولی نزدیک قاعده اپی‌تلیوم سمینیفر تشکیل می‌شود. ● سد خونی – بیضه‌ای.

placental b. سد جفتی؛ واژه‌ای که گاهی در مورد غشای جفتی به‌کار می‌رود زیرا از عبور بعضی مواد از خون مادر و جنین جلوگیری می‌کند.

Bartonella /bahr "to-nel¨ah/ بارتونلا؛ جنسی از خانواده بارتونلاسه، شامل *B. bacilliformis*، عامل اتیولوژیک بیماری Carrion و *B.henselae*، عامل ایجاد بیماری خراش گربه.

Bartonellaceae /bahr "to-nel-a¨se-e/ بارتونلاسه؛ خانواده‌ای از راسته ریکتزیال‌ها که انگل‌های پاتوژن اریتروسیت انسان و حیوانات هستند.

bartonelliasis /-i¨ah-sis/ **bartonellosis.** ←

bartonellosis /-o¨sis/ بارتونلوز؛ نوعی بیماری عفونی در آمریکای جنوبی ناشی از **Bartonella bacilliformis** که معمولاً از طریق پشه خاکی *phlebotomus verrucarum* انتقال می‌یابد و به صورت مرحلهٔ حاد، بسیار کشنده، تبدار و آنمیک (تب اورویا) ظاهر می‌شود و به دنبال آن بثورات جلدی ندولر (verruga peruana) به‌وجود می‌آیند.

basad /ba¨sad/ به طرف قاعده یا نمای قاعده‌ای.

basal /ba¨s'l/ مربوط به قاعده یا واقع شده در نزدیکی آن؛ در فیزیولوژی مربوط به پایین‌ترین سطح ممکن. ● قاعده‌ای.

basalis /ba-sa¨lis/[L.] **basal.** ←

bascule /bas¨kūl/[Fr.] باسکول؛ وسیله‌ای که بر مبنای الاکلنگ کار می‌کند، طوری که وقتی یک انتهای آن بالا می‌رود، انتهای دیگر پایین می‌آید.

cecal b. نوعی ولولوس سکوم که در آن، سکوم، در اطراف نوارها یا چسبندگی‌هایی که از روی کولون صعودی عبور می‌کنند پیچ می‌خورد.

base /bās/

۱. پایین‌ترین بخش، یا پایهٔ هر چیز. ● پایه. ← **basis.**

۲. جزء اصلی هر ماده مرکب.

۳. در شیمی، ماده‌ای که با اسیدها ترکیب می‌شود تا نمک تشکیل دهد؛ ماده‌ای که در محلول‌های آبکی تجزیه می‌شود و یون‌های هیدروکسید آزاد می‌کند؛ ماده‌ای که مولکول یا یون آن قادر به ترکیب با یک پروتون (یون هیدروژن) است؛ ماده‌ای که می‌تواند یک جفت الکترون را برای تشکیل یک پیوند کووالانسی به یک اسید واگذار کند.

۴. واحدی از پروتزهای دندانی قابل برداشت.

۵. در ژنتیک، یک نوکلئوتید، به‌ویژه نوکلئوتیدی که در یک توالی اسید نوکلئیک واقع است.

buffer b. مجموعه‌ای از تمام آنیون‌های بافر خون، که به عنوان معیاری از میزان اختلال متابولیک موجود در تعادل اسید – باز به کار می‌رود.

denture b. ماده‌ای که دندان‌های مصنوعی برروی آن قرار می‌گیرند و وقتی دندان مصنوعی (دنچر) در دهان گذاشته می‌شود، بر روی بافت‌های پشتیبان واقع می‌شود.

nitrogenous b. مولکول آروماتیک حاوی نیتروژن که به عنوان گیرنده پروتون عمل می‌کند، مثل پورین یا

به طرف قاعده.

basilad /bas'ĭ-lad/

basilar /bs'ĭ-lar/
مربوط به قاعده یا بخش قاعده‌ای. ● قاعده‌ای.

basilemma /bas ″ sĭ-lem ¨ah/

basement membrane. ←

basi(o)-
جزء کلمه [Gr.]، قاعده یا پایه؛ بازیون، بازشمیایی.

basion /ba¨se-on/
بازیون؛ نقطه میانی حاشیه قدامی سوراخ بزرگ (فورامن مگنوم).

basipetal /bah-sip ¨ĕ-t'l/
نزول‌کننده به طرف قاعده؛ رشد به سمت قاعده، نظیر یک اسپور.

basis /ba¨sis/[L.]
بخش تحتانی، قاعده‌ای یا اساسی یک شیء، ارگان یا ماده، (جمع bases).

basisphenoid /ba ″ sĭ-sfe¨noid/
۱. یک استخوان رویانی که به بخش پشتی تنه استخوان اسفنوئید تبدیل می‌شود.

postsphenoid. ← ۲.

basket /bas¨ket/
۱. محفظه‌ای از مواد بافته شده به یکدیگر یا چیزی شبیه به آن. ● سبد.

basket cell. ← ۲.

stone b.
دستگاهی ظریف ساخته شده از چند سیم که می‌توان آن را از داخل اندوسکوپ در داخل یک حفره یا لوله بدن جلو برد و با دستکاری آن سنگ یا شی دیگر را گرفت و بیرون آورد.

bas(o)- ← **basi(o)-**

basophil /ba¨so-fil/
بازوفیل؛
۱. هر ساختار، سلول یا عنصر هیستولوژیک که به آسانی با رنگ‌های قلیایی، رنگ می‌شود.
۲. یک گلبول سفید گرانولار با هسته‌ای به شکل نامنظم و نسبتاً کم رنگ که به طور نسبی به داخل دولوب فشرده شده و سیتوپلاسمی حاوی گرانول‌های خشن به رنگ آبی متمایل به مشکی و با اندازه‌های مختلف دارد.
۳. یکی از سلول‌های بازوفیلیک تولیدکننده هورمون موجود در آدنوهیپوفیز؛ شامل گونادوتروف‌ها و تیروتروف‌ها.

basophilia /ba ″ so-fil¨e-ah/
بازوفیلیا؛
۱. افزایش غیرطبیعی تعداد بازوفیل‌ها در خون.
۲. واکنش گلبول‌های قرمز نابالغ به رنگ‌های بازی و تغییر رنگ آن‌ها به آبی متمایل به خاکستری؛ در مسمومیت سرب، نقطه‌چین شدن گلبول‌ها مشاهده می‌شود.

basophilic /-fil'ik/
۱. مربوط به بازوفیل‌ها.
پیریمیدین.

ointment b.
ماده حامل داروهایی که به طور خارجی بر روی بدن به کار می‌روند.

purine b's
گروهی از ترکیبات شیمیایی، که پورین، باز آن‌ها را تشکیل می‌دهد، شامل آدنین، گوانین، هیپوگزانتین، تئوبرومین، اسید اوریک و گزانتین.

pyrimidine b's
گروهی از ترکیبات شیمیایی که پیریمیدین، باز آن‌ها را تشکیل می‌دهد، شامل اوراسیل، تیمین و سیتوزین.

record b. ← **baseplate.**

b. of stapes, ← **footplate.**

temporary b., trial b., ← **baseplate.**

baseline /bās'līn/
معیار نشان دهندهٔ یک مقدار (سطح) زمینه‌ای طبیعی یا مقدار اولیه یک کمیت قابل اندازه‌گیری که برای مقایسه با معیارهای نشان دهنده پاسخ به یک مداخله یا تحریک محیطی به کار می‌رود. ● خط صفر. خط مبداء. خط اصلی.

baseplate /-plāt/
ورقه‌ای از جنس پلاستیک که در ساخت صفحات آزمایشی دندان‌های مصنوعی از آن استفاده می‌شود.

basial /ba¨se-al/ **basion.** ←
مربوط به بازیون.

basic /ba¨sik/
بازیک؛
۱. مربوط به یک باز، یا دارا بودن خصوصیات یک باز. ● بازی. قلیایی.
۲. دارای توانایی خنثی سازی اسیدها.

basicity /ba-sis'ĭ-te/
۱. کیفیت قلیا (باز) بودن و یا قلیایی بودن.
۲. قدرت ترکیب یک اسید.

Basidiobolus /bah-sid ″ e-ob¨o-lus/
جنس عمدتاً ساپروبیک از قارچ‌های خانواده بازیدیو بولاسه، شامل *B.ranarum* که باعث ایجاد انتوموفتورو مایکوزیس می‌شود.

basidiomycete /-o-mi¨sēt/
یکی از قارچ‌های گروه Basidiomycotina.

basidiomycotina /-o-mi ″ ko-ti¨nah/
زیرگروهی از قارچ‌ها (یا در برخی از تقسیم‌بندی‌ها، گروهی از قارچ‌ها)، شامل قارچ‌های چماقی که اسپور آن‌ها (بازیدیوسپورها) به شکل ارگان‌های چماقی (بازیدیا) تشکیل می‌شود.

basidium /bah-sid¨e-um/[L.]
بازیدیوم؛ (جمع: basidia)، ارگان چماقی شکل حاوی اسپورهای Basidiomycotina

basihyoid /ba ″ sĭ-hi¨oīd/
تنهٔ استخوان هیوئید؛ و در بعضی حیوانات، یکی از دو استخوان جانبی که هومولوگ آن هستند.

۲. آنچه که به‌سادگی با رنگ‌های قلیایی رنگ می‌شود.

basophilism /ba-sof¨i-lizm/ بازوفیلیسم؛ افزایش غیرطبیعی سلول‌های بازوفیلیک.

Cushing's b. , pituitary b. syndrome (۱) ←

basophilopenia /ba "so-fil "o-pe¨ne-ah/ بازوفیلوپنی؛ کاهش غیرطبیعی تعداد بازوفیل‌ها در خون.

bath /bath/ ۱. محیطی مثل آب، بخار، شن یا گل و لای که بدن به وسیله آن شستشو می‌شود و یا به طور کامل یا نسبی، به منظور درمان یا نظافت در آن غوطه‌ور می‌شود؛ استفاده از این محیط بر روی بدن. ● حمام.

۲. وسیله یا دستگاهی که می‌توان بدن یا شیئی را در آن غوطه‌ور نمود.

colloid b. حمام حاوی ژلاتین؛ نشاسته، سبوس یا مواد مشابه. ● حمام کولوئید.

contrast b, غوطه‌ور سازی متناوب بخشی از بدن در آب گرم و سرد.

emollient b. حمام‌درمایع‌نرم‌کننده‌ای مثل جوشانده‌سبوس.

half b. حمام نیمه بدن (شامل لگن و بخش تحتانی بدن).

hip b. sitz b. ←

sitz b. غوطه‌ور سازی لگن و باسن‌ها.

sponge b. حمامی که در آن، بدن، در آب غوطه ور نمی‌شود ولی با پارچه یا اسفنج مرطوب مالش داده می‌شود.

whirlpool b. حمامی که در آن، آب به کمک وسایل مکانیکی دائماً در حرکت است. ● حمام گردابی.

bath(o)- bathy- ←

bathorhodopsin /bath "o-or-dop ¨sin/ یک محصول واسطه‌ای ناپایدار که در اثر تابش نور به رودوپسین، در سیکل بینایی تشکیل می‌شود.

bathrocephaly /bath "ro-sefah ¨-le/ نوعی ناهنجاری تکاملی که با برآمدگی پله‌ای شکل خلفی جمجمه، ناشی از افزایش رشد سوچور لامبدوئید شناخته می‌شود.

bathy - , bath(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی عمیق.

bathypnea /bath "ip-ne¨ah/ تنفس عمیق.

battery /bat¨er-e/ باتری؛

۱. گروهی از سلول‌های ایجادکننده جریان الکتریکی.

۲. گروهی از اشیاء مشابه یکدیگر، مثل گروهی از آزمایشات.

BBBB م: bilateral bundle branch block (بلوک شاخه‌ای دسته دوطرفه).

BBT م: basal body temperature (دمای پایه بدن).

BCDF م: B cell differentiation factors (عوامل تمایز سلول B).

BCG م: bacille Calmette - Gue¨rin.

BCNU carmustine. ←

Bdellovibrio /del "o-vib¨re-o/ جنسی از باکتری‌های کوچک استوانه‌ای یا خمیده و متحرک که انگل اجباری گروه خاصی از باکتری‌های گرم منفی، شامل سودوموناس، سالمونلا و باکتری‌های کولیفرم است.

bdellovibrio /del "o-vilb¨re-o/ هر میکروارگانیسم متعلق به جنس *Bdellovibrio*.

B-E, BE م: below-elbow (ناحیه زیر آرنج) ← **amputation.**

Be نماد عنصر شیمیایی beryllium

bead /bēd/ توده یا ساختار کوچک و کروی ● دانه (تسبیح و غیره).

rachitic b's گروهی بر جستگی واقع در نقاطی که دنده‌ها به مفصل خود وصل می‌شوند؛ در بعضی موارد خاص راشیتیسم دیده می‌شوند. ● دانه تسبیح راشیتیسمی.

beaded /bēd¨ed/ دارای ظاهر تسبیح مانند یا نخ تسبیح.

beaker /bēk¨er/ بیکر؛ فنجان شیشه‌ای لبه‌دار که شیمی‌دان‌ها و داروسازها از آن برای ریختن مایعات استفاده می‌کنند. ● پشر.

bearberry /ber¨ber-e/

۱. **uva ursi.** ←

۲. **Rhamnus purshiana.** ←

beat /bēt/ ضربه یا نبض، مانندضربان قلب ویا نبض شریانی.

apex b. ضربه نوک قلب که به طور طبیعی در پنجمین فضای بین دنده‌ای چپ یا نزدیک به آن لمس می‌شود. ● ضربه نوک قلب.

atrioventricular (AV) junctional escape b. دیولاریزاسیونی که از محل اتصال (جانکشن) دهلیز به بطن، در زمان غیر موثر بودن یا موجود نبودن یک یا چند ایمپالس گره سینوسی آغاز می‌شود.

atrioventricular (AV) junctional premature b. complex. ←

capture b's. پاسخ‌های بطنی؛ در انفکاک دهلیزی بطنی، که گاه و بیگاه در فاز تحریک‌پذیری، در برابر ایمپالس سینوسی که به گره دهلیزی بطنی می‌رسند بروز می‌کنند.

ectopic b. ضربان قلبی که از نقطه‌ای به جز گره سینوسی منشاء گرفته است. ● ضربه نابجا.

escape b., escaped b. ضربان‌های قلبی که به دنبال وقفه طولانی غیرطبیعی ایجاد می‌شوند.

forced b. اکستراسیستولی که به وسیله تحریک مصنوعی قلب به وجود می‌آید.

fusion b. در الکتروکاردیوگرافی به کمپلکس‌هایی گفته می‌شود که در اثر همزمانی هدایت طبیعی به بطن و ضربه

مومی که از کندوی زنبور *Apis mellifera* به دست می‌آید.

white wax ,(unbleache b.) yellow wax ← **(bleached b.)** (در توضیح واژه wax).

behavior /be-hāv¨yer/
طرز برخورد یا سلوک؛ هریک از فعالیت‌های فرد یا همه آن‌ها، بـه‌ویژه آنـچه کـه از روی ظـاهر قـابل مشـاهده است. **behavioral**. صفت. ● رفتار.

behaviorism /-izm/
فرضیه روان‌شناختی براساس مشاهده و یافته‌های عینی و ملموس، و داده‌های قابل اندازه‌گیری و نه پدیده‌های ذهنی، مانند ایده‌ها و عواطف. ● رفتارگرایی.

bel /bel/
یل؛ واحدی که برای بیان نسبت دو نیرو (معمولاً نیروی الکتریکی یا شنوایی) به کار مـی‌رود؛ یک یـل افزایش در شدت صوت، تقریباً بلندی اکثر اصوات را دوبـرابـر می‌کند. نماد: B. ← **decibel.**

belladonna /bel "ah-don¨ah/
بلادونا؛ گیاه مـرگبار بـلادون (تـاج ریـزی)، بـه نـام *Atropa belladonna*، که گیاهی چند ساله و حاوی آلکالوئیدهای آتی کـولینرژیک مـختلف، شـامل آتـروپین، هـیوسیامین و اسکوپولامین است و مصرف پزشکی دارد، با وجود این گیاه یا آلکالوئیدهای آن می‌توانند باعث مسمومیت شوند.

belly /bel¨e/
۱. شکم.
۲. ← **Venter**(۱)

belonoid /bel¨ah-noid/
سوزنی شکل؛ نیزه‌ای.

bend /bend/
خمیدگی یا انحنا؛ یک بخش خمیده یا منحنی.

varolian b. خمیدگی سوم مغزی در جنین درحال رشد.

bends /bendz/
درد در اندام‌های حرکتی و شکم، نـاشی از افت سـریع فشـار هـوا؛ ← **decompression sickness.** (در توضیح مربوط به sickness)

benign /be¨nīn¨/
غیربدخیم؛ غیرعودکننده؛ مساعد برای بهبود. ● خوش‌خیم.

bentonite /ben¨ton-īt/
بنتونیت؛ سیلیکات آلومینیوم کولوییدی طبیعی آبدار که در آب متورم می‌شود و بـه عنوان عامل ایجادکننده تعلیق به کار می‌رود.

benzaldehyde /ben-zal¨dē-hīd/
بنزآلدیید؛ مشتق آلدییدی بنزن که در مغز بادام تلخ وجود دارد یا به‌طور صناعی تولید می‌شود وبه عنوان طعم‌دهنده داروبی به‌کار می‌رود.

benzalkonium chloride /ben "zal-ko¨ne-um/
بنز الکونیوم کلرید؛ ترکیب آمونیوم چهار ظرفیتی که به عنوان گندزدای سطحی و پاک‌کننده (دترجنت) و ضـدعفونی‌کننده موضعی و نگهدارنده ضد میکروبی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

benzene /ben¨zēn/
بنزن؛ یک هیدروکربن مایع به فرمول C_6H_6 که از قطران زغال سنگ گرفته می‌شود

بطنی نابجا ایجاد می‌شود.

heart b. ضربان قلب؛ ← **heartbeat.**

interpolated b. ضربانی که به طور کامل در بین دو ضربان طبیعی قلب رخ می‌دهد، بدون این که ریتم سینوسی را تـغییر دهـد.

junctional escape b.

atrioventricular junctional escape b. ←

junctional premature b. کمپلکس دهلیزی بطنی جانکشنال زودرس.

postectopic b. ضربان طبیعی که به دنبال یک ضربان نابجا ایجاد می‌شود.

premature b. ضربان زودرس؛ اکستراسیستول.

pseudofusion b. یک تحریک غیرموثر که در دورهٔ تحریک‌ناپذیری مطلق،به دنبال تخلیه خود به خود، اما قبل از آنکه میزان شارژ جمع شده به حدی برسد که بتواند از تـخلیه پیس میکر پیشگیری کند ایجاد می‌شود.

reciprocal b. یک ایمپالس قلبی که در یک سیکل باعث انقباض بطنی می‌شود، به طرف دهلیز عقب می‌رود و سـپس دوباره بطن‌ها را تحریک می‌کند. ● ضربان دو طرفه.

reentrant b. هر یک از ضربان‌های مشخص‌کننده مسیر ورود مجدد. ● ضربان ورود مجدد. ضربان بازآمد.

retrograde b. ضربان ناشی از هدایت ایمپالس، در جریان عکس مسیر طـبیعی دهـلیزی بـطنی. ● ضـربان پسگرد.

ventricular escape b. ضربان نابجا، با منشاء بطنی که بدون ایجاد یا هدایت ایمپالس به وجود می‌آید.

ventricular premature b. (VPB). ضربان زودرس بطنی؛ ← **complex.**

becquerel /bek "ê-rel¨/
بکرل؛ واحد رادیو اکتیویته که عبارت است از مقداری از رادیـونوکلوئید کـه در یک ثـانیه قدرت خود را از دست می‌دهد. (S^{-1}). یک کوری برابر است با $۳/۷\times۱۰^{۱۰}$ بکرل. علامت اختصاری: Bq

bed /bed/
۱. ساختار یا بافت پشتیبان. ● بستر.
۲. بستر یا تکیه گاهی برای بدن، در حین خوابیدن.

capillary b. مجموع مویرگ‌ها، و ظرفیت حجمی آن‌ها به تصویر ۲۲ مراجعه کنید. ● بستر مویرگی.

nail b. ماتریکس ناخن؛ منطقه‌ای از اپی‌تلیوم که در زیر ناخن قرار دارد و صفحه ناخن بر روی آن رشد می‌کند. ● بستر ناخن.

vascular b. مجموعه عروق خونی که یک ارگان یا ناحیه را تغذیه می‌کنند. ● بستر عروقی.

bedbug /bed¨bug/
حشره‌ای از جنس *Cimex*. ● سلس.

bedsore /bed¨sōr/
decubitus ulcer. ← زخم بستر.

beeswax /bēz waks/

berkelium (BK) /berk¨le-um/ برکلیوم؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۹۷ (به جدول عناصر مراجعه کنید).

berry /ber¨e/ میوه‌ای کوچک و آبدار. ● توت.

bear b. ← **bearberry.**

berylliosis /bah-ril "e-o¨sis/ بریلیوزیس؛ وضعیت مرضی ناشی از تماس با بخارها یا غبارهای ظریف نمک بریلیوم که با تشکیل گرانولوم‌هایی در ریه و با شیوع کم‌تر، پوست، بافت زیرجلدی، غدد لنفاوی یا ارگان‌های دیگر همراه است.

beryllium (Be) /bah-ril¨le-um/ بریلیوم؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۴ (به جدول عناصر مراجعه کنید).

bestiality /bes-te-al¨ī-te/ **zoophilia** (۲) ←

besylate /bes¨ī-lāt/ بسیلات؛ نام انتخابی USAN برای بنزن سولفونات.

beta /ba¨tah/ **ß-** ← *β*؛ دومین حرف الفبای یونانی.

betacarotene /ba "tah-kar¨o-tēn/ بتاکاروتن؛ ← **carotene.**

Betaherpersvirinae /-her "pēz-vir-i¨ne/ سیتومگالوویروس؛ زیر گروهی از ویروس‌های خانواده هرپس ویریده، شامل جنس سیتومگالوویروس.

bezoar /be¨žor/ بزوار؛ توده‌ای سفت و جامد از مواد خارجی که در دستگاه گوارش یا مجرای ادراری یافت می‌شود.

BHA م: butylated hydroxyanisole ؛ آنتی اکسیدانی که در غذاها، فراورده‌های آرایشی و دارویی حاوی چربی یا روغن مصرف می‌شود.

BHC م: benzene hexachloride

BHT م: butylated hydroxytoluene ؛ آنتی اکسیدانی که در غذاها، فراورده‌های آرایشی، دارویی و محصولات نفتی مصرف می‌شود.

Bi نماد عنصر شیمیایی بیسموت (bismuth).

bi- جزء کلمه [L.] به معنی «دو».

bi-acromial /bi-ah-kro¨me-ah/ مابین دو زائده آکرومیون.

biauricular /bi-aw-rik¨u-ler/ مربوط به لاله‌های هر دو گوش.

biaxial /-ak¨se-al/ دارای دو محور، مربوط به دو محور یا به وقوع پیوستن در دو محور. ● دو محور.

bibliotherapy /bib "le-o-ther¨ah-pe/ مطالعه کتاب‌های انتخابی به عنوان بخشی از درمان اختلالات روانی یا بهداشت روانی. ● کتاب درمانی.

bicameral /bi-kam¨er-al/ دارای دو محفظه یا حفره.

و به عنوان حلال به کار می‌رود. جذب پوستی دارد و خوردن یا استنشاق آن سمی است ؛ تماس مزمن ممکن است باعث ضعف مغز استخوان و آپلازی و لوسمی شود.

b. hexachloride (BHC) بنزن هگزا کلرید؛ هیدروکربن کلرینه $C_6H_6Cl_6$ که دارای ایزومرهای متعدد است. ایزومر گاما‌ی آن *لیندان (lindane)* است.

benzethonium chloride /ben "zē-tho¨ne-um/ بنزتونیوم کلرید؛ ترکیب چهار ظرفیتی آمونیوم که به عنوان ضدعفونی‌کننده موضعی، نگهدارنده فراورده‌های دارویی و پاک‌کننده (ترجنت) و گندزدا مورد استفاده قرار می‌گیرد.

benzidine /ben¨zī-dēn/ بنزیدین؛ یک ماده سمی و سرطان‌زا که به عنوان تست وجود خون نهفته مورد استفاده قرار می‌گیرد.

benzin /ben¨zin/ بنزین؛ ← **petroleum.**

benzine /ben¨zēn بنزین؛ ← **petroleum.**

benzoate /ben¨zo-āt/ بنزوآت؛ نمک اسید بنزوئیک.

benzopurpurine /ben "zo-pur¨pu-rin/ بنزوپورپورین؛ هریک از رنگ‌های آزو که رنگ مخملی دارند.

benzoquinone /-kwin¨ōn/ بنزوکینون؛

۱. حلقه جانشین شده بنزن، حاوی دو گروه کربونیل، معمولاً در موقعیت پارا (۴ و۱) ؛ p- بنزوکینون در صنعت و نیز در قارچ‌کش‌ها مصرف می‌شود و استنشاق آن سمی و برای پوست و غشاهای مخاطی، تحریک‌کننده است.

۲. هریک از زیرگروه‌های کینون مشتق از این ساختمان یا حاوی آن.

benzoyl /ben¨zo-il/ بنزویل؛ بنیان آسیل تشکیل شده از اسید بنزوئیک، C_6H_5Co. ←

b. peroxide آنتی باکتریال و کراتولیتیک موضعی که در درمان آکنه ولگاریس به کار می‌رود.

benzoylecgonine /ben "zo-il-ek¨go-nēn/ متابولیت اصلی کوکائین؛ که به وسیله تست آزمایشگاهی قابل اندازه‌گیری در خون است.

benzyl /ben¨zil/ بنزیل؛ بنیان هیدرو کربن C_7H_7.

benzylpenicilloyl polylysine /-o-il pol "e-li¨sēn/ آنتی‌ژن تست پوستی، متشکل از یک قسمت بنزیل پنی سیلویل و یک حامل پلی‌لیزین که در ارزیابی ازدیاد حساسیت به پنی سیلین، از طریق تست خراش یا داخل جلدی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

beriberi /ber "e-ber "e/ بری بری؛ بیماری ناشی از کمبود ویتامین (ویتامین B_1) که با پلی‌نوریت، بیماری قلبی و ادم شناخته می‌شود؛ فرم اپیدمیک بیماری عمدتاً در نقاطی که در آن‌ها برنج سفید (بدون سبوس) خوراک اصلی مردم را تشکیل می‌دهد دیده می‌شود.

bicarbonate /-kahr¨bah-n ā̈t/
بیکربنات؛ هر نمک حاوی آنیون HCO_3^-

blood b. plasma b. بیکربنات پلاسمای خون، شاخص ذخیره قلیایی.

b. of soda بیکربنات سدیم.

standard b. بیکربنات استاندارد؛ غلظت بیکربنات پلاسما در خون، که به وسیله یک مخلوط گازی خاص، در شرایط اختصاصی به حال تعادل در آمده است.

biceps /bi¨seps/ عضله‌ای که دارای دو سر است. ● عضله دو سر.

bicipital /bi-sip¨ĭ-t'l/
دارای دو سر؛ مربوط به یک عضله دو سر.

bicollis /-kol¨is/ دارای سرویکس دوگانه.

biconcave /bi "kon-kāv¨/ دارای دو سطح مقعر.

biconvex /-kon-veks¨/ دارای دو سطح محدب.

bicornate /-kor¨nāt/ ← **bicornuate**

bicornuate /-kor¨nu-āt/ دارای دو شاخ یا شاخک.

bicuspid /-kus¨pid/ ۱. دارای دو لت. ● دولتی. ۲. مربوط به یک دریچه میترال (دولتی). ۳. دندان پره‌مولار (آسیای کوچک).

b.i.d.[L] م: bis in die (دو بار در روز).

bidermoma /bi "der-mo ¨mah/ **didermoma.** ←

bifascicular /-fah-sik¨ū-lar/
مربوط به دو دسته یا دو دسته تار (فاسیکول).

bifid /bi¨fid/ شکاف به داخل دو بخش یا شاخه. ● دو شاخه.

Bifidobacterium /bi "fid-o-bak-tēr¨e-um/
جنسی از لاکتو باسیل‌های بی‌هوازی اجباری که به طور شایع در مدفوع یافت می‌شود.

bifocal /bi-fo¨-, bi¨fo-k'l/ ۱. دارای دو کانون. ● دو کانونی. ۲. شامل یک بخش، یکی برای دید نزدیک و دیگری برای دید دور، مانند عدسی دو کانونی.

bifocals /bi¨fo-k'lz/ عینک دو کانونی.

biforate /bi-for¨āt/ دارای دو منفذ یا سوراخ.

bifurcation /bi "fer-ka¨shun/ بیفورکاسیون؛ ۱. تقسیم شدن به دو شاخه. ۲. نقطه‌ای که در آن، انشعاب به دو شاخه صورت می‌گیرد.

bigeminy /bi-jem¨ĭ-ne/ ۱. موجود بودن (به وقوع پیوستن) به صورت جفت. ● یک در میان. ۲. وقوع دو ضربان نبض در یک توالی سریع. **bigeminal**، صفت.

atrial b. نوعی آریتمی متشکل از توالی کمپلکس دهلیزی زودرس که یک ایمپلس سینوسی طبیعی به دنبال آن ایجاد می‌شود.

atrioventricular nodal b. نوعی آریتمی که در آن به دنبال اکستراسیستول دهلیزی بطنی، یک ایمپالس سینوسی طبیعی متوالی ایجاد می‌شود.

ventricular b. آریتمی متشکل از توالی کمپلکس زودرس بطنی که به دنبال آن یک ضربان طبیعی ایجاد می‌شود.

bilateral /-lat¨er-al/
دارای دو طرف، یا مربوط به هر دو طرف. ● دو طرفه.

bilayer /bi¨la-er/
غشایی متشکل از دولایه مولکولی. ● دولایه.

bilbery /bilber-e/
برگ و میوه گیاه *vaccinium myrtillus* که اثر قابض و ضد اسهالی دارد و به‌طور موضعی در درمان التهاب، سوختگی، و بیماریهای پوستی و به شکل خوراکی در درمان نقرس، آرتریت، دیابت شیرین و اختلالات گوارشی، اداری و کلیوی به‌کار می‌رود.

bile /bīl/ مایعی که به وسیله کبد ترشح و در کیسه صفرا تغلیظ می‌شود و از راه مجاری صفراوی به داخل روده کوچک می‌ریزد و به قلیایی کردن محتویات روده کمک می‌کند و در امولسیون سازی، جذب و هضم چربی نقش دارد و اجزاء اصلی آن عبارتند از نمک‌های کنژوگه صفراوی، کلسترول، فسفولیپید، بیلی‌روبین و الکترولیت‌ها. ● صفرا.

bile acid /bīl as¨id/ هریک از اسیدهای استروئید مشتق از کلسترول که به نوع اولیه (primary) و ثانویه (secondary) تقسیم می‌شود. نوع اولیه در کبد ساخته می‌شود (مثل اسید کولیک و اسید کنودئوکسی کولیک) و نوع ثانویه، به وسیله باکتری‌های روده، از اسیدهای صفراوی اولیه تولید می‌شود (مثل اسید دئوکسی کولیک و اسیدلیتوکولیک). اکثر اسیدهای صفراوی بازجذب می‌شوند و از راه گردش روده‌ای کبدی (انتروهپاتیک) به کبد برمی‌گردند. با **bile salt** (در توضیح مربوط به لغت salt) مقایسه کنید.

Bilharzia /bil-hahr¨ze-ah/ بیلارزیا؛ **schistosoma.** ←

bilharziasis /bil "hahr-zi ah-sis/ **schistosomiasis** ← بیلارزیازیس؛

bil(i)- جزء کلمه [L.]، به معنی صفرا (bile).

biliary /bil¨e-ar "e/
مربوط به صفرا، مجرای صفراوی یا کیسه صفرا. ● صفراوی.

bilirachia /bil "ĭ-ra¨ke-ah/
وجود رنگدانه‌های صفرا در مایع نخاع.

bilirubin /-roo¨bin/ بیلی روبین؛ رنگدانه صفراوی که در اثر تجزیه «هم» و احیا شدن بیلی‌وردین ایجاد می‌شود و به طور طبیعی در پلاسما وجود دارد و به وسیله سلول‌های کبدی برداشته می‌شود و پس از کنژوگه شدن، بیلی‌روبین دی

گلوکورونید، یعنی رنگدانه محلول در آب دفع شده در صفرا را می‌سازد. غلظت‌های زیاد بیلی روبین ممکن است باعث ایجاد یرقان شوند.

conjugated b., direct b. نوعی بیلی‌روبین که به وسیله سلول‌های کبدی برداشته و کنژوگه می‌شود و از این طریق بیلی‌روبین گلوکورونید محلول در آب تولید می‌شود. ● بیلی‌روبین کنژوگه، بیلی‌روبین مستقیم.

indirect b., unconjugated b. فرم محلول در چربی بیلی روبین که به طور ضعیف به وسیله پروتئین‌های پلاسما حمل می‌شود. ● بیلی‌روبین غیر مستقیم، بیلی‌روبین غیر کنژوگه.

biliuria /bil "i-u¨re-ah/ وجود رنگدانه‌های صفرا یا نمک‌های صفراوی در ادرار.

biliverdin /-ver¨din/ بیلی وردین؛ رنگدانه سبز صفراوی که در اثر کاتابولیسم هموگلوبین به وجود می‌آید و در کبد تبدیل به بیلی‌روبین می‌شود. همچنین ممکن است بیلی وردین در اثر اکسیداسیون بیلی روبین ایجاد شود.

bilocular /bi-lok¨u-ler/ دارای دو بخش. ● دو بخشی.

biloma /bi¨lo-mah/ بیلوما؛ مجموعه کپسول‌دار صفرا در حفره صفاق.

Bilophila /bi-lof¨i-lah/ بیلوفیلا؛ جنسی از باکتری‌های گرم – منفی بی‌هوازی، شامل *B.wadsworthia* که باعث عفونت‌های داخل شکمی و سایر عفونت‌ها می‌شود.

bimanual /bi-man¨u-al/ با هر دو دست؛ انجام دادن با هر دو دست. ● دو دستی.

binary /bi-nah-re/
۱. متشکل از دو عنصر یا دو بخش مساوی.
۲. بر یک سیستم عددی بر مبنای دو دلالت دارد. ● دوگانه. دوتایی.

binaural /bi-naw¨r'l/ مربوط به هر دو گوش. ● دوگوشی.

binauricular /bin "aw-rik¨u-ler/ **biauricular.** ←

binder /bi¯nd¨er/ نوعی شکم بند یا بانداژ بزرگ برای حمایت از شکم یا پستان‌ها، که به ویژه پس از زایمان، برای حمایت از دیواره‌های شل شکم مورد استفاده قرار می‌گیرد.

binge /binj/
۱. دوره‌ای از فعالیت کنترل نشده یا بیش از حد لذت طلب به ویژه در مورد خوردن یا نوشیدن، یا:
۲. افراط کردن در این نوع فعالیت. ● زیاده روی.

binocular /bi-nok¨u-ler/
۱. مربوط به هر دو چشم. ● دو چشمی.
۲. دارای دو عدسی چشمی، مثل میکروسکوپ.

binomial /bi-no¨me-al/ متشکل از دو واژه؛ مانند اسامی ارگانیسم‌هایی که از ترکیب اسامی جنس و گونه به وجود می‌آیند. ● دونامی. دوبخشی.

binovular /bin-ov¨u-ler/ مربوط به دو تخمک مجزا یا مشتق از این دو. ● دو تخمکی.

binucleation /bi "noo-kel-a¨shun/ ایجاد دو هسته در داخل یک سلول، از طریق تقسیم هسته، بدون تقسیم سیتوپلاسم.

bi(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی زندگی؛ زندگی کردن.

bioaminergic /bi "o-am "in-er¨jik/ بیوآمینرژیک؛ مربوط به نورون‌هایی که آمین‌های بیوژنیک ترشح می‌کنند.

bioassay /bi¨o-as "a/ بیواَسی؛ تعیین قدرت فعال یک نمونه دارویی از طریق مقایسه اثرات آن بر روی حیوان زنده یا نمونه مجزایی از یک ارگان، یا اثر ایجاد شده در استاندارد مرجع.

bioavailability /bi "o-ah-va¯l "ah-bil¨i-te/ میزان قابل دسترس بودن یک دارو یا ماده دیگر برای بافت هدف، به دنبال تجویز آن‌ها. ● فراهمی زیستی. زیست دست‌یابی.

biochemistry /-kem¨is-tre/ بیوشیمی؛ شیمی ارگانیسم‌های زنده و فرایندهای حیاتی. ● زیست شیمی.

biocompatible /-kom-pat¨i-b'l/ هماهنگ بازندگی؛ نداشتن اثرات سمی یا آسیب رساندن بر عملکرد بیولوژیک. ● زیست سازگار.

biodegradable /-de-gra¯d¨ah-b'l/ مستعد تجزیه از طریق فرایندهای بیولوژیک مثلاً از راه عملکرد باکتریال یا عملکردهای آنزیمی دیگر (قابل تجزیه از طریق بیولوژیک). ● زیست فروپاش. زیست تجزیه‌پذیر.

bioequivalence /-e-kwiv¨ah-lens/ ارتباط میان دو فراورده از یک دارو با دوز یکسان و فراهمی زیستی مشابه. ● تعادل زیستی. **bioequivalent**، صفت.

bioethics /-eth¨iks/ الزام رعایت مسائل اخلاقی در مطالعات زیست‌شناسی.

biofeedback /-fe¯d¨bak/ بیوفیدبک؛ فرایند در دسترس گذاشتن اطلاعات مربوط به یک یا چند متغیر فیزیولوژیک فرد، نظیر ضربان قلب، فشار خون یا دمای پوست که این کار می‌تواند به او کمک کند تا مقداری کنترل ارادی بر این متغیرها به دست آورد. ● پس خوراند (باز خورد) زیستی. زیست پس‌خوراند.

alpha b, بیوفیدبک آلفا؛ وجود اطلاعات مداوم در مورد الگوی امواج مغزی، به منظور کمک به افزایش هدفمند درصد فعالیت امواج آلفا و در نتیجه، شل شدن و در نتیجه، هوشیاری همراه با آرامش.

bioflavonoid /-fla¨vah-noid/ هریک از فلاوونوئیدهایی که در پستانداران دارای فعالیت بیولوژیک هستند.

biogenesis /-jen¨ĕ-sis/ بیوژنز:

biomembranous، صفت.

biometry /bi-om¨ê-tre/ بیومتری؛ به کاربردن روش‌های آماری در مورد پدیده‌های زیست شناختی.

biomicroscope /bi "o-mi¨krah-sk¯op/ بیومیکروسکوپ؛ میکروسکوپی که برای معاینه بافت زنده، در بدن مورد استفاده قرار می‌گیرد.

biomodulation /-mod "u-la¨shun/ انطباق واکنشی یا ارتباطی وضعیت بیوشیمیایی یا سلولی یک ارگانیسم. ● انطباق (تنظیم) زیستی.

biomodulator /-mod¨u-la "ter/ تعدیل‌کننده پاسخ بیولوژیک.

biomolecule /-mol¨ê-k¯ul/ بیومولکول؛ مولکولی که به وسیله سلول‌های زنده تولید می‌شود، مثل پروتئین، کربوهیدرات، لیپید، یا اسید نوکلئیک.

bionics /bi-on¨iks/ بیونیک؛ مطالعه علمی عملکردها، خصوصیات و پدیده‌های موجود در دنیای زنده و به کارگیری آگاهی‌های حاصله در مورد سیستم‌های غیرزنده. ● زیستارشناسی.

biophysics /bi "o-fiz¨iks/ بیوفیزیک؛ علم به کارگیری تئوری‌ها و روش‌های فیزیکی درباره مشکلات زیست شناختی. ● فیزیک زیستی. **biophsical**، صفت.

biophysiology /-fiz "e-ol¨ah-je/ بیوفیزیولوژی؛ بخشی از زیست‌شناسی، شامل ارگانوژنی، مورفولوژی و فیزیولوژی. ● فیزیولوژی زیستی.

bioprosthesis /-pros-the¨sis/ نوعی پروتز حاوی مواد بیولوژیک. bioprosthetic، صفت.

biopsy /bi¨op-se/ بیوپسی؛ برداشتن و آزمایش کردن بافت، از بدن زنده که معمولاً به وسیله میکروسکوپ و به منظور تشخیص دقیق به کار می‌رود. ● نمونه‌برداری.

aspiration b. بیوپسی آسپیراسیون، نوعی بیوپسی که در آن، بافت، از طریق مکش به وسیله یک سوزن متصل به سرنگ انجام می‌شود. ● نمونه برداری مکشی.

brush b. نوعی بیوپسی که در آن، سلول‌ها یا بافت از طریق کشیدن یک برس ظریف بر روی بافت یا ضایعه مورد نظر به دست می‌آیند. (مثلاً از راه برونکوسکوپ). ● نمونه برداری برسی.

cone b. نوعی بیوپسی که در آن یک مخروط وارونه از بافت برداشته می‌شود (مثلاً از سرویکس رحم). ● نمونه برداری مخروطی.

core b., core needle b. بیوپسی سوزنی به‌وسیله یک سوزن بزرگ توخالی که قسمت مرکزی یک بافت را برمی‌دارد. ● بیوپسی مرکزی.

endoscopic b. بیوپسی آندوسکوپیک ؛ برداشتن بافت از راه آندوسکوپ و به وسیله ابزارهای مناسب.

۱. منشاء زندگی یا ارگانیسم‌های زنده.

۲. این فرضیه که ارگانیسم‌های زنده تنها از دیگر ارگانیسم‌های زنده منشاء می‌گیرند.

biogenic /-jen¨ik/ دارای منشاء در فرایندهای زیست شناختی.

bioimplant /-im¨plant/ پروتزی که از مواد زیست صناعی (بیوسنتتیک) ساخته می‌شود.

bioincompatible /-in " kom-pat¨ï-b'l/ ناهماهنگی با حیات؛ دارای اثرات سمی یا زیان‌بخش بر عملکردهای حیاتی.

biokinetics /-kî-net¨iks/ بیوکینتیک؛

۱. علم حرکات در داخل ارگانیسم‌ها.

۲. استفاده از ورزش درمانی در درمان توانبخشی یا افزایش کارآیی.

biologicals /-loj¨ï-k'l/z بیولوژیکال؛ فراورده‌های دارویی ساخته شده از ارگانیسم‌های زنده و محصولات آن‌ها، شامل سرم‌ها، واکسن‌ها، آنتی‌ژن‌ها، آنتی‌توکسین‌ها و غیره. ● فراورده‌های زیستی.

biology /bi-ol¨ah-je/ بیولوژی؛ مطالعه علمی ارگانیسم‌های زنده. ● زیست‌شناسی. **biologic**, **biological**، صفت.

molecular b. بیولوژی مولکولی؛ مطالعه ساختارهای مولکولی و وقایع زمینه‌ای فرایندهای زیستی، شامل ارتباط میان ژن‌ها و خصوصیات عملکردی که به وسیله آن‌ها تعیین می‌شود. ● زیست‌شناسی مولکولی.

radiation b. مطالعه علمی اثرات اشعه یونیزه‌کننده بر ارگانیسم‌های زنده. ● زیست‌شناسی تابشی.

biomarker /bi¨o-mahr "ker/ بیومارکر؛

۱. نشانگر (شاخص) تومور. ← **tumor marker.**

۲. یک مولکول بیولوژیک که به عنوان نشانگر برای یک ماده یا فرایند جالب توجه به‌کار می‌رود.

biomass /bi¨o-mas/ مجموعه ارگانیسم‌های زنده موجود در یک منطقه ویژه. ● توده (چرم) زیستی. زیست جرم. زیست توده.

biomaterial /bi "o-mah-t¯er¨ë-al/ نوعی پانسمان صناعی یا خصوصیات بازدارنده انتخابی که در درمان سوختگی‌ها به کار می‌رود و از یک حلال مایع (پلی‌اتیلن گلیکول – ۴۰۰) و یک پلیمر پودری تشکیل شده است.

biomedicine /bi "o-med¨ï-sin/ پزشکی بالینی که بر پایه اصول علوم طبیعی (زیست‌شناسی، بیوشیمی و غیره) بنا شده است. ● زیست پزشکی. **biomedical**، صفت.

biomembrane /-mem¨br¯an/ هر نوع غشا یک ارگانیسم، مثل غشاء سلولی. ● غشا زیستی.

● زیست درمانی.

biotic /bi-ot¨ik/

۱. مربوط به زندگی یاماده زنده.
۲. مربوط به بیوتا.

(biota ←)

biotin /bi¨o-tin/

بیوتین؛ عضوی از خانواده ویتامین B کمپلکس. این ویتامین کوفاکتور چندین آنزیم است و در متابولیسم اسید چرب و اسید آمینه نقش دارد و در بعضی از ارزیابی‌های بیوشیمیایی آزمایشگاهی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

biotoxicology /bi "o-tok "sî-kol¨ah-je/

بیوتوکسیکولوژی؛ مطالعه علمی سمومی که به وسیله ارگانیسم‌های زنده تولید می‌شوند و درمان بیماری‌های ناشی از آن‌ها. ● سم‌شناسی زیستی.

biotransformation /-trans "for-ma¨shun/

بیوترانسفورماسیون ؛ سلسله تغییرات شیمیایی یک ترکیب (مثل دارو) که در داخل بدن و در اثر فعالیت آنزیمی رخ می‌دهد. ● تبدیل (تغییر شکل) زیستی.

biotype /bi¨o-tīp/

بیوتیپ؛
۱. گروهی از افراد دارای ژنوتیپ یکسان.
۲. هر یک از سویه‌های یک گونه از میکروارگانیسم‌های دارای خصوصیات فیزیولوژیک قابل افتراق.

biovular /bi-ov¨u-ler/ **binovular.** ←

biparous /bip¨ah-rus/

تولیدکننده دو تخم یا دو فرزند، در یک زمان.

bipenniform /bi-pen¨ī-form/

به شکل پَر دوگانه؛ به عضلاتی گفته می‌شود که رشته‌های آن‌ها بر هر طرف یک زائده تاندون مانند، بر روی بدنهٔ مربوط به پَر ردیف می‌شوند

biphenyl /-fen¨il/ **diphenyl.** ←

polychlorinated b. (PCB) هریک از مشتقات کلرینهٔ بیفنیل که به عنوان عوامل انتقال دهنده حرارت و عایق الکتریکی مورد استفاده قرار می‌گیرند. این مشتقات سمی و سرطان‌زا هستند و قابل فروپای زیستی نیستند.

bipolar /-polar/

۱. دارای دوقطب یامربوط به دو قطب. ● دو قطبی.
۲. نورون‌هایی که در هر دو انتهای خود دارای زایده هستند.
۳. مربوط به اختلالات خلق که در آن دوره‌های افسردگی و مانیک یا هیپومانیک بروز می‌کنند. ● اختلال دوقطبی.

bipotentiality /bi "po-ten "she-al¨ī-te/

توانایی ایجاد یا عملکرد در هریک از دو راه ممکن. ● دو ظرفیتی. **bipotential**، صفت.

biramous /bi-ra¨mus/ دارای دو شاخه. ● دو شاخه.

birefringence /bi "re-frin¨jens/

کیفیت انتقال نور به صورت غیر مساوی، در دو جهت متفاوت.

excisional b. بیوپسی اکسیزیونی؛ نمونه برداری از بافت خارج شده به وسیله برش جراحی. ● نمونه برداری برشی.

incisional b. بیوپسی انسیزیونی؛ نمونه‌برداری از یک بخش انتخابی ضایعه. ● نمونه‌برداری برشی.

needle b. بیوپسی سوزنی؛ نوعی نمونه‌برداری که در آن برای به دست آوردن نمونه، سوزن بیوپسی را وارد بافت می‌کنند و در اثر چرخاندن سوزن، بافت موجود در مجرای آن جدا می‌شود و به وسیله سوزن بیرون آورده می‌شود. نمونه‌برداری پوستی (از راه پوست) هم نامیده می‌شود. ● نمونه‌برداری پوستی (از راه پوست).

percutaneous b. **needle b.** ←

punch b. نوعی بیوپسی که در آن، بافت به وسیله دستگاه منگنه برداشته می‌شود. ● نمونه برداری منگنه‌ای.

shave b. بیوپسی یک ضایعه پوستی که در آن، نمونه‌برداری بااستفاده از یک برش موازی با سطح پوست اطراف صورت می‌گیرد.

stereotactic b. بیوپسی از مغز، به کمک جراحی استرئوتاکتیک برای تعیین محل انجام بیوپسی.

sternal b. بیوپسی از مغز استخوان جناغ که با سوراخ کردن و یا ترپاناسیون (برداشتن قطعه‌ای از استخوان به وسیله اره استوانه‌ای) استرنوم انجام می‌شود.

biopsychology /bi "o-si-kol¨ah-je/

psychobiology (۱) ←

bioptome /bi¨op-tōm "/

بیوپتوم؛ وسیله‌ای برنده برای برداشتن نمونه‌های بیوپسی.

bioreversible /bi "o-re-ver¨sī-b'l/

آنچه که قادر است از طریق فرایندهای داخل ارگانیسم، دوباره به‌فرم شیمیایی فعال از نظر بیولوژیک تغییر یابد. از این واژه در مورد داروها استفاده می‌شود. ● برگشت‌پذیر از نظر زیستی. زیست برگشت‌پذیر.

bioscience /-si¨ens/

مطالعه زیست‌شناختی که در آن همه علوم مربوطه (فیزیک، شیمی و غیره) به کار گرفته می‌شوند. ● علم زیستی.

biostatistics /-stah-tis¨tiks/

biometry. ←

● آمارِ زیستی؛

biosynthesis /-sin¨thê-sis/

بیوسنتز؛ ایجاد یک ترکیب به وسیله فرایندهای فیزیولوژیک در یک ارگانیسم زنده. **biosynthetic**، صفت.

biota /bi-ō¨tah/

بیوتا؛ همهٔ ارگانیسم‌های زنده یک منطقه خاص؛ گیاهان و جانداران یک ناحیه.

biotelemetry /bi "o-tê-lem¨ê-tre/

بیوتله متری؛ ثبت و اندازه‌گیری پدیده‌های حیاتی خاص ارگانیسم‌های زنده که در فاصله‌ای دور از وسیله اندازه‌گیری قرار دارند.

biotherapy /-ther¨ah-pe/

بیوترابی؛ درمان بیولوژیک

بلند و باریک، به صورت مستقیم یا خمیده.

bisulfate /bi-sul¨fāt/ بیسولفات؛ سولفات اسید.

bite /bīt/ بایت؛

۱. حمله کردن یا دندان (گاز گرفتن).

۲. زخم یا سوراخی که به وسیلهٔ موجود زنده ایجاد شود.

۳. اثر حاصل از بسته شدن دندان‌ها بر روی یک ماده پلاستیکی، مثل موم.

۴. اکلوژن. ← (۲) **occlusion**

closed b. اکلوژن ناجور (غلط) که در آن لبه‌های انسیزال دندان‌های قدامی فک پایین نسبت به دندان‌های معادل فک بالا جلوتر قرار گرفته‌اند. ● بایت بسته.

cross b. ● بایت متقاطع. ← **crossbite.**

edge - to - edge b., end - to - end b, اکلوژنی که در آن دندان‌های نیش (انسیزور) هر دو فک به خوبی بر یکدیگر منطبق و بسته می‌شوند. ● بایت لبه به لبه، بایت انتها به انتها.

open b. اکلوژنی که در آن بعضی دندان‌های مقابل، در هنگام بسته شدن فک‌ها بر روی یکدیگر منطبق نمی‌شوند. این وضعیت معمولاً محدود به دندان‌های قدامی است. ● بایت باز.

over b. ← **overbite.**

bite-block /bi īt¨blok/ حاشیه اکلوژن.

bite-lock /-lok/ وسیله‌ای در دندانپزشکی که برای ثابت نگه داشتن حاشیه‌های اکلوژن در هنگام قرار گرفتن در داخل دهان و مانند ارتباط موجود در خارج از دهان، مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● قفل بایت.

bitemporal /bi-tem¨pô-r'l/ مربوط به هر دو گیجگاه یا هر دو استخوان تمپورال.

bite - plate /-plāt/ وسیله‌ای متشکل از پلاستیک و سیم که به عنوان ابزار تشخیصی یا درمانی در ارتودنسی یا پروستودونتیک در ناحیه کام قرار می‌گیرد. ●صفحه بایت.

bite - wing /-wing/ بال، یا باله (تیغه) ای که در مرکز سطح دندانی فیلم رادیوگرافی دندان قرار می‌گیرد و بیمار با بستن دهان آن را گاز می‌گیرد و از این طریق امکان تصویر برداری از شاخ دندان‌ها در هر دو قوس دندانی و بافت‌های پریودنتال مجاور فراهم می‌شود.

Bitis /bi¨tis/ جنسی از مارهای افعی سمی به رنگ روشن و دارای بدنی ضخیم و سری به شکل قلب، شامل مار دمنده (puff adder؛ مار سمی آفریقایی یا *Bitis arientans*)، افعی گابون *(B.gabonica)*، و افعی کرگدن *(B.nasicornis)*.

bitrochanteric /bi "-tro-kan-ter ¨ik/ مربوط به هر دو تروکانتر یک استخوان ران (فمور) یا مربوط به هر دو تروکانتر بزرگ در دو استخوان ران.

bituminosis /bi-too "mī-no ¨sis/ بیتومینوز؛

birefringent ، صفت.

birth /berth/ به وجود آمدن، عمل یا روند متولد شدن. ● تولد.

complete b. جدا شدن کامل نوزاد از بدن مادر (پس از قطع کردن بند ناف). ● تولد کامل.

multiple b. تولد دو یا چند فرزند در یک دوره بارداری. ● تولد متعدد ؛ تولد چند قلو.

potterm b. تولد نوزاد در ۴۲ هفته کامل (۲۹۴ روز) حاملگی یا بعد از آن.

premature b., preterm b. تولد نوزاد، قبل از ۳۷ هفته کامل (۲۵۹ روز) حاملگی ● تولد زودرس.

birthmark /berth ¨mahrk/ لکه یا نقطه‌ای مادرزادی دارای حدود مشخص بر روی پوست. ● خال. ← **nevus.**

bisacromial /bis "ah-kro ¨mē-al/ مربوط به دو زایده آکرومیال.

bisection /bi-sek¨shun/ تقسیم کردن به دو بخش، به وسیله برش.

bisexual /-sek¨shoo-al/ ۱. مربوط به دو جنسی بودن. یا مشخص شده به وسیله آن.

۲. فردی که خصوصیات هر دو جنس را دارا است. ● دو جنسی. دارای دوگانگی جنسی.

۳. مربوط به هرمافرودیتیسم یا مشخص شده به وسیله آن.

۴. مربوط به آندروژینی یا مشخص شده به وسیله آن.

bisexuality /-sek "shoo-al ¨i-te/

۱. هرمافرودیتیسم واقعی.

۲. تمایل جنسی نسبت به افراد هر دو جنس؛ ظهور هر دو رفتار همجنس‌گرا و دگر جنس‌گرا.

۳. ← (۱) **androgyny** ● دوگانگی جنسی.

bisferiens /bis-fe¨re-enz/[L.] **bisferious.** ←

bisferious /bis-fer¨re-us/ دارای دو ضربان.

bisiliac /-il "e-ak/ مربوط به دو استخوان ایلیاک یا هر دو نقطه متشابه بر روی آنها.

bismuth (Bi) /biz-muth/ بیسموت؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۸۳ (به جدول عناصر مراجعه کنید). نمک‌های بیسموت در درمان اسهال، تهوع و سایر اختلالات گوارشی به‌کار رفته‌اند.

bismuthosis /biz "mah-tho ¨sis/ مسمومیت یا بیسموت که با علائم آنوری، استوماتیت، درماتیت و اسهال تظاهر می‌کند.

2,3-bisphosphoglycerate /bis-fos "fo-gli¨s er-āt/ یک محصول واسطه‌ای در مسیر تبدیل ۳- فسفو گلیسرات به ۲- فسفو گلیسرات. این ماده در تنظیم اتصال اکسیژن به هموگلوبین، اثر آلوستریک اعمال می‌کند.

bistoury /bis¨too-re/ بیستوری؛ چاقوی جراحی

نوعی پنوموکونیوز ناشی از استنشاق غبار زغال سنگ نرم.

biuret /bi¨u-ret/
بیوره؛ یک مشتق اوره که وجود آن پس از افزودن محلول هیدروکسید سدیم و سولفات مس و ایجاد رنگ بنفش مایل به صورتی (تست پروتئین) و یا رنگ صورتی که در نهایت تبدیل به رنگ آبی می‌شود (تست اوره) به اثبات می‌رسد.

bivalent /bi-va¨lent/ ۱. ← **divalent.** ● ۲. ساختاری که از یک جفت کروموزوم هومولوگ، به وسیله سیناپس در مسیر طولی، در مراحل زیگوتن و پاچیتن پروفاز میوز اول شکل می‌گیرد.

biventricular /bi "ven-trik¨u-ler/
مربوط به هر دو بطن قلب و یا موثر بر آن‌ها. ● دو بطنی.

bizygomatic /bi "zi-go-mat¨ik/
مربوط به دو نقطه، که بر جسته‌ترین نقاط واقع بر روی قوس‌های گونه‌ای (زیگوماتیک) هستند.

B-K, BK م: below-knee (زیر زانو)؛ ← **transtibial amputation** (در توضیح لغت amputation)

Bk نماد شیمیایی عنصر *berkelium*.

BKV م: **BK virus**

black /blak/
شیئی که نور یا رنگ واقعی از آن انعکاس پیدا نمی‌کند؛ تیره‌ترین رنگ. ●سیاه. تیره.

blackhead /blak¨hed/
کومدون باز (← **open comedo**) ● سرسیاه.

blackout /-out/
کاهش بینایی و از دست رفتن لحظه‌ای هوشیاری در اثر کاهش جریان خون مغز و شبکیه. ● غش. از حال رفتن.

alcoholic b. فراموشی پس‌گرا که در افراد الکلی، در خلال دوره‌های نوشیدن الکل، حتی در زمانی که دچار مسمومیت کامل الکلی نیستند ایجاد می‌شود و نشانه آسیب اولیه و برگشت‌پذیر مغز است.

blacksnake /-snāk/
۱. *Pseudechis porphyriacus*، مار سمی نیمه آبی استرالیایی که قسمت فوقانی بدن آن سیاه رنگ و قسمت تحتانی بدنش قرمز است. ● مار سیاه.
۲. *Coluber constrictor* نوعی مار غیرسمی که در شمال آمریکا یافت می‌شود.

bladder /blad¨er/ ۱. یک کیسه غشایی، نظیر آنچه که به عنوان ظرف جمع‌آوری ترشحات عمل می‌کند. cyst و vesica هم نامیده می‌شود.
۲. مثانه. ← **urinary bladder.**

atonic neurogenic b. مثانه نوروژنیک آتونیک؛ مثانه نوروژنیک حاصل از تخریب رشته‌های اعصاب حسی از مثانه تا نخاع، همراه با فقدان کنترل عملکردهای مثانه و تمایل به ادرار کردن، اتساع بیش از حد مثانه و باقی ماندن مقدار غیرطبیعی ادرار. این اختلال معمولاً همراه با تابس دورسالیس یا آتمی پرنیسیوز دیده می‌شود.

automatic b. مثانه نوروژنیک ناشی از قطع کامل طناب نخاعی در بالای سگمان‌های خاجی، همراه با از دست رفتن رفلکس‌های ادرار کردن و حس مثانه، ادرار کردن به طور غیرارادی و مقدار غیرطبیعی ادرار باقی مانده. ● مثانه خودکار.

autonomic b., autonomous b. مثانه اتونوم؛ مثانه نوروژنیک ناشی از وجود یک ضایعه در نخاع خاجی و قطع قوس رفلکس کنترل‌کننده مثانه، همراه با فقدان حس طبیعی و رفلکس‌های مثانه. ناتوانی در آغاز کردن ادرار به طور طبیعی و بی‌اختیاری ادرار.

gall b. ● کیسه صفرا؛ **gallbladder** ←

ileal b. مثانه جدیدی که در اثر برش ایلئوم ساخته می‌شود.

irritable b. وضعیتی که با افزایش دفعات انقباض مثانه و تمایل به ادرار کردن همراه است. ● مثانه تحریک‌پذیر.

motor paralytic b. مثانه نوروژنیک ناشی از اختلال نورون‌های حرکتی یا اعصاب کنترل‌کننده مثانه. فرم حاد این اختلال با اتساع دردناک مثانه و عدم توانایی در شروع ادرار، زور زدن در هنگام ادرار کردن، کاهش قطر و فشار ادرار، جریان منقطع ادرار و عفونت عودکننده سیستم ادراری مشخص می‌شود.

neurogenic b. مثانه نوروژنیک، اختلال عملکرد مثانه، ناشی از ضایعه سیستم عصبی مرکزی یا محیطی.

uninhibited neurogenic b. مثانه نوروژنیک ناشی از وجود ضایعه‌ای در نورون‌های حرکتی فوقانی همراه با قطع نیمه کامل راه‌های کورتیکواسپینال، که با فوریت ادرار، ادرار کردن مکرر غیر ارادی و آستانه فعالیت اندک شناخته می‌شود. ● مثانه نوروژنیک مهار نشده.

urinary b. کیسه عضلانی غشایی واقع در بخش قدامی حفره لگن که به عنوان مخزن ادرار عمل می‌کند و ادرار را از حالب‌ها دریافت و از طریق پیشابراه دفع می‌کند. ● مثانه.

blast[1] /blast/ ۱. مرحله‌ای نارس در تکامل سلولی، قبل از ظهور ویژگی‌های مشخص سلولی؛ به عنوان بخش پایانی یک لغت هم استفاده می‌شود. (← **-blast**).
۲. سلول بلاست (۲) ← **blast cell**

blast[2] /balst/
موج فشار هوا که در اثر انفجار بمب‌های قوی یا سایر مواد منفجره پرقدرت یا گلوله‌های توپ ایجاد می‌شود. موج مزبور باعث تکان ریوی و خونریزی (lungblust , blastchest)، پارگی احشای سینه‌ای شکمی دیگر، و پاره شدن پرده‌گوش و اثرات خفیف بر دستگاه عصبی مرکزی می‌شود. ● موج انفجار.

گرفتار می‌کند.

North American b. بلاستومایکوزیس آمریکای شمالی. ← (۲) **blastomycosis**

South American b. بلاستومایکوزیس آمریکای جنوبی؛ ← **paracoccidioidomycosis**

blastopore /blas¨to-por/ بلاستوپور؛ منفذ آرکنترون به سطح خارجی رویان، در مرحله گاسترولا.

blastula /blas¨tu-lah/[L.] بلاستولا؛ (جمع: blastulae)؛ ساختمانی معمولاً کروی شکل که بر اثر تقسیم تخمک بارور شده به وجود می‌آید و شامل یک لایه واحد از سلول‌ها (بلاستودرم)، در اطراف حفره‌ای پر از مایع (بلاستوسل) است.

bleb /bleb/ یک وزیکول شل بزرگ که معمولاً قطر آن حداقل یک سانتی‌متر است. ● تاول. حباب، حبابچه.

bleeder /bl¯ed¨er/

۱. فردی که به راحتی دچار خونریزی می‌شود.

۲. هرگی که در جریان جراحی بریده شود و نیاز به کلامپ کردن، بستن یا کوتریزاسیون داشته باشد. ● خونریزی کننده.

bleeding /-ing/ ۱. ← **phelbotomy**

۲. خونریزی، مثلاً از یک رگ آسیب دیده. ● خونریزی.

dysfunctional uterine b. (DUB) خونریزی از رحم بدون وجود ضایعه ارگانیک.

implantation b. خونریزی هنگام لانه‌گزینی (کاشته شدن) بلاستوسیست در دسیدوا.

occult b. خونریزی به مقدار خیلی کم، طوری که تنها به وسیلهٔ آزمایش شیمیایی یا بررسی میکروسکوپی یا اسپکتروسکوپیک تشخیص داده شود. ● خونریزی مخفی.

blennadenitis /blen "ad-ê-ni ¨tis/ ← **myxadenitis.**

blenn(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی موکوس.

blenoid /blen¨oid/ ← **mucoid**(۱).

blennorhagia /blen "ah-ra ¨jah/ بلنورازی؛

۱. ← **blennorhea.**

۲. ← **gonorrhea.**

blennorhea /-re¨ah/ بلنوره؛ هر نوع ترشح موکوس، به ویژه ترشح گونورآل از پیشابراه یا واژن. **blennorrheal**، صفت.

inclusion b. ← **conjunctivitis**

blennothorax /blen "o-thor¨aks/ بلنوتوراکس؛ افیوژن (تجمع) موکوس در پلور.

blepharadenitis /blef "ar-ad "ê-ni¨tis/ بلفارآدنیت؛ التهاب غدد میبومین.

blepharitis /blef "ah-ri¨tis/ بلفاریت؛ التهاب پلک‌ها.

-blast (**blast**[1] ←) جزء کلمه [Gr.] به‌معنی نوعی‌ازبلاست.

blastema /blas-te¨mah/ گروهی از سلول‌ها که موجب پیدایش یک فرد جدید (در تولید مثل غیرجنسی) یا یک ارگان یا بخش (در تکامل طبیعی یا بازسازی) می‌شود. **blastemic**، صفت.

blast(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی جوانه؛ جوانه زدن.

blastocoele /blas¨to-sēl/ بلاستوسل؛ حفره محتوی مایع، که در مرکز بلاستولا قرار دارد. **blastocoelic**، صفت.

blastocyst /-sist/ بلاستوسیست؛ محصول بارداری پستانداران در مرحلهٔ بعد از مورولا، شامل امبریوبلاست (توده سلولی داخلی) و یک لایه نازک تروفوبلاست که حفره بلاستوسیست را احاطه می‌کند.

blastocyte /-sīt/ بلاستوسیت؛ سلول رویانی غیرمتمایز.

blastoderm /-derm/ بلاستودرم؛ یک لایه واحد از سلول‌های تشکیل دهنده دیواره بلاستولا، یا کلاهک سلولی که بر روی ناحیهٔ کف کیسه زرده در دیسک‌وبلاستولای تخمک‌های تلولسیتال قرار دارد. **blastodermal**، **blastodermic**، صفت.

blastogenesis /blas "to-jen¨ê-sis/ بلاستوژنز؛

۱. ایجاد یک فرد از یک بلاستما، یعنی از طریق تولید مثل غیر جنسی.

۲. انتقال ویژگی‌های ارثی از طریق پلاسم زایا.

۳. تغییر مورفولوژیک لنفوسیت‌های کوچک به سلول‌های بزرگ‌تر مشابه سلول‌های بلاست در مواجهه با فیتو هماگلوتینین یا آنتی‌ژن‌هایی که دهنده، نسبت به آن‌ها ایمن شده است. **blastogenic**، **blastogenetic**، صفت.

blastoma /blas-to¨mah/ بلاستوما؛ (جمع: blastomata, blastomas)؛ نئوپلاسمی شامل سلول‌های مشتق از بلاستمای یک ارگان یا بافت. **blastomatous**، صفت.

blastomere /blas¨to-mēr/ بلاستومر؛ یکی از سلول‌هایی که در اثر تقسیم تخمک بارور شده به وجود می‌آید.

Blastomyces /blas "to-mi¨sēz/ جنسی از قارچ‌های بیماری‌زا که به شکل میسلیا، در دمای اتاق، و به فرم مخمر، در دمای بدن رشد می‌کنند. از این واژه در مورد مخمرهای بیماری‌زا برای انسان و حیوان استفاده می‌شود.

B.brasiliensis. ← **paracoccidioides brasiliensis.**

B.dermatitidis. عامل ایجاد بلاستو مایکوزیس آمریکای شمالی.

blastomycosis /-mi-ko¨sis/ بلاستومایکوزیس؛

۱. هر نوع عفونت ناشی از یک ارگانیسم مخمر مانند.

۲. نوعی عفونت مزمن، ناشی از *Blastomyces dermatitidis* که ترجیحاً پوست، ریه و استخوان‌ها را

b. angularis التهاب ایجاد شده در گوشه پلک‌ها. ● بلفاریت زاویه‌ای.

b. ciliaris, marginal b. التهاب مزمن فولیکول‌های مو و منافذ غدد سباسه حاشیه پلک‌ها. ● بلفاریت مژگانی، بلفاریت حاشیه‌ای.

nonulcerative b., seborrheic b. بلفاریت همراه با سبوره پوست سر، ابروها و پوست پشت گوش‌ها که با پوسته‌های چرب، هیپرمی و ضخیم شدن پوست همراه است. ● بلفاریت غیر زخمی، بلفاریت سبوروئیک.

ulcerative b. بلفاریتی که با نواحی زخمی کوچک در طول حاشیه پلک، ضایعات متعدد چرکی و از بین رفتن مژه‌ها شناخته می‌شود. ● بلفاریت زخمی شونده.

blephar(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی پلک، مژه.

blepharoatheroma /blef″ah-ro-ath″er-o¨mah/ تومور کیستی یا کیست سباسه پلک.

blepharochalasis /-kal¨ah-sis/ هیپرتروفی و از دست رفتن الاستیسیته پوست پلک فوقانی.

blepharoncus /blef″ah-rong¨kus/ نوعی تومور که بر روی پلک ایجاد می‌شود.

blepharophimosis /blef″ah-ro-fĭ-mo¨sis/ بلفاروفیموزیس؛ باریک شدن غیر طبیعی شکاف‌های پلکی.

blepharoplasty /blef¨ah-ro-plas″te/ بلفاروپلاستی؛ جراحی پلاستیک پلک‌ها.

blepharoplegia /blef″ah-ro-ple¨jah/ فلج پلک.

blepharoptosis /blef″ah-rop-to¨sis/ **ptosis (۲)** ←

blepharopyorrhea /blef″ah-ro-pi″ah-re¨ah/ **purulent ophthalmia.** ←

blepharorrhaphy /blef″ah-ror¨ah-fe/ بلفارورافی؛ ۱. بخیه زدن پلک. ۲. **tarsorrhaphy** ←

blepharostenosis /blef″ah-ro-stê-no¨sis/ **blepharophimosis.** ←

blepharosynechia /-sĭ-nek¨e-ah/ چسبیدن پلک‌ها به یکدیگر یا رشد توام آن‌ها.

blepharotomy /blef″ah-rot¨ah-me/ بلفاروتومی؛ برش جراحی پلک.

blind /blīnd/ [A.S] ۱. فاقد احساس بینایی. ● نابینا، کور. ۲. مربوط به یک کار آزمایی بالینی یا تجربه دیگر که در آن یک یا چند گروه که درمان را دریافت، تجویز و بررسی می‌کنند از چگونگی درمانی که هر فرد خاص دریافت می‌کند بی‌اطلاع هستند. ● (تحلیل) کور.

blindness /blīnd¨nes/ فقدان یا از دست رفتن توانایی دید؛ فقدان حس تحریکات بینایی. ● کوری. نابینایی.

blue b. درک ناقص طیف آبی. ● نابینایی آبی. **tritanopia, tetartanopia.** ←

blue - yellow b. درک ناقص رنگ‌های آبی و زرد؛ ● **tritanopia.** ← نابینایی آبی – زرد.

color b. ۱. واژه‌ای عمومی برای هر نوع انحراف در درک طبیعی یک یا چند رنگ. ۲. **monochromatic vision.** ← ● کوررنگی.

complete color b. ● کور رنگی کامل؛ **monochromatic vision.** ←

day b. ● روزکوری؛ **hemeralopia** ←

flight b. آمار و زیس فوگاکس ناشی از نیروهای گریز از مرکز شدید در هوانوردی. ● کوری پرواز.

green b. درک ناقص رنگ سبز؛ ● نابینایی سبز. **protanopia, deuteranopia.** ←

legal b. نوعی نابینایی که به وسیله قانون تعریف می‌شود و معمولاً عبارت است از حداکثر حدت بینایی در چشم بهتر، پس از تصحیح ۲۰/۲۰۰ یا قطر کامل میدان دید ۲۰ درجه، در آن چشم. ● نابینایی قانونی.

letter b. آلکسی به صورت عدم تشخیص حروف به تنهایی. ● نابینایی حروف.

music b. ناخوانی (نابینایی) موسیقی؛ **musical alexia.** ←

night b. عدم توانایی یا نقص درک بینایی در شب و یا در نور ضعیف. ● شب کوری.

object b. ● نابینایی اشیاء **visual agnosia.** ←

psychic b. ● نابینایی روانی؛ **visual agnosia.** ←

red b. نام متداول **protanopia** ● نابینایی قرمز.

red-green b. نام متداول هر نوع درک ناقص رنگ قرمز و سبز، شامل همه انواع شایع نقصان دید رنگ. ← protanomaly، deuteranopia، deuteranomaly و protanopia.

snow b. کدورت بینایی که معمولاً به طور موقت و در اثر انعکاس نور خورشید بر روی برف ایجاد می‌شود. ● برف کوری.

text b. ● نابینایی متن. **alexia.** ←

total color b. ● کوررنگی کامل. **monochromatic vision.** ←

word b. ● کوری لغات. **alexia.** ←

blister /blis¨ter/ ● تاول. **blood b.** تاول حاوی خون که در اثر فشرده شدن یا کوفتگی

در کاردیولوژی به مسیر یک‌طرفه بن‌بستی گفته می‌شود که از ورود ایمپالس به بافت تحریک‌پذیر قلب ممانعت به عمل می‌آورد؛ بخشی از مکانیسم زمینه‌ای پاراسیستول. ● بلوک راه ورود.

epidural b. anesthesia. ← بلوک اپیدورال؛

exit b. در کاردیولوژی به تاخیر یا عدم هدایت یک ایمپالس از ناحیه‌ای خاص به بافت‌های اطراف گفته می‌شود. ● بلوک خروجی.

fascicular b. هریک از گروه اختلالات هدایتی موضعی در داخل هریک‌از شاخه‌های سه گانه یا انشعاب‌های آن‌ها. ● بلوک شاخه‌ای.

femoral b. بی حسی ناحیه‌ای سطح خلفی ران و ساق، در زیر زانو، از طریق داروی بی‌حسی موضعی در اطراف عصب فمورال، کاملاً زیر لیگامان اینگوینال در حاشیهٔ جانبی حفره بیضی (fossa ovalis)

field b. بی‌حسی ناحیه‌ای از طریق محاصره کردن منطقه عمل به وسیله تزریق ماده بی‌حس‌کننده موضعی. ● بلوک میدانی.

first degree heart b. بلوک درجه یک قلبی؛

atrioventricular b. ←

heart b. اختلال هدایت یک ایمپالس در تحریک قلب؛ این نوع بلوک به سه نوع درجه یک (که در آن زمان هدایت طولانی می‌شود)، درجه دو (بلوک نسبی قلب، که در آن بعضی از ایمپالس‌های دهلیزی هدایت نمی‌شوند) و بلوک درجه سه (بلوک کامل قلب) تقسیم می‌شود. این واژه و زیر گروه‌های آن اغلب به طور اختصاصی در بلوک دهلیزی بطنی به کار می‌روند.

high grade atrioventricular b. بلوک دهلیزی بطنی درجه دو یا سه. ● بلوک دهلیزی بطنی درجه بالا.

incomplete heart b. بلوک دهلیزی بطنی درجه یک یا دو. ● بلوک ناکامل قلب.

intraspinal b. بلوک داخل نخاعی؛

spinal anesthesia (۱) ←

intravenous b. Bier b. ← بلوک داخل وریدی؛

lumbar plexus b. بی‌حسی ناحیه‌ای سطوح قدامی و داخلی ساق پا، از طریق تزریق ماده بی‌حس‌کننده موضعی به داخل شبکه کمری. ● بلوک شبکه کمری.

mental b. blocking (۲) ← بلوک ذهنی؛

metabolic b. بلوک متابولیک؛ بلوک یک مسیر بیوسنتیک ناشی از نقص ژنتیکی آنزیم یا مهار آنزیم به وسیله دارو یا ماده دیگر.

Mobitz type Ib. بلوک موبیتز تیپ یک؛

wenckebach b. ←

Mobitz type II b. بلوک موبیتز تیپ دو؛ نوعی بلوک دهلیزی بطنی درجه دو، که در آن، ضربانات به طور دوره‌ای ایجاد می‌شود. ● تاول خونی.

herpes simplex. ← تبخال؛

fever b. تاول حاوی ترشحات آبکی. ● تاول آبکی.

water b. بلوک؛

block /blok/

۱. گرفتگی، مانع.

۲. بی حسی ناحیه‌ای.

۳. بستن.

ankel b. بی‌حسی ناحیه‌ای پا، ناشی از تزریق ماده بی‌حس‌کننده در اطراف اعصاب تیبیال در ناحیه مچ پا.

atrioventricular b., (AVb) اختلال هدایت ایمپالس‌های قلبی از دهلیزها به بطن‌ها، معمولاً ناشی از بلوک در بافت جانکشنال دهلیزی بطنی که عموماً براساس شدت، به درجه یک، دو و سه تقسیم می‌شود.

Bier b. بلوک بی‌یر؛ بی‌حسی ناحیه‌ای ناشی از تزریق داخل وریدی؛ این روش، برای انجام جراحی بر روی ساعد، در ناحیه زیر آرنج و یا ساق پا، در ناحیه زیر زانو، پس از کاهش جریان خون منطقه از طریق بستن تورنیکه بادی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

bifascicular b. اختلال هدایت در دو دسته از سه دسته شاخه‌های دسته (bundle branches). ● بلوک دو دسته‌ای.

bilateral bundle branch b. (BBBB), قطع ایمپالس‌های قلبی در هر دو شاخه دسته که از طریق بالینی از بلوک درجه ۳ (کامل) قلبی غیرقابل تشخیص است. ● بلوک شاخه‌ای دو طرفه.

brachial plexus b. بی‌حسی ناحیه‌ای شانه، بازو و دست، از طریق تزریق داروی بی‌حسی به داخل شبکه براکیال. ● بلوک شبکه براکیال (بازویی).

bundle branch b. (BBB) قطع هدایت در یکی از شاخه‌های دسته اصلی، طوری که ابتدا، ایمپالس به یک بطن می‌رسد و سپس به دیگری می‌رود. ● بلوک شاخه دسته.

caudal b. بلوک کودال؛ ایجاد بی‌حسی از طریق تزریق موضعی داروی بی‌حسی به داخل مجرای کودال یا ساکرال.

cervicalplexus b. بی‌حسی ناحیه‌ای گردن، از طریق تزریق داروی بی‌حسی موضعی به داخل شبکه گردنی. ● بلوک شبکه گردنی.

compelete heart b. heart b. ← بلوک کامل قلب؛

conduction b. نوعی بلوک در یک عصب که از هدایت شدن ایمپالس‌ها در یک قطعه مشخص ممانعت به عمل می‌آورد، در حالی که عصب واقع در منطقهٔ بعد از بلوک، زنده است. ● بلوک هدایتی.

elbow b. بی حسی ناحیه‌ای ساعد و دست، در اثر تزریق ماده بی‌حس‌کننده در اطراف اعصاب مدیان، رادیال و اولنار در آرنج. ● بلوک آرنج.

unifascicular b. اختلال هدایتی، تنها در یک شاخه. ● بلوک تک شاخه.

vagal b., vagus nerve b. بلوک واگال؛ بلوک عصب واگ: بلوک ایمپالس‌های واگال از طریق تزریق محلول بی‌حس‌کننده موضعی به داخل عصب واگ در محل خروج آن از جمجمه.

Wenckebach b. بلوک ونکه باخ؛ نوعی از بلوک درجه دو دهلیزی بطنی که در آن یک یا چند ضربان به طور دوره‌ای بعد از یک سری افزایش تدریجی فاصله P-R ایجاد می‌شود.

wrist b. بی‌حسی ناحیه‌ای دست، در اثر تزریق ماده بی‌حس‌کننده موضعی در اطراف اعصاب مدیان، رادیال و اولنار مچ دست. ● بلوک مچ دست.

blockade /blok-ād/ ۱. توقف اثر یک هورمون یا نوروترانسمیتر در گیرنده سطح سلول به وسیله آنتاگونیست دارویی متصل به گیرنده. ● بلوک.وقفه، ایست.

۲. در شیمی بافتی، واکنشی شیمیایی که بعضی گروه‌های شیمیایی را تعدیل و روش رنگ‌آمیزی اختصاصی را بلوک می‌کند.

۳. ← **regional anesthesia.**

adrenergic b. بلوک آدرنرژیک؛ مهار انتخابی پاسخ به ایمپالس‌های سمپاتیک که به وسیله اپی‌نفرین یا نورایی نفرین انتقال یافته‌اند، در جایگاه‌های گیرنده آلفا یا بتای عضو عامل یا نورون پس عقده‌ای آدرنرژیک.

cholinergic b. بلوک کولینرژیک؛ مهار انتخابی ایمپالس‌های عصبی در محل سیناپس‌های گانگلیونیک خودکار، عوامل پاراسمپاتیک پس عقده‌ای، یا محل اتصال عصب به عضله.

ganglionic b. بلوک گانگلیونیک ؛ مهار انتقال ایمپالس عصبی در سیناپس‌های گانگلیونیک خودکار، با استفاده از دارو. ● بلوک گرهی.

narcotic b. بلوک نارکوتیک ؛ مهار اثرات نشئه‌آور داروهای مخدر با استفاده از داروهای دیگر، (مثل متادون)، برای درمان اعتیاد.

neuromuscular b. اختلال در انتقال تحریکات عصبی عضلانی که به وسیله دارو یا در اثر اختلالات پاتولوژیک در محل اتصال عصب به عضله ایجاد می‌شود. ● بلوک عصبی عضلانی.

blocker /blok"er/ بلوکر؛ هر چیز که باعث مسدود کردن مسیر عبور، فعالیت و غیره می‌شود. ● مهارکننده، مسدودکننده.

α-b. بلوک‌کننده آلفا؛ داروی مهارکننده آلفا- آدرنرژیک؛ ← **adrenergic blocking agent.**

β-b. بلوک‌کننده بتا؛ داروی مهارکننده بتا - آدرنرژیک؛ ← **adernergic bloking agent.**

calcium channel b. داروی مسدودکننده کانال کلسیم. بدون طولانی شدن قبلی فاصله P-R، دارئر ایجاد بلوک در داخل و یا زیر دسته هیس ایجاد می‌شوند.

motor point b. قطع ایمپالس‌ها در اثر بی‌حسی یا تخریب عصب، در یک نقطه حرکتی و به منظور رفع اسپاستیسیته. ● بلوک نقطه حرکتی.

nerve b. بی‌حسی ناحیه‌ای از طریق تزریق داروی بی‌حس‌کننده در نزدیکی عصب مورد نظر. ● بلوک عصب.

paracervical b. بلوک پاراسرویکال؛ بی‌حسی ناحیه‌ای گانگلیون‌ها و شبکه هیپوگاستریک تحتانی، ناشی از تزریق داروی بی‌حس‌کننده در داخل فورنیکس‌های جانبی واژن.

parasacral b. بلوک پاراساکرال؛ بی‌حسی ناحیه‌ای ناشی از تزریق داروی بی‌حس‌کننده موضعی در اطراف اعصاب ساکرال،در ناحیه خروجی آن‌ها از سوراخ‌های ساکرال.

paravertebral b. بلوک پاراورتبرال؛ انفیلتراسیون داروی بی‌حس‌کننده به داخل ناحیه‌ای نزدیک به مهره‌ها.

partial heart b. ← **heart b.**

periinfarction b. اختلال‌هدایت داخل بطنی، پس از انفارکتوس میوکارد، ناشی از تاخیر هدایت در ناحیهٔ انفارکته.

presacral b. بلوک پره ساکرال؛ ایجاد بی‌حسی از طریق تزریق داروی بی‌حس‌کننده در داخل اعصاب ساکرال در سطح قدامی ساکروم.

pudendal b. بلوک پودندال؛ بی‌حسی ناشی از بلوک اعصاب پودندال (شرمگاهی) که در اثر تزریق داروی بی‌حس‌کننده موضعی به داخل برجستگی ایسکیوم ایجاد می‌شود.

retrobulbar b. بلوک حاصل از تزریق داروی بی‌حسی موضعی به داخل فضای رتروبولبار به‌منظور بی‌حس و بی‌حرکت کردن چشم.

sacral b. بلوک ساکرال؛ ← **anesthesia.**

saddle b. ایجاد بی‌حسی ناحیه‌ای درمنطقهٔ باسن، پرینه و سطوح داخلی ران‌ها، از طریق تزریق داروی بی‌حس‌کننده در زیر ساک دورال. ● بلوک زینی.

second degree heart b. بلوک درجه دو قلب؛ ← **atrioventricular b.**

sinoatrial b. تاخیر یا فقدان ضربه دهلیزی، ناشی از تداخل نسبی یا کامل با انتشار ایمپالس‌ها از گره سینوسی دهلیزی به دهلیز. ● بلوک سینوسی دهلیزی.

spinal b. ● بلوک نخاعی؛ ← **anesthesia.** ● بلوک ساب آراکنوئید؛ ← **subarachnoid b.** (۱)

third degree heart b. بلوک درجه سه قلب؛ ← **atrioventricular b., heart b.**

trifascicular b. اختلال هدایتی در هر سه شاخه که نوعی از بلوک کامل قلب است. ● بلوک سه شاخه.

انسان مفید هستند.

blot /blot/ روشی برای انتقال محلول‌های یونی به داخل غشاء نیترو سلولز، فیلتر یا کاغذ مخصوص آنالیز؛ همچنین از این واژه برای توضیح در مورد سوبسترای حاوی ماده انتقال داده شده استفاده می‌شود. درباره روش‌های اختصاصی به توضیح لغت technique مراجعه کنید.

blotting /blot'ing/ جذب کردن با ماده جاذب یا انتقال دادن به آن. ● خشک کردن. جذب کردن.

blowpipe /blo'pīp/ لوله‌ای که جریان هوا از طریق آن به منظور متمرکز کردن وتشدید گرما بر روی شعله دمیده می‌شود. ● لوله دمنده.

blue /bloo/ ۱. یکی از رنگ‌های اصلی طیف که بین رنگ سبز و بنفش واقع شده است و به وسیله انرژی با طول موج بین ۴۲۰ و ۴۹۰ نانومیکرون تولید می‌شود. رنگ آسمان صاف. ● آبی.

۲. ماده رنگی آبی.

aniline b. آبی آنیلین؛ مخلوطی ازتری سولفونات‌های تری فنیل روزانیلین و دی فنیل روزانیلین.

brilliant cresyl b. آبی درخشان کرسیل؛ نوعی رنگ اکسازین، معمولاً به فرمول $C_{15}H_{16}N_3OCl$ که برای رنگ‌آمیزی خون مورد استفاده قرار می‌گیرد.

methylen b. آبی متیلن؛ بلورهای سبز تیره یا پودر بلوری یا درخشش برنز مانند که در درمان متهموگلوبینمی و مسمومیت با سیانید و به عنوان شاخص و رنگ باکتریولوژیک مورد استفاده قرار می‌گیرد.

blunt /blunt/ دارای لبه یا نقطه ضخیم یا کند؛ غیر تیز. ● کند.

Prussian b. آبی پروس؛ پودر آبی رنگ بدون شکل با فرمول $Fe_4[Fe(CN)_6]_3$ که به عنوان رنگ مورد استفاده قرار می‌گیرد.

toluidine b., toluidine b.O آبی تولوئیدین؛ نمک کلرید یا نمک دوگانه روی و کلرید آمینو دی متیل آمینو تولوفنازتیونیوم کلرید که به عنوان رنگ مشخص‌کننده مواد بازوفیلیک و متاکروماتیک مورد استفاده قرار می‌گیرد.

blur /blur/ تار، کدر یا مه آلود. ● کدر. مات.

spectacle b. دید تار که در هنگام استفاده از عینک، پس از برداشتن لنزهای تماسی، به خصوص غیرنفوذپذیر نسبت به گاز ایجاد می‌شود. تصور می‌شود این امر، در اثر ادم و هیپوکسی مزمن قرنیه رخ می‌دهد.

BMI م: body mass index (ضریب توده بدن).

BMR م: basal metabolic rate (میزان متابولیسم پایه).

BMT م: bone marrow transplantation (پیوند مغز

داروی مسدودکننده کانال پتاسیم. **potassium channel b.**

داروی مسدودکننده کانال سدیم. **sodium channel b.**

blocking /-ing/

۱. قطع مسیر یک عصب آوران. ← **block.**

۲. اشکال در یادآوری و یا قطع توالی تفکر یا گفتار، ناشی از عوامل هیجانی، و معمولاً به صورت غیر آگاهانه. ● وقفه، انسداد.

blood /blud/ مایعی که در داخل قلب، شریان‌ها، مویرگ‌ها و وریدها جریان دارد، مواد غذایی و اکسیژن را به سلول‌های بدن حمل می‌کند و مواد زاید و دی‌اکسیدکربن را از آن‌ها خارج می‌سازد. خون از بخش مایع (پلاسما) و بخش عناصر شکل گرفته (گلبول قرمز، گلبول سفید و پلاکت) تشکیل شده است. ● خون.

arterial b. خون اکسیژنه، که در وریدهای ریوی، حفرات سمت چپ قلب و شریان‌های سیستمیک یافت می‌شود. ● خون شریانی. خون سرخرگی.

citrated b. خون سیترانه؛ خونی که به منظور جلوگیری از انعقاد، سیترات سدیم یا اسید سیتریک به آن افزوده شده است.

cord b. خونی که در هنگام به دنیا آمدن نوزاد، در عروق بند ناف وجود دارد. ● خون بند ناف.

occult b. خونی که مقدار آن به حدی کم است که تنها از طریق آزمایش‌های شیمیایی یا آزمایشات اسپکتروسکوپی یا میکروسکوپی قابل تشخیص است. ● خون مخفی.

predonated autologous b. خونی که قبل از جراحی یا سایر اقدامات تهاجمی برای استفاده در یک اتوترانسفیوژن احتمالی اهدا شده است.

venous b. خونی که اکسیژن خود را به بافت‌ها داده و دی‌اکسیدکربن را از طریق وریدهای سیستمیک و به منظور تبادل گاز به ریه‌ها منتقل می‌کند. ● خون وریدی. خون سیاهرگی.

whole b. خونی که هیچ یک از عناصر آن جدا نشده است، به خصوص خونی که تحت شرایط غیرعفونی از فرد دهنده گرفته می‌شود و حاوی یون سیترات یا هپارین است و به عنوان جایگزین خون مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● خون کامل.

blood group /blud groop/

۱. یک آلوتیپ (یا فنوتیپ) اریتروسیتیک که به وسیله یک یا چند گروه آنتی‌ژنی سلولی تحت کنترل به وسیلهٔ ژن‌های آللی شناسایی می‌شود. امروزه سیستم‌های متعدد گروه خونی شناخته شده‌اند که متداول‌ترین آن‌ها برای انطباق انتقال خون، گروه‌های ABO و Rh هستند.

۲. هریک از ویژگی‌ها یا صفات دیگر اجزاء سلولی یا مایع خون که به عنوان بیان (فنوتیپ یا آلوتیپ) اعمال و فعل و انفعال‌های ژن‌های غالب در نظر گرفته می‌شوند و در مطالعات پزشکی قانونی و بررسی‌های دیگر در مورد توارث

corpus caverosum penis. ← استخوان)

bobbing /bob¨ing/
حرکت سریع؛ پرشی و به طرف بالا و پایین.

ocular b. انحراف پرشی چشم‌ها به سمت پایین همراه با بازگشت آهسته که در بیماران دچار اغما مشاهده می‌شود و به نظر می‌رسد ناشی از ضایعهٔ پونز است.

body /bod¨e/
۱. بزرگترین و مهم‌ترین بخش هر عضو. ● بدن. تن. جسم.
۲. هر نوع توده یا مجموعه مواد.
۳. تنه. ← (۱) **trunk**

acetone b's اجسام کتونی.

amygdaloid b. جسم آمیگدالوئید (جسم بادامی).

corpus amydaloideum. ←

anococcygeal b. **ligament.** ←

aortic b's ساختمان‌های کوچک عصبی عروقی در هر طرف آئورت (در ناحیه قوس آئورت) حاوی گیرنده‌های شیمیایی که در تنظیم رفلکس تنفسی نقش دارند. ● اجسام آئورتی.

b's of Arantius اجسام آرانتیوس؛ بر جستگی‌های کوچک که یکی از آن‌ها در مرکز لبهٔ آزاد هریک از سه لت دریچهٔ آئورت و ریوی قرار دارد.

asbestos b's اجسام آزبست؛ اجسام آهنی که مرکز آن‌ها از آزبست (پنبه نسوز) تشکیل شده است.

Aschoff b's اجسام آشوف؛ مجموعه‌ای از سلول‌های کوچک ارزنی و لکوسیت‌ها در بافت‌های بینابینی قلب درمیوکاردیت روماتیسمی.

asteroid b. جسم آستروئید؛ جسم انکلوزیونی ستاره‌ای شکل نامنظم که در سلول‌های ژانت، در بیماری سارکوئیدوز و بعضی بیماری‌های دیگر مشاهده می‌شود. ● جسم ستاره‌ای.

Auer b's اجسام آوئر؛ اجسام تیغه‌ای و گرانولر ظریف و دارای فعالیت اسید - فسفاتاز که در سیتوپلاسم میلوبلاست‌ها، میلوسیت‌ها، مونوبلاست‌ها و هیستیوسیتوزهای گرانولر، و به ندرت در پلاسماسل‌ها یافت می‌شوند و از علائم مشخصه لوسمی هستند.

Barr b. جسم بار؛ کروماتین جنسی.

basal b. سانتریول تغییر شکل یافته که در قاعده تاژک یا مژک قرار دارد. ● جسم قاعده‌ای.

Cabot's ring b's اجسام حلقه‌ای کابوت؛ خطوطی به شکل حلقه یا 8 که در آنمی‌های شدید در گلبول‌های قرمز رنگ‌آمیزی شده، دیده می‌شوند.

carotid b. جسم کاروتید؛ ساختمان عصبی عروقی کوچک که در محل دو شاخه شدن شریان‌های کاروتید راست و چپ قرار دارد و حاوی نوعی گیرنده‌های شیمیایی است که وظیفه آن‌ها، پایش اکسیژن خون و کمک به تنظیم تنفس است.

cavernous b. of penis جسم غاری پنیس.

ciliary b. بخش ضخیم شده پوشش عروقی چشم که کوروئید و عنبیه را به هم متصل می‌کند. ● جسم مژگانی.

Cowdry type I inclusion b's اجسام انکلوزیونی تیپ I کودری؛ انکلوزیون‌های هسته‌ای ائوزینوفیلیک اسید نوکلئیک و پروتئین که در سلول‌های عفونی شده با ویروس هرپس سیمپلکس یا وار یسلازوستر دیده می‌شود.

Döhle's inclusion b's اجسام انکلوزیونی دول؛ اجسام کوچکی که در بسیاری از بیماری‌های عفونی، سوختگی‌ها، آنمی آپلاستیک و اختلالات دیگر، و نیز پس از تجویز عوامل سمی در سیتوپلاسم نوتروفیل‌ها دیده می‌شوند.

Donovan's b. جسم دونوان؛ یک باکتری کپسول دار به نام ***کالیماتو باکتریوم گرانولوماتیس*** که در ضایعات گرانولوم اینگوینال یافت می‌شود.

embryoid b's ساختمان‌هایی شبیه رویان که در چند نوع از تومورهای سلول زایا دیده می‌شوند. ● اجسام رویانی شکل.

ferruginous b's توده‌های کوچکی از ماده معدنی که دراثر رسوب نمک‌های کلسیم، نمک‌های آهن و پروتئین در اطراف یک هستهٔ مرکزی ماده خارجی در ریه‌ها ایجاد می‌شوند. ● اجسام آهنی.

fruiting b. ساختمانی اختصاصی نظیر یک آپوتسیوم که اسپور تولید می‌کند.

geniculate b., lateral برجستگی موجود در متاتالاموس، کاملاً در سمت جانبی جسم زانویی (ژنیکولیت) میانی که انتهای راه بینایی را مشخص می‌سازد. ● جسم زانویی (ژنیکولیت) جانبی.

geniculate b., medial برجستگی موجود در متاتالاموس؛ کاملاً در سمت جانبی کولیکولوس‌های فوقانی، که با حس شنوایی در ارتباط است. ● جسم زانویی (ژنیکولیت) میانی.

Golgi b. complex. ← جسم گلژی؛

Hassall's b. جسم هاسال؛ یکی از عناصر شکل گرفته خون؛ یک لکوسیت، اریتروسیت یا پلاکت.

Heinz b'a, Heinz - Ehrlich b's اجسام هینز، اجسام هینز - ارلیش؛ اجسام انکلوزیونی حاصل از آسیب اکسیداتیو هموگلوبین و رسوب هموگلوبین که در حضور بعضی هموگلوبین‌ها و اریتروسیت‌های غیرطبیعی در نقایص آنزیمی دیده می‌شود.

hematoxylin b. ذرهٔ متراکم و همسان متشکل از ماده تقلیبی هستهٔ یک سلول آسیب دیده که در لوپوس اریتماتوی سیستمیک وجود دارد؛ لنفوسیت‌هایی که این ذرات را هضم می‌کنند، سلول‌های LE نامیده می‌شوند. جسم LEb هم نامیده شده است.

hyaloid b. **viterous b.** ← جسم هیالوئید؛

immune b. **antibody.** ← جسم ایمن؛

ثانویه (دومین جسم قطبی) ایجاد می‌شوند. ● اجسام قطبی.

۲. گرانول‌های متاکروماتیک که در انتهای باکتری قرار دارند.

psammoma b. جسم ساموما؛ توده‌ای کروی و دارای لایه‌بندی هم مرکز از ماده وابسته به کربنات کلسیم و معمولاً به اندازه میکروسکوپی؛ این اجسام در تومورهای اپی‌تلیال خوش خیم و بدخیم و تومورهای بافت همبند وجود دارند و گاهی با التهاب مزمن همراه هستند.

quadrigeminal b's اجسام کوادری ژمینه؛ ← **corpora quadrigemina.**

Russell b's اجسام راسل؛ انکلوزیون‌های گلوبولار پلاسماسل، نشان دهنده تجمع ایمیونوگلوبولین‌های ساخته شده به وسیله سلول.

sand b's توده‌ای از ماده ریگ مانند که در داخل جسم صنوبری یا نزدیک آن، شبکه کوروئید و دیگر بخش‌های مغز، قرار دارد. ● اجسام شنی.

b. of sternum بخش اصلی استخوان جناغ (استرنوم) که بین دسته جناغ (مانوبریوم) در بالا و زائده خنجری (گزیفوئید) در پایین قرار دارد. ● تنه (جسم) استرنوم.

trachoma b's اجسام انکلوزیونی که به صورت خوشه‌هایی در سیتوپلاسم سلول‌های اپی‌تلیوم ملتحمه در بیماری تراخم دیده می‌شوند. ● اجسام تراخمی.

tympanic b. جسمی بیضی شکل در بخش بالایی بولب فوقانی ورید ژوگولر داخلی که تصور می‌شود ساختمان و عملکرد آن شبیه جسم کاروتید است. ● جسم صماخی.

vermiform b's اجسام ورمیفرم؛ انواژیناسیون‌های سینوسی ویژه غشا پلاسمایی سلول‌های کوپفر کبد. ● اجسام کرمی شکل.

vitreous b. جسم ویتره؛ ژله شفافی که بخش داخلی کره چشم را در بین لنز و شبکیه پر می‌کند. ● جسم زجاجیه.

Weibel - Palade b's اجسام ویبل ـ پالاد؛ دسته‌هایی استوانه‌ای شکل و داخل سیتوپلاسمی، متشکل از میکروتوبول‌های اختصاصی سلول‌های اندوتلیال عروقی که به عنوان شاخص تئوپلاسم‌های سلول اندوتلیال به کار می‌روند.

body work /-wurk "/ واژه عمومی برای روش‌های درمانی که به‌منظور پیشبرد سلامتی جسمی و روانی و سلامت روحی، بر بدن فرد متمرکز می‌شوند و عبارتند از ماساژ، سیستم‌های مختلف لمس و دستکاری، آرام‌سازی (ریلاکسیشن) و روش‌هایی که به‌منظور تاثیر بر جریان انرژی بدن برنامه‌ریزی شده‌اند.

boil /boil/ جوش چرکی، کورک ← **furuncle.**

Aleppo b., Delhi b. کورک آلپو، کورک دهلی؛ لیشمانیازیس جلدی (دنیای قدیم). ← **cutaneous leishmaniasis.**

inclusion b's اجسام انکلوزیونی؛ اجسام گروه بیضی و یا دارای شکل نامنظم در سیتوپلاسم و هسته سلول‌ها، نظیر آن چه که در عفونت‌های ویروسی، مانند هاری، آبله مرغان و غیره دیده می‌شوند.

ketone b's اجسام کتونی؛ مواد استون، اسید استیک و بتا هیدروکسی بوتیریک اسید؛ به جز در مورد استون (که ممکن است به طور خود به خود از اسید استو استیک ایجاد شود)، در بقیه موارد، اجسام کتونی محصولات متابولیک طبیعی لیپید در داخل کبد هستند و به وسیله عضلات متابولیزه می‌شوند. تولید بیش از حد این اجسام منجر به ترشح آن‌ها در ادرار می‌شود (مثلاً در دیابت شیرین).

lamellar b. جسم تیغه‌ای؛ ← **keratinosome.**

LE b. جسم LE؛ ← **hematoxylin b.**

Leishman - Donovan b. جسم لیشمن ـ دونوان؛ ← **amastigote.**

mammillary b. هر کدام از یک جفت توده‌های کوچک کروی واقع در حفره بین پایه‌ای مغز میانی که بخشی از هیپوتالاموس را تشکیل می‌دهند. ● جسم پستانی.

Masson b's اجسام ماسون؛ بافت‌سلولی که مجاری آلوئولی و آلوئول‌های ریوی را در پنومونی روماتیسمی پر می‌کند. ممکن است این اجسام، نوع تغییر شکل یافتهٔ اجسام آشوف باشند.

metachromatic b's granule. ← اجسام متاکروماتیک؛

Negri b's اجسام نگری؛ اجسام انکلوزیونی گرد یا بیضی که پس از مرگ ترسیتوپلاسم و گاهی زواید نورون‌های حیوانات مبتلا به هاری مشاهده می‌شوند.

Nissl b's اجسام نیسل؛ اجسام گرانولر بزرگ بازوفیلیک که در سیتوپلاسم نورون‌ها یافت می‌شوند و از رتیکولوم اندوپلاسمیک خشن و پلی‌ریبوزوم‌های آزاد تشکیل شده‌اند.

olivary b. جسم زیتونی؛ ← **olive** (۲)

pacchionian b's اجسام پاچیونی؛ گرانولاسیون‌های آراکنوئیدی.

para - aortic b's اجسام پارا آئورتیک؛ تجمعی از سلول‌های کرومافین در نزدیکی گانگلیون‌های سمپاتیک در طول آئورت شکمی که به عنوان گیرنده‌های شیمیایی حساس به غلظت اکسیژن، دی‌اکسیدکربن و یون هیدرون عمل می‌کنند.

pineal b. ساختمانی کوچک و مخروطی که به وسیله ساقه‌ای به دیواره خلفی بطن سوم متصل شده است و ملاتونین ترشح می‌کند. *epiphysis cerebri* و pineal gland (غده صنوبری) هم نامیده می‌شود. ● جسم صنوبری (پینئال).

pituitary b. جسم هیپوفیزی؛ ← **hypophysis.**

polar bs, ۱. سلول‌های کوچکی، متشکل از کمی سیتوپلاسم و یک هسته که در اثر تقسیم نامساوی اوئوسیت اولیه (نخستین جسم قطبی) و در صورت بروز لقاح، اوتوسیت

بارهای متقابل باعث ایجاد پیوند می‌شود.

peptide b. پیوند پپتیدی؛ پیوند —CO—NH— میان یک گروه کربوکسیل از اسید آمینه و گروه آمینوی دیگری؛ این پیوند، از نوع آمیدی است که موجب اتصال اسیدهای آمینه، برای تشکیل پپتیدها می‌شود.

bone /bōn/ ۱. شکل سخت و سفت بافت همبندکه قسمت اعظم اسکلت مهره داران را شامل می‌شود و عمدتاً از نمک‌های کلسیم تشکیل شده است. ● استخوان.

۲. هر یک از قطعات جداگانه اسکلت بدن.

درباره فهرست ناحیه‌ای و الفبایی اسامی متداول استخوان‌های بدن به جدول استخوان‌ها و تصاویر ۱ و ۲ مراجعه کنید.

● استخوان مچ پا؛ ← **talus.**

ankle b.

به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

● استخوان‌های شکننده؛ ← **osteogenesis imperfecta.**

brittle b's

● استخوان اسفنجی. ← **lamellar b.**

cancellous b.

استخوانی که در داخل غضروف ساخته می‌شود.

cartilage b. استخوان سازی در داخل یک مدل غضروفی.

● استخوانِ گونه؛ ← **zygomatic b.**

cheek b.

● استخوان یقه‌ای (ترقوه) ← **clavicle.** (به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید).

collar b.

● استخوان متراکم. ← **lamellar b.**

compact b.

cortical b. استخوانی متراکم تنه یک استخوانی که حفرهٔ مغز استخوان را احاطه می‌کند. ● استخوان قشری.

flat b. استخوانی که ضخامت ناچیزی دارد و گاهی تنها از یک لایه استخوان متراکم، یا دو لایه استخوان که در بین آنها استخوان اسفنجی و مغز استخوان قرار می‌گیرد تشکیل می‌شود. معمولاً این استخوان خمیده است تا مسطح. ● استخوان مسطح.

funny b. ناحیه کوندیل داخلی استخوان بازو که عصب اولنار از این ناحیه عبور می‌کند. ● کونه آرنج.

● استخوان پاشنه؛ ← **calcaneus.**

heel b.

incisive b. بخشی از استخوان ماگزیلا (فک پایین) که دندان‌های پیشین (ثنایا) بر روی آن قرار می‌گیرند. از نظر تکاملی، این استخوان، همان استخوان پره ماگزیلا است که در انسان با استخوان ماگزیلا ادغام می‌شود ولی در اکثر مهره داران به صورت جدا باقی می‌ماند. ● استخوان دندان‌های پیشین.

jaw b. استخوان مندیبول (فک پایین) یا ماگزیلا (فک بالا) و به خصوص استخوان مندیبول. ● استخوان فک (آرواره).

● استخوان گونه؛ ← **zygomatic b.**

jugal b.

bolometer /bo-lom˝ē-ter/ بولومتر؛ وسیله‌ای برای اندازه‌گیری تغییرات جزئی حرارت تابشی.

bolus /bō˝lus/ ۱. توده‌ای گرد (کروی) از غذا یا فراورده دارویی که برای بلع آماده شده و یا در حال عبور از دستگاه گوارش است.

۲. توده‌ای متراکم از فراورده دارویی، مثل ماده حاجب که از طریق داخل وریدی تجویز می‌شود. ● یکباره، یکجا، پر حجم، دوز سرشار، واحد.

۳. توده‌ای از ماده پر اکنده‌کننده، مثل موم یا پارافین که بین منبع اشعه و پوست قرار می‌گیرد تا الگویی با دوز همسان و محاسبه شده در بافت تحت تابش اشعه به دست آید.

bombesin /bom˝bē-sin/ هورمون و نوروترانسمیتر تترادکاپپتیدکه در مغز و روده یافت می‌شود.

bond /bond/ پیوند میان اتم‌ها یا بنیان‌های یک ترکیب شیمیایی و یا علامتی که تعداد و اتصال ظرفیت‌های اتم را در فرمول‌های ساختاری نشان می‌دهد و به وسیله یک جفت نقطه یا یک خط در بین اتم‌ها نشان داده می‌شود، مثل: H-O-H، H—C≡C—H، یا H:C:::C:H، H:O:H ● پیوند. باند.

coordinate covalent b. یک پیوند کووالانسی که درآن یکی از اتم‌های پیوند، هردوالکترون مشترک را در دسترس قرار می‌دهند.

covalent b. پیوند کووالانس؛ پیوند شیمیایی میان دو اتم یا دو بنیان متشکل از اشتراک یک جفت (پیوند منفرد)، دو جفت (پیوند دوگانه) یاسه جفت (پیوند سه گانه) الکترون.

disulfide b. پیوند دی سولفید؛ یک پیوند پرقدرت کووالانسی به صورت —S—S— که برای اتصال زنجیره‌های پلی‌پپتیدی پروتئین‌ها حائز اهمیت است و پیوند، در نتیجه اکسیداسیون گروه‌های سولفیدریل (SH) دو مولکول سیستئین ایجاد می‌شود.

high energy b. پیوند شیمیایی که هیدرولیز آن باعث آزاد شدن مقادیر زیاد انرژی می‌شود. این پیوند ساختمان‌های شیمیایی فسفات (پیوند فسفات پرانرژی) یا سولفور (پیوند سولفور پر انرژی) یا ساختمان‌های شیمیایی انیدریدی مختلط دیگر را شامل می‌شود. ● پیوند پرانرژی.

hydrogen b. پیوند هیدروژنی؛ پیوندی ضعیف و عمدتاً الکترو استاتیک میان یک اتم هیدروژن متصل به عنصری بسیار الکترونگاتیو در یک مولکول مشخص و اتم بسیار الکترونگاتیو دیگر، در مولکولی دیگر یا هر قسمت از همان مولکول. این پیوند معمولاً به وسیلهٔ سه نقطه (مثلاً X-H...Y) نشان داده می‌شود.

ionic b. پیوند یونی؛ پیوندی شیمیایی که در آن، الکترون‌ها از یک اتم به اتم دیگر انتقال می‌یابند طوری که یکی، بار منفی و دیگری بار مثبت را حمل می‌کند. کشش میان این

۱. مربوط به استخوان، مشخص شده، شبیه یا متشکل از استخوان. ● استخوانی.
۲. دارای اسکلت داخلی ساخته شده از استخوانها.
۳. دارای استخوان‌های برجسته، یا لاغر بودن.

Boophilus /bo-of¨i-lus/ بوفیلوس؛ جنسی از کنه‌های سخت پوست که ناقل بابزیوس‌ها، شامل *B.annulatus* (ناقل بابزیا بی ژمینه آ)؛ *B.microplus* (ناقل بابزیا بووپس)؛ و *B.calcaratus* (ناقل بابزیا ماژور) هستند.

booster /boost¨er/ ● یاد آور؛ ← **dose.**

boot /boot/ پوششی برای پا؛ حفاظ یا غلاف محافظ ● پوتین. چکمه.

Gibney's b. نوعی نوار چسب محافظ که در درمان رگ به رگ شدن و دیگر وضعیت‌های دردناک مچ پا به کار می‌رود. این نوار چسب دارای طرح سبدی است و نوارهای آن به طور متناوب در زیر کف پا و اطراف ناحیه پشت ساق قرار می‌گیرند.

borage /bor¨ij/ *Borago officinalis* یا فراورده‌های حاصل از گلها، ساقه‌ها و دانه‌های این گیاه که در طب محلی در درمان بسیاری از بیماریها به‌کار می‌رود. ● گاو زبان. ← **oil.**

borate /bor¨āt/ بورات؛ نمک اسید بوریک.

borax /bor¨aks/ **sodium borate.** ← بوراکس؛

borborygmus /bor"bah-rig¨mus/[L.] صدای غرش مانند ناشی از عبور گاز در مسیر روده‌ها. ● قارو قور. (جمع: borborygmi)

border /bor¨der/ خط مرز، لبه یا سطح. ● کنار، مرز. سرحد. حاشیه.

brush b. تخصص پیدا کردن سطح آزاد یک سلول متشکل از زایده‌های استوانه‌ای ظریف (microvilli) که باعث افزایش سطح تماس به مقدار زیاد می‌شود. ● حاشیه برسی.

vermilion b. حاشیه ورمیلیون؛ بخش قرمز رنگ حاشیه‌ای لب‌های فوقانی و تحتانی.

borderline /-līn/ خطی که دو گروه یا دسته را از هم جدا می‌کند. ● خط فاصل، حد واسط، نوار مرزی، مرز.

Bordetella /bor"dah-ter¨ah/ بوردتلا؛ جنسی از باکتری‌ها (خانواده بروسلاسه)، شامل ***بوردتلا برونکی سپتیکا***، عامل شایع برونکوپنومونی در خوکچه هندی و سایر جوندگان، خوک‌ها و پریمات‌های پست؛ ***بوردتلا پارا‌پرتوسیس***؛ که گاهی در سیاه سرفه یافت می‌شود؛ و ***بوردتلا پرتوسیس***، عامل ایجاد سیاه سرفه در انسان.

boric acid /bor¨ik/ اسید بوریک؛ اسیدی به فرمول H_3BO_3، که به عنوان ضدعفونی و کشنده سوسک حمام و مورچه به‌کار می‌رود.

lamellar b. نوع طبیعی استخوان بزرگسالان که به صورت لایه‌ای (lamellae) ساخته می‌شود و ممکن است موازی (استخوان اسفنجی) یا هم مرکز و یکنواخت (استخوان متراکم) باشد.

hyoid b. ● استخوان زبانی؛ ← به جدول استخوانها مراجعه کنید.

zygomatic b. ● استخوان گونه؛ ← **malar b.** به جدول استخوانها مراجعه کنید.

marble b's osteopetrosis ● استخوان‌های مرمری؛ ←

mastoid b. استخوان ماستوئید؛ بخش ماستوئید استخوان تمپورال؛ ← **part.**

hip b. ← **pelvic b.** به جدول استخوانها مراجعه کنید.

petrous b. بخش خاره (پتروس) استخوان تمپورال ● استخوان خاره. ← **part.**

pneumatic b. استخوان حاوی فضاهای پر از هوا. ● استخوان بادی.

premaxillary b. استخوان پیش ماگزیلا. ← **premaxilla.**

pterygoid b. استخوان پتریگوئید؛ ← **process.**

rider's b. استخوانی شدن موضعی سطح داخلی انتهای تحتانی ماندون عضله اداکتور ران، این وضعیت گاهی در اسب سواران دیده می‌شود. ● استخوان سوارکاران.

semilunar b. ● استخوان نیم هلالی؛← **lunate.** به جدول استخوانها مراجعه کنید.

shin b. ● استخوان ساق پا؛ ← **tibia.** به جدول استخوانها مراجعه کنید.

squamous b. ● استخوان سنگفرشی؛ بخش سنگفرشی استخوان تمپورال؛ ← **part.**

sutural b. استخوان‌هایی با شکل متغیر و نامنظم که در سوچورها (درزها)ی واقع در بین استخوان‌های جمجمه قرار دارند. ●استخوان درزی.

coccyx. ● استخوان دنبالچه؛ ← **tail b.** به جدول استخوانها مراجعه کنید.

femur. ● استخوان ران؛ ← **thigh b.** به جدول استخوانها مراجعه کنید.

turbinate b. هریک از شاخک‌های بینی.

tympanic b. بخش صماخی (تمپانیک) استخوان تمپورال؛ ← **part.**

unciform b., uncinate b. ● استخوان قلاب دار؛ ← **hamate b.** به جدول استخوانها مراجعه کنید.

wormian b. استخوان وُرمین؛ استخوان درزی. ← **sutural b.**

bony /bo¨ne/

انعطاف‌پذیر، توخالی یا توپر که به پیشابراه یا دیگر اعضای لوله‌ای داخل می‌شود و معمولاً برای تعیین قطر یا متسع کردن نواحی دچار انقباض مورد استفاده قرار می‌گیرد.

bolbous b. بوژی دارای نوک حبابی شکل. ● بوژی حبابی.

filiform b. بوژی دارای قطر بسیار کم. ● بوژی نخی شکل.

bound /bound/

۱. مهار شده یا محدود شده؛ غیرآزاد.

۲. نگه داشته شده در ترکیب شیمیایی. ● متصل.

bouton /boo-tahn ˈ/[Fr.] برجستگی دکمه‌ای شکل واقع بر روی آکسون، در محل سیناپس با نورون دیگر. ● دکمه.

synaptic b. دکمه سیناپسی؛ ← **b.terminal.**

b. terminal برجستگی دکمه مانند آکسون درمحل ارتباط سیناپسی با نورون دیگر.

bovine /boˈvīn/

مربوط به گاو، دارای خصوصیات گاو، و یا مأخوذ از گاو. ● گاوی.

bow /bo/ ابزار یا وسیله قوسی یا دارای انحنا. ● کمان.

bowel /bouˈel/ روده.

bowenoid /boˈē-noid/ مربوط به ضایعات بیماری Bowen یا شبیه به آنها.

bowl /bōl/

ظرف گرد، باز و کم‌و بیش نیمه کروی؛ ● کاسه. جام.

mastoid b., mastoidectomy b. یک بخش توخالی در استخوان تمپورال که به دنبال عمل ماستوئیدکتومی باز ایجاد می‌شود.

bow leg /boˈleg/

ژنو وارووم (genuvarum)؛ انحنای یک یا هر دو ساق به طرف بیرون، در نزدیکی زانو. ● ساق کمانی.

BP م: Blood pressure (فشار خون).

bp م: base pair.

BPIG م: bacterial polysaccharide immune globulin.

Bq م: becquerel (بکرل).

Br نماد شیمیایی عنصر bromine (بروومین).

brace /brās/ بریس؛ نوعی ابزار یا دستگاه (ارتوز) ارتوپدی که به منظور حمایت، ردیف کردن یا نگهداشتن اندام‌های بدن در وضعیت طبیعی به کار می‌رود. از این واژه به صورت جمع، در مورد نوعی وسیله ارتودنسی اصلاح‌کننده وضعیت قرارگیری دندان‌های غیر ردیف نیز استفاده می‌شود.

brachial /braˈke-al/

مربوط به اندام حرکتی فوقانی. ● بازویی.

brachialgia /bra ″ke-alˈjah/ درد بازو.

brachi(o)- جزء کلمه [Gr. و L.] به معنی بازو.

brachiocephalic /bra ″ke-o-sê-falˈik/

sodium borate. ←

boron (B) /borˈon/

بورون؛ عنصر شیمیایی به وزن اتمی ۵ به جدول عناصر مراجعه کنید.

Borrelia /bah-relˈe-ah/ بورلیا؛ جنسی از باکتری‌ها (خانواده اسپیروکتاسه) که انگل بسیاری از حیوانات است. ***بورلیا بورگدورفری*** باعث ایجاد بیماری لایم و بیماری پوستی می‌شود و گونه‌های متعددی تب عودکننده ایجاد می‌کنند.

borreliosis /bah-rel ″e-oˈsis/

بورلیوز؛ عفونت با اسپیروکت‌های جنس بورلیا.

Lyme b. بورلیوز لایم؛ هریک از چندین بیماری ناشی از ***بورلیا بورگدورفری*** که تظاهرات مشابهی دارند، شامل بیماری لایم، آکرودرماتیت مزمن آتروفیک و اریتم مزمن مهاجر.

boss /bos/ برجستگی مدور.

bot /bot/ لاروهای خرمگس که ممکن است در روده حیوانات و بعضی انسان‌ها به صورت انگل در آیند.

Bothriocephalus /both ″re-o-sefˈah-lus/

Diphyllobothrium. ← بوتریوسفالوس؛

botryoid /botˈre-oid/ بوتریوئید؛ شبیه خوشه انگور.

bottle /botˈl/ ظرف توخالی دارای گردن باریک، از جنس شیشه یا مواد دیگر. ● بطری.

wash b. ۱. بطری انعطاف‌پذیر فشاری دارای لوله‌ای برای خروج مایع و یا دارای دو لوله، که با دمیدن هوا به داخل یکی، مایع از دیگری خارج می‌شود و از آن برای شستشوی مواد شیمیایی استفاده می‌شود. ● بطری شستشو.

۲. بطری حاوی مایع شستشو که گازها به منظور از بین بردن ناخالصی، از آن عبور داده می‌شوند.

botuliform /bochˈah-lî-form ″/ به شکل سوسیس.

botulin /bochˈu-lin/ بوتولین؛ سم بوتولینوم.

botulinal /boch ″u-linˈl/

۱. مربوط به ***کلوستریدیوم بوتولینوم***.

۲. مربوط به توکسین بوتولینوم.

botulism /bochˈah-lizm/ بوتولیسم؛ نوع بسیار شدید مسمومیت غذایی ناشی از نوروتوکسین (بوتولین) که به وسیله ***کلوستریدیوم بوتولینوم*** در غذاهایی که به طور نامناسب کنسرو و نگهداری شده‌اند، تولید می‌شود.

infant b. بوتولیسم شیرخواران که تصور می‌شود در اثر توکسین تولید شده در روده، به وسیله ارگانیسم‌های خورده شده به‌وجود می‌آید و نه توکسین‌هایی که از قبل ایجاد شده‌اند.

wound b. بوتولیسم ناشی از عفونت زخم با ***کلوستریدیوم بوتولینوم***. ● بوتولیسم زخم.

bougie /boo-zheˈ/ بوژی؛ ابزار استوانه‌ای باریک،

بر اکیوسفالیک؛ مربوط به بازو و سر.

brachiocubital /-ku¨bĭ-t'l/
براکیو کوبیتال، مربوط به بازو و آرنج یا ساعد.

brachium /bra¨ke-um/[L.] **arm**(۱). ← ۱.
arm(۳). ← ۲. (brachia :جمع)

b.colliculi inferioris رشته‌های مسیر عصب شنوایی که جسم کوادری ژمینه تحتانی را به جسم زانویی (ژنیکولیت) داخلی ارتباط می‌دهد.

b. colliculi superioris رشته‌هایی که راه (دسته) بینایی و جسم زانویی (ژنیکولیت) جانبی را با جسم کوادری ژمینه فوقانی ارتباط می‌دهد.

b. opticum یکی از زایده‌هایی که از کورپورا کوادری ژمینا به تالاموس بینایی کشیده می‌شود.

brachy- جزء کلمه [Gr.] به معنی کوتاه.

brachybasia /brak "e-ba¨zhah/ راه رفتن آهسته، همراه با کشیدن پا بر روی زمین و با قدم‌های کوتاه.

brachdactyly /-dak¨tĭ-le/
کوتاهی غیرطبیعی انگشتان دست و پا.

brachygnathia /brak "ig-na¨thе-ah/
کوتاهی غیرطبیعی فک پایین.

brachyphalangia /brak "e-făl-lan¨jah/
کوتاهی غیرطبیعی یک یا چند بند انگشت.

brachytherapy /-ther¨ah-pe/ براکی تراپی؛ درمان به وسیله اشعه یونیزان که منبع آن بر روی سطح بدن یا داخل بدن، در فاصله کوتاهی از منطقه مورد درمان قرار می‌گیرد.

brady - جزء کلمه [Gr.] به معنی آهسته.

bradyarrhythmia /brad "e-ah-rith¨mе-ah/
برادی آریتمی؛ هر نوع اختلال ریتم قلب که با کاهش غیرطبیعی ضربان قلب همراه است.

bradycardia /-kahr¨de-ah/ برادی کاردی؛ آهسته شدن ضربان قلب که با کاهش تعداد آن (کمتر از ۶۰ در دقیقه) مشخص می‌شود. **bradycardiac**، صفت.

bradydysrhythmia /-dis-rith¨me-ah/
ریتم غیرطبیعی قلب همراه با کمتر از ۶۰ ضربه در دقیقه در بزرگسالان؛ معمولاً به جای آن، از واژه bradyarrhythmia استفاده می‌شود.

bradyesthesia /-es-the¨zhah/
کند یا غیرواضح شدن ادراک.

bradykinesia /-kĭ-ne¨zhah/ برادی کینزی؛ کند شدن غیرطبیعی حرکات. **bradykinetic**، صفت.

bradykinin /-ki¨nin/
برادی کینین؛ کینین نُه پپتیدی که از کینینوژن دارای وزن مولکولی بالا (HMW)، از طریق فعالیت کالیکرئین ایجاد می‌شود. برادی کینین گشادکننده بسیار پر قدرت عروق است و نفوذپذیری مویرگی را افزایش می‌دهد و نیز عضله صاف را منقبض می‌کند و باعث تحریک گیرنده‌های درد می‌شود.

bradypnea /brad-ip-ne¨ah/
برادی پنه؛ آهسته شدن غیرطبیعی تنفس.

bradysphygmia /brad "e-sfig¨me-ah/
آهسته شدن غیرطبیعی نبض، معمولاً همراه با برادی کاردی.

bradytachycardia /-tak "ĭ-kahr¨de-ah/
حملات متناوب برادی کاردی و تاکی کاردی.

bradytocia /-to¨she-ah/ زایمان دارای روند آهسته.

brain /brān/ آنسفالون؛ بخشی از سیستم عصبی مرکزی واقع در جمجمه و متشکل از پروز آنسفالون (مغز قدامی)، مزانسفالون (مغز میانی) و رومبانسفالون (مغز خلفی) که از تکامل بخش قدامی لوله عصبی رویان به وجود می‌آید.

● **cerebrum.** ← مغز.

split b. فردی که ارتباط‌های بین نیمکره‌های مغز وی از بین رفته یا قطع شده است. قطع ارتباط‌های مزبور برای دسترسی به بطن سوم یا کنترل صرع مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● مغز دوپاره.

brainstem /brān¨stem "/
بخش ساقه مانند مغز که نیمکره‌های مغزی را با نخاع ارتباط می‌دهد و از پونز، بصل النخاع و مغز میانی تشکیل می‌شود. بعضی دیانسفال را نیز جزء آن می‌دانند. ● ساقه مغز.

brainwashing /brān¨wahsh "ing/ هر نوع تلاش سیستمیک با هدف القاء نگرش‌ها و باورهای خاص در یک فرد، بر علیه ارادهٔ وی و معمولاً، وارد نمودن اعتقاداتی متضاد با آگاهی‌ها و باورهای پیشین. ● شستشوی مغزی.

bran /bran/ کنجاله مشتق از پوشش خارجی یکی از حبوبات ؛ منبعی از فیبر رژیم غذایی. ● سبوس.

branch /branch/ انشعابی از یک ساقه اصلی، به خصوص در عروق خونی، اعصاب یا لنفاتیک‌ها. ● شاخه.

bundle b. شاخه‌ای از دسته هیس.

brancher enzyme /branch¨er en¨zīm/
آنزیم شاخه ساز؛ ← **enzyme.**

branchial /brang¨ke-al/
شبیه یا مربوط به آبشش ماهی یا مشتقاتی از بخش‌های هومولوگ آن در انواع بالاتر. ● آبششی.

Branhamella /bran "hah-mel¨ah/
← **moraxella.**

brash /brash/ سوزش سر دل.

water b. سوزش سر دل همراه با رگورژیتاسیون مایع ترش مزه و یا بزاق بی‌مزه به داخل دهان.

breakdown /brāk¨doun/
۱. عمل یا فرایند قطع کار. ● خرابی. ازکار افتادگی. ● واپاشی.
۲. افت و فروپاشی سلامتی که اغلب به طور ناگهانی رخ

دهیدراتاسیون در طول فیکساسیون اطلاق می‌شود. ● پل بین سلولی.

protoplasmic b. رشته‌ای از پروتوپلاسم که دو اسپرماتوسیت ثانویه را به هم وصل می‌کند و این امر در نتیجه سیتوکینز ناکامل رخ می‌دهد. ● پل پروتوپلاسمی.

bridgework /brij¨werk/ دست دندان پارسیل که به وسیله اتصال‌هایی غیر از گیره‌ها نگه داشته می‌شود.

fixed b دست دندانی که به وسیله تاج (کراون) یا اینله‌های چسبیده شده به دندان‌های طبیعی نگه داشته می‌شوند. ● دندان مصنوعی ثابت.

removable b. نوعی دندان مصنوعی که اتصالات آن قابل جداشدن هستند و در نتیجه امکان برداشتن آن وجود دارد. ● دندان مصنوعی متحرک.

brim /brim/ لبه و حاشیه فوقانی لگن.

pelvic b. حاشیه فوقانی تنگه فوقانی لگن.

brisement /brēz-maw¨/[Fr.] فروپاشی یا از هم گسیختن هر چیز.

b. force¨ (forsa¨) فروپاشی یا از هم گسیختن یک آنکیلوز استخوانی.

brittle /brit¨l/ ۱. آنچه که به آسانی می‌شکند یا ترک می‌خورد (به‌ویژه تحت فشار کم). ● شکننده، تُرد.

BRM م: biologic response modifier (تعدیل‌کننده پاسخ بیولوژیک).

broach /brōch/ بروچ؛ ابزاری ظریف و خاردار برای پانسمان و تمیز کردن کانال دندان یا خارج کردن ریشه دندان. ● زبانه مته.

bromelain /bro¨mê-lān/ هر یک از چند اندوپپتیداز که شکسته شدن پیوندهای اختصاصی پروتئین را کاتالیز می‌کند و انواع مختلف آن از میوه (fruit b.) و ساقه (stem b.) گیاه آناناس **Ananas comosus** به دست می‌آید و به عنوان ضدالتهاب به کار می‌رود.

bromhidrosis /bro "mĭ-dro¨sis/ عرق ناحیه زیربغل (آپوکرین) که در نتیجه تجزیه باکتریال بدبو می‌شود.

bromide /bro¨mīd/ بُرمید؛ هر ترکیب دوگانه بُرم که در آن، بُرم یک شارژ منفی (Br^-) حمل می‌کند؛ به‌ویژه یک نمک (یا استرآلی) اسید هیدروبُرمیک (Br^- H^+).

bromine (Br) /bro¨mēn/ بُرُم؛ عنصری شیمیایی با عدد اتمی ۳۵ و نماد Br.

bromomenorrhea /-men "o-re¨ah/ برومومنوره؛ قاعدگی همراه با بوی بد.

می‌دهد.

۳. از دست دادن کنترل بر روی خود.

nervous b. نامی غیر اختصاصی و عمومی برای هر نوع اختلال ذهنی که با فعالیت طبیعی فرد تداخل می‌کند و اغلب شدید و با شروع ناگهانی است. ● فروپاشی روانی.

breast /brest/ قسمت قدامی قفسه سینه، به ویژه ساختمان غددی تغییر شکل یافته آن. ● پستان.

mammary gland. ← (در توضیح مربوط به لغت gland).

chicken b. **pectus carinatum.** ← ● سینه کبوتری؛

funnel b. **pectus excavatum.** ← ● سینه قیفی؛

pigeon b. **pectus carinatum.** ← ● سینه کبوتری؛

breast feeding /berst ¨fēd "ing/ از پستان شیر خوردن؛ تغذیه شیرخوار از پستان مادرش.

breath /breth/ استنشاق هوا و خارج کردن آنها در طول تهویه. ● نفس.

liver b. بوی کبدی (fetor hepaticus)

breathing /brēth¨ing/ نفس کشیدن، تنفس؛ ← (۱).

ventilation

frog b., glossopharyngeal b. تنفسی که در آن هوا به وسیله زبان و عضلات حلق و بدون کمک عضلات اصلی یا فرعی تنفسی، به داخل ریه‌ها «بلع می‌شود». این وضعیت در فلج مزمن عضلات تنفسی دیده می‌شود. ● تنفس قورباغه، تنفس زبانی حلقی.

intermittent positive pressure b. باد شدن حاد و فعال ریه‌ها در خلال دم، تحت فشار مثبت از یک دریچه چرخنده. ● تنفس با فشار مثبت متناوب.

breech /brēch/ بریچ؛ باسن. ته.

bregma /breg¨mah/ برگما؛ نقطه‌ای بر روی سطح جمجمه که در محل اتصال سوچورهای کورونال و ساجیتال واقع است. **bregmatic**، صفت.

brevicollis /brev "ĭ-kol¨ĭs/ کوتاهی گردن.

bridge /brij/ ۱. ساختمانی که دو نقطه جدا از یکدیگر، شامل بخش‌هایی از یک‌عضو را به‌هم وصل می‌کند. ● پل.

۲. پروتز پارسیل ثابت.

۳. ادغام (اتحاد) استخوان‌های مچ پا.

cantilever b. بریجی که یک دندان مصنوعی را به نقطه‌ای بعد از محل ثابت نگه داشتن بریج متصل می‌کند.

cytoplasmic b. بریج سیتوپلاسمیک؛

protoplasmic b. ← ۱.

intracellular b. ← ۲.

disulfide b. **bond.** ← پل دی سولفید.

extension b. **cantilever b.** ←

intercellular b. نامی که به اشتباه به نمای ظاهری اتصال سلول‌های اپی‌تلیال در دسموزوم و در نتیجه

bronchadenitis /brongk ″ad-ê-ni ¨tis/ التهاب غدد برونش.

bronchi /brong ¨ki/ جمع bronchus

bronchial /brong ¨ke-al/ مربوط به یک یا چند برونش یا موثر بر یک یا چند برونش. ● برونشی.

bronchiectasis /brong ″ke-ek ¨tah-sis/ برونشکتازی؛ اتساع مزمن یک یا چند برونش.

bronchiloquy /brong-kil ¨ah-kwe/ **bronchophony**(۲) ←

bronchiocele /brong ¨ke-o-sēl ″/ **bronchocele.** ←

bronchiole /brong ¨ke-ōl/ برونشیول؛ یکی از انشعابات فرعی و ظریف درخت برونکیال.

respiratory b's شاخه‌های انتهایی برونشیول‌ها.

bronchiolectasis /brong ″ke-o-lek ¨tah-sis/ برونشیو لکتازی؛ اتساع برونشیول‌ها.

bronchiolitis /brong ″ke-o-li ¨tis/ برونشیولیت؛ التهاب برونشیول‌ها.

bronchiolus /brong ¨ke-o-spazm ″/ [L.] برونشیول. (جمع: bronchioli).

bronchiospasm /brong ¨ke-o-spazm ″/ برونکواسپاسم. اسپاسم برونش.

bronchitis /brong-ki ¨tis/ برونشیت؛ التهاب یک یا چند برونش. **bronchitic**، صفت.

acute b. حمله کوتاه و شدید برونشیت، همراه با تب و سرفه دارای خلط. ● برونشیت حاد.

chronic b. نوعی بیماری مزمن انسدادی ریه، همراه با تحریک برونش، افزایش ترشحات و سرفه خلط‌دار که حداقل به مدت سه ماه و در دو سال پی در پی ادامه پیدا کند. ● برونشیت مزمن.

fibrinous b. برونشیت فیبرینو؛ برونشیت همراه با سرفه خشن، تنگی نفس حمله‌ای و خلط دارای کیست‌های برونشی حاوی بلورهای شارکو – لیدن.

b.obliterans برونشیت ابلیترانس؛ نوعی برونشیت که در آن برونش‌های کوچکتر پر از نسدول‌های‌حاوی اگزودای فیبرینو می‌شوند. ● برونشیت انسدادی.

pseudomembranous b. **fibrinous b.** ←

bronchoalveolar /brong ″ko-al-ve ¨o-ler/ مربوط به یک برونش و آلوئول‌ها.

bronchocandidiasis /-kan ″di-di ¨ah-sis/ کاندیدیاز برونکو پولمونر.

bronchocele /brong ¨ko-sēl/ برونکوسل؛ اتساع موضعی یک برونش.

bronchoconstriction /brong ″ko-kun-strik ¨shun/ تنگ شدن مسیر عبور هوا در ریه‌ها، ناشی از انقباض عضلات صاف (مثلاً در آسم).

bronchoconstrictor /brong ″ko-kun-strik ¨ter/ ۱. تنگ شدن مجرای عبور هوا درریه‌ها. ۲. عاملی که باعث تنگ شدن مجرای عبور هوا در ریه‌ها می‌شود. ● تنگ‌کننده برونش.

bronchodilator /-di ¨la-ter/ ۱. اتساع مجرای عبور هوا در ریه‌ها. ۲. عاملی که باعث اتساع برونش‌ها می‌شود. ● گشادکننده برونش.

bronchoesophageal /-ê-sof ″ah-je ¨al/ مربوط به برونش و مری و یا ایجاد ارتباط بین این دو.

bronchoesophagoscopy /-ê-sof ″ah-gos ¨kah-pe/ برونکوازوفاگوسکوپی؛ مشاهده برونش‌ها و مری به وسیله آندوسکوپ.

bronchofiberscope /-fi ¨ber-skōp/ برونکوسکوپ فیبر اپتیک؛ برونکوسکوپ قابل انعطاف که در آن از فیبر اپتیک استفاده می‌شود.

bronchofibroscopy /-fi-bros ¨kah-pe/ معاینه برونش به وسیله برونکوفیبروسکوپ.

bronchogenic /-jen ¨ik/ برونکوژنیک؛ آنچه که از برونش منشاء می‌گیرد.

bronchography /brong-kog ¨rah-fe/ برونکو گرافی؛ رادیوگرافی ریه‌ها به دنبال وارد کردن ماده حاجب به داخل برونش‌ها. **bronchographic**، صفت.

broncholithiasis /brong ″ko-li-thi ¨ah-sis/ وجود سنگ در مجرای درخت تراکئوبرونکیال.

bronchology /brong-kol ¨ah-je/ برونکولوژی؛ مطالعه و درمان بیماری‌های درخت تراکئوبرونکیال. **bronchologic**، صفت.

bronchomalacia /brong ″ko-mah-al ¨shah/ برونکومالاسی؛ نقص در دیواره غضروفی تراشه یا برونش که موجب اتلکتازی یا آمفیزم انسدادی می‌شود.

bronchomotor /-mo ¨ter/ برونکوموتور؛ موثر بر قطر برونش‌ها.

bronchomucotropic /-mu ″ko-trop ¨ik/ افزایش دهنده ترشح ناشی از مخاط تنفسی.

bronchopancreatic /-pen ″kre-at ¨ik/ برقرارکننده ارتباط، میان برونش و پانکراس (مثل فیستول).

bronchophony /brong-kof ¨ah-ne/ برونکوفونی؛ ۱. صداهای طبیعی که بر روی یک برونش بزرگ شنیده می‌شوند. ۲. صداهای غیرطبیعی که بر روی ریه شنیده می‌شوند. صدای خیلی واضح و دارای تواتر بالا (high -pitched)، نشانه

تجامد ریوی است.

bronchoplasty /brong-ko-plas ″te/ برونکوپلاستی؛ جراحی پلاستیک یک برونش؛ بستن فیستول برونشی به وسیله جراحی.

bronchoplegia /brong ″ko-ple ¨jah/ فلج عضلات لوله برونش.

bronchopleural /-ploor ¨il/ مربوط به برونش و پلورا یا حفره پلوری و یا رابطه بین برونش و پلور.

bronchopneumonia /-noo-mo ¨ne-ah/ برونکونومونی؛ التهاب ریه‌ها، با شروع از برونشیول‌های انتهایی.

bronchopulmonary /-pul ¨mah--nar ″e/ مربوط به برونش‌ها و ریه‌ها.

bronchorrhaphy /brong-kor ¨ah-fe/ برونکورافی؛ بخیه زدن یک برونش.

bronchoscope /brong ¨kah-skop/ برونکوسکوپ؛ وسیله‌ای برای دیدن سطح داخلی درخت تراکئوبرونکیال و انجام مانورهای تشخیصی و درمانی نظیر نمونه برداری یا خارج کردن اجسام خارجی.

bronchoscopic، صفت.

fiberoptic b. برونکوفیبروسکوپ.

bronchoscopy /brong ¨-kos ¨kah-pe/ برونکوسکوپی؛ معاینه برونش‌ها به وسیله برونکوسکوپ.

fiberoptic b. برونکو فیبروسکوپی.

bronchospasm /brong ¨ko-spazm/ اسپاسم برونش؛ انقباض اسپاسمودیک عضله صاف برونش‌ها (مثلاً در آسم).

bronchospirometry /brong ″ko-spi-rom ¨ē-tre/ تعیین ظرفیت حیاتی، دریافت اکسیژن و دفع گاز کربنیک از ریه، یا اندازه‌گیری همزمان عملکرد هر ریه به طور جداگانه.

differential b. اندازه‌گیری عملکرد هر ریه به طور جداگانه.

bronchostenosis /-stē-no ¨sis/ تنگ شدن لوله برونش در اثر اسکار یا تنگی دیگر.

bronchostomy /brong-kos ¨tah-me/ ایجاد منفذ از دیوارهٔ قفسه سینه به داخل یک برونش.

bronchotracheal /brong ″ko-tra ¨ke-il/

tracheobronchial. ←

bronchovesicular /-vē-sik ¨u-ler/

bronchoalveolar. ←

bronchus /bron ¨kus/[L.] یکی از مسیرهای بزرگ عبور هوا به یک ریه (برونش اصلی راست یا چپ) و به داخل ریه‌ها (برونش‌های لوبار و سگمنتال).

brow /brou/ پیشانی، یا هریک از دو نیمه جانبی پیشانی.

Brucella /broo-sel ¨ah/ بروسلا؛ جنسی از شیزومایست‌ها (خانواده بروسلاسه). ***بروسلا آبورتوس***، باعث سقط عفونی در گاو می‌شود و شایع‌ترین علت بروسلوز در انسان است. ***بروسلا برونکیسپتیکا*** نام دیگر بوردتلا برونکیسپتیکا است. بروسلاسوییس، معمولاً خوک را آلوده می‌کند اما می‌تواند در انسان هم باعث بیماری شدید شود.

brucella /broo-sel ¨ah/ بروسلا؛ هریک از اعضای جنس بروسلا. **brucellar**، صفت.

Brucellaceae /broo ″sel-a ¨se-e/ بروسلاسه؛ خانواده‌ای از شیزومایست‌ها (رده یوباکتریال‌ها) که بعضی از آنها انگل حیوانات خونگرم، پرندگان و انسان هستند و در آنها ایجاد بیماری می‌کنند.

brucellosis /-o ¨sis/ بروسلوز؛ عفونت ژنرالیزه‌ای که عمدتاً سیستم رتیکولو اندوتلیال را گرفتار می‌کند و در اثر گونه بروسلا ایجاد می‌شود.

Brugia /broo ¨jah/ جنسی از کرم‌های فیلاریال، شامل *B.malayi*، گونه‌ای شبیه wuchereria bancrofti که در آسیای جنوبی، دریای چین و شرق هندوستان باعث فیلاریازیس و الفانتیازیس انسانی می‌شود.

bruise /broōz/ ● کوبیدگی، له شدگی، خون مردگی.

bruit /brwe, broōt/ برویی؛

۱. صدا یا سوفلی که در سمع به گوش می‌رسد، (به ویژه به صورت غیر طبیعی).

۲. **sound**(۳) ←

aneurysmal b. صدای وزشی که بر روی یک آنوریسم شنیده می‌شود.

placental b. **souffle.** ←

bruxism /bruk ¨sizm/ براکسیزم؛ دندان قروچه، به‌ویژه در هنگام خواب.

BS م: Bachelor of Surgery (متخصص جراحی)؛ Bachelor of Scinece (لیسانسیه علوم)؛ breath sounds (صداهای تنفسی)؛ blood sugar (قند خون).

BSF م: B lymphocyte stimulatory factor (عامل محرک لنفوسیت B).

BTU م: British thermal unit (واحد سنجش گرما در انگلیس).

bubo /bu ¨bo/ ندول لنفاوی بزرگ و ملتهب، به‌ویژه در ناحیه زیر بغل یا کشاله ران، که در اثر عفونت‌هایی مانند طاعون، سیفیلیس، سوزاک، لنفوگرانولوم ونروم و سل ایجاد می‌شود. ● خیارک. **bubonic**، صفت.

climatic b. لنفوگرانولوم ونروم.

bubonocele /bu-bon ¨ah-sēl/ فتق اینگوییتال یا فموراليی که در ناحیه کشاله ران ایجاد تورم کرده است.

bucca /buk ¨ah/[L.] **cheek** (۱) ←

● پیاز، پیازینه. **bulbar**، صفت.

b. of aorta بولب آئورت، بخش برجسته آئورت، در محل خروج آئورت از قلب.

b. of corpus spongiosum بولب پنیس.

b. of hair اتساع بولبی در انتهای پروگزیمال مو که ساقه مو از آن ایجاد می‌شود. ● بولب (پیاز) مو.

olfactory b. اتساع شبیه بولب مجرای بویایی در سطح زیرین لوب فرونتال هر نیمکره مغزی که اعصاب بویایی به آن وارد می‌شوند. ● بولب (پیاز) بویایی.

onion b. در نوروپاتولوژی، به مجموعه‌ای از سلول‌های شوآن گفته می‌شود که شبیه ریشه پیاز هستند و آکسونی را که فاقد میلین شده محاصره می‌کنند. این حالت وقتی مشاهده می‌شود که یک اکسون به طور مکرر دمیلینه و رمیلینه می‌شود.

b. of penis بولب پنیس؛ بخش پروگزیمال اتساع یافته جسم اسفنجی پنیس.

b.of urethra بولب پیشابراه؛ بولب پنیس.

b. of vestibule of vagina, vestibulovaginal b. بولب وستیبول واژن (بولب وستیبولوواژینال)؛ جسمی متشکل از یک جفت توده بافت نفوذپذیر در هر طرف منفذ واژن.

bulbar /bul´bər/ بولبار؛

۱. مربوط به بولب.

۲. مربوط به بصل النخاع یا در برگیرنده آن.

bulbitis /bul-bi´tis/ التهاب بولب پنیس.

bulbocavernosus /bul "bo-kav "er-no ¨-sus/ عضله بولبوکاورنوس؛ به جدول عضلات مراجعه کنید.

bulbocavernous /-kav¨er-nus/ مربوط به بولب پنیس یا عضله بولبوکاورنوس.

bulbospiral /bul "bo-spi ¨ral/ مربوط به ریشه آئورت (بولبوس آئورتا) و دارای مسیر مارپیچی؛ به دسته‌های خاصی از فیبرهای عضلانی قلب گفته می‌شود.

bulbospongiosus /-spon "je-o¨sus/ عضله بولبوکاورنوس؛ به جدول عضلات مراجعه کنید.

bulbourethral /-u-re¨thral/ مربوط به بولب پیشابراه (بولب پنیس).

bulbous /bul´bus/ ۱. bulbar. ←

۲. شبیه به بولب، به طرف بولب یا منشاء گرفته از آن.

bulbus /bul´bus/[L.] بولب. (جمع: bulbi).

bulb. ←

bulimia /boo¯-le¨me-ah/ [Gr.] بولیمیا؛ زیاده روی دوره‌ای در خوردن، که معمولاً به دنبال آن رفتارهایی برای جلوگیری از جذب کالری غذای خورده شده بروز می‌کند (اکثراً به صورت اقداماتی برای پاک کردن غذا از دستگاه گوارش، از قبیل ایجاد استفراغ عمدی یا سوء مصرف از

buccal، صفت. جزء کلمه [L.] به معنی گونه.

bucc(o)-

buccoclusion /buk "o-kloo¨zhun/ نوعی اکلوژن غیرطبیعی که در آن قوس دندانی و یا یک ربع از قوس دندانی، یاگروهی از دندان‌ها نسبت به حالت طبیعی، در وضعیت باکال قرار می‌گیرند.

buccoversion /-ver¨zhun/ وضعیت قرارگرفتن دندان که نسبت به خط اکلوژن، به طور باکال قرار می‌گیرد.

buckling /buk´ling/ خیمده یا چروکیده شدن.

scleral b. روشی برای ترمیم جداشدگی شبکیه که در آن دندانه‌ها یا چین‌هایی از صلبیه بر روی پارگی‌های شبکیه به وجود می‌آید تا در نتیجه، چسبیدن شبکیه به کوروئید تشدید شود.

bud /bud/

۱. ساختاری در یک گیاه که اغلب به شکل گرد است و گل یا برگ تکامل نیافته را احاطه می‌کند. ● جوانه.

۲. هر بخش کوچک از رویان یا متازون بالغ که کم و بیش شبیه جوانه گیاهان است و تصور می‌شود توانایی رشد و تمایز داشته باشد.

end b. **caudal eminence.** ←

● جوانه انتهایی.

limb b. یک برآمدگی بر روی تنه رویان که تبدیل به اندام حرکتی می‌شود. ● جوانه اندامی.

periosteal b. بافت همبند عروقی از پریوست که از منفذهایی در استخوان پریوستی به ماتریکس غضروفی مرکز اولیه استخوان سازی رشد می‌کنند. ● جوانه پریوستی.

tail b.

۱. پریمور دیوم (قسمت آغازین) زایده دُمی. ● جوانه دُمی.

۲. **caudal eminece.** ←

taste b. یکی از ارگان‌های انتهایی عصب چشایی، حاوی سطوح گیرنده برای حس چشایی. ● جوانه چشایی.

ureteric b. رشد پیش از حد مجرای مزونفریک که همهٔ قسمت‌های کلیه دایمی، به جز نفرون‌ها از آن به وجود می‌آیند. ● جوانه حالبی.

b. of urethra بولب پنیس. ● جوانه پیشابراه.

buffer /buf¨er/ بافر؛

۱. یک سیستم شیمیایی که از تغییرات غلظت یون هیدروژن پیشگیری می‌کند. ● خنثی‌کننده.

۲. یک سیستم فیزیکی یا فیزیولوژیک که تمایل به ثابت ماندن دارد.

buffy /buf¨e/ به رنگ چرم گاومیش (زرد مایل به قهوه‌ای، زرد پژ)؛ صورتی متمایل به زرد کم رنگ، تا زرد، شامل زرد نارنجی تا زرد متمایل به قهوه‌ای.

bulb /bulb/ برآمدگی یا تودهٔ مدور.

بورس که منجر به جابجایی انگشت شست پا می‌شود.
● یونیون خیاط‌ها؛ **tailor's b.** ← **bunionette.**

bunionette /bun″yun-et″/
یونیونت؛ بزرگ شدن قسمت جانبی سر پنجمین متاتارس.

Bunyaviridae /bun″yah-vir′i-de/
یونیاویریده؛ یونیا ویروس‌ها: خانواده‌ای از ویروس‌های RNA که ژنوم آن از سه مولکول RNA تک رشته‌ای حلقوی تشکیل می‌شود. یونیا ویروس‌ها شامل جنس‌های ***بونیا ویروس***، ***هانتا ویروس***، ***نایرو ویروس*** و ***فلبو ویروس*** هستند.

Bunyavirus /bun″yah-vi″rus/
یونیا ویروس؛ جنسی از ویروس‌های خانواده بونیا ویریدا که معمولاً از طریق نیش پشه آلوده منتقل می‌شوند؛ پاتوژن‌های انسانی ویروس باعث بیماری تب‌دار و آنسفالیت می‌شوند. گونه‌های پاتولوژیک مهم عبارتند از ویروس‌های بونیاموراء، بوامبا، آنسفالیت کالیفرنیا، گوآما، جیمزاستون کانیون، لاکروس، اوروپاوچ و تایانا.

bunyavirus /bun″yah-vi″rus/
یونیا ویروس؛ هریک از ویروس‌های خانواده بونیا ویریدا.

bur /bur/
بور؛ نوعی متهٔ که برای ایجاد سوراخ در استخوان یا مواد سخت مشابه آن مورد استفاده قرار می‌گیرد.

burbulence /bur″bu-lens″/
نفخ؛ گروهی از علائم یا منشاء روده‌ای، شامل احساس پر بودن شکم، نفخ، اتساع، قار و قور.

buret /bu-ret″/
بورت؛ لوله شیشه‌ای مدرج که برای در اختیار قرار دادن مقدار اندازه‌گیری شده‌ای از مایع مورد استفاده قرار می‌گیرد.

Burkholderia /burk″hol-der″e-ah/
جنسی از باکتری‌های گرم – منفی از خانوادهٔ سودو موناداسه، متشکل از پاتوژن‌هایی که قبلاً در جنس سودوموناً طبقه بندی می‌شدند. *B.cepacia* پاتوژنی فرصت طلب است که تولید انواع عفونت‌های بیمارستانی می‌کند و *B.pseudomallie* باعث ایجاد ملیوئیدوز می‌شود.

burn /burn/
آسیب به بافت‌ها ناشی از تماس با حرارت، شعله، مواد شیمیایی، الکتریسیته، یا اشعه. ● سوختگی. سوختگی‌های درجه یک با قرمزی پوست همراه هستند، در سوختگی‌های درجه دو، تاول ایجاد می‌شود و سوختگی‌های درجه سه با نکروز تمام پوست همراهاند. سوختگی‌های درجه یک و دو ضخامت نسبی دارند و سوختگی‌های درجه سه تمام ضخامت هستند.

first-degree b.
نوعی سوختگی که تنها اپیدرم را گرفتار می‌کند و موجب اریتم می‌شود و با تاول همراه نیست. ● سوختگی درجه یک.

fourth-degree b.
نوعی سوختگی که به‌طور عمیق به داخل بافت زیر پوستی امتداد پیدا می‌کند و ممکن است عضله، فاشیا، مسهل‌ها و گاهی به شکل ورزش شدید یا روزه داری).
● پر اشتهایی. **bulimic**، صفت.

b. nervosa
اختلال خوردن که عمدتاً در دختران و زنان جوان و به صورت دوره‌هایی از پرخوری و به دنبال آن اقدام برای ایجاد اسهال یا روش‌های دیگر جلوگیری از افزایش وزن، و توجه بیش از حد به شکل و اندازهٔ بدن بروز می‌کند. فرد در دوره‌های پرخوری، مقادیر زیادی غذا در یک دوره کوتاه و مشخص می‌خورد و در این دوره‌ها احساس عدم کنترل بر مصرف بیش از حد غذا وجود دارد. برعکس بی‌اشتهایی عصبی، کاهش وزن شدید ایجاد نمی‌شود. ● پر اشتهایی عصبی.

bulla /bul″ah/ [L.]
۱. تاول؛ یک ضایعهٔ محدود، حاوی مایع و برآمده پوست که معمولاً قطر آن بیش از ۵ میلی‌متر است.
۲. یک ساختار آناتومیک برآمده و گرد.
bullate, bullous، صفت.

bullectomy /bû-lek″tah-me/
برداشتن تاول‌های غول آسا از ریه، درآمفیزم و به منظور بهبود عملکرد ریه.

bullosis /bul-o″sis/
تولید ضایعات تاولی و یا بیماری‌هایی که با ضایعات مزبور مشخص می‌شوند.

bullous /bul″us/
مربوط به تاول یا مشخص شده به وسیله آن. ● تاولی.

BUN **urea nitrogen.** ← bloos urea nitrogen م:

bundle /bun″d'l/
مجموعه‌ای از رشته‌ها، مانند رشته‌های عضلانی یا دسته‌ای از رشته‌های عصبی. ● دسته.

atrioventricular b. (AV b.)
دسته دهلیزی بطنی؛ **bundle of His.** ←

common b.
بخش تقسیم نشده دسته هیس، از منشاء آن در گره دهلیزی بطنی تا نقطه تقسیم آن به دو شاخه راست و چپ. ● دسته مشترک.

b. of His
دسته هیس؛ دسته‌ای از رشته‌های عضلانی غیر تیپیک قلب که دهلیزها را به بطن‌ها ارتباط می‌دهند و به صورت یک تنه و دو شاخه دسته وجود دارند. دسته هیس ریتم انقباض دهلیزی را به بطن انتقال می‌دهد و قطع آن باعث بلوک قلبی می‌شود. گاهی این واژه به طور اختصاصی، تنها بر تنهٔ دسته اطلاق می‌شود.

medial forebrain b.
گروهی از رشته‌های عصبی حاوی تگمنتوم مغز میانی و عناصر سیستم لیمبیک.

Thorel's b.
دسته تورل؛ دسته‌ای از رشته‌های عضلانی در قلب انسان که گره‌های سینوسی دهلیزی و دهلیزی بطنی را به یکدیگر مرتبط می‌سازد.

bundlebranch /branch/ **branch.** ←
شاخه دسته؛

bunion /bun″yun/
یونیون؛ برآمدگی غیرطبیعی بر روی سطح داخلی سر اولین استخوان متاتارس، همراه با تشکیل

popliteal b. بورس پوپلیتئال ؛ امتداد غلاف تاندون سینوویال عضله پوپلیتئوس از خارج مفصل زانو به داخل فضای پوپلیتئال.

prepatellar b. بورس پره پاتلار؛ یکی از کیسه‌های زلالی که در جلوی استخوان کشکک قرار دارد ممکن است در زیر جلد، زیر فاشیا یا زیر تاندون واقع باشد.

subacromial b. بورس ساب آکرومیال؛ کیسه زلالی که دربین زایده آکرومیون و محل اتصال عضله سوپر اسپینائوس قرار دارد و در بین عضله دلتوئید و برجستگی بزرگ هومروس امتداد می‌یابد.

subdeltoid b. بورس ساب دلتوئید؛ کیسه زلالی که در بین دلتوئیدو کپسول مفصل شانه قرار دارد و معمولاً به بورس ساب آکرومیال متصل می‌شود.

subtendinous iliac b. بورس ایلیاک زیر تاندونی؛ کیسه زلالی که در محل اتصال عضله ایلیوپسواس به داخل تروکانتر کوچک قرار دارد.

synovial b. بورس سینوویال؛ ساک سینوویال بسته‌ای که در بین سطوحی که بر روی یکدیگر می‌لغزند واقع است و ممکن است در زیر جلد، زیر عضله، زیر فاشیا یا زیر تاندون قرار داشته باشند.

bursitis /bur-si¨tis/ بورسیت؛ التهاب کیسه زلالی؛ انواع خاص بورسیت، برحسب بورس مبتلا نام گذاری شده‌اند، مثل بورسیت پره پاتلار، بورسیت ساب آکرومیال و غیره.

calcific b. tendinitis. ← بورسیت کلسیفیه؛

ischiogluteal b. بورسیت روی برجستگی ایسکیال که با شروع ناگهانی درد بسیار شدید بر روی قسمت مرکزی باسن و قسمت پایین پشت ساق پا مشخص می‌شود.

subacromial b., subdeltoid b. بورسیت ساب آکرومیال؛ بورسیت ساب دلتوئید؛ **calcific tendinitis.** ← (در توضیح مربوط به لغت tendinitis).

Tornwaldt's بورسیت تورن والد؛ التهاب مزمن بورس حلقی.

bursotomy /bur-sot¨ah-me/ بورسوتومی، برش کیسه زلالی.

butane /bu¨tān/ بوتان؛ هیدرو کربن آلیفاتیک مشتق از نفت، به صورت گازی بی‌رنگ و قابل اشتعال که در دارو سازی به عنوان پیش ران آئروسل به کار می‌رود.

butcher's broom /booch¨erz/ گیاه همیشه سبز اروپایی *Ruscus aculeatus* یا فراورده‌های ریزوم آن که در درمان هموروئید و نارسایی وریدی به‌کار می‌رود. ● خلنگ بوچر.

buttocks /but¨oks/ دو برجستگی حاصل از عضلات گلوتئال که در بخش تحتانی پشت قرار دارند. ● سرین، کفل.

یا استخوان را گرفتار سازد. ● سوختگی درجه چهار.

full-thickness b. third-degree b. ←

● سوختگی تمام ضخامت.

partial-thickness b. second-degree b. ←

● سوختگی با ضخامت نسبی.

second-degree b. نوعی سوختگی که اپیدرم و درم را گرفتار می‌کند و به نوع سطحی (شامل اپیدرم و درم پاپیلاری) یا عمقی (که درآن، سوختگی به داخل درم شبکه‌ای امتداد می‌یابد) تقسیم می‌شود و سوختگی با ضخامت نسبی هم نامیده شده است. ● سوختگی درجه دو.

third-degree b. نوعی سوختگی که اپیدرم و درم را از بین می‌برد و غالباً بافت زیر جلدی را هم گرفتار می‌کند و سوختگی تمام ضخامت هم نامیده شده است. ● سوختگی درجه سه.

burner /bur¨ner/ بخشی از لامپ، اجاق یا کوره که شعله از آن برمی‌خیزد.● فتیله. زبانه آتش. مشعل.

Bunsen b. یک مشعل گازی که در آن، گاز، قبل از سوختن با هوا مخلوط می‌شود تا اکسیداسیون به طور کامل صورت گیرد.

burnishing /bur¨nish-ing/ اقدامی در دندانپزشکی که تا حدودی با پالیشینگ (جلادادن) و سایدن ارتباط دارد. ● پرداخت کردن. جلا دادن.

burr /bur/ **bur.** ←

bursa /bur¨sah/[L.] بورس؛ کیسه یا حفره کیسه مانند پر از مایع که در محل‌های سائیده شده بافت ایجاد می‌شود. ● کیسه زلالی. **bursal**، صفت.

b. of Achilles tendon بورس تاندون آشیل؛ کیسه زلالی که در بین تاندون کالکانئوس و پشت استخوان کالکانئوس قرار دارد.

anserine b. بورس آنسرین؛ کیسه زلالی که در بین تاندون‌های عضلات سارتوریوس، گراسیلیس و سمی تندینوسوس و لیگامان‌های کلاترال تیبیال قرار دارد.

Calori's b. بورس کالوری؛ کیسه زلالی که در بین تراشه و قوس آئورت قرار دارد.

Fleischmann's b. بورس فلشمن ؛ کیسه زلالی که واقع در زیر زبان قرار دارد.

His b. بورس هیس؛ اتساع واقع در انتهای آرکنترون.

Luschka's b. pharyngeal b. ←

omental b. بورس اومنتال (چادرینه‌ای)؛ ساک کوچک صفاق.

pharyngeal b. ساک بن بستی که در بالای لوزه حلقی، در خط وسط دیوارهٔ خلفی نازوفارنکس به صورت غیر پیوسته قرار می‌گیرد و نشان‌دهنده وجود ارتباط رویانی میان نوک قدامی نوتوکورد و سقف حلق است. ● بورس حلقی.

button /but¨n/
۱. ساختمان یا برجستگی دکمه‌ای شکل. ● دکمه.
۲. وسیله‌ای شبیه قرقره یا دیسک که در جراحی برای آناستوموز روده‌ای مورد استفاده قرار می‌گیرد.

Jaboulay b. وسیله‌ای که برای آناستوموز جانبی روده به کار می‌رود.

mescal b's دکمه‌های مسکال؛ برش‌های عرضی از گل کاکتوس مکزیکی،لوفوفورا ویلیامزی، که ماده فعال اصلی آن مسکالین است.

Murphy's b. دکمهٔ مورفی؛ ابزاری فلزی که برای اتصال انتهاهای روده جدا شده به‌کار می‌رود.

skin b. دکمه پوستی؛ یک وصل‌کننده یا کِشِ پوشیده شده بابافت مخملی که به منظور کمک به رویش درونی بافت در محل عبور آن از پوست طراحی شده است.

butyl /bu¨tl/ بوتیل؛ بنیان هیدروکربن به‌فرمول C_4H_9 و

butyrate /bu¨tî-rāt/
بوتیرات؛ فرم آنیونیک، نمک یا استر اسید بوتیریک.

butyric acid /bu-tēr¨ik/ اسید بوتیریک؛
۱. هر نوع اسید کربوکسیلیک چهار کربنی اعم از اسید اِن - بوتیریک یا اسید ایزوبوتیریک.
۲. اسید اِن - بوتیریک که در کره و به ویژه کره ترشیده و بسیاری از چربی‌های حیوانی وجود دارد.

butyroid /bu¨tî-roid/ شبیه کره یا دارای قوام شبیه کره.

butyrophenone /bu "tî-ro-fē¨nōn/
بوتیروفنون؛ هریک از داروهای ضد سایکوز دارای ساختمان مرتبط با یکدیگر، شامل هالوپریدول.

BVAD م: biventricular assist device

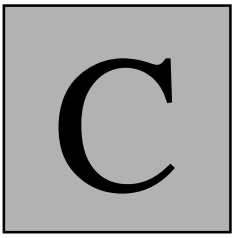
bypass /bi¨pas/ بای پس؛ یک مسیر جریان فرعی؛ شنت؛ مسیری که با استفاده از جراحی ایجاد می‌شود و مسیر طبیعی را دور می‌زند، (مثلاً در یک شریان یا روده).

Cardiopulmonary b. بای‌پس قلبی عروقی؛ تغییر مسیر جریان خون قلب، به طور مستقیم به آئورت، از طریق پمپ اکسیژن‌ساز، ضمن اجتناب از قلب و ریه‌ها؛ شکلی از گردش خون خارج از بدن که در جراحی قلب به کار می‌رود.

coronary artery b. بای‌پس شریان کرونر؛ قرار دادن قطعه‌ای از یک ورید در بین آئورت و شریان کرونر دیستال به ضایعه انسدادی واقع در شریان کرونر.

gastric b. بای‌پس معده؛ گاستروژژونوستومی که در آن، معده در قسمت بالای جسم آن قطع می‌شود و قسمت پروگزیمال باقی مانده به حلقه‌ای از ژژونوم و به صورت end - to - side متصل می‌شود.

byssinosis /bis "i-nō¨sis/
ریه قهوه‌ای؛ بیماری ریوی ناشی از استنشاق غبار پنبه یا منسوجات دیگر. **byssinotic**، صفت.



C ن: large calorie ؛carbon ؛canine (دندان نیش)؛ (کالری بزرگ)؛ cathode (کاتد)؛ cervical vertebrae (مهره‌های گردنی؛ C1-C7)، clonus (کلونوس)؛ color (رنگ)؛ complement (کمپلمان)؛ compliance (انبساط‌پذیری)؛ contraction (انقباض)؛ coulomb (کولمب؛ واحد سنجش مقدار الکتریسیته)، cytosine (سیتوزین) یا cytidine (سیتیدین)؛ cylindrical lens (لنز استوانه‌ای)، Celsius (سانتیگراد).

C ن: capacitance (ظرفیت)؛ clearance (کلیرانس؛ تصفیه؛ حروف مقابل آن، بر ماده مورد تصفیه دلالت دارند، مانند C_{In} یا C_I به معنی کلیرانس اینولین)؛ heat capcity (ظرفیت حرارتی).

c ن: small calorie (کالری کوچک)؛ centi- (سانتی ؛ یک صدم).

c ن: molar concentration (غلظت مولار)؛ سرعت نور در خلاء.

x^2 (chi) حرف بیست و دوم الفبای یونانی، chi-squared؛ ← **chi-square test.** (در توضیح مربوط به لغت test) و chi-square distribution (در توضیح مربوط به لغت distribution).

CA م: coronary artery cardiac arrest (ایست قلبی)؛ (شریان کرونر).

CA125 م: cancer antigen 125 (آنتی‌ژن 125 سرطان).

Ca نماد عنصر شیمیایی کلسیم.

Ca^{2+}-ATPase /a-te-pe¨ās/ نوعی آنزیم متصل شونده به غشا که ATP را به منظور ایجاد انرژی برای راه افتادن پمپ کلسیم سلولی هیدرولیز می‌کند.

CABG م: coronary artery bypass graft (پیوند بای پس شریان کرونر).

cachectic /kah-kek¨tik/ مربوط به کاشکسی یا مشخص شده به وسیله آن.

cachectin /kah-kek¨tin/ نام پیشین فاکتور نکروز تومور آلفا.

cachet /kâ-sha¨/ کاشه ؛ کپسول یا ویفر دیسک مانند که حاوی یک دوز دارو است.

cachexia /kah-kek¨se-ah/ کاشکسی؛ وضعیت شدید و قابل‌توجه اختلال در سلامتی؛ عدم سلامتی عمومی، و سوءتغذیه. ● نزاری. لاغری مفرط. **cachectic** ، صفت.

c.hypophysiopriva گروهی از علایم مربوط به فقدان کامل عملکرد هیپوفیز، شامل فقدان عملکرد جنسی، برادی کاردی، هیپوترمی و اغما.

malarial c. کاشکسی مالاریا؛ علائم جسمانی ناشی از حملات قبلی مالاریای شدید، شامل آنمی، پوست رنگ پریده، صلیبه زرد رنگ، بزرگی طحال و کبد و عقب ماندگی رشد و بلوغ در کودکان.

pituitary c. ● کاشکسی هیپوفیزی؛ ← **panhypopituitarism.**

cachinnation /kak ″i-na¨shun/ خنده بیش از حد و هیستریک.

cac(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی بد، بیمار.

cacodylic acid /kak ″o-dil¨ik/ اسید کاکودیلیک؛ اسید دی‌متیل‌ارسنیک، یک علف‌کش بسیار سمی.

cacogeusia /-goo¨ze-ah/ نوعی توهم چشایی، متشکل از احساس طعم نامطبوع غیر مرتبط با خوردن بعضی مواد خاص یا همراه با تحریکات چشایی غالباً خوشایند. ● طعم بد.

cacomelia /-me¨le-ah/ **dysmelia.** ←

CAD م: coronary artery disease (بیماری عروق کرونر).

cadaver /kah-dav¨er/ مرده؛ عموماً به جسد انسان که برای مطالعه آناتومیک نگهداری شده، اطلاق می‌شود. ● جسد. **cadaveric, cadaverous** ، صفت.

cadaverine /-in/ کادورین؛ بازنیتروژنه بدبو به نام پنتامتیلن دی‌آمین که در اثر دکربوکسیلاسیون لیزین ایجاد می‌شود و محصول فساد ماده پروتئینی به وسیله عملکرد باکتریها، به‌ویژه گونه‌های ویبریو است.

cadmium (Cd) /kad¨me-um/ کادمیوم؛ عنصرشیمیایی با عدد اتمی ۴۸، کادمیوم و نمک‌های آن سمی هستند و استنشاق غبار یا بخارهای کادمیوم باعث ایجاد پنوموکونیوز و خوردن غذاهای آلوده شده به وسیله ظروف حاوی کادمیوم باعث ایجاد علائم شدید دستگاه گوارش می‌شود. به جدول عناصر مراجعه کنید.

cae- در مورد لغاتی که با -ce شروع می‌شود به لغاتی که با -ce آغاز می‌شوند مراجعه کنید.

caffein /kâ-fēn¨, kaf-ēn¨/ کافئین؛ گزانتین

موجود در قهوه، چای، شکلات و کولاها؛ کافئین محرک سیستم اعصاب مرکزی، دیورتیک و محرک عضلات مخطط است و بر سیستم قلبی عروقی اثر می‌کند. به صورت بیس و یا نمک سیترات به عنوان محرک مرکزی و تنفسی، در درمان سردردهای عروقی و درمان کمکی ضد دردها به کار می‌رود.

caffeinism /kaf¯ēn-izm/
وضعیتی بیمارگونه که دراثر خوردن مقادیر مفرط کافئین بروز می‌کند و با بیخوابی، بیقراری، بر انگیختگی، تاکی کاردی، لرزش و دیورز مشخص می‌شود.

cage /kāj/
جعبه یا محفظه.

rib c, thoracic c. قفسه سینه، ساختمان استخوانی احاطه‌کننده توراکس، شامل دنده‌ها، ستون مهره‌ها و جناغ.

CAH م: congenital adrenal hyperplasia (هیپرپلازی مادرزادی آدرنال).

cajeput /kaj¨-poot/
درخت *melaleuca leucadendron* که از برگهای تازه و سر شاخه‌های آن روغن cajeput به دست می‌آید.

cal م: calorie (کالری).

calamus /ka¨ah-mus/ کالاموس؛ نی یا ساختمان نی مانند.

c.scriptorius پایین‌ترین بخش کف بطن چهارم که در بین اجسام رستیفرم قرار دارد.

calcaneal /kal-ka¨ne-al/
مربوط به استخوان کالکانئوس (پاشنه). ● پاشنه‌ای.

calcaneoapophysitis /kal-ka ″ne-o-ah-pof ″i-si¨tis/ التهاب بخش خلفی کالکانئوس که با درد و تورم مشخص می‌شود.

calcaneoastragaloid /-ah-strag ¨ah-loid/
مربوط به کالکانئوس و آستراگالوس.

calcaneodynia /-din¨e-ah/ درد پاشنه پا.

calcaneus /kal-ka¨ne-us/ [L.] کالکانئوس. (جمع: calcanei). ● پاشنه. به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید. **calcanean,calcaneal** ، صفت.

calcar /kal¨kar/
۱. مهمیز (spur).
۲. ساختمان مهمیز مانند.

c.avis برجستگی تحتانی از دو برجستگی میانی شاخ خلفی بطن جانبی مغز که در اثر گسترش جانبی شیار کالکارین به‌وجود می‌آید.

calcareous /kal-kr¯ē-us/
منسوب به آهک یا حاوی آن؛ گچی.

calcarine /kal¨kah-rin/
۱. به شکل مهمیز.
۲. مربوط به مهمیز.

calcemia /kal-se¨me-ah/ کلسمی؛ هیپرکلسمی.

calcibilia /kal ″si-bil¨e-ah/ وجود کلسیم در صفرا.

calcifediol /kal ″sif-ê-di¨ol/
← **25-hydroxycholecalciferol.**

calciferol /kal-sif¨er-ol/ کلسیفرول؛
۱. ترکیبی دارای فعالیت ویتامین D، مثل کوله کلسیفرول یا ارگوکلسیفرول.
۲. ← **ergocalciferol.**

calcific /-ik/ تشکیل‌دهنده آهک.

calcification /kal ″si-fi-ka¨shun/
کلسیفیکاسیون؛ رسوب نمک‌های کلسیم در یک بافت.

dystrophic c. رسوب کلسیم در بافت غیرطبیعی، مثل بافت اسکار یا پلاک‌های آترو اسکلروتیک، بدون اختلال کلسیم خون.

eggshell c. رسوب لایه نازکی از کلسیم در اطراف یک گره لنفاوی توراسیک که اغلب در سیلیکوز دیده می‌شود.

● کلسیفیکاسیون پوست تخم‌مرغی.

Mönckeberg's c. کلسیفیکاسیون مونکبرگ؛ **arteriosclerosis.** ←

calcinosis /-no¨sis/
کلسینوز؛ رسوب غیرطبیعی نمک‌های کلسیم در بافت‌ها.

c.circumscripta رسوب موضعی کلسیم در ندول‌های کوچک واقع در بافت زیر جلدی یا عضله.

c.universalis رسوب گسترده کلسیم در ندول‌ها یا پلاک‌هایی که درderm، پانیکولوس و عضلات به وجود می‌آیند.

calcipexis /-pek¨sis/ ← **calcipexy.**

calcipexy /kal¨si-pek ″se/ کلسیپکسی؛ ثابت شدن کلسیم در بافت‌ها. **calcipectic** و **calcipexic** ،صفت.

calciphylaxis /kal ″si-fi-lak¨sis/
وضعیتی از ازدیاد حساسیت القاء شده که با تشکیل بافت کلسیفیه در پاسخ به تجویز یک عامل محرک مشخص می‌شود. **calciphylactic** ، صفت.

calciprivia /-priv¨e-ah/ محرومیت یا فقدان کلسیم. **calciprivic** ، صفت.

calcitonin /-to-nin/ کلسیتونین؛ هورمون پلی‌پپتیدی ترشح شده به وسیله سلول‌های C غده تیروئید و گاهی تیموس و پاراتیروئید که غلظت کلسیم و فسفات پلاسما را کاهش می‌دهد و از جذب استخوان ممانعت به عمل می‌آورد و فراورده‌های آن **(c-human, c-salmon)** در درمان استئیت دفرمانس، استئوپورز پائسگی و هیپرکلسمی به‌کار می‌روند.

calcitriol /kal ″si-tri¨ol/ کلسیتریول؛
۱. ← **dihydroxycholecalciferol.**
۲. فراورده‌ای از ایسن ترکیب در درمان هیپوکلسمی، هیپوفسفاتمی، راشیتیسم، و استئودیستروفی همراه با انواعی از اختلالات به کار می‌رود.

calcium Ca /kal¨se-um/ کلسیم؛ عنصر شیمیایی با عدد

کلسیم که به عنوان جلا دهنده در خمیردندان به کار می‌رود. بلورهای فرم دی‌هیدرات، در بیماری رسوب پیروفسفات کلسیم، در مفاصل وجود دارند.

c.sulfate نمک سولفات کلسیم به فرمول $CaSo_4$ که به شکل آنهیدروس و هیدراته *(gypsum)* وجود دارد و در اثر کلسینه شدن **گچ پاریس** را می‌سازد.

calcospherite /kal "ko-sfēr"īt/ یکی از اجسام گرد و نازک که در خلال کلسیفیکاسیون، در اثر پیوند شیمیایی ذرات کلسیم و ماده آلبومینی سلول‌ها تشکیل می‌شود.

calculosis /kal "ku-lo"sis/ ← **lithiasis.**

calculus /kal'ku-lus/ [L.] سختی غیرطبیعی که معمولاً از نمک‌های معدنی تشکیل می‌شود و در داخل بدن حیوانات و انسان به وجود می‌آید.(جمع: calculi)؛ **calculous**، صفت.

biliary c. سنگ صفراوی.

dental c. فسفات کلسیم و کربنات کلسیم، همراه با ماده آلی که در سطوح دندان رسوب می‌کنند.

lung c. سنگی که از به هم پیوستن هسته‌های معدنی و یا بخش‌های کلسیفیهٔ بافت ریه و یا گره‌های لنفاوی مجاور، در برونش‌ها ایجاد می‌شود. ● سنگ ریه.

oxalate c. نوعی سنگ ادراری متشکل از اکسالات کلسیم که بعضی از آن‌ها خارهای تیز و نازکی دارند و بعضی دیگر صاف هستند.

renal c. سنگ کلیه.

salivary c. ۱. سنگ بزاقی. ← **sialolith.**

supragingival c. ۲. سنگ فوق لثه‌ای. ← **supragingival c.**

struvite c. سنگ ادراری متشکل از بلورهای شاخ گوزنی (فسفات آمونیومنیزیم). ● سنگ شاخ گوزنی.

supragingival c. سنگی که سطح تاجی دندان را تا بالای حاشیه لثه‌ای می‌پوشاند. ● سنگ فوق لثه‌ای.

urinary c. سنگی که در هر بخش از دستگاه ادراری موجود باشد. ● سنگ ادراری.

uterine c. ●سنگ رحمی. ← **uterolith.**

vesical c. سنگی که در مثانه موجود باشد. ● سنگ مثانه.

calefacient /kal "ê-fa"shent/ ایجاد احساس گرما و عاملی که دارای چنین اثری است.

calendula /kah-len "du-lah/[L.] جنسی از گیاهان دارای گل مرکب. گلچه‌های خشک شده C.officinalis، خاصیت ضد میکروبی و ضد التهابی دارند و به‌طور موضعی در درمان ضایعات التهابی و به‌منظور تسریع التیام به‌کار می‌روند و نیز در هومیوپاتی و طب محلی مصرف می‌شوند.

calf /kaf/ ● پشت ساق (sura)؛ بخش گوشتی پشت ساق پا، در زیر زانو.

calfactant /kal-fak'tant/ ماده رویه ساز

ائمی ۲۰ نمک‌های فسفات کلسیم ماده متراکم و سخت دندان‌ها و استخوان‌ها را تشکیل می‌دهد. یون ca^{2+} در بسیاری از فرایندهای فیزیولوژیک شرکت می‌کند. مقدار طبیعی کلسیم خون برای عملکرد طبیعی قلب، اعصاب و عضلات نقش اساسی دارد. کلسیم در انعقاد خون (که در این ارتباط، فاکتور شماره IV انعقاد نامیده می‌شود) دخالت دارد. نمک‌های مختلف کلسیم، شامل نمک‌های استات، کربنات، کلرید، گلوبیونات، گلوکونات، لاکتات، لاکتوبیونات، گلوسپتات و فسفات به عنوان تکمیل‌کننده مجدد کلسیم و مکمل به کار می‌روند.

c.carbonate کربنات کلسیم؛به صورت نمک غیرمحلول، $CaCO3$ به طور طبیعی در صدف، سنگ‌های آهکی و گچ موجود است و در فرم‌های خالص‌تر به‌کار می‌رود؛ کربنات کلسیم به عنوان آنتی اسید و تکمیل‌کننده دوباره (جایگزین) کلسیم و در درمان استئوپوروز مصرف می‌شود.

c.chloride کلرید کلسیم؛ نمکی به‌فرمول $CaCl_2 2H_2O$ که در درمان هیپوکلسمی، تخلیه الکترولیتی،و هیپرکالمی،و به عنوان درمان کمکی ایست قلبی و نیز در درمان مسمومیت منیزیم مصرف می‌شود.

c.citrate سیترات کلسیم ؛ تکمیل‌کننده کلسیم که در درمان هیپرفسفاتمی کلسیم استئودیستروفی کلیوی نیز به کار می‌رود.

c.glubionate گلوبیونات کلسیم ؛ تکمیل‌کننده کلسیم که به عنوان مکمل غذایی و در درمان هیپوکلسمی تجویز می‌شود.

c. gluceptate گلوسپتات کلسیم؛ نمک کلسیم که در درمان و پیشگیری هیپوکلسمی و به عنوان جایگزین الکترولیتی تجویز می‌شود.

c.gluconate گلوکونات کلسیم؛ نمک کلسیم‌که در درمان یا پیشگیری هیپرکلسمی کمبودهای تغذیه‌ای و هیپرکالمی، و نیز درمان کمکی ایست قلبی به‌کار می‌رود.

c.hydroxide هیدروکسید کلسیم؛ نمکی به فرمول $Ca(oH)_2$ که به صورت محلول به عنوان یک قابض موضعی به کار می‌رود.

c.oxalate اگزالات کلسیم ؛ نمک اسید اگزالیک که مقادیر بیش از حد آن در ادرار می‌تواند موجب تشکیل سنگ‌ها اگزالات می‌شود.

c.oxide **lime** (۱) ← اکسیدکلسیم ؛

c.phosphate فسفات کلسیم؛ نمک حاوی بنیان کلسیم و فسفات. فسفات کلسیم دی بازیک وتری بازیک به عنوان منابع کلسیم به کار می‌روند.

c.polycarbophil کلسیم پلی‌کاربوفیل؛ نمک کلسیم رزین هیدروفیلیک نوع پلی‌کربوکسیلیک ؛ نوعی مسهل حجمی.

c.pyrophosphate پیروفسفات کلسیم؛ نمک پیروفسفات

به کلسیم کـه در هـمه سلول‌های هسـته‌دار وجـود دارد و در واکنش‌های مختلف سلول نسبت به کلسیم وساطت می‌کند.

calor /kal´er/[L.] گرما؛ یکی از علائم اصلی التهاب.

caloric /kah-lor´ik/ کالریک؛ مربوط به گرما یا کالری.

calorie /kal´ah-re/ کالری؛ هریک از چند واحد گرما که عبارت است از مقداری از گرما که برای افزایش دمای یک گرم آب به میزان یک درجه سانتی‌گراد در دمـای اختصاصی لازم است؛ کالری مورد استفاده در شیمی و بیوشیمی ۴/۱۸۴ ژول است. علامت اختصاری: cal.

large c. نوعی کالری که امروزه فقط در مطالعات متابولیک و نیز برای بیان ارزش سوخت یا انرژی غذا به کـار می‌رود و معادل کیلوکالری است. ● کالری بزرگ. ن : C.

small c. کالری ؛ مربوط به مواردی است که واژه کالری بزرگ معنی وسیع‌تری پیدا می‌کند. ● کالری کوچک.

calorigenic /kah-lor´i-jen´ik/ تولیدکننده یا افزایش دهنده تولید گرما یا انرژی؛ افزایش مصرف اکسیژن.

calorimeter /kal´ah-rim´e-ter/ کالریمتر؛ وسیله‌ای برای اندازه‌گیری مقدار گرمایی که در هر سیستم یا ارگانیسم تولید می‌شود.

calreticulin /kal´rê-tik´u-lin/ پروتئین متصل شونده به کلسیم در شبکه سارکوپلاسمیک و شبکه اندوپلاسمیک سلول‌های غیر عضلانی کـه وظـایف آن عبارت است از تعادل کلسیم، کـنترل تکـثیر RNA ویـروس، فعال کردن لنفوسیت و سیتوتوکسی سیته.

calsequestrin /-sê-kwes´trin/ پروتئین متصل شونده به کلسیم سرشار از زنجیره‌های جانبی کربوکسیلات که در سطح غشا داخلی شبکه سارکوپلاسمیک وجود دارد.

calvaria /kal-var´e-ah/[L.] بخش فوقانی گنبدی شکل جمجمه، شامل بخش‌های فوقانی استخوان فرونتال، پاریتال و اکسی پیتال. ● کاسه سر.

calx /kalks/ ۱. آهک یا گچ.
۲. پاشنه پا.

Calymmatobacterium /kah-lim´ah-to-bak-tēr´e-um/ جنسی از باکتری‌ها (خانواده بروسلاسه)، که از باسیل‌های غیر متحرک پلئومورفیک گرم ـ منفی تشکیل می‌شود. *C.granulomatis* باعث ایجاد گرانولوم اینگوینال در انسان می‌شود. ← **Donovan's body.** (در توضیح واژه body).

calyx /ka´liks/ کالیس؛ عضو یا حفره فنجانی شکل، مثل یکی از استطاله‌های لگنچه کلیه که پیرامیدها را احـاطه می‌کند. ● پیاله. **caliceal** ، صفت.

CAM
م: complementary and alternative medicine (طب مکمل و جایگزین).

(سورفاکتانت) ریوی مشتق از ریه گوساله کـه در پـیشگیری و درمان سندرم دیسترس تنفسی نوزادان به کار می‌رود.

caliber /kal´ī-ber/ کالیبر؛ قطر سوراخ یک مجرا یالوله.

calibration /kal´ī-bra´shun/ تعیین دقت یک دستگاه، که معمولاً با استفاده اندازه‌گیری میزان اختلاف آن با استاندارد و به منظور تعیین فاکتورهای اصلاحی لازم انـجام می‌شود.

calicectasis /kal´ī-sek´tah-sis/ اتساع کالیس (لگنچه) کلیه.

Caliciviridae /kah-lis´ī-vir´ī-de/ کالیسی ویریده؛ خـانواده‌ای از ویـروس‌های RNA و دارای ژنـوم RNA تک رشته‌ای که از طریق غذای آلوده، تماس، یا ذرات موجود در هوا انتقال می‌یابد. جنس منفرد آن calicivirus نام دارد.

Calicivirus /kah-lis´ī-vi´rus/ کالیسی ویروس؛ جـنسی از خـانواده کـالیسی ویـریده شـامل ویـــروس Norwalk و ویـــروس‌های دیگـر کـه بـاعث گاستروآنتریت خود محدود شوندهٔ حاد در انسان می‌شود.

calicivirus عضوی از خانواده کالیسی ویریده.

caliculus /kah-lik´u-lus/[L.] یک ساختمان جوانه‌ای یا فنجانی شکل. (جمع: caliculi).

californium (Cf) /kal´ī-for´ne-um/ کالیفرنیوم ؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۹۸؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

calipers /kal´ī-perz/ کالیپر؛ وسیله‌ای با دو شاخهٔ خمیده یا منحنی که برای اندازه‌گیری ضخامت یا قطر اجسام جامد به کار می‌رود. ● قطرسنج. پرگاره. کولیس.

calyx (جمع: calices) /ka´liks/[L.] ← **calix**

Calliphora /kah-lif´o-rah/ کالیفورا؛ جنسی از مگس‌ها شامل مگس گوشت (blowfly) و انواع دیگر مگس گوشت (bluebottle flies) که تخم‌های خود را بر مـواد در حـال فسـاد، روی زخم‌ها یـا روزنه‌های بـدن مـی‌گذارنـد. خرمگس‌ها از عوامل ایجاد میازیس هستند.

callosity /kah-los´ī-te/ (۱) ← **callas**

callosum /kah-lo´sum/ ← **corpus callosum.**

callosal، صفت.

callus /kal´us/ [L.] کالوس؛
۱. هیپرپلازی موضعی لایه شاخی اپیدرم که در اثر فشار یـا سایش ایجاد می‌شود. ● پینه. کال.
۲. شبکه سازمان نیافته‌ای از بافت استخوانی کـه در اطـراف انتهای یک استخوان شکسته تشکیل می‌شود و با تکمیل تـرمیم و جـذب (کـالوس مـوقتی؛ provisional C.) سرانجام به وسیله استخوان واقـعی جـایگزین مـی‌شود (کالوس قطعی؛ definitive C.)

calmodulin /kal-mod´u-lin/ پروتئین متصل شونده

متحرک میکروآئروفیلیک یا بی‌هوازی تشکیل شده است. کامپیلوباکتر ژژونی و کامپیلو باکتر کولی و بعضی زیر گونه‌های خاص کامپیلوباکتر فتوس می‌توانند باعث گاستروآنتریت شوند. کامپیلوباکتر رکتوس با بیماری پریودنتال همراه است.

camsylate /kam¨sī-lāt/ نام مورد قبول USAN برای کامفور سولفونات.

canal /kah-nal¨/ کانال؛ مسیر یا مجرای نسبتاً باریک. ● مجرا.

adductor c. تونل فاشیایی که در یک سوم میانی بخش میانی ران، قرار دارد و حاوی عروق رانی و عصب صافن است.

Alcock's c. کانال آلکوک؛ ← **pudendal c.**

alimentary c. لوله عضلانی غشایی گوارشی که از دهان تا مقعد امتداد دارد. ● کانال (لوله) گوارش.

anal c. بخش انتهایی لوله گوارش از رکتوم تا مقعد. ● کانال مقعدی.

Arnold's c. کانال آرنولد، مجرایی در بخش خارهای (پتروس) استخوان تمپورال که محل عبور عصب واگ است.

atrioventricular c. کانال مشترک ارتباط دهنده دهلیز و بطن در دوران جنینی که گاهی به صورت یک ناهنجاری مادرزادی باقی می‌ماند. ● کانال دهلیزی بطنی.

birth c. کانالی که جنین در هنگام تولد، از آن عبور می‌کند. ● کانال زایمانی.

caroticotympanic c's مجاری نازکی در استخوان تمپورال که مجرای کاروتید و حفرهٔ صماخی را به هم ارتباط می‌دهند و شاخه‌های ارتباطی کوچک میان شبکه‌های صماخی و کاروتید داخلی در آن‌ها قرار دارند.

carotid c. کانال کاروتید؛ مجرایی در بخش پتروس استخوان تمپورال که شریان کاروتید داخلی از این مجرا به حفره جمجمه وارد می‌شود.

cochlear c. ● مجرای حلزونی؛ ← **duct.**

condylar c., condyloid c. مجرای کوندیلار (کوندیلوئید)؛ منفذی که در بعضی افراد در حفره کوندیلار وجود دارد و سینوس عرضی از آن عبور می‌کند.

c.of Cuvier مجرای کووپر؛ ← **ductus venosus.**

Dorello's c. کانال دورلو؛ منفذی که در بعضی افراد در استخوان تمپورال وجود دارد و عصب ابدوسنس و سینوس پتروسال تحتانی از طریق آن وارد سینوس کاورنو می‌شوند.

facial c. کانال فاشیال؛ مجرای عصب صورتی در بخش پتروس استخوان تمپورال.

femoral c. کانال فمورال؛ بخش میانی غلاف رانی که در سمت جانبی قاعده لیگامان لاکونار قرار دارد.

Gartner's c. کانال گارتنر؛ یک مجرای بدوی بسته که موازی با لوله رحمی قرار دارد و مجاری عرضی اپوفورون (epoöphoron) به داخل آن باز می‌شوند. این کانال، باقی

camera /kam¨ah-rah/ [L.] ۱. جعبه، اتاقک یا اتاق. ۲. هر بطن یا فضای محصور. ۳. وسیله‌ای برای تبدیل نور یا انرژی دیگر از یک شیء به تصویر قابل دیدن. ● دوربین.

Anger c. فرم اصلی یا متداول‌ترین فرم دوربین scintillation (دوربین جرقه زن، یا دوربین گاما)، طوری که غالباً این دو واژه به جای یکدیگر مورد استفاده قرار می‌گیرند.

c. anterior bulbi اتاقک قدامی (چشم).

gamma c. ← **scintillation c.**

c. posterior bulbi اتاقک خلفی (چشم).

c. vitrea bulbi محفظه زجاجی. ← **vitreous chamber.**

c. oculi اتاقک قدامی یا خلفی چشم.

scintillation c. وسیله الکترونیکی که عکس‌ها یا تصاویر اشعه کاتدی از ارسال اشعه گاما از اعضاء دارای ترکیبات ردیاب تهیه می‌کند. ← Anger c.

camisole /kam¨ī-sōl/[Fr.] ژاکت (روپوش) بازدارنده؛ وسیله‌ای ژاکت مانند برای محدودکردن حرکت اندام‌ها، به ویژه بازوها، که برای بیماران شدیداً آشفته به کار می‌رود. ● کَت بند.

cAMP م: **cyclic adenosine monophosphate**

camphor /kam¨fer/ کافور؛ کتونی که از یک درخت آسیایی به‌نام Cinnamomum camphora و یا به طور صناعی به دست می‌آید و به صورت موضعی به عنوان ضد خارش و ضدعفونی‌کننده مصرف می‌شود و به‌طور استنشاقی به عنوان ضداحتقان بینی به‌کار می‌رود و نیز در طب محلی و طب کشور هندوستان مصرف می‌شود.

campimeter /kam-pim¨ē-ter/ دستگاهی برای بازنمایی بخش مرکزی میدان دید بر روی یک سطح صاف.

campotomy /kam-pot¨ah-me/ روش جراحی استرئوتاکسیک برای ایجاد ضایعه‌ای در میدان‌های Forel، در زیر تالاموس، به منظور اصلاح تومور موجود در بیماری پارکینسون.

camptocormia /kamp "tah-kor¨ime-ah/ نوعی تغییر شکل ثابت، به صورت خم شدن تنه به سمت جلو.

camptodactyly /-dek¨tī-le/ خم شدن دایمی یک یا چند انگشت.

camptomelia /-me¨le-ah/ خم شدن اندام‌ها که باعث کمانی شدن یا انحنای دایمی قسمت مبتلا می‌شود. **camptomelic**، صفت.

Campylobacter /kam¨pī-lo-bak¨ter/ کامپیلوباکتر؛ جنسی از باکتری‌های خانواده اسپیریلاسه که از باکتری‌های استوانه‌ای فنری شکل گرم ـ منفی، بدون اسپور و

بیضه (در هنگام نزول آن به اسکروتوم) در مردان همراه است و معمولاً پس از تولد بسته می‌شود.

nutrient c. **haversian c.** ← ● مجرای تغذیه‌ای.

optic canal کانال اپتیک؛ یکی ازدو منفذ استخوان اسفنوئید که عصب اپتیک و شریان افتالمیک وابسته به آن از این کانال عبور می‌کنند.

Petit's c. **zonular spaces.** ←

perivascular c. کانال پری واسکولار؛ فضای لنفاوی که در نزدیکی یک رگ خونی واقع است.

portal c. مجرای پورت؛ فضایی در داخل کپسول گلیسون و بافت کبد، شامل شاخه‌های وریدباب، شریان کبدی و مجرای کبدی.

pterygoid c. کانال پتریگوئید؛ مجرایی واقع در استخوان اسفنوئید که اعصاب و عروق پتریگوئید از آن عبور می‌کنند.

pterygopalatine c. مجرایی واقع در استخوان‌های اسفنوئید و پالاتین که عروق و اعصاب پالاتین بزرگ از آن عبور می‌کنند.

pudendal c. کانال پودندال؛ مجرایی که از شکافته شدن فاشیای اوبتوراتور ایجاد می‌شود و عروق و اعصاب پودندال (شرمی) را احاطه می‌کند. ● مجرای شرمی.

pyloric c. کانال پیلوریک ؛ بخش کوتاه و باریک معده که از محل اتصال معده به دوازدهه تا آنتر دوازدهه ادامه دارد.

root c. بخشی از حفره پالپ که از پالپ چمبر (محفظه پالپ) تا سوراخ آپیکال امتداد دارد. ● مجرای ریشه.

sacculocochlear c. مجرایی که ساکول و حلزون گوش را به هم مرتبط می‌سازد.

sacral c. ادامه کانال مهره‌ای در استخوان ساکروم. ● مجرای خاجی.

semicircular c's سه کانال طویل (قدامی، جانبی، خلفی) لابیرنت استخوانی که در احساس تعادل نقش مهمی دارند. ● مجرای نیم‌دایره.

spermatic c. کانال اسپرماتیک؛ مجرای اینگوینال در مرد. ● مجرای منوی.

spiral c. of cochela ● مجرای مارپیچی حلزون شنوایی. ← **cochlear duct.**

spiral c.of modiolus کانالی که در امتداد تیغه استخوانی مارپیچی حلزون شنوایی قرار دارد و حاوی گانگلیون اسپیرال است.

tarsal c. **sinus.** ←

tympanic c. of cochlea **scala tympani.** ←

uterine c. حفره رحم. ● مجرای رحمی.

vertebral c. کانالی که از گروهی سوراخ‌های مهره‌ای به دنبال یکدیگر تشکیل شده و نخاع و پرده‌های مننژ مانده بخش مزونفروس است که در تشکیل ارگان‌های تولید مثل شرکت می‌کند.

genital c. کانال ژنیتال؛ هر کانالی که به عبور تخم و یا مقاربت اختصاص یافته است.

haversian c. کانال هاورس؛ هر یک از مجاری مرتبط به یکدیگر در سیستم هاورس استخوان‌های متراکم، حاوی عروق خونی و لنف و اعصاب.

Huguier's c. یک کانال کوچک که کاملاً قبل از خاتمه به داخل کانال فالوپیال باز می‌شود و عصب کوردا تیمپانی از آن عبور می‌کند.

Huschke's c. کانالی که به وسیله بر جستگی‌های حلقه تیمپانیک ایجاد شده است و معمولاً در دوران کودکی ناپدید می‌شود.

hyaloid c. کانالی که از قسمت جلوی دیسک بینایی تا عدسی چشم‌ها امتداد دارد و در جنین، شریان هیالوئید از آن عبور می‌کند.

hypoglossal c. منفذی در استخوان پس سری که عصب هیپوگلوس و شاخه‌ای از شریان مننژیال خلفی از آن عبور می‌کند.

incisive c's. کانال ثنایایی ؛ کانال‌های کوچکی که به داخل حفره دندان پیشین واقع در کام سخت باز می‌شوند و اعصاب نازوپالاتین از آن می‌گذرند.

infraorbital c. کانال کوچکی که به طور مایل در کف کاسه چشم قرار دارد و عروق و اعصاب اینفرااربیتال از آن می‌گذرند.

inguinal c. کانال اینگوینال؛ مسیری مایل در بخش قدامی تحتانی دیواره شکم که لیگامان گرد رحمی در زنان و طناب اسپرماتیک در مردان، از آن عبور می‌کند. ● مجرای مغبنی.

interdental c's کانال‌های بین دندانی که در زایده آلوئولارفک پایین، بین ریشه‌های دندان‌های پیشین مرکزی و جانبی قرار دارد و عروق خونی مرتبط با یکدیگر، در بین شریان‌های زیرزبانی و دندانی تحتانی از آن‌ها عبور می‌کنند.

interfacial c's یک سیستم لابیرنتی که از فضاهای بین سلولی گسترده واقع در بین دسموزوم‌ها تشکیل می‌شود.

medullary c. **vertebral c.** ← ۱. **cavity.** ← ۲.

nasal c., nasolacrimal c. کانالی که در سطح جانبی، از استخوان ماگزیلا و در سطح میانی، از استخوان لاکریمال و تیغه تحتانی بینی تشکیل می‌شود و مجرای نازولاکریمال از آن عبور می‌کند. ● مجاری بینی، مجرای بینی ـ اشکی.

neurenteric c. ارتباط موقت بین بخش خلفی لوله عصبی و آرکنترون در دوران رویانی.

c.of Nuck کانال نوک؛ حفره‌ای از صفاق که به داخل کانال اینگوینال امتداد پیدا می‌کند و با رباط گرد در زنان یا

canalis /kah-na¨lis/[L.] (canales). کانال یا مجرا. (جمع:
canalization /kan "ah-lî-za¨shun/ کانالیزاسیون؛
۱. تشکیل مجاری به طور طبیعی یا پاتولوژیک.
۲. ایجاد مجاری برای درناژ، به وسیله جراحی.
۳. ایجاد کانال‌های جدید.
۴. در روانشناسی، تشکیل مسیرهای جدید از طریق عبور مکرر ایمپالس‌های عصبی در دستگاه عصبی مرکزی.
cancellous /kan-sel¨us/ ساختمان شبکه مانند یا اسفنجی.
cancellus /kan-sel¨us/[L.] ساختمانی شبکه مانند در استخوان؛ هرنوع ساختمان که به صورت شبکه مرتب شده باشد. (جمع: cancelli).
cancer /kan¨ser/ کانسر؛ بیماری نئوپلاستیک که سیر طبیعی آن به مرگ ختم می‌شود. ● سرطان. سلول‌های سرطانی برخلاف سلول‌های تومور خوش خیم، خصوصیات تهاجمی و متاستاز نشان می‌دهند و بسیار آناپلاستیک هستند. این واژه شامل دو گروه وسیع کارسینوم و سارکوم است امّا اغلب مترادف با کارسینوم است. **cancerous**، صفت.
epithelial c. سرطان اپی‌تلیال؛ ← **carcinoma.**
canceremia /kan "ser-e¨me-ah/ کانسرمی؛ وجود سلول‌های سرطانی در خون.
cancerigenic /-î-jen¨ik/ به‌وجودآوردن یک تومور بدخیم.
cancerphobia /-fo¨be-ah/ ترس غیرمنطقی از سرطان.
cancriform /kang¨kri-form/ شبیه سرطان.
cancroid /kang¨kroid/ شبیه سرطان.
cancrum /kang¨krum/[L.] **canker.** ←
c.oris **noma.** ←
c.pudendi **noma.** ←
candela (cd) /kan-del¨ah/ کاندلا؛ واحد شدت در خشندگی در سیستم بین‌المللی اوزان (SI).
Candida /kan¨dî-dah/ کاندیدا؛ جنسی از قارچ‌های شبیه مخمر که عموماً بخشی از فلور طبیعی دهان، پوست، مجرای روده‌ای و واژن است امّا می‌تواند باعث انواع عفونت‌ها شود (← **candidiasis.**). کاندیدا آلبیکانس پاتوژن معمول این گروه است.
candidal /kan¨di-d'l/ مربوط به کاندیدا یا ناشی از آن. ● کاندیدایی.
candidiasis /kan "dî-di¨ah-sis/ کاندیدیازیس؛ عفونت ناشی از قارچ‌های جنس کاندیدا، و عموماً کاندیدا آلبیکانس که بیش از همه پوست، مخاط دهان (برفک)، مجرای تنفسی، یاواژن را گرفتار می‌کند و به ندرت باعث عفونت سیستمیک یا اندوکاردیت می‌شود.
acute pseudomembranous c.

را محاصره می‌کند. ● مجرای مهره‌ای.
Volkmann's c's مجاری ولکمن؛ مجاری مرتبط با مجاری هاورس، که مخصوص عبور عروق خونی از استخوان هستند.
c.of Wirsung مجرای ویرسونگ؛ ← **pancreatic duct.**
zygomaticotemporal c. foramen. ←
canaliculus /kan "ah-lik¨u-lus/[L.] کانالیکول؛ معبر یا کانال لوله‌ای بسیار باریک. ● کانالچه. (جمع: canaliculi)؛ **canalicular**، صفت.
apical c. کانالیکول آپیکال؛ یکی از انواژیناسیون‌های متعدد که از شکاف‌های میان میکرو ویلوس‌های لوله پیچیده پروگزیمال کلیه منشاء می‌گیرد و به سمت پایین، به داخل سیتوپلاسم آپیکال امتداد می‌یابد.
bone canaliculi کانالیکول‌های استخوانی؛ مجاری لوله‌ای شاخه‌دار، که شبیه میله‌های چرخ از هر لاکونای استخوان منشعب می‌شود و با کانالیکول‌های لاکونای مجاور و کانال هاورس ارتباط می‌یابد.
cochlear c. مجرایی کوچک در بخش پتروس استخوان تمپورال که اسکالاتیمپانی را با فضای ساب آراکنوئید ارتباط می‌دهد و مجرای پری لنفاتیک و یک ورید کوچک از آن عبور می‌کند.
dental canaliculi کانالیکول‌های دندانی؛ کانال‌های ظریف در عاج دندان که از حفره پالپ تاسیمان و مینای روی آن امتداد می‌یابند.
intercelluar c. کانالیکولی که در بین سلول‌های هم‌جوار قرار دارد، مانند کانالیکول‌های مویرگ‌های ترشحی یا کانالیکول‌های سلول‌های پاریتال معده. ● کانالیکول بین سلولی.
intracellular canaliculi of parietal cells سیستمی از کانالیکول‌ها که به نظر می‌رسد بین سلولی هستند اما به وسیلهٔ انواژیناسیون‌های عمیق سطح سلول‌های پاریتال معده به وجود می‌آیند و نه امتداد آن‌ها به داخل سیتوپلاسم سلول. ● کانالیکول‌های بین سلولی سلول‌های پاریتال.
lacrimal c. کانالیکول لاکریمال؛ معبر کوتاهی در پلک که از نقطه اشکی شروع می‌شود و اشک را از حوضچهٔ اشکی به کیسه اشکی هدایت می‌کند. ● کانالیکول اشکی.
mastoid c. کانالیکول ماستوئید؛ کانال کوچکی در استخوان تمپورال که شاخهٔ اوریکولار عصب واگ از آن عبور می‌کند.
tympanic c. کانالیکول تیمپانیک؛ منفذی کوچک برروی سطح تحتانی بخش پتروس استخوان تمپورال که شاخهٔ تیمپانیک عصب زبانی حلقی و یک شریان کوچک از آن عبور می‌کنند.

●گوشه چشم.

cantilever /kan¨tî-le¨ver/
کانتی‌لور؛ ساختمانی مانند داربست یاتیر که از یک دیوار به سمت بیرون برآمده می‌شود تا از بالکن و نظایر آن حمایت کند و تنها یک انتهای آن تحت حمایت است و در انتهای دیگر یا در تمام طول خود، تحمل وزن می‌کند. ● تیر سرآزاد، ستون سر آزاد.

cap /kap/ پوشش محافظ سر یا ساختمانی مشابه آن ؛ ساختمانی شبیه این پوشش. ● کلاهک.

acrosomal c. ← **acrosome.**

cradle c. ← **crusta lactea.**

duodenal c. بخشی از دوازدهه که در مجاورت پیلور واقع است و خمیدگی (flexure) فوقانی را تشکیل می‌دهد.

enamel c. مینای دندان بعد از آن که نوک پاپیل‌های در حال رشد را می‌پوشاند.

head c. ساختمان کلاهک مانند دولایه بالای دوسوم فوقانی آکروزوم اسپرم که از وزیکول‌های آکروزومی دچار کلاپس تشکیل می‌شود.

knee c. ← **patella.** (به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید).

skull c. فرق سر. ← **calvaria.**

capacitance (C) /kah-pas ¨î-tans/
۱. توانایی ذخیره کردن شارژ الکتریکی. ● ظرفیت.
۲. نسبت شارژ ذخیره شده به وسیله خازن، به ولتاژ، در دو سوی خازن به پتانسیل

capacitation /kah-pas ″î-ta¨shun/ فرایندی که از طریق آن، اسپرم توانایی بارور نمودن تخمک را پس از رسیدن آن به بخش آمپولار رحم پیدا می‌کند. ● ظرفیت‌گیری.

capacity /kah-pas ¨î-te/ قدرت نگهداری، گرفتن یا دارابودن، یا توانایی جذب؛ معمولاً به صورت عددی بیان می‌شود. ● ظرفیت.

forced vital c. (FVC) ظرفیت حیاتی اندازه‌گیری شده در زمان بازدم با حداکثر سرعت و تلاش. ● ظرفیت حیاتی اجباری.

functional residual c. مقداری از هوا که در پایان تنفس طبیعی و آرام در ریه باقی می‌ماند. ● ظرفیت باقیمانده عملی.

heat c. میزان گرمای لازم برای افزایش دمای مقدار مشخصی از یک ماده به میزان یک درجه سانتی‌گراد. ن C.: ● ظرفیت حرارتی.

inspiratory c. حجمی که می‌توان طی یک دم کامل وارد ریه‌ها نمود و از دَم در هنگام استراحت آغاز می‌شود و برابر است با حجم هوای جاری به اضافه حجم ذخیره دمی. ● ظرفیت دَمی.

maximal breathing c. حداکثر تهویه ارادی.

thrush. ← کاندیدیازیس سودومامبرانوی حاد؛

atrophic c. کاندیدیازیس آتروفیک؛ نوعی کاندیدیازیس دهانی که با پلاک‌های دانه دانه اریتماتوی کام نرم و کام سخت، مخاط دهان و سطح پشتی زبان مشخص می‌شود.

bronchopulmonary c. کاندیدیازیس برونکوپولمونر؛ برونکوکاندیدیازیسی که در دستگاه تنفسی ایجاد می‌شود.

chronic mucocutaneous c. کاندیدیازیس مخاطی پوستی؛ هریک از انواع کاندیدیازیس مزمن مخاط دهان و واژن، پوست و ناخن‌ها که مقاوم به درمان و گاهی فامیلی هستند.

oral c. کاندیدیازیس دهان؛ ← **thrush.**

vaginal c., vulvovaginal c. کاندیدیازیس واژن، و معمولاً ولووواژن که عموماً با خارش، ترشح سفید پنیری، اریتم و تورم ولو و مقاربت دردناک مشخص می‌شود.

candidid /kan¨dî-did/ بثورات پوستی ثانویه که نشانه ازدیاد حساسیت به عفونت با کاندیدا در نقطه‌ای دیگر از بدن است.

candidin /-din/ یک آنتی‌ژن تست پوستی مشتق از کاندیدا آلبیکانس که در آزمایش از نظر ایجاد ازدیاد حساسیت تأخیری نسبت به میکروارگانیسم مورد استفاده قرار می‌گیرد.

canine /ka¨nīn/ ۱. مربوط به سگ یا ویژه آن.
۲. دندان نیش.

canities /kah-nish ¨e-ēz/
خاکستری یا سفید رنگ شدن موی سر.

canker /kang¨ker/
ایجاد زخم، به ویژه در مخاط دهان.

cannabinoid /kah-nab ¨î-noid/
کانابینوئید؛ هریک از مواد اصلی کانابیس، شامل تتراهیدروکانابینول، کانابینول و کانابیدیول.

cannabis /kan¨ah-bis/ کانابیس؛ سرشاخه‌های گلدار خشک شده گیاه شاهدانه (Cannabis sativa) که خصوصیات نشئه آور دارند (تتراهیدروکانابینول‌ها) و در گروه داروهای توهم زا (هالوسینوژن) قرار می‌گیرند و به صورت بنگ، ماری جوانا، حشیش و گانجا تهیه می‌شوند.

cannula /kan¨u-lah/ کانول؛ لوله‌ای برای وارد کردن به یک رگ، مجرا، یا حفره؛ در حین ورود کانول، معمولاً مجرای آن بایک تروکار گرفته می‌شود.

canthitis /kan-thi ¨tis/ التهاب کانتوس (گوشه چشم).

canthoplasty /kan¨thah-plas ″te/
جراحی پلاستیک کانتوس (گوشه چشم).

canthotomy /kan-thot ¨ah-me/
برش کانتوس (گوشه چشم).

canthus /kan¨thus/ [L.] کانتوس؛ زاویه‌ای در هر انتهای شکاف بین پلک‌ها، در سمت جانبی یا میانی قرار دارد.

lymph c., lymphatic c. یکی از عروق ریز سیستم لنفاوی؛ به تصویر ۲۲ مراجعه کنید. ● مویرگ لنفاوی.

secretory c. هریک از کانالیکول‌های بسیار ظریف بین سلولی که در بین سلول‌های غدد مجاور قرار دارد و از مجاورت شیارهای موجود در سلول‌های پاریتال و باز شدن به داخل مجرای غدد به وجود می‌آید. ● مویرگ ترشحی.

venous c. ونول (وریدچه) پس مویرگی؛ نوعی رگ بسیار کوچک فاقد غشا عضلانی با ساختمانی حدواسط، که در بین وریدچه و مویرگ قرار دارد. ● مویرگ وریدی.

capillus /kah-pil ¨us/ [L.] ● مو؛ به صورت جمع (capilli) برای مشخص کردن مجموعه موهای سر به کار می‌رود.

capitate /kap ¨î-tāt/ به شکل سر.

capitation /kap ″î-ta¨shun/ حق ویزیت سالیانه که در یک طرح بهداشتی به وسیله هر مشترک به پزشک یا گروه پزشکان پرداخت می‌شود.

capitatum /-tum/ [L.] استخوان کاپیتیت (واقع در مچ دست). به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

capitellum /kap ″î-tel¨um/ **capitulum.** ←

capitonnage /kap ″î-to-nahzh ¨/[Fr] بستن یک کیست با استفاده از بخیه زدن به منظور نزدیک کردن سطوح حفره کیست.

capitulum /kah-pit ¨u-lum/[L.] کاپیتولوم؛ برآمدگی کوچک واقع بر روی استخوان، مثلاً در انتهای دیستال استخوان بازو که به وسیله آن با استخوان دیگر مفصل می‌شود. (جمع: **capitular** (capitula)، صفت.

Capnocytophaga /kap ″no-si-tof¨ah-gah/ جنسی از باکتری‌های هوازی، گرم ـ منفی و استوانه‌ای شکل که در پاتوژنز بیماری پریودنتال نقش دارند؛ این باکتری‌ها شباهت زیادی به *Bacteroides ochraceus* دارند.

C.canimorsus گونه‌ای که جزء فلور طبیعی دهان سگ و گربه است و می‌تواند به دنبال گاز گرفتگی، سبب عفونت موضعی یا سیستمیک جدی و یا مرگ شود.

capnogram /kap ¨no-gram ″/ کاپنوگرام؛ ثبت موجی شکل غلظت دی‌اکسیدکربن در گازهای تنفسی به صورت همزمان (زنده).

capnograph /-graf ″/ کاپنوگراف؛ سیستمی برای پایش غلظت دی‌اکسید کربن بازدمی.

capnography /kap-nog ¨rah-fe/ کاپنوگرافی؛ پایش غلظت دی اکسیدکربن بازدمی به منظور ارزیابی وضعیت فیزیولوژیک یا تعیین کفایت تهویه در طی بی‌هوشی.

capnometer /kap-nom ¨ê-ter/ کاپنومتر؛ ● حداکثر ظرفیت تنفسی.

thermal c. ● ظرفیت حرارتی. ← **heat c.**

total lung c. مقدار هوایی که در پایان دم عمیق در ریه‌ها باقی می‌ماند. ● ظرفیت تام ریوی.

virus neutralizing c. توانایی سرم در مهار عفونت زایی یک ویروس؛ ● ظرفیت خنثی سازی ویروس.

vital c. (VC) حجم هوایی که از زمان یک دم کامل می‌توان از ریه‌ها خارج کرد، بدون اینکه محدودیتی برای مدت دم وجود داشته باشد و برابر است با ظرفیت دمی به اضافه حجم ذخیره بازدمی. ● ظرفیت حیاتی.

capillarectasia /kap ″î-lar ″ek-ta¨zhah/ اتساع مویرگ‌ها.

Capillaria /kap ″î-lar¨e-ah/ کاپیلاریا؛ جنسی از نماتودهای انگلی، شامل کاپیلاریا هپاتیکا که در کبدموش و پستانداران دیگر از جمله انسان یافت می‌شود و کاپیلاریا فیلیپینسیس که در روده انسان، در کشور فیلیپین یافت می‌شود و اسهال شدید و سوء جذب ایجاد می‌کند و با مرگ و میر زیادی همراه است.

capillariasis /kap ″ î-lah-ri¨ah-sis/ کاپیلاریازیس؛ عفونت با نماتودهای جنس کاپیلاریا، به خصوص کاپیلاریا فیلیپینسیس.

capillarity /kap ″î-lar¨î-te/ عملی که از طریق آن سطح یک مایع در تماس با ماده جامد، مثل لوله موئین، بالا یا پایین می‌رود. ● خاصیت مویینگی.

capillary /kap ¨î-lar ″e/ ۱. مربوط به یک مویا شبیه آن. ● مویی، مویینه.

۲. یکی از عروق نازک و ظریف که آرتریول‌ها و ونول‌ها را به هم ارتباط می‌دهد و دیواره‌های آن به عنوان غشا نیمه تراوا، برای تبادل مواد مختلف، میان خون و مایع بافتی عمل می‌کنند. (به تصویر ۲۲ مراجعه کنید). ● مویرگ.

arterial c. مویرگ شریانی؛ precapillary؛ نوعی از عروق ریز فاقد پوشش پیوسته عضلانی، با ساختمان حدواسط بین آرتریول و مویرگ.

continuous c's یکی از دونوع اصلی مویرگ که در عضلات، پوست، ریه، دستگاه عصبی مرکزی و بافت‌های دیگر یافت می‌شود و با اندوتلیوم پیوسته و غشا پایه پیوسته و رشته‌های ظریف و وزیکول‌های پیکنوسیتی متعدد مشخص می‌شود. ● مویرگ‌های پیوسته.

fenestrated c's یکی از دونوع مویرگ اصلی که در مخاط روده، گلومرول‌های کلیه، پانکراس، غدد درون ریز و بافت‌های دیگر یافت می‌شود و با منافذ و خلل و فرج مدوری که به اندوتلیوم نفوذ می‌کنند مشخص می‌شوند؛ این خلل و فرج ممکن است به وسیلهٔ پرده بسیار نازکی بسته شده باشند. ● مویرگ‌های منفذدار.

کپسول. (جمع: capsulae). ← **capsule.**

capsule /kap¨sul/ کپسول؛
۱. یک ساختمان محصورکننده مثل محفظهٔ قابل حل شدن که دوزی از یک دارو را در خود نگه می‌دارد.
۲. ساختمانی غشایی متشکل از غضروف، چربی، یا بافت فیبروکه ساختمان، عضو یا بخش دیگری را در برمی‌گیرد.

capsular ، صفت.

adipose renal c. احاطه شدن کپسول فیبروی کلیه به وسیله چربی و امتداد آن تا ناف کلیه در سینوس کلیه.

articular c. پوشش کیسه مانند محصورکننده مفصل سینوویال. ● کپسول مفصلی.

auditory c. کپسول غضروفی رویان که به لابیرنت استخوانی گوش داخلی تبدیل می‌شود. ● کپسول شنوایی.

bacterial c. کپسول باکتریال؛ پوشش ژله‌ای احاطه‌کننده دیواره باکتری که معمولاً از جنس پلی‌ساکارید و گاهی از نوع پلی‌پپتید است و با بیماری‌زایی باکتری‌های پاتوژنیک ارتباط دارد.

cartilage c. منطقه بازوفیلیکی از ماتریکس غضروف، که با لاکونا و سلول‌های غضروفی آن هم مرز است. ● کپسول غضروفی.

external c. لایه‌ای از فیبرهای سفید واقع در بین پوتامن و کلاستروم. ● کپسول خارجی.

fibrous renal c. بافت همبند احاطه‌کننده کلیه که به طرف ناف کلیه امتداد می‌یابد تا سینوس کلیوی را مفروش سازد.

Glisson's c. کپسول گلیسون؛ غلاف بافت همبند که مجاری و عروق کبدی را در قسمت باب کبدی همراهی می‌کند.

glomerular c., c.of glomerulus کپسول گلومرول؛ اتساع گلوبولار که ابتدای لوله پورینیفروس را در داخل کلیه و گلومرول‌های اطراف تشکیل می‌دهد.

internal c. توده‌ای بادبزن مانند متشکل از فیبرهای سفید که هسته لنتیفرم را در سطح جانبی، از سر هسته دم‌دار، تالاموس پشتی و دُم هستهٔ دُم‌دار در سطح میانی جدا می‌کند.

joint c. کپسول مفصلی؛ ← **articular c.**

c. of lens پوشش الاستیک عدسی چشم.

optic c. کپسول اپتیک؛ ساختمان رویانی که صلیبه از آن ایجاد می‌شود. ● کپسول بینایی.

otic c. کپسول اتیک؛ عنصری اسکلتی که اجزاء گوش داخلی را در برمی‌گیرد. در رویان انسان، کپسول اتیک به صورت غضروف در مراکز مختلف استخوان سازی تکامل می‌یابد و در حدود هفته ۲۳ جنینی به طور کامل استخوانی و یکدست می‌شود. ● کپسول گوش.

renal c. بافتی که کلیه را در برمی‌گیرد و به دو کپسول adipose renal, fibrous renal تقسیم می‌شود.

وسیله‌ای برای پایش فشار نسبی end-tidal دی اکسیدکربن.

capnometry /-tre/ کاپنومتری؛ تعیین فشار نسبی end-tidal دی اکسیدکربن.

capotement /kah-p ōt-maw¨/[Fr.] صدای چلپ چلپ که در انساع معده شنیده می‌شود.

capping /kap¨ing/
۱. فراهم کردن یک پوشش محافظ یا مسدود کننده.
۲. ایجاد یک کلاهک قطبی برروی سطح یک سلول مرتبط با واکنش‌های ایمیونولوژیک که در نتیجه حرکت اجزاء سطح سلول به داخل خوشه‌ها (دسته‌ها) یا لکه‌هایی که به هم می‌پیوندند و تشکیل کلاهک می‌دهند ایجاد می‌شود. این فرایند در اثر واکنش آنتی‌بادی با غشا سلول تولید می‌شود و به نظر می‌رسد شاخص‌های آنتی‌ژنیک دارای اتصال متقاطع را درگیر می‌سازد.

pulp c. ایجاد پوشش پالپ دندانی روباز یا تقریباً روباز به وسیله مقداری ماده محافظ به منظور محافظت در برابر تأثیرات خارجی و تسریع بهبود دندان.

capric acid /kap¨rik/ یک اسید چرب اشباع شده ده کربنه که جزء تشکیل دهنده کوچک در بسیاری از چربی‌ها و روغن‌ها محسوب می‌شود.

caproate /kap¨ro-āt/ کاپروئات؛
۱. هر نمک یا استر اسیدکاپروئیک (اسید هگزانوئیک).
۲. نام اختصاری USAN برای هگزانوئات.

caproic acid /kah-pro¨ik/ اسیدکاپروئیک؛ اسیدچرب اشباع شده ۶ کربنه که در چربی کره و روغن نارگیل و روغن نخل موجود است.

caprylate /kap¨ri-lāt/ نمک، استر، یافر مآنیونی‌اسیدکاپریلیک.

caprylic acid /kah-pril¨ik/ اسید کاپریلیک؛ اسید چرب اشباع شده ۸ کربنه که در چربی کره و روغن نخل و روغن کره موجود است.

capsicum /kap¨sĭ-kum/ گیاهی از جنس *Capsicam*، فلفل قرمز یا میوه خشک شده مشتق از برخی گونه‌های خاص آن (فلفل قرمز)، حاوی ماده فعال کاپسایسین، که به عنوان محرک پوستی و ضد درد و نیز در اسپری فلفل به‌کار می‌رود.

capsid /kap¨sid/ کپسید؛ پوسته پروتئینی که از اسیدنوکلئیک ویروس محافظت به عمل می‌آورد و از واحدهای ساختمانی یا کپسومرها تشکیل می‌شود.

capsitis /kap-sī¨tĭs/ کپسیت؛ التهاب کپسول عدسی کریستالی.

capsomer /kap¨so-mer/ کپسومر؛ یک واحد مورفولوژیک کپسیدویروس.

capsula /kap¨su-lah/ [L..]

● کپسول کلیوی.

Tenon's c. کپسول تنون؛ بافت همبندکه بخش خلفی کره چشم را احاطه می‌کند.

capsulectomy /kap "su-lek ¨tah-me/ برش یک کپسول، به ویژه کپسول مفصلی یا کپسول لنز.

capsulitis /-il¨tis/ کپسولیت؛ التهاب یک کپسول، مثل التهاب کپسول لنز.

adhesive c. التهاب چسبنده بین کپسول مفصلی در غضروف محیطی مفصلی شانه، همراه یا مسدود شدن کیسه زلالی (بورس) زیردلتوئید، که با افزایش درد، سفتی و محدودیت حرکت مشخص می‌شود. ● کپسولیت چسبنده.

capsuloplasty /kap¨sul-o-plas "te/ ترمیم کپسول مفصلی به وسیله جراحی پلاستیک.

capsulorrhexis /kap "su-lo-rek ¨sis/ برش حلقوی ممتد در کپسول قدامی که در حین جراحی کاتاراکت به منظور مشاهده یا فاکوامولسیفیکاسیون هسته لنز انجام می‌شود.

capsulotomy /kap "su-lot ¨ah-me/ برش یک کپسول، مثل کپسول لنز، کلیه یا کپسول مفصلی.

capture /kap¨cher/ ۱. تصرف کردن یا گرفتن. ۲. به هم پیوستن یک هسته اتم و یک ذره زیر اتمی (subatomic) که معمولاً منجر به ایجاد توده بی‌ثبات می‌شود.

atrial c. دپلاریزاسیون دهلیز در پاسخ به تحریکی که از هر قسمت از قلب و یا به وسیله ضربان‌ساز (پیس‌میکر) ایجاد می‌شود.

ventricular c. دپلاریزاسیون بطن‌ها در پاسخ به یک ایمپالس با منشاء فوق بطنی یا ضربان ساز مصنوعی.

caput /kap¨ut/[L.] سر؛ واژه‌ای عمومی برای انتهای یک عضو یا بخش.

c.medusae کاپوت مدوزا؛ وریدها متسع پوستی اطراف ناف که اغلب در نوزادان و بیماران مبتلا به سیروز کبد دیده می‌شود.

c.succedaneum کاپوت سوکسدانیوم؛ ادمی که در پوست سر جنین یا زیر آن، در خلال لیبر ایجاد می‌شود.

carbamate /kahr ¨bah-m ā t/ کاربامات؛ هر نوع استراسید کاربامیک.

carbaminohemoglobin /kahr-bam "i-no-he "mo-glo¨bin/ ترکیبی از دی اکسیدکربن و هموگلوبین به فرمول CO_2HHb که یکی از فرم‌های دی‌اکسیدکربن موجود در خون است.

carbamoyl /kahr-bam ¨o-il/ کاربامویل؛ **carbamoyltransferase.** ← NH_2CO-

carbamoyltransferase /kahr-bam "o-il-trans¨fer-ās/ آنزیمی که انتقال یک گروه کاربامویل (مثلاً از کاربامویل فسفات به الـ ـ اورنیتین برای تشکیل اورتوفسفات وسیترولین در سنتز اوره) را کاتالیز می‌کند.

carbinol /kahr¨bi-nol/ کاربینول؛

۱. ← **methyl alcohol.**

۲. هر الکل آروماتیک یا چرب که از طریق جانشین شدن یک، دو یا سه گروه هیدروکربن به جای هیدروژن در متانول ایجاد می‌شود.

carbohydrate /kahr "bo-hi¨drat/ کربوهیدرات؛ هریک از مشتقات آلدئیدی یا کتونی الکل‌های پلی‌هیدریک. این ترکیب به دلیل داشتن هیدروژن و اکسیژن متناسب با آب، $C_n(H_2O)$، کربوهیدرات نامیده می‌شود؛ مهم‌ترین کربوهیدرات‌ها عبارتند از: نشاسته‌ها، قندها، گلیکوژن‌ها، سلولزها و صمغ‌ها.

carbolfuchsin /kahr "bol-fūk¨sin/ رنگ حاوی فوشین قلیایی و فنول رقیق.

carbolic acid /kahr-bol ¨ik/ اسیدکربولیک؛ ← **phenol** (۱)

carbolism /kahr ¨bah-lizm/ مسمومیت با فنول.

← phenol (۱)

carbon (c) /kahr ¨bon/ کربن؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۶؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

c.dioxide گازدی اکسیدکربن؛ گازی بی‌بو، بی‌رنگ به فرمول CO_2 که در اثر اکسیداسیون کربن در بافت‌ها ایجاد می‌شود و ریه‌ها آن را دفع می‌کنند. دی‌اکسیدکربن در بعضی اکسیژناتورهای پمپی برای حفظ فشار دی‌اکسید کربن خون به‌کار می‌رود، و فرم جامد آن، برف دی‌اکسید کربن نام دارد. ← **snow.**

c.monoxide گاز مونوکسیدکربن؛ گازی بی‌بو به فرمول CO که در اثر سوختن کربن با سوخت‌های آلی با مقدار کمی اکسیژن به وجود می‌آید. تنفس این گاز باعث آسیب سیستم عصبی مرکزی و خفگی ناشی از ترکیب غیرقابل برگشت آن با هموگلوبین می‌شود.

c.tetrachloride تترا کلریدکربن؛ مایعی شفاف، بی‌رنگ و فرار که استنشاق بخارهای آن قادر است فعالیت سیستم عصبی مرکزی را مهار کند و باعث دژنراسیون کبد و کلیه شود.

carbonate /kahr¨bah-n ā t/ کربنات؛ نمک اسیدکربنیک.

carbonic acid /kahr-bon ¨ik/ اسید کربنیک؛ محلول آبکی دی‌اکسیدکربن به فرمول H_2CO_3.

carbonic andyrase /an-hi¨-drās کربونیک آنهیدراز؛ آنزیمی که تجزیه اسیدکربنیک به

فراورده‌های دارویی به کار می‌رود. (فرم آخر به عنوان مسهل نیز تجویز می‌شود).

carboxymyoglobin /-mi "ah-glo ˉbin/
کربوکسی میوگلوبین؛ ترکیبی که از مواجهه میوگلوبین با مونوکسید کربن ایجاد می‌شود.

carboxypeptidase /-pep ˉti-dās/
کربوکسی پپتیداز؛ هر نوع از کسوپپتیداز که شکسته شدن پیوند ترمینال یا پنولتیمات واقع در انتهای پپتید یا پلی‌پپتید را در محل گروه کربوکسیل آزاد، کاتالیز می‌کند.

carbuncle /kahr ˉbung-kl/
عفونت بافت‌های پوست و زیر جلد که باعث نکروز می‌شود و از دسته‌ای کورک تشکیل می‌شود و معمولاً استافیلوکوک طلایی عامل آن است و دارای سینوس‌هایی با برنزاهای متعدد است.
● کفگیرک. **carbuncular**، صفت.
● کفگیرک بدخیم؛ **malignant c.** ← **anthrax.**

carcinoembryonic /kahr "sī-no-em "bre-on ˉik/
موجود در بافت سرطانی و بافت رویانی؛ ← **antigen.**

carcinogen /kahr-sin ¨ah-jen/
کارسینوژن؛ هرعامل ایجادکننده سرطان. ● سرطان‌زا. **carcinogenic**، صفت.

epigenetic c. کارسینوژنی که خودش موجب تخریب DNA نمی‌شود امّا تغییراتی ایجاد می‌کند که زمینه ایجاد سرطان را فراهم می‌آورد.

genotoxic c. آنچه که مستقیماً یا DNA ماکرومولکول‌هایی که با DNA واکنش خواهند کرد، وارد واکنش می‌شود.

carcinogenicity /kahr " sī-no-jē-nis ˉī-te/
توانایی یا تمایل به تولید سرطان. ● سرطان زایی.

carcinoid /kahr ¨sī-noid/
کارسینوئید؛ تومور زرد رنگ و محدود که از سلول‌های انتروکرومافین منشاء می‌گیرد و معمولاً در دستگاه گوارش ایجاد می‌شود؛ این واژه گاهی به طور اختصاصی به تومور دستگاه گوارش اطلاق می‌شود (آرژنتافینوما).

carcinolysis /kahr "sī-nol ˉī-sis/
تخریب سلول‌های سرطانی. **carcinolytic**، صفت.

carcinoma /kahr "sī-no ¨mah/
کارسینوم؛ (جمع: carcinomas، carcinomata). رشد جدیدو بدخیم، متشکل از سلول‌های اپی‌تلیال که به بافت‌های اطراف انفیلتره می‌شوند و تمایل به متاستاز دارند.

acinar c., acinic cell c., acinous c.
تومور بدخیم دارای رشد آهسته و سلول‌های آسینی دارای ساختمان‌های کوچک غده مانند که معمولاً در پانکراس یا غدد بزاقی ایجاد می‌شود.

adenocystic c., adenoid cystic c.
دی‌اکسیدکربن و آب را کاتالیز می‌کند و باعث تسهیل انتقال دی‌اکسیدکربن از بافت‌ها به خون و از خون به هوای آلوئولی می‌شود.

carbonyl /kahr ˉbah-nil/
کربونیل؛ بنیان آلی دوظرفیتی C:O، مشخصهٔ آلدئیدها، کتون‌ها، اسیدکربوکسیلیک و استرها.

γ-carboxyglutamic acid /kahr-bok "se-gloo-tam ¨ik/
اسید آمینه موجود در پروترومبین فعال (از نظر بیولوژیک) که در حضور ویتامین K از طریق کربوکسیلاسیون بقایای اسیدگلوتامیک در مولکول‌های پیش ساز پروترومبین، در کبد ساخته می‌شود.

carboxyhemoglobin /-he¨mo-glo "bin/
کربوکسی هموگلوبین؛ هموگلوبین ترکیب شده با مونوکسید کربن که جایگاه‌های هموگلوبین را که به طور طبیعی با اکسیژن پیوند می‌شود اشغال می‌کند و به آسانی از مولکول جدا نمی‌شود.

carboxyl /kahr-bok ¨sil/
کربوکسیل؛ بنیان یک ظرفیتی COOH- که در اسیدهای آلی موسوم به اسید کربوکسیلیک موجود است.

carboxylase /kahr-bok ¨sī-lās/
کربوکسیلاز؛ آنزیمی که برداشت دی‌اکسیدکربن از گروه کربوکسیل آلفا آمینو کتو اسیدها را کاتالیز می‌کند.

carboxylation /kahr-bok "sī-la¨shun/
کربوکسیلاسیون؛ اضافه شدن دی‌اکسید کربن یا بیکربنات به منظور تشکیل گروه کربوکسیل، مثل اضافه شدن پیرووات برای ساخته شدن اکسالواستات.

carboxylesterase /kahr-bok "sil-es ˉter-ās/
کربوکسیل استراز؛ آنزیم بسیار اختصاصی که شکسته شدن هیدرولیتیک پیوند استر در یک استرکربوکسیلیک را به منظور ایجاد الکل و یک اسیدکربوکسیلیک کاتالیز می‌کند، (از جمله اثر بر استرهای ویتامین A).

carboxyltransferase /-trans ¨fer-ās/
کربوکسیل ترانسفراز؛ هر کدام از یک‌گروه آنزیم‌هایی که انتقال یک گروه کربوکسیل از یک ترکیب دهنده را به یک ترکیب پذیرنده کاتالیز می‌کنند.

carboxylyase /kahr-bok "se-li ¨ās/
کربوکسیلیاز؛ هریک از لیازهایی که برداشت یک گروه کربوکسیل را کاتالیز می‌کنند؛ شامل کربوکسیلازها و دکربوکسیلازها.

carboxymethylcellulose /-meth "il-sel ¨u-lōs/
کربوکسی متیل سلولز؛ پلیمرسلولز جانشین شده در اندازه‌های متفاوت که به صورت نمک سدیم یا کلسیم، به عنوان عامل تعلیقی، ماده اکسیپینت (که برای جذب بهتر قرص، به آن اضافه می‌شود) و عامل فزایندهٔ ویسکوزیته در

۲. کارسینوم آدنوئید کیستیک مجاری شیربَر؛ یکی از انواع کارسینوم داکتال درجا.

ductal c. insitu (DCIS)

کارسینوم داکتال درجا؛ هر یک از انواع کارسینوم گروه بزرگ کارسینوم‌های درجای مجاری شیربر (لاکتیفروس).

embryonal c.

کارسینوم امبریونال؛ شکل بسیار بدخیم و بدوی کارسینوم که احتمالاً از سلول‌های ژرمینال یا تراتوما‌تو و از گنادها منشاء می‌گیرد. ● کارسینوم رویانی.

c.en cuirasse

کارسینوم پوست که با ایجاد مناطقی از ضخامت و سفتی برروی نواحی بزرگ قفسه سینه و غالباً در نتیجهٔ متاستاز از یک ضایعه اولیه پستان مشخص می‌شود.

endometrioid c.

کارسینوم اندومتریوئید؛ کارسینومی که با الگوهای غددی شبیه اندومتر مشخص می‌شود و محل ایجاد آن، فوندوس رحم و تخمدان هاست.

epidermoid c.

کارسینوم اپیدرموئید؛

← **squamous cell c.**

c.ex mixed tumor, c.ex pleomorphic adenoma

نوعی آدنوم پلئومورفیک بدخیم که معمولاً در غدد بزاقی افراد مسن ایجاد می‌شود؛ تومور بدخیمی که در تومور مختلط بزاقی (mixed tumor) قبلی به وجود می‌آید.

follicular c. of thyroid gland

کارسینوم فولیکولار تیروئید؛ نوعی کارسینوم تیروئید که با فولیکول‌های بسیار همراه است.

hepatocellular c.

کارسینوم هپاتوسلولار؛ کارسینوم اولیه سلول‌های کبد؛ این کارسینوم با عفونت ناشی از ویروس هپاتیت B مزمن، بعضی انواع سیروز و عفونت با ویروس هپاتیت C در ارتباط است.

c.in situ

سرطانی که در آن، سلول‌های تومور، هنوز محدود به اپی‌تلیوم منشاء سرطان هستند و تهاجم به غشاء پایه رخ نداده است؛ احتمال رشد تهاجمی بعدی زیاد است. ● کارسینوم درجا.

intraductal c.

کارسینوم اینتراداکتال؛

۱. هر نوع کارسینوم اپی‌تلیوم یک مجرا.

۲. ← **ductal c. insitu.**

Hürthle cell c.

تومور بدخیم سلول هارتل.

inflammatory c. of the breast

نوعی کارسینوم بسیار بدخیم پستان که با تغییر رنگ پستان (به رنگ صورتی یا قرمز)، حساسیت، ادم و بزرگ شدن سریع آن همراه است.

large cell c.

تومور برونکوژنیک سلول‌های تمایز نیافته (آناپلاستیک) که اندازهٔ بزرگی دارد. ● کارسینوم سلول بزرگ.

invasive lobular c.

نوع مهاجم کارسینوم پستان که با

← **cylindroma**؛ کارسینوم آدنوکیستیک؛ کارسینوم آدنوئید کیستیک؛ کارسینومی که با استوانه‌ها یا باندهای هیالین و یا استرومای موسینوس که به وسیله آشیانه‌ها یا طناب‌های سلول‌های کوچک اپی‌تلیال جدا می‌شوند همراه است. این نوع کارسینوم به ویژه در غدد بزاقی به وجود می‌آید.

adenosquamous c.

کارسینوم آدنواسکواموس؛

۱. ← **adenoacanthoma.**

۲. گروهی از کارسینوم برونکوژنیک که با نواحی غددی، اسکواموس و تمایز large-cell همراه هستند.

adnexal c.

کارسینوم آدنکس؛ کارسینومی که از ضمیمه‌های پوستی یا ساختمان‌های شبیه آن‌ها منشاء می‌گیرد و یا این ضمیمه‌ها را می‌سازد. (به ویژه از غدد عرق یا سباسه).

adrenocortical c.

نوعی تومور بدخیم قشر غده‌فوق کلیه که می‌تواند اختلالات اندوکرین نظیر سندرم کوشینگ یا آدرنوژنیتال ایجاد کند.

alveolar c.

کارسینوم آلوئولار؛

← **bronchioloalveolar c.**

ameloblastic c.

کارسینوم آملوبلاستیک؛ نوعی کارسینوم که در آن تغییر اپی‌تلیال بدخیم رخ می‌دهد و معمولاً متاستازهای آن شبیه کارسینوم سلول سنگفرشی است.

apocrine c.

کارسینوم آپوکرین؛

۱. کارسینوم یک غده آپوکرین.

۲. تومور بدخیم و نادر پستان، همراه با الگوی رشد داکتال یا آسینارو ترشحات آپوکرین.

basal cell c.

کارسینوم سلول بازال؛ تومور اپی‌تلیال پوست که به ندرت متاستاز می‌دهد امّا از پتانسیل تخریب و تهاجم موضعی برخوردار است. کارسینوم مزبور معمولاً به صورت یک یا چند ندول کوچک مرواریدی شکل همراه با فرورفتگی‌های مرکزی برروی نواحی بازپوست افراد مسن ایجاد می‌شود.

bronchioloalveolar c.

کارسینوم برونکیولو آلوئولار؛ نوعی از آدنوکارسینوم ریه، دارای سلول‌های استوانه‌ای یا مکعبی مفروش‌کننده تیغه آلوئولی که به داخل فضاهای آلوئولی بر آمده می‌شوند.

bronchogenic c.

کارسینوم برونکوژنیک؛ هر کدام از یک گروه کارسینوم‌های ریه که از اپی‌تلیوم درخت برونکیال منشاء می‌گیرند.

cholangiocellular c.

کارسینوم کلانژیوسلولار؛ کارسینوم اولیه نادر کبد که از مجرای صفراوی منشاء می‌گیرد.

chorionic c. ← **choriocarcinoma.**

clear cell c.

۱. ← **adenocarcinoma.**

۲. ← **renal cell ca.**

colloid c. ← **mucinous c.**

کارسینوم کولوئید؛

۱. ← **cribriform c.** ← **adenoid cystic c.**

تشکیل بافت متراکم همبند در استروما.

sebaceous c. کارسینوم سباسه؛ کارسینوم غدد سباسه، که معمولاً به صورت یک ندول زرد رنگ سخت برروی پلک ایجاد می‌شود.

c.simplex کارسینوم غیر متمایز.

signet-ring cell c. تومور بسیار بدخیم ترشح‌کننده موکوس که سلول‌های آن آناپلاستیک هستند و هسته‌های آن به وسیله گلوبولی از موکوس، به یک سمت رانده شده‌اند. ● کارسینوم سلول انگشتر خاتم.

small cell c., small cell lung c. (SCLC) کارسینوم برونکوژنیک شایع و بسیار بدخیم دیواره یک برونش اصلی که معمولاً در افراد میان سال سیگاری دیده می‌شود و حاوی سلول‌های هماتوکسیفیلیک غیر متمایز کوچک و بیضی شکل است. ● کارسینوم سلول کوچک، کارسینوم سلول کوچک ریه.

spindle cell c. کارسینومی که معمولاً از نوع سلول سنگفرشی است و با رشد دوکی شکل سلول‌های دارای تکثیر سریع مشخص می‌شود. ● کارسینوم سلول دوکی.

squamous cell c. اسکواموس سل کارسینوم؛

۱. کارسینومی که در ابتدا به طور موضعی از اپی‌تلیوم سنگفرشی منشاء می‌گیرد و با سلول‌های مکعبی و کراتینیزاسیون مشخص می‌شود.

۲. نوعی از کارسینوم که در پوست ایجاد می‌شود و معمولاً از نواحی در معرض آفتاب یا ضایعاتی که از قبل وجود داشته‌اند منشاء می‌گیرد.

۳. نوعی کارسینوم برونکوژنیک که معمولاً در افراد میان سال سیگاری دیده می‌شود و عموماً به صورت توده‌های پولیپوئید یا بدون پایه‌ای است که منجر به انسداد راه‌های هوایی برونش می‌شود.

● کارسینوم سلول سنگفرشی.

terminal duct c. نوعی نئوپلاسم بدخیم دارای رشد آهسته و تهاجم موضعی، متشکل از عناصر میوایی‌تلیال و مجرایی که در غدد کوچک بزاقی ایجاد می‌شود. ● کارسینوم مجرای انتهایی.

transitional cell c. توموری بدخیم که از اپی‌تلیوم مطبق نوع ترانزیشنال منشاء می‌گیرد و معمولاً در مثانه ایجاد می‌شود. ● کارسینوم سلول واسطه‌ای (انتقالی).

tubular c. کارسینوم توبولار؛

۱. آدنوکارسینومی که در آن سلول‌ها به شکل لوله‌هایی مرتب شده‌اند.

● کارسینوم لوله‌ای.

۲. نوعی سرطان پستان که در آن ساختمان‌های غده مانند تشکیل می‌شوند و به استروما نفوذ می‌کنند. این سرطان معمولاً از یک کارسینوم درجای مجرایی ایجاد می‌شود.

رشد خطی به داخل استرومای دسموپلاستیک در اطراف بخش انتهایی لوبول‌های غدد پستانی مشخص می‌شود. این تومور، معمولاً از کارسینوم لوبولار درجا ایجاد می‌شود ● کارسینوم لوبولار مهاجم.

lobular c. کارسینوم لوبولار.

terminal duct c. ← ۱.

lobular c. in situ. ← ۲.

lobular c. insitu (LCIS) نوعی نئوپلازی پیش سرطانی که در لوبول‌های غدد پستانی ایجاد می‌شود و رشدی آهسته دارد و گاهی پس از چندین سال تبدیل به کارسینوم لوبولار مهاجم می‌شود. ● کارسینوم لوبولار درجا.

medullary c. کارسینوم مدولاری؛ کارسینوم مرکب از عناصر اپی‌تلیال بدون استروما، یا با استرومای ناچیز که به طور شایع در پستان و تیروئید ایجاد می‌شود.

meningeal c. کارسینوم منتژ؛ ارتشاح اولیه یا ثانویه کارسینوماتوز منتژ، به ویژه ناحیه نرم شامه و آراکنوئید.

Merkel cell c. کارسینوم سلول مرکل؛ تومور بدخیم و دارای رشد سریع نرم یا زیرجلد که در نواحی بازیوست، در افراد میان سال یا بزرگسالان دیگر ایجاد می‌شود و حاوی ترابکول‌های نامنظم آناستوموزی و گرانول‌های متراکم کوچک تیپیک سلول‌های مرکل است.

mucinous c. کارسینوم موسینوس؛ آدنوکارسینوم تولید کننده مقادیر قابل توجه موسین.

mucoepidermoid c. کارسینوم موکواپیدرموئید؛ تومور اپی‌تلیال بدخیم بافت غددی به ویژه غدد بزاقی که با آسینی‌هایی از سلول‌های تولیدکننده موکوس و عناصر سنگفرشی بدخیم مشخص می‌شود.

nasopharyneal c. کارسینوم نازوفارنژیال؛ نوعی تومور بدخیم که از لایه اپی‌تلیال مفروش‌کننده فضای پشت بینی (نازوفارنکس) منشاء می‌گیرد و به طور شایع در نژاد چینی رخ می‌دهد. ویروس اپشتین – بار از عوامل بروز این کارسینوم شناخته شده است.

non small cell c., non-small cell lung c. (NSCLC) واژه‌ای عمومی شامل همه کارسینوم‌های ریه به جز کارسینوم سلول کوچک.

oat cell c. نوعی از کارسینوم سلول کوچک که سلول‌های آن گرد یا کشیده هستند، سیتوپلاسم کمی دارند و به طور ناچیز مجتمع می‌شوند.

papillary c. کارسینوم پاپیلاری ؛ کارسینومی که در آن برآمدگی‌های پاپیلاری وجود دارد.

renal cell c. کارسینوم سلول روشن (clear cell c.)؛ کارسینوم پارانشیم کلیه، متشکل از سلول‌های توبولار که دارای آرایش‌های مختلف هستند. ●کارسینوم سلول کلیوی.

scirrhous c. کارسینومی با ساختمان سخت ناشی از

Cardiobacterium /-bak-tēr¨ē-um/
کاردیوباکتریوم؛ جنسی از باکتری‌های گرم ـ منفی، بی‌هوازی اختیاری، تخمیر کننده، میله‌ای شکل که بخشی از فلور طبیعی‌بینی و حلق را تشکیل می‌دهد ونیز از خون جدا می‌شود. گونه‌ای از کاردیو باکتریوم که عامل اتیولوژیک آندوکاردیت است. **C.hominis**

cardiocele /kahr¨de-o-sēl "/
کاردیوسل؛ برآمدگی فتقی قلب از میان شکاف دیافراگم یا یک زخم.

cardiocentesis /kahr "de-o-sen-tē ¨sis/
کاردیوسنتز؛ سوزن زدن به قلب، از طریق جراحی.

cardiochalasia /-kah-lā¨zhah/
کاردیوشالازی؛ شل بودن یا عدم کفایت عملکرد اسفنکتر دهانه ورودی معده (کاردیا).

cardiocirrhosis /-sī-rō¨sis/
سیروز قلبی.

cardiocyte /kahr¨de-o-sīt "/
سلول عضلانی قلب؛ میوسیت.

cardiodiaphragmatic /-di "ah-frag-mat ¨ik/
مربوط به قلب و دیافراگم.

cardiodiosis /kahr "de-o-di-o ¨sis/
اتساع دهانه ورودی معده (کاردیا).

cardiodynamics /-di-nam¨iks/
مطالعه در مورد نیروهای دخیل در عملکرد قلب.

cardiodynia /-din¨ē-ah/
احساس درد در قلب.

cardioesophageal /-ē-sof "ah-jē¨al/
کاردیوگرام؛ مربوط به کاردیای معده، و مری. (مثل اسفنکتر یا محل اتصال کاردیا و مری).

cardiogenesis /-jen¨ē-sis/
کاردیوژنز؛ به وجود آمدن قلب در رویان.

cardiogenic /-jeni¨k/
کاردیوژنیک؛
۱. منشاء گرفته از قلب، ناشی از عملکرد طبیعی یا غیرطبیعی قلب.
۲. مربوط به کاردیوژنز.

cardiogram /kahr¨de-o-gram "/
ترسیم وقایع مربوط به قلب به وسیله کاردیوگرافی.

apex c. ← **apexcardiogram.**

precordial c. ← **kinetocardiogram.**

cardiography /kahr "de-og¨rah-fē/
کاردیوگرافی؛ ثبت گرافیک (نموداری) جوانب فیزیکی یا عملکردی قلب، مثل آپکس کاردیوگرافی، اکوکاردیوگرافی، الکتروکاردیوگرافی، کینتوکاردیوگرافی، فونوکاردیوگرافی، تله کاردیوگرافی و، وکتورکاردیوگرافی.

ultrasonic c. ← **echocardiography.**

cardioinhibitor /kahr "de-o-in-hib ¨ī-ter/
عاملی که مانع عملکرد قلب می‌شود.

verrucous c.
نوعی کارسینوم سلول سنگفرشی مهاجم با تمایل به مخاط دهان که سایر بافت‌های نرم دهان و حنجره را گرفتار می‌کند. از این واژه گاهی در مورد تومور Buschke-Löwenstein ناحیه ژنیتال استفاده می‌شود.
● کارسینوم زگیلی.

carcinomatosis /kahr "sī-no-mah-tō ¨sis/
کارسینوماتوز؛ وضعیتی از انتشار گستردهٔ سرطان در بدن.

carcinomatous /kahr "sī-nom¨ah-tus/
مربوط به سرطان یا با ماهیت سرطانی.

carcinosarcoma /-sahr-kō¨mah/
کارسینو سارکوما؛ تومووری بدخیم متشکل از بافت‌های کارسینوماتو و سارکوماتو.

embryonal c.
● کارسینوسارکوم رویانی؛ **wilms' tumor.** ←

cardamom /kahr¨dah-mom/
۱. گیاهی از گونه *Elettaria cardamomum* یا هر یک از گیاهان بسیار وابسته به آن که دارای دانه‌های مشابه هستند.
۲. فراورده‌ای از دانه‌های *E.cardamomum* که در اختلالات دستگاه تنفس و گوارش و نیز در طب سنتی چین و ایورودا به‌کار می‌رود.

cardia /kahr¨de-ah/
کاردیا؛
۱. منفذ کاردیاک.
۲. بخش کاردیای معده که محل اتصال مری به‌معده را احاطه می‌کند و از طریق حضور غدد کاردیاک مشخص می‌شود.

cardiac /-ak/
کاردیاک؛
۱. مربوط به قلب.
۲. مربوط به کاردیای معده.

cardialgia /kahr "de-al ¨jah/
کاردیالژی؛ ← **cardiodynia**.

cardiectasis /-ek¨tah-sis/
اتساع قلب.

cardinal /kahr¨dī-n'l/
۱. دارای اهمیت اصلی یا برجسته. ● عمده، اصلی، اساسی.
۲. در رویان‌شناسی، به معنی مربوط به درناژ وریدی اصلی است.

cardi (o)-
جزء کلمه [Gr.]؛
۱. قلب.
۲. دهانه ورودی یا بخشی از معده (کاردیا).

cardioaccelerator /kahr "de-o-ak-sel ¨ēr-a-ter/
تسریع عملکرد قلب و عاملی که باعث این کار می‌شود.

cardioangiology /-an "je-ol ¨ah-je/
تخصص پزشکی در رشتهٔ قلب و عروق خونی.

cardioarterial /-ahr-tēr¨ē-al/
مربوط به قلب و سرخرگ‌ها. ● قلبی سرخرگی.

cardioinhibitory /-in-hib¨ĭ-tor-e/ محدود کردن یا جلوگیری از حرکات قلب.

cardiokinetic /-kĭ-net¨ik/
۱. تهییج یا تحریک قلب، یا:
۲. عاملی که باعث چنین اثری می‌شود.

cardiokymography /-ki-mog¨rah-fe/ ثبت حرکت قلب به وسیلهٔ الکتروکیموگراف. **cardiokymographic**، صفت.

cardiolipin /-lip¨in/ کاردیولیپین؛ فسفولیپیدی که عمدتاً در غشای داخلی میتوکندری و غشاهای پلاسمایی باکتری وجود دارد و در برخی تست‌های خاص سیفیلیس مورد استفاده قرار می‌گیرد.

cardiology /kahr "de-ol ¨ah-je/ کاردیولوژی؛ مطالعه در مورد قلب و عملکردهای آن.

cardiolysis /-ol¨ĭ-sis/ کاردیولیز؛ عمل جراحی آزاد سازی قلب از چسبندگی آن به پریوست استرنوم در مدیاستینو پریکاردیت چسبنده.

cardiomalacia /kahr "de-o-mah-la ¨shah/ کاردیو مالاسی؛ نرمی مرضی ماده عضلانی قلب.

cardiomegaly /-meg¨ah-le/ کاردیومگالی؛ بزرگ شدگی غیرطبیعی قلب.

cardiomelanosis /-mel "ah-no ¨sis/ ملانوز قلب (سیاه رنگ شدن عضله قلب).

cardiomotility /-mo-til¨ĭ-te/ حرکت‌های قلب؛ تحرک قلب.

cardiomyoliposis /-mi "o-lĭ-po ¨sis/ دژتراسیون چربی عضله قلب.

cardiomyopathy /-mi-op¨ah-the/ کاردیومیوپاتی؛
۱. واژه تشخیصی کلی که بیماری اولیه غیر التهابی قلب را مطرح می‌کند.
۲. به طور محدودتر، این واژه به اختلالاتی اطلاق می‌شود که تنها یا گرفتاری میوکارد همراهند و علت نامشخصی دارند و ارگان‌های دیگر را مبتلا نمی‌کنند. **cardiomyopathic**، صفت.

alcoholic c. کاردیومیوپاتی الکلی؛ کاردیومیوپاتی اتساعی در بیماران الکلیک مزمن.

beer-drinkers' c. اتساع و هیپرتروفی قلب ناشی از مصرف بیش از حد آبجو که لااقل در بعضی موارد، علت این بیماری، افزودن کبالت به آبجو در روند ساخت آن است. ● کاردیومیوپاتی مصرف کنندگان آبجو.

congestive c.,dilated c. سندرم پیشرونده اتساع بطنی، اختلال عمل انقباضی سیستولیک، و غالباً، نارسایی احتقانی قلب که معتقدند ناشی از آسیب میوکارد در اثر عواملی نظیر الکل یا عفونت است.

hypertrophic c. (HCM) کاردیومیوپاتی هیپرتروفیک؛ نوعی کاردیومیوپاتی که با هیپرتروفی بطنی، به ویژه بطن چپ همراه با اختلال پر شدن بطن ناشی از اختلال عملکرد دیاستولیک مشخص می‌شود.

hypertrophic obstructive c. (HOCM) نوعی کاردیومیوپاتی هیپرتروفیک که در آن هیپرتروفی سپتوم باعث انسداد جریان خون بطن چپ می‌شود. ● کاردیومیوپاتی هیپرتروفیک انسدادی.

infiltrative c. کاردیومیوپاتی محدودکننده که بارسوب مواد غیرطبیعی در بافت قلب مشخص می‌شود (نظیر کاردیومیوپاتی آمیلوئیدوز، هموکروماتوزو غیره). ● کاردیومیوپاتی ارتشاحی.

ischemic c. کاردیومیوپاتی؛ نارسایی قلب همراه یا اتساع بطن چپ، که در اثر بیماری ایسکمیک قلب به وجود می‌آید. ● کاردیومیوپاتی ایسکمیک.

restrictive c. نوعی کاردیومیوپاتی که در آن دیواره‌های بطن بسیار سخت می‌شوند و این امر باعث ممانعت از پر شدن بطن می‌شود. ● کاردیومیوپاتی محدود کننده.

right ventricular c. کاردیومیوپاتی سمت راست قلب که به ویژه در مردان جوان رخ می‌دهد و با اتساع بطن راست و جایگزینی نسبی یا کامل عضله آن به وسیله بافت فیبر و یا چربی، طپش قلب، سنکوپ، و گاهی مرگ ناگهانی همراه است. ● کاردیومیوپاتی بطن راست.

cardiopathy /kahr "de-op ¨ah-the/ هر نوع اختلال یا بیماری قلب.

cardiophobia /kahr "de-o-fo ¨be-ah/ ترس غیرمنطقی از بیماری قلبی.

cardioplasty /kahr ¨de-o-plas "te/ ← **esophagogastroplasty.**

cardioplegia /kahr "de-o-ple ¨jah/ کاردیوپلژی؛ ایست انقباض‌های میوکارد، مثلاً در اثر استفاده از ترکیبات شیمیایی یا سرما، در جراحی قلب. **cardioplegic**، صفت.

cardiopneumatic /-noo-mat ¨ik/ مربوط به قلب و تنفس.

cardioprotectant /-pro-tek ¨tant/ مقابله با سمیت قلبی، یا عاملی که موجب آن شود.

cardioptosis /kahr "de-op ¨tah-sis/ تغییر مکان قلب به سمت پایین.

cardiopulmonary /kahr "de-o-pul ¨mah-nar-e/ مربوط به قلب و ریه‌ها. ● قلبی ریوی.

cardiorrhaphy /kahr "de-or ¨ah-fe/ بخیه زدن عضله قلب.

cardiorrhexis /kahr "de-o-rek ¨sis/ پارگی قلب.

cardiosclerosis /-sklĕ-ro ¨sis/ سفتی فیبروتیک قلب.

cardioselective /-sê-lek¨tiv/
داشتن فعالیت بیش‌تر برروی قلب نسبت به سایر بافت‌ها.

cardiospasm /kahr¨de-o-spazm "/
کارديواسپاسم؛ آشالازی مری.

cardiotachometer /kahr "de-o-tah-kom ¨ê-ter/
وسیله‌ای برای رسم یا ثبت مداوم ضربان قلب.

cardiotherapy /-ther¨ah-pe/ درمان بیماری‌های قلب.

cardiothoracic /-tah-ras¨ik/
مربوط به قلب و قفسه سینه.

cardiotocography /-tah-kog¨rah-fe/
پایش ضربان قلب جنین و انقباضات رحم، مثلاً در خلال زایمان.

cardiotomy /kahr "de-ot¨ah-me/ کارديوتومی؛
۱. برش جراحی قلب.
۲. برش کارديا از طریق جراحی.

cardiotonic /kahr "de-o-ton¨ik/ داشتن اثرات مقوی (تونیک) برروی قلب و عاملی که دارای این اثر باشد.

cardiotopometry /-tah-pom¨ê-tre/
اندازه‌گیری منطقه دارای ماتیته سطحی قلب، در دق قفسهٔ سینه.

cardiotoxic /kahr¨de-o-tok "sik/
داشتن اثر سمی یا مهلک بر قلب.

cardiotoxicity /kahr "de-o-tok-sis¨ĭ-te/
کیفیت کارديوتوکسیک بودن (دارا بودن سمیّت قلبی).

cardiovalvulitis /kahr "de-o-val "vu-li¨tis/
التهاب دریچه‌های قلب.

cardiovalvulotome /-val¨vu-lah-tōm/
وسیله‌ای برای برش دریچه قلب.

cardiovascular /-vas¨ku-ler/
مربوط به قلب یا عروق خونی. ● قلبی عروقی.

cardioversion /-ver¨zhun/
کارديورشن؛برگرداندن ریتم طبیعی قلب به وسیله شوک الکتریکی.

cardioverter /-ver¨ter/
خازن ذخیره‌کننده انرژی از نوع شارژ ـ دشارژ که تخلیه آن همراه با القا inductance صورت می‌گیرد و شوک مستقیمی ایجاد می‌کند که باعث برگرداندن ریتم طبیعی قلب می‌شود.

automatic implanatable c.-defibrillator
وسیله‌ای قابل کاشت که تاکی‌کاردی بطنی مداوم یا فیبریلاسیون را مشخص می‌کند و با وارد آوردن شوک مستقیم به دهلیز باعث خاتمه آن‌ها می‌شود. ● دفیبریلاتور قلبی قابل کاشت خودکار.

Cardiovirus /kahr¨de-o-vi "rus/ کارديوویروس؛ ویروس‌های شبه EMC؛ جنسی از ویروس‌های خانواده پیکورناویریدا که باعث آنسفالومیلیت و میوکاردیت می‌شوند و شامل دو گروه ویروس‌های آنسفالومیوکاردیت (EMC) و ویروس‌های آنسفالومیلیت موشی (murine) هستند.
● ویروس قلبی.

carditis /kahr-di¨tis/ کاردیت؛ التهاب قلب ؛ میوکاردیت.

care /kār/ خدماتی که به وسیله اعضای حرفه‌ای بهداشتی به منظور کمک به بیمار ارائه می‌شود. ● مراقبت.

coronary care unit. ← ● مراقبت قلبی؛

critical care. ● مراقبت بحرانی؛

intensive care unit ← (درتوضیح مربوط به لغت **unit**)

intensive c. unit. ← ● مراقبت ویژه

primary c. مراقبتی که بیمار در اولین مواجهه با سیستم مراقبت بهداشتی دریافت می‌کند و معمولاً شامل هماهنگی مراقبت و استمرار آن در طول زمان است. ● مراقبت اولیه.

respiratory c. ۱. مراقبت بهداشتی تخصصی تحت نظارت پزشک، ارزیابی تشخیصی، درمان، پایش و توان بخشی بیماران مبتلا به اختلالات قلبی ریوی. ● مراقبت تنفسی.
۲. درمان تنفسی؛ استفاده تشخیصی و درمانی از گازهای طبی و دستگاه‌های آن‌ها و دیگر اشکال حمایت تنفسی شامل احیاء قلبی ریوی.

secondary c. درمان بیمار به وسیله متخصصانی که از سوی مسئولین مراقبت اولیه به آن‌ها ارجاع شده‌اند. ● مراقبت ثانویه.

tertiary c. درمانی که در یک مرکز مراقبت شامل متخصصان بسیار کار آزموده و فن آوری پیشرفته ارائه می‌شود. ● مراقبت ثالث.

caries /kar¨ēz/ پوسیدگی، مثلاً در استخوان یا دندان. **carious** ، صفت.

dental c. روندی مخرب که باعث دکلسیفیکاسیون مینای دندان می‌شود و ادامه آن با تخریب مینا و عاج و ایجاد حفره در دندان همراه است.

carina /kah-ri¨nah/[L.]
کارینا؛ یک ساختمان تیغه مانند. (جمع: carinae)

c. tracheae برآمدگی پایین‌ترین غضروف تراشه به سمت پایین و عقب‌که تیغه‌ای میان منافذ بروش‌های اصلی چپ و راست تشکیل می‌دهد.

c. urethralis vaginae ستون تیغه‌ای شکل در دیواره قدامی تحتانی واژن که کاملاً در زیر پیشابراه واقع است.

carinate /kar¨ĭ-nāt/
شبیه به تیر ته کشتی (ته دیرک)؛ دارای زایده شبیه به تیرته کشتی.

cariogenesis /kar "e-o-jen¨ê-sis/ ایجاد پوسیدگی.

carminative /kahr-min¨ah-tiv/

A شوند و ایزومرهای بتای آن‌ها در انسان، پیش ساز اصلی ویتامین مزبور هستند.

beta c. ایزومر بتای کاروتن؛ فراورده‌ای که برای پیشگیری از کمبود ویتامین A و کاهش شدت حساسیت به نور در بیماران مبتلا به پروتوپورفیری اریتروپوئتیک به‌کار می‌رود.

carotenemia /kar "o-tē-nē 'mē-ah/ ← **hypercarotenemia.**

carotenoid /kah-rot 'ē-noid/

۱. هریک از هیدروکربن‌های پلی‌ایزوپرنوئید پیگمانته زرد، قرمز، یا نارنجی که به وسیله پروکاریوسیت و گیاهان عالی‌تر ساخته شده‌اند و به دنبال خورده شدن، در چربی حیوانی تجمع می‌یابند؛ نمونه‌های کاروتنوئید عبارتند از: β - کاروتن، لیکوپن و گزانتوفیل.

۲. مشخص شده یا رنگ زرد.

provitamine A c's کاروتنوئیدها، به ویژه کاروتن‌ها که می‌توانند در بدن تبدیل به ویتامین A شوند.

carotenosis /kar "o-tē-no 'sis/ کاروتنوز؛ زرد رنگ شدن پوست که در هیپرکاروتنمی مشاهده می‌شود.

caroticotympanic /kah-rot "ī-ko-tim-pan 'ik/ مربوط به مجرای کاروتید و صندوق صماخ.

carotid /kah-rot 'id/ کاروتید؛ مربوط به شریان کاروتید که شریان اصلی گردن است؛ به جدول شریان‌ها مراجعه کنید.

carotidynia /kah-rot "ī-din 'ē-ah/ درد دوره‌ای و معمولاً یک طرفه گردن که با حساسیت در مسیر شریان کاروتید مشترک همراه است.

carp /kahrp/ بدنه میوه دهنده قارچ.

carpal /kahr 'p'l/ مربوط به مچ دست. ● مچ دستی.

carpectomy /kahr-pek 'tah-mē/ برداشتن یک استخوان مچ دست.

carphology /kahr-fol 'ah-je/ ● کندوکاو، ور رفتن بی‌هدف؛ ← **floccillation.**

carpitis /kahr-p ītˈis/ التهاب غشاهای سینوویال استخوان‌های مفصل مچ دست در حیوانات اهلی که باعث تورم، درد ولنگش می‌شود.

carpopedal /kahr "po-pedal/ مربوط به مچ دست (یا دست) و پا، یا موثر بر آن.

carpoptosis /kahr "pop-to 'sis/ **wrist drop.** ← افتادگی مچ دست؛

carpus /kahr 'pus/ مفصل میان بازو و دست، متشکل از هشت عدد استخوان؛ ● مچ دست.

carrier /kar 'ē-er/

۱. فردی که بدون بروز علایم، ارگانیسم‌های بیماری را در بدن خود پناه می‌دهد و به این دلیل، به عنوان توزیع‌کننده

۱. تسکین دهنده نفخ.

۲. عاملی که باعث از بین بردن نفخ می‌شود. ● بادشکن. ضدنفخ.

carmine /kahr 'min/ کارمین ؛ ماده‌ای قرمز رنگ که به عنوان رنگ هیستولوژیک به کار می‌رود.

indigo c. ایندیگوکارمین؛ ایندیگوتین دی سولفونات سدیم.

carminic acid /kahr-min 'ik/ اسید کارمینیک ؛ ماده فعال اصلی کارمین و کوشینیل (قرمزدانه)، به فرمول $C_{22}H_{20}O_{13}$

carminophil /kahr-min 'ah-fil/

۱. آنچه که به سادگی به وسیله کارمین رنگ می‌شود.

۲. سلول یا عنصری که به آسانی به وسیله کارمین رنگ می‌گیرد.

carnitine /kahr 'nī-tēn/ کارنیتین؛ نوعی مشتق بتائین که در انتقال اسیدهای چرب به داخل میتوکوندری، یعنی محل متابولیزه شدن آن‌ها شرکت دارد.

carnivore /kahr 'nī-vor/ هر حیوانی که عمدتاً از گوشت تغذیه می‌کند، به ویژه پستانداران رده کارنیوورا، شامل گربه، سگ، خرس و غیره. ● گوشتخوار. **carnivorous** ، صفت.

carnosinase /kahr 'no-sī-nās "/ آنزیم هیدرولیز کننده کارنوسین (آمینو - آسیل - ال - هیستیدین) و دی‌پپتیدهای دیگر که در اسید آمینه‌های خود حاوی ال - هیستیدین هستند.

serum c. deficiency نوعی آمینواسیدوپاتی که با دفع کارنوسین در ادرار و هوموکارنوسین، در مایع مغزی نخاعی، و گاهی حملات تشنجی میوکلونیک، عقب ماندگی ذهنی شدید و اسپاستیسیته مشخص می‌شود.

carnosine /-sēn/ کارنوسین؛ دی پپتید متشکل از بتا - آلانین و هیستیدین که در عضله اسکلتی و مغز انسان وجود دارد و می‌تواند به عنوان نوروترانسمیتر عمل کند.

carnosinemia /kahr "no-sī-ne 'mē-ah/ کارنوسینمی؛

۱. وجود مقدار بیش از حد کارنوسین در خون.

۲. نام قبلی کمبود کارنوسینازسرم.

carnosinuria /-sī-nu 'rē-ah/ کارنوسینوری؛ دفع مقدار زیاد کارنوسین در ادرار، مثلاً بعد از خوردن گوشت و یا در کمبود کارنوسیناز سرم.

carotene /kar 'o-tēn/ کاروتن ؛ یکی از چهار رنگدانه ایزومریک (α-، β-، γ- و δ - کاروتن) به رنگ بنفش تا قرمز متمایل به زرد و زرد که در بسیاری از سبزیجات سبز تیره و برگ‌های زیاد و پهن و یا زرد رنگ و نیز در میوه‌های زرد رنگ وجود دارد. این رنگدانه‌ها، هیدروکربن‌های غیر اشباع شده و محلول در چربی هستند که می‌توانند در بدن تبدیل به ویتامین

غیر متحرک را به هم مرتبط می‌سازد. ● غضروف رابط.

corniculate c. ندول غضروفی واقع در نوک هر غضروف اریتنوئید.

costal c. نواری از غضروف هیالن که در دنده‌های حقیقی، دنده را به استخوان جناغ و در دنده‌های کاذب فوقانی، آن‌ها را به دنده‌ای که بلافاصله در بالای آن واقع شده متصل می‌کند. ● غضروف دنده‌ای.

cricoid c. غضروف کریکوئید؛ غضروفی حلقه مانند که بخش تحتانی و پشتی حنجره را تشکیل می‌دهد. ● غضروف انگشتری.

cuneiform c. هریک از دو غضروفی که در هر طرف چین ارای اپیگلوتیک قرار دارند. ● غضروف میخی.

dentinal c. ماده‌ای که پس از حل شدن نمک‌های آهکی عاج دندان در اسید، باقی می‌ماند. ● غضروف عاجی.

diarthrodial c. ← **articular c.**

elastic c. غضروف الاستیک؛ غضروفی که ماتریکس آن حاوی رشته‌های زرد الاستیک است.

ensiform c. ← **xiphoid process.**

floating c. بخش جدا شده‌ای از غضروف نیمه هلالی، که در مفصل زانو واقع است. ● غضروف شناور.

hyaline c. غضروف هیالن؛ ماده قابل انعطاف و نیمه شفاف و رنگارنگ، متشکل از ماده بازوفیلیک و حاوی فیبریل و حفره‌هایی که کوندروسیت‌ها در آن قرار دارند.

interosseous c. ● غضروف بین استخوانی؛ **connecting c.** ←

Jacobson's c. غضروف جاکوبسون؛ **vomeronasal c.** ←

permanent c. غضروفی که به طور طبیعی استخوانی نمی‌شود. ● غضروف دایمی.

precursory c. ● غضروف پیش ساز؛ غضروف موقت. **temporary c.** ←

Santorini's c. غضروف سانتورینی؛ **corniculate c.** ←

semilunar c. هریک از دو غضروف بین مفصلی مفصل زانو. ● غضروف نیمه هلالی.

sesamoid c's غضروف‌های سزامویئد ؛ غضروف‌های کوچکی که در رباط تیروهیوئید (غضروف سزامویئد حنجره)، در هر طرف بینی (غضروف سزامویئد بینی) و گاهی در طناب صورتی قرار دارند (غضروف سزامویئد طناب صوتی).

slipping rib c. غضروف شل یا بدشکلی که لغزش آن برروی غضروف دنده مجاور باعث درد و ناراحتی می‌شود. ● غضروف دنده‌ای لغزنده.

temporary c. غضروفی که استخوان جانشین آن می‌شود و یا به جایگزین شدن توسط استخوان اختصاص پیدا کرده عفونت عمل می‌کند. ● ناقل. حامل.

۲. هتروزیگوت، یعنی فردی که یک ژن مغلوب را حمل می‌کند و فنوتیپ مغلوب را بروز نمی‌دهد اما می‌تواند آن را به فرزندان خود انتقال دهد.

۳. ماده شیمیایی که می‌تواند الکترون‌ها را بپذیرد و آن‌ها را به ماده‌ای دیگر بدهد (احیاء و سپس دوباره اکسید شود).

۴. ماده‌ای که رادیوایزوتوپ یا نشانگر دیگری را حمل می‌کند و نیز به عنوان ایزوتوپ ثانویه مخلوط با یک ایزوتوپ مخصوص مورد استفاده قرار می‌گیرد. **(carrier-free.** ←**)**

۵. ← **transport protein.**

۶. در ایمیونولوژی به ماده ماکرومولکولی گفته می‌شود که یک هاپتن به آن وصل می‌شود تا بر علیه هاپتن، پاسخ ایمنی تولید کند.

carrier-free /-fre ″/ واژه‌ای که بر یک عنصر رادیوایزوتوپ به شکل خالص، یعنی رقیق نشده به وسیله حامل ایزوتوپ پایدار دلالت دارد.

carsickness /kahr ¨sik-nes/ بیماری مسافرت، ناشی از حرکت با اتومبیل یا وسیله نقلیه دیگر.

cart /kahrt/ وسیله نقلیه مخصوص جابجا کردن بیماران یا تجهیزات در بیمارستان، ● کالسکه سبک.

crash c. ترالی مخصوص وسایل احیا. **resuscitation c.** ←

dressing c. ترالی مخصوص همه وسایل لازم برای تعویض پانسمان بیماران جراحی شده یا آسیب دیده. ● ترالی پانسمان.

resuscitation c. ترالی حاوی همهٔ تجهیزات انجام عملیات احیاء اضطراری. ● ترالی احیاء.

cartilage /kahr ¨tî-lij/ ● غضروف؛ بافت همبند فیبروز اختصاصی موجود در بالغین و تشکیل دهنده اسکلت موقت در رویان که مبنایی را برای تکامل استخوان‌ها ارائه می‌دهد و بخشی از مکانیسم رشد ارگانیسم را شامل می‌شود و سه نوع مهم آن عبارتند از غضروف هیالن، غضروف الاستیک و غضروف فیبرو. همچنین، واژه‌ای است عمومی برای توده‌ای از این بافت که در محلی خاص از بدن وجود دارد.

alar c's غضروف‌های پره بینی.

aortic c. غضروف آئورتی؛ دومین غضروف دنده‌ای واقع در سمت راست.

arthrodical c.,articular c. غضروفی که سطح مفصلی مفاصل سینوویال را می‌پوشاند. ● غضروف مفصلی.

arytenoid c. غضروف اریتنوئید؛ هریک از دو غضروف هرمی شکل حنجره.

connecting c. غضروفی که سطوح یک مفصل

جایگزین مرتبط با آن آغاز، و با پیشرفت در مسیر مشترک انعقاد باعث تشکیل لخته فیبرینی می‌شوند. ● آبشار انعقادی.

cascara /kas-kar¨ah/[SP.] کاسکارا؛ پوست. پوست درخت ارجنگ (گیاه بومی آمریکا).

Bar k. ←

c.sagrada پوست خشک شده درختچهٔ *Rhamnus purshiana* که به عنوان مسهل استفاده می‌شود.

case /kās/ موردی از یک بیماری.

index c. اولین بیماری که به عنوان نقطه شروع، ارزیابی اعضای دیگر خانواده برای کشف یک عامل ژنتیک احتمالی را برمی‌انگیزد. در اپیدمیولوژی، عبارت است از اولین مورد یک بیماری مسری. ● مورد شاخص.

trial c. جعبه محتوی عدسی‌هایی که به صورت زوج مرتب شده‌اند. قالب تعیین نمره عینک و دیگر وسایلی که برای آزمایش بینایی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

caseation /ka"se-a¨shun/ ۱. رسوب کازئین.

۲. نوعی نکروز که در آن، بافت به توده‌ای خشک، مانند پنیر تبدیل می‌شود.

● پنیری شدن.

case history /kās his¨tah-re/ اطلاعات مربوط به یک فرد، خانواده و محیط اطراف او، شامل شرح حال و سابقهٔ پزشکی که ممکن است در تجزیه وتحلیل و تشخیص مورد بیماری وی و یا به منظور اهداف آموزشی مورد استفاده قرار گیرد.

casein /ka¨sēn/ کازئین؛ فسفو پروتئینی که پروتئین اصلی شیر و پایهٔ سر شیر و پنیر را تشکیل می‌دهد. توجه: در انگلیس، کازئین، کازئینوژن نامیده می‌شود و پار اکازئین، کازئین نام دارد.

caseinogen /ka-sēn¨ah-jen/ کازئینوژن؛ نام انگلیسی کازئین.

caseous /ka¨se-us/ شبیه پنیر یا شیر دلمه شده؛ ● پنیری.

caseworm /kās¨werm/ **echinococcus.** ←

cassette /kah-set¨/[Fr.] کاست؛ محفظه ضد نور فیلم اشعه X، حاوی دو صفحه تشدیدکننده در جلو و عقب که فیلم در بین این دو قرار می‌گیرد. ● فیلم‌دان. محفظهٔ فیلم یا نوارمغناطیسی.

cast /kast/ کست؛

۱. رونوشت (کپی) مثبت هرچیز، مانند قالب یک ارگان توخالی (لوله کلیوی، برونشیول و غیره)، که به وسیله ماده پلاستیک مانندی شکل می‌گیرد و از بدن دفع می‌شود، مثل کست ادراری. کست‌ها براساس محتویات آن‌ها نامگذاری می‌شوند، مانند کست اپی‌تلیال، چربی، مومی و غیره.

است. ● غضروف موقت.

thyroid c. غضروف تیروئید؛ غضروف سپر مانند حنجره.

tracheal c's ring. ← غضروف‌های تراشه؛

triticeous c. غضروف کوچکی در لیگامان تیروهیوئید.

vomeronasal c. هربک از دو نوار غضروفی تیغه بینی که ارگان ومرونازال را حمایت می‌کند.

Weitbrecht's c. بالشتک فیبری غضروفی که گاهی در داخل حفره مفصلی مفصل آکرومیوکلاویکولار یافت می‌شود.

Wrisberg's c. **cuneiform c.** ← غضروف میخی،

xiphoid c. **process.** ← غضروف گزیفوئید؛

Y c. غضروفی به شکل Y که در داخل استابولوم واقع است و ایلئوم، ایسکیوم و پوبیس را به هم وصل می‌کند. ● غضروف زرد.

yellow c. **elastic c.** ←

cartilaginous /kahr "tî--laj¨ī-nus/ متشکل از غضروف یا دارای ماهیت غضروفی. ● غضروفی.

cartilago /kahr "tî-lah¨go/[L.] غضروف (جمع: cartilagines).

caruncle /kar¨ung-k'l/ کارونکل؛ برآمدگی گوشتی کوچکی که معمولاً غیر طبیعی است.

hymenal c's برآمدگی‌های کوچک غشاء مخاطی اطراف سوراخ واژن که بقایای پرده بکارت هستند.

lacrimal c. برجستگی قرمز رنگ واقع در زاویه داخلی چشم. ● کارونکل اشکی.

myrtiform c's کارونکل‌های پرده بکارت.

sublingual c. برجستگی واقع در هر طرف فرنولوم زبان که مجرای زیر زبانی اصلی و ساب مندیبولار برروی آن باز می‌شوند. ● کارونکل زیر زبانی.

urethral c. زایده پولیپوئید گوشتی وبه رنگ قرمز تیره که برروی غشاء مخاطی سوراخ ادراری زنان قرار دارد. ● کارونکل پیشابراهی.

caruncula /kah-rung ¨ku-lah/[L.] (جمع: carunculae); ← **caruncle.**

carver /kahr¨ver/ کارور؛ ابزاری که برای ایجاد شکل آناتومیک در دندان‌های مصنوعی و رستوریشن‌های دندانی به کار می‌رود.

cary (o)- در مورد لغاتی که با این پیشوند شروع می‌شوند به لغات دارای پیشوند -(o)kary مراجعه کنید.

cascade /kas-kād¨/ مجموعه‌ای پی‌درپی که پس از شروع، تا مرحلهٔ پایان ادامه می‌یابد و هر مرحله به وسیله مرحلهٔ قبلی تحریک و آغاز می‌شود و گاهی با اثر تجمعی همراه است. ● آبشار. زنجیره. دوانه.

coagulation c. مجموعه‌ای از مراحل که با فعال شدن مسیرهای داخلی یا خارجی انعقاد خون و یا یکی از مسیرهای

catabolic، صفت.

catabolize /-līz/ تحت کاتابولیسم واقع شدن.

catacrotism /kah-tak ¨rah-tizm/ نوعی ناهنجاری نبض که در آن یک موج کوچک اضافی یا بریدگی در شاخه نزولی منحنی نبض ایجاد می‌شود. **catacrotic**، صفت.

catadicrotism /kat "ah-di ¨krah-tizm/ نوعی ناهنجاری نبض که در آن دوموج کوچک اضافی یا دو بریدگی در شاخه نزولی منحنی نبض ایجاد می‌شود. **catadicrotic**، صفت.

catagen /kat¨ah-jen/ دوره کوتاهی از چرخهٔ رشد مو که در طی آن دوره رشد (آناژن) متوقف و مرحله استراحت (تلوژن)شروع می‌شود.

catagenesis /kat "ah-jen ¨ē-sis/ کاتاژنز، ● پسرفت.

catalase /kat¨ah-lās/ کاتالاز؛ آنزیم پروتئینی خون که تجزیه پراکسید هیدروژن به آب و اکسیژن را کاتالیز می‌کند و از این طریق باعث محافظت سلول‌ها در برابر آن می‌شود. کاتالیز تقریباً در همهٔ سلول‌های حیوانی به جز بعضی باکتری‌های بی‌هوازی یافت می‌شود. کمبود ژنتیکی این آنزیم منجر به آکاتالازیا می‌شود. **catalatic**، صفت.

catalepsy /-lep "se/ کاتالپسی؛ باقی ماندن بدن در یک وضعیت ثابت به مدت طولانی و نامشخص که در موارد شدید اسکیزوفرنی کاتاتونیک دیده می‌شود. از این واژه گاهی در مورد flexibilitas cerea استفاده می‌شود.

catalysis /kah-tal ¨ī-sis/ کاتالیز؛ افزایش در سرعت یا فرایند یک واکنش شیمیایی، ناشی از وجود ماده‌ای که در واکنش یا فرایند شیمیایی خالص مصرف نمی‌شود؛ کاتالیز منفی بر آهسته شدن یا مهار یک واکنش یا فرایند در اثر وجود چنین ماده‌ای دلالت دارد. **catalytic**، صفت.

catamnesis /kat "am-ne ¨sis/
۱. پیگیری وضعیت بیمار پس از مرخص شدن از بیمارستان و یا پایان دوره.
۲. شرح حال و سوابق بیمار پس از شروع بیماری جسمی یا روانی. **catamnestic**، صفت.

cataphasia /kat "ah-fa ¨zhah/ کاتافازی؛ ← **verbigeration.**

cataphoria /kat "ah-for ¨e-ah/ کاتافوری؛ چرخش دایمی محور بینایی هر دو چشم به طرف پایین، پس از تحریکات عملکردی بینایی. **cataphoric**، صفت.

cataphylaxis /-fi-lak¨sis/ کاتافیلاکسی؛ شکست دفاع طبیعی بدن در برابر عفونت. **cataphylactic**، صفت.

cataplexy /kat¨ah-plek "se/ کاتاپلکسی، وضعیتی که با حملات ناگهانی ضعف عضلانی و هیپوتونی برانگیخته شده به وسیله تحریکات عاطفی نظیر

۲. رونوشت (کپی) مثبت بافت‌های فک که از طریق قالب‌گیری ساخته می‌شود و پایه‌های دندان مصنوعی یا رستوریشن‌های دندانی دیگر برروی آن قرار گرفته و ساخته می‌شوند. ● قالب.
۳. ساختن یک شی، در یک قالب.
۴. پانداژ یا پوشش سخت که معمولاً به وسیله گچ پاریس ساخته می‌شود و به منظور به حرکت کردن بخش‌های بدن مورد استفاده قرار می‌گیرد.
۵. ← **strabismus.**

cast (۲) ← کست (قالب) دندانی؛ **dental c.**

hanging c. قالبی که در شکستگی تنه استخوان باز و به کار می‌رود و به وسیله حلقه‌ای در دورگردن به‌طور آویزان نگه داشته می‌شود. ● کست آویزان.

renal c., urinary c. کست قالبی به وسیلهٔ پروتئین ژله‌ای در لوله‌های کلیوی ساخته می‌شود و در مجرای لوله‌ای شکل می‌گیرد. ● کست (قالب) ادراری.

castrate /kas¨trāt/
۱. محروم کردن فرد از گنادها که منجر به از بین رفتن امکان تولید مثل وی می‌شود. ● اخته کردن.
۲. فرد اخته شده.

castration /kas-tra ¨shun/ برداشتن گنادها یا تخریب آن‌ها مثلاً به وسیله اشعه یا انگل‌ها. ● اخته کردن.

female c. اُئوفورکتومی دوطرفه، (برداشتن دوطرفه تخمدان‌ها).

male c. اُرکیکتومی دوطرفه (برداشتن دوطرفه بیضه‌ها).

casualty /kazh¨oo-al-te/
۱. حادثه، زخم حاصل از حادثه، مرگ یا از کار افتادگی ناشی از حادثه ؛ و نیز شخصی که چنین صدمه‌ای دیده است ● سانحه. تصادف.
۲. در نیروهای مسلح، به سربازی گفته می‌شود که در اثر مرگ، جراحت، بیماری، اسارت و یا ناشناخته بودن محل اقامت و یا دلایل دیگر از واحدش جدا می‌شود. ● کشته، زخمی یا اسیر جنگی.

casuistics /kazh-u-is¨tiks/ ثبت و مطالعه موارد بیماری.

CAT م : computerized axial tomography

cata- جزء کلمه [Gr.] به معنی پایین، پایین‌تر، زیر، در برابر، همراه با ؛ خیلی.

catabiosis /kat "ah-bi-o ¨sis/ پیرشدن طبیعی سلول. ● **catabiotic**، صفت.

catabolism /kah-tab ¨ah-lizm/ کاتابولیسم ؛ هرنوع روند مخرب که به وسیله آن، مواد به وسیله سلول‌های زنده به ترکیبات ساده‌تری تبدیل می‌شوند و این امر با آزاد شدن انرژی همراه است. ● سوخت. فرومایش.

شوک در ناحیه‌ای غیر از سر ایجاد شوند.

glassblower's c., heat c. کدورت‌های زیر کپسولی خلفی ناشی از تماس مزمن با اشعه فروقرمز (گرما). ● کاتاراکت شیشه‌گرها؛ کاتاراکت حرارتی.

hypermature c. کاتاراکت همراه با کورتکس متورم و شیری که در اثر اتولیز رشته‌های عدسی کاتاراکت رسیده به وجود می‌آید. ●کاتاراکت بیش از حد رسیده.

lamellar c. نوعی کاتاراکت که فقط لایه‌های خاصی را در بین کورتکس و هسته عدسی گرفتار می‌کند. ● کاتاراکت تیغه‌ای.

mature c. کاتاراکتی که باعث تورم و کدورت توام عدسی می‌شود. ● کاتاراکت رسیده.

membranous c. وضعیتی به صورت چروکیده شدن ماده عدسی و باقی ماندن بافت فیبروزه و کپسول عدسی. ● کاتاراکت غشایی.

morgagnian c. کاتاراکت مورگانی؛ کاتاراکت رسیده‌ای که در آن غشا عدسی به صورت مایع در می‌آید و هسته به طور آزاد در داخل عدسی حرکت می‌کند.

nuclear c. کاتاراکتی که در آن کدورت عدسی در هستهٔ مرکزی چشم قرار دارد. ● کاتاراکت هسته‌ای.

overripe c. ← **hypermature c.**

polar c. کاتاراکت واقع در مرکز قطب قدامی (کاتاراکت قطبی قدامی) یا خلفی لنز (کاتاراکت قطبی خلفی).

pyramidal c. کاتاراکت مخروطی شکل قدامی که نوک آن به طرف زلالیه برآمده شده است. ● کاتاراکت هرمی.

radiation c. کاتاراکت ناشی از اشعه یونیزان، مثل اشعه x یا غیر یونیزان، مثل اشعه فروقرمز (گرما)، فرابنفش و ریزموج (مایکروویو). ● کاتاراکت تابشی.

ripe c. **mature c.** ← ● کاتاراکت (آب مروارید) رسیده؛

secondary c. کاتاراکت ناشی از بیماری، مثل ایریدوسیکلیت؛ دژنراسیون، مثل گلوکوم مزمن و کنده شدن شبکیه؛ یا جراحی، مثل تصفیه گلوکوم و متصل کردن دوباره شبکیه. ● کاتاراکت ثانویه.

senile c. کاتاراکت ناشی از سالمندی. ● کاتاراکت پیری.

senile nuclear sclerotic c. سخت شدن آهسته و پیشرونده هسته که معمولاً به صورت دوطرفه و قهوه‌ای یا سیاه همراه با غیرالاستیک شدن و عدم امکان تطابق ایجاد می‌شود.

snowflake c., snowstorm c. آب مرواریدی که با کدورت‌های فلسی شکل خاکستری یا آبی متمایل به سفید، در افراد جوان دیابتی ایجاد می‌شود. ● کاتاراکت دانه برفی، کاتاراکت طوفان برف.

total c. کدورت همه فیبرهای عدسی چشم. خنده و شادی، عصبانیت، ترس و غیره مشخص می‌شود و غالباً با نارکولپسی (خواب‌آلودگی شدید در طول روز) همراه است.

cataplectic ، صفت.

cataract /-rakt/ کاتاراکت؛ کدورت عدسی بلوری چشم یا کپسول آن. ● آب مروارید.

cataractous ، صفت.

after-c کاتاراکت کپسولی عود کننده.

atopic c. کاتاراکت آتوپیک؛ نوعی آب مروارید که در افراد مبتلا به درماتیت آتوپیک درازمدت ایجاد می‌شود.

black c. ● کاتاراکت سیاه؛

senile nuclear sclerotic c. ←

blue c., blue dot c. کدورت منقوط آبی رنگ و منتشر در تمام هسته و کورتکس عدسی چشم. ● کاتاراکت آبی، کاتاراکت آبی منقوط.

brown c. , brunescent c.

senile nuclear sclerotic c.. ← کاتاراکت قهوه‌ای؛

capsular c. کاتاراکت کپسولر؛ کاتاراکت متشکل از کدورت کپسول عدسی.

complicated c. ● کاتاراکت عارضه‌دار؛

secondary c. ←

congenital c. ۱. کاتاراکتی که در زمان تولد وجود دارد، معمولاً دوطرفه است و ممکن است خفیف یا شدید باشد و بسته به اندازه، تراکم و محل قرار گرفتن، باعث اختلال بینایی بشود و یا نه. ● کاتاراکت مادرزادی.

developmental c. ← ۲.

coronary c. کدورت‌های نازک سفید در حلقه اطراف عدسی طوری که مرکز و محیط عدسی شفاف می‌ماند.

cortical c. ۱. کدورت منقوط تکاملی که به‌طور شایع در قشر اکثر عدسی‌های چشم وجود دارد. این نوع کاتاراکت، سفید یا لاجوردی رنگ است و با بالا رفتن سن افزایش می‌یابد ولی به ندرت بر بینایی اثر می‌گذارد. ● کاتاراکت قشری.

۲. شایع‌ترین نوع کاتاراکت پیری که با کدورت‌های سفید و گوه‌ای شکل، به صورت پره‌های چرخ دوچرخه در محیط قشر عدسی مشخص می‌شود.

cupuliform c. نوعی کاتاراکت پیری که در قشر خلفی عدسی، کاملاً در زیر کپسول ایجاد می‌شود.

developmental c. نوعی کاتاراکت کوچک سنین جوانی که در اثر توارث، سوء تغذیه، مسمومیت یا التهاب ایجاد می‌شود و به ندرت بر بینایی تاثیر می‌گذارد. ● کاتاراکت تکاملی.

electric c. کاتاراکت الکتریکی؛ کدورت‌های زیر کپسولی قدامی که چند روز پس از ورود شوک برقی شدید به ناحیه سر ایجاد می‌شود. ممکن است کاتاراکت‌های زیر کپسولی قدامی ایجاد شوند و ظرف چند روز تکامل پیدا کنند؛ ممکن است کدورت‌های دارای رشد آهسته یا غیرمتغیر به دنبال ایجاد

● کاتاراکت کامل.

toxic c. کاتاراکت ناشی از تماس با یک داروی توکسیک، مثل نفتالین. ● کاتاراکت سمی.

traumatic c. کاتاراکت ناشی از ضربه یا آسیب چشم.

zonular c. **lamellar c.** ← آب مروارید تیغه‌ای.

cataracta /kat "ah-rak ¨tah/ کاتاراکت (آب مروارید).

c. brunescens کاتاراکت قهوه‌ای؛

senile nuclear sclerotic cataract. ←

c.caerulea **blue dot c.** ←

catarrh /kah-tahr ¨/ التهاب غشا مخاطی، به‌ویژه درناحیه سر و حلق که با ترشح فراوان موکوس همراه است ● نزله. **catarrhal**، صفت.

catatonia /kat "ah-to ¨ne-ah/ کاتاتونی؛ گروه وسیعی از ناهنجاری‌های حرکتی که اکثر آن‌ها شامل فعالیت بیش‌تر یا کم‌تر از حد هستند و عمدتاً در اسکیزوفرنی کاتاتونیک مشاهده می‌شوند. **catatonic**، صفت.

catatricrotism /-tri¨krot-izm/ نوعی ناهنجاری نبض که در آن سه موج کوچک اضافی یا بریدگی در شاخه نزولی موج نبض ظاهر می‌شود. **catatricrotic**، صفت.

catechin /kat¨ē-kin/ ماده‌ای قابض که از مغز چوب (catechu) *Acacia catechu* و *uncaria gambier (gambier)* به دست می‌آید.

catechol /kat¨ah-kol/ کاتکول؛

۱. **catechin.** ←

۲. **pyrocatechol.** ←

catecholamine /kat "ah-kol ¨ah-m ēn "/ کاتکول آمین، هر کدام از یک گروه آمین‌های سمپاتومیمتیک (شامل دوپامین، اپی‌نفرین و نور اپی‌نفرین)، که بخش آروماتیک مولکول آن‌ها، کاتکول است.

catecholaminergic /kat "ah-kol-am "in-er¨jik/ فعال شده به وسیله کاتکول‌آمین یا ترشح‌کننده آن.

catgut /kat¨gut/ کاتگوت؛ نخ جراحی.

catharsis /kah-thahr ¨sis/

۱. تمیز کردن یا تخلیه کردن. دادن مسهل.

۲. در روانکاوی؛ بیان و تخلیه عواطف و عقاید سرکوب شده. ● پالایش و تصفیه روانی.

cathartic /-tik/ ۱. باعث تخلیه روده.

۲. عامل یا دارویی که باعث تخلیه روده می‌شود. ● مسهل.

۳. ایجاد پالایش روانی.

bulk c. مسهلی که از طریق افزایش حجم مدفوع باعث تحریک تخلیه روده می‌شود. ● مسهل حجمی.

lubricant c. مسهلی که از طریق نرم کردن مدفوع و ایجاد سایش بین آن‌ها و دیواره روده عمل می‌کند. ● مسهل نرم کننده.

saline c. مسهلی که از طریق احتباس آب، به وسیله نیروی اسموتیک، آبکی بودن محتویات روده را افزایش می‌دهد و به طور غیرمستقیم باعث افزایش فعالیت حرکتی آن می‌شود. ● مسهل نمکی.

stimulant c. مسهلی که به‌طور مستقیم فعالیت حرکتی مجرای روده را افزایش می‌دهد. ● مسهل محرک.

cathepsin /kah-thep ¨sin/ یکی از آنزیم‌هایی که باعث کاتالیز تجزیه هیدرولیتیک پیوندهای اختصاصی پپتید می‌شود.

catheter /kath ¨ē-ter/ کاتتر؛ [Gr.]؛

۱. ابزار وسیله جراحی لوله‌ای و قابل‌انعطاف که به داخل حفره‌ای از بدن وارد می‌شود تا مایعی را از آن بیرون بکشد و یا به آن داخل کند.

۲. **urethral** ←

angiographic c. کاتتر آنژیوگرافیک؛ کاتتری که از طریق آن ماده حاجب به منظور مشاهده سیستم عروقی یک عضو در آن تزریق می‌شود.

atherectomy c. کاتتر آترکتومی؛ کاتتری با یک بُرنده چرخشی و محفظه جمع‌آوری مواد زاید که به منظور آترکتومی و انداترکتومی به کار می‌رود و تحت هدایت رادیوگرافی داخل می‌شود.

balloon c. کاتتری که نوک آن دارای بادکنکی است که پس از باد شدن، کاتتر را در محل ثابت نگه می‌دارد و یا می‌تواند مجرای رگ را گشاد کند، نظیر آنچه که در آنژیوپلاستی انجام می‌شود.

cardiac c. کاتتر قلبی؛ کاتتری طویل و ظریف که برای عبور از رگ خونی محیطی به حفره‌های قلب، تحت کنترل رادیوگرافی طراحی شده است.

cardiac c.- microphone **phonocatheter.** ←

central venous c. کاتتری طویل و ظریف که از طریق یک ورید بزرگ، به داخل ورید اجوف فوقانی یا دهلیز راست وارد می‌شود و به وسیله آن مایعات یا داروها تزریق می‌شوند. از این کاتتر برای اندازه‌گیری فشار ورید مرکزی هم استفاده می‌شود. ● کاتتر وریدی مرکزی.

condom c. وسیله‌ای خارجی برای جمع‌آوری ادرار که مشابه کاندوم بر روی پنیس قرار می‌گیرد و در درمان بی‌اختیاری ادرار به‌کار می‌رود.

DeLee c. کاتتر دلی؛ کاتتری که برای مکش مکونیوم و بقایای مایع آمنیوتیک از نازوفارنکس و اوروفارنکس نوزادان به کار می‌رود.

double- channel c., double- lumen c. کاتتری دارای دو کانال، یکی برای تزریق و دیگری خارج کردن مایع.

elbowed c. کاتتر پیشابراهی دارای یک

در قسمت انتهایی به منظور ثابت ماندن سوند در محل دو برآمدگی دارد. ● کاتتر بالدار.

catheterization /kath "ê-ter-ĭ-za¨shun/ کاتتریزاسیون؛ وارد کردن یک کاتتر به داخل مجرا یا حفره‌ای از بدن.

cardiac c. عبور دادن کاتتر کوچک از یک ورید بازو، یا ساق پا یا گردن به داخل قلب به منظور گرفتن خون، تعیین فشار داخل قلب، تشخیص ناهنجاری‌های قلبی، برنامه ریزی عمل جراحی، تشخیص، اجرا و ارزیابی درمان مناسب. ● کاتتریزاسیون قلبی.

retrograde c. عبور دادن کاتتر قلبی در خلاف جهت جریان خون و به داخل قلب. ● کاتتریزاسیون پسگرد.

transseptal c. عبور دادن یک کاتتر قلبی از دهلیز راست به داخل دهلیز چپ که به منظور برطرف ساختن انسداد دریچه و با روش‌هایی نظیر والولوپلاستی بالونی میترال انجام می‌شود. ● کاتتریزاسیون از طریق سپتوم قلبی.

cathexis /kah-thek¨sis/ کاتکسی؛ تمرکز خودآگاه یا ناخودآگاه انرژی روانی در مورد یک فرد، عقیده یا شیء دیگر. **cathectic**، صفت.

cathode /kath¨ōd/ کاتد؛ الکترودی که در آن عمل احیاء رخ می‌دهد و کاتیون‌ها به آن جذب می‌شوند. **cathodic**، صفت.

cation /kat¨ī-on/ کاتیون؛ یون دارای شارژ مثبت. **cationic**، صفت.

cauda /kaw¨dah/ [L.] دُم یا زایده دُم مانند. (جمع: caudae)

c. equina مجموعه‌ای از ریشه‌های نخاعی که از قسمت تحتانی نخاع پایین می‌روند و کانال مهره‌ای را در زیر نخاع اشغال می‌کنند. ● دم اسب. ریشه‌های دم اسبی.

caudad /kaw¨dad/ به طرف دُم یا انتهای دیستال؛ متضاد cephalad

caudal /kaw¨d'l/ ۱. مربوط به cauda (دُم). ۲. نزدیک‌تر از نقطه مرجع خاص، به cauda (یا دُم)؛ به طرف انتهای تحتانی بدن (در انسان) یا انتهای خلفی آن (در حیوانات).

caudate /kaw¨dāt/ دارای دُم. ● دُم‌دار.

caul /kawl/ قطعه‌ای از آمنیون که گاهی در هنگام تولد سر بچه را می‌پوشاند.

causal /kaw¨z'l/ مربوط به علت، دربرگیرنده یا نشان‌دهنده آن. ● عِلّی، سببی، علّتی.

causalgia /kaw-zal¨jah/ درد سوزشی که غالباً همراه با ضایعات تروفیک پوست است، و خمیدگی تند درنزدیکی نوک آن که برای قرار گرفتن در دور پروستات بزرگ به‌کار می‌رود.

electrode c. کاتتر الکترودی؛ کاتتر قلبی دارای الکترودکه می‌توان از آن برای ایجاد ضربان قلب و یا شوک‌های پرانرژی استفاده کرد.

female c. کاتتر پیشابراهی کوتاه برای عبور از پیشابراه زنان.

fluid- filled c. کاتتر داخل عروقی که به وسیله یک‌لوله پر از سالین به دستگاه مبدل فشار خارجی وصل می‌شود و به منظور اندازه‌گیری فشار داخل عروقی به کار می‌رود.

Foley c. کاتتر (سوند) فولی؛ کاتتری دایمی که به وسیله بادکنکی که با مایع یا هوا پر می‌شود به‌طور ثابت در داخل مثانه قرار می‌گیرد.

Gouley's c. کاتتر (سوند) گولی؛ کاتتر پیشابراهی خمیده و توپر، از جنس فولاد که در سطح تحتانی دارای شیاری است و می‌تواند به کمک یک راهنما از تنگی پیشابراه عبور کند.

Gruentzing balloon c. کاتتر بادکنکی قابل انعطاف و دارای یک سیم راهنمای کوتاه که در نوک آن ثابت می‌شود و برای متسع کردن تنگی‌های شریانی به کار می‌رود.

indwelling c. کاتتری که در داخل اورترا ثابت می‌شود. ● کاتتر دایمی.

pacing c. کاتتر قلبی دارای یک یا چند الکترود که به منظور هدایت موقت ضربان قلب به کار می‌رود.

prostatic c. کاتتر پروستاتی؛

self- retaining c. ← **indewlling c.**

snare c. کاتتری که به منظور برداشتن قطعات کاتتر داخل قلبی که به‌طور ایاتروژن وارد شده مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● کاتتر تله‌ای.

Swan- Ganz c. کاتتر سوان – گنز؛ نوعی کاتتر نرم که در قسمت نوک آن، بادکنکی برای اندازه‌گیری فشارهای شریان ریوی قرار دارد.

Tenckhoff c. کاتتر تنکوف؛ هریک از چند نوع کاتتری که در دیالیز صفاقی به کار می‌روند و دارای سوراخ‌های انتهایی و کناری و یک یا چند بالشتک خارج صفاقی هستند که عایقی در برابر باکتری‌ها ایجاد می‌کنند.

toposcopic c. کاتتر توپوسکوپیک؛ کاتتر خیلی ظریفی که می‌تواند از عروق باریک و پیچ و خم‌دار عبور کند و داروهای شیمی درمانی را به‌طور مستقیم به مکان‌های خاص برساند.

two - way c. کاتتر دو راهه. ● **double lumen c.** ←

ureteral c. کاتتری که به داخل حالب وارد می‌شود (از راه پیشابراه یا مثانه یا از طریق خلفی، از راه کلیه). ● کاتتر حالب.

urethral c. کاتتری که از راه پیشابراه به مثانه داخل می‌شود. ● کاتتر پیشابراهی.

winged c. نوعی کاتتر پیشابراهی که

۲. دارای صدای مبهم و لوله مانند نظیر بعضی صداهای غیرطبیعی تنفسی.

cavitary /kav'ĭ-tar-e/
مشخص شده به وسیله وجود یک یا چند حفره. ● حفره‌ای.

cavitas /kav'ĭ-tas/ [L.]
حفره؛ ← **cavity**(۱). (جمع: cavitates).

cavitis /ka-vi'tis/
التهاب ورید اجوف.

cavity /kav'ĭ-te/
۱. مکان یافضای توخالی و یا فضایی بالقوه در داخل بدن یا یکی از اعضای آن. ● حفره.
۲. در دندانپزشکی ،ضایعه‌ای که در اثر پوسیدگی تولید می‌شود.

abdominal c. حفره‌ای از بدن،که در بین دیافراگم و لگن قرار دارد و حاوی اعضای شکمی است. ● حفره شکمی.

absorption c's حفرائی در استخوان متراکم در حال تکامل که در اثر اروزیون استئوکلاستی ایجاد می‌شوند ومعمولاً ابتدا در مناطقی که در قسمت پایین قرار دارند به وجود می‌آیند. ● حفرات جذبی.

amniotic c. کیسه بسته‌ای که بین رویان و آمنیون قرار دارد و حاوی مایع آمنیوتیک است. ● حفرهٔ آمنیون.

cleavage c. ← **blastocele.**

complex c. حفره کمپلکس؛ نوعی پوسیدگی دندانی که سه یا چند سطح یک دندان را گرفتار می‌سازد.

compound c. نوعی پوسیدگی که دو سطح از یک دندان را گرفتار می‌کند. ● حفره مرکب.

cotyloid c. حفره کوتیلوییدacetabulum.؛

cranial c. فضایی که به وسیله استخوان‌های جمجمه محصور می‌شود. ● حفره جمجمه‌ای.

dental c. سوراخ (ضایعه) تولید شده در اثر تخریب مینا و عاج دندان. ● حفره دندانی.

glenoid c. حفره گلنوئید؛ فرو رفتگی کناری زاویه کتف برای مفصل شدن با استخوان بازو.

marrow c., medullary c. حفره‌ای که در دیافیز استخوان دراز قرار دارد و حاوی مغز استخوان است. ● حفره مغز استخوان.

nasal c. بخش پروگزیمال مجرای تنفسی که به وسیله تیغه بینی جدا می‌شود و از پرده‌های بینی تا حلق امتداد دارد. ● حفره بینی.

oral c. حفره دهانی که به وسیله استخوان‌های فک و ساختمان‌های مربوط به آن (عضلات و مخاطها) محدود می‌شود. ● حفره دهانی.

pelvic c. فضای درون دیواره‌های لگنی. ● حفره لگنی.

pericardial c. فضایی بالقوه که در بین آبی‌کارد و لایه جانبی پریکارد سروز قرار دارد. ● حفره پریکارد.

در اثر آسیب اعصاب محیطی ایجاد می‌شود.

caustic /kaws'tik/
۱. سوزاننده؛ تخریب‌کننده بافت‌های زنده.
۲. دارای طعم سوزاننده.
۳. عاملی که موجب اسکار یا سوختگی می‌شود.

cauterant /kaw'ter-ant/
۱. هر نوع ماده یا وسیله سوزاننده.
۲. ← **caustic.**

cauterization /kaw"ter-ĭ-za'shun/
کوتریزاسیون؛ از بین بردن بافت به وسیله کوتر.

cauterize /kaw'ter-īz/
به‌کار بردن کوتر؛ از بین بردن بافت با استفاده از گرما، سرما یا عامل سوزاننده.

cautery /kaw'ter-e/
کوتری؛
۱. استفاده از یک عامل مخصوص برای کوتریزاسیون.
۲. ← **cauterization.**

actual c. ۱. وسیله‌ای که با استفاده از سوزاندن، بافت را از بین می‌برد، یا:
۲. استفاده از چنین وسیله‌ای.

cold c. ← **cryocautery.** ● کوتر سرد.

electric c., galvanic c. ← **electrocautery.**

potential c., virtual c. کوتریزاسیون به وسیله ماده ایجادکننده اسکار، بدون به کار بردن گرما.

cava /ka'vah/ [L.]
۱. جمع cavum (حفره).
۲. ورید اجوف. **caval**، صفت.

caveola /ka"ve-o'lah/ [L.]
یکی از فرو رفتگی‌های ریز غشا سلولی که در خلال پینوسیتوز ایجاد می‌شود. (جمع: caveolae).

caverna /ka-ver'nah/ [L.]
حفره؛ ← **cavity**(۱). (جمع: cavernae).

cavernilоquy /kav"er-nil'o-kwe/
پکتوریلوکی دارای تواترپایین که حاکی از وجود حفره ریوی است.

cavernitis /-ni'tis/
کاورنیت؛ التهاب اجسام غاری یا جسم اسفنجی پنیس.

cavernosal /-no'sl/
۱. مربوط به جسم غاری.
۲. ← **cavernous.**

cavernosography /-no-sog'rah-fe/
مشاهده رادیوگرافی جسم غاری پنیس.

cavernosometry /-no-som'ĕ-tre/
اندازه‌گیری فشار عروقی در جسم غاری.

cavernous /kav'er-nus/
۱. مربوط به فضاهای خالی یا حاوی فضاهای مزبور. ● غاری.

ن: cobalamin (کوبالامین). **Cbi**

م: cubic centimeter (سانتی متر مکعب). **cc**

م: cholecystokinin **CCK**

CCNU ← **lomustine.**

م: cadaveric donor (دهنده بافت یا عضو از جسد)؛ curative dose (دوز درمـــانی)؛ cluster designation (antigen در توضیح لغت ،**CD antigen.** ←). **CD**

م: median curative dose (دوز متوسط درمانی). CD_{50}

۱. نماد عنصر شیمیایی cadmium (کادمیوم). **Cd**

۲. م: caudal (دمی) یا coccygel (خاجی).

م: candela (شمع). **cd**

CDC

م: Centers for Disease Control and Prevention (مراکز کنترل و پیشگیری بیماری).

نماد عنصر شیمیایی cerium (سریوم). **Ce**

م: carcinoembryonic antigen **CEA**

ceasmic /se-az¨mik/

مشخص شده یا باقی ماندن شکاف‌های جنینی، پس از تولد.

cecal /se¨k'l/

۱. انتهای یک مسیربن بست.

۲. مربوط به سکوم.

برش سکوم. **cecectomy** /se-sek¨tah-me/

التهاب سکوم. **cecitis** /se-si¨tis/

جزء کلمه [L.] به معنی cecum (سکوم). **cec(o)-**

فتق حاوی بخشی از سکوم. **cecocele** /se¨ko-sēl/

آناستوموز سکوم و کولون به وسیله جراحی. **cecocolostomy** /se "ko-ko-los¨tah-me/

سیستوپلاستی تقویتی با استفاده از بخش مجزای سکوم. **cecocystoplasty** /-sis¨to-plas "te/

cecoileostomy /-il "e-os¨tah-me/ ← **ileocecostomy.**

چین دادن دیوارهٔ سکوم به منظور اصلاح افتادگی یا اتساع آن. **cecoplication** /-plī-ka¨shun/

بخیه زدن یا ترمیم سکوم. **cecorrhaphy** /se-kor¨ah-fe/

ایجاد منفذی بین سکوم و سیگموئید، که معمولاً به وسیله جراحی انجام می‌شود. **cecosigmoidostomy** /se "ko-sig "moid-os¨tha-me/

ایجاد منفذ یا فیستول مصنوعی به داخل سکوم، با استفاده از جراحی. **cecostomy** /se-kos¨tah-me/

برش سکوم؛ **cecotomy** /se-kot¨ah-me/ ← **typhlotomy.**

فضای بالقوه واقع در بین پریتوئن جداری و احشایی. ● حفره صفاقی. **peritoneal c.**

فضای بالقوه واقع در بین پلور جداری و احشایی. ● حفره جنب. **pleural c.**

حفره سلومی موقتاً ممتد در رویان که طی روند تکاملی، در اثر ایجاد دیافراگم به دو قسمت تقسیم می‌شود. **pleuroperitoneal c.**

حفره‌ای که در اثر برداشتن همهٔ ضایعه پوسیدگی دندان ایجاد می‌شود و آماده پر کردن است. ● حفره آماده. **prepared c.**

چمبر (اتاقک) مرکزی پر شده به وسیله پالپ دندان، که در ناحیه تاج دندان قرار دارد. ● حفره پالپ دندان. **pulp c.**

حفره روزنمولر؛ فرورفتگی حلقی. **Rosenmüller's c.**

حفره سروز؛ حفره‌ای سلومی، بدون ارتباط با خارج بدن، مانند آنچه که با پریکارد، پریتوئن یا پلور محصور می‌شود و پوشش غشایی آن مایع سروز ترشح می‌کند. **serous c.**

حفره سیگموئید؛ **sigmoid c.**

۱. هریک از دو فرو رفتگی سر استخوان اولنا، برای مفصل شدن با استخوان بازو.

۲. فرو رفتگی واقع بر روی انتهای تحتانی کناره میانی استخوان رادیوس، برای مفصل شدن با استخوان اولنا.

حفره ناشی از پوسیدگی دندانی که فقط در یک سطح دندان ایجاد می‌شود. ● حفره ساده. **simple c.**

حفره سوماتیک؛ بخش داخل رویانی سلوم. **somatic c.**

حفرات ریه که در آن فشار هوا، بیش از فشار جوّ است. ● حفرات فشاری. **tension c's**

حفره توراسیک؛ بخشی از حفره قدامی بدن که بین گردن و دیافراگم واقع شده است. ● حفره سینه‌ای. **thoracic c.**

بخش اصلی گوش میانی، متشکل از یک حفره باریک پر از هوا در استخوان تمپورال که حاوی استخوانچه‌های شنوایی است. ● حفره صماخی. **tympanic c.**

فضای مسطح واقع در داخل رحم که در قسمت پروگزیمال، در هر طرف، با لوله‌های رحمی و در سطح زیرین باواژن در ارتباط است. ● حفره رحمی. **uterine c.**

فضایی که در بین صفحه رویانی و زرده تخمک در حال رشد بعضی حیوانات قرار دارد. ● حفره زرده. **yolk c.**

حفره؛ **cavity.** ← (جمع: cava) [L.] /ka¨vum/ **cavum**

بطن پنجم. **c. septipellucidi**

توخالی. **cavus** /ka¨vus/ [L.]

cayenne /ki-ka-yen¨/

capsicum. ←

م: complete blood (cell) count (شمارش کامل سلول‌های خونی). **cbc**

cecoureterocele /se″ko-u-re″ter-o-sēl/
اورتروسلی که در آن یک کیسه بن بست یا سکوم به داخل زیر مخاط مثانه یا پیشابراه امتداد پیدا می‌کند.

cecum /se′kum/ سکوم؛
۱. اولین بخش روده بزرگ، که به صورت کیسه‌ای متسع، دیستال به ایلئوم و پروگزیمال به کولون قرار دارد و زایده کرمی شکل آپاندیس از آن خارج می‌شود.
۲. **culde-sac.** ←

-cele[1] جزء کلمه [Gr.] به معنی تومور، تورم.

-cele[2] جزء کلمه [Gr.] به معنی حفره، همچنین به لغاتی با تلفظ coele مراجعه کنید.

celiac /sēle-ak/ **abdominal** ←

celiectomy /se″le-ek′tah-me/ برش یک ارگان شکم.

celi(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی شکم؛ از طریق دیواره شکم.

celiocolpotomy /se″le-o-kol-pot″ah-me/ برش و ورود به داخل شکم از راه واژن.

celiogastrotomy /-gas-trot″ah-me/ برش دیواره شکم و ورود به داخل معده از طریق آن.

celioma /se″le-o′mah/ سلیوما؛ نوعی تومور شکم.

celiomyositis /se″le-o-mi″o-si′tis/ التهاب عضلات شکم.

celiopathy /se″le-op″ah-the/ هر نوع بیماری شکم.

celioscopy /-os′kah-pe/ **laparoscopy.** ←

celiotomy /-ot″ah-me/ برش حفره شکم.

vaginal c. برش حفره شکم از طریق واژن.

celitis /se-li′tis/ هر نوع التهاب شکم.

cell /sel/ سلول؛
۱. هریک از توده‌های پروتوپلاسمی تشکیل دهنده بافت سازمان یافته، متشکل از یک هسته که به وسیله سیتوپلاسم محصور در یک غشا پلاسمایی یا سلول احاطه شده است و واحد اساسی، ساختمانی و عملکردی ارگانیسم‌های زنده است. در بعضی انواع پست‌تر حیات، مثل باکتری‌ها، هستهٔ مورفولوژیک موجود نیست، امّا نوکلئوپروتئین‌ها (وژن‌ها) وجود دارند.
۲. فضای کوچک و کم و بیش بسته.

accessory c's ماکروفاژهای دخیل در پردازش و عرضه آنتی‌ژن‌ها که باعث ایمیونوژنیک‌تر شدن آن‌ها می‌شوند. ● سلول‌های کمکی.

acid c's **parietal.** ← سلول‌های اسیدی؛

acinar c., acinic c., acinous c. هریک از سلول‌های مفروش‌کننده آسینوس‌ها، به ویژه سلول‌های ترشح‌کننده زیموژن آسینی‌های پانکراس.

adventitial c. **pericyte.** ←

air c. ۱. هر محفظه‌ریز و پر از هوای بدن، مانند آلوئول ریه.
۲. حفره‌ای حاوی هوا که با یکی از ساختمان‌های بدن (معمولاً استخوان‌های سر) احاطه شده است، مثل حفره اتموئید یا ماستوئید. ● سلول هوایی.

alpha c. سلول آلفا؛
۱. نوعی سلول که در پیرامون جزایر لانگرهانس یافت می‌شود و گلوکاگون ترشح می‌کند.
۲. **acidophil** (۲) ←

alveolar c. سلول آلوئولار؛ پنومونوسیت؛ هر سلول دیواره آلوئول‌های ریوی. این سلول‌ها غالباً به سلول‌های اپی‌تلیوم آلوئولار (سلول‌های آلوئولار سنگفرشی و سلول‌های آلوئولار بزرگ) و فاگوسیت‌های آلوئولی محدود می‌شوند. ● سلول حبابچه‌ای.

Alzheimer's c's سلول‌های آلزایمر؛
۱. آستروسیت‌های غول‌پیکر دارای هسته‌های بزرگ واضح که در دژنراسیون هپاتولنتیکولر و اغمای کبدی، در مغز یافت می‌شوند.
۲. آستروسیت‌های دژنره.

amacrine c. سلول آماکرین؛ هریک از پنج نوع نورون شبکیه‌ای که به نظر می‌رسد فاقد آکسون‌های بزرگ هستند و تنها زایده‌هایی شبیه دندریت دارند.

ameboid c. سلول آمبوئید؛ سلولی که دارای حرکت آمیب مانند است.

Anichkov's c. هیستیوسیت فربه و تغییر یافته که در ضایعات التهابی قلب دیده می‌شود (اجسام آشوف) و مشخصه تب روماتیسمی است.

APUD c's م: amine precursor uptake and decarboxylation؛ گروهی از سلول‌های سازنده پلی‌پپتیدها و آمین‌های بیوژنیک که به عنوان هورمون یا نوروترانسمیتر عمل می‌کنند. تولید پلی‌پپتید به برداشت پیش‌ساز اسید آمینه و دکربوکسیلاسیون آن به آمین بستگی دارد.

argentaffin c's سلول‌های آرژنتافین؛ سلول‌های انتروکرومافین که محلول‌های نقره آمونیاکی را بدون افزودن عامل احیا کننده، احیا می‌کنند؛ ماده احیاکننده سروتونین است.

Arias - Stella c's سلول‌های آریاس – استلا؛ سلول‌های استوانه‌ای شکل موجود در اپی‌تلیوم آندومتریال که هسته‌های بزرگ هیپرکروماتیکی دارند و به نظر می‌رسد با بافت کوریونی واقع در داخل یا خارج رحم در ارتباط هستند.

Askanazy c's سلول‌های آسکانازی؛ سلول‌های اتوزینوفیلی بزرگ که در تیروئیدیت اتوایمیون (نر تیروئید)، و تومورهای سلول هرتل یافت می‌شوند.

automatic c.

pacemaker c. ← سلول خودکار؛

B c's **B lymphocytes.** ←

۴. سلول‌های کرومافین اصلی پارا گانگلیا که هریک از آن‌ها به وسیله سلول‌های پشتیبان احاطه شده‌اند.

۵. ← **chromophobe c's.**

chromaffin c's سلول‌های کرومافین؛ سلول‌هایی که به آسانی با نمک‌های کرومیوم رنگ می‌گیرند، به‌خصوص سلول‌های مدولای آدرنال و سلول‌های مشابه منتشر در تمام بدن، در ارگان‌های مختلفی که سیتوپلاسم آن‌ها گرانول‌های ظریفی دارند که در رنگ‌آمیزی با بی‌کرمات پتاسیم رنگ قهوه‌ای به خود می‌گیرند.

chromophobe c's سلول‌های کروموفوب؛ سلول‌های آدنوهیپوفیز که به‌طور ضعیف رنگ می‌گیرند؛ بعضی از این سلول‌ها غیرگرانولر هستند (غیر ترشحی، پیش ترشحی نارس، یا دژنره) و بقیه گرانول‌های بسیار کوچکی دارند و در آدنوم‌های کروموفوب به مقدار زیاد مشاهده می‌شوند.

Claudius'c's سلول‌های مکعبی‌که همراه با سلول‌های Bottcher کف شیار مارپیچ خارجی را در سطح خارجی اندام کورتی تشکیل می‌دهند.

columnar c. سلول اپی تلیال بلند؛ ● سلول استوانه‌ای.

committed c. لنفوسیتی که پس از تماس با آنتی‌ژن مجبور به پیروی از مسیری تکاملی است که منجر به سنتز آنتی‌بادی یا ایجاد حافظه ایمونولوژیک می‌شود. ● سلول متعهد.

c. of Corti سلول کورتی؛ سلول موبی واقع در اندام کورتی.

daughter c. سلولی که از تقسیم سلول مادر به‌وجود می‌آید. ● سلول دختر.

decidual c's سلول‌های دسیدوآیی؛ سلول‌های بافت همبند غشاء مخاطی رحم که در خلال حاملگی بزرگ و اختصاصی می‌شوند.

Deiters' c's سلول‌های بند انگشتی (فالانژیال) خارجی اندام کورتی.

delta c's سلول‌های دلتا؛ سلول‌هایی که در جزایر پانکراسی قرار دارند و سوماتوستاتین ترشح می‌کنند.

dendritic c's سلول‌های دندریتی؛ سلول‌هایی با زوایدِ سیتوپلاسمی بلند که در گره‌های لنفاوی و مراکز زایای طحال قرار دارند؛ این زوایدِ که همراه با سلول‌های لنفوئید توسعه می‌یابند، مولکول‌های آنتی‌ژن را برای مدت طولانی نگه می‌دارند.

dust c. ← **alveolar macrophage.** ● سلول غباری.

effector c. هر سلول، مانند لنفوسیت یا پلاسماسل فعال شده که به از بین رفتن آنتی‌ژن با واسطه سلولی یا پاسخ ایمیونولوژیک هومورال کمک می‌کند. ● سلول عامل (اثر کننده).

enamel cell. ← **ameloblast.** ● سلول مینا؛

enterochromaffin c's سلول‌های کرومافین مخاط روده متامیلوسیت تاخیری که هسته آن به شکل یک نوار خمیده یا حلقوی است.

band c.

basal c. سلول قاعده‌ای (بازال)؛ کرانیوسیت اولیه که در لایه بازال اپیدرم وجود دارد.

basal granular c's سلول‌های قاعده‌ای گرانولر؛ سلول‌های APUD که در بسیاری از قسمت‌های دستگاه گوارش در قاعده اپی‌تلیوم قرار دارند.

basket c. نوعی سلول عصبی قشر مغز که فیبرهای آن، آشیانه‌ای حقله مانند درست می‌کنند که سلول پورکنژ در آن قرار می‌گیرد.

beaker c. سلول بیکر؛ ← **goblet c.**

beta c. سلول بتا؛

۱. نوعی سلول بازوفیلیک که اکثر سلول‌های جزایر لانگرهانس را تشکیل می‌دهد و انسولین ترشح می‌کند.

۲. ← **basophil** (۳).

Betz's c's سلول‌های بتز؛ سلول‌های گانگلیونی هرمی بزرگ که لایه‌ای از ماده خاکستری مغز را می‌سازند.

bipolar c. نورون دارای دو زائده.

blast c. ۱. ← **blast** [1] (۱)

۲. سلول خونی با حداقل تمایز، بدون داشتن وجه اشتراک با گروه‌های ویژه آن، این سلول تبدیل به سلول بنیادی (stem c.) می‌شود.

blood c. یکی از عناصر خونی (لکوسیت، اریتروسیت یا پلاکت). ● سلول خونی.

bone c. ● سلول استخوانی ← **osteocyte.**

bristle c's سلول‌های موبی مرتبط با اعصاب شنوایی و حلزونی.

burr c. ← **schistocyte.**

cartilage c's سلول‌های غضروفی؛ ← **chondrocyte.**

CD4 c's از گروه‌های اصلی لنفوسیت T، که به لنفوسیت‌های حامل آنتی‌ژن‌های CD4 اطلاق می‌شود و اکثر آنها، سلول‌های یاریگر هستند.

CD8c's از گروه‌های اصلی لنفوسیت T، که به لنفوسیت‌های حامل آنتی‌ژن‌های CD8 شامل لنفوسیت‌های T سیتوتوکسیک و سلول‌های سرکوبگر اطلاق می‌شود.

chief c's ۱. سلول‌های اپی‌تلیال استوانه‌ای یا مکعبی که بخش‌های تحتانی غدد معده را مفروش و پپسین ترشح می‌کنند.

۲. ← **pinealocytes.**

۳. فراوان‌ترین سلول پارانشیمال پارا تیروئید که سلول‌های چند ضلعی سرشار از گلیکوژن و دارای هسته‌های وزیکولر هستند و به صورت صفحات یا طناب‌هایی ردیف شده‌اند. با **oxyphil c's** مقایسه کنید.

سلول‌های G؛ سلول‌های گرانولر انتروکرومافین که در مخاط بخش پیلوری معده قرار دارند و گاسترین ترشح می‌کنند. **G c's**

سلول گانگلیون؛ یک سلول بزرگ عصبی، به ویژه از نوع سلول‌های گانگلیون نخاعی. **ganglion c.**

سلول گوشه؛ سلول بزرگ مشخصه بیماری گوشه که هسته آن در کنار سلول قرار گرفته و فیبریل‌های موجی شکل نازک آن موازی با محور طولی سلول هستند. **Gaucher's c.**

سلول‌های یک ارگانیسم که عمل آن‌ها تولید مثل است، مانند تخمک یا اسپرماتوزوئید. ● سلول‌های زایا (زُرم). **germ c's**

۱. سلول بدون هسته کراتینیزه با مرکز بدون رنگ و سایه مانندکه محل قرار گرفتن هسته است. ● سلول شبح (سایه). **ghost c.**

۲. گلبول قرمز دژنره یا قطعه قطعه بدون هموگلوبین.

۱. هرنوع سلول خیلی بزرگ نظیر مگاکاریوسیت مغز استخوان. **giant c.**

۲. هریک از سلول‌های چند هسته‌ای بسیار بزرگ و ماکروفاژهای تغییر یافته که ممکن است دراثر به هم پیوستن سلول‌های اپی‌تلیوئید یا تقسیم هسته، بدون تقسیم سیتوپلاسمی مونوسیت‌ها ایجاد شوند، مثل سلول‌های مشخصه التهاب گرانولوماتوز و سلول‌هایی که در اطراف اجسام خارجی بزرگ تشکیل می‌شوند. ● سلول غول آسا.

سلول‌های گلیال؛ ← **neurological c's, glial c's**

سلول گلوبوئید؛ هیستیوسیت بزرگ **globoid c.**

غیرطبیعی که در بیماری کراب (Krabbe's disease) به تعداد زیاد در بافت‌های داخل جمجمه‌ای یافت می‌شوند.

سلول گلوموس؛ **glomus c.**

۱. هریک از سلول‌های اختصاصی جسم کاروتید که شامل تعداد زیادی وزیکول‌های دارای هسته متراکم هستند و به صورت دستجاتی که به وسیله سلول‌های بدون گرانول سیتوپلاسمی احاطه شده‌اند یافت می‌شوند.

۲. هریک از سلول‌های صاف عضلانی تغییر یافته که قطعه شریانی یک آناستوموز شریانی وریدی گلومریفرم را احاطه می‌کند.

غده مخاطی تک سلولی که در اپی‌تلیوم غشاهای مختلف مخاطی، به‌ویژه در مجاری تنفسی و روده‌ها یافت می‌شود. ● سلول جامی. **goblet c.**

سلول‌های گلژی؛ ← **Golgi's c's neuron.**

سلول گرانولر؛ سلول حاوی گرانول، مثل گرانولر سیتوپلاسمی موجود در لایه دانه دار اپیدرم حاوی مجموعه متراکمی از گرانول‌هایی که رنگ تیره به خود می‌گیرند. **granular c.**

سلول‌های گرانول؛ **granule c's**

۱. سلول‌های کوچکی که در لایه‌های گرانولار قشر مغز و که با نمک‌های کروم رنگ می‌شوند و نسبت به نقره مقاومند. این سلول‌ها، جایگاه سنتز و ذخیره سروتونین هستند.

سلول‌های اپی‌تلیوئید؛ **epithelioid c's**

۱. سلول‌های بزرگ چند وجهی با منشا بافت همبند.

۲. ماکروفاژهای بسیار فاگوسیتی تعدیل یافته شبیه به سلول‌های اپی‌تلیال که مشخصه التهاب گرانولوماتوز هستند.

۳. **pinealocytes.** ←

erythroid c's

سلولهای اریتروئید؛ سلولهای خونی از سری‌های اریتروسیتیک.

ethmoid c's, ethmoidal air c's

سلول‌های اتموئید؛ سلول‌های هوایی اتموئید ؛ سینوس‌های اتموئید ؛ سینوس‌های پارانازال که به صورت گروه‌هایی در داخل استخوان اتموئید یافت می‌شوند و با bulla و اینفاندیبولوم اتموئید و مآی فوقانی و بالاترین مآهـا ارتباط دارند. این سلول‌ها اغلب به سه نوع قدامی، میانی و خلفی تقسیم می‌شوند.

سلول یوکاریتک؛ سلولی با هسته واقعی؛ **eukaryotic c.**

eukaryote. ←

سلولی که می‌تواند در پاسخ به دپولاریزاسیون، در غشاء، پتانسیل فعالیت ایجاد کند و ایمپالس را در مسیر غشا انتقال دهد. ● سلول تحریک‌پذیر. **exitable c.**

سلول بافت همبند که برای ساخت و ذخیره چربی اختصاص یافته است. سلول‌های چربی به دلیل وجود گلبول‌های تری‌گلیسرید متورم هستند و هسته آن‌ها به یک سمت تغییر مکان یافته و سیتوپلاسم به صورت خطی نازک در اطراف قطره چربی مشاهده می‌شود. ● سلول چربی. **fat c.**

سلول‌های ستاره‌ای شکل حاوی لیپید که درفضای پری سینوزوئیدال کبد قرار می‌گیرند. ● سلول‌های کبدی ذخیره‌کننده چربی. **fat- storing c's of liver**

سلول‌هایی با ظاهر واکوئوله (ناشی از وجود چربی‌های کمپلکس که به طور قابل توجه در گزانتوما مشاهده می‌شوند). ●سلول‌های کف‌آلود. **foam c's**

سلول‌های فولیکول (فولیکولر)؛ **follicle c's, follicular c's**

سلول‌های اپی‌تلیال واقع در فولیکول‌های تیروئید یا تخمدان.

هریک از لنفوسیت‌های B که بطور طبیعی در مرکز زایا وجود دارند و به‌طور پاتولوژیک در ندول‌های تئوپلاستیک لنفوم سلول مرکز فولیکول مشاهده می‌شوند. تصور می‌شود این سلول‌ها مراحل واسطه‌ای تکامل لنفوبلاست‌ها و پلاسماسل‌ها هستند و براساس اندازه (بزرگ یا کوچک) و موجود بودن یا نبودن چین‌ها و شکاف‌ها (دارای شکاف یا بدون شکاف) افتراق داده می‌شوند. ●سلول مرکز فولیکول. **follicular center c.**

تکتوریال مجرای کوکلئار را ترشح می‌کنند.

۱. ← (۱) **Leydig's c's**

interstitial c's

۲. سلول‌های اپی تلیوئید بزرگ که در استرومای تخمدان قرار دارند و تصور می‌شود دارای عملکرد ترشحی هستند و از تکای داخلی فولیکول‌های تخمدانی مشتق می‌شوند.

۳. سلول‌های موجود در نواحی پری واسکولر و بین طناب‌های پینئالوسیت‌های جسم پینئال. ● سلول‌های بینابینی.

۴. سلول‌های ذخیره‌کننده چربی کبد.

interstitial c's of Cajal سلول‌های انترستی سیل کجال؛ سلول‌های پلئومورفیک دارای هسته‌های بیضی و طویل و زائده‌های سیتوپلاسمی شاخه‌داری که با زایده‌های سلول‌های مجاور پیوند می‌خورند و در مجاری گوارشی و مری یافت می‌شوند. تصور می‌شود این سلول‌ها به عنوان پیس‌میکر عمل می‌کنند.

islet c's سلول‌های آلفا و بتای جزایر لانگرهانس. ● سلول‌های جزیره‌ای.

juxtaglomerular c's سلول‌های اختصاص یافته حاوی گرانول‌های ترشحی که در لایه مدیای آرتریول‌های گلومرولی آوران قرار دارند و تصور می‌شود ترشح آلدوسترون را تحریک می‌کنند و در خود تنظیمی کلیه نقش مهمی دارند. این سلول‌ها رنین ترشح می‌کنند. ● سلول‌های جنب گلومرولی.

K c's سلول‌های K؛

۱. سلول‌های کُشنده (killer cells)؛ این سلول‌ها در سیتوتوکسی‌سیتهٔ سلولی وابسته به آنتی‌بادی وساطت می‌کنند و لنفوسیت‌های کوچکی، بدون نشانگرهای سطحی سلول T یا B هستند که برعلیه سلول‌های هدف پوشیده شده با آنتی بادی IgG اختصاصی، فعالیت سیتوتوکسیک دارند.

۲. سلول‌هایی در مخاط دوازدهه و ژژونوم که پلی‌پپتیدهای بازدارنده معده را می‌سازند.

killer c's سلول‌های کشنده؛

۱. ← (۱) K c's

۲. لنفوسیت‌های T سیتوتوکسیک.

Kupffer's c's سلول‌های کوپفر؛ سلول‌های بزرگ ستاره‌ای یا هرمی بسیار فاگوسیتی که دیواره‌های سینوزوئیدهای کبدی را مفروش می‌کنند و بخشی از سیستم رتیکولو اندوتلیال را تشکیل می‌دهند.

lacunar c. نوعی از سلول‌های رید – اشتنبرگ که عمدتاً در بیماری هوچکین نوع nodular sclerosis وجود دارند. ● سلول حجره‌ای.

LAK c's م: lymphokine - activated killer c's (سلول‌های کشنده فعال شده به وسیله لنفوکین).

Langerhans' c's سلول‌های لانگرهانس؛ سلول‌های دندریتی ستاره‌ای مشتق از پیش‌سازهای موجود در مغز مخچه یافت می‌شوند.

۲. سلول‌های عصبی کوچک بدون آکسون که تنه آن‌ها در لایه گرانولار پیازبویایی واقع است.

granulosa c's سلول‌های گرانولوزا؛ سلول‌هایی که فولیکول‌های گرااف را احاطه می‌کنند و استرانوگرانولوزوم و کوموله اووفوروس را تشکیل می‌دهند و پس از تخمک‌گذاری به سلول‌های لوتئین تبدیل می‌شوند.

granulosa-lutein c's سلول‌های لوتئین جسم زرد که از سلول‌های گرانولوزا مشتق می‌شوند.

gustatory c's سلول‌های چشایی؛ ← **taste c's.**

hair c's سلول‌های اپی‌تلیال حسی دارای زایده‌های مو مانند طویل (کینوسیلیا، یا استروسیلیا) که در اندام کورتی و لابیرنت وستیبولر یافت می‌شوند. ● سلول‌های مویی.

hairy c's یکی از لکوسیت‌های بزرگ غیرطبیعی که درلوسمی سلول مودار (hairy cell leukemia) یافت می‌شود و دارای ویلوس‌های سیتوپلاسمی نامنظم متعدد است که نمایی فلاژله‌ای یا مودار به سلول می‌دهد. ● سلول‌های مودار.

heart - disease c's, heart-failure c's, heart-lesion c's ماکروفاژهای حاوی گرانول‌های آهن که در آلوئول‌های ریوی و خلط موجود در بیماران مبتلا به نارسایی احتقانی قلب یافت می‌شوند.

HeLa c's سلول‌های هلا؛ سلول‌های اولین کشت مداوم سرطان که از کارسینوم سرویکال انسان به دست می‌آیند.

helmet c سلول هلمت؛ ← **schistocyte.**

helper c's, helper T c's لنفوسیت‌های T متمایز که در ساخت آنتی‌بادی بر علیه بسیاری از آنتی‌ژن‌ها، با لنفوسیت‌های B همکاری می‌کنند و نقش اساسی در تنظیم ایمنی دارند. ● سلول‌های یاریگر؛ سلول‌های T یاریگر؛ (کمک‌کننده).

Hensen's c's سلول‌های هنسن؛ سلول‌های پشتیبان طویل که حاشیه خارجی اندام کورتی را تشکیل می‌دهند.

hepatic c's سلول‌های اپی‌تلیال چند وجهی که ماده آسینوس کبدی را تشکیل می‌دهند. ● سلول‌های کبدی.

horizontal c. نورون شبکیه‌ای که به دو نوع وجود دارند و هر دو نوع دارای یک نوریت بلند و چندین نوریت کوتاه هستند. ● سلول افقی.

Hürthle c's سلول‌های هارتل؛ ← **Askanazy c's.**

interdental c's سلول‌هایی که در کناره (لیمبوس) مارپیچی، واقع در بین توده‌های شنوایی یافت می‌شوند و غشاء

سلول مادر؛ سلولی که دراثر تقسیم، سلول‌های جدید، یا سلول‌های دختر را ایجاد می‌کند. **mother c.**

سلول‌های موکوسی؛ سلول‌های ترشح‌کننده موکوس یا موسین. **mucous c's**

● سلول عضلانی؛ ← **fiber. muscle c.**

سلول‌های میوئید؛ سلول‌هایی در لوله‌های سمینیفر که تصور می‌شود قابل انقباض هستند و مسئولیت انقباض‌های ریتمیک و سطحی لوله‌ها برعهده آن‌هاست. **myoid c's**

● سلول‌های کُشنده طبیعی؛ **natural killer c's**
← **NK c's.**

● سلول عصبی؛ ← **neuron. nerve c.**

سلول‌های نورو اندوکرین؛ **neuroendocrine c's**
نورون‌های اختصاص یافته که هورمون‌های عصبی ترشح می‌کنند.

سلول‌های نوروگلی؛ **neuroglia c's, neuroglial c's**
سلول‌های نوروگلیال؛ سلول‌های شاخه‌دار و غیرعصبی نوروگلی. این سلول‌ها شامل سه نوع هستند: آستروگلیا؛ اولیگودندروگلیا، (که در مجموع، ماکروگلیا نامیده می‌شوند) و میکروگلیا.

هر سلول دارای خصوصیات نورون مانند که ماده فعال بیولوژیکی موثر بر ساختمان‌های دیگر واقع در نقطه‌ای دورتر را ترشح می‌کند. ● سلول عصبی ترشحی. **neurosecertory c.**

سلول بیضی کوچک یا مکعبی دارای هسته‌ای که به‌طور عمیق رنگ می‌گیرد و سیتوپلاسمی رنگ پریده دارد. این سلول‌ها گاهی حاوی گرانول‌های مالنین هستند که احتمالاً از سلول‌های شوآن یا نوروبلاست‌های رویانی منشاء می‌گیرند و به شکل توده‌های گرد (theques) در اپیدرم تجمع می‌یابند و به صورت نوعی بیرون‌زدگی مرکزگرا به درم می‌رسند. **nevus c.**
● سلول خال.

سلول‌های نیمن – پیک؛ ← **Niemann - Pick c's**
Pick's c's.

NK c's م: natural killer c's (سلول‌های کُشنده طبیعی)؛ سلول‌هایی که قادرند در واکنش‌های سیتوتوکسیک وساطت کنند بدون این که خودشان به‌طور اختصاصی برعلیه سلول هدف حساس شوند.

● سلول‌های خنثی؛ لنفوسیت‌های فاقد آنتی‌ژن‌های سطحی مشخصه لنفوسیت‌های B و T که در لوپوس اریتماتوی سیستمیک فعال و بیماری‌های دیگر دیده می‌شوند. **null c's**

سلول‌های پرستار؛ **nurse c's, nursing c's**
← **Sertoli c's.**

مجموعه‌ای از سلول‌های اختصاص یافته غشاهای مخاطی بینی که گیرنده بو هستند. ● سلول‌های بویایی. **olfactory c's**

استخوان و حاوی انکلوزیون‌های مشخص‌کننده (گرانول‌های Birbeck) در سیتوپلاسم که به‌طور عمده در اپیدرم یافت می‌شوند. تصور می‌شود این سلول‌ها، عرضه‌کننده آنتی‌ژن در واکنش‌های ایمنی سلولی پوست هستند.

large cleaved c. **follicular center c.** ←
large noncleaved c., large uncleaved c.
follicullar center c. ←

سلول LE، نوتروفیل یا ماکروفاژی که ماده تقلیب شده هسته سلول آسیب دیده (جسم هماتوکسیلین) را فاگوسیته کرده است. این سلول، مشخص‌کننده بیماری لوپوس اریتماتو است و در دیگر بیماری‌های بافت همبند هم وجود دارد. **LE c.**

سلول‌های لیدیگ؛ **Leydig's c's**
۱. دسته‌هایی از سلول‌های اپیتلیوئید تشکیل‌دهنده بافت اندوکرین بیضه که آندروژن‌ها و عمدتاً تستوسترون تولید می‌کنند.
۲. سلول‌های مخاطی که ترشح خود را به خارج از سطح اپی‌تلیال نمی‌ریزند.

سلول‌های لیتورال؛ سلول‌های مسطحی که دیواره سینوس‌های لنفاوی یا خونی را مفروش می‌کنند. **littoral c's**

سلول‌های لوتئال؛ سلول‌های لوتئین؛ سلول‌های چندوجهی، فربه و رنگ پریده جسم زرد. **luteal c's, lutein c's**

سلول لنف؛ ← **lymphocyte. lymph c.**

lymphokine - activated killer c's
سلول‌های کُشنده که با اینترلوکین-۲ فعال شده‌اند و اختصاصی تومورهای مقاوم به سلول‌های NK هستند.

سلول‌های لنفوئید؛ لنفوسیت‌ها و پلاسماسل‌ها؛ سلول‌های سیستم ایمنی که به‌طور اختصاصی با آنتی‌ژن واکنش نشان می‌دهند و محصولات اختصاصی سلول را تولید می‌کنند. **lymphoid c's**

ماست سل؛ نوعی سلول بافت همبند که قادر است گرانول‌های سیتوپلاسمی بازوفیلیک و متاکروماتیک حاوی هیستامین، هپارین، اسید هیالورونیک، ماده واکنش آهسته آنافیلاکسی و در بعضی انواع، سروتونین تولید کند. **mast c.**

سلول‌های ماستوئید ؛ سلول‌های هوایی با اندازه‌ها و شکل‌های مختلف که در زایده ماستوئید استخوان تمپورال قرار دارند. **mastoid c's**

سلول مرکل، سلولی اختصاصی که در محل اتصال اپی‌تلیوم به درم یا نزدیک آن قرار دارد و تصور می‌شود به عنوان گیرنده لمس در ارتباط با انتهای مسطح و بشقابی شکل فیبر عصبی (tactile meniscus) عمل می‌کند. **Merkel c.**

● سلول کلاه مکزیکی؛ **Mexican hat c.**
← **target c.**(۱)

سلول میکروگلیال؛ یک سلول از میکرو گلیا. **microglial c.**

pigment c. هر سلول حاوی دانه‌های رنگدانه. ● سلول رنگدانه‌ای.

pillar c's سلول‌های پشتیبان طویل که در ردیف‌های دوگانه (سلول‌های پیلار داخلی و خارجی) در اندام کورتی قرار گرفته‌اند و تونل داخلی را تشکیل می‌دهند. ● سلول‌های مویی.

plasma c. پلاسماسل؛ سلول‌های کروی یا بیضوی دارای یک‌هسته واحد حاوی کروماتین، منطقه شفاف اطراف هسته و سیتوپلاسم عموماً زیاد و گاهی واکوئله که در سنتز، ذخیره و آزادسازی آنتی‌بادی شرکت دارند.

polychromatic c's, polychromatophil c's سلول‌های پلی‌کروماتیک، سلول‌های پلی‌کروماتوفیل؛ گلبول‌های قرمز نارس که در مخلوط پراکنده‌ای به رنگ آبی مایل به خاکستری، و صورتی، با هر دو رنگ اسیدی و قلیایی رنگ می‌گیرند.

pre-B c's سلول‌های پره-B؛ سلول‌های لنفوئید نارس، حاوی IgM سیتوپلاسمیک که به لنفوسیت‌های B تبدیل خواهند شد.

pre-T c. سلول پره -T ؛ پیش‌ساز لنفوسیت T، در مرحله پیش از القا روند تکاملی در تیموس، که فاقد ویژگی‌های یک لنفوسیت T بالغ است.

prickle c. سلولی دارای زوایدشعاعی ظریف که باعث برقراری ارتباط با سلول‌های مشابه می‌شوند. این سلول‌ها، لایه خاردار اپیدرم پوست را می‌سازند. ● سلول خاردار.

primordialgerm c. نخستین پیش‌ساز قابل تشخیص سلول زایا در رویان؛ این سلولها از خارج گناد منشاء می‌گیرند ولی در اوایل تکامل رویانی به گنادها مهاجرت می‌کنند. ● سلول زایای اولیه (بدوی).

prokaryotic c. سلول پروکاریوتیک؛ سلول بدون هسته واقعی؛ ← **prokaryote.**

pulmonary epithelial c's سلول‌های اپی‌تلیال ریوی؛ سلول‌های سنگفرشی بسیار نازک غیرفاگوسیتی با هسته‌های مسطح که لایه خارجی دیواره آلوئولار ریه‌ها را تشکیل می‌دهند.

Purkinje's c's سلول‌های پورکنژ؛
۱. نورون‌های بزرگ شاخه‌دار که در لایه میانی کورتکس مخچه قرار دارند.
۲. سلول‌های بزرگ، شفاف، متراکم و هدایت‌کننده ایمپالس فیبرهای پورکنژ قلبی.

red c., red blood c., erythrocyte. گلبول‌قرمز، ← **red bloos c's** نام رسمی گلبول‌های قرمز فشرده. ← **packed red c's.**

Reed c's, Reed - Stenberg c's سلول‌های رید؛ سلول‌های رید - اشتنبرگ؛ سلول‌های هیستیوسیتیک غول‌آسا و معمولاً چند هسته‌ای که مشخصه

osteoprogenitor c's سلول‌های نسبتاً تمایز نیافته‌ای که بر روی همه سطوح آزاد استخوان یا نزدیک آن‌ها یافت می‌شوند و در شرایط خاص تقسیم و به استئوبلاست تبدیل می‌شوند و یا به یکدیگر می‌پیوندند و استئوکلاست‌ها را می‌سازند.

oxyntic c's سلول‌های اکسینتیک؛ ← **parietal c's.**

oxyphil c's, oxyphilic c's سلول‌های اکسی‌فیل؛ سلول‌های اکسی‌فیلیک؛
۱. سلول‌های اسیدوفیل که همراه با تعداد زیادی سلول‌های اصلی (chief cells) در غده پاراتیروئید وجود دارند.
۲. ← **Askanazy c's.**

P c's سلول‌های P؛ سلول‌های رنگ‌پریده و کوچکی که به سختی رنگ می‌گیرند و تقریباً عاری از میوفیبریل، میتوکندری یا اندامک‌های دیگر هستند و به شکل دستجاتی در گره سینوسی دهلیزی (که مرکز تولید ایمپالس دانسته شده) و نیز گره دهلیزی بطنی یافت می‌شوند.

pacemaker c. سلول میوکاردی که دارای خاصیت خودکاری است. ● سلول ضربان ساز. سلول پیشاهنگ.

packed red blood c's خونی که پلاسمای آن جدا شده و در انتقال خون به کار می‌رود. ● گلبول‌های قرمز متراکم.

Paget c., pagetoid c. سلول پاژه، سلول پاژتوئید؛ سلول توموری بزرگ، نامنظم و رنگ‌پریده آدنوکارسینوم که در اپیدرم مبتلایان به بیماری پاژه نوک پستان و پاژه خارج از پستان قرار دارد.

Paneth's c's سلول‌های پانت؛ سلول‌های اپی‌تلیال باریک، هرمی یا استوانه‌ای دارای هسته گرد یا بیضی نزدیک به قاعده سلول که در فوندوس کریپت لیبرکون وجود دارند و دارای گرانول‌های ترشحی بزرگ حاوی پپتیداز هستند.

parafollicular c's سلول‌های پارافولیکولر؛ سلول‌های اپی‌تلیال بیضی شکل فولیکول‌های تیروئید که کلسیتونین ترشح می‌کنند.

parietal c's سلول‌های پاریتال؛ سلول‌های کروی یا هرمی شکل منشاء اسید هیدروکلریک معده و جایگاه تولید فاکتور داخلی. ● سلول‌های جداری.

peptic c's سلول‌های پپتیک؛ ← **chief c's**(۱).

peritubular contractile c's ● سلول‌های انقباض‌پذیر پری توبولار؛ ← **myoid c's.**

pheochrome c's سلول‌های فئوکروم؛ ← **chromaffin c's.**

Pick's c's سلول‌های پیک؛ سلول‌های گرد، بیضی یا چندوجهی دارای سیتوپلاسم کف‌آلود و لیپید که در مغز استخوان و طحال مبتلایان به بیماری نیمن - پیک یافت می‌شوند.

اجداد گلبول‌های قرمز و نیز سفید هستند. ● سلول اصلی، سلول ریشه‌ای، سلول پایه.

suppressor c's سلول‌های لنفوئید، به‌خصوص لنفوسیت‌های T، که پاسخ‌های ایمنی هومورال و سلولی را مهار می‌کنند. این سلول‌ها نقش اصلی در تنظیم ایمنی ایفا می‌کنند و تصور می‌شود در بیماری‌های مختلف اتوایمیون و ایمیونولوژیک دخالت دارند. ● سلول‌های مهارکننده (سرکوبگر).

synovial c's سلول‌های سینوویال؛ فیبروبلاست‌هایی که در بین فیبرهای غضروفی غشا سینوویال یک مفصل قرار می‌گیرند.

T c's سلول‌های T؛ لنفوسیت‌های T.

target c. ۱. گلبول قرمز لاغر غیرطبیعی که در هنگام رنگ‌آمیزی، دارای مرکزی تیره و حلقه‌ای در دور آن و یک حلقه محیطی هموگلوبینی است و در بعضی آنمی‌ها، تالاسمی‌ها، هموگلوبینوپاتی‌ها، پرقان انسدادی و موارد بعد از اسپلنکتومی دیده می‌شود.
۲. هر سلولی که به‌طور انتخابی تحت تاثیر عاملی مثل یک هورمون یا دارو قرار می‌گیرد. ● سلول هدف.

taste c's سلول‌های واقع در جوانه‌های چشایی دارای گیرنده‌های چشایی. ● سلول‌های چشایی.

tendon c's سلول‌های تاندون؛ سلول‌های مسطح بافت پیوندی که به‌صورت ردیف‌هایی در میان دسته‌های تاندون‌ها قرار دارند.

theca c's, theca-lutein c's سلول‌های لوتئینی مشتق از تکای داخلی فولیکول گرااف.

transitional c's ۱. سلول‌هایی که در روند تغییر از یک نوع به نوع دیگر قرار دارند. ● سلول‌های انتقالی. سلول‌های واسطه‌ای.
۲. سلول‌های هتروژن کوچک، با هدایت آهسته، که در بین سلول‌های P و پورکنژ گره‌های سینوسی دهلیزی و دهلیزی بطنی قرار می‌گیرند.

visual c's سلول‌های نوروایی‌تلیال شبکیه. ● سلول‌های بینایی.

white c., white blood c. گلبول سفید؛ **leukocyte.** ←

cell. ←

cella /sel¨ah/ [L.]

celloidin /sê-loi¨din/ فراورده متراکمی از پیروکسیلین که برای ثابت کردن بافت‌ها، به منظور تهیه مقطع لازم برای مشاهده با میکروسکوپ مورد استفاده قرار می‌گیرد.

cellula /sel¨u-lah/ [L.] سلول. (جمع: cellulae).

cellular /sel¨u-lar/ مربوط به سلول‌ها یا متشکل از آنها ● سلولی.

cellularity /sel "u-lar¨i-te/ وضعیت یک بافت شایع هیستولوژیک بیماری هوچکین را تشکیل می‌دهند.

reticular c's سلول‌های رتیکولار؛ سلول‌های تشکیل دهنده رشته‌های رتیکولار بافت همبند؛ سلول‌های سازنده شبکه گره‌های لنفاوی، مغز استخوان و طحال، بخشی از سیستم رتیکولو اندوتلیال را تشکیل می‌دهند و به ماکروفاژها تمایز پیدا می‌کنند. ● سلول‌های شبکه‌ای.

reticuloendothelial c. system. ← سلول رتیکولو اندوتلیال؛

Rieder's c. lymphocyte. ← سلول ریدر؛

Schwann c. سلول شوآن؛ هریک از سلول‌های بزرگ هسته‌داری که غشاء سلول آن‌ها به شکل مارپیچ در اطراف آکسون نورون‌های محیطی میلینه تغذیه‌کننده غلاف میلین واقع در بین دو گره رانویه قرار گرفته است.

segmented c. سلول سگمانته؛ گرانولوسیت بالغی که هسته سلول آن به دو لوب مشخص که از طریق یک رشته باریک به هم متصل شده‌اند تقسیم می‌شود.

Sertoli's c's سلول‌های سرتولی؛ سلول‌هایی که در لوله‌های بیضوی که اسپرماتیدها به آن‌ها وصل می‌شوند قرار دارند و اسپرماتیدها را تا زمانی که تبدیل به اسپرماتوزوئیدهای بالغ شوند مورد پشتیبانی و حفاظت قرار می‌دهند و به طور آشکار آن‌ها را تغذیه می‌کنند.

sickle c. ● سلول داسی شکل؛ گلبول قرمز هلالی یا داسی شکل، مشخصه آنمی سلول داسی شکل.

small cleaved c. follicular center c. ←

small noncleaved c., small uncleaved c., follicular center c. ←

somatic c's سلول‌های سوماتیک؛ سلول‌های سوماتوپلاسم؛ سلول‌های غیر متمایز بدنی. ● سلول‌های پیکری (بدنی).

somatostatin c's سلول‌های سوماتوستاتین؛ سلول‌های درون ریز غدد آ کسینتیک و پیلوری که سوماتوستاتین ترشح می‌کنند.

sperm c. spermatozoon. ← سلول اسپرم؛

spur c. acanthocyte. ← ● سلول مهمیزی؛

squamous c. سلول اپی‌تلیال مسطح و فلس مانند. ● سلول سنگفرشی.

stab c., staff c., band c. ←

stellate c. هر نوع سلول ستاره‌ای شکل مثل سلول کوپفر، یا آستروسیت که دارای رشته‌های زیادی است که در همه جهات گسترش می‌یابند.

stem c. سلول مادر ژنرالیزه که از استعدادهای مختلفی برخوردار است (اعقاب آن ممکن است در جهات مختلف اختصاصی شوند)، مانند سلول‌های مزانشیمی تمایز نیافته که

۲. ← **dental c.**
۳. ← **cemental cementum**، صفت.

dental c. سیمان دندانی؛ هر یک از مواد اتصال‌دهنده که به‌صورت مایع چسبنده در دهان قرار داده می‌شوند و به شکل توده سختی درمی‌آیند و در روش‌های ترمیمی و ارتودونتیک دندانی به عنوان ترکیبات سیمانی، یا بیس محافظ، عایق، یا سداتیو، و مواد ترمیمی به‌کار می‌روند.

cementicle /sê-men ¨tî-k'l/
یک توده گلبولی کوچک و مجزا از سیمان در ناحیه ریشه دندان.

cementification /sê-mentî-fî-ka ¨shun/
← **cementogenesis.**

cementoblast /sê-ment ¨tah-blast/
سلول مکعبی بزرگی که در میان رشته‌های واقع بر سطح سیمان دندان یافت می‌شود و نقش فعالی در تشکیل سیمان دارد.

cementoblastoma /sê-men ″to-blas-to ¨mah/
فیبروم ادنتوژنیک نادر و خوش‌خیم که از سیمان دندان منشاء می‌گیرد و به‌صورت توده پرولیفراتیوی در مجاورت ریشه دندان حضور دارد.

cementocyte /sê-men ¨to-sīt/
سلولی واقع در حجره‌های سیمان سلولی که اغلب زائده‌های طویلی از جسم سلولی به طرف سطح پریودنتال سیمان می‌فرستد.

cementoenamel /sê-men ″to-ê-nam ¨l
مربوط به سیمان و مینای دندان.

cementogenesis /sê-men ″to-jen¨ê-sis/
ایجاد سمنتوم (بافت همبند شبه استخوانی) بر روی عاج ریشه دندان.

cementoma /se ″men-to ¨mah/
هریک از تومورهای خوش‌خیم تولیدکننده سمنتوم، شامل سمنتوبلاستوم، فیبروم ایجادکننده سمنتوم، دیسپلازی استخوانی قرمز (فلوراید) و به‌ویژه دیسپلازی سیمانی پری‌اپیکال.

gigantiform c. دیسپلازی استخوانی قرمز (فلوراید).
● سمنتوم غول‌آسا.

cementum /sê-men ¨tum/
بافت همبند شبه استخوانی که ریشه یک دندان را می‌پوشاند و به حمایت از دندان کمک می‌کند.

cenesthesia /sen ″es-the ¨zhah/
← **somatognosis.**، **cenesthesic, cenesthetic**، صفت.

cen(o)- [Gr.]:
جزء کلمه
۱. تازه.
۲. خالی.
۳. شایع.

cenosite /se¨no-sīt/ ← **coinosite.**

یا توده دیگر از نظر تعداد سلول‌های تشکیل دهنده آن.

cellule /sel¨ūl/
یک سلول کوچک.

cellulifugal /sel ″u-lif¨ah-g'l/
در جهت دور از جسم سلول.

cellulipetal /-lipê-t¨/
به سمت جسم سلول.

cellulitis /-li¨tis/
سلولیت؛ التهاب بافت نرم یا بافت همبند که در آن، اگزودای آبکی و نازک از سطوح فضای بینابینی و بافتی انتشار می‌یابد. ممکن است سلولیت منجر به ایجاد زخم و آبسه شود.

anaerobic c. ● سلولیت بی‌هوازی؛ ← **nonclostridial anaerobic c; clostridial anaerobic c.**

clostridial anaerobic c. سلولیت ناشی از عفونت کلوستریدیایی نکروزان، به ویژه دراثر ***کلوستریدیوم پرفرانژنس*** که معمولاً در بافت‌های مرده یا در معرض خطر ایجاد می‌شود. ● سلولیت بی‌هوازی کلستریدیایی.

gangrenous c. سلولیت گانگرنه؛ سلولیتی که منجر به مرگ بافت به دنبال تهاجم باکتریایی و فساد سلولی می‌شود.

nonclostridial anaerobic c. سلولیتی که معمولاً ناشی از سینرژیسم میان باکتری‌های بی‌هوازی و هوازی است و منجر به تخریب پیشرونده بافتی، وغالباً، سپتی سمی کشنده می‌شود. ● سلولیت بی‌هوازی غیر کلستریدیایی.

pelvic c. ● سلولیت لگنی؛ ← **parametritis.**

cellulose /sel¨u-lōs/
سلولز؛ پلی‌ساکارید سفت، بی رنگ؛ بدون شاخه، غیرمحلول، با زنجیره طولانی، متشکل از ۳۰۰۰ تا ۵۰۰۰ باقیمانده گلوکز که ساختمان اکثر گیاهان و سلول‌های گیاهی را تشکیل می‌دهد.

absorbable c. ← **oxidized c.**

c. acetate استات سلولز؛ سلولز استیله که به‌عنوان غشا هموديالیزکننده به کار می‌رود.

c. sodium phosphate سلولز سدیم فسفات؛ رزین نامحلول و غیرقابل جذب مبادله‌کننده یون که از سلولز به دست می‌آید و به کلسیم متصل می‌شود و به منظور کاهش کلسیم ادراری در درمان هیپرکلسیوری ناشی از جذب بیش از حد به کار می‌رود.

celom /se¨lum/ سلوم؛ ← **coelom.**

celoschisis /se-los¨kî-sis/
شکاف دیواره شکم.

celosomia /se ″lo-so¨me-ah/
شکاف یا فقدان مادرزادی استرنوم همراه بافتق احشا.

celotomy /se-lot¨ah-me/ ← **herniotomy.**

celozoic /se ″lo-zo¨ik/
اشغال مجرای روده‌ای بدن، این واژه در مورد انگل‌ها به کار می‌رود.

cement /sê-ment ¨/
۱. ماده‌ای که پیوستگی محکمی میان دو سطح به وجود می‌آورد. ● سیمان.

۱. سازمان بهداشت جامعه برای ایجاد کار بهداشتی و هماهنگ کردن تلاش‌های همه سازمان‌های بهداشتی. ● مرکز بهداشت. **health c.**

۲. مجموعه آموزشی شامل آموزشکده پزشکی و مراکز وابسته آموزش حرفه‌ای بهداشت.

بخشی از مراکز تنفسی واقع در بصل‌النخاع. ● مرکز تنفسی بصل‌النخاع. **medullary respirartory c.**

مرکز عصبی ← (۲). **nerve c. center.**

هر نقطه‌ای که در آن روند استخوانی شدن یک استخوان آغاز می‌شود. در یک استخوان دراز، یک مرکز اولیه برای دیافیز و یک مرکز ثانویه برای هر اپیفیز وجود دارد. ● مرکز استخوان‌سازی، مرکز استخوانی‌شدن. **ossification c.**

مرکز پنوموتاکسیک؛ مرکزی در پونزفوقانی که به‌طور ریتمیک، از عمل دم ممانعت به عمل می‌آورد. **pneumotaxic c.**

هر مرکز واقع در مغز یا نخاع که در آن یک پیام حسی تبدیل به ایمپالس حرکتی می‌شود. ● مرکز رفلکس. **reflex c.**

گروهی از مراکز (شامل مراکز تنفسی آپنوستیک و پنوموتاکسیک و گروه‌های تنفسی پشتی و شکمی) در بصل‌النخاع و پونز که حرکات تنفسی را هماهنگ می‌کنند. ● مراکز تنفسی. **respiratory c's**

گروهی از سلول‌های واقع در هیپوتالاموس شکمی میانی که تحریک آن‌ها باعث مهار اشتها به غذا می‌شود. ● مرکز سیری. **satiety c.**

sudorific c.

۱. مرکز کنترل تعریق واقع در هیپوتالاموس قدامی.

۲. هریک از چندین مرکز واقع در بصل‌النخاع یا نخاع که کنترل سمپاتیک بر تعریق را بر عهده دارند.

● مرکز بلع. **swallowing c.**

مراکز هیپوتالاموسی تنظیم حفظ یا ائلاف گرما. ● مراکز تنظیم حرارت. **thermoregulatory c's**

گروهی از سلول‌های واقع در هیپوتالاموس جانبی که تحریک آنها باعث احساس تشنگی می‌شود. ● مرکز تشنگی. **thirst c.**

مراکز واروموتور؛ مراکز تنظیم قطر عروق خونی، ضربان قلب و قابلیت انقباض آن، که در قسمت تحتانی پونز قرار دارند. **vasomotor c's**

centesimal /sen-tes ī-mal/ تقسیم شده به صدم.

centesis /sen-te sis/ [Gr.] سوراخ کردن، مثلاً به وسیله تروکار یا سوزن.

-centesis [Gr.] جزء کلمه به معنی سوراخ کردن و مکش.

centi- [L.] جزء کلمه به معنی صد؛ مورد استفاده در: الف) نامیدن واحدهای اندازه‌گیری یک صدم (10^{-2}) واحد. ن: c. و ب) نشان دادن عدد یکصد (مثل centipede به معنی توانایی روانی که از آمدن تفکرات و تمایلات ناخودآگاه، به خودآگاه ممانعت به عمل می‌آورد، مگر در صورت عدم بروز و مخفی شدن آن‌ها، نظیر آنچه که در رؤیا رخ می‌دهد. ● تفتیش. سانسور. **Censor** /sen ser/

۱. بخش میانی بدن. ● مرکز. **center** /sen ter/

۲. مجموعه‌ای از نورون‌های در سیستم عصبی مرکزی که با انجام یک عمل خاص در ارتباط هستند.

بخشی از مرکز واروموتور که در تسریع ضربانات قلب دخالت دارد. ● مرکز تسریع کننده (شتاب دهنده). نورون‌های کنترل‌کننده تنفس طبیعی در ساقه مغز. **accelerating c.**

apneustic c.

مرکز بروکا؛ ناحیه حرکتی گفتار بروکا. **Broca's c.**

بخشی از مرکز واروموتور که اثر مهاری بر قلب اعمال می‌کند. **cardioinhibitory c.**

تجمع متراکم سلول‌های مزانشیمی رویانی در محل آتی تشکیل غضروف. ● مراکز غضروف سازی. **c's of chondrification**

مرکزی در بخش‌های تحتانی گردن و نواحی فوقانی قفسه سینه که در اتساع مردمک دخالت دارد. **ciliospinal c.**

community mental health c. (CMHC),

مرکز بهداشت روانی یا گروه آژانس‌های وابسته که خدمات روان درمانی مختلفی در منطقه جغرافیایی مشخص ارائه می‌دهند.

مرکزی در بصل‌النخاع، واقع دربالای مرکز تنفسی که سرفه کردن را کنترل می‌کند. ● مرکز سرفه. **coughing c.**

مرکز عصبی واقع در بصل‌النخاع که عمل بلع را کنترل می‌کند. ● مرکز بلع. **deglutition c.**

سازمانی مربوط به دپارتمان بهداشت و خدمات انسانی که به‌عنوان مرکز کنترل، پیشگیری و ارزیابی بیماری‌ها عمل می‌کند. ● مراکز کنترل و پیشگیری از بروز بیماری. **C's for Disease Control and Prevention(CDC)**

مرکز رفلکسی در نخاع کمری که انزال منی در خلال تحریک جنسی را تنظیم می‌کند. ● مرکز انزال. **ejaculation c.**

مرکز استخوان‌سازی که زایده ماستوئید را می‌سازد. **epiotic c.**

erection c.

مرکز رفلکسی در نخاع خاجی که نعوظ پنیس یا کلیتوریس را تنظیم می‌کند. ● مرکز نعوظ.

گروهی از سلول‌های واقع در هیپوتالاموس جانبی که در صورت تحریک باعث احساس گرسنگی می‌شوند. ● مرکز تغذیه. **feeding c.**

ناحیه‌ای واقع در مرکز ندول لنفاوی حاوی مجموعه‌ای از لنفوسیت‌های فعال تکثیر کننده. ● مرکز زایا. **germinal c.**

۲. corticipetal. ← **centr(o)-** centri-. ←

centroblast /sen¨tro-blast "/ واژه عمومی در برگیرنده سلول‌های شکافته نشده بزرگ و کوچک مرکز فولیکول.

centrocecal /sen "tro-se¨k'l/ مربوط به ناحیه مرکزی ماکولا و نقطه کور.

centrocyte /-sīt "/ واژه عمومی در برگیرنده سلول‌های شکافته شده بزرگ و کوچک مرکز فولیکول. **centrocytic**، صفت.

centromere /-mēr/ سانترومر؛ بخش متراکم و شفاف کروموزوم که در آن کروماتیدها به یکدیگر متصل هستند و کروموزوم در حین تقسیم سلولی به وسیله آن به دوک متصل می‌شود. **centromeric**، صفت.

centronuclear /sen "tro-noo¨kle-ar/ دارای هسته واقع در مرکز یا مربوط به آن.

centrosclerosis /sen "tro-skl ē-ro¨sis/ استئواسکلروز حفره مغز استخوان.

centrosome /sen¨tro-sōm/ سانتروزوم؛ ناحیه اختصاص یافته سیتوپلاسم متراکم، (حاوی سانتریول‌ها) که نقش مهمی در میتوز دارد.

centrum /sen¨trum/ [L.] (جمع: centra) ۱. center. ۲. جسم مهره.

CEP congenital erythropoietic porphyria: پورفیری اریتروپوئیتیک مادرزادی).

cephalad /sef "ah-lad/ به طرف سر.

cephaledema /-lē-de¨mah/ ادم سر.

cephalhematocele /sef "al-he-mat¨ah-sēl/ هماتوسل زیر پری کرانیوم، که با یک یا چندسینوس سخت شامه ارتباط دارد.

cephalhematoma /-he "-mat-to¨mah/ خونریزی زیرپوستی محدود به سطح استخوان جمجمه؛ معمولاً بیماری خوش‌خیمی است که دراثر ترومای استخوان ایجاد می‌شود.

cephalhydrocele /-hi¨dro-sēl/ تجمع مایع سروز یا آبکی در زیر پری کرانیوم.

cephalic /sē-fal¨ik/ سفالیک؛ مربوط به سر، و یا انتهای سَری بدن.

cephal(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی سر.

cephalocele /sef¨ah-lo-sēl/ **encephalocele.** ←

cephalocentesis /sef "ah-lo-sen-te¨sis/ سوراخ کردن جمجمه به وسیله جراحی.

cephalodactyly /-dak¨tĭ-le/ ناهنجاری سر و انگشتان.

هزار پا).

centigrade /sen¨tĭ-grād/ سانتیگراد؛ دارای صد درجه (پله یا درجه). ← **scale.**

centigray (cGy) /-gra "/ واحد مقدار اشعه جذب شده معادل یک صدم (10^{-2}) گری یا یک راد.

centimeter (cm) /-me "ter/ سانتی متر؛ یک‌صدم (10^{-2}) متر.

cubic c. (cc, cm^3) سانتی‌متر مکعب؛ واحد حجم، برابر با حجم مکعبی که هر ضلع آن یک سانتی‌متر است (یک میلی‌لیتر).

centrad /sen¨trad/ به طرف مرکز.

central /sen¨tr'l/ واقع در مرکز یا مربوط به مرکز؛ غیرمحیطی. ● مرکزی.

centrencephalic /sen "tren-sē-fal¨ik/ مربوط به مرکز آنسفالون (مغز).

centri- [L., Gr.] جزء کلمه به معنی مرکز و موقعیت مرکزی. centr(o)- هم گفته می‌شود.

centriacinar /sen "trī-as¨ĭ-nar/ مربوط به بخش مرکزی یک یا چند آسینی.

centric /sen¨trik/ ۱. central. ← ۲. دارای یک مرکز

centriciput /sen-tris¨ĭ-put/ بخش مرکزی سطح فوقانی سر واقع در بین اکسی‌پوت و سینسی‌پوت.

centrifugal /sen-trif¨ah-gal/ **efferent** (۱) ←

centrifugate /sen-trif¨ah-gāt/ ماده‌ای که تحت سانتریفوژ (گریز از مرکز) قرار گرفته است.

centrifugation /sen-trif "u-ga¨shun/ روند جداسازی بخش‌های سبک‌تر یک محلول، مخلوط یا تعلیق از بخش‌های سنگین‌تر آن با استفاده از نیروی گریز از مرکز.

centrifuge /sen¨trĭ-fūj/ سانتریفوژ؛ ۱. دستگاه ایجادکننده نیروی گریز از مرکز. ۲. تحت عمل سانتریفوژ قرار گرفتن. سانتریفوژ شدن.

centrilobular /sen "trĭ-lob¨u-ler/ مربوط به بخش مرکزی لوبول.

centriole /sen¨tre-ōl/ سانتریول؛ هریک از دو اندامک (ارگانل) استوانه‌ای واقع در سانتروزوم، حاوی نه دسته سه تایی میکروتوبول مرتب شده در دور لبه‌های آن‌ها؛ سانتریول‌ها در طی تقسیم سلولی به قطب‌های مقابل سلول مهاجرت می‌کنند و عامل سازمان دهندهٔ دوک‌ها محسوب می‌شوند و قادر به تکثیر مستقل و مهاجرت جهت تشکیل اجسام قاعده‌ای هستند.

centripetal /sen-trip¨ē-t'l/ ۱. **afferent.** ←

بیماری فابری تجمع می‌یابند.

cerat(o)- در مورد کلماتی که با cerat(o)- شروع می‌شوند به لغاتی که با kerat(o)- آغاز می‌شوند مراجعه کنید.

Ceratophylus /ser "ah-tof¨ĭ-lus/ جنسی ازکک‌ها.

cercaria /ser-kar ¨e-ah/ آخرین مرحله از دوره لاروی آزاد انگل ترماتود. **cercarial**، صفت.

cerclage /ser-klahzh ¨/ [Fr.] محصور کردن یک بخش به‌وسیله حلقه یا لوپ، نظیر آنچه که در اصلاح عدم کفایت سرویکس یا بی‌حرکت کردن انتهاهای واقع در مجاورت یک استخوان شکسته انجام می‌شود.

cereaflexibilitas /ser¨e-ah flek "sĭ-bil¨ĭ-tas/[L.] سفتی بدن که در آن، بیمار در حالتی که قرار گیرد به همان وضع باقی می‌ماند و اندام‌ها قابلیت انعطاف مومی شدیدی دارند.

cerebellar /ser "ĕ-bel ¨ar/ مربوط به مخچه. ● مخچه‌ای.

cerebellifugal /ser "ah-bel-i f¨ah-g'l/ هدایت در مسیری دور از مخچه.

cerebellipetal /-ip¨ĕ-t'l/ هدایت به طرف مخچه.

cerebellospinal /ser "ah-bel "o-spi¨nal/ پیشرفت از مخچه به سمت نخاع. ● مغزی نخاعی.

cerebellum /ser "ah-bel ¨um/ بخشی از متانسفال که در پشت ساقه مغز قرار دارد و به‌وسیلهٔ سه‌پایه مخچه‌ای درهر طرف به آن متصل شده و از یک لوب میانی (ورمیس) و دولوب جانبی (دو نیمکره) تشکیل می‌شود. ● مخچه.

cerebral /sĕ-re¨bral, ser¨ĕ-bral/ مربوط به مغز. ● مغزی.

cerebration /ser "ah-bra ¨shun/ فعالیت عملکردی مغز.

cerebrifugal /-bri f¨u-g'l/ هدایت یا پیشرفت در جهت دور شدن از مغز.

cerebripetal /-brip¨ĕ-t'l/ هدایت یا پیشرفت به طرف مغز.

cerebromacular /ser "ĕ-bro-mak ¨u-ler/ مربوط به مغز و لکه زرد (ماکولا) شبکیه و یا موثر بر آن.

cerebromalacia /-mah-la¨shah/ نرم شدن غیرطبیعی ماده مغز.

cerebromeningitis /-men "in-jĭ¨tis/ **meningoencephalitis.** ←

cerebronic acid /ser "ĕ-bron ¨ik/ اسیدچربی که در سربروزیدهایی مانند فرنوزین یافت می‌شود.

cerebropathia /ser "ĕ-bro-path ¨ĕ-ah/ [L,] بیماری مغزی، ← **cerebropathy.**

c.psychica toxemica تصویر رادیوگرافیک ساخته‌ان‌های سر؛ رادیوگرافی سفالومتریک.

cephalogram /-gram/

cephalography /sef "ah-log ¨rah-fe/ سفالوگرافی؛ رادیوگرافی سر.

cephalogyric /sef "ah-lo-jĭ¨rik/ مربوط به حرکات چرخشی سر.

cephalometer /sef "ah-lom ¨ĕ-ter/ وسیله‌ای برای اندازه‌گیری سر؛ وسیله‌ای برای تعیین وضعیت سر در اندازه‌گیری و معاینه رادیوگرافیک سر.

cephalometry /sef "ah-lom ¨ĕ-tre/ سفالومتری؛ اندازه‌گیری علمی ابعاد سر.

cephalomotor /sef "ah-lo-m ōt¨er/ حرکت دادن سر؛ مربوط به حرکات سر.

Cephalomyia /-mi¨yah/ **Oestrus.** ←

cephalonia /sef "ah-lo¨ine-ah/ وضعیتی که در آن سر به‌طور غیرطبیعی بزرگ است و هیپرپلازی اسکلروتیک مغز نیز وجود دارد.

cephalopathy /sef "ah-lop ¨ah-the/ هر نوع بیماری سر.

cephalopelvic /sef "ah-lo-pel ¨vik/ مربوط به ارتباط سر جنین با لگن مادر.

cephalosporinase /-spor¨in-ās/ بتالاکتاماز‌ی که ترجیحاً بر سفالوسپورین‌ها اثر می‌کند.

Cephalosporium /-spor¨ĕ-um/ سفالوسپوریوم، نام قبلی *آکرمونیوم*.

cephalostat /sef¨ah-lo-stat "/ وسیله‌ای برای برقراری ارتباط صحیح میان پرتو اشعه X، سر بیمار و فیلم رادیوگرافی.

cephalotomy /sef "ah-lot¨ah-me/ سفالوتومی؛ ۱. ایجاد برش در سر جنین به‌منظور تسهیل زایمان. ۲. ایجاد شکاف بر روی سر جنین.

ceramics /sah-ram ¨iks/ سرامیک؛ طراحی و پردازش اشیاء ساخته شده از خاک رس یا مواد مشابه.

dental c. استفاده از چینی و مواد مشابه در دندانپزشکی ترمیمی.

ceramidase /ser-am ¨ĭ-dās/ سرامیداز؛ آنزیمی که در بافت‌های اکثر پستانداران وجوددارد و باعث کاتالیز برگشت‌پذیر استیلاسیون – داستیلاسیون سرامیدها می‌شود.

ceramide /ser¨ah-mīd/ سرامید؛ واحد پایه اسفنگولیپیدها که نوعی اسفنگوزین یا پایه مرتبط با آن است که به زنجیره طویل گروه آسیل متصل است. سرامیدها به‌طور غیرطبیعی در بیماری فابری تجمع می‌یابند.

c. trihexoside هریک از اعضای خانواده ویژه گلیکواسفنگو لیپیدها؛ ناشی از کمبود α- گالاکتوزیداز A که در

Korsakoff's psychosis. ←

cerebropathy /ser "ê-brop ¨ah-the/
هر نوع بیماری مغز؛ **encephalopahty.** ←

cerebrophysiology /ser "ê-bro-fiz "e-ol¨ah-je/
فیزیولوژی مغز.

cerebropontile /-pon¨tīl/
مربوط به مغز و پونز.

cerebrosclerosis /-sklê-ro¨sis/
سخت شدن مرضی ماده مغز.

cerebroside /ser¨ê-bro-sīd "/
سربروزید؛ عنوان عمومی اسفنگولیپیدها که در آن، اسفنگوزین با گالاکتوز یا گلوکز ترکیب شده است؛ به‌ویژه در بافت عصبی یافت می‌شود.

cerebrosis /ser "ê-bro ¨sis/ **cerebropathy.** ←

cerebrospinal /-spi¨n'l/
مربوط به مغز و نخاع. ● مغزی نخاعی.

cerebrospinant /-spi¨nant/
عاملی که بر مغز و نخاع اثر می‌کند.

cerebrotomy /-brot¨ah-me/
encephalotomy. ←

cerebrum /ser¨ê-brum,sê-re ¨brum/
بخش اصلی مغز که بخش بالایی حفره جمجمه را اشغال می‌کند؛ از دو نیمکره تشکیل می‌شود که به وسیله کورپوس کالوزوم به هم اتصال می‌یابند و بزرگ‌ترین بخش سیستم عصبی مرکزی را در انسان تشکیل می‌دهند. این واژه گاهی به مجموعه مغز قدامی و میانی و یا تمام مغز اطلاق می‌شود.

cerium (Ce) /sēr¨e-um/
سریوم؛ عنصر شیمیایی، با عدد اتمی ۵۸ ؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

ceroplasty /sēr¨o-plas "te/
ساخت مدل‌های آناتومیک در موم.

ceruloplasmin /sê-roo "lo-plaz¨min/
α_2-گلوبولین پلاسما که تصور می‌شود در انتقال مس و نگهداری آن در سطوح مناسب در بافت نقش دارد؛ مقدار آن در بیماری ویلسون کاهش می‌یابد.

cerumen /sê-roo ¨men/
سرومن؛موم گوش؛ ماده مومی‌که در داخل سوراخ گوش خارجی دیده می‌شود. **ceruminous, ceruminal**، صفت.

ceruminolysis /sah-roo "mî-nol¨ī-sis/
حل شدن یا تجزیه سرومن موجود در سوراخ گوش خارجی. **ceruminolytic**، صفت.

cervical /ser¨vî-k'l/
۱. مربوط به گردن.
۲. مربوط به گردن یا سرویکس هر عضو یا ساختمان.

cervicectomy /ser "vî-sek¨tah-me/
برش سرویکس رحم.

cervicitis /-si¨tis/
سرویسیت؛ التهاب سرویکس رحم.

cervic(o)-
جزء کلمه [L.] به معنی گردن؛ سرویکس.

cervicobrachialgia /ser "vî-ko-bra "ke-al¨jah/
درد گردن که به بازو انتشار می‌یابد؛ و از تحت فشارقرار گرفتن ریشه‌های اعصاب نخاع گردنی منشاء می‌گیرد.

cervicocolpitis /-kol-pi¨tis/
التهاب گردن رحم و واژن.

cervicothoracic /-tah-ras¨ik/
مربوط به گردن و قفسه سینه.

cervicouterine /-u¨ter-in/
مربوط به گردن رحم.

cervicovesical /-ves¨ī-k'l/
vesicocervical. ←

cervix /ser¨viks/ [L.]
سرویکس؛
۱. گردن.
۲. بخش جلویی گردن.
۳. گردن رحم. (دهانه رحم).(جمع: cervices)

incompetent c. دهانه رحمی که در سه ماهه دوم حاملگی به‌طور طبیعی مستعد اتساع است و منجر به خروج زودرس جنین می‌شود.

c. uteri, uterin.c انتهای تحتانی و باریک رحم، که در بین تنگه‌و دهانه رحم به داخل واژن قرار دارد.

c. vesicae, urinariae بخش تنگ تحتانی مثانه؛ پروگزیمال به سوراخ مجرای ادرار.

cesarean /sêzar¨e-an/
section. ← سزارین؛

CESD م: cholesteryl ester storage disease (بیماری ذخیره کلستریل استر).

cesium (Cs) /se¨ze-um/
سزیوم؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۵۵ ؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

cesticidal /ses "tî-si¨d'l/
از بین برنده سستودها.

Cestoda /ses-to¨dah/
سستودا؛ زیرگروهی از سستوئیدا. متشکل از کرم‌های نواری حقیقی که یک سر (اسکولکس) و چندین بند (پرگلوتید) دارند. کرم‌های بالغ انگل داخلی دستگاه گوارش و مجاری گوارش میزبان‌های مهره‌دار مختلف هستند؛ لارو سستودا در اعضاء و بافت‌های مختلف یافت می‌شود.

Cestodaria /ses "to-dar¨e-ah/
سستودا‌ریا؛ زیر رده‌ای از کرم‌های نواری غیرسگمانته گروه سستوئیدا، که انگل داخلی روده‌ها و سلوم (حفره شکمی) ماهی‌های اولیه مختلف و به ندرت، حشرات هستند.

cestode, cestoid /ses¨tōd,ses¨toid/
۱. کرم نواری.
۲. شبیه به کرم نواری.

Cestoidea /ses-toi¨de-ah/
سستوئیدآ؛ رده‌ای از کرم‌های نواری (فیلوم پلاتی هلمینت‌ها) که با نداشتن دهان یا مجرای گوارشی و لایه غیرکوتیکولار پوشاننده بدن مشخص می‌شوند.

cetalkonium chloride /set "al-ko¨ne-um/
سورفاکتانت کاتیونی آمونیوم چهارظرفیتی که به‌عنوان ضدعفونی‌کننده موضعی به‌کار می‌رود.

cetrimonium bromide /set "rî-mo¨ne-um/
آمونیوم چهارظرفیتی که به‌طور موضعی برای تمیز کردن زخم‌های پوستی، ضدعفونی کردن قبل از عمل جراحی و درمان شوره سر و نیز تمیز کردن و نگهداری وسایل جراحی به کار می‌رود.

cetylpyridiniun chloride /se "til-pir "î-din¨e-um/
نوعی ضدعفونی‌کننده کاتیونیک که به‌طور زیر زبانی یا موضعی (در مورد پوست و غشاهای مخاطی) و به عنوان نگهدارنده در فراورده‌های دارویی به کار می‌رود.

CF م: cardiac failure ؛ carbolfuchsin (نارسایی قلب)؛ **Christmas factor.** ←

Cf نماد عنصر شیمیایی californium

CFT م: complement fixation test **fixation.** ←

CGS م: centimeter-gram-second system (سیستم اندازه‌گیری سانتی‌متر –گرم – ثانیه).

cGy م: centigray.

CH50 **assay.** و **unit** ←

chafe /chāf/
تحریک شدن پوست مثلاً از طریق ساییده شدن دو چین مقابل پوست به یکدیگر.

chagasic /chah-gas¨ik/
مربوط به بیماری شاگاس یا ناشی از آن.

chagoma /chah-go¨mah/
تومور پوستی موجود در بیماری شاگاس.

chain /chān/
مجموعه‌ای از اشیاء که به صورت زنجیر به دنبال هم قرار گرفته‌اند. ● زنجیره.

branched c. زنجیره‌ای باز از اتم‌ها ؛معمولاً اتم کربن با یک یا چند زنجیره جانبی متصل به آن. ● زنجیره شاخه‌دار.

electron transport c. مسیر مشترک نهایی اکسیداسیون بیولوژیک؛ گروه‌های ناقل الکترون در غشا داخلی میتوکندری که الکترون‌ها را از کوآنزیم‌های احیاشده از طریق واکنش‌های متوالی اکسیداسیون – احیا و انتقال پروتون، به اکسیژن مولکولی عبور می‌دهند و باعث ایجاد انرژی برای فرایندهای بیولوژیک می‌شوند.

Hc., heavy c. هریک از پنج گروه زنجیره‌های بزرگ پلی‌پپتیدی که با زنجیره‌های سبک جفت می‌شوند و مولکول آنتی‌بادی را می‌سازند. زنجیره‌های سنگین حاوی شاخص‌های آنتی‌ژنتیکی هستند که رده‌های ایمیونوگلوبولین را متمایز می‌کنند. ● زنجیره سنگین.

J c. پلی‌پپتید موجود در مولکول‌های IgM و IgA پلیمری.

Lc, light c. هریک از دو زنجیره کوچک پلی‌پپتید (با وزن مولکولی ۲۲۰۰۰) که وقتی به وسیله پیوندهای دی‌سولفید به زنجیره‌های سنگین پیوند می‌شوند، مولکول آنتی‌بادی را می‌سازند. این زنجیره‌ها بر دو نوعند: کاپا و لامبدا که ارتباطی به تفاوت‌های رده ایمیونوگلوبولین ندارند. ● زنجیره سبک.

open c. گروهی از اتم‌ها که در یک خط مستقیم به یکدیگر می‌پیوندند؛ ترکیبات این گروه‌ها با مستان مرتبط هستند. ● زنجیره باز.

polypeptid c. عنصر ساختمانی پروتئین، شامل یک سری از بقایای اسید آمینه (پپتیدها) که به‌وسیله پیوندهای پپتیدی به یکدیگر متصل شده‌اند. ● زنجیره پلی‌پپتید.

respiratory c. **electron transport c.** ← ● زنجیره تنفسی.

side c. گروهی از اتم‌ها که به زنجیره‌ای بزرگ‌تر یا به یک حلقه متصل می‌شوند. ● زنجیره جانبی.

chakra /chuk¨rah, shah¨krah/
هر یک از هفت مرکز از انرژی که در فلسفه یوگا از پرینه تا فرق سر قرار دارند و نیز در بعضی سیستم‌های مکمل طبی مبتنی بر انرژی مورد استفاده واقع می‌شوند.

chalasia /kah-la¨zhah/
شالازی؛ شل شدن یک منفذ بدن، مانند اسفنکتر کاردیا (که از علل استفراغ شیرخواران است).

chalazion /kah-la¨ze-on/ [Gr.]
شالازیون؛ (جمع: chalazia)، توده پلکی کوچک، تاشی از التهاب غده میبومین.

chalcosis /kal-ko¨sis/
رسوب مس در بافت.

chalicosis /kal "î-ko¨sis/
پنوموکونیوز ناشی از استنشاق ذرات ظریف سنگ.

challenge /chal¨enj/
۱. تجویز ماده‌ای برای پایش واکنش فیزیولوژیک طبیعی.
۲. در ایمیونولوژی، تجویز یک آنتی‌ژن به منظور پایش واکنش در فرد حساس شده.

chalone /kal¨ōn/
گروهی از مواد محلول در آب اختصاصی بافت که در داخل بافت تولید می‌شوند و میتوزهای سلولی آن بافت را مهار می‌کنند و عمل آن‌ها برگشت‌پذیر است.

chamaecephaly /kam "e-sef¨ah-le/
دارا بودن یک سر مسطح، یعنی شاخص سفالیک ۷۰ یا کمتر. **chamaecephalic**، صفت.

chamber /chām¨ber/
فضای محصور. ● محفظه، اتاقک، حفره.

English c., Roman c.

chamaemelum nobile گل‌های خشک شده گیاه چند ساله که به عنوان یک فراورده هومیوپاتیک و در طب محلی به عنوان بادشکن و ضد تحریک به‌کار می‌رود.

chancre /shang ˈker/[Fr.] شانکر؛

۱. زخم اولیه سیفلیس که در محل ورود عفونت ایجاد می‌شود.

۲. ضایعه جلدی اولیه بیماری‌هایی نظیر اسپوروتریکوز و سل.

hard c. hunterian c. شانکر سخت، شانکر هانترین؛ ← **chancre**(۱)

c. redux شانکری که بر روی اسکاریک شانکر اولیه بهبود یافته به وجود می‌آید.

soft c. شانکر نرم؛ ← **chancroid.**

true chancre. شانکر واقعی؛ ← **chancre**(۱)

tuberculous c. پاپول قهوه‌ای مایل به قرمز که به صورت ندول یا پلاک سفتی ایجاد می‌شود و نشان دهنده عفونت جلدی اولیه باسیل سل در داخل پوست یا مخاط است. ● شانکر سلی.

chancroid /shang ˈkroid/ شانکروئید؛ نوعی بیماری مقاربتی ناشی از ***هموفیلوس دوکری*** که با زخم اولیه دردناک در محل تلقیح، معمولاً بر روی اعضای تناسلی خارجی، همراه با لنفادنیت منطقه‌ای مشخص می‌شود.

phagedenic c. شانکروئید دارای تمایل به پوسته‌ریزی.

serpinginous c. نوعی شانکروئید که به صورت خطوط دارای انحنا گسترش می‌یابد.

change /chānj/ ● تغییر.

fatty c. تجمع غیرطبیعی چربی در داخل سلول‌های پارانشیمی.

hyaline c. نمای رنگ‌پریده، انوزینوفیلی، و شیشه‌ای یکنواخت که در نمونه‌های هیستولوژیک دیده می‌شود و واژه‌ای کاملاً توصیفی است که در مورد تغییری با علل مختلف به کار می‌رود.

channel /chanˈəl/ کانال؛ مجرایی که هر چیز در آن جریان پیدا می‌کند برپدگی یا شیار.

gated c. کانال پروتئینی که در پاسخ به سیگنال‌هایی نظیر بسته شدن یک لیگاند (ligand - gated c.) یا تغییر پتانسیل الکتریکی غشاء سلولی (Voltage-gated c.) باز می‌شود.

potassium c. کانال پتاسیم؛ کانال پروتئینی وابسته به ولتاژ که در مورد عبور یون‌های پتاسیم به صورت انتخابی عمل می‌کند.

protein c. کانال پروتئین؛ مسیر آبی واقع در بین شکاف‌های مولکول پروتئین که به وسیله آن یون‌ها و مولکول‌های کوچک می‌توانند در دو طرف یک غشا سلول، از طریق انتشار داخل و خارج شوند.

anterior c. of eye, بخشی از فضای حاوی زلالیه کره چشم، واقع در بین قرنیه و عنبیه. ● اتاقک قدامی چشم.

aqueous c. بخشی از کره چشم که از مایع زلالیه پر شده است؛ ← **posterior c., anterior c.** ● اتاقک زلالیه.

counting c. بخشی از یک هماسیتومتر، شامل یک اسلاید (لام) میکروسکوپی دارای فرورفتگی که قاعده آن با شبکه‌بندی مشخص می‌شود و حجم مشخصی از یک نمونه خونی یا کشت باکتریایی در آن قرار می‌گیرد و به وسیله لامل پوشانده می‌شود. سپس می‌توان سلول‌ها و عناصر خونی را در هر مربع مشخص، در زیر میکروسکوپ شمارش کرد. ● محفظه شمارش.

diffusion c. دستگاهی برای جداسازی ماده به‌وسیله غشاء نیمه تراوا. ● محفظه انتشار.

haldane c. اتاقک هالدان؛ محفظه غیرقابل نفوذ نسبت به هوا که حیوانات به منظور انجام مطالعات متابولیک در آن نگهداری می‌شوند.

Hyperbaric c. فضایی بسته که می‌توان فشار گاز (اکسیژن) را در آن به بالاتر از فشار جو افزایش داد. ● اتاقک هیپرباریک (پرفشار).

ionization c. محدوده‌ای شامل دو یا چند الکترود که جریان الکتریکی واقع در بین آن‌ها در هنگام یونیزه شدن گاز موجود در اتاقک از طریق رادیاسیون عبور می‌کند و از آن برای تعیین شدت اشعه x و سایر اشعه‌ها استفاده می‌شود. ● اتاقک یونیزاسیون.

posterior c. of eye بخشی از فضای حاوی زلالیه کره چشم، که در بین عنبیه و عدسی قرار دارد. ● اتاقک خلفی چشم.

pulp c. پالپ چَمبر؛ حفره طبیعی واقع در بخش مرکزی تاج دندان که به وسیله پالپ دندان اشغال می‌شود. ● اتاقک پالپ.

relief c. فرورفتگی سطح دندان‌های مصنوعی که بر روی ساختمان‌های دهانی قرار می‌گیرد تا فشار را کاهش دهد یا حذف کند.

Thoma-Zeiss counting c. نوع متداولی از محفظه شمارش.

vitreous c. فضای حاوی زجاجیه (در کره چشم) که در سطح قدامی به وسیله عدسی و جسم مژگانی و در سطح خلفی به وسیله دیواره خلفی کره چشم محدود می‌شود.

chamomile /kam ˈo-mēl-mīl/ کامومیل آلمانی؛ سرگل‌های خشک شده گیاه **Matriearia recutita** که برای درمان بیماریهای التهابی دستگاه گوارش و به عنوان ضد تحریک موضعی و نیز ضدالتهاب به‌کار می‌رود.

animal c. زغال حاصل از سوختن استخوان که می‌توان آن را بـا اسـتفاده از خـارج کـردن مـواد مـحلول در اسید هیدروکلریک داغ در آب خالص کرد (شارکول حیوانی خالص)؛ ماده‌ای جاذب و رنگ‌بَر. ● شارکول حیوانی.

charley horse /chahr ˈle hors/ احساس درد و سفتی دریک عضله، به‌خصوص عضله چهار سر ران در اثر کشش بیش از حد یا کوفتگی. ● رگ به رگ شدن. گرفتگی عضله. قولنج.

chart /chahrt/ ثبت اطلاعات به صورت گرافیک یا جدولی. ● نمودار. تابلو.

reading c. نمودای یه صورت حروف تایپ شده با اندازه‌های فزاینده که برای آزمایش دید نزدیک مورد استفاده قرار می‌گیرند.

Reuss' color c's نمودارهایی با حروف رنگی که بر زمینه‌ای رنگی تایپ شده و برای آزمایش دیـد رنگ مـورد استفاده قرار می‌گیرد.

Snellen's c. نمودای یا حروف چاپی که اندازه حروف آن به‌تدریج کوچک می‌شوند و برای آزمایش حدت بینایی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

chaste tree/chāstˈtre ″/ بوته *Vitex agnus-castus* یا عصاره حاصل از دانه‌ها و پوست ریشه آن که برای درمان سندرم قبل از قاعدگی و یائسگی و نیز در هومیوپاتی مصرف می‌شود.

ChB [L.] م: **Chirurgiae Baccalaureus** (کارشناس جراحی).

CHD م: coronary heart disease

ChE م: cholinesterase (کولین استراز).

check - bite /chekˈbīt/ چک بایت؛ ورقه‌ای از موم سخت یا ترکیب قالب‌گیری که در بین دندان‌ها قرار می‌گیرد و به منظور کنترل اکلوژن دندان‌ها مورد استفاده واقع می‌شود.

cheek /chēk/ ۱. قسمت گوشتی هر طرف صورت و یا قسمت گوشتی که به وسیله غشاء مخاطی هر طرف حفره دهان پـوشیده شـده است. ● گونه.
۲. بر جستگی گوشتی شبیه به‌گونه یا صورت.

cleft c. شکاف صورت ناشی از ایجاد نارسایی در اتصال بین استخوان ماگزیلا و زایده فرونتونازال. ● شکاف گونه‌ای.

cheesy /cheˈze/ ← **caseous.**

cheilectropion /ki ″lek-troˈpe-on/ برگشتگی لب.

cheilitis /ki-liˈtis/ التهاب لب‌ها.

actinic c. درد و تورم لب‌ها و ایجاد دلمه فلسی بر روی حـاشیه ورمـیلیون، پس از تـماس بـا اشـعه اکـتینیک (فرابنفش). این ضایعه ممکن است حاد یا مزمن باشد.

angular c. ← **perleche.**

sodium c. کانال سدیم؛ کانال پروتئینی تنظیم‌شونده به‌وسیله ولتاژ الکتریکی که در مورد عـبور سـدیم بـه صـورت انتخابی عمل می‌کند.

chaotic /ka-otˈik/ کاملا نامرتب یا نابسامان. ● آشفته.

chaperone /shapˈer-ōn/ فرد یا چیزی کـه دیگری را هـمراهـی و سـرپرستی مـی‌کند. ● سرپرست. ندیمه.

molecular c. هریک از گروه پروتئین‌هایی که اتحاد و گردهم آمدن داخل سلولی پلی‌پپتیدها را بدون اینکه به اجزاء ساختمان نهایی تبدیل شوند سرپرستی می‌کنند. ● سرپرست مولکولی.

chaperonin /shap ″er-oˈnin/ هـریک از پـروتئین‌های شـوک حـرارتـی کـه به‌عنوان سرپرست‌های مولکولی در باکتری‌ها، پلاسمیدها، میتوکندری و سیتوسول یوکاریوتیک عمل می‌کنند.

character /karˈak-ter/ کاراکتر؛
۱. کیفیت نشـان دهـنده مـاهیت یک شـیء یـا ارگـانیسم. ● مشخصه.
۲. در ژنتیک؛ عبارت است از بیان یک ژن یا گروهی از ژن‌ها در یک فنوتیپ.
۳. در روانکاوی، واژه‌ای است که بـه مـعنی شـخصیت مـورد استفاده قرار می‌گیرد، بـه‌ویژه دربـاره آن گـروه از صـفات شخصیتی که در اثـر تـجربیات زنـدگی شکـل مـی‌گیرند. ● طبع. منش.

acquired c. یک تعدیل غیرارثی که درنتیجه فعالیت‌های خود فرد یـا تـاثیرات مـحیطی ایـجاد مـی‌شود. ● مشـخصه اکتسابی.

primary sex c's آن گروه از ویژگی‌های مرد و زن که ارتباط مستقیم با تولید مثل دارد. ● خصوصیات جنسی اولیه.

secondary sex c's ویژگی خاص مرد و زن که به‌طور مستقیم با تولیدمثل ارتباط ندارد.

feminization, masculinization ←

characteristic /karˈak-ter-i-sˈtikˈ/
۱. ← **character.**
۲. ویژگی یک فرد یا موجود دیگر. ● خصوصیت. ویژگی.

demand c's رفتاری که به‌وسیله موجود مورد آزمایش در تلاش به مـنظور دسـتیابی بـه اهـداف خـاص، در نـتیجهٔ نشانه‌های مربوط به آزمایش‌کننده (توقعات یا فرضیه‌ها) بروز داده می‌شود. ● مشخصه‌های نیازمندی.

charcoal /chahr ˈkōl/ شارکول؛ کربن حاصل از سوختن چوب یا مواد آلی دیگر. ● زغال چوب.

activated c. باقیمانده حاصل ازتقطیر تخریبی مواد آلی مختلف که قدرت جذبی آن افزایش داده شـده است و بـه عنوان پادزهر عمومی به کار می‌رود. ● شارکول فعال.

chemiluminescence /kem "i-loo "mi-nes¨ens/ نوعی لومینسانس (درخشش) که به‌وسیله تبدیل مستقیم انرژی شیمیایی به انرژی نورانی تولید می‌شود.

chemist /kem¨ist/ ۱. فرد مجرب در علم شیمی. ● شیمی‌دان. ۲. (در زبان انگلیسی) به معنی داروساز.

chemistry /kem¨is-tre/ علمی که با عناصر و روابط اتمی مواد و ترکیبات مختلف عناصر سروکار دارد. ● شیمی.

colloid c. شیمی کولوئید؛ بخشی از علم شیمی که به ماهیت وترکیب کولوئیدها می‌پردازد.

inorganic c. شاخه‌ای از شیمی که به ترکیباتی که در گیاهان یا جانوران وجود ندارد می‌پردازد. ● شیمی غیرآلی.

organic c. شاخه‌ای از شیمی که به ترکیبات حاوی کربن می‌پردازد. ● شیمی آلی.

chem(o)- جزء کلمه [Gr.]، به معنی شیمیایی؛ شیمی.

chemoatractant /ke "mo-ah-trak ¨tant/ عامل کموتاکتیک که یک ارگانیسم یا سلول (مثل گلبول سفید) را تحریک می‌کند تایه سمت آن مهاجرت کند.

chemoautotroph /-aw¨to-tro¨f/ میکروارگانیسم کمو اوتوتروفیک.

chemoautotrophic /-aw "to-tro¨fik/ عامل؛ آنچه‌که قادر به سنتز اجزاء سلول، از دی اکسید کربن و یا انرژی ناشی از واکنش‌های غیرآلی است.

chemocautery /-kaw¨ter-e/ کوتر کردن با استفاده از یک ماده سوزاننده.

chemodectoma /-dek-to¨-mah/ هر نوع تومور خوش‌خیم کرومافین منفی سیستم گیرنده شیمیایی؛ مثل تومور جسم کاروتید یا تومور گلوموس ژوگولار.

chemoendocrine /-en¨do-krin/

chemohormonal. ←

chemohormonal /-hor-mo¨n'l/ مربوط به داروهای دارای فعالیت هورمونی.

chemokine /ke¨mo-kīn/ هریک از سیتوکین‌های دارای وزن مولکولی کم که بر اساس توانایی در زمینه القاء شیمیوتاکسی و یا کموکینین‌های موجود در لکوسیت‌ها (یا در اجتماعات خاص لکوسیت‌ها)، در موارد وجود التهاب، شناسایی می‌شوند.

chemokinesis /ke "mo-kī-ne¨sis/ افزایش فعالیت فاقد جهت سلول‌ها، ناشی از وجود یک ماده شیمیایی.

chemolithotrophic /-lith "o-tro-fik/ اشتقاق انرژی از اکسیداسیون ترکیبات غیرآلی آهن، نیتروژن، سولفور یا هیدروژن. این واژه در مورد باکتری‌ها به کار می‌رود.

chemonucleolysis /-noo "kle-ol¨ī-sis/ حل شدن بخشی از هسته مرکزی دیسک بین مهره‌ای از

actinic c. ← **solar c.**

cheil(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی لب.

cheilognathoprosoposchisis /ki "lo-na " tho-pros "o-pos¨kī-sis/ شکاف مادرزادی و مورب صورت که به شکاف فک و لب بالا امتداد می‌یابد.

cheiloplasty /ki¨lo-plas "te/ ترمیم جراحی نقص لب.

cheilorrhaphy /ki-lor¨ah-fe/ بخیه زدن به لب؛ ترمیم جراحی لب شکری.

cheiloschisis /ki-los¨kī-sis/ لب شکری.

cheilosis /ki-lo¨sis/ ایجاد شکاف (شقاق) و پوسته‌ریزی خشک سطح ورمیلیون لب‌ها و گوشه‌های دهان که از ویژگی‌های کمبود ریبوفلاوین است.

angular c. **perle¨che.** ←

cheilostomatoplasty /ki "lo-sto¨mah-to-plas "te/ ترمیم جراحی لب‌ها و دهان.

cheirarthritis /ki "rahr-thri ¨tis/ التهاب مفاصل دست‌ها و انگشتان.

cheir(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی دست. به لغاتی که با chir(o)- شروع می‌شوند مراجعه کنید.

cheirokinesthesia /ki "ro-kin "es-the¨zhah/ درک ذهنی و خودیافته از حرکات دست، به‌ویژه در هنگام نوشتن.

cheiromegaly /-meg¨ah-le/

megalocheria. ← بزرگی غیرطبیعی دست‌ها و انگشتان؛

cheiroplasty /ki¨ro-plas "te/ جراحی پلاستیک دست.

cheiropompholyx /ki "ro-pom ¨fah-liks/

pompholyx. ←

cheirospasm /ki¨ro-spazm/ اسپاسم عضلات دست.

chelate /ke¨lāt/ ۱. ترکیب یا یک فلز در کمپلکس‌هایی که در آن‌ها فلز، بخشی از حلقه‌ها را تشکیل می‌دهد. ۲. در مفهوم گسترده‌تر، ترکیب شیمیایی که در آن یک یون فلزی جدامی شود و به‌طور محکم در داخل یک حلقه واقع در مولکول‌های دربرگیرنده (chelating)اتصال می‌یابد. این مواد جاذب، در شیمی‌درمانی مسمومیت فلزی مورد استفاده قرار می‌گیرند. ●فلزگیر. ماده جاذب.

chemabrasion /kēm "ah-bra¨zhun/ تخریب سطحی اپیدرم ودرم از طریق مالیدن یک ماده سوزاننده بر روی پوست. از این روش برای برداشتن اسکارها، خالکوبی و غیره استفاده می‌شود.

chemexfoliation /kēm "eks-fo "le-a¨shun/

chemabrasion. ←

chemical /kem¨i-k'l/ ۱. مربوط به شیمی. ● شیمیایی. ۲. ماده متشکل از عناصر شیمیایی یا حاصل از فرایندهای شیمیایی.

شیمی درمانی مرکب از چند داروی **combination c.** مختلف که به‌طور داروی همزمان و به منظور افزایش تاثیر آن‌ها به کار می‌رود. ● شیمی‌درمانی ترکیبی.

استفاده از دارو درمانی به‌عنوان شروع **induction c.** درمان بیماران مبتلا به سرطان پیشرفته‌ای که با روش‌های دیگر قابل درمان نیستند. ● شیمی درمانی القایی.

استفاده اولیه از شیمی‌درمانی در **neoadjuvant c.** بیماران مبتلا به سرطان‌های محدود، به منظور کاهش اندازه تومور، قبل از درمان به‌وسیله روش‌های دیگر.

regional c. شیمی درمانی به‌ویژه در سرطان، با روش پرفیوژن ناحیه‌ای. ● شیمی درمانی ناحیه‌ای.

chemotic /ke-mot¨ik/ مربوط به کموزیس یا تحت تاثیر آن.

chemotrophic /ke″mo-tro¨fik/ به دست آوردن انرژی از طریق اکسیداسیون ترکیبات آلی (کموارگانوتروفیک) یا غیرآلی (کمولیتوتروفیک). از این واژه در مورد باکتری‌ها استفاده می‌شود.

chemotropism /ke-mot¨ro-pizm/ تروپیسم (گرایش) ناشی از تحریک شیمیایی. **chemotropic**، صفت.

chenodeoxycholic acid /ke″no-de-ok″se-kol¨ik/ نوعی اسید صفراوی اولیه که معمولاً به طور کنژوگه با گلیسین یا تائورین (taurine) وجود دارد و جذب چربی و دفع کلسترول را تسهیل می‌کند.

chenodiol /ke″no-di¨ol/ اسید کنودئوکسی کولیک، به عنوان یک عامل آنتی‌کوله‌لیتوژنیک (ضدسنگ سازی صفراوی) و حلال سنگ‌های صفراوی رادیولوسنت و غیر کلسیفیه.

cherubism /cher¨ub-izm/ تورم ارثی دو طرفه پیشرونده در زاویه فک پایین وگاهی تمام فک که ظاهری معصومانه و فرشته مانند (cherubic) به صورت می‌دهد و دربعضی موارد در اثر چرخش چشم‌ها به بالا افزایش می‌یابد.

chest /chest/ قفسه سینه. ← **thorax.**

flail c. قفسه سینه‌ای که دیواره آن در هنگام تنفس به‌طور متناقض حرکت می‌کند و این امر دراثر شکستگی‌های متعدد دنده‌ها روی می‌دهد. ● قفسه سینه مواج.

funnel c. ● سینه قیفی؛ ← **pectus excavatum.**

pigeon c. ● سینه کبوتری؛ ← **pectus carinatum.**

chestnut /chest¨nut/ درختی از جنس *Castanea* یا میوه مغزدار گونه‌های مختلف؛ چوب و برگ **C. dentata** (شاه بلوط آمریکایی) حاوی تانن است و به عنوان قابض و نیز در درمان سیاه‌سرفه به‌کار می‌رود. ● شاه بلوط.

horse c. درخت *Aesculus hippocastanum* یا فراورده‌ای از بخش‌های دارویی دانه‌های آن که اثر ضداگزودا، طریق تزریق یک عامل پروتئولیتیک نظیر کیموپاپائین، که به‌ویژه در درمان فتق دیسک بین مهره‌ای به‌کار می‌رود.

chemo-organotroph /-or¨gah-no-tr ōf″/ ارگانیسمی که کربن و انرژی خود را از ترکیبات آلی به‌دست می‌آورد.

chemopallidectomy /-pal″i-dek¨tah-me/ تخریب شیمیایی بافت گلوبوس پالیدوس.

chemoprophylaxis /-pro″fi-lak¨sis/ کموپروفیلاکسی؛ پیشگیری از بیماری به‌وسیله ترکیبات شیمیایی. ● پیشگیری شیمیایی.

chemoprotectant /-pro-tek¨tant/ محافظ، یا داروی محافظت‌کننده در برابر اثرات سمی داروهای شیمی درمانی.

chemopsychiatry /-si-ki¨ah-tre/ درمان بیماری‌های ذهنی و روانی به وسیله داروها.

chemoradiotherapy /-ra″de-o-ther¨ah-pe/ روش درمانی مرکب از شیمی درمانی و رادیوتراپی که باعث به حداکثر رسیدن اثر درمانی آن‌ها می‌شود.

chemoreceptor /-re-sep¨ter/ گیرنده حساس به تحریک با مواد شیمیایی.

chemoresistance /-re-zis¨tans/ مقاومت اختصاصی که به وسیله سلولها به‌منظور فعالیت مواد شیمیایی خاص اکتساب می‌شود. ● مقاومت شیمیایی.

chemosensitive /-sen¨si-tiv/ حساس به تغییرات موجود در ترکیب شیمیایی.

chemosensory /-sen¨sah-re/ مربوط به شناخت مواد شیمیایی، مثلاً در تشخیص بو.

chemosis /ke-mo¨sis/ ادم ملتحمه چشم.

chemosurgery /ke″mo-ser¨jer-e/ تخریب بافت به وسیله مواد شیمیایی و با اهداف درمانی.

Mohs' c. technique. ←

chemosynthesis /-sin¨thĕ-sis/ ساخته شدن ترکیبات شیمیایی تحت تاثیر تحریک شیمیایی، بویژه تشکیل کربوهیدرات‌ها از دی‌اکسید کربن و آب درنتیجه انرژی حاصل از واکنش‌های شیمیایی. **chemosynthetic**، صفت.

chemotaxin /-tak¨sin/ ماده‌ای مثل کمپلمان که باعث القای کموتاکسی می‌شود.

chemotaxis /-tak¨sis/ حرکت در پاسخ به تاخیر تحریک شیمیایی. **chemotactic**، صفت.

chemotherapy /-ther¨ah-pe/ درمان بیماری‌ها به وسیله داروهای شیمیایی. ● شیمی درمانی.

adjuvant c. شیمی درمانی سرطان پس از آنکه تومور اولیه با روش دیگر برداشته می‌شود. ● شیمی درمانی کمکی.

۲. ماده‌ای که به وسیله پروتئین‌ها یا ژن‌های دوگونه، مثلاً به وسیله مهندسی ژنتیک ایجاد می‌شود. **chimeric**، صفت.

chin /chin/ بر جستگی قدامی فک پایین؛ ● چانه.

chionablepsia /ki"ah-nah-blep¨se-ah/ کوری ناشی از برف.

chir(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی دست. همچنین به لغاتی که با cheir(o)- شروع می‌شوند مراجعه کنید.

chiropody /ki-rop¨ah-de/ کایروپودی؛ ← **podiatry.**

chiroptractic /ki"ro-prak¨tik/ کایروپراکتیک؛ سیستم غیردارویی و غیرجراحی مراقبت بهداشتی که مبتنی بر ظرفیت خود التیامی بدن و اهمیت اولیه عملکرد صحیح دستگاه عصبی در حفظ سلامتی است. درمان با هدف حذف عوامل محرک دستگاه عصبی و ترمیم عملکرد صحیح صورت می‌گیرد. متداول‌ترین روش درمان، دستکاری مهره‌ها است و عمدتاً در شکایت‌های عضلانی اسکلتی به‌کار می‌رود؛ سایر روش‌ها عبارتند از: تعدیل نحوه زندگی، درمان تغذیه‌ای و فیزیوتراپی.

chi-square /ki¨skwār/ **test** و **distribution.** ←

chitin /ki¨tin/ کیتین؛ نوعی پلی‌ساکارید خطی نامحلول که جزء اصلی سازنده اسکلت خارجی بندپایان را تشکیل می‌دهد و در بعضی گیاهان، به‌ویژه قارچ‌ها یافت می‌شود.

CHL م: crown-heel length (طول قد، از فرق سر تا پاشنه)

Chlamydia /klah-mid¨e-ah/ کلامیدیا؛ جنسی از خانواده کلامیدیاسه؛ بعضی سویه‌های ***کلامیدیا پسیتاکسی*** باعث ***پسیتاکوز***، ***اورنیتوز*** و بیماری‌های دیگر می‌شوند؛ سویه‌های مختلف کلامیدیا ترا کوماتیس سبب ایجاد کنژنکتیویت، اورتریت، پروکتیت و لنفوگرانولوم ونروم می‌شوند.

Chlamydiaceae /klah-mid "e-a¨se-e/ خانواده‌ای از باکتری‌ها (رده کلامیدیال‌ها)، متشکل از میکروارگانیسم‌های کوکوئید کوچک که دارای چرخه تکاملی منحصر به فرد داخل سلولی اجباری هستند و نمی‌توانند ATP بسازند. این میکرو ارگانیسم‌ها فاگوسیتوز خود را به‌وسیله سلول‌های میزبان که بعداً در آن کلنی‌های داخل سیتوپلاسمی را تشکیل می‌دهند عملی می‌کنند. میکرو ارگانیسم‌های مزبور، انگل پرندگان و پستانداران (شامل انسان) هستند. این خانواده شامل یک جنس منفرد به نام ***کلامیدیا*** است.

Chlamydiales /klah-mid¨e-a "-lēz/ کلامیدیال‌ها؛ رده‌ای از میکرو ارگانیسم‌های انگلی کولوئید گرم منفی که در داخل سیتوپلاسم سلول‌های میزبان مهره‌دار، از طریق چرخه تکاملی منحصر به فرد تکثیر پیدا می‌کنند.

chlamydiosis /klah-mid "e-o¨sis/ ضد التهاب و تعدیل‌کننده ایمنی دارد و در درمان نارسایی مزمن وریدی و نیز در هومیوپاتی و طب محلی به‌کار می‌رود.

CHF م: congestive heart failure (نارسایی احتقانی قلب).

chi, chi /che/ ← **qi.**

chiasm /ki¨azm/ تقاطع یا برخورد به شکل x.

chiasma /ki-az¨mah/ کیاسما [L.]؛ (جمع: chiasmata)؛ در ژنتیک به نقطه‌ای گفته می‌شود که در آن اعضاء هر جفت کروموزوم در طی مرحله پروفاز میوز با هم در تماس هستند و به این دلیل، نوترکیبی یا تقاطع در هنگام جداشدن رخ می‌دهد.

chickenpox /chik¨en-poks/ آبله مرغان؛ بیماری بسیار مسری که در اثر هرپس ویروس ۳ انسانی ایجاد می‌شود و با بثورات تاولی که در طول چند روز تا یک هفته پس از دوره کمون ۱۷ تا ۲۱ روزه بروز می‌کند مشخص می‌شود. بیماری معمولاً در کودکان ایجاد می‌شود ولی ممکن است در شیرخواران و بزرگسالان با علایم شدید همراه باشد.

chigger /chig¨er/ لارو قرمز مایتی از خانواده ترومبیکولیدا که به پوست میزبان می‌چسبد و در محل گازگیری، کهیری همراه با خارش و درماتیت ایجاد می‌کند. بعضی گونه‌ها، ناقل ریکتزیای تیفوس هستند. ● کنه.

chigoe /chig¨o/ *Tunga penetrans* نوعی کک به نام مربوط به نواحی تحت حاره و حارهٔ آمریکا و آفریقا؛ کک مونث حامله در داخل پوست پا، ساق پا و یا دیگر بخش‌های بدن نقب می‌زند و باعث تحریک شدید و ایجاد زخم می‌شود که گاهی منجر به قطع خود به خود یک انگشت خواهد شد.

chilblain /chil¨blān/ خارش، تورم و اریتم دردناک موضعی و عودکننده انگشتان دست و پا، یاگوش، ناشی از یخ‌زدگی خفیف یا رطوبت. ● سرمازدگی. chilblains هم گفته می‌شود.

childbirth /chīld¨berth/ زایمان؛ روند به دنیا آوردن نوزاد.

chill /chil/ احساس سرما، همراه‌با تکان‌های تشنج‌مانند بدن. ● لرز.

Chilomastix /ki "lo-mas¨tiks/ جنسی از پروتوزوآی انگلی که در رودهٔ مهره‌داران یافت می‌شود، شامل *c. mesnili* که گونه‌ای است بسیار شایع که به‌عنوان همزیست در سکوم و کولون انسان حضور دارد.

chimera /ki-mēr¨ah/ ۱. ارگانیسمی با جمعیت سلولی مختلف که از زیگوت‌های مختلف گونه‌های مشابه یا متفاوت ایجاد می‌شود و به‌طور خود به خود و یا به‌طور مصنوعی به‌وجود می‌آید.

و ضدمحرک به کار می‌رود. خوردن کلروفرم اثر هپاتوتوکسیک و نفروتوکسیک دارد.

chlorolabe /klor¨ah-lāb/ رنگدانه مخروط‌های شبکیه که نسبت به بخش سبزرنگ طیف حساس‌تر از رنگدانه‌های دیگر (erythtolabe, cyanolabe) است.

chloroleukemia /klor "o-loo-ke¨me-ah/ **chloroma.** ←

chloroma /klor-o¨mah/ تومور بدخیم و سبزرنگی که از بافت میلوئید منشاء می‌گیرد و با لوسمی میلوژن همراه است.

chlorophyll /klor¨o-fil/ کلروفیل؛ هر کدام از یک گروه مشتقات سبزرنگ پورفیرین حاوی منیزیم که در همه ارگانیسم‌های فتوسنتزکننده وجود دارند. کلروفیل، انرژی نورانی را برای احیای Co_2 تبدیل به پتانسیل احیاکننده می‌کند. فراورده‌های محلول در آب نمک‌های کلروفیل به‌عنوان ضدبو (خوشبو کننده) به کار می‌روند. **chlorophyllin.** ←

chlorophyllin /klor¨o-fil-in/ کلروفیلین؛ هریک از نمک‌های محلول کلروفیل که به‌طور موضعی و خوراکی برای از بین بردن ضایعات پوستی و به صورت خوراکی برای از بین بردن بوی ادرار و مدفوع در کولوستومی، ایلئوستومی و بی‌اختیاری ادرار و مدفوع به کار می‌رود و به ویژه به شکل کمپلکس با مس مصرف می‌شود.

chloroplast /-plast/ کلروپلاست؛ هریک از اندامک‌های کلروفیل‌دار سلول‌های گیاهان.

chloroprivic /klor "o-priv¨ik/ محروم از کلریدها؛ ناشی از فقدان کلریدها.

chloropsia /klor-op¨se-ah/ نقص بینایی که در آن، اشیاء سبز رنگ به‌نظر می‌آیند.

chloruresis /klor "u-re¨sis/ دفع کلریدها در ادرار.

chloruretic /-u-ret¨ik/ ۱. تشدیدکننده دفع کلریدها در ادرار. ۲. عاملی که دفع کلریدها را در ادرار تشدید می‌کند.

chlorouria /klor-u¨-re-ah/ افزایش دفع ادراری کلریدها.

ChM [L.] (رئیس بخش جراحی). م: *Chirurgiae Magister*

choana /ko¨ah-nah/ [L.] ۱. قیف ← **infundibulum.** (جمع: choanae). ۲. (جمع): روزنه‌های زوجی که در بین حفره بینی و نازوفارنکس قرار دارند.

Choanotaenia /ko-a "no-te¨ne-ah/ جنسی از کرم‌های نواری.

choke /chōk/ هر نوع عفونت یا بیماری ناشی از *کلامیدیا*.

chlamydospore /klam¨ī-do-spor "/ اسپور غیرجنسی بینابینی یا انتهایی دارای دیواره ضخیم که به وسیله تجمع سلولی ایجاد می‌شود.

chloasma /klo-az¨mah/ کلوآسما؛ ← **melasma.**

chloracne /klor-ak¨ne/ بثورات آکنه‌ای شکل ناشی از تماس با ترکیبات کلر.

chloral /klor¨al/ کلرال؛ ۱. مایعی روغنی با بوی تند و تحریک‌کننده که در ساخت کلرال هیدرات و DDT به کار می‌رود. ۲. ← **chloral hydrate.**

c. hydrate کلرال هیدرات؛ ترکیبی خواب‌آور و سداتیو که عمدتاً به عنوان داروی کمکی بیهوشی و نیز به عنوان سداتیو در کودکانی که تحت درمان‌های طبی و اقدامات دندانپزشکی قرار می‌گیرند به‌کار می‌رود.

chlordane /klor¨dān/ ماده‌ای سمی از گروه هیدروکربن‌های کلرینه که به عنوان حشره‌کش به کار می‌رود.

chloremia /klor-e¨me-ah/ کلرمی؛ ← **hyperchloremia.**

chlorhexidine /klor-heks¨ī-dēn/ کلرهگزیدین؛ ضدباکتری موثر بر علیه طیف وسیعی از ارگانیسم‌های گرم – منفی و گرم – مثبت که به صورت استراستات هم به کار می‌رود و در این حالت، نگهدارنده قطره‌های چشمی است و در فرم نمک هیدروکلرید یا گلوکونات، ضدعفونی‌کننده موضعی محسوب می‌شود.

chlorhydria /-hi¨dre-ah/ کلرهیدری؛ ← **hyperchlorhydria.**

chloride /klor¨īd/ کلرید؛ نمک اسید هیدروکلریک؛ هر نوع ترکیب دوتایی کلر که عنصری با بار منفی است.

chloridorrhea /klor "i-dor¨e-ah/ اسهال همراه با مقدار زیاد کلریدها در مدفوع.

chlorinated /klor¨nāt "ed/ آنچه که به وسیله کلر عمل آوری یا شارژ شده است.

chlorine Cl /klor¨ēn/ کلر؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۱۷؛ به جدول عناصر مراجعه کنید. کلر، ضدعفونی کننده، رنگ‌بر، و سمی محرک است و به منظور ضدعفونی کردن، گندزدایی به وسیله گاز و سفید کردن (bleaching) به کار می‌رود.

chlorite /klor¨īt/ نمک اسید کلرو که به عنوان ضدعفونی‌کننده و سفیدکننده به کار می‌رود.

chloroform /klor¨ah-form/ کلروفرم؛ مایع بی‌رنگ و سیال به فرمول $CHCl_3$ با بوی اتر و مزه شیرین که به عنوان حلال، داروی بی‌هوشی استنشاقی، ضددرد، ضدسرفه، ضدنفخ

cholanopoiesis /kol "an-no-poi-e ¨sis/
ساخته شدن اسیدهای صفراوی یا دیگر کنژوگه‌ها و نمک‌های آن به‌وسیله کبد.

cholanopoietic /-opi-et ¨ik/
۱. تشدیدکننده ساخته شدن اسیدهای صفراوی یا سایر کنژوگه‌ها و نمک‌های آن به وسیله کبد.
۲. داروی تشدیدکننده کلانوپوئیز.

cholate /ko¨lāt/
نمک؛ آنیون یا استر اسید کولیک.

chole- جزء کلمه [Gr.] به معنی صفرا.

cholecalciferol /ko "lē-kal-sif ¨er-ol/
کوله‌کلسیفرول؛ ویتامین D_3؛ هورمونی که از ۷–دهیدروکلسترول، در اثر تابش نور خورشید به پوست و یا از رژیم غذایی به دست می‌آید. کوله کلسیفرول در اثر متابولیزه شدن به ۱/۲۵ – دی هیدروکسی کوله کلسیفرول فعال می‌شود و به عنوان ضد راشیتیسم و در درمان تشنج هیپوکلسمیک و هیپوپار اتیروئیدیسم به کار می‌رود.

cholecyst /ko¨le-sist/
کیسه صفرا.

cholecystagogue /ko "le-sis¨tah-gog/
عامل تشدیدکننده تخلیه کیسه صفرا.

cholecystalgia /-sis-tal¨jah/
۱. کولیک صفراوی.
۲. درد ناشی از التهاب کیسه صفرا.

cholecystectasia /-sis "tek-ta¨zhah/
اتساع کیسه صفرا.

cholecystectomy /-sis-tek¨tah-me/
کوله سیستکتومی؛ برداشتن کیسه صفرا.

cholecystenterostomy /-sis "ten-ter-os¨tah-me/
ایجاد ارتباط جدید بین کیسه صفرا و روده.

cholecystitis /-sis-ti¨tis/
کوله‌سیستیت؛ التهاب کیسه صفرا.

emphysematous. c. کوله‌سیستیت ناشی از ارگانیسم‌های تولیدکننده گاز که با وجود گاز در حفره کیسه صفرا که غالباً به داخل دیواره کیسه صفرا و بافت‌های اطراف انتشار می‌یابد مشخص می‌شود.

cholecystocolostomy /-sis "to-ko-los¨tah-me/
آناستوموز کیسه صفرا و کولون.

cholecystoduodenostomy /-doo "o-dah-nos¨tah-me/
آناستوموز کیسه صفرا و دوازدهه.

cholecystogastrostomy /-gas-tros¨tah-me/
آناستوموز کیسه صفرا و معده.

cholecystogram /-sis¨tah-gram/
رادیوگرافی کیسه صفرا.

cholecystography /-sis-tog¨rah-fe/
رادیوگرافی کیسه صفرا. **cholecystographic**، صفت.

۱. خفه کردن؛ قطع تنفس به وسیلهٔ ایجاد انسداد یا فشار.
۲. خفگی.
۳. (جمع) احساس سوزش در ناحیه زیر استرنوم، همراه با سرفه غیرقابل کنترل که در هنگام فشار زدایی (دکمپرسیون) ایجاد می‌شود.

cholangogue /ko¨lah-gog/
عامل محرک انقباض کیسه صفرا به منظور تشدید جریان صفرا. **cholagogic**، صفت.

cholageitis /ko-lan "je-i¨tis/
← **cholangitis.**

cholangiectasis /-ek¨tah-sis/
کلانژیکتازی؛ اتساع مجرای صفراوی.

cholangiocarcinoma /ko-lan "je-o-kahr "sī-no¨mah/
کلانژیوکارسینوما؛
۱. نوعی آدنوکارسینوم که از اپی تلیوم مجاری صفراوی داخل کبدی منشاء می‌گیرد و متشکل از سلول‌های اپی‌تلیال در توبول‌ها یا آسینی‌های دارای استرومای فیبری است.
۲. کارسینوم کلانژیو سلولار. (سرطان سلول مجاری صفراوی).

cholangiocellular /-sel¨u-lar/
مربوط به سلول‌های کلانژیول‌ها یا شبیه به آنها.

cholangioenterostomy /en "ter-os¨tah-me/
آناستوموز جراحی مجرای صفراوی به روده.

cholangiogastrostomy /-gas-tros¨tah-me/
آناستوموز مجرای صفراوی به معده.

cholangioraphy /klo-an "je-og¨rah-fe/
رادیوگرافی مجاری صفراوی.

cholangiohepatoma /ko-lan "je-o-hep "ah-to¨mah/
کارسینوم هپاتو سلولر با منشاء مختلط سلول کبدی و سلول مجرای صفراوی.

cholangiole /klo-an¨je-ōl/
یکی از عناصر ظریف انتهایی سیستم مجرای صفراوی. **cholangiolar**، صفت.

cholangiolitis /ko-lan "je-o-li¨tis/
التهاب کلانژیول‌ها. **cholangiolitic**، صفت.

cholangioma /-o¨mah/
کارسینوم کلانژیوسلولار.

cholangiosarcoma /ko-lan "je-o-sahr-ko¨mah/
سارکوم دارای منشأ مجاری صفراوی.

cholangiostomy /kol "an-je-os¨tah-me/
ایجاد فیستول در مجرای صفراوی.

cholangiotomy /ot¨ah-me/
برش در داخل یک مجرای صفراوی.

cholangitis /ko "lan-ji¨tis/
کلانژیت؛ التهاب یک مجرای صفراوی. **cholangitic**، صفت.

cholecystojejunostomy /-sis"to-jê"joo-nos'tah-me/ آناستوموز کیسه صفرا و ژژونوم.

cholecystokinetic /-ki-net'ik/ تحریک‌کننده انقباض کیسه صفرا.

cholecystokinin (CCK) /-ki'nin/ کوله سیستوکینین؛ هورمون پلی‌پپتیدی که در روده کوچک ترشح می‌شود و انقباض کیسه صفرا و ترشح آنزیم‌های صفراوی را تحریک می‌کند.

cholecystolithiasis /-li-thi'ah-sis/ وجود سنگ‌های صفراوی درداخل کیسه صفرا. ← **cholelithiasis.**

cholecystolithotomy /-li-thot'ah-me/ برش کیسه صفرا به‌منظور برداشتن سنگ‌های صفراوی.

cholecystopexy /-sis'tah-pek"se/ آویزان یا ثابت کردن کیسه صفرا به وسیله جراحی.

cholecystorrhaphy /-sis-tor'ah-fe/ بخیه زدن یا ترمیم کیسه صفرا.

cholecystotomy /-sis-tot'ah-me/ بریدن کیسه صفرا.

choledochal /ko-led'ê-k'l/ مربوط به مجرای صفراوی مشترک.

choledochectomy /kol"ah-do-kek'tah-me/ بریدن بخشی از مجرای صفراوی مشترک.

choledochitis /-ki'tis/ التهاب مجرای صفراوی مشترک.

choledoch(o)- جزء کلمه [Gr.]، به معنی مجرای صفراوی مشترک.

choledochoduodenostomy /ko-led"o-ko-doo"o-dê-nos'tah-me/ آناستوز مجرای صفراوی مشترک به دوازدهه.

choledochoenterostomy /-en"ter-os'tah-me/ آناستوموز مجرای صفراوی مشترک به روده.

choledochogastrostomy /-gas-tros'tah-me/ آناستوموز مجرای صفراوی مشترک به معده.

choledochojejunostomy /-jê"joo-nos'tah-me/ آناستوموز مجرای صفراوی مشترک به ژژونوم.

choledocholithiasis /-li-thi-ah-sis/ سنگ مجرای صفراوی مشترک.

choledocholithotomy /-li-thot'ah-me/ برش مجرای صفراوی مشترک برای خارج کردن سنگ.

choledochoplasty /kol-ed'ah-kah-plas"te/ ترمیم مجرای صفراوی مشترک به وسیله جراحی پلاستیک.

choledochorrhaphy /kol-ed"o-kor'ah-fe/ بخیه زدن یا ترمیم مجرای صفراوی مشترک.

choledochostomy /-kos'tah-me/ ایجاد یک منفذ در داخل مجرای صفراوی مشترک به‌منظور درناژ.

choledochotomy /-kot'ah-me/ برش درداخل مجرای صفراوی مشترک.

choledochus /ko-led'ah-kus/ کلدوک؛ مجرای صفراوی مشترک.

choleic /ko-le'ik/ صفراوی.

choleic acid /ko-le'ik/ اسید کولئیک؛ هریک از کمپلکس‌هایی که بین اسید دئوکسی‌کولیک و یک اسید چرب یا چربی دیگر تشکیل می‌شوند.

cholelith /ko'lê-lith/ سنگ صفراوی.

cholelithiasis /ko"le-lî-thi'ah-sis/ وجود یا تشکیل سنگ‌های صفراوی.

cholelithotomy /-lî-thot'ah-me/ برش مجرای صفراوی به‌منظور برداشتن سنگ‌های صفراوی.

cholelithotripsy /-lith'ah-trip"se/ خرد کردن سنگ صفراوی.

cholemesis /ko-lem'ê-sis/ استفراغ صفراوی.

cholemia /ko-le'me-ah/ وجود صفرا یا پیگمان صفراوی در خون. **cholemic**، صفت.

choleperitoneum /ko"le-per"î-tah-ne'um/ وجود صفرا در صفاق.

cholepoiesis /-poi-e'sis/ تشکیل صفرا در کبد. **cholepoietic**، صفت.

cholera /kol'er-ah/ وبای آسیایی؛ بیماری عفونی اندمیک و اپیدمیک آسیا که در اثر *ویبریوکلرا* ایجاد می‌شود و علایم آن عبارتند از اسهال شدید همراه با دفع شدید مایع و الکترولیت، استفراغ، کرامپ‌های عضلانی و ضعف.

Asiatic c. وبای آسیایی؛ ← **cholera.**

pancreatic c. نوعی بیماری که با اسهال آبکی شدید، هیپوکالمی و معمولاً آکلریدری مشخص می‌شود و در اثر تومور سلول جزیره‌ای پانکراس (به جز سلول بتا) به وجود می‌آید.

choleragen /kol'er-ah-jen/ نوعی اگزوتوکسین که به وسیله ویبریوکلرا تولید می‌شود و به‌نظر می‌رسد ترشح آب و الکترولیت به داخل روده را تحریک می‌کند.

choleraic /kol"ah-ra'ik/ مربوط به وبا، ناشی از وبا و یا دارای ماهیت وبایی.

choleresis /ko-ler'ê-sis/ ترشح صفرا به‌وسیله کبد.

choleretic /ko"ler-et'ik/ تحریک‌کننده تولید صفرا به وسیله کبد و دارویی که چنین اثری دارد.

choleroid /kol'er-oid/ شبیه وبا.

cholestasis /ko"lê-sta'sis/

درمان از طریق تجویز نمک‌های صفراوی.

cholic acid /kol¨ik/ اسید کولیک؛ یکی از اسیدهای صفراوی اصلی در انسان که معمولاً به صورت کنژوگه باگلیسین یا تائورین وجود دارد و جذب چربی و دفع کلسترول را تسهیل می‌کند.

choline /ko¨lēn/ کولین؛ آمین چهارظرفیتی، عضوی از گروه ویتامین B کمپلکس که در فسفاتیدیل کولین و استیل کولین وجود دارد و دهنده متیل مهمی در متابولیسم واسطه‌ای است و از رسوب چربی در کبد ممانعت به عمل می‌آورد.

c. magnesium trisalicylate ← **trisalicylate.**

c. salicylate ← **salicylate.**

choline acetylase /ko¨lēn ah-set¨ī-lās/ ← **choline acetyltransferase.**

choline acetyltransferase /ko¨lēn as"ē-tēl-tran¨fer-ās/ کولین استیل ترانسفراز؛ آنزیم کاتالیزکننده سنتز استیل کولین که در نورون‌های کولینرژیک حضور دارد.

cholinergic /ko"lin-er¨jik/ کولینرژیک؛

۱. پار اسمپاتومیمتیک، تحریک شده، فعال شده یا انتقال یافته به وسیله کولین (استیل کولین)؛ به فیبرهای عصبی سمپاتیک و پار اسمپاتیک آزادکننده استیل کولین در سیناپس در هنگام عبور ایمپالس عصبی گفته می‌شود، یا:

۲. عامل تولیدکننده اثر پار اسمپاتومیمتیک.

cholinesterase /-es¨ter-ās/ کولین‌استراز سرم، کولین‌استراز کاذب؛ آنزیمی که شکسته شدن هیدرولیتیک گروه آسیل، از استرهای مختلف کولین و بعضی ترکیبات وابسته را کاتالیز می‌کند؛ از تعیین فعالیت آن به منظور آزمایش عملکرد کبد، حساسیت به سوکسینیل کولین و تعیین اینکه آیا مسمومیت به حشره‌کش‌های ارگانوفسفره ایجاد شده است یا نه استفاده می‌شود.

true c. acetylcholinesterase. ← کولین‌استراز واقعی؛

cholinoceptive /ko"lin-o-sep¨tiv/ مربوط به جایگاه‌هایی که بر روی ارگانهای عامل قرار دارند و تحت اثر واسطه‌های کولینرژیک عمل می‌کنند.

cholinoceptor /-sep¨ter/ گیرنده کولینرژیک.

cholinolytic /-lit¨ik/

۱. مهارکننده عمل استیل کولین یا عوامل کولینرژیک.

۲. عاملی که اثر استیل کولین را در نواحی کولینرژیک، یعنی ارگان‌هایی که از اعصاب پار اسمپاتیک عصب می‌گیرند، و عضلات ارادی را مهار می‌کند.

cholinomimetic /-mi-met¨ik/ دارای اثری شبیه استیل کولین؛ پار اسمپاتومیمتیک.

chol(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی صفرا.

choluria /kol-u¨re-ah/ کلستاز؛ متوقف شدن یا مهار ترشح صفرا، با علل داخل یا خارج کبدی. **cholestatic**، صفت.

cholesteatoma /-ste"ah-to¨mah/ کلستئاتوم؛ توده کیست مانندی که به وسیله اپی‌تلیوم سنگفرشی مطبق پر از مواد زاید متفلس پوشیده شده و معمولاً در گوش میانی و ناحیه ماستوئید ایجاد می‌شود.

cholesteatosis /-ste"ah-to¨sis/ دژنراسیون چربی ناشی از استرهای کلسترول.

cholesterol /kah-les¨ter-ol/ کلسترول؛ استرول یوکاریوتیک که در حیوانات عالی، پیش‌ساز اسیدهای صفرا و هورمون‌های استروئیدی وجزء اصلی غشاهای سلولی است و اکثراً به‌وسیله صفرا و دیگر بافت‌ها تولید می‌شود اما مقداری از آن از منابع رژیم غذایی جذب می‌شود که هر نوع از آن‌ها به‌وسیله لیپوپروتئین‌های اختصاصی به پلاسما منتقل می‌شوند. کلسترول می‌تواند به‌طور غیرطبیعی تجمع یا رسوب کند (مثلاً در بعضی سنگ‌های صفراوی و آتروم‌ها). فراورده‌های کلسترول به عنوان امولسیون‌ساز در داروها به کار می‌روند.

HDLc, high-density-lipoprotein c. (HDL-C) نوعی کلسترول سرم که بر روی لیپوپروتئین‌های با تراکم بالا حمل می‌شود و حدود ۲۰ تا ۳۰ درصد از کلسترول تام را تشکیل می‌دهد.

LDL c.,low-density-lipoprotein c.(LDL-C) نوعی کلسترول سرم که بر روی لیپوپروتئین‌های با تراکم پایین حمل می‌شود و حدود ۶۰ تا ۷۰ درصد از کلسترول تام را تشکیل می‌دهد.

cholesterolemia /kah-les"ter-ol-e¨me-ah/ ← **hypercholesterolemia.**

cholesterol esterase /kah-les¨ter-ol es¨ter-ās/ اسید لیپاز؛ آنزیمی که شکافته شدن هیدرولیتیک کلسترول و استرهای استرول و تری‌گلیسریدهای دیگر را کاتالیز می‌کند. کمبود آنزیم لیزوزومال باعث ایجاد اختلالات آلیلک بیماری ولمن و بیماری ذخیره کلستریل استر می‌شود.

cholesterolosis /-o¨sis/ ← **cholesterosis.**

cholesteroluria /-u¨re-ah/ وجود کلسترول در ادرار.

cholesterosis /kah-les"ter-o¨sis/ رسوب غیرطبیعی کلسترول در بافت‌ها.

cholesteryl /kah-les¨ter-il"/ بنیان کلسترول که در اثر برداشته شدن گروه هیدروکسیل ایجاد می‌شود.

cholestyramine /ko"lē-sti¨rah-mēn/ کلستیرامین؛ ← **cholestyramine resin.** (در توضیح مربوط به لغت resin).

cholethérapy /ko"le-ther¨ah-pe/

c. punctata گروه غیریکنواختی از دیسپلازی‌های ارثی استخوان که مشخصه مشترک آن‌ها، منقوط شدن اپیفیز در شیرخوارگی است.

chondrodystrophia /dis-tro¨fe-ah/ ← **chondrodystrophy.**

chondroystrophy /-dis¨trah-fe/ اختلال در تشکیل غضروف.

chondroectodermal /-ek "to-der¨m'l/ مربوط به عناصر غضروفی و اکتودرمی.

chondroepiphysitis /-ep "î-fiz-i¨tis/ التهاب غضروف‌های اپیفیزی.

chondrofibroma /-fi-bro¨mah/ نوعی فیبروم که دارای عناصر غضروفی است.

chondrogenesis /-jen¨ê-sis/ تشکیل غضروف.

chondroid /kon¨droid/ ۱. شبیه غضروف. ۲. غضروف هیالن.

chondroitin sulfate /kon-dro¨ī-tin/ گلیکوز آمینوگلیکان که در بافت همبند، به‌ویژه غضروف، استخوان، عروق خونی و قرنیه به مقدار زیاد یافت می‌شود (به قسمت لغت‌نامه دارویی هم مراجعه کنید).

chondrolipoma /kon "dro-lī-po¨mah/ مزانشیموم خوش‌خیم دارای عناصر غضروفی و لیپوماتو.

chondroma /kon-dro¨mah/ تومور خوش‌خیم یا رشد تومور مانند غضروف هیالن بالغ که ممکن است در مرکز ماده یک غضروف یا استخوان باقی بماند، (enchondroma)، یا بر روی سطوح ایجاد شود (juxtacortical c. یا periosteal c.). (جمع: chondromata, chondromas).

joint c. توده‌ای از غضروف که در غشا سینوویال یک مفصل ایجاد می‌شود.

synovial c. غضروف سینوویال؛ یک جسم غضروفی که در یک غشاء سینوویال تشکیل می‌شود.

chondromalacia /kon "dro-mah-la¨shah/ نرم‌شدگی غیرطبیعی غضروف.

chondromatosis /-mah-to¨sis/ تشکیل کوندروم‌های متعدد.

synovial c. بیماری نادری که در آن، غضروف در غشا سینوویال مفاصل، غلاف‌های تاندونی و بورس‌ها به وجود می‌آید و در بعضی موارد کنده می‌شود و تعدادی اجسام معلق ایجاد می‌کند.

chondromere /kon¨dro-m ēr/ مهره غضروفی ستون فقرات جنین.

chondrometaplasia /kon "dro-met "ah-pla¨zhah/ نوعی بیماری که با فعالیت متاپلاستیک وجود صفرا در ادرار؛ **choluric**، صفت.

cholylglycine /ko "lil-gli¨sēn/ نمک صفراوی، کنژوگه گلیسین اسید کولیک.

cholyltaurine /ko "lil-taw¨rēn/ نمک صفراوی، کنژوگه تائورین اسید کولیک.

chondral /kon¨dril/ مربوط به غضروف.

chondralgia /kon-dral¨jah/ درد یک غضروف.

chondrectomy /kon-drek¨tah-me/ برداشتن غضروف به وسیله جراحی.

chondrification /kon "drī/ تشکیل غضروف؛ تغییر شکل به غضروف.

chondri(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی گرانول.

chondritis /kon-dri¨tis/ التهاب غضروف.

chondr(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی غضروف.

chondroangioma /kon "dro-an "je-o¨mah/ مزانشیموم خوش‌خیم حاوی عناصر کوندروماتوز و آنژیوماتوز.

chondroblast /kon¨dro-blast/ کوندروبلاست؛ سلول نارس تولیدکننده غضروف.

chondroblastoma /kon "dro-blas-to¨mah/ کوندرو بلاستوما؛ تومور معمولاً خوش‌خیمی که از سلول‌های غضروفی نابالغ مشتق می‌شود و عمدتاً در اپیفیز نوجوانان رخ می‌دهد.

chondrocalcific /-kal-sif¨ik/ آنچه که با رسوب نمک‌های کلسیم در داخل ساختمانهای غضروفی یک یا چند مفصل مشخص می‌شود.

chondrocalcinosis /-kal "sī-no¨sis/ وجود نمک‌های کلسیم، به ویژه کلسیم پیروفسفات در ساختمان‌های غضروفی یک یا چند مفصل.

chondrocostal /-kos¨til/ مربوط به دنده‌ها و غضروف‌های دنده‌ای. ● غضروفی دنده‌ای.

chondrocranium /-kra¨ne-um/ قسمتی از نوروکرانیوم که در اثر استخوانی شدن اندوکوندرال و تشکیل استخوان‌های قاعده جمجمه به وجود می‌آید.

chondrocyte /kon¨dro-sīt/ کوندروسیت؛ سلول غضروفی بالغ که در یک حجره موجود در داخل ماتریکس غضروفی احاطه شده است. **chondrocytic**، صفت.

chondrodermatitis /kon "dro-der "mah-tī¨tis/ فرایند التهابی موثر بر غضروف و پوست که معمولاً به *c. nodularis chronica helicis* اطلاق می‌شود که با ندول دردناک هلیکس لاله گوش همراه است.

chondrodynia /-din¨e-ah/ وجود درد در یک مفصل.

chondrodysplasia /dis-pla¨zhah/ ← **dyschondroplasia.**

notochord. ← **c.dorsalis**

Achilles tendone. ← **c. magna**

chordae tendineae cordis طناب‌های تاندونی که دو دریچه دهلیزی بطنی را به عضلات پاپیلاری مربوطه واقع در بطن‌های قلب متصل می‌سازد.

c. tympani عصبی که از عصب بینایی منشاء می‌گیرد و در غدد زیرفکی، زیرزبانی و زبانی و دو سوم قدامی زبان پخش می‌شود. این عصب از نوع پار اسمپاتیک و حسی خاص است.

Chordata /kor-dāt¨ah/ کوردانا؛ شاخه‌ای از رده حیوانات، متشکل از همهٔ حیواناتی که در مرحله‌ای از دوران تکامل خود دارای نوتوکورد هستند.

chordate /kor¨dāt/ ۱. یکی از حیوانات شاخه کوردانا. ۲. دارای نوتوکورد.

chordee /kor¨de/ کوردی؛ خم شدن پنیس به طرف پایین، در اثر ناهنجاری مادرزادی یا عفونت پیشابراه.

chorditis /kor-di¨tis/ التهاب طناب‌صوتی یا طناب‌اسپرماتیک.

chordoma /kor-do¨mah/ تومور بدخیم که از بقایای رویانی نوتوکورد منشاء می‌گیرد.

Chordopoxvirinae /kor"do-poks"vir-i¨ne/ پوکس ویروس‌های مهره داران: زیرگروهی از ویروس‌های خانواده پوکس ویریدا، حاوی ویروس‌هایی که مهره‌داران را آلوده می‌کند و شامل جنس ارتوپوکس ویروس است.

chordoskeleton /kor"do-skel¨ē-ton/ بخشی از اسکلت که در اطراف نوتوکورد تشکیل می‌شود.

cordotomy. ← **chordotomy** /kor-dot¨ah-me/

chorea /ko-re¨ah/ [L.] کُره؛ حرکات غیرارادی، سریع، پرشی و دیس‌کینتیک که به‌طور مداوم و بدون قطع شدن ایجاد می‌شود. **choreic**، صفت.

Sydenham's c. ← **acute c.,** کره حاد؛

hereditary c. ← **chronic c., chronic progressive**

Huntington's c. ← کُره مزمن؛ کُره ارثی مزمن پیشرونده؛

hereditary c., Huntington's c. کُره ارثی، کُره هانتینگتون؛ نوعی بیماری ارثی که با کره پیشرونده مزمن و عقب‌ماندگی ذهنی، تا دمانس مشخص می‌شود.

Sydenham's c. کُره سیدنهام؛ اختلالی خود محدود شونده که بین ۵ تا ۱۵ سالگی یا در طی حاملگی ایجاد می‌شود و با تب روماتیسمی ارتباط دارد. بیماری با حرکات غیرارادی که به تدریج شدید می‌شوند و بر همه فعالیت‌های حرکتی تاثیر می‌گذارند مشخص می‌شود.

choreiform /ko-re¨ī-form/ شبیه بیماری کُره.

choreoacanthocytosis /kor"e-o-ah-kan"tho-si-to¨sis/ نوعی سندرم اتوزومی مغلوب که با تیک، کُره و تغییرات شخصیتی و وجود آکانتوسیت‌ها در خون مشخص

کوندروبلاست‌ها مشخص می‌شود.

chondromyoma /-mi-o¨mah/ تومور خوش‌خیم دارای عناصر میوماتو و غضروفی.

chondromyxoid /-mik¨soid/ مربوط به عناصر شبه غضروفی و میکسوئید یا مشخص شده به وسیله آن‌ها.

chondromyxoma /-mik-so¨mah/ فیبروم کوندرو میکسوئید.

chondromyxosarcoma /-mik"so-sahr-ko¨mah/ مزانشیموم بدخیم، حاوی عناصر غضروفی ومیکسوئید.

chondro-osseous /-os¨ē-us/ متشکل از غضروف و استخوان.

chondropathy /kon-drop¨ah-the/ بیماری غضروف.

chondrophyte /kon¨dro-fit/ رشد غضروفی در انتهای مفصلی یک استخوان.

chondroplasia /kon"dro-pla¨zhah/ تشکیل غضروف به وسیله سلول‌های اختصاص یافته (کوندروسیت‌ها).

chondroplasst /kon¨dro-plast/

chondroblast. ←

chondroplasty /-plas"te/ ترمیم غضروف به وسیله جراحی پلاستیک.

chondroporosis /kon"dro-por-o¨sis/ تشکیل سینوس‌ها یا فضاهایی در غضروف.

chondrosarcoma /-sar-ko¨ma/ تومور بدخیم مشتق از سلول‌های غضروفی یا پیش‌سازهای آن‌ها.

central c. کوندروسارکومی که در داخل استخوان ایجاد می‌شود و معمولاً به صورت توده در نمی‌آید. ● کوندرو سارکوم مرکزی.

chondrosis /kon-dro¨sis/ تشکیل غضروف.

chondrosteoma /kon"dros-te-o¨mah/

osteochondroma. ←

chondrosternal /kon"dro-ster¨n'l/ مربوط به غضروف‌های دنده‌ای و استخوان جناغ. ● دنده‌ای جناغی.

chondrosternoplasty /kon"dro-ster¨no-plas"te/ تصحیح قفسه‌سینه قیفی به وسیله جراحی.

chondrotomy /kon-drot¨ah-me/ برداشتن یا تقسیم غضروف به وسیله جراحی.

chondroxiphoid /kon"dro-zi¨foid/ مربوط به زایده گزیفوئید.

cord. ← **chord** /kord/

chordal، صفت. **chorda** /kor¨dah/ [L.] طناب یا زردپی. (جمع: chordae).

۱. در رویان‌شناسی انسانی، خارجی‌ترین غشای خارج رویانی سلولی، متشکل از تروفوبلاست مفروش شده با مزودرم که دارای پرز و عروق آلانتوئیک می‌شود و بخش جنینی جفت را می‌سازد. **chorionic** ، صفت.

۲. در رویان‌شناسی پستانداران، به غشای خارج رویانی سلولی که الزاماً دارای پرز نمی‌شوند اطلاق می‌شود.

۳. در زیست‌شناسی، به غشای غیرسلولی پوشاننده تخم حیوانات مختلف، مانند ماهی‌ها و حشرات گفته می‌شود.

c. frondosum بخشی از کوریون که به وسیله پرزها پوشیده شده است.

c. laeve بخش غشایی و بدون پرز کوریون.

shaggy c., villous c.

● کوریون کرکی؛ ← **c. frondosum.**

chorioretinal /kor"e-o-ret'ĭ-nal/ مربوط به کوروئید و شبکیه.

chorioretinitis /-ret"ĭ-ni'tis/ کوریورتینیت؛ التهاب کوروئید و شبکیه.

chorioretinopathy /-ret"in-op'ah-the/ روند غیر التهابی که کوروئید و شبکیه را مبتلا می‌کند.

chorista /ko-ris'tah/ نقایص تکاملی ناشی از جابه‌جایی پریمور دیوم یا مشخص شده به وسیله آن.

choristoma /ko"ris-to'mah/ توده‌ای از بافت طبیعی (از نظر بافت‌شناسی) که در محلی غیرطبیعی قرار گرفته است.

choroid /ko'roid/ ۱. کوروئید، لایه عروقی میانی چشم که بین صلبیه و شبکیه قرار دارد. **choroidal** ، صفت.

۲. شبیه به کوریون.

choroidea /ko-roi'de-ah/ ← **choroid.**

choroideremia /ko-roi"der-e'me-ah/ دژنراسیون اولیه و وابسته به کروموزوم x کوروئید که در مردها باعث کوری و دژنراسیون اپی‌تلیوم پیگمان شبکیه با پیشرفت به طرف آتروفی کامل می‌شود و در زنان غیرپیشرونده است و معمولاً بینایی طبیعی باقی می‌ماند.

choroiditis /kor"oid-i'tis/ کوروئیدیت؛ التهاب کوروئید.

choroidocyclitis /kor-oi"do-sik-li'tis/ التهاب کوروئید و زواید مژگانی.

chromaffin /kro-maf'in/ کرومافین؛ رنگ‌پذیری شدید با نمک‌های کروم، مانند سلول‌های کرومافین.

chromaffinoma /kro-maf"ĭ-no'mah/ هر نوع سلول کرومافین حاوی تومور، مانند فئوکروموسیتوم.

chromaffinopathy /-nop'ah-the/ بیماری سیستم کرومافین.

chromate /kro'māt/ کرومات؛ هریک از نمک‌های اسید کرومیک.

می‌شود.

choreoathetosis /kor"e-o-ath"ĕ-to'sis/ وضعیتی که با وجود حرکات کره و شبیه به آتتوز مشخص می‌شود. **choreoathetotic** ، صفت.

chori(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی غشا.

chorioadenoma /kor"e-o-ad"ĕ-no'mah/ آدنوم کوریون.

c.destruens نوعی مول هیداتیفرم که در آن، پرزهای کوریونی به داخل میومتر یا پارامتر نفوذ می‌کنند و یا به ندرت به نقاط دوردستی مانند ریه‌ها منتقل می‌شوند.

chorioalantois /-ah-lan'to-is/ ساختمان خارج رویانی که در اثر اتحاد کوریون و آلانتوئیس ایجاد می‌شود و از طریق عروق مزودرم، در تبادل گاز شرکت می‌کند. در خزندگان و پرندگان، کوریو آلانتوئیس غشایی است که در مقابل پوسته قرار می‌گیرد و در بسیاری از پستانداران، جفت را می‌سازد. **chorioallantoic** ، صفت.

chorioamnionitis /-am"ne-o-ni'tis/ التهاب کوریون و آمنیون.

chorioangioma /-an"je-o'mah/ آنژیوم کوریون.

choriocapillaris /-kap"ĭ-la'ris/ لایه‌مویرگی کوروئید، **lamina choroidocapilaris.** ←

choriocarcinoma /-kahr"sĭ-no'mah/ کوریوکارسینوم؛ نئوپلاسم بدخیم سلول‌های تروفوبلاستیک که از طریق تکثیر غیرطبیعی اپی‌تلیوم جفت و بدون تولید پرزهای جفتی تشکیل می‌شود و اکثراً از رحم منشاء می‌گیرد.

choriocele /kor"e-o-sēl"/ بیرون زدگی کوریون از یک سوراخ.

chorioepithelioma /kor"e-o-ep"ĭ-the"le-o'mah/ کوریوپی‌تلیوما؛ **choriocarcinoma.** ←

choriogenesis /-jen'ĕ-sis/ به وجود آمدن کوریون.

choriogonadotropin /kor"e-o-gonad"ah-tro'pin/ **chorionic gonadotropin.** ←

c. alfa به بخش لغت نامه دارویی مراجعه کنید.

chorioid /kor'e-oid/ **choroid.** ←

chorioma /kor"e-o'mah/ ۱. هر نوع تکثیر تروفوبلاستیک خوش‌خیم یا بدخیم. ۲. **choriocarcinoma.** ←

choriomeningitis /kor"e-o-men"in-ji'tis/ منتژیت مغزی همراه با ارتشاح لنفوسیتیک شبکه کوروئید.

lymphocytic c. منتژیت ویروسی که در سنین ۲۰ تا ۴۰ سالگی و در فصل پاییز و زمستان ایجاد می‌شود.

chorion /kor'e-on/ کوریون؛

● کروماتوگرافی ستونی.

gas c. (GC) کروماتوگرافی گازی؛ نوعی کروماتوگرافی که در آن یک گاز خنثی بخارهای موادی را که باید از هم جدا شوند، از ستونی از ماده خنثی عبور می‌دهد.

gas-liquid c. (GLC) کروماتوگرافی گاز ـ مایع؛ نوعی کروماتوگرافی که ماده جاذب آن، مایعی غیرفرار است که بر روی یک پشتیبان جامد قرار گرفته است.

gas-solid c. (GSC) کروماتوگرافی گاز – جامد؛ کروماتوگرافی گازی که ماده جاذب آن، یک ماده جامد دارای خلل و فرج است.

gel- filtration c., gel - permeation c. نوعی کروماتوگرافی که فاز ثابت آن از دانه‌های هیدروفیلیک ایجادکننده ژل حاوی منافذی با اندازه اختصاصی تشکیل می‌شود که مولکول‌های کوچکی را که قادر به ورود به آن‌ها هستند به دام می‌اندازند.

high-performance liquid c., high-pressure liquid c.(HPLC) نوعی کروماتوگرافی خودکار که در آن، فاز متحرک، مایعی است که تحت فشار زیاد اعمال شده از سوی یک ستون پر از ماده جاذب قرار دارد.

ion - exchange c. نوعی کروماتوگرافی که در آن، فاز ثابت از یک رزین مبدل یون تشکیل می‌شود. ● کروماتوگرافی مبدل یون.

molecular exclusion c., molecular sieve c. gel-filtrartion c. ←

paper c. نوعی کروماتوگرافی که در آن از کاغذ خشک‌کن به عنوان ستون جاذب استفاده می‌شود. ● کروماتوگرافی کاغذی.

partition c. روشی که در آن از جداسازی مواد محلول در بین دو فاز مایع (حلال اصلی، و غشایی از حلال که بر روی ستون جاذب قرار دارد) استفاده می‌شود.

thin-layer c. (TLC), کروماتوگرافی از طریق لایه نازکی از ماده خنثی، مثل سلولز.

chromatoid /kro¨mah-toid/ شبیه به کروماتین از نظر رنگ‌پذیری یا موارد دیگر.

chromatolysis /kro "mah-tol ¨ĕ-sis/ جدا شدن اجسام نیسل از یک نورون، در نتیجه صدمه، خستگی یا ضعف.

chromatophil /kro-mat ¨o-fil/ کروماتوفیل؛ سلول یا ساختمانی که به آسانی رنگ می‌گیرد. **chromatophilic**، صفت.

chromatophore /-for/ هر نوع سلول پیگمانی یا پلاستید تولیدکننده رنگ.

chromatopsia /kro "mah-top ¨se-ah/ نوعی نقص بینایی که در آن اشیاء بدون رنگ به صورت رنگی دیده می‌شوند، و یا رنگ‌ها به صورت ناقص درک می‌شوند.

chromatic /kro-mat ¨ik/ ۱. مربوط به رنگ، قابل رنگ‌آمیزی به وسیله رنگ‌ها. ۲. مربوط به کروماتین.

chromatid /kro¨mah-tid/ کروماتید؛ هریک از دو رشته مارپیچی موازی که در محل سانترومر به هم متصل می‌شوند و کروموزوم را می‌سازند.

chromatin /kro¨mah-tin/ کروماتین؛ ماده کروموزوم‌ها، بخشی از هستهٔ سلول که با رنگ‌های قلیایی رنگ می‌شود. **heterochromatin, euchromatin.** ←

sex c. کروماتین جنسی، جسم بار (Barrbody)؛ توده پایدار کروموزوم x غیرفعال در سلول‌های هر فرد مونث طبیعی.

chromatin - negative /-neg¨ah-tiv/ کروماتین ـ منفی؛ فاقد کروماتین جنسی که مشخصه هسته سلول‌های هر فرد مذکر طبیعی است.

chromatin-positive /-poz¨it-iv/ کروماتین ـ مثبت؛ دارای کروماتین جنسی که مشخصه هسته سلول‌های هر فرد مونث طبیعی است.

chromatism /kro¨mah-tizm کروماتیسم؛ رسوب‌های غیرطبیعی رنگدانه.

chromat(o)- جزء کلمه [.Gr]، رنگ، کروماتین.

chromatogenous /kro "mah-toj ¨ĕ-nus/ تولیدکننده رنگ یا ماده رنگی.

chromatogram /kro-mat ¨o-gram/ آنچه که به وسیله کروماتوگرافی ثبت می‌شود.

chromatograph /kro-mat ¨o-graf/ ۱. دستگاه کروماتوگرافی. ۲. تجزیه و تحلیل به وسیله کروماتوگرافی.

chromatography /kro "mah-tog ¨rah-fe/ روشی برای جداسازی و شناسایی اجزای یک مخلوط پیچیده، به وسیله عبور متمایز آن از یک سیستم دو مرحله‌ای، که در آن، حرکت تحت تاثیر جریانی از یک مایع یا گاز قرار دارد (فاز متحرک) که از یک فاز جاذب (فاز غیرمتحرک) یا فاز مایع ثانوی عبور می‌کند. **chromatographic**، صفت.

adsorption c. نوعی کروماتوگرافی که در آن، فاز ثابت از ماده جاذب تشکیل می‌شود. ● کروماتوگرافی جذبی.

affinity c. نوعی کروماتوگرافی مبتنی بر تعامل بیولوژیکی بسیار اختصاصی نظیر آنچه که بین آنتی‌ژن و آنتی‌بادی یا گیرنده و لیگاند رخ می‌دهد و در آن، یکی از مواد بی‌حرکت می‌شود و به عنوان جاذب عمل می‌کند. ● کروماتوگرافی تمایلی.

column c. نوعی کروماتوگرافی که در آن به اجزای مختلف یک محلول امکان داده می‌شود که در امتداد یک ستون جذبی پایین بروند و هریک از اجزاء از طریق فاز ثابت جذب شوند.

chromatoptometry /kro"mah-top-tom¨i-tre/ اندازه‌گیری قدرت ترک رنگ.

chromaturia /kro"mah-tu¯r¨e-ah/ رنگی شدن غیرطبیعی ادرار.

chromesthesia /kro"mes-the¨ze-ah/ ارتباط احساس خیالی رنگ همراه با احساس‌های واقعی چشایی، شنوایی یا بویایی.

chromhidrosis /kro"mĭ-dro¨sis/ ترشح عرق رنگی.

chromic /kro¨mik/ کرومیک؛ مربوط به کروم یا از جنس کروم.

c. phosphate p32 به بخش لغت نامه دارویی مراجعه کنید.

chromic acid /kro-mik/ اسید کرومیک؛ نام متداول‌ترین‌اکسید کرومیوم (CrO_3)، هرچند این نام به انواعی از H_2CrO_4 اطلاق می‌شود که فقط به صورت محلول آبکی وجود دارند. اسید کرومیک ترکیبی سمی، سوزاننده و اکسید کننده‌ای پرقدرت است.

chromidrosis /kro"mĭ-dro¨sis/ ← **chromhidrosis.**

chromium (Cr) /kro¨me-um/ کروم؛ عنصری شیمیایی با عدد اتمی ۲۴؛ به جدول عناصر مراجعه کنید. وجود مقادیر ناچیز کروم، به‌عنوان عنصری اساسی در رژیم غذایی ضرورت دارد امّا کروم شش ظرفیتی سرطان زاست.

c. 51 کروم ۵۱؛ ایزوتوپ رادیواکتیو کروم با نیمه عمر ۲۷/۷ روز که در اثر تابش اشعه گاما (0.32 MeV) فاسد می‌شود. کروم ۵۱ به منظور نشاندار کردن سلول‌های خونی، برای اندازه‌گیری مقدار و حجم، تعیین عمر و مطالعات جداسازی، تشخیص خونریزی گوارشی و نشاندار کردن پلاکت‌ها و تعیین عمر آن‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد.

c. trioxide ← **chromic acid.**

chrom(o)- جزء کلمه [Gr.]، به معنی رنگ.

Chromobacterium /kro"mo-bak-t e¯r¨e-um/ جنسی از شیزومایست‌ها (خانواده ریزوبیاسه) که به‌طور مشخص رنگدانه بنفش تولید می‌کنند.

chromoblast /kro¨mo-blast/ کروموبلاست؛ سلولی رویانی که به سلول پیگمانی تبدیل می‌شود.

chromoblastomycosis /kro"mo-blas"to-mi-ko¨sis/ عفونت قارچی مزمن پوست که ندول‌های زگیلی یا پاپیلوم‌های زخمی شونده ایجاد می‌کند.

chromoclastogenic /-klas"tah-jen¨ik/ القاکننده تخریب یا آسیب کروموزومی.

chromocyte /kro¨mah-si¯t/ هر نوع سلول رنگی یا گلبول‌های پیگمانته.

chromocystoscopy /kro"mo-sis-tos¨kah-pe/ سیستوسکوپی سوراخ‌های حالب از طریق پیشابراه، پس از خوردن رنگی که در ادرار دفع می‌شود.

chromodacryorrhea /-dak"re-or-e¨ah/ ریختن اشک خونی.

chromogen /kro¨mah-jen/ کروموژن؛ هر ماده‌ای که منشاء مواد رنگزاست.

chromogenesis /kro"mo-jen¨ĕ-sis/ تشکیل رنگ یا پیگمان.

chromomere /kro¨mo-me¯r/ ۱. هریک از گرانول‌های دانه تسبیحی که در یک سری، درمسیر کروموما وجود دارند.

۲. ← **granulomere.**

chromomycosis /kro"mo-mi-ko¨sis/ ← **chromoblastomycosis.**

chromonema /-ne¨mah/ کروموما؛ رشته مرکزی یک کروماتید که کروومومرها در مسیر آن قرار دارند. (جمع: chromonemata). **chromonemal**، صفت.

chromophil /kro¨mo-fil/ کروموفیل؛ هر سلول یا بافتی که به آسانی رنگ می‌گیرد. **chromophilic**، صفت.

chromophobe /-fo¯b/ کروموفوب؛ هر سلول یا بافتی که به آسانی رنگ نمی‌گیرد، مثل سلول‌های کروموفوب آدنوهیپوفیز.

chromophobia /kro"mo-fo¨be-ah/ کیفیت رنگ‌پذیری ضعیف به وسیله رنگ‌ها. **chromophobic**، صفت.

chromophore /kro¨mo-for/ کروموفور؛ هر گروه شیمیایی که حضور آن، رنگی قطعی به یک ترکیب می‌دهد و اتحاد آن با بعضی گروه‌های خاص دیگر (اکسوکروم‌ها) باعث ایجاد رنگ می‌شود.

chromophoric /kro"mo-for¨ik/ ۱. دهنده رنگ.

۲. مربوط به یک کروموفور.

chromophose /kro¨mo-fo¯s/ احساس رنگ.

chromoscopy /kro-mos¨kah-pe/ تشخیص عملکرد کلیوی از طریق رنگ ادرار، پس از تجویز مواد رنگی.

chromosome /kro¨mah-so¯m/ کروموزوم؛ ساختمانی در هسته سلول‌های جانوری، حاوی رشته خطی مولکول DNA که اطلاعات ژنتیکی را منتقل می‌کند و با RNA و هیستون‌ها در ارتباط است؛ در هنگام تقسیم سلولی، ماده سازنده کروموزوم به صورت فشرده و مارپیچ در می‌آید که دراثر رنگ‌آمیزی مناسب به خوبی قابل مشاهده می‌شود و حرکت آن در سلول با حداقل درگیری امکان‌پذیر است؛ هر ارگانیسم متعلق به یک گونه به‌طور طبیعی با همان تعداد

صفت.

chronognosis /kron "og-no¨sis/
احساس گذشت زمان.

chronograph /kron¨ah-graf/
کرونوگراف؛ وسیله‌ای برای ثبت فواصل زمانی کوتاه.

chronotraxis /kron "o-tar-ak ¨sis/
ناتوانی در تشخیص زمان.

chronotropism /kro-not¨ro-pizm/
تداخل با نظم حرکت دوره‌ای، مثل عملکرد قلب. **chronotropic**، صفت.

chrysiasis /krî-si¨ah-sis/
رسوب طلا در بافت زنده.

chrys(o)-
جزء کلمه [Gr.] به معنی طلا.

chrysoderma /kris "o-der ¨mah/
رنگین شدن دایمی پوست در اثر رسوب طلا.

Chrysomyia /-mi¨yah/
جنسی از مگس‌ها که لارو آن‌ها دومین عامل مهاجم زخم‌ها، یا انگل‌های داخلی انسان هستند.

Chrysops /kris¨ops/
جنسی از خرمگس‌های کوچک خونخوار، شامل *C.discalis*، ناقل تولارمی در غرب آمریکا، و *C.silacea* میزبان واسطهٔ *Loa loa*.

chrysotile /kris¨o-tīl/
پرمصرف‌ترین نوع آزبست که سیلیکات منیزیم خاکستری مایل به سبز متعلق به آزبست نوع سرپنتین است و غبار آن می‌تواند باعث آزبستوزیس یا به‌ندرت مزوتلیوما یا دیگر سرطان‌های ریه شود.

CHS
م: **cholinesterase.**

chylangioma /ki-lan "je-o¨mah/
نوعی تومور عروق لنفاوی روده که پر از لنف است.

chyle /kīl/
کیل؛ مایع شیری که به وسیله عروق لنفاوی روده کوچک (لاکتال‌ها) از غذا گرفته می‌شود و از امولسیونی از لنف و تری‌گلیسرید (شیلومیکرون‌ها) تشکیل می‌شود و از طریق مجرای توراسیک به داخل وریدها می‌رود و با خون مخلوط می‌شود. ● کیلوس (chylus)

chylectasia /ki "lek-ta¨ze-ah/
اتساع لاکتئال (عروق لنفاوی روده کوچک).

chylemia /ki-le¨me-ah/
وجود کیلوس در خون.

chyliform /ki¨lī-form/
شبیه به کیلوس.

chylocyst /ki¨lo-sist/
← **cisterna chyli.**

chylomediastinum /-me "de-as-ti ¨num/
وجود کیلوس در مدیاستن.

chylomicron /-mi¨kron/
شیلومیکرون؛ گروهی از لیپوپروتئین‌ها که تری‌گلیسرید و کلسترول اگزوژن (غذایی) را بعد از خوردن غذا از روده کوچک به بافت‌ها حمل می‌کنند تا در آنجا به بقایای شیلومیکرونی تبدیل شوند.

chylomicronemia /-mi "kron-e¨me-ah/
وجود شیلومیکرون‌ها به مقدار بیش از حد، در خون.

کروموزوم موجود در سلول‌های سوماتیک مشخص می‌شود. تعداد کروموزوم‌های طبیعی در هسته سلول‌های انسان ۴۶ عدد، شامل دو کروموزوم (XY یا XX) است که جنسیت ارگانیسم را تعیین می‌کند. در ژنتیک باکتریال، یک حلقه بسته DNA دو رشته‌ای حاوی ماده ژنتیکی سلول به غشا سلول متصل می‌شود و توده این ماده تشکیل یک هسته متراکم باکتریال را می‌دهد. **chromosomal**، صفت.

bivalent c. ← **bivalent** (۲)

homologous c's
کروموزوم‌های هومولوگ؛ یک جفت کروموزوم متناظر که یکی از هر کدام از آن‌ها از یکی از والدین به ارث رسیده و دارای لوکوس‌های ژنی مشابه در همان رده هستند.

Ph[1] c., Philadelphia c.
کروموزوم فیلادلفیا؛ نوعی ناهنجاری کروموزوم ۲۲ که با کوتاه شدن بازوهای بلند آن مشخص می‌شود (قسمت حذف شده احتمالاً بر روی کروموزوم ۹ قرار دارد). این کروموزوم در سلول‌های مغز استخوان بیماران مبتلا به لوسمی گرانولوسیتیک مزمن وجود دارد.

ring c.
کروموزومی که دو انتهای خود را از دست داده و دو انتهای شکسته شده آن به هم می‌پیوندند و شکل حلقه مانندی ایجاد می‌کنند. ● کروموزوم حلقوی.

sex c's
کروموزوم‌های مرتبط با تعیین جنسیت فرد که در پستانداران از یک جفت نامساوی کروموزوم X و Y تشکیل می‌شوند. ● کروموزوم‌های جنسی.

somatic c. ← **autosome.** ● کروموزوم بدنی.

X c.
کروموزوم X؛ کروموزوم جنسی که به وسیله نیمی از گامت‌های جنس مذکر و همه گامت‌های جنس مونث حمل می‌شود. سلول‌های دیپلوید مونث، دو کروموزوم X دارند.

Y c.
کروموزوم Y؛ کروموزوم جنسی که به وسیله نیمی از گامت‌های جنس مذکر حمل می‌شود و در گامت‌های جنس مونث وجود ندارد. سلول‌های دیپلوید مذکر، دارای یک کروموزوم X و یک کروموزوم Y است.

chronaxie /kro¨nak-se/ **chronaxy.** ←

chronaxy /kro¨nak-se/
حداقل زمانی که یک جریان الکتریکی باید با ولتاژی معادل دوبرابر رئوبیس (rheobase) به وجود آید تا موجب انقباض عضله شود.

chronic /kron¨ik/
آنچه که برای مدت طولانی وجود دارد. ● مزمن.

chron(o)-
جزء کلمه [Gr.] به معنی زمان.

chronobiology /kron "o-bi-ol ¨ah-je/
مطالعه علمی اثر زمان بر سیستم‌های زنده و ریتم‌های بیولوژیک. **chronobiologic, chronobiological**،

chylopericardium /-per ″i-kahr ¨de-um/ وجود کیلوس در پریکارد.

chyloperitoneum /-per ″i-ton-e ¨um/ ارتشاح کیلوس در حفره صفاق.

chylopneumothorax /-noo ″mo-thor ¨aks/ وجود کیلوس و هوا در حفره جنب.

chylothorax /-thor ¨aks/ تجمع مایع کیلوس یا شبیه کیلوس در حفره جنب.

chylous /ki¨lus/ مربوط به کیلوس یا مخلوط با آن.

chyluria وجود کیلوس در ادرار، ناشی از انسداد فضای میان لنفاتیک‌های روده‌ای و مجرای توراسیک و پاره شدن لنفاتیک‌های کلیوی به داخل لوله‌های کلیه. /kī-lūr ¨e-ah/

chyme /kīm/ کیم؛ ماده نیمه مایع و کرمی ناشی از هضم غذا. ● شیره.

chymification /ki ″mī-fī-ka ¨shun/ تبدیل غذا به کیم؛ هضم معده‌ای.

chymopapain /ki ″mo-pah-p ān ¨/ کیموپاپایین؛ اندوپپتیداز سیستئین مشتق از درخت حاره‌ای *Carica papaya*. این ترکیب، هیدرولیز پروتئین‌ها و پلی‌پپتیدها را با خاصیتی اختصاصی نظیر پاپایین، کاتالیز می‌کند و در کموننوکلئولیز به کار می‌رود.

chymosin /ki¨mo-sin/ رنین (rennin)؛ آنزیمی که شکسته شدن کازئین برای تشکیل پارا کازئین محلول را که بعداً با کلسیم، به‌منظور ساخته شدن دلمه پارا کازئین نامحلول واکنش رنین می‌کند کاتالیز می‌نماید. این آنزیم درمعده چهارم گوساله و نشخوارکنندگان دیگر یافت می‌شود. فراورده تجارتی رنین، یعنی رنت (rennet) برای ساخت پنیر و کاستارد (فرنی) رنت به‌کار می‌رود.

chymotrypsin /-trip ¨sin/ کیموتریپسین؛ نوعی اندوپپتیداز با عملکردی شبیه تریپسین که از طریق فعال شدن کیموتریپسین به‌وسیله تریپسین در روده تولید می‌شود؛ محصول متبلور عصاره پانکراس گاوئر که به‌طور کلینیکی به‌منظور زونولولیز و دبریدمان به‌کار می‌رود.

chymotrypsinogen /-trip-sin ¨ō-jen/ کیموتریپسینوژن؛ پروآنزیم غیرفعالی که به‌وسیله پانکراس ترشح می‌شود و در روده کوچک، تحت اثر تریپسین، به کیموتریپسین تبدیل می‌شود.

CI م: Colour Index (شاخص قلبی)و cardiac index (شاخص رنگ).

Ci م: curie.

cib [L.] م: cibus (غذا).

cicatrectomy /sik ″ah-trek ¨tah-me/ برداشتن یک سیکاتریس.

cicatricial /sik ″ah-trish ¨il/ مربوط به سیکاتریس یا دارای ماهیت سیکاتریسی.

cicatrix /sī-ka ¨triks, sik ¨ah-triks/ [L.] سیکاتریس؛ (جمع: cicatrices). ● **scar.** ← جوشگاه. داغ زخم. داغه.

vicious c. سیکاتریسی که باعث بدشکلی یا اختلال عملکرد یک اندام می‌شود. ● سیکاتریس بدشکل.

cicatrization /sik ″ah-trī-za ¨shun/ ایجاد سیکاتریس یا اسکار.

-cide جزء کلمه [L.] به معنی نابود کردن یا کشتن (خودکُشی)؛ و عاملی که می‌کشد و یا نابود می‌کند (میکروب‌کش). **cidal**-، صفت.

ciguatoxin /se ¨gwah-tok ″sin/ توکسین مقاوم به حرارت که به‌صورت پیش سم، از دینوفلاژله *Gambierdiscus toxicus* منشاء می‌گیرد و در بافت‌های بعضی ماهی‌های دریایی به فرم فعال تجمع می‌یابد و باعث سیگوآترا (ciguatera) می‌شود.

ciguatera /se ″gwah-ta ¨rah/ سیگوآترا؛ فرمی از ایکتیوسارکوتوکسیسم که با نشانه‌های گوارشی و عصبی ناشی از خوردن ماهی دریایی نواحی حاره یا تحت حاره که دربافت‌های خود سیگوآتوکسین دارند مشخص می‌شود.

cilia /sil ¨e-ah/ cilium [L.] مفرد:
۱. پلک‌ها یا لبه‌های خارجی آن‌ها.
۲. مژه‌ها.
۳. زائده‌های مو مانند ریزی که از سطح سلول توسعه می‌یابند و متشکل از نه جفت میکروتوبول، در اطراف دو میکروتوبول مرکزی هستند و ضربات ریتمیک آن‌ها باعث حرکت سلول یا مایع موکوس بر روی سطح می‌شود. ● مژک.

ciliarotomy /sil ″e-er-ot ¨ah-me/ جدا کردن ناحیه مژگانی به وسیله جراحی.

ciliary /sil ¨e-ē ″re/ مربوط به مژک‌ها یا شبیه آن‌ها.

Ciliata /sil ″e-a ¨tah/ از این واژه معمولاً درباره بعضی ساختمان‌های چشمی، مثل عضله یا جسم مژگانی استفاده می‌شود. ● مژگانی.
گروهی از پروتوزوآها (زیر شاخه ciliophora) که اعضای آن در تمام طول عمر دارای مژک هستند و تعدادی از این گونه‌ها، انگلی هستند.

ciliate /sil ¨e-āt/ ۱. دارای مژک، مژکدار.
۲. هریک از اعضای خانواده سیلیفورا.

ciliectomy /sil ″e-ek ¨tah-me/
۱. برداشتن بخشی از جسم مژگانی.
۲. برداشتن بخشی از پلک که شامل ریشه‌های مژه‌هاست.

cili(o)- جزء کلمه [L.] به معنی مژه، مژگانی (جسم مژگانی).

Ciliophora /sil "of¨ah-rah/ شاخه‌ای از پروتوزوآها که اعضای آن در بعضی از مراحل تکاملی خود دارای مژه هستند و معمولاً دو نوع هسته (میکرو نوکلئوس و ماکرونوکلئوس) دارند. این پروتوزوآها شامل Kinetofragminophorea، Oligohymenophorea و Polymenophorea هستند.

ciliospinal /sil "e-o-spi¨n'l/ مربوط به جسم مژگانی و نخاع.

cilium /sil¨e-um/ [L.] سیلیوم؛ مژه. (مفرد cilia).

cillosis /sil-o¨sis/ اسپاسم پلک چشم.

cimbia /sim¨be-ah/ نوار سفیدی که از سطح شکمی پایه‌های مغزی عبور می‌کند.

Cimex /si¨meks/ [L.] جنسی از حشرات خونخوار (راسته همیپترا)، سان‌های رختخواب؛ شامل *C.boueti* غرب آفریقا و آمریکای جنوبی، *C.lectularius*، سان رختخواب شایع مناطق معتدله و *C.rotundatus* نواحی حاره.

CIN م: cervical intraepithelial neoplasia (نئوپلاسم داخل اپی‌تلیالی گردن رحم).

cinchona /sin-ko¨nah/ سینکونا؛ پوست خشک شده ساقه یا ریشه درختان مختلف از جنس ***سینکونا*** که در جنوب آمریکا یافت می‌شوند؛ سینکونا، منبع کینین، سینکونین و آلکالوییدهای دیگر است و به عنوان ضد مالاریا به‌کار می‌رفت.

cinchonism /-nizm/ مسمومیت ناشی از مقادیر بیش از حد آلکالوید سینکونا. علائم مسمومیت مزبور عبارتند از وزوز گوش و کری خفیف، فتوفوبی و اختلالات بینایی دیگر، تیرگی شعور، افسردگی، گیجی، سردرد و تهوع.

cine- جزء کلمه [Gr.]، به معنی حرکت. به لغاتی که به kine- شروع می‌شوند نیز مراجعه کنید.

cineangiocardiography /sin "ê-an "je-o-kahr "de-og¨rah-fe/ ثبت فتوگرافیک تصاویر فلوروسکوپیک قلب و عروق بزرگ با روش تصویربرداری متحرک.

cineangiography /-an "je-og¨rah-fe/ ثبت فتوگرافیک تصاویر فلوروسکوپیک عروق خونی با روش تصویربرداری متحرک.

cineradiography /-ra "de-og¨rah-fe/ خلق تصاویر متحرک از تصاویر متوالی که بر روی پرده فلوروسکوپیک ایجاد می‌شود.

cinerea /sî-ne¨re-ah/ ماده خاکستری سیستم عصبی. **cinereal**، صفت.

cinesi- به لغاتی که با kinesi- شروع می‌شوند مراجعه کنید.

cingulate /sing¨gu-lāt/ مربوط به سینگولوم (← **cingulum**).

cingulectomy /sing "gu-lek¨tah-me/ انهدام دوطرفه نیمه قدامی شکنج سینگولیت.

cingulotomy /sing "gu-lot¨ah-me/ ایجاد ضایعات در شکنج سینگولیت برای از بین بردن دردهای مقاوم و درمان بعضی اختلالات روانی.

cingulum /sing¨gu-lum/ [L.] (جمع: cingula)؛
۱. بخش یا ساختمان محصور کننده؛ کمربند.
۲. نواری از رشته‌های احاطه‌کننده کورپوس کالوزوم که نزدیک به صفحه میانی رابط بین شکنج هیپوکامپوس و سینگولیت قرار دارد.
۳. لوب لینگوآل دندان پیشین. **cingulate**، صفت.

cingulumotomy /sing "gu-lum-ot¨ah-me/ ← **cingulotomy.**

C1 INH م: C1 inhibitor (مهارکننده C_1).

circadian /ser "kah-de¨an, ser-ka¨de-an/ دلالت دارد بر یک دورهٔ بیست و چهارساعته؛ ← **rhythm.**

circinate /ser¨sî-nāt/
۱. حلقوی.
۲. شبیه حلقه.

circle /ser¨k'l/ ساختار یا بخش حلقوی. ● حلقه. دایره.

cerebral arterial c. حلقه شریانی مغز؛ ← **c. of willis.**

Berry's c's دایره‌های بری؛ نمودارهایی که بر روی آن‌ها دوایری برای بررسی دید فضایی وجود دارد.

defensive c. همزیستی دو وضعیت که اثر آنتاگونیستی یا مهاری بر یکدیگر دارند. ● حلقه دفاعی.

c. of Haller حلقه هالر؛ حلقه‌ای از شریان‌ها که در محل ورود عصب بینایی، در صلبیه قرار دارد.

Minsky's c's دوایر مینسکی؛ گروهی از دوایر که برای ثبت ضایعات چشم مورد استفاده قرار می‌گیرند.

c. of Willis حلقه ویلیس؛ حلقه آناستوموتیک عروق که در نزدیک پایه مغز قرار دارد.

circuit /ser¨kit/ [L.] مدار یا مسیر طی شده به‌وسیله جریان الکتریکی. ● مدار.

reverberating c. نوعی مسیر عصبی دایره‌ای شکل که در آن ایمپالس‌های عصبی مرتباً وارد چرخه می‌شوند تا از این طریق باعث ایجاد فیدبک مثبت یا بازتاب (reverberation) شوند. ● مدار بازتابی.

reentrant c. مداری که از طریق چرخش ایمپالس در بازآمد (ورود مجدد؛ reentry) ایجاد می‌شود. ● مدار بازآمد (ورود مجدد).

circulation /ser "ku-la¨shun/ حرکت در یک مسیر منظم، مانند حرکت خون در قلب و عروق خونی. ● گردش.

collateral c. گردش خونی که از طریق کانال‌های ثانویه

circulatory /ser¨ku-lah-tor "e/
۱. مربوط به گردش (چرخش)، به‌ویژه گردش خون.
۲. حاوی خون.

circulus /ser¨ku-lus/ حلقه، دایره، (جمع: circuli).

circum- جزء کلمه [L.] به معنی پیرامون، دور تا دور، اطراف.

circumanal /ser "kum-a¨n'l/
اطراف مقعد.

circumcise /ser¨kum-sīz/
انجام ختنه.

circumcision /ser "kum-sizh¨un/
بریدن وبرداشتن پوست پره‌پوس در جنس مذکر. ● ختنه.

female c. هر یک از روش‌های مختلف شامل برداشتن بخشی از دستگاه تناسلی خارجی جنس مونث یا به هم بستن لابیامینور (infibulation) ● ختنه زنان.

pharaonic c. نوعی از ختنه زنان متشکل از دو روش: فرم رادیکال که در آن کلیتوریس، لابیامینور و لابیاماژور برداشته می‌شود و بافت‌های باقیمانده به هم نزدیک می‌شوند و فرم تعدیل شده که در آن پره‌پوس و گلنز کلیتوریس و لابیامینور مجاور برداشته می‌شوند.

Sunna c. نوعی ختنه زنان که در آن پره‌پوس کلیتوریس برداشته می‌شود.

circumduction /-duk¨shun/
حرکت دورانی یک اندام حرکتی یا چشم.

circumferential /-fer-en¨shal/
مربوط به محیط؛ محاصره‌کننده؛ محیطی.

circumflex /serk¨um-fleks/
سیرکومفلکس؛ خمیده مثل منحنی. ● خمان.

circuminsular /serk "um-ni¨su-ler/
ایجاد شده یا واقع در اطراف اینسولا.

circumlental /-len¨til/
ایجاد شده یا واقع در اطراف عدسی چشم.

circumpulpal /-pul¨p'l/
احاطه‌کننده پالپ؛ واقع در دور پالپ.

circumrenal /-re¨nil/ اطراف کلیه.

circumscribed /serk¨um-skrībd/
محدود؛ محدود به یک فضای مشخص.

circumstantiality /serk "um-stan "she al¨it-e/ الگوی مغشوشی از تکلم یا نوشتن که با تاخیر در رسیدن به موضوع اصلی، به دلیل واژه افزایی و تحریف جزئیات غیرضروری و گفته‌ها و اظهار نظرهای مترضه و نامربوط مشخص می‌شود. ● حاشیه‌پردازی.

circumvallate /-val¨āt/ آنچه که به وسیله یک لبه یا شیار احاطه شده است، مانند پاپی‌های فنجانی شکل زبان.

circulatory /ser¨ku-lah-tor "e/
۱. مربوط به گردش (چرخش)، به‌ویژه گردش خون.
۲. حاوی خون.

circulus /ser¨ku-lus/ حلقه، دایره، (جمع: circuli).

circum- جزء کلمه [L.] به معنی پیرامون، دور تا دور، اطراف.

circumanal /ser "kum-a¨n'l/
اطراف مقعد.

circumcise /ser¨kum-sīz/
انجام ختنه.

circumcision /ser "kum-sizh¨un/
بریدن وبرداشتن پوست پره‌پوس در جنس مذکر. ● ختنه.

female c. هر یک از روش‌های مختلف شامل برداشتن بخشی از دستگاه تناسلی خارجی جنس مونث یا به هم بستن لابیامینور (infibulation) ● ختنه زنان.

pharaonic c. نوعی از ختنه زنان متشکل از دو روش: فرم رادیکال که در آن کلیتوریس، لابیامینور و لابیاماژور برداشته می‌شود و بافت‌های باقیمانده به هم نزدیک می‌شوند و فرم تعدیل شده که در آن پره‌پوس و گلنز کلیتوریس و لابیامینور مجاور برداشته می‌شوند.

Sunna c. نوعی ختنه زنان که در آن پره‌پوس کلیتوریس برداشته می‌شود.

circumduction /-duk¨shun/
حرکت دورانی یک اندام حرکتی یا چشم.

circumferential /-fer-en¨shal/
مربوط به محیط؛ محاصره‌کننده؛ محیطی.

circumflex /serk¨um-fleks/
سیرکومفلکس؛ خمیده مثل منحنی. ● خمان.

circuminsular /serk "um-ni¨su-ler/
ایجاد شده یا واقع در اطراف اینسولا.

circumlental /-len¨til/
ایجاد شده یا واقع در اطراف عدسی چشم.

circumpulpal /-pul¨p'l/
احاطه‌کننده پالپ؛ واقع در دور پالپ.

circumrenal /-re¨nil/ اطراف کلیه.

circumscribed /serk¨um-skrībd/
محدود؛ محدود به یک فضای مشخص.

circumstantiality /serk "um-stan "she al¨it-e/ الگوی مغشوشی از تکلم یا نوشتن که با تاخیر در رسیدن به موضوع اصلی، به دلیل واژه افزایی و تحریف جزئیات غیرضروری و گفته‌ها و اظهار نظرهای مترضه و نامربوط مشخص می‌شود. ● حاشیه‌پردازی.

circumvallate /-val¨āt/ آنچه که به وسیله یک لبه یا شیار احاطه شده است، مانند پاپی‌های فنجانی شکل زبان.

پس از انسداد مجاری اصلی رساننده خون به یک بخش، خونرسانی به آن قسمت را امکان‌پذیر می‌سازد. ● گردش خون جانبی.

enterohepatic c. چرخه‌ای که در آن نمک‌های صفراوی و دیگر مواد ترشح شده به وسیله کبد به وسیله مخاط روده جذب می‌شوند و از طریق گردش خون باب به کبد بازمی‌گردند. ● گردش روده‌ای کبدی.

extracorporeal c. گردش خون در خارج از بدن، مانند گردش خون از یک کلیه مصنوعی یا دستگاه قلب و ریه مصنوعی.

fetal c. گردش خون جنینی؛ جریان خون از قلب به بدن جنین، بند ناف و پرزهای جفت.

first c. گردش خون اولیه. ← **Primordial c.**

hypophysioportal c. گردش خونی که از مویرگ‌های بر جستگی میانی هیپوتالاموس به داخل عروق پورتال سینوزوییدهای آدنوهیپوفیز عبور می‌کند.

intervillous c. گردش خون مادر ازفضای بین پرزی جفت.

lesser c. گردش خون کوچک؛ ← **pulmonary c.**

omphalomesentric c. گردش خون امفالومزانتریک؛ ← **vitelline c.**

persistent fetal c. هیپرتانسیون ریوی در دورهٔ پس از زایمان، ثانوی به شنت راست به چپ خون از سوراخ بیضی و مجرای شریانی. ● گردش خون ثابت جنینی.

placental c. ۱. جریان خون در جفت، در دوره پره ناتال. ● گردش خون جفتی.
۲. ← **intervillous c.**

portal c. واژه عمومی که بر گردش خون در عروق بزرگ، از مویرگ‌های یک عضو به عضو دیگر دلالت دارد و در مورد عبور خون از دستگاه گوارش و طحال، در مسیر ورود باب به کبد نیز به‌کار می‌رود. ● گردش خون ورید باب.

Primordial c. اولین گردش خونی که مواد غذایی و اکسیژن را به روبان می‌رساند. ● گردش خون اولیه.

pulmonary c. گردش خون ازبطن راست به ریه‌ها، از طریق شریان ریوی، که در آن، دی‌اکسید کربن با اکسیژن مبادله می‌شود و ضمن بازگشت به ورید ریوی به دهلیز چپ می‌رود. ● گردش خون ریوی.

systemic c. گردش خون عمومی که خون اکسیژن‌دار را از بطن چپ به بافت‌های بدن حمل می‌کند و خون وریدی را به دهلیز راست باز می‌گرداند. ● گردش خون عمومی (سیستمیک).

umbilical c. گردش خون جنینی در عروق نافی. ● گردش خون نافی.

viteline c. گردش خون ویتلین؛ گردش خون در عروق خونی کیسه زرده. ● گردش خون زرده‌ای.

در سمت نزدیک.

cistern /sis'tern/ سیسترن؛ فضای بسته‌ای که به‌عنوان مخزن مایع عمل می‌کند؛ مثل یکی از فضاهای متسع بدن که حاوی لنف یا مایعات دیگر است. ● مخزن. **cisternal**، صفت.

terminal c's زوجی از کانال‌هایی که به‌طور عرضی قرار گرفته‌اند و با سارکوتوبول‌ها ارتباط دارند و همراه با توبول T میانی، واحد سه‌تایی (تریاد) عضلهٔ اسکلتی را تشکیل می‌دهند.

cisterna /sis-ter'nah/ [L.] ← **cistern.** (جمع: cisternae).

c. cerebellomedullaris posterior سیسترن مخچه‌ای بصل‌النخاعی خلفی؛ فضای ساب آراکنوئید متسع که درسطح زیرین مخچه و سطح خلفی بصل‌النخاع قرار دارد.

c. chyli بخش متسع مجرای توراسیک واقع در ابتدای آن در بخش کمری. ● مخزن کیلوس.

perinuclear c. فضای جداکننده غشاء داخلی هسته از غشاء خارجی آن.

cisternography /sis"ter-nog'rah-fe/ رادیوگرافی سیسترن قاعده‌ای مغز، پس از تزریق ماده حاجب به فضای ساب آراکنوئید.

cistron /sis'tron/ سیسترون؛ کوچک‌ترین واحد ماده ژنتیکی که باید برای انتقال اطلاعات ژنتیکی سالم باقی بماند. به‌طور مرسوم مترادف با ژن است.

citrate /si trāt, si'trāt/ سیترات؛ نمک اسید سیتریک.

c. Phosphate dextrose (CPD) محلول ضدانعقاد سیترات فسفات دکستروز

c. phosphate dextrose adenine (CPDA-1) محلول ضدانعقادو سیترات فسفات دکستروز.

citric acid /sit'rik/ اسید سیتریک، اسید تری کربوکسیلیک، ماده حدواسط محسوب می‌شود. این اسید یون‌های کلسیم را به خود جذب می‌کند و از لخته شدن خون ممانعت به‌عمل می‌آورد و به عنوان ضدانعقاد نمونه‌های خونی و خون کامل و گلبول‌های قرمز ذخیره شده عمل می‌کند. اسید سیتریک همچنین در فراورده‌های جوشان و به عنوان سینرژیست برای افزایش اثر آنتی‌اکسیدان‌ها به‌کار می‌رود.

Citrobacter /sit"ro-bak "ter/ سیتروباکتر؛ جنسی از باکتری‌های گرم منفی، بی‌هوازی اختیاری و میله‌ای شکل، از خانواده انتروباکتریاسه. *C.amalonaticus*، *C.diversus* و *C.freundii* در عفونت‌های بیمارستانی، به‌ویژه در بیماران ناتوان

سیروز؛ گروهی از بیماریهای کبدی که با التهاب بینابینی، از بین رفتن ساختار طبیعی کبد، فیبروز و بازسازی ندولار مشخص می‌شوند.

cirrhosis /si-ro'sis/

cirrhotic، صفت. ←

alcoholic c. سیروز الکلی؛ سیروز در افراد الکلیک، که در اثر کمبود تغذیه‌ای همراه، یا مواجهه بیش از حد با الکل، (به‌عنوان سم کبدی) ایجاد می‌شود.

atrophic c. سیروز آتروفیک؛ سیروزی که در آن، اندزه کبد کاهش می‌یابد و در سیروز پس از هپاتیت پا پس از نکروز و یا در بعضی افراد الکلی مشاهده می‌شود.

biliary c. سیروز کبدی که در اثر احتباس صفراوی مزمن ناشی از انسداد یا عفونت مجاری صفراوی بزرگ خارج یا داخل کبدی (سیروز صفراوی ثانویه) یا با علت ناشناخته (سیروز صفراوی اولیه) و گاهی پس از تجویز داروهای خاص ایجاد می‌شود. ● سیروز صفراوی.

cardiac c. فیبروز کبد، احتمالاً به دنبال نکروز هموراژیک مرکزی که در بیماری احتقانی قلب رخ می‌دهد. ● سیروز قلبی.

fatty c. نوعی از سیروز که در آن سلول‌های کبدی دچار انفیلتراسیون چربی می‌شوند. ● سیروز چربی.

Laënnec's c. سیروز لاینک؛ سیروز کبد ناشی از سوء مصرف الکل.

macronodular c. سیروز ماکروندولار؛ سیروز کبدی که به‌دنبال نکروز تحت حاد کبدی ناشی از هپاتیت توکسیک یا ویروسی ایجاد می‌شود.

metabolic c. سیروز متابولیک؛ سیروز کبدی که در ارتباط با بیماری‌های متابولیک مثل هموکروماتوز، بیماری ویلسون، بیماری ذخیره گلیکوژن، گالاکتوزمی و اختلالات متابولیسم اسید آمینه ایجاد می‌شود.

portal c. سیروز پورتال؛ ← **laënnec's c.**

posthepatitic c. سیروز پس از کبد؛ سیروز ناشی از هپاتیت حاد. (معمولاً از نوع سیروز ماکروندولار است).

postnecrotic c. سیروز پس از نکروز؛ ← **macronodular c.**

cirsoid /ser'soid/ شبیه واریس.

cirsomphalos /ser-som'fah-los/ ← **caput medusae.**

cis /sis/ [L.] ۱. در شیمی آلی، داشتن اتم‌ها یا بنیان‌های مشخص در یک سمت.

۲. در ژنتیک، بر دو یا چندلوکوس، به ویژه آلل‌های کاذب موجود بر روی یک کروموزوم یک زوج هومولوگ دلالت دارد. با trans مقایسه کنید. همچنین به test cis-trans (در قسمت لغت test) مراجعه کنید.

cis- پیشوندی به معنی بر روی این طرف، همین طرف یا

(شاخه، phylum) و بالای رده (order) قرار می‌گیرد.
۲. زیرگروهی از یک اجتماع که متغیرهای ویژه آن در بین محدوده‌های اختصاصی قرار می‌گیرند.

classic /klas¨ik/ کلاسیک؛ استاندارد، معمولی، یا سنتی.

classical /klas¨i-k'l/ ← **classic.**

classification /klas "i-fi-ka¨shun/ مرتب کردن سیستماتیک موجودات مشابه بر مبنای ویژگی‌های متفاوت مشخص. ● طبقه‌بندی. رده‌بندی.

adansonian c. رده‌بندی عددی.

Angle's c. طبقه‌بندی اکلوژن‌های غیرطبیعی بر مبنای وضعیت مزیودیستال قوس دندانی مندیبولار و دندان‌ها، در ارتباط باقوس ماگزیلاری و دندان‌ها. ← **malocclusion.**

Bergey's c. سیستم طبقه‌بندی باکتری‌ها براساس واکنش در رنگ‌آمیزی گرم، متابولیسم و مورفولوژی.

Caldwell - Moloy c. طبقه‌بندی لگن زن‌ها بصورت ژینکوئید، آندروئید، آنتروپوئید و پلاتی‌پلوئید. ← **pelvis.**

FIGO c. هر یک از سیستم‌های طبقه‌بندی وضع شده به وسیله فدراسیون بین‌المللی بیماری‌های زنان و مامایی برای مرحله‌بندی سرطان‌های ژینکولوژیک.

Gell and Coombs c. طبقه‌بندی مکانیسم‌های ایمنی آسیب بافتی شامل چهار نوع: نوع I، واکنش‌های ازدیاد حساسیت فوری، که با واسطه واکنش میان آنتی‌بادی IgE و آنتی‌ژن و آزاد شدن هیستامین و واسطه‌های دیگر ایجاد می‌شود؛ نوع II، واکنش‌های ازدیاد حساسیت با واسطهٔ آنتی‌بادی، ناشی از واکنش‌های آنتی‌بادی – آنتی‌ژن بر روی سطوح سلولی؛ نوع III، واکنش‌های ازدیاد حساسیت با واسطهٔ کمپلکس ایمنی، واکنش‌های التهابی موضعی یا عمومی ناشی از تشکیل کمپلکس‌های ایمنی جریان خون و رسوب آن‌ها در بافت‌ها؛ و نوع IV، واکنش‌های ازدیاد حساسیت سلولی که به وسیله لنفوسیت‌های T حساس شده در اثر آزاد شدن لنفوکین‌ها یا سیتوتوکسیسیتهٔ باواسطهٔ سلول T آغاز می‌شوند.

Keith- Wagener -Barker c. طبقه‌بندی هیپرتانسیون و آرتریولو اسکلروز، بر مبنای تغییرات شبکیه.

Lancefield c. طبقه‌بندی استرپتوکوک‌های همولیتیک به چندگروه، برمبنای عملکرد سرولوژیک.

New York Heart Association (NYHA) c. طبقه‌بندی عملکردی و درمانی برای تجویز فعالیت فیزیکی در بیماران قلبی. ● طبقه‌بندی انجمن قلب نیویورک.

Revised European American Lymphoma (REAL) c. طبقه‌بندی لنفوم‌ها بر مبنای معیارهای بافت‌شناسی که آن‌ها را به سه گروه اصلی تقسیم می‌کند: نئوپلاسم‌های سلول B، نئوپلاسم‌های سلول T یا NK-cell و ایجاد عفونت می‌کنند و در نوزادان باعث منتژیت و آبسه مغز می‌شوند.

citronella /si "tron-el ¨ah/ سیترونلا؛ گیاهی خوشبو که از آن روغن بسیار معطری (به نام روغن سیترونلا) به دست می‌آید که در عطرها و ترکیبات دافع حشرات مورد استفاده قرار می‌گیرد.

citrulline /sit¨rul-ēn/ سیترولین؛ آلفا – آمینو اسیدی که در تولید اوره شرکت دارد و از اورنیتین به دست می‌آید و در سیکل اوره به آرژنینین تبدیل می‌شود.

citrullinemia /sit-rul "in-e¨me-ah/ ۱. نقص آنزیم آرژینینو سوکسینات سینتاز.
۲. افزایش مقدار سیترولین در خون.

citrullinuria /-ūr¨e-ah/ ۱. کمبود آرژینینو سوکسینات سینتاز.
۲. دفع مقادیر مفرط سیترولین در ادرار.

CK م: creatine kinase.

Cl ← **chorine.**

cladosporiosis /klad "o-spor "e-o¨sis/ هر نوع عفونت ناشی از ***کلادوسپوریوم***، مثل عفونت‌های مغز، کروموبلاستومایکوز.

Cladosporium /-spor¨e-um/ جنسی از قارچ‌های ناکامل. *C.carrionii* عامل ایجاد کروموبلاستو مایکوزیس؛ *C.bantianum* باعث آبسه‌های مغز، و گاهی منتژیت می‌شود.

clairvoyance /klār-vio¨ans/ [Fr] ادراک فوق حسی (فرضی) که در آن آگاهی از وقایع عینی (دارای وجود خارجی) بدون استفاده از حواس کسب می‌شود. ● نهان‌بینی.

clamp /klamp/ ابزار جراحی مخصوص فشردن یک بخش یا ساختمان. ● گیره.

rubber dam c. کلامپ رابردام؛ وسیله‌ای فلزی که برای نگه‌داشتن مانع لاستیکی (رابردام)، بر روی دندان مورد استفاه قرار می‌گیرد.

clamping /klamp¨ing/ انفوزیون گلوکز با سرعت تنظیم دوره‌ای، به‌منظور حفظ غلظت قند خون از پیش تعیین شده، در اندازه‌گیری ترشح و عملکرد انسولین.

clap /klap/ نام متداول گنوره (سوزاک).

clapotement /klah-p ōt-maw¨/ [Fr.] صدای پاشیده شدن (شلپ شلپ) مثلاً در هنگام تکان دادن بیمار.

clarificant /klar-if ī-kant/ ماده‌ای که کدورت یک مایع را پاک می‌کند. ● شفاف کننده.

clasp /klasp/ وسیله‌ای برای گرفتن اشیاء. ● گیره. قلاب.

class /klas/ ۱. گروه رده‌بندی که در زیر راسته

بیماری هوچکین. ● طبقه‌بندی بازبینی شده لنفوم‌ها در اروپا و آمریکا.

clastic /klas'tik/ ۱. تقسیم‌شونده یا تقسیم‌کننده. ۲. قابل تقسیم به چند بخش.

clastogenic /klas"tah-jen'ik/ باعث قطع یا شکسته شدن، مثلاً در کروموزوم‌ها.

clastothrix /klas'tah-thriks/ **trichorrhexis nodosa.** ←

clathrate /klath'rāt/ ۱. دارای شکلی شبیه شبکه. ● شبکه‌ای. ۲. ترکیبی شبکه‌ای یا مربوط به ترکیب شبکه‌ای یا مرتبط با آن. ← **compound.**

claudication /klaw"di-ka'shun/ لنگیدن؛ شلی. لنگش. درد، کشش و ضعف در ساق‌ها در هنگام **intermittent c.** قدم زدن که باعث تشدید لنگش می‌شود و با استراحت بهبود می‌یابد. این وضعیت در بیماری انسدادی شریان‌ها دیده می‌شود. ● لنگش متناوب. **jaw c.** مجموعه‌ای از علایم مشابه لنگش متناوب که در عضلات جونده، در آرتریت سلول ژانت دیده می‌شود. ● لنگش فک. **neurogenic c.** لنگیدن همراه با درد و پارستزی در پشت، باسن و ساق‌ها که با خم شدن به جلو برطرف می‌شود و در اثر اختلالات ناشی از وضعیت بدن یا ایسکمی دم اسب ایجاد می‌شود. ● لنگش عصبی. **venous c.** لنگش متناوب ناشی از استاز وریدی. ● لنگش وریدی.

claustrophobia /-fo'be-ah/ ترس غیرمنطقی ازمحبوس ماندن درمکان‌های بسته.

claustrum /klaws'trum/ [L.] کلاستروم؛ لایهٔ نازکی از ماده خاکستری، که در سطح جانبی کپسول خارجی قرار دارد و آن را از ماده سفید اینسولا جدا می‌کند. (جمع: claus'tra) ● پرده حایل.

clava /kla'vah/ **gracile tubercle.** ←

Claviceps /klav'ī-seps/ جنسی از قارچ‌های انگلی که تانه‌های انواع گیاهان را آلوده می‌کند. *C. purpurea*، منبع ارگوت است.

clavicle /klav'i-k'l/ استخوان کلاویکول (ترقوه). **clavicular**، صفت. به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

clavicotomy /klav"i-kot'ah-me/ بریدن استخوان ترقوه به وسیله جراحی.

clavicula /klah-vik'u-lah/ [L.] **clavicle.** ← به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

clavus /kla'vus/ [L.] شاخ. (جمع: clavi).

claw /klaw/ ناخن یک حیوان، به‌ویژه حیوان گوشتخوار. این ناخن، دراز و خمیده است و انتهای تیزی دارد. ● چنگال، پنجول، چنگول. **cat's c.** نرم ساقه چوبی آمریکای جنوبی به نام *uncaria tomentosa* یا فراورده پوست ریشه آن که اثر ضدویروس، محرک ایمنی و ضدالتهابی دارد و در طب محلی به‌کار می‌رود. **devil's c.** گیاهی چند ساله به نام *Harpagophytum procumbens* که ریشه‌های ثانویه لوله‌ای و بر جستگی‌های جانبی خشک شده آن در سوءهاضمه، کاهش اشتها و روماتیسم به‌کار می‌رود و نیز در هومیوپاتی برای درمان روماتیسم و در طب محلی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

claw foot /klaw'foot/ قوس کف پایی بلند همراه با اکستانسیون بیش از حد مفصل متاتارسوفالانژیال و خمیدگی مفاصل دیستال. ● پاچنبری.

claw hand /-hand/ خمیدگی و آتروفی دست و انگشتان. ● دست چنبری.

clear /klēr/ ۱. حذف کدورت از نمونه‌های میکروسکوپی با استفاده از عامل شفاف‌کننده. ۲. حذف یک ماده از خون. ۳. شفاف، ترانما؛ غیرکدر یا غیراً پاک.

clearance /klēr'ans/ کلیرانس؛ ۱. عمل تصفیه کردن. ● تصفیه. زدایش. پاکسازی. ۲. محاسبه کمّی سرعتی که طی آن ماده‌ای، از خون پاک می‌شود (مثلاً به وسیله کلیه، کبد یا همودیالیز)؛ حجمی از پلاسما که در واحد زمان از ماده‌ای پاک می‌شود. ن: C. ۳. فضای میان ساختمان‌های روبروی هم. **blood - urea c.** **urea c.** ← **creatitine c.** کلیرانس کراتینین؛ حجم پلاسمای پاک شده از کراتینین، پس از تجویز تزریقی مقدار خاصی از ماده. **Inulin c.** کلیراس اینولین؛ توانایی کلیه در حذف اینولین از خون. **mucociliary c.** تصفیه موکوس و مواد دیگر از راه‌های هوایی، به‌وسیله مژک‌های سلول‌های اپی‌تلیال. **urea c.** کلیراس اوره، حجمی از خون که در هر دقیقه، به وسیله تصفیه کلیوی یا همودیالیز، از اوره پاک می‌شود.

cleavage /klēv'ij/ ۱. تقسیم به بخش‌های مجزا؛ ۲. تکثیر زودرس و متوالی زیگوت به سلول‌های کوچک‌تر (بلاستومرها)، از طریق میتوز. ● تقسیم. شکافتگی.

cleaved /klēvd/ شکافته شده یا جدا شده مثلا در اثر بریدن.

cleft /kleft/ شکافی که به‌ویژه در طی دوره تکامل جنینی ایجاد می‌شود. ● شکاف. درز.

مرکز آموزشی درمانی.

ambulant c. درمانگاه بیماران سرپایی و غیربستری.

dry c. سخنرانی بالینی که در آن، تنها به شرح حال بیمار پرداخته می‌شود، بدون اینکه خود بیمار حضور داشته باشد.

clinical /klin'ĭ-k'l/ مربوط به درمانگاه یا بالین بیمار؛ مربوط به معاینه و درمان بیماران، برمبنای تشخیص تئوریک یا علوم پایه. ● بالینی.

clinician /klĭ-nish'in/ پزشک یا استاد ماهر در طب بالینی.

clinicopathologic /klin "ĭ-ko-path "ah-loj 'ik/ مربوط به نشانه‌ها و آسیب‌شناسی بیماری.

Clinistix /klin'ĭ-stiks/ علامت تجارتی نوارهای معرف گلوکز اکسیداز که به‌عنوان آزمایش قند ادرار مورد استفاده قرار می‌گیرد.

Clinitest /-test/ علامت تجارتی قرص‌های معرف سولفات مس قلیایی که به‌منظور آزمایش مواد احیا کننده، مثل قند، در ادرار به کار می‌روند.

clinocephaly /kli "no-sef 'ah-le/ مسطح یا مقعر بودن فرق سر.

clinodactyly /-dak 'til-e/ انحراف یا کج شدن نایمی یک یا چند انگشت.

clinoid /kli'noid/ تختخوابی شکل.

clip /klip/ وسیله‌ای فلزی برای نزدیک کردن لبه‌های زخم یا جلوگیری از خونریزی عروق کوچک. ● گیره.

cliseometer /klis "e-om 'ĕ-ter/ وسیله‌ای برای اندازه‌گیری زوایای بین محور بدن و لگن.

clition /klit'e-on/ نقطه میانی حاشیه قدامی کلیووس (← **clivus**).

clitoridectomy /klit "ah-rĭ-dek 'tah-me/ برداشتن کلیتوریس.

clitoridotomy /-dot 'ah-me/ برش کلیتوریس؛ ختنهٔ زنان.

clitorimegaly /-meg 'ah-le/ بزرگی کلیتوریس.

clitoris /klit'ah-ris/ کلیتوریس؛ عضوی کوچک، طویل و قابل نعوظ در زنان که در زاویه قدامی شکاف بین لب‌های بزرگ واژن (rima pudendi) قرار گرفته و مشابه آلت تناسلی مردان است.

clitorsim /klit'ah-rizm/ ۱. هیپرتروفی کلیتوریس. ۲. نعوظ نایمی کلیتوریس.

clitoritis /klit "ah-ri 'tis/ التهاب کلیتوریس.

clitoroplasty /klit 'er-o-plas "te/ جراحی پلاستیک کلیتوریس.

cleid (o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی کلاویکول (ترقوه).

cleidocranial /kli "do-kra 'ne-il/ مربوط به کلاویکول و سر.

cleidotomy /kli-dot 'ah-me/ بریدن استخوان ترقوه

click /klik/ کلیک؛ صدای کوتاه و واضح (تیز)، به‌ویژه هریک از صداهای کوتاه و خشک که در حین سیستول شنیده می‌شود و نشانه بیماری‌های مختلف قلبی است.

climacteric /kli-mak 'ter-ik/ سندرم تغییرات اندوکرین، جسمی و روانی که در دوره یائسگی رخ می‌دهد و ممکن است در مردان نیز به صورت کاهش فعالیت جنسی ناشی از افزایش سن دیده شود. ● یائسگی.

climax /kli'maks/ دوره حداکثر شدت، مثلاً در سیر بیماری (بحران) یا در برانگیختگی جنسی (اوج لذت جنسی). ● اوج.

clinic /klin'ik/ ۱. سخنرانی علمی بالینی؛ معاینهٔ بیماران در مقابل دانشجویان در کلاس درس؛ آموزش در بالین بیمار. ۲. مکانی که بیماران به‌منظور آموزش و درمان به‌وسیله گروهی از پزشکان مورد پذیرش قرار می‌گیرند. ● درمانگاه.

gluteal c. ● شکاف مقعدی؛ ← **anal c.**

branchial c. شکاف برانکیال؛ ۱. هریک از روزنه‌های شکاف مانند که در بین قوس‌های نایژه‌ای ماهی قرار دارند. ● شکاف نایژه‌ای. ۲. شیار (ناودان) حلقی.

facial c. ۱. هریک از شکاف‌هایی که در بین برجستگی‌های رویانی قرار دارند و به‌طور طبیعی در اثر پیوستن به یکدیگر تبدیل به صورت می‌شوند. ● شکاف صورتی.

prosoposchisis. ← ۲. (شکاف مادرزادی صورت)؛ نارسایی در پیوستن شکاف‌های صورتی که باعث نقص تکاملی نظیر شکاف گونه یا لب‌شکری می‌شود.

gluteal c. شکاف گلوتئال (شکاف سرین)؛ شکافی که باسن‌ها را از هم جدا می‌کند.

subneural c's فضاهای هموار لایه مانندکه در داخل شکاف سیناپسی اولیه دیده می‌شوند و در اثر چین‌خوردگی سارکولما به داخل عضله سارکولمای زیرین به وجود می‌آید. ● شکاف‌های زیرعصبی.

synaptic c. ۱. شکاف باریک خارج سلولی که در بین غشاهای پیش‌سیناپسی و پس‌سیناپسی قرار دارد. ● شکاف سیناپسی. ۲. فاصله سیناپسی.

visceral c. شکاف حلقی. ● شکاف احشایی.

clivography /kli-vog¨rah-fe/ مشاهده رادیوگرافیک کلیووس یا حفره جمجمه‌ای خلفی.

clivus /kli¨vus/ [L.] کلیووس؛ سطحی استخوانی در حفره جمجمه‌ای خلفی که از فورامن مگنوم تا پشت زین ترکی امتداد می‌یابد.

cloaca /klo-a¨kah/[L.] (جمع: cloacae.) کلواک؛ ۱. معبر مشترک ترشحات مدفوعی، ادراری و تناسلی در اکثر مهره‌داران پست. ۲. پایانه روده خلفی، قبل از تقسیم آن به رکتوم، مثانه و پریمور دیا در رویان پستانداران. ۳. روزنه‌ای در غلاف یک استخوان نکروزه.

cloacal، صفت.

cloacogenic /klo "ah-ko-jen ¨ik/ منشاءگرفته از کلواک یا بقایای آن.

clock /klok/ وسیله‌ای برای اندازه‌گیری زمان. ● ساعت.

biological c. مکانیسم فیزیولوژیکی که وقوع ریتمیک پدیده‌های بیوشیمیایی، فیزیولوژیک و رفتاری در ارگانیسم‌های زنده را اداره می‌کند. ● ساعت بیولوژیک.

clonality /klo-nal ¨i-te/ توانایی تشکیل کلون.

clone /klōn/ کلون؛ ۱. ازنظر ژنتیک، به نسل همسانی گفته می‌شود که در اثر تولید مثل طبیعی یا مصنوعی غیر جنسی یک ارگانیسم منفرد، سلول، یا ژن به وجود می‌آیند؛ مانند قلمه‌های گیاهان، کشت سلولی ازیک سلول منفرد یا ژن‌های تکثیر شده به‌وسیله فن‌آوری DNA نوترکیب. ● دودمان. رده. ۲. تثبیت یا تولد چنین نسلی (توضیح ردیف ۱).

clonal، صفت.

clonic /klon¨ik/ مربوط به کلونوس یا دارای ماهیت آن.

clonism /klon¨izm/ توالی اسپاسم‌های کلونیک.

clonogenic /klo "no-jen ¨ik/ ایجادکننده کلون سلول‌ها.

clonorchiasis /klo "nor-ki ¨ah-sis/ عفونت مجاری صفراوی با کرم کبد *Clonorchis sinensis* که باعث التهاب درخت صفراوی، تکثیر اپی تلیوم صفراوی و فیبروز پیشرونده پورتال می‌شود. گسترش عفونت به پارانشیم کبد باعث ایجاد تغییرات چربی و سیروز می‌شود.

clonospasm /klon¨o-spazm/ اسپاسم کلونیک.

clonus /klo¨nus/ کلونوس؛ ۱. انقباض و شل شدن متناوب و غیرارادی و سریع عضلات. ۲. لرزش (ترمور) رفلکسی ریتمیک که از ناحیه واقع در زیر منطقه آسیب‌دیده نخاع، درهنگام تست رفلکسی ایجاد می‌شود.

clonic؛ صفت.

ankle c., foot c. گروهی حرکات غیرطبیعی پاکه دراثر خم کردن ناگهانی پا به عقب ایجاد می‌شودو به‌صورت انقباض و شل شدن متناوب عضله سه سر ساق است. ● کلونوس مچ پا، کلونوس پا.

wrist c. حرکت اسپاسمی دست که دراثر کشیدن محکم دست از ناحیه مچ ایجاد می‌شود. ● کلونوس مچ دست.

Clostridium /klos-trid ¨e-um/ کلوستریدیوم؛ جنسی از باکتری‌های بی‌هوازی اسپورساز (خانواده باسیلاسه).

C. bifermentans گونه‌ای شایع در مدفوع، فاضلاب و خاک که باعث ایجاد گاز گانگرن می‌شود.

C. botulinum عامل ایجاد بوتولیسم که به شش نوع تقسیم می‌شود (A تا F) که از نظر ایمیونولوژیک، سموم متفاوتی ایجاد می‌کنند.

C.difficile گونه‌ای که اغلب به‌طور گذرا در روده شیرخواران یافت می‌شود اما توکسین آن در افرادی که به مدت طولانی آنتی‌بیوتیک مصرف می‌کنند آنتروکولیت سودومامبرانو ایجاد می‌کند.

C.histolyticum گونه‌ای از کلستریدیوم که در خاک و مدفوع یافت می‌شود.

C. kluyveri گونه‌ای از کلستریدیوم که در مطالعه سنتز و اکسیداسیون میکروبی اسیدهای چرب به کار می‌رود.

C.novyi از عوامل مهم ایجادکننده گازگانگرن.

C. oedematiens ← **c. novyi**.

C. perfringens شایع‌ترین عامل اتیولوژیک گاز گانگرن که به‌صورت انواع مختلف قابل تشخیص است؛ نوع A باعث گازگانگرن انسانی، کولیت و مسمومیت غذایی و نوع C سبب آنتریت می‌شود.

C. ramosum گونه‌ای که در عفونت‌های انسانی و حیوانی و همنوع یافت می‌شود و به‌طور شایع از نمونه‌های بالینی جدا می‌شود.

C. sporogenes گونه‌ای منتشر در طبیعت که برطبق گزارشات موجود، همراه با بی‌هوازی‌های پاتوژن، در عفونت‌های گانگرنه دیده می‌شود.

C. tertium گونه‌ای که در مدفوع، فاضلاب و خاک یافت می‌شود و در بعضی عفونت‌های گانگرنه حضور دارد.

C. tetani گونه شایع ساکن در خاک و روده انسان و اسب و عامل ایجادکزاز در انسان و حیوانات اهلی.

C.welchii نام انگلیسی *C.perfringens*

clostridium /klos-trid ¨e-um/ کلوستریدیوم. (جمع: *clostridia*). یکی از اعضا جنس کلوستریدیوم.

clostridial، صفت.

clot /klot/ ۱. لخته؛ توده‌ای نیمه جامد از خون یا لنف. ۲. تشکیل لخته.

agony c. نوعی لخته که در فرایند مرگ و پیش از فرا رسیدن آن ایجاد می‌شود. ● لخته نزع.

antemortem c. لختهای که قبل از مرگ در قلب یا یک رگ بزرگ به وجود می‌آید اما بعد از آن دیده می‌شود. ● لخته

clunis /kloo¨nis/ [L.] باسن، سرین. (جمع: **cluneal** (clunes)، صفت.

clysis /kli¨sis/
۱. تجویز چندین محلول از راهی غیر از خوراکی، به منظور جایگزین کردن مایع از دست رفته بدن، تأمین مواد غذایی و یا بالا بردن فشار خون، یا؛
۲. محلولی که از این طریق تجویز می‌شود.

CM [L.] م: *Chirurgiae Magister* (رئیس بخش جراحی)

Cm نماد عنصر شیمیایی curium (کوریوم).

cm م: centimeter (سانتیمتر).

cm^3 ن: cubic centimeter (سانتی‌متر مکعب).

CMA م: Certified Medical Assistant. (دستیار پزشکی مورد تأیید و دارای گواهینامه).

CMD م: cerebromacular degeneration

CMHC م: community mental health center. (مرکز بهداشت روانی اجتماعی).

CMI م: cell - mediated immunity (ایمنی با واسطه سلولی).

CMT م: Certified Medical Transcriptionist (نسخه بردار طبی مورد تأیید و دارای گواهینامه).

CMV م: cytomegalovirus (ویروس سیتومگال).

C_3NeF م: C_3 nephritic factor

cnemial /ne¨me-il/ مربوط به ساق پا.

Cnidaria /ni-dar¨e-ah/ شاخه‌ای از بی‌مهرگان دریایی شامل شقایق‌های دریایی، مرجان‌ها، کیسه‌تن‌ها (hydras)، چتر دریایی (jellyfish) که با بدن متقارن شعاعی وشاخک‌های حساس دراطراف دهان‌مشخص می‌شود.

CNM م: Certified Nurse - Midwife (پرستار – مامای مورد تأیید و دارای گواهینامه).

CNS م: central nervous system (سیستم عصبی مرکزی).

CO م: cardiac output (برون‌ده قلبی).

Co نماد عنصر شیمیایی cobalt (کبالت).

Co A م: coenzyme A (کوآنزیم A).

coacervation /ko-as″-er-va¨shun/ جدا کردن مخلوط دو مایع که یکی از آن‌ها یا هردو کولوئید هستند، در دو فاز؛ در یکی coacervate حاوی ذرات کولوئیدی و در دیگری، محلول آبکی است؛ مانند افزودن صمغ عربی (ارژن) به ژلاتین.

coadaptation /ko-ad″ap-ta¨shun/ تغییرات پیوسته در دو عضو مرتبط به هم. ● هم تطابقی.

coagglutination /ko″ah-gloo″tî-na¨shun/ تجمع آنتی‌ژن‌های ذره‌ای توام با آگلوتینین‌هایی‌که برای بیش قبل از مرگ.

blood c. لخته‌ای در جریان خون که در اثر تجمع عوامل خونی، (عمدتاً پلاکت‌ها و فیبرین) همراه با به‌دام افتادن عناصر سلولی ایجاد می‌شود. ● لخته خون.

chicken fat c. لخته خونی با ظاهر زرد رنگ ناشی از ساکن شدن خارجی اریتروسیت‌ها، پیش از ایجاد لخته.

currant jelly c. لخته قرمز ناشی از وجود گلبول‌های قرمز به دام افتاده در آن. ● لخته ژله انگوری.

laminated c. لخته خون ناشی از رسوب متوالی‌که ظاهری لایه لایه پیدا می‌کند. ● لخته لایه لایه.

passive c. لختهای‌که در کیسه آنوریسم به‌وجود می‌آید و باعث متوقف شدن گردش خون می‌شود. ● لخته غیرفعال.

plastic c. لختهای‌که از انتهای یک شریان درمحل لیگاتور آن به‌وجود می‌آید و باعث انسداد دایمی شریان می‌شود. ● لخته پلاستیکی.

postmortem c. لختهای‌که پس از مرگ در قلب یا یک رگ خونی بزرگ ایجاد می‌شود. ● لخته پس از مرگ.

clotting /klot¨ing/ تشکیل لخته؛ ← (۱) **coagulation**

clouding /klowd¨ing/ از دست دادن شفافیت. ● کدورت.

c. of consciousness پایین آمدن سطح هوشیاری که با کاهش درک یا فهم محیط، همراه با از دست رفتن توانایی واکنش صحیح به تحریکات خارجی مشخص می‌شود.

cloudy /clou¨de/ ۱. غیرشفاف؛ کدر.
۲. مشخص شده با خطوط تار و مبهم.

clove /klōv/ درخت حارهای *Syzygium aromaticum* یا شکوفه گل خشک شده آن به عنوان منبع روغن میخک مصرف می‌شود. ● درخت میخک.

clover /klo¨ver/ گیاهی بنشنی با برگ‌های تری فولیات، و گاهی به‌طور اختصاصی، عضوی از جنس *Trifolium* یا *Melilotus*؛ ● شبدر.

red c. گیاه بنشنی *Trifolium partense* یا فراورده‌ای از سرگل‌های آن‌که در درمان سرفه و نشانه‌های تنفسی و بیماریهای مزمن پوستی و نیز در طب سنتی کشور چین مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● شبدر قرمز.

clubbing /klub¨ing/ کلابینگ؛ تکثیر بافت نرم در اطراف انتهای انگشتان پاها، بدون ایجاد تغییر استخوانی. ● چماقی شدن.

clubfoot /-foot/ چرخش مادرزادی پا؛ ← **talipes.** ● پاچنبری.

clubhand /-hand/ بدشکل شدن دست؛ آنالوگ پاچنبری؛ ← **talipomanus.** ● دست چنبری.

clumping /klump¨ing/ تجمع اجزاء به صورت توده‌های نامنظم (مثل باکتری‌ها). ● تشکیل توده.

ازیک آنتی‌ژن اختصاصی هستند.

coagulability /ko-ag "u-lah-bil ¨ĭt-e/
توانایی لخته شدن یا لخته کردن. ● قابلیت انعقاد.

coagulant /ko-ag¨u-lint/
پیش برد یا تسریع انعقاد خون؛ یا عاملی که باعث این امر شود

coagulase /-lās/
کوآگولاز؛ ماده آنتی‌ژنی با منشاء باکتریایی که به وسیله استافیلوکوک‌ها ساخته می‌شود و احتمالاً ارتباط علّی با تشکیل لخته دارد.

coagulate /-lāt/
لخته شدن.

coagulation /ko-ag "u-la¨shun/
۱. تشکیل لخته.
۲. در جراحی، قطع یافت به منظور تشکیل باقیمانده فاقد شکل، مانند الکتروکوآگولاسیون و فتوکوآگولاسیون. ● انعقاد.
۳. در شیمی کولوئید، جامد شدن سول (sol؛ تعلیق آبکی یک کولوئید) و تبدیل آن به توده ژلاتینی.

blood c.
فرایند متوالی که عوامل انعقاد متعدد خون، از طریق آن در آبشار انعقادی شرکت می‌کنند و منجر به تشکیل لخته فیبرین نامحلول می‌شوند. ● انعقاد خون.

diffuse intravascular c., disseminated intravascular c. (DIC)
اختلال خونریزی دهنده که با کاهش عناصر دخیل در انعقاد خون در اثر مصرف بیش از حد آن‌ها در انعقاد گسترده داخل عروق مشخص می‌شود. در مراحل دیررس، این اختلال با خونریزی وسیع شناخته می‌شود. ● انعقاد داخل عروقی منتشر (گسترده).

coagulative /ko-ag¨u-lah-tiv/
همراه با فرایند انعقادی، دارای ماهیت انعقادی یا پیش برنده فرایند انعقاد. ● انعقادی.

coagulopathy /ko-ag "u-lop¨ah-the/
هر نوع اختلال انعقاد خون. ● بیماری انعقادی.

consumption c.
● کوآگولوپاتی مصرفی.
disseminated intravascular coagulation. ←

coagulator /ko-ag¨u-la "ter/
کوآگولاتور؛ ابزار جراحی که در آن از جریان الکتریکی یا نور برای متوقف کردن خونریزی استفاده می‌شود.

argonbeam c. (ABC)
ابزاری که در آن از فوران گاز آرگون حامل انرژی الکتریکی، از الکترود سوزنی واقع در یک پروب برای ایجاد هموستاز در بافت در حال خونریزی استفاده می‌شود.

coagulum /ko-ag¨u-lum/]L.] (coagula: جمع)
لخته.
clot (۱) ←

coalescence /ko "ah-les¨ens/
مخلوط شدن اجزاء. ● ادغام، هم‌آمیزی.

coalition /ko "ah-lĭ shun/
ادغام بخش‌هایی که به‌طور طبیعی جدا از هم هستند.

tarsal c.
پیوستگی فیبری، غضروفی یا استخوانی دو یا چند استخوان مچ پا که اغلب منجر به تالیپس پلانووالگوس می‌شود.

coapt /ko-apt¨/
نزدیک کردن به یکدیگر (مثل لبه‌های یک زخم).

coaptation /ko-ap-ta¨shum/
فرایند نزدیک‌سازی یا اتصال به یکدیگر.

coarctate /ko-ark¨tāt/
۱. فشار دادن به یکدیگر؛ انقباض.
۲. به هم فشرده؛ مهار شده، خویشتندار.

coarctation /ko "ahrk-ta¨shun/
کوآرکتاسیون؛ تنگ و باریک شدن.

c. of aorta
کوآرکتاسیون آئورت؛ ناهنجاری موضعی که با تغییر شکل غیرطبیعی لایه مدیای آئورت همراه است و منجر به تنگ شدن مجرای آن می‌شود.

reversed c.
● کوآرکتاسیون معکوس؛
Takayasu's arteritis. ←

coarse /kors/
غیرظریف؛ غیرمیکروسکوپی.
● خشن.

coat /kōt/
۱. پوشش؛ غشا یا بافت دیگری که عضو یا بخشی را می‌پوشاند یا مفروش می‌کند.
۲. لایه (لایه‌ای) محافظ پروتئینی که اسید نوکلئیک ویروس را احاطه می‌کنند.

buffy c.
لایه زرد رنگ و نازکی از لکوسیت‌ها که اریتروسیت‌های متراکم شده در خون سانتریفوژ شده را می‌پوشاند.

cobalamin /ko-bal¨ah-min/
کوبالامین؛ ترکیبی متشکل از حلقه جانشین شده و ساختار نوکلئوتیدی مشخصه ویتامین B_{12}، اعم از نوع فاقد لیگاند در موقعیت ۶ کبالت یا هر مشتق جایگزین شده، شامل سیانوکوبالامین، به ویژه نوع دارای فعالیت ویتامین B_{12}.

cobalt (Co) /ko¨bawlt/
کبالت؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۲۷؛ به جدول عناصر مراجعه کنید. استنشاق غبار کبالت می‌تواند باعث پنوموکونیوز شود و تماس با پودر آن ایجاد درماتیت می‌کند.

c.60
کبالت ۶۰؛ رادیوایزوتوپ کبالت که در رادیوتراپی به کار می‌رود.

cobra /ko¨brah/
کبرا؛ هریک از انواع مارهای بسیار سمی الاپید (کفچه مارها) که به‌طور شایع در آفریقا، آسیا و هندوستان یافت می‌شوند و می‌توانند گردن خود را به شکل کلاه (سرپوش) در آورند و دو دندان نسبتاً کوتاه و مستقیم همراه با شیارهای عمیق دارند.

می‌کند.

coccidium /kok-sid¨e-um/
(جمع: coccidia) هریک از اعضاء زیرگروه کوکسیدیا.

coccigenic /kok "sī-jen¨ik/
تولید شده به وسیله کوکسی.

coccobacillus /kok "o-bah-sil ¨us/ کوکوباسیل؛
(جمع: coccobacilli). سلول باکتریایی بیضی شکل که واسطه میان نوع کوکوس و باسیلوس است. **coccobacillary**؛ صفت.

coccobacteria /-bak-tēr¨e-ah/
نام متداول باکتری‌های کروی یا کوکسی‌های باکتریال.

coccus /kok¨us/ [L.] (جمع: cocci)، باکتری کروی به قطر کمتر از یک میکرومتر. **cocal**، صفت.

coccygodynia. ← **coccygodynia** /kok "se-al¨je-ah/

coccygeal /kok-sij¨e-il/
مربوط به دنبالچه یا واقع در منطقه دنبالچه.

coccygectomy /kok "sī-jek¨tah-me/
برداشتن استخوان دنبالچه.

coccygodynia /-go-din¨e-ah/
درد در استخوان دنبالچه و ناحیه مجاور آن.

coccygotomy /-got¨ah-me/ برش استخوان دنبالچه.

coccyx /kok¨siks/
استخوان دنبالچه؛ به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

cochineal /koch¨ī-nēl/
حشره ماده خشک شده *Coccus cacti* که یک لارو جوان را احاطه کرده و به عنوان ماده رنگ‌کننده در داروسازی و رنگ‌های بیولوژیک مورد استفاده قرار می‌گیرد.

cochlea /kok¨le-ah/ کوکلئا؛
۱. آنچه که دارای شکل مارپیچ باشد.
۲. لوله مارپیچی که بخشی از گوش داخلی (عضو اصلی شنوایی) را تشکیل می‌دهد. به تصویر 29 مراجعه کنید.
● حلزون. **cochlear**، صفت.

cochleariform /kok "le-ar¨ī-form/ قاشقی شکل.

cochleosacculotomy /kok "le-o-sak "u-lot¨ah-me/
ایجاد فیستولی میان ساکول و مجرای حلزونی که از طریق ایجاد سوراخ در پنجره گرد و به منظور بهبود هیدروپس اندولنفاتیک انجام می‌شود.

cochleotopic /kok "le-o-top¨ik/
مربوط به سازمان دهی مسیرهای شنوایی و منطقه شنوایی مغز.

Cochliomyia /-mī¨ah/
جنسی از مگس‌ها، شامل *C.hominivorax*، مگس پیچ کرم (screw- worm fly) که تخم‌های خود را بر روی زخم‌های‌حیوانی می‌گذارد و لاروآن پس از خارج شدن از تخم، به داخل زخم نقب می‌زند و ازبافت زنده تغذیه می‌کند.

اغلب این مارها از طریق گازگرفتن، سم خود را وارد بدن می‌کنند اما بعضی گونه‌ها، مانند کبراهای تُف‌کننده می‌توانند سم را به صورت اسپری ظریف تا چندین متر پرتاب کنند و باعث تحریک شدید چشم یا نابینایی شوند.

cocaine /ko-kān¨, ko¨kān/
کوکایین؛ آلکالوییدی مشتق از برگ گونه‌های مختلف *اریتروکسیلون* (گیاهان کوکا) یا تولیدشده به‌طور صناعی که به عنوان بی‌حس‌کننده موضعی بکار می‌رود و نیز به صورت نمک هیدروکلراید استفاده می‌شود. سوء مصرف کوکایین می‌تواند باعث اعتیاد شود.

cocarcinogen /ko "kahr-sin¨ō-jen/
promoter (۳) ←

cocarcinogenesis /ko-kahr "sī-no-jen¨ē-sis/
رشد سرطان، تنها در سلول‌هایی که از قبل، در نتیجه شرایط مساعد رشد، دارای پیش شرط سرطانی شدن بوده‌اند. (بر طبق یک فرضیه).

cocci /kok¨sī/ کوکسی؛ (جمع coccus).

Coccidia /kok-sid¨e-ah/
کوکسیدیا؛ زیرگروهی از پروتوزوآی انگلی، متشکل از رده‌های آگاموکوکوکسیدیا؛ پروتوکوکسیدیا، و یوکوکسیدیا.

coccidia /kok-sid¨e-ah/ جمع *coccidium*

Coccidioides /kok-sid "e-oi¨dēz/
جنسی از قارچ‌های پاتوژن، شامل ***کوکسیدیوئیدز ایمیتیس*** که به‌باعث ایجاد کوکسیدیوئید و مایکوزیس می‌شود.

coccidioidal، صفت.

coccidioidin /-din/ فراورده استریل حاوی محصولات فرعی ناشی از رشد *Coccidioides immitis* که به‌طور داخل جلدی به‌عنوان تست کوکسیدیوئید و مایکوزیس تزریق می‌شود.

coccidioidoma /-do¨mah/ باقیمانده ندول‌های گرانولوماتوز ریوی که در رادیوگرافی به صورت کانون‌های گرد جامد، در کوکسیدیوئیدو مایکوزیس دیده می‌شود.

coccidioidomycosis /-oi " do-mi-ko¨sis/
کوکسیدیوئیدومایکوزیس؛ عفونت با *Coccidioides immitis*، که نوعی عفونت تنفسی ناشی از استنشاق اسپور است واز وضعیتی شبیه سرماخوردگی تا علائم شدید مشابه انفلوآنزا (کوکسیدیوئیدومایکوز اولیه)، و یا گاهی، بیماری گرانولوماتوز پیشرونده که بافت‌های جلدی و زیرجلدی، احشا، سیستم عصبی مرکزی و ریه‌ها را گرفتار می‌سازد (کوکسیدیوئیدو مایکوز ثانویه) متغیر است.

coccidiosis /kok-sid "e-o¨sis/ کوکسیدیوز؛ عفونت ناشی از کوکسیدیا. درانسان مترادف است با وجود *Isospora hominis* یا I.belli در مدفوع. بیماری غالباً بدون علامت است و به ندرت اسهال شدید آبکی موکوسی تولید

حاصل تقسیم ضریب جذب خطی بر دانسیتهٔ ماده جاذب. ● ضریب جذب توده‌ای.

phenol c. اندازه‌گیری فعالیت باکتریسیدال یک ترکیب شیمیایی در ارتباط با فنول. ● ضریب فنول.

sedimentation c. ضریب سدیمانتاسیون؛ سرعتی که در آن، ذرات، در سانتریفوژ رسوب می‌کنند و معمولاً بر مبنای واحدهای Svedberg(s) برابر با 10^{-13} ثانیه بیان می‌شود و به‌منظور مشخص کردن اندازه ماکرومولکول مورد استفاده قرار می‌گیرد.

c. of thermal conductivity عددی که مقدار گرمایی راکه در واحد زمان از واحد ضخامت یک ماده عبور می‌کند (در شرایطی که اختلاف دما یک درجه سانتی‌گراد است) نشان می‌دهد. ● ضریب قابلیت هدایت گرما.

c. of thermal expansion تغییر در حجم برحسب واحد حجم ماده‌ای که در اثر افزایش دما به میزان یک درجه سانتی‌گراد ایجاد شده است. ● ضریب گسترش حرارتی.

-coele جزء کلمه [Gr.]، به معنی حفره، فضا.

Coelenterata /se-len ″ter-a ˙tah/ نام قبلی گروهی از بی‌مهرگان شامل کیسه تن‌ها (hydras)، چتر دریایی (jellyfish)، شقایق‌های دریایی (sea anemones) و مرجان‌ها (corals) که امروزه به نام شاخه Cnidaria خوانده می‌شوند.

coelenterate /se-len ˙ter-āt/ ۱. مربوط یا متعلق به Cnidaria ۲. هریک از اعضا خانواده Cnidaria

coeloblastula /se ″lo-blas ¨tu-lah/ نوع شایع بلاستولا، متشکل از یک کره توخالی از بلاستومرها.

coelom /se˙lom/ سلوم؛ حفره بدن، به ویژه حفره‌ای در جنین پستانداران میان سوماتوپلور و اسپلانکنوپلور، که داخل و خارج رویانی است؛ حفرات اصلی تنه از بخش داخل رویانی منشاء می‌گیرند. **coelomic**، صفت. ● حفره.

coelomate /sel ¨ah-m āt/ ۱. دارای سلوم. ۲. هریک از خانواده یوسلوماتا؛ یوسلومات.

celosomia. ← **coelosomy** /se ″lah-so ¨me/

coenurosis /se ″nu-ro ¨sis/ عفونت ناشی از سنوروس؛ عفونتی نادر در انسان که با وجود کیست‌هایی در سیستم عصبی مرکزی و افزایش فشار داخل جمجمه مشخص می‌شود.

Coenurus /se-nu ¨rus/ جنسی از لارو کرم‌های نواری شامل *C.cerebralis*، لارو *Multiceps multiceps* که باعث سنوروسیس می‌شوند.

coenurus /se-nu ¨rus/ مرحله لاروی کرم‌های نواری جنس ***مولتی سپس***، که ارگانیسمی نیمه شفاف، پر از مایع و کیسه مانند و حاوی اسکولکس‌های متعدد است که به سطح داخلی دیواره آن متصل می‌شود و کپسول تخم نمی‌سازد و در

coctolabile /kok ″tah-la ˙bīl/ قابل تغییر یا از بین رفتن دراثر حرارت.

coctostabile /-sta ˙bīl/ آنچه که در اثر حرارت تا نقطه جوش آب دچار تغییر نمی‌شود.

code /kōd/ کُد:

۱. مجموعه‌ای از قوانین تنظیم هدایت.

۲. سیستمی که از طریق آن می‌توان اطلاعات را ارسال نمود. ● رمز. فرمان.

genetic c. کد ژنتیکی؛ ترتیب قرارگیری نوکلئوتیدها در زنجیرهٔ پلی‌نوکلئوتید کروموزوم‌ها که اطلاعات ژنتیکی را به پروتئین‌ها انتقال می‌دهند، یعنی توالی اسیدهای آمینه در زنجیره پلی‌پپتیدی آرایش دهنده هر پروتئین سنتز شده به وسیله سلول را تعیین می‌کنند.

triplet c. ← **codon.**

codominance /ko-dom ˙ī-nins/ تظاهر کامل در آلل هتروزیگوت از دو آلل از یک زوج، بدون این که تحت تاثیر یکدیگر قرار گیرند؛ نظیر آنچه در یک فرد دارای گروه خونی AB دیده می‌شود. ● هم بارزیّت. **codominant** (هم بارز)، صفت.

codon /ko ¨don/ کودون؛ مجموعه‌ای از سه باز مجاور، در یک زنجیره پلی‌نوکلئوتید مولکول DNA یا RNA، که برای یک اسید آمینه اختصاصی رمز گردانی شده است. ● رمزینه.

coe- در مورد لغاتی که با coe شروع می‌شوند به کلماتی که با -ce آغاز می‌شوند هم مراجعه کنید.

coefficient /ko ″ah-fish ˙int/

۱. بیان تغییر یا اثر ایجاد شده به وسیله تغییر در عوامل مشخص یا نسبت بین دو کمیّت متفاوت.

۲. عدد یا شکلی که قبل ازیک فرمول شیمیایی برای نشان دادن این که فرمول باید چند برابر شود قرار می‌گیرد. ● ضریب.

absorption c.

۱. ضریب قابلیت جذب.

۲. ضریب جذب خطی.

۳. ضریب جذب توده‌ای.

biological c. مقدار انرژی پتانسیلی که به‌وسیله بدن، در حالت استراحت مصرف می‌شود. ● ضریب بیولوژیک.

correlation c. اندازه‌گیری ارتباط میان دو متغیر آماری که معمولاً به صورت تقسیم کوواریانس (مقدار تمایل دو متغیر تصادفی برای تغییر همراه با یکدیگر) بر میزان انحراف استاندارد هرکدام بیان می‌شود. ● ضریب وابستگی.

linear absorption c. در فیزیک تابشی، بخشی از تابش اشعه است که برحسب واحد ضخامت ماده جاذب جذب می‌شود. ● ضریب جذب خطی.

mass absorption c. در فیزیک تابشی، عبارت است از

بخش‌های مختلف بدن میزبان، به‌ویژه دستگاه عصبی مرکزی تکامل می‌یابد.

coenzyme /ko-en¨zīm/
کوآنزیم؛ مولکول آلی غیرپروتئینی و غالبا مشتق فسفریله یک ویتامین محلول درآب که به مولکول پروتئین متصل می‌شود (آپوآنزیم) تا از این طریق آنزیم فعال (هولوآنزیم) را تشکیل دهد.

c.A. کوآنزیم A؛ کوآنزیمی حاوی اسیدپانتوتنیک و یک گروه تیول انتهایی که با اسیدهای مختلف، پیوندهای تیواستری پرانرژی تشکیل می‌دهند، مثل اسیداستیک (استیل CoA) و اسیدهای چرب (آسیل CoA). این تیواسترها، در چرخه اسید تری‌کربوکسیلیک، انتقال گروه‌های استیل و اکسیداسیون اسیدهای چرب نقش اصلی ایفا می‌کنند. علامت اختصاری CoA و CoA-SH.

c.Q, c.Q10 ← **ubiquinone**

coeur /ker/ [Fr.] قلب.

c. en sabot قلبی که شکل آن در رادیوگرافی شبیه کفش چوبی است. این وضعیت در تترالوژی فالوت دیده می‌شود.

cofactor /ko¨fak-ter/
کوفاکتور؛ عنصر یا اساس؛ مثل یک کوآنزیم که عنصر دیگر باید برای انجام کار خود با آن متحد شود. ● کمک عامل.

heparin c.II مهارکننده پروتئیناز سرین از خانواده سرپین که ترومبین را مهار می‌کند.

cognition /kog-nish¨un/
عملکردی از فرایند ذهن که به وسیله آن از مفاهیم افکار و ادراک، شامل همه جنبه‌های ادراک، تفکر و به یاد آوردن آگاه می‌شویم. ● شناخت. **cognitivie**، صفت.

cohesion /ko-he¨zhun/
نیروی جاذبه بین مولکولی که باعث اتحاد اجزاء مختلف یک ماده منفرد می‌شود. ● پیوستگی. **cohesive**، صفت.

cohort /ko¨hort/ کوهورت؛
۱. در اپیدمیولوژی، گروهی از افراد دارای مشخصه مشترک که در این گروه، مدتی تحت نظر قرار می‌گیرند.
۲. یک گروه رده‌بندی تقریباً مساوی با یک دسته، رده یا زیر رده در سیستم‌های مختلف طبقه‌بندی. ● همگروه. همتوس.

cohosh /ko-hosh¨/ [Algonquian]
هر یک از گیاهان طبی مختلف آمریکای شمالی.

black c. گیاه *Cimicifuga racemosa* یا ریشه تازه یا خشک شده آن که اثرات استروژنیک دارد و در یائسگی و سندرم قبل از قاعدگی و نیز درطب محلی و طب سنتی کشور چین به‌کار می‌رود.

blue c. گیاه *Caulophyllum thalictroides* یا ریشه‌های تازه یا ریزوم و ریشه‌های خشک شده آن که اثرات استروژنیک ضعیفی دارد و برای اختلالات قاعدگی و به عنوان ضد اسپاسم و محرک رحمی در زمان لیبر به‌کار می‌رود و نیز در هومیوپاتی مصرف می‌شود.

coil /koil/ **spiral** (۲) ←

coinfection /ko¨in-fek "shun/
عفونت همزمان ناشی از پاتوژن‌های جداگانه، مثلاً ناشی از ویروس هپاتیت B و D. ● عفونت مشترک.

coinosite /koi¨no-sīt/ ارگانیسم همزیست آزاد.

coitophobia /ko "ī-to-fo¨be-ah/
ترس غیرمنطقی و مرضی از مقاربت.

coitus /ko¨it-us/ ارتباط جنسی میان مرد و زن، از راه‌واژن. ● مقاربت، نزدیکی. **coital**، صفت.

c.incompletus, c.interruptus مقاربتی که در آن، پنیس، قبل از انزال از واژن بیرون کشیده شود. ● مقاربت ناکامل، مقاربت منقطع.

c. reservatus مقاربتی که در آن انزال مایع منی عمداً متوقف می‌شود.

Cokeromyces /ko "kê-ro-mi¨sēz/
جنسی از قارچ‌های خانواده تامنیداسه. *C.recurvatus* گاهی از بعضی موارد موکورمایکوزیس و سپستیت مجزا می‌شود.

col /kol/ فرو رفتگی موجود در بافت بین دندانی، کاملاً در زیر ناحیهٔ تماس اینترپروگزیمال که پاپی‌های دهان و زبان را به هم وصل می‌کند.

cold /kōld/
۱. پایین بودن دما، فعالیت فیزیولوژیک یا رادیواکتیویته.
۲. سرماخوردگی؛ بیماری نزله‌ای دستگاه تنفس فوقانی که ممکن است ناشی از ویروس، عفونت مختلط یا واکنش آلرژیک باشد و با رینیت حاد، کمی افزایش دمای بدن و احساس لرز همراه است.

common c. سرماخوردگی معمولی. **cold**(۲) ←

coldsore /kōld¨sor/ **herpes simplex.** ←

colectomy /ko-lek¨tah-me/
برداشتن کولون یا بخشی از آن.

colibacillosis /ko "lības "ī-lo¨sis/
عفونت با *Escherichia coli*

colibacillus /ko "lī-bah-sil¨us/
Escherichia coli. ← کولی باسیل؛

colic /kol¨ik/ کولیک؛
۱. درد حاد حمله‌ای شکم. ● قولنج.
۲. مربوط به کولون.

appendicular c. **vermicular c.** ←

biliary c. کولیک صفراوی؛ درد کولیکی ناشی از عبور سنگ‌های صفراوی از مجاری صفراوی.

gallstone c. **biliary c.** ← کولیک سنگ صفراوی؛

مورال یاگرانولوماتوزکولون؛ انتریت منطقه‌ای که کولون را مبتلا می‌کند. بیماری ممکن است با ایجاد زخم، تنگی یا فیستول همراه باشد. ● کولیت منطقه‌ای، کولیت قطعه‌ای (سگمنتال).

transmural c. کولیت ترانس‌مورال؛ التهاب تمام ضخامت روده که معمولاً با تشکیل گرانولوم‌هایی که پنیری نمی‌شوند همراه است. این کولیت ممکن است به طور سگمنتال یا منتشر محدود به کولون و یا همراه با بیماری روده کوچک (انتریت رژیونال) باشد. از نظر بالینی بیماری شبیه کولیت اولسرو است اما غالباً ایجاد زخم، طولی یا عمیق و بیماری به صورت سگمنتال است و ایجاد تنگی به‌طور شایع دیده می‌شود و ایجاد فیستول، به‌ویژه در پرینه، عارضه‌ای شایع است.

ulcerative c. کولیت اولسراتیو؛ ایجاد زخم مزمن در کولون، به‌ویژه در مخاط و زیرمخاط که با دردکرامپی شکم، خونریزی از رکتوم و ترشحات رقیق خون، چرک و موکوس همراه با کمی ذرات مدفوعی همراه است. ● کولیت زخمی.

colitoxemia /ko"lī-tok-se'ime-ah/ توکسمی ناشی از عفونت با E-coli

colitoxin /ko'lī-tok"sin/ توکسینی مشتق از E-coli

collagen /kol'ah-jen/ کلاژن؛ هریک از اعضای خانواده پروتئین‌های خارج سلولی دارای ارتباط نزدیک با یکدیگر؛ کلاژن، جزء اصلی بافت همبند است و باعث استحکام و قابلیت انعطاف آن می‌شود و از مولکول‌های تروپوکلاژن به وجود می‌آید. **collagenous**، صفت.

collagenase /kah-laj'ĕ-nās/ کلاژناز؛ آنزیمی که هیدرولیز پیوندهای پپتیدی را در نواحی مارپیچی سه‌گانه کلاژن کاتالیز می‌کند.

collagenation /-na'shun/ ظهور کلاژن در غضروف در حال رشد.

collagenitis /-ni'tis/ کلاژنیت؛ التهاب فیبرهای کلاژن در جزء فیبری بافت همبند که با درد، تورم، تب خفیف و افزایش سرعت رسوب گلبول قرمز مشخص می‌شود.

collagenoblast /kah-laj'ĕ-no-balst"/ سلولی با منشاء فیبروبلاست که پس از بلوغ، در ساخت کلاژن شرکت می‌کند و نیز ممکن است از طریق متاپلازی، باعث ساخت غضروف و استخوان شود.

collagenocyte /-sīt"/ سلول تولیدکننده کلاژن بالغ.

collagenogenic /kah-laj"ĕ-no-jen'ik/ مربوط به تولید کلاژن یا مشخص شده از طریق ساخت کلاژن؛ سازنده کلاژن یا فیبرهای کلاژن.

collagenolysis /kol"ah-jen-ol'ī-sis/ حل شدن یا هضم کلاژن. **collagenolytic**، صفت.

collagenous /kah-laj'ah-nus/ مربوط به کلاژن یا سازنده یا تولیدکننده آن.

collapse /kah-laps'/ کلاپس؛

biliary c. ← کولیک کبدی؛

infantile c. کولیک شیرخواران؛ دردهای شکمی حمله‌ای خوش‌خیم سه ماه اول زندگی.

lead c. کولیک ناشی از مسمومیت با سرب.

renal c. کولیک کلیوی؛ کولیک ناشی از ترومبوز شریان یا ورید کلیوی، پارگی شریان کلیوی، انفارکتوس کلیه، ضایعات توده‌ای داخل کلیه، یا عبور سنگ از داخل سیستم جمع‌آوری کننده.

vermicular c. درد آپاندیس کرمی شکل، ناشی از التهاب نزله‌ای که در اثر انسداد مجرای آپاندیس ایجاد می‌شود.

colicin /kol'ī-sin/ پروتئینی که به وسیله سویه‌های کولی‌سینوژنیک Escherichia coil و دیگر باکتری‌های روده ترشح می‌شود و برای بعضی باکتری‌های حساس کشنده است.

colicky /kol'ik-e/ مربوط به کولیک. ● کولیکی؛ قولنجی.

colicoplegia /ko"lī-ko-ple'je-ah/ ترکیبی از کولیک مسمومیت سرب و فلج ناشی از مسمومیت مزبور.

coliform /klo'ī-form/ مربوط به باسیل‌های روده‌ای گرم ـ منفی که دارای قدرت تخمیر هستند. گاهی این واژه به باکتری‌های مخمر لاکتوز، مثل *Escherichia*، *Klebsiella* یا *Enterobacter* محدود می‌شود.

coliphage /kol'ī-fāj/ هر نوع باکتریوفاژ که E.coli را آلوده می‌کند.

colipuncture /-pungk"cher/ **colocentesis.** ←

colitides /ko-lit'ī-dēz/ جمع colitis؛ مجموعه بیماری‌های التهابی کولون.

colitis /ko-li'tis/ کولیت؛ التهاب کولون. **enterocolitis.** ←

amebic c. کولیت ناشی از *آنتامبا هیستولیتیکا*؛ دیسانتری آمیبی.

antibiotic - associated c. **enterocolitis.** ←

collagenous c. نوعی کولیت با اتیولوژی ناشناخته که با رسوب مواد کلاژن در زیر اپی‌تلیوم کولون، دردکرامپی و اسهال آبکی مشخص می‌شود.

granulomatous c. کولیت گرانولوماتوز؛ کولیت ترانس مورال که با تشکیل گرانولوم‌هایی که پنیری نمی‌شوند همراه است.

ischemic c. کولیت ایسکمیک؛ نارسایی حاد عروقی کولون که در قسمتی از کولون که از شریان مزانتریک تحتانی خون می‌گیرد رخ می‌دهد و با درد حفره ایلیاک چپ، اسهال خونی، تب خفیف و اتساع و حساسیت شکم مشخص می‌شود.

mucous c. کولیت موکوسی که قبلاً سندرم روده تحریک‌پذیر نامیده می‌شد.

regional c., segmental c. بیماری التهابی ترانس

۱. وضعیتی از ناتوانی و ضعف مفرط، همراه با نارسایی گردش خون. ● غش کردن. ضعف کردن. جمع‌شدگی، روی هم خوابیدن.
۲. افتادگی غیرطبیعی دیواره‌های یک بخش یا عضو.
circulatory c. shock (۲) ←؛ کلاپس گردش خون؛

collar /kol¨er/
نوار حلقه‌ای که معمولاً در اطراف گردن قرار می‌گیرد. ● یقه.
cervical c. ← **orthosis.**
Philadelphia c. نوعی ارتوز گردنی که حرکت قدامی خلفی گردن را به طور قابل ملاحظه محدود می‌کند اما امکان چرخش طبیعی و خم کردن به سمت جانبی تا حدودی وجود دارد.

collarette /kol "er-et¨/
۱. لبه باریک کراتینی که بر محیط یک ضایعه پوستی محدود آویزان است و به پوست طبیعی اطراف متصل می‌شود.
۲. خط مضرس نامنظمی که سطح قدامی عنبیه را به دو ناحیه تقسیم می‌کند.

collateral /kah-lat¨er-al/ کلاترال؛
۱. ثانویه یا فرعی؛ نه به‌طور مستقیم یا بلافاصله.
۲. شاخه ظریف جانبی، مثل شاخه رگ خونی یا عصب.
● پهلویی. جانبی. فرعی.

colliculectomy /kah-lik "u-lek¨tah-me/
برداشتن برجستگی کوچک (colliculus) منوی.

colliculitis /-li¨tis/
کولیکولیت؛ التهاب اطراف برجستگی منوی (seminal colliculus).

colliculus /kah-lik¨u-lus/ [L.]
برجستگی کوچک. (جمع: colliculi).
seminal c., c. seminalis, verumontanum. ←
بخشی از سینچ پیشابراهی جنس مذکر که منافذی از اوتریکول پروستاتی و مجاری انزال بر روی آن قرار دارند.

collimation /kol "i-ma¨shun/
۱. فرایند موازی ساختن پرتوهای نور، و تنظیم یا ردیف کردن محورهای بینایی، در مشاهده با میکروسکوپ.
۲. در رادیولوژی، حذف بخش واگرای پرتو اشعه x.
۳. در پزشکی هسته‌ای، استفاده از یک صفحه جاذب سوراخ‌دار به منظور محدود کردن میدان دید آشکارساز و کاهش پراکندگی.

colliquative /kah-lik¨wah-tiv/
مشخص شده از طریق ترشح آبکی بیش از حد و یا میعان بافت.

collodiaphyseal /kol "i-di "ah-fiz¨e-il/
مربوط به گردن و تنه یک استخوان دراز، به‌ویژه استخوان ران.

collodion /kah-lo¨de-on/
کولودیون؛ یک مایع شربتی متشکل از پیروکسیلین، اتر و الکل که بر روی لایه‌ای شفاف و سفت خشک می‌شود و به عنوان محافظ موضعی پوست اطراف زخم‌های کوچک، سائیدگی و بریدگی‌ها و نگهداری پانسمان‌های جراحی در محل خود و نگه داشتن داروها در تماس با پوست مورد استفاده قرار می‌گیرد.
flexible c. ترکیبی از کولودیون، کافور و روغن کرچک که به‌عنوان محافظ موضعی استفاده می‌شود. ● کولودیون انعطاف‌پذیر.
salicylic acid c. کولودیون انعطاف‌پذیر حاوی اسید سالیسیلیک که به‌عنوان کراتولیتیک موضعی به‌کار می‌رود.

colloid /kol¨oid/ کولوییدِ؛
۱. چسبنده یا شبیه چسب.
۲. سیستم شیمیایی مرکب از یک محیط پیوسته (فاز پیوسته) که در آن ذرات کوچکی به اندازه یک تا هزارنانومتر وجود دارند (فاز پراکنده) که تحت تاثیر نیروی جاذبه به حالت سکون در نمی‌آیند. این ذرات ممکن است به صورت امولسیون یا تعلیق باشند. از این واژه می‌توان در مورد ذرات و یا کل سیستم استفاده کرد. **colloidal**، صفت.
dispersion c. ← **colliod** (۲)
گاهی به‌طور اختصاصی به سیستم کولوییدِ بی‌ثبات گفته می‌شود.
emulsion c. کولوییدِ امولسیون؛
۱. **lyophilic c.** ←
۲. به ندرت، به امولسیون گفته می‌شود.
lyophilic c. کولوییدلیوفیلیک، سیستم کولوییدی که در آن، فاز پراکنده نسبتاً مایع است و معمولاً از مواد آلی خیلی پیچیده نظیر نشاسته که بلافاصله جذب حلال می‌شوند، یاد می‌کنند و به‌طور یک شکل در محیط گسترش می‌یابند تشکیل می‌شود.
lyophobic c. کولوییدلیوفوبیک؛ سیستم کولوییدی بی‌ثبات که در آن، ذرات فاز پراکنده تمایل به پس زدن مایعات دارند، به آسانی رسوب می‌کنند و با مقادیر اضافی حلال قادر به پراکنده شدن دوباره نیستند.
stannous sulfur c. کولوییدِ گوگردی استانوس؛ کولوییدِ گوگردی حاوی یون‌های استانوس (قلع دوظرفیتی). این کولوییدِ در ترکیب با تکنسیوم ۹۹m در تصویربرداری از استخوان، کبد و طحال مورد استفاده قرار می‌گیرد.
suspension c. ← **lyophobic c.** کولوییدِ تعلیق؛

collum /kol¨um/ [L.]
گردن، یا بخش شبیه به گردن. (جمع: colla).
c. distortum ← **torticollis.**
c. valgum ← **coxa valga.**

collutory /kol¨u-tor-e/
دهان شویه یا غرغره.

collyrium /kô-lir¨e-um/ [L.] (جمع: collyria)، نوعی لوسیون شستشوی چشم.

col(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی کولون.

coloboma /kol "o-bo¨mah/ کلوبوم؛ (جمع: colobomata, colobomas)؛ ۱. فقدان یا نقص بافت. ۲. نقص بافت چشم، ناشی از نقص در بسته شدن بخشی ازشکاف جنینی که ممکن است بر کورویید، جسم مژگانی، پلک، عنبیه، عدسی، عصب بینایی یا شبکیه تاثیر کند.

bridge c. کلوبوم عنبیه که بر آن نواری از بافت عنبیه به صورت پل، بر روی شیار قرار می‌گیرد.

Fuchs' c. نقص کوچک و هلالی شکل کورویید در لبه تحتانی دیسک اپتیک.

c.lobuli شکاف لاله گوش.

colocentesis /ko "lo-sen-te¨sis/ سوراخ کردن کولون به روش جراحی.

colocholecystostomy /-ko "le-sis-tos¨tah-me/ ← **cholecystocolostomy.**

coloclyster /ko "lo-klis¨ter/ تنقیه روده بزرگ از طریق تزریق ماده تنقیه از رکتوم به کولون.

colocolostomy /-kah-los¨tah-me/ آناستوموز جراحی بین دو بخش از کولون.

colocutaneous /-ku-ta¨ne-us/ مربوط به کولون و پوست و یا در ارتباط باکولون وسطح پوست بدن.

colocystoplasty /-sis¨to-plas "te/ سیستوپلاستی تقویتی با استفاده از برش جداگانه کولون.

colofixation /-fik-sa¨shun/ ثابت یا معلق کردن کولون در موارد پایین افتادگی آن.

colon /ko¨lon/ [L.] کولون؛ بخشی از روده بزرگ که از سکوم تا رکتوم ادامه می‌یابد. به تصویر ۲۷ مراجعه کنید. **colonic**، صفت.

ascending c. بخشی از کولون که به طرف بالا (از سکوم به سمت خمیدگی راست کولون) امتداد می‌یابد. ● کولون صعودی.

congenital pouch c. ناهنجاری مادرزادی که در آن بن بست (کیسه) متسعی جایگزین می‌شود و ناهنجاری آنورکتال همراه با فیستول بین کولون و مجرای ادراری تناسلی وجود دارد.

descending c. بخشی از کولون که به طرف پایین (از خمیدگی چپ کولون به سمت کولون سیگموئید) امتداد می‌یابد. ● کولون نزولی.

iliac c. کولون ایلیاک؛ بخشی از کولون نزولی که در حفره ایلیاک چپ قرار دار دو همراه باکولون سیگموئید امتداد می‌یابد.

irritable c. سندرم روده تحریک‌پذیر.

left c. کولون چپ؛ بخش دیستال روده بزرگ که در دوران رویانی از روده خلفی به وجود می‌آید و در ذخیره کردن و سپس دفع مواد غذایی باقیمانده‌و غیرقابل جذب نقش دارد.

pelvic c. کولون لگنی؛ ← **sigmoid c.**

right c. کولون راست؛ بخش پروگزیمال روده بزرگ که در دوره رویانی از بخش انتهایی روده میانی به وجود می‌آید و درجذب مواد غذایی هضم شده نقش دارد.

sigmoid c. کولون سیگموئید؛ بخشی از کولون چپ واقع در لگن که از کولون نزولی تارکتوم امتداد دارد.

spastic c. کولون اسپاستیک؛ ← **irritable bowel syndrome.**

transverse c. کولون عرضی؛ بخشی از روده بزرگ که به‌طور عرضی از قسمت فوقانی شکم می‌گذرد و بین خمیدگی راست و چپ کولون قرار دارد.

colonic /ko-lon¨ik/ ۱. مربوط به کولون. ۲. هیدروترابی کولون.

colonography /ko "lon-og¨rah-fe/ تصویربرداری از کولون، با استفاده از توموگرافی کامپیوتری یا MRI.

colonopathy /op¨ah-the/ هرنوع بیماری یا اختلال کولون.

colonoscopy /-os¨kah-pe/ معاینه آندوسکوپیک کولون از طریق شکم در حین لاپاروتومی، یا از راه مقعد به وسیله آندوسکوپ فیبرو اپتیک.

colony /kol¨ah-ne/ کلنی؛ گروهی مجزا از ارگانیسم‌ها مانند مجموعه باکتری‌های موجود در محیط کشت. ● پرگنه.

colopexy /ko¨lo-pek "se/ ثابت یا معلق کردن کولون.

coloplication /ko "lo-plî-ka¨shun/ عمل جراحی چین دادن یا پلیسه کردن دیواره‌کولون در موارد اتساع آن.

coloproctectomy /-prok-tek¨tah-me/ برداشتن کولون و رکتوم به وسیله جراحی.

coloproctostomy /-prok-tos¨tah-me/ ← **colorectostomy.**

colopuncture /ko¨lo-punk "cher/ ← **colocentesis.**

color /kul¨er/ ۱. خصوصیتی از یک سطح یا ماده، ناشی از جذب شعاع‌های خاص نور و انعکاس شعاع‌های دیگر در محدوده طول موج‌های ۷۶۰–۳۷۰ m که برای تحریک گیرنده‌های شبکیه کافی است. ۲. انرژی تابشی در محدوده‌ای از تحریکات رنگی کافی شبکیه، یعنی بین قرمز و فرابنفش. ۳. بیان حسی یکی از رنگ‌های رنگین کمان.

colovesical /-ves'ĭ-k'l/
مربوط به کولون یا مثانه یا ارتباط با آن‌ها.
colpalgia /kol-pal'jah/
وجود درد در واژن.
colpectasia /kol"-pek'ta'zhah/
اتساع واژن.
colpectomy /kol-pek'tah-me/
برداشتن واژن.
colpeurysis /kol-pūr'ĭ-sis/
اتساع واژن.
colpitis /kol-pi'tis/
التهاب واژن، واژینیت.
colp(o)-
جزء کلمه [Gr.]، به معنی واژن.
colpocele /kol'pah-sēl/
فتق واژن.
colpocleisis /kol"pah-kli'sis/
بستن کانال واژن به وسیله جراحی.
colpocystitis /-sis-ti'tis/
التهاب واژن و مثانه.
colpocystocele /-sis'to-sēl/
فتق مثانه به داخل واژن.
colpocytogram /-sīt'ah-gram/
فهرست کردن افتراقی سلول‌هایی که در اسمیرهای واژینال دیده شده‌اند.
colpocytology /-si-tol'ah-je/
مطالعه سلول‌هایی که از اپی‌تلیوم واژن ریزش کرده‌اند.
colpohyperplasia /-hi"per-pla'zhah/
رشد بیش از حد غشا مخاطی و دیواره واژن.
colpomicroscope /-mi'kro-skōp/
وسیله‌ای برای معاینه میکروسکوپی بافت‌های سرویکس به صورت درجا.
colpoperineoplasty /-per"i-ne'o-plas"te/
ترمیم واژن و پرینه به وسیله جراحی پلاستیک.
colpoperineorrhaphy /-per"i-ne-or'ah-fe/
بخیه زدن واژن و پرینه دچار پارگی.
colpopexy /kol'pah-pek"se/
کولپوپکسی؛ بخیه زدن واژن دچار شل شدگی به دیواره شکم.
colpoptosis /kol"pop-to'sis/ ← **vaginocele**(۲)
colporrhagia /kol"pah-ra'je-ah/
خونریزی از واژن.
colporrhaphy /kol-por'ah-fe/
۱. بخیه زدن واژن.
۲. عمل جراحی برهنه کردن و بخیه زدن دیواره واژن به منظور تنگ کردن واژن.
colporrhexis /kol"por-ek'sis/
پاره شدن واژن.
colposcope /kol'pah-skōp/
واژینوسکوپ؛ نوعی اسپکولوم معاینه واژن و سرویکس که در آن از عدسی بزرگ‌نما استفاده می‌شود.
colpospasm /-spazm/
اسپاسم واژن.
colpostenosis /kol"po-stĕ-no'sis/
انقباض یا تنگ شدن واژن.
colpostenotomy /-stĕ-not'ah-me/
عمل جراحی برش دادن واژن برای تنگی آن.
colposuspension /-sus-pen'shun/
آویزان نمودن گردن مثانه.

complementary c's
یک جفت رنگ که مکانیسم‌های حسی آن‌ها به‌حدی به هم نزدیک هستندکه ادغام آن‌ها بر روی چرخ دوار رنگ‌ها، باعث محو شدن رنگ هرکدام از آن‌ها و پدیدار شدن رنگ خاکستری می‌شود. ●رنگ‌های مکمل.
confusion c's
رنگ‌های متفاوتی که به وسیله اشخاص مبتلا به اختلال دید رنگ به طور اشتباه تشخیص داده می‌شوند و به منظور تعیین نوع اختلال مزبور مورد استفاده قرار می‌گیرند.
primary c's
۱. تعداد کمی از رنگ‌های اساسی؛ در دانش دیداری به سه رنگ قرمز، سبز و آبی، یعنی رنگ‌هایی که به‌طور اختصاصی به وسیله مخروط‌های شبکیه‌ای برداشته می‌شوند اطلاق می‌شود. ● رنگ‌های اصلی.
۲. در نقاشی و چاپ، به رنگ‌های آبی، زرد و قرمز گفته می‌شود.
pure c.
رنگ متشکل از طول موج‌های هموژن، دارای درهم‌آمیختگی ناچیز یا طول موج سایر رنگ‌ها، یا بدون درهم‌آمیختگی مزبور. ● رنگ خالص.
colorectostomy /-rek-tos'tah-me/
ایجاد منفذ میان کولون ورکتوم.
colorectum /-rek'tum/
ده اینچ (۲۵ سانتی‌متر) انتهایی روده، شامل بخش انتهایی کولون ورکتوم، به عنوان یک واحد. **colorectal**، صفت.
colorimeter /kul"er-im'ĕ-ter/
کلریمتر؛ وسیله‌ای برای اندازه‌گیری رنگ یا شدت رنگ یک محلول.
colorrhaphy /kol-or'ah-fe/
بخیه زدن کولون.
colosigmoidostomy /ko"lo-sig"moid-os'tah-me/
آناستوموزجراحی بخش دوری ازکولون به‌سیگموئید.
colostomy /kol-so'tah-me/
کولوستومی؛ ایجاد منفذی بین کولون و سطح بدن؛ به وسیله جراحی و نیز منفذ (استوما)ی ایجاد شده از این راه.
dry c.
کولوستومی ایجاد شده در طرف چپ کولون که ماده مدفوعی نرم یا شکل گرفته از آن دفع می‌شود.
ileotransverse c.
آناستوموز جراحی، میان ایلئوم و کولون عرضی.
wet. c
کولوستومی در (الف) کولون راست که موادی که از آن دفع می‌شوند، مایع هستند و یا (ب) کولون چپ، به دنبال آناستوموز حالب به سیگموئید یا کولون نزولی، طوری که ادرار هم از همان سوراخ دفع می‌شود.
colostrum /kol-os'trum/
کلستروم؛ مایع شیری، رقیق و زرد رنگ که چند روز قبل یا بعد از زایمان از غدد پستانی ترشح می‌شود. ● آغوز.
colotomy /kol-ot'ah-me/
ایجاد برش بر روی کولون.

colpotomy /kol-pot¨ah-me/
برش واژن همراه با وارد شدن به کولدوساک.
colpoxerosis /kol "po-zēr-o¨sis/
خشکی غیرطبیعی ولو و واژن.
Coltivirus /kol¨tī-vi "rus/ جنسی از ویروس‌های خانواده رئو ویریدا، شامل ویروس ایجادکننده تب کنه کلرادو.
columella /kol "u-mel¨ah/ [L.] (جمع: columellae)
۱. ستون کوچک.
۲. فرورفتگی کوچک به داخل اسپورانژیوم در گروهی از قارچ‌ها و پروتوزوآها.
c.cochleae ← **modiolus.**
c. nasi انتهای خارجی و گوشتی تیغه بینی.
column /kol¨ūm/
بخش آناتومیکی به شکل یک ساختمان ستون مانند. ● ستون.
anal c'a چین‌های عمودی غشاء مخاطی در نیمه فوقانی کانال مقعدی. ● ستون‌های مقعدی.
anterior c. ستون قدامی؛
۱. بخش قدامی ماده خاکستری نخاع که در مقطع عرضی به شکل یک شاخ دیده می‌شود.
۲. قوس پالاتوگلوس (کامی – زبانی).
c's of Bertin ← **renal c's**
c. of Burdach ستون برناخ؛ دسته‌های میخی شکل نخاع.
Clarke's c. ← **thoracic c.**
enamel c's ستون‌های مینای دندان؛ منشورهای مینای دندان (adamantine prisms).
c. of Goll ستون گُل؛ ستون گراسیلیس نخاع.
gray c's بخش‌هایی از نخاع که به صورت طولی قرار گرفته‌اند و در آن‌ها اجسام سلول عصبی سازندهٔ ماده خاکستری نخاع یافت می‌شوند. ● ستون‌های خاکستری.
lateral c. of spinal c. بخش جانبی نخاع که در برش عرضی به صورت شاخ دیده می‌شود و تنها در نواحی سینه‌ای و کمری فوقانی وجود دارند. ● ستون جانبی طناب نخاعی.
c's of Morgagni ← **anal c's.**
posterior c. ۱. بخش خلفی ماده خاکستری نخاع که در برش عرضی به صورت شاخ دیده می‌شود. ● ستون خلفی.
۲. قوس پالاتوفارنژیال (کامی حلقی).
rectal c's ← **anal c's.** ستون‌های رکتال.
renal c's امتداد ماده قشری (کورتیکال) کلیه به سمت داخل، واقع در بین هرم‌های کلیوی مجاور. ● ستون‌های کلیوی.
spinal c. ← **vertebral c.**
thoracic c. ستونی از سلول‌های واقع درستون خاکستری نخاع که از سگمان گردنی هشتم تا سومین یا چهارمین سگمان کمری امتداد می‌یابد. ● ستون سینه‌ای.
vertebral c. ساختمان محکمی که در خط میانی پشت، از مهره‌ها به وجود آمده است. ● ستون مهره‌ها، ستون فقرات.
columna /ko-lum¨nah/
column. ← (جمع: columna)؛
cloumnar /kah-lum¨nar/
دارای شکل ستونی؛ مرتب شده در چند ستون‌ها یا مشخص شده به وسیله ستون‌ها. ● ستونی، استوانه‌ای.
columnization /kol "um-nī-za¨shun/.
پشتیبانی از رحم پرولابه، به وسیلهٔ تامپون‌ها.
colypeptic /ko "lī-pep¨tik/. ← **kolypeptic.**
coma /ko¨mah/ [L.] ۱. بی‌هوشی عمیق که بیمار حتی با تحریک‌های شدید قادر به بیداری نیست. ● اغما. **comatose**، صفت.
alcoholic c. استوپور همراه با مسمومیت الکلی شدید. ● اغمای الکلی.
diabetic c. اغمای اسیدوز دیابتی شدید. ● اغمای دیابتی.
hepatic c. اغمای همراه با آنسفالوپاتی کبدی. ● اغمای کبدی.
irreversible c. مرگ مغزی؛ ● اغمای غیرقابل بازگشت.
Kussmaul's c. اغمای کوسمال؛ اغماء و عطش هوای موجود در اسیدوز دیابتی.
metabolic c. اغمای متابولیک، اغمای همراه با آنسفالوپاتی متابولیک.
uremic c. اغمای اورمیک؛ وضعیت لتارژیک ناشی از اورمی.
c.vigil ← **locked- in syndrome.** ● اغمای بیدار؛
combustion /kom-bus¨chun/
اکسیداسیون سریع همراه با تابش گرما. ● اشتعال، احتراق.
comedo /kom¨ē-do/ کومدو، کومدون؛ (جمع: comedones). توده‌ای از کراتین وسبوم واقع در سوراخ متسع فولیکول مو که اغلب حاوی باکتری‌های *پروپیونوباکتریوم آکنه*، *استافیلوکوک آلبوس*، و *پیتیروسپورون اوال* است.
closed c. سر سفید (whitehead)؛ کومدونی که منفذ آن به خوبی متسع نیست و به‌صورت پاپول گوشتی رنگ کوچک ظاهر می‌شود و پاره شدن آن باعث ایجاد ضایعه التهابی در پوست می‌شود. ● کومدون بسته.
open c. سرسیاه (blackhead)؛ کومدونی با منفذ متسع که در آن، تراکم پیگمانی در سطح پوست قابل مشاهده است. ● کومدون باز.
comedogenic /kom "ē-do-jen¨ik/
ایجادکننده کومدون.
comedomastitis /-mas-ti¨tis/ گشادی مجاری شیری.
comes /ko¨mēz/ [L.] جمع: (comites)؛ شریان یا

یا شریک با آن‌ها. ● مشترک.

۲. معمول؛ عادی بودن؛ رایج، متداول، شایع، فراوان، یا همیشگی و عادتی.

۳. عادی‌ترین و شناخته‌شده‌ترین نوع.

communicable /kom-u¨nĭ-kah-b'l/
قادر به انتقال از فردی به فرد دیگر. ● واگیر، مسری.

communicans /kom-u¨nĭ-kans/ [L.]
comunicating ←

۱. بر انتشار یا انتقال

communicating /-ka"ting/
دادن دلالت دارد (مثلاً درباره یک بیماری). ● سرایت دادن، انتقال دادن.

۲. مرتبط بودن یکی، با دیگری.

community /kom-u¨nit-e/
مجموعه افرادی که در یک منطقه مشخص زندگی می‌کنند یا علایق و سازمان‌دهی مشترکی دارند. ● اجتماع، جامعه، عامه.

biotic c. گرد هم آمدن اجتماعاتی که در یک منطقه مشخص زندگی می‌کنند.

therapeutic c. مرکز سازمان یافته درمان روانی، که در آن گروه درمانی و محیط درمانی و تشویق بیماران به کار در هنجارهای اجتماعی انجام می‌شود. ● جامعه درمانی.

comorbid /ko-mor¨bid/ مربوط به یک بیماری یا فرایند پاتولوژیک که به‌طور همزمان با بیماری دیگر رخ می‌دهد. ● هم‌ابتلایی.

compact /kom¨pakt,kom-pakt ¨/
متراکم؛ دارای ساختمان فشرده.

compaction /kom-pak ¨shun/

۱. نوعی عارضهٔ لیپر در زایمان‌های دوقلو که در آن، آنگاژمان همزمان و کامل قطب‌های جنینی پیشرو متعلق به هر دو جنین وجود دارد، طوری که حفره لگن حقیقی پر می‌شود و از نزول جنین ممانعت به عمل می‌آید.

۲. در روان‌شناسی، روندی است که درخلال آن بلاستومرها شکل خود را تغییر می‌دهند و به‌طور محکم در مقابل یکدیگر ردیف می‌شوند تا مورولای متراکم را تشکیل دهند.

compensated /kom¨pen-sa "tid/
متوازن شده. جبران شده.

compensation /kom "pen-sa ¨shun/

۱. متوازن و تعدیل کردن هر نوع نقص.

۲. فرایند آگاهانه یا ناخودآگاهی که فرد ازطریق آن می‌کوشد برای نقایص واقعی یا خیالی جسمی یا روانی خود آمادگی پیدا کند. ● جبران.

۳. درکاردیولوژی، برقراری جریان خون کافی، بدون ایجاد علایم دیسترس، همراه با تنظیم قلب و گردش خون.

compensatory ، صفت.

وریدی که با شریان یا ورید دیگر یا یک تنه عصبی همراه است.

comfrey /kom¨fre/ کامفری؛ گیاه چند ساله *Symphytum officinale* یا فراورده‌ای از برگ‌ها و ریشه‌های آن که التیام بخش و قابض است و به‌طور موضعی در کبودی‌ها و رگ به رگ شدن و نیز تسریع در ترمیم استخوان و همچنین در طب محلی مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● هماور؛ گوش‌خر.

commensal /kom-men ¨sil/ ۱. زیستن بر روی یک ارگانیسم دیگر و یا در داخل آن و سود بردن از آن بدون همراه داشتن آسیب یا سود برای میزبان. ● همزیست. هم‌سفره.

۲. انگلی که برای میزبان خود ضرری به همراه ندارد.

commensalism /-izm/ نوعی همزیستی که در آن یک جمعیت (یا فرد) سود می‌برند و جمعیت (یا فرد) دیگر نه سود می‌برد و نه زیان. ● هم‌سفرگی، هم‌پروردی.

comminuted /kom¨in-oot "id/
شکستن، یا خرد شدن به قطعات کوچک.

commissura /kom "i-su¨rah/ [L.]
commissure. ← (جمع: commissurae)

commissure /kom¨ĭ-shoor/
محل به هم پیوستن بخش‌های متشابه، به‌ویژه نقاط اتصال بین لت‌های مجاور دریچه‌های قلب. ● رابط.

commissural، صفت.

anterior c. نواری از رشته‌های عصبی که بخش‌هایی از دو نیمکره مغزی را به هم ارتباط می‌دهد. ● رابط قدامی.

posterior c. دسته فیبری بزرگی که ازیک طرف مغز به سمت دیگر می‌رود (از پشت ناحیه‌ای که مجرای مغزی به داخل بطن سوم باز می‌شود). ● رابط خلفی.

Gudden's c. **supraoptic c's.** ← رابط گودن؛

Meynert's c. **supraoptic c's.** ← رابط مینرت؛

supraoptic c's رشته‌های ارتباطی که خط وسط مغز انسان را در پشت حاشیه دُمی (caudal) کیاسما اپتیک قطع می‌کنند و به منزله رابط‌های مرکب Gudden و Meynert هستند.

commissurorrhaphy /kom "i-shoor-or ¨ah-fe/ بخیه زدن اجزای یک رابط (commisure) به منظور کاهش اندازه منفذ واقع در بین آن‌ها.

commissurotomy /ot¨ah-me/ برش جراحی یا قطع اجزاء یک رابط (commisure) به وسیله انگشت به منظور افزایش منفذ آن؛ این کار عموماً برای جدا کردن لت‌های ضخیم شده و چسبیده دریچه میترال تنگ انجام می‌شود.

common /kom¨en/ ۱. متعلق به دو یا چند چیز

در ژنتیک، مکانیسمی که ازطریق آن دو کروموزوم x جنس مونث طبیعی، مشابه یک کروموزوم x جنس مذکر طبیعی اثر می‌کند. **dosage c.**

competition /kom "pê-tish ¨un/
پدیده‌ای که در آن دومولکولی که از نظر ساختمانی مشابه یکدیگر هستند برای یک جایگاه اتصال واحد واقع بر مولکول سوم «رقابت» می‌کنند. ● رقابت. **competitive**، صفت.

واکنش تغییر یافته به یک ایمیونوژن که از تجویز همزمان یا نزدیک دو ایمیونوژن حاصل می‌شود: واکنش نسبت به یک ایمیونوژن، طبیعی و نسبت به دومی مهار شده یا کاهش یافته است. **antigenic c.**

complaint /kom-pl ānt ¨/
بیماری، نشانه یا اختلال. ● شکایت.

نشانه یا گروهی از نشانه‌ها که بیمار ذکر می‌کند آن‌ها ابتدا با پزشک مشورت می‌کند ● شکایت اصلی. **chief c.**

complement /kom ¨plê-ment/
کمپلمان؛ یک سیستم آبشاری ناپایدار در برابر حرارت، شامل حداقل ۲۰ گلیکوپروتئین سرم که با تأمین بسیاری از عملکردهای اثرکننده ایمنی هومورال و التهابی، شامل اتساع عروق و افزایش نفوذپذیری عروقی، تسهیل فعالیت فاگوسیتی و ازبین بردن برخی سلول‌های خارجی تداخل می‌کند. این سیستم می‌تواند ازطریق مسیرهای کمپلمان کلاسیک یا جایگزین فعال شود. ● مکمل.

complementary /kom "plê-men ¨tah-re/
۱. جبران یک نقیصه یا کمک به این کار؛ کامل کردن؛ اضافی، فرعی، کمکی. ● متمم، مکمل.
۲. در بیوشیمی، به معنی مربوط به ترویج اختصاصی میان بازهای پورین و پیریمیدین در دو رشته نوکلئوتید است.

complementation /kom "plê-men-ta ¨shun/
تعامل میان دو مجموعه از ژن‌های سلولی یا ویروسی در داخل یک سلول، طوری که سلول بتواند حتی در صورتی که هر مجموعه از ژن‌ها، ژن چهش یافته و فاقد عملکردی را حمل کند، کار خود را انجام دهد.

complex /kom ¨pleks/
۱. ترکیبی از چیزهای مختلف، مانند مجموعه‌ای از نشانه‌ها. ← **syndrome.**
۲. توالی؛ ← **sequence** (۲)
۳. گروهی از عقاید مرتبط با یکدیگر، عمدتاً ناخودآگاه که تون عاطفی مشترکی دارند و قویاً برکردار و رفتار فرد تأثیر می‌گذارند. ● عقده، مجموع.
۴. بخشی از الکتروکاردیوگرام که نشان دهندهٔ سیستول دهلیز یا بطن است.

AIDS dementia c. ← **HIV encephalopathy.**

AIDS-related c. (ARC)
مجموعه‌ای از علایم و نشانه‌های مشخصه مرحله خفیف‌تر عفونت ویروس نقص ایمنی انسان (HIV) که با لنفادنوپاتی عمومی مزمن، تب، کاهش وزن، اسهال طولانی، عفونت‌های فرصت طلب خفیف، سیتوپنی، و ناهنجاریهای سلول T از نوع مرتبط با AIDS تظاهر می‌یابد. ● مجموعه وابسته به ایدز.

در الکتروکاردیوگرافی، مجموعه دهلیزی یا بطنی غیرطبیعی ناشی از هدایت نابجا در مسیرهای فرعی. ● مجموعه غیرطبیعی. **anomalous c.**

کمپلکس آنتی‌ژن ـ آنتی‌بادی؛ مجموعه‌ای حاصل از ترکیب آنتی‌ژن با آنتی‌بادی. **antigen-antibody c.**

anti-inhibitor coagulant c. (AICC)
بخش متراکم پلاسمای متراکم انسانی شامل عوامل انعقادی مختلف که در بیماران هموفیلیک، همراه با مهارکننده‌های فاکتور VIII به عنوان عامل ضد خونریزی مصرف می‌شود.

موج p الکتروکاردیوگرام، که نشان‌دهنده فعالیت الکتریکی دهلیز است. ● کمپلکس دهلیزی. **atrial c.**

ضربان دهلیزی منفرد نابجا و زودرس که ممکن است همراه با بیماری‌های ساختاری قلب ایجاد شود. ● کمپلکس زودرس دهلیزی **atrial premature c. (APC)**

atrioventricular (AV) junctional escape c. ← **beat.**

atrioventricular (AV) junctional premature c.
ضربان نابجایی که به طور زودرس از محل اتصال دهلیز و بطن ایجاد می‌شود و به طرف دهلیزها و بطن‌ها حرکت می‌کند و اگر به مانعی برنخورد باعث غیرطبیعی و زودرس شدن موج p و یا فقدان آن، و زودرس شدن کمپلکس QRS می‌شود.

کمپلکس چند آنزیمی که دکربوکسیلاسیون اکسیداتیو آنالوگ‌های کتواسید اسید آمینه‌های دارای زنجیره جانبی را کاتالیز می‌کند. نقص هر یک از آنزیم‌های این کمپلکس باعث ایجاد بیماری maple syru urine می‌شود. **branched-chain α-keto acid dehydrogenase c.**

calcarine c. ← **calcaravis.**

در فرضیه روانکاوی، افکار و انگیزه‌های ناخودآگاه که در اثر ترس از آسیب اندام‌های تناسلی یا فقدان آن‌ها، به عنوان تنبیه در برابر تمایلات جنسی ممنوعه ایجاد می‌شوند. ● عقده اخته‌گی. **castration c.**

کمپلکس آیزن منگر؛ نقص دیواره بین بطنی همراه با هیپرتانسیون ریوی شدید، هیپرتروفی بطن راست و سیانوز پنهان یا آشکار. **Eisenmenger's c.**

کمپلکس (عقده) الکترا؛ معادل عقده ادیپ در جنس مذکر است و عبارت است از عشق دختر نسبت به پدر خود و حسادت نسبت به مادرش یا رنجیدن از او. امروزه از این واژه کمتر استفاده می‌شود زیرا در مورد هر دو جنس، واژه عقده ادیپ مورد استفاده قرار می‌گیرد. **Electra c.**

exstrophy-epispadias c.

pore c. مجموعه منفذ هسته‌ای و حلقه اطراف آن.

primary c. ۱. ترکیبی از یک کانون گان وکانون ندول لنفاوی مربوط به آن در سل اولیه کودکان؛ مشابه ضایعات مزبور در عفونت‌های میکوباکتریایی و قارچی دیده می‌شود. ● کمپلکس اولیه.

۲. ضایعه جلدی اولیه درمحل عفونت پوستی، مثل شانکرسیفیلیس، یا سل.

primary inoculation c., primary tuberculous c. کمپلکس تلقیح اولیه، کمپلکس سل اولیه؛ ← **tuberculous chancre.**

pyruvate dehydrogenase c. کمپلکس چندآنزیمی که ساخته شدن استیل کوآنزیم A از پیرووات و کوآنزیم A را کاتالیز می‌کند؛ کمبود هر یک از اجزای کمپلکس منجربه لاکتیک اسیدمی، آتاکسی و عقب‌ماندگی روانی حرکتی می‌شود.

QRS c. کمپلکس QRS؛ بخشی از الکتروکاردیوگرام، شامل امواج Q، R ،S، که همراه با یکدیگر، نشان دهنده دپلاریزاسیون بطنی هستند.

sucrase-isomaltase c. کمپلکس سوکراز ـ ایزومالتاز؛ کمپلکس آنزیمی متشکل از سوکراز و ایزومالتاز که در حاشیه برسی مخاط روده و مالتوز هیدرولیزکننده و نیز مالتوتریوز و بعضی پیوندهای گلیکوزیدی دیگر ایجاد می‌شود.

symptom c. ← **syndrome.**

synaptonemal c. ساختمانی که از طریق سیناپس کروموزوم‌های هومولوگ در طی مرحله زیگوتن میوز I شکل می‌گیرد.

Tacaribe c. گروهی از ویروس‌ها که از نظر آنتی‌ژنیک وابسته به یکدیگر هستند و آرناویروس‌های دنیای جدید را تشکیل می‌دهند و ویروس Junin، عامل تب هموراژیک آرژانتینی، و ویروس Machupo، عامل تب هموراژیک بولیوی را شامل می‌شوند.

VATER c. مجموعه‌ای از ناهنجاریهای مادرزادی شامل نقایص مهره‌ای، مقعد سوراخ نشده *a*nus imperforate فیستول تراشه به مری (*t*racheo *e*sophageal fistula)و دیسپلازی رادیال *r*adial dysplasia و کلیوی (*r*enal dysplasia).

ventricular c. مجموعه کمپلکس QRS و موج T که همراه با یکدیگر، نشان دهنده فعالیت الکتریکی بطنی هستند. ● کمپلکس بطنی.

ventricular premature c. (VPC) ضربان نابجا یا منشاء بطنی که باعث تحریک زودرس میوکارد می‌شود.

complexion /kom-plek ¨shun/ رنگ و ظاهر پوست صورت ● سیما، چهره.

compliance /kom-pli ¨ans/ طیفی از نقایص مادرزادی دیواره قدامی شکم، از اپیسپادیاس تا اکستروفی مثانه و اکستروفی کلواک.

factor IX c. نوعی فاکتور IX نسبتاً خالص که حاوی فاکتورهای انعقادی II، VII، و X نیز هست و از پلاسمای وریدی افراددهنده سالم استخراج می‌شود و در درمان هموفیلی B، به عنوان جایگزین فاکتور VII و درمان خونریزی ناشی از مصرف ضد انعقاد به‌کار می‌رود. ● کمپلکس فاکتور شماره IX.

Ghon c. کمپلکس‌گان؛ ← **primary c.** (۱)

ß-glycosidase c. کمپلکس بتا ـ گلوکوزیداز؛ مجموعه آنزیمی شامل فعالیت‌های فلوریزین هیدرولاز، و لاکتاز که در غشاء حاشیه برسی مخاط روده و لاکتوز هیدرولیزکننده و نیز سلوبیوز و سلوتریوز وجود دارد.

Golgi c. کمپلکس گلژی؛ دستگاه گلژی؛ اندامک‌های سلولی پیچیده شامل تعدادی کیسه‌های مسطح (cisternae) و وزیکول، که در سنتزگلیکوپروتئین‌ها، لیپوپروتئین‌ها، پروتئین‌های متصل به غشاء و آنزیم‌های لیزوزیمی شرکت دارند. کیسه‌ها، لیزوزیم‌های اولیه و واکوئول‌های ترشحی را می‌سازند.

immune c. کمپلکس ایمنی؛ کمپلکس آنتی‌ژن ـ آنتی‌بادی.

inclusion c. مجموعه‌ای که در آن، مولکول‌هایی از یک نوع در داخل حفراتی در شبکه کریستالی ماده دیگر محصور شده‌اند.

inferiority c. احساس ناخودآگاه کمبود و عدم کفایت که باعث ترس و کمرویی، یا به عنوان جبران، پرخاشگری شدید و اظهار برتری می‌شود. ● عقده حقارت.

junctional premature c. کمپلکس زودرس ناحیه اتصال دهلیزی ـ بطنی.

LCMV-LASV c. گروهی از ویروس‌ها که از نظر آنتی‌ژنی با یکدیگر ارتباط دارند و آرناویروس‌های دنیای قدیم را تشکیل می‌دهد. ویروس لاسا (تب لاسا) و ویروس کوریومننژیت لنفوسیتی در انسان بیماری‌زا هستند.

Lutembacher's c. ← **syndrome.**

major histocompatibility c. (MHC) ناحیه کروموزومی حاوی ژن‌هایی که آنتی‌ژن‌های سازگاری سلولی را کنترل می‌کنند. این کمپلکس، در انسان، آنتی‌ژن‌های HLA را کنترل می‌کند. ● کمپلکس سازگاری بافتی اصلی.

membrane attack c. (MAC) کمپلکس پنج مولکولی متشکل از اجزاء C5b ,6,7,8,9 که در مسیر نهایی فعال شدن کمپلمان تشکیل می‌شود و به داخل غشاء سلول هدف می‌رود و در آنجا ایجاد روزنه می‌کند و باعث سیتولیز می‌شود.

Oedipus c. عقده اُدیپ؛ احساسات و تضادهایی که در یک کودک وجود دارد و ناشی از کشش جنسی نسبت به والد جنس مقابل و احساسات حسادت‌آمیز و پرخاشگرانه نسبت به والد هم جنس است.

آمونیوم چهار ظرفیتی، یک اتم نیتروژن حامل شارژ مثبت واحد پیوند شده به چهار اتم کربن، مثل کولین.

compress /kom¨pres/ کمپرس؛ نوعی بالشتک (پد) یا بالش پیچیده شده در نایلون یا ماده دیگر که با فشار در محلی قرار می‌گیرد؛ گاهی ممکن است به‌طور مرطوب، گرم یا سرد تهیه شود.

compression /kom-presh ¨un/

۱. عمل فشردن دو چیز به یکدیگر؛ فشرده شدن دو چیز به یکدیگر.

۲. در جنین‌شناسی، کوتاه شدن یا حذف مراحل تکاملی خاص.

compulsion /kom-pul ¨shun/

۱. اشتیاق بیش از حد نسبت به انجام کار غیرمنطقی یا تشریفاتی. ● عمل وسواسی. اجبار.

۲. عمل تکراری یا کلیشه‌ای که موضوع چنین اشتیاقی را تشکیل می‌دهد. **compulsive**، صفت.

repetition c. در فرضیه روانکاوانه، انگیزه و تمایل به اجرای مجدد تجربیات عاطفی پیشین یا رفتار تروماتیک. ● جبر تکرار.

conation /ko-na¨shun/

در روانشناسی، قدرتی است که هر نوع تلاش را برمی‌انگیزد؛ تمایل آگاهانه به انجام عمل. ● کرار. **conative**، صفت.

c-onc م: cellular oncogene؛ پروتوانکوژنی که در میزبان فعال می‌شود و در نتیجه آن انکوژنیسیته (سرطان‌زایی) به‌وجود می‌آید.

concanavalin A /kon "kah-nav "ah-lin/ یک نوع فیتوهماگلوتینین که از نوعی لوبیا *(Canavalia ensiformis)* جدا می‌شود و هماگلوتینینی است که گلبول‌های قرمز را آگلوتینه می‌کند و میتوژنی است که ترجیحاً سلول‌های T را تحریک می‌نماید.

concave /kon-kāv¨/ جسم مدور و تا حدودی فرورفته یا توخالی. ● مقعر.

concavoconcave /kon-ka "vo-kon¨kāv/ جسمی که در هر دو سطح مقابل، مقعر است.

concavoconvex /-kon¨veks/ جسمی که در یک سطح، مقعر و در سطح دیگر محدب است.

conceive /kon-sēv¨/ ۱. حامله شدن.

۲. گرفتن، نگه داشتن یا شکل دادن در ذهن. ● جذب کردن. درک و فهم. اتخاذ عقیده (یا نظر).

concentrate /kon-sin-tr āt/ ۱. آوردن به یک مرکز مشترک؛ گردآوری در یک نقطه. ● متمرکز کردن.

۲. افزایش قدرت از طریق کاهش حجم، مثلاً در مورد یک مایع؛ فشرده یا غلیظ کردن. ● تغلیظ، فشرده‌سازی.

۳. دارو یا فراورده دیگری که به وسیله تبخیر بخش‌های کمپلیانس؛ کیفیت تحمل فشار بدون بروز اختلال، یا اظهار توانایی در انجام این مورد، مانند قابلیت متسع شدن یک عضو پر از هوا یا مایع، مثل ریه یا مثانه، به صورت واحد تغییر حجم بر حسب واحد تغییر فشار. ن: C. ● پذیرش.

complicated /kom¨plī-kāt "ed/ پیچیده، بغرنج؛ همراه با آسیب‌ها، ضایعات یا بیماری‌های دیگر؛ عارضه‌دار.

complication /kom "plī-ka¨shun/

۱. بیماری (بیماری‌های) همزمان با بیماری دیگر.

۲. ایجاد چند بیماری در یک فرد. ● عارضه.

component /kum-po ¨nent/

۱. عنصر یا بخش تشکیل‌دهنده.

۲. در نورولوژی، گروهی از نورون‌ها، که سیستم عملکردی برای هدایت ایمپالس‌های آوران و وابران در مکانیسم‌های بدنی و احشایی بدن ایجاد می‌کنند. ● جزء. مؤلفه.

M c. ایمیونوگلوبولین مونوکلونال غیرطبیعی موجود در سرم افراد مبتلا به دیسکرازی‌های پلاسماسل، که از طریق غلظت‌های تکثیر شونده سلول‌های تولیدکننده ایمیونوگلوبولین ایجاد می‌شود.

plasma thromboplastin c. (PTC) فاکتور IX انعقادی.

composite /kom-poz ¨it/ ۱. ساخته شده از بخش‌های غیرمشابه. ● مرکب، مختلط.

۲. **composite resin.** ←

compos mentis /kom¨pos men¨tis/[L.] روان سالم؛ فرد عاقل.

compound /kom¨pownd/

۱. ساخته شده از دو یا چند بخش یا جزء.

۲. ماده‌ای که از دو یا چند ماده ساخته شده است. ● ترکیب.

۳. در شیمی، ماده‌ای که از دو یا چند عنصر متحد تشکیل می‌شود.

۴. ترکیب شدن به‌منظور ایجاد یک تمامیت؛ اتحاد.

clathrate c's کمپلکس‌های انکلوزیونی که در آن مولکول‌های یک نوع در داخل حفره‌های ماده دیگر، مثل ساختمان شبکه کریستالی یا مولکول بزرگ به دام می‌افتند.

inorganic c. ترکیبی از عناصر شیمیایی که دارای اتم‌های کربن نیستند. ● ترکیب غیرآلی.

organic c. ترکیبی از عناصر شیمیایی که دارای اتم‌های کربن هستند. ● ترکیب آلی.

organometallic c. ترکیبی که در آن، کربن با یک فلز پیوند دارد. ● ترکیب فلزی ـ آلی.

quaternary ammonium c. ترکیب آمونیوم چهار ظرفیتی؛ ترکیب آلی حاوی یک گروه

صفحه دارای انحناء و نازکی از استخوان که در بخش قدامی و تحتانی تنه استخوان اسفنوید در هر طرف قرار دارد و قسمتی از سقف حفره بینی را تشکیل می‌دهد. ● شاخک اسفنویید.

superior nasal c.
صفحه فوقانی از دو صفحه استخوانی که از دیواره داخلی لابیرنت اتمویید برآمده می‌شود و سرحد بالایی مآی فوقانی بینی را تشکیل می‌دهد و غشای مخاطی، روی صفحه مزبور را می‌پوشاند. ● شاخک فوقانی بینی.

supreme nasal c.
صفحه نازک استخوانی که گاهی به‌صورت برآمده، از دیواره داخلی لابیرنت اتمویید، در بالای شاخک فوقانی بینی یافت می‌شود و غشای مخاطی روی آن را می‌پوشاند. ● بالاترین شاخک بینی.

conclination /kon "klī-na¨shun/
چرخش قطب فوقانی محور عمودی هر چشم به سمت داخل.

concomitant /kon-kom ¨ī-tant/
همراه؛ کمکی و فرعی، متصل به دیگری.

concordance /kon-kord ¨ins/
در ژنتیک، ظهور یک صفت مشخص در هر دو عضو از یک زوج دوقلو. **concordant**، صفت.

concrescence /kon-kres ¨ens/ ۱. رشد همراه با یکدیگر بخش‌هایی که در اصل جدا از هم هستند.
۲. در روان‌شناسی، رشد و انباشته شدن سلول‌ها به صورت همراه با هم.

concretio /kon-ker ¨she-o/ ← **concretion.**

c. cordis, c. pericardii
پریکاردیت چسبنده که در آن، حفره پریکاردی محو می‌شود.

concretion /kon-ker ¨shun/
۱. وجود سنگ یا توده غیرآلی در یک حفره طبیعی یا بافت.
۲. ادغام غیرطبیعی بخش‌های مجاور.
۳. فرایند سخت‌تر یا جامدتر شدن.

concussion /kon-kush ¨un/ ضربه یا شوک شدید و یا وضعیت ناشی از چنین آسیبی. ● ضربه، تکان.

c. of the brain از دست دادن هوشیاری به‌طور موقت یا طولانی ناشی از ضربه سر؛ ممکن است فراموشی موقت، سرگیجه، تهوع، نبض ضعیف و تنفس آهسته ایجاد شود. ● تکان مغزی.

c. of the labyrinth کری همراه با وزوزگوش، ناشی از ضربه یا انفجار در نزدیکی گوش. ● تکان لابیرنت.

pulmonary c. آسیب مکانیکی ریه‌ها ناشی از انفجار. ● ضربه ریوی.

c. of the spinal cord اختلال عملکرد موقت نخاع، ناشی از آسیب مکانیکی. ● آسیب نخاع.

condensation /kon "den-sa ¨shun/
غیرفعال تقویت شده است. ● کنسانتره، عصاره.

activated prothrombin complex c.(APCC)
کمپلکس ضدمهار انعقادی.

prothrombin complex c. کمپلکس فاکتور IX.

concentration /kon "sen-tra ¨shun/
۱. افزایش قدرت به وسیله تبخیر.
۲. نسبت توده یا حجم ماده حل شده به توده یا حجم محلول یا حلال. ● تراکم، غلظت.

hydrogen ion c. میزان غلظت یون هیدروژن در یک محلول؛ غلظت یون هیدروژن با pH محلول براساس معادله $[H^+] = 10^{-pH}$ نسبت معکوس دارد.

mass c. حاصل تقسیم مقدار اجزاء تشکیل‌دهنده یک ماده بر حجم مخلوط، بر حسب میلی‌گرم در لیتر و غیره.

mean corpuscular hemoglobin c. (MCHC)
غلظت متوسط هموگلوبین در گلبول‌های قرمز.

molar c. غلظت یک ماده که به‌صورت مولاریته بیان می‌شود. ن: c

concentric /kon-sen ¨trik/ دارای مرکز مشترک؛ ● هم مرکز: امتداد یافتن از یک مرکز مشترک به سمت خارج، به‌طور مساوی در تمام جهات.

concept /kon ¨sept/
تصویر یک شی که در مغز ثبت شده است. ● پندار، تصور.

conception /kon-spe ¨shun/
۱. واژه‌ای غیردقیق برای تشکیل یک زیگوت زیست‌پذیر. **conceptive**، صفت.
۲. **concept.** ←

conceptus /-tus/ محصول ترویج اتوسیت و اسپرماتوزوون در هر مرحله از تکامل، از هنگام لقاح تا زمان تولد، شامل پرده‌های خارج رویانی و رویان یا جنین. ● محصول حاملگی.

concha /kong ¨kah/ [l.] ساختمان صدف مانند. (جمع: conchae) ● صدفی.

c. of auricle حفره لانه گوش خارجی که از جلو به تراگوس و از سطح خلفی به آنتی هلیکس محدود می‌شود.

c. bullosa اتساع سیستیک شاخک میانی بینی.

inferior nasal c.
صفحه نازک استخوانی که بخش تحتانی دیواره جانبی حفره بینی را تشکیل می‌دهد و غشای مخاطی، روی صفحه مزبور را می‌پوشاند. ● شاخک تحتانی بینی.

middle nasal c. صفحه تحتانی از دو صفحه استخوانی که از دیواره داخلی لابیرنت اتمویید برآمده می‌شود و مآی فوقانی بینی را از مآی تحتانی آن جدا می‌کند و غشای مخاطی روی صفحه مزبور را می‌پوشاند. ● شاخک میانی بینی.

sphenoidal c.

ایمپالس‌های قلبی به‌طور طبیعی از آن‌ها هدایت نمی‌شوند، به‌خصوص از طریق بافت بطنی. ● هدایت نایجا

aerotympanal c. انتقال امواج صدا به گوش، از راه هوا و پرده تمپان.

air c. انتقال امواج صوتی به گوش داخلی از راه مجرای شنوایی خارجی و گوش میانی. ● انتقال هوایی.

anterograde c. انتقال ایمپالس قلبی در مسیر طبیعی، از گره سینوسی به بطن‌ها، به ویژه انتقال به سمت جلو، از گره سینوسی بطنی.

bone c. انتقال امواج صوتی به گوش داخلی از راه استخوان‌های جمجمه. ● انتقال استخوانی.

concealed c. نفوذناکامل یک ایمپالس منتشر شده از سیستم هدایت قلبی، به نحوی که شواهدی از انتقال، در الکتروکاردیوگرام به وجود نمی‌آید اما نحوه یک یا چند ایمپالس بعدی تا حدودی تحت تاثیر قرار می‌گیرد. ● هدایت مخفی.

concealed retrograde c. انتقال معکوس مسدود شده در گره دهلیزی بطنی که باعث ایجاد موج p اضافی نمی‌شود اما گره مزبور را برای ضربان سینوسی طبیعی بعدی، تحریک‌ناپذیر می‌سازد. ● هدایت معکوس مخفی.

decremental c. تاخیر یا نارسایی در انتشار یک ایمپالس در گره دهلیزی بطنی، ناشی از کاهش پیشرونده در سرعت ارتقاء دامنه پتانسیل فعالیت در هنگام انتشار آن در گره مزبور. ● هدایت کاهشی.

retrograde c. انتقال ایمپالس قلبی از بطن به دهلیز، به ویژه از گره دهلیزی بطنی به دهلیز. ● انتقال پسگرد (معکوس).

saltatory c. عبور پتانسیل از گره‌ای به گره دیگر فیبر عصبی، به جای انتقال در طول غشا. ● انتقال پرشی.

conductivity /kon "duk-tiv ī-te/ میزان توانایی بدن در انتقال جریان الکتریسیته یا گرما؛ قابلیت هدایت بر حسب هر واحد از سطح بدن.

conduit /kon¨dit/ مجرایی برای عبور مایعات. ● لوله، آب گذر، مجرا.

ileal c. آناستوموز جراحی حالب به یک انتهای سگمان جدا شده ایلئوم؛ از انتهای دیگر برای ساختن منفذی بر روی دیواره شکم استفاده می‌شود.

condylarthrosis /kon "dil-ar-thro ¨sis/ تغییر شکل نوع کروی مفصل سینوویال که در آن سطوح مفصلی ظاهر بیضوی پیدا می‌کنند و نه کروی.

condyle /kon¨dīl/ کوندیل؛ برآمدگی گردی که بر روی یک استخوان قرار دارد و معمولاً برای مفصل شدن با استخوان دیگر است. ● لقمه. **condylar**، صفت.

condylion /kon-dil ¨e-on/ جانبی‌ترین نقطه‌ای که بر سطح سر استخوان فک پایین قرار

۱. تبدیل از گازی به مرحله جامد یا مایع. ● تغلیظ، تقطیر.
۲. پر کردن حفره دندان با مواد پر کننده.
۳. فرایند روانی که در آن یک نماد، به معنی تعدادی از اجزاء است و همهٔ عواطف مرتبط با آن‌ها را شامل می‌شود. ● تراکم، ادغام.
۴. ← (۱) **compression**

condenser /kon-den ¨ser/
۱. ظرف یا دستگاهی برای متراکم کردن گاز یا بخار.
۲. وسیله‌ای برای درخشنده کردن تصاویر میکروسکوپی.
۳. دستگاهی برای متمرکز کردن انرژی یا ماده.
۴. وسیله دندانپزشکی که برای متراکم کردن ماده پرکننده پلاستیکی در حفره آماده شده دندان به کار می‌رود. ● متراکم کننده.

condition /kon-dish ¨un/ ورزیده کردن؛ به حالت دلخواه در آوردن.

conditioning /kon-dish ¨un-ing/
۱. نوعی یادگیری که در آن، عامل محرکی که در ابتدا قادر به برانگیختن پاسخ مشخصی نیست، می‌تواند در اثر همراه شدن با تحریک دیگری که باعث برانگیخته شدن پاسخ می‌شود این کار را انجام دهد. ● شرطی شدن.
۲. در طب فیزیکی، بهبود وضعیت جسمانی با استفاده از برنامه ورزشی.

aversive c. نوعی آموزش که در آن، از تنبیه یا تحریکات ناخوشایند دیگر برای کاهش دفعات واکنش نامطلوب استفاده می‌شود.

instrumental c., operant c. نوعی یادگیری که در آن، دفعات پاسخ ویژه ارادی با استفاده از نتایج مثبت یا منفی تغییر می‌کند.

pavlovian c. conditioning ← (۱) شرطی شدن پاولفی؛

condom /kon¨dum/ کاندوم؛ غلاف یا پوششی که به منظور پیشگیری از حاملگی یا عفونت، در هنگام مقاربت بر روی پنیس کشیده می‌شود.

female c. غلافی که در داخل مهبل قرار داده می‌شود و به سمت خارج امتداد می‌یابد و ولو را می‌پوشاند و به عنوان پیشگیری از حاملگی یا انتقال عفونت به‌کار می‌رود.

conductance /kon-duk ¨tans/ ظرفیت هدایت یا توانایی انتقال دادن. ن: G. ● هدایت، قابلیت هدایت.

airway c. تبادل‌پذیری مقاومت راه هوایی؛ جریان هوایی که در اثر اختلاف فشار بین دهان و آلوئول‌ها توزیع می‌شود.

conduction /-shun/ ارسال انرژی، مانند انرژی حرارتی، صوت یا الکتریسیته. ● هدایت. **conductive**، صفت.

aberrant c. هدایت قلبی از طریق مسیرهایی که

دارد.

condyloma /kon "dī-lo¨mah/ کوندیلوما، (جمع : condylomata) ضایعه برجسته پوست. **condylomatous** ، صفت.

c. acuminatum کوندیلوما آکومیناتوم؛ یک پاپیلوم دارای بافت‌همبند هسته مرکزی در ساختمانی درخت مانند و پوشیده شده با اپی‌تلیوم و با منشاء ویروسی (پاپیلوما ویروس انسانی) که معمولاً بر سطح غشاء مخاطی یا پوست دستگاه تناسلی خارجی یا ناحیه پری آنال ایجاد می‌شود. (جمع: condylomata acuminata)

flat c. کوندیلوم مسطح؛ ← **condyloma latum.**

giant c. ← **Buschke-Löwenstein tumor.**

c. latum کوندیلوما لاتوم؛ کوندیلوم پهن و مسطح سیفیلیسی که بر روی چین‌های پوست مرطوب، به‌ویژه در اطراف دستگاه تناسلی و مقعد ایجاد می‌شود.

condylotomy /-lot¨ah-me/ برش عرضی یک کوندیل.

condylus /kon¨dil-us/ [L.] (جمع : condyli)؛ ← **condyle.**

cone /kōn/ ۱. شکل یا جسمی دارای قاعده دایره‌که به تدریج به طرف راس باریک می‌شود و به یک نقطه خاتمه می‌یابد. ● مخروط.

۲. ← **retinal c.**

۳. در رادیولوژی، ساختاری مخروطی یا استوانه‌ای و دارای انتهای باز که به عنوان وسیله‌ای برای متمرکز کردن اشعه و راهنمای تعیین فاصله منبع اشعه تا فیلم مورد استفاده قرار می‌گیرد.

۴. در درمان کانال ریشه دندان، ماده‌ای جامد به شکل مخروطی که معمولا از گوتا ـ پرکا یا نقره ساخته می‌شود و برای شکل دادن کانال ریشه به کار می‌رود.

c. of light بازتاب مثلثی شکل نور که در پرده تمپان مشاهده می‌شود. ● مخروط نورانی.

retinal c. هر یک از سگمان‌های خارجی مخروطی یا بطری مانند سلول‌های بینایی، که همراه با استوانه‌های شبکیه‌ای، عناصر حساس به نور شبکیه را تشکیل می‌دهند. ● مخروط شبکیه.

twin c's سلول‌های مخروط شبکیه که در آن دو سلول با یکدیگر مخلوط شده‌اند. ● مخروط‌های دو قلو.

conexus /ko-nek¨sus/ [L.] (جمع : **connexus**) ← /kon-fab "u-la¨shun/

confabulation پر کردن ناخودآگاه فواصل موجود در حافظه با استفاده از بیان تجربیات خیالی. (توضیح مفصل و اشتباه درباره حادثه‌ای که به ادعای بیمار در گذشته رخ داده است ـ مترجم). ● افسانه سازی.

confidentiality /kon "fi¨-den "she-al¨ī-te/ اصلی در اخلاق پزشکی که براساس آن، اطلاعات مربوط به بیمار که به وسیله او در اختیار پزشک و پرسنل کادر درمانی قرار می‌گیرد، محرمانه، و نحوه و زمان آشکار ساختن آن‌ها با محدودیت همراه است. ● رازداری.

conflict /kon¨flikt/ کشمکش روانی و غالباً ناخودآگاه که از تضاد ایمپالس‌های ناسازگار یا متقابل، آرزوها، انگیزه‌ها یا نیازهای خارجی منشاء می‌گیرد. ● تعارض.

extrapsychic c. تعارض میان خود (هویت شخص) و محیط خارج.

intrapsychic c. تعارض میان نیروهای درونی خود (هویت شخص).

confluence /kon¨floo-ins/ ۱. الحاق به یکدیگر؛ همریزی و الحاق جریان آب رودها و نهرها. ● همریزی، تلاقی، الحاق. **confluent**، صفت.

۲. در رویان‌شناسی، عبارت است از حرکت سلول‌ها به عنوان بخشی از روند گاسترولاسیون.

c. of sinuses محل تلاقی سینوس‌های ساجیتال فوقانی، مستقیم، پس‌سری و دو سینوس عرضی سخت شامه.

confrontation /kon "frun-ta¨shun/ یک روش درمانی شامل رویارو کردن فرد، با نگرش‌ها و نقاط ضعف وی، و نحوه درک کردن و نتایج رفتار فرد. ● مواجهه دادن، رویارو کردن.

confusion /kon-fu¨zhun/ کنفوزیون؛ اختلال موقعیت‌ناشناسی در ارتباط با زمان، مکان یا افراد که گاهی با اختلالات هوشیاری همراه می‌شود. ● گیجی، منگی.

congener /kon¨jē-ner/ هر چیز که ارتباط نزدیک با چیز دیگری داشته باشد، مثل دو عضو از یک جنس، یا دو عضله دارای عملکرد مشابه، یا دو ترکیب شیمیایی که از نظر جزئیات، اثرات مشابه یا آنتاگونیستی دارند و نیز چیزی که از منبع مشابهی مشتق شده باشد. ● هم نژاد، هم جنس. **congeneric, congenerous**، صفت.

congenic /kon-jen¨ik/ عضو یا مربوط به گروهی از حیوانات تکامل یافته از یک نژاد همگون (ایزوژنیک) از طریق پیوندهای مکرر با حیوانات گروه دیگر که دارای ژن‌های بیگانه هستند. احتمالاً سویه همگون نهایی با سویهٔ همگون اصلی از نظر حضور این ژن متفاوت است.

congenital /kon-jen¨ī-t'l/ وضعیتی که در موقع تولد و معمولاً قبل از آن وجود دارد؛ مربوط به شرایطی که در موقع تولد، بدون توجه به علت آن‌ها وجود دارد. ● مادرزادی.

congestion /kon-jes¨chun/ تجمع غیرطبیعی خون در یک قسمت. ● احتقان. **congestive**، صفت.

hypostatic c. احتقان بخش وابسته‌ای از بدن یا یک عضو، در اثر نیروهای جاذبه، نظیر آنچه که در نارسایی

۲. قطر کنژوگه ورودی رحم که معمولاً به تنهایی دلالت بر قطر کنژوگه حقیقی دارد؛ ← **pelvic diameter** (در توضیح لغت diameter).
۳. محصول کنژوگاسیون شیمیایی.

conjugation /kon″joo-ga¨shun/ کنژوگاسیون؛
۱. متصل شدن به یکدیگر.
۲. در ارگانیسم‌های تک سلولی، شکلی از تولید مثل جنسی که در آن دو سلول به‌طور موقت، به‌منظور انتقال ماده ژنتیکی با هم متحد می‌شوند.
۳. در شیمی، الحاق دو ترکیب، به منظور تولید ترکیب دیگر.
● الحاق، تزویج.

conjunctiva /kon-junk¨tî-vah/ (جمع: conjunctivae)؛ غشا ظریف مفروش‌کننده پلک‌ها و پوشاننده کره چشم. **conjunctival**، صفت. ● ملتحمه چشم.

conjunctivitis /kon-junk″tî-vi¨tis/ کنژنکتیویت؛ التهاب ملتحمه چشم.

acute contagious c., acute epidemic c. ● کنژنکتیویت مسری حاد، کنژنکتیویت اپیدمیک حاد. pinkeye (چشم صورتی)؛ نوع بسیار مسری کنژنکتیویت، ناشی از Haemophilus aegyptius

acute hemorrhagic c. نوعی کنژنکتیویت مسری، ناشی از عفونت با انتروویروس‌ها. ● کنژنکتیویت حاد خونریزی‌دهنده.

allergic c., anaphylactic c. کنژنکتیویت آلرژیک، کنژنکتیویت آنافیلاکتیک؛ التهاب ملتحمه خارش، اشک ریزش و قرمزی ملتحمه ناشی از آلرژن‌ها.

atopic c. کنژنکتیویت آتوپیک، کنژنکتیویت آلرژیک از نوع فوری، ناشی از آلرژن‌های هوازی، نظیر گرده‌ها، غبارها، اسپورها و موی حیوانات.

gonococcal c., gonorrheal c. کنژنکتیویت گونوکوکی، کنژنکتیویت گنوره‌ای؛ فرم شدید کنژنکتیویت ناشی از عفونت با گونوکوک‌ها.

granular c. trachoma. ← کنژنکتیویت گرانولر؛

inclusion c. کنژنکتیویت انکلوزیونی؛ کنژنکتیویت نوزادان که در اثر سوءپای از ***کلامیدیا تراکوماتیس*** ایجاد می‌شود و در شروع به صورت کنژنکتیویت حاد چرکی است و منجر به هیپرتروفی پاپیلاری ملتحمه پلک می‌شود.

neonatal c. افتالمی نوزادان (← **ophthalmia neonatorum.**) ● کنژنکتیویت نوزادان.

phlyctenular c. نوعی کنژنکتیویت که با وزیکول‌های کوچک احاطه شده به وسیله یک ناحیه قرمز رنگ مشخص می‌شود. ● کنژنکتیویت تاولی.

spring c., vernal c. کنژنکتیویت دو طرفه ایدیوپاتیک که معمولاً در فصل بهار، در بچه‌ها ایجاد می‌شود.

وریدی ایجاد می‌شود.

passive c. احتقان ناشی از فقدان نیروی حیاتی یا انسداد در مسیر آزاد شدن خون از یک بخش. ● احتقان غیرفعال.

pulmonary c. پر شدن بیش از حد عروق ریوی با ترانسوداسیون مایع به داخل فضاهای آلوئولار و بینابینی که در بیماری قلبی، عفونت‌ها و بعضی آسیب‌های خاص دیده می‌شود. ● احتقان ریوی.

venous c. passive c. ← ● احتقان وریدی؛

conglobation /kon″glo-ba¨shun/ عمل گرد کردن یا گرد شدن و تبدیل شدن به یک توده مدور. **conglobate**، صفت.

conglutination /kon-gloo″tî-na¨shun/
۱. چسبیدن.
۲. آگلوتیناسیون گلبول‌های قرمز که به کمپلمان و آنتی‌بادی‌ها بستگی دارد.

conical /kon¨î-k'l/ مخروطی شکل.

Conidiobolus /ko-nid″e-ob¨o-lus/ جنسی از قارچ‌های خانواده Entomophthoraceae، رده Entomophthorales که تعدادکمی تیغه در میسلیوم دارند و تعداد ناچیزی زیگوسپور تولید می‌کنند اما دارای تعداد زیادی کلامیدوسپور و کونیدیا هستند. *C. coronatus* و *C. incongruus* می‌توانند باعث انتوموفتورومایکوزیس مخاط بینی و بافت‌های زیرجلدی شوند.

conidium /kah-nide¨-um/ [L.] (جمع: conidia) اسپور قارچی که به‌طور غیرجنسی تولید می‌شود.

coniofibrosis /ko″ne-o-fi-bro¨sis/ پنوموکونیوز همراه با رشد بیش از حد بافت همبند ریه.

coniosis /ko″ne-o¨sis/ بیماری ناشی از استنشاق گرد و غبار، مانند بیسینوز یا پنوموکونیوز.

coniosporosis /ko″ne-o-spor-o ¨sis/ **maple bark disease.** ←

conization /kon″î-za¨shun/ برداشتن مخروطی از بافت، مانند برداشتن نسبی سروبکس رحم. ● مخروط برداری.

cold c. مخروط‌برداری به‌وسیله چاقوی سرد که در آن، برخلاف نوع معمول (که به‌وسیله الکتروکوتر انجام می‌شود) بافت‌ها سالم‌تر باقی می‌مانند.

conjoined /kon-joind¨/ متصل به یکدیگر؛ ملحق، متحد و ادغام شده.

conjugata /kon″ju-gā¨tah/ قطر کنژوگه لگن.
c. vera pelvis قطر کنژوگه حقیقی لگن.

conjugate /kon¨joo-gāt/ کنژوگه؛
۱. جفت، یا زوج مساوی؛ کار کردن همراه با یکدیگر.
● مزدوج، جفت، زوج.

۱. بدون تغییر، پایدار، **constant** /kon¨stint/
۲. کمیتی که دستخوش تغییر نمی‌شود. ● پایدار، ثابت، دائمی.
association c. مقیاس مربوط به مقدار یک رابطه قابل بازگشت میان دو گونهٔ مولکولی. ● ثابت رابطه.
Avogadro's c. ثابت آووگادرو؛ ← **number.**
binding c. ← **association c.**
Michaelis' c. ثابت میکاییل؛ ثابت نشان‌دهنده غلظت ماده اولیه (سوبسترا) که در آن، سرعت واکنش کاتالیز شده آنزیمی یک دوم حداکثر آن است؛ ن: K_M یا K_m
sedimentation c. ثابت رسوب (ثابت سدیمانتاسیون)؛ ← **coefficient.**

constipation /kon "stî-pa¨shun/
دفع نامکرر یا مشکل مدفوع. ● یبوست. **constipated**، صفت.

constitution /kon "stî-too¨shun/
۱. ساختار یا عادت عملکردی بدن. ● ساختار. سرشت.
۲. آرایش اتم‌ها در یک مولکول.

constitutive /kon-sti¨ch ¨tu-tiv/
آنچه که به صورت پیوسته یا در مقادیر ثابت، بدون توجه به شرایط یا نیاز محیطی تولید شده است. ● متشکله.

constriction /kon-strik ¨shun/
۱. تنگی یا فشردگی یک بخش. ● تنگی، انقباض.
۲. کاهش در دامنه تفکر یا احساس، همراه با کاهش خودانگیختگی و خودجوشی. ● ضیق، فشردگی.

consultation /kon "sul-ta¨shun/
مشورت با دو یا چند پزشک درباره تشخیص یا درمان یک مورد خاص از بیماری. ● مشاوره.

consumption /kon-sum ¨shun/
۱. عمل مصرف کردن، یا فرایند مصرف شدن، ● مصرف.
۲. تحلیل رفتن بدن.

contact /kon¨takt/
۱. تماس دو طرفه و متقابل دو فرد یا دو شیء.
۲. آگاهی فرد در این باره که به اندازه‌ای به شخص آلوده نزدیک بوده که عوامل عفونی بدن بیمار مزبور به او انتقال یافته است. ● تماس، برخورد.
direct c., immediate c. تماس فرد سالم با شخص مبتلا به بیماری قابل انتقال که منجر به انتقال بیماری می‌شود. ● تماس مستقیم، تماس بی‌واسطه.
balancing c. تماس میان سطوح فوقانی و تحتانی اکلوژن دندان‌ها در سمت مقابل تماس‌کاری آن‌ها. ● تماس تعادلی.
complete c. تماس تمام سطوح هم جوار دو دندان. ● کنژنکتیویت بهاره.

conjunctivoma /kon-junk "tî-vo¨mah/
نوعی تومور پلک، متشکل از بافت ملتحمه.

conjunctivoplasty /kon "junk-ti¨vo-plas "te/
ترمیم ملتحمه به وسیله جراحی پلاستیک.

۱. عمل برقراری ارتباط یا وضعیت مرتبط شدن. ● اتصال. ارتباط. **connection** /kah-nek¨shun/
۲. هر چیز که دو چیز دیگر را به هم ارتباط می‌دهد. ● رابط.

connective /-tiv/
اتصال دهند، ارتباط‌دهنده، پیوندگر.

connector /-ter/
آنچه که به عنوان ارتباط دهنده دو شیء یا واحد جدا از هم عمل می‌کند، مثلاً میان بخش‌های دو طرفه یک دنچر (دندان مصنوعی) پارسیل متحرک. ● رابط.

connexus /kô-nek¨sus/ [L.]
(جمع: connexus)، یک ساختار ارتباط دهنده.

conoid /ko¨noid/
مخروطی شکل.

consanguinity /kon "sang-gwin¨it-e/
ارتباط خونی؛ خویشاوندی **consanguineous**، صفت.

conscience /kon¨shins/
واژه‌ای غیرتکنیکی برای احساس اخلاقی و خود انتقادگر از آنچه که صحیح است یا غلط و در روانکاوی به بخشی از سیستم سوپرایگو (اَبَرمن، فراخود) اطلاق می‌شود که تفکرات، احساس‌ها و اعمال فرد را پایش و نسبت به ارزش‌ها و استانداردهای مورد پذیرش وی سنجش و ارزیابی می‌کند و اعمال آن غالباً برخلاف سوپرایگو، آگاهانه است. ● وجدان.

conscious /kon¨shus/
۱. آگاه از خود (هویت شخصی)، اعمال و محیط. ● هشیار، واقف.
۲. وضعیتی از هوشیاری که با واکنش نسبت به تحریکات خارجی مشخص می‌شود.
۳. در اصطلاحات فروید، به بخشی از ذهن اطلاق می‌شود که به‌طور پیوسته، در هوشیاری به سر می‌برد.

consciousness /-nes/
۱. وضعیت هوشیار بودن.
۲. آگاهی ذهنی از جنبه‌های پردازش شناختی و محتویات ذهن.
۳. تمامیت جاری تجربیاتی که یک فرد یا گروه در هر زمان، از آن آگاهی دارند. ● هوشیاری، وقوف.
۴. ← **conscious.**

conservative /kon-serv¨ah-tiv/
نوعی روش درمانی که به‌منظور حفظ سلامت، اصلاح عملکرد و ترمیم ساختمان‌ها به کمک روش‌های غیربنیادی طراحی شده است. ● محافظه کارانه. نگهدارنده.

consolidation /kon-sol "i-da¨shun/
فرایند توپر (جامد) شدن؛ به ویژه به پر شدن ریه به وسیله اگزودا، در پنومونی گفته می‌شود. ● تجامد، توپر شدن، تراکم.

۱. طرح کلی یا نمای طبیعی بدن یا قسمتی از آن. ● نما، ریخت.

contra- جزء کلمه [L.] به معنی بر علیه، متضاد، متقابل.

contra-angle /kon "trah-ang "g'l/ زاویه‌دار کردن ابزار جراحی، به نحوی که قسمت عمل‌کننده آن نزدیک به محور طولی تنه آن واقع شود.

contra-aperture /-ap"er-cher/ ایجاد منفذ ثانویه در یک آبسه به منظور تسهیل تخلیه محتویات آن.

contraception /-sep"shun/ پیشگیری از حاملگی یا حامله کردن. ● جلوگیری از بارداری.

contraceptive /-sep"tiv/ کنتراسپتیو؛ ۱. کاهش احتمال حامله شدن یا جلوگیری از آن، یا: ۲. عامل یا دارویی که باعث انجام این امر شود. ● ضدبارداری، ضدحاملگی.

barrier c. نوعی وسیله ضدبارداری که به‌طور فیزیکی از ورود اسپرم به داخل حفره اندومتر و لوله‌های رحمی جلوگیری کند.

chemical c. یک عامل اسپرم کش که قبل از مقاربت، و به منظور جلوگیری از حاملگی در داخل واژن قرار داده می‌شود.

emergency c. **postcoital c.** ←

intrauterine c. **device.** ← کنتراسپتیو داخل رحمی؛

oral c. کنتراسپتیو خوراکی؛ نوعی ترکیب هورمونی خوراکی که به منظور مهار تخمک‌گذاری و جلوگیری از وقوع حاملگی مصرف می‌شود. ● داروی ضدبارداری خوراکی.

postcoital c. کنتراسپتیوی که پس از مقاربت جنسی، موجب پیشگیری یا خاتمه حاملگی می‌شود.

contract /kon-trakt"/ ۱. کوتاه کردن یا کاهش دادن اندازه (مثلا درعضله). ● انقباض. ۲. گرفتن (بیماری)، اکتساب.

contractile /kon-trak"til/ قادر به انقباض در پاسخ به یک تحریک مناسب. ● انقباض‌پذیر.

contractility /kon "trak-til"i-te/ قابلیت کوتاه‌ترشدن در پاسخ به محرک مناسب. ● قابلیت انقباض، انقباض‌پذیری.

contraction /kon-trak"shun/ کشیده شدن و فشرده شدن به یکدیگر؛ کوتاه یا چروکیده شدن. ● انقباض.

Braxton Hicks c's انقباضات براکستون ـ هیکس؛ انقباض‌های خفیف، نامنظم و معمولاً بدون درد رحم در طی حاملگی که شدت و فرکانس آن به تدریج افزایش می‌یابد و در طول سه ماهه سوم ریتمیک‌تر می‌شوند.

carpopedal c. انقباض کارپوپدال؛ حالت ناشی از ● تماس کامل.

indirect c., mediate c. تماس حاصل از طریق واسطه، مانند طولانی شدن یک بیماری قابل انتقال از راه هوا یا اشیاء بی‌جان. ● تماس غیرمستقیم، تماس با واسطه.

occlusal c. تماس بین دندان‌های بالا و پایین، در هنگام بسته شدن فک.

proximal c., proximate c. تماس سطوح پروگزیمال (نزدیک) دو دندان مجاور. ● تماس نزدیک.

working c. تماس بین دندان‌های بالا و پایین در سمتی که مندیبول در هنگام جویدن به آن سو حرکت می‌کند. ● تماس کاری.

contactant /kon-tak"tint/ آلرژنی که می‌تواند پس از تماس باعث القاء ازدیاد حساسیت تاخیری نوع تماسی اپیدرم شود.

contagion /kon-ta"jun/ ۱. انتشار بیماری از فردی به فرد دیگر. ۲. بیماری مسری.

contagious /-jus/ قادر به انتقال از فردی به فرد دیگر، مانند بیماری مسری؛ قابل انتقال. ● مسری، واگیردار.

contaminant /kon-tam"in-int/ آنچه که باعث انتقال بیماری و آلودگی شود. ● آلوده کننده، آلاینده.

contamination /kon-tam "i-na-shun/ ۱. آلوده یا نامرغوب کردن از طریق تماس یا مخلوط کردن. ● آلوده کردن، آلودگی. ۲. رسوب ماده رادیواکتیو در نواحی نامطلوب.

content /kon"tent/ آنچه که در داخل چیز دیگری جای دارد. ● محتویات، درونه، مضمون، مفاد.

latent c. معنی واقعی مخفی و ناخودآگاه یک تجسم یا تظاهر نمادین، مانند رویا و یا تخیل. ● محتوای پنهان.

manifest c. محتوای یک رویا و یا تخیل، به صورت تجربه و به یادآوردن که در آن، محتوای پنهان از طریق مکانیسم‌های مختلف مبدل و تحریف می‌شود. ● محتوای آشکار.

contiguity /kon "ti-gu"i-te/ تماس یا نزدیکی زیاد. هم جواری.

continence /kon"tin-ens/ توانایی‌کنترل تکانه‌ها (ایمپالس‌های) طبیعی. ● خویشتنداری و کنترل.

continent، صفت.

continuity /kon "ti-nu"i-te/ کیفیت عدم گسیختگی یا جدا شدگی. ● تداوم، پیوستگی، استمرار.

continuous /kon-tin"u-us/ غیرگسیخته؛ فاقد گسیختگی. ● مداوم، پیوسته، مستمر.

contour /kon"toor/ [Fr.]

contrafissure /kon″trah-fish″er/ شکستگی در بخش مقابل نقطه دچار ضربه.

contraincision /-in-sizh″un/ ایجاد برش در سمت مقابل برای افزایش درناژ.

contraindication /-in″di-ka″shun/ کنترااندیکاسیون؛ هر وضعیتی که باعث غیرصحیح یا نامطلوب شدن خط ویژه درمانی شود. ● مورد منع مصرف، نابایسته، ممنوع.

contralateral /-lat″er-al/ مربوط به سمت مقابل یا واقع در آن سمت یا موثر بر آن.

contrast /kon″trast/
۱. میزان تفاوت مناطق تاریک و روشن از نظر درخشندگی یا دانسیته نوری. ● تفاوت، تضاد، تقابل.
۲. در رادیولوژی به تفاوت در تراکم (دانسیته) نوری (بصری) در رادیوگرافی گفته می‌شود که در نتیجه اختلاف در شفافیت رادیولوژیک (رادیولوسنسی) یا نفوذپذیری موضوع حاصل می‌شود.

contrecoup /kon″truh-koo″/[Fr.] به ضربه‌ای که در سمت مقابل نقطه برخورد ایجاد می‌شود (مثلاً در مغز) دلالت دارد.

control /kon-tr ōl″/ کنترل؛
۱. اداره آگاهانه یا محدودکردن اشیاء یا وقایع مشخص.
۲. استانداردی که مشاهدات تجربی براساس آن ارزیابی می‌شوند.
۳. مهار، سامان‌دهی یا سرکوب آگاهانه تکانه‌ها، غریزه‌ها و عواطف.

aversive c. در رفتار درمانی، استفاده از محرک‌های نامطبوع، برای تغییر رفتار نامطلوب. ● کنترل، ایجاد تنفر، کنترل بیزاری‌آور.

birth c. محدود ساختن عمدی زاد و ولد با استفاده از کنترل باروری و جلوگیری از حاملگی. ● کنترل موالید.

motor c. انتقال سیستماتیک ایمپالس‌ها از قشر حرکتی مغز به واحدهای حرکتی که منجر به انقباض‌های هماهنگ عضلات می‌شود. ● کنترل حرکتی.

stimulus c. هر نوع تاثیر محیط بر رفتار. ● کنترل محرک.

Controlled Substances Act یک قانون فدرال که تجویز و توزیع داروهای محرک روانی، شامل نارکوتیک‌ها، داروهای توهم‌زا، داروهای ایجادکننده افسردگی و محرک‌ها را نظم می‌بخشد.

contuse /kon-t ōōz″/ کبود شدن؛ ایجاد آسیب و زخم در اثر ضربه.

contusion /kon-too″zhun/ کوتاه شدن مزمن عضلات انگشتان دست و پا، بازو و ساق که در تتانی رخ می‌دهد.

cicatricial c. انقباض سیکاتریسی؛ چروکیدگی و بسته‌شدن خود به خود زخم‌های پوستی باز.

clonic c. انقباض کلونیک؛ ← clonus.

hourglass c. انقباض یک عضو، مانند معده یا رحم، در قسمت میانی یا نزدیک به این قسمت. ● انقباض ساعت شنی.

isometric c. انقباض ایزومتریک؛ انقباض عضله، بدون کوتاه شدن قابل ملاحظه یا تغییر در فاصله بین مبدا و محل اتصال آن.

isotonic c. انقباض ایزوتونیک؛ انقباض عضله بدون تغییر قابل ملاحظه در نیروی انقباض. در این نوع انقباض، فاصله میان مبدأ عضله و محل اتصال آن کم می‌شود.

lengthening c. نوعی انقباض عضله که در آن، دو انتهای عضله از هم دور می‌شوند، مانند هنگامی که عضله به زور خم می‌شود.

paradoxical c. انقباض یک عضله، ناشی از نزدیک شدن غیرفعال انتهاهای آن. ● انقباض متناقض.

postural c. کشش عضله و انقباض آن که باعث حفظ وضعیت بدن می‌شود. ● انقباض وضعیتی.

shortening c. نوعی انقباض عضله که در آن دو انتهای عضله به هم نزدیک می‌شوند، مانند هنگامی که یک اندام حرکتی خم شده، باز می‌شود.

tetanic c. انقباض تتانیک؛ انقباض عضلانی مداوم، بدون فواصل شل شدگی.

tonic c. انقباض تونیک؛ ← tetanic c.

twitch c. ● انقباض ناگهانی، پرش. ← twitch.

uterine c. انقباض رحم در خلال لیبر.

wound c. جمع شدگی و بسته شدن خودبه خود زخم‌های پوستی باز.

contracture /-cher/ کوتاه شدن غیرطبیعی بافت عضلانی، ناشی از مقاومت زیاد عضله به کشش غیرفعال. ● کشیده شدن، جمع شدگی، انقباض.

Dupuytren's c. انقباض (کنتراکچر) دوپوئیترن؛ جمع شدگی و خم‌شدن انگشتان دست یا پا، در اثر کوتاه و ضخیم‌شدن و فیبروز نیام کف‌دستی یا کف‌پایی.

ischemic c. انقباض ایسکمیک؛ جمع شدگی و دژنراسیون عضلانی در اثر اختلال جریان خون ناشی از فشار، تروما یا سرما.

organic c. انقباض دایمی و پیوسته.

Volkmann's c. انقباض ولکمن؛ انقباض انگشتان دست و گاهی، مچ دست و یا انگشتان و مچ پا، همراه با کاهش قدرت، به دنبال آسیب شدید یا استفاده غلط از تورنیکه.

convoluted /kon "vo-l(o)oted/ پیچیده شده به یکدیگر یا پر پیچ و تاب. ● پیچیده.

convolution /kon "vo-loo¨shun/ برآمدگی یا نامنظمی پیچ خورده ناشی از تاخوردن یک ساختمان بر روی خودش. ● پیچ و تاب.

Broca's c. پیچ خوردگی بروکا؛ شکنج فرونتال تحتانی نیمکره چپ مغز.

Heschl's c's پیچ‌خوردگی‌های هشل؛ شکنج‌های تمپورال عرضی؛ ← **temporal gyrus** (در توضیح مربوط به لغت gyrus).

convulsion /kon-vul¨shun/ ۱. انقباض غیرارادی یا گروهی از انقباض‌های عضلات ارادی. ۲. ← **Seizure** (۲) ● تشنج. **convulsive**، صفت.

central c. تشنجی که علت خارجی باعث تحریک آن نشده اما در اثر وجود ضایعه‌ای در دستگاه عصبی مرکزی به وجود آمده است. ● تشنج مرکزی.

clonic c. تشنج کلونیک؛ تشنجی که با انقباض و شل‌شدن متناوب عضلات مشخص می‌شود.

essential c. ● تشنج اساسی؛ ← **central c.**

febrile c's تشنج‌های همراه با تب بالا که در شیرخواران و کودکان ایجاد می‌شود.

mimetic c., mimic c. اسپاسم صورت، مثلاً در صرع جاکسونی.

puerperal c. اسپاسم‌های غیرارادی در زنان، بلافاصله قبل از زایمان، در طول زایمان یا کاملاً پس از به‌دنیا آمدن نوزاد. ● تشنج زایمانی.

salaam c's تشنج سلام؛ ← **infantile spasms.**

tetanic c. اسپاسم تونیک همراه با از دست رفتن هوشیاری؛ ● تشنج تتانیک.

uremic c. تشنج اورمیک؛ تشنج ناشی از اورمی یا احتباس موادی که باید به وسیله کلیه دفع شوند، در خون.

cooperativity /ko-op "er-ah-tiv ¨i-te/ نوعی پدیده تغییر در پیوند لیگاندهای بعدی بر روی پیوند یک لیگاند اولیه، به وسیله یک آنزیم، گیرنده یا مولکول دیگر یا جایگاه‌های پیوند متعدد؛ تمایل برای پیوند بعدی ممکن است افزایش یابد (همکاری مثبت) یا کاهش پیدا کند (همکاری منفی). ● همکاری

coordination /ko-or "dī-na¨shun/ عملکرد هماهنگ ارگان‌ها و بخش‌های وابسته به هم. ● همگامی، هماهنگی.

COPD chronic obstructive pulmonary disease: بیماری مزمن انسدادی ریه).

cope /kōp/ در دندانپزشکی، سمت فوقانی یا حفره فلاسک دندان کبودی؛ ایجاد آسیب در بخشی از بدن، بدون ایجاد شکافتگی پوست. ● کبودی، کوبیدگی، کوفتگی.

contrecoup c. کوفتگی ناشی از ضربه یک طرف سر، همراه با آسیب‌نیمکره مغزی سمت مقابل که دراثر انتقال نیرو ایجاد می‌شود.

conus /to¨nus/ [L.] (جمع: Coni)؛ ۱. ساختمان مخروطی یا شبیه مخروط. ۲. استافیلوم (بیرون‌زدگی) خلفی چشم نزدیک بین.

c. arteriosus قیف؛ بخش قدامی فوقانی بطن راست قلب، در محل ورود به تنه شریان ریوی.

c. medullaris قسمت مخروطی شکل انتهای تحتانی طناب نخاعی، در سطح مهره کمری فوقانی.

c. terminalis **conus medullaris.** ←

coni vasculosi لوبول‌های اپیدیدیم.

convalescence /kon "vah-les¨ins/ مرحله بهبود بیماری، عمل جراحی یا صدمات. ● نقاهت. دوره نقاهت.

convection /kon-vek¨shun/ عمل رساندن یا انتقال دادن، به ویژه انتقال حرارت در مایع یا گاز، از طریق حرکت توده ذرات گرم به نواحی سردتر. ● جابه‌جا شدن. **convective**، صفت.

convergence /kon-ver¨jens/ ۱. تکامل ارگانیسم‌ها یا ساختمان‌های مشابه در جهت‌های نامرتبط. ۲. در رویان‌شناسی، حرکت سلول‌ها از محیط به خط وسط، در فرایند گاسترولاسیون. ۳. تمایل هماهنگ دو خط دید به طرف نقطه اشتراک ثابت شدن (فیکساسیون) آن‌ها یا خود آن نقطه. ● همگرایی. ۴. تحریک یک عصب حسی منفرد از طریق ایمپالس‌های وارده از نورون‌های متعدد دیگر. **convergent**، صفت.

negative c. انحراف محورهای بینایی به سمت خارج. ● همگرایی منفی.

positive c. انحراف محورهای بینایی به سمت داخل. ● همگرایی مثبت.

conversion /kon-ver¨zhun/ مکانیسم دفاعی ناخودآگاه که به وسیله آن، اضطراب ناشی از تعارض‌های درون روانی به صورت علایم جسمانی تبدیل و اظهار می‌شوند. ● تبدیل.

convertase /kon-ver¨tās/ آنزیم سیستم کمپلمان که اجزاء اختصاصی سیستم را فعال می‌سازد.

convertin /kon-ver¨tin/ کنورتین؛ فرم فعال شده فاکتور VII انعقادی.

convex /kon¨veks/ دارای سطح کروی وبرآمده. ● محدب.

convexoconcave /kon-vek "so-kon¨kāv/ دارای یک سطح محدب و یک سطح مقعر. ● محدب، مقعر.

convexoconvex /-kon¨veks/ محدب، در هر دو سطح.

واسطه بیوستنز «هم» است و در کوپروپورفیری ارثی در مدفوع و ادرار دفع می‌شود؛ ایزومر I، محصولی جانبی است که در پورفیری اریتروپوئیتیک مادرزادی درمدفوع وادرارد‌فع می‌شود.

coproporphyrinogen /-por "fĭ-rin¨o-jen/ نوعی پورفیرینوژن که از اوروپورفیرینوژن ساخته می‌شود و به‌طور طبیعی به‌صورت دو ایزومر نوع I و IIIوجود دارد.

coproporphyrinuria /-por "fi¨-rin-ūr¨e-ah/ وجود کوپروپورفیرین در ادرار.

coprostasis /kop-ros¨tah-sis/ متراکم شدن مدفوع.

coprozoa /kop "rah-zo¨ah/ پروتوزوآیی که در مدفوع خارج از بدن مشاهده می‌شود اما در روده‌ها وجود ندارد. ● مدفوع زی.

copula /kop¨u-lah/ ۱. هر بخش یا ساختمان رابط.
۲. برآمدگی بطنی میانی بر روی زبان رویان که در اثر الحاق قوس‌های ثانویه حلقی ایجاد می‌شود و درتکامل زبان نقش دارد.

copulation /kop "u-la¨shun/ مقاربت جنسی؛ انتقال اسپرم از جنس مذکر به مؤنث؛ معمولاً برای روند جفت‌گیری در حیوانات پست‌تر از انسان مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● جفت‌گیری.

Coquillettidia /ko-kwil "ĕ-tid¨e-ah/ جنسی از پشه‌های بزرگ و غالباً زرد‌رنگ که به دشواری نیش می‌زنند و از پشه‌های آب شیرین هستند.
C.perturbans ناقل انسفالیت اسبی شرقی در آمریکای شمالی، و *C.venezuelensis*، گونه آمریکای شمالی است که ناقل چندین نوع آربوویروس از جمله ویروس Oropouche محسوب می‌شود.

cor /kor/ [L.] قلب.

acute c. pulmonale کورپولمونل حاد؛ اضافه بار حاد بطن راست، ناشی از هیپرتانسیون ریوی که معمولاً در اثر آمبولی حاد ریوی ایجاد می‌شود. ● قلب ریوی حاد.

c. adiposum ← **fatty heart** (۲)

c. biloculare قلب دو حفره‌ای شامل یک دهلیز و یک بطن و یک دریچه دهلیزی بطنی مشترک که در اثر اختلال در تشکیل تیغه بین دهلیزی و بین بطنی ایجاد می‌شود. ● قلب دو حجره‌ای.

c.bovinum قلب خیلی بزرگ ناشی از بطن چپ هیپرتروفیه یا متسع ● قلب گاوی.

chronic c. pulmonale کورپولمونل مزمن؛ بیماری قلبی ناشی از هیپرتانسیون ریوی ثانوی به بیماری ریه یا عروق خونی آن، همراه با هیپرتروفی بطن راست. ● قلب ریوی مزمن.

c. triatriatum قلب دارای سه دهلیز که در آن وریدهای ریوی به داخل حفره فرعی واقع در بالای دهلیز چپ حقیقی مصنوعی.

coping /kōp¨ing/ کلاهک یا پوشش فلزی نازک، مانند صفحه‌ای فلزی که قبل از وصل کردن تاج مصنوعی بر روی ریشه یا تاج آماده شده یک دندان قرار می‌گیرد.

copiopia /kop "e-o¨pe-ah/ خستگی چشم. ← **eyestrain.**

copolymer /ko-pol¨ĭ-mer/ پلیمر حاوی بیش از یک نوع مونومر.

copper (Cu) /kop¨er/ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۲۹؛ به جدول عناصر مراجعه کنید؛ ● مس. مس از عناصر ذره‌ای و اساسی رژیم غذایی و از اجزای ضروری چندین آنزیم است ولی مقدار بیش از حد آن سمی است.

c. sulfate سولفات مس.

copperhead /-hed/ ۱. نوعی مارسمی (افعی چال‌دار، چال مار)، *Agkistrodon contortrix* که در آمریکا یافت می‌شود و دارای بدن قهوه‌ای تا مسی رنگ همراه با نوارهای تیره است. ● مارمسین سر.
۲. نوعی مار بسیار سمی استرالیا، تاسمانی و جزایر سلیمان، به نام *Denisonia superba*

coproantibody /kop "ro-an¨tĭ-bod-e/ آنتی‌بادی موجود در مجرای روده (عمدتاً IgA) که با ایجاد ایمنی در برابر عفونت‌های روده‌ای ارتباط دارد.

coprolalia /-la¨le-ah/ کوپرولالیا؛ بیان جبری کلمات زشت و مستهجن به ویژه کلمات مربوط به مدفوع.

coprolith /kop¨rah-lith/ ← **fecalith.**

coprophilia /kop "ro-fil¨e-ah/ علاقه به مدفوع یا نجاست، به ویژه نوعی پارافیلیا (ناهنجاری جنسی) که در آن فعالیت یا بر انگیختگی جنسی با دفع مدفوع بر روی بدن شریک جنسی (یا برعکس) در ارتباط است. ● مدفوع خواهی. **coprophilic, coprophiliac**، صفت.

coprophobia /-fo¨be-ah/ تنفر غیرطبیعی از عمل دفع، و مدفوع. ● مدفوع هراسی.

coproporphyria /-por-fir¨e-ah/ کوپروپورفیری؛ هر یک از انواع مختلف پورفیری که با افزایش مقدار کوپروپورفیرین بدن مشخص می‌شود.

hereditary c. (HCP) پورفیری ارثی کبدی ناشی از نقص در آنزیم دخیل در سنتزپورفیرین، که با حملات عودکننده اختلال معده‌ای روده‌ای و عصبی، حساسیت پوستی به نور، و دفع کوپروپورفیرین III در مدفوع و ادرار و δ- آمینولوولینیک اسیدو پورفوبیلی‌نوژن در ادرار مشخص می‌شود. ● کوپروپورفیری ارثی.

coproporphyrin /-por¨fĭ-rin/ کوپروپورفیرین؛ پورفیرینی که به صورت چند ایزومر وجود دارد؛ ایزومر III،

تخلیه می‌شوند و به وسیله منفذ کوچکی با آن ارتباط دارند.
● قلب سه دهلیزی.

c. triloculare قلب سه حجره‌ای (سه حفره‌ای).

c. triloculare biatriatum قلب سه حفره‌ای، دارای دو دهلیز مرتبط به هم، دریچه‌تری کوسپید و میترال و یک بطن منفرد.

c. triloculare biventriculare قلب سه حفره‌ای، دارای یک دهلیز و دو بطن.

coracidium /kor "ah-sid ¨e-um/ [L.] (جمع : coracidia)؛ رویان کروی و مژکدار بعضی کرم‌های نواری مثل *دیفیلوبوتریوم لاتوم* که به‌صورت موجود خزنده‌یا شناورآزاد وجود دارد.

coracoclavicular /kor "ah-koklah-vik ¨ii-lar/ مربوط به زایده غرابی (کوراکوبید) و ترقوه (کلاویکول).

coracoid /kor¨ah-koid/ ۱. شبیه منقار کلاغ. ● غُرابی. ۲. ← **coracoid process.**

cord /kord/ هر نوع ساختمان طویل، استوانه‌ای و قابل انعطاف. ● طناب.

genital c. در رویان، بخش دُمی دو لبه اوروژنیتال که در خط وسط به هم می‌پیوندند و هر یک حاوی یک مجرای مزونفریک و پارامزونفریک هستند. ● طناب جنسی.

gubernacular c. بخشی از گوبرناکولوم (بند) بیضه یا لیگامان گرد تخمدان که در ستیغ اینگوینال رشد می‌کند و به دیواره بدن متصل می‌شود.

sexual c's مجاری سمینیفر (منی‌بر) در طی مراحل اولیه جنینی. ● طناب‌های جنسی.

spermatic c. طناب اسپرماتیک؛ ساختمانی که از حلقه اینگوینال تا بیضه امتداد دارد و از شبکه پامپینیفرم، اعصاب، مجرای دفران، شریان بیضه‌ای و عروق دیگر تشکیل شده است.

spinal c. بخشی از دستگاه عصبی مرکزی که در ستون فقرات قرار دارد و از سوراخ بزرگ (فورامن مگنوم) تا بخش فوقانی ناحیه کمری امتداد می‌یابد. به تصویر 8 مراجعه کنید. ● طناب نخاعی.

umbilical c. ساختمان پیوند دهنده جنین و جفت، حاوی عروقی که خون جنین از آن‌ها به سمت جفت و بر عکس عبور می‌کند. ● طناب نافی.

vocal c's چین خوردگی‌های غشا مخاطی در حنجره؛ جفت فوقانی طناب‌های صوتی کاذب و جفت تحتانی، طناب‌های صوتی حقیقی نامیده می‌شود. ● طناب‌های صوتی.

Willis' c's طناب‌های ویلیس؛ نوارهای فیبری که از گوشه تحتانی سینوس ساجیتال فوقانی عبور می‌کنند.

cordectomy /kor-dek ¨tah-me/ برداشتن همه یا بخشی از یک طناب، مثل طناب صوتی یا طناب نخاعی.

corditis /kor-di ¨tis/ ← **chorditis.**

cordocentesis /kor "do-sen-te ¨sis/ پونکسیون وریدنافی از طریق پوست، تحت هدایت سونوگرافی، به منظور گرفتن نمونه خون جنین.

cordotomy /kor-dot ¨ah-me/ ۱. برش طناب صوتی. ۲. برش دسته اسپینوتالامیک جانبی نخاع به وسیله جراحی و معمولا در ربع قدامی جانبی. chordotomy هم نوشته می‌شود.

core- جزء کلمه [Gr.] به معنی مردمک چشم. ـ cor(o) هم گفته می‌شود.

coreclisis /kor "ê-kli ¨sis/ **iridencleisis.** ←

corectasis /kor-ek ¨tah-sis/ اتساع مردمک.

corectome /ko-rek ¨tōm/ وسیله برش مورد استفاده در ایریدکتومی.

corectomedialysis /ko-rek "to-me "de-al ¨i-sis/ ایجاد مردمک مصنوعی از طریق جدا کردن عنبیه از لیگامان مژگانی، به وسیله جراحی.

corectopia /kor "ek-to ¨pe-ah/ قرار گرفتن مردمک به‌طور غیرطبیعی.

coredialysis /ko "re-di-al ¨i-sis/ جداسازی حاشیه خارجی عنبیه از جسم مژگانی به وسیله جراحی.

corelysis /ko-rel ¨i-sis/ از بین بردن مردمک به وسیله جراحی؛ به ویژه جداسازی چسبندگی‌های حاشیه مردمکی عنبیه از عدسی.

coremorphosis /ko "re-mor-fo ¨sis/ ایجاد مردمک مصنوعی به وسیله جراحی.

coreoplasty /ko¨re-o-plas "te/ هر نوع عمل جراحی پلاستیک مردمک.

corepressor /ko "re-pres ¨er/ در فرضیه ژنتیکی، مولکول کوچکی است که با یک آپوپرسور ترکیب می‌شود و ریپرسور کاملی را می‌سازد.

corium /kor¨e-um/ ← **dermis.** ● جلد.

corn /korn/ سفتی شاخی و ضخیم شدگی لایه شاخی پوست که در اثر مالش و فشار به وجود می‌آید و توده‌ای مخروطی در زیر کوریوم ایجاد می‌کند که باعث درد و تحریک می‌شود. ● میخچه.

hard c. میخچه‌ای که معمولاً درسطح خارجی انگشت کوچک پا یا سطوح فوقانی انگشتان دیگر پا ایجاد می‌شود. ● میخچه سخت.

soft c. میخچه‌ای که بین انگشتان پا ایجاد می‌شود و اغلب التهاب دردناک در زیر آن به وجود می‌آید. ● میخچه نرم.

cornea /kor¨ne-ah/ بخش شفاف قدامی چشم. به

تصویر 30 مراجعه کنید. ● قرنیه. **corneal** ، صفت.

conical c. ← **keratoconus.**

corneosclera /kor "ne-o-skler ¨ah/
قرنیه و صلبیه، به عنوان یک عضو.

corenous /kor¨ine-us/ ۱. شاخی. ۲. کراتینی.

corniculate /kor-nik¨u-lāt/
شبیه به شاخ کوچک.

corniculum /-lum/ [L.]
غضروف شاخی شکل.

cornification /kor "nî-fi¨-ka¨shun/
۱. ← **keratinization.** ۲. تبدیل اپی‌تلیوم به نوع سنگفرشی مطبق. ● شاخی شدن.

cornu /kor¨noo/ [L.] (جمع: cornua). شاخ.

c. ammonis ← **hippocampus.**

c. cutaneum شاخ پوستی.

sacral c., c. sacrale هر یک از دو زایده چنگک مانندکه از قوس آخرین مهره خاجی به‌سمت پایین امتداد می‌یابد. ● شاخ خاجی.

cornual /kor¨nu-al/
مربوط به شاخ، به ویژه شاخ‌های طناب نخاعی. ● شاخی.

cornuate /kor¨nu-āt/ **cornual.** ←

cor(o)- ← **core-**

corona /kô-ro¨nah/ [L.]
(جمع: coronas, coronae) تاج؛ در دامگذاری آناتومیک، برآمدگی تاجی شکل یا ساختمان احاطه کننده. **coronal** (تاجی)، صفت.

c. glandis penis
حاشیه اطراف بخش پروگزیمال سرپنیس.

c. radiata ۱. فیبرهای شعاعی که از کپسول داخلی به همه بخش‌های کورتکس مغز می‌روند. ● تاج شعاعی. ۲. لایه‌ای از سلول‌های فولیکولی طویل و شعاعی که زونا پلوسیدا را احاطه می‌کند.

c. veneris حلقه‌ای از زخم‌های سیفیلیسی که در اطراف پیشانی ایجاد می‌شود.

coronad /kor¨ah-nad/ به طرف تاج سر و یا هر نوع تاج.

coronary /kor¨ō-nar "e/ کرونری؛ احاطه‌کننده مانند تاج؛ در مورد عروق، رباط‌ها و غیره به کار می‌رود. (به ویژه در مورد شریان‌های قلب و گرفتاری پاتولوژیک آن‌ها). ● تاجی.

Coronaviridae /ko-ro "nah-vir¨ī-de/
کرونا‌ویروس‌ها: خانواده‌ای از ویروس‌های RNA دارای ژنوم RNA پلی‌آدنیله تک رشته‌ای پوزیتیویسنس که از طریق تماس و دیگر راه‌های مکانیکی انتقال می‌یابد. جنس منفرد آن ***کورونا ویروس*** است.

Coronavirus /ko-ro¨nah-vi "rus/
کرونا‌ویروس‌ها؛ جنسی از ویروس‌های خانواده کرونا‌ویریدا که باعث بیماری تنفسی و احتمالاً گاستروآنتریت و هپاتیت در انسان، و گاستروآنتریت، آنسفالیت و بیماری تنفسی در حیوانات می‌شود.

coronavirus /kô-ro¨nah-vi "rus/
کرونا‌ویروس؛ هر یک از ویروس‌های خانواده کرونا‌ویریدا.

coroner /kor¨on-er/ متصدی تحقیقات درباره مرگ‌های همراه با خشونت، مرگ‌های ناگهانی یا توجیه نشده. ● مامور تجسس قتل، (و نیز به معنی کالبد سنج و پزشک قانونی ـ مترجم).

coronoid /kor¨ah-noid/ ۱. شبیه منقار کلاغ. ● منقاری. ۲. شبیه تاج. ● تاجی.

coronoidectomy /kor "ah-noi-dek ¨tah-me/
برداشتن زایده منقاری فک پایین به وسیله جراحی.

corotomy /ko-rot¨ah-me/ **iridotomy.** ←

corpulency /kor¨pu-lin-se/ چاقی.

corpus /kor¨pus/ [L.] (جمع: corpora)؛ جسم.

c. adiposum buccae بالشتک (پَد) مکنده.

c. albicans کورپوس آلبیکانس؛ بافت فیبری سفیدی که در نیمه دوم حاملگی یا کمی بعد از تخمک‌گذاری (در صورت حاملگی نشدن) جانشین جسم زرد (کورپوس لوتئوم) تخمدان می‌شود. ● جسم سفید.

c.amygdaloideum توده کوچکی از ماده خاکستری زیر کورتکس، واقع در نوک استخوان تمپورال، در سطح قدامی شاخ تحتانی بطن جانبی مغز که بخشی از سیستم لیمبیک است. ● جسم بادامی.

corpora amylacea توده‌های هیالینی کوچک که اهمیت پاتولوژیک آن‌ها مشخص نیست، بیشتر در سنین بالا دیده می‌شوند و از سلول‌های دژنره یا ترشحات غلیظ شده به وجود می‌آیند و در پروستات، نوروگلی و آلوئول‌های ریوی یافت می‌شوند.

corpora bigemina دو جسم واقع در مغز جنین انسان که بعداً تقسیم می‌شوند و corpora quadrigemina را می‌سازند.

c. callosum کورپوس کالوزوم؛ توده قوسی شکل ماده سفید که در اعماق شیار طولی واقع شده و از فیبرهای عرضی رابط نیمکره‌های مغزی تشکیل می‌شود. ● جسم پینه‌ای.

c. cavernosum هر یک از ستون‌های بافت نعوظی تشکیل دهنده جسم کلیتوریس (c. cavernosum clitoridis) یا پنیس (c. cavernosum penis). ● جسم غاری.

c.hemorrhagicum لخته خونی که در حفره برجای مانده از فولیکول تخمدانی، بعد از پاره شده آن در خلال تخمک‌گذاری تشکیل می‌شود.

(جمع : corpuscula)، جسمک، بن. ← **corpuscle.**

correction /kah-rek¨shun/
اصلاح، مثل تجویز عینک یا لنز برای تصحیح دید بیمار، و یا تطابق اختیاری در مقادیر یا وسایل در انجام آزمایشات. ● اصلاح، ترمیم، تصحیح.

correlation /kor "ê-la¨shun/
در آمار، به درجه و جهت ارتباط پدیده‌های مختلف اطلاق می‌شود. ● همبستگی، ارتباط.

correspondence /kor "is-pon¨dins/
حالت موافق بودن یا تطابق. ● تطابق، سازگاری، توافق.

anomalous retinal c. حالتی که در آن نقاط جدا شده واقع بر روی شبکیه دو چشم از نظر حسی با یکدیگر تطابق می‌یابند.

normal retinal c. حالتی که در آن نقاط متناظر واقع بر روی شبکیه دو چشم از نظر حسی با یکدیگر ارتباط و همراهی دارند.

retinal c. حالت مرتبط با برخورد محرک‌های ایجاد کننده تصویر بر روی شبکیه دو چشم.

corrin /kor¨in/ سیستم حلقوی تتراپیرول شبیه به حلقه پورفیرین. کوبالامین‌ها، حاوی یک سیستم حلقوی کورین هستند.

corrosive /kor-o¨siv/ تولیدکننده تخریب تدریجی، مثلاً در یک فلز، از طریق واکنش الکترومکانیکی یا در بافت‌ها از طریق اثر یک اسید یا باز قوی؛ عاملی که باعث بروز این اثر می‌شود. ● خورنده.

cortex /kor¨teks/ [L.] (جمع : cortices)؛ لایه خارجی یک عضو یا ساختمان دیگر، که از ماده داخلی آن تمیز داده می‌شود. ● قشر، پوسته. **cortical** ، صفت.

adrenal c. لایه خارجی و سفت تشکیل دهنده بخش بزرگ‌تر غده آدرنال که هورمون‌های زیادی شامل مینر الوکورتیکوییدها، گلوکوکورتیکوییدها، آندروژن‌ها، ۱۷ ـ کتواستروییدها و پروژستین‌ها را ترشح می‌کند. ● قشر آدرنال، قشر غده‌فوق کلیوی.

cerebellar c., c. cerebellaris ماده خاکستری سطحی مخچه. ● قشر مخچه.

cerebral c., c. cerebralis لایه پیچ و خم دار ماده خاکستری که هر یک از نیمکره‌های مغزی را می‌پوشاند؛ **archicortex** ، **paleocortex** و **neocortex** ● قشر مغز. ←

c. lentis بخش نرم‌تر و خارجی عدسی چشم.

motor c. ● قشر حرکتی؛ ← **area.**

provisional c. قشر غده آدرنال جنین که در اوایل دوران جنینی پسرفت می‌کند. ● قشر موقت.

renal c., c. renis بخش خارجی پارانشیم کلیه، متشکل از گلومرول‌ها و لوله‌های پیچیده. ● قشر کلیه.

c. luteum توده غده‌ای زرد رنگ واقع در تخمدان، که به وسیله فولیکول تخمدانی بالغی که تخمک خود را آزاد می‌کند تشکیل می‌شود. ● جسم زرد.

corpora quadrigemina چهار برآمدگی مدور که بر روی سطح خلفی مز انسفال قرار دارند.

c. spongiosum penis ستونی از بافت نعوظی تشکیل دهنده سطح پیشابراهی پنیس که پیشابراه در آن قرار دارد. ● جسم اسفنجی پنیس.

c. striatum توده زیر قشری ماده خاکستری و سفید واقع در جلو و کنار تالاموس در هر نیمکره مغزی. ● جسم مخطط.

c. uteri بخشی از رحم که بالای ایسم و زیر سوراخ‌های لوله‌های رحمی قرار دارد. ● جسم رحم.

c. vitreum زجاجیه چشم.

corpuscle /kor¨pus'l/ هر نوع توده یا جسم کوچک. ● جسمک، بن. **corpuscular** ، صفت.

blood c. ← **cell.**

corneal c. اجسام ستاره‌ای شکل واقع در داخل فضاهای قرنیه‌ای. ● اجسام قرنیه‌ای.

genital c. نوعی انتهای عصبی کپسولدار کوچک که در غشاهای مخاطی ناحیه ژنیتال و پوست اطراف نوک پستان قرار دارد. ● جسم تناسلی.

Golgi's c. جسم گلژی؛ عضو تاندونی گلژی.

Hassall's c's اجسام‌هاسال؛ اجسام کروی یا بیضی واقع در بخش میانی تیموس که از آرایه‌های متحدالمرکزی از سلول‌های اپی‌تلیال حاوی کراتوهیالین و دسته‌هایی از رشته‌های سیتوپلاسمی تشکیل می‌شوند.

lamellar c., lamellated c. نوعی انتهای عصبی کپسولدار بزرگ که در تمام بدن یافت می‌شود و مربوط به ادراک حس‌های مختلف است. ● جسم تیغه‌ای.

malpighian c's اجسام مالپیگی؛ ← **renal c's.**

Meissner's c. اجسام مایسنر؛ ← **tactile c.**

Pacini's c., pacinian c. جسم پاچینی؛ ← **lamellated c.**

paciniform c's نوعی از اجسام تیغه‌ای که دارای تطابق سریعی در پاسخ به کشش عضلانی و فشار خفیف هستند.

red c. ● گلبول قرمز؛ ← **erythrocyte.**

renal c's اجسام تشکیل دهنده قسمت ابتدایی نفرون‌ها که هر کدام از آن‌ها شامل گلومرول و کپسول گلومرولی هستند. ● اجسام کلیوی.

tactile c. نوعی انتهای عصبی کپسولدار با اندازه متوسط که در پوست، به‌ویژه کف دست و پا قرار دارد. ● جسم لامسه‌ای.

thymus c's اجسام تیموسی؛ ← **Hassall's c's.**

white c. گلبول سفید؛ ← **leukocyte.**

corpusculum /kor-pus¨ku-lum/ [L.]

cortisol /-sol/ کورتیزول؛ گلوکوکورتیکوییدِ طبیعی اصلی که به وسیله قشر آدرنال ساخته می‌شود، بر متابولیسم گلوکز، پروتئین و چربی‌ها تاثیر می‌گذارد و فعالیت مینرالوکورتیکوییدی دارد. در مورد مصارف درمانی کورتیزول به واژه hydrocortison مراجعه کنید.

cortisone /-sōn/ کورتیزون؛ گلوکوکورتیکوییدِ طبیعی که به‌طور متابولیک قابل تبدیل به کورتیزول است. استراستات کورتیزون به عنوان ضدالتهاب و سرکوبگر ایمنی و درمان جایگزین در نارسایی آدرنوکورتیکال به کار می‌رود.

corundum /kor-un¨dum/ اکسیدآلومینیوم خالص با فرمول Al_2O_3 که در دندانپزشکی به عنوان ساینده و جلادهنده به کار می‌رود.

coruscation /kor "us-ka¨shun/ احساس درخشش نور در مقابل چشم‌ها.

corymbiform /ko-rim¨bĭ-form/ خوشه‌ای؛ به ضایعات گروهی موجود در اطراف یک ضایعه منفرد و معمولاً بزرگ‌تر گفته می‌شود.

Corynebacteriaceae /ko-ri "ne-bak-tēr "e-a¨se-e/ کورینه باکتریاسه؛ سیستم‌های طبقه‌بندی پیشین به خانواده‌ای از باکتری‌های کورینه فرم مربوط به اکتینومایست‌ها (شامل تیره‌های *Corynebacterium*، *Erysipelothrix* و *Listeria*) گفته می‌شد.

Corynebacterium /-bak-tēr¨e-um/ کورینه باکتریوم؛ جنسی از باکتری‌ها شامل C. acnes، گونه موجود در ضایعات آکنه‌ای C. diphtheriae، عامل اتیولوژیک دیفتری، C. minutissimum عامل ایجاد اریتراسما *C.pseudodiphtheriticum*، گونه غیربیماری‌زای موجود در مجاری تنفسی.

coryneform /-form/ بر ارگانیسم‌های خانواده کورینه باکتریاسه یا شبیه آن‌ها دلالت دارد.

Corynespora /kor "ines¨pah-rah/ جنسی از قارچ‌های ناکامل که گستردگی زیادی دارند؛ C. cassicola عامل ایجاد مایستومایومایکوتیک است.

coryza /ko-ri¨zah/ [L.] کوریزا؛ رینیت حاد.

cosmesis /koz-me¨sis/
۱. حفظ، ترمیم یا ارزانی داشتن زیبایی جسمانی.
۲. تصحیح جراحی یک نقص فیزیکی بدشکل.

cosmetic /koz-met¨ik/
۱. مربوط به زیبایی.
۲. ماده یا فراورده ایجادکننده زیبایی. ● آرایشی.

costa /kos¨tah/ [L.]
۱. دنده.
۲. ساختمان نازک، سفت و استوانه‌ای شکل که در امتداد قاعده غشاء مواج برخی تاژکداران قرار دارد. **costal**، صفت.

costalgia /kos-tal¨jah/ ۱. درد دنده‌ها.

cortisol /-sol/ کورتیزول؛ گلوکوکورتیکوییدِ طبیعی اصلی که به وسیله قشر آدرنال ساخته می‌شود، بر متابولیسم گلوکز، پروتئین و چربی‌ها تاثیر می‌گذارد و فعالیت مینرالوکورتیکوییدی دارد. در مورد مصارف درمانی کورتیزول به واژه hydrocortison مراجعه کنید.

cortisone /-sōn/ کورتیزون؛ گلوکوکورتیکوییدِ طبیعی که به‌طور متابولیک قابل تبدیل به کورتیزول است. استراستات کورتیزون به عنوان ضدالتهاب و سرکوبگر ایمنی و درمان جایگزین در نارسایی آدرنوکورتیکال به کار می‌رود.

corundum /kor-un¨dum/ اکسیدآلومینیوم خالص با فرمول Al_2O_3 که در دندانپزشکی به عنوان ساینده و جلادهنده به کار می‌رود.

coruscation /kor "us-ka¨shun/ احساس درخشش نور در مقابل چشم‌ها.

corymbiform /ko-rim¨bĭ-form/ خوشه‌ای؛ به ضایعات گروهی موجود در اطراف یک ضایعه منفرد و معمولاً بزرگ‌تر گفته می‌شود.

Corynebacteriaceae /ko-ri "ne-bak-tēr "e-a¨se-e/ کورینه باکتریاسه؛ سیستم‌های طبقه‌بندی پیشین به خانواده‌ای از باکتری‌های کورینه فرم مربوط به اکتینومایست‌ها (شامل تیره‌های *Corynebacterium*، *Erysipelothrix* و *Listeria*) گفته می‌شد.

Corynebacterium /-bak-tēr¨e-um/ کورینه باکتریوم؛ جنسی از باکتری‌ها شامل C. acnes، گونه موجود در ضایعات آکنه‌ای C. diphtheriae، عامل اتیولوژیک دیفتری، C. minutissimum عامل ایجاد اریتراسما *C.pseudodiphtheriticum*، گونه غیربیماری‌زای موجود در مجاری تنفسی.

coryneform /-form/ بر ارگانیسم‌های خانواده کورینه باکتریاسه یا شبیه آن‌ها دلالت دارد.

Corynespora /kor "ines¨pah-rah/ جنسی از قارچ‌های ناکامل که گستردگی زیادی دارند؛ C. cassicola عامل ایجاد مایستومایومایکوتیک است.

coryza /ko-ri¨zah/ [L.] کوریزا؛ رینیت حاد.

cosmesis /koz-me¨sis/
۱. حفظ، ترمیم یا ارزانی داشتن زیبایی جسمانی.
۲. تصحیح جراحی یک نقص فیزیکی بدشکل.

cosmetic /koz-met¨ik/
۱. مربوط به زیبایی.
۲. ماده یا فراورده ایجادکننده زیبایی. ● آرایشی.

costa /kos¨tah/ [L.]
۱. دنده.
۲. ساختمان نازک، سفت و استوانه‌ای شکل که در امتداد قاعده غشاء مواج برخی تاژکداران قرار دارد. **costal**، صفت.

costalgia /kos-tal¨jah/ ۱. درد دنده‌ها.

striate c. بخشی از لوب اکسی پیتال قشر مغز که ناحیه اولیه گیرنده بینایی است. ● قشر مخطط.

c. of thymus بخش خارجی هر لوبول تیموس که بیشتر از لنفوسیت‌های فشرده به یکدیگر (تیموسیت‌ها) تشکیل شده و بصل‌النخاع را احاطه می‌کند. ● قشر تیموس.

visual c. منطقه‌ای از لوب اکسی‌پیتال کورتکس مغز که با بینایی در ارتباط است. ● قشر بینایی.

corticate /kor¨tĭ-kāt/ داشتن قشر یا حاشیه.

corticectomy /kor "tĭ-sek¨tah-me/ **topectomy.** ←

corticifugal /-sif¨u-gl/ وابران، برنده؛ حرکت یا هدایت در جهت دور شدن از قشر مغز.

corticipetal /-sip¨ĕ-tl/ حرکت یا هدایت به طرف کورتکس مغز. با *afferent* مقایسه کنید.

corticobulbar /kor "tĭ-ko-bul¨bar/ مربوط به قشر مغز و بصل‌النخاع یا ساقه مغز.

corticoid /kor¨tĭ-koid/ **corticosteroid.** ←

corticosteroid /-ster¨oid/ کورتیکواستروییدِ؛ هر یک از استروییدهایی که به وسیله قشر آدرنال ترشح می‌شوند (به جز هورمون‌های جنسی) یا ترکیبات صناعی معادل آن‌ها. کورتیکواستروییدها به دو گروه اصلی تقسیم می‌شوند که عبارتند از ***گلوکوکورتیکوییدها*** و ***مینرالوکورتیکوییدها*** و به‌طور بالینی، به عنوان درمان جایگزین هورمونی، مهارکننده ترشح ACTH، ضدالتهاب و سرکوب‌کننده پاسخ ایمنی به کار می‌رود.

corticosterone /kor "tĭ-kos¨ter-ōn/ کورتیکوسترون؛ کورتیکوییدِ طبیعی با فعالیت گلوکوکورتیکوییدِ متوسط، مقداری فعالیت مینرالوکورتیکوییدی و اثرات مشابه کورتیزول، با این تفاوت که اثر ضدالتهابی ندارد.

corticotensin /-ten¨sin/ کورتیکوتنسین؛ پلی‌پپتید خالص شده از عصاره کلیه‌که تزریق وریدی آن باعث تنگ شدن عروق می‌شود.

corticotroph /kor¨tĭ-ko-trōf/ اسیدوفیلی از آدنوهیپوفیز که هورمون آدرنوکورتیکوتروپیک ترشح می‌کند.

corticotrophin /kor¨tĭ-ko-tro "fin/ **corticotropin.** ←

corticotropin /-tro¨pin/ کورتیکوتروپین؛
۱. هورمونی که به وسیله آدنوهیپوفیز ترشح می‌شود و اثر محرک بر قشر آدرنال دارد.
۲. فراورده‌ای هورمونی که از حیوانات به دست می‌آید و به منظور آزمایش تشخیصی عملکرد آدرنوکورتیکال و به عنوان ضدتشنج در اسپاسم شیرخواران به‌کار می‌رود.

cortilymph /kor¨tĭ-limf "/ مایعی که فضاهای بین سلولی اندام کورتی را پر می‌کند و ترکیبی مشابه پری لنف دارد.

سرفه بدون خلط؛ ● سرفه خشک. **dry c.**

سرفه کوتاه، مکرر، کم‌عمق و ضعیف. ● تک سرفه. **hacking c.**

سرفه همراه با خلط که از برونش‌ها خارج می‌شود. **productive c.**

سرفه فلکسی؛ سرفه ناشی از تحریک بعضی از اعضای دور دست بدن. **reflex c.**

سرفه مرطوب؛ سرفه خلط‌دار. **wet c.**

productive c. ←

سیاه‌سرفه؛ ● سرفه شدید (غول‌آسا). **whooping c.**

coulomb (C) /koo¨lom/ کولمب؛ واحد شارژ الکتریکی در سیستم بین‌المللی، که عبارت است از مقداری از شارژ الکتریکی که از سطحی برابر با یک آمپر در یک‌ثانیه انتقال می‌یابد.

coumarin /koo¨mah-rin/ کومارین؛

۱. ماده اصلی استخراج شده از لوبیای tonka، حاوی دیکومارول که سنتز کبدی فاکتورهای انعقادی وابسته به ویتامین K را مهار می‌کند و تعدادی از مشتقات آن به عنوان داروی ضدانعقاد و در درمان اختلالاتی که با انعقاد بیش از حد مشخص می‌شوند مورد استفاده قرار می‌گیرند، یا:

۲. هر یک از مشتقات مزبور یا ترکیبات صناعی دارای فعالیت مشابه.

count /kount/ محاسبه یا نمایش عددی. ● شمارش.

Addis c. تعیین تعداد گلبول‌های قرمز و سفید، سلول‌های اپی‌تلیال، کست‌ها و پروتئین موجود در نمونه ادرار ۱۲ ساعته.

blood c., blood cell c. تعیین تعداد عناصر موجود در یک میلی‌متر مکعب خون، که ممکن است شامل شمارش کامل سلول‌های خونی یا تنها یکی از عناصر تشکیل دهنده خون باشد. ● شمارش سلول‌های خونی.

complete blood c. گروهی از آزمایشات خون محیطی، شامل هماتوکریت، مقدار هموگلوبین و تعداد هر نوع از عناصر تشکیل دهنده خون. ● شمارش کامل سلول‌های خونی.

differential leukocyte c. تعیین نسبت انواع مختلف گلبول‌های سفید (یا سلول‌های دیگر) و بیان درصد آن‌ها، از طریق شمارش بر روی گستره خونی رنگ‌آمیزی شده. ● شمارش افتراقی گلبول‌های سفید.

platelet c. تعیین تعداد کل پلاکت‌ها در هر میلی مترمکعب خون. در شمارش مستقیم پلاکت‌ها، تعداد آن‌ها به سادگی و به کمک میکروسکوپ محاسبه می‌شود و در شمارش غیرمستقیم پلاکت‌ها، نسبت پلاکت‌ها به گلبول‌های قرمز لام خون محیطی تعیین می‌شود و محاسبه تعداد پلاکت‌ها از شمارش اریتروسیت‌ها صورت می‌گیرد. ● شمارش پلاکت.

۲. درد در عضلات دنده‌ای.

costalis /kos-ta¨lis/ [L.] دنده‌ای.

costive /kos¨tiv/ مربوط به یبوست، ایجادکننده آن و یا مشخص‌شونده به وسیله آن.

cost (o)- جزء کلمه [L.] به معنی دنده.

costochondral /kos″to-kon¨dril/ مربوط به دنده و غضروف آن؛ ● دنده‌ای غضروفی.

costoclavicular /-klah-vik¨u-lar/ مربوط به دنده‌ها و ترقوه. ● دنده‌ای ترقوه‌ای.

costogenic /-jen¨ik/ دارای منشاء دنده‌ای، به‌ویژه از نقص مغز استخوان دنده‌ها.

costoscapularis /-skap″u-la¨ris/ عضله سراتوس (دندانه‌ای) قدامی.

costosternoplasty /-ster¨no-plas″te/ ترمیم سینه قیفی شکل به وسیله جراحی که در آن، از قطعه‌ای از دنده برای حمایت از جناغ استفاده می‌شود.

costotransversectomy /-trans″ver-sek¨to-me/ برداشتن بخشی از دنده همراه با زایده عرضی یک مهره.

costovertebral /-ver¨tê-bral/ مربوط به یک دنده و یک مهره. دنده‌ای مهره‌ای.

cotransfection /ko″trans-fek¨shun/ ترانسفکشن همزمان با دو مولکول اسید آمینه جداگانه و غیرمرتبط، که یکی از آن‌ها حاوی ژنی است که به آسانی ردیابی می‌شود و به عنوان نشانگر عمل می‌کند. (ترانسفکشن؛ Transfection: فرایندی که از طریق آن یک سلول باکتریال به وسیله DNA یا RNA خالص شده‌ای که پس از پیش درمانی اختصاصی از یک ویروس مجزا شده، آلوده می‌شود. ترانسفکشن حاد به معنی عفونت کوتاه مدت است ـ مترجم).

cotransport /ko-trans¨port/ انتقال یک ماده از ورای یک غشاء همراه با انتقال همزمان ماده دیگر، در همان جهت. ● انتقال همزمان.

cotton /kot¨n/ گیاهی از جنس *Gossypium*، یا ماده بافتنی مشتق از دانه‌های آن. ● پنبه.

absorbable c. سلولز اکسیده؛ ● پنبه قابل جذب.

absorbent c., purified c. پنبه بدون ناخالصی، سفیدو استریل شده که به عنوان پانسمان جراحی به کار می‌رود. ● پنبه جاذب (نم‌گیر)، پنبه خالص شده.

cotyledon /kot″i-le¨d'n/ کوتیلدون؛

۱. صفحه رویانی گیاهان دانه‌دار.

۲. هر یک از تقسیمات سطح رحمی جفت.

cotyloid /kot¨i-loid/ فنجان مانند.

cough /kof/ ۱. خروج ناگهانی و صدادار هوا از ریه‌ها یا:

۲. تولید این نوع صدا. ● سرفه.

دو ناقل که از نظر بیوشیمیایی با یکدیگر پیوستگی دارند.

coup /koo/ [fr.] ضربه. یا حمله.

c. de fouet /dê-fwa¨/ پارگی عضله کف پایی همراه با درد واضح (تیز) و ناتوان کننده.

c. de sabre, en c. de sabre /dê-sahb ¨ahn/ نوعی ضایعه اسکلروزمرمای خطی پیشانی و پوست سر که غالباً با آتروفی یک نیمه صورت همراه است.

couple /kup¨l/ ۱. متصل شدن به یکدیگر؛ اتصال، ارتباط.

۲. دو نیروی مساوی که به‌طور موازی ولی در دو جهت مخالف به یک شیء وارد می‌آید.

۳. منطقه تماس بین دو فلز غیرمشابه که باعث تولید اختلاف پتانسیل الکتریکی می‌شود.

couplet /kup¨let/ جفت؛ ← **pair** (۲)

coupling /kup¨ling/ ۱. متصل شدن دو چیز به یکدیگر.

۲. در ژنتیک، ظهور دو آلل جهش یافته بر روی یک کروموزوم در یک هتروزیگوت دوگانه.

۳. در کاردیولوژی، ظهور پی‌دربی یک ضربان قلب طبیعی، با فاصله‌ای نزدیک به ضربان زودرس.

covalence /ko-va¨lens/ کووالانس؛

۱. تعداد جفت‌های الکترون یک اتم که می‌توانند با اتم‌های دیگر سهیم شوند.

۲. یک یا چند پیوند شیمیایی که از طریق تقسیم جفت‌های الکترونی در بین اتم‌ها تشکیل می‌شوند. **covalent**، صفت.

covariance /ko-vār¨e-ins/ میزان تمایل دو متغیر تصادفی برای تغییر دادن یکدیگر.

coverglass /kuv¨er-glas/ صفحه نازک شیشه‌ای که بر روی نمونه میکروسکوپی یا کشت قرار می‌گیرد.

coverslip /-slip/ ← **coverglass.**

cowperitis /kou "per-i ¨tis/ التهاب غدد کوپر (بولبواورترال).

cowpox /kou¨poks/ بیماری بثوری خفیف گاوهای شیرده که محدود به پستان و نوک پستان و قابل انتقال به انسان است و در اثر ویروس آبله گاوی ایجاد می‌شود.

coxa /kok¨sah/ [L.] ۱. استخوان لگن. ← **hip.**

۲. مفصل لگن. ← **hipjoint.**

c. magna پهن شدن سرو گردن استخوان ران.

c.plana استئوکوندروز اپیفیز سر استخوان ران.

c. valga بدشکلی لگن همراه با افزایش زاویه شیب بین گردن و تنه استخوان ران.

c. vara بدشکلی لگن همراه با کاهش زاویه شیب بین گردن و تنه استخوان ران.

counter /koun¨ter/ وسیله‌ای برای تعیین ارزش عددی؛ در رادیولوژی، وسیله‌ای برای شمارش دفعات یونیزه شدن. ● شمارنده.

Coulter c. وسیله خودکاری که برای شمارش عناصر تشکیل دهنده خون محیطی به کار می‌رود. ● شمارنده کولتر.

Geiger c., Geiger-Müller c. وسیله تقویت کننده‌ای که وجود ذرات یونیزه کننده، به ویژه ذرات بتا را نشان می‌دهد.

scintillation c. وسیله‌ای برای تعیین دفعات یونیزاسیون که در نتیجه، آن امکان تعیین غلظت رادیوایزوتوپ‌های موجود در بدن یا مواد دیگر فراهم می‌آید. ● شمارنده جرقه زن.

countercurrent /-kur "ent/ جریان یافتن در مسیر متضاد. ● جریان معکوس.

counterextension /koun "ter-eks-ten ¨shun/ کشش در جهت نزدیک، متقارن با کشش در جهت متضاد با آن.

counterimmunoelectrophoresis /-im "u-no-e-lek "tro-for-e ¨sis/ نوعی ایمیونوالکتروفورز که در آن آنتی‌ژن و آنتی بادی در جهات متضاد حرکت می‌کنند.

counterincision /-in-si¨-zhun/ برش ثانویه که به منظور تشدید درناژ یا از بین بردن کشش موجود در لبه‌های زخم انجام می‌شود.

counterirritation /ir "i-ta¨shun/ تحریک سطحی برای برطرف کردن تحریکات دیگر.

counteropening /-o "pen-ing/ برش ثانویه که در عرض برش اولیه به منظور افزایش درناژ انجام می‌شود.

counterpulsation /-pul-sa¨shun/ روشی برای کمک به جریان خون و کاهش کار قلب به کمک همزمان کردن نیروی پمپ خارجی با سیستول و دیاستول قلبی.

intra-aortic balloon (IAB) c. حمایت از گردش خون به وسیله بالونی که به آئورت توراسیک وارد می‌شود و در طول دیاستول، باد و در خلال سیستول خالی می‌شود.

countershock /koun¨ter-shok "/ وارد آوردن شوک جریان مستقیم و با شدت زیاد به قلب به منظور قطع فیبریلاسیون بطنی و حفظ فعالیت الکتریکی همزمان.

counterstain /-stān/ رنگی که برای ارائه قابل تشخیص‌تر اثرات رنگ دیگر به کار می‌رود.

countertraction /-trak "shun/ اعمال کشش در برابر کشش دیگر که در جا انداختن شکستگی‌ها به کار می‌رود.

countertransference /koun "ter-trans-fer¨ens/ واکنش انتقالی جابه‌جایی هیجان روانکاو یا روانپزشک به بیمار. ● انتقال متقابل، ضدانتقال.

countertransport /-trans¨port/ انتقال همزمان دو ماده از یک غشاء در جهات مخالف، به وسیله یک ناقل و یا

heat c. اسپاسم همراه با درد، نبض ضعیف و مردمک‌های متسع که در افرادی که در گرمای شدید کار می‌کنند دیده می‌شود.

recumbency c's گرفتگی عضلات ساق، و پا که در موقع استراحت یا هنگام خواب شب ایجاد می‌شود.

writer's cramp گرفتگی عضلات دست به علت نوشتن بیش از حد.

craniad /kra¨ne-ad/ در جهت جمجمه؛ به طرف انتهای قدامی بدن (در حیوانات) یا انتهای فوقانی آن (در انسان).

cranial /-al/ ۱. مربوط به جمجمه. ● جمجمه‌ای. ۲. به طرف انتهای سری بدن؛ مترادف فوقانی (superior) در انسان و سایر دوپایان.

crani (o) - جزء کلمه [L.] به معنی جمجمه.

craniocele /kra¨ne-o-sēl "/ ← **encephalocele.**

craniofenestria /kra "ne-o-fen-es ¨tre-ah/ رشد ناقص جمجمه جنین به صورت عدم تشکیل استخوان در بعضی از نواحی آن.

craniolacunia /-lah-ku¨ne-ah/ نقص تکامل جمجمه جنین به صورت وجود نواحی فرورفته بر روی سطح داخلی آن.

craniomalacia /-mah-la¨she-ah/ نرمی غیرطبیعی استخوان‌های جمجمه.

craniometry /kra "ne-om¨ah-tre/ اندازه‌گیری علمی ابعاد استخوان‌های جمجمه و صورت. **craniometric**، صفت.

craniopathy /-op¨ah-the/ هر نوع بیماری جمجمه.

metabolic c. نوعی بیماری که با ضایعات کاسه سر همراه با تغییرات متابولیک متعدد، سردرد، چاقی و اختلالات بینایی مشخص می‌شود.

craniopharyngioma /kra "ne-o-fah-rin "je-o¨mah/ کرانیوفارنژیوم؛ توموری با منشاء بقایای سلولی مشتق از اینفاندیبولوم هیپوفیز یا کیسه راتکه.

cranioplasty /kra¨ne-o-plas "te/ هر نوع جراحی پلاستیک جمجمه.

craniorachischisis /kra "ne-o-rah-kis ¨kĭ-sis/ شکاف مادرزادی جمجمه و ستون فقرات.

cranioschisis /kra "ne-os ¨kĭ-sis/ **cranium bifidum.** ←

craniosclerosis /kra "ne-o-sklē-ro ¨sis/ ضخیم شدن استخوان‌های جمجمه.

craniostenosis /-stē-no ¨sis/ بدشکل شدن جمجمه ناشی از کرانیوسینوستوزیس همراه با توقف بعدی رشد جمجمه.

craniostosis /kra "ne-os-to ¨sis/

coxalgia /kok-sal ¨jah/ ۱. بیماری مفصل لگن. ۲. درد در مفصل لگن.

coxarthropathy /koks "ar-throp ¨ah-the/ بیماری مفصل لگن.

Coxiella /kok "se-el ¨ah/ جنسی از ریکتزیا، شامل *C. burnetii*، عامل ایجاد تب Q.

coxofemoral /kok "so-fem¨ah-ril/ مربوط به لگن و ران.

coxotuberculosis /-too-berk "u-lo¨sis/ بیماری مفصل لگن.

coxsackievirus /kok-sak ¨e-vi "rus/ ویروس کوکساکی؛ یکی از گروه ویروس‌هایی که در انسان باعث بیماری شبیه فلج اطفال، اما بدون ایجاد فلج می‌شود.

CPD م: citrate phosphate dextrose (به واژه anticoagulant citrate phosphate dextrose solution در توضیح لغت solution مراجعه کنید).

CPDA-1 م: citrate phophate dextrose adenine (به واژه anticoagulant citrate phosphate dextrose adenine solution در توضیح لغت solution مراجعه کنید).

CPDD م: calcium pyrophosphate deposition disease (بیماری رسوب کلسیم پیروفسفات).

CPed م: Certified Pedorthist (متخصص دارای گواهینامهٔ طراحی، ساخت و اصلاح کفش‌ها و پاهای مصنوعی).

CPK م: creatine kinase

cpm م: counts per minute (تعداد در دقیقه)، برای بیان سرعت حذف ذرات از یک ماده رادیواکتیو.

CPR م: cardiopulmonary resuscitation (احیاء قلبی عروقی).

cps م: cycles per second (سیکل در ثانیه). **hertz.** ←

CR م: conditioned reflex (response) (رفلکس یاپاسخ شرطی).

Cr نماد عنصر شیمیایی Chromium (کروم).

crack /krak/ شکستن ناقص یا ترک خوردن. ● ترک، درز، شکاف.

crackle /krak ¨l/ کراکل؛ ← **rale.**

cradle /kra ¨d'l/ چهارچوبی که به منظور به کار بردن گرما یا سرما و یا محافظت از بخش‌های آسیب دیده در برابر تماس با روتختی و ملافه در بالای بستر بیمار قرار می‌گیرد.

cramp /kramp/ کرامپ؛ انقباض اسپاسمودیک دردناک عضله. ● پیچش، گرفتگی.

craniosynostosis. ← /kra ″ne-o-sin ″os-to¨sis/

craniosynostosis بسته شدن زودرس درزها (سوچورها)ی جمجمه.

craniotabes /-ta¨bēz/ کاهش مینرالیزاسیون جمجمه همراه با نرمی غیرطبیعی استخوان که معمولاً بر استخوان‌های اکسی‌پیتال و پاریتال در طول سوچورهای لامبدوئید اثر می‌کند.

craniotomy /kra ″ne-ot¨ah-me/ انجام هر نوع عمل جراحی بر روی جمجمه.

cranium /kra¨ne-um/ [L.] (جمع : crania) اسکلت سر؛ این لغت به همه استخوان‌های سر به جز فک تحتانی (مندیبول) و یا به هشت استخوان تشکیل دهنده گنبد جمجمه که مغز در آن جا می‌گیرد اطلاق می‌شود. ● جمجمه.

cranial، صفت.

c. bifidum جمجمه‌ای که به‌طور مادرزادی ناقص است و اغلب با ناکامل بودن مغز همراه است. ● جمجمه دوقله‌ای (دو شاخه).

crater /kra¨ter/ ناحیه‌ای گود شده که به وسیله یک لبه برآمده احاطه شده است. ● گودال. چاله

cravat /krah-vat ″/ کراوات؛ باندار مثلثی شکل.

cream /krēm/ ۱. بخش چربی شیر که از آن کره تهیه می‌شود، و یا مخلوط مایعی با قوام شبیه آن. ● خامه.

۲. در فراورده‌های دارویی، به امولسیون نیمه جامدی از روغن و آب، یا محصول توزیع ذرات میکروکریستال آبکی یک الکل یا اسید چرب دارای زنجیره طویل. اطلاق می‌شود. ● کِرِم.

crease /krēs/ خط یافرورفتگی خطی جزئی. ● خط، چین و چروک.

flexion c., palmar c. هر یک از شیارهای طبیعی کف دست که خم شدن آن را از طریق جدا شدن چین‌های بافت تعدیل می‌کنند.

simian c. چین خوردگی منفرد عرضی کف دست که از الحاق شیارهای پروگزیمال و دیستال آن ایجاد می‌شود و در بیماری‌های مادرزادی مانند سندرم داون وجود دارد. ● شیار میمونی.

creatine /kre¨ah-tin/ کراتین؛ اسید آمینه‌ای که در بافت‌های مهره‌داران، به ویژه در عضلات آن‌ها یافت می‌شود؛ کراتین فسفریله که شکل ذخیره‌ای مهمی از فسفات پر انرژی است.

c. phosphate **phosphocreatine.** ←

creatine kinase /ki¨nās/ کراتین کیناز؛ آنزیمی که فسفریلاسیون کراتین به وسیله ATP را برای ایجاد فسفوکراتین کاتالیز می‌کند. کراتین کیناز به صورت سه ایزوزیم وجود دارد (به ترتیب، اختصاصی برای مغز، عضله قلب و عضله اسکلتی) که هر کدام دارای دو جزء هستند که از زیر واحدهای M (عضله) و / یا B (مغز) تشکیل می‌شوند. تعیین افتراقی ایزوزیم‌ها در تشخیص بالینی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

creatinine /kre-at¨ī-nin/ کراتینین؛ انیدرید کراتین، محصول نهایی متابولیسم فسفوکراتین؛ اندازه‌گیری سرعت دفع ادراری کراتینین به عنوان نشانه تشخیصی عملکرد کلیه و توده عضلانی به کار می‌رود.

cremasteric /krem ″as-ter¨ik/ کرماستریک؛ مربوط به عضله کرماستر.

crena /kre¨nah/ [L.] (جمع : crenae): بریدگی یا شکاف.

crenated /kre¨nāt-id/ کنگره‌دار یا دارای بریدگی.

crenation /kren-a¨shun/ ایجاد بریدگی غیرطبیعی در اطراف لبه اریتروسیت؛ ظاهر دارای بریدگی گلبول قرمز، ناشی از چروکیده شدن آن پس از تعلیق در یک محلول هیپرتونیک.

crenocyte /kre¨nah-sīt/ **burr cell.** ←

crepitation /krep ″i-ta¨shun/ کرپیتاسیون؛ صدای خشک شبیه صدای ساییده شدن انتهاهای یک استخوان شکسته. **crepitant**، صفت.

۱. تخلیه گاز از روده‌ها.

۲. کرپیتاسیون (← **crepitation.**)

۳. رال کرپیتان (← **crepitant rale.**)

crescent /kres¨int/ ۱. شبیه هلال ماه.

۲. ساختمان شبیه هلال ماه. **crescentic**، صفت.

c's of Giannuzzi قطعات هلالی شکل سلول‌های سروزی احاطه‌کننده برآمدگی‌های مخاطی در غدد سروموکوز.

myopic c. استافیلوم هلالی ته چشم، در نزدیک بینی. ● هلال نزدیک بینی.

sublingual c. ناحیه هلال مانند موجود بر روی کف دهان که به وسیله دیواره زبانی فک پایین و قاعده زبان محدود شده است. ● هلال زیر زبانی.

cresol /kre¨sol/ کرسول؛ مخلوط سمی و خورنده متشکل از سه فرم ایزومری، مشتق از قطران زغال سنگ، که حاوی حداکثر ۵ درصد فنول است و به عنوان گندزدا و ضدعفونی‌کننده به کار می‌رود.

crest /krest/ برآمدگی یا ساختمان یا لبه برآمده، به ویژه بر روی یک استخوان یا حاشیه آن. ● ستیغ.

ampullar c. ستیغ آمپولار؛ برجسته‌ترین بخش ضخیم شدگی موضعی غشاء مفروش‌کننده آمپولای مجاری نیم دایره.

frontal c. ستیغ میانی که بر روی سطح داخلی استخوان پیشانی واقع شده است. ● ستیغ پیشانی.

iliac c. ستیغ ایلیاک؛ حاشیه فوقانی و ضخیم شده استخوان ایلئوم.

intertrochanteric c. ستیغ بین تروکانتری؛ ستیغ واقع در بخش خلفی فمور که تروکانتر بزرگ و کوچک را به هم مرتبط

بر روی استخوان ماگزیلا که با شاخک بینی مفصل می‌شود. ● ستیغ توربینی.

۲. (در استخوان کامی)، تیغه افقی که بر روی سطح داخلی این استخوان قرار دارد.

urethral c. چین مخاطی طولی برآمده، در طول دیواره خلفی پیشابراه زنان، یا برآمدگی میانی که در طول دیواره خلفی پیشابراه مردان در میان سینوس‌های پروستاتیک قرار دارد. ● ستیغ پیشابراهی.

c. of vestibule ستیغ وستیبول؛ ستیغ واقع در بین استطاله‌های کروی و بیضی شکل وستیبول که با تقسیم شدن در سطح خلفی، به استطاله حلزونی وصل می‌شود.

cretinism /kret˘in-izm/ کرتینیسم؛ توقف تکامل جسمی و ذهنی همراه با دیستروفی استخوان‌ها و بافت‌های نرم، ناشی از فقدان مادرزادی ترشح تیرویید.

athyrotic c. کرتینیسم ناشی از آپلازی تیرویید یا تخریب تیرویید جنین در رحم.

endemic c. کرتینیسم موجود در نواحی گواتر اندمیک شدید که با کر و لالی، اسپاستیسیته، و اختلال حرکتی به اضافه تظاهرات معمولی کرتینیسم و یا به جای این تظاهرات شناخته می‌شود.

sporadic goitrous c. نوعی اختلال ژنتیکی که در آن بزرگی تیرویید با کمبود میزان هورمون تیرویید در گردش همراه است. ● کرتینیسم گواتری تک گیر.

cretinoid /-oid/ شبیه به کرتینیسم یا مطرح‌کننده احتمال آن.

crevice /krev˘is/ ● شکاف، شیار.

gingival c. فضای بین مینای گردن دندان و لثه غیرمتصل روی آن. ● شیار لثه‌ای.

crevicular /krê-vik˘u-ler/ مربوط به شیار، به ویژه شیار لثه‌ای.

CRH م: corticotropin-releasing hormone

cribration /krî-bra˘shun/ ۱. غربالی‌شکل بودن. ۲. فرایند یا عمل غربال کردن یا عبور کردن از غربال.

cribriform /krib˘rî-form/ سوراخ‌دار، مانند غربال.

cribrum /krib˘rum/ [L.] (جمع: cribra)؛ تیغه غربالی استخوان اتموید.

cricoid /kri˘koid/ ۱. حلقوی شکل. ● انگشتری. ۲. غضروف کریکوئید.

cricothyrotomy /-thi-rot˘ah-me/ برش پوست و غشا کریکوتیروئید به منظور فراهم کردن راه بازهوایی برای رفع انسداد راه هوایی فوقانی در موارد اضطراری.

cricotracheotomy /-tra″ke-ot˘ah-me/ برش تراشه از میان غضروف کریکوئید.

cri du chat /kre-doo-shah ˘/ [Fr.] می‌سازد.

lacrimal c., anterior حاشیه جانبی شیار واقع بر کنارهٔ خلفی زایده فرونتال ماگزیلا. ● ستیغ اشکی، قدامی.

lacrimal c., posterior ستیغ عمودی که سطح جانبی یا اربیتال استخوان اشکی را به دو بخش تقسیم می‌کند. ● ستیغ اشکی، خلفی.

nasal c. ۱. (در استخوان ماگزیلا)، ستیغ واقع بر حاشیه داخلی زایده کامی ماگزیلا که تیغه بینی با آن مفصل می‌شود.

۲. (در استخوان کامی)، ستیغ ضخیمی که در سطح فوقانی، از صفحه افقی از استخوان کامی برآمده می‌شود و با بخش خلفی تیغه بینی مفصل می‌شود. ● ستیغ بینی.

neural c. نوار سلولی واقع در بخش پشتی جانبی لوله عصبی رویانی که گانگلیای نخاعی و ساختمانهای دیگر از آن منشاء می‌گیرند. ● ستیغ عصبی.

occipital c. external ستیغی که گاهی در سطح خارجی استخوان اکسی‌پیتال از برجستگی خارجی به طرف فورامن مگنوم امتداد می‌یابد. ● ستیغ پس‌سری، خارجی.

occipital c., internal ستیغ میانی واقع بر روی سطح داخلی استخوان پس سری که از نقطه میانی بر جستگی صلیبی به طرف فورامن مگنوم امتداد می‌یابد. ● ستیغ پس سری، داخلی.

palatine c. ستیغ عرضی که گاهی بر روی سطح تحتانی صفحه افقی استخوان کامی دیده می‌شود. ● ستیغ کامی.

pubic c. حاشیه ضخیم و خشن تنه استخوان عانه (پوبیس) ● ستیغ عانه‌ای.

sacral c. هر یک از لبه‌ها یا برآمدگی‌های متعدد موجود بر روی سطح خلفی ساکروم، که بر حسب محل قرار گرفتن، (نسبت به سوراخ ساکرال پشتی)، میانی، جانبی یا داخلی نامیده می‌شوند. به کار بردن این واژه به تنهایی، بر ستیغ خاجی میانی دلالت دارد. ●ستیغ خاجی.

seminal c. colliculus. ● ستیغ منوی؛ ←

sphenoidal c. ستیغ میانی واقع بر روی سطح قدامی تنه استخوان اسفنوئید (شب پره) که با استخوان اتموئید مفصل می‌شود. ● ستیغ شب پره‌ای.

supramastoid c. ستیغ ماستوئید؛ حاشیه فوقانی ریشه خلفی زایده زایگوماتیک استخوان تمپورال.

supraventricular c. ستیغ واقع بر روی دیواره داخلی بطن راست که مخروط شریانی (conus arteriosus) را نشانه‌گذاری می‌کند. ● ستیغ فوق بطنی.

temporal c. of frontal bone تیغه‌ای که از زایده زایگوماتیک استخوان فرونتال در سطح فوقانی و خلفی امتداد می‌یابد.

turbinal c. ۱. (در استخوان ماگزیلا)، تیغه مایل واقع

mitochondrial cristae چین خوردگی‌های عرضی باریک و متعدد غشاء داخلی میتوکندری.

Crithidia /kri-thid¨e-ah/ جنسی از پروتوزوآهای انگلی دستگاه گوارش بندپایان و بی‌مهرگان دیگر.

critical /krit'i-k'l/

۱. مربوط به بحران یا دارای ماهیت بحرانی. ● بحرانی.

۲. مربوط به یک بیماری یا اختلال بیمارگون دیگرکه با خطر مرگ همراه است.

CRL م: crown-rump length فاصله بین قله سر تا پاشنه.

cRNA م: complementary RNA (RNA مکمل).

crocidolite /kro-sid¨o-līt/ نوع کم اهمیتی از آزبست که باعث آزبستوز و نیز مزوتلیوما و سرطان‌های دیگر می‌شود.

cross /kros/ ۱. شکل یا ساختمان صلیب مانند.

۲. هر ارگانیسمی که در اثر پیوند زدن تولید می‌شود روشی برای پیوند زدن.

crossbite /kros'bīt/ نوعی اکلوژن غلط که در آن، دندان‌های فک پایین نسبت به دندان‌های فک بالا، چرخش دهانی (buccal) دارند (یا چرخش کامل زبانی، در سگمان‌های خلفی). ● بایت متقاطع.

crossbreeding /-brēd-ing/ هیبریدیزاسیون؛ پیوند زدن ارگانیسم‌های دارای سویه‌ها یا گونه‌های متفاوت. ● پیوند زدن.

crossed /krost/ شکل داده شده یا مرتب شده به‌صورت صلیب یا حرف x.

cross-eye /kros'i/ esotropia. ←

crossing over /kros¨ing o¨ver/ تبادل مواد بین کروموزوم‌های هومولوگ در طی اولین تقسیم میوز که منجر به ترکیب‌های جدید ژن‌ها می‌شود.

cross-link /kros' link "/ پیوند کووالانسی بین زنجیره‌های پلیمر در داخل یا از یک سو به سوی دیگر زنجیره‌ها.

crossmatching /-mach¨ing/ کراس مچ؛ تعیین سازگاری خون فرد دهنده و گیرنده، قبل از تزریق آن، از طریق قرار دادن سلول‌های فرد دهنده در سرم شخص گیرنده و سلول‌های فرد گیرنده در سرم فرد دهنده؛ فقدان آگلوتیناسیون، همولیز و سیتوتوکسی‌سیته، نشانه سازگاری است. ● همتایابی متقاطع.

cross-reactivity /kros "re-ak-tiv¨i-te/ در جسه شرکت آنتی بادی در واکنش‌های متقاطع. ● واکنش‌پذیری متقاطع.

cross-resistance /kros-re-zis¨tans/ مقاومت نسبت به چند دارو. ● مقاومت متقاطع.

cross-tolerance /kros¨tol-er-ans/ گسترش تحمل

● سندرم فریاد گربه؛ ← **syndrome.**

crinophagy /krin-of¨ah-je/ هضم داخل سیتوپلاسمی محتویات واکوئل‌های ترشحی (پپتیدها، پروتئین‌ها) پس از الحاق و اکوئل‌ها با لیزوزوم‌ها.

crisis /kri¨sis/ [L.] (جمع: crises)؛

۱. نقطه عطف یک بیماری برای بهتر یا بدتر شدن؛ به ویژه یک تغییر ناگهانی که در سیر یک بیماری حاد و معمولاً به‌صورت بهتر شدن رخ می‌دهد. ● نقطه عطف.

۲. تشدید حمله‌ای و ناگهانی نشانه‌ها در سیر یک بیماری. ● بحران.

adisonian c., adrenal c. خستگی، تهوع، استفراغ و کاهش وزن همراه با حمله حاد بیماری آدیسون. ● بحران (کریز) آدیسون؛ بحران (کریز) آدرنال.

blast c. تغییر ناگهانی و شدید در سیر لوسمی

genital c. of newborn گرانولوسیتی مزمن همراه با افزایش در نسبت میلوبلاست‌ها.

استرینیزاسیون مخاط واژن (به وجود آمدن تغییرات سلولی در اپی تلیوم واژن ناشی از استروژن) و هیپرپلازی پستان، تحت تاثیر استروژن‌هایی که از طریق جفت اکتساب می‌شوند.

hemolytic c. کریز همولیتیک؛ تخریب حاد گلبول قرمز که منجر به یرقان می‌شود. این وضعیت گاهی در بیماری سلول داسی به وجود می‌آید.

identity c. دوره‌ای در تکامل روانی فرد که معمولا در طی دوران نوجوانی رخ می‌دهد و با فقدان حاد احساس هویت و ارزش‌های خود، یا درک نقشی که در جامعه از نوجوان انتظار می‌رود تظاهر می‌یابد. ● بحران هویت.

Sickle cell c. واژه‌ای وسیع برای اختلالات حاد متعددی که همراه با بیماری سلول داسی دیده می‌شود، از جمله بحران همولیتیک و بحران انسداد عروقی. ● بحران بیماری سلول داسی شکل.

thyroid c., thyrotoxic c. طوفان تیروییدا؛ افزایش ناگهانی و خطرناک نشانه‌های تیروتوکسیکوز.

vaso occlusive c. درد شدید ناشی از انفارکتوس استخوان‌ها، مفاصل، ریه، کبد، کلیه، طحال، چشم یا دستگاه عصبی مرکزی، که وضعیتی حاد است که در آنمی سلول داسی شکل دیده می‌شود. ● بحران انسداد عروقی.

crista /kris¨tah/ [L.] (جمع: cristae)، ستیغ.

crest. ←

cristae cutis تیغه‌های پوستی؛ تیغه‌هایی که به وسیله پاپی‌های برآمده کوریوم بر روی کف دست و پا ایجاد می‌شوند و اثر انگشت دست یا پای فرد را به وجود می‌آورند.

c. galli زایده ضخیم و مثلثی شکلی که در سطح فوقانی، از صفحه غربالی شکل استخوان اتموید برآمده می‌شود. ● تاج.

crus /krus/ [L.] (جمع: crura)، ۱. ساق ← (۱) **leg** ۲. بخش ساق مانند.

c. cerebri ساختمانی شامل دسته‌های فیبری که از قشر مغز نزول می‌کنند و رشته‌های طولی پونز را می‌سازند.

c. of clitoris امتداد هر یک از اجسام غاری کلیتوریس که از عقب تاقوس پوبیک امتداد می‌یابند.

crura of diaphragm دو نوار فیبری عضلانی که از مهره‌های کمری شروع می‌شوند و به داخل تاندون مرکزی دیافراگم فرومی‌روند.

c. of fornix هر یک از دو نوار مسطح، ماده سفیدکه با هم یکی می‌شوند تا تنه فورنیکس را ایجاد کنند.

c. of penis امتداد هر یک از اجسام غاری پنیس که از عقب به قوس پوبیک متصل می‌شوند.

crust /krust/ لایه‌ای خارجی، به ویژه از ماده‌ای جامدکه در اثر خشک شدن اگزودا یا ترشح ایجاد می‌شود. ● دلمه.

milk c. crusta lactea. ← دلمه شیر؛

crusta /krus'tah/ [L.] (جمع: **crustae**)، دلمه.

c. lactea سبوره پوست سر شیرخواران.

Crustacea /krus-ta'she-ah/ گروهی از بندپایان شامل خرچنگ‌ها، میگوها، لابسترها (لانگوست‌ها)، موریانه‌ها ،ککک‌های آبی و سخت پوستان کوچک دریایی. ● سخت پوستان بندپا.

crutch /kruch/ عصایی که معمولا از زیر بغل تا روی زمین امتداد می‌یابد و قسمت پشتیبانی برای دست و معمولا بازو یا زیر بغل دارد و به منظور حمایت از بدن در هنگان راه رفتن مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● عصای زیر بغل.

crux /kruks/ [L.] (جمع: cruces)؛ صلیب.

c. of heart تقاطع دیواره‌های جداکننده سمت راست و چپ و حفرات دهلیزی و بطنی قلب.

cruces pilorum الگوهای صلیبی شکل که در اثر رویش مو ایجاد می‌شوند. در این حالت موها در جهت مخالف قرار دارند.

cryalgesia /kri"al-je'ze-ah/ ایجاد درد در هنگام به کار بردن سرمای زیاد.

cryanesthesia /kri-an"es-the'zhah/ فقدان قدرت درک سرما.

cryesthesia /kri"-es-the'zhah/ حساسیت غیرطبیعی نسبت به سرما.

crymodynia /kri"mo-din'e-ah/ درد روماتیسمی که در هوای سرد یا مرطوب ایجاد می‌شود.

cry (o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی سرما، سرد.

cryoablation /kri"-o-ab-la'shun/ در برابر یک ماده، به‌مواد دیگر همان گروه، حتی موادی‌که بدن قبلا با آن‌ها مواجهه نداشته است. ● تحمل متقاطع.

crotalid /krot'ah-lid/ ۱. هر یک از مارهای خانواده کروتالیدا؛ چال مار (افعی چال‌دار). ۲. مربوط به خانواده کروتالیدا.

Crotalidae /kro-tal'i-de/ خانواده‌ای از مارهای سمی، چال مار (افعی چال دار).

crotaline /kro'tah-l en/ ← **crotalid.**

Crotalus /kro'tah-lus/ کروتالوس؛ جنسی از مارهای زنگی.

crotonic acid اسید چرب غیراشباع که در روغن کرچک هندی یافت می‌شود.

croup /kroop/ کروپ؛ انسداد حاد نسبی راه هوایی فوقانی که معمولا در کودکان کم سن و در اثر عفونت ویروسی یا باکترایی، آلرژی و جسم خارجی به وجود می‌آید و با سرفه پارس مانند، خشونت صدا و استریدور مشخص می‌شود. ● خروسک. **croupous**، **croupy**، صفت.

bacterial c., membranous c., pseudomembranous c. تراکئیت باکتریال.

crown /kroun/ ۱. بالاترین بخش یک‌عضو یا ساختمان، مثل قسمت فرق یا بالای سر. ● تاج. ۲. ← **artificial c.**

anatomical c. قسمت بالایی دندان که به وسیله مینا پوشیده شده است. ● تاج آناتومیک.

artificial c. ساختن تاج ضمیمه بر روی باقیمانده ساختمان طبیعی یک دندان. ● تاج مصنوعی.

clinical c. بخشی از دندان که در قسمت بالای لثه دیده می‌شود. ● تاج بالینی.

physiological c. بخشی از دندان که در وضعیت دیستال نسبت به شیار لثه‌ای یا حاشیه لثه واقع شده است. ● تاج فیزیولوژیک.

crowning /kroun'ing/ ظاهر شدن قطعه بزرگی از جمجمه جنین در دهانه واژن، در هنگام زایمان. ● تاجی شدن.

cruciate /kroo'she-āt/ شبیه صلیب.

crucible /kroo'sĭ-b'l/ ظرف مخصوص ذوب کردن مواد سخت. ● بوته.

cruciform /kroo'sĭ-form/ به شکل صلیب.

crura /kroo'rah/ [L.] جمع crus

crural /kroor'al/ مربوط به اندام حرکتی تحتانی یا یک ساختمان شبیه به ساق پا (crus)

crurotomy /kroo-rot'ah-me/ برش ساق استخوان رکابی،معمولاً ساق قدامی آن.

حفظ زیست‌پذیری بافت یا عضو برداشته شده با نگهداری آن در دمای بسیار پایین.

cryoprobe /kri¨ah-pr ōb/
کرایوپروب؛ ابزاری برای القای سرمای بسیار زیاد به بافت.

cryoprotection /kri "o-pro-tek ¨shun/
محافظت بافت، سلول، عضو یا سایر مواد از آسیب ناشی از سرما.

cryoprotective /kri "o-pro-tek ¨tiv/
آنچه که قادر به محافظت در برابر آسیب ناشی از انجماد باشد، مثل اثر حفاظتی گلیسرول بر گلبول‌های قرمز منجمد.

cryoprotein /-pro¨tēn/
نوعی پروتئین خون که در سرما رسوب می‌کند.

cryoscopy /kri-os¨kah-pe/ امتحان مایعات بر پایه
این اصل که نقطه انجماد یک محلول بر اساس مقدار و ماهیت جسم حل شده تغییر می‌کند. **cryoscopic**، صفت.

cryostat /kri¨o-stat/ ۱. وسیله‌ای که می‌توان با آن دما
را در سطح خیلی پایین نگه داشت.
۲. در آسیب‌شناسی و بافت‌شناسی، به محفظهٔ حاوی میکروتومی برای برش عرضی بافت منجمد گفته می‌شود.

cryosurgery /kri "o-ser¨jer-e/
تخریب بافت با استفاده از سرمای شدید.

cryothalamectomy /-thal "ah-mek ¨tah-me/
تخریب بخشی از تالاموس با استفاده از سرمای شدید.

cryotherapy /-ther¨ah-pe/
کرایوتراپی؛ استفاده درمانی از سرما.

crypt /kript/ کریپت؛ فرورفتگی یا لوله بن بستی
که بر روی یک سطح آزاد قرار دارد. ● چاله، گودالچه.

anal c's sinus. ← ● کریپت مقعدی؛

bony c. بخش استخوانی که دندان در حال تکامل را احاطه می‌کند. ● کریپت استخوانی.

enamal c. فضایی که به وسیله لبه‌های دندانی هر طرف و معمولاً اندام مینایی محدود و به وسیله مزانشیم پر می‌شود.

c's of Fuchs, c's of iris کریپت‌های فوش، کریپت‌های عنبیه؛ فرورفتگی‌های چاله مانند عنبیه.

c's of Liberkühn کریپت‌های لیبرکون؛ غدد روده‌ای.

Luschka's c's کریپت‌های لوشکا؛ دندانه‌های عمیق مخاط کیسه صفرا که به داخل لایه عضلانی عضو نفوذ می‌کنند.

c. of Morgagni کریپت مورگانی؛
۱. اتساع جانبی پیشابراه در گلنز پنیس.
۲. ← **anal sinuses.**

synovial c. کریپت سینوویال؛ کیسه‌ای که در غشاء سینوویال یک مفصل قرار دارد.

c's of tongue فرورفتگی‌های عمیق و نامنظم در سطح لوزه زبانی. ● کریپت‌های زبان.

برداشتن بافت به وسیله تخریب آن با سرمای بیش ازحد.

cryoanalgesia /kri "o-an "al-je¨ze-ah/
برطرف کردن درد با استفاده از سرمای ایجاد شده به وسیله کرایوپروب بر روی اعصاب محیطی.

cryoanesthesia /-an "es-the¨zhah/
بی‌حسی موضعی که به وسیله سرد کردن بخشی از بدن با دمای نزدیک به انجماد ایجاد می‌شود.

cryobank /kri¨o-bank "/
وسیله‌ای برای انجماد و نگهداری منی در دمای پایین (معمولا $-۱۹۶/۵^{oc}$) برای استفاده در آینده.

cryobiology /kri "o-bi-ol¨ah-je/
علم بررسی اثر دماهای پایین بر سیستم‌های بیولوژیک.

cryocautery /-kaw¨ter-e/ [cryo+cautery]
کوتریزاسیون با استفاده از انجماد و به وسیله ماده‌ای نظیر برف دی‌اکسید کربن یا یک ابزار بسیار سرد.

cryodamage /cri¨o-dam "ij/ آسیب بافت‌ها،
سلول‌ها یا سوبستراهای بیولوژیک دیگر، در نتیجه تماس با سرما.

cryoextraction /-eks-trak¨shun/ استفاده از دمای
بسیار پایین برای برداشتن عدسی دچار کاتاراکت.

cryoextractor /-eks-trak¨ter/
کرایوپروبی که در کرایواکستر اکشن مورد استفاده قرار می‌گیرد.

cryofibrinogen /-fi-brin¨ah-jen/
کرایوفیبرینوژن؛ فیبرینوژن غیرطبیعی که در دماهای پایین رسوب می‌کند و دوباره در ۳۷^{oc} به حالت محلول در می‌آید.

cryofibrinogenemia /-fi-brin "ah-jen-e¨me-ah/ وجود کرایوفیبرینوژن در خون.

cryogenic /-jen¨ ik/ ایجادکننده دمای پایین.

cryoglobulin /-glob¨u-lin/
کرایوگلوبولین؛ گلوبولین غیرطبیعی که در دمای پایین رسوب می‌کند و دوباره در دمای ۳۷^{oc} به حالت محلول در می‌آید.

cryoglobulinemia /-glob "u-lin-e¨me-ah/
وجود کرایوگلوبولین درخون که در مواجهه با سرما، در رگ‌های بسیار ریز رسوب می‌کند.

cryohypophysectomy /-hi "po-fiz-ek¨tah/
تخریب غده هیپوفیز با استفاده از سرما.

cryopathy /kri-op¨ah-the/ حالت مرضی ناشی از سرما.

cryophilic /kri "o-fil¨ik/ **psychrophilic.** ←

cryoprecipitate /-pre-sip¨i-tāt/
کرایوپرسیپیتات؛ هر نوع رسوب ناشی از سرما؛ گاهی به‌طور اختصاصی به کرایوپرسیپیتات سرشار از عامل انعقادی VIII که در اثر سرد کردن پلاسمای خون به دست می‌آید گفته می‌شود.

cryopreservation /-prez "er-va¨shun/

اسهالی نادر و خود محدود شونده بروز می‌کند اما در افراد دچار نقص این سیستم به شکل ستدرم اسهالی طولانی، کاهش وزن، تب و درد شکمی که گاهی به تراشه و درخت برونکیال گسترش می‌یابد تظاهر می‌نماید.

Cryptosporidium /-spo-rid¨e-um/
جنسی از پروتوزآی انگلی که در مجاری روده‌ای بسیاری از مهره‌داران مختلف یافت می‌شود و عامل انتیولوژیک کریپتوسپوریدیوزیس در انسان است.

crystal /kris'tl/ کریستال؛ ماده جامد یکنواخت و زاویه دار، با شکلی مشخص که به‌طور سیستمیک در واحدهای عنصری مرتب شده است. ● بلور.

blood c's بلورهای هماتوییدین موجود در خون.

Charcot-Leyden c's کریستال‌های شارکو ـ لیدن؛ بلورهای طویل، الماسی شکل و دارای دو ضریب شکست، مشتق از ائوزینوفیل‌های متلاشی شده که در مایعات سروزی نظیر ترشحات برونشی در آسم و در مدفوع افراد مبتلا به پار ازیتیسم روده‌ای وجود دارد.

crystalline /kris'tah-l ēn/
۱. مربوط به بلورها.
۲. شبیه بلور، از نظر ماهیت یا شفافیت.

crystalluria /kris "til-ūr¨e-ah/
کریستالوری؛ دفع بلورها در ادرار که باعث تحریک کلیه می‌شود.

CS م: cesarean section (سزارین)؛ conditioned stimulus (محرک شرطی) و coronary sinus (سینوس کرونر).

Cs نماد عنصر شیمیایی سزیوم (cesium).

CSF م: cerebrospinal fluid

CSM م: cerebrospinal meningitis

C-spine م: cervical spine (مهره گردنی).

CT م: computed tomography

Ctenocephalides /te "no-sĕ-fal¨ī-dēz/
جنسی از کک‌ها، شامل *C. canis* که اغلب در سگ‌ها یافت می‌شود و ممکن است کرم نواری سگ را به انسان انتقال دهد، و *C. felis* که انگل شایع گربه‌ها محسوب می‌شود.

C-terminal /ter¨imī-nal/ انتهای زنجیره پپتیدی که گروه آلفا کربوکسیل آزاد آخرین اسید آمینه را حمل می‌کند و به‌طور مرسوم در سمت راست نوشته می‌شود.

CTL م: cytotoxic T lymphocytes

CTP م: cytidine triphosphate

Cu نماد عنصر شیمیایی مس (copper)، (L: cuprum)

cubitus /ku'bit-us/ ۱. آرنج.

tonsillar c's شکاف‌های لوزه کامی، زبانی و حلقی که به وسیله اپی‌تلیوم مفروش شده‌اند.

crypta /krip'tah/ [L.] (جمع: cryptae)، ← **crypt.**

cryptesthesia /krip "tes-the¨zhah/
درک نیمه هوشیارانه رویدادهایی که به‌طور معمول به وسیله حواس قابل درک نیستند. (غیب بینی، غیب شنوی و سایر انواع شناخت‌های فراهنجار بامحرک حسی نامشخص).

cryptitis /krip-ti¨tis/
کریپتیت؛ التهاب کریپت، به ویژه کریپت مقعدی.

crypt (o)- جزء کلمه [Gr]، به معنی پنهان شده؛ کریپت.

cryptococcosis /-kok-o¨sis/
کریپتوکوکوز؛ عفونت ناشی از ***کریپتوکوکوس نئوفورمانس*** که به مغز و مننژ تمایل دارد اما به پوست ریه و بخش‌های دیگر هم حمله می‌کند.

Cryptococcus /-kok¨us/
جنسی از قارچ‌های مخمر مانند، شامل ***کریپتوکوکوس نئوفورمانس*** عامل کریپتوکوکوزیس در انسان.

cryptodeterminant /krip "to-de-ter¨mĭ-nant/
● شاخص مخفی.

cryptogenic /krip "to-jen¨ik/
دارای منشاء مخفی یا مشکوک.

cryptolith /krip'to-lith/
جامد شدگی در داخل یک کریپت (سنگ کریپت).

cryptomenorrhea /krip "to-men "o-re¨ah/
ایجاد نشانه‌های قاعدگی، بدون خونریزی خارجی، مثلا در پرده بکارت بدون سوراخ.

cryptophthalmia /krip "tof-tahl¨ime-ah/

cryptophthalmos. ←

cryptophthalmos /-mos/
فقدان مادرزادی شکاف پلکی، طوری که پوست از پیشانی تا گونه امتداد می‌یابد و چشم دچار ناهنجاری یا رشد ناقص است.

cryptophthalmus /-mus/ **cryptophthalmos.** ←

cryptopyic /krip " to-pi¨ik/
آنچه که از طریق وجود چرک مخفی مشخص می‌شود.

crytorchidism /krip-tor¨kid-izm/ کریپتورکیدیسم، عدم نزول یک یا هر دو بیضه به داخل اسکروتوم. ● نهان بیضگی. **cryptorchid**، صفت.

cryptorchidopexy /krip-tor¨kid-ah-pek "se/

orchiopexy. ←

cryptorchism /krip-tor¨kizm/

cryptorchidism. ←

cryptosporidiosis /krip "to-spo-rid "e-o¨sis/
عفونت ناشی از پروتوزآی جنس ***کریپتوسپوریدیوم***؛ این عفونت در افراد دارای سیستم ایمنی سالم به صورت ستدرم

نامیده می‌شود.

cultivation /kul″tî-va¨shun/ تکثیر ارگانیسم‌های زنده، به ویژه رشد سلول‌ها در محیط مصنوعی. ● کشت.

culture /kul¨cher/ تکثیر میکروارگانیسم‌ها یا سلول‌های بافت زنده در محیط مناسب برای رشد آن‌ها و یا القاء این تکثیر و یا محصول آن. **cultural** ، صفت.

cell c. رشد سلول‌ها در محیط آزمایشگاهی؛ در این نوع کشت، سلول‌های تکثیر یافته تبدیل به بافت نمی‌شوند. ● کشت سلولی.

c. of continuosus flow کشت باکتری‌ها به صورت مداوم در محیط کشت تازه، به منظور حفظ رشد باکتریال در فاز لگاریتمی. ● کشت پیوسته.

hanging-drop c. کشتی که در آن، ماده‌ای که باید کشت داده شود به داخل قطره‌ای از مایع واقع بر روی لامی که به‌طور معکوس بر روی یک لام گود قرار گرفته تلقیح می‌شود.

plate c. کشتی که معمولاً بر روی محیطی مانند ژلاتین یا آگار، بر روی پتری دیش انجام می‌شود.

primary c. کشت سلول یا بافتی که به‌طور مستقیم از ماده به دست آمده از ارگانیسم آغاز می‌شود، برخلاف سلول یا بافتی که از گیاه یا حیوان گرفته می‌شود و به محیط کشت غذایی انتقال می‌یابد. ● کشت اولیه.

pure c. کشت یک گونه منفرد از سلول‌ها، بدون حضور هیچ نوع آلودگی. ● کشت خالص.

slant c. کشتی که بر روی محیط جامد واقع در لوله‌ای که به صورت مورب در آمده انجام می‌شود تا از این طریق سطح کشت افزایش یابد. ● کشت شیب‌دار.

stab c. نوعی کشت که در آن سلول‌های مورد نظر به وسیله سوزن، در عمق محیط کشت فرو برده می‌شوند.

streak c. نوعی کشت که در آن، محیط کشت با کشیدن سیم آغشته به میکروب، به صورت خطوطی ظریف، بر روی آن، تلقیح می‌شود. ● کشت راه‌راه (خطی).

suspension c. نوعی کشت که در آن سلول‌ها در حال تعلیق در محیط کشت مناسب، تکثیر می‌یابند. ● کشت تعلیقی (معلق).

tissue c. نگهداری یا کشت بافت، ارگان اولیه یا تمام یا بخشی از ارگان در محیط آزمایشگاهی طوری که ساختار و عملکرد آن حفظ شود. ● کشت بافتی.

type c. کشت گونه‌ای از میکروارگانیسم که معمولاً در مجموعه‌ای مرکزی از کشت‌های تیپ یا استاندارد نگهداری شده‌اند.

culture medium /kul¨cher-mēd¨e-um/ هر ماده‌ای که برای کشت سلول‌های زنده مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● محیط کشت.

cumulative /ku¨mu-lah-tiv/ ۲. اندام حرکتی فوقانی، دیستال به استخوان بازو: آرنج، ساعد و دست.

۳. ← **ulna.** ، **cubital** ، صفت.

c. valgus بدشکلی آرنج که در آن، آرنج در هنگام اکستانسیون، از خط وسط بدن دور می‌شود.

c. varus بد شکلی آرنج که در آن، آرنج، در هنگام اکستانسیون به خط وسط بدن نزدیک می‌شود.

cuboid /kū¨boid/ ۱. شبیه مکعب.

۲. ← **cuboid bone.** (استخوان مکعبی) به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

cuboidal /ku-boi¨d'l/ شبیه به مکعب. ● مکعبی.

cuff /kuf/ کاف؛ ساختمان کوچک و نواری شکل محدودکننده یک بخش یا شی.

musculotendinous c. نوعی کاف که از الحاق عضله و رشته‌های تاندون به وجود می‌آید.

rotator c. روتاتورکاف؛ ساختمان عضلانی تاندونی که مفصل شانه را احاطه و تقویت می‌کند.

cuffing /kuf¨ing/ تشکیل یک حاشیه احاطه کننده شبیه به کاف، نظیر لکوسیت‌های واقع در نزدیک رگ خونی، که در بعضی از عفونت‌ها دیده می‌شود.

cul-de-sac /kul-dê-sak¨/[Fr.] کولدوساک؛ یک کیسه بن‌بست.

Douglas'c c.-d.-s. کولدوساک دوگلاس؛ حفره رکتومی رحمی.

culdocentesis /kul″do-sen-te¨sis/ کولدوسنتز؛ سوراخ کردن کولدوساک دوگلاس از طریق واژن برای مکش مایع.

culdoscopy /kul-dos¨kah-pe/ معاینه مشاهده‌ای احشای زن به وسیله وارد کردن آندوسکوپ به داخل حفره لگنی، از راه فورنیکس خلفی واژن.

Culex /ku¨leks/ کولکس؛ جنسی از پشه‌ها که در سراسر دنیا یافت می‌شود و بسیاری از گونه‌های آن، ناقل ارگانیسم‌های ایجادکننده بیماری هستند.

culicide /ku¨lî-sīd/ عامل نابودکننده پشه‌ها.

culicifuge /ku-lis-fūj/ عامل دفع‌کننده پشه‌ها.

culicine /ku-lî-sin, ku¨lî-sīn/

۱. عضوی از جنس ***کولکس*** یا جنس‌های وابسته.

۲. مربوط به پشه‌های جنس ***کولکس*** یا گونه‌های وابسته و یا موثر بر آن‌ها.

culmen /kul¨men/ [L.] (جمع: culmina)،

۱. اوج یا قله.

۲. بخشی از لوب قدامی مخچه، که در بین لوبول مرکزی و شیار اولیه قرار دارد؛ *c. monticuli* ،*c. cerebelli* هم

می‌رود.

cuprous /ku¨prus/
مربوط به مس یک ظرفیتی یا حاوی آن.

cuprurесis /ku"proo-re¨sis/
hypercupriuria. ←

cupula /koo¨pu-lah/ [L.]
کوپولا؛ (جمع : cupulae)؛ ساختمانی به شکل فنجان وارونه یا کلاهک گنبدی شکل واقع بر روی یک ساختمان. ● جسم گنبدی.

cupuliform /-i-form "/
به شکل فنجان کوچک.

cupulolithiasis /ku "pu-lo-li-thi¨ah-sis/
وجود سنگ در کوپولای مجرای نیم دایره خلفی.

curandera /koo-ron-da¨rah/ [Sp.]
درمانگر، التیام بخش، شفابخش؛ زنی که به کوراندریزمو (← **curanderismo**) اشتغال دارد.

curanderismo /koo-ron "dê-riz¨mo/
نوعی سیستم درمانی سنتی مکزیکی ـ آمریکایی که عناصر تئوریک مختلف را با رویکرد همه‌جانبه به بیماری در می‌آمیزد و بر این اعتقاد است که بیماری ممکن است تنها، علل طبیعی نداشته باشد بلکه علل روحی نیز در آن نقش داشته باشند.

curandero /koo-ron-da¨ro/ [Sp.]
درمانگر، التیام بخش، شفابخش؛ مردی که به کوراندریزمو (← **curanderismo**) اشتغال دارد.

curare /koo-rah¨re/
کورار؛ هر یک از انواع متعدد عصاره‌های بسیار سمی مشتق از گیاهان که عمدتاً در آمریکای جنوبی در ساخت تیرهای سمی به کار می‌روند. عصاره بوته *Chondodendron tomentosum* به عنوان شل‌کننده عضلات اسکلتی مورد استفاده قرار گرفته است.

curarimimetic /koo-rah "re-mi-met¨ik/
ایجادکننده اثراتی مشابه آثار کورار.

currarization /koo "rah-ri-zh¨shun/
تجویز کورار (معمولا توبوکورارین) به منظور شل کردن عضله در اثر فعالیت مهارکننده کورار در محل اتصال عصب و عضله.

curative /kūr¨ah-tiv/
متمایل به غلبه بر بیماری و پیشبرد بهبودی. ● معالج، درمان بخش.

cure /kūr/
۱. درمان هر بیماری یا مورد خاص. ● علاج، معالجه.
۲. درمان موفقیت‌آمیز یک بیماری یا زخم.
۳. سیستم درمان بیماری‌ها.
۴. داروی موثر در درمان یک بیماری.

curet /ku-ret¨/
کورت؛
۱. وسیله قاشقی شکل برای پاک کردن سطح مبتلا به بیماری.

افزایش ناشی از اضافه شدن (اضافه کردن) پی در پی به نحوی که آنچه در مجموع حاصل می‌شود از مجموعه مورد انتظار اجزاء آن بیشتر است. ● تجمعی، انباشتی.

cumulus /-lus/ [L.]
(جمع: *cumuli*)، برآمدگی کوچک.

c. oophorus توده‌ای از سلول‌های فولیکولار که تخمک را در فولیکول عروقی تخمدان احاطه می‌کند.

cuneate /ku¨ne-āt/
cuneiform. ← میخی (گوه‌ای شکل)

cuneiform /ku-ne¨i-form/
میخی (گوه‌ای) شکل.

cuneus /ku¨ne-us/ [L.]
(جمع : cunei)؛ لوبول گوه‌ای شکل که بر روی سطح داخلی لوب پس سری مغز واقع است.

cuniculus /ku-nik¨u-lus/ [L.]
(جمع : cuniculi).
۱. تونل، مجرا.
۲. نقبی که به وسیله مایت در پوست ایجاد می‌شود.

cunnilingus /kun "i-ling¨gus/
تحریک دستگاه تناسلی زن به وسیله دهان.

Cunninghamella /kun "ing-ham-el¨ah/
جنسی از قارچ‌های رده موکورال‌ها که با فقدان اسپورانژیوم، و وجود کونیدیایی که از یک وزیکول منشاء می‌گیرد مشخص می‌شود. *C.bertholetiae* باعث ایجاد موکور مایکوزیس فرصت‌طلب در ریه بیماران دچار نقص ایمنی یا بیماران ناتوان می‌شود.

cup /kup/
فرورفتگی یا گودی.

glaucomatous c. نوعی فرورفتگی در دیسک بینایی که مخصوص گلوکوم است.

optic c.
۱. فرورفتگی مرکز دیسک بینایی.
۲. دندانه‌ای شدن دیواره دیستال وزیکول بینایی که در اثر رشد حاشیه‌ای سریع و ایجاد فرورفتگی دو لایه به وجود می‌آید.

physiologic c. **optic c.**(۱) ←

cupola /koo¨pah-lah/
cupula. ←

cupping /kup¨ing/
۱. استفاده از فنجان.
۲. ایجاد فرورفتگی فنجانی شکل.

cupric /koo¨prik/
حاوی مس دو ظرفیتی (Cu=) و ایجادکننده یون‌های دو ظرفیتی مس (Cu^{2+}) در محلول آبکی.

c. sulfate نمک بلوری مس که به عنوان استفراغ آور، قابض و قارچ کش و نیز پادزهر خوراکی در مسمومیت فسفر و درمان موضعی سوختگی پوستی با فسفر و کاتالیست در آنمی فقر آهن به کار می‌رود.

cuprophane /koo¨pro-fān/
غشایی ساخته شده از سلولز بازسازی شده که به‌طور متداول در همودیالیزرها به کار

دهلیزی حرکت می‌کند و باعث دیلاریزاسیون آن‌ها می‌شود.
● جریان پیش آهنگ، جریان ضربان‌ساز.

curvatura /ker "vah-tu¨rah/ [L.]
(جمع : curvature) ● انحنا؛ ← **curvature.**

curvature /ker¨vah-cher/
انحراف از یک مسیر دارای خط مستقیم. ● انحنا.
greater c. of stomach حاشیه چپ یا جانبی و تحتانی معده که محل اتصال تحتانی سطوح قدامی و خلفی را مشخص می‌سازد. ● انحنای بزرگ معده.
lesser c. of stomach حاشیه راست یا داخلی معده که محل اتصال فوقانی سطوح قدامی و خلفی را مشخص می‌سازد. ● انحنای کوچک معده.
Pott's c. انحنای پوت؛ انحنای خلفی غیرطبیعی ستون مهره‌ها که در اثر سل ایجاد می‌شود.
spinal c. انحنای غیرطبیعی ستون مهره‌ها.

curve /kerv/ خط غیرمستقیم و یا خطی که بخشی از یک دایره را نشان می‌دهد، به ویژه خطی که مقادیر مختلف یک نمودار را مشخص می‌سازد. ● منحنی.
Barnes's c. منحنی بارنس؛ قطعه‌ای از یک دایره که مرکز آن را بر جستگی خاجی تشکیل می‌دهد و تقعر آن به سمت عقب است.
c. of Carus منحنی کاروس؛ محورطبیعی دهانه خروجی لگن.
c. of occlusion. ← **dental c.** ● منحنی دندانی؛

dye dilution c. معنی نشان دهنده رقت که شاخص آن یک ماده رنگی، معمولا سبز ایندوسیانین است. ● منحنی رقت رنگ.
growth c. منحنی حاصل از افزایش اندازه یا تعداد، در مقایسه با زمان سپری شده. ● منحنی رشد.
indicator dilution c. نمایش نموداری غلظت یک شاخص افزوده شده به مقدار مشخص به سیستم گردش خون واندازه‌گیری شده در زمان معین که در مطالعات مربوط به عملکرد قلبی عروقی به‌کار می‌رود. ● منحنی شاخص رقت.
isodose c's منحنی‌های ایزودوز؛ خطوط تعیین‌کننده مناطقی از بدن که مقدار مشابهی اشعه در رادیوتراپی دریافت می‌کنند.
c. of occlusion منحنی دندانی (نوع، تعداد و نحوه ردیف شدن دندان‌ها)، که سطوح اکلوزال بر روی آن قرار می‌گیرند.
oxygen-hemoglobin dissociation c. منحنی نموداری (گرافیک) نشان دهنده تغییرات طبیعی مقدار اکسیژنی که بر حسب مقدار فشار اکسیژن و دی اکسیدکربن، با هموگلوبین ترکیب می‌شود. ● منحنی انفکاک اکسیژن ـ

۲. استفاده از کورت.

curettage /ku "rê-tahzh¨/ [Fr.]
کورتاژ؛ پاک کردن سطح دچار بیماری مثلا با استفاده از کورت.
medical c. القای خونریزی از آندومتر از طریق تجویز و سپس قطع یک داروی پروژسترونی. ● کورتاژ طبی.
periapical c. کورتاژپری اپیکال؛ برداشتن بافت پری اپیکال بیمار به وسیله کورت و بدون برداشتن نوک ریشه.
suction c., vacuum c. ساکشن کورتاژ؛ برداشتن محتویات رحم، به دنبال ایجاد دیلاتاسیون و به وسیله کورت توخالی وارد شده به داخل رحم که مکش به وسیله آن انجام می‌شود. ● کورتاژ مکشی.

curettement /-ment/ **curettage.** ←
physiologic c. دبریدمان به وسیله آنزیم.

curie (Ci) /ku¨re/ کوری؛ واحد رادیواکتیویته که عبارت است از مقداری از هر نوع هسته رادیواکتیو که در آن تعداد تجزیه در هر ثانیه 3.7×10^{10} است.

curie-hour /-owr/ کوری ـ ساعت؛ واحد مقدار، معادل آنچه که در اثر مواجهه باماده رادیواکتیو تجزیه شونده با سرعت 3.7×10^{10} اتم در ثانیه و به مدت یک ساعت به دست می‌آید.

curium (Cm) /ku¨re-um/
کوریوم؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۹۶؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

current /kur¨ent/ ۱. هر چیزی که در جریان است. ● جریان.
۲. ← **electric c.**
action c. جریان ایجاد شده در غشاء سلول یک عصب یا عضله به وسیله پتانسیل عمل.
alternating c. جریانی که به‌طور دوره‌ای در جهات مختلف جریان می‌یابد. ● جریان متناوب.
convection c. جریان حاصل از حرکت مایع گرم‌تر به منطقه مایع سردتر. ● جریان انتقالی (جابه جایی).
direct c. جریانی که فقط در یک جهت حرکت می‌کند. ● جریان مستقیم.
electric c. جریان الکتریسیته که در مسیر یک رسانا حرکت می‌کند. ن: I. ● جریان الکتریکی.
galvanic c. جریان گالوانیک؛ جریان مستقیم یکنواخت و به‌ویژه جریانی که به‌صورت شیمیایی ایجاد می‌شود.
c. of injury حرکت یک جریان به سمت ناحیه آسیب دیده قلب در اثر ایسکمی (جریان سیستولیک آسیب) و یا از سمت ناحیه مزبور (جریان دیاستولیک آسیب)، ناشی از تغییر ناحیه‌ای در پتانسیل غشایی.
pacemaker c. جریان مثبت کوچک و خالصی که به‌داخل برخی سلول‌های خاص قلبی، مانند سلول‌های گره‌سینوسی

اپی تلیال را می‌پوشاند.

۲. **eponychium.** ←

۳. لایه ترشح شده شاخی.

dental c. غشایی واقع بر روی مینا و سیمان تعدادی از دندان‌ها، که در خارج از لایه کوتیکول اولیه قرار دارد و با آن ترکیب می‌شود و در حین حرکت در مسیر دندان، از طریق اتصال اپی‌تلیال رسوب می‌کند. ● کوتیکول دندانی.

enamal c., primary c. غشایی واقع بر روی مینای دندان‌های جوانه نزده، که عمدتاً از بقایای آملوبلاست‌های استحاله یافته، پس از تکمیل ساخته شدن مینا تشکیل می‌شود. ● کوتیکول مینا، کوتیکول اولیه.

secondary c. ● کوتیکول ثانویه؛ **dental c.** ←

cuticula /ku-tik¨ü-lah/ [L.] (جمع: cuticulae)؛ **cuticle.**

cutireaction /ku"tĭ-re-ak¨shun/ واکنش التهابی یا تحریکی پوست که در بعضی بیماری‌های عفونی یا در اثر استعمال یا تزریق فراورده ارگانیسم ایجادکننده بیماری به وجود می‌آید.

cutis /ku¨tis/ پوست.

c. anserina برآمدگی موقت فولیکول‌های مو، ناشی از انقباض عضلات نعوظ دهنده پیلوروم؛ بازتاب تخلیه عصبی سمپاتیک.

c.hyperplastica ← **Ehlers-danlos syndrome.**

c. laxa گروهی از اختلالات بافت همبند که معمولا ارثی هستند و در آن‌ها، پوست به صورت چین خوردگی‌های شل و آویزان در می‌آید. تصور می‌شود این وضعیت با کاهش تشکیل یافت الاستیک و ناهنجاری در تشکیل الاستین ارتباط دارد.

c. rhomboidalis nuchae ضخیم شدگی پوست گردن همراه با مشخص‌تر شدن خطوط پوست که باعث ایجاد پلاک‌های شبیه المانس می‌شود.

c. verticis gyrata بزرگ و ضخیم شدگی پوست سر، که به صورت چین خوردگی‌های شبیه شکنج‌ها و شیارهای مغز در می‌آید.

cuvette /ku-vet¨/ [Fr.] ظرف شیشه‌ای دارای مشخصات واضح (ابعاد، خصوصیات اپتیک) برای جادادن محلول‌ها یا تعلیق‌ها به منظور مطالعه بر روی آن‌ها.

CV م: cardiovascular (قلبی عروقی).

CVID م: common variable immunodeficincy (نقص ایمنی متغیر شایع).

CVP م: central venous pressure (فشار ورید مرکزی).

CVS م: cardiovascular system (سیستم قلبی عروقی)؛ chorionic villus sampling (نمونه‌گیری از پرزهای هموگلوبین.

Price-Jones c. منحنی پرایس جونز؛ منحنی نموداری (گرافیک) نشان دهنده تغییرات اندازه گلبول‌های قرمز خون.

Starling c. منحنی استارلینگ؛ نمایش نموداری برون ده قلب یا سایر عملکردهای بطن، مثل پر شدن بطن در برابر مقدار معینی از قابلیت انقباض قلب.

strength-duration c. نمایش‌نموداری ارتباط میان شدت تحریک الکتریکی در نقطه حرکتی یک عضله و طول مدتی که باید برای ایجاد حداقل انقباض جریان یابد. ● منحنی قدرت ـ مدت.

temperature c. منحنی نموداری که تغییرات دمای بدن را نشان می‌دهد. ● منحنی دما.

tension c's خطوطی در بافت مشبک استخوان‌ها که با اعمال فشار در حین تکامل مشخص می‌شوند. ● منحنی‌های فشار.

ventricular function c. ← **Starling c.** ● منحنی عملکرد بطنی

Curvularia /kur-vu-lar¨e-ah/ جنسی از قارچ‌های ناکامل که به‌طور شایع در خاک و نقاط دیگر یافت می‌شوند. *C.lunata* در مایستوماهای انسانی وجود دارد.

cushion /koosh¨un/ یک بخش نرم یا بالشتک مانند. ● بالشتک.

endocardial c's برآمدگی‌های واقع بر روی مجرای دهلیزی بطنی قلب جنین که در مراحل بعد به تشکیل دیواره بین‌بطنی کمک می‌کند. ● بالشتک‌های آندوکاردی.

intimal c's ضخیم شدگی‌های طولی انتیمای بعضی شریان‌ها، مثل شریان‌های پنیس، این بالشتک‌ها به صورت دریچه‌هایی عمل می‌کنند که با مسدود کردن مجرای شریان، باعث کنترل جریان خون می‌شوند.

cusp /kusp/ برجستگی نقطه‌ای یا مدور، مانند برجستگی روی تاج دندان، یا یکی از قطعات مثلثی دریچه قلب. ● لت.

semilunar c. هر یک از قطعات نیم هلالی دریچه آئورت (دارای لت‌های خلفی، راست و چپ) یا ریوی (دارای لت‌های قدامی، راست و چپ). ● لت نیم هلالی.

cuspid /kus¨pid/ ۱. ● دارای یک لت یا نقطه.

۲. دندان نیش.

cuspis /kus¨pis/ [L.] (جمع: cuspides)؛ **cusp.** ←

cutaneous /ku-ta¨ne-us/ مربوط به پوست.

cutdown /kut¨doun/ کات داون؛ ایجاد یک منفذ کوچک، به ویژه بر روی ورید (c. venous) به منظور تسهیل باز کردن ورید و عبور یک سوزن یا کانول برای کشیدن خون یا تجویز مایعات.

cuticle /ku¨tĭ-k'l/ کوتیکول؛

۱. لایه‌ای از یک ماده کم و بیش جامد که سطح آزاد سلول

جفت).

cyanhemoglobin /si "an-he "mo-glo¨bin/ ترکیب حاصل از اثر اسیدهیدروسیانیک بر هموگلوبین.

cyanide /si¨ah-nīd/ سیانید؛ ۱. ترکیب شیمیایی حاوی گروه سیانید (-CN) یا یون (CN^-). ۲. سیانید هیدروژن.

cyanmethemoglobin /si "an-met-he ¨mo-glo "bin/ کمپلکس پیوندهای محکم متهموگلوبین با یون سیانید؛ رنگدانه‌ای که به‌طور گسترده در هموگلوبینومتری استفاده می‌شود.

cyanmetmyoglobin /-mi¨o-glo "bin/ ترکیب حاصل از میوگلوبین که در اثر افزودن یون سیانید به منظور احیاء شدن به وضعیت فروس به وجود می‌آید.

cyan(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی آبی.

Cyanobacteria /si "ah-no-bak-tēr¨e-ah/ زیر گروهی از باکتری‌ها، شامل باکتری‌های سبز ـ آبی (جلبک سبز ـ آبی) که فتوسنتزکننده هستند و نیز نیتروژن را تثبیت می‌کنند.

cyanocobalamin /-ko-bal¨ah-min/ سیانوکوبالامین؛ کوبالامینی که در آن، جانشین، یک یون سیانید است و اولین فرم استخراج شده ویتامین B_{12} محسوب می‌شود. هر چند سیانوکوبالامین به‌طور صناعی به دست می‌آید به عنوان نشانگر ویتامین مورد استفاده قرار می‌گیرد. فراورده‌های سیانوکوبالامین برای درمان کمبودهای ناشی از ویتامین، به ویژه آنمی پرنیسیوز و دیگر کم خونی‌های مگالوبلاستیک به کار می‌روند.

cyanolabe /si¨ah-no-lāb "/ نام پیشنهادی رنگدانه موجود در مخروط‌های شبکیه که نسبت به رنگ آبی طیف، از حساسیت بیشتری در مقایسه با کلرولیب و اریترولیب برخوردار است.

cyanophil /si-an¨ah-fil/ سیانوفیل؛ ۱. قابل رنگ‌آمیزی با رنگ‌های آبی. ۲. سلول یا عنصر بافتی دیگر که به آسانی با رنگ‌های آبی رنگ می‌شود. ● آبی دوست. **cyanophilous**، صفت.

Cyanophyceae /si "ah-no-fi ¨se-e/ **Cyanobacteria.** ←

cyanopsia /si "ah-nop ¨se-ah/ نوعی نقص دید که در آن، اشیاء به رنگ آبی دیده می‌شوند.

cyanosis /si "ah-no ¨sis/ سیانوز؛ آبی رنگ شدن پوست و غشاهای مخاطی، در اثر غلظت بیش از حد هموگلوبین احیاء شده، در خون. ● کبودی. **cyanotic**، صفت.

central c. سیانوز ناشی از عدم اشباع شریانی. در این وضعیت، خون آئورت، حاوی هموگلوبین احیاء شده است.

● سیانوز مرکزی.

enterogenous c. سدرمی ناشی از جذب نیتریت‌ها و سولفیدها از روده که عمدتا با متهموگلوبینمی و / یا سولفهموگلوبینمی همراه با سیانوز و نیز آنتریت شدید، پیوست و اسهال، سردرد، تنگی نفس، گیجی، سنکوپ و آنمی شناخته می‌شود.

peripheral c. سیانوز ناشی از وجود مقدار بیش از حد هموگلوبین احیاء شده در خون وریدی، که در اثر آزاد شدن زیاد اکسیژن در سطح مویرگی ایجاد می‌شود. ● سیانوز محیطی.

pulmonary c. سیانوز مرکزی ناشی از اکسیژناسیون ضعیف خون در ریه‌ها. ● سیانوز ریوی.

c. retinae سیانوز شبکیه که در بعضی نقایص مادرزادی قلبی قابل مشاهده است.

shunt c. سیانوز مرکزی ناشی از مخلوط شدن خون بدون اکسیژن با خون شریانی موجود در قلب یا عروق بزرگ.

cybernetics /si "ber-net ¨iks/ سایبرنتیک؛ علم فرایندهای ارتباط و کنترل در حیوانات و ماشین‌ها. ● فرمان‌شناسی، واپادشناسی.

cycasin /si¨kah-sin/ سیکاسین؛ مادهای سمی که از دانه‌های گونه‌های متعدد *Cycas* به دست می‌آید و پس از هیدرولیز شدن به وسیله باکتری‌های روده برای کبد، کلیه، روده و ریه سرطان‌زا می‌شود.

cyclamate /si¨klah-māt/ هر نوع نمک اسیدسیکلامیک؛ نمک‌های سدیم و کلسیم آن به‌طور گسترده به عنوان جایگزین غیرغذایی قند مورد استفاده قرار می‌گیرند.

cyclandelate /si-klan¨dē-lāt/ آنتی اسپاسمودیک موثر بر عضله صاف که به عنوان گشادکننده عروق، به ویژه در بیماری‌های عروق محیطی به کار می‌رود.

cyclarthrosis /si "klahr-thro ¨sis/ مفصل محوری.

cyclase /si¨klās/ سیکلاز؛ آنزیمی که ساخته شدن سیکلیک فسفودی استر را کاتالیز می‌کند.

cycle /si¨k'l/ سیکل؛ گروهی از وقایع پی در پی یا عود کننده. ● چرخه، حلقه، دوره.

carbon c. سیکل کربن؛ مراحلی که طی آن‌ها، کربن (در فرم دی‌اکسید کربن) به وسیله ارگانیسم‌های زنده از جوّ دریافت می‌شود و در نهایت به جوّ باز می‌گردد. این سیکل شامل گروهی از تبادلات ترکیبات کربن است که با تولید کربوهیدرات‌ها به وسیله گیاهان در طی فتوسنتز آغاز می‌شود، توسط حیوانات مصرف می‌شود و در اثر تجزیه حیوانات یا گیاهان و یا از طریق بازدم حاوی دی اکسید کربن (در حیوانات) خاتمه می‌یابد و دوباره آغاز می‌شود.

cardiac c. حرکت کامل قلب یا ضربان قلب، شامل سیستول، دیاستول و وقفه بین آن‌ها. ● سیکل قلبی.

cell c. سیکل وقایع بیوشیمیایی و مورفولوژیکی که در

tricarboxylic acid c. سیکل اسیدتری کربوکسیلیک؛ مسیر مشترک نهایی اکسیداسیون Co_2 مولکول‌های مواد سوختی که اکثر آن‌ها به صورت استیل کوآنزیم A وارد سیکل می‌شوند. این سیکل همچنین واسطه‌هایی برای واکنش‌های بیوسنتیک تهیه می‌کند و از طریق آماده کردن الکترون‌ها برای زنجیره انتقال الکترون باعث تولید ATP تولید می‌شود.

urea c. سیکل اوره؛ گروهی از واکنش‌های متابولیک که در کبد رخ می‌دهند و از طریق آن، آمونیاک با استفاده از اورنیتین بازسازی شده به‌طور سیکلیک به عنوان ناقل، به اوره تبدیل می‌شود.

uterine c. پدیده‌ای که در طول سیکل قاعدگی آندومتر رخ می‌دهد و آن را برای لانه گزینی بلاستوسیست آماده می‌سازد. ● سیکل رحمی.

visual c. تبدیل چرخه 11-cis-retinal و all-trans-retinal همراه با اوپسین‌ها، که پتانسیل الکتریکی ایجاد می‌کند و آبشاری را آغاز می‌کند که باعث ایجاد ایمپالس عصب حسی بینایی می‌شود. ● سیکل بینایی.

cyclectomy /sī-klek'tah-me/ ۱. برداشتن قطعه‌ای از جسم مژگانی. ۲. برداشتن بخشی از حاشیه مژگانی پلک.

cyclic /sik'lik/ سیکلیک؛ مربوط به یک یا چند سیکل، یا رخ دادن در یک یا چند چرخه؛ در مورد ترکیبات شیمیایی دارای حلقه‌ای از اتم‌ها در هسته خود به کار می‌رود.

cyclitis /si-klī'tis/ التهاب جسم مژگانی.

cycl (o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی گرد؛ عود کننده؛ جسم مژگانی چشم.

cyclochoroiditis /-kor"oid-i'tis/ التهاب جسم مژگانی و کوروئید.

cyclocryotherapy /-kri"o-ther'ah-pe/ انجماد جسم مژگانی که در درمان گلوکوم به‌کار می‌رود.

cyclodialysis /-di-al'ī-sis/ ایجاد ارتباط میان اتاقک قدامی چشم و فضای فوق کوروییدی در گلوکوم.

cyclodiathermy /-di'ah-ther"me/ تخریب بخشی از جسم مژگانی به وسیله دیاترمی.

cycloid /sī'kloid/ شخصیتی با خلق متغیر به‌صورت خوشی (elation) و افسردگی. ● ادواری.

cyclokeratitis /si"klo-ker"ah-ti'tis/ التهاب قرنیه و جسم مژگانی.

cyclooxygenase /-ok'sī-jen-ās/ سیکلواکسیژناز؛ جزئی از پروستاگلاندین سینتاز.

cyclophoria /-for'e-ah/ هتروفوریایی که در آن انحراف چشم از محور قدامی خلفی در غیاب تحریکات پیوسته بینایی وجود دارد.

minus c. ← incyclophoira.

اجتماع سلولی تولید مثل‌کننده رخ می‌دهد و شامل مراحل زیر است: فاز S که در مراحل انتهایی اینترفاز به وقوع می‌پیوندد و در آن DNA سنتز می‌شود؛ فاز G_2 که دوره‌ای نسبتاً غیرفعال است؛ فاز M، متشکل از چهار مرحله میتوز؛ و فاز G_1 اینترفاز که تا هنگام فاز S سیکل بعدی طول می‌کشد. ● چرخه سلولی.

citric acid c. سیکل (چرخه) اسیدسیتریک؛ ← tricarboxylic acid c.

Cori c. سیکل کوری؛ مکانیسمی که از طریق آن، لاکتاتی که به وسیله عضلات تولید به کبد حمل و از طریق گلوکونئوژنز تبدیل به گلوکز می‌شود و به عضلات باز می‌گردد.

glutamyl c. سیکل متابولیک انتقال اسیدهای آمینه به داخل سلول‌ها.

hair c. مراحل زندگی مو، شامل آناژن، کاتاژن وتلوژن.

Krebs c. سیکل کربس؛ ← tricarboxylic acid c.

Krebs-Henseleit c. ← urea.

menstrual c. دوره تغییرات فیزیولوژیک منظمی که در طول دوره تولید مثل زن، در آندومتر رخ می‌دهد و منجر به ریزش نسبی آندومتر و مقداری خونریزی از راه واژن می‌شود. ● سیکل قاعدگی.

mosquito c. دوره‌ای از زندگی انگل مالاریا که در بدن پشه میزبان می‌گذرد.

nitrogen c. سیکل نیتروژن؛ مراحی که از طریق آن‌ها، نیتروژن از نیترات‌های خاک و آب استخراج می‌شود و به شکل اسیدهای آمینه و پروتئین‌ها در ارگانیسم‌های زنده در می‌آید و در نهایت، دوباره تبدیل به نیترات‌ها می‌شود:

۱. تبدیل نیتروژن به نیترات‌ها، به وسیله باکتری‌ها؛
۲. استخراج نیترات‌ها به وسیله گیاهان و ساخت اسیدهای آمینه و پروتئین‌ها از طریق اضافه شدن یک گروه آمین به ترکیباتی که از طریق فتوسنتز تولید می‌شوند؛
۳. خورده شدن گیاهان به وسیله حیوانات، و
۴. بازگشت نیتروژن به خاک از طریق مواد دفع شده به وسیله حیوانات یا در اثر مرگ و تجزیه گیاهان و حیوانات.

ornithine c. سیکل اورنیتین؛ ← urea c.

ovarian c. توالی تغییرات فیزیولوژیک در تخمدان، در مرحله تخمک گذاری. ● سیکل تخمدانی.

reproductive c. چرخه تولید مثل؛ سیکل تغییرات فیزیولوژیک در اندام‌های تناسلی زن، از زمان لقاح تخمک تا انتهای حاملگی و زایمان. ● چرخه تولیدمثل.

sex c., sexual c. ۱. تغییرات فیزیولوژیک که به‌طور منظم در اندام‌های ژنیتال پستانداران مونث غیربارادار ایجاد می‌شود. ● سیکل جنسی.
۲. دوره تولید مثل جنسی در ارگانیسمی که به‌طور غیر جنسی هم تولید مثل می‌کند.

توده‌های سیلندری سلول‌های اپی‌تلیال که به وسیله نوار باریکی از ماده هیالن احاطه شده است.

cylindromatous، صفت.

cymbocephaly /sim "bo-sef¨ah-le/
سر قایق مانند ← **scaphocephaly.**

cynophobia /sin "o-fo¨be-ah/
ترس غیرمنطقی از سگ.

cypionate /sip¨e-o-n āt/
نام انتخابی USAN برای سیکلوپنتان پروپیونات.

cyrtosis /sir-to¨sis/
۱. کیفوز.
۲. تغییر شکل استخوان‌ها.

Cys
م: cysteine (سیستئین).

cyst /sist/
۱. مثانه.
۲. حفره غیرطبیعی و بسته بدن که با اپی‌تلیوم مفروش شده و حاوی مایع یا ماده نیمه جامد است.
۳. مرحله‌ای در چرخه زندگی انگل‌های خاص که در طی آن، انگل‌ها در دیواره محافظ قرار می‌گیرند.

adventitious c.
کیستی که در اطراف یک جسم خارجی یا اگزودا تشکیل می‌شود.

alveolar c's
کیست‌های آلوئولی؛ اتساع آلوئول‌های ریوی که ممکن است در اثر پارگی تیغه‌های آن‌ها، در یکدیگر ادغام شوند و پنوماتوسل ایجاد کنند.

aneurysmal bone c.
ضایعهٔ خوش خیم استئولیتیک و دارای رشد سریع که معمولاً در دوران کودکی ایجاد می‌شود و با فضاهای کیستیک پر از خون که به وسیله تیغه‌های استخوانی یا فیبرو مفروش شده‌اند مشخص می‌شود. ● کیست آنوریسمی استخوان.

arachnoid c.
کیست آراکنوئید؛ کیست پر از مایع که در بین لایه‌های لپتومننژ قرار می‌گیرد و به وسیله غشاء آراکنوئید مفروش می‌شود و معمولا در شکاف سیلوین واقع است.

Baker's c.
کیست بیکر؛ تورمی در ناحیه پشت زانو که در اثر آزاد شدن مایع سینوویال محصور در یک کیسه یا غشاء به وجود می‌آید.

Belssig c's
کیست‌های بلسیگ؛ فضاهای کیستیکی که در محیط شبکیه ایجاد می‌شوند.

blue dome c.
کیست احتباسی خوش‌خیم پستان که به رنگ آبی دیده می‌شود.

Boyer c.
کیست بویر؛ بزرگ شدن بورس زیر استخوان لامی.

branchial c.
کیستی که از سطح جانبی گردن، از بقایای اپی‌تلیال شکاف نایژه‌ای (شیار حلقی)، معمولاً در بین دومین و سومین قوس حلقی منشاء می‌گیرد.

bronchogenic c.
کارسینوم برونکوژنیک؛ نوعی کیست

excyclophoria. ← **plus c.**

cyclopia /si-klo¨pe-ah/
سیکلوپیا؛ نوعی ناهنجاری تکاملی که به صورت وجود یک حفره اربیتال منفرد و عدم وجود کره چشم یا وجود آن به صورت ابتدایی، در ظاهر طبیعی، یا دوگانه، فقدان بینی و یا موجود بودن آن به شکل زائده لوله‌ای در بالای اربیت مشخص می‌شود.

cycloplegia /si "klo-ple¨je-ah/
سیکلوپلژی؛ فلج عضله مژگانی؛ فلج تطابقی.

cycloplegic /-ple¨jik/
مربوط به سیکلوپلژی، مشخص شده به وسیله سیکلوپلژی یا ایجادکننده آن و یا دارویی که موجب سیکلوپلژی شود.

cyclopropane /-pro¨pān/
سیکلوپروپان؛ گاز بی‌رنگ، بسیار قابل اشتعال و قابل انفجار با فرمول C_3H_6 که به عنوان داروی بی‌حسی استنشاقی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

Cyclops /si¨klops/
سیکلوپس؛ جنسی از سخت پوستان بندپا (crustaceans) که گونه‌هایی از آن، میزبان ***دیفیلوبوتریوم*** و ***دراکونکولوس*** هستند.

cyclops /si¨klops/
جنین مبتلا به سیکلوپیا. ← **cyclopia.**

cyclorotation /si "klo-ro-ta¨shun/
← **torsion** (۳)؛ **cyclorotary**، صفت.

cyclosporiasis /-spah-ri¨ah-sis
عفونت ناشی از پروتوزوآیی از جنس سیکلوسپورا، به خصوص *C. cayetanensis* که به ویژه در بیماران مبتلا به نقص ایمنی دیده می‌شود و به صورت بیماری گوارشی عودکننده و اسهال آبکی بروز می‌کند.

cyclothymia /si "klo-thi¨me-ah/
سیکلوتیمیا؛ ← **cyclothymic disorder.**

cyclotomy /si-klot¨ah-me/
برش عضله مژگانی.

cyclotropia /si "klo-tro¨pe-ah/
انحراف دایمی یک چشم، حول محور قدامی خلفی، در حضور تحریک پیوسته بینایی، که منجر به دو بینی می‌شود.

cyesis /si-e¨sis/ ، **cyetic**، صفت.
حاملگی.

cylinder /sil¨in-der/
۱. جسم جامد ستونی شکل. ● استوانه. **cylindrical**، صفت.
۲. عدسی استوانه‌ای.

axis c. ← **axon**(۱)

cylindroid /sil¨in-droid/
۱. شبیه سیلندر (استوانه).
۲. کست ارتری با منشاء متفاوت که به صورت یک دُم نازک، به تدریج باریک می‌شود و اغلب پیچ می‌خورد و یا بر روی خودش به صورت حلقه در می‌آید.

cylindroma /sli "in-dro¨mah/
۱. ← **adenoid cystic carcinoma.**
۲. نوعی تومور خوش خیم پوست صورت و سر متشکل از

وسیله محصور شدن اگزودا در یک حفره بسته ایجاد می‌شود.

follicular c. کیست فولیکولر؛ نوعی کیست که در اثر مسدود شدن مجرای یک فولیکول یا غده کوچک، به ویژه بزرگ شدن فولیکول گراآف در اثر تجمع ترانسودا ایجاد می‌شود.

globulomaxillary c. نوعی کیست که در داخل استخوان ماگزیلا، در محل اتصال بخش گلوبولار زایده میانی بینی و زایده ماگزیلاری ایجاد می‌شود.

hydatid c. کیست هیداتید؛ مرحله لاروی کیست کرم‌های نواری *اکینوکوکوس گرانولوسوس* و *اکینوکوکوس مولتی لوکولاریس*، حاوی کیست‌های دختر همراه با اسکولکس‌های متعدد.

keratinizing c. کیستی که از دستگاه پیلوسباسه منشاء می‌گیرد و با اپی‌تلیوم سنگفرشی مطبق مفروش شده، و حاوی کراتین بسیار لیچ افتاده (macerated) و غالبا مقدار کافی سبوم برای چرب یا فاسد شدن محتویات کیست است.

lutein c. کیست لوتئین؛ نوعی کیست تخمدان که از جسم زرد ایجاد می‌شود.

median anterior maxillary c. کیستی که در کانال دندان‌های پیشین یا نزدیک آن‌ها، در اثر تکثیر بقایای اپی‌تلیال مجرای نازوپالاتین به وجود می‌آید. ● کیست میانی قدامی فک بالا.

median palatal c. کیستی که در خط وسط کام سخت، در بین زایده‌های کامی جانبی ایجاد می‌شود. ● کیست کامی میانی.

meibomian c. کیست میبومین؛ کیست غده میبومین؛ گاهی از این نام در مورد شالازیون استفاده می‌شود.

mucus retention c. کیست احتباسی حاوی موکوس که در اثر انسداد مجرای غده بزاقی ایجاد می‌شود.

multilocular c. ۱. کیست حاوی چندین حجره یا فضا. ● کیست چند حجره‌ای.

۲. کیست هیداتید حاوی حفره‌های نامنظم کوچک که ممکن است حاوی اسکولکس باشد اما عموماً دارای مقدار کمی مایع است.

۳. نوعی کیست دارای دیواره ضخیم در کلیه که به صورت دسته‌ای و معمولا یک طرفه مشاهده می‌شود و در کودکان محتوی بلاستماست و ممکن است تبدیل به تومور ویلمز شود.

myxoid c. کیست میکسوئید؛ ضایعه‌ای ندولار که معمولا بر روی مفصل بین‌بندی انگشت ایجاد می‌شود و شامل دژنراسیون موسینی کانونی کلاژن نرم است. کیست مزبور، کیست حقیقی نیست و فاقد دیواره اپی‌تلیال است و با فضای سینوویال زیرین ارتباط ندارد.

Naboth's c's , nabothian c's کیست‌های نابوت (نابوتین) ← **follicle.**

مادرزادی که معمولاً در مدیاستن یا ریه ایجاد می‌شود و از جوانه زدن غیرطبیعی در طول تشکیل درخت تراکئوبرونکیال منشاء می‌گیرد و به وسیله اپی‌تلیوم برونشی که ممکن است حاوی عناصر ترشحی باشد مفروش می‌شود.

chocolate c. کیست شکلاتی؛ کیست محتوی مواد تیره و شربت مانند ناشی از تجمع هموسیدرین، به دنبال خونریزی موضعی.

choledochal c. کیست کلدوک؛ اتساع کیستیک مادرزادی مجرای صفراوی مشترک که ممکن است باعث درد RUQ، یرقان، تب یا استفراغ شود و یا بدون علامت باشد.

congenital preauricular c. کیست ناشی از ادغام ناکامل اولین و دومین قوس برانکیال در تشکیل لاله گوش که با یک فرورفتگی گوشی در روی سطح ارتباط دارد.

dentigerous c. کیست ادونتوژنیک حاوی مایع که تاج دندانی را که جوانه نزده احاطه می‌کند.

dermoid c. کیست درموئید؛ نوعی تراتوم معمولاً خوش‌خیم که با عناصر اکتودرمال بالغ و دیواره فیبرو مفروش شده با اپی‌تلیوم مطبق مشخص می‌شود و حاوی مواد کراتینی، مو و گاهی موادی نظیر استخوان، دندان یا بافت عصبی است و غالباً در تخمدان ایجاد می‌شود.

duplication c. زاهنجاری کیستیک مادرزادی دستگاه گوارش متشکل از دو تایی شدن قطعه مجاور آن، که در هر نقطه، از دهان تا مقعد و شایع‌تر از همه در ایلئوم و مری رخ می‌دهد.

echinococcus c. hydatid c. ← کیست اکینوکوکوس؛

enteric c., enterogenous c. کیست روده‌ای که از چین یا کیسه‌ای در مسیر مجرای روده‌ای منشاء می‌گیرد.

epidermal c. کیست اپیدرمال؛ نوعی کیست خوش‌خیم مشتق از اپیدرم یا اپی‌تلیوم فولیکول مو؛ این کیست در اثر محصور شدن اپی‌تلیوم در داخل درم به وجود می‌آید و پر از کراتین و مواد زاید سرشار از لیپید است.

epidermal inclusion c. نوعی کیست اپیدرمال که در سر، گردن یا تنه و به وسیله اپی‌تلیوم سنگفرشی کراتینیزه شونده دارای لایه گرانولار ایجاد می‌شود.

epidermoid c. کیست اپیدرموئید؛

۱. **epidermal c.** ←

۲. نوعی تومور خوش خیم که به وسیله انکلوزیون عناصر اپیدرمی، به ویژه در هنگام بسته شدن شیار عصبی که در جمجمه، منتز یا مغز ایجاد می‌شود به وجود می‌آید.

epithelial c. کیست اپی‌تلیال؛

۱. هر نوع کیست که با اپی‌تلیوم سنگفرشی مطبق کراتینیزه شونده مفروش شده و اغلب در پوست ایجاد می‌شود.

۲. **epidermal c.** ←

exudation c. کیست اگزوداسیون؛ نوعی کیست که به

جوش خورده، در زیر صفحه مفصلی قرار دارد. ● کیست زیرغضروفی.

sublingual c. ranula. ← ● کیست زیر زبانی؛

tarry c. ۱. کیست ناشی از خونریزی در جسم زرد. ۲. کیست خونی ناشی از آندومتریوز.

tarsal c. chalazion ← کیست تارسال؛

theca-lutein c. کیست تکا ـ لوتئین؛ نوعی کیست تخمدان که حفره آن با سلول‌های تکای داخلی مفروش شده است.

unicameral bone c.

solitary bone c. ← ● کیست یک حجره‌ای

wolffian c. کیست ولف؛ کیست لیگامان پهن که از بقایای مزونفروز ایجاد می‌شود.

cystadenocarcinoma /sis-tad "ê-no-kahr "-sî-no¨mah/ آدنوکارسینومای دارای حفرات پوشیده شده از تومور که معمولا در تخمدان‌ها ایجاد می‌شود.

cystadenoma /sis-tad "ê-no¨mah/ آدنومایی که با توده‌های کیستیک پوشیده شده به وسیله اپی‌تلیوم مشخص می‌شود و حاوی ماده ترشحی (معمولاً سروز یا موسینوس) است و عموماً در تخمدان‌ها غدد بزاقی یا پانکراس به وجود می‌آید.

mucinous c. کارسینوم موسینوس؛ تومور چند حجره‌ای و معمولاً خوش‌خیم که به وسیله سلول‌های اپی‌تلیال تخمدانی، دارای حفرات پرازموسین ایجاد می‌شود.

papillary c. کارسینوم پاپیلاری؛

۱. هر نوع تومور تولیدکننده الگوهای پاپیلاری و کیستیک.

۲. نوعی آدنوم که در آن، آسینی‌ها به وسیله مایعات یا رشد بیش از حد بافت متسع می‌شوند.

serous c. نوعی تومورکیستیک تخمدان که حاوی سرم زرد شفاف و رقیق و مقداری بافت جامد است.

cystalgia /sis-tal¨jah/ درد مثانه.

γ-cystathionase /sis "tah-thi ¨o-nās/ آنزیم حاوی پیریدوکسال فسفات که هیدرولیز سیستاتیونین به سیستین، آمونیاک و α ـ کتوگلوتارات را کاتالیز می‌کند و کمبود آن منجر به سیستاتیونینوری می‌شود.

cystathionine /-nēn/ تیوانسرهوموسیستئین و سرین که به عنوان واسطه انتقال یک اتم سولفور از متیونین به سیستئین عمل می‌کند.

cystathionine Þ-synthase /sin¨thās/ یک لیاز حاوی پیریدوکسال فسفات که یک مرحله از کاتابولیسم متیونین را کاتالیز می‌کند و کمبود آن در آمینواسیدوپاتی مشخص شده به وسیله هوموسیستینوری، افزایش مقدار متیونین خون، و ناهنجاری‌های چشمی و اسکلتی، عصبی و سیستم عروقی رخ می‌دهد.

nasoalveolar c., nosolabial c. کیست شیاری که از سطح خارجی استخوان‌ها در محل اتصال بخش گلوبولار زایده داخلی بینی، زایده جانبی بینی و زایده ماگزیلا منشاء می‌گیرد.

odontogenic c. کیست ادنتوژنیک؛ کیست دارای منشاء اپی‌تلیال که معمولا حاوی مایع یا ماده نیمه جامد است و طی مراحل مختلف ادنتوژنز ایجاد می‌شود. تقریباً همیشه این کیست در داخل استخوان دیده می‌شود.

osseous hydatid c's کیست‌های هیداتیدی که به‌وسیله لارو *اکینوکوکوس گرانولوسوس* در استخوان ایجاد می‌شوند و ممکن است ضعیف شوند و در اثر رشد فراوان در آن‌ها خوردگی به‌وجود آید. ●کیست‌های هیداتید استخوان.

periapical c. کیست پری اپیکال؛ نوعی کیست پری‌ادنتال که در آپکس دندان جوانه زده ایجاد می‌شود.

periodontal c. کیست پری ادنتال؛ نوعی کیست که در لیگامان پریودنتال و ساختمان‌های مجاور و معمولاً در آپکس دندان ایجاد می‌شود (کیست پری‌اپیکال).

pilar c. نوعی کیست اپی‌تلیال پوست سر، که همیشه معادل با کیست اپی‌درمال است و از غلاف خارجی ریشه فولیکول مو منشاء می‌گیرد.

piliferous c., pilonidal c. کیست پیلونیدال؛ سینوس یا کیست درموپید خاجی دنبالچه‌ای حاوی مو که اغلب در بالای شیار مقعدی باز می‌شود.

radicular c. کیست رادیکولر؛ کیسه‌ای که با اپی‌تلیوم مفروش شده و در آپکس دندان ایجاد می‌شود.

Rathke's c's, Rathke's cleft c's کیست‌های راتکه؛ گروهی از سلول‌های اپی‌تلیال که کیست‌هایی کوچک و پر از کولوئید در بخش میانی غده هیپوفیز ایجاد می‌کنند. این کیست‌ها، بقایای کیسه (بن‌بست) راتکه هستند و ارتباط نزدیکی با کرانیوفارنژیوماها دارند.

retention c. کیست احتباسی؛ کیستی که در اثر مسدودشدن مجرای ترشحی یک غده ایجاد می‌شود و در نتیجه آن ترشحات احتباس می‌یابند.

sacrosporidian c. sacrocyst (۲) ←

sebaceous c. کیست سباسه؛ نوعی کیست احتباسی غده سباسه، حاوی ماده زرد پنیری که معمولا بر روی صورت، گردن، پوست سر یا تنه ایجاد می‌شود.

solitary bone c. فضای پاتولوژیک استخوانی واقع در متافیز استخوان‌های دراز کودکان در حال رشد که ممکن است خالی، یا پر از مایع باشد و به وسیله بافت همبند ظریفی مفروش شده باشد. ●کیست منفرد استخوان.

sterile c. کیست استریل، کیست هیداتید واقعی که قادر به تولید کپسول‌های زایا نیست.

subchondral c. کیست استخوانی که در داخل اپیفیز

پر می‌شود.

c. glandularis نوعی سیستیت که در آن مخاط حاوی غدد ترشح‌کننده موسین است. ● سیستیت غددی.

hemorrhagic c. سیستیت همراه با خونریزی شدید که اختلالی توکسیک و محدود به دوز است و در اثر تجویز ایفوسفامید و سیکلوفسفامید یا به عنوان عارضه پیوند مغز استخوان ایجاد می‌شود. ● سیستیت خونریزی‌دهنده.

interstitial c. نوعی اختلال مثانه توام با ضایعه التهابی (معمولاً در ناحیه ورتکس) که تمام ضخامت دیواره مثانه را گرفتار می‌کند. ● سیستیت بینابینی.

radiation c. تغییرات التهابی مثانه که در اثر تابش پرتو یونیزان ایجاد می‌شوند. ● سیستیت تابشی.

cystitomy /sis-tit'ah-me/ برش کپسول عدسی به وسیله جراحی.

cyst(o)- جزء کلمه [Gr] به معنی کیسه، کیست، مثانه.

cystocle /sis'to-sel/ سیستوسل؛ فتق مثانه که معمولاً از طریق دیواره واژن رخ می‌دهد.

csytogastrostomy /-gas-tros'tah-me/ آناستوموز جراحی یک کیست به معده، به منظور درناژ.

cystogram /sis'to-gram/ تصویر رادیوگرافیک مثانه.

cystography /sis-tog'rah-fe/ رادیوگرافی از مثانه.

voiding c. رادیوگرافی از مثانه در هنگام ادرار کردن بیمار.

cystoid /sis'toid/ ۱. شبیه به کیست. ۲. تجمع کیست مانند و محدود ماده نرم و بدون کپسول محصور کننده.

cystojejunostomy /sis"to-jĕ"joo-nos'tah-me/ آناستوموز یک کیست به ژژونوم به وسیله جراحی.

cystolithiasis /-lĭ-thi'ah-sis/ تشکیل سنگ‌های مثانه.

cystolithotomy /-lĭ-thot'ah-me/ برش مثانه به‌منظور برداشتن سنگ.

cystometer /sis-tom'ĕ-ter/ وسیله‌ای برای بررسی مکانیسم عصبی عضلانی مثانه به وسیله اندازه‌گیری فشار و ظرفیت.

cystometrography /sis"to-mĕ-trog'rah-fe/ ثبت نموداری حجم‌ها و فشارهای داخل مثانه.

cystomorphous /-mor'fus/ شبیه کیست یا مثانه.

cystoparesis /-pah-re'sis/ فلج مثانه.

cystopexy /sis'to-pek"se/ ثابت کردن مثانه به دیواره شکم.

cystoplasty /-plas"te/ ترمیم مثانه به وسیله جراحی پلاستیکی.

augmentation c. بزرگ کردن مثانه به وسیله

cystathioninuria /sis"tah-thi"o-ne-nu're-ah/ ۱. وجود مقادیر بیش از حد سیستاتیونین در ادرار. ۲. نوعی آمینواسیدوپاتی ارثی؛ نقصی در متابولیسم سیستاتیونین که موجب ایجاد مقادیر بیش از حد این ماده در ادرار و بافت‌های بدن می‌شود.

cystectasia /sis"tek-ta'zhah/ شکافتن بخش غشایی پیشابراه و اتساع گردن مثانه به منظور خارج کردن سنگ.

cystectomy /sis-tek'tah-me/ ۱. برداشتن یک کیست. ۲. بریدن یا برداشتن مثانه.

cysteic acid /sis-te'ik/ اسید سیستئیک؛ محصول بینابینی در اکسیداسیون سیستئین به تائورین.

cysteine /sis'te-in/ سیستئین؛ نوعی اسید آمینه غیراساسی حاوی گوگرد، که در اثر هیدرولیز آنزیمی یا اسیدی پروتئین‌ها به وجود می‌آید و در اثر اکسیداسیون به سیستئین تبدیل می‌شود. سیستئین گاهی در ادرار یافت می‌شود. ن:Cys و C

cystic /sis'tik/ ۱. مربوط به کیست یا حاوی کیست. ۲. مربوط به مثانه یا کیسه صفرا.

cysticercosis /sis"tĭ-ser-ko'sis/ سیستی سرکوز؛ عفونت با سیستی سرکوس‌ها. در انسان، عفونت با اشکال لاروی ***تنیا سولیوم***.

Cysticercus /-ser'kus/ سیستی سرکوس؛ جنس پیشین فرم‌های لاروی ***تنیا*** شامل *C.cellulosae*، ***لا روتنیا سولیوم*** و *C.bovis*، فرم ***لاروی تنیاساجیناتا***.

cysticercus (جمع: *cysticerci*)، فرم لاروی کرم نواری، متشکل از یک اسکولکس منفرد که در کیست کیسه مانند محصور شده است؛ با کیست هیداتید مقایسه کنید.

cystigerous /sis-tij'er-us/ حاوی کیست.

cystine /sis'tēn, sis'tin/ سیستین؛ اسیدآمینه حاوی گوگرد که در اثر هضم یا هیدرولیز اسیدی پروتئین‌ها به وجود می‌آید و گاهی در ادرار و کلیه‌ها یافت می‌شود و به سادگی به دومولکول سیستین احیاء می‌شود.

cystinosis /-o'sis/ اختلال ارثی دوران کودکی که با استئومالاسی، آمینواسیدوری، فسفاتوری و رسوب سیستین در بافت‌های بدن شناخته می‌شود و نارسایی کلیه ایجاد می‌کند.

cystinuria /-ūr'e-ah/ سیستینوری؛ آمینواسیدوری ارثی همراه با دفع مقادیر زیاد سیستین و سه اسید آمینه دیگر، یعنی لیزین، اورنیتین و آرژنین، ناشی از اختلال بازجذب لوله‌ای کلیه.

cystitis /sis-ti'tis/ سیستیت؛ التهاب مثانه.

c. follicularis سیستیت فولیکولار، نوعی سیستیت که در آن مخاط مثانه به وسیله ندول‌های حاوی فولیکول‌های لنفاوی

مربوط به ساختار سلولی یا ترتیب سلول‌ها در بافت. /ton"ik/

cytochalasin /-kal"ah-sin/
هر یک از اعضای گروه متابولیت‌های قارچی که با تشکیل میکروفیلامان‌ها تداخل می‌کنند و درنتیجه فرایندهای سلولی وابسته به این فیلامان‌ها را از بین می‌برند.

cytochemistry /-kem"is-tre/
تشخیص و تعیین محل ترکیبات شیمیایی مختلف و فعالیت‌های آن‌ها در داخل سلول.

cytochrome /si"to-krōm/
سیتوکروم؛ هر کدام از اعضای گروه هموپروتئین‌ها که در بافت‌های گیاهان و حیوانات به‌طور گسترده انتشار یافته و عملکرد اصلی آن انتقال الکترون با استفاده از گروه جانشین «هِم» است. سیتوکروم‌ها براساس گروه‌های جانشین شونده خود، مثل a،b،c،d و P-450 تشخیص داده می‌شوند.

cytocide /-sīd/
عامل تخریب‌کننده سلول‌ها. **cytocidal**، صفت.

cytoclasis /si-tok"lah-sis/
تخریب سلول‌ها. **cytoclastic**، صفت.

cytodifferentiation /si"to-dif"ĕ-ren"she-a"shun/
تکامل عملکردها و ساختمان‌های اختصاص یافته، در سلول‌های روبانی. ● تمایز سلولی.

cytodistal /-dis"tl/
بر بخشی از اکسون که دور از جسم سلول واقع است دلالت دارد.

cytogenesis /-jen"ĕ-sis/
منشاء و تکامل سلول‌ها.

cytogenetic /-jĕ-net"ik/
۱. مربوط به کروموزوم‌ها.
۲. مربوط به cytogenetics (سیتوژنتیکی).

cytogenetics /jĕ-net"iks/
سیتوژنتیک؛ شاخه‌ای از ژنتیک که به اجزایی از سلول که در توارث نقش دارند، مثل کروموزوم‌ها می‌پردازد. ● ژنتیک سلولی. **cytogentical**، صفت.

clinical c.
شاخه‌ای از سیتوژنتیک که ارتباط میان ناهنجاری‌های کروموزومی و شرایط پاتولوژیک را مدنظر قرار می‌دهد. ● سیتوژنتیک بالینی.

cytogenic /si-to-jen"ik/
۱. مربوط به سیتوژنز.
۲. تشکیل‌دهنده یا تولیدکننده سلول‌ها.

cytogenous /si-toj"ĕ-nus/
تولیدکننده سلول‌ها.

cytoglycopenia /sīt"o-gli"ko-pe"ne-ah/
کمبود محتوای گلوکزی بدن یا سلول‌های خونی.

cytohistogenesis /-his"to-jen"ĕ-sis/
تکامل ساختمان سلول‌ها.

cytohistology /-his-tol"ah-je/
ترکیبی از روش‌های سلول‌شناسی و بافت‌شناسی. **cytohistologic**، صفت.

cytoid /si"toid/
شبیه به سلول.

پیوند زدن قطعه‌ای از روده (انتروسیستوپلاستی) یا معده (گاستروسیستوپلاستی). ● سیستوپلاستی افزایشی (تقویتی). سیستوپلاستی افزایشی با استفاده از یک قطعه مجزا از کولون سیگموییدِ.

sigmoid c.

cystoplegia /sis"to-ple"jah/

cystoparesis ←

cystoprostatectomy /-pros-tah-tek"-tah-me/
برداشتن مثانه و پروستات به وسیله جراحی.

cystoptosis /sis"top-to"sis/
افتادگی (پرولاپس) بخشی از قسمت داخلی مثانه به داخل پیشابراه.

cystopyelitis /sis"to-pi"ĕ-li"tis/ **pyelocystitis.** ←

cystorrhaphy /sis-tor"ah-fe/
بخیه زدن مثانه.

cystosarcoma /sis"to-sahr-ko"mah/
سیستوسارکوما. **phyllodes tumor.** ←

cystoscopy /sis-tos"kah-pe/
معاینه مجرای ادراری به وسیله مشاهده با آندوسکوپ. **cystoscopic**، صفت.

cystostomy /sis-tos"tah-me/
ایجاد منفذ به داخل مثانه به وسیله جراحی.

cystotomy /sis-tot"ah-me/
برش مثانه به وسیله جراحی.

cystoureteritis /sis"to-u-re"ter-i"tis/
التهاب مثانه و حالب.

cystourethrography /-u"rĕ-throg"rah-fe/
رادیوگرافی مثانه و پیشابراه.

chain c.
نوعی سیستواورتروگرافی که در آن یک زنجیره فلزی دانه دانه به وسیله کاتتر تعدیل شده به داخل مثانه و پیشابراه وارد می‌شود و این روش برای ارزیابی ارتباط آناتومیک مثانه و پیشابراه به کار می‌رود.

cystourethroscope /-ūr-ēth"rah-skōp"/
وسیله‌ای برای معاینه پیشابراه خلفی و مثانه.

cytapheresis /sīt"ah-fer-e"sis/؛ ← erythrocytapheresis، thrombocytapheresis و leukapheresis

- cyte
جزء کلمه [Gr.]، به معنی سلول.

cytidylic acid /si"tĭ-dil"ik/
سیتیدین فسفریله که معمولاً سیتیدین مونوفسفات است.

cytidine /si"tĭ-dēn/
سیتیدین؛ نوعی نوکلئوزید پورین که از سیتوزین و ریبوز تشکیل می‌شود و از اجزای RNA است و در سنتز انواعی از مشتقات لیپید نقش مهمی دارد. ن: C

c. triphosphate (CTP)
نوعی نوکلئوتید سرشار از انرژی که به‌عنوان پیش ساز فعال شده در بیوسنتز RNA و دیگر اجزای سلولی عمل می‌کند.

cyt(o) -
جزء کلمه [Gr.] به معنی سلول.

cytoarchitectonic /si"to-ahr"kĭ-tek-

cytometer /si-tom¨ĕ-ter/
سیتومتر؛ وسیله‌ای برای شمارش سلول‌ها اعم از شمردن به وسیله مشاهده و یا به‌طور خودکار.

cytometry /-tre/
سیتومتری؛ مشخص کردن و اندازه‌گیری سلول‌ها و اجزاء سلولی.

flow c. فلوسیتومتری؛ روشی برای شمارش سلول‌های معلق در مایع، در هنگام عبور آن‌ها از یک کانون نور تهییج شده. ● سیتومتری جریانی.

cytomorphology /sīt "o-mor-fol ¨ah-je/
شناخت شکل و ساختار سلول‌های بدن. ● ساختارشناسی سلول.

cytomorphosis /-mor-fo¨sis/
تغییراتی که باعث تکامل سلول‌ها می‌شوند.

cytopathic /-path¨ik/ مربوط به تغییرات پاتولوژیک سلول‌ها یا مشخص شونده به وسیله آن‌ها.

cytopathogenesis /-path "o-jen¨ĕ-sis/
تولید تغییرات پاتولوژیک در سلول‌ها. **cytopathogenetic**، صفت.

cytopathogenic /-jen¨ik/
آنچه که می‌تواند در سلول‌ها تغییرات بیماری‌زا ایجاد کند.

cytopathologist /-pah-thol ¨ah-jist/
فرد مجرب در آسیب‌شناسی سلولی. ● آسیب‌شناس سلولی.

cytopathology /-pah-thol ¨ah-je/ سیتوپاتولوژی؛ مطالعه سلول‌های دچار بیماری. ● آسیب‌شناسی سلولی.

cytopenia /-pe¨ne-ah/
سیتوپنی؛ کمبود در تعداد هر یک از عناصر سلولی خون.

cytophagocytosis /-fag "o-si-to¨sis/
cytophagy. ←

cytophagy /si-tof¨ah-je/
خوردن سلول‌ها به وسیله فاگوسیت‌ها.

cytophilic /sīt "ah-fil¨ik/ داشتن تمایل نسبت به سلول‌ها.

cytophylaxis /-fi-lak¨sis/
۱. محافظت از سلول‌ها در برابر لیز سلولی.
۲. افزایش در فعالیت سلولی.

cytopipette /-pi-pet¨/
پیپت مخصوص تهیه نمونه‌های سیتولوژیک.

cytoplasm /si¨to-plazm/
سیتوپلاسم؛ پروتوپلاسم سلول، جدا از پروتوپلاسم هسته (نوکلئوپلاسم). **cytoplasmic**، صفت.

cytoprotective /si "to-pro-tek ¨tiv/
۱. محافظت‌کننده سلول‌ها از مواد شیمیایی زیان بخش یا سایر محرک‌ها، یا:
۲. دارویی که باعث چنین محافظتی می‌شود.

cytokine /si¨to-kīn "/ واژه ژنریک (معادل) پروتئین‌های غیرآنتی‌بادی که به وسیله یک اجتماع سلولی در تماس با آنتی‌ژن اختصاصی که به عنوان واسطه‌های بین سلولی عمل می‌کند، (مثلا در ایجاد واکنش ایمنی) آزاد می‌شوند.

cytokinesis /si "to-ki-ne¨sis/
تقسیم سیتوپلاسم در طی تقسیم سلول‌های یوکاریوتیک.

cytology /si-tol¨ah-je/
سیتولوژی؛ مطالعه در مورد سلول‌ها، منشاء، ساختمان، عملکرد و آسیب‌شناسی آن‌ها. ● سلول‌شناسی. **cytologic**، صفت.

aspiration biosy c. (ABC) مطالعه میکروسکوپیک سلول‌های حاصل از ضایعات سطحی یا داخلی به وسیله مکش به کمک یک سوزن ظریف. ● سلول‌شناسی بیوپسی مکشی.

exfoliative c. معاینه میکروسکوپی سلول‌های پوسته‌ای (تفلسی) سطح بدن یا ضایعه به منظور تشخیص بدخیمی و تغییرات میکروبیولوژیک اندازه‌گیری سطوح هورمونی، و غیره. این سلول‌ها به وسیله آسپیراسیون، شستشو، تهیه اسمیر و یا تراشیدن ضایعه به دست می‌آیند. ● سلول‌شناسی تفلسی.

cytolysin /si-tol¨ī-sin/
سیتولیزین؛ ماده یا آنتی‌بادی ایجادکننده لیز سلولی.

cytolysis /-sis/
سیتولیز؛ انحلال و فروپاشی سلول‌ها. **cytolytic**، صفت.

immune c. انحلال سلولی ناشی از آنتی‌بادی و با مشارکت کمپلمان.

cytolysosome /sīt "o-li¨so-sōm/
autophagosome. ←

cytomegalic /-mĕ-gal¨ik/ مربوط به سلول‌های بیش از حد بزرگ شده با انکلوزیون‌های داخل سلولی که در عفونت‌های سیتومگالوویروس دیده می‌شوند.

Cytomegalovirus /-meg¨ah-lo-vi "rus/
سیتومگالوویروس‌های انسانی؛ جنسی از ویروس‌هایی که در همه جا یافت می‌شوند و از اعضای خانواده بتا هرپس ویرینا (خانواده هرپس ویریدا) هستند که راه‌های انتقال متعددی دارند.

cytomegalovirus (CMV) /-meg¨ah-lo-vi "rus/
هر یک از اعضای گروه هرپس ویروس‌های بسیار اختصاصی میزبان، که انسان، میمون‌ها و یا جوندگان را آلوده، و سلول‌های بزرگ منحصر به فرد همراه با انکلوزیون‌های داخل هسته‌ای تولید می‌کنند. ویروس می‌تواند انواعی از سندرم‌های بالینی ایجاد کند که در مجموع، تحت عنوان بیماری انکلوزیون سیتومگالی شناخته می‌شوند هر چند اکثر عفونت‌ها خفیف و تحت بالینی هستند.

cytometaplasia /-met "ah-pla¨zhah/
تغییر در عملکرد یا شکل سلول‌ها.

cytoproximal /sit "o-prok ¨si-mil/
بر بخشی از اکسون که به جسم سلول نزدیک‌تر است دلالت دارد.

cytoreduction /-re-duk ¨shun/
۱. کاهش تعداد سلول‌ها، مثلاً در تومور.
۲. حجم زدایی.

cytoreductive /-re-duk ¨tiv/
کاهش‌دهنده تعداد سلول‌ها.

cytosine /si ¨to-s¯en/
سیتوزین؛ از بازهای پیریمیدین موجود در سلول‌های گیاهان و حیوانات که معمولاً به صورت متراکم با ریبوز یا دئوکسی ریبوز، نوکلئوزیدهای سیتیدین و دئوکسی سیتیدین را که اجزاء اصلی تشکیل دهنده اسید نوکلئیک هستند ایجاد می‌کنند. ن: C **c. arabinoside** ← **cytarabine.** سیتوزین آرابینوزید؛

cytoskeleton /-skel ¨it-on/
نیروی تقویتی آشکار داخلی سیتوپلاسم یک سلول، متشکل از تونوفیبریل‌ها، رشته‌های پرده انتهایی و میکروفیلامان‌های دیگر. **cytoskeletal** ، صفت.

cytosol /s¯it ¨ah-sol/
محیط مایع سیتوپلاسم، یعنی سیتوپلاسم بدون اندامک‌ها و اجزاء نامحلول غیرغشایی. **cytosolic** ، صفت.

cytosome /-s¯om/ جسم سلول، جدا از هسته آن.

cytostatic /s¯it "ah-stat ¨ik/
۱. مهارکننده رشد و تکثیر سلول‌ها.
۲. عاملی که باعث مهار رشد و تکثیر سلول‌ها شود.

cytostome /s¯it ¨ah-st ¯om/ دهان سلول؛ منفذی که غذا از طریق آن وارد بدن برخی پروتوزوآها می‌شود.

cytotaxis /s¯it "ah-tak ¨sis/ حرکت و ترتیب سلول‌ها با توجه به یک منبع تحریک اختصاصی. **cytotactic** ، صفت.

cytothesis /si-toth ¨is-is/
برگشت سلول‌ها به شرایط طبیعی خود.

cytotoxicity /si "to-tok-sis ¨i-te/ میزانی که در آن، یک دارو اثر تخریبی بر سلول‌های خاص اعمال می‌کند و یا دارا بودن اثر تخریبی مزبور. ● سمیت سلولی. **cytotoxic**، صفت. **antibody-dependent cell-mediated c. (ADCC).** انحلال سلول‌های هدف دارای پوشش آنتی بادی به وسیله سلول‌های عمل کننده‌ای که از فعالیت سیتولیتیک و گیرنده‌های Fc برخوردارند. **cell-mediated c.** انحلال سلولی یک سلول هدف به وسیله لنفوسیت‌های عمل کننده، مانند لنفوسیت‌های T سیتوتوکسیک یا سلول‌های NK، که ممکن است وابسته به آنتی بادی یا مستقل از آن باشد. ● سمیت سلولی با واسطه سلول.

cytotoxin /si ¨to-tok "sin/
سیتوتوکسین؛ توکسین یا آنتی بادی دارای عملکرد سمی خاص بر سلول‌های متعلق به عضوهای اختصاصی.

cytotrophoblast /-trof ¨ah-blast/
لایه سلولی (داخلی) تروفوبلاست. **cytotrophoblastic**، صفت.

cytotropism /si-tah ¨trah-pizm/
۱. حرکت سلول در واکنش به محرک خارجی.
۲. تمایل ویروس‌ها، باکتری‌ها، داروها و غیره به اعمال اثر بر سلول‌های خاصی از بدن. **cytotropic** ، صفت.

cytozoic /s¯it "ah-zo ¨ik/ زندگی در داخل سلول‌ها یا به صورت متصل به آن؛ در مورد انگل‌ها به کار می‌رود.

cyturia /si-tu ¨re-ah/ وجود سلول‌های غیرعادی یا به تعداد بیش از حد در ادرار.

Da ن: dalton (دالتون)

DAC م: decitabine

dacry (o)-
جزء کلمه [Gr.] به معنی اشک یا دستگاه اشکی چشم.

dacryoadenalgia /dak"re-o-ad"in-al'jah/
وجود درد در غده اشکی.

dacryoadenectomy /-ad"in-ek'tah-me/
برداشتن غده اشکی.

dacryoblennorrhea /-blen"or-e'ah/
جریان موکوس از دستگاه اشکی.

dacryocyst /-sist"/ کیسه اشکی.

dacryocystectomy /-sis-tek'tah-me/
برداشتن دیواره کیسه اشکی.

dacryocystoblennorrhea /-sis"to-blen"or-e'ah/ التهاب نزله‌ای مزمن کیسه اشکی همراه با انقباض غده اشکی.

dacryocystocele /-sis'tah-sēl/
برآمدگی فتقی کیسه اشکی.

dacryocystorhinostenosis /sis"to-ri"no-stĕ-no"sis/
تنگی مجرای بین کیسه اشکی و حفره بینی.

dacryocystorhinostomy /-sis"to-ri-nos'tah-me/
ایجاد منفذی بین کیسه اشکی و حفره بینی از طریق جراحی.

dacryocystostenosis /sis"to-stĕ-no'sis/
تنگی (باریکی) کیسه اشکی.

dacryocystostomy /-sis-tos'tah-me/
ایجاد منفذی جدید در داخل کیسه اشکی.

dacryohemorrhea /-he"mor-e'ah/
خروج اشک همزمان با خون.

dacryolith /dak're-o-lith"/ سنگ دستگاه اشکی.

dacryoma /dak"re-o'mah/
تورم تومور مانند ناشی از مسدود شدن مجرای اشکی.

dacryops /dak're-ops/ ۱. وضعیت اشک‌آلود چشم. ۲. اتساع مجرای اشکی در اثر احتباس مایع.

dacryopyosis /dak"re-o-pi-o'sis/
چرکی شدن دستگاه اشکی.

dacryoscintigraphy /-sin-tig'rah-fe/
سینتی گرافی مجاری اشکی.

dacryostenosis /-stin-o'sis/
تنگ یا باریک شدن مجرای اشکی.

dacryosyrinx /-sir'inks/ ۱. مجرای اشکی. ۲. فیستول اشکی. ۳. سرنگ شستشوی مجاری اشکی.

D

D ن: dalton (دالتون); deciduous دندان ریزنده؛ دندان شیری؛ denstiy (تراکم)؛ deuterium (دوتریوم)، deid (مرده)؛ diopter (دیوپتر)؛ distal (انتهایی، دور)؛ dorsal vertebrae (مهره‌های پشتی؛ D_1-D_{12})؛ dose (مقدار)؛ duration (مدت).

D. [L.] ن: da (دادن)؛ *detur* (اجازه دادن برای ارائه چیزی)؛ *dexter* (راست)؛ *dosis* (دوز، مقدار).

2, 4-D علف‌کش کلرفنوکسی سمی (۲و ۴ ـ دی کلروفنوکسی استیک اسید)، جزیی از عامل پرتقالی رنگ (Agent Orange؛ گیاه کش سمی).

D- پیشوند شیمیایی مشخص‌کننده وضعیت یک ایزومر که بر کربوهیدراتی با همان وضعیت، در یک اتم کربن اختصاصی مانند D- گلیسرآلدیید یا اسید آمینه دارای همان وضعیت، نظیر D ـ سرین دلالت می‌کند. متضاد L-

d ن: day (روز)؛ deci-؛ deoxyribose (در نوکلئوزیدها و نوکلئوتیدها).

d. [L.] ن: *da* (دادن)؛ *detur* (اجازه دان برای ارائه چیزی)؛ *dexter* (راست)، *dosis* (دوز، مقدار).

d ن: density (تراکم)؛ diameter (قطر).

d- علامت اختصاری شیمیایی «dextro-» (راست یا مطابق چرخش عقربه‌های ساعت، dextrorotatory؛ چرخنده به راست). متضاد l-.

Δ- (دلتای بزرگ، حرف چهارم الفبای یونانی) موقعیت پیوند دوگانه در یک زنجیره کربن.

δ (دلتا، حرف چهارم الفبای یونانی) زنجیره سنگین IgD؛ زنجیره دلتای هموگلوبین.

δ- پیشوند نشان دهنده:
۱. موقعیت یک اتم یا گروه جانشین شونده در یک ترکیب شیمیایی.
۲. چهارمین عضو از یک گروه متشکل از چهار (یا بیش از چهار) شیء یا ترکیب شیمیایی وابسته.

پوسته‌های کوچک مو یا پر حیوانات که ممکن است از علل ایجاد آلرژی در افراد حساس باشد.

۱. ماده فلسی خشک که از پوست سر ریزش می‌کند؛ این واژه هم به پوسته‌هایی که به‌طور طبیعی از اپیدرم پوست سر می‌ریزد اطلاق می‌شود و هم به ماده فلسی که در صورت بروز بیماری، به مقدار بیش از حد، از پوست سر ریزش می‌کند. ● شوره سر.

۲. درمانیت سبوروییک پوست سر.

dandruff /dan¨druf/

DANS م: 5-dimethylamino-1-naphthalensulfonic acid

آسیل کلراید؛ فلوروکرومی است که در مطالعات ایمیونوفلورسانس بافت‌ها و سلول‌ها به‌کار می‌رود.

dartos /dahr¨tos/

۱. ← **dartos muscle**؛ به جدول عضلات مراجعه کنید.

۲. ← **tunica dartos**.

darwinism /dahr¨win-izm/ داروینیسم؛ فرضیه تکامل تدریجی که بر مبنای آن، تغییر در گونه‌ها با گذشت زمان به‌طور نسبی، نتیجه فرایند انتخاب طبیعی است که گونه‌ها را قادر می‌سازد تا به‌طور مداوم با محیط در حال تغییر خود تطابق پیدا کنند.

daughter /daw¨ter/

۱. (در رادیولوژی)، decay product (نوکلید پایدار یا رادیواکتیو که در اثر فروپاشی یک رادیونوکلئید، به طور مستقیم یا در نتیجه تغییر شکل پی‌درپی در یک گروه رادیواکتیو ایجاد می‌شود. ـ مترجم).

۲. آنچه که در اثر تقسیم سلولی، به‌عنوان سلول دختر به‌وجود می‌آید. ● دختر.

DAy م: Doctor of Ayurvedic Medicine (پزشک طب ایورودا) ← **ayurveda**.

dB, db دسی‌بل، ← **decibel**.

DBS م: deep brain stimulation (محرک عمیق مغز).

DC م: direct current (جریان مستقیم)؛ Doctor of Chiropractic (متخصص کایروپراکتیک).

D&C م: dilatation (اتساع) سرویکس و curettage (کورتاژ) رحم.

DCIS م: ductal carcinoma in situ

DDP,cis-DDP ← **cisplatin**.

DDS م: Doctor of Dental Surgery (دکتر متخصص جراحی دندان)؛ dapsone (داپسون).

DDT م: dichloro-diphenyl-trichloroethane، نوعی حشره‌کش قوی که به صورت رقیق شده به شکل پودر یا محلول روغنی (به فرم اسپری) به کار می‌رود.

de- جزء کلمه [L.] به معنی پایین؛ از؛ انگشت.

dactyl /dak¨til/

dactyl (o)- جزء کلمه [Gr.]، انگشت؛ یک انگشت؛ دست یا پا.

dactylography /dak"til-og¨rah-fe/ بررسی اثر انگشتان.

dactylogryposis /dak"til-o-grî-po¨sis/ خم شدن دایمی انگشتان.

dactylology /dak"ti-lol¨ah-je/ امضاء کردن.

dactylolysis /-i-sis/

۱. تصحیح سینداکتیلی از طریق جراحی.

۲. فقدان یا قطع شدن یک انگشت.

d. spontanea ← **ainhum**.

dactyloscopy /dak"til-os¨kah-pe/ بررسی اثر انگشت برای تشخیص هویت. ● انگشت‌نگاری.

dactylus /dak¨til-us/ [L.] انگشت.

DAF م. decay accelerating factor (عامل تسریع‌کننده پوسیدگی و فساد).

dalton (D,Da) /dawl¨ton/ دالتون؛ واحد قراردادی جرم که معادل $\frac{1}{12}$ جرم هسته کربن ۱۲ و برابر با $۱/۶۵۷ \times ۱۰^{-۲۴}$ گرم است.

dam /dam/ ۱. سدی برای ممانعت از جریان مایع.

۲. ورقه نازکی از لاتکس که در اعمال جراحی برای جدا کردن بعضی بافت‌ها یا ساختمان‌های خاص به‌کار می‌رود.

۳. ← **rubber d.**

rubber d. رابردام؛ ورقه نازکی از لاستیک لاتکس که برای جدا کردن دندان‌ها از مایعات دهان، در هنگام انجام درمان‌های دندانپزشکی به‌کار می‌رود. ● مانع لاستیکی.

damping /damp¨ing/ کاهش مستمر دامنه ارتعاشات متوالی فرم خاصی از انرژی، مثل الکتریسیته. ● مهار کردن، کاستن.

D and C م: dilatation (اتساع) سرویکس و curettage (کورتاژ) رحم.

dandelion /dan¨dê-li"on/ نوعی گیاه علف مانند به نام *Taraxacum officinale* که برگ‌های بسیار مضرّس و گل‌های زرد براقی دارد و در سوءهاضمه، کاهش اشتها، عفونت‌های مجاری ادرار و شکایت‌های کبدی و کیسه صفرا مصرف می‌شود. ● قاصدک.

dandelion /dan¨dê-li"on/ نوعی گیاه علف مانند به نام *Taraxacum officinale* که برگ‌های بسیار مضرّس و گل‌های زرد براقی دارد و در سوءهاضمه، کاهش اشتها، عفونت‌های مجاری ادرار و شکایت‌های کبدی و کیسه صفرا مصرف می‌شود. ● قاصدک.

dander /dan¨der/

گاهی به معنی منفی و نیز به معنی محروم بودن از چیزی، و اغلب به معنی شدید.

deacylase /de-as¨il-ās/
هر نوع هیدرولاز که شکسته شدن یک گروه آسیل در پیوند آمیدیا استر را کاتالیز می‌کند.

dead /ded/
۱. فاقد حیات. ● مرده.
۲. (۱) **anesthetic**

deaf /def/ فاقد حس شنوایی یا فاقد قدرت کامل شنوایی. ● ناشنوا؛ کر.

deafferentation /de-af "er-en-ta ¨shun/
حذف یا قطع رشته‌های عصب حسی.

deafness /-nes/
کاهش شنوایی؛ فقدان یا از دست رفتن کامل یا نسبی احساس شنوایی. ● ناشنوایی، کری.

acoustic trauma d. ناشنوایی ناشی از آسیب‌های انفجاری.

Alexander's d. کری آلکساندر؛ کری مادرزادی ناشی از آپلازی حلزون شنوایی، عمدتاً در اندام کورتی و سلول‌های گانگلیون مجاور که منجر به کاهش شنوایی فرکانس‌های بالا می‌شود.

conduction d., conductive d.
● کاهش شنوایی انتقالی (هدایتی).

labyrinthine d. کری ناشی از بیماری لابیرنت.

Michel's d. کری مایکل؛ کری مادرزادی ناشی از عدم کامل رشد گوش داخلی.

Mondini's d. کری ماندینی؛ کری مادرزادی ناشی از دیس ژنزی اندام کورتی، همراه با آپلازی نسبی لابیرنت استخوانی و غشایی و مسطح شدن کوکلئای حاصل از آن.

nerve d., nerval d. کری ناشی از ضایعه عصب شنوایی در مسیرهای عصبی مرکزی. ● کری عصبی.

pagetoid d. نوعی کری که در استئیت دفرماس (بیماری پاژه) استخوان‌های جمجمه ایجاد می‌شود.

perceptive d.
کاهش شنوایی حسی عصبی. ● کری ادراکی.

transmission d. کاهش شنوایی انتقالی.

word d. آفازی شنوایی.

deamidase /de-am ¨i-dās/ آنزیمی که با تجزیه آمیدها، باعث ساخته شدن اسیدکربوکسیلیک و آمونیاک می‌شود.

deamidization /de-am "i-di-za¨shun/
برداشتن گروه آمیدو از یک مولکول.

deaminase /de-am ¨i-nās/
آنزیمی که باعث دآمیناسیون یا برداشته شدن گروه آمینو از ترکیبات آلی (معمولاً آمیدین‌های حلقوی) می‌شود.

deamination /de-am "i-na¨shun/
دآمیناسیون؛ برداشتن گروه آمینو NH_2- از یک ترکیب.

death /deth/
قطع زندگی (مرگ)؛ قطع دایمی همه اعمال حیاتی بدن.

activation-induced cell d. (AICD) شناسایی و حذف لنفوسیت‌های T (که موجب تکثیر از طریق فعال شدن با واسطه گیرنده می‌شوند)، و جلوگیری از رشد بیش از حد آن‌ها.

black d. مرگ سیاه؛ طاعون خیارکی.

brain d. اغمای غیرقابل بازگشت؛ آسیب مغزی غیرقابل بازگشت که با عدم پاسخ مطلق نسبت به همهٔ تحریکات، فقدان همه فعالیت‌های خود به خود عضله و وجود الکتروانسفالوگرام ایزوالکتریک برای مدت ۳۰ دقیقه، (همگی در غیاب هیپوترمی یا مسمومیت با داروهای مضعف سیستم عصبی مرکزی) تظاهر می‌کند.

cot d., crib d. سندرم مرگ ناگهانی شیرخوار.

programmed cell d. فرضیه‌ای که بر مبنای آن، سلول‌ها طوری برنامه‌ریزی شده‌اند که در جایگاه‌های اختصاصی و مراحل خاصی از تکامل بمیرند. ● مرگ برنامه‌ریزی شده سلول.

somatic d.
قطع همهٔ فعالیت‌های حیاتی سلول. ● مرگ جسمانی (بدنی).

debility /de-bil ¨i-te/ ● ضعف؛ ← **asthenia.**

debrancher enzyme /de-branch ¨er-en ¨zīm/
● آنزیم شاخه شکن؛ ← **enzyme.**

debridement /da-brēd-maw ¨/[Fr.]
دبریدمان؛ برداشتن ماده خارجی یا بافت مرده از یک ضایعه تروماتیک یا عفونی یا بافت مجاور آن تا هنگامی که بافت سالم اطراف در معرض دید قرار گیرد، به وسیله برش جراحی (دبریدمان جراحی) یا مالیدن آنزیمی که قادر به لیز بافت مرده باشد (دبریدمان آنزیمی).

debris /dē-bre ¨/ قطعاتی از بافت مرده یا ماده خارجی. در دندانپزشکی، ماده خارجی نرمی که به صورت شل به سطح دندان چسبیده است. ● بقایا، مواد زاید.

debt /det/ مقروض بودن، بدهکار بودن.

oxygen d. اکسیژنی که باید در فرایندهای اکسیداتیو انرژی، پس از فعالیت و ورزش شدید به منظور تبدیل مجدد اسیدلاکتیک به گلوکز و کراتین فسفات و ATP تجزیه شده به وضعیت اصلی آن‌ها موردمصرف قرارگیرد.

debulking /de-bulk ¨ing/ کاهش سلولی؛ برداشتن بخش اعظم ماده تشکیل دهنده یک ضایعه. ● حجم‌زدایی.

decalcification /de-kal "sī-fī-ka¨shun/
دکلسیفیکاسیون؛
۱. از دست رفتن نمک‌های کلسیم از استخوان یا دندان.
۲. فرایند برداشته شدن ماده دارای کلسیم.

decannulation /de-kan ″u-la¨shun/
برداشتن و خارج نمودن کانول.

decantation /de ″kan-ta¨shun/
جدا کردن قسمت شفاف واقع بر روی یک مایع (جدا کردن آن از رسوب واقع در قسمت زیرین).

decapitation /de-kap ″ĭ-ta¨shun/
برداشتن سر، (مثلاً سر حیوان، جنین یا استخوان).

decapsulation ← **capsulectomy.**

renal d. برداشتن تمام یا بخشی از کپسول کلیه.

decarboxylase /de ″-kahr-bok ¨sĭ-lās/
کربوکسیلاز؛ هر نوع آنزیم گروه لیاز که برداشتن مولکول دی‌اکسید کربن از اسیدهای کربوکسیلیک را کاتالیز می‌کند.

decay /de-ka¨/
۱. تجزیه مواد مرده.
● فاسد شدن، پوسیدن.
۲. فرایند تنزل، (مثلاً در پیری).

beta d. تجزیه هسته یک رادیونوکلید ناپایدار که در آن عدد جرمی تغییر نمی‌کند اما عدد اتمی، در نتیجه گسیل ذره دارای بار منفی یا مثبت (بتا) تا عدد یک تغییر می‌یابد.

tooth d. پوسیدگی دندان.

decedent /dĕ-se¨dent/ فردی که اخیراً فوت شده است.

deceleration /de-sel ″er-a¨shun/
کاهش در میزان یا سرعت.

early d. در پایش ضربان قلب جنین، به کاهش موقت در ضربان همراه با شروع انقباض رحمی گفته می‌شود. ● کند شدن زودرس ضربان قلب.

late d. در پایش ضربان قلب جنین، به کاهش گذرای ضربان در زمان حداکثر انقباض رحمی یا پس از آن گفته می‌شود که ممکن است نشانهٔ هیپوکسی جنین باشد. ● کند شدن دیررس ضربان قلب.

variable d's در پایش ضربان قلب، به یک سری کند شدن گذرای ضربان گفته می‌شود که شدت، مدت و ارتباط آن‌ها با انقباض رحم تغییر می‌کند و منجر به آغاز فعالیت عصب واگ در پاسخ به تحریک نظیر فشرده شدن بند ناف در اولین مرحله لیبر می‌شود.

decenter /-sen ¨ter/ طراحی یا ساختن نوعی عدسی برای چشم که محور بینایی آن از مرکز بینایی عدسی عبور نمی‌کند.

decerebrate /de-ser ¨ĕ-brāt/
حذف عملکرد مغزی از طریق قطع ساقه مغز یا بستن شریان‌های کاروتید مشترک و بازیلار در مرکز پونز؛ حیوانی که به این نحو آماده شده باشد و یا فردی که با نشانه‌های عصبی مشابه دچار آسیب مغز شده باشد.

decholesterolization /de-ko-les ″ter-ol-ĭ-za¨shun/
کاهش سطوح کلسترول خون.

deci- جزء کلمه [L.] به معنی یک دهم در نام‌گذاری واحدهای اندازه‌گیری برای نمایش یک دهم از واحدی که در مقابل آن ذکر می‌شود (10^{-1}) به‌کار می‌رود.

decibel /des ¨ĭ-bel/ دسی‌بل؛ واحدی که برای بیان نسبت دو نیرو به‌کار می‌رود (معمولاً نیروی الکتریکی یا شنوایی) و معادل است با یک دهم بل؛ یک دسی بل تقریباً معادل است با کوچک‌ترین اختلاف در نیروی شنوایی که گوش انسان قادر به شناسایی آن است.

decidua /dĕ-sid ¨u-ah/
دسیدوآ؛ آندومتر رحم حامله که تمام آن به استثنای عمیق‌ترین لایه، در هنگام زایمان ریزش می‌کند. **decidual**، صفت.

basal d. d. basalis بخشی از دسیدوآ که به طور مستقیم در زیر ساک کوریونیک قرار می‌گیرد و به میومتر متصل می‌شود. ● دسیدوآی قاعده‌ای.

capsular d., d. capsularis دسیدوآی کپسولر؛ بخشی از دسیدوآ که به طور مستقیم بر روی ساک کوریونیک قرار می‌گیرد و در روبروی حفرهٔ رحم واقع است.

parietal d., d. parietalis بخشی از دسیدوآ که رحم را به جز در مناطق واقع در زیر و بالای محل کاشته شدن و رشد تخمک (که به ترتیب دسیدوآی قاعده‌ای و دسیدوآی کپسولر نامیده می‌شوند) مفروش می‌کند. ● دسیدوآی جداری.

deciduitis /dĕ-sid ″u-i ¨tis/ نوعی بیماری باکتریال که منجر به ایجاد تغییراتی در دسیدوآ می‌شود.

deciduosis /-o ¨sis/ وجود بافت دسیدوآیی یا بافت شبیه به آندومتر حاملگی در محل نابجا.

deciduous /dĕ-sid ¨u-us/
افتادن یا ریزش در زمان بلوغ، مانند افتادن دندان‌های شیری.

deciliter (dL) /des ¨ĭ-le ″ter/
دسی‌لیتر؛ یک دهم (10^{-1}) لیتر، ۱۰۰ میلی‌لیتر.

declination /dek ″lĭ-na¨shun/ ← **cyclophoria.**

declive /de-klīv¨/ سطح شیبدار یا کج. در آناتومی، بخشی از ورمیس (کرمینه) مخچه که کاملا در قسمت دُمی شیار اولیه واقع است.

declivis /de-kli ¨vis/ [L.] ← **decline.**

decoloratin /de-kul ″er-a¨shun/
۱. برداشتن رنگ، سفید کردن.
۲. فقدان یا از دست رفتن رنگ.

decompensation /de ″kom-pen-sa ¨shun/
۱. ناتوانی قلب در برقراری گردش خون کافی که با تنگی نفس، احتقان وریدی و ادم مشخص می‌شود.
۲. در روانپزشکی، نقص مکانیسم‌های دفاعی که منجر به از هم پاشیدگی پیشرونده شخصیت می‌شود. ● عدم جبران.

decomposition /de-kom ″pah-zi sh ¨un/

(جمع: decussationes)، ← **decussation.**

decussation /-sa¨shun/[L.] تقاطع؛ برخورد بخش‌ها یا ساختمان‌های همانند به شکل ضربدر (×).

Forel's d. تقاطع ونترال تگمنتال دسته‌های روبرو اسپینال و روبرو رتیکولار در مزانسفال.

fountain d. of Meynert تقاطع پشتی تگمنتال دسته تکتواسپینال در مزانسفال.

pyramidal d. بخش قدامی قسمت تحتانی بصل‌النخاع که اکثر رشته‌های پیرامیدها در آنجا به سمت مقابل تغییر جهت می‌دهند. ● تقاطع هرمی.

dedifferentiation /de-dif "er-en "she-a¨-shun/

● عدم تمایز؛ ← **anaplasia.**

deep /dēp/ قرار گرفتن در زیر سطح؛ غیرسطحی. ● عمقی.

de-epicardialization /de-ep "i-kahr "de-al "i-za¨shun/ نوعی جراحی برای برطرف کردن آنژین صدری مقاوم به درمان که در آن، بافت اپیکاردی با استفاده از یک ماده سوزاننده تخریب می‌شود تا در اثر آن، گردش خون کلاترال افزایش یابد.

deet /dēt/ ← **diethyltoluamide.**

defecation /def "ê-ka¨shun/

۱. تخلیه مواد مدفوعی از رکتوم. ● دفع مدفوع، اجابت مزاج.
۲. برطرف ساختن ناخالصی‌ها، مثل دفع شیمیایی.

defecography /def "ê-kog¨rah-fe/ ضبط نحوه دفع مدفوع، که پس از وارد کردن باریم به داخل رکتوم، با استفاده از دوربین ویدیو یا رادیوگرافی‌های سریع، برای ارزیابی بی‌اختیاری مدفوع انجام می‌شود.

defect /de¨fekt, dī-fekt¨/

● نقص، نارسایی یا فقدان. **defective**، صفت.

acquired d. نقص غیرژنتیکی و ثانویه که پس از تولد ایجاد می‌شود. ● نقص اکتسابی.

aortic septal d. نوعی ناهنجاری مادرزادی که در آن، ارتباط غیرطبیعی میان آئورت صعودی و شریان ریوی، بلافاصله بالای دریچه‌های نیم هلالی وجود دارد.

atrial septal d's, atrioseptal d's ناهنجاری‌های مادرزادی که در آن‌ها دیواره بین دهلیزی، در اثر نقص سوراخ اولیه یا سوراخ ثانویه، به طور پایدار، باز می‌ماند.

birth d. نقیصه‌ای که در هنگام تولد به صورت مورفولوژیک (دیس مورفیسم) یا متابولیک وجود دارد.

● نقص مادرزادی ← **congenital d.** **birth d.**

congenital ectodermal d. دیسپلازی اکتودرمال آنهیدروتیک. ● نقص اکتودرمال مادرزادی.

cortical d. نقص کورتیکال؛ نازک شدن خوش‌خیم، بدون تجزیهٔ اجسام مرکب به اجزاء تشکیل دهنده آن‌ها.

decompression /de "kom-presh ¨un/ برداشتن فشار، به ویژه از غواصان و افرادی که در محفظه‌های زیرآبی کار می‌کنند به منظور پیشگیری از خمیده شدن بدن و نیز از افرادی که به ارتفاعات بالا صعود می‌کنند. ● فشارزدایی.

cardiac d. فشارزدایی از قلب.

cerebral d. کاهش فشار داخل جمجمه به وسیله برداشتن فلپ جمجمه و برش سخت شامه. ● فشارزدایی از جمجمه.

d. of heart پریکاردیوتومی همراه با تخلیه هماتوم. ● فشارزدایی از قلب.

microvascular d. عمل جراحی میکروسکوپی برای درمان نورالژی عصب سه‌قلو.

nerve d. برداشتن فشار از روی عصب به وسیله برداشتن بافت فیبرو یا استخوانی تنگ‌کننده. ● فشارزدایی از عصب.

d. of pericardium **d. of heart.** ←

d. of spinal cord برداشتن فشار از نخاع به وسیله جراحی. (این فشار ممکن است ناشی از هماتوم، فرو رفتن قطعات شکسته استخوان و غیره باشد). ● فشارزدایی از نخاع.

decongestant /de "kon-jes¨tint/

۱. متمایل به کاهش احتقان یا تورم.
۲. داروی کاهش دهنده احتقان یا تورم. ● ضداحتقان.

decontamination /de "kon-tam-ī-na ¨shun/ رهاساختن فرد یا شیء از بعضی مواد آلوده‌کننده مثل گاز جنگی، مواد رادیواکتیو و غیره. ● آلایش‌زدایی.

decortication /de-kor "ī-ka¨shun/

۱. برداشتن پوشش خارجی یک گیاه، دانه یا ریشه.
۲. برداشتن بخش‌هایی از ماده قشری یک ساختمان یا عضو.

decrement /dek¨rê-ment/

۱. تفریق یا کاهش؛ مقدار کاسته شدن از یک کمیت یا ارزش.
۲. مرحله تقلیل بیماری؛ ← **stadium decrementi.**

decremental، صفت.

decrudescence /de "kroo-des¨ens/ کاهش شدت نشانه‌های بیماری.

decubitus /de-ku¨bī-tus/ [L.] دکوبیتوس؛ (جمع: decubitus).

۱. دراز کشیدن؛ وضعیت قرارگیری به صورت درازکش.
۲. زخم بستر.

decubital، صفت.

dorsal d. دراز کشیدن به پشت.

lateral d. (.right lateral d : دراز کشیدن به یک پهلو. left lateral d : دراز کشیدن به پهلوی راست و دراز کشیدن به پهلوی چپ).

ventral d. دراز کشیدن بر روی شکم.

decussatio /de "kah-sa¨she-o/[L.]

وجود دارند.

deferens /def¨er-ens/ [L.] وابران؛

ductus deferens. ←

deferent /-ent/

بردن چیزی به نقطه‌ای دورتر (مثل دور کردن از مرکز).

deferential /-en¨shal/ مربوط به مجرای وابران.

deferentitis /-en-ti¨tis/

التهاب مجرای وابران (وازدفران).

defervescence /def "er-ves¨ens/ دوره تخفیف تب.

defibrillation /de-fib "rî-la¨shun/

دفیبریلاسیون؛ خاتمه دادن فیبریلاسیون دهلیزی یا بطنی معمولاً به وسیله شوک الکتریکی.

defibrillator /de-fib "rî-la¨ter/ دستگاه الکترونیکی که برای خنثی کردن فیبریلاسیون دهلیزی یا بطنی، با استفاده از شوک الکتریکی کوتاه قلب به‌کار می‌رود.

automatic external d. (AED) نوعی دفیبریلاتور پرتابل خودکار، که به نحوی طراحی شده که افرادی که آموزش پزشکی اصولی ندیده‌اند بتوانند در موارد اورژانس قلبی از آن استفاده کنند. ● دفیبریلاتور خارجی خودکار.

automatic implantable cardioverter-d.

cardioverter. ←

defibrination /de-fi "brî-na¨shun/

برداشتن فیبرین از خون.

defibrinogenation /de "fi-brin "o-jê-na¨shun/ القاء دفیبریناسیون مثلاً در درمان ضلختنه.

deficiency /de-fish¨en-se/ فقدان یا کمبود؛ وضعیتی که با مقادیر کمتر از طبیعی یا کمتر از حد لازم و کافی مشخص می‌شود.

color vision d. کوری رنگ؛ هر نوع انحراف از درک طبیعی یک یا چند رنگ.

disaccharidase d. فعالیت کمتر از طبیعی آنزیم‌های مخاط روده که باعث تجزیه دی ساکاریدها می‌شوند. نقص مزبور معمولاً بر کمبود عمومی همه این آنزیم‌ها، ثانوی به اختلال روده کوچک دلالت می‌کند.

familial apolipoprotein C-II (apo C-II) d. نوعی هیپرشیلومیکرونمی فامیلی ناشی از فقدان apo C-II، کوفاکتور ضروری برای لیپوپروتئین لیپاز.

familial high-density lipoprotein (HDL) d. هر یک از چندین اختلال ارثی متابولیسم لیپوپروتئین و لیپید که منجر به کاهش مقادیر پلاسمایی HDL، به ویژه بیماری Tangier می‌شوند.

familial lipoprotein d. هر نوع بیماری ارثی متابولیسم لیپوپروتئین که منجر به کمبود یک یا چند لیپوپروتئین پلاسما می‌شود.

علامت و محدود استخوان کورتیکال (قشری) که در رادیوگرافی تشخیص داده می‌شود.

endocardial cushion d's انواعی از نقایص دیواره‌ای ناشی از ادغام ناکامل بالشتک‌های آندوکاردی که از باقی ماندن سوراخ اولیه تا باقی ماندن مجرای مشترک دهلیزی بطنی متغیر است.

atriovetricularis communis و **atrial septal d.** ← **fibrous cortical d.** ضایعه کوچک، بدون علامت، استئولیتیک و فیبروی موجود در داخل کورتکس استخوان، به ویژه ناحیه متافیزی استخوان‌های دراز در دوران کودکی.

filling d. هر نوع نقص موضعی در پرشدگی معده، دوازدهه، یا روده که پس از تنقیه باریم، در رادیوگرافی دیده می‌شود. ● نقص پرشدگی.

genetic d. ● disease. ← نقص ژنتیکی.

luteal phase d. تغییر شکل ترشحی ناکامل آندومتر در خلال مرحله لوتئال سیکل قاعدگی که می‌تواند موجب سقط عادتی شود.

metaphyseal fibrous d.

۱. **fibrous cortical d.** ←

۲. **nonossifying fibroma.** ←

neural tube d. ناهنجاری تکاملی به صورت بسته نشدن لوله عصبی که باعث مشکلاتی از قبیل آنانسفالی یا اسپینابیفیدا می‌شود. ● بازماندن لوله عصبی.

retention d. نقص در بازگویی یا به خاطر آوردن اسامی، اعداد یا وقایع. ● نقص نگهداری.

septal d. نقص در دیواره قلبی که منجر به ارتباط غیرطبیعی میان حفرات قلب می‌شود. ● نقص دیواره.

ventricular septal d. نوعی ناهنجاری مادرزادی قلب که در آن دیواره بین بطنی، در بخش‌های عضلانی یا فیبرو، اغلب در اثر بسته نشدن کامل دیواره بولبار سوراخ بین بطنی به طور دایمی باز می‌ماند.

defeminization /de-fem "i-nî-za¨shun/ فقدان خصوصیات جنسی زنانه.

defense /de-fens¨/ رفتاری با هدف محافظت فرد در برابر آسیب‌دیدگی. ● دفاع.

character d. هر صفت مشخص‌کننده طبع، مثل اطوار قالبی (انجام مکرر اعمال حرکتی هدفدار به طور غیرعادی)، نگرش یا وانمود (ساختگی بودن رفتار یا کردار) که به عنوان مکانسیم دفاعی عمل می‌کند.

insanity d. مفهومی قانونی که براساس آن چنانچه فردی در هنگام ارتکاب جنایت مبتلا به جنون باشد از مسئولیت مبرا خواهد بود و مجرم شناخته نمی‌شود.

defensin /de-fen¨sin/ هر یک از اعضای گروه پپتیدهای کاتیونی ضدمیکروبی کوچک که درنوتروفیل‌ها و ماکروفاژها

از بخش‌های بدن به طور عمومی؛ ● بدشکلی.

Akerlund d. وجود دندانه (علاوه بر فرورفتگی) در بولب دوازدهه، در رادیوگرافی زخم ناحیه مزبور.

Arnold-chiari d. بیرون زدگی مخچه و بصل‌النخاع به طرف پایین و به داخل کانال نخاعی از طریق فورامن مگنوم.

Madelung's d. انحراف دست به سمت رادیال، ثانوی به رشد بیش از حد قسمت دیستال اولنا، یا کوتاه شدن رادیوس.

reduction d. فقدان مادرزادی عضوی از بدن یا بخشی از یک عضو، به ویژه اندام‌ها.

silver fork d. بدشکلی موجود در شکستگی کالیس. (Colles' fracture). ● بدشکلی چنگالی.

Sprengel's d. بالا بودن اسکاپولا، ناشی از نقص در نزول آن به وضعیت طبیعی سینه‌ای آن در طی زندگی جنینی.

Volkmann's d. **disease.** ←

Deg م: degeneration.

degenerate[1] /de-jen ¨er-āt/ دژنره؛ تغییر از شکل عالی‌تر به شکل پست‌تر. ● دچار انحطاط، تباهی، استحاله.

degenerate[2] /de-jen ¨er-at/ آنچه که از طریق دژنراسیون مشخص می‌شود.

degeneration /de-jen ″er-a¨shun/ دژنراسیون؛ تغییر از شکل عالی‌تر به شکل پست‌تر، به ویژه تغییر یافت به فرم پست‌تر یا دارای فعالیت عملی کمتر. ● انحطاط، تباهی، استحاله. **degenerative**، صفت.

ascending d. دژنراسیون والرین که بر رشته‌های عصبی رو به مرکز تأثیر می‌گذارد و به سمت مغز و نخاع پیشرفت می‌کند. ● استحاله صعودی.

calcareous d. دژنراسیون بافتی همراه با رسوب مواد کلسیمی.

caseous d. **caseation** (۲) ← دژنراسیون کازئوز؛ ● استحالهٔ پنیری.

cerebromacular d. (CMD) و **cerebroretinal d.** ۱. استحاله سلول‌های مغز و لکه زرد شبکیه.
۲. هر نوع لیپوئیدوز همراه با ضایعات مغزی و دژنراسیون لکه زرد شبکیه.
۳. هر نوع لیپوفوشینوز مومی نورون.

congenital macular d. دژنراسیون ارثی ماکولا همراه با ضایعه کیست مانندی که در مراحل اولیه شبیه زرده تخم‌مرغ است.

Crooke's hyaline d. **Crooke's hyalinization.** ←

descending d. دژنراسیون والرین که به طور محیطی در مسیر رشته‌های عصبی امتداد پیدا می‌کند. ● استحاله نزولی.

disciform macular d. شکلی از دژنراسیون ماکولا که در

isolated IgA d., IgA d., selective شایع‌ترین اختلال نقص ایمنی، کمبود IgA همراه با طبیعی بودن دیگر گروه‌های ایمیونوگلوبولین، و ایمنی سلولی طبیعی که با عفونت‌های سینوسی ریوی، آلرژی، بیماری گوارشی و بیماری‌های خودایمنی مشخص می‌شود.

molybdenum cofactor d. نوعی اختلال ارثی که در آن کمبود کوفاکتور مولیبدن باعث کمبود انواعی از آنزیم‌ها و در نتیجه ایجاد ناهنجاری‌های شدید عصبی، قرار گرفتن عدسی‌های چشمی در محل غیرطبیعی، عقب‌ماندگی ذهنی، گزانتینوری و مرگ زودرس می‌شود.

plasma thromboplastin antecedent d., PTA d. hemophilia C. ←

deficit /def¨ī-sit/ فقدان یا کمبود.

oxygen d. **anoxia** و **hypoxemia** و **hypoxia.** ←

pulse d. تفاوت میان تعداد ضربان قلب و نبض در فیبریلاسیون دهلیزی.

reversible ischemic neurologic d. (RIND) نوعی انفارکتوس مغزی که سیر بالینی آن بین ۲۴ تا ۷۲ ساعت به طول می‌انجامد.

definitive /dē-fin¨ī-tiv/
۱. آنچه که با قطعیت ثابت شده است. ● قطعی.
۲. در رویان‌شناسی بر اکتساب خصوصیت یا تمایز نهایی دلالت دارد.
۳. در انگل‌شناسی، به میزبانی گفته می‌شود که انگل، در آن، به مرحله جنسی خود می‌رسد.

deflection /de-flek¨shun/ انحراف یا حرکت از یک خط مستقیم یا روند مشخص، مانند انحراف از خط پایه در الکتروکاردیوگرافی. ● انحراف.

defluvium /de-floo¨ve-um/ [L.]
۱. جریان یافتن به سمت پایین، آویخته بودن.
۲. ناپدید شدن.

defluxion /de-fluk¨shun/
۱. ناپدید شدن ناگهانی.
۲. ترشح فراوان، مثلاً در زکام.
۳. ریزش، (مثل ریزش مو).

deformability /de-form ″ah-bil¨it-e/ توانایی سلول‌ها برای تغییرشکل، در هنگام عبور از فضاهای باریک، (مثل گلبول‌های قرمز در عبور از عروق میکروسکوپی).

deformation /de ″for-ma¨shun/
۱. در دیس‌مورفولوژی به نوعی نقص ساختمانی گفته می‌شود که با شکل یا موقعیت غیرطبیعی بخشی از بدن، ناشی از نیروی مکانیکی غیرمختل‌کننده مشخص می‌شود. ● نقص عضو.
۲. فرایند تطابق در شکل یا فرم.

deformity /de-for¨mī-te/ تغییرشکل هر یک

پایین در ناحیه چانه، در عمل جراحی داخل دهان. می‌توان این کار را در صورت لزوم در ناحیه خلفی انجام داد.

deglutition /de"gloo-tish'un/ بلع.

degradation /deg"rah-da'shun/ تبدیل یک ترکیب شیمیایی به نوع دارای پیچیدگی کمتر، مثلاً از طریق شکسته شدن یک یا چند گروه اتم. ● تجزیه، فروپاشی، تخریب.

degustation /de"gus-ta'shun/ چشیدن.

dehiscence /de-his'ins/ شکافته شدن، دهان باز کردن، چاک خوردن.

wound d. جدا شدن لایه‌های زخم جراحی، دهان باز کردن زخم یا شکافته شدن آن.

dehydratase /de-hi'drah-tās/ نام متداول هیدرو ـ لیاز.

dehydrate /de-hi'drāt/ برداشتن آب از یک ترکیب، بدن، و غیره.

dehydration دهیدراسیون؛
۱. برداشتن آب از یک ماده. ● آب‌گیری.
۲. اختلالی که در اثر از دست دادن بیش از حد آب بدن ایجاد می‌شود.

hypernatremic d. اختلالی که در آن مقدار از دست رفتن الکترولیت‌ها به‌طور نامتناسب کمتر از میزان آبی است که از دست می‌رود.

7-dehydrocholesterol /de-hi"dro-kô-les'ter-ol/ استرول موجود در پوست که در اثر تابش اشعه فرابنفش، ویتامین D تولید می‌کند.

activated 7-d. **cholecalciferol.** ←

11-dehydrocorticosterone /-kor"tî-kos'ter-ōn/ ۱۱ ـ دهیدروکورتیکوسترون؛ استرویدی که به‌وسیله قشر غده فوق کلیه تولید می‌شود.

dehydroepiandrosterone (DHEA) /-ep"e-an-dros'ter-ōn/ دهیدروایی آندروسترون؛ استرویدی که به وسیله قشر غده فوق کلیه ترشح می‌شود و پیش‌ساز اصلی آندروژن در جنس مونث است و غالبا به مقدار زیاد در بیماران مبتلا به ویریلیسم آدرنال وجود دارد.

dehydrogenase /de-hi'dro-jen-ās"/ دهیدروژناز؛ آنزیمی که انتقال هیدروژن یا الکترون‌ها از دهنده، اکسیدکردن آن به یک پذیرنده، و احیا نمودن آن را کاتالیز می‌کند.

dehydroretinol /-ret'ī-nol/ دهیدرورتینول؛ ویتامین A_2؛ شکلی از ویتامین A که همراه با رتینول (ویتامین A_1) در ماهی‌های آب شیرین یافت می‌شود و نسبت به رتینول، یک پیوند دوگانه کنژوگه اضافه‌تر دارد و فعالیت بیولوژیک آن تقریباً یک سوم فعالیت رتینول است.

deionization /de-i"on-ī-za'shun/ از بین بردن خاصیت معدنی، از طریق برداشتن یون‌ها.

dÅjÈvu /da'zhah voo'/ [Fr.] افراد بالاتر از ۴۰ سال دیده می‌شود و در آن، اسکلروز لکه زرد و شبکیه در اثر خونریزی میان غشا Bruch و اپی‌تلیوم پیگمان به وجود می‌آید.

fibrinous d. نکروز همراه با رسوب فیبرین در داخل سلول‌های بافت.

gray d. دژنراسیون ماده سفید نخاع که در آن، میلین ماده سفید از بین می‌رود و ماده سفید به رنگ خاکستری درمی‌آید. ● استحاله خاکستری.

hepatolenticular d. **Wilson's disease.** ←

hyalin d. دژنراسیون هیالن؛ تغییر پسرفتی سلول‌ها که طی آن سیتوپلاسم ظاهری یکنواخت و شیشه‌ای پیدا می‌کند. این واژه در مورد تشریح ظاهر هیستولوژیک بافت‌ها هم به‌کار می‌رود.

lattice d. of retina نوعی اختلال بدون علامت، اغلب دو طرفه و معمولاً خوش‌خیم که با ایجاد لکه‌هایی از خطوط متقاطع خاکستری کمرنگ یا سفید که در اکثر موارد با تعداد زیادی نواحی نازک شده شبکیه (به شکل گرد، و منگنه‌ای) یا سوراخ همایی در شبکیه همراه است، مشخص می‌شود. ● استحاله شبکه مانند شبکیه.

macular d. تغییرات استحاله‌ای در لکه زرد شبکیه.

mucoid d. استحاله‌همراه‌بارسوب‌میلین ولستین درسلول‌ها.

myxomatous d. استحاله‌ای که در آن، موکوس در بافت‌های همبند تجمع می‌یابد.

spongy d. of central nervous system,

spongy d. of white matter نوع نادر و ارثی لکودیستروفی زودرس که در آن دمیلیناسیون گسترده و ایجاد واکوئول در ماده سفید مغز، نمایی اسفنجی به آن می‌دهند. بیماری با عقب ماندگی ذهنی، مگالوسفالی، آتونی عضلات گردن، اسپاستیسیته اندام‌های تحتانی، کوری، و مرگ در دوران شیرخوارگی همراه است.

striatonigral d. نوعی آتروفی چند سیستمی همراه با استحاله سلول عصبی که عمدتاً در ناحیه ماده سیاه (substantia nigra) و نئوستریاتوم ایجاد می‌شود. نشانه‌های بیماری مشابه نشانه‌های پارکینسونیسم هستند.

subacute combined d. of spinal cord استحاله ستون‌های خلفی و جانبی نخاع، همراه با اختلالات مختلف حرکتی و حسی. بیماری در اثر کمبود ویتامین B_{12} ایجاد می‌شود و معمولاً با آنمی پرنیسیوز همراه است.

tapetoretinal d. دژنراسیون لایه پیگمانته شبکیه.

transneuronal d. آتروفی بعضی نورون‌های خاص، پس از قطع آکسون‌های آوران یا مرگ نورون‌های دیگری که آکسون‌های وابران نورون‌های مزبور به آن‌ها ارسال می‌شود.

Zenker's d. استحاله هیالن و نکروز عضله مخطط.

degloving /de-gluv'ing/ باز کردن استخوان فک

abdominal d. به دنیا آوردن نوزاد، از طریق ایجاد برش در داخل رحم، از راه دیواره شکم. ● زایمان شکمی.

breech d. زایمان بریچ؛ زایمانی که در آن، ابتدا سرین نوزاد نمایش پیدا می‌کند. ● زایمان ته.

forceps d. بیرون کشیدن نوزاد از کانال زایمانی به وسیله قراردادن فورسپس بر روی سر جنین. این نوع زایمان بر حسب میزان آنگاژمان سر جنین به نوع low forceps (فورسپس پایین) یا mid forceps (فورسپس میانی) تقسیم می‌شود و در موارد آنگاژه نبودن سر، high forceps (فورسپس بالا) نام می‌گیرد.

postmortem d. زایمان نوزاد پس از مرگ مادر.

spontaneous d. به دنیا آمدن نوزاد، بدون هیچ نوع کمک. ● زایمان خود به خود.

delle /del ¨ah/ منطقه شفافی که در مرکز گلبول قرمز رنگ شده قرار دارد.

dellen /del ¨in/ گودی‌های نعلبکی مانند که در محیط قرنیه، معمولاً در سمت تمپورال آن قرار دارند.

delomorphous /del "o-mor ¨fus/ دارای حدود مشخص و شکل گرفته، مثلاً در مورد سلول یا بافت.

delta /del ¨ah/ دلتا؛
۱. چهارمین حرف الفبای یونانی؛ ← δ-
۲. ناحیهٔ مثلثی شکل.

deltoid /del ¨toid/ دلتوئید؛
۱. مثلثی شکل.
۲. ← **deltoid muscle.**

delusion /dê-loo ¨zhun/ عقیده‌ای باطل و ناسازگار با منطق، که علی‌رغم غیرقابل استدلال بودن و اثبات آشکار باطل بودن آن و یا وجود شواهدی در این مورد، همچنان پافشاری در آن از سوی فرد وجود دارد. ● هذیان.

delusional ، صفت.

bizzare d. هذیانی که به وضوح غیرمنطقی و احمقانه و در واقع از اساس غیرممکن است. ● هذیان عجیب و غریب.

d. of control عقیده باطل مبنی بر این که تفکرات، احساسات و اعمال فرد تعلق به خود او ندارد و به وسیله فرد دیگر یا نیرویی خارجی تحت کنترل است. ● هذیان کنترل.

depressive d. هذیانی که با خلق افسرده همراهی و تطابق دارد. ● هذیان افسردگی.

erotomanic d. یقین هذیانی به این نحو که بیمار تصور می‌کند فرد دیگری که معمولاً موقعیت بالاتری نسبت به او دارد (و اغلب یک فرد مشهور)، به او عشق می‌ورزد. ● هذیان شهوانی.

d. of grandeur, grandiose d. یقین هذیانی به این نحو که بیمار تصور می‌کند از اهمیت، قدرت یا دانش خاصی برخوردار است و یا ارتباط خاصی با فردی رئیسی و یا نوعی خطای حسی (ایلوژن) به این صورت که موقعیت جدید، اشتباهاً تکرار یک موقعیت یا محیطی که قبلاً دیده شده تصور می‌شود. ● قبلاً دیده شده.

dejection /de-jek ¨shun/ یک وضعیت روانی که با اندوه مشخص می‌شود؛ خُلق پایین و مشخص‌کننده افسردگی. ● غمگینی، اندوه.

delactation /de "lak-ta ¨shun/ ۱. از شیر گرفتن.
۲. قطع شیردهی.

delamination /de-lam "i-na ¨shun/ تقسیم کردن به دو لایه، مثلاً در پلاستودرم.

delayed - release /-lā ¨re-lēs/ آزاد شدن یک دارو در زمانی دیرتر از زمان بلافاصله پس از تجویز.

de - lead /-led ¨/ القای برداشتن سرب از بافت‌ها و دفع آن در ابرار از طریق تجویز ترکیبات جاذب (فلزگیر).

deleterious /del "ê-tēr ¨e-us/ زیان‌آور، آسیب رسان.

deletion /dê-le ¨shun/ درژنتیک، از دست رفتن ماده ژنتیکی از یک کروموزوم. ● حذف، افتادن.

delinquent /de-lin ¨kwent/
۱. کوتاهی کردن در انجام وظایف و امور الزامی از نظر قانون. ● خلافکاری، وظیفه‌نشناسی.
۲. فردی که به وظایف قانونی خود بی‌توجهی می‌کند. ● خلافکار، وظیفه نشناس.

juvenile d. فردی که در حوزه قضایی دادگاه نوجوانان مرتکب قانون شکنی می‌شود. ● نوجوان بزهکار.

deliquescence /del "i-kwes ¨ens/ مرطوب یا میعانی شدن دراثر جذب آب از هوا. ● نم آشامی.

deliquecent (نم‌آشام)، صفت.

delirium /dê-lēr ¨e-um/ ؛ (جمع: deliria) دلیریوم؛ اختلال روانی نسبتاً کوتاه مدت که معمولاً بازتابی از یک وضعیت توکسیک است و با خطاهای حسی (illusions)، توهمات، هذیان، هیجان، بی‌قراری، اختلال حافظه و گسستگی (بی‌ربطی و آشفتگی) مشخص می‌شود. ● روان آشفتگی، هذیان.

alcohol withdrawal d. دلیریوم ناشی از قطع یا کاهش مصرف الکل که به طور تیپیک در الکلی‌هایی که چندین سال است مقدار زیادی الکل می‌خورند ایجاد می‌شود و با بیش فعالی خودکار مانند تاکی‌کاردی، تعریق و هیپرتانسیون، لرزش نامنظم و شدید و هذیان، توهمات زنده، و رفتار وحشیانه و تهییج شده همراه است. ● دلیریوم (هذیان) محرومیت الکل.

d. tremens دلیریوم ترمنس؛ ← **alcohol withdrawal d.**

delivery /de-liv ¨er-e/ خارج شدن یا بیرون کشیدن نوزاد و پرده‌های جفت در هنگام تولد. ● زایمان.

Binswanger's d. ← **disease.**

boxer's d. ● دمانس بوکسورها؛ سندرمی ناشی از آسیب‌های تجمعی مغز در بوکسورها، که با فراموشی، آهسته شدن تفکر، لکنت زبان و حرکات آهسته و نامطمئن به ویژه در ساق پا همراه است.

dialysis d. ← **encephalopathy.**

multiinfarct d. دمانس عروقی؛ ← **vascular d.**

paralytic d., d. paralytica ← **general paresis.**

d. praecox ← **schizophrenia.**

presenile d. دمانس در افراد جوان‌تر، (معمولاً ۶۵ساله یا کمتر). از آنجا که اکثر موارد این نوع دمانس، ناشی از بیماری آلزایمر هستند، گاهی این واژه به صورت مترادف با دمانس آلزایمر نوع زودرس به‌کار می‌رود و نیز دلالت بر بیماری آلزایمر دارد.

senile d. دمانسی که درافراد پیرتر (معمولاً بالای ۶۵ سال) ایجاد می‌شود. از آنجا که اکثر موارد این نوع دمانس، ناشی از بیماری آلزایمر هستند، گاهی این واژه به صورت مترادف با دمانس آلزایمر نوع دیررس به‌کار می‌رود.

subcortical d. هر یک از انواع دمانس که تصور می‌شود در اثر ضایعاتی که به ویژه ساختمان‌های مغزی زیر قشری را تحت‌تأثیر قرار می‌دهند به وجود می‌آیند و با از دست رفتن حافظه همراه با آهسته شدن روند اطلاعات و ایجاد پاسخ‌های عقلانی مشخص می‌شوند.

substance - induced persisting d. دمانس ناشی از تماس، استفاده یا سوءمصرف یک ماده (مثل الکل، سدانتیوها، داروهای ضدتشنج یا سرب) که تا مدت طولانی پس از خاتمهٔ تماس باقی می‌ماند و معمولاً با کمبودهای دائمی و پیشرونده همراه است.

vascular d. نوعی دمانس که با پسرفت پلکانی و توزیع ناهمگون کمبودهای عصبی ناشی از بیماری‌های عروقی مغز همراه است. ● دمانس عروقی.

demineralization /de-min "er-al-ĭ-za¨shun/ حذف بیش از حد نمک‌های معدنی یا آلی از بافت‌های بدن.

Demodex /dem¨ah-deks/ جنسی از مایت‌هاکه به صورت انگلی در فولیکول‌های موی میزبان به سر می‌برند، شامل گونه‌های *D.folliculorum* در انسان.

demography /de-mog¨rah-fe/ علم مطالعه آماری جمعیت‌ها، شامل موضوعات بهداشت، بیماری‌ها، تولد و مرگ. جمعیت‌شناسی.

demulcent /de-mul¨sint/

۱. آرامبخش، تسکین‌دهنده؛ ملایم و میانه‌رو.

۲. اپلیکاسیون یا داروی روغنی یا چسبنده (موسیلاژینوس) ملایم.

مشهور دارد. ● هذیان خودبزرگ‌بینی، هذیان بزرگ منشی.

d. of jealousy عقیده‌ای هذیانی به این نحو که بیمار براساس قراین بی‌ربط و نتیجه‌گیری‌های غلط از وقایع تصور می‌کند همسر یا معشوق او نسبت به وی بی‌وفایی و خیانت می‌کند. ● هذیان حسادت.

mixed d. هذیانی که در آن به طور بارز، موضوع مشخصی وجود ندارد. ● هذیان مختلط.

d. of negation, nihilistic d. نوعی هذیان افسردگی که در آن هویت شخصی (self ؛خود) یا بخشی از آن، قسمتی از بدن، افراد دیگر یا تمام دنیا، موردانکار قرار می‌گیرد. ● هذیان نفی (negation) یا هذیان نیست انگاری (nihilistic) .

d. of persecution هذیانی که در آن بیمار معتقد است که کسی یا گروه و سازمانی، یا نیرویی قصد دارند به او حمله کنند، به او آزار برسانند، اذیتش کنند، او را فریب دهند یا برعلیه او دسیسه چینی کنند. ● هذیان گزند و آسیب.

d. of reference یقین هذیانی به این نحو که بیمار تصور می‌کند وقایع، اشیاء، یا رفتارهای دیگران، از معانی خاص و غیرمعمول برخوردارند و هر چیزی رابطهٔ مستقیم با او دارد. ● هذیان انتساب (هذیان به خودبستن).

systematized d's گروهی از هذیانهاکه در اطراف یک موضوع مشترک سازمان‌دهی می‌شوند. ● هذیان سازمان یافته.

Demansia /de-man¨se-ah/ جنسی از مارهای خانواده الاپیدا، شامل مار قهوه‌ای استرالیا و گینه جدید.

deme /dēm/ جمعیتی از ارگانیسم‌های بسیار مشابه که در طبیعت با یکدیگر جفت‌گیری می‌کنند و منطقه‌ای محدود را تحت اشغال در می‌آورند.

dementia /dĕ-men¨shah/ دمانس؛ از دست رفتن عمومی توانایی‌های شناختی، شامل اختلال حافظه به یکی از اشکال زیر: آفازی، آپراکسی، آگنوزیا، یا اختلال در تفکر انتزاعی، سازمان‌دهی و برنامه‌ریزی. در دمانس، کاهش عملکرد شناختی ناشی از تیرگی شعور، افسردگی یا دیگر اختلالات روانی عملکردی وجود ندارد. ● زوال عقل.

Alzheimer's d. ← **disease.**

d. of the Alzheimer type دمانس آلزایمر؛ نوعی دمانس دارای شروع بی‌سروصدا و پیشرفت تدریجی، همراه با ویژگی‌های تغییرات هیستولوژیک موجود در بیماری آلزایمر، که برحسب اینکه قبل از ۶۵ سالگی شروع شده یا بعد از آن، به دو نوع زودرس و دیررس تقسیم می‌شود.

arteriosclerotic d. دمانس آرتریواسکلروتیک؛ دمانس ناشی از چند انفارکتوس که در اثر آرتریواسکلروز مغزی ایجاد می‌شود.

demyelination /de-mi ˝ê-lî-na¨shun/
تخریب، برداشتن یا از دست رفتن غلاف میلین یک یا چند عصب. میلینولیزهم نامیده می‌شود.

denasality /de ˝na-zal¨it-e/ **hyponasality.** ←

denaturation /de-na ˝cher-a¨shun/
تخریب ماهیت معمول یک ماده در اثر افزودن متانول یا استون به الکل، به منظور نامناسب کردن آن برای نوشیدن، یا تغییر در خصوصیات فیزیکی یک ماده، مانند پروتئین یا اسیدنوکلئیک، در اثر حرارت یا مواد شیمیایی خاص که موجب تغییر ساختار ثالث آن می‌شود.

dendriform /den¨drî-form/
شاخه‌دار، یا به شکل درخت.

dendrite /den¨drīt/
دندریت؛ هر یک از زواید نخ مانند سیتوپلاسم یک نورون؛ از دندریت، شاخه‌هایی به شکل زواید درخت مانند جدا می‌شوند و قسمت اعظم سطح پذیرندهٔ یک نورون را تشکیل می‌دهند.

dendritic /den-drit¨ik/ ۱. شاخه‌دار، مانند درخت. ۲. مربوط به دندریت یا دارای دندریت.

dendr(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی درخت؛ درخت مانند.

Dendroaspis /den ˝dro-as¨pis/
جنسی از مارهای بسیار سمی آفریقا، از خانواده الاپیدا، وابسته به مار کبری ولی فاقد کلاهک قابل اتساع. *D.angusticeps* به مامبای سبز و *D. polylepis*، به مامبای سیاه گفته می‌شود (مامبا: مارزهردار آفریقایی)

dendrodendritic /den ˝dro-den-drit¨ik/
مربوط به سیناپس بین دندریت‌های دو نورون.

dendron /den¨dron/ دندرون؛ دندریت.

dendrophagocytosis /den ˝dro-fag ˝o-si-to to¨sis/ جذب بخش‌های شکسته شدهٔ آستروسیت به وسیله سلول‌های میکروگلیال.

denervation /de ˝ner-va¨shun/
قطع ارتباط عصب با یک عضو یا بخش.

dengue /den¨ge/ دانگ؛ نوعی بیماری عفونی، بثوری، تب‌دار و ویروسی مناطق حاره که به وسیله پشه *Aedes* انتقال می‌یابد و با درد شدید ناحیه سر، چشم‌ها، عضلات و مفاصل، گلودرد، نشانه‌های زکام و گاهی بثورات جلدی و تورم دردناک قسمت هایی از بدن مشخص می‌شود. ● تب استخوان شکن.

denial /dî-ni¨îl/ در روانشناسی، نوعی مکانیسم دفاعی است که در آن، وجود حقایق ناخوشایند داخلی یا خارجی، بیرون از خود آگاه نگه داشته می‌شوند. ● انکار.

denidation /den ˝î-da¨shun/
دژنراسیون (استحاله) و دفع آندومتر در طول دوره قاعدگی.

dens /dens/ [L.] (جمع: dentes) ۱. دندان. ۲. ساختمان مشابه دندان.
۳. زایده دندانی مهره آسه؛ زایده دندانی شکل که از سطح فوقانی تنهٔ مهره آسه گردن (axis) به بالا برآمده می‌شود و با استخوان اطلس تشکیل مفصل می‌دهد.

d. in dente دندانی بدشکل که در اثر انواژیناسیون تاج، پیش از کلسیفیه شدن ایجاد می‌شود و ظاهری شبیه «دندانی در دندان دیگر» به وجود می‌آورد.

densitometry /den ˝sî-tom¨î-tre/
تعیین میزان تغییرات دانسیته به وسیلهٔ مقایسه آن با دانسیتهٔ ماده دیگر یا استاندارد مشخص.

density /den¨sit-e/ دانسیته؛ ۱. کمیت فشردگی یا تراکم. ● چگالی، تراکم. ۲. کمیتی در واحد فضایی، مثل مقدار توده یک ماده برحسب واحد حجم. ن: d. ۳. درجه تیرگی فیلم عکاسی یا رادیوگرافی که در معرض نور یا اشعه قرار گرفته و ظاهر شده است.

dental /den¨t'l/ مربوط به دندان یا دندان‌ها. ● دندانی.

dentalgia /den-tal¨je-ah/ درد دندان.

dentate /den¨tāt/ دندانه‌دار؛ شبیه دندان.

dentes /den¨tēz/ [L.] جمع dens (دندان‌ها).

dentia /den¨she-ah/
وضعیت مربوط به تکامل یا درآمدن دندان‌ها.

d. praecox جوانه زدن پیش از موعد دندان‌ها؛ وجود دندان‌ها در دهان، در هنگام تولد.

d. tarda جوانه زدن دیررس دندان‌ها، یعنی در زمانی دیرتر از هنگام معمول ظهور آن‌ها.

dentibuccal /den ˝tî-buk¨'l/ مربوط به گونه و دندان‌ها.

denticle /den¨tî-k'l/ ۱. زایده کوچک شبیه دندان. ۲. توده کلسیفیه مجزا درداخل محفظه پالپ (پالمپ چمبر) دندان.

dentifrice /-fris/
فراورده‌ای برای تمیز کردن و جلا دادن دندان‌ها؛ این فراورده ممکن است حاوی ترکیبات درمانی نظیر فلوراید به منظور پیشگیری از پوسیدگی دندان باشد. ● گرد یا خمیر دندان.

dentigerous /den-tijer-us/ دارای دندان.

dentilabial /-la'be-il/ مربوط به دندان‌ها و لب‌ها.

dentin /den¨tin/ ماده اصلی دندان‌ها که پالپ دندان را احاطه می‌کند و در روی تاج، به وسیله مینا و بر روی ریشه‌ها، به وسیله سیمان دندانی پوشیده می‌شود. ● عاج. **dentinal** ، صفت.

adventitious d. **secondary d.** ←

circumpulpal d. بخش داخلی عاج دندان، که در مجاورت پالپ، قرار دارد و از رشته‌های نازک تشکیل می‌شود.

● عاج اطراف پالپ.

cover d. بخش محیطی عاج، مجاور مینا یا سمنتوم که از رشته‌های خشن‌تر از رشته‌های عاج اطراف پالپ تشکیل می‌شود. ● عاج پوششی.

irregular d. ← **secondary d.**

mantle d. ← **cover d.** عاج پوششی؛

opalescent d. عاجی که ظاهری نیمه شفاف و غیرمعمول (نظیر آنچه که در نقص تشکیل دندان‌ها مشاهده می‌شود) به دندان‌ها می‌دهد. ● عاج نیمه شفاف.

primary d. عاجی که قبل از جوانه زدن دندان تشکیل می‌شود. ● عاج اولیه

secondary d. عاج جدیدی که در واکنش به تحریکات مرتبط با روند طبیعی افزایش سن یا شرایط پاتولوژیک مانند پوسیدگی یا آسیب‌های دندانی یا آماده‌سازی حفره ایجاد می‌شود. ● عاج ثانویه.

transparent d. عاجی که در آن بعضی لوله‌های عاجی اسکلروتیک یا کلسیفیه می‌شوند و ظاهری نیمه شفاف ایجاد می‌کنند. ● عاج نیمه شفاف.

dentinocemental /den ″tî-no-sê-men ¨t'l/ مربوط به عاج و سیمان دندانی.

dentinoenamel /-ê-nam ¨l/ مربوط به عاج و مینای دندان.

dentinogenesis /den ″tin-o-jen ¨ê-sis/ ساخته شدن عاج دندان.

d. imperfecta اختلال مادرزادی که با تشکیل کلسیفیکاسیون ناکامل عاج (که در نتیجه آن، دندان‌ها ظاهری نیمه شفاف و قهوه‌ای یا آبی رنگ پیدا می‌کنند) همراه است.

dentinogenic /-jen ¨ik/ تشکیل دهنده یا تولیدکننده عاج دندان.

dentinoma /den ″tî-no ¨mah/ توموری با منشاء ادنتوژنیک، که از بافت همبند نابالغ، اپی‌تلیوم ادنتوژنیک و عاج دیسپلاستیک تشکیل می‌شود.

dentinum /den-ti ¨num/ عاج (dentin) دندان.

dentist /den ¨tist/ ● دندانپزشک.

dentistry /den ¨tis-tre/ ۱. شاخه‌ای از درمان، در ارتباط با دندان‌ها، حفره دهان و ساختمان‌های مرتبط با آن‌ها، شامل پیشگیری، تشخیص و درمان بیماری‌ها و ترمیم بافت‌های ناقص یا از دست رفته. ● دندانپزشکی، دندانسازی.

۲. اموری که به وسیله دندانپزشکان انجام می‌شود، مانند ساخت دندان‌های مصنوعی، تاج، بریج و جراحی در حفره دهان و اطراف آن.

holistic d. نوعی از دندانپزشکی که تاثیر درمان دندان‌ها و مواد دندانی بر سلامتی کلی فرد را مدنظر قرار میدهد. ● دندانپزشکی همه جانبه (کامل).

operative d. دندانپزشکی مرتبط با ترمیم بخش هایی از دندان که بر اثر بیماری، ضربه یا تکامل غیرطبیعی دچار نقص شده‌اند.

pediatric d. pedodontics. ← ● دندانپزشک اطفال؛

preventive d. دندانپزشکی مرتبط با نگهداری مکانیسم طبیعی جویدن از طریق تقویت ساختارهای حفره دهان در برابر آسیب‌ها و بیماری‌ها.

prosthetic d. prosthodontics ← ساخت پروتز دندان

restorative d. دندانپزشکی مرتبط با ترمیم دندان‌های موجود که به دلیل بیماری، ضربه یا تکامل غیرطبیعی دچار نقص شده‌اند به‌منظورترمیم عملکرد، بهداشت وظاهر آن‌ها این نوع از دندانپزشکی، درمان تاج و بریج را شامل می‌شود. ● دندانپزشکی ترمیمی.

dentition /den-tish ¨un/ دندان‌های موجود در قوس دندانی؛ معمولاً از این واژه برای نشان دادن موقعیت دندان‌های طبیعی در آلوئول‌های آن‌ها استفاده می‌شود. ● دندان‌بندی، رویش دندان.

deciduous d. tooth. ← ● دندان شیری؛

mixed d. مجموعه کامل دندان‌های هر دو فک، پس از جوانه زدن بعضی از دندان‌های دایمی، اما پیش از افتادن همهٔ دندان‌های شیری. (مخلوطی از دندان‌های شیری و دایمی). ● دندان‌بندی مختلط.

permanent d. tooth. ← ● رویش دندان دایمی؛

precocious d. ظهور دندان‌های شیری یا دایمی به صورت تسریع شده و غیرطبیعی. ● رویش دندان پیش‌رس.

primary d. tooth. ← دندان‌های شیری؛ ● رویش دندان اولیه.

retarded d. ظهور دندان‌های شیری یا دایمی به صورت تأخیری و غیرطبیعی. ● رویش دندان دیررس (تأخیری).

dent (o)- جزء کلمه [L.] به معنی دندان؛ شبیه دندان.

dentoalveolar /den ″to-al-ve ¨ah-ler/ مربوط به دندان و آلوئول آن.

dentofacial /-fa ¨shil/ مربوط به دندان‌ها و زایده آلوئولار و صورت.

dentotropic /-trop ¨ik/ تمایل داشتن یا چرخش به طرف بافت‌های تشکیل دهنده دندان.

dentulous /den ¨tu-lus/ دارای دندان‌های طبیعی.

denture /den ¨cher/ دنچر؛ یک دست دندان کامل، اعم از طبیعی یا مصنوعی؛ معمولاً از این واژه برای نشان دادن جایگزین مصنوعی دندان‌های طبیعی و بافت‌های مجاور استفاده می‌شود.

complete d. دست دندان کامل مصنوعی که جانشین دندان‌های طبیعی یک فک و نیز ساختمان‌های مربوط به آن

وقتی اکسی هموگلوبین اکسیژن خود را به بافت‌ها می‌دهد تشکیل می‌شود.

deoxyribonuclease (DNase) /-ri "bo-noo ¨kle-ās/ دئوکسی ریبونوکلئاز؛ هر نوع نوکلئاز که شکسته شدن پیوندهای استرفسفات در DNAها را کاتالیز می‌کند. DNaseها براساس اینکه پیوندهای داخلی یا پیوندهای واقع در پایانه‌ها را می‌شکنند از یکدیگر متمایز می‌شوند.

deoxyribonucleic acid /-ri "bo-noo-kle ¨ik/ اسید دئوکسی ریبونوکلئیک؛ اسیدنوکلئیکی که قند آن دئوکسی ریبوز است و از اسید فسفریک و بازهای آدنین، گوانین، سیتوزین و تیمین تشکیل می‌شود. DNA ماده ژنتیکی اولیه همه ارگانیسم‌های سلولی و ویروس‌های DNA را تشکیل می‌دهد و عمدتاً در هسته‌ها و معمولاً به صورت یک مارپیچ دوگانه وجود دارد که در این محل به عنوان الگوی ساخت اسید ریبونوکلئیک (نسخه‌برداری) عمل می‌کند.

deoxyribonucleoprotein /-noo ¨kle-o-pro "te-in/ نوکلئوپروتئینی که قند آن D- ۲- دئوکسی ریبوز است.

deoxyribonucleoside /-noo ¨kle-o-sīd/ نوکلئوزید دارای یک باز پریمیدین یا پورین که به دئوکسی ریبوز پیوند شده است.

deoxyribonucleotide /-noo ¨kle-o-tīd/ نوکلئوتید حاوی یک باز پورین یا پریمیدین که به دئوکسی ریبوز که به نوبه خود به یک گروه فسفات پیوند شده اتصال یافته است.

deoxyribose /-ri ¨bōs/ دئوکسی پنتوز موجود در DNAها، دئوکسی ریبونوکلئوتیدها و دئوکسی ریبونوکلئوزیدها.

deoxyribovirus /-ri ¨bo-vi "rus/ DNA ویروس.

deoxyuridine /-ūr ¨ī-dēn/ یک نوکلئوزید پیریمیدین، اوراسیل پیوند شده به دئوکسی ریبوز؛ مشتق‌تری فسفات آن واسطه سنتز دئوکسی ریبونوکلئوتیدهاست.

dependence /de-pen ¨dens/ ۱. وضعیت متکی بودن یا نیاز داشتن به کمک چیزی. ● وابستگی.

۲. وضعیتی که در آن نیاز وسواسی جبری یا مزمن (مثلاً به دارو) وجود دارد؛ ← **substance d.**

psychoactive substance d., substance d.

۱. مصرف وسواسی جبری یک ماده علی‌رغم مشکلات قابل توجه ناشی از مصرف مزبور، اگرچه پیش از این، تحمل و محرومیت عوامل لازم و کافی وابستگی محسوب می‌شدند، امروزه تنها دو عامل از چند معیار احتمالی را تشکیل می‌دهند.

۲. سوءمصرف مواد.

dependency /-en-se/ متکی بودن به دیگران برای

می‌شود.

implant d. ایمپلنت؛ نوعی دندان مصنوعی که در آن، زیرسازی فلزی در داخل ساختمان‌های نرم فک‌ها کار گذاشته می‌شود. ● کاشت دندان.

interim d. نوعی دندان مصنوعی که برای مدت کوتاه و با هدف حفظ زیبایی، جویدن، حمایت اکلوزال، راحتی، یا آماده‌سازی بیمار برای پذیرش دندان مصنوعی جایگزین دندان‌های طبیعی از دست رفته، تا زمان آماده شدن دندان مصنوعی قطعی مورداستفاده قرار می‌گیرد. ● دندان مصنوعی موقتی.

overlay d. دندان مصنوعی کاملی که به وسیله بافت نرم (مخاط) و چند دندان طبیعی باقیمانده حمایت می‌شود تا در محل خود تنظیم و تثبیت شود. ●روکش.

partial d. نوعی دندان مصنوعی که قابل برداشت است (دندان پارسیل متحرک) و یا به طور دایمی متصل شده است (دندان پارسیل ثابت یا بریج)، جانشین یک یا چند دندان از دست رفته می‌شود و به وسیله بافت‌های زیرین و بعضی از دندان‌های باقیمانده یا همهٔ آن‌ها مورد پشتیبانی قرار می‌گیرد.

provisional d. دندان مصنوعی موقت که به منظور آماده‌سازی بیمار برای قبول دندان‌های مصنوعی که جایگزین دندان‌های از دست رفته خواهند شد مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● دندان مصنوعی موقتی (احتیاطی).

transitional d. دندان مصنوعی پارسیل که به عنوان پروتز موقت عمل می‌کند و بعد از آنکه تغییرات بافتی پس از کشیدن دندان‌ها به وقوع پیوست، آن را به جای دندان‌های دایمی دیگری که از دست می‌روند قرار می‌دهند. ● دندان مصنوعی متغیر (انتقالی).

denudation /den "u-da ¨shun/ برهنه کردن یا عریان گذاشتن هر بخش.

deodorant /de-o ¨der-int/ دئودورانت؛ عامل پوشاننده بوهای بد.

deorsumduction /de-or "sum-duk ¨shun/ چرخش رو به پایین یک چشم، حول محور افقی؛ ← **infraduction.**

deossification /de-os "ī-fī ¨ka ¨shun/ از دست دادن یا برداشتن عناصر معدنی استخوان.

deoxy- دئوکسی؛ پیشوند شیمیایی نشان دهنده ترکیبی حاوی یک اتم اکسیژن کمتر از ماده اولیه؛ همچنین به واژه‌هایی که با desoxy- شروع می‌شود مراجعه کنید.

deoxycholic acid /de-ok "se-ko ¨lik/ اسیددئوکسی کولیک؛ اسید صفراوی ثانویه که از اسید کولیک موجود در روده ساخته می‌شود و ترشح صفرا را افزایش می‌دهد.

deoxyhemoglobin /-he "mo-glo ¨bin/ دئوکسی هموگلوبین؛ هموگلوبینی که با اکسیژن ترکیب نشده و

depressed /de-prest ¨/ ۱. زیر سطح طبیعی. ۲. دچار افسردگی روانی. ● افسرده.

depression /de-presh ¨un/ ۱. ناحیه توخالی یا فرورفته (حفره، گودال)؛ تغییر مکان به پایین یا داخل. ۲. پایین آوردن یا کاهش فعالیت عملکردی. **depressive**، صفت. ۳. وضعیت روانی تغییر خُلق که با احساس غمگینی، ناامیدی و سرخوردگی مشخص می‌شود. ● افسردگی.

agitated d. اختلال افسردگی ماژور همراه با فعالیت کم و بیش ثابت.

anaclitic d. اختلال تکامل فیزیکی، اجتماعی و فکری شیرخوار که گاهی به دنبال جدایی طولانی از مادر ایجاد می‌شود. ● افسردگی آنکلایی (سندرم محرومیت مادری).

congenital chondrosternal d. بدشکلی مادرزادی، به صورت فرورفتگی عمیق و قیفی شکل دیواره قدامی قفسه سینه.

endogenous d. افسردگی ناشی از فرایند بیولوژیک یا جسمانی و نه تأثیر محیطی (برعکس افسردگی واکنشی). ● افسردگی درون‌زاد.

major d. ● افسردگی اساسی (ماژور)؛ **major depressive disorder.** ←

neurotic d. افسردگی نوروتیک؛ افسردگی غیرروانی؛ گاهی به طور وسیع برای نشان دادن هر نوع افسردگی بدون یافته‌های روانی و در برخی موارد به طور محدودتر تنها در مورد اشکال خفیف‌تر افسردگی به‌کار می‌رود. ●افسردگی عصبی.

pacchionian d's فرورفتگی‌های کوچک که بر روی سطح داخلی جمجمه در هر طرف شیار سینوس ساجیتال فوقانی قرار دارند و به وسیله گرانولاسیون‌های آراکنوئید اشغال می‌شوند.

psychotic d. افسردگی سایکوتیک؛ افسردگی اساسی (ماژور) همراه با تظاهرات روانی، مانند توهمات، هذیان‌ها، موتیسم، یا استوپور. در غالب موارد به طور وسیع‌تر در مورد همهٔ افسردگی‌های شدیدی که باعث اختلال واضح عملکرد اجتماعی یا شغلی می‌شوند به‌کار می‌رود. ● افسردگی روانی.

reactive d., situational d. نوعی افسردگی معمولاً گذرا که در اثر یک واقعه استرس‌زای زندگی یا عامل محیطی دیگر ایجاد می‌شود. با endogenous d. مقایسه کنید. ● افسردگی واکنشی، افسردگی موقعیتی.

unipolar d. نوعی افسردگی که با دوره‌های مانیا یا هیپومانیا همراه نیست، مثلاً در اختلال افسردگی اساسی (ماژور) یا اختلال اندوهگینی (dysthymia)؛ این واژه گاهی به طور اختصاصی تنها در مورد افسردگی اساسی به‌کار می‌رود. ● افسردگی یک قطبی.

depressor /de-pres ¨er/ دارویی که فعالیت یک عضو یا یک بافت را کاهش می‌دهد.

cardiac d. داروی مهارکننده سرعت یا قدرت انقباض قلب.

dependent /-ent/ ۱. ● وابسته، تابع. ۲. آویخته، آویزان.

Dependovirus /dê-pen ¨do-vi ″rus/ ویروس‌های وابسته به آدنوویروس؛ جنسی از ویروس‌های خانواده پارو و ویریدا که برای تکثیر خود به همراهی آدنوویروس یا هرپس ویروس به منظور ارائه عملکرد کمکی نیاز دارند. در انسان به طور شایع، باعث عفونت بدون علامت می‌شود.

depersonalization /de-per ″sun-al-î-za ¨shun/ تغییر در ادراک فرد از خود و هویت شخصی، طوری که احساس معمول فرد از واقعیت نفس خویش به طور موقت از بین برود یا تغییر یابد؛ این وضعیت ممکن است تظاهری از نوروز یا اختلال روانی دیگر باشد و یا به طور خفیف در افراد طبیعی نیز ایجاد شود. ● مسخ شخصیت، دگرسان بینی خود.

depilation /dep ″î-la¨shun/ زدودن مو؛ برداشتن مو از ریشه. ← **epilation.**

depilatory /dê-pil ¨ah-tor ″e/ ۱. دارای قدرت برداشتن مو. ۲. عاملی که برای برداشتن و از بین بردن مو به‌کار می‌رود. ● موبر، موزدا.

depletion /-ple¨shun/ عمل یا فرایند خالی کردن یا برداشتن، مانند خالی کردن مایع از قسمتی از بدن. ● تخلیه.

depolarization /de-po ″lahr-î-za ¨shun/ دپلاریزاسیون؛ ۱. فرایند یا عمل خنثی کردن قطبیت. ۲. در الکتروفیزیولوژی، بازگشت پتانسیل استراحت به غشاء سلول‌های قابل تحریک در زمان تحریک شدن.

atrial premature d. (APD) ← **complex.**

● دپلاریزاسیون زودرس دهلیزی.

ventricular premature d.(VPD) ← **complex.**

● دپلاریزاسیون زودرس بطنی.

depolymerization /de ″po-lim ″er-î-za ¨shun/ تبدیل یک پلیمر به مونومرهای تشکیل دهنده خود.

deposit /de-poz ¨it/ ۱. رسوب یا ته‌نشین. ۲. ماده معدنی خارجی که در بافت‌ها یا عضوی از بدن تجمع می‌یابد.

depot /de¨po, dep ¨o/ ناحیه‌ای از بدن که در آن ماده‌ای، مثل یک دارو می‌تواند تجمع یابد، رسوب کند یا ذخیره شود و از آنجا در بدن انتشار یابد. ● مخزن.

depressant /de-pres ¨ant/ مهار یا کاهش هر نوع فعالیت عملکردی و یا عاملی که باعث این امر شود.

دوست داشتن، عواطف و احساسات، مادری، راحتی، ایمنی، تأمین غذا، گرما، پناهگاه، محافظت و محبت، که در مجموع، نیازهای وابستگی نامیده می‌شوند. ● وابستگی.

کنه پرندگان یا ماکیان است که گاهی انسان را آلوده می‌کند.

dermatitis /der "mah-ti¨tis/ (جمع: dermatitides). التهاب پوست.

actinic d. درماتیت اکتینیک؛ درماتیت ناشی از تماس با اشعه، مثل اشعه آفتاب، امواج فرابنفش، اشعه X یا گاما.

allergic d. درماتیت آلرژیک؛

۱. **atopic d.** ←

۲. **allergic contact d.**

allergic contact d. درماتیت تماسی ناشی از حساسیت آلرژیک.

ammonia d. درماتیت آمونیاکی؛ درماتیت کهنه بچه که عبارت است از تحریک پوست، به وسیله مواد حاصل از تجزیه آمونیاک ادرار.

atopic d. اختلال مزمن التهابی، خارش‌دار و اگزمایی پوست در افراد دارای استعداد ارثی به خارش جلدی؛ که اغلب با رینیت آلرژیک و آسم همراه است.

berlock d., berloque d. درماتیت برلوک؛ درماتیت گردن، قفسه سینه، یا صورت که در اثر تماس با عطر یا دیگر مواد آرایشی حاوی روغن برگاموت و سپس قرار گرفتن در معرض نور آفتاب به‌وجود می‌آید و با ایجاد لکه‌های پا نوارهایی در ناحیه مزبور همراه است. (روغن برگاموت نوعی عطر روغنی است که از پوست میوه درخت *Citrus bergamia* به دست می‌آید ـ مترجم).

cercarial d. ← **swimmers' itch.**

contact d. درماتیت حاد یامزمن ناشی از تماس مواد با پوست که ممکن است شامل مکانیسم‌های آلرژیک یا غیرآلرژیک باشد. ● درماتیت تماسی.

diaper d. ● درماتیت کهنه بچه؛ ← **diaper rash.**

d. exfoliativa neonatorum ← **staphylococcalscalded skin syndrome.**

exfoliative d. اریتم عمومی، تفلسی، پوسته‌ریز و خارش‌دار پوست که با از دست رفتن مو همراه است. ● درماتیت تفلسی.

d. herpetiformis درماتیت هرپتی فرم؛ درماتیت خارش‌دار مزمن همراه با گروه‌های پاپوسته و قرینهٔ اریتماتو، پاپولر، تاولی، اگزماتو و یا ضایعات بولوز، که معمولاً با انتروپاتی حساس به گلوتن بدون علامت همراه است.

infectious eczematous d. بثورات اگزماتوبید پوستولی ناشی از یک ضایعه اولیه که منشاء آگزودای عفونی است.

insect d. بثورات گذرای پوستی ناشی از موهای تحریک‌کننده حاوی توکسین حشراتی نظیر شب‌پره و لیسهٔ آن. ● درماتیت ناشی از حشره.

irritant d. نوع غیرآلرژیک درماتیت تماسی که در اثر تماس با ماده‌ای که به پوست آسیب می‌رساند ایجاد می‌شود. ● درماتیت تحریکی.

۱. آنچه باعث ایجاد فرورفتگی شود، مثل عضله، دارو یا ابزار.

۲. **depressor nerve.** ←

deprivation /dep-ri-va¨shun/ از دست رفتن یا فقدان هر بخش، نیرو یا شیء مورد نیاز. ● محرومیت، محروم کردن.

emotional d. محرومیت از تجربیات کافی و مناسب بین فردی یا محیطی در سال‌های اولیه تکامل. ● محرومیت هیجانی (عاطفی).

sensory d. محرومیت از تحریکات خارجی معمولی و مجال ادراک. ● محرومیت حسی.

depth /depth/ فاصله‌ای که به‌طور عمودی، به سمت پایین از یک سطح اندازه‌گیری می‌شود. ● عمق.

focal d., d. of focus میزان قدرت یک عدسی برای ایجاد تصاویر واضح از اشیاء واقع در فواصل مختلف. ● عمق کانونی.

derailment /de-rāl¨ment/ اختلال تفکر یا تکلم مشخصه اسکیزوفرنی که با پرش پیوسته از یک مطلب به مطلب دیگر، قبل از ادراک مطلب اول شناخته می‌شود. ● خروج از خط.

derealization /de-re "al-i-za¨shun/ فقدان حس واقعی بودن محیط فرد. ● مسخ واقعیت (دگرسان بینی محیط).

dereism /de¨re-izm/ تفکر غیرمنطقی و واقع‌گریزانه.

dereistic /de "re-is¨tik/ دور از واقعیت؛ بدون استفاده از منطق طبیعی؛ ● غیرواقعی. ← **thinking.**

derepression /de "re-presh¨un/ از بین رفتن واپس زنی (سرکوبی)، مثلاً در یک اوپرون، طوری که نسخه‌برداری ژن ایجاد شود یا افزایش یابد. اغلب نتیجهٔ این امر افزایش سطح یک آنزیم اختصاصی است.

derivative /dê-riv¨ah-tiv/ ماده‌ای شیمیایی که به طور مستقیم یا از طریق تغییر شکل یا جایگزینی نسبی، از ماده دیگر تولید می‌شود. ● مشتق.

dermabrasion /der "mah-bra¨zhun/ تراشیدن پوست با وسایل مکانیکی، مثل سمباده، برس‌های سیمی و غیره؛ ← **planing.**

Dermacentor /-sen¨ter/ جنسی از کنه‌ها که از ناقلین مهم بیماری‌ها محسوب می‌شوند. *D.andersoni* انگل پستانداران وحشی مختلف است و تب منقوط کوههای راکی، تب کنه کلرادو و تولارمی را انتقال می‌دهد و نیز می‌تواند باعث فلج ناشی از کنه شود. *D.variabilis*، حامل اصلی تب منقوط کوههای راکی در آمریکای مرکزی و شرقی، معمولاً انگل سگ‌هاست اما در چهارپایان، اسب، خرگوش و انسان نیز خاصیت انگلی دارند.

dermal /der¨mal/ مربوط به درم یا پوست. ● پوستی.

Dermanyssus /-nis¨us/ جنسی ازکنه‌ها. *D.gallinae*،

Dermatobia /der ″mah-to ¨be-ah/ جنسی از خرمگس‌ها. لارو D.hominis انگل پوست انسان، پستانداران و پرندگان است.

dermatofibrosarcoma /der ″mah-to-fi ″ bro-sahr-ko ¨mah/ فیبروسارکومای پوست.

d. protuberans نئوپلاسم حجیم، برجسته، ندولار، فیبروتیک و دارای تهاجم موضعی که در درم، معمولاً در ناحیه تنه ایجاد می‌شود و اغلب به داخل چربی زیر جلدی امتداد می‌یابد.

dermatoglyphics /-gli¨fiks/ مطالعه در مورد الگوی خطوط پوست انگشتان دست، کف دست و پا و انگشتان پاکه در مردم‌شناسی و اجرای قانون به عنوان وسیله‌ای برای تشخیص هویت به‌کار می‌رود و در پزشکی به عنوان روش بالینی و نیز شاخص ژنتیکی، به ویژه در ناهنجاری‌های کروموزومی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

dermatographism /der ″mah-tog ¨rah-fizm/ درماتوگرافیسم؛ کهیر ناشی از آلرژی فیزیکی که در آن وارد آوردن ضربه نسبتاً سخت یا خراشیدن پوست به وسیله یک ابزار کند، باعث ایجاد برجستگی یا کهیر برآمده همراه با فلیر (منطقه وسیعی از قرمزی پوست) در هر طرف می‌شود.

dermatographic ، صفت.

black d. مخطط شدن سیاه یا سبز رنگ پوست، ناشی از رسوب ذرات فلزی ظریف ساییده شدهٔ جواهرات به وسیله پودرهای مختلف. ● درماتوگرافیسم سیاه.

white d. ایجاد خطوط سفید در پوست معمولاً ارتباطی افراد مبتلا به درماتیت آتوپیک، در واکنش به ضربه زدن محکم به وسیله یک شیء کند. ● درماتوگرافیسم سفید.

dermatoheteroplasty /der ″mah-to-het ¨er-o-plas ″te/ پیوند پوست از یک فرد به فردی از گونه دیگر.

dermatology /der ″mah-tol ¨ah-je/ درماتولوژی؛ تخصص پزشکی در زمینه تشخیص و درمان بیماری‌های پوست.

dermatolysis /-tol¨i-sis/ **cutis laxa.** ←

dermatome /der¨mah-t o͞m/ درماتوم؛
۱. وسیله‌ای برای برش قطعات نازک پوست برای انجام پیوند.
۲. منطقه‌ای از پوست که از رشته‌های اعصاب آوران یک ریشه واحد خلفی نخاع عصب می‌گیرد.
۳. بخش جانبی یک سومایت رویانی.

dermatomere /der¨mah-to-m e͞r ″/ هر قطعه یا متامراز پوست رویان.

dermatomycosis /der ″mah-to-mi-ko ¨sis/ عفونت قارچی سطحی پوست یا ضمایم آن.

dermatomyoma /-mi-o¨mah/ درماتیت لیودوییدد؛ درد موضعی، تورم، تغییرات لیودوییدد (لیودو : پلاک تغییر رنگ یافته که بر روی پوست دیده می‌شود) و افزایش دما، که در اثر ایسکمی موضعی طولانی و موقت ناشی از واسکولیت یا مسدود شدن اتفاقی شریان در طول تجویز عضلانی داروها به وجود می‌آید.

livedoid d.

meadow d., meadow-grass d. فتودرماتیت گیاهی همراه با وزیکول و بول هایی که به صورت خط یا شکل‌های دیگر و در اثر تماس با نور آفتاب، پس از تماس با علف‌های مرائع و علفزارها ایجاد می‌شود. ● درماتیت علفزار.

photoallergic contact d., photocontact d. درماتیت تماسی آلرژیک ناشی از اثر نور آفتاب بر پوستی که در اثر تماس با موادی مانند سالیسیلانیدهای هالوژنه، روغن چوب صندل یا هگزاکلروفن حساس شده است. ● درماتیت تماسی ناشی از آلرژی به نور.

phototoxic d. درماتیت فتوتوکسیک؛ اریتمی که به دنبال آن هیپرپیگمانتاسیون نواحی واقع در معرض نور ناشی از تماس با عوامل حاوی مواد ایجادکننده حساسیت به نور، مانند قطران زغال سنگ و عطرهای حاوی پسورالن، داروها، یا گیاهان و سپس تماس با نور خورشید ایجاد می‌شود.

poison ivy d., poison oak d., poison sumac d. درماتیت تماسی ناشی از تماس با جنس Rhus، که شامل یوروشیول (نوعی ماده حساسیت زای پوست) است. ● درماتیت سم پیچک، بلوط و سماق.

radiation d. درماتیت ناشی از اشعه.

rat - mite d. درماتیت ناشی از گزش کک موش، *Ornithonyssus bacoti*

d. repens **acrodermatitis continua.** ←

rhus d.

poison ivy d.,poison oak d.,poison sumac d. ←

schistosome d. **swimmer's itch.** ←

seborrheic d., d. seborrheica درماتیت سبورییک؛ درماتیت خارش‌دار مزمن همراه با اریتم، پوسته‌ریزی و دلمه زرد بر روی نقاطی نظیر پوست سر، همراه با شوره بیش از حد.

stasis d. درماتیت استاز؛ درماتیت اگزمایی ناشی از نارسایی وریدی، که در ابتدا بر روی سطح داخلی قسمت پایین ساق، در بالای قوزک داخلی ایجاد می‌شود و گاهی به بالای قسمت پایین ساق انتشار می‌یابد و با ادم، پیگمانتاسیون و اغلب، ایجاد زخم مشخص می‌شود.

swimmers' d. **itch.** ← درماتیت شناگران؛

uncinarial d. **ground itch.** ←

X-ray d. **radiodermatitis.** ← درماتیت اشعه X،

dermat (o)- جزء کلمه [Gr.]، به معنی پوست.

dermatoautoplasty /der ″mah-to-aw ¨to-plas ″te/ انتقال پوست از بیمار به خود او.

leiomyoma cutis. ←

dermatomyositis /-mi"o-si¨tis/ نوعی بیماری کلاژن که با التهاب غیرچرکی پوست، بافت زیرجلدی و عضلات، همراه با نکروز رشته‌های عضلانی مشخص می‌شود.

dermatopathic /-path¨ik/ مربوط یا منسوب به بیماری‌های پوست مثل لنفادنوپاتی درماتوپاتیک.

dermatopathy /der"mah-top¨ah-the/ **dermopathy.** ←

Dermatophagoides /der"mah-tof"ah-goi¨dēs/ جنسی از مایت‌های سارکوپتیفرم که معمولاً بر روی پوست ماکیان یافت می‌شود. *D.pteronyssimus* مایت گرد و غبار منزل و گونه آنتی‌ژنیک ایجادکننده آسم آلرژیک در افراد آتوپیک است.

dermatopharmacology /der"mah-to fahr"mah-kol¨ah-je/ داروشناسی مربوط به اختلالات پوستی.

dermatophilosis /-fī-lo¨sis/ بیماری اکتینومایکوتیک ناشی از *Dermatophilus congolensis* که نشخوارکنندگان، اسب و گاهی انسان را مبتلا می‌سازد. بیماری در انسان با پوستول‌های بدون درد اندام‌های فوقانی مشخص می‌شود که پس از پاره شدن، زخم‌های قرمزی بر جا می‌گذارند که بعداً فروکش می‌کنند و و در محل آن‌ها اسکار ایجاد می‌شود.

Dermatophilus /der"mah-tof¨ī-lus/

۱. **Tunga.** ←

۲. جنسی از اکتینومایست‌های بیماریزا. *D.congolensis* عامل اتیولوژیک درماتوفیلوز است.

dermatophyte /der¨mah-to-fīt"/ درماتوفیت؛ قارچ انگل پوست، شامل *Microsporum*، *Epidermophyton* و *Trichophyton*.

dermatophytid /der"mah-tof¨ī-tid/ بثورات پوستی ثانویه که تظاهری از ازدیاد حساسیت نسبت به عفونت با یک درماتوفیت، به ویژه *اپیدرموفیتون* است که معمولاً در منطقه‌ای دور از محل عفونت ایجاد می‌شود.

dermatophytosis /der"mah-to-fi-to¨sis/

۱. مایکوزاپیدرم؛ هر نوع عفونت قارچی سطحی ناشی از یک درماتوفیت که لایه شاخی پوست، مو و ناخن‌ها را گرفتار می‌کند و اونیکومایکوز و اشکال مختلف تینه‌آ را شامل می‌شود.

۲. **tinea pedis.** ←

dermatoplasty /der¨mah-to-plas"te/ انجام جراحی پلاستیک بر روی پوست؛ جایگزین ساختن پوست از دست رفته یا نواحی دچار تحریک پوستی به وسیله جراحی. **dermatoplastic**، صفت.

dermatosis /der"mah-to¨sis/ درماتوز؛ (جمع: dermatoses) هر نوع بیماری پوستی، به ویژه بیماری‌هایی که با التهاب مشخص نمی‌شوند.

d. papulosanigra
نوعی کراتوز سبوریک که عمدتاً در سیاهپوست‌ها دیده می‌شود و همراه با آن پاپول‌های متعدد ارزنی پیگمانته معمولاً برروی استخوان‌های گونه و گاهی به طور وسیع‌تر و بر روی صورت و گردن به وجود می‌آید.

progeressive pigmentary d.
Schamberg's disease. ←

subcorneal pustular d. درماتوز تاولی مشابه درماتیت هرپتی‌فرم که در آن وزیکول‌های منفرد و یا گروهی و تاول‌های پوستولی استریل در زیر لایه شاخی پوست ایجاد می‌شود.

dermatozoon /-zo¨on/ هر نوع انگل حیوانی موجود بر روی پوست؛ نوعی اکتوپارازیت.

dermis /der¨mis/ پوست حقیقی، یاکوریوم؛ لایه‌ای از پوست که در عمق اپیدرم قرار دارد و شامل بستری از بافت همبند عروقی و حاوی اعصاب و اعضای مخصوص حس، ریشه‌های مو وغدد سباسه و عرق است.
dermal، **dermic**، صفت.

dermoblast /der¨mah-blast/ بخشی از مزوبلاست که به پوست حقیقی تبدیل می‌شود.

dermoid /der¨moid/ ۱. شبیه پوست.
۲. کیست درمویید.

dermoidectomy /der"moid-ek¨tah-me/ برداشتن کیست درمویید.

dermomyotome /der"mo-mi¨ah-tōm/ همه قسمت‌های سومایت مزودرمال به جز اسکلروتوم. قسمت بدوی عضلهٔ اسکلتی و احتمالاً، درم.

dermopathy /der-mop¨ah-the/ هر نوع اختلال پوست.
diabetic d. هر یک از انواع تظاهرات پوستی دیابت.

dermosynovitis /der"mo-sin"o-vi¨tis/ التهاب پوست روی بورس ملتهب یا غلاف تاندون.

dermovascular /-vas¨ku-ler/ مربوط به عروق خونی پوست.

DES م: **diethylstilbestrol.**

desaturation /de-sach"ah-ra¨shun/ فرایند تبدیل یک ترکیب اشباع شده به اشباع نشده، مانند ایجاد یک پیوند دوگانه بین اتم‌های کربن یک اسید چرب.

descemetocele /des"ē-met¨o-sēl/ فتق غشاء دسمه.

descending /de-send¨ing/ آنچه که به سمت پایین (سطح تحتانی) امتداد می‌یابد. ● نزولی، پایین رونده.

descensus /de-sen¨sus/ [L.] (جمع: descensus). پرولاپس یا تغییر مکان به سمت پایین. ● نزول.

desensitization /de-sen"sī-tī-za¨shun/

desferrioxamine /des-fer ¨e-oks ¨ah-m ēn/ **deferoxamine.** ←

desiccant /des ¨ī-kant/ ۱. افزایش دهنده خشکی یا: ۲. داروییکه از چنین اثری برخوردار است.

desmin /dez ¨min/ پروتئینیکه در اثر پلیمریزه شدن آن، رشته‌های واسطه‌ای سلول‌های عضلانی ساخته می‌شود و به عنوان نشانگر این سلول‌ها به‌کار می‌رود.

desmitis /dez-mi ¨tis/ التهاب لیگامان.

desm(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی لیگامان.

desmocranium /dez ″mo-kra ¨ne-um/ توده‌ای از مزودرم که در انتهای جمجمه‌ای نوتوکورد رویان قرار دارد و اولین مراحل ساخت جمجمه جنین برعهده آن است.

desmogenous /dez-moj ¨ah-nus/ دسموژن؛ دارای منشاء لیگامانی.

desmography /dez-mog ¨rah-fe/ توصیف لیگامان‌ها.

desmoid /dez ¨moid/ دسموئید؛ ۱. فیبرو یا فیبروئید. ۲. **tumor.** ←

periosteal d. تکثیر خوش‌خیم تومور مانند و فیبروی پریوست، که به ویژه در کوندیل فمورال داخلی نوجوانان ایجاد می‌شود.

desmolase /dez ¨mo-l ās/ دسمولاز؛ هر نوع آنزیم‌که اضافه شدن بعضی گروه‌های شیمیایی به یک سوبسترا یا برداشته شدن آن‌ها را بدون اینکه هیدرولیز کند، کاتالیز می‌کند.

desmopathy /dez-mop ¨ah-the/ هر نوع بیماری لیگامان‌ها.

desmoplasia /dez ″mo-pla ¨zhah/ تشکیل و تکامل بافت فیبرو. **desmoplastic**، صفت.

desmosome /dez ¨mo-sōm/ دسموزوم؛ جسمی حلقوی و متراکم که محل اتصال بین سلول‌های اپی‌تلیال خاص به ویژه سلول‌های اپی‌تلیوم مطبق اپیدرم را که از تمایز موضعی غشاهای سلولی متناظر تشکیل می‌شوند می‌سازد.

desmotomy /dez-mot ¨ah-me/ بریدن یا تقسیم کردن یک لیگامان.

desorb /de-sorb ¨/ برداشتن یک ماده، از حالت جذب (absorption) یا جذب سطحی (adsorption). (برداشتن یک ماده رونشین و دارای جذب سطحی از سطح).

desoxy- فرم قدیمی deoxy-

despeciate /de-spe ¨se-āt/ انحراف از نوع؛ از دست دادن مشخصات آنتی‌ژنیک (مثلاً به وسیله درمان شیمیایی).

desquamation /des ″kwah-ma ¨shun/ ریزش عناصر اپی‌تلیال، به‌ویژه در پوست به صورت پوسته یا ورقه. ● **desquamative**، صفت.

dest [L.] destillata؛ تقطیر شده.

desulfhydrase /de ″sul-fhi ¨drās/ آنزیمی که مولکول سولفیدهیدروژن را از یک ترکیب برمی‌دارد.

DET م: diethyl tryptamine.

detachement /de-tach ¨ment/ جدا شدن یا قطع شدن. **d. of retina, retinal d.** جدا شدن لایه‌های داخلی شبکیه از اپی‌تلیوم پیگمان.

detector /de-tek ¨ter/ وسیله یا دستگاه آشکار کردن وجود چیزی. ● آشکارساز. **lie d.** ● **polygraph.** ←

detergent /de-ter ¨jent/ دترجنت؛ ۱. تصفیه کردن، پاک کردن. ۲. عاملی‌که باعث تصفیه یا پاک کردن می‌شود. ● پاک‌کننده. ۳. در بیوشیمی هر یک از عواملی که با یک سرگروه هیدروفیلیک قطبی متصل به زنجیره هیدروکربن غیرقطبی است و کشش سطحی آب را کاهش می‌دهد و باعث امولسیون‌سازی می‌شود و به قابلیت انحلال لکه‌ها کمک می‌کند.

determinant /de-ter ¨mī-nent/ عامل اثبات‌کننده ماهیت هر پدیده یا واقعه. ● تعیین‌کننده، نمایانگر، شاخص. **antigenic d.** جزء ساختمانی مولکول آنتی‌ژن که مسئول تداخل اختصاصی آن با مولکول‌های آنتی‌بادی برانگیخته شده با همان آنتی‌ژن یا آنتی‌ژن وابسته است. ● شاخص آنتی‌ژنی. **hidden d.** شاخص آنتی‌ژنی که در ناحیه غیرآشکار یک مولکول قرار دارد، طوری که از مواجهه و تداخل آن با گیرنده‌های لنفوسیت‌ها یا مولکول‌های آنتی‌بادی ممانعت به عمل می‌آید و قادر به القاء واکنش ایمنی نمی‌شود. این شاخص ممکن است به دنبال تغییرات شیمیایی فضایی ساختمان مولکول ظاهر شود. ● شاخص مخفی.

determination /de-ter ″mī-na ¨shun/ مشخص کردن ماهیت کامل یک پدیده یا واقعه. ● تعیین کردن. **embryonic d.** از دست رفتن توانایی‌های چندگونه در هر بخش رویانی و آغاز سرنوشت تغییرناپذیر و وضعیت نهایی آن. **sex d.** فرایندی که به وسیله آن جنسیت یک ارگانیسم تثبیت و تعیین می‌شود و در انسان با حضور یا عدم حضور کروموزوم Y مشخص می‌شود. ● تعیین جنسیت.

determinism /de-ter ¨mīn-izm/ فرضیه‌ای که براساس آن همه پدیده‌ها، نتیجهٔ شرایط پیشین
۱. پیشگیری یا کاهش واکنش‌های ازدیاد حساسیت به وسیله تجویز دوزهای فزاینده آلرژن.
۲. درمان ترس‌های مرضی و اختلالات وابسته به آن‌ها به وسیله مواجهه عمدی بیمار با محرک‌های ایجادکننده ناراحتی عاطفی به صورت خیالی یا حقیقی.

در مـورد آن‌هـا از طبقه‌بندی‌های فرعی form-classes، form-orderse و غیره استفاده می‌شود.

Deuteromycotina /-mi "ko-ti¨nah/
در بـعضی سیستم‌های طبقه‌بندی، بـه قـارچ‌های نـاکـامل (Fungi Imperfecti)، و به عنوان زیـرشاخه Eumycota اطلاق می‌شود.

deuteropathy /doo "ter-op ¨ah-the/
بیماری ثانوی به بیماری دیگر.

deuteroplasm /doo¨ter-o-plazm "/
مواد غیرفعال موجود در پـروتوپلاسم، بـه ویـژه مـواد غـذایی ذخیره‌ای نظیر زرده تخم‌مرغ.

devascularization /de-vas "ku-ler-ī-za¨shun/
قطع شـدن گـردش خـون یک بـخش در اثـر انسـداد عـروق تغذیه‌کننده آن.

development /de-vel¨up-mint/
فرایند رشد و تمایز. ● تکامل. **developmental** ، صفت.

cognitive d. تکامل هوش، تفکر آگاهانه وتوانایی حل مشکلات که از دوران کودکی آغاز می‌شود. ● تکامل شناختی.

psychosexual d.
۱. تکامل جنسیت‌فرد تحت تأثیر عوامل زیستی، فرهنگی و عاطفی از دوره پرمناتال تا تمام طول زندگی.
۲. در روانکاوی، تکامل میل جنسی از شیرخوارگی تا پـایان بلوغ (شامل مراحل دهانی، مقعدی و تناسلی). ● تکامل روانی جنسی.

psychosocial d.
تکامل شخصیت و کسب نگرش‌ها و مهارت‌های اجتماعی از دوران کودکی تا بزرگسالی. ● تکامل روانی اجتماعی.

deviant /de¨ve-int/ ۱. آنچه‌که نسبت به استاندارد قابل تعیین تغییر پیدا کرده است. ● منحرف.
۲. فردی‌که خصوصیاتش نسبت به ویژگی‌های استاندارد یا طبیعی تغییر پیدا کرده است.

deviation /de "ve-a¨shun/
۱. تغییر یافتن نسبت‌به استاندارد یا سیر منظم. ● انحراف.
۲. لوچی چشم (استرابیسم).
۳. تفاوت میان مقدار نمونه و متوسط.

complement d. مهار فیکساسیون کمپلمان یا همولیز ایمنی با وساطت کمپلمان در حضور آنـتی‌بادی بیش از حـد. ● انحراف کمپلمان.

conjugate d. انحراف کنژوگه؛ انحراف همزمان چشم‌ها به یک جهت.

immune d. تعدیل پاسخ ایمنی به یک آنتی‌ژن از طریق تلقیح پیشین همان آنتی‌ژن.

radial d. ۱. بدشکل شدن دست‌که گاهی در آرتریت روماتویید، در اثر تغییر مـحل انگشـتان دست بـه سـمت هستند و هیچ چیز به صورت اتفاقی رخ نمی‌دهد و ارادهٔ آزاد و مطلق وجود ندارد. ● جبرگرایی.

detoxification /de-tok¨sī-fī-ka¨shun/
۱. کاهش خصوصیات سمی یک ماده.
۲. درمان طراحی شده برای رهاسازی فرد معتاد از اعتیاد.
۳. درطبیعت درمانی به حذف مواد سمی از بدن بـا اسـتفاده ازتغییر متابولیک یـا بـه وسیله دفـع آن گـفته مـی‌شود. ● سم‌زدایی.

metabolic d.
کاهش سمیت یک ماده از طریق تغییرات شیمیایی ایجاد شده در بدن و تولید ترکیبی با سمیت کمتر یا توانایی دفع آسان‌تر.

detrition /de-tri¨un/
تحلیل رفتن، (مثلاً در مورد دندان) از طریق ساییده شدن.

detritus /de-tri¨tus/
ماده خرد شده در اثر تحلیل رفتن یا تجزیه یک ماده یا بافت یا آنچه که بعد از این تحلیل یا تجزیه باقی می‌ماند.

detrusor /de-troo¨ser/ [L.] دتروسور:
۱. واژه عمومی برای بخشی از بدن، مانند یک عضله کـه بـا فشار آوردن به سمت پایین عمل می‌کند.
۲. عضلهٔ دتروسور مثانه، به جدول عضلات مراجعه کنید.

detumescence /de "tu-mes¨ins/
فروکش کردن احتقان و تورم.

deutan /doo¨tan/ دوتان؛ فرد مبتلا به deuteranopia، یا deuteranomalopia

deuteranomaly /doo "ter-ah-nom ¨ah-le/
نـوعی دیـد تـری کـروماتیک نـاهنجار کـه در آن حسـاسیت مخروط‌های ثانوی حساس به رنگ سبز کـاهش یـافته است. ایـن اخـتلال، شـایع‌ترین نـوع نـقص دیـد رنگ است. **deuteranomalous** ، صفت.

deuteranopia /-no¨pe-ah/
نـوعی دیـد دی‌کـروماتیک کـه بـا ابـهام در تشـخیص انـواع رنگ‌های سبز و قرمز و باقی ماندن مکانسیم حسی، تنها برای دو رنگ آبی و زرد شناخته می‌شود. **deuteranopic** ، صفت.

deuteranopsia /-nop¨se-ah/ **deuteranopia.** ←

deuterium (D) /doo-t ēr¨e-um/ **hydrogen.** ←

Deuteromycetes /doo "ter-mi-se¨tēz/
در بعضی سیستم‌های طبقه‌بندی‌به قارچ‌های ناکامل (Fungi Imperfecti) که به عنوان یک گروه شناخته شده‌اند اطلاق می‌شود.

Deuteromycota /-mi-ko¨tah/
Fungi Imperfecti (قـارچ‌های نـاکـامل)؛ گـروه بـزرگ و غیریکنواختی از قارچ‌ها که به عنوان یک شاخه تـقسیم‌بندی می‌شوند و مرحله جنسی ندارند یا مرحله جنسی آن‌هـا هـنوز کشف نشده است و تا وقتی مرحله جنسی آن‌ها مشخص نشده

آنزیم‌های واقع بر سطح سلول بعضی باکتری‌های خاص اسپدلاکتیک تولید می‌شود. دکستران هایی که به وسیله باکتری‌های موجود در دهان به سطوح دندانی می‌چسبند و پلاک دندانی ایجاد می‌کنند. دکستران‌های دارای وزن مولکولی یکسان حاصل از فراورده‌های *Leuconostoc mesenteroides* به عنوان افزایش دهنده حجم پلاسما مورداستفاده قرار می‌گیرند و دارای فراورده‌های اختصاصی هستند که براساس میانگین وزن مولکولی نامگذاری می‌شوند.

dextranomer /deks-tran ¨o-mer/ دانه‌های ریز پلیمرهای بسیار هیدروفیلیک دکستران که برای دبریدمان زخم‌های دارای ترشح مانند زخم‌های استاز وریدی به‌کار می‌روند؛ دانه‌های استریل بر روی زخم‌های دارای ترشح ریخته می‌شوند تا اگزودای زخم را جذب و از تشکیل دلمه پیشگیری کنند.

dextrin /dek¨strin/ ۱. هر یک از پلی‌ساکاریدهای واسطه‌ای محلول در آب یا مخلوطی از این پلی‌ساکاریدها، که در طول هیدرولیز نشاسته به قند ایجاد می‌شوند، یا:

۲. فراورده‌ای از پلی‌ساکاریدهای مزبور که در اثر جوشاندن نشاسته ایجاد می‌شود و در داروسازی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

limit d. هر یک از پلیمرهای کوچکی که پس از هضم کامل گلیکوژن یا نشاسته به وسیله آنزیم‌هایی که برداشتن بقایای قند انتهایی را کاتالیز می‌کنند باقی می‌مانند اما قادر به شکستن پیوندهای واقع در نقاط انشعاب نیستند. ● دکسترین محدود.

α-dextrinase /-ās/ ایزومالتاز؛ دکستریناز محدود؛ آنزیمی که شکسته شدن مالتوز، ایزومالتوز و اولیگوگلیکوزیدهای خطی و شاخه‌دار را کاتالیز و هضم نشاسته یا گلیکوژن به گلوکز را کامل می‌کند. آلفادکستریناز در حاشیه برس مانند مخاط روده به صورت کمپلکس با سوکراز وجود دارد. ← **sucrase-isomaltase deficiency.**

dextrinosis /dek ″stri-no ¨sis/ تجمع پلی‌ساکارید غیرطبیعی در بافت‌ها.

limit d. بیماری ذخیره گلیکوژن، نوع III.

dextrinuria /dek ″strin-ūr ¨e-ah/ وجود دکسترین در ادرار.

dextr(o)- جزء کلمه [L.]، به معنی راست.

dextrocardia /-kahr ¨de-ah/ دکستروکاردی؛ واقع شدن قلب و آپکس در سمت راست قفسه سینه.

isolated d. تغییر مکان آینه‌ای قلب، بدون تغییر مکان احشاء شکمی.

mirror-image d. قرار گرفتن قلب در سمت راست قفسه سینه، جابه جا شدن دهلیز، و قرار گرفتن بطن راست در سطح قدامی و چپ بطن چپ. ● دکستروکاردی آینه‌ای.

استخوان رادیوس ایجاد می‌شود.

۲. آتل‌بندی مچ دست در وضعیتی که دست متمایل به سمت استخوان رادیوس قرار می‌گیرد تا انحراف اولنار تصحیح شود.

sexual d. رفتار جنسی یا تخیلی، خارج از آنچه که از نظر اخلاقی، بیولوژیک یا قانونی مورد تأیید است و غالباً به طور خاص به یکی از پیار افیلیاها (نابهنجاری‌های جنسی) اطلاق می‌شود.

standard d. (SD) مقیاس انحراف هر ارزش، از میزان متوسط؛ معادل با جذر واریانس (تناقض). ن: δ ● انحراف استاندارد.

ulnar d. بدشکلی دست ناشی از آرتریت روماتوییدمزمن و لوپوس اریتماتو که در آن تورم مفاصل متاکارپوفالانژیال باعث تغییر مکان انگشتان به سمت اولنار می‌شود.

device /di-vīs/ چیزی که برای هدف خاصی ساخته می‌شود. ● وسیله، ابزار.

biventricular assist d. (BVAD) وسیله کمکی بطنی دارای ترکیبی از اثرات وسیله کمکی بطن راست و چپ.

contraceptive d. وسیله‌ای که برای پیشگیری از حامله شدن مورداستفاده قرار می‌گیرد؛ مثل کاندوم، IUD و یا داروهای جلوگیری‌کننده از تخمک‌گذاری (مانند قرص‌های ضدبارداری).

intrauterine d. (IUD) وسیله پلاستیکی یا فلزی که به منظور جلوگیری از بارداری در داخل رحم قرار داده می‌شود. ● وسیله داخل رحمی.

ventricular assist d. (VAD) وسیله پشتیبان گردش خون که عملکرد بطن چپ، راست، یا هر دو را از طریق ایجاد جریان خون ضربانی تحت حمایت مکانیکی افزایش می‌دهد.

deviometer /de ″ve-om ¨ē-ter/ ابزاری برای اندازه‌گیری انحراف موجود در استرابیسم.

devitalize /de-vī¨tīl-īz/ محروم کردن از زندگی یا شور و طراوت. ● تضعیف.

Dexon /dek¨son/ نام تجارتی یک ماده نخ بخیه صناعی، به نام اسید پلی‌گلیکولیک که پلیمری است با قابلیت جذب کامل و غیرمحرک.

dexter /deks¨ter/ [L.] راست، واقع در سمت راست.

dextrad /dek¨strad/ به طرف راست.

dextral /-stril/ مربوط به سمت راست.

dextrality /dek-stral ¨it-e/ غالب بودن سمت راست.

dextran /dek¨stran/ دکستران؛ پلیمر D-glucose با وزن مولکولی زیاد که به وسیله

dextroclination /-klī-na¨shun/ چرخش قطب‌های فوقانی نصف‌النهارهای عمودی چشم‌ها به سمت راست.

dextroduction /-duk¨shun/ حرکت یک چشم به سمت راست.

dextrogastria /-gas¨trē-ah/ تغییر مکان معده به سمت راست.

dextrogyration /-ji-ra¨shun/ چرخش به سمت راست.

dextromanual /-man¨ū-al/ راست دست.

dextroposition /-po-zish¨un/ تغییر مکان به سمت راست.

dextrorotatory /-ro¨tah-tor ″e/ چرخش سطح پلاریزاسیون به سمت راست.

dextrose /dek¨strōs/ دکستروز؛ یک مونوساکارید، D- گلوکز مونوهیدرات که عمدتاً به عنوان مایع و جایگزین مواد غذایی و نیز مبر، و همچنین برای اهداف بالینی دیگر به‌کار می‌رود. در بیوشیمی و فیزیولوژی با عنوان D- گلوکز شناخته می‌شود.

dextrosinistral /dek ″stro-sin ¨is-tral/ ۱. امتداد یافتن از راست به چپ. ۲. فرد چپ دستی که برای استفاده از دست راست خود آموزش دیده است.

dextroversion /-ver¨zhun/ ۱. چرخش به راست، به ویژه چرخش چشم‌ها به این سمت. ۲. قرار گرفتن قلب در سمت راست قفسه سینه و باقی ماندن بطن چپ در وضعیت طبیعی و سمت چپ قفسه سینه اما در سطح قدامی بطن راست.

DH م: delayed hypersensitivity (ازدیاد حساسیت تأخیری).

DHA م: docosahexaenoic acid

dhatu /thah ¨too/ [Sanskrit] در ایورودا، به هفت بافت مرتبط با یکدیگر در بدن گفته می‌شود که در اثر متابولیسم و انرژی و ذهن و روح تولید می‌شوند و عبارتند از: پلاسما، خون، عضله، چربی، استخوان، مغز استخوان و بافت تناسلی. هر بافت، اگرچه به‌صورت مجزا، اما از بافت دیگر تشکیل می‌شود و برای سلامت بودن نیازمند بافت پیشین (سَلَف) خود است.

DHEA م: dehydroepiandrosterone

DHF dihydrofolate یا dihydrofolic acid

DHom م: Doctor of Homeopathic Medicine

DHT م: dihydrotestosterone

di- جزء کلمه [Gr] به معنی دو (۲).

dia- جزء کلمه [Gr] به معنی از میان؛ بین؛ مجزا؛ از عرض؛ کاملاً.

diabetes /di ″ah-be¨tēz/ دیابت؛ هر نوع اختلال که از طریق دفع بیش از حد ادرار مشخص می‌شود. ذکر این واژه به صورت تنها، در مورد دیابت شیرین (دیابت ملیتوس) مورداستفاده قرار می‌گیرد.

adult-onset d. mellitus, ● دیابت شیرین (قندی) نوع ۲؛ دیابت بزرگسالان.

brittle d. دیابت شیرین (قندی) نوع ۱، که با نوسان وسیع و غیرقابل پیش‌بینی مقادیر قند خون مشخص می‌شود و کنترل آن مشکل است.

bronze d., bronzed d. دیابت برنزه؛ ← **hemochromatosis.**

central d. insipidus دیابت بیمزه ناشی از آسیب سیستم نوروهیپوفیزی که با تولید یا آزاد شدن ناکافی هورمون ضدادراری که منجر به نارسایی بازجذب آب از لوله‌های کلیوی می‌شود همراه است. ● دیابت بیمزه مرکزی.

gestational d., gestational d. mellitus دیابتی که شروع، یا نخستین بار تشخیص آن، در دوران بارداری است. ● دیابت شیرین حاملگی.

growth-onset d. mellitus دیابت شیرین نوع ۱؛ دیابت سنین رشد.

d. insipidus هر یک از چند نوع پلی‌اوری که در آن، حجم ادرار به بیش از ۳ لیتر در روز می‌رسد و باعث دهیدراتاسیون و تشنگی زیاد، و گاهی لاغری و گرسنگی بیش از حد می‌شود.

insulin-dependent d. mellitus (IDD, IDDM) دیابت شیرین نوع ۱. ● دیابت شیرین وابسته به انسولین.

juvenile d. mellitus, juvenile-onset d. mellitus دیابت شیرین نوع ۱. ● دیابت شیرین جوانان.

ketosis-prone d. mellitus دیابت شیرین نوع ۱. ● دیابت شیرین مستعد کتوزیس.

maturity-onset d. mellitus دیابت شیرین نوع ۲.

d. mellitus (DM) دیابت شیرین؛ سندرم مزمنی از اختلال کربوهیدرات، پروتئین وچربی،که دراثرترشح ناکافی انسولین و یا مقاومت بافت هدف نسبت به انسولین ایجاد می‌شود و به دو نوع اصلی وجود دارد: دیابت شیرین نوع ۱، و دیابت شیرین نوع ۲، که از نظر اتیولوژی، پاتولوژی، ژنتیک، سن شروع، و نحوه درمان با یکدیگر تفاوت دارند.

nephrogenic d. insipidus دیابت بیمزه ارثی یا اکتسابی ناشی از نارسایی لوله‌های کلیوی در بازجذب آب، در پاسخ به هورمون ضدادراری، بدون وجود اختلال در تصفیه کلیوی و سرعت دفع مواد محلول. ● دیابت بیمزه نفروژنیک.

non-insulin-dependent d. mellitus (NIDD, NIDDM) دیابت شیرین نوع ۲؛ دیابت شیرین غیروابسته به انسولین.

۲. نوعی بیماری که با وضعیت مرضی ترشحات مشخص می‌شود.
۳. ترشح بیش از حد و به میزان بحرانی.

diacylglycerol /di-a "sil-glis˙er-ol/
هر یک از ترکیبات متعدد گلیسرول پیوند شده به دو اسید چرب که محصولات تجزیه تری گلیسرید و فسفولیپید و دومین پیغام‌بر واکنش‌هایی هستند که با واسطهٔ کلسیم نسبت به هورمون‌ها صورت می‌گیرند.

diadochokinesia /di-ad "ah-ko-kī-ne ¨zhah/
توقف تحریک حرکتی و جانشین شدن تحریکی دیگر، در جهت مخالف، که درنتیجهٔ آن حرکات متغیر متوالی امکان‌پذیر می‌شوند.

diagnose /di¨ag-nōs/
تعیین یا تشخیص یک بیماری. ● تشخیص.

diagnosis /di "ag-no ¨sis/
تعیین ماهیت یک مورد یا بیماری یا افتراق یک بیماری از دیگری. ●تشخیص. **diagnostic**، صفت.

clinical d. تشخیص بر مبنای علایم، نشانه‌ها و یافته‌های آزمایشگاهی در طول زندگی. ● تشخیص بالینی.

differential d. تعیین اینکه کدام یک از چند بیماری ممکن است باعث بروز نشانه شده باشد. ● تشخیص افتراقی.

physical d. تشخیص بر مبنای اطلاعات حاصل از مشاهده، لمس، دق و سمع. ●تشخیص فیزیکی.

serum d. تشخیص سرمی.

Diagnostic and Statistical Manual of Mental Disorders (DSM) سیستم گروهی طبقه‌بندی اختلالات روانی که به وسیله انجمن روانپزشکی آمریکا انتشار یافته و معیارهای عینی مورد استفاده از نظر تشخیص را توضیح می‌دهد.

diagnostics /di "ag-nos˙tiks/
دانش و روش تشخیص بیماری.

diagram /di¨ah-gram/ دیاگرام؛ نمایش نموداری که ساده‌ترین نوع آن، شیء یا موضوعی است که به‌وسیله خطوط و بدون عناصر تصویری نشان داده می‌شود. ● نمودار، نگاره.

vector d. نمودار نشان دهنده مسیر و دامنه نیروهای فعال‌کننده الکتریکی قلب در یک سیکل کامل، که بر پایه تجزیه و تحلیل الکتروکاردیوگرام اسکالر (نردکی) قرار دارد.

diakinesis /di "ah-kī-ne ¨sis/
مرحله اولین پروفازمیوز که در آن هسته و پوشش هسته‌ای، محو می‌شوند و رشته‌های دوکی به وجود می‌آیند.

dialysance /-li¨sins/ سرعت دقیقه‌ای تبادل خالص مولکول‌های قابل حل که در دیالیز، از یک غشا عبور می‌کنند.

dialysate /di-al˙ī-sāt/
مایع و محلول‌هایی که در فرایند دیالیز، از میان دیالیزر جریان

preclinical d. نام قبلی اختلال تحمل گلوکز.

renal d. دیابت کلیوی؛ ← **glycosuria.**

subclinical d. نام قبلی اختلال تحمل گلوکز؛ دیابت تحت بالینی.

type 1 d. mellitus یکی از دو نوع اصلی دیابت شیرین که با شروع ناگهانی نشانه‌ها (اغلب در اوایل نوجوانی)، کمبود انسولین و وابستگی به انسولین خارجی شناخته می‌شود و در اثر عدم تولید انسولین به وسیلهٔ سلول‌های بتای پانکراس به وجود می‌آید. در صورت کنترل ناکافی، هیپرگلیسمی، از دست رفتن پروتئین، و تولید اجسام کتونی رخ می‌دهد؛ هیپرگلیسمی منجر به گلیکوزوری، بیش از حد دیورز اسموتیک، هیپراسمولاریته، دهیدراسیون و کتواسیدوز دیابتی می‌شود که می‌تواند به طرف تهوع و استفراغ، استوپورو اغمای عمدتاً کشنده پیشرفت کند. آنژیوپاتی عروق خونی (به ویژه میکروآنژیوپاتی) بر شبکیه، کلیه و غشاهای پایه آرتریولی اثر می‌کند. پلی‌اوری، پلی‌دیپسی، پلی‌فاژی، کاهش وزن، پارستزی، تاری دید و تحریک‌پذیری هم وجود دارند.

Type II d. mellitus **type 2 d. mellitus.** ←

Type 2 d. mellitus یکی از دو نوع اصلی دیابت شیرین که اوج آغاز آن، سنین ۵۰ تا ۶۰ سالگی است و با شروع تدریجی همراه با نشانه‌های ناچیز (گلیکوزوری و نتایج آن) و قابل کنترل بودن به وسیله رژیم غذایی، با یا بدون مصرف قرص‌های ضدقندخوراکی، اما بدون نیاز به انسولین خارجی مشخص می‌شود. ترشح انسولین پایه درحد طبیعی یا پایین باقی می‌ماند، ولی آزاد شدن انسولین در پاسخ به بار گلوکز به تأخیر می‌افتد و یا کاهش می‌یابد. گیرنده‌های معیوب گلوکز واقع بر سلول‌های بتای پانکراس ممکن است گرفتار باشند. اغلب این نوع دیابت با بیماری عروق خونی، به ویژه عروق بزرگ همراه است که منجر به آتروسکلروز زودرس، همراه با انفارکتوس میوکارد یا سندرم سکته مغزی می‌شود.

diabetic /-bet˙ik/ ۱. مربوط به دیابت یا تحت تاثیر آن. ۲. فرد مبتلا به دیابت.

diabetid /-bē¨tid/
تظاهر پوستی دیابت؛ درموپاتی دیابتی.

diabetogenic /-bet "ah-jen ˙ik/ ایجادکننده دیابت.

diabetogenous /-be-toj ¨ē-nus/
ایجاد شده به وسیله دیابت.

diabrotic /-brot˙ik/ ۱. زخمی؛ سوزان. ۲. ماده سوزاننده یا ایجادکننده اسکار.

diacetylmorphine /di "ah-se "til-mor ¨fēn
heroin. ←

diaclasis /di-ak˙lah-sis/ **osteoclasis.** ←

diacrisis /di-ak˙rī-sis/
۱. تشخیص.

داخلی)، یعنی قطر قدامی خلفی دهانه ورودی لگن که از حاشیه فوقانی سمفیز پوبیس تا زاویه خاجی مهره‌ای اندازه‌گیری می‌شود؛ قطر مایل که یک مفصل ساکروایلیاک را به برجستگی ایلیوپوبیک طرف دیگر متصل می‌کند؛ قطر عرضی دهانه ورودی لگن که دو نقطه دارای جداکثر فاصله از یکدیگر را در مدخل لگن به یکدیگر متصل می‌سازد؛ قطر عرضی دهانه خروجی لگن که سطوح داخلی برجستگی ایسکیال را به هم وصل می‌کند.

p-diaminodiphenyl /di-ah-me "no-di-fen ¨il benzidine. ←

diamniotic /di "am-ne-ot ¨ik/ دارای حفره‌های آمنیون جداگانه یا رشد کردن در این حفره‌ها، مانند دو قلوهای دارای دو حفره آمنیون.

diapause /-pawz/ وضعیت عدم فعالیت و توقف تکامل همراه با کاهش شدید متابولیسم، مثلاً در بسیاری از تخم‌ها، نوزاد حشرات و دانه‌های گیاهان. این وضعیت، مکانیسمی برای زنده ماندن در شرایط سخت زمستان است.

diapedesis /di "ah-pê-de ¨sis/ دیاپدز؛ عبور گلبول‌های قرمز خون از دیواره‌های سالم عروق.

diaphemetric /-fê-mê ¨trik/ مربوط به اندازه‌گیری حس لمس.

diaphoresis /-fah-re ¨sis/ تعریق، به‌ویژه به صورت شدید.

diaphoretic /-for-et ¨ik/ ۱. مربوط به تعریق، مشخص شونده به وسیله تعریق یا افزایش‌دهنده آن.
۲. دارو (عامل) افزایش دهنده تعریق.

diaphragm /di ¨ah-fram/ دیافراگم؛
۱. پرده غشایی عضلانی جداکننده حفرات شکم و قفسه سینه که به عنوان عضله اصلی تنفسی عمل می‌کند. ● حجاب حاجز. به جدول عضلات مراجعه کنید.
۲. هر نوع غشا یا ساختار جداکننده.
۳. صفحه‌ای با یک یا چند منفذ یا یک سوراخ قابل تنظیم که بر سر راه یک عدسی یا منبع تابش اشعه قرار دارد و از طریق آن بخشی از نور یا اشعه می‌تواند عبور کند.
۴. وسیله‌ای از جنس لاستیک یا ماده نرم پلاستیکی دیگر که قبل از مقاربت و به منظور جلوگیری از ورود اسپرم بر روی سرویکس قرار داده می‌شود. **diaphragmatic** ، صفت.

contraceptive d. دیافراگم ضدحاملگی؛ **diaphragm** (۴) ←

pelvic d. بخشی از کف لگن که از عضلات دنبالچه‌ای و بالابرنده مقعد و غلاف آن‌ها تشکیل می‌شود.

polyarcuate d. کنگره‌دار بودن غیرطبیعی حاشیه‌های دیافراگم در نمای رادیوگرافیک.

Potter-Bucky d. **grid.** ←

پیدا می‌کنند، از غشا نمی‌گذرند و پس از ترک دیالیزر، همراه با مواد سمی برداشته شده دور ریخته می‌شوند.

dialysis /di-al ¨ī-sis/ [Gr.] ۱. دیالیز؛ فرایند جدا کردن ماکرومولکول‌ها از یون‌ها و ترکیبات دارای وزن مولکولی کم از طریق تفاوت در سرعت انتشار آن‌ها در یک غشا نیمه نافذ که کریستالوییدها به سرعت از آن عبور می‌کنند اما کولوییدها بسیار آهسته رد می‌شوند و یا ممکن است اصلاً عبور نکنند.
۲. ← **hemodialysis.** **dialytic**، صفت.

equilibrium d. تکنیک تعیین ارتباط دایمی واکنش‌های هایتن ـ آنتی‌بادی. ● دیالیز تعادلی.

lymph d. برداشتن اوره و دیگر عناصر، از لنف جمع‌آوری شده از مجرای توراسیک در خارج از بدن، و انفوزیون مجدد لنف به بدن. ● دیالیز لنفاوی.

peritoneal d. دیالیز از طریق صفاق؛ محلول دیالیز به حفره صفاقی وارد و به صورت روشی مداوم یا متناوب از آن خارج می‌شود. ● دیالیز صفاقی.

dialyzer /di ¨ah-lī ¨z "er/ **hemodializer.** ←

diameter /di-am ¨ê-ter/ طول یک خط مستقیم که از مرکز یک دایره می‌گذرد و دو نقطه مقابل بر روی محیط دایره را به هم وصل می‌کند. ● قطر. ن: d

anteroposterior d. فاصله بین دو نقطه که به ترتیب بر روی سطوح قدامی و خلفی ساختمان مورد اندازه‌گیری قرار دارند، مانند قطر کنژوگه حقیقی لگن یا قطر اکسی پیتوفرونتال جمجمه. ● قطر قدامی خلفی.

Baudelocque's d. قطر کنژوگه خارجی؛ **pelvic d.** ← **conjugate d.**

cranial d's فاصله بین نقاط مشخص‌کننده واقع در جمجمه مثل قطر *bipari*etal واقع در بین دو بر جستگی پاریتال؛ *bitemporal* واقع در بین دو انتهای درز (سوچور) کورونال؛ *cervicobregmatic* واقع در بین مرکز فونتانل قدامی و محل اتصال گردن و کف دهان؛ *frontomental* واقع در بین پیشانی و چانه؛ *occipitofrontal* واقع در بین بر جستگی پس سری خارجی و بر جسته‌ترین نقطه میانی استخوان پیشانی؛ *occipitomental* واقع در بین بر جستگی اکسی پیتال خارجی و بر جسته‌ترین نقطه قسمت میانی چانه؛ *suboccipitobregmatic* واقع در بین پایین‌ترین نقطه خلفی اکسی پوت و مرکز فونتانل قدامی. ● اقطار جمجمه.

pelvic d. هریک از اقطار لگن، مانند diagonal conjugate (کنژوگه تشخیصی) که سطح خلفی پوبیس را به نوک بر جستگی استخوان خاجی وصل می‌کند؛ *external conjugate* (کنژوگه خارجی) که فرورفتگی زیر آخرین مهره کمری را به حاشیه فوقانی پوبیس متصل می‌سازد؛ *true(internal) conjugate* (کنژوگه حقیقی یا

summer d. اسهال حاد که در هنگام گرمای شدید تابستان در کودکان ایجاد می‌شود. ● اسهال تابستانی.

toxigenic d. اسهال توکسیژنیک؛ اسهال حجیم آبکی، ناشی از انتروتوکسین‌های باکتری‌های انتروتوکسیژن نظیر *ویبریوکلرا* و سویه‌های انتروتوکسیژنیک E.coli

traveler's d. اسهالی که در مسافرین، به‌ویژه افرادی که به نواحی حاره یا تحت حاره که دارای بهداشت ضعیفی هستند سفر می‌کنند دیده می‌شود و در اثر عفونت با عوامل متعدد که شایع‌ترین آن‌ها *E.Coli* انتروتوکسیژنیک است به وجود می‌آید.

tropical d. ● اسهال حاره‌ای؛ ← **sprue.**

weanling d. اسهالی که هنگام دادن غذایی به جز شیر مادر به شیرخوار، و معمولاً در اثر بهداشت ناکافی و عفونت با E.Coli انتروتوکسیژنیک یا روتاویروس‌ها ایجاد می‌شود.

● اسهال از شیر گرفتن.

diarrheogenic /di "ah-re "o-jen'ik/ ایجادکننده اسهال.

diarthric /di-ahr'thrik/ مربوط به دو مفصل مختلف یا مؤثر بر آن‌ها؛ (diarticular.)

● دو مفصلی.

diarthrosis /di "ahr-thro 'sis/[Gr.] جمع: diarthroses؛ مفصل سینوویال. **diarthrodial**، صفت.

diarticular /-tik'u-ler/ **diarthric.** ←

diaschisis /di-as'kĭ-sis/ از دست رفتن عملکرد و فعالیت الکتریکی ناشی از ضایعات مغزی در نواحی دور از ضایعه اما دارای ارتباط نورونی با آن.

diascope /di'ah-skōp/ شیشه یا صفحه پلاستیکی شفاف که بر روی پوست فشار داده می‌شود تا تغییرات ایجاد شده در پوست زیر آن، پس از خالی شدن عروق خونی و سفید شدن پوست، مورد مشاهده قرار گیرد.

diastase /-stās/ دیاستاز؛ مخلوطی از آنزیم‌های هیدرولیز کننده نشاسته از مالت (جو خیسانده و جوانه زده) که به منظور تبدیل نشاسته به قندهای ساده مورد استفاده قرار می‌گیرد.

diastasis /di-as'tah-sis/ ۱. در رفتگی یا جدا شدگی دو استخوان که به طور طبیعی و بدون وجود مفصل واقعی در میان آن‌ها، به هم متصل شده‌اند و نیز جدا شدن غیرطبیعی فاصله بین استخوان‌ها مثل فاصلهٔ دنده‌ها.

۲. دوره نسبتاً آرام پر شدن آهسته بطن در طول سیکل قلبی که بلافاصله قبل از سیستول دهلیزی رخ می‌دهد.

diastema /di "ah-ste'mah/[Gr.] (جمع: diastemata)؛ ۱. فضا یا شکاف.

۲. فضای بین دو دندان مجاور در یک قوس دندانی.

۳. ناحیه‌ای باریک در سطح استوایی که از طریق آن سیتوزوم،

● دیافراگم تنفسی؛ ← **diaphragm**(۱)

urogenital d. دیافراگم اوروژنیتال؛ بر طبق عقیده‌ای مرسوم که پیش از این ارزشمند بود، لایه‌های فاشیا، اسفنکتر پیشابراه و عضلات پرینئال عمقی عرضی را محصور می‌کنند و همراه با هم غلافی عضلانی غشایی را تشکیل می‌دهند که در بین شاخه‌های ایسکیوپوبیک امتداد می‌یابند. این غلاف دیافراگم اوروژنیتال نامیده شده است.

vaginal d. دیافراگم واژینال؛ ← **diaphragm**(۴)

diaphragma /di "ah-frag'mah/[Gr.] (جمع: diaphragmata) ← **diaphragm**(۱)

diaphragmitis /-frag-mi'tis/ ← **phrenitis.**

diaphyseal /-fiz'e-al/ مربوط به تنه یک استخوان دراز (دیافیز) یا موثر بر آن. ● دیافیزی.

diaphyscectomy /-fi-zek'tah-me/ برداشتن بخشی از دیافیز.

diaphysis /di-af'ĭ-sis/[Gr.] دیافیز؛ (جمع: diaphyses)

۱. تنهٔ یک استخوان دراز، که در بین دو اپی‌فیز قرار دارد.

۲. بخشی از یک استخوان دراز که به وسیله مرکز اولیه استخوان‌سازی ساخته می‌شود.

diaphysitis /di "ah-fiz-i'tis/ التهاب دیافیز.

diapophysis /di "ah-pof'ĭ-sis/ زایده عرضی فوقانی یک مهره.

diapyesis /-pi-e'sis/ چرکی شدن. **diapyetic**، صفت.

diarrhea /-re'ah/ دفعات مکرر و غیرطبیعی دفع مدفوع آبکی. ● اسهال. **diarrheal**؛ **diarrhetic** (اسهالی)، صفت.

choleraic d. اسهال حاد همراه با دفع مدفوع سروزی، و کلاپس جریان خون (شبیه وبا). ● اسهال وبایی.

familial chloride d. نوعی اسهال شدید آبکی همراه با دفع مقادیر بیش از حد کلر در مدفوع که در اوایل دوران شیرخوارگی آغاز می‌شود و با انساع شکم، بی‌حالی و تأخیر رشد و تکامل روانی، همراه است بیماری در اثر اختلال تبادل کلر و بیکربنات در قسمت تحتانی روده ایجاد می‌شود.

lienteric d. نوعی اسهال که با مدفوع حاوی غذای هضم نشده همراه است.

osmotic d. اسهال اسموتیک؛ اسهال ناشی از وجود مواد غیرمحلول و فعال از نظر اسموتیک در روده، مثل سولفات منیزیم.

parenteral d. اسهال ناشی از عفونت‌های خارج از دستگاه گوارش.

secretory d. اسهال حجیم آبکی ناشی از افزایش تحریک ترشح یون و آب و ممانعت از جذب آنها، یا هر دو؛ در این نوع اسهال، اسمولالیته مدفوع و پلاسما به هم نزدیک می‌شوند. ● اسهال ترشحی.

1,2-dibromoethane /-eth¨ān/ ← **ethylene dibromide.**

DIC م: ;diffuse intravasculur coagulation disseminated intravascular coagulation (انعقاد داخل عروقی منتشر)

dicentric /di-sen¨trik/ ۱. مربوط به دو مرکز یا به وجود آمده از دو مرکز یا دارای دو مرکز. ● دو مرکزی. ۲. دارای دو سانترومر.

dicephalus /di-sef¨ah-lus/ جنین دارای دو سر.

o-dichlorobenzene /di-klor "o-ben¨zēn/ نوعی حلال، ضدعفونی‌کننده و حشره‌کش که خوردن یا استنشاق آن باعث مسمومیت می‌شود.

dichorial /di-ko¨re-il/ ← **dichorionic.**

dichorionic /di-ko "re-on¨ik/ دارای دو کوریون مجزا؛ در مورد دوقلوهای دی‌زایگوتیک به‌کار می‌رود.

dichroism /di¨kro-izm/ کمیّت یا شرایط نمایش یک رنگ در نور انعکاسی و دیگری در نور هدایت شده. **dichroic** ، صفت.

dichromasy /di-kro¨mah-se/ ← **dichromatic vision.**(در زیر گروه لغت vision)

dichromate /-māt/ نمک حاوی بنیان Cr_2O_7 دوظرفیتی.

dichromatic /di "kro-mat¨ik/ مربوط به دید دیکروماتیک (dichromatic vision) یا دارای آن.

dichromatism /di-kro¨mah-tizm/ ۱. کمیّت موجود بودن در دو رنگ مختلف یا نشان دادن دو رنگ مختلف. ۲. ← **dichromatic vision.**

dichromatopsia /di "kro-mah-top¨se-ah/ ← **dichromasy.**

dicoelous /di-se¨lus/ ۱. فرورفته در هر دو طرف. ۲. دارای دو حفره.

Dicrocoelium /dik "ro-sēl¨e-um/ جنسی از ترماتودها (فلوک‌ها) شامل *D.dendriticum* که در مجاری صفراوی انسان یافت می‌شود.

dicrotism /di¨krot-izm/ وجود دو موج نبض. **dicrotic** ، صفت.

dictyotene /dik¨te-o-t ēn "/ مرحله طولانی شده، مشابه پروفاز تعلیقی که در آن اوئوسیت اولیه، از اواخر دوران جنینی تا زمان دفع شدن از تخمدان در زمان بلوغ یا بعد از آن باقی می‌ماند.

didermoma /di "der-mo¨mah/ تراتوم متشکل از سلول‌ها و بافت‌های مشتق از دو لایه سلولی.

didymitis /-mi¨tis/ ← **orchitis.**

در میتوز تقسیم می‌شود.

diastematocrania /-stem "ah-to-kra¨ne-ah/ شکاف طولی مادرزادی جمجمه.

diastematomyelia /-mi-e¨le-ah/ تقسیم غیرطبیعی مادرزادی نخاع به وسیله یک تیغه استخوانی یا نوار فیبری که از یک یا دو مهره برجستگی پیدا می‌کنند و هر یک از دو نیمه آن به وسیلهٔ یک کیسه سخت شامه احاطه می‌شوند.

diastole /di-as¨tah-le/ دیاستول؛ انبساط یا دوره متسع شدن قلب، به ویژه بطن‌ها. **diastolic** ، صفت.

diastrophic /di "ah-strof¨ik/ خم یا دارای انحنا؛ به ساختمان‌هایی مانند استخوان که در اثر خم شدن یا انحنا دچار بدشکلی می‌شوند گفته می‌شود.

diataxia /-tak¨se-ah/ آتاکسی مؤثر بر هر دو طرف بدن. **cerebral d.** فلج مغزی همراه با آتاکسی.

diathermy /di¨ah-ther "me/ دیاترمی؛ گرم کردن بافت‌های بدن با استفاده از مقاومت آن‌ها در برابر عبور اشعه پرفرکانس الکترومغناطیسی، جریان الکتریکی یا امواج اولتراسون.

short wave d. دیاترمی به وسیله جریان پرفرکانس (با فرکانس ۱۰ میلیون تا ۱۰۰ میلیون سیکل در ثانیه و طول موج ۳۰ تا ۳ متر). ● دیاترمی موج کوتاه.

diathesis /di-ath¨ī-sis/ حساسیت‌پذیری یا استعداد سرشتی غیرطبیعی نسبت به یک بیماری خاص. **diathetic** ، صفت.

diatom /di¨ah-tom/ نوع میکروسکوپی تک‌سلولی جلبلک‌های، دارای دیواره سلولی از جنس سیلیکا.

diatomaceous /di "ah-to-ma¨shus/ متشکل از دیاتوم‌ها؛ در مورد زمین متشکل از اسکلت‌های سیلیسی دیاتوم‌ها به‌کار می‌رود.

diatrizoate /-tri-zo¨āt/ پرمصرف‌ترین ماده حاجب اشعه X که محلول در آب، یدینه و رادیواپاک است و به صورت نمک‌های مگلومین و سدیم به‌کار می‌رود.

diazo- گروه -N=N-

diazotize /di-az¨o-tīz/ وارد کردن گروه دیازو در داخل یک ترکیب.

dibasic /di-ba¨sik/ حاوی دو اتم جانشین شونده هیدروژن یا تهیه‌کننده دو یون هیدروژن.

dibothriocephaliasis /di-both "re-o-sef " ah-li¨ah-sis/ ← **diphyllobothriasis.**

dibromochloropropane /di-bro "mo-klor "o-pro¨pān/ هیدروکربن بی‌رنگ و هالوژنه سرطانزا که قبلاً به عنوان حشره‌کش، ضدعفونی‌کننده و نماتوسید به‌کار می‌رفت ولی امروزه مصرف آن محدود شده است.

بیش فعال که عاری از رنگ‌ها و طعم دهنده‌های صناعی، نگهدارنده‌ها و سالیسیلات‌هاست.

gouty d. رژیمی برای تسکین نقرس، که در آن نیتروژن‌ها و به ویژه غذاهای حاوی پورین زیاد، محدود می‌شوند و در عوض، از لبنیات استفاده می‌شود و مصرف نوشابه‌های الکلی ممنوع است. ● رژیم نقرسی.

high calorie d. رژیمی که مقدار کالری تأمین شده به وسیله آن بیش از مقدار لازم برای حفظ وزن است و غالباً به بیش از ۴۰۰۰–۳۵۰۰ کالری در روز می‌رسد. ● رژیم پرکالری.

high fat d. ● رژیم پرچربی؛ ← **ketogenic d.**

high fiber d. رژیمی که از فیبر نسبتاً زیاد برخوردار است و باعث کوتاه شدن زمان عبور مواد از روده و در نتیجه بهبود یبوست می‌شود. ● رژیم پرفیبر.

high protein d. رژیم حاوی مقادیر زیادی پروتئین، شامل گوشت، ماهی، شیر، حبوبات و آجیل. ● رژیم پر پروتئین.

ketogenic d. رژیم کتوژنیک؛ رژیم حاوی مقادیر زیاد چربی و حداقل پروتئین و کربوهیدرات.

low calorie d. رژیم حاوی کالری در حد کمتر از لازم برای حفظ وزن، مثلاً کمتر از ۱۲۰۰ کالری در روز برای بزرگسالان. ● رژیم کم‌کالری.

low fat d. رژیم حاوی مقادیر محدود چربی. ● رژیم کم‌چربی.

low purine d. رژیم درمانی نقرس، شامل حذف گوشت، مرغ، و ماهی و جایگزین نمودن شیر، تخم‌مرغ، پنیر و پروتئین گیاهی. ● رژیم کم پورین.

low residue d. رژیمی که حداقل میزان مدفوع را ایجاد کند.

low salt d., low sodium d. رژیم حاوی مقدار بسیار کم کلرور سدیم که غالباً در مواد وجود هیپرتانسیون و ادم به‌کار می‌رود.

protein - sparing d. رژیم حاوی پروتئین‌های مایع یا مخلوط مایع پروتئین‌ها، ویتامین‌ها، مواد معدنی و حداکثر ۶۰۰ کالری، که برای حفظ تعادل نیتروژنی مطلوب طراحی می‌شود.

purine-free d. ← **low purine d.**

salt-free d. ← **low salt d.**

dietetic /di ″ah-tet ¨ik/ مربوط به رژیم غذایی یا غذای مناسب.

dietetics /-iks/ علم رژیم غذایی و تغذیه.

dietitian /di ″ê-tish¨in/ فرد مجرب در استفاده از رژیم غذایی در بهداشت و بیماری‌ها.

difference /dif¨er-ens/ وضعیت یا دامنه تغییر میان دو کیفیت یا کمیت. ● تفاوت. صفت، **differential**.

arteriovenous oxygen d. جزء کلمه، به معنی جنین دارای بخش‌های دوگانه؛ دوقلوهای قرینه به هم چسبیده.

-didymus [Gr.]

die /di/ قالبی که برای ساختن چیزی مورد استفاده قرار می‌گیرد، مثل ساخت قالبی از یک دندان آماده در یک ماده سخت مناسب.

diecious /di-e¨shus/ متمایز از نظر جنسیت؛ بر انواعی دلالت دارد که در آن‌ها، اندام‌های تناسلی نر و ماده در یک فرد وجود ندارد.

dieldrin /di-el¨drin/ حشره‌کش کلرینه که استنشاق، خوردن یا تماس پوستی با آن ایجاد مسمومیت می‌کند.

diencephalon /di ″en-sef¨ah-lon/ دیانسفال؛ ۱. بخش خلفی مغز قدامی متشکل از هیپوتالاموس، تالاموس، متاتالاموس و اپی تالاموس. معمولاً ساب تالاموس به عنوان بخشی مجزا مشخص می‌شود. ۲. قسمت خلفی از دو وزیکول مغزی که در دوران رویانی به صورت اختصاصی ایجاد می‌شود. ← **brain stem.** صفت، **diencephalic**.

Dientamoeba /di-ent ″ah-me ¨bah/ جنسی از آمیب‌ها که به طور شایع در کولون و آپاندیس انسان یافت می‌شوند، شامل *D.fragilis*، گونه‌ای که باعث ایجاد اسهال می‌شود.

dieresis /di-er¨ah-sis/ ۱. جداسازی یا تقسیم بخش‌هایی که به طور طبیعی به یکدیگر متصل هستند. ۲. جدا کردن بخش‌های مختلف از طریق جراحی.

diet /di¨it/ مقدار و نوع معمول نوشیدنی و غذایی که یک فرد در طول شبانه روز می‌خورد و به طور دقیق‌تر، رعایت برنامه غذایی که نیازهای اختصاصی فرد شامل مصرف بعضی غذاها و عدم مصرف غذاهای دیگر را مدنظر قرار می‌دهد. ● رژیم غذایی. صفت، **dietary**.

acid-ash d. رژیمی شامل گوشت، ماهی، تخم مرغ، غلات و کمی میوه یا سبزیجات، بدون پنیر یا شیر.

alkali-ash d. رژیمی شامل میوه، سبزیجات، و شیر، همراه با کمترین حد ممکن گوشت، تخم‌مرغ، ماهی و غلات.

balanced d. رژیمی شامل غذاهایی که همه عوامل تغذیه‌ای را به نسبت صحیح و کافی دربردارد. ● رژیم متعادل.

bland d. رژیم غذایی فاقد غذاهای محرک. ● رژیم ملایم.

diabetic d. رژیم غذایی دیابت شیرین که معمولاً از نظر مقدار قند یا کربوهیدرات‌هایی که به آسانی در دسترس هستند دارای محدودیت است. ● رژیم دیابتی.

elimination d. رژیمی برای تشخیص آلرژی غذایی، مبنی بر حذف متوالی غذاهایی که ممکن است باعث ایجاد نشانه‌های آلرژی شوند. ● رژیم حذفی.

Feingold d. نوعی رژیم موردبحث برای کودکان

۲. عضله دوبطنی (← **digastric muscle**)، به جدول عضلات مراجعه کنید.

digenetic /di "jah-net ¨ik/
دارای دو مرحله تکثیر، یکی جنسی در شکل بالغ و دیگری، غیرجنسی در مراحل لاروی.

digestion /di-jes¨chun/
۱. عمل یا فرایند تبدیل غذا به مواد شیمیایی قابل جذب و گوارش. ● هضم.
۲. قرار گرفتن یک ماده در معرض گرما و رطوبت طولانی، به منظور تجزیه ونرم شدن. **digestive** (هضمی)، صفت.

artificial d.
هضمی که در خارج از بدن انجام می‌شود. ● هضم مصنوعی.

gastric d.
هضم در اثر عملکرد شیره معده. ● هضم معده‌ای.

gastrointestinal d.
هضم توام معده‌ای و روده‌ای. ● هضم معده‌ای روده‌ای.

intestinal d.
هضم در اثر عملکرد شیره روده. ● هضم روده‌ای.

pancreatic d.
هضم در اثر عملکرد شیره لوزالمعده. ● هضم لوزالمعده‌ای.

peptic d. **gastric d.** ←
هضم پپتیک؛ ← ● هضم اولیه؛ **primary d.** **gastrointestinal d.** ←

salivary d.
تغییر نشاسته به مالتوز به وسیله بزاق. ● هضم بزاقی.

digit /dij¨it/
یک انگشت دست یا پا. **digital**، صفت.

digital /dij¨i-t'l/
۱. مربوط به انگشت، انگشتی، یا آنچه که به وسیله انگشت انجام می‌شود.
۲. شبیه به اثر انگشت.
۳. مربوط به داده‌ها (اطلاعاتی) که به شکل نمادهای عددی مجزا بیان می‌شوند. ● شماری، رقمی، کامپیوتری (رایانه‌ای).

Digitalis /dij "i-tal¨is/
جنسی از گیاهان. *D.lanata*، دیگوکسین و لانواتوزید، و از برگ‌های *D.purpurea* (گل انگشتانه)، دیژیتالیس به دست می‌آید.

digitalis /dij "i-tal¨is/
۱. برگ خشک شده *Digitalis purpurae* که به عنوان عامل کاردیوتونیک به‌کار می‌رود.
۲. مجموع گلیکوزیدهای دیژیتالیس یا گلیکوزیدهای قلبی.

digitalization /dij "i-tal-i-za¨shun/
تجویز دیژیتالیس یا یکی از گلیکوزیدهای آن در دوراز برنامه‌ریزی شده به منظور ایجاد غلظت‌های درمانی مطلوب، و سپس حفظ غلظت‌های درمانی بهینه گلیکوزیدهای کاردیوتونیک. ● دیژیتالیزه کردن.

digitate /dij¨i-tāt/
دارای شاخه‌های انگشت‌مانند.

differentiate ..... ▣ دویست و هفتاد ▣ ..... **digitate**

تفاوت میان میزان اکسیژن سیستم‌های شریانی و وریدی. ● اختلاف اکسیژن شریانی وریدی.

differentiate /dif "er-en ¨she-āt/
۱. تشخیص بر مبنای تفاوت‌ها. ● افتراق، تمیز دادن.
۲. به وجود آمدن فرم، ویژگی، یا عملکرد خاص که با اصل و یا با محیط اطراف تفاوت دارد.

differentiation /dif "er-en "she-a¨shun/
۱. تمایز و تشخیص یک چیز از چیز دیگر.
۲. عمل یا فرایند اکتساب مشخصات کاملاً فردی که در متنوع‌سازی پیشرونده بافت‌ها و سلول‌های رویانی رخ می‌دهد.
۳. افزایش در ناهمگونی ظاهری یا شیمیایی. ● تمایز، افتراق.

diffraction /di-frak¨shun/
خم شدن شعاعی از نور یا شکسته شدن آن به اجزاء سازنده‌اش.

diffusate /di-fu¨zāt/
۱. ماده‌ای که از خلال یک غشاء منتشر می‌شود، مانند محلول‌هایی که در دیالیزر، به خارج از خون و به داخل مایع دیالیزات عبور می‌کنند.
۲. **dialysate.** ←

diffuse
۱. (di-fūz¨) به طور قطعی محدود یا متمرکز نشده. ● پراکنده.
۲. (di-fūz¨) عبور از یک بافت یا ماده یا انتشار از آن به طور گسترده. ● انتشار.

diffusible /di-fūz¨i-b'l/
مستعد منتشر شدن به شکل زیاد.

diffusion /di-fu¨zhun/
۱. فرایند انتشار یا پراکندگی وسیع. ● انتشار، پخش شدن.
۲. حرکت خودبه‌خود مولکول‌ها یا ذرات دیگر در محلول، ناشی از حرکت تصادفی آن‌ها در اثر گرما به منظور رسیدن به تمرکز متحدالشکل در حلال، که فرایندی است بی‌نیاز از افزودن انرژی به سیستم.
۳. در همودیالیز، حرکت حلال‌ها از غشاهای نیمه تراوا و در جهت پایین گرادیان‌های غلظت.
۴. **immunodiffusion** ←

double d.
تست ایمیونودیفوزیون که در آن آنتی‌ژن و آنتی‌بادی به داخل منطقه‌ای مشترک انتشار می‌یابند، طوری که چنانچه آنتی‌ژن و آنتی‌بادی با یکدیگرفعل و انفعال کنند، به منظور تشکیل باندهای پرسیپیتات ترکیب می‌شوند. ● انتشار دوگانه.

gel d.
آزمایشی که در آن آنتی‌ژن و آنتی‌بادی به منظور تشکیل پرسیپیتات از یک محیط ژله‌ای به طرف همدیگر انتشار می‌یابند.

digastric /di-gas¨trik/
۱. دارای دو شکم.

digitation /-ta¨shun/ ۱. زایده انگشت مانند. ۲. ایجاد یک انگشت کارآمد به وسیله ایجاد شکاف در بین دو استخوان متاکارپی مجاور، بعد از قطع بعضی از انگشتان یا همه آن‌ها.

digitonin /dij "i-to¨nin/ نوعی ساپونین مشتق از گیاه *Digitalis purpurea* که عملکرد کاردیوتونیک ندارد و به عنوان معرف رسوب دادن کلسترول به‌کار می‌رود.

digitoxigenin /-tok "sî-je¨nin/ هسته استرویدی که آگلیکون دیژیتوکسین است.

digitoxin /-tok¨sin/ گلیکوزید کاردیوتونیک مشتق از *Digitalis purpurea* و گونه‌های دیگر ***دیژیتالیس*** که به طور مشابه با دیژیتالیس مورداستفاده قرار می‌گیرد.

digitus /dij¨î-tus/ [L.] (جمع: pl.digiti). یک انگشت.

diglyceride /di-gli¨s¨er-îd/ **diacylglycerol** ←

digoxigenin /dî-jok "sî-je¨nin/ هسته استروئیدکه آگلیکون دیگوکسین است.

digoxin /dî-jok¨sin/ گلیکوزیدکاردیوتونیک مشتق از برگ‌های Digitalis lanata که به‌طور مشابه با دیژیتالیس مورداستفاده قرار می‌گیرد.

d. immune fab (ovine) **Fab.** ←

dihydric /di-hi¨drik/ دارای دو اتم هیدروژن در هر مولکول.

dihydroxy /di "-hi-drok¨se/ مولکول حاوی دو مولکول بنیان هیدروکسی (OH)؛ به عنوان پیشوند (-hydroxy) برای دلالت بر چنین ترکیبی به‌کار می‌رود.

dihydroxyacetone /di "hi-drok "se-as¨ê-tōn ساده‌ترین کتوز، نوعی تریوز؛ ایزومر گلیسرآلدئید.

dihydroxycholecalciferol /-ko "le-kal-sif¨ê-rol/ گروهی از متابولیت‌های فعال کوله کلسیفرول (ویتامین D_3)، ۱/۲۵ ـ دی هیدروکسی کوله‌کلسیفرول (۱/۲۵ – دی هیدروکسی ویتامین D_3 یا کلسیتریول) جذب روده‌ای کلسیم فسفات را افزایش می‌دهد و باعث افزایش جذب استخوان و جلوگیری از راشیتیسم می‌شود و به دلیل انجام فعالیت‌های مزبور در جایگاه‌هایی دور از جایگاه سنتز آن، هورمون شناخته می‌شود. **calcitriol.** ←

1,25-dihydroxyvitamin D /-vi¨tah-min/ ۱/۲۵ ـ دی‌هیدروکسی کوله‌کلیسفرول، مشتق هیدروکسی مشابه ارگوکلسیفرول، یا مجموع هر دو.

1,25-dihydroxyvitamine D_3 ۱/۲۵ – دی هیدروکسی کوله‌کلیسفرول؛ **dihydroxychole calciferol.** ←

diiodotyrosine /di "i-o " do-ti¨ro-sēn/ پیش‌ساز آلی بددار تیروکسین که در اثر هیدرولیز، از تیروگلوبولین آزاد می‌شود.

diisocyanate /di-i "so-si¨ah-nāt/ هر یک از ترکیبات حاوی دوگروه ایزوسیانات (NCO-) که در ساختار پلاستیک، و الاستومرها به‌کار می‌روند. این ترکیبات می‌توانند باعث حساسیت شوند و محرک چشم و دستگاه تنفسی هستند.

diktyoma /dik "te-o¨mah/ مدولوابیتلیومای اپی‌تلیوم مفروش‌کننده لامینای بازال جسم مژگانی.

dilaceration /di-las "er-a¨shun/ جدا شدن یک بخش مثلاً در کاتاراکت. در دندانپزشکی، به زاویه‌دار شدن غیرطبیعی یا انحنای ریشه یا تاج دندان گفته می‌شود.

dilatation /dil "ah-ta¨shun/ ۱. وضعیت متسع شدن یک سوراخ یا ساختار لوله‌ای یا کشیده شدن در حد بیش از ابعاد طبیعی. ● اتساع. ۲. عمل متسع کردن یا کشیدن.

d. of the heart بزرگی جبرانی حفرات قلب، همراه با نازک شدن دیواره‌های آن. ● اتساع قلب.

segmental d. اتساع بخشی از ساختمان لوله‌ای مانند روده. قطعات واقع در هر طرف دچار اتساع قطر طبیعی دارند.

dilate /di¨lāt/ کشیده شدن منفذ یا ساختمان توخالی در حد بیش از ابعاد طبیعی آن. ● اتساع.

dilation /di-la¨shun/ ۱. عمل متسع کردن یا کشیدن. ۲. **dilatation.** ←

dilator /di-lā¨ter/ ۱. ساختمان (عضله) متسع شونده یا ابزاری که برای متسع کردن مورداستفاده قرار می‌گیرد. ۲. عضله متسع‌کننده.

diluent /dil¨oo-int/ ۱. رقیق‌کننده. ۲. عاملی که باعث کاهش قدرت یا تحریک کنندگی چیزی شود.

dilution /di-loo¨shun/ ۱. کاهش غلظت یک ماده فعال از طریق افزودن یک ماده طبیعی به آن. ● رقیق کردن. ۲. ماده‌ای که رقیق شده است. ۳. در هومیوپاتی، به انتشار مقدار مشخصی از یک عامل دارویی به مقدار ده یا صد برابر آب. **dilutional**، صفت.

serial d. مجموعه‌ای از رقت‌های مختلف در یک توالی ریاضی، مثلا برای به دست آوردن صفحه کشت همراه با تعداد قابل شمارشی از کلنی‌های جداگانه.

dimer /di¨mer/ دیمر؛ ۱. ترکیبی که از دو مولکول مشخص تشکیل می‌شود. ۲. کپسومر دارای دو واحد ساختمانی.

dimethyl tryptamine (DMT) /di-meth "il-trip¨tah-mēn/ نوعی ماده توهم‌زا که از گیاه

پریسم دیوپتر؛ واحد انحراف پریسماتیک برابر با انحراف یک سانتی‌متر در فاصله یک متر، ن: Δ **prism d.**

dioptometry /di-op-tom¨ĭ-tre/
اندازه‌گیری تطابق وانکسار چشم.

dioptric /di-op¨trik/
مربوط به انکسار یا نور منعکس یا منتقل شده؛ انکسار.

diovulatory /-ov¨u-lah-to ″re/
آزاد کردن دو تخمک در یک سیکل تخمدانی.

dioxide /-ok¨sīd/ دی‌اکسید؛ اکسیدی با دو اتم اکسیژن.

dioxin /-ok¨sin/
هر یک از هیدروکربن‌های هتروسیکلیک که به مقدار بسیار کم، به عنوان آلوده‌کننده در علف‌کش‌ها وجود دارند. بسیاری از این هیدروکربن‌ها سرطانزا و تراتوژن هستند.

dipeptidase /-pep¨tĭ-dās/ هریک از آنزیم‌های کاتالیزکننده هیدرولیز پیوند پپتید در یک دی‌پپتید.

Dipetalonema /-pet ″ah-lo-ne¨mah/
جنسی از انگل‌های نماتود (خانواده بزرگ Filarioidea)، شامل *D.perstans* و D.streptocerca، گونه‌های عمدتاً انگلی در انسان. پریمات‌های دیگر به عنوان میزبان‌های ذخیره‌ای عمل می‌کنند.

diphasic /-fa¨zik/ دارای دو مرحله. ● دو مرحله‌ای.

diphenyl /di-fen¨īl/ ترکیبی سمی متشکل از دو حلقه بهم پیوسته بنزن که به عنوان مهارکننده رشد قارچ در جعبه‌های مخصوص حمل مرکبات مورد استفاده واقع می‌شود.

diphenylaminechlorarsine (DM) /di-fen¨il-ah-mēn ″ klor ″ ahr¨sēn/
نوعی ترکیب سمی و محرک که به عنوان گاز جنگی، همراه با گاز اشک‌آور، در کنترل شورش‌ها و نیز در بعضی از محلول‌های محافظ چوب به‌کار می‌رود.

diphenylbutylpiperidine /di-fen ″il-bu ″til-pi-per¨ĭ-dēn/
هر یک از داروهای ضدسایکوز دارای ساختمان وابسته به یکدیگر و هتروسیکلیک، شامل پیموزید.

diphosphatidylglycerol /di ″fos-fah-ti ″dil-glis¨er-ol/
گلیسرول متصل به دو مولکول اسید فسفاتیدیک؛ ۳ و ۱- دی‌فسفاتیدیل گلیسرول، همان کاردیولیپین است.

diphosphonate /di-fos¨fo¨-nāt/
۱. نمک، استر، یاآنیون یک دیمر اسیدفسفونیک که از نظر ساختمانی مشابه پیروفسفات اما با ثبات‌تر از آن است.
۲. هر کدام از یک گروه از این ترکیبات که به جایگاه‌های مینرالیزاسیون استئوید تمایل دارند و به‌صورت نمک‌های سدیم برای مهار جذب استخوان و نیز به شکل کمپلکس با تکنسیوم 99m برای تصویرنگاری از استخوان به‌کار می‌روند.

diphtheria /dif-thēr¨e-ah/

dimorphism /di-mor¨fizm/
کیفیت موجود بودن در دو شکل مجزا.
dimorphic، **dimorphus** (دو شکلی)، صفت.

sexual d.
۱. تفاوت‌های جسمانی یا رفتاری در ارتباط با جنسیت.
۲. دارای بعضی خصوصیات هر دو جنس، مثلاً در رویان اولیه یا بعضی هرمافرودیت‌ها.

dimple /dimp'l/
فرورفتگی خفیف، مثلا در قسمت گوشتی گونه، چانه یا ناحیه خاجی.

postnatal d. فرورفتگی پوستی درنزدیکی نوک دنباله‌چه که نشان‌دهنده محل اتصال لوله عصبی رویان به پوست است.

dinitro-*o*-cresol (DNOC) /di-ni ″tro-kre¨sol/
حشره‌کشی بسیار سمی که بر دستگاه عصبی مرکزی و روندهای متابولیک تولیدکننده انرژی تأثیر می‌گذارد. این ترکیب باعث افزایش سرعت متابولیسم می‌شود و ممکن است هیپرپیرکسی کشنده رخ دهد.

dinitrotoluene /-tol¨u-ēn/
هر یک از سه ایزومر بسیار سمی و احتمالاً سرطانزا که در سنتز آلی و ساخت رنگ‌ها و مواد منفجره مصرف می‌شوند.

dinoflagellate /di ″no-flaj¨ĕ-lāt/
۱. مربوط به رده Dinoflagellida
۲. هر یک از اعضای رده Dinoflagellida

Dinoflagellida /-flah-jel¨ĭ-dah/ رده‌ای از پروتوزوآهای عمدتاً دریایی گیاه مانند و ریز که جزء مهمی از پلانکتون‌ها را تشکیل می‌دهند. این موجودات به مقدار بسیار زیاد در آب دریا وجود دارند طوری که باعث تغییر رنگ آن می‌شوند (جزر و مد قرمز) و ممکن است از طریق مصرف اکسیژن، منجر به مرگ حیوانات دریایی از جمله ماهی‌ها شوند. بعضی از گونه‌ها، نوروتوکسین پرقدرتی ترشح می‌کنند که می‌تواند باعث وانکنش سمی شدید در افرادی که صدف ماهی تغذیه‌کننده از ارگانیسم‌های توکسین‌ساز خورده‌اند شود.

dinucleotide /di-nōok¨le-o-tīd ″/
یکی از محصولات شکسته شدن DNA که ممکن است یک پلی‌نوکلئوتید متشکل از دو مونونوکلئوتید در آن شکسته شود.

Dioctophyma /di-ok ″to-fi¨mah/
جنسی از نماتودها، شامل *D.renale*، کرم کلیه که در سگ، گاو، اسب و حیوانات دیگر و به ندرت انسان یافت می‌شود و آسیب بافت کلیه ایجاد می‌کند.

diopter /di-op¨ter/ دیوپتر؛ واحدی برای قدرت انکسار عدسی‌ها، که معادل است با طول کانونی (برحسب متر). ن: D.

Prestoina amazonica که بومی‌نقاطی از آمریکای جنوبی و هند غربی است به دست می‌آید.

۱. هر یک از باکتری‌های کروی، سرنیزه‌ای یا شبیه دانه قهوه که معمولاً به صورت زوج و در نتیجهٔ جدا شدن ناکامل، پس از تقسیم سلولی در یک سطح منفرد ایجاد می‌شوند.
۲. ارگانیسمی از جنس ***دیپلوکوک***.

diploĺ /dip'lo-e/ لایه اسفنجی که در بین لایه‌های فشرده داخلی و خارجی استخوان‌های مسطح جمجمه قرار دارد.

diploetic, diploic ، صفت.

diploid /dip'loid/ دیپلویید؛
۱. دارای دوسری کروموزوم، نظیر آنچه که به طور طبیعی در سلول‌های بدنی (سوماتیک) انسان یافت می‌شود. در انسان، تعداد دیپلوییدها ۴۶ عدد است.
۲. سلول یا فرد دارای دوسری کامل کروموزوم‌های هومولوگ.

diplomyelia /dip "lo-mi-e'le-ah/ دوتایی بودن کامل یا ناکامل نخاع.

diplopia /di-plo'pe-ah/ دیپلوپی؛ درک دو تصویر از یک موضوع. ● دوبینی.

binocular d. نوعی دوبینی که در آن تصاویر یک موضوع بر روی نقاط نامتقارن شبکیه تشکیل می‌شوند. ● دوبینی دوچشمی.

crossed d. نوعی دوبینی که در آن تصویر متعلق به چشم راست به سمت چپ تصویر متعلق به چشم چپ تغییر مکان می‌دهد. ● دوبینی متقاطع.

direct d. نوعی دوبینی که در آن تصویر متعلق به چشم راست در سمت راست تصویر متعلق به چشم چپ دیده می‌شود. ● دوبینی مستقیم.

heteronymous d. **crossed d.** ←

homonymous d. **direct d.** ←

horizontal d. نوعی دوبینی که در آن، تصاویر در یک سطح افقی و به صورت مستقیم، یا متقاطع قرار می‌گیرند. ● دوبینی افقی.

monocular d. درک دو تصویر از یک شیء منفرد، به وسیلهٔ یک چشم. ● دوبینی یک چشمی.

paradoxical d. **crossed d.** ← ● دوبینی متناقض؛

torsional d. نوعی دوبینی که در آن، قطب فوقانی محور عمودی یک تصویر به طرف محور دیگر یا به طرف مخالف آن منحرف می‌شود. ● دوبینی چرخشی.

vertical d. نوعی دوبینی که در آن یک تصویر در بالای تصویر دیگر و در یک سطح عمودی مشاهده می‌شود. ● دوبینی عمودی.

diplosome /dip'lo-sōm/ دو سانتریول یک سلول موجود پستاندار.

diplotene /-tēn/ مرحله‌ای از پروفاز میوز اول، که به دنبال پاکیتن ایجاد می‌شود و در آن، دو کروموزوم از یکدیگر

دیفتری؛ عفونت حاد ناشی از ***کورینه باکتریوم دیفتریا*** و توکسین آن که بر غشاهای بینی، گلو یا حنجره تأثیر می‌گذارد و با ایجاد یک غشا کاذب سفید مایل به خاکستری، تب، درد، و در نوع حنجره‌ای، آفونی و انسداد تنفسی شناخته می‌شود. ممکن است توکسین آن، میوکاردیت و نوریت هم ایجاد کند.

diphtheritic ،diphtheric ،diphtherial ، صفت.

diphtheroid /dif'thê-roid/ دیفترویید؛
۱. شبیه به دیفتری یا باسیل دیفتری.
۲. هر یک از اعضای خانواده ***کورینه باکتریوم*** به جز ***کورینه باکتریوم دیفتریا***.
۳. pseudodiphtheria (دیفتری کاذب).

diphylobothriasis /di-fil " o-both-ri 'ah-sis/ عفونت با ***دیفیلوبوتریوم***.

Diphylobothrium /-both 're-um/ دیفیلوبوتریوم؛ جنسی از کرم‌های نواری بزرگ، شامل *D.latum* (کرم نواری پهن یا کرم نواری ماهی)، که در روده انسان، گربه، سگ و دیگر پستانداران ماهیخوار یافت می‌شود. اولین میزبان واسط آن، خرچنگ و دومین میزبان، ماهی است و در انسان از طریق خوردن ماهی‌هایی که به مقدار کافی پخته نشده‌اند ایجاد می‌شود.

diphyodont /dif'e-o-dont "/ دارا بودن دو نوبت رویش دندان، یکی شیری و دیگری دایمی.

diplacusis /dip "lah-koo 'sis/ درک یک تحریک شنوایی منفرد به صورت دو صدای جداگانه. ● دوگانه شنوی.

binaural d.

درک متفاوت یک تحریک شنوایی منفرد به وسیله دو گوش.

disharmonic d. دوگانه شنوی به وسیله دو گوش که در آن یک صدای خالص، در دو گوش، به صورت متفاوت شنیده می‌شود.

echo d. دوگانه شنوی به وسیله دو گوش که در آن یک صدای کوتاه مدت در دو گوش، در زمان‌های متفاوت شنیده می‌شود.

monoaural d. نوعی دوگانه شنوی که در آن یک تون خالص در یک گوش به صورت صدایی با دو فرکانس شنیده می‌شود.

diplegia /di-ple'je-ah/ فلج بخش‌های مشابه در هر طرف بدن. **diplegic** ، صفت.

diplobacillus /dip "lo-bah-sil 'us/ دیپلوباسیل؛ (جمع: diplobacilli) ؛ ارگانیسم کوتاه و میله‌ای شکل که به صورت زوج وجود دارد.

Diplococcus /-kok'us/ نام پیشین جنسی از باکتری‌های تیرهٔ Streptococceae. ***دیپلوکوکوس پنومونیا*** امروزه ***استرپتوکوکوس پنومونیا*** نامیده می‌شود.

diplococcus /-kok'us/ (جمع: diplococci)؛

حداقل ۱۲ ماه به طول انجامد و یا در حال حاضر بیش از ۱۲ ماه از آن گذشته است». ● ازکار افتادگی.

developmental d.
معلولیت واقعی با مدت نامعین که قبل از ۱۸ سالگی آغاز شده باشد، مانند عقب ماندگی ذهنی، اوتیسم، فلج مغزی، صرع یا نوروپاتی‌های دیگر. ● ناتوانی تکاملی.

disaccharidase /di-sak¨ah-rī-d ās″/
دی‌ساکاریداز، آنزیمی که هیدرولیز دی‌ساکاریدها را کاتالیز می‌کند.

disaccharide /di-sak¨ah-rīd/
دی‌ساکارید؛ هر یک از قندهایی که از هیدرولیز آن‌ها، دو مونوساکارید ایجاد می‌شود.

disaccharidur ia /di-sak ″ah-rīd-u¨re-ah/
وجود مقادیر بیش از حد دی‌ساکارید در ادرار، مانند آنچه که در عدم تحمل نسبت به دی‌ساکارید دیده می‌شود.

disarticulation /dis ″ahr-tik ″u-la¨shun/
قطع کردن یا برداشتن ناکامل یک مفصل؛ قطع (آمپوتاسیون) یا جدا کردن یک عضو از ناحیه مفصل.

disc /disk/ **disk.** ←

embryonic d., germinal d. منطقه‌ای مسطح در بلاستوسیست که اولین نشانه‌های رویان در آن دیده می‌شود و در دومین هفته تکامل انسان قابل مشاهده است.

discharge /dis-chahrj ¨/
۱. آزاد کردن یا رهاسازی.
۲. رهاکردن ماده یا نیرو.
۳. دفع یا تخلیه ماده.
۴. ترخیص از بیمارستان یا هر نوع مرکز مراقبت.
۵. عبور پتانسیل فعالیت در طول نورون، آکسون یا رشته‌های عضلانی.

myokymic d. الگوهای گروهی یا تکراری پتانسیل‌های عمل واحد حرکتی که گاهی در میوکیمیا دیده می‌شوند.

myotonic d. تخلیه‌های پرفرکانس و تکراری در میوتونی که در اثر وارد کردن الکترود سوزنی، دق کردن یا تحریک عضله یا اعصاب حرکتی آن برانگیخته می‌شوند.

periodic lateralized epileptiform d.(PLED)
الگویی از امواج آهسته یا تیز، تکراری و پاروکسیسمال که در EEG یک نیمکره مغزی مشاهده می‌شود.

disciform /dis¨ī-form/
به شکل صفحه گرد (دیسک).

discission /dī-sish¨un/
برش؛ بریدن به سمت داخل، مانند برش عدسی در کاتاراکت نرم.

disclination /dis ″klin-a¨shun/
چرخش به سمت خارج (extorsion).

discoblastula /dis ″ko-blas¨tūl-ah/
جدا می‌شوند و تقسیم بین کروموزومی رخ می‌دهد.

dipole /di¨pōl/
۱. مولکول دارای مناطقی از شارژهای الکتریکی متقابل. ● دوقطبی.
۲. یک زوج شارژ الکتریکی یا قطب‌های مغناطیسی که به وسیله یک فاصله کوتاه از هم مجزا می‌شوند.

dipsesis /dip-se¨sis/
● تشنگی. **dipsetic** (تشنه)، صفت.

-dipsia جزء کلمه [Gr.] به معنی تشنگی.

dipsogen /-sah-jen/
عاملی که موجب القای تشنگی و افزایش خوردن مایعات می‌شود. **dipsogenic** ، صفت.

dipsosis /dip-so¨sis/ تشنگی مفرط.

dipstick /dip¨stik/
نوار سلولزی که به‌طور شیمیایی بارور شده تا نسبت به پروتئین، گلوکز یا سایر مواد موجود در ادرار حساسیت نشان دهد.

Diptera /dip¨ter-ah/
رده‌ای از حشرات، شامل مگس‌ها، پشه‌ها و انواع حشرات ریز دوباله.

dipterous /-us/
۱. دارا بودن دو بال.
۲. مربوط به حشرات رده Diptera

Dipylidium /dip ″ī-lid¨e-um/
جنسی از کرم‌های نواری. D.caninum، کرم نواری سگ، انگل سگ و گربه است و گاهی در انسان یافت می‌شود.

direct /dī-rekt ¨/
۱. مستقیم؛ در یک خط صاف.
۲. انجام بلافاصله و بدون مداخله مسایل فرعی.

director /dī-rek¨ter/
ابزاری شیاردار، برای هدایت کردن یک وسیله جراحی. ● راهنما.

Dirofilaria /di ″ro-fī¨-lar¨e-ah/
جنسی ازنماتودهای فیلاریایی (خانواده بزرگ Filarioidea) شامل D.immitis، یا کرم قلب که در قلب راست و وریدهای سگ، گرگ و روباه یافت می‌شود.

dirofilariasis /-fil ″ah-ri-¨ah-sis/
عفونت با نماتودهای جنس *Dirofilaria* که در سگ‌ها شایع و در انسان نادر است.

dis-[1] جزء کلمه [L.]، به معنی برگشت، وارونگی یا جداسازی.

dis-[2] جزء کلمه [Gr.] به معنی تکثیر، رونوشت و نسخه‌برداری.

disability /dis ″ah-bil ¨it-e/
۱. ناتوانی در انجام امور جسمانی یا ذهنی به صورت طبیعی؛ ناتوانی، عجز.
۲. هر عاملی که باعث ناتوانی شود.
۳. برطبق تعریف دولت فدرال: «ناتوانی برای قبول مسئولیت در هر نوع فعالیت سودمند واقعی به دلیل اختلال جسمی یا ذهنی که می‌توان انتظارداشت برای مدت مداوم، یعنی

بلاستولای اختصاصی که در اثر تقسیم یک تخمک تولسیتال لقاح شده، متشکل از یک کلاهک سلول (بلاستودرم) که به وسیله بلاستوسل از کف کیسه زرد تقسیم نشده است جدا می‌شود.

discogenic /-jen¨ik/
آنچه که در اثر ناهنجاری یک دیسک بین مهره‌ای ایجاد می‌شود.

discoid /dis¨koid/
۱. شبیه به دیسک.
۲. ابزار دندانپزشکی دارای تیغهٔ دیسک مانند یا مدور.
۳. یک سوراخ‌کننده دیسک مانند دندان که به منظور برداشتن عاج پوسیده طراحی شده است.

discontinuous /dis "kon-tin ¨u-us/
۱. گسیخته، دچار وقفه؛ متناوب.
۲. مجزا؛ جداگانه.
۳. فاقد ترتیب یا انسجام منطقی.

discopathy /dis-kop¨ah-the/
هر نوع بیماری دیسک بین مهره‌ای.

discoplacenta /dis "ko-plah-sen ¨tah/
جفت شبیه به دیسک.

discordance /dis-kord ¨ans/
وجود یک صفت خاص، تنها در یک عضو از دوقلوها. ● مغایرت. **discordant** (مغایر)، صفت.

discrete /dis-kr_et¨/
آنچه که از بخش‌های مجزا یا مشخص شده به وسیله ضایعاتی که با هم مخلوط نمی‌شوند ساخته شده است. ● مجزا، نامتصل.

discrimination /-krim "i-na¨shun/
شناخت تفاوت، موشکافی، نکته سنجی.

discus /dis¨kus/ [L.]
disk. ← (جمع: disci).

discutient /dis-ku¨shent/
پر اکنده‌کننده؛ ناپدیدکننده؛ دارویی که دارای چنین اثری باشد.

disease /di-z_ez¨/
هر نوع انحراف از ساختار یا عملکرد طبیعی هر بخش از بدن و یا قطع ساختار یا عملکرد مزبور، که با مجموعه‌ای از علایم و نشانه‌ها تظاهر می‌یابد و ممکن است اتیولوژی، پاتولوژی و پیش‌آگهی آن شناخته شده یا ناشناخته باشد. ● بیماری.

acquired cystic d. of kidney ← **syndrome.**
ایجاد کیست‌هایی در مراحل انتهایی نارسایی کلیه، در کلیه‌ای که قبلاً دارای کیست نبوده است.

Addison's d.
بیماری آدیسون؛ پیگمانتاسیون برنز مانند پوست، ضعف شدید، کم‌خونی پیشرونده، کاهش فشارخون، اسهال و اختلالات گوارشی ناشی از کم‌کاری آدرنال.

Albers-Schönberg d. ← **osteopetrosis.**

allogeneic d.
واکنش پیوند بر علیه میزبان که در حیوانات دچار نقص ایمنی پس از تزریق لنفوسیت‌های آلوژنتیک ایجاد می‌شود.

Alper's d.
نوعی بیماری نادر در بچه‌های کوچک که با اختلالات نورونی قشر مغز و نقاط دیگر، زوال عقلی پیشرونده، اختلالات حرکتی، تشنج و مرگ زودرس مشخص می‌شود.

alpha chain d.
بیماری زنجیره آلفا؛ بیماری زنجیره سنگین که با ارتشاح پلاسماسل‌ها در لامینا پروپریای روده کوچک مشخص می‌شود و سوءجذب همراه با اسهال، درد شکم و کاهش وزن، احتمالاً همراه با گرفتاری ریوی ایجاد می‌کند.

Alzheimer's d.
بیماری آلزایمر؛ بیماری دژنراتیو پیشرونده مغز با علت ناشناخته که با آترофی منتشر در قشر مغز و تغییرات هیستوپاتولوژیک مشخص شناخته می‌شود.

Andersen's d. ← **glycogen storage disease** (نوع IV)

apatite deposition d.
اختلال بافت همبند که با رسوب بلورهای هیدروکسی آپاتیت در یک یا چند مفصل یا بورس مفصلی مشخص می‌شود.

Aran-Duchenne d. ← **spinal muscular atrophy.**
بیماری آران دوشن؛

arteriosclerotic cardiovascular d. (ASCVD)
گرفتاری آتروسکلروتیک شریان‌های قلب و اعضای دیگر که منجر به ناتوانی و مرگ می‌شود؛ گاهی به طور اختصاصی در مورد بیماری ایسکمیک قلب به‌کار می‌رود.

arteriosclerotic heart d. (ASHD) ← **ischemic heart d.**

autoimmune d.
هر یک از اختلالاتی که در آن‌ها آسیب بافتی ناشی از واکنش‌های هومورال یا سلولی بر علیه اجزاء بدن خود فرد به وجود می‌آیند و ممکن است به صورت سیستمیک و یا مختص به عضو بروز کنند.

Ayerza's d.
نوعی پلی‌سیتمی حقیقی همراه با سیانوز مزمن، تنگی‌نفس، برونشیت، برونشکتازی،هپاتواسپلنومگالی، هیپرپلازی مغز استخوان و اسکلروز شریان ریوی.

Bantis' d.
اسپلنومگالی احتقانی.

Barlow's d.
بیماری اسکوربوت شیرخواران.

Barraquer's d.
لیپودیستروفی نسبی.

Basedow's d. ← **Graves' d.**

Batten d., Batten-Mayou d. ← **Vogt-Spielmeyer d.**
۱.
۲. به طور عمومی‌تر، هر یک از اختلالات تشکیل‌دهنده لیپوفوشینوز سرویید نورونی.

Bayle's d.
پارزی عمومی.

Bazin's d. ← **erythema induratum.**

Bekhterev (Bechterew's) d.

Camurati-Engelmann d. دیسپلازی دیافیزی.

Canavan's d.,Canavan-van Bogaert-Bertrand d. دژنراسیون اسفنجی دستگاه عصبی مرکزی.

Carriòns d. ← **bartonellosis.**

Castleman's d. بیماری خوش‌خیم و یا پیش‌سرطانی مشابه لنفوم اما بدون وجود سلول‌های بدخیم قابل تشخیص؛ توده‌های مجزای بافت لنفویید و هیپرپلازی غدد لنفاوی معمولاً در شکم یا مدیاستن مشاهده می‌شوند.

cat-scratch d. نوعی بیماری معمولاً خوش‌خیم و خود محدود شونده غدد لنفاوی ناحیه‌ای که در اثر ***بوردتلاهنسلا*** ایجاد می‌شود و با ایجاد پاپول یا پوستول در محل خراش گربه، لنفادنیت ناحیه‌ای تحت حاد و تب خفیف مشخص می‌شود. ● بیماری خراش گربه.

celiac d. بیماری سلیاک؛ سندرم سوءجذب ناشی از خوردن غذاهای حاوی گلوتن، که با از دست رفتن مخاط روده‌ای پروگزیمال، اسهال حجیم و کفآلود، انتساع شکم، نفخ، کاهش وزن و تقلیل ویتامین‌ها و الکترولیت‌ها همراه است.

Chagas's d. بیماری شاگاس؛ تریپانوزومیاز ناشی از ***تریپانوزوماکروزی***؛ سیر بیماری ممکن است حاد، تحت حاد یا مزمن باشد.

Charcot-Marie- Tooth d. بیماری شارکو ـ ماری ـ توت؛ آتروفی عضلانی با توارث متغیر که از عضلاتی که به وسیله اعصاب پروتئال عصب‌دهی می‌شوند آغاز می‌شود و به عضلات دست و بازو پیشرفت می‌کند.

cholesteryl ester storage d. (CESD) بیماری ذخیره‌ای لیزوزیمال ناشی از کمبود کلسترول استراز لیزوزیمی که با ترکیبی از هپاتومگالی، هیپرتالیپوپروتئینمی و آترواسکلروز زودرس مشخص می‌شود.

Christmas d. hemophilia B. ← بیماری کریسمس؛

chronic granulomatous d. عفونت‌های مکرر و شدید پوست، مخاط دهان و روده، سیستم رتیکولواندوتلیال، استخوان، ریه و دستگاه ادراری تناسلی همراه با نقص ژنتیکی عملکرد باکتریسیدی داخل سلولی گلبول‌های سفید. ●بیماری گرانولوماتوز مزمن.

chronic obstructive pulmonary d. (COPD) هر نوع اختلال که با انسداد پایدار جریان هوا در برونش مشخص می‌شود. ● بیماری انسدادی مزمن ریه.

Coat's d. رتینوپاتی اگزوداتیو.

collagen d. بیماری کلاژن؛ هر یک از بیماری‌هایی که با تغییرات پاتولوژیک گسترده بافت همبند مشخص می‌شوند، شامل لوپوس اریتماتو، درماتومیوزیت، اسکلرودرمی، پلی‌آرتریت نودوزا، پوریورای ترومبوتیک، تب روماتیسمی و آرتریت روماتوئید. با collagen disorder مقایسه کنید.

communicable d. نوعی بیماری که علل ایجادکننده

ankylosing spondilitis. ←

Benson's d. **asteroid hyalosis.** ←

Berger's d. **IgA glomerulonephritis.** ←

Bernhardt's d., Bernhardt-Roth d. **meralgia paresthetica.** ←

Besnier-Boeck d. **sarcoidosis.** ←

Best's d. congenital macular degeneration. ←

Bielschowsky-Jansky d. **Jansky-Beilschowsky d.** ←

Binswanger's d. دمانس دژنراتیوی که در سنین قبل از پیری و در اثر دمیلیناسیون ماده سفید زیرقشری مغز ایجاد می‌شود.

black d. بیماری کشنده گوسفندان و گاهی انسان که در آمریکا و استرالیا، و به وسیله ***کلوستریدیوم‌نوری*** ایجاد می‌شود و با ایجاد نواحی نکروتیک در کبد همراه است. ● بیماری سیاه.

Blaocq's d. **astasia-abasia.** ←

Blount d. **tibia vara.** ←

Boeck's d. **sarcoidosis.** ←

Bornholm d. **epidemic pleurodynia.** ←

Bowen's d. کارسینوم سلول سنگفرشی که در اثر تماس طولانی با ارسنیک و معمولاً در نواحی باز بدن ایجاد می‌شود. ضایعه مزبور در ناحیه گلنز پنیس، اریتروپلازی Queyrat نامیده می‌شود.

Brill's d. **Brill-Zinsser d.** ←

Brill-Symmers d. **giant follicular lymphoma.** ←

Brill-Zinsser d. تیفوس اپیدمیک عودکننده خفیف که سال‌ها بعد از عفونت اولیه بروز می‌کند، زیرا *Rickettsia prowazekii* در مرحله غیرفعال، در بافت بدن باقی می‌ماند (انسان مخزن عفونت مزبور است).

broad beta d. دیس بتالیپوپروتئینمی فامیلیال؛ این واژه برای نامیدن حرکت الکتروفورتیک شیلومیکرون‌های غیرطبیعی و بقایای VLDL به‌کار می‌رود.

Busse-Buschke d. **cryptococcosis.** ←

Caffey's d. هیپراوستوز کورتیکال شیرخواران.

calcium hydroxyapatite deposition d. **apatite deposition d.** ←

calcium pyrophosphate deposition d. (CPDD) آرتروپاتی حاد یا مزمن التهابی ناشی از رسوب بلورهای کلسیم پیروفسفات دی هیدرات (CPPD) در مفاصل، کوندروکلسینوز و بلورها در مایع سینوویال. حملات حاد، گاهی ***نقرس کاذب*** نامیده می‌شوند.

Calvé-Perthes d. استئوکوندروز اپیفیز سراستخوان ران.

توام با عقب ماندگی ذهنی یا حرکتی وجود دارد. ممکن است بیماری اکتسابی وضعیت بالینی شبیه مونونوکلئوز ایجاد کند. در مواردی که بیماری در اثر تزریق خون کسب شده باشد، سندرم پس از پرفیوژن ایجاد می‌شود.

deficiency d. بیماری ناشی از کمبود غذایی یا متابولیک، شامل همه بیماری‌های حاصل از ناکافی بودن مواد غذایی اساسی.

degenerative joint d. ← **osteoarthritis.**

Dejerine's d., Dejerine-Sottas d. ● بیماری دژنراتیو مفصلی.

demyelinating d. بیماری دژرین؛ بیماری دژرین سوتاس؛ نوروپاتی هیپرتروفیک پیشرونده.

disappearing bone d. هر نوع بیماری که با تخریب غلاف‌های میلین اعصاب مشخص می‌شود.

diverticular d. جذب تدریجی یک استخوان یا گروهی از استخوان‌ها، که گاهی همراه با هماتژیوم‌های متعدد و معمولاً در بچه‌ها یا نوجوانان و به دنبال ضربه ایجاد می‌شود.

Duchenne's d. بیماری دیورتیکولار؛ واژه‌ای عمومی شامل وضعیت پره دیورتیکولار، دیورتیکولوز دیورتیکولیت.

Duchenne-Aran d. بیماری دوشن؛

۱. آتروفی عضلانی نخاعی.
۲. فلج پیشرونده بصل‌النخاعی.
۳. تابس دورسالیس.
۴. دیستروفی عضلانی دوشن.

Duhring's d. بیماری دوشن - آران؛ آتروفی عضلانی نخاعی.

Dukes' d. بیماری دورینگ؛ درماتیت هرپتی فرم.

Duroziez's d. بیماری دوک؛ بیماری تب‌دار دوران کودکی که با بثورات اگزانتماتو، احتمالاً ناشی از ویروس گروه کوکساکی - اکو مشخص می‌شود.

Ebola virus d. لنفوگرانولوم ونروم.

Ebstein's d. تنگی میترال مادرزادی.

end-stage renal d. بیماری ابولا، تب هموراژیک حاد کشنده، شبیه بیماری ویروس ماربرگ، اما ناشی از ویروس ابولا که در سودان و زئیر دیده می‌شود.

Erb's d. بیماری ابشتین؛ **anomaly.** ←

نارسایی کلیوی مزمن غیرقابل برگشت.

Erb-Goldflam d. بیماری ارب؛ دیستروفی عضلانی دوشن.

Eulenburg's d. ← **myastheniagravis**

extrapyramidal d. ← **paramyotonia congenita.**

بیماری اکسترا پیرامیدال؛ گروهی از اختلالات بالینی که با حرکات غیرطبیعی و غیرارادی، تغییر در تون عضلات و اختلالات وضعیتی مشخص می‌شوند. این بیماری‌ها عبارتند از: پارکینسونیسم، کره، آتتوز و غیره.

آن به طور مستقیم یا غیرمستقیم قابل انتقال و سرایت به فرد دیگر است. ● بیماری مسری.

Concato's d. پلی‌سروزیت بدخیم پیشرونده همراه با افوزیون‌های بزرگ به داخل پریکارد، پلور، و پریتوئن.

constitutional d. بیماری درگیرکننده گروهی متشکل از چند ارگان یا بیماری دارای نشانه‌های گسترده. ● بیماری سرشتی.

Cori's d. ← **glycogen storage d. (III نوع)**

coronary artery d. (CAD) آترواسکلروز شریان‌های کرونر که ممکن است باعث ایجاد آنژین صدری، انفارکتوس میوکارد و مرگ ناگهانی شود. عوامل خطر عبارتند از: هیپرکلسترولمی، هیپرتانسیون، کشیدن سیگار، دیابت شیرین، و پایین بودن لیپوپروتئین‌های دارای تراکم بالا. ● بیماری شریان کرونر.

coronary heart d. (CHD) بیماری شریان کرونر.

Cowden d. نوعی بیماری ارثی که با ناهنجاری‌های متعدد خال مانند و سرطانی اکتودرمی، مزودرمی و اندودرمی مشخص می‌شود.

Creutzfeldt-Jakob d. نوعی بیماری نادر ناشی از پریون که به اشکال تک‌گیر، فامیلیال و عفونی وجود دارد و معمولاً در میان سالی آغاز می‌شود و تظاهرات بالینی و آسیب‌شناسی وسیعی دارد. شایع‌ترین مواردی که مشاهده می‌شوند عبارتند از دژنراسیون اسفنجی نورون‌ها، از بین رفتن نورون‌ها، گلیوز و تشکیل پلاک آمیلوید، همراه با دمانس دارای پیشرفت سریع، میوکلونوس، اختلالات حرکتی و تغییرات EEG. معمولاً مرگ در طول یک سال از شروع بیماری رخ می‌دهد.

Crigler-Najjar d. syndrome. ← بیماری کریگلر ناجار؛

Crohn's d. بیماری کرون؛ انتریت ناحیه‌ای، نوعی بیماری التهابی گرانولوماتوز مزمن که معمولاً بر ایلئوم انتهایی، همراه با ایجاد اسکار و ضخیم شدن دیواره آن بروز می‌کند و غالباً منجر به انسداد روده و تشکیل فیستول و آبسه می‌شود.

Crouzon's d. ← **craniofacial dysostosis.**

Cruveilhier's d. ← **spinal muscular atrophy.**

Cushing's d. بیماری کوشینگ؛ سندرم کوشینگ که در آن هیپر آدرنوکورتیسم ثانوی به ترشح بیش از حد هیپوفیزی هورمون آدرنوکورتیکوتروپیک است.

cystic d. of breast دیسپلازی پستانی همراه با تشکیل کیست‌های گنبدی آبی رنگ.

cytomegalic inclusion d., cytomegalovirus d. بیماری انکلوزیون سیتومگالیک؛ عفونت ناشی از سیتومگالوویروس که با اجسام انکلوزیون هسته‌ای در سلول‌های بزرگ شده عفونی مشخص می‌شود. در نوع مادرزادی، هپاتواسپلنومگالی همراه با سیروز و میکروسفالی

بیماری فریدریش؛ ← **paramyoclonus multiplex.**

functional d. ● بیماری عملکردی. ← **disorder.**

Garre''s d. بیماری‌گاره؛ استئومیلیت غیر چرکی‌اسکلروزان.

gastroesophageal reflux d. (GERD)

هر اختلال ناشی از بازگشت (ریفلاکس) مواد از معده به مری که با سوزش سر دل، و برگشت مواد غذایی همراه است.

← **reflux esophagitis.**

Gaucher's d. بیماری گوشه؛ اختلال ارثی متابولیسم گلوکوسربریدوز که با حضور سلول‌های گوشه در مغز استخوان و هپاتواسپلنومگالی و اروزیون کورتکس استخوان‌های دراز و لگن مشخص می‌شود. نوع بزرگسالان با آنمی متوسط و ترومبوسیتوپنی همراه است؛ در نوع شیرخواران، علاوه بر علایم نوع بزرگسالان، اختلال قابل توجه سیستم عصبی مرکزی وجود دارد؛ در نوع جوانان، تظاهرات سیستمیک با سرعت پیشرفت زیاد اما درگیری متوسط دستگاه عصبی وجود دارد.

genetic d. بیماری ژنتیکی، واژه‌ای عمومی برای هر نوع اختلال ناشی از یک مکانیسم ژنتیکی، متشکل از انحرافات کروموزومی (یا ناهنجاری‌ها)، اختلالات مندلی (مونوژنیک یا تک‌ژنی) و اختلالات چندفاکتوری.

gestational Trophoblastic d.

← **neoplasia.** ● بیماری تروفوبلاستیک حاملگی.

Gilbert's d. بیماری ژیلبرت؛ افزایش خوش‌خیم و فامیلیال مقدار بیلی‌روبین، بدون وجود شواهد آسیب کبدی یا ناهنجاری‌های خونی.

Gilles de la tourette's d. ← **syndrome.**

Glanzmann's d. ← **thrombasthenia.**

glycogen storage d. هر یک از خطاهای ذاتی نادر متابولیسم، ناشی از نقایص آنزیم‌های اختصاصی یا ناقلینی که در متابولیسم گلیکوژن شرکت دارند. نوع I، کمبود گلوکز ۶- فسفات: شکل کبدی کلیوی شدید ناشی از کمبود آنزیم کبدی گلوکز ۶- فسفات که منجر به گرفتاری کبد و کلیه، همراه با هپاتومگالی، هیپوگلیسمی، هیپریوریسمی، و نقرس می‌شود. *نوع IA*، بیماری ذخیره گلیکوژن نوع I. *نوع IB*، فرمی شبیه به نوع I است، با این تفاوت که در آن، استعداد به عفونت ناشی از نوتروپنی و بیماری مزمن التهابی روده وجود دارد. این نوع در اثر وجود نقص در سیستم انتقال گلوکز ۶- فسفات ایجاد می‌شود. *نوع II*، اختلالی ناشی از کمبود آنزیم لیزوزیمی آلفا - ۴،۱ گلوکوزیداز، فرم شدید شیرخواران است که منجر به تجمع ژنرالیزه گلیکوژن همراه با کاردیومگالی، نارسایی قلبی تنفسی و مرگ می‌شود و نوع خفیف‌تر آن میوپاتی عضلانی تدریجی است که گاهی باعث مشکلات تنفسی می‌شود. *نوع III*، شکلی ناشی از کمبود آنزیم شاخه‌شکن (آمیلو ۱،۶- گلوکوزیداز) در عضله، کبد، یا هر دو است. نقایص آنزیم کبدی با هپاتومگالی و

● بیماری خارج هرمی.

Fabry's d. بیماری فابری؛ بیماری ذخیره‌ای لیزوزیمی وابسته به X کاتابولیسم گلیکواسفنگولیپید ناشی از کمبود α - گالاکتوزیداز A که منجر به تجمع سرامیدتری هگزوزید در سیستم‌های قلبی عروقی و کلیوی می‌شود.

Farber's d. بیماری فاربر؛ بیماری ذخیره‌ای لیزوزیمی ناشی از نقص سرامیداز که با خشونت صدا، آفونی، درماتیت، بدشکلی استخوان و مفصل، واکنش گرانولوماتوز و عقب‌ماندگی روانی حرکتی مشخص می‌شود.

Fazio-Londe d. نوع نادری از فلج بولبار پیشرونده که در دوران کودکی ایجاد می‌شود.

Feer's d. ← **acrodynia.**

fibrocystic d. of breast

شکلی از دیسپلازی پستان که با ایجاد کیست‌هایی با اندازه‌های مختلف حاوی مایع نیمه شفاف و کدر همراه هستند و رنگ قهوه‌ای تا آبی به کیست‌های باز نشده می‌دهد و به‌نظر می‌رسد در اثر هیپرپلازی غیرطبیعی اپی‌تلیوم مجاری پستانی و اتساع مجاری غدد پستانی ناشی از تشدید و برهم ریختن تغییرات پستانی طبیعی وابسته به سیکل قاعدگی ایجاد می‌شود.

fibrocystic d. of the pancreas

← **cystic fibrosis.** بیماری فیبروکیستیک پانکراس،

fifth d. ● بیماری پنجم. ← **erthema infectiosum.**

flint d. بیماری فلینت؛ ← **chalicosis.**

floating beta d. دیس بتالیپوپروتئینمی فامیلیال.

focal d. ● بیماری کانونی.

foot-and-mouth d. بیماری حاد و مسری ویروسی مخصوص حیوانات وحشی و اهلی سم‌دار و گاهی انسان، که با بثورات وزیکولر لب‌ها، حفره دهان، حلق، ساق‌ها و پاها مشخص می‌شود. ● بیماری پا - و دهان.

Forbes'd. بیماری فوربس؛ ← (نوع **III**) **glycogen storage d.**

fourth d. ● بیماری چهارم. ← **Dukes's d.**

fourth venereal d.

← **granuloma inguinale.**

Fox- Fordyce d.

بیماری فوکس فوردیس؛ بثورات پاپولی مقاوم، سرسخت و خارش‌دار که عمدتاً در ناحیه زیربغل و عانه، در اثر التهاب غدد عرق آپوکرین ایجاد می‌شوند.

Freiberg's d.

بیماری فرایبرگ، استئوکوندروز سر دومین استخوان متاتارس.

Friedländer's d.

← **endarteritis obliterans.** بیماری فریدلاندر؛

Friedreich's d.

کاسه سر، اگزوفتالمی و دیابت بیمزه مشخص می‌شود.

Hansen's d. بیماری هانسن (جذام)؛ ← **leprosy.**

Hartnup d. بیماری هارتنپ؛ اختلال ارثی انتقال رودهای و کلیوی آلفاامید آمینه‌های خنثی، که با راش جلدی مشابه پلاگر و آتاکسی مخچه‌ای گذرا. آمینواسیدوری کلیوی مداوم و دیگر اختلالات پیوشیمیایی همراه است.

Hashimoto's d. بیماری هاشیموتو؛ بیماری پیشرونده غده تیرویید همراه با دژنراسیون عناصر اپی‌تلیال آن و جایگزین شدن به وسیله بافت لنفوپید و فیبرو.

heavy chain d's گروهی از نئوپلاسم‌های بدخیم سلول‌های لنفوپلاسماسیتیک که با حضور زنجیره‌های سنگین ایمیونوگلوبولین، یا قطعات زنجیره سنگین مشخص می‌شود. این بیماری‌ها براساس نوع زنجیره سنگین تقسیم‌بندی می‌شوند، مثل بیماری زنجیره آلفا. ● بیماری زنجیره سنگین.

Heine-Medin d. فرم اصلی پولیومیلیت.

hemoglobin d. بیماری هموگلوبین، هر یک از بیماری‌های ارثی مولکولی که با وجود هموگلوبین‌های غیرطبیعی در گلبول‌های قرمز خون مشخص می‌شوند؛ نوع هوموزیگوت بیماری با آنمی همولیتیک تظاهر می‌یابد.

hemolytic d. of the newborn ● **erythroblastosis fetalis.** ← بیماری همولیتیک نوزادان.

hemorrhagic d. of the newbon اختلال خونریزی دهنده خود محدود شونده اولین روزهای زندگی، ناشی از کمبود فاکتورهای انعقادی وابسته به ویتامین K (فاکتورهای II، VII، IX و X). ● بیماری خونریزی دهنده نوزادان.

Hers'd بیماری هرس؛ ← **glycogen storage d.(IV** نوع)

Heubner-Herter d. بیماری سلیاک نوع شیرخواران.

hip-joint d. سل مفصل لگن (هیپ).

Hippel's d. بیماری هیپل؛ ← **Von Hippel's d.**

Hirschprung's d. بیماری هیرشپرونگ؛ مگاکولون مادرزادی.

His d., His-Werner d. بیماری هیس، بیماری هیس – ورنر؛ ← **trench fever.**

Hodgkin's d. بیماری هوچکین؛ شکلی از لنفوم بدخیم که از نظر بالینی با بزرگ شدن بدون درد و پیشرونده غدد لنفاوی، طحال و بافت لنفوپید عمومی مشخص می‌شود. نشانه‌های دیگر عبارتند از: بی‌اشتهایی، بی‌حالی، کاهش وزن، تب، خارش، عرق شبانه و کم‌خونی. سلول‌های رید ـ اشتنبرگ به طور مشخص وجود دارند. چهار نوع از بیماری بر اساس معیارهای هیستوپاتولوژیک تشخیص داده شده است.

hoof-and-mouth d. **foot-and-mouth d.** ←

هیپوگلیسمی، و نقایص آنزیم عضلانی با ضعف و تحلیل عضلانی پیشرونده مشخص می‌شوند.

در *نوع IV*، کمبود آنزیم شاخه‌ساز وجود دارد و با سیروز کبدی، هپاتواسپلنومگالی، نارسایی پیشرونده کبد و مرگ ناشی از کمبود آنزیم شاخه‌ساز گلیکوژن (آنزیم شاخه‌ساز ۴،۱ آلفاگلوکان) مشخص می‌شود. *نوع V* با کرامپ‌های عضلانی وخستگی در طول ورزش و فعالیت، ناشی از وجود نقص در ایزوزیم عضله اسکلتی (گلیکوژن فسفریلاز یا فسفریلاز عضلانی) مشخص می‌شود.

نوع VI با هپاتومگالی، هیپوگلیسمی خفیف تا متوسط و کتوز خفیف، ناشی از کمبود ایزوزیم کبدی (گلیکوژن فسفریلاز یا فسفریلاز کبدی) همراه است.

نوع VII، با ضعف عضلانی و کرامپ بعد از ورزش، ناشی از کمبود ایزوزیم عضلانی ۶- فسفوفروکتوکیناز همراه است.

نوع VIII، عبارت است از کمبود فسفریلاز b کیناز.

graft - versus - host (GHV) d. بیماری ناشی از پاسخ ایمنی سلول‌های دهنده دارای کفایت ایمنی و ناسازگار از نظر بافتی، بر علیه بافت‌های میزبان ایمنی باخته، به صورت عارضه پیوند مغزاستخوان یا انتقال خون مادر ـ جنین و یا انتقال خون به فرد گیرنده دچار عدم کفایت ایمنی. ● بیماری پیوند برعلیه میزبان.

Graves' d. بیماری گریوز؛ مجموعه‌ای از هیپرتیرویدیسم، گواتر و اگزوفتالمی همراه با افزایش سرعت نبض، تعریق شدید، علایم عصبی، اختلالات روانی، لاغری مفرط و افزایش متابولیسم پایه.

Greenfield's d. بیماری گرینفیلد؛ نام پیشین شکل دیررس لکودیستروفی متاکروماتیک دیررس شیرخواران.

Gull's d. بیماری گول؛ آتروفی غده تیروید همراه با میگزدم.

Günther's d. پورفیری اریتروپوئیتیک مادرزادی.

H.d. **Hartnup d.** ←

Hailey-Hailey d. پمفیگوس فامیلیال خوش‌خیم.

Hallervorden-Spatz d. اختلال اتوزومی مغلوب ناشی از کاهش تعداد غلاف‌های میلین گلوبوس پالیدوس و جسم سیاه، همراه با تجمع رنگدانه آهن، سفتی پیشرونده که از ساق پاها آغاز می‌شود، حرکات کره اتتوزی، دیس آرتری و اختلالات روانی.

Hand's d. **Hand - Schüller-Christian d.** ←

hand-foot-and-mouth d. بیماری خفیف بسیار عفونی ویروسی کودکان که با ضایعات وزیکولر دهان و دست‌ها و پاها همراه است. ● بیماری دست ـ پا و دهان.

Hand-Schüller-Christian d. بیماری هندشولر کریستین؛ شکل مزمن و پیشرونده هیستیوسیتوز چند کانونی سلول لانگرهانس که گاهی با تجمع کلسترول همراه است و با علایم سه گانه نقایص استخوان

تجمع غیرطبیعی لیپوفوشین، و در شروع، تشنج‌های میوکلونیک، و سپس پیشرفت بیماری به سوی اختلالات عصبی و شبکیه‌ای و مرگ در ۸ تا ۱۲ سالگی شناخته می‌شود.

jumping d. هر یک از اختلالات مختلفی که با واکنش‌های تشدید شده نسبت به محرک‌های کوچک، تیک‌های عضلانی شامل پرش، اطاعت کردن حتی از پیشنهادات خطرناک و گاهی کوپرولالی یا اکولالی شناخته می‌شود. ● بیماری پرشی.

juvenile paget d. هیپراوستوز کورتیکال دفرماس جوانان. ● بیماری پاژه جوانان.

Kashin-Bek (Kaschin-Beck) d. بیماری دژنراتیو ناتوان‌کننده که در مفاصل محیطی و مهره‌ها ایجاد می‌شود و در شمال غربی آسیا، اندمیک است و تصور می‌شود ناشی از خوردن غلات آلوده با قارچ‌های *Fusarium sporotrichiella* باشد.

Katayama d. ← **schistosomiasis japonica.**

Kawasaki d. نوعی بیماری تبدار که معمولاً شیرخواران و بچه‌های کوچک گرفتار می‌کند و با احتقان ملتحمه، تغییرات مخاط دهان و حلق، تغییرات انتهاهای محیطی شامل ادم، اریتم و پوستهریزی، اگزانتم پلی‌مورف اولیه تنها و لنفادنوپاتی گردنی همراه است. بیماری غالبا با واسکولیت عروق کرونر توام است.

Kein böck's d. استئوکوندروز استخوان هلالی مچ دست که ممکن است دیگر استخوان‌های مچ دست را هم گرفتار سازد و پیشرفت آهسته‌ای دارد.

kinky hair d. **Menkes' syndrome.** ←

Köhler's bone d.
۱. استئوکوندروز استخوان ناویکولار مچ پا در بچه‌ها.
۲. ضخیم شدن تنه دومین استخوان کف پایی و تغییراتی در نزدیکی سر مفصلی آن، همراه با درد مفصل دوم متاتارسوفالانژیال در هنگام راه رفتن یا ایستادن.

Krabbe's d. بیماری ذخیره‌ای لیزوزومی ناشی از نقص در β- گالاکتوزیداز که در دوره شیرخوارگی آغاز می‌شود. از نظر پاتولوژیک دمیلیناسیون مغزی با پیشرفت سریع و اجسام گلوبویید بزرگ که به وسیله سربروزیدهای تجمع یافته متورم شده‌اند در ماده سفید وجود دارد.

Kufs' d. لیپوفوشینوز سرویید عصبی بزرگسالان که قبل از ۴۰ سالگی آغاز می‌شود و با اختلال پیشرونده عصبی بدون ایجاد کوری، ذخیره بیش از حد لیپوفوشین و کاهش امید به زندگی مشخص می‌شود.

Kümmell's d. شکستگی فشاری مهره‌ها، همراه با نشانه‌هایی که چند هفته پس از صدمه ایجاد می‌شوند و عبارتند از: درد ستون فقرات، درد عصبی بین دنده‌ای،

hookworm d. عفونت ناشی از کرم قلابدار *آنکیلوستوما دئودنال* یا *نکاتور آمریکانوس* که لارو آن از طریق پوست یا آب و غذای آلوده وارد بدن می‌شود و به روده کوچک مهاجرت می‌کند و به صورت بالغ به مخاط روده می‌چسبد و از خون تغذیه می‌کند؛ نشانه‌های بیماری عبارتند از درد شکم، اسهال، کولیک یا تهوع و کم‌خونی. ● بیماری کرم قلاب‌دار.

hyaline membrane d. نوعی از سندرم دیسترس تنفسی نوزادان که در آن غشایی هیالن مانند تشکیل می‌شود که راه‌های تنفسی انتهایی را مفروش می‌کند؛ اتلکتازی شدید به فقدان سورفاکتانت نسبت داده می‌شود. ● بیماری غشا هیالن.

hydatid d. بیماری هیداتید؛ عفونتی که معمولاً در کبد و در اثر فرم‌های لاروی کرم‌های نواری جنس *اکینوکوکوس* به وجود می‌آید و با ایجاد کیست‌های بزرگ شونده مشخص می‌شود.

hypophosphatemic bone d. اختلال ارثی مشابه فرم خفیف هیپوفسفاتمی وابسته به کروموزوم X، ناشی از نقص در عملکرد لوله‌های کلیوی که معمولاً در آن استئومالاسی بدون شواهد رادیوگرافیک را شی‌تیسم وجود دارد.

immune complex d. بیماری موضعی یا سیستمیک ناشی از تشکیل کمپلکس‌های ایمنی در جریان خون و رسوب آن‌ها در بافت‌ها، در اثر فعال شدن کمپلمان و فراخوانی و فعال شدن لکوسیت‌ها در واکنش‌های ازدیاد حساسیت نوع II. ● بیماری کمپلکس ایمنی.

infectious d. بیماری ناشی از ارگانیسم‌هایی با اندازهٔ ویروس یا کرم‌های انگلی که ممکن است مسری باشند، یا ارگانیسم‌های بیمارستانی و یا فلورمیکروبی اندوژن بینی، گلو، پوست یا روده. ● بیماری عفونی.

inflammatory bowel d. هر نوع بیماری التهابی ایدیوپاتیک روده، نظیر بیماری کرون و کولیت اولسرو. ● بیماری التهابی روده.

intercurrent d. نوعی بیماری که در سیر بیماری دیگری که با آن ارتباطی ندارد ایجاد می‌شود. ● بیماری بینابینی (مداخله‌گر).

iron storage d. **hemochromatosis.** ← ● بیماری ذخیره آهن (هموکروماتوز).

ischemic bowel d. ● **ischemic colitis.** ← بیماری ایسکمیک روده.

ischemic heart d. (IHD) هر یک از نارسایی‌های قلبی حاد یا مزمن ناشی از عدم تأمین خون اکسیژن‌دار به قلب. ● بیماری ایسکمیک قلب.

Jansky-Bielschowsky d. فرم دیررس لیپوفوشینوز سرویید عصبی کودکان که بین دو تا ۴ سالگی ایجاد می‌شود و با

نـــاقلین آن کـــنه‌های *Ixodes scapularis* و *I.pacificus* هستند. معمولاً در ابتدای بیماری ضـایعات اریـتماکـورنیکوم مهاجر ایجاد می‌شوند و به دنبال آن تظاهرات مختلفی شامل آرتریت مفاصل بزرگ، درد عضلانی و ناهنجاری‌های عصبی و قلبی به وجود می‌آیند.

lysosomal storage d. خطای سرشتی‌متابولیسم‌همراه‌با:
۱. نقص در یک آنزیم لیزوزومی اختصاصی؛
۲. تجمع داخل سلولی یک سوبسترای غیرمتابولیزه؛
۳. پیشرفت بالینی در بافت‌ها یا ارگان‌های متعدد؛
۴. تغییرات فنوتیپی قابل توجه در یک نوع بیماری.

MAC d.
Mycobacterium avium complex d. ←

McArdle's d. بیماری مک آردل؛
glycogen storage d.(V نوع) ←

mad cow d.
آنسفالوپاتی اسفنجی شکل گاوی. ● بیماری جنون گاوی.

Madelung's d. ۱. **deformity.** ←
۲. **neck.** ←

maple bark d. پنومونیت ازدیاد حساسیت در کارگران چوب‌بری و الوارسازی، ناشی از استنشاق اسپورهای نـوعی کپک، به نام *Cryptostroma corticale* که در زیـر پـوست درخت افرا رشد می‌کند. ● بیماری پوست درخت افرا.

maple syrup urine d. (MSUD) نقص آنزیمی ارثی در متابولیسم اسیدآمینه‌های شاخه‌دار که با عقب‌ماندگی ذهنی و جسمی، کتواسیدوز شدید، مشکلات تغذیه‌ای و بـوی مشخص شربت افـرا (maple syrup) در ادرار و روی بـدن تظاهر می‌یابد.

Marburg virus d. بیماری ویروس ماربورگ؛ تبت هموراژیک شدید و غـالباً کشـنده ویـروسی کـه ابـتدا در ماربورگ آلمان، در بین کارگران آزمایشگاهی که با میمون‌های سبز آفریقایی تماس داشتند مشاهده شد.

Marchiafava-Micheli d. هموگلوبینوری حمله‌ای شبانه.
Marie-Bamberger d. استئوآرتروپاتی‌ریوی‌هیپرتروفیک.
Marie-Strümpell d. بیماری ماری اشتروم‌پل؛
ankylosing spondylitis. ←

Marie-Tooth d. بیماری ماری توت؛
Charcot-Marie-Tooth d. ←

Mediterranean d. بیماری مدیترانه؛
thalassemia major. ←

medullary cystic d.
familial juvenile nephronophthisis. ←

Meniere's d. بیماری منیر؛ کری، وزوز گوش و گیجی، همراه با بیماری غیرچرکی لابیرنت.

mental d. **disorder.** ← ● بیماری روانی؛ اختلالات حرکتی ساق‌ها و کیفوز.

Kyasanur Forest d. نوعی بیماری ویروسی کشنده در میمون‌های جنگل کیاسانور هندوستان که قابل سرایت بـه انسان است و باعث ایجاد نشانه‌های خونریزی می‌شود.

Kyrle's d. نوعی اختلال مزمن کراتینیزاسیون که با ایجاد توده‌های کراتوتیک در فولیکول‌های مو و مجاری اکرین مشخص می‌شود. این توده‌ها به اپیدرم نفوذ می‌کنند و به داخل کوریوم امتداد می‌یابند و باعث واکنش جسم خارجی و درد می‌شوند.

Lafora's d. **epilepsy.** ←

Leber's d. بیماری لبر؛
۱. نوروپاتی اپتیک ارثی لبر.
۲. کوری کامل مادرزادی لبر.

legionnaires' d. بیماری لژیونرها، عفونت باکتریال غالباً کشنده ناشی از ***لژیونلاپنوموفیلا*** که در اثر تماس فرد با فرد انتشار نمی‌یابد و با تب بالا، درد گوارشی، سردرد، و پنومونی مشخص می‌شود و ممکن است گرفتاری کلیه‌ها، کبد و سیستم عصبی هم موجود باشد.

Leiner's d. بیماری لاینر؛ اختلال دوره شیرخوارگی که با درماتیت سبورهای ژنرالیـزه و اریـترودرما، اسـهال شـدید و مقاوم، عفونت‌های عودکننده و نارسایی رشد مشخص می‌شود.

Leriche's d. بیماری لریش؛ استئوپورز بعد از ضربه.

Letterer-Siwe d. بیماری لتررسیو؛ هیستیوسیتوز سلول لانگرهانس در دوران کودکی که به صورت انوزومی مغلوب بـه ارث می‌رسد و با ضایعات جلدی مشابه درماتیت سبوروئیک، تمایل به خونریزی، هپاتواسپلنومگالی، لنـفادنیت و کـم‌خونی پیشرونده بروز می‌کند. بیماری در صورت عدم درمان به سرعت باعث مرگ مـی‌شود. ***هیستیوسیتوز حـاد مـنتشر سـلول لانگرهانس*** هم نامیده شده است.

Libman-Sacks d. بیماری لیبمن – ساکس؛
endocarditis. ←

Lindau's d., Lindau-von Hippel d.
Von Hippel-Lindau d. ←

Little's d. بیماری لیتل؛ سفتی اسپاستیک مادرزادی اندام‌ها، شکلی از فلج مغزی ناشی از عـدم تکـامل ستون‌های هرمی.

Lobstein's d. **osteogenesis imperfecta.** ←

Lou Gehrig d.
amyotrophic lateral sclerosis. ←

Lowe d. **oculocerebrorenal syndrome.** ←

Lutz-Splendore-Almeida d.
paracoccidioidomycosis ←

Lyme d. بیماری لایم؛ اختلال عودکننده چندسیستمی ناشی از اسپیروکت *Borrelia burgdorferi* که

نشانه‌های تنفسی، گوارشی یا ریوی و مغزی مشخص می‌شود.

new variant Creutzfeldt-Jakob d. (nvCJD), نوعی از بیماری Creutzfeldt-Jakob که سن شروع آن پایین‌تر از بیماری کروتز فلد جاکوب است و به وسیله همان عامل ایجادکننده بیماری آنسفالوپاتی گاوی اسفنجی شکل (بیماری جنون گاوی) به وجود می‌آید.

Nicolas-Favre d. بیماری نیکولاس فاوره؛ ← **lymphogranuloma venerum.**

Niemann's d., Niemann-pick d. بیماری نیمن؛ بیماری نیمن ـ پیک؛ بیماری ذخیره‌ای لیزوزیم ناشی از تجمع اسفنگومیلین در سیستم رتیکولواندوتلیال. براساس سن شروع، مقدار گرفتاری سیستم عصبی مرکزی و میزان کمبود آنزیم، پنج نوع از بیماری تشخیص داده شده است.

nil d. بیماری نیل؛ ← **minimal change d.**

Norrie's d. بیماری نوری؛ اختلال وابسته به کروموزوم x، شامل کوری دوطرفه ناشی از ناهنجاری شبکیه، عقب‌ماندگی ذهنی و کری.

notifiable d. گروهی از بیماری‌ها که به دلیل عفونی بودن شدت یا دفعات وقوع باید هنگام تشخیص، به مراکز بهداشت فدرال، ایالتی یا منطقه‌ای گزارش داده شوند. ● بیماری قابل گزارش.

oasthouse urine d. سندرم سوءجذب متیونین، ← **methionine malabsorption syndrome**

obstructive small airways d. برونشیت مزمن همراه با باریک شدن غیرقابل بازگشت برونشیول‌ها و برونش‌های کوچک، همراه با هیپوکسی و اغلب، هیپرکاپنه.

occupational d. بیماری ناشی از عوامل مختلف شغلی. ● بیماری شغلی.

Oguchi's d. بیماری اوگوشی؛ شکلی از شب‌کوری ارثی و تغییر رنگ‌فوندوس، به دنبال تطابق با نور.

organic d. بیماری ارگانیک؛ بیماری مرتبط با تغییر قابل مشاهده در عضو یا بافتی از بدن. ● بیماری عضوی.

Osgood-Schlatter d. بیماری اوسگود اشلاتر؛ استئوکوندروز بر جستگی تیبیا.

Osler's d. ۱. بیماری پلی‌سیتمی حقیقی.
۲. تلانژیکتازی ارثی خونریزی دهنده.

Owren's d. ← **parahemophilia.**

Paget's d. بیماری پاژه؛
۱. (در استخوان)، استئیت دفرماس.
۲. (در پستان)، کارسینوم التهابی داخل مجرایی پستان که آرئول و نوک پستان را درگیر می‌کند.
۳. یک ضایعه خارج پستانی مشابه بیماری پاژه که معمولاً ولو و گاهی نقاط دیگر مثل اطراف مقعد و زیربغل را گرفتار

Merzbacher-Pelizaeus d.

Pelizaeus-Merzbacher d. ←

metabolic d. بیماری متابولیک؛ بیماری ناشی از قطع مسیر متابولیک طبیعی دراثر نقص آنزیمی ژنتیکی.

Meyer's d. بیماری مه‌یر؛ وژتاسیون‌های آدنویید حلق.

Mikulicz' d. بیماری میکولیکز؛ ارتشاح لنفوسیتیک خوش‌خیم و خود محدود و بزرگ شدن غدد اشکی و بزاقی با اتیولوژی نامشخص.

Milroy's d. بیماری میلروی؛ ادم لنفاوی دایمی ارثی ساق پاها، ناشی از انسداد لنفاتیک.

Minamata d. بیماری میناماتا؛ اختلال عصبی شدید ناشی از مسمومیت با آلکیل جیوه که باناتوانی عصبی و روانی دایمی همراه است. این بیماری در بین افرادی که در خلیج میناماتای ژاپن غذاهای آلوده دریایی مصرف می‌کنند شایع است.

minimal change d. تغییرات ناچیز در عملکرد کلیه که با آلبومینوری کلینیکی و وجود قطرات چربی در سلول‌های لوله‌های پروگزیمال و عمدتاً در بچه‌های کوچک تظاهر می‌یابد.

mixed connective tissue d. ترکیبی از اسکلرودرمی، میوزیت، لوپوس اریتماتوی سیستمیک، آرتریت روماتوئید و حضور آنتی بادی ضد آنتی‌ژن هسته‌ای قابل استخراج.

Möbius' d. بیماری موبیو؛ میگرن افتالموپلژیک.

molecular d. بیماری مولکولار؛ هر نوع بیماری که می‌توان در آن، پاتوژنز را در یک مولکول منفرد (معمولاً مولکول پروتئینی که ساختمان آن غیرطبیعی است یا به مقادیر کم وجود دارد) ردیابی کرد.

Mondor's d. بیماری موندور؛ فلبیت وریدهای بزرگ زیرجلدی که به‌طور طبیعی از دیوارهٔ جانبی قفسهٔ سینه و پستان (از ناحیهٔ اپیگاستریک یا هیپوکوندریاک به زیر بغل) عبور می‌کنند.

Monge's d. بیماری مونگه، بیماری مزمن کوهستان.

Morquio's d., Morquio-Ullrich d.

syndrome. ←

motor neuron d., motor system d. بیماری نورون حرکتی، بیماری سیستم حرکتی؛ هر نوع بیماری نورون حرکتی، شامل آتروفی عضلانی نخاعی، فلج بولبار پیشرونده، اسکلروز آمیوتروفیک جانبی، و اسکلروز جانبی.

Mycobacterium avium complex d. (MAC disease); بیماری سیستمیک ناشی از عفونت با ارگانیسم‌های *میکوباکتریوم آویوم ـ اینتراسلولار* کمپلکس در بیماران مبتلا به عفونت HIV.

Newcastle d. بیماری نیوکاسل؛ بیماری ویروسی پرندگان، (از جمله ماکیان)، که قابل سرایت به انسان است و با

تاکی‌کاردی بطنی شدید و گاهی، **primary electrical d.** فیبریلاسیون بطنی، در غیاب بیماری قابل تشخیص ساختاری قلب. ● بیماری الکتریکی اولیه.

بیماری پریون؛ هریک از بیماری‌های کشنده، **prion d.** قابل انتقال و نوروژنراتیو که ممکن است تک‌گیر، فامیلیال یا اکتسابی باشند و دراثر ناهنجاری‌های متابولیسم پروتئین پریون، ناشی از جهش در ژن پروتئین پریون یا عفونت با فرم‌های پاتوژن پروتئین ایجاد می‌شوند.

بیماری فقدان نبض؛ **pulseless d.**

Takayasu's arteritis. ←

بیماری رینود؛ **Raynaud's d.**

اختلال اولیه یا ایدیوپاتیک عروقی که اغلب زنان را گرفتار می‌کند و با حملات دوطرفه پدیدهٔ رینود همراه است.

بیماری رکلینگ هاوزن؛ **Recklinghausen's d.**

۱. **neurofibromatosis.** ←

۲. (در استخوان)

osteitis fibrosa cystica generalisata ←

بیماری رفسام؛ اختلال ارثی **Refsum's d.** متابولیسم چربی که با تجمع اسید فیتانیک، پلی‌نوریت مزمن، رتینیت پیگمنتوزا، آتاکسی مخچه‌ای، و افزایش پایدار پروتئین مایع مغزی نخاعی همراه است.

دیس‌بتالیپوپروتئینمی فامیلیال. **remnant removal d.**

reversible obstructive airway d.

اختلالی که با اسپاسم برونش قابل برگشت در اثر مداخله درمانی، مثلا در آسم مشخص می‌شود. ● بیماری انسدادی قابل برگشت راه هوایی.

مهم‌ترین تظاهرات و عوارض **rheumatic heart d.** بیماری تب روماتیسمی، به‌ویژه شامل تغییر شکل‌های دریچه‌ای. ● بیماری روماتیسمی قلب.

بیماری روماتوئید؛ **rheumatoid d.**

نوعی بیماری سیستماتیک که از طریق گرفتاری مفصلی آن (آرتریت روماتوئید) تشخیص داده می‌شود اما تغییرات غیرمفصلی مثل فیبروز بینابینی ریوی، افیوژن پلور و ندول‌های ریوی نیز ایجاد می‌کند.

بیماری ریتر؛ درماتیت تفلسی نوزادان. **Ritter's d.**

بیماری راجر؛ نوعی نقص دیواره بین‌بطنی؛ **Roger's d.** معمولاً این واژه به نقایص بدون علامت کوچک محدود می‌شود.

بیماری پیوند برعلیه میزبان ناشی از وجود **runt d.** سلول‌های باکفایت ایمنی‌درمیزبان خارجی (که قادر به دفع آن‌ها نیست)و منجر به عقب ماندگی قابل توجه تکامل میزبان و مرگ او می‌شود.

بیماری سالا؛ اختلال ارثی متابولیسم اسید سیالیک **Salla d.** که با تجمع اسید سیالیک در لیزوزوم‌ها و دفع آن در ادرار و می‌کند.

بیماری پارکینسون؛ **Parkinson's d.**

فرم با پیشرفت آهسته پارکینسونیسم که معمولاً در سنین بالا دیده می‌شود و با چهره ماسک مانند، لرزش عضلات در حال استراحت، آهسته شدن حرکات ارادی، راه رفتن با شتاب، وضعیت بدنی ویژه، ضعف عضلانی، و گاهی تعریق بیش از حد و احساس گرما همراه است.

بیماری پاروت؛ **Parrot's d.** **pseudoparalysis.** ←

بیماری طوطی؛ **parrot d.** **psittacosis.** ←

بیماری پاری؛ **Parry's d.** **Graves' d.** ←

Pelizaeus-Merzbacher d.

نوع فامیلیال پیشرونده لکوانسفالوپاتی که با نیستاگموس، آتاکسی، لرزش، چهره پارکینسونی، دیس‌آرتری و اختلال روانی همراه است.

Pellegrini's d., Pellegrini-Stieda d.

کلسیفیکاسیون لیگامان کلاترال داخلی زانو، ناشی از ضربه.

هر نوع عفونت لگنی **pelvic inflammatory d. (PID)** دستگاه تناسلی فوقانی زنان در قسمت پس از گردن رحم.

بیماری پریودنتال؛ هر نوع بیماری یا **periodontal d.** اختلال بافت‌های اطراف دندان.

بیماری پرتز؛ استئوکوندروز اپیفیز **Perthes' d.** سر استخوان فمور.

سفتی جسم غاری پنیس که باعث ایجاد **peyronie's d.** طناب‌های فیبر و انحنای پنیس می‌شود.

بیماری فایفر؛ مونونوکلئوز عفونی. **Pfeiffer's d.**

بیماری پیک؛ **Pick's d.**

۱. آتروفی پیشرونده شکنج‌های مغزی در یک منطقه محدود (لوب) مغز، همراه با تظاهرات بالینی و سیری مشابه بیماری آلزایمر.

۲. **Niemann-Pick d.** ←

polycystic kidney d., polycystic d. of kidneys

بیماری کلیه پلی‌کیستیک؛ بیماری پلی‌کیستیک کلیه؛ هر یک از دو بیماری ارثی غیرمرتبط با یکدیگرکه باوجود کیست‌هایی در هر دو کلیه مشخص می‌شود: نوع اتوزومی غالب از (نوع بزرگسالان) که شایع تراست و در بزرگسالی تظاهر می‌یابد و با از دست رفتن عملکرد کلیه که ممکن است سریع یا آهسته باشد همراه است و نوع اتوزومی مغلوب (نوع اطفال) که نادرتر است و ممکن است مادرزادی باشد یا در سنین بالاتر کودکی ظاهر شود و تقریبا همیشه به سمت نارسایی کلیه پیشرفت می‌کند.

polycystic renal d. **polycystic kindey d.** ←

بیماری پمپه؛ **Pompe's d.**

glycogen storage d(II نوع) ←

بیماری پوت؛ سل نخاع. **Pott's d.**

Steinert's d. بیماری اشتاینرت؛ دیستروفی میوتونیک.

Still's d. بیماری استیل؛ آرتریت روماتوییدِ جوانان.

storage d. نوعی اختلال متابولیک که در آن مقدار زیاد و غیرمعمول از یک ماده اختصاصی (لیپید، پروتئین و غیره) در بعضی سلول‌های خاص تجمع می‌یابد. ● بیماری ذخیره‌ای.

storage pool d. نوعی اختلال انعقاد خون ناشی از نارسایی پلاکت‌ها در آزادسازی آدنوزین دی‌فسفات (ADP) در واکنش به عوامل تجمع یابنده، که با دوره‌های خونریزی خفیف، طولانی شدن زمان سیلان، و کاهش واکنش تجمعی نسبت به کلاژن یا ترومبین مشخص می‌شود.

Strümpell's d. بیماری اشترومپل؛
۱. اسکلروز جانبی ارثی همراه با اسپاستیسیته محدود به ساق پا.
۲. پولیومیلیت مغزی.

Strümpell-Leichtenstern d. آنسفالیت خونریزی دهنده.

Strümpell-Marie d. ankylosing spondylitis. ← بیماری اشترومپل ـ ماری؛

Sutton's d. بیماری ساتون؛
۱. خال هاله‌ای (halo nevus)
۲. periadenitis mucosanecrotica recurrens. ←
۳. granuloma fissuratum. ←

Swift's d., Swift-Feer d. acrodynia. ← بیماری تاکایاسو؛

Takayasu's d. arteritis. ←

Tangier d. بیماری تنگیر؛ اختلالی فامیلیال که با کمبود لیپوپروتئین‌های دارای تراکم زیاد در سرم و استرهای کلسترول در بافت‌ها تشخیص داده می‌شود.

Tarui's d. glycogen storage d.(VII نوع) ←

Tay-Sachs d.(TSD) بیماری تای – ساکس؛ شایع‌ترین گانگلیوزیدوز GM_2 که تقریباً به طور منحصر به فرد در یهودی‌های شمال شرقی اروپا دیده می‌شود. بیماری در دوران شیرخوارگی با چهرهٔ عروسک مانند، لکه‌های پوستی به رنگ قرمز آلبالویی، کوری زودرس، تیزی غیرعادی حس شنوایی (هیپراکوزیا)، ماکروسفالی، تشنج، هیپوتونی و مرگ در اوایل کودکی مشخص می‌شود.

Thomsen's d. بیماری تامسن؛ میوتونی مادرزادی.

thyrotoxic heart d. بیماری تیروتوکسیک قلب؛ بیماری قلبی مرتبط با هیپرتیرو‌ییدیسم که با فیبریلاسیون دهلیزی، بزرگی قلب و نارسایی احتقانی قلب مشخص می‌شود.

transmissible neurodegenerative d. prion d. ←

trophoblastic d. بیماری تروفوبلاستیک؛ نئوپلازی تروفوبلاستیک حاملگی.

عقب ماندگی ذهنی، تأخیر تکامل حرکتی و آتاکسی مشخص می‌شود.

Sandhoff's d. بیماری سندهوف؛ نوعی گانگلیوزیدوز GM_2 مشابه بیماری تای ـ ساکس که در افراد غیریهودی دیده می‌شود. سیر آن پیشرونده‌تر از بیماری تای ساکس است و در اثر نقص در ایزوزیم‌های A و B هگزوز آمینیداز به وجود می‌آید.

Schamberg's d. بیماری شامبرگ؛ بیماری خارش‌دار و پیگمانتر پوست که پیشرفت آهسته‌ای دارد به‌ویژه پوست ساق، مچ و پشت پا را گرفتار می‌کند.

Schilder's d. بیماری شیلدر؛ لکوآنسفالوپاتی تحت حاد یا مزمن کودکان و نوجوانان، شبیه آدرنولکودیستروفی؛ تخریب وسیع ماده سفید نیمکره‌های مغزی منجر به کوری، کری، اسپاستیسیته دوطرفه و اختلال روانی می‌شود.

Schönlein's d. بیماری شوئن لاین; **purpura.** ←

secondary d. ۱. هر نوع بیماری که در ادامه یک بیماری دیگر و یا درنتیجهٔ آن ایجاد می‌شود.
۲. بیماری ناشی از تلقیح سلول‌های ناسازگار و دارای کفایت ایمنی به میزبانی که قادر به دفع آن‌ها از طریق مواجهه شدید با اشعه یونیزان نیست.

self-limited d. بیماری دارای سیر محدود و مشخص. ● بیماری خودمحدود شونده.

serum d. بیماری سرم; **sickness.** ←

severe combined immunodeficiency d. (SCID) immunodeficieny. ←

sexually transmitted d. بیماری مقاربتی؛ هر یک از گروه‌های مختلف عفونت‌هایی که در اثر تماس جنسی انتقال می‌یابند. در بعضی از این بیماری‌ها، تماس جنسی تنها راه انتقال است و در بقیه، انتقال از طریق غیرجنسی هم امکان دارد.

sickle cell d. هر بیماری مرتبط با وجود هموگلوبین S ● بیماری سلول داسی شکل.

Simmonds' d. بیماری سیموند; **panhypopituitarism.** ←

sixth d. exanthema subitum. ← بیماری ششم؛

small airways d. برونشیت مزمن انسدادی همراه با باریک شدگی غیرقابل بازگشت برونشیول‌ها و برونش‌های کوچک. ● بیماری راه‌های هوایی کوچک. **obtructive small airways d.** ←

Smith- Strang d. بیماری اسمیت استرانگ؛ سندرم سوءجذب متیونین.

Spielmeyer-Vogt d. Vogt-Spielmeyer d. ←

آرتریت، لنفادنوپاتی، ضایعات سیستم عصبی مرکزی و ارتشاح مخاط روده‌ای به وسیله ماکروفاژهای حاوی ماده PAS مثبت مشخص می‌شود.

Whitmore's d. **melioidosis.** ← بیماری ویتمور؛

Wilson's d. بیماری ویلسون؛ نوعی اختلال ارثی و پیشرونده متابولیسم مس، همراه با تجمع مس در کبد، مغز، کلیه، قرنیه و بافت‌های دیگر که با سیروز کبد، تغییرات دژنراتیو مغز و حلقه پیگمانته در حاشیه خارجی قرنیه همراه است.

Wolman's d. بیماری ولمان؛ بیماری ذخیره‌ای لیزوزوم ناشی از کمبود استرول استراز لیزوزیم که در شیرخواران رخ می‌دهد و با هپاتواسپلنومگالی، استئاتوره آدرنال، کلسیفیکاسیون، اتساع شکم، آنمی و سوءتغذیه همراه است.

woolsorter's d.

● بیماری پشم‌ریسان؛ (سیاه‌زخم استنشاقی).

disengagement /dis "en-gaj¨ment/

خروج جنین از مجرای واژن.

disequilibrium /dis-e "kwî-lib¨re-um/

dysequilibrium. ← عدم ثبات، عدم تعادل؛

linkage d. رویدادی در یک جمعیت دارای دو آلل پیوسته، در فرکانسی بالاتر یا پایین‌تر از حدانتظار، براساس فراوانی ژنی ژن‌های مجزا.

disgerminoma /-jer "mî-no¨mah/

dysgerminoma. ←

dish /dish/ دیش؛ نوعی ظرف کم‌عمق از جنس شیشه یا ماده دیگر که در آزمایشگاه مورداستفاده قرار می‌گیرد.

Petri d.

پتری دیش؛ دیش شیشه‌ای کم‌عمق مخصوص رشد باکتری‌ها.

disinfectant /dis "-in-fek¨tant/

۱. ضد عفونی‌کننده. ● گندزدا.

۲. عاملی‌که باعث ضدعفونی می‌شود، (به‌ویژه درمورد اشیاء جامد).

disinfestation /-in-fes-ta¨shun/ از بین بردن حشرات، جوندگان، حیوانات‌موجود بر روی بدن فرد یا لباس‌ها یا محیط او که ممکن است باعث انتقال بیماری شوند.

● حشره‌زدایی، جونده‌زدایی.

disintegrant /dis-in¨tî-grint/

عاملی که در قرص‌های دارویی مورداستفاده قرار می‌گیرد و باعث تجزیه و آزاد شدن مواد دارویی آن‌ها در تماس با رطوبت می‌شود. ● تجزیه‌کننده. واپاشنده.

disintegration /-in "tîgra¨shun/

۱. فرایند شکستن یا تجزیه شدن. ● فروپاشی،تلاشی.

۲. اختلال عملکردهای یکپارچگی شخصیت در بیماری روانی؛ آشفتگی فرایندهای روانی و رفتاری. ● از هم

tsutsugamushi d. **scrub typhus.** ←

tunnel d. **decopmression sickness.** ←

uremic bone d. **renal osteodystrophy.** ←

van den Bergh's d. بیماری واندنبرگ.

enterogenous cyanosis. ←

venereal d. بیماری مقاربتی؛

sexually transmitted d. ←

venoocclusive d. of the liver

انسداد بدون علامت ونول‌های کبدی کوچک، ناشی از خوردن چای Senecio یا مواد وابسته به آن، بعضی داروهای شیمی درمانی یا اشعه. ● بیماری انسداد ونول‌های کبد.

vinyl chloride d. بیماری وینیل کلراید؛ آکرواستئولیز ناشی از تماس با وینیل کلراید که با پدیده رینود و تغییرات پوست و استخوان اندام‌های حرکتی همراه است.

Vogt-Spielmeyer d. لیپوفوشینوز سرویید نورونی نوع جوانان که در ۵ تا ۱۰ سالگی شروع می‌شود و با دژنراسیون سریع مغزی شبکیه‌ای، ذخیره بیش از حد لیپوفوشین در نورون و مرگ در طول ۱۰ تا ۱۵ سال همراه است.

Volkmann's d. بیماری ولکمن؛ تغییر شکل مادرزادی پا، در اثر در رفتگی تیبیوتارسال.

von Hippel's d. بیماری فون هیپل؛ همانژیوماتوز عمدتاً محدود به شبکیه؛ در صورتی که با همانژیوبلاستوم مخچه همراه باشد، بیماری ***فون هیپل - لیندا*** نامیده می‌شود.

von Hippel-Lindau d. بیماری فون هیپل ـ لیندا؛ نوعی بیماری ارثی که با همانژیوم‌های شبکیه و همانژیوبلاستوم‌های مخچه و گاهی ضایعاتی مشابه در نخاع و کیست‌های احشایی همراه است. ممکن است نشانه‌های عصبی، مانند تشنج و عقب ماندگی ذهنی موجود باشد.

Von Willebrand's d. بیماری فون ویلبراند؛ اختلال خونریزی دهنده اتوزومی غالب که با طولانی شدن زمان سیلان، کمبود فاکتور فون ویلبراند و غالباً، اختلال چسبندگی پلاکت‌ها، خونریزی از بینی و افزایش خونریزی بعد از ضربه یا جراحی، منوراژی و خونریزی بعد از زایمان همراه است.

Waldenström's d.

بیماری والدن اشتروم؛ استئوکوندروز اپیفیز سر فمور.

Weber-Christian d.

بیماری وبر ـ کریستین؛ پانیکولیت ندولار غیرچرکی.

Werlhof's d.

بیماری ورلهوف؛ پورپورای ترومبوستوپنیک ایدیوپاتیک.

Wernicke's d. **encephalopathy.** ← بیماری ورنیکه؛

Westphal-Strümpell d. بیماری وستفال ـ اشترومپل؛

hepatolenticular degeneration. ←

Whipple's d. بیماری وپل؛ نوعی سندرم سوءجذب که با اسهال، استئاتوره، پیگمانتاسیون پوست، درد مفاصل و

Placido's d. دیسک پلاسیدو؛ صفحه‌ای با دوایر هم‌مرکز که در معاینه قرنیه مورد استفاده قرار می‌گیرد.

protruded d., ruptured d. فتق دیسک بین مهره‌ای؛ ● دیسک بیرون‌زده، دیسک برجسته؛ دیسک پاره. ← **herniation.**

sequestered d. تکه جدا شده‌ای از هسته مرکزی دیسک بین مهره‌ای که در داخل کانال نخاعی، در خارج آنولوس فیبروسوس قرار گرفته و دیگر به دیسک بین مهره‌ای اتصال ندارد. ● دیسک جدا شده.

slipped d. واژه متداولی که برای فتق دیسک بین مهره‌ای به‌کار برده می‌شود. ● دیسک دچار لغزش. ← **herniation.**

diskectomy /dis-kek'tah-me/ برداشتن دیسک بین‌مهره‌ای.

diskitis /dis-ki'tis/ التهاب دیسک، به‌ویژه دیسک بین مفصلی.

diskography /dis-kog'rah-fe/ رادیوگرافی ستون فقرات پس از تزریق ماده‌ر ادیواپاک به داخل دیسک بین مهره‌ای.

dislocation /dis"lo-ka'shun/ جابه‌جا شدن یک بخش. ● دررفتگی

complete d. نوعی دررفتگی که به‌طور کامل باعث جدا شدن سطوح یک مفصل می‌شود. ● در رفتگی کامل.

compound d. نوعی دررفتگی که در آن، مفصل ازطریق زخم ایجاد شده با هوا ارتباط پیدا می‌کند. ● در رفتگی مرکب.

congenital d. of the hip دیسپلازی تکاملی هیپ.

pathologic d. در رفتگی ناشی از فلج، سینوویت، عفونت یا بیماری دیگر. ● در رفتگی مرضی.

simple d. نوعی در رفتگی که در آن ارتباطی میان مفصل و هوا، از طریق زخم، وجود ندارد. ● در رفتگی ساده.

subspinous d. در رفتگی سر استخوان بازو به داخل فضایی که در زیر خار اسکاپولا قرار دارد. ● در رفتگی زیر خاری.

dismemberment /dis-mem'ber-ment/ قطع یک اندام یا بخشی از آن.

disocclude /dis"ah-klood'/ تراشیدن یک دندان به نحوی که در هیچ یک از حرکات جویدن، با دندان متجانس خود در فک مقابل تماس پیدا نکند.

disorder /dis-or'der/ اختلال یا ناهنجاری در عملکرد؛ یک وضعیت مرضی جسمی یا روانی. ● اختلال.

acute stress d. نوعی اختلال اضطرابی که با ایجاد اضطراب؛ اختلالات تجزیه‌ای و علائم دیگر، در طول یک ماه پس از مواجهه با یک واقعه تروماتیک شدید ایجاد می‌شود و در صورت پایدار بودن ممکن است تبدیل به اختلال استرس پس از ضربه شود. ● اختلال استرس حاد.

پاشیدگی.

disintegrative /dis-in'tĕ-gra"tiv/

۱. تقسیم‌شونده به اجزاء، ذرات، یا قطعات، از دست دادن پیوستگی یا اتحاد. ● از هم پاشیده.

۲. دارای فرایندهای آشفته روانی و رفتاری.

disjunction /dis-junk'shun/

۱. عمل یا وضعیت جدا شدن. ● گسستگی.

۲. در ژنتیک؛ حرکت مجزای کروموزوم‌های دوظرفیتی در آنافازمیوز اول.

craniofacial d. جدا شدن جمجمه از صورت؛ ← **Le Fort III fracture.**

disk /disk/ دیسک؛ یک صفحه مدور مسطح. ● صفحه. disc هم نوشته می‌شود.

articular d. بالشتکی از بافت فیبری غضروفی یا فیبر متراکم که در بعضی مفاصل سینوویال وجود دارد. ● دیسک مفصلی.

Bowman's d's دیسک‌های بومن؛ صفحات مسطح و دیسک مانند سازنده فیبرهای عضلانی مخطط.

choked d. ← **papilledema.**

ciliary d. بخش نازکی از جسم مژگانی. ● دیسک مژگانی.

contained d. برآمده شدن هسته مرکزی دیسک بین مهره‌ای بدون آسیب آنولوس فیبروسوس.

cupped d. فرورفتگی مرضی دیسک بینایی.

extruded d. فتق هسته مرکزی دیسک بین مهره‌ای از آنولوس فیبروسوس (حلقه فیبری)، در حالی که مواد هسته به دیسک بین مهره‌ای چسبیده‌اند.

gelatin d. دیسک ژلاتینی؛ صفحه یاورقه ژلاتینی که عمدتاً در بیماری‌های چشمی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

growth d. ● صفحه رشد؛ صفحه اپیفیزی.

Hensen's d. صفحه هنسن؛ ← **H band.**

herniated d. herniation. فتق دیسک بین مهره‌ای؛ ← **herniation.**

intervertebral d's لایه‌هایی از فیبروغضروف که در بین تنه مهره‌های مجاور به یکدیگر قرار دارند. ● دیسک‌های بین مهره‌ای.

intra-articular d's ساختمان‌های فیبری که در داخل کپسول‌های مفاصل سینوویال قرار دارند. ● دیسک‌های داخل مفصلی.

noncontained d. فتق هسته مرکزی دیسک بین مهره‌ای همراه با پاره شدن آنولوس فیبروسوس.

optic d. دیسک اپتیک؛ بخش داخل چشمی عصب بینایی متشکل از فیبرهایی که از شبکیه تقارب پیدا می‌کنند و به صورت صفحه صورتی متمایل به سفید مشاهده می‌شود. از آنجاکه گیرنده‌های حسی در ناحیه وجود ندارد، دیسک اپتیک به تحریکات حساس نیست. ● دیسک (صفحه) بینایی.

منظور اشاره به اختلال دو قطبی I، اختلال دو قطبی II، یا هر دو به کار می‌رود.

body dysmorphic d. نوعی اختلال شبه جسمی (سوماتوفرم) که با اشتغال فکری بیمار به نقص و بدشکلی خیالی (و نه واقعی) بدن خود مشخص می‌شود. ● اختلال بدشکلی بدن.

breathing-related sleep d. هر نوع اختلال شدید که با اختلال خواب، ناشی از مشکل تنفسی مرتبط با خوابیدن همراه است و منجر به خواب‌آلودگی بیش از حد یا بی‌خوابی می‌شود.

brief psychotic d. دوره‌ای از نشانه‌های روانی با شروع ناگهانی که کمتر از یک ماه طول می‌کشد. ● اختلال روانی کوتاه مدت.

catatonic d. کاتاتونی ناشی از تأثیرات روانی یک بیماری پزشکی عمومی.

character d's ● اختلالات شخصیتی؛ **personality d's.** ←

childhood disintegrative d. اختلال تکاملی فراگیر که با پسرفت در مهارت‌های تکاملی مختلف، شامل گویش، بازی و مهارت‌های اجتماعی و حرکتی، که از دو تا ده سال پس از تکامل طبیعی اولیه آغاز می‌شود همراه است. ●اختلال از هم‌پاشیدگی دوران کودکی.

circadian rhythm sleep d. عدم هماهنگی میان برنامه خواب و بیداری لازم برای محیط خارجی و ریتم ۲۴ ساعته خود فرد.

collagen d. خطای سرشتی متابولیسم متشکل از ساختار یا متابولیسم غیرطبیعی کلاژن، مثل سندرم مارفان، cutix laxa ● اختلال کلاژن. با collagen disease مقایسه کنید.

communication d's اختلالات روانی، همراه با مشکلات تکلمی یا گویشی، در حدی که با امور تحصیلی دانشگاهی، شغلی یا اجتماعی فرد تداخل می‌کنند. ● اختلالات ارتباطی.

conduct d. نوعی اختلال رفتار ایذایی (disruptive) دوران کودکی و نوجوانی که با تخطی پایدار از هنجارهای دیگران یا هنجارها یا قوانین اجتماعی متناسب با سن فرد مشخص می‌شود. ● اختلال سلوک.

conversion d. یک اختلال شبه جسمی (سوماتوفرم) که با نشانه‌های تبدیلی (از دست رفتن یا تغییر ارادی عملکرد حرکتی یا حسی حاکی از وجود بیماری جسمی)، بدون وجود اساس فیزیولوژیک، عمدی یا ساختگی شناخته می‌شود. اساس روانی به دلیل تشدید علایم در طول استرس روانی، رفع تنش (رهایی از اضطراب در نتیجهٔ بروز نوروز که در واقع یک وسیله دفاعی در برابر اضطراب است و به آن «نفع اولیه» یا primary gain می‌گویند)، یا کسب حمایت یا توجه خارجی

adjustment d. واکنش غیرانطباقی و ناسازگارانه در برابر استرس قابل شناسایی (نظیر طلاق یا بیماری) که تصور می‌شود با قطع استرس و یا انطباق پیدا کردن بیمار با آن، کاهش یابد. ● اختلال سازگاری.

affective d's. **mood d's.** ← ● اختلالات عاطفی

amnestic d's. اختلالات روانی که با اختلال اکتسابی در توانایی آموزش و به خاطر آوردن اطلاعات جدید مشخص می‌شود و گاهی با به یادآوری اطلاعات قبلی همراه است. ● اختلالات فراموشی.

anxiety d's. اختلالات روانی که در آن‌ها، اضطراب و رفتار اجتنابی غالب است. [یعنی اختلال پانیک، گذرهراسی (آگورافوبیا)، ترس اجتماعی، ترس اختصاصی، اختلال وسواسی جبری، اختلال استرس پس از ضربه، اختلال استرس حاد، اختلال اضطراب عمومی و اختلال اضطراب ناشی از مصرف مواد].

attention-deficit/hyperactivity d. نوعی اختلال روانی موردبحث دوران کودکی که قبل از هفت سالگی آغاز می‌شود، شامل: بی‌توجهی (مانند حواس پرتی، فراموشکاری، گوش نکردن)، بیش فعالی و تکانش (impulsivity؛ رفتار بدون تعمق و عمل کردن سریع بر پایه اولین فکری که به ذهن می‌رسد ـ مترجم)، (مانند بی‌قراری، دویدن یا بالا رفتن از چیزی، حرف زدن بیش از حد و دیگر رفتارهای مزاحم)، یا ترکیبی از هر دو نوع رفتار مزبور. ● اختلال کمبود توجه/بیش فعالی.

autistic d. اختلال اوتیستیک؛ اوتیسم؛ نوعی اختلال تکاملی درون گستر شدید که معمولاً قبل از سه سالگی آغاز می‌شود و علائم آن عبارتند از: اختلال کیفی در تعامل‌های اجتماعی، ارتباط کلامی و غیرکلامی، و بازی‌های نمادی، همراه با مجموعه‌ای غیرمعمول از فعالیت‌ها و علایق، و غالباً؛ اختلال شناختی. ● خودگرایی، در خودماندگی، اوتیسم خردسالی.

behavior d. **conduct d.** ← ● اختلال رفتار؛

binge-eating d. نوعی اختلال خوردن که با دوره‌های مکرر زیاده‌روی در خوردن و نوشیدن مشخص می‌شود، مانند بولیمی (پرخوری) عصبی، اما به دنبال آن رفتار جبرانی نامناسب نظیر استفاده از مسهل، ناشتا ماندن یا ورزش بیش از حد، وجود ندارد.

bipolar d's اختلالات خلق و خو همراه با دوره‌های مانیک، هیپومانیک، یا ترکیبی از آن‌ها، که معمولاً با سابقه پیشین یا وجود دوره‌ای افسردگی اساسی کنونی همراه است. این اختلالات عبارتند از: اختلال دوقطبی I (همراه با یک یا چند دوره مانیک یا مختلط)، دو قطبی II (شامل یک یا چند دوره هیپومانیک، بدون وجود دوره‌های مانیک) و اختلال سیکلوتیمیک (خُلق ادواری). گاهی این واژه به صورت مفرد به

سایر نشانه‌های افسردگی، اما با مدت و شدت کمتر از اختلال افسردگی اساسی (ماژور) وجود دارند. ● اختلال اندوهگینی.

eating d. عادات تغذیه‌ای غیرطبیعی مرتبط با عوامل روانی، شامل بی‌اشتهایی عصبی، پرخوری عصبی، انحراف اشتها، و اختلالات نشخواری. ● اختلال خوردن.

expressive language d. نوعی اختلال ارتباطی در کودکان که با وجود مشکل در گویش به صورت شفاهی یا نوشتاری مشخص می‌شود. ● اختلال گویش.

factitious d. نوعی اختلال روانی که با تقلید مکرر و عمدی علایم و نشانه‌های جسمانی یا روانی بیماری، بدون هدف آشکاری به جز دستیابی به خدمات و اقدامات درمانی شناخته می‌شود. ● اختلال ساختگی.

factitious d. by proxy نوعی اختلال ساختگی که در آن، فرد (معمولاً یک مادر) به طور عمدی دست به ایجاد یا القای اختلالات جسمی (Munchausen syndrome by proxy) یا روانی در فرد تحت مراقبت خود (معمولاً فرزند خویش) می‌زند و وی را مورد اقدامات تشخیصی یا درمانی بی‌مورد قرار می‌دهد. انگیزه خارجی برای این رفتار وجود ندارد.

female orgasmic d. تأخیر یا عدم رسیدن به اوج لذت جنسی که به طور دایمی، حتی پس از مرحله طبیعی تحریک جنسی و بر انگیختگی کافی، در یک زن دیده می‌شود.

female sexual arousal d. اختلال عملکرد جنسی به صورت عدم تورم ومرطوب نشدن مجرای تناسلی زن در طول فعالیت جنسی، پس از تحریک کافی. ● اختلال تحریک جنسی زن.

functional d. اختلال عملکرد فیزیولوژیک، بدون وجود اساس شناخته شده عضوی. ● اختلال عملکردی.

gender identity d. اختلال تعیین جنسیت که در آن، فرد مبتلا، علاقه توان فرسایی نسبت به تغییر جنسیت آناتومیک خود دارد یا اصرار دارد که از جنس مخالف است و همواره از جنسیت خود احساس ناراحتی می‌کند. ● اختلال هویت جنسیت.

generalized anxiety d. (GAD) نوعی اختلال اضطرابی که با نگرانی بیش از حد و غیرقابل کنترل در مورد دو یا چند رویداد مختلف زندگی به مدت شش ماه یا بیشتر شناخته می‌شود. اختلال اضطراب عمومی (ژنرالیزه).

hypoactive sexual desire d. اختلال جنسی شامل پایین بودن یا موجود نبودن تخیلات جنسی یا عدم تمایل به فعالیت جنسی که به صورت دایمی یا عودکننده وجود دارد.

impulse control d's گروهی از اختلالات روانی که با ناتوانی مکرر در مورد ایستادگی در برابر تحریک به انجام یک عمل زیان‌آور برای فرد یا دیگران مشخص می‌شود. ● اختلالات کنترل تکانه (تحریک).

induced psychotic d. ● اختلال روانی القایی؛ (نفع ثانویه» یا secondary gain) مطرح شده است. ● اختلال تبدیلی.

cyclothymic d. اختلال سیکلوتیمیک؛ اختلال خلق و خو که با دوره‌های متغیر هیپومانیک و افسردگی، همراه با نشانه‌ها شبیه مانیک و افسردگی اساسی (ماژور) اما با شدت کمتر مشخص می‌شود. ● اختلال خُلق ادواری.

delusional d. نوعی اختلال روانی که با هذیان‌های سازمان‌دهی شده و هذیان‌های خودبزرگ بینی، گزند و آسیب، یا حسادت که با منطق سازگاری دارند، بدون وجود تظاهرات روانی دیگرشناخته می‌شود. این اختلال بر شش نوع است: گزند و آسیب، حسادت، جنون جنسی، جسمی، خودبزرگ پنداری و مختلط. ● اختلال هذیانی.

depersonalization d. نوعی اختلال تجزیه‌ای که با احساس‌های پرتنش، طولانی یا مشکل‌آفرین منفک شدن از بدن یا افکار خود، که ثانوی به اختلالات روانی دیگر نیستند شناخته می‌شود. ● اختلال مسخ شخصیت.

depressive d's اختلالات خلق و خو که در آن، افسردگی با دوره‌های مانیک یا هیپومانیک همراه نیست. ● اختلالات افسردگی.

developmental coordination d. تکامل دارای مشکل یا تأخیر مهارت‌های هماهنگی در حرکات ظریف که در اثر اختلال عصبی یا عقب ماندگی ذهنی عمومی به وجود نمی‌آید و منجر به ظهور ناشیگری و فقدان مهارت می‌شود. ● اختلال هماهنگی تکاملی.

disruptive behavior d's گروهی از اختلالات روانی کودکان و نوجوانان، شامل تخطی از هنجارهای اجتماعی که به صورت ایذایی بروز می‌کند. ● اختلال رفتاری ایذایی.

dissociative d's اختلالات روانی که با تغییرات ناگهانی و موقتی در هویت، حافظه یا هوشیاری مشخص می‌شوند و بخش‌های تلفیق شده طبیعی شخصیت فرد را از هویت غالب وی تفکیک می‌کنند. ● اختلالات تجزیه‌ای.

dissociative identity d. نوعی اختلال تجزیه‌ای که با وجود دو یا چند شخصیت مجزا در یک فرد مشخص می‌شود طوری که حداقل دو شخصیت از چند شخصیت مزبور، رفتار فرد را کنترل می‌کنند معمولاً شخصیت فرد به‌طور کامل از شخصیت‌های چندگانه بی‌اطلاع است؛ شخصیت‌های چندگانه ممکن است از سایرین آگاهی داشته باشند یا خیر. ● اختلال هویت تجزیه‌ای.

dream anxiety d. ● اختلال اضطراب رؤیا؛ **nightmare d.** ←

dysthymic d. اختلال خلق و خو که با احساس افسردگی، از دست رفتن تمایل یا لذت نبردن از فعالیت‌های معمولی شخص شناخته می‌شود.

کلامی یا نوشتاری را شامل می‌شود.

monogenic d. **mendelian d.** ← اختلال مونوژنیک؛

mood d's اختلالات روانی که با اختلال خُلقی (به صورت یک یا چند دوره مانیا، هیپومانیا، افسردگی یا ترکیبی از این موارد) مشخص می‌شوند. اختلالات مزبور دارای دو نوع اصلی هستند که عبارتند از اختلالات دوقطبی و اختلالات افسردگی.

motor skills d. هر نوع اختلال یا تکامل ناکافی هماهنگی حرکتی، در حدی که باعث محدود شدن حرکت یا ناتوانی در انجام کارها، تکالیف مدرسه یا فعالیت‌های دیگر می‌شود. ● اختلال مهارت‌های حرکتی.

multifactorial d.

اختلال ناشی از تداخل عوامل ژنتیکی و غیرژنتیکی و محیطی، مثل دیابت شیرین. ● اختلال چندعاملی.

mutiple personality d. ● اختلال چند شخصیتی؛ **dissociative identity d.** ←

myeloproliferative d's اختلالات میلوپرولیفراتیو؛ گروهی متشکل از بیماری‌های معمولاً سرطانی که احتمالاً از نظر هیستوژنتیکی با یکدیگر ارتباط دارند، شامل لوسمی‌های گرانولوسیتیک لوسمی‌ها، لوسمی‌های میلومونوسیتیک، پلی‌سیتمی حقیقی، و میلوفیبروار یترولوسمی.

neurotic d. **neurosis.** ← ● اختلالی عصبی؛

nightmare d. دوره‌های مکرر کابوس‌های شبانه که فرد را از خواب بیدار می‌کنند و فرد پس از بیدار شدن، به وضوح آنچه را در خواب دیده به یاد می‌آورد. ● اختلال کابوس شبانه.

obsessive-compulsive d.(OCD)

نوعی اختلال اضطرابی که با رفتارهای وسواسی ـ جبری تکراری، در حدی که به‌طور قابل توجه با شخصیت یا عملکرد اجتماعی فرد تداخل می‌کنند همراه است. با obsessive-compulsive personality disorder (در توضیح لغت personality) مقایسه کنید.

obsessive-compulsive personality d.

personality. ←

oppositional defiant d.

نوعی اختلال رفتار مزاحم که با الگوی ستیزه‌جویی، خصومت، نافرمانی و منفی‌کاری که اغلب معطوف به والدین و مسئولین می‌شود همراه است. ● اختلال بی‌اعتنایی مقابله‌ای.

organic mental d. واژه‌ای که قبلاً بر هر نوع اختلال روانی با اتیولوژی خاص عضوی مشخص یا احتمالی دلالت می‌کرد و گاهی به صورت مترادف با سندرم روانی عضوی به‌کار می‌رفت. ● اختلال روانی عضوی.

orgasmic d's اختلالات ارگاسمی؛ اختلال عملکرد جنسی که با ارگاسم مهار شده یا زودرس مشخص می‌شود. **male orgasmic d.**، **orgasmic female d.**، ←

shared psychotic d. ←

intermittent explosive d. نوعی اختلال کنترل تکانه که با دوره‌های متعدد و مجزای از دست رفتن کنترل تحریکات پرخاشگرانه که به ضرب و شتم افراد یا تخریب اموالی که با عوامل استرس‌زا ارتباطی ندارند منجر می‌شود. ● اختلال انفجاری متناوب.

learning d's گروهی از اختلالات که با عملکرد آکادمیک پایین‌تر از حد موردانتظار در ارتباط با سن، هوشیاری و آموزش بیمار همراه است. ● اختلالات آموزش.

lymphoproliferative d's

اختلالات لنفوپرولیفراتیو؛ گروهی از سرطان‌های بدخیم که از سلول‌های مرتبط با سلول لنفورتیکولار منشاء می‌گیرند، شامل لوسمی‌های لنفوسیتیک، هیستوسیتیک و مونوسیتیک، میلوم مولتیپل، پلاسماسیتوما و بیماری هوچکین.

lymphoreticular d's گروهی از اختلالات سیستم لنفورتیکولر که با تکثیر لنفوسیت‌ها یا بافت‌های لنفوید مشخص می‌شوند.

major depressive d.

نوعی اختلال خلق و خو که با ایجاد یک یا چند دوره افسردگی اساسی و موجود نبودن دوره‌های مانیک، مختلط یا هیپومانیک مشخص می‌شود. ● اختلال افسردگی اساسی (ماژور).

male erectile d. اختلال عملکرد جنسی مرد در ایجاد یا حفظ نعوظ کافی تا زمان رسیدن به اوج لذت جنسی.

male orgasmic d. تأخیر یا عدم رسیدن به اوج لذت جنسی که به طور دایمی، حتی پس از مرحله طبیعی تحریک جنسی و بر انگیختگی کافی به نسبت سن، در یک مرد دیده می‌شود.

manic-depressive d. اختلال مانیک ـ دپرسیو؛ نام پیشین نوعی اختلال خلقی که امروزه اختلال دوقطبی I یا II و اغلب، اختلال دوقطبی نامیده می‌شود.

mendelian d. اختلال مندلی؛ نوعی بیماری ژنتیکی که دارای الگوی توارث مندلی است و در اثر بروز یک جهش منفرد در ساختمان DNA (که باعث ایجاد نقص پایه‌ای منفرد همراه با عواقب مرضی می‌شود) به وجود می‌آید.

mental d.

هر نوع سندرم رفتاری یا روانی بالینی مهم که با نشانه‌های درماندگی، اختلال عملکرد یا افزایش قابل توجه خطر مرگ، درد یا ناتوانی دیگر مشخص می‌شود. ● اختلال روانی.

minor depressive d.

نوعی اختلال خلقی که شباهت زیادی به اختلال افسردگی اساسی و اختلال اندوهگینی دارد اما از نظر شدت در حد بین این دو واقع است. ● اختلال افسردگی خفیف.

mixed receptive-expressive language d.

نوعی اختلال ارتباطی که بیان و ادراک گویش (زبان)، اعم از

سندرم قبل از قاعدگی که نوعی اختلال روانی تلقی می‌شود. ● اختلال غمگینی و ملال قبل از قاعدگی.

psychoactive substance use d's اختلالات ناشی از مصرف مواد روانگردان؛ ← **substance use d's.**

psychosomatic d. اختلالی که در آن نشانه‌های فیزیکی در اثر عوامل روانی ایجاد یا تشدید می‌شوند، نظیر سردردهای میگرنی، کمردرد، یا سندرم روده تحریک‌پذیر. ● اختلال روان‌تنی.

psychotic d. ← **psychosis.**

reactive attachment d. نوعی اختلال روانی دوران شیرخوارگی یا اوایل کودکی که با ارتباط اجتماعی غیرمعمول، و نامناسب از نظر تکاملی مشخص می‌شود و معمولاً با مراقبت پاتولوژیک ارتباط دارد. ● اختلال وابستگی واکنشی.

rumination d. نشخوار بیش از حد غذا به وسیله شیرخواران، پس از یک دوره عادات تغذیه‌ای طبیعی که عمدتاً منجر به مرگ ناشی از سوءتغذیه می‌شود.

schizoaffective d. نوعی اختلال روانی که در آن نشانه‌های یک اختلال خلقی همراه با نشانه‌های برجسته روانی مشخصه اسکیزوفرنی ایجاد می‌شوند.

schizophreniform d. نوعی اختلال روانی همراه با علایم و نشانه‌های اسکیزوفرنی، اما به مدت کمتر از شش ماه.

seasonal affective d. (SAD) افسردگی همراه با خستگی، بی‌حالی، خواب بیش از حد، پرخوری و میل به خوردن مواد غذایی کربوهیدراتی که به صورت عودکننده در فصل‌های خاصی از سال (شایع‌تر از همه در ماه‌های زمستان) ایجاد می‌شود.

separation anxiety d. اضطراب و درماندگی طولانی، بیش از حد و نامتناسب با سن تکاملی یک کودک، در ارتباط با جدا شدن از والدین، خانه یا محیط آشنای وی. ● اختلال اضطراب جدایی.

sexual d's ۱. هر نوع اختلال در عملکرد، تمایل یا انجام فعالیت جنسی. ● اختلالات جنسی.

۲. به‌طور اختصاصی، هر نوع اختلال جنسی که عوامل روانی، لااقل در آن سهم دارند و به اختلال عملکرد جنسی و پارافیلیا (ناهنجاری جنسی) تقسیم می‌شوند.

sexual arousal d's اختلالات عملکرد جنسی که با تغییرات در تحریک جنسی مشخص می‌شوند؛ ● اختلالات تحریک جنسی. ← **female sexual arousal disease** و **male erectile d.**

sexual aversion d. احساس تنفر و اجتناب فعال از مقاربت با شریک جنسی که باعث درماندگی یا اشکالات بین فردی می‌شود. ● اختلال تنفر جنسی.

sexual desire d's اختلالات جنسی که با تغییر در میل جنسی مشخص می‌شوند. ● اختلالات میل جنسی.

premature ejaculation

pain d. نوعی اختلال شبه جسمی (سوماتوفرم) که در آن شکایت اصلی بیمار، درد مزمن شدید غیر عمدی یا غیرساختگی است اما به نظر می‌رسد عوامل روانی نقش اصلی در شروع، شدت، تشدید یا باقی ماندن آن دارند. ● اختلال درد.

panic d. اختلال پانیک؛ نوعی اختلال اضطرابی که با حملات هراس (پانیک)، ترس یا وحشت (ترور)، و احساس غیرواقعی بودن یا ترس از مرگ، یا از دست دادن کنترل، همراه با علائم بدنی مانند تنگی نفس، احساس خفقان، طپش قلب، گیجی، سرگیجه، برافروختگی یا رنگ پریدگی و تعریق مشخص می‌شود. این اختلال ممکن است با آگورافوبیا (گذر هراسی) یا به ندرت بدون آن رخ دهد. ● اختلال هراس.

paranoid d. اختلال پارانویید؛ نام پیشین اختلال هذیانی.

personality d's گروهی از اختلالات روانی که با صفات شخصیتی پایدار، غیرقابل انعطاف و ناسازگار که به طور قابل توجه از توقعات فرهنگی انحراف پیدا کرده و باعث درماندگی ذهنی می‌شوند و یا عملکرد فرد را به طور قابل‌توجه مختل می‌سازند همراه هستند. ● اختلالات شخصیت.

pervasive developmental d's اختلالاتی به صورت علایم تکامل در قسمت‌های متعدد، شامل تعامل‌های اجتماعی، ارتباطات کلامی و غیرکلامی و فعالیت تخیلی، نظیر آنچه که در اختلال اوتیستیک دیده می‌شود. ● اختلالات تکاملی نافذ (درون‌گستر).

phagocytic dysfunction d's گروهی از اختلالات نقص ایمنی همراه با اختلال فعالیت فاگوسیتی به صورت برون‌زاد (extrinsic) یا درون‌زاد (intrinsic)؛ ممکن است عفونت‌های باکتریایی یا قارچی از عفونت خفیف پوستی یا عفونت سیستمیک کشنده متغیر باشند. ● اختلالات عملکرد بیگانه‌خواری.

phobic d's ← **phobia.**

phonological d. نوعی اختلال ارتباطی که با ناتوانی در استفاده از صداهای متناسب با سن و گویش و لهجه، در هنگام صحبت، همراه با خطاهایی در انتخاب، تولید یا وضوع صداها مشخص می‌شود.

plasma cell d's dyscrasia. ← اختلالات پلاسماسل؛ ● **postconcussional d.** اختلال پس از تکان مغزی؛ ← **syndrome.**

posttraumatic stress d. (PTSD)

اختلال اضطرابی که در اثر یک واقعه شدیداً تروماتیک ایجاد می‌شود و با تجربه مجدد تروما از نظر روانی، اجتناب از تحریکات مرتبط با تروما، شل بودن واکنش‌پذیری عاطفی، هوشیاری بیش از حد، و اشکال در به خواب رفتن، به یاد آوردن یا تمرکز یافتن مشخص می‌شود.

premenstural dysphoric d.

وابسته به مواد، متشکل از انواعی از ناهنجاری‌های رفتاری یا روانی ناشی از خوردن یا تماس با داروها، مواد یا سموم. با substance use d's مقایسه کنید. ● اختلالات القا شده در اثر مصرف مواد.

substance-related d's

هر یک از اختلالات روانی مرتبط با مصرف یا تماس بیش از حد با مواد روانگردان، داروها و سموم. این گروه به substance use d's و substance-induced d's تقسیم می‌شود.

substance use d's زیرگروهی از اختلالات وابسته به مواد، که در آن مصرف مواد روانگردان یا سوءمصرف تکراری آن‌ها باعث عوارض جانبی قابل توجه می‌شود. این گروه شامل substance abuse و substance dependence می‌شود. ● اختلالات ناشی از مصرف مواد.

undifferentiated somatoform d.

یک یا چند شکایت فیزیکی که به طور عمدی یا ساختگی ایجاد نمی‌شوند و حداقل ۶ ماه ادامه می‌یابند و از طریق بیماری‌های عمومی طبی یا اثرات مستقیم یک ماده قابل توجیه نیستند. ● اختلال شبه جسمی نامتمایز.

unipolar d's ● اختلالات یک قطبی؛

depressive d's. ← **disorganization** /-or "gan-i-za¨shun/

فرایند تخریب هر نوع بافت عضوی؛ هر نوع تغییر عمده در بافت‌های یک عضو یا ساختمان که باعث از بین رفتن اکثر ویژگی‌های آن بافت یا همه آن‌ها می‌شود. ● درهم ریختگی؛ آشفتگی.

disorientation /-or "e-en-ta¨shun/

از دست دادن جهت صحیح یا وضعیتی از عدم وقوف و سردرگمی روانی، مثلاً در مورد زمان، مکان یا هویت. ● موقعیت‌نشناسی، عدم جهت‌یابی، گم‌گشتگی.

spatial d.

عدم توانایی خلبان یا خدمهٔ هواپیما در زمینه تشخیص وضعیت قرارگیری فضایی در ارتباط با سطح زمین. این وضعیت در موارد محدود بودن دید و در اثر خطاهای حسی وستیبولار ایجاد می‌شود. ● موقعیت نشناسی فضایی.

dispensary /-pen¨sah-re/

۱. مکان ارائه درمان رایگان یا ارزان قیمت. ● درمانگاه.
۲. محل توزیع دارو.

dispensatory /-pen¨sah-tor "e/

کتابی که در آن درباره داروها و فراورده‌های دارویی و موارد مصرف آن‌ها توضیح داده شده است.

dispense /-pens¨/

آماده کردن داروها و توزیع آن‌ها در بین مصرف کنندگان.

dispermy /di¨sper-me/ نفوذ دو اسپرماتوزوید به داخل یک تخمک.

hypoactive sexual desire d. و **sexual aversion d.** ←

sexual pain d's اختلالات عملکرد جنسی که با درد هنگام مقاربت مشخص می‌شوند (شامل مقاربت دردناک و واژینیسم ناشی از علل غیرطبی).

shared psychotic d. نوعی سیستم هذیانی که در یک یا چند نفر، در نتیجه ارتباط نزدیک با فردی که قبلاً دچار اختلال روانی همراه با هذیان‌های بارز بوده به وجود می‌آید. ● اختلال روانی اشتراکی.

sleep d's اختلالات مزمن خواب، اعم از اولیه (dyssomnias، parasomnias) یا ثانوی به عواملی شامل بیماری‌های عمومی، اختلال روانی یا سوءمصرف مواد. ● اختلالات خواب.

sleep terror d. نوعی اختلال خواب به صورت دوره‌های تکراری وحشت شبانه (pavor nocturnus). ● اختلال وحشت خواب.

sleepwalking d. نوعی اختلال خواب متعلق به گروه پارasomnia (پدیده‌های غیرعادی و نامطلوبی که در ضمن خواب یا آستانه بین خواب و بیداری بروز می‌کنند)، متشکل از دوره‌های سومنامبولیسم (بیداری در خواب). ● اختلال خوابگردی.

somatization d. نوعی اختلال شبه‌جسمی (سوماتوفرم) که با شکایات جسمی متعدد، شامل ترکیبی از درد، علائم گوارشی، جنسی و عصبی مشخص می‌شود و به طور کامل از طریق شرایط شناخته شده طبی یا اثر مستقیم یک ماده قابل توجیه نیست اما به طور عمدی و ساختگی ایجاد نمی‌شود. ● اختلال جسمانی کردن.

somatoform d's اختلالات روانی که با نشانه‌های مطرح‌کننده اختلالات جسمانی دارای منشاء روانی، اما بدون کنترل ارادی، مثل اختلال بدشکلی بدن، اختلال تمدیلی، هیپوکوندریازیس، اختلال درد، اختلال جسمانی کردن و اختلال شبه جسمی نامتمایز شناخته می‌شوند. ● اختلالات شبه جسمی.

somatoform pain. ● اختلال درد شبه جسمی؛

pain d. ←

speech d. وجود نقص در توانایی تکلم که ممکن است روانی (**communication d.** ←) یا عصبی باشد. ● اختلال تکلم. **dysphonia**، **dysphasia**، **aphasia** ←

stereotypic movement d. نوعی اختلال روانی که با رفتار حرکتی غیرعملکردی تکراری مشخص می‌شود که غالباً اجباری و بی‌معنی به نظر می‌رسد و می‌تواند منجر به آسیب‌هایی شود که فرد به خودش وارد می‌آورد. ● اختلال حرکت کلیشه‌ای.

substance-induced d's زیرگروهی از اختلالات

بریدن و برداشتن با یک وسیله تیز. **sharp d.**
● برداشتن تیز.
● منتشر. **disseminated** /-sem¨ĭ-nāt ″ed/
dissociation /-so ″se-a¨shun/
۱. عمل جدا کردن یا وضعیت جدا شدن. ● انفکاک.
۲. تفکیک یک مولکول به دو یا چند قطعه، بر اثر جذب انرژی نورانی یا حرارتی یا از طریق انحلال. ● تجزیه.
۳. جدا شدن یک گروه از فرایندهای روانی از بقیه عملکردهای معمولاً تلفیق شده آگاهی، حافظه، ادراک و رفتار حسی و حرکتی. ● تجزیه.
ضربان جداگانه دهلیز راست و چپ، **atrial d.** که ممکن است هر یک از این دو دارای ریتم طبیعی باشندو یا یکی از آن‌ها یا هر دوی آن‌ها ریتم غیرطبیعی داشته باشند. ● انفکاک دهلیزی.
atrioventricular d.
کنترل دهلیزها به وسیله یک گره پیشاهنگ و کنترل بطن‌ها به وسیله گره پیشاهنگ مستقل دیگر. ● انفکاک دهلیزی بطنی.
ادامه ریتم الکتریکی قلب در **electromechanical d.** غیاب عملکردمکانیکی‌کارآمد آن. ● انفکاک الکترومغناطیسی.
dissociative /-so¨se-a¨tiv/
مربوط به ایجاد انفکاک یا تولید آن.
۱. فرایندی که در آن، **dissolution** /dis ″ah-loo¨shun/ یک ماده وارد ماده دیگر می‌شود. ● انحلال، تجزیه.
۲. تجزیه شدن یک ترکیب به اجزاء آن از طریق واکنش شیمیایی. ● تجزیه.
۳. میعانی شدن.
۴. مرگ.
dissolve /dĭ-zolv¨/
۱. عبور دادن یک ماده به داخل یک محلول. ● حل کردن.
۲. عبور یک ماده به داخل محلول. ● حل شدن.
در جهت دیستال (دور). **distad** /dis¨tad/
دیستال؛ دورتر از هر بخش موردنظر. **distal** /-t'l/
distalis /dis-ta¨lis/[L.] ← **distal.**
distance /dis¨tins/
فاصله بین دو شیء یا دو نقطه موردنظر. ● مسافت، فاصله.
فاصله بین نقطه کانونی ژ امرکز اپتیک یک **focal d.** عدسی یا سطح آینه محدب. ● فاصله کانونی.
فاصله عمودی بین قوس‌های فک بالا و **interarch d.** پایین در شرایط خاص بعد عمودی.
فاصله میان سطوح اکلوزال **interocclusal d.** دندان‌های فک بالا و پایین در حالی که فک پایین در وضعیت استراحت فیزیولوژیک قرار دارد.
فاصله میان چشم‌ها که معمولاً عبارت **interocular d.** است از فاصله بین دو مردمک.

disperse /-pers¨/
پراکنده کردن اجزای تشکیل‌دهنده، مثلاً اجزای یک تومور، یا قطعات ظریف سیستم کولوییدی؛ و نیز قطعاتی که به این طریق پراکنده می‌شوند. ● پراکندن، پخش کردن.
dispersion /-per¨zhun/
۱. عمل پراکنده یا جدا کردن؛ پخش شدن یا پاشیده شدن.
۲. در آمیختن ذرات یک ماده در ماده دیگر، شامل محلول‌ها، تعلیق‌ها و سیستم‌های کولوییدی؛ به ویژه در مورد سیستم ناپایدار کولوئیدی به‌کار می‌رود. ← **colloid.** (۲)
dispersive /-per¨siv/
۱. متمایل به پراکنده شدن.
۲. پیشبرنده پراکندگی.
displacement /-plās¨mint/
۱. نقل مکان از محل یا موقعیت طبیعی. ● جابه جایی.
۲. پراکندگی؛ تراوش.
۳. نوعی مکانیسم دفاعی که در آن احساسات، عقاید، آرزوها، یا تحریکات، به طور ناخودآگاه از جایگاه اولیه به محدوده قابل قبول‌تری انتقال می‌یابند. ● جابجایی.
۴. در یک واکنش شیمیایی، جایگزین شدن یک اتم یاگروه در یک مولکول به جای اتم یاگروه دیگر. ● استخلاف.
disproportion /dis ″prah-por¨shun/ فقدان ارتباط صحیح میان دو عنصر یا عامل. ● عدم تناسب، عدم تطابق.
وضعیتی که در آن، سر جنین نسبت **cephalopelvic d.** به لگن مادر خیلی بزرگ‌تر است. ● عدم تناسب سر و لگن.
disruption /dis-rup¨shun/ نوعی نقیصه مورفولوژیک که در اثر اختلال خارجی یا مداخله با فرایند تکاملی ایجاد می‌شود. ● گسیختگی.
disruptive /-tiv/ ۱. مختل کردن؛ ترکاندن.
۲. موجب اختلال یا آشفتگی شدن.
dissect /dĭ-sekt¨, di-sekt¨/ ۱. بریدن و جدا کردن، یا جدا کردن. ● برداشتن، تشریح کردن.
۲. باز کردن ساختمان‌های بدن جسد به منظور مطالعه آناتومیک. ● تشریح.
dissection /dĭ-sek¨shun/ ۱. عمل بریدن و جدا کردن.
۲. بخشی‌ازیک‌عضو‌یاتمام‌آن‌که برای تشریح آماده‌شده‌است.
آنوریسم آئورت دچار پارگی و گسیختگی **aortic d.** که معمولاً در ناحیه آئورت سینه‌ای مشاهده می‌شود.
تشریح غدد لنفاوی زیربغل. **axillary d.**
axillary lymph node d.
برداشتن غدد لنفاوی زیربغل به وسیله جراحی که به عنوان بخشی از ماستکتومی رادیکال انجام می‌شود.
بریدن و برداشتن بافت‌ها همراه با خطوط **blunt d.** درز طبیعی آن‌ها، بدون بریدن آن‌ها. ● برداشتن کند.
lymph node d. ← **lymphadenectomy.**

فاصله بین عدسی جلویی یک میکروسکوپ با شیء موردمشاهده در حالتی که تصویر در میکروسکوپ به طور کاملاً واضح دیده می‌شود.

working d.

distichiasis /dis "tî-ki¨ah-sis/
وجود دو ردیف مژه، به صورتی که یک ردیف یا هر دوی آن‌ها به سمت کره چشم برگشته‌اند.

distillation /dis "tî-la¨shun/
فرایند تبخیر و متراکم کردن یک ماده به منظور تخلیص یا جدا کردن یک ماده فرار از موادی که چندان فرار نیستند. ● تقطیر.

destructive d., dry d. تجزیه یک ماده جامد به‌وسیله حرارت دادن آن در غیاب هوا که منجر به ایجاد محصولات مایع فرار می‌شود. ● تقطیر تخریبی، تقطیر خشک.

fractional d. تقطیری که به وسیله جداسازی پی‌درپی مواد قابل تبخیر، به ترتیب قابلیت تبخیر آن‌ها انجام می‌شود. ● تقطیر جزء به جزء.

distoclusion /-to-kloo¨zhun/
ارتباط نادرست قوس‌های دندانی طوری که فک پایین در وضعیت دیستال یا خلفی فک بالا قرار دارد.

distomiasis /-mi¨ah-sis/ عفونت به وسیله ترماتودها.

distomolar /-mo¨ler/ دندان آسیای اضافه، هر دندانی که دیستال به دندان آسیای سوم قرار گرفته باشد.

distortion /dis-tor¨shun/
۱. وضعیت چرخش به شکل غیرطبیعی یا با وضعیت غیرطبیعی. ● چرخش.
۲. در روانکاوی، تبدیل موضوع ناخوشایند برای سوپرایگو به موضوع قابل قبول آن. ● دگرگون‌سازی، تحریف.
۳. انحراف رونوشت از طرح یا شکل حقیقی یک شی یا ساختار.

distraction /dis-trak¨shun/
۱. منحرف کردن توجه.
۲. جدا کردن سطوح مفصلی بدون پاره شدن لیگامان‌های متصل‌کننده آن‌ها و بدون جابه جایی.
۳. جداسازی دو بخش از یک استخوان پس از برش عرضی استخوان.

distress /dis-tres¨/
دیسترس؛ رنج شدید، رنج بردن، درماندگی، زجر.

idiopathic respiratory d. of newborn
سندرم زجر تنفسی نوزاد.

distribution /dis "trî-bu¨shun/
۱. وضعیت اختصاصی یا ترتیب قرارگیری اشیاء یا وقایع پی‌درپی در مکان یا زمان. ● توزیع.
۲. مقدار انشعاب ساختاری نظیر شریان یا عصب و شاخه‌های آن‌ها. ● توزیع، پراکندگی.
۳. گسترش جغرافیایی یک ارگانیسم یا بیماری. ● توزیع.

chi-square d. توزیع متغیرهای نمونه با استفاده از مشاهده نمونه تصادفی خارج شده از بین یک جمعیت طبیعی.

normal d. عملکرد تراکمی مداوم که به‌طور کلی مشخصه یک متغیر تصادفی است که مجموعه تعداد زیادی از وقایع تصادفی مستقل به‌شمار می‌آید و معمولاً به وسیله یک منحنی صاف زنگ مانند و قرنیه در حد متوسط مشخص می‌شود. ● توزیع طبیعی.

disturbance /dis-tur¨bans/
انحراف یا دورشدن از وضعیت طبیعی. ● اختلال، آشفتگی.

diurese /di "u-rēs¨/
موجب ایجاد ادرار شدن.

diuresis /di "u-re¨sis/
دیورز؛ افزایش دفع ادرار.

osmotic d.
دیورز اسموتیک؛ دیورز ناشی از وجود مواد فعال اسموتیک غیرقابل جذب یا با جذب ضعیف در لوله‌های کلیوی.

pressure d.
افزایش دفع ادرار آبکی در زمان بالا رفتن فشار شریانی که نوعی مکانیسم جبرانی برای حفظ فشار در محدوده طبیعی است. ● دیورز فشاری.

diuretic /di "u-ret¨ik/ دیورتیک؛
۱. مربوط به دیورز یا ایجاد آن.
۲. دارویی که باعث تشدید دفع ادرار می‌شود. ● مدر.

high-ceiling d's, loop d's
دیورتیک‌هایی که اثر خود را بر مکانیسم بازجذب سدیم شاخه بالا رونده و ضخیم لوپ هنله اعمال می‌کنند و منجر به دفع ادرار ایزوتونیک با پلاسما می‌شوند.

osmotic d's دیورتیک‌های اسموتیک؛ گروهی از مواد دارای وزن مولکولی پایین که می‌توانند در غلظت‌های بالا در لوله‌های کلیوی باقی بمانند و موجب اسمولالیته فیلتر گلومرولی شوند.

potassium-sparing d's دیورتیک‌هایی که تبادل سدیم با پتاسیم و یون‌های هیدروژن در لوله انتهایی را مهار می‌کنند و دفع سدیم و کلر را بدون افزایش دفع پتاسیم، افزایش می‌دهند. ● دیورتیک‌های نگهدارنده پتاسیم.

thiazide d's دیورتیک‌های تیازیدی؛ گروهی از ترکیبات صناعی که از طریق کاهش بازجذب سدیم به وسیله کلیه و در نتیجه، از دست رفتن آب و سدیم می‌شود؛ این دیورتیک‌ها، دفع سدیم و کلر را به‌طور مساوی افزایش می‌دهند و کلر باعث دیورز می‌شوند.

diurnal /di-er¨nal/ مربوط به روز یا آنچه که در طول روز یا در زمان وجود نور رخ می‌دهد. ● روزانه، روزمره.

divalent /di-va¨lent/ دو ظرفیتی؛ حامل دو ظرفیت.

divergence /di-ver¨jens/

dizziness /diz¨e-nes/
۱. اختلال حس ارتباط با فضا؛ احساس بی‌ثباتی و حس وجود حرکت در داخل سر، سرگیجه؛ عدم تعادل. ● گیجی.
۲. مترادفی ناصحیح برای vertigo (سرگیجه دورانی).

dL م: deciliter (دسی لیتر).

DL- پیشوند شیمیایی که به صورت D و L و به منظور نشان دادن یک مخلوط راسمیک از انانتیومرها به‌کار می‌رود.

dl- پیشوند شیمیایی که به صورت d و l و به منظور نشان دادن یک مخلوط راسمیک از انانتیومرها به‌کار می‌رود؛ پیشوند (±) به یک معنی مشابه به‌کار می‌روند.

DLE م: discoid lupus erythematosus (لوپوس اریتماتوی دیسکوییید).

DM م: diabetes mellitus (دیابت شیرین)؛ diphenylamine chlorarsine

DMD م: Doctor of Dental Medicine (دکتر دندانپزشک).

DMFO ← eflornithine.

DMRD م: Diploma in Medical Radio-Diagnosis (دارای مدرک دیپلم در رشته تشخیص رادیولوژیک طبی)، (در انگلیس).

DMRT م: Diploma in Medical Radio-Therapy (دارای مدرک دیپلم در رشته رادیوتراپی طبی)، (در انگلیس).

DMSO م: dimethyl sulfoxide.

DNA م: deoxyribonucleic acid

complementary DNA (cDNA), copy DNA
DNA نسخه‌برداری شده از یک RNA اختصاصی از طریق آنزیم ترانس کریپتاز معکوس.

mitochondrial DNA (mt DNA)
DNA کروموزوم میتوکوندری که هزاران نسخه از آن در هر سلول وجود دارد و منحصراً از طریق مادر به ارث می‌رسد.

nuclear DNA (nDNA) DNA کروموزوم‌هاکه در هستهٔ یک سلول یوکاریوتیک یافت می‌شود.

recombinant DNA نوعی DNA صناعی که با وارد کردن DNA خارجی، به داخل DNA یک ارگانیسم مناسب ساخته می‌شود تا به این وسیله DNA خارجی، همراه با DNA میزبان تکثیر پیدا کند. ● DNA نوترکیب.

repetitive DNA توالی‌های نوکلئوتیدی که به تعداد فراوان در یک ژنوم رخ می‌دهند و مشخصهٔ یوکاریوت‌ها هستند. برخی از این توالی‌ها DNA اقماری هستند و توالی‌های دیگر ژن‌ها را برای هیستون‌ها و RNA ریبوزومال رمزگردانی می‌کنند. ● DNA مکرر.

satellite DNA توالی‌های کوتاه و بسیار تکراری یوکاریوتی DNA که معمولاً به صورت خوشه‌های هتروکروماتین وجود دارند و عموماً نسخه‌برداری نمی‌شوند. ● DNA اقماری.

دور شدن از هم، از یک نقطه مشترک. ● واگرایی، تباعد.

divergent (واگرا، متباعد)، صفت.

diversion /dī-ver¨zhun/
تغییر مسیر، تغییر جهت، انحراف.

urinary d. ایجاد مسیری متفاوت برای جریان ادرار به‌منظور آنکه جایگزین بخش غایب یا بیماری مجاری تحتانی ادرار (برای حفظ عملکرد کلیوی) شود.

diverticula /di ″ver-tik¨ū-lah/ [L.]
جمع: diverticulam

diverticular /-lar/
مربوط یا شبیه به دیورتیکول.

diverticulectomy /di ″ver-tik ″u-lek¨tah-me/
برداشتن دیورتیکول به وسیله جراحی.

diverticulitis /-li¨tis/
دیورتیکولیت؛ التهاب دیورتیکول.

diverticulosis /-lo¨sis/
دیورتیکولوز؛ وجود دیورتیکول‌های متعدد، بدون وجود التهاب.

diverticulum /di ″ver-tik¨u-lum/
دیورتیکول؛ (جمع: diverticula)؛ کیسه یا ساک مدوری که به‌طور طبیعی وجود دارد یا در اثر فتق غشا مخاطی مفروش‌کننده از طریق نقص پوشش عضلانی یک عضو لوله‌ای به وجود می‌آید.

allantoic d. کیسه‌ای شدن اندورم که موجب ایجاد آنلانتوییس می‌شود؛ در انسان، عبارت است از کیسه‌ای شدن دیواره دُمی کیسه زرده به سمت خارج که موجب ایجاد اوراک می‌شود.

meckel's d. کیسه یا ضمیمه‌ای از ایلئوم که گاهی وجود دارد و از ساقه زرده (yolk stalk) مسدود نشده مشتق می‌شود.

division /dī-vizh¨un/
۱. عمل تقسیم شدن به چند بخش. ● تقسیم‌بندی.
۲. قسمت یا بخشی از یک ساختمان بزرگ‌تر.
۳. در تقسیم‌بندی گیاهان و قارچ‌ها، سطحی از طبقه‌بندی که معادل با شاخه (فیلوم؛ phylum) در نوع حیوانات است.

cell d. ● تقسیم سلولی.

direct cell d. amitosis. ← ● تقسیم سلولی مستقیم؛ **indirect cell d.**

meiosis و **mitosis** ← ● تقسیم سلولی غیرمستقیم؛ **maturation d. meiosis.** ←

divulse /-vuls¨/
جدا کردن با اعمال زور.

divulsion /-vul¨shun/
عمل جدا کردن یا بیرون کشیدن با زور و فشار.

dizygotic /di ″zi-got¨ik/
مربوط به دوزیگوت مجزا یا مشتق از آن‌ها (دو تخمک لقاح شده).

تولیدکننده درد.

dolorific /do "lor-i f¨ik/

dolorimeter /-im¨ë-ter/
ابزاری برای اندازه‌گیری شدت درد بر حسب واحد دُل.

dolorogenic /do-lor "o-jen¨ik/ تولیدکننده درد.

domain /do-m¯an¨/ در ایمیونولوژی، هر یک از نواحی هومولوژی دارای زنجیره‌های پلی‌پپتیدی سنگین یا سبک ایمیونوگلوبولین‌ها. ● ناحیه، حوزه، محدوده.

dominance /dom¨ï-nans/ ۱. برتری، غلبه.
۲. در ژنتیک، بیان فنوتیپی کامل یک ژن در هتروزیگوت‌ها و هوموزیگوت‌ها.
۳. در آناتومی شریان کرونر، وضعیت تأمین گردش خون بخش خلف دیافراگمی دیواره بین بطنی و سطح دیافراگمی بطن چپ.

d., incomplete ناتوانی یک ژن برای غالب بودن کامل. هتروزیگوت‌ها، فنوتیپی در حد واسط دو والد نشان می‌دهند. ● غلبه ناکامل.

d., lateral در اعمال حرکتی ارادی، استفاده ترجیحی از اعضای یک طرف بدن، از اندام‌های زوج اصلی.

dominant /dom¨ï-nant/
۱. بر جای‌گذارنده اثر کنترل یا هدایت‌کننده. ● غالب.
۲. در ژنتیک، به ژنی گفته می‌شود که حتی در هنگامی که تنها به وسیله یک زوج کروموزوم هومولوگ حمل شده، قادر به بروز است. ● ژن غالب
۳. یک آلل یا صفت غالب.

dong quai /doong kwa,-kwi/*Angelica sinensis* گیاه (بسنبل ختایی، Chinese angelica) یا ریشه آن که فراورده‌ای از آن در بیماریهای ژنیکولوژیک به‌کار می‌رود.

donor /do¨ner/ ۱. ارگانیسم دهندهٔ بافت زنده برای استفاده در بدن ارگانیسم دیگر، مانند فردی که خون یا عضوی از بدن خود را به فرد دیگر اعطا می‌کند. ● دهنده.
۲. ماده یا ترکیبی که بخشی از خود را به ماده دیگر (پذیرنده، گیرنده) می‌دهد.

d., universal فرد دارای گروه خونی O در سیستم گروه خونی ABO ؛ این نوع خون گاهی در موارد انتقال خون اضطراری به‌کار می‌رود. ● دهنده همگانی.

dopa /do¨pah/ دوپا؛ ۳، ۴– دی‌هیدروکسی فنیل آلانین که در اثر اکسیداسیون تیروزین به وسیله مونوفنول مونواکسیژناز تولید می‌شود، پیش‌ساز دوپامین و محصول واسطه‌ای در بیوسنتز نور اپی‌نفرین، اپی‌نفرین و ملانین است. L-dopa فرم طبیعی آن است. ← **levodopa.**

dopamine /-m¯en/
دوپامین؛ کاتکولامینی که در اثر دکربوکسیلاسیون دوپا در بدن تشکیل می‌شود؛ محصول واسطه‌ای در سنتز نور اپی‌نفرین است و به عنوان انتقال دهنده عصبی در سیستم عصبی مرکزی

single copy DNA (sc DNA) توالی‌های نوکلئوتیدی که فقط یک بار در ژنوم هاپلویید حضور دارند و اکثر آن‌ها پلی‌پپتیدهای رمزگردان ژنوم یوکاریوتی هستند.

spacer DNA توالی‌های نوکلئوتیدی موجود در بین ژن‌ها. ● DNA فاصله‌گذار.

DNA gyrase /ji¨r¯as/ DNA توپوایزومراز نوع II.

DNA ligase /li¨g¯as/ لیگاز کاتالیزکننده پیوند بین دو انتهای زنجیره‌های DNA دو رشته‌ای، از طریق تشکیل یک پیوند فسفودی استر در بین آن‌ها، مثلاً در ترمیم DNA آسیب دیده.

DNA polymerase /pah-lim¨er-a¯s/
هر یک از آنزیم‌های مختلف کاتالیزکننده الحاق الگویی دئوکسی ریبونوکلئوتیدها به زنجیره DNA، به ویژه آنزیمی که الگوی مولکولی DNA را مورداستفاده قرار می‌دهد.

DNA topoisomerase /to "po-i-som¨er-a¯s/
هر یک از دو نوع ایزومرازی که شکسته شدن، عبور و اتصال مجدد یک یا هر دو رشته DNA را کاتالیز می‌کنند. توپوایزومرازهای نوع I، برای عبور تک رشته‌ای‌ها و توپرایزومرازهای نوع II برای عبور دو رشته‌ای‌ها اختصاصی هستند و از این طریق، توپولوژی مولکول را تغییر می‌دهند.

DNase م: deoxyribonuclease (دئوکسی ریبونوکلئاز).

DNOC م: dinitro-o-cresol

DO م: Doctor of Osteopathy

DOA م: dead on admission (فردی که در هنگام رسیدن به مرکز درمانی یا پذیرش در آن، مرده باشد).

docosahexaenoic acid /do-ko "sah-hek " sah-e-no ¨ik/ نوعی اسید چرب ۲۲ کربنی اشباع نشده امگا –۳ که تقریباً به‌طور منحصر به فرد در روغن ماهی و جانوران دریایی یافت می‌شود.

doctor /dok¨ter/ دکتر؛ کارور پزشکی که از دانشکده طب، آسیب‌شناسی استخوان و عضله، دندانپزشکی، کایروپراکتیک، اپتومتری، پاپزشکی (podiatry)، دامپزشکی و غیره فارغ‌التحصیل شده است. ● پزشک.

docusate /dok¨u-s¯at/ هریک از گروه سورفاکتانت‌های آنیونی که به طور گسترده به عنوان عامل امولسیون‌ساز، مرطوب‌کننده و پر اکنده‌کننده مورداستفاده قرار می‌گیرند و نمک کلسیم، پتاسیم و سدیم آن‌ها نرم‌کننده مدفوع هستند.

dol /d¯ol/ دُل؛ واحدی برای شدت درد.

dolich(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی طویل، بلند.

dolichocephalic /dol "i-ko-sê-fal ¨ik/
دارای شاخص سفالیک ۷۵/۹ یا کمتر؛ ● سردراز.

dolor /do¨lor/ [L.] (جمع: dolores)، به معنی درد؛ یکی از علایم اصلی التهاب.

● دوز منقسم.
divided d.
مقداری از یک دارو که اثرات موردنظر را نشان می‌دهد. ● دوز مؤثر.
effective d. (ED)
مقداری از اشعه که تابش آن به پوست باعث قرمزی موقت می‌شود.
erythema d.
● دوز کُشنده ← **lethal d.**
بخشی از مقدار کامل دارو یا اشعه که در فواصل مشخص تجویز می‌شود. ● دوز منقسم.
fractionated d.
مقداری از ارگانیسم‌های بیماری‌زا که در افراد مستعد باعث ایجاد عفونت می‌شود. ● دوز عفونت‌زا.
infective d.
مقداری از یک عامل که ممکن است باعث مرگ شود یا برای ایجاد مرگ کافی است سبب مرگ می‌شود. ● دوز کُشنده.
lethal d.
حداکثر دوز بی‌خطر. ● دوز حداکثر.
maximum d.
maximum permissible d. (MPD)
بزرگترین مقدار اشعه یونیزان که یک فرد می‌تواند در دوره‌ای مشخص، به صورت بی‌خطر و در محدوده دستورالعمل‌های توصیه شده در مورد حفاظت در برابر اشعه دریافت کند.
median curative d. (CD_{50})
دوزی که باعث از بین بردن نشانه‌ها در ۵۰ درصد از موارد تست می‌شود. ● دوز متوسط درمانی.
median effective d. (ED_{50})
دوزی که باعث ایجاد اثر مطلوب در ۵۰ درصد از افراد یک اجتماع می‌شود. ● دوز متوسط مؤثر.
median immunizing d.
مقداری از واکسن یا آنتی‌ژن که برای ایجاد ایمنی در ۵۰ درصد از موارد تست کافی است.
median infective d. (ID_{50})
مقداری از میکروارگانیسم‌های بیماری‌زا که در ۵۰ درصد از موارد تست باعث ایجاد عفونت می‌شوند. ● دوز متوسط عفونت‌زا.
median lethal d. (LD_{50})
مقداری از یک دارو که ۵۰ درصد از موارد تست را از بین می‌برد؛ در رادیولوژی، مقداری از اشعه است که در یک دوره خاص ۵۰ درصد از افراد یک گروه یا اجتماع بزرگ را می‌کشد. ● دوز متوسط کشنده.
median toxic d. (TD_{50})
دوزی که باعث ایجاد اثرات سمی در ۵۰ درصد از افراد اجتماع می‌شود. ● دوز متوسط سمی.
minimum d.
کوچکترین دوزی که باعث ایجاد اثر قابل توجه می‌شود. ● دوز حداقل.
minimum lethal d. (MLD)
۱. کمترین مقدار سم که باعث مرگ یک حیوان آزمایشگاهی می‌شود. ● کمترین دوز کُشنده.
۲. کمترین مقدار سم دیفتری که باعث مرگ یک خوکچه هندی ۲۵۰ گرمی در ۴ تا ۵ روز پس از تزریق زیر جلدی آن می‌شود.

عمل می‌کند. نمک هیدروکلراید دوپامین به منظور تصحیح تعادل همودینامیک در درمان سندرم شوک و نیز به عنوان محرک قلبی به‌کار می‌رود.
dopaminergic /do "pah-m ēn-er ¨jik/
دوپامینرژیک؛ آنچه که به وسیله دوپامین فعال شده یا انتقال یافته است؛ مربوط به بافت‌ها یا اعضایی که تحت تأثیر دوپامین هستند.
Doppler /dop ¨ler/ **ultrasonography.** ←
داپلر؛ داپلر رنگی؛ تصویرنگاری با استفاده از جریان رنگی **color D.**
داپلر.
dorsad /dor ¨sad/
به طرف پشت.
dorsal /dor ¨s'l/
۱. مربوط به پشت.
۲. بر موقعیتی که بیشتر به طرف سطح پشتی است تا سطح دیگر دلالت دارد؛ مترادف با سطح خلفی (posterior) در آناتومی انسان و سطح فوقانی (superior) در آناتومی چهارپایان. ● پشتی.
dorsalis /dor-sa ¨lis/ [L.] **dorsal.** ←
dorsiflexion /dor "sī-flek ¨shun/
خم شدن به طرف سطح اکستانسور یک اندام حرکتی، مانند دست یا پا.
dors(o)-
جزء کلمه [L.] به معنی پشت، نمای خلفی. -dorsi هم گفته می‌شود.
dorsocephalad /dor "so-sef ¨ah-lad/
به طرف پشت سر.
dorsolateral /-late ¨r-al/
مربوط به پشت و سطح جانبی.
dorsoventral /-ven ¨tril/
۱. مربوط به پشت و سطوح شکمی بدن.
۲. عبور از پشت به سطح شکمی.
dorsum /dor ¨sum/ [L.] (جمع: dorsa)
۱. پشت.
۲. نمای ساختمان یا بخش آناتومیک واقع در پشت؛ خلفی (posterior) در انسان.
dosage /do ¨saj/
دوزاژ؛ تعیین و تنظیم اندازه، دفعات و تعداد دوزها.
dose /dōs/
دوز؛ مقدار تجویز در یک بار، مثلاً مقدار تجویز مشخصی از دارو یا مقدار معینی از اشعه.
absorbed d.
مقداری از انرژی که از تابش مواد یونیزان، بر حسب واحد جرم ماده، جذب، و بر حسب راد بیان می‌شود. ● دوز جذب شده.
air d. **exposure.** ←
booster d.
مقداری از ماده ایمیونوژن که معمولاً کمتر از مقدار اصلی است و به منظور حفظ ایمنی تجویز می‌شود. ● دوز یادآور.

می‌شوند.

doubleblind /dub″l blīnd″/ مربوط به مطالعه‌ای که در آن، نه فرد تجویزکننده دارو اطلاعی از نوع آن دارد و نه فرد دریافت‌کننده دارو. ● دوسوکور.

douche /dōosh/ [Fr.] دوش؛ جریان مستقیم آب بر روی بخشی از بدن یا به داخل یک حفره.

air d. برقرار کردن جریان هوا به داخل یک حفره، (به ویژه داخل حفره صماخی، به منظور باز کردن شیپور استاش).

douglasitis /dug″lah-sī″tis/. التهاب کولدوساک دوگلاس.

dowel /dou″l/ قلاب یا سنجاق مخصوص محکم کردن بخش مرکزی و تاج مصنوعی به ریشه طبیعی دندان یا الحاق قالب دندان به مدل کار، به منظور ساختن تاج (کراون)، اینله یا دنچر (دندان مصنوعی) پارسیل.

down-regulation /doun reg-u-la″shun/ کاهش تعداد گیرنده‌های مخصوص مواد شیمیایی یا داروها که بر سطوح سلولی یک منطقه مشخص قرار دارند و معمولاً در اثر تماس مستقیم با این مواد رخ می‌دهد. ● تنظیم کاهشی.

downstream /doun″stēm/ ناحیه‌ای از DNA یا RNA که بر سمت 3′ یک ژن واقع است.

DP م: Doctor of Pharmacy (دکتر داروساز)؛ و Doctor of Podiatry (دکتر متخصص مراقبت از پاها؛ پا پزشک).

DPH م: Diploma in public health (دارای مدرک دیپلم در رشته بهداشت عمومی).

DPM م: Diploma in psychological medicine (دارای مدرک دیپلم در روانشناسی) Doctor of Podiatric Medicine دکتر طب در رشته مراقبت از پاها (یا پزشکی).

DPT م: diphteria-pertussis-tetanus (دیفتری ـ سیاه‌سرفه ـ کزاز). (توکسوید دیفتری و کزاز و واکسن سیاه‌سرفه).

DR م: reaction of degeneration (واکنش استحاله).

dracunculiasis /drah-kung″ku-li″ah-sis/ عفونت ناشی از نماتودهای جنس ***دراکونکولوس***.

dracunculosis /-lo″sis/ **dracunculiasis.** ← دراکونکولوز؛

Dracunculus /-lus/ جنسی از انگل‌های نماتود، شامل *D.medinensis* (کرم گینه)، نوعی کرم نخی شکل به طول ۳۰ تا ۱۲۰ سانتی‌متر که به طور وسیع در هندوستان، آفریقا و عربستان وجود دارد و باعث آلودگی زیر جلدی و بافت‌های عضلانی انسان و حیوانات می‌شود.

drain /drān/ درن؛ وسیله‌ای که با آن می‌توان مجرا یا منطقه‌ای باز، برای خروج مایعات یا مواد چرکی از حفره، زخم

skin d. (SD) ۱. دوز هوایی تابش اشعه در سطح پوست، متشکل از تابش اولیه به اضافه مقداری که به سمت عقب پخش شده است. ● دوز پوستی.
۲. دوز جذب شده در پوست.

threshold d. حداقل دوز اشعه یونیزان، ماده شیمیایی یا دارویی که باعث ایجاد مقدار قابل تشخیص هر نوع اثر می‌شود. ● دوز آستانه.

threshold erythema d. (T.E.D.) دوز پوستی منفرد که در ۸۰ درصد از افرادی که تست می‌شوند ظرف ۳۰ روز اریتم ضعیف اما مشخص ایجاد می‌کند و در ۲۰ درصد بقیه واکنش قابل مشاهده‌ای را سبب نمی‌شود. ● دوز اریتم آستانه.

tolerance d. بیشترین مقدار از یک عامل که می‌توان بدون ضرر تجویز کرد. ● دوز تحمل.

dosha /dosh″ah/ دوشا؛ براساس ساختار فیزیکی بدن در ایورودا (ayurveda)، عبارت است از یکی از سه انرژی زیستی حیاتی (vata، pitta، kapha) که از پنج عنصر تقطیر می‌شود؛ دوشاها مسئول تمایلات جسمی و عاطفی در روح و جسم هستند و همراه با هفت dhatus (بافت) و سه malas (محصولات زاید)، ساختار جسم انسان را تشکیل می‌دهند. ویژگی‌های دوشاها و ترکیب اختصاصی آن‌ها در داخل بدن هر فرد به تعیین خصوصیات فیزیکی و روانی کمک می‌کند و عدم تعادل میان دوشاها، علت بیماری را تشکیل می‌دهد. ● مزاج.

dosimetry /do-sim″ē-tre/ دوزیمتری؛ تعیین مقدار، سرعت و توزیع اشعه تابیده شده از یک منبع اشعه یونیزان به طریق علمی. در دوزیمتری بیولوژیک، اندازه‌گیری تغییرات ناشی از اشعه در بدن یا ارگانیسم، و در دوزیمتری فیزیکی، اندازه‌گیری مقادیر اشعه، به طور مستقیم به وسیله ابزارهای مخصوص.

dot /dot/ نقطه یا لکه کوچک.

Gunn's d's نقاط گان؛ نقاط سفید رنگی که در ایلومیناسیون مایل، در اطراف لکه زرد مشاهده می‌شود.

Maurer's d's نقطه‌های نامنظمی که با رنگ لیشمان، به رنگ قرمز درمی‌آیند و در گلبول‌های قرمز دچار عفونت با ***پلاسمودیوم فالسیپاروم*** دیده می‌شوند.

Mittendorf's d. نوعی ناهنجاری مادرزادی به صورت کدورت سفید یا خاکستری کوچک، واقع در قسمت تحتانی و نازال قطب خلفی عدسی که باقیمانده‌ای از اتصال شریان هیالوئید به عدسی است و تأثیری بر بینایی ندارد.

Schüffner's d's گرانول‌های ریزی که در رنگ‌آمیزی با روش‌های خاص در گلبول‌های قرمز آلوده به ***پلاسمودیوم ویواکس*** دیده می‌شوند.

Trantas' d's نقاط کوچک سفید و شبیه کلسیم واقع در ناحیه لیمبوس ملتحمه که در کنژنکتیویت بهاره دیده

هر ماده‌ای که برای پوشاندن و محافظت از زخم به‌کار می‌رود. ● پانسمان.

antiseptic d. گاز آغشته به ماده ضدعفونی‌کننده. ● پانسمان ضدعفونی‌کننده.

occlusive d. پانسمانی که زخم را از تماس با هوا یا باکتری‌ها حفظ می‌کند. ● پانسمان مسدودکننده (بسته).

pressure d. پانسمانی که باعث ایجاد فشار بر روی ناحیه می‌شود تا از این راه از تجمع مایعات در بافت‌های زیرین ممانعت به عمل آید. ● پانسمان فشاری.

drift /drift/ ۱. حرکت آهسته و دور شونده از محل طبیعی یا اصلی. ● حرکت تدریجی، رانش.

۲. تغییر اتفاقی، مثلاً در مورد توالی ژن در بین اجتماعات؛ هر چه اجتماع کوچکتر باشد، احتمال تغییرات تصادفی بیشتر است.

radial d. ← **deviation.**

ulnar d. ← **deviation.**

drip /drip/ تزریق (انفوزیون) آهسته و قطره قطرهٔ مایع.

postnasal d. درناژ ترشح مخاطی یا مخاطی چرکی زیاد از ناحیه پشت بینی به داخل حلق.

drivenness /driv¨en-nes/ ● بیش فعالی؛ ← **hyperactivity** (۱)

organic d. بیش فعالی موجود در افراد دچار آسیب مغزی ناشی از ضربه وارد آمده به ساختمان‌های مخچه‌ای و آشفتگی آن‌ها.

dromograph /drom¨ah-graf/ فلومتر (جریان‌سنج) ثبت‌کننده، برای اندازه‌گیری جریان خون.

dromotropic /-trop¨ik/ مؤثر بر قابلیت هدایت یک رشته عصبی.

drop /drop/ ۱. کُره‌ای ریز از مایع که آویزان می‌شود یا سقوط می‌کند. ● قطره.

۲. نزول کردن یا افتادن. ● تنزل، سقوط، چکیدن.

۳. نزول یا افتادن به زیر محل معمول. ● افت، سقوط.

dropsy /drop¨se/ ادم.

Drosophila /dro-sof¨il-ah/ جنسی از مگس میوه. D.melanogaster گونه‌ای کوچک است که به صورت وسیع در ژنتیک تجربی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

drowning /droun¨ing/ خفگی و مرگ ناشی از پرشدن ریه‌ها با آب یا مواد دیگر. ● خفگی.

DrPH م: Doctor of Public Health. (دکتر بهداشت عمومی).

drug /drug/ ۱. ماده‌ای شیمیایی که بر فرایندهای ذهنی یا بدنی اثر می‌کند. ● دارو.

۲. هر نوع ترکیب دارویی که در تشخیص، درمان یا پیشگیری یا ناحیه عفونی ایجادکرد.

controlled d. مربعی پر از نوارهای گاز که به داخل زخم فشار داده می‌شود و گوشه‌های مربع و انتهای نوارها خارج از زخم قرار می‌گیرند. ● درن کنترل شده.

Mikulicz d. لایه منفردی از گاز که همراه با چندین فتیلهٔ ضخیم گاز به داخل حفره زخم فشار داده می‌شود.

Penrose d. لوله لاستیکی نازک، معمولاً به طول نیم تا یک اینچ.

stab wound d. درنی که از سوراخ کوچک واقع در فاصله‌ای از محل برش جراحی خارج می‌شود تا از عفونت ناحیه مزبور پیشگیری به عمل آید.

drainage /dran¨ij/ درناژ؛ بیرون کشیدن سیستماتیک مایعات و ترشحات از یک زخم، حفره یا آبسه. ● تخلیه، زهکشی.

capillary d. نوعی درناژ که در آن از تارهای مو، نخ پخیه، پشم شیشه یا مواد دیگر دارای قطر کم و خاصیت کشش آوندی (کشش موئینه) استفاده می‌شود.

closed d. درناژ حفره آمپیم، ضمن محافظت در برابر ورود هوای خارج به داخل حفره پلور. ● درناژ بسته.

manual lymph d. استفاده از ضربات ریتمیک خفیف شبیه ماساژ با کف دست و در جهت قلب، به‌منظور افزایش درناژ لنف از ساختمان‌های مبتلا.

open d. درناژ حفره آمپیم از طریق منفذی در دیواره قفسه سینه که در داخل آن یک یا چند لوله لاستیکی درناژ قرار داده می‌شود و منفذ مزبور در برابر ورود هوای خارج عایق‌بندی نمی‌شود. ● درناژ باز.

postural d. درناژ درمانی در برونشیکتازی و آبسه ریه، از طریق قرار دادن سر بیمار در پایین‌تر از بدن، طوری که تراشه در سطحی پایین‌تر از منطقه مبتلا قرار گیرد. ● درناژ وضعیتی.

through d. درناژی که به وسیله عبور دادن یک لولهٔ سوراخ‌دار به داخل حفره صورت می‌گیرد، طوری که می‌توان از طریق تزریق مایع به داخل یک منفذ و خارج شدن آن از سوراخ دیگر، حفره را شستشو داد.

dream /drēm/ ۱. پدیده روانی که در خلال خواب REM رخ می‌دهد و در آن، تصاویر، احساسات و تفکرات با حس واقعیت تجربه می‌شود. ● رویا.

۲. تجربه پدیده رویا.

daydream خیال‌پردازی‌های آرزومندانه (وهمی) و بدون هدف، بدون در نظر گرفتن واقعیت. ● رویای روز، فانتزی.

wet d. ● احتلام شبانه. ← **nocturnal emission.**

pentetic acid. ←

DuB م: dgsfunctional uterine bleeding (خونریزی رحمی ناشی از اختلال عملکرد).

duct /dukt/ مجرایی یا دیواره مشخص، به ویژه ساختاری لوله‌ای برای عبور مواد دفعی، یا ترشحات. ● مجرا. **ductal** (مجرایی)، صفت.

aberrant d. هر نوع مجرا که معمولاً حضور ندارد یا مسیر نامعمولی دارد. ● مجرای نابجا.

alveolar d's مجاری کوچکی که برونشیول‌های تنفسی را به کیسه‌های آلوئولار ارتباط می‌دهند. ● مجاری آلوئولار.

Bartholin's d. مجرای زیرزبانی بزرگ‌تر که به داخل مجرای زیرفکی باز می‌شود.

Bellini's d. مجرای بلینی؛ **papillary d.** ←

bile d. هر یک از مجاری انتقال دهنده صفرا به داخل کبد و از کبد به خارج. ● مجرای صفراوی.

biliary d. ۱. ← **bile d.**

۲. مجرای صفراوی مشترک.

branchial d's شیارهای برانکیال که به داخل سینوس سرویکال موقت رویان باز می‌شوند.

cochlear d. لوله‌ای مارپیچی واقع در مجرای استخوانی حلزون شنوایی که به وسیله لامینا اسپیرالیس به نردبان صماخی (scala tympani) و نردبان دهلیزی (scala vestibuli) تقسیم می‌شود. ● مجرای حلزونی.

common bile d. مجرایی که از اتحاد مجاری کیستیک و کبدی تشکیل می‌شود. ● مجرای صفراوی مشترک.

d's of Curvier دو تنه کوچک وریدی در جنین که به دهلیز قلب باز می‌شوند و تنه راست به ورید اجوف فوقانی تبدیل می‌شود.

cystic d. مجرای کیستیک؛ مجرای ارتباط دهنده گردن کیسه صفرا به مجرای صفراوی مشترک. ● مجرای کیسه صفرا.

deferent d. ● مجرای وابران (دفران).

ductus deferens. ←

efferent d. مجرایی که ترشحات یک غده را خارج می‌سازد. ● مجرای آوران.

ejaculatory d. مجرایی که از اتحاد مجرای وابران و مجرای کیسه منوی به وجود می‌آید و به داخل پیشابراه پروستاتیک واقع بر روی بر جستگی کوچک سمینال (منوی) باز می‌شود. ● مجرای انزالی.

endolymphatic d. مجرای اندولنفاتیک؛ مجرای ارتباط دهنده لابیرنت غشایی گوش با ساک اندولنفاتیک.

d. of epididymis لوله‌ای منفرد که انتهاهای درهم پیچیده مجاری بیضه به آن

بیماری‌ها یا دیگر شرایط غیرطبیعی به‌کار می‌رود.

۳. ماده‌ای که به صورت تفریحی از اثرات آن بر دستگاه عصبی مرکزی استفاده می‌شود، (مثل داروی مخدر).

۴. تجویز یک دارو.

designer d. داروی جدید مورد سوءمصرف که از نظر اثر شبیه داروی مورد سوءمصرف قبلی است و معمولاً با کمی تعدیل در فرمول شیمیایی داروی قبلی ساخته می‌شود.

mind-altering d.

داروبی که باعث تغییر وضعیت هوشیاری می‌شود.

nonsteroidal antiinflammatory d.(NSAID) هر یک از گروه‌های بزرگ متشکل از داروهای نامتجانس (ازنظر شیمیایی) که آنزیم سیکلواکسیژناز را مهار می‌کنند و منجر به کاهش سنتز پروستاگلاندین و پیش‌سازهای ترومبوکسان می‌شوند و دارای اثرات ضددرد، ضدتب و ضدالتهاب هستند. ● داروهای ضدالتهاب غیراستروئید.

orphan d. دارویی که به دلیل نادر بودن مورد مصرف، از نظر تجاری، متقاضی چندانی ندارد.

psychoactive d, psychotropic d. substance. ←

druggist /drug'ist/ داروساز، داروفروش؛ **pharmacist.** ←

drum /drum/ پرده صماخ.

drumstick /-stik/ لوبول هسته‌ای که به وسیله یک رشته باریک به هستهٔ بعضی گلبول‌های سفید پلی‌مورفونوکلئر زنان طبیعی متصل شده اما در مردان طبیعی وجود ندارد.

drunkenness /drung'ken-nes/ مستی.

sleep d. انتقال طولانی از حالت خواب به بیداری، همراه با هوشیاری نسبی، عدم جهت‌یابی، خواب‌آلودگی، هماهنگی ضعیف، و گاهی رفتار خشن یا هیجان‌زده. ● مستی خواب.

drusen /droo"zen/ [Ger] ۱. برآمدگی هیالن در غشاء بروک چشم، که معمولاً ناشی از پیری است.

۲. گلسانه‌هایی (rosettes) از گرانول‌ها که در ضایعات اکتینومایکوز ایجاد می‌شوند.

DSM م: Diagnostic and Statistical Manual of Mental Disorders (دستنامه تشخیصی و آماری اختلالات روانی).

DT توکسوییدهای دیفتری و کزاز، برای استفاده در اطفال؛ ← **diphtheria toxoid** (در واژه toxoid)

DTap م: diphtheria and tetanus toxoids and acellular pertussis vaccine (توکسوییید دیفتری و کزاز و واکسن غیرسلولی سیاه‌سرفه).

DTP م: diphteria and tetanus toxoids and pertussis vaccine. (توکسوییید دیفتری و کزاز و واکسن سیاه‌سرفه).

DTPA م: diethylenetriamine pentacetic acid

جنین مؤنث تبدیل به لوله‌های رحمی، رحم، و واژن می‌شود و در جنین مذکر تقریباً به طور کامل از بین می‌رود.

paraurethral d's of female urethra
مجاریی که ترشحات گروهی از غدد پیشابراهی جنس مونث را به داخل وستیبول تخلیه می‌کنند و به‌طور ناثابت وجود دارند.

paraurethral d's of male urethra
مجاری غدد پیشابراهی که در بخش اسفنجی پیشابراه مرد قرار دارند.

parotid d. مجرایی که به وسیلهٔ آن ترشحات غده پاروتید به داخل دهان تخلیه می‌شود.

perilymphatic d.
قنات حلزونی (cochlear aqueduct)

pronephric d. مجرای پرونفریک؛ مجرای پرونفروس که بعدها تبدیل به مجرای مزونفریک می‌شود.

d's of prostate gland, prostatic d's
● مجاری غدد پروستات؛ مجاری پروستاتیک؛ ← **ductule**

d's of Rivinus
مجاری ریوینیوس؛ مجاری زیرزبانی کوچک که در داخل دهان و بر روی چین خوردگی زیرزبان باز می‌شوند.

d. of Santorini مجرای سانتورینی؛ مجرای غیرپیوسته کوچک که ترشحات بخشی از سر پانکراس را به داخل پاپیلای کوچک دوازدهه تخلیه می‌کند.

secretory d. مجرایی کوچک‌تر که شاخه فرعی مجرای دفعی است و عملکرد ترشحی هم دارد. ● مجرای ترشحی.

semicircular d's مجاری طویل لابیرنت غشایی گوش.
● مجاری نیم دایره‌ای.

seminal d's مجاری انتقال‌دهنده اسپرم و مایع منی.
● مجاری منوی.

spermatic d. ← **ductus deferens.**

d. of Steno, Stensen's d.
مجرای استنو؛ مجرای استنسن؛ ← **parotid d.**

submandibular d., submaxillary d. of Wharton
مجرایی که ترشحات غده تحت فکی (ساب مندیبولار) را تخلیه می‌کند و به برآمدگی کوچک (کارونکل) زیرزبانی باز می‌شود.

tear d's مجاری انتقال دهنده ترشحات غدد اشکی.
● مجاری اشکی.

thoracic d. مجرایی تواراسیک، مجرایی که از مخزن لنف (cisterna chyli) به محل اتصال وریدهای زیرترقوه‌ای چپ و ژوگولر داخلی چپ صعود می‌کند. ● مجرای سینه‌ای، قنات صدری.

thyrolgossal d., thyrolingual d.
مجرای تیروگلوس، مجرای تیرولینگوال؛ مجرای رویانی که بین تیرویید اولیه و بخش خلفی زبان واقع است.

باز می‌شود؛ پیچ و خم‌های این لوله اکثر اپیدیدیم را تشکیل می‌دهند.

excretory d. مجرایی که فقط هدایتی است و نقش ترشحی ندارد. ● مجرای دفعی.

genital d. canal. ← مجرای تناسلی؛

hepatic d. مجرای دفعی کبد (مجرای کبدی مشترک) یا یکی از شاخه‌های آن در لوب‌های کبدی (مجاری کبدی چپ و راست). ● مجرای کبدی.

interlobular d's مجاری بین لوبول‌های مختلف یک غده.

lacrimal d. canaliculus. ← ● مجرای اشکی؛

lactiferous d's مجاری آورنده شیری که به وسیله لوب‌های پستانی، به نوک پستان ترشح شده است. ● مجاری شیرِبَر.

Luschka's d's مجاری لوشکا؛ ساختمان‌های لوله‌ای واقع در دیواره کیسه صفراکه بعضی از آن‌ها با مجاری صفراوی مرتبط هستند اما هیچ کدام با مجرای کیسه صفرا ارتباط ندارند.

lymphatic d's مجاری هدایت‌کننده لنف؛
● مجاری لنفاوی.

lymphatic d., left ● مجرای لنفاوی چپ؛ ← **thoracic d.**

lymphatic d. right رگی که لنف را از قسمت فوقانی راست بدن تخلیه می‌کند. این مجرا لنف تنه‌های زیرترقوه‌ای راست، ژوگولر، و مدیاستن را در مواردی که این مجاری به طور مستقل به داخل وریـد بـر اکیوسفالیک راست بـاز نـمی‌شوند دریافت می‌کند. ● مجرای لنفاوی راست.

mesonephric d. مجرای مزونفریک؛ مجرای رویانی مزونفروس که در جنین مذکر به اپـیدیدیم، مـجرای دفـران و آمپول آن، کیسه‌های منوی و مجرای انزالی تبدیل می‌شود، و در جنین مؤنث قسمت اعظم آن از بین می‌رود.

d. of Müller, müllerian d.
مجرای مولر (مولرین)؛ ← **paramesonephric d.**

nasolacrimal d. مجرای نازولاکریمال؛ مجرایی که اشک را از کیسه اشکی به مآی تحتانی بینی حمل می‌کند.

omphalomesenteric d. مجرای امفالومزانتریک؛ ← **yolk stalk.**

pancreatic d. مجرای پانکراتیک؛ مجرای اصلی لوزالمعده که معمولاً قبل از ورود به دوازدهه، به مجرای صفراوی مشترک می‌پیوندد.

papillary d. مجرای پاپیلاری؛ لوله پهن انتهایی واقع در هرم کلیوی که از اتحاد لوله‌های جمع‌آوری‌کننده مستقیم به وجود می‌آید و به داخل لگنچه کلیوی تخلیه می‌شود.

paramesonephric d.
مجرای پارامزونفریک؛ هر یک از دو مجرای رویـانی کـه در

مربوط به دوازدهه یا دوازدهه‌ای.

duodenectomy /doo "o-dê-nek ˈtah-me/ برداشتن دوازدهه به طور کامل یا نسبی.

duodenitis /doo-od "ênĭ ˈtis/ التهاب مخاط دوازدهه.

duodenocholedochotomy /doo "o-de "no-ko-led "o-kotˈah-me/ برش دوازدهه و مجرای صفراوی مشترک.

dudenoenterostomy /-en "ter-osˈtah-me/ آناستوموز دوازدهه به بخش دیگری از روده کوچک.

duodenogastric /-gasˈtrik/ آنچه که از دوازدهه به معده می‌رود. ● دوازدهه‌ای معده‌ای.

duodenogram /doo-o-de ˈno-gram/ رادیوگرافی دوازدهه.

duodenohepatic /doo-o-de "no-hê-pat ˈik/ مربوط به دوازدهه و کبد.

duodenojejunal /-jê-jooˈn'l/ مربوط به دوازدهه و ژژونوم.

duodenojejunostomy /-je "joo-nosˈtah-me/ آناستوموز دوازدهه به ژژونوم.

duodenoscope /doo "o-deˈno-skōp/ آندوسکوپ معاینه دوازدهه.

duodenostomy /doo "o-dê-nosˈtah-me/ ایجاد یک منفذ دایمی به داخل دوازدهه به وسیله جراحی.

duodenum /doo "o-deˈnum/ اولین بخش یا قسمت پروگزیمال روده کوچک که از پیلور تا ژژونوم امتداد دارد. ● دوازدهه. **duodenal**، صفت.

duplication /doo-plĭ-ka ˈshun/
۱. عمل یا فرایند دوگانه بودن یا وضعیت دوگانه شدن. ● تضاعف، نسخه‌برداری، تکثیر.
۲. در ژنتیک، وجود ماده ژنتیکی اضافی در ژنوم.
۳. دوگانه بودن غیرطبیعی یک بخش (یک کروموزوم یا قسمتی از آن، یک ژن یا بخشی از آن).

dupp /dup/ هجا (سیلاب) ویژه نشان دادن صدای دوم قلب در سمع.

dural /dūrˈ'l/ مربط به سخت‌شامه.

duramater /doo ˈrah ma ˈter/ خارجی‌ترین و سخت‌ترین لایه از سه پرده (منتژ) مغز و نخاع. ● سخت شامه.

durapatite /door-ap ˈah-tīt/ فرم متبلور هیدروکسی آپاتیت که در ساخت اندام مصنوعی به‌کار می‌رود.

duroarachnitis /doo "ro-ar "ak-niˈtis/ التهاب سخت‌شامه و آرا کنوئید.

DVM م: Doctor of Veterinary Medicine (دامپزشک).

dwarf /dworf/ صفت. ● کوتوله. **dwarfish**، صفت.

urogenital d's مجاری اوروژنیتال؛ مجاری پارامزونفریک و مزونفریک. ● مجاری ادراری تناسلی.

Wharton's d. مجرای وارتون؛ ← **submandibular d.**

d. of Wirsung مجرای ویرسونگ؛ ← **pancreatic d.**

wolffian d. مجرای ولف؛ ← **mesonephric d.**

ductile /dukˈtil/ مستعد کشیده شدن، بدون ایجاد پارگی یا شکستگی. ● انعطاف‌پذیر، کش‌پذیر.

duction /dukˈshun/ در چشم‌پزشکی، چرخش یک چشم به وسیله عضلات خارج چشمی، حول محورهای افقی، عمودی یا قدامی خلفی چشم.

ductule /dukˈtūl/ مجرای ریز. ● کانالچه.

alveolar d's ← **duct.**

bile d's ۱. کانال‌های کوچکی که مجاری داخل لوبولی را با مجاری راست و چپ کبد ارتباط می‌دهند.

cholangioles ← ۲. *interlobular d's* کانال‌های کوچکی که بین لوبول‌های کبدی قرار دارد و به داخل کانالچه‌های صفراوی تخلیه می‌شوند.

d's of prostate مجاری پروستات؛ مجرایی که از پروستات به داخل سینوس‌های پروستاتی واقع بر روی پیشابراه خلفی یا در نزدیکی این سینوس‌ها باز می‌شود.

ductulus /dukˈtu-lus/ [L.] (جمع: ductuli)؛ ← **ductule.**

ductus /dukˈtus/[L.] (جمع: ductus)؛ ← **duct.**

d. arteriosus رگ خونی جنین که آئورت نزولی را به شریان ریوی چپ متصل می‌سازد. ● مجرای شریانی.

d. choledochus مجرای کلدوک؛ مجرای صفراوی مشترک.

d. deferens مجرای دفران؛ مجرای دفعی بیضه که به مجرای دفعی کیسه منوی وصل می‌شود تا مجرای انزالی را تشکیل دهد.

patent d. arteriosus (PDA) باقی ماندن غیرطبیعی یک مجرای باز در تنه شریانی. پس از تولد، جریان خون از آئورت به شریان ریوی آغاز می‌شود و در نتیجه خون شریانی دوباره در ریه‌ها به گردش درمی‌آید. ● باز ماندن مجرای شریانی.

d. venosus مجرای خونی بزرگ که از کبد جنین می‌گذرد و ورید نافی چپ را به ورید اجوف تحتانی وصل می‌کند.

dull /dul/ رزونانت (پرطنین) نبودن در دق. ● مات، مبهم.

dullness /dulˈnes/ کاهش رزونانس (طنین) در دق؛ همچنین یک صدای خاص دق که فاقد رزونانس طبیعی است. ● مات بودن، ماتیته.

dumping /dumpˈing/ **syndrome.** ←

duodenal /doo "o-deˈn'l, doo-od ˈah-n'l/

۲. مربوط به انرژی یا اجسام در حرکت. ● پویا، متحرک.
۳. آنچه که با ایجاد تغییر مشخص می‌شود یا تمایل به آن دارد.

dynamics /di-nam¨iks/ دینامیک؛ مطالعه علمی در مورد حرکت اجسام در اثر عملکرد نیروها؛ مرحله‌ای از علم مکانیک. ● پویاشناسی. پویایی‌شناسی.

dynamometer /di"nah-mom¨ë-ter/ ابزاری برای اندازه‌گیری نیروی انقباض عضلانی.

dyne /dīn/ دین؛ واحدی برای نیرو برابر با مقداری از نیرو که اعمال مداوم آن بر جرم یک گرم باعث دادن شتابی برابر یک سانتی‌متر در ثانیه به آن می‌شود و برابر با 10^{-5} نیوتن است.

dynein /di¨nēn/ آنزیم شکافنده ATP ضروری برای تحرک مژک‌ها و فلاژله‌ها که از طریق تداخل با میکروتوبول‌ها عمل می‌کند.

dynorphin /di-nor¨fin/ هر یک از پپتیدهای اوپیوییدی که در تمام سیستم‌های عصبی محیطی و مرکزی یافت می‌شوند و اکثر آن‌ها بر جایگاه‌های گیرنده اوپیوییدی اثر آگونیستی دارند. بعضی از آن‌ها احتمالاً در تنظیم درد و بقیه در تنظیم هیپوتالاموسی خوردن و نوشیدن نقش دارند.

dys- پیشوند [Gr.] به معنی بد، مشکل، مختل.

dysacusis /dis"ah-koo¨sis/ ۱. نوعی اختلال شنوایی که در آن اندازه‌گیری میزان کاهش شنوایی برحسب دسی‌بل ممکن نیست اما می‌توان اختلالات شناخت تکلم یا کیفیت صدا، زیر و بمی یا بلندی صدا و غیره را تعیین کرد.
۲. اختلالی که در آن صداها تولید ناراحتی می‌کنند.

dysaphia /dis-a¨fe-ah/ ← **paraphia.**

dysarteriotony /dis"ahr-tēr"e-ot¨ah-ne/ غیرطبیعی بودن فشار خون.

dysarthria /dis-ahr¨thre-ah/ دیس آرتری؛ تلفظ نادرست کلمات در اثر اختلالات کنترل عضلات، ناشی از آسیب سیستم عصبی محیطی یا مرکزی. ● اختلال تکلم، لکنت زبان.

dysarthrosis /dis"ahr-thro¨sis/
۱. بدشکلی یا ناهنجاری مفصل.
۲. ← **dysarthria.**

dysautonomia /-aw-to-no¨me-ah/ دیس اتونومی؛ اختلال عملکرد سیستم عصبی خودکار.

familial d. دیس اتونومی فامیلیال؛ اختلال ارثی دوران کودکی که با کاهش جریان اشک، خال‌های پوستی، بی‌ثباتی عاطفی، ناهماهنگی حرکتی، فقدان حس درد و کاهش رفلکس‌ها شناخته می‌شود و تقریباً به‌طور منحصر به فرد در یهودیان اشکنازی رخ می‌دهد.

dysbarism /dis¨bar-izm/

achondroplastic d. فرد دارای آکوندروپلازی، سر بزرگ، بینی زینی شکل و براکیسفالی، اندام‌های حرکتی کوتاه و معمولاً لوردوز.

Amsterdam d. کوتوله آمستردام، فرد مبتلا به سندرم Lange

ateliotic d. فرد دارای اسکلت دوران کودکی و عدم جوش‌خوردگی پایدار بین اپیفیز و دیافیز.

hypophysial d. **pituitary d.** ← کوتوله هیپوفیزی؛

Laron d. کوتوله لارون؛ کوتوله‌ای که عقب‌ماندگی رشد اسکلتی وی ناشی از ناتوانی در ساخت فاکتور رشد شماره یک مشابه انسولین است که معمولاً در اثر نقایص گیرنده هورمون رشد ایجاد می‌شود.

normal d., physiologic d. کوتوله نرمال، کوتوله فیزیولوژیک؛ ریزاندام؛ فردی که به طور غیرمعمول کوتاه قد است اما دچار تغییر شکل نیست.

pituitary d. کوتوله مبتلا به اینفانتیلیسم هیپوفیزی. ● کوتوله هیپوفیزی.

rachitic d. کوتوله‌ای که در اثر ابتلا به راشیتیسم دچار این اختلال شده و دارای پیشانی بلند و برجسته، استخوان‌های بلند خمیده و شیار هاریسون است. ● کوتوله راشیتیسمی.

renal d. کوتوله‌ای که عدم بلوغ طبیعی استخوانی وی ناشی از نارسایی کلیوی است. ● کوتوله کلیوی.

true d. **normal d.** ←

dwarfism /dworf¨izm/ ● کوتولگی.

Dy نماد عنصر شیمیایی dysprosium

dyad /di¨ad/ کروموزوم دوتایی ناشی از نصف شدن یک تتراد.

dye /di/ هر نوع ماده رنگی حاوی آکسوکروم‌ها که قادر به رنگ کردن موادی است که بر روی آن‌ها مالیده می‌شود و برای رنگ‌آمیزی مثلاً به عنوان معرف تست و عامل درمانی به‌کار می‌رود. ● رنگ.

acid d., acidic d. رنگی که در هنگام واکنش، اسیدی است و معمولاً با یون‌های دارای بار مثبت ماده‌ای که بر آن عمل می‌کند متحد می‌شود. ● رنگ اسیدی.

amphoteric d. رنگ آمفوتریک؛ رنگی که دارای هر دو گروه واکنش‌پذیر بازی و اسیدی است و به وسیله عناصر اسیدی و بازی رنگ می‌گیرد. ● رنگ دوگانه.

anionic d. **acid d.** ← رنگ آنیونی؛

basic d. رنگی که در هنگام واکنش، قلیایی است و با یون‌های دارای بار منفی ماده‌ای که بر آن عمل می‌کند، متحد می‌شود. ● رنگ قلیایی.

cationic d. **basic d.** ←

dynamic /d-inam¨ik/
۱. مربوط به نیرو یا نشان‌دهنده آن. ● پر نیرو.

dysembryoma /dis"em-bre-o¨mah/
teratoma. ←

dysentery /dis¨en-ter"e/
دیسانتری؛ هر یک از اختلالاتی که با التهاب روده، به خصوص کولون، همراه با درد شکم، زورپیچ و دفع مکرر مدفوع حاوی خون و موکوس تشخیص داده می‌شوند. ● اسهال خونی.
dysenteric ، صفت.
amebic d. دیسانتری آمیبی؛ **amebic colitis.** ←
bacillary d. دیسانتری ناشی از شیگلا.
viral d. دیسانتری ناشی از یک ویروس که معمولاً در اپیدمی‌ها به وجود می‌آید و با اسهال آبکی حاد تشخیص داده می‌شود.

dysequilibrium /dis-e"kwĭ-lib¨re-um/
۱. هر نوع بی‌نظمی در حس تعادل؛ ● عدم ثبات، عدم تعادل. **vertigo** و **dizziness.** ←
۲. اختلال وضعیت تعادل. disequilibrium هم نوشته می‌شود.

dysergia /dis-er¨je-ah/
عدم هماهنگی حرکتی ناشی از نقص ایمپالس عصبی آوران.

dysesthesia /dis"es-the¨zhah/
۱. اختلال در هر یک از حس‌ها، به ویژه حس لمس.
۲. احساس غیرطبیعی و ناخوشایندی که بر اثر تحریکات طبیعی ایجاد می‌شود. **dysesthetic**، صفت.
auditory d. **dysacusis** (۲) ←

dysfibrinogenemia /dis-fi-brin"o-jĕ-ne¨me-ah/
وجود فیبرینوژن غیرطبیعی در خون.

dysfunction /dis-funk¨shun/
اختلال، نقص یا ناهنجاری در عملکرد یک عضو. **dysfunctional**، صفت.
erectile d. **impotence** (۲) ←
minimal brain d. نام پیشین اختلال attention-deficit/hyperactivity (کمبود توجه/ بیش‌فعالی).
sexual d. هر کدام از یک گروه اختلالات جنسی که با اختلال در میل جنسی یا تغییرات روانی فیزیولوژیک که معمولاً ویژگی پاسخ جنسی هستند، مشخص می‌شوند. ● اختلال عملکرد جنسی.

dysgammaglobulinemia /-gam"ah-glob"u-lin-e¨me-ah/
نوعی کمبود ایمونولوژیک که با کمبودهای انتخابی یک یا چند، اما نه همه طبقات ایمونوگلوبولین‌ها شناخته می‌شود. **dysgammaglobulinemic** ، صفت.

dysgenesis /-jen¨ĕ-sis/
دیس‌ژنزی؛ نقص تکاملی؛ ناهنجاری.
gonadal d. دیس‌ژنزی گنادی؛ هر نوع سندرم بالینی ناشی از اختلالات بین فشار جو محیط و فشار کامل گاز در بافت‌ها، مایعات و حفرات بدن.

dysbasia /dis-ba¨zhah/
اشکال در راه رفتن، به ویژه ناشی از ضایعه عصبی.

dysbetalipoproteinemia /-ba"tah-lip"o-pro"te-ne-me-ah/
دیس بتالیپوپروتئینمی؛ ۱. تجمع بتا ـ لیپوپروتئین‌های غیرطبیعی در خون. ۲. دیس بتالیپوپروتئینمی فامیلیال.
familial d. دیس بتالیپوپروتئینمی فامیلیال؛ نوعی اختلال ارثی متابولیسم پروتئین ناشی از تداخل نقیصه موجود در آپولیپوپروتئین E با عوامل ژنتیکی و محیطی ایجادکننده هیپرتری‌گلیسریدمی؛ فنوتیپ این اختلال همان فنوتیپ هیپرلیپوپروتئینمی نوع III است.

dyscephaly /-sef¨ah-le/
ناهنجاری جمجمه و استخوان‌های صورت. **dyscephalic** ، صفت.

dyschezia /-ke¨ze-ah/
دفع مدفوع مشکل یا دردناک.

dyschiria /-ki¨re-ah/
از دست رفتن قدرت بیان این که کدام سمت از بدن به وسیله فرد معاینه‌کننده لمس می‌شود.

dyschondroplasia /dis"kon-dro-pla¨zhah/
۱. **enchondromatosis.** ←
۲. واژه عمومی قدیمی در مورد مجموعه‌ای از انکوندروماتوز و اگزوستوز.

dyschromatopsia /-kro-mah-top¨se-ah/
اختلال دیدرنگ.

dyschromia /dis-kro¨me-ah/
هر نوع اختلال پیگمانتاسیون پوست یا مو.

dyscontrol /dis"kon-trol¨/
ناتوانی در کنترل رفتار فرد؛ **syndrome.** ←

dyscoria /-kor¨e-ah/
ناهنجاری در شکل مردمک یا واکنش دو مردمک.

dyscrasia /-kra¨zhah/[Gr.]
دیسکرازی؛ واژه‌ای که قبلاً به منظور نشان دادن مخلوط غیرطبیعی عناصر چهارگانه (عناصر اربعه؛ شامل خون، بلغم، سودا، صفرا ـ مترجم) به‌کار می‌رفت. در کاربردهای امروزی، مترادف است با بیماری یا وضعیت مرضی.
plasma cell d's گروه متنوعی از بیماری‌های نئوپلاستیک، شامل تکثیر یک کلون منفرد از سلول‌های تولیدکننده جزء M سرم (ایمیونوگلوبولین مونوکلونال یا قطعه ایمیونوگلوبولین) که معمولاً از مورفولوژی پلاسماسل برخوردار است. این بیماری‌ها شامل میلوم مولتیپل و بیماری‌های زنجیره سنگین هستند.

dysejaculation /-e-jak"u-la¨shun/
۱. هر نوع نارسایی انزال طبیعی مایع منی.
۲. احساس درد و سوزش در کشاله ران در خلال انزال.

primary cilliary d. هر یک از گروه سندرم‌های ارثی که با کاهش یا فقدان کلیرانس موکوسیلیاری راه‌های هوایی مشخص می‌شوند و غالباً با فقدان اسپرم همراه هستند.

tardive d. نوعی اختلال ایاتروژنیک (به صورت حرکات تکراری غیرارادی عضلات صورت، گونه، دهان و گردن) که در اثر مصرف داروهای ضدسایکوز ایجاد می‌شود و گاهی پس از قطع دارو نیز ادامه می‌یابد. ● دیس کینزی تأخیری.

paralalia. ← **dyslalia** /dis-la¨le-ah/

dyslexia /-lek¨se-ah/ اختلال توانایی خواندن، تلفظ و نوشتن کلمات، علی‌رغم توانایی مشاهده و تشخیص لغات. **dyslexic** ، صفت.

dyslipidemia /-lip "id-e¨me-ah/ ناهنجاری لیپیدها و لیپوپروتئین‌های خون یا غیرطبیعی بودن مقدار آن‌ها در خون.

dyslipoproteinemia /-lip "o-pro "te-ne¨me/ وجود غلظت‌های غیرطبیعی لیپوپروتئین‌ها یا لیپوپروتئین‌های غیرطبیعی در خون.

dysmaturity /dis "mah-ch oor¨it-e/ ۱. اختلال تکامل.
۲. **syndrome** ← (در توضیح لغت syndrome). **Postmaturity** ، صفت.

pulmonary d. **Wilson-Mikity syndrome.** ←

dysmelia /dis-mel¨e-ah/ ناهنجاری یک یا چند اندام ناشی از اختلال تکامل رویانی.

dysmenorrhea /dis "men-or-e¨ah/ دیسمنوره؛ قاعدگی دردناک. **dysmenorrheal** ، **dysmenorrheic**، صفت.

primary d. نوعی از دیسمنوره که با پاتولوژی لگنی همراه نیست و معمولاً در نوجوانی شروع می‌شود. ● دیسمنوره اولیه.

secondary d. نوعی از دیسمنوره که با پاتولوژی لگنی همراه است و معمولاً بعد از ۲۰ سالگی شروع می‌شود. ● دیسمنوره ثانویه.

dysmetabolism /-mĕ-tab¨o-lizm/ نقص متابولیسم.

dysmetria /dis-me¨tre-ah/ اختلال در قدرت کنترل محدوده حرکات عضلانی.

dysmorphism /-mor¨fizm/ ۱. ناهنجاری در تکامل مورفولوژیک.
۲. ← **allomorphism.**
۳. توانایی ظاهرشدن در اشکال مختلف.
← **dysmorphic** ، صفت.

dysmyelination /dis-mi "e-lin-a¨shun/ شکسته شدن یا تشکیل ناقص غلاف میلین که معمولاً شامل نقص تکاملی گنادها که ممکن است با اختلالات کروموزوم‌های جنسی همراه باشد وگاه به‌طور اختصاصی بر سندرم ترنر دلالت دارد.

dysgerminoma /-jer "mi-no¨mah/ دیس ژرمینوم؛ نوعی سرطان بدخیم تخمدان که تصور می‌شود ناشی از سلول‌های زایای اولیه گنادرویانی نامتمایز از نظر جنسی باشد. این بیماری، قرینهٔ سمینوم کلاسیک بیضه است.

parageusia. ← **dysgeusia** /-goo¨ze-ah/

dysgnathia /-na¨the-ah/ هر نوع ناهنجاری دهانی که از دندان‌ها عبور می‌کند و فک بالا یا پایین، یا هر دو را درگیر می‌سازد. **dysgnathic** ، صفت.

dysgraphia /-graf¨e-ah/ اشکال در نوشتن؛ با agraphia مقایسه کنید.

dyshematopoiesis /-he "mah-to-poi-e¨sis/ نقص درتشکیل سلول‌های خونی، **dyshematopoietic** ، صفت.

dyshesion /-he¨zhun/ ۱. اختلال در چسبندگی سلول.
۲. از دست دادن قدرت اتصال بین‌سلولی که از ویژگی‌های بدخیمی است.

pompholyx. ← **dyshidrosis** /dis "hi-dro¨sis/ ۱.
۲. هر نوع اختلال غدد عرق اکرین.

dyskaryosis /-kar "e-o¨sis/ ناهنجاری هسته یک سلول. **dyskaryotic** ، صفت.

dyskeratoma /-ker-ah-to¨mah/ دیسک کراتوم؛ تومور دیس‌کراتوتیک.

warty d. ندول قهوه‌ای متمایل به قرمز منفرد همراه با توده کراتوتیک مرکزی نرم و زردرنگ که در ناحیه صورت، گردن، پوست سر، زیربغل یا داخل دهان ایجاد می‌شود و از نظر بافت‌شناسی مشابه یک ضایعه منفرد کراتوزفولیکولار است. ● دیس کراتوم زگیلی.

dyskeratosis /-ker-ah-to¨sis/ کراتینیزاسیون غیرطبیعی، نارس یا ناکامل کراتینوسیت‌ها. **dyskeratotic**، صفت.

dyskinesia /-ki-ne¨zhah/ دیس‌کینزی؛ اختلال یا در هم ریختگی حرکات ارادی نظیر آنچه که در تیک یا اسپاسم دیده می‌شود. **dyskinetic**، صفت.

biliary d. برهم خوردن نظم مکانیسم پر و خالی شدن کیسه صفرا.

d. intermittens ناتوانی متناوب اندام‌های حرکتی در اثر اختلال گردش خون. ● دیس کینزی متناوب.

orofacial d. حرکات صورت مشابه حرکاتی که در دیس کینزی تأخیری دیده می‌شود. این نوع دیس کینزی در افراد پیر، بدون دندان و دچار دمانس رخ می‌دهد. ● دیس کینزی دهانی صورتی.

نارضایتی فرد از جنسیت بیولوژیک یا نقش جنسی خود و تمایل به جنسیت و نقش جنس مخالف.

dyspigmentation /dis-pig "-men-ta ¨shun/ اختلال پیگمانتاسیون پوست یا مو.

dysplasia /dis-pla¨zhah/ دیسپلازی؛ ۱. ناهنجاری تکامل. ۲. در پاتولوژی، تغییر در اندازه، شکل و سازمان‌دهی سلول‌های بالغ. **dysplastic** ، صفت.

anhidrotic ectodermal d. اختلال ارثی که با دیسپلازی اکتودرمی، همراه با آپلازی یا هیپوپلازی غدد عرق، هیپوترمی، طاسی، نداشتن دندان، دندان‌های مخروطی و ناهنجاری‌های صورت مشخص می‌شود.

anteroposterior facial d. تکامل ناقص که منجر به ارتباط غیرطبیعی قدامی خلفی فک بالا و پائین با یکدیگر یا با قاعده جمجمه می‌شود.

arrhythmogenic right ventricular d. نوعی کاردیومیوپاتی مادرزادی که در آن ارتشاح تراس مورال بافت چربی باعث ضعف و برآمدگی برخی نواحی بطن راست و در نتیجه، تاکی‌کاردی بطنی یا منشاء بطن راست می‌شود.

bronchopulmonary d. نوعی بیماری مزمن ریه در کودکان که احتمالاً با مسمومیت با اکسیژن یا باروتروما ارتباط دارد و با متاپلازی برونشیول‌ها و فیبروز بینابینی مشخص می‌شود.

chondroectodermal d. آکوندرویلازی همراه با تکامل ناقص پوست، مو و دندان‌ها، پلی‌داکتیلی و نقص دیواره قلبی.

cretinoid d. نوعی ناهنجاری تکاملی مشخصه کرتینیسم، که از استخوانی شدن تأخیری و کوچکی اعضای داخلی و جنسی تشکیل می‌شود.

developmental d. of the hip (DDH) عدم ثبات مفصل هیپ که منجر به دررفتگی آن در دوره نوزادی می‌شود و ممکن است با اختلالات عصبی عضلانی همراه باشد و یا در رحم رخ دهد ولی شایع‌تر از همه در شیرخوارانی که از نظر عصبی طبیعی هستند ایجاد می‌شود و منشاء چند عاملی دارد. این اختلال، پیش از این درفتگی مادرزادی مفصل هیپ (CDH) نامیده می‌شد.

diaphyseal d. ضخیم شدگی کورتکس منطقه میانی تنه استخوان‌های دراز که به سمت اپیفیزها پیشروی می‌کند و نیز گاهی در استخوان‌های مسطح ایجاد می‌شود.

ectodermal d's گروهی از اختلالات ارثی که بافت‌ها و ساختمان‌های مشتق از اکتودرم روبانی را گرفتار می‌کنند و عبارتند از دیسپلازی اکتودرمال آنهیدروتیک، دیسپلازی اکتودرمال هیدروتیک و سندرم EEC .

epiphyseal d. اختلال رشد و استخوانی شدن اپیفیزها، ناهنجاریهای بیوشیمیایی می‌شود.

dysodontiasis /dis "-o-don-ti ¨ah-sis/ جوانه زدن ناقص، تأخیری یا مشکل دندان‌ها.

dysontogenesis /-on-to-jen ¨ê-sis/ تکامل رویانی ناقص. **dysontogenetic** ، صفت.

dysorexia /-o-rek ¨se-ah/ اختلال اشتها، یا اشتهای ناجور.

dysosteogenesis /dis-os "te-o-jen ¨ê-sis/ تشکیل استخوان به صورت ناقص؛ ← **dysostosis.**

dysostosis /dis "os-to ¨sis/ استخوان‌سازی ناقص؛ نقص در استخوانی شدن غضروف‌های جنین.

cleidocranial d. نوعی بیماری ارثی که با استخوانی شدن ناقص جمجمه، فقدان کلاویکول‌ها و ناهنجاری‌های دندانی و مهره‌ای مشخص می‌شود.

craniofacial d. نوعی بیماری ارثی که با آکروسفالی، اگزوفتالمی، هیپرتلوریسم، استرابیسم، بینی شبیه نوک طوطی و ماگزیلای هیپوپلاستیک مشخص می‌شود.

mandibulofacial d. اختلال ارثی که به فرم کامل (سندرم Francescehtti) و فرم با شدت کم‌تر (سندرم Treacher collins) همراه با شیار آنتی‌مونگولوئید پلکی، کلوبوم پلک پایین، کوچکی چانه و هیپوپلازی قوس‌های زیگوماتیک و کوچکی لاله گوش مشاهده می‌شود.

metaphyseal d. نوعی ناهنجاری اسکلتی که در آن اپیفیزها طبیعی هستند و توده هایی از غضروف جانشین بافت‌های متافیزی می‌شوند و این امر با تشکیل استخوان انکوندرال تداخل می‌کند.

d.multiplex Hurler's syndrome. ←

orodigitofacial d.

orofaciodigital syndrome. ←

dyspareunia /-pah-roo ¨ne-ah/ مقاربت مشکل یا دردناک.

dyspepsia /dis-pep ¨se-ah/ اختلال قدرت یا عملکرد هضم؛ معمولاً به احساس ناراحتی اپیگاستر، بعد از خوردن غذا اطلاق می‌شود. ● سوءهاضمه. **dyspeptic** ، صفت.

nonulcer d. سوءهاضمه همراه با نشانه‌های شبیه زخم پپتیک، بدون وجود زخم قابل تشخیص.

dysphagia /-fa¨je-ah/ دیسفازی؛ اشکال در بلع.

dysphasia /-fa¨zhah/ دیسفازی؛ اختلال تکلم، شامل عدم هماهنگی و ناتوانی در مرتب کردن کلمات. دیسفازی در اثر وجود ضایعه مرکزی به وجود می‌آید.

dysphonia /-fo¨ne-ah/ دیسفونی؛ هر نوع اختلال در صدا؛ اشکال در تکلم. **dysphonic** ، صفت.

dysphoria /-for¨e-ah/[Gr.] دیسفوری؛ عدم آرامش، بی‌قراری، بی‌حالی. **dysphoric** ؛ **dysphoretic** ، صفت.

paroxysmal nocturnal d.
دیسترس تنفسی که بیمار را از خواب بیدار می‌کند و با وضعیت بیمار ارتباط دارد (به ویژه در وضعیت درازکش، در هنگام خواب شب). این نوع تنگی نفس به نارسایی احتقانی قلب همراه با ادم ریه یا گاهی، بیماری مزمن ریوی نسبت داده می‌شود. ● تنگی نفس حمله‌ای شبانه.

dyspraxia /dis-prak¨se-ah/
از دست دادن نسبی توانایی انجام اعمال هماهنگ.

dysprosium (Dy) /-pro¨ze-um/
عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۶۶؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

dysraphism /dis-raf¨izm/[dys-+raphe+-ia]
بسته شدن ناکامل یک رافه؛ ادغام ناقص، به ویژه در لوله عصبی. ← **neural tube defect.**

dysrhythmia /dis-rith¨me-ah/ دیس ریتمی؛
۱. اختلال ریتم.
۲. ریتم غیرطبیعی قلب؛ معمولاً از واژه arrhythmia (آریتمی)، حتی برای ریتم‌های غیرطبیعی ولی منظم استفاده می‌شود. **dysrhythmic**، صفت.

cerebral d., electroencephalographic d.
اختلال، یا بی‌نظمی در ریتم امواج مغزی که به وسیله الکتروانسفالوگرافی ثبت می‌شود.

dyssebacea /dis "se-ba¨she-ah/
اختلال فولیکول‌های سباسه؛ به ویژه وضعیتی که در کمبود ریبوفلاوین (البته نه به صورت منحصر به فرد) به وجود می‌آید و با ایجاد سبوره چرب سبوس مانند در قسمت میانی صورت، اریتم چین‌های بینی، گوشه‌های چشم و دیگر چین‌های پوست مشخص می‌شود.

dyssomnia /dis-som¨ne-ah/ هر یک از اختلالات مختلف در کیفیت، مقدار یا زمان خواب. ● اختلال خواب.

dysspermia /-sper¨me-ah/
اختلال در اسپرم یا مایع منی.

dysstasia /-sta¨ze-ah/
اشکال در ایستادن. **dysstatic**، صفت.

dyssynergia /dis "sin-er¨je-ah/ ناهماهنگی عضلانی.

d. cerebellaris myoclonica
ناهماهنگی عضلانی مخچه‌ای پیشرونده همراه با صرع میوکلونوس.

d. cerebellaris progressiva نوعی ناهماهنگی عضلانی که با ترمور (لرزش) غیرارادی و اختلال تون عضلانی همراه است و در اثر اختلال عملکرد مخچه‌ای ایجاد می‌شود.

detrusor-sphincter d. انقباض عضله اسفنکتر پیشابراهی در زمانی که عضله دترسور مثانه در حال انقباض است، که در نتیجهٔ این امر، انسداد در مسیر جریان طبیعی ادرار رخ می‌دهد. این وضعیت ممکن است با هیپررفلکسی یا همراه با کاهش طول و منقوط شدن آشکار آن‌ها در رادیوگرافی، بدون وجود بیماری تیرویید.

fibromuscular d. دیسپلازی همراه با فیبروز لایه عضلانی دیواره شریانی که باعث تنگی شریان و ایجاد هیپرتانسیون می‌شود و اغلب در شریان‌های کلیه رخ می‌دهد و علت اصلی هیپرتانسیون رنوواسکولر است.

fibrous d. of bone نازک شدن کورتکس استخوان و جانشین شدن بافت فیبروی خشن حاوی سوزنک‌های استخوانی به جای مغز استخوان، که باعث درد، ناتوانی و بدشکلی فزاینده و تدریجی می‌شود. ممکن است فقط یک استخوان گرفتار شود (دیسپلازی فیبروی یک استخوانی) و بعدها چند استخوان و یا بسیاری از آن‌ها درگیر شوند (دیسپلازی فیبروی چنداستخوانی).

florid osseous d. نوع فعال دیسپلازی سیمان پری اپیکال، مشابه استئومیلیت اسکلروزان منتشر، اما غیرالتهابی.

hidrotic ectodermal d.
نوعی اختلال ارثی دیسپلازی اکتودرمال همراه با ناهنجاری‌های دندان، هیپوتریکوز، هیپوپیگمانتاسیون جلدی روی مفاصل و هیپرکراتوز کف دست و پاها.

metaphyseal d. نوعی اختلال رشد استخوان انکوندرال، که در آن شکل‌پذیری ناجور، باعث بزرگ‌تر ماندن محیط انتهای تنه استخوان‌ها نسبت به حدطبیعی می‌شود.

oculodentodigital d.
نوعی بیماری اتوزومی غالب نادر که بامیکروفتالمی دو طرفه، بینی کوچک غیرطبیعی همراه با برگشتگی سوراخ‌های بینی به سمت جلو، رشد کم موها، ناهنجاری‌های دندانی، تغییر شکل دایمی یک یا چند انگشت (کامپتوداکتیلی)، سیندактیلی، و فقدان بندهای انگشتان پا مشخص می‌شود.

periapical cemental d. نوعی بیماری غیرنئوپلاستیک که با تشکیل مناطقی از بافت همبند فیبرو، استخوان و سیمان در اطراف آپکس دندان مشخص می‌شود.

septo-optic d. سندرمی شامل هیپوپلازی دیسک اپتیک همراه با ناهنجاری‌های چشمی دیگر، فقدان سپتوم پلوسیدوم و کم‌کاری هیپوفیز که منجر به کمبود رشد می‌شود.

spondyloepiphyseal d. دیسپلازی ارثی مهره‌ها و انتهاها که باعث کوتولگی نوع تنه کوتاه، غالباً همراه با کوتاهی اندام‌ها ناشی از ناهنجاری‌های اپیفیزی می‌شود.

thanatophoric d. نوع کُشنده دیسپلازی اسکلتی که با کوتاهی شدید اندام‌ها، بدشکلی قفسه سینه و بزرگی نسبی سر تظاهر می‌یابد.

dyspnea /disp-ne¨ah/
دیس پنه؛ اشکال در تنفس. ● تنگی نفس. **dyspneic**، صفت.

است و با افزایش ضعف در کمربند لگنی و شانه‌ای، هیپرتروفی کاذب عضلات و به دنبال آن، آتروفی، لوردوز و نوع خاصی از راه رفتن که در آن، پاها دور از هم قرار می‌گیرند مشخص می‌شود.

Emery-Dreifuss muscular d. دیستروفی عضلانی امری ـ دریفوس؛ شکل نادر و وابسته به کروموزوم X دیستروفی عضلانی که در اوایل زندگی آغاز می‌شود و به صورت ضعف پیشرونده و تدریجی عضلات فوقانی بازو و کمربند لگنی همراه با کاردیومیوپاتی و انقباض‌های فلکسیونی (کنتر اکچرفلکشن) آرنج‌ها مشخص می‌شود. عضلات دچار هیپرتروفی نیستند.

facioscapulohumeral muscular d. شکل نسبتاً خوش‌خیم دیستروفی عضلانی که با آتروفی واضح عضلات صورت، کمربند شانه، و بازو مشخص می‌شود.

Fukuyama type congenital muscular d. شکلی از دیستروفی عضلانی همراه با ناهنجاری‌های عضلانی مشابه دیستروفی عضلانی دوشن؛ بیماری همچنین با عقب‌ماندگی ذهنی و وجود شکنج‌های میکروسکوپی متعدد مغزی (polymicrogyria) و ناهنجاری‌های مغزی دیگر مشخص می‌شود.

Landouzy d., Landouzy Dejerine d., Landouzy-Dejerine muscular d. ← **facioscapulohumeral muscular d.**

Leyden-Möbius muscular d., limb-girdle muscular d. نوعی دیستروفی عضلانی با سرعت پیشرفت آهسته که معمولاً در دوران کودکی آغاز می‌شود و با ضعف واضح و تحلیل رفتن کمربند لگنی (دیستروفی عضلانی لگنی رانی) یا کمربند شانه (دیستروفی عضلانی کتفی بازویی) مشخص می‌شود.

muscular d. گروهی از میوپاتی‌های ژنتیکی بدون درد و دژنراتیو که با ضعف عضلانی و آتروفی، بدون گرفتاری سیستم عصبی مشخص می‌شوند. سه نوع اصلی این دیستروفی عبارتند از: دیستروفی عضلانی هیپرتروفیک کاذب (سودوهیپرتروفیک)؛ دیستروفی عضلانی فاسیواسکاپولو هومرال، و دیستروفی عضلانی limb-girdle. ● دیستروفی عضلانی.

myotonic d. دیستروفی میوتونیک؛ نوعی بیماری ارثی نادر و با پیشرفت آهسته که با میوتونی، و به‌دنبال آن ضعف عضلانی (به ویژه در ناحیه صورت و گردن)، آب مروارید، هیپوگنادیسم، برجستگی پیشانی و اختلالات قلبی مشخص می‌شود.

oculopharyngeal d., oculopharyngeal muscular d. نوعی دیستروفی که در بالغین ایجاد می‌شود و با ضعف عضلات خارجی چشم و عضلات حلق همراه است و منجر به پتوز، افتالموپلژی و دیسفاژی می‌شود.

pseudohypertrophic muscular d. بی‌ثباتی دتروسور همراه باشد.

dystaxia /dis-tak¨se-ah/ اشکال در کنترل حرکات ارادی.

dysthymia /-thi¨me-ah/ **dysthymic disorder.** ← اختلالی که با نشانه‌های افسردگی خفیف مشخص می‌شود. ● اندوهگینی، افسرده‌خویی.

dysthyroid /dis-thi¨roid/ واژه‌ای که بر عملکرد غیرطبیعی غده تیرویید دلالت دارد.

dystocia /dis-to¨se-ah/ لیبر یا زایمان غیرطبیعی.

dystonia /-to¨ne-ah/ حرکات دیس کینتیک ناشی از اختلال تونیسیته عضله. **dystonic**، صفت.

d. musculorum deformance نوعی اختلال ارثی که با انقباضات غیرارادی، نامنظم و کلونیک عضلات تنه و اندام‌های حرکتی مشخص می‌شود. این انقباض‌ها بدن را به سمت جلو و طرفین می‌چرخانند.

dystopia /-to¨pe-ah/ وضعیت قرارگیری نادرست؛ جابه جایی.

dystrophia /-tro¨fe-ah/[Gr.] **dystrophy.** ←

d. adiposogenitalis **adiposogenital dystrophy.** ←

d. epithelialis cornea دیستروفی اپی‌تلیوم قرنیه، همراه با اروزیون.

d.myotonica **myotonic dystrophy.** ←

d.unguium تغییر در بافت، ساختار و/ یا رنگ ناخن‌ها، ناشی از علت نامشخص. البته به نظر می‌رسد اختلال تغذیه باعث ایجاد این دیستروفی شود.

dystrophoneurosis /-trof¨o-n(y)oor-o¨sis/ ۱. هر نوع اختلال عصبی ناشی از کمبود تغذیه.
۲. اختلال تغذیه ناشی از اختلال عصبی.

dystrophy /dis¨trof-e/ هر نوع اختلال ناشی از نقایص یا اشکالات تغذیه‌ای. **dystrophic**، صفت.

adiposogenital d. وضعیتی که با قرار گرفتن چربی‌های بدن به فرم زنانه، هیپوپلازی تناسلی، تغییرات در خصوصیات ثانویه جنسی و اختلالات متابولیک و در ضایعات هیپوتالاموس مشاهده می‌شود.

Becker's muscular d., Becker type muscular d. دیستروفی عضلانی بکر؛ فرمی با شباهت بسیار به دیستروفی عضلانی هیپرتروفیک کاذب، اما با شروع دیررس و سیر پیشرونده آهسته که به صورت صفت مغلوب وابسته به کروموزوم X انتقال می‌یابد.

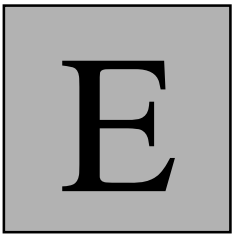
Duchenn's d., Duchenne's muscular d., Duchenne type muscular d. دیستروفی دوشن؛ شایع‌ترین و شدیدترین نوع دیستروفی عضلانی هیپرتروفیک کاذب، این نوع در اوایل کودکی آغاز می‌شود، مزمن و پیشرونده

از سیستم عصبی سمپاتیک که با رنگ پریدگی یا قرمزی پوست، درد، تعریق، ادم یا استئوپوروز، بدنبال تروماهای عضله، استخوان، عصب با عروق خونی مشخص می‌شوند.

dysuria /dis-u¨re-ah/ دیزوری؛ ادرار کردن توام با درد یا اشکال ● سوزش ادرار. **dysuric**، صفت.

گروهی از دیستروفی‌های عضلانی که با بزرگی (هیپرتروفی کاذب) عضلات مشخص می‌شوند. شایع‌ترین انواع این دیستروفی‌ها عبارتند از دیستروفی عضلانی دوشن و دیستروفی عضلانی بکر.

reflex sympathetic d. گروهی از تغییرات ناشی



E م: emmetropia (امتروپی)؛ enzyme (آنزیم)؛ exa –

E م: elastance (انعطاف‌پذیری، کش سانی)؛ energy؛ electromotive force (نیروی محرک الکتریکی)؛ illumination (روشنایی).

e- جزء کلمه [L.] به معنی دور از، بدون، بیرون (خارج).

ε (epsilon، پنجمین حرف الفبای یونانی)

زنجیره سنگین IgE؛ زنجیره ε هموگلوبین.

ε⁻ پیشوندی برای نشان دادن:

۱. موقعیت قرارگیری اتم یا گروه در یک ترکیب شیمیایی.

۲. پنجمین عضو از یک سری ترکیبات شیمیایی یا پدیده‌های مربوط به آن‌ها.

EAC حرف اختصاری که در مطالعات مربوط به کمپلمان به‌کار می‌رود و در آن، E نشان‌دهنده erythrocyte (گلبول قرمز)، A نشان‌دهنده Antibody (آنتی‌بادی) و C نشان‌دهنده Complement (کمپلمان) است.

ear /ēr/ عضو مربوط به شنوایی و تعادل، که از قسمت خارجی، میانی و داخلی تشکیل می‌شود. به تصویر شماره 29 مراجعه کنید. ● گوش.

Blainville e's عدم تقارن گوش‌ها.

Cagot e. گوش بدون لوب تحتانی.

cauliflower e. لاله گوش دارای تغییر شکل نسبی، ناشی از آسیب و پری کوندریت بعدی. ● گوش گل کلمی.

diabetic e. ماستوییدیت ناشی از دیابت. ● گوش دیابتی

external e. مجموعه سوراخ و مجرای گوش خارجی. ● گوش خارجی.

glue e. اختلال مزمنی که با تجمع مایع شدیداً چسبنده در گوش میانی، (ناشی از انسداد شیپور استاش) رخ می‌دهد.

inner e. مجموعه لابیرنت؛ وستیبول (دهلیز)، کوکلئا (حلزون) و مجاری نیم‌دایره. ● گوش داخلی.

middle e. حفره‌ای واقع در استخوان تمپورال، که حاوی حفره صماخ، استخوانچه‌های شنوایی و لوله شنوایی است. ● گوش میانی.

outer e. ← **external e.**

ear wax /ēr″waks/ واکس گوش؛ سرومن.

eating /ēt″ing/ عمل خوردن.

binge e. خوردن کنترل نشده مقادیر زیاد غذا در فواصل مجزا که غالباً با حس عدم کنترل بر فعالیت همراه است.

eburnation /e″ber-na″shun/ تبدیل استخوان به یک توده سخت و عاج مانند.

EBV م: Epstein-Barr Virus (ویروس اپشتین بار)

ecaudate /e-kaw″dāt/ بدون دُم.

ecbolic /ek-bol″ik/ **oxytocic.** ←

eccentric /ek-sen″trik/ واقع در ناحیه دور از مرکز یا پیشرونده به ناحیه دور از مرکز.

eccentrochondroplasia /ek-sen″tro kon″dro-pla″ze-ah/ **Morquio's syndrome.** ←

ecchondroma /ek″on-dro″mah/ (جمع: ecchondromata، ecchondromas)؛ رشد هیپرپلاستیک بافت غضروفی سطح یک غضروف یا برآمده شدن آن در زیر پریوست استخوان.

ecchymoma /ek″i-mo″mah/ تورم ناشی از بیرون زدن خون از رگ.

ecchymosis /ek″ĭ-mo″sis/[Gr.] (جمع: ecchymoses) اکیموز؛ لکه کوچک در پوست یا غشا مخاطی، ناشی از خونریزی. این لکه از پتشی بزرگتر است و به صورت غیربرآمده، مدور یا نامنظم و به رنگ آبی یا ارغوانی مشاهده می‌شود. **ecchymotic**، صفت.

eccrine /ek″rin/ اکرین؛ اگزوکرین؛ این واژه در مورد غدد عرق معمولی به‌کار می‌رود.

eccrisis /ek″rĭ-sis/ دفع محصولات زاید.

eccritic /ek-rit″ik/

۱. موجب دفع محصولات زاید یا افزایش آن شدن.

۲. عاملی که باعث دفع یا افزایش دفع محصولات زاید شود.

eccyesis /ek″si-e″sis/ حاملگی نابجا.

ECF-A م: eosinophil chemotoactic factor of anaphylaxis؛ واسطه اولیه از دیاد حساسیت آنافیلاکتیک نوع I.

ECG م: electrocardiogram (الکتروکاردیوگرام؛ نوار قلبی).

ecgonine /ek″go-nin/ محصول نهایی حاصل از هیدرولیز کوکایین و چندین آلکالوئید وابسته e. methyl ester متابولیت هیدرولیتیک اصلی کوکایین است که با آزمایش خون قابل شناسایی است.

Echinacea /ek"ĭ-na¨shah/ جنسی از گیاهان گل‌دار آمریکای شمالی *E. purpurea* در سرماخوردگی و عفونت‌های تنفسی و ادراری و زخم‌ها و سوختگی‌ها به‌کار می‌رود. ریشه E. pallida در تب و سرماخوردگی *E.angustifolia* در طب محلی مصرف می‌شود.

Echinococcus /e-ki" no-kok¨us/ اکینوکوکوس؛ جنسی از کرم‌های نواری کوچک، شامل E.granolosus که معمولاً انگل سگ و گربه است و لاروها (هیداتیدهای) آن ممکن است در پستانداران باعث ایجاد تومورهای هیداتید یا کیست‌هایی به ویژه در کبد شود؛ E.multilocularis که لاروهای آن تشکیل کیست‌های آلوئولار یا چند حجره‌ای می‌دهد و معمولاً اشکال بالغ آن انگل روباه و جوندگان وحشی هستند هر چند انسان نیز به طور تک‌گیر آلوده می‌شود.

echinococcus (echinococci)؛ ارگانیسم منفردی از جنس *اکینوکوکوس*.

echinocyte /e-ki¨no-sīt/ **burr cell.** ←

echo /ek¨o/ اکو؛ تکرار صدا که در اثر بازگشت امواج صوتی تولید می‌شود. همچنین اکو، عبارت است از بازتاب امواج اولتراسونیک، رادیویی و راداری. ● پژواک.

amphoric e. تکرار صدای رزونانس که در هنگام سمع قفسه سینه، در فاصله بعد از صدای طناب صوتی شنیده می‌شود.

metallic e. تکرار زنگ مانند صداهای قلبی که گاهی در بیماران مبتلا به پنوموپریکارد یا پنوموتور اکس شنیده می‌شود.

echoacousia /ek"o-ah-koo¨ze-ah/ تجربه ذهنی از شنیدن اکو، پس از شنیده شدن آن‌ها به صورت طبیعی.

echocardiography /-kahr" de-og¨rah-fe/ اکوکاردیوگرافی؛ ثبت وضعیت و حرکت دیواره‌های قلب یا ساختمان‌های داخلی آن به وسیله اکوی حاصل از امواج اولتراسونیک منتشر شده از دیوارهٔ قفسه سینه.

color Doppler e. داپلر رنگی؛ تصویر برداری رنگی با استفاده از روش داپلر.

contrast e. نوعی اکوکاردیوگرافی که در آن، شعاع‌های اولتراسونیک حباب‌های بسیار کوچک تولید شده به وسیله تزریق داخل وریدی یک مایع یا مقدار کمی گاز دی‌اکسید کربن را شناسایی می‌کنند.

Doppler e. اکوکاردیوگرافی داپلر؛ روشی برای ثبت جریان گلبول‌های قرمز از سیستم قلبی عروقی به وسیله اولتراسونوگرافی داپلر و به صورت امواج پیوسته یا ضربانی.

M-mode e. نوعی اکوکاردیوگرافی که در آن دامنه و سرعت حرکت (M) در زمان واقعی (به صورت همزمان و زنده) ثبت می‌شود و از این طریق نمایی یک بعدی («icepick») از قلب ارائه می‌کند.

transesophageal e. (TEE) وارد کردن مبدل متصل به آندوسکوپ فیبرواپتیک به داخل مری، به منظور تهیه تصاویر کاردیوگرافیک دوبعدی یا اطلاعات داپلر.

echogenicity /-jĕ-nis¨ĭ-te/ در اولتراسونوگرافی، دامنه‌ای است که در آن یک ساختار، موجب ایجاد بازتاب‌های امواج اولتراسونیک می‌شود.

echographia /o-graf¨e-ah/ نوعی آگرافیا (فقدان نسبی یا کامل قدرت نوشتن) که در آن بیمار می‌تواند رونویسی کند اما قادر به نوشتن یا بیان عقاید خود نیست.

echography /ĕ-kog¨rah-fe/ اولتراسونوگرافی.

echokinesis /ek"o-kĭ-ne¨sis/ **echopraxia.** ←

echolalia /ek"o-la¨le-ah/ اکولالیا؛ تکرار کلیشه‌ای کلمات و عبارات فرد دیگر. ● پژواک کلام.

echolucent /-loo¨sint/ بافتی که به امواج اولتراسونیک، بدون اکو، اجازه عبور می‌دهد و نواحی نشان داده شده بر روی سونوگرام سیاه به نظر می‌رسند.

echopathy /ĕ-kop¨ah-the/ تکرار خودکار کلمات یا حرکات دیگران؛ اکولالیا یا اکوپراکسیا. ● پژواک رفتاری.

echophonocardiography /ek"o-fo"no-kahr" de-og¨rah-fe/ استفاده توام از اکوکاردیوگرافی و فونوکاردیوگرافی.

echopraxia /-prak¨se-ah/ تقلید کلیشه‌ای حرکات دیگران. ● پژواک رفتار.

echo-ranging /-ranj¨ing/ در اولتراسونوگرافی، به تعیین وضعیت یا عمق یک ساختار بدنی بر مبنای زمان بین لحظه انتقال ضربان اولتراسونیک و لحظه دریافت پژواک آن گفته می‌شود.

echovirus /ek¨o-vi"rus/ اکوویروس؛ نوعی انتروویروس جدا شده از انسان که قابل تقسیم به سروتیپ‌های متعدد است و بعضی از انواع آن با بیماری‌های انسان به ویژه منتژیت آسپتیک ارتباط دارند.

eclampsia /ĕ-klamp¨se-ah/ اکلامپسی، تشنج واغما، (و به ندرت، فقط اغما)، که در یک زن حامله یا زنی که به تازگی زایمان کرده رخ می‌دهد و با هیپرتانسیون، ادم، و / یا پروتئینوری همراه است. ← **eclamptic**، صفت.

uremic e. اکلامپسی ناشی از اورمی.

eclamptogenic /ĕ-klamp" to-jen¨ik/ ایجادکننده تشنج.

ECMO م: extracorporeal membrane oxygenation (اکسیژناسیون غشایی خارج از بدن).

economy /e-kon¨ah-me/ اداره امور داخلی (به ویژه امور مالی). ● اقتصاد.

token e. در رفتار درمانی، نوعی برنامهٔ درمانی است که در آن، بیمار ژتون‌هایی به دست می‌آورد

صفت.

ectodermosis /ek "to-der-mo ¨sis/
نوعی بیماری که در اثر تکامل نادرست اعضای مشترک از اکتودرم ایجاد می‌شود.

ectoenzyme /-en¨zīm/ آنزیم خارج سلولی.

ectogenous /ek-toj ¨i-nus/
آنچه از خارج به وجود آمده است؛ ایجاد شده در اثر علل واقع در خارج ارگانیسم.

ectomere /ek¨to-mēr/
یکی از بلاستومرهایی که در ساختمان اکتومر شرکت می‌کند.

ectomorphy /-mor "fe/ نوعی از ساختمان بدنی که در آن بافت‌های مشتق از اکتودرم ارجحیت دارند؛ تکامل نسبتاً کم ساختمان‌های احشایی و بدنی طوری که بدن، دراز و ظریف می‌شود. **ectomorphic**، صفت.

ectomy /ek¨tah-me/ [Gr.]
برداشتن، قطع کردن (رزکسیون)، جزء کلمه [Gr.]؛ برداشتن؛ **-ectomy** برداشتن به وسیله جراحی.

ectopia /ek-to ¨pe-ah/ [Gr.]
اکتوپیا؛ جابه جاسازی یا نابجا بودن به ویژه به صورت مادرزادی.

e.cordis جابه جایی مادرزادی e.cordis؛ قلب و واقع بودن آن در خارج از حفرهٔ قفسه سینه.

e. lentis غیرطبیعی قرارگرفتن عدسی چشم.

e.pupillae congenita
جابه جایی غیرطبیعی مردمک به صورت مادرزادی.

ectopic /ek-top ¨ik/
۱. مربوط به اکتوپیا.
۲. قرارگرفتن در وضعیتی دور از طبیعی. ● نابجا.
۳. آنچه که از یک محل یا بافت غیرطبیعی منشاء گرفته است.

ectosteal /ek-tos ¨te-il/
مربوط به خارج از استخوان یا واقع در خارج آن.

ectostosis /ek "to-sto ¨sis/
استخوانی شدن در زیر پری کوندر غضروف یا پربوست استخوان.

ectothrix /ek¨to-thriks/ قارچی که در داخل تنه مو رشد می‌کند اما نوعی غلاف خارجی قابل مشاهده به وجود می‌آورد.

ectr (o)-
جزء کلمه [Gr.] به معنی انتقال غلط؛ فقدان مادرزادی.

ectrodactyly /ek "tro-dak ¨tĭ-le/
فقدان مادرزادی یک انگشت یا بخشی از آن.

ectrogeny /ek-troj ¨ĕ-ne/
فقدان مادرزادی یا نقص یک بخش. **ectrogenic**، صفت.

ectromelia /ek "tro-me ¨le-ah/ هیپوپلازی یا آپلازی واضح یک یا چند استخوان دراز یک یا چند اندام حرکتی. **ectromelic**، صفت.

(token : ژتون، رمز، پته) که در صورت انجام رفتارهای مناسب فردی و اجتماعی، قابل تبادل با جوایزی خواهد بود و برعکس، در صورت انجام رفتارهای ضداجتماعی باید تعدادی از این ژتون‌ها را بپردازد. ● اقتصاد پته‌ای (ژتونی).

ecotaxis /ek¨o-tak "sis/
حرکت یا «هدایت شدن» یک سلول در گردش، مثل لنفوسیت به سمت یک بخش آناتومیک خاص.

ecotropic /ek "o-trop ¨ik/
مربوط به ویروسی که تنها سلول‌های یک‌گونه میزبان اصلی را آلوده می‌سازد و در آن تکثیر می‌یابد.

ECT م: electroconvulsive therapy (درمان به وسیله شوک الکتریکی).

ectad /ek¨tad/ به طرف بیرون.

ectasia /ek-ta¨zhah/ اکتازی؛ اتساع، گشاد شدن. **ectatic**، صفت.

annuloaortic e. اتساع آئورت پروگزیمال و حلقه فیبروی قلب در محل سوراخ آئورت که با نارسایی آئورت و در موارد شدید، آنوریسم دسیکان همراه است. این اتساع غالباً توام با سندرم مارفان دیده می‌شود.

mammary duct e. اتساع خوش‌خیم مجاری جمع‌آوری‌کننده غدد پستانی، همراه با تغلیظ ترشحات غدد مزبور و تغییرات التهابی بافت‌ها، معمولاً در طول یائسگی یا پس از آن.

ectethmoid /ek-teth ¨moid/ لابیرنت اتموییدی.

ecthyma /ek-thi ¨mah/ اکتیما؛ نوع اولسراتیو سطحی زرد زخم که بیشتر در ناحیه ساق پا، یا ساعدها دیده می‌شود.

ect (o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی خارجی، سمت بیرون.

ectoantigen /ek "to-ant ¨ĭ-jen/
۱. آنتی‌ژنی که به نظر می‌رسد به‌طور ضعیف به سطح خارجی باکتری متصل شده است.
۲. آنتی‌ژنی که در غشا سلولی (اکتوپلاسم) باکتری تشکیل می‌شود.

ectoblast /ek¨to-blast/
۱. اکتودرم.
۲. غشای خارجی؛ دیواره سلولی.

ectocardia /ek "to-kahr ¨de-ah/
جابجایی مادرزادی قلب.

ectocervix /-ser¨viks/
بخش واژینال گردن رحم (portio vaginalis cervicis). **ectocervical**، صفت.

ectoderm /ek¨to-derm/
اکتودرم؛ خارجی‌ترین لایه از سه لایه زایای بدوی رویان که اپیدرم و بافت‌های اپیدرمی، نظیر ناخن، مو، غدد پوست، سیستم عصبی، اعضای حسی خارجی و غشا مخاطی دهان و مقعد از آن منشاء می‌گیرند. **ectodermal**، **ectodermic**،

ectropion /ek-tro¨pe-on/ اکتروپیون؛ برگشتگی یا چرخش به سمت خارج، مثلاً در لبهٔ پلک.

ectrosyndactyly /ek "tro-sin-dak ¨tî-le/ اختلالی که در آن بعضی از انگشتان وجود ندارند و انگشتان باقیمانده، پره مانند هستند.

eczema /ek¨zê-mah/ اگزما؛ درماتیت پاپولووزیکولر خارش‌دارکه در ابتدا با اریتم، ادم توام با اگزوداى سروز در اپیدرم و ارتشاح التهابی درم، نشت مایع و وزیکولاسیون، ایجاد دلمه و پوسته‌ریزی و در مراحل دیررس با لیکنی شدن، ضخیم شدگی و علایم خراشیدگی و تغییر پیگمانتاسیون مشخص می‌شود. **eczematous**، صفت.

asteatotic e. ← **xerotic e.**

e. herpeticum بثورات واریسلایی ناشی از عفونت با ویروس هرپس ساده که در زمینه بیماری پوستی قبلی ایجاد می‌شوند.

nummular e. اگزمایی که لکه‌های ایجاد شده در آن به شکل سکه هستند و ممکن است شکلی از نورودرماتیت باشد. ● اگزمای سکه‌ای.

xerotic e. اریتم، پوسته‌های خشک، ترک‌خوردگی ظریف، و خارش پوست که بیشتر در طول زمستان، در اثر کاهش رطوبت اتاق به دلیل استفاده از وسایل گرماساز به وجود می‌آید و باعث از دست رفتن مقدار زیادی آب از لایه شاخی پوست می‌شود.

eczematoid /ek-zem¨ah-toid/ شبیه به اگزما.

ED م: effective dose (دوز مؤثر).

ED_{50} دوز متوسط موثر.

edema /ê-de¨mah/ تجمع غیرطبیعی مایع در فضاهای بین سلولی بدن. **edematous**، صفت.

angioneurotic e. ادم آنژیونوروتیک؛ **angioedema.** ←

cardiac e. تظاهری از نارسایی احتقانی قلب، ناشی از افزایش فشارهای وریدی و مویرگی که اغلب با احتباس کلیوی سدیم ایجاد می‌شود. ● ادم قلبی.

cytotoxic e. ادم مغزی ناشی از آسیب هیپوکسیک بافت مغز و کاهش عملکرد پمپ سدیم سلول طوری که مایع در عناصر سلولی تجمع می‌یابد.

dependent e. ادم بخش‌های تحتانی یا وابسته بدن. ● ادم وابسته.

e.neonatorum بیماری نوزادان نارس و ناتوان که مشابه اسکلرودرمی است و با ادم منتشر همراه با پوست سرد و سربی رنگ مشخص می‌شود.

pitting e. ادمی که وارد آوردن فشار بر آن، به وسیله انگشت، فرو رفتگی پابرجایی باقی می‌گذارد. ● ادم گوده‌گذار.

pulmonary e. ادم منتشر در بافت‌های ریوی و فضاهای هوایی، ناشی از تغییرات فشار هیدروستاتیک مویرگ‌ها یا افزایش نفوذپذیری مویرگی، همراه با تنگی نفس شدید. ● ادم ریه.

vasogenic e. ادم مغز در نواحی اطراف تومورها، که اغلب در اثر افزایش نفوذپذیری سلول‌های اندوتلیال مویرگی ایجاد می‌شود.

edemagen /ê-de¨mah-jen/ محرکی که از طریق آسیب مویرگی و نه واکنش سلولی، باعث ایجاد التهاب واقعی می‌شود.

edentia /e-den¨she-ah/ موجود نبودن دندان‌ها.

endetulous /-tu-lus/ بدون دندان.

edetate /ed¨ê-tāt/ ادتات، نام اختصاری USAN برای اتیلن دی آمین تترااستیک اسید. نمک اسید اتیلن دی آمین ترا استیک اسید (EDTA)؛ نمک‌های حاوی *e.calcium disodium* که در تشخیص و درمان مسمومیت سرب به‌کار می‌رود و *e.disodium* که به دلیل تمایل آن به کلسیم در درمان هیپرکلسمی مصرف می‌شود.

edetic acid /ê-det¨ik/ **ethylenediaminetetraacetic acid.** ←

edisylate /ê-dis¨ī-lāt/ نام اختصاری USAN برای ۱، ۲ـ اتان دی سولفونات.

EDTA م: ethylenediaminetetraacetic acid

EDV م: end-diastolic volume (حجم انتهای دیاستولی).

educable /ej¨u-kah-b'l/ آموزش‌پذیر؛ پیش از این به افرادی گفته می‌شد که عقب‌ماندگی ذهنی خفیف (IQ نزدیک به ۷۰–۵۰) داشتند.

Edwardsiella /ed-wahrd "se-el¨ah/ جنسی از باکتری‌های گرم – منفی بی‌هوازی اختیاری خانواده انتروباکتریاسه که گاهی در انسان به صورت پاتوژن فرصت‌طلب باعث اسهال می‌شوند.

EEE م: eastern equine encephalomyelitis (انسفالومیلیت اسبی شرقی).

EEG م: electroencephalogram (الکتروانسفالوگرام).

EEJ م: electroejaculation

EENT م: eye-ear-nose-throat (چشم ـ گوش ـ بینی ـ حلق)

effacement /ê-fās¨ment/ افاسمان؛ محو شدگی، از بین رفتن؛ این واژه درمورد سرویکس، در طول لیبر به‌کار می‌رود که به نحوی تغییر می‌کند که تنها سوراخ خارجی آن باقی می‌ماند.

effemination /ê-fem ″i-na¨shun/ ← **feminization** (۲)

efferent /ef¨er-ent/ ۱. دور کردن از مرکز. ● وابران. ۲. چیزی که باعث دور کردن از مرکز می‌شود، مثل یک عصب وابران.

efficacy /ef¨i-kah-se/ ۱. توانایی شرکت در تولید یک اثر مفید و مطلوب از سوی فرد مجرب و در شرایط مطلوب. ● کارآیی، اثربخشی. ۲. توانایی یک دارو در ایجاد اثر درمانی مطلوب.

effleurage /ef ″loo-rahzh ¨/[Fr.] نوعی حرکت ضربه زننده در هنگام ماساژ.

effloresce /ef ″lô-reo-res ¨ent/ تبدیل شدن به پودر در اثر از دست دادن آب بلورها.

effluvium /ê-floo ¨ve-um/ [L.] (جمع: effluvia)؛ ۱. ریزش، مانند ریزش مو. ۲. برون‌ریزی، سطح شدن، متصاعد شدن، به‌ویژه ترمورد مواد سمی.

effusion /ê-fu¨zhun/ افیوژن (افوزیون)؛ ۱. آزاد شدن مایع در یک بخش؛ ایجاد اگزودا یا ترانسودا. ● تراوش، تجمع مایع. ۲. ماده آزاد شده؛ اگزودا یا ترانسودا.

pleural e. تجمع مایع در فضای جنب.

egestion /e-jes¨chun/ دفع یک ماده غیرقابل هضم.

egg /eg/ ← **ovum.**

ego /e¨go/ ایگو؛ بخشی از شخصیت که تحت تسلط اصل واقعیت (reality principle) قرار دارد و از جنبه‌های تلفیقی و اجرایی وفق دهنده نیروها و فشارهای اید (id: نهاد) و سوپرایگو (superego: فراخود، من برتر، اَبَرمن) و نیازهای واقعیت خارجی به وسیله ادراک، تفکر و فراگیری آگاهانه تشکیل می‌شود. ● خود، من.

ego-alien /-ā¨yen/ ← **ego-dystonic.**

egobronchophony /e ″go-brong-kof¨ah-ne/ ← **egophony.**

egocentric /-sen¨trik/ خودمحور، خودمرکز؛ متمرکز و معطوف‌شونده به انگیزه‌ها و نیازهای خود؛ عدم نگرانی در مورد دیگران و یا عدم وابستگی به آن‌ها.

ego-dystonic /e¨go-dis-ton¨ik/ دلالت دارد بر جنبه‌هایی از افکار، تکانه‌ها و رفتارهایی که متناقض، رنج‌آور و غیرقابل پذیرش احساس می‌شوند و یا با برداشت شخص از خودش ناسازگاری دارند. ● خود ناهمخوان، نامقبول خود.

egoism /e¨go-izm/ ایگوئیسم؛ ۱. هر یک از تعالیم اخلاقی که ارتباط میان اخلاقیات، نفع شخصی و رفتار را توضیح می‌دهند.

effect /ê-fekt ¨/ نتیجه حاصل از یک عمل. ● اثر.

Anrep e. بالا رفتن ناگهانی فشار آئورت که منجر به اثر اینوتروپیک مثبت و تشدید مقاومت در برابر جریان خروجی قلب می‌شود.

Bayliss e. افزایش فشار پرفیوژن و کشش بعدی عضله صاف عروق که باعث انقباض عضله و افزایش مقاومت می‌شود و این امر سبب بازگشت جریان خون به حد طبیعی، علی‌رغم افزایش فشار پرفیوژن می‌شود.

Bohr e. افزایش دی‌اکسید کربن در خون که باعث کاهش تمایل هموگلوبین به اکسیژن می‌شود.

Doppler e. ارتباط فرکانس واضح امواج، (مانند صوت، نور و امواج رادیویی) با حرکت نسبی منبع امواج و فرد معاینه‌کننده. فرکانس امواج با نزدیک شدن این دو به یکدیگر افزایش می‌یابد و با دور شدن آن‌ها کاهش پیدا می‌کند.

experimenter e's ویژگی‌های مورد نیاز.

Haldane e. تجزیه دی‌اکسید کربن بر اثر افزایش اکسیژناسیون هموگلوبین.

position e. در ژنتیک، به تغییر اثر ناشی از تغییر وضعیت نسبی ژن‌های مختلف، بر روی کروموزوم‌ها گفته می‌شود. ● اثر وضعیت.

pressure e. مجموعه تغییرات ناشی از انسداد درناژ بافتی به وسیله فشار. ● اثر فشاری.

side e. اثری به جز تأثیر موردانتظار یک عامل، به ویژه، به صورت ایجاد اثر جانبی بر سیستم عضوی دیگر.

Somogyi e. نوعی پدیده بازگشتی (ریباند) که در دیابت ایجاد می‌شود به این شکل که درمان بیش از حد با انسولین، هیپوگلیسمی ایجاد می‌کند و این امر باعث شروع آزاد شدن اپی‌نفرین، ACTH، گلوکاگن و هورمون رشد، تحریک لیپولیز، گلوکونئوژنز و گلیکوژنولیز و درنتیجه، هیپرگلیسمی بازگشتی (ریباند) و کتوز می‌شود.

effectiveness /ê-fek¨tiv-nes/ ۱. توانایی ایجاد یک نتیجه اختصاصی یا اعمال اثر اختصاصی قابل اندازه‌گیری. ● تأثیر، اثر، کارآمد بودن. ۲. توانایی دخالت در ایجاد اثر مطلوب و مفید در کاربرد حقیقی. با efficacy مقایسه کنید. effective، صفت.

relative biological e. بیان تأثیر انواع دیگر تابش اشعه در مقایسه با اشعه‌های گاما یا X؛ علامت اختصاری: RBE.

effector /ê-fek¨ter/ ۱. عاملی که واسطه ایجاد یک اثر خاص می‌شود. ● عامل، اثرکننده. ۲. عضوی که در پاسخ به تحریک عصب، باعث ایجاد اثر شود.

allosteric e. عامل آلوستریک؛ مهارکننده یا فعال‌کننده آنزیم که اثر خود را در محلی به جز ناحیه کاتالیتیک آنزیم اعمال می‌کند.

شده‌اند دلالت دارد؛ فردی که دارای توانایی مزبور باشد. ● روشن، هویدا.

eidoptometry /i"dop-tom¨ê-tre/
اندازه‌گیری حدت ادراک بینایی.

eikonometer /i"kah-nom¨ê-ter/
وسیله اندازه‌گیری میزان آنیزوکونیا.

Eimeria /i-mēr¨e-ah/
جنسی از پروتوزآ (رده Eucoccidiida) که در سلول‌های اپیتلیال انسان و حیوانات یافت می‌شود.

einsteinium /īn-sti¨ne-um/ (Es)
عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۹۹؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

EIT م: erythrocyte iron turnover
(بازگردش آهن اریتروسیت).

ejaculate[1] /e-jak¨u-lāt/
اخراج ناگهانی (به‌ویژه مایع منی)؛ ● انزال.

ejaculate[2] /e-jak¨u-lat/
مایع منی که در یک انزال ترشح می‌شود و حاوی ترشحات غده کوپر، اپیدیدیم، مجرای دفران، وزیکول سمینال، پروستات و اسپرماتوزوییدها است. ← **ejaculation.**

e.praecox انزال زودرس.

ejaculatio /e-jak"u-la¨she-o/ [L.]
← **ejaculation.**

ejaculation /e-jak"u-la¨shun/ خروج ناگهانی و با فشار؛ این واژه به ویژه در مورد خروج مایع منی از پیشابراه جنس مذکر به‌کار می‌رود. ● انزال. **ejaculatory** (انزالی)؛ صفت.

premature e. انزال در زمان دخول، قبل یا بلافاصله بعداز آن، و قبل از زمان مطلوب.

retarded e.
اختلال ارگاسم در مرد. ● ارگاسم دیررس (تأخیری).

retrograde e. نوعی انزال که در آن مایع منی به طرف بالای پیشابراه و به سمت مثانه حرکت می‌کند و نه به طرف خارج از بدن. ● انزال پسگرد، انزال معکوس.

ejection /e-jek¨shun/
۱. بیرون ریختن یا وضعیت بیرون ریخته شدن که درباره ترشحات، مواد دفعی یا سایر مایعات بدن به‌کار می‌رود.
۲. چیزی که بیرون ریخته شود.
۳. ترشح خون از قلب؛ ← **period**

EKG م: electrocardiogram.

EKY م: electrokymography

elaboration /ê-lab"ah-ra¨shun/
۱. فرایند تولید مواد پیچیده از مواد ساده‌تر. ● پیچیده‌سازی.
۲. در روانکاوی، نوعی فرایند روانی ناخودآگاه از گسترش و شاخ و برگ دادن جزئیات، به ویژه در مورد یک نماد یا

۲. متمرکز و معطوف شدن بیش از حد فرد نسبت به خود و نفع شخصی بدون توجه به نیازهای دیگران. ● خودخواهی، خویش‌کامگی.
۳. ← **egotism.**

egomania /e"go-ma¨ne-ah/
خودمحوری افراطی؛ اگوتیسم مفرط.

egophony /e-gof¨ah-ne/ اگوفونی؛ افزایش طنین (رزونانس) صداها، با کیفیتی نظیر بع‌بع کردن با فرکانس بالا، که به ویژه بر روی بافت ریه تحت فشار به وسیله افیوژن پلور شنیده می‌شود.

ego-syntonic /e"go-sin-ton¨ik/
این واژه بر جنبه‌هایی از افکار، تکانه‌ها، نگرش‌ها و رفتار فرد که تصور می‌شود با توجه به برداشت کلی هر کس از خودش قابل قبول است و با آن سازگاری دارد دلالت می‌کند.

egotism /e"go-tizm/ ۱. خودبینی، خودخواهی، خودمحوری، همراه با احساس اغراق‌آمیزی از مهم بودن خود.
۲. ← **egoism** (۲)

Ehrlichia /ār-lik¨e-ah/ ارلیشیا؛ جنسی از خانواده ارلیشیاسه که به وسیله کنه انتقال می‌یابد و باعث بیماری سگ، گاو، گوسفند، اسب و انسان می‌شود و شامل گونه‌های E.canis، E.chaffeensis، E.equi و E.sennetsu است.

Ehrlichieae /ār"lī-ki¨e-e/ خانواده‌ای از ریکتزیا متشکل از ارگانیسم‌هایی که با زندگی در بدن بی‌مهرگان، به خصوص بندپایان تطابق یافته‌اند و در بعضی پستانداران، از جمله انسان بیماری‌زا هستند.

ehrlichiosis /-ār-lik"e-o¨sis/ ارلیشیوز؛ نوعی بیماری تب‌دار ناشی از عفونت با باکتری‌های جنس Ehrlichia .

human granulocytic e. نوعی ارلیشیوز انسانی ناشی از گونه‌های مشابه Ehrlichia equi که گاهی کشنده هستند و با نشانه‌های شبیه آنفلوانزا مشخص می‌شوند و عمدتاً نوتروفیل‌ها را گرفتار می‌سازند.

human monocytic e. نوعی ارلیشیوز انسانی ناشی از E.chaffeensis که گاهی کشنده هستند و با نشانه‌های شبیه آنفلوانزا مشخص می‌شوند و عمدتاً فاگوسیت‌های ثابت تک هسته‌ای بافتی را درگیر می‌سازند.

eiconometer /i"kah-nom¨ê-ter/
← **eikonometer.**

eicosapentaenoic acid (EPA)/i-ko"sah-pen"tah-e-no¨ik/ اسید چرب ۲۰ کربنی امگا – ۳ اشباع نشده که تقریباً به طور انحصاری در روغن ماهی و حیوانات دریایی یافت می‌شود.

eidetic /i-det¨ik/
واژه‌ای که بر مشاهده کامل وقایع یا اشیایی که قبلاً دیده

پیری زودرس پوست و استحاله بافت الاستیک درم، ناشی از مواجهه طولانی با نور خورشید.

nodular e. of Favre and Racouchot

الاستوز آکتینیک که عمدتاً در مردان مسن به صورت کومدون‌های غول‌آسا، کیست‌های پیلوسباسه و چین‌های بزرگ شیاردار و زردرنگ در ناحیه اطراف اربیت ایجاد می‌شود.

e. perforans serpiginosa, perforating e.

نقص بافت الاستیک که به تنهایی یا همراه با اختلالات دیگر، شامل سندرم داون، و اهلر ـ دانلوس ایجاد می‌شود و در آن، الاستوماها از طریق پاپول‌های کراتوتیک کوچک در اپیدرم برآمدگی پیدا می‌کنند؛ معمولاً ضایعات در دستجات دارای انحنا و خزنده، در طرفین پشت گردن، صورت یا بازوها ایجاد می‌شوند.

elastotic /e"las-tot'ik/

۱. مربوط به الاستوز یا مشخص شونده به وسیله آن.
۲. شبیه بافت الاستیک؛ دارای خصوصیات رنگ‌پذیری الاستین.

elation /ê-la'shun/ برانگیختگی عاطفی که با شتاب در فعالیت روانی و جسمی، شادی مفرط و نگرش خوش‌بینانه مشخص می‌شود. ● خوشی، وجد، شعف.

elbow /el'bo/ ۱. ناحیه خم شدن بازو؛ منطقه واقع در اطراف مفصل بازو و ساعد. ● آرنج.
۲. هر نوع خم دارای زاویه.

little leaguer's e. اپی‌کوندیلیت داخل آرنج، ناشی از استرس مکرر بر روی عضلات خم‌کننده ساعد که اغلب در نوجوانانی که با توپ بازی می‌کنند دیده می‌شود. ● آرنج ورزشکاران کوچک.

miners' e. بزرگ شدن بورس روی آرنج، ناشی از قرار گرفتن وزن بدن بر روی آرنج، مثلاً در معدنچی‌ها. ● آرنج معدنچی‌ها.

pulled e. نیمه در رفتگی سراستخوان رادیوس، در قسمت دیستال، در زیر لیگامان گرد.

tennis e. وضعیتی دردناک در قسمت خارجی آرنج، ناشی از التهاب یا تحریک محل اتصال تاندون اکستانسور به اپی‌کوندیل خارجی استخوان بازو. ● آرنج تنیس بازها.

electro-

جزء کلمه [Gr] به معنی الکتریسیته.

electroacoustic /e-lek"tro-ah-k oos'tik/ مربوط به تعامل یا تبدیل متقابل پدیده‌های شنوایی و الکتریکی.

electroacupuncture /-ak"u-punk'cher/ نوعی از طب سوزنی که در آن، سوزن‌ها به‌طور الکتریکی تحریک می‌شوند.

تصویر مشاهده شده در رویا. ● بسط، تفصیل، پرداخت ماهرانه.

elapid /el'ah-pid/

۱. هر نوع مار از خانواده الاپیدا.
۲. مربوط به خانواده الاپیدا.

Elapidae /e-lap'i-de/ خانواده‌ای از مارهای معمولاً خاکی و زهردار که دارای دم استوانه‌ای و نیش کوتاه، قطور، غیرمتحرک و شیاردار، در جلو هستند. این خانواده شامل مارهای کبری، کریت‌ها، مرجان مارها، مارهای «مسین سرِ» استرالیایی، مارهای سیاه استرالیایی، ماده‌های قهوه‌ای، ببر مارها، مار جعفری و مامبا‌ها (مارهای زهری آفریقایی) هستند.

elastance /e-las'tans/ قابلیت ارتجاع، بدون برهم خوردگی در هنگام برداشتن فشار، یا بیان اندازه توانایی انجام این کار بر حسب واحد حجم در واحد تغییر فشار. ن: E. این واژه مترادف با کمپلیانس است.

elastase /e-las'tās/ **pancreatic elastase.** ← الاستاز؛

elastic /e-las'tik/ قادر به مقاومت و بازگشت از کشش، فشردگی یا بدشکلی ناشی از اعمال نیرو. ● کش‌سان.

elasticin /e-las'ĭ-sin/ **elastin.** ← الاستیسین؛

elastin /e-las'tin/ الاستین؛ نوعی اسکلروپروتئین زردرنگ که جزء اساسی بافت همبند الاستیک را تشکیل می‌دهد؛ وقتی این ماده خشک شود شکننده، اما در زمان مرطوب بودن قابل انعطاف و الاستیک است.

elast(o)-

جزء کلمه [L.]، به معنی قابلیت انعطاف؛ الاستین؛ بافت الاستیک.

elastafibroma /e-las"to-fi-bro'mah/ نوعی تومور نادر، خوش‌خیم، سفت، بدون کپسول، متشکل از کلاژن اسکلروتیک فراوان و رشته‌های الاستیک نامنظم و ضخیم.

elastolysis /e"las-tol'ĭ-sis/ هضم شدن ماده یا بافت الاستیک.

perifollicular e. anetoderma. ←

elastoma /e"las-to'mah/ تومور یا افزایش موضعی رشته‌های بافت الاستیک یا رشته‌های غیرطبیعی کلاژن پوست.

elastometry /e"las-tom'ĕ-tre/ اندازه‌گیری الاستیسیته (قابلیت ارتجاع).

elastorrhexis /e-las"to-rek'sis/ پاره شدن رشته‌های تشکیل دهنده بافت الاستیک.

elastosis /e"las-to'sis/ ۱. استحاله بافت الاستیک.
۲. تغییرات استحاله‌ای در بافت همبند درم همراه با افزایش مقدار ماده الاستوتیک.
۳. هر نوع اختلال بافت همبند درم.

electrode /e-lek¨trōd/ الکترود؛ هدایت‌کننده یا محیطی که به وسیله آن یک جریان الکتریکی به یا از محیطی مانند سلول، بدن، محلول، یا دستگاه، هدایت می‌شود.
active e. در الکترومیوگرافی، به الکترود جستجوگر گفته می‌شود. ● الکترود فعال.
calomel e. الکترودی که قادر است یون‌های کلر موجود در محیط‌های آبکی اسیدی یا خنثی را جمع‌آوری و برداشت کند. این الکترود از جیوه دارای تماس با کلرید جیوه تشکیل شده و به عنوان الکترود مرجع در اندازه‌گیری pH به‌کار می‌رود.
esopageal e., esophageal pill e. نوعی الکترود قرصی که در مری (در سطح دهلیزهای قلب) قرار داده می‌شود تا از این طریق الکتروگرام‌ها تهیه شوند و تحریکات ضربان ساز صورت گیرد.
exploring e. در تشخیص الکتریکی، به الکترودی گفته می‌شود که به محل فعالیت بیوالکتریکی ثبت شونده نزدیک‌تر است و پتانسیل موجود در آن منطقه متمرکز رامشخص می‌سازد.
ground e. الکترود متصل به زمین.
indifferent e. ← **reference e.**
needle e. الکترود نازک و استوانه‌ای همراه با یک بدنه خارجی که نوک آن به شکل تیز و شیب‌دار در آمده و به وسیله یک سیم یا مجموعه‌ای از سیم‌ها محصور شده است. ● الکترود سوزنی.
patch e. الکترودی بسیار کوچک با نوک کند که در مطالعات مربوط به پتانسیل‌های غشایی به‌کار می‌رود.
pill e. الکترودی که معمولاً در کپسول ژلاتینی محصور است و به یک سیم انعطاف‌پذیر متصل می‌شود طوری که می‌توان آنرا بلع کرد. ● الکترود قرصی.
recording e. الکترودی که به منظور اندازه‌گیری تغییرات پتانسیل الکتریکی در بافت‌های بدن به‌کار می‌رود. برای ثبت تغییرات، باید از دو الکترود exploring (جستجوگر) و reference (مرجع) استفاده کرد.
reference e. الکترودی که در محلی دور از منبع فعالیت مورد ثبت قرار می‌گیرد، طوری که پتانسیل آن قابل گذشت یا ثابت درنظر گرفته می‌شود. ● الکترود مرجع.
stimulating e. الکترودی که برای به‌کار بردن جریان الکتریکی در بافت‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● الکترود محرک.

electrodermal /e-lek "tro-der ¨in'l/ مربوط به خصوصیات الکتریکی پوست، به ویژه تغییرات مقاومت آن.

electrodesiccation /-des "i-ka¨shun/ تخریب بافت‌ها از طریق دهیدراسیون، که با استفاده از جریان الکتریکی پرفرکانس انجام می‌شود.

e. after Voll(EAV) نوعی از سیستم تشخیص و درمان مبتنی بر اندازه‌گیری ویژگی‌های الکتریکی نقاط ورود سوزن در طب سوزنی است و نتایج آن برای تعیین درمان اختصاصی مورد استفاده قرار می‌گیرند.

electroanalgesia /e-lek "tro-an "al-je¨ze-ah/ کاهش درد به وسیله تحریک الکتریکی عصب محیطی یا ستون پشتی نخاع.

electrobiology /-bi-ol¨ah-je/ مطالعه در مورد پدیده الکتریکی در بافت زنده.

electrocardiogram /-kahr¨de-o-gram "/ الکتروکاردیوگرام؛ ثبت نموداری تغییرات پتانسیل الکتریکی ناشی از تحریک عضله قلب که در سطح بدن قابل دریافت است. الکتروکاردیوگرام طبیعی، نوعی نمایش نردبانی است که انحرافات ناشی از فعالیت قلبی شامل تغییرات در دامنه ولتاژ و قطبیت در طول زمان را نشان می‌دهد و از موج P، کمپلکس QRS و امواج T و U تشکیل می‌شود. علامت اختصاری: ECG یا EKG. ← **electrogram.**

scalar e. ← **electrocardiogram.**

electrocardiography /-kahr "de-og¨rah-fe/ الکتروکاردیوگرافی؛ ثبت نموداری تغییرات پتانسیل الکتریکی ناشی از فعالیت الکتریکی عضله قلب که در سطح بدن قابل دریافت است و به منظور روشی برای مطالعه عملکرد عضله قلب مورداستفاده قرار می‌گیرد. ← **electrocardiogram** و **electrogram**

electrocardiographic، صفت.

electrocautery /-kaw¨ter-e/ الکتروکوتر؛ دستگاهی که برای برداشتن و هموستاز به‌کار می‌رود و در آن از حرارت ایجاد شده به وسیله عبور جریان با ولتاژ و فرکانس متناوب بالا استفاده می‌شود.

electrocoagulation /-ko-ag "ul-a¨shun/ انعقاد بافت به وسیله جریان الکتریکی.

electrocochleography /-kok "le-og¨rah-fe/ اندازه‌گیری پتانسیل‌های الکتریکی هشتمین عصب جمجمه‌ای در پاسخ به تحریکات شنوایی که به وسیله قرار دادن یک الکترود در کانال شنوایی خارجی یا پرده صماخ انجام می‌شود. **electrocochleographic**، صفت.

electrocontractility /-kon "trak-til¨it-e/ قابلیت انقباض، در پاسخ به تحریک الکتریکی.

electroconvulsive /-kun-vul¨siv/ منسوب به ایجاد تشنج به وسیله شوک الکتریکی. تشنج‌زای الکتریکی.

electrocorticography /-kort "i-kog¨rah-fe/ الکتروآنسفالوگرافی به وسیله الکترودهایی که به طور مستقیم در کورتکس مغز قرار می‌گیرند.

electrodialyzer /-di "ah-li¨zer/ دیالیزکننده خونی که در آن از یک حوزه الکتریکی و غشاهای نیمه نفوذپذیری برای جدا کردن کولوییدها از محلول استفاده می‌شود.

electroejaculation (EEJ) /e-lek "tro-e-jak "u-la¨shun/ القای انزال با استفاده از عبور جریان الکتریکی که به‌صورت تدریجی افزایش می‌یابد، از پروبی که وارد رکتوم شده است. ● انزال الکتریکی.

electroencephalogram (EEG) /en-sef¨ah-lo-gram "/ ثبت پتانسیل‌های جمجمه که به وسیله جریان‌هایی که به‌طور خود به خود از سلول‌های عصبی مغز منشاء گرفته‌اند تولید می‌شوند و دارای نوساناتی در پتانسیل هستند که به شکل امواج مشاهده می‌شوند.

electroencephlography /-en-sef " ah-log¨rah-fe/ الکترونسفالوگرافی؛ ثبت تغییرات پتانسیل الکتریکی در مناطق مختلف مغز، و به وسیله الکترودهایی که بر روی پوست سر یا بر روی مغز یا داخل آن قرار داده می‌شوند. **electroencephalographic**، صفت.

electrofocusing /-fo¨kus-ing/ ← **isoelectric focusing.**

electrogastrography /-gas-trog¨rah-fe/ ثبت فعالیت الکتریکی معده که در ناحیه بین لومن آن و سطح بدن اندازه‌گیری می‌شود. **electrogastrographic**، صفت.

electrogenic /-tro-jen¨ik/ مربوط به فرایندی که در آن شارژ خالص به محلی متفاوت انتقال می‌یابد، طوری که هیپرپلاریزاسیون رخ می‌دهد.

electrogram /e-lek¨tro-gram/ الکتروگرام؛ هر نوع ثبت تغییرات پتانسیل الکتریکی.

esophageal e. الکتروگرامی که به وسیله الکترود مری و به منظور تقویت شناسایی امواج P و روشن‌تر کردن آریتمی‌های پیچیده ثبت می‌شود. ● الکترود مری.

His bundle e. (HBE) الکتروگرام داخل قلبی پتانسیل‌های قسمت تحتانی دهلیز راست، گره دهلیزی بطنی و سیستم هیس ـ پورکنژ که از طریق قرار دادن الکترودهای داخل قلبی، در نزدیکی دریچه‌تری کوسپید تهیه می‌شود.

intracardiac e. ثبت تغییرات پتانسیل‌های الکتریکی کانون‌های قلبی اختصاصی که از طریق الکترودهای واقع در داخل قلب و به وسیله کاتترهای قلبی صورت می‌گیرد. از این الکتروگرام برای کانون‌هایی که نمی‌توان آن‌ها را از طریق الکترودهای سطحی بدن ارزیابی کرد، مانند دسته هیس یا نقاط دیگر واقع در داخل سیستم هدایتی قلب استفاده می‌شود. ● الکترود داخل قلبی.

electrogustometry /e-lek "tro-gus-tom¨e-tre/ آزمایش حس چشایی به وسیله تحریک گالوانیک زبان.

electrohemostasis /-he "mos¨tah-sis/ متوقف کردن خونریزی به وسیله کوتر الکتریکی.

electrohysterography /-his "ter-og¨rah-fe/ ثبت تغییرات پتانسیل الکتریکی مرتبط با انقباضات رحمی.

electroimmunodiffusion /-im "u-no-di-fu¨zhun/ ایمیونودیفیوژن تسریع شده از طریق استفاده از جریان الکتریکی.

electrokymography /-ki-mog¨rah-fe/ عکسبرداری از حرکت قلب یا دیگر ساختمان‌های متحرک قابل مشاهده به وسیله رادیوگرافی، بر روی فیلم اشعه X.

electrolysis /e "lek-trol¨i-sis/ الکترولیز؛ از بین بردن، از طریق عبور جریان گالوانیک، نظیر تجزیه کردن ترکیب‌شیمیایی موجود در یک محلول یا برداشتن موی زاید ازبدن.

electrolyte /e-lek¨tro-līt/ الکترولیت؛ ماده‌ای که در اثر ترکیب، یا در محلول، به صورت یون‌ها تفکیک نمی‌شود و از این طریق می‌تواند الکتریسیته را هدایت کند.

amphoteric e الکترولیت آمفوتریک؛ ← **ampholyte**؛ ترکیبی حاوی حداقل یک گروه که می‌تواند به عنوان بازعمل کند و حداقل یک گروه که می‌تواند به عنوان اسید عمل کند.

electromagnet /e-lek "tro-mag¨net/ نوعی مغناطیس موقت که به وسیله عبور جریان الکتریکی از یک سیم پیچ واقع در دور هسته‌ای از جنس آهن نرم ایجاد می‌شود. ● الکترومغناطیس.

electromagnetic /-mag-net¨ik/ دربردارنده الکتریسیته و مغناطیس.

electromechanical /-mê-kan¨i-k'l/ مربوط به تعامل یا تبدیل متقابل انرژی‌های الکتریکی و مکانیکی.

electromotive /-mo¨tiv/ ایجاد فعالیت الکتریکی به منظور انتشار در هدایت‌کننده.

electromyography (EMG) /-mi-og¨rah-fe/ ثبت و مطالعهٔ خصوصیات الکتریکی عضله اسکلتی. **electromyographic**، صفت.

electron /e-lek¨tron/ الکترون؛ ذره‌ای بنیادی دارای واحد کوانتومی شارژ (منفی)، متشکل از ذرات دارای شارژ منفی که در مدارهای واقع در اطراف هسته یک اتم قرار دارد و همهٔ ویژگی‌های فیزیکی و شیمیایی اتم، به استثناء جرم و رادیواکتیویته را تعیین می‌کند. **electronic**، صفت.

electronarcosis /e-lek "tro-nahr-ko¨sis/ درمان اختلالات روانی ازطریق عبوردادن جریان‌الکتریکی ازمغز، مشابه درمان در مرحله تونیک اما بدون القاء تشنج یا با

۱. مطالعه در مورد مکانیسم‌های تولید پدیده‌های الکتریکی، به ویژه در سیستم عصبی و نتایج آن‌ها در ارگانیسم زنده.
۲. مطالعه اثرات الکتریسیته بر پدیده‌های فیزیولوژیکی.

electropositive /e-lek "tro-poz ĭ-tiv/ حامل بار الکتریکی مثبت.

electroretinograph /-ret ĭ-no-graf/ وسیله‌ای برای اندازه‌گیری پاسخ‌های الکتریکی شبکیه به تحریک نوری؛ علامت اختصاری: ERG

electroscission /-sizh un/ برش بافت به وسیله کوتر الکتریکی.

electroscope /e-lek tro-skōp/ الکتروسکوپ؛ وسیله‌ای برای اندازه‌گیری شدت تابش.

electroshock /-shok/ الکتروشوک؛ شوک تولید شده به وسیله عبور جریان الکتریکی از مغز.
● شوک الکتریکی.

electrostriatogram /e-lek "tro-stri-ā ah-gram/ الکتروانسفالوگرام نشان‌دهنده اختلافات موجود در پتانسیل الکتریکی که در سطوح مختلف جسم مخطط ثبت می‌شوند.

electrosurgery /-ser jer-e/ نوعی جراحی که با استفاده از روش‌های الکتریکی انجام می‌شود؛ الکترود فعال ممکن است سوزن، بولب یا دیسک باشد. **electrosurgical**، صفت.

electrotaxis /-tak sis/ حرکت جهت‌دار در پاسخ به تحریکات الکتریکی.

electrotherapy /-ther ah-pe/ درمان بیماری‌ها با استفاده از الکتریسیته.

electrotonic /-ton ik/ ۱. مربوط به الکتروتونوس.
۲. دلالت دارد بر انتشار مستقیم جریان در بافت‌ها از طریق هدایت الکتریکی، بدون ایجاد جریان جدید به وسیله پتانسیل‌های عمل.

electrotonus /e-lek-trot ah-nus/ تغییر وضعیت الکتریکی یک سلول عصب یا عضله در هنگام عبور جریان پیوسته الکتریکی از آن.

electroureterography /e-lek "tro-u-re "ter-og rah-fe/ نوعی الکترومیوگرافی که در آن پتانسیل‌های عمل ایجاد شده به وسیله حرکات پریستالتیک (دودی) رحم ثبت می‌شوند.

electrovalence /-va lins/ الکتروولانس؛
۱. تعداد شارژهایی که یک اتم از طریق به دست آوردن یا از دست دادن الکترون‌ها، در تشکیل یک پیوند یونی کسب می‌کند.
۲. پیوند یونی که در اثر انتقال الکترون‌ها به روش مزبور ایجاد می‌شود. **electrovalent**، صفت.

القاء تشنج‌های محدود.

electrondense /e-lek tron-dens/ در مطالعه با میکروسکوپ الکترونی، عبارت است از بافتی که دانسیته آن مانع نفوذ الکترون‌ها می‌شود.

electronegative /e-lek "tro-neg it-iv/ حامل بار الکتریکی منفی.

electronegativity /-neg "ah-tiv ĭ-te/ قدرت نسبی یک اتم یا مولکول برای جذب الکترون‌ها.

electroneurography /-nōor-og rah-fe/ اندازه‌گیری سرعت هدایت و نهفتگی اعصاب محیطی.

electroneuromyography /-nōor "o-mi-og rah-fe/ نوعی الکترومیوگرافی که در آن عصب عضلهٔ موردمطالعه به وسیلهٔ جریان الکتریکی تحریک می‌شود.

electronystagmography /-nis "tag-mog rah-fe/ ثبت الکترونیستاگموگرافیک حرکات چشم که ثبت عینی نیستاگموس القا شده و خود به خود را در اختیار قرار می‌دهد.

electro-oculogram /ok ūl-o-gram "/ منحنی‌های الکترونیستاگموگرافیک که در زمان حرکت چشم‌ها در فاصله‌های ثابت، میان دو نقطه ثابت، که انحرافی با دامنه نسبتاً پیوسته را سبب می‌شوند به ثبت می‌رسند.
علامت اختصاری: EOG

electro-olfactogram /-ol-fak to-gram/ ثبت تغییرات پتانسیل الکتریکی که از طریق الکترود واقع در سطح مخاط بویایی، در زمان تحریک بویایی مخاط صورت می‌گیرد. علامت اختصاری: EOG.

electrophile /e-lek tro-fīl/ الکتروفیل؛ پذیرنده الکترون. **electrophilic**، صفت.

electrophoresis /e-lek " tro-fah-re sis/ الکتروفورز؛ جدا کردن مواد محلول یونی بر مبنای تفاوت در سرعت حرکت آن‌ها در حوزه الکتریکی. محیط پشتیبان شامل کاغذ، نشاسته، ژل آگاروز، سلولز استات، ژل پلی‌آکریل آمید و روش‌هایی شامل منطقه (Zone)، دیسک (discontinuous)، دوبعدی و pulsed-field هستند. **electrophoretic**، صفت.

counter e.

counter immunoelectrophoresis. ←

electrophoretogram /-fō-ret o-gram/ ثبت بر روی یک محیط پشتیبان متشکل از نوارهایی از مواد که به وسیله فرایند الکتروفورز از هم جدا شده‌اند.

electrophrenic /-fren ik/ مربوط به تحریکی الکتریکی عصب فرنیک یا دیافراگم.

electrophysiology /-fiz "e-ol ah-je/

e. scroti

نوعی الفانتیازیس که در آن، بیضه، مرکز اصلی بیماری است.

elephantoid /el "ê-fan¨toid/

مربوط به الفانتیازیس یا شبیه به آن.

eleuthero /ê-loo¨thê-ro/ گیاه چین سنگ سپیری.

elevator /el¨ī-vāt-er/ وسیله‌ای برای بالا آوردن بافت‌ها، به منظور برداشتن قطعات استخوانی یا ریشه دندان‌ها.

elimination /e-lim "na¨shun/

۱. عمل بیرون کردن یاخارج کردن، به ویژه از بدن.

۲. حذف یا جلوگیری کردن.

ELISA /e-li¨sah/ الایزا؛ م: Enzyme ـ Linked Immuno Sorbent Assay. هر نوع ایمیونواسی (عیارگیری یا ردیابی ایمنی) آنزیمی با استفاده از واکنشگر نشان‌دار شده با آنزیم و یک ماده جاذب ایمیونولوژیک.

elixir /e-lik¨ser/ نوعی مایع‌شفاف، دارای الکل، شیرین ومعمولاً هیدروالکلیک‌حاوی‌مواد طعم‌افزا و گاهی مواد دارویی فعال، که به‌طور خوراکی مصرف می‌شود. ● شربت.

elliptocyte /e-lip¨to-sīt/

گلبول قرمز بیضی یا تخم‌مرغ مانند.

elliptocytosis /e-lip "to-si-to¨sis/ اختلال ارثی که با وجودالیپتوسیت‌ها همراه با افزایش تخریب گلبول قرمز و آنمی مشخص می‌شود.

elm /elm/ هر درخت متعلق به جنس *Ulmus*؛ گیاه *Ulmus rubra*، نارون لغزنده است که پوست آن مورد استفاده قرار می‌گیرد.

eluate /el¨ū-āt/ ماده‌ای که از طریق الوشن یا جداسازی اجزاء تشکیل دهنده تفکیک شده است.

elution /e-loo¨shun/

در شیمی عبارت است از جدا نمودن یک ماده از طریق شستشو با فرآیند پودرسازی مواد و مخلوط کردن آن‌ها با آب به منظور جداسازی اجزاء سنگین‌تر (که در محلول ته‌نشین می‌شوند) از سبک‌تر.

elutriation /e-loo "tre-a¨shun/ خالص‌سازی یک ماده از طریق حل کردن آن در یک حلال و دور ریختن محلول و در نتیجه جدا شدن آن از ماده نامحلول خارجی.

Em emmetropia (امتروپی).

emaciation /e-ma "she-a¨shun/

تحلیل رفتن و نحیف و لاغر شدن بدن.

emasculation /e-mas "ku-la¨shun/

ارکیکتومی دوطرفه.

embalming /em-bahm¨ing/ اعمالی که بر روی بدن مرده، به منظور به تأخیر انداختن تجزیه آن صورت می‌گیرد. (درآوردن امعاء و احشای مرده و خواباندن جسد در مواد به‌کار بردن

electrovert /e-lek¨tro-vert/

الکتریسیته در قلب یا اطراف آن به منظور دپلاریزه کردن قلب و خاتمه دیس ریتمی قلبی.

eledoisin /el-ê-doi¨sin/ اندکاپپتیدی از گونه‌ای از اوکتوپوس (Eledone) که پیش‌ساز گروه بزرگی از پپتیدهای فعال بیولوژیک و متسع‌کننده عروق، کاهش دهنده فشار خون و محرک عضله صاف خارج عروق است.

eleidin /el-e¨ī-din/ ماده‌ای که همراه با کراتین در استراتوم لوسیدوم پوست یافت می‌شود.

element /el¨ê-ment/

۱. هر یک از بخش‌های اولیه یا اجزاء تشکیل دهنده یک شیء. ● عنصر.

۲. در شیمی به ماده ساده‌ای اطلاق می‌شود که از طریق شیمیایی قابل تجزیه نیست و از اتم‌هایی که از نظر اشکال الکترونی محیطی، خصوصیات شیمیایی و نیز تعداد پروتون‌های موجود در هسته‌ها، شبیه یکدیگر هستند ساخته می‌شود اما ممکن است از نظر تعداد نوترون‌های موجود در هسته و نیز عدد اتمی و خصوصیات رادیواکتیو با هم تفاوت داشته باشند. به جدول عناصر مراجعه کنید.

۳. در نظریه‌های اساسی بعضی سیستم‌های مکمل پزشکی به عضوی از یک گروه مواد پایه تشکیل‌دهنده همه موجودات اطلاق می‌شود.

five e's ← **phase**

۱. در ایورودا (← ayurveda) عبارت است از عناصر پایه (زمین، هوا، آتش، آب و فضا) که تعامل میان آن‌ها موجب وجود ماده می‌شود. ● عناصر پنجگانه.

formed e's of the blood ← **blood cells.**

trace e's عناصر شیمیایی که در مقادیر بسیار کم در تمام بافت‌ها توزیع شده‌اندو بعضی از آن‌ها از نظر تغذیه نقش اساسی دارند، مانند کبالت، مس و غیره و برخی دیگر زیان‌بخش هستند مانند سلنیوم. ● عناصر کمیاب.

transposable e.

● عنصر قابل جابه جایی؛ ← **transposon.**

ele(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی روغن.

elephantiasis /el "ê-fan-ti¨ah-sis/ الفانتیازیس؛

۱. نوعی بیماری فیلاریال مزمن که معمولاً در نواحی حاره، و در اثر عفونت با *Wuchereria bancrofti* یا *Brugia malayi* ایجاد می‌شود و علایم آن عبارتند از التهاب و مسدود شدن لنفاتیک‌ها و هیپرتروفی پوست و بافت‌های زیرجلدی که عمدتاً در ناحیه ساق‌ها و دستگاه تناسلی خارجی ایجاد می‌شود.

۲. هیپرتروفی و ضخیم شدگی بافت‌ها، به هر علت.

e. neuromatosa ← **neurofibroma.**

e. nostras الفانتیازیس ناشی از باد سرخ استرپتوکوکی یا سلولیت مزمن عودکننده.

لخته‌ای که در محل دو شاخه شدن یک شریان به وجود می‌آید و باعث بسته شدن هر دو شاخه می‌شود.

emboly /em'bô-le/
تو رفتگی بلاستولا به منظور تشکیل گاسترولا.

embrasure /em-bra'zher/ فضای اینتریروگزیمال
اکلوزال به ناحیه تماس دندان‌های مجاور، در یک‌قوس دندانی.

embryectomy /em "bre-ek'tah-me/
برداشتن رویان یا جنین خارج رحمی.

embryo /em'bre-o/
۱. در حیوانات، عبارت است از محصولاتی از تخمک لقاح شده که در نهایت، در طی دوره رشد سریع، یعنی پس از ظاهرشدن محورطولی تازمانی که همه ساختمان‌های اصلی ظاهر شوند، تبدیل به نوزاد خواهد شد. در انسان، به ارگانیسم در حال تکامل، از روز چهارم بعد از لقاح تا پایان هفته هشتم گفته می‌شود یا fetus مقایسه کنید. ● رویان.
۲. درگیاهان، عبارت است از عنصری از دانه که در اثررشد به گیاه جدیدی تبدیل می‌شود.
● گیاهک. **embryonal**, **embryonic**، صفت.

presomite e.
رویانی که در هر مرحله قبل از ظهور سومایت اولیه قرار دارد.

pervillous e.
رویانی که در مرحله قبل از ظهور پرزهای کوریونیک قرار دارد.

somite e.
رویانی که در مرحله ظهور اولین و آخرین سومایت قرار دارد.

embryoblast /em'bre-o-blast "/
توده سلولی داخلی؛ تجمع سلولها در قطب رویانی بلاستوسیست که برای تشکیل خود رویان اختصاص یافته است.

embryogenesis /em "bre-o-jen'ë-sis/
۱. تولید یک رویان.
۲. ایجاد یک فرد جدید از طریق تولید مثل جنسی، یعنی از یک زیگوت. **embryogenic**, **embryogenetic**، صفت.

embryoid /em'bre-oid/
شبیه به رویان.

embryolethality /em "bre-o-le-thal'î-te/
سمیت رویان که موجب مرگ آن می‌شود.

embryology /em "bre-ol'ah-je/
علم ابتداء و تکامل، از زمان لقاح تخمک تا پایان هفته هشتم تکامل به مفهوم گسترده‌تر، در خلال هر یک از مراحل تکامل پره ناتال. رویان‌شناسی؛ جنین‌شناسی. **embryologic**، صفت.

embryoma /em "bre-o'mah/
امبریوم؛ واژه‌ای عمومی که در مورد نئوپلاسم‌هایی که تصور می‌شود از سلول‌ها یا بافت‌های رویانی منشاء می‌گیرند به‌کار می‌رود (مانند کیست‌های درمویید، تراتوم‌ها، کارسینوم‌ها و سارکوم‌های رویانی و نفروبلاستوم‌ها).

e. of kidney **Wilms' tumor.** ←

شیمیایی و یا روش امروزی آن، یعنی تزریق مواد خاص به داخل شریان جسد ـ مترجم). ● مومیایی کردن، حنوط.

embarrass /em-bar'as/
مانع انجام کاری شدن؛ مسدود کردن.

embedding /em-bed'ing/
ثابت کردن بافت در یک محیط سخت به منظور سالم نگه داشتن آن در حین برش قطعات نازک.

embolectomy /em "bo-lek'tah-me/
آمبولکتومی، برداشتن لخته به وسیله جراحی.

emboli /em'bô-li/ آمبولی؛ جمع embolus

embolic /em-bol'ik/
مربوط به لخته آمبولوس یا مسدود شدن ناگهانی شریان به وسیله لخته (آمبولیسم).

emboliform /-i-form/
شبیه به لخته.

embolism /em'bô-lizm/ مسدود شدن ناگهانی یک شریان به وسیله لخته یا جسم خارجی‌که به وسیله جریان‌خون به محل مربوط آورده شده است.

air e. آمبولی ناشی از ورود حباب‌های هوا به وریدها از راه ناحیه دچار تروما، محل انجام اعمال جراحی یا بیماری دکمپرسیون شدید. ● آمبولی هوا.

cerebral e. آمبولی شریان مغزی.

coronary e. آمبولی شریان کرونر.

fat e. مسدود شدن شریان در اثر لخته چربی‌که به ویژه به دنبال شکستگی استخوان‌های دراز رخ می‌دهد. ● آمبولی چربی.

miliary e. نوعی آمبولی که در بسیاری از عروق خونی کوچک ایجاد می‌شود. ● آمبولی ارزنی.

paradoxical e. مسدود شدن یک شریان سیستمیک به وسیله لخته‌ای که از یک ورید سیستمیک منشاء گرفته و از طریق نقص موجود در دیواره بین دهلیزی یا بین بطنی عبور کرده است.

pulmonary e.
مسدود شدن شریان ریوی یا یکی از شاخه‌های آن به وسیله لخته. ● آمبولی ریه.

embolization /em "bô-lî-za'shun/
۱. فرایند یا وضعیت ایجاد لخته.
۲. تزریق ماده‌ای به داخل رگ به منظور مسدود کردن آن با اهداف درمانی.

embolus /em'bô-lus/ [L.] (جمع: emboli)؛ توده‌ای از خون منعقد شده یا مواد دیگر که به وسیله خون، از یک رگ برداشته شده و به داخل رگ کوچکتر دیگر آمده و باعث مسدودشدن گردش خون شده است. ← **embolism**. ● لخته.

fat e. لخته حاوی روغن یا چربی.

riding e., saddle e., straddling e.

● امبریوم کلیه.

embryopathy /em "bre-op 'äh-the/

وضعیت مرضی رویان یا اختلال ناشی از تکامل غیرطبیعی

rubella e. سندرم سرخجه مادرزادی.

embryoplastic /em'bre-o-plas "tik/

مربوط به تشکیل رویان.

TABLE OF CHEMICAL ELEMENTS

Element (Date of Discovery)	Symbol	Atomic Number	Atomic Weight*	Valence	Specific Gravity or Density (*grams/liter*)	Descriptive Comment
Actinium (1899)	Ac	89	[227]	3	10.07	radioactive element associated with uranium
Aluminum (1827)	Al	13	26.9815	3	2.6989	silvery-white metal, abundant in earth's crust, but not in free form
Americium (1944)	Am	95	[243]	3,4,5,6	13.67	fourth transuranium element discovered
Antimony (prehistoric)	Sb	51	121.760	3,5	6.691	exists in 4 allotropic forms
Argon (1894)	Ar	18	39.948	0?	1.7837 g/l	colorless, odorless gas
Arsenic (1250)	As	33	74.9216	3,5	5.73	(gray) semimetallic solid
					4.73	(black)
					[illegible]	[illegible]
					7.59 g/l	red vapor with disagreeable odor
Cadmium (1817)	Cd	48	112.411	2	8.65	soft, bluish-white metal
Calcium (1808)	Ca	20	40.078	2	1.55	metallic element, forming more than 3 per cent of earth's crust
Californium (1950)	Cf	98	[251]	2,3		sixth transuranium element discovered
Carbon (prehistoric)	C	6	12.0107	2,3,4	1.8–2.1	(amorphous) element widely distributed in nature
					1.9–2.3	(graphite)
					3.15–3.53	(diamond)
Cerium (1803)	Ce	58	140.116	3,4	6.67–8.23	most abundant rare earth metal
Cesium (1869)	Cs	55	132.9055	1	1.873	silvery-white, soft, alkaline metal
Chlorine (1774)	Cl	17	35.4527	1,3,5,7	3.214 g/l	greenish-yellow gas of the halogen group
Chromium (1797)	Cr	24	51.9961	2,3,6	7.18–7.20	steel-gray, lustrous, hard metal
Cobalt (1735)	Co	27	58.9332	2,3	8.9	brittle, hard metal
Copper (prehistoric)	Cu	29	63.546	1,2	8.96	reddish, lustrous, malleable metal
Curium (1944)	Cm	96	[247]	3,4	13.51	third transuranium element discovered
Dubnium (1970)	Db	105	[262]			thirteenth transuranium element discovered
Dysprosium (1886)	Dy	66	162.50	3	8.536	rare earth metal with metallic bright silver luster

* figures in brackets represent mass number of most stable isotope.

Einsteinium (1952)	Es	99	[252]	2,3		seventh transuranium element discovered
Element 110 (1994)		110	[269]			eighteenth transuranium element discovered
Element 111 (1194)		111	[272]			nineteenth transuranium element discovered
Element 112 (1996)		112	[277]			twentieth transuranium element discovered
Erbium (1843)	Er	68	167.26	3	9.051	soft, malleable rare earth metal
Europium (1896)	Eu	63	151.964	2,3	5.259	lustrous, silvery-white rare earth metal
Fermium (1953)	Fm	100	[257]	2,3		eighth transuranium element discovered
Fluorine (1771)	F	9	18.9984	1	1.696 g/l	pale yellow, corrosive gas of the halogen group
Francium (1939)	Fr	87	[223]	1		product of alpha disintegration of actinium
Gadolinium (1880)	Gd	64	157.25	3	7.8, 7.895	lustrous, silvery-white rare earth metal
Gallium (1875)	Ga	31	69.723	2,3	5.907	beautiful, silvery-appearing metal
Germanium (1886)	Ge	32	72.61	2,4	5.323	grayish-white, brittle metal
Gold (prehistoric)	Au	79	196.9666	1,3	19.32	malleable yellow metal
Hafnium (1923)	Hf	72	178.49	4	13.29	gray metal associated with zirconium
Hassium (1984)	Hs	108	[265]			seventeenth transuranium element discovered
Helium (1895)	He	2	4.0026	0	0.177 g/l	inert gas
Holmium (1879)	Ho	67	164.9303	3	8.803	relatively soft and malleable rare earth metal
[illegible]						

Lithium (1817)	Li	3	6.941	1	0.534	lightest of all metals
Lutetium (1907)	Lu	71	174.967	3	9.872	rare earth metal
Magnesium (1808)	Mg	12	24.3050	2	1.738	silvery-white metallic element, eighth in abundance in earth's crust
Manganese (1774)	Mn	25	54.9380	1,2,3,4,6,7	7.21–7.44	exists in 4 allotropic forms
Meitnerium (1982)	Mt	109	[268]			sixteenth transuranium element discovered
Mendelevium (1955)	Md	101	[258]	2,3		ninth transuranium element discovered
Mercury (prehistoric)	Hg	80	200.59	1,2	13.546	heavy, silvery-white metal, liquid at ordinary temperatures
Molybdenum (1782)	Mo	42	95.94	2,3,4?,5?,6	10.22	silvery-white, very hard metal
Neodymium (1885)	Nd	60	144.24	3	6.80, 7.004	exists in 2 allotropic forms
Neon (1898)	Ne	10	20.1797	0?	0.89990 g/l	inert gas
Neptunium (1940)	Np	93	[237]	3,4,5,6	20.45	first transuranium element discovered

TABLE OF CHEMICAL ELEMENTS—*Continued*

Element (Date of Discovery)	Symbol	Atomic Number	Atomic Weight*	Valence	Specific Gravity or Density *(grams/liter)*	Descriptive Comment
Nickel (1751)	Ni	28	58.6934	0,1,2,3	8.902	silvery-white, malleable metal
Niobium (1801)	Nb	41	92.9064	2,3,4?,5	8.57	shiny white, soft ductile metal
Nitrogen (1772)	N	7	14.0067	3,5	1.2506 g/l	colorless, odorless, inert element, making up 78 per cent of the air
Nobelium (1958)	No	102	[259]	2,3		tenth transuranium element discovered
Osmium (1803)	Os	76	190.23	2,3,4,8	22.57	bluish-white, hard metal of platinum family
Oxygen (1774)	O	8	15.9994	2	1.429 g/l	colorless, odorless gas, third most abundant element in the universe
Palladium (1803)	Pd	46	106.42	2,3,4	12.02	steel-white metal of the platinum family
Promethium (1941)	Pm	61	[145]	3	7.22 ± 0.02	produced by irradiation of neodymium and praseodymium; identity established in 1945
Protactinium (1917)	Pa	91	231.0359	4,5	15.37	bright lustrous metal
Radium (1898)	Ra	88	[226]	2	5.5	brilliant white, radioactive metal
Radon (1900)	Rn	86	[222]	0	9.73 g/l	heaviest known gas
Rhenium (1925)	Re	75	186.207	−1,2,3,4,5,6,7	21.02	silvery-white lustrous metal
Rhodium (1803)	Rh	45	102.9055	−2,3,4,5	12.41	silvery-white metal of platinum family
Rubidium (1861)	Rb	37	85.4678	1,2,3,4	1.532	soft, silvery-white, alkali metal
Ruthenium (1844)	Ru	44	101.07	0,1,2,3,4,5, 6,7,8	12.41	hard white metal of platinum family
Rutherfordium (1969)	Rf	104	[261]			twelfth transuranium element discovered
Samarium (1879)	Sm	62	150.36	2,3	7.536–7.40	bright silvery lustrous metal
Scandium (1879)	Sc	21	44.9559	3	2.992	soft, silvery-white metal
Seaborgium (1974)	Sg	106	[262]			fourteenth transuranium element discovered
Selenium (1817)	Se	34	78.96	2,4,6	4.79, 4.28	exists in several allotropic forms
Silicon (1823)	Si	14	28.0855	4	2.33	a relatively inert element, second in abundance in earth's crust
Silver (prehistoric)	Ag	47	107.8682	1,2	10.50	malleable, ductile metal with brilliant white luster

embryoplastic ..... سی صد و بیست و سه ..... embryoplastic

Sodium (1807)	Na	11	22.9898	1	0.971	most abundant of alkali metals, sixth in abundance in earth's crust
Strontium (1808)	Sr	38	87.62	2	2.54	exists in 3 allotropic forms
Sulfur (prehistoric)	S	16	32.066	2,4,6	1.957, 2.07	exists in several isotopic and many allotropic forms
Tantalum (1802)	Ta	73	180.9479	2?,3,4?,5	16.6	gray, heavy, very hard metal
Technetium (1937)	Tc	43	[98]	3?,4,6,7	11.50	first element produced artificially
Tellurium (1782)	Te	52	127.60	2,4,6	6.24	silvery-white, lustrous element
Terbium (1843)	Tb	65	158.9253	3,4	8.272	silvery-gray, malleable, ductile rare earth metal
Thallium (1861)	Tl	81	204.3833	1,3	11.85	very soft, malleable metal
Thorium (1828)	Th	90	232.0381	4	11.66	silvery-white, lustrous metal
Thulium (1879)	Tm	69	168.9342	2,3		least abundant rare earth metal
Tin (prehistoric)	Sn	50	118.710	2,4	5.75	(gray) malleable metal existing in 2 or 3 allotropic forms, changing from white to gray on cooling and back to white on warming
					7.31	(white)
Titanium (1791)	Ti	22	47.867	2,3,4	4.54	lustrous white metal
[illegible]	W	74	183.84	2,3,4,5,6	19.3	steel-gray to tin-white metal

TABLE OF ELI

1 hydrogen	29 copper
2 helium	30 zinc
3 lithium	31 gallium
4 beryllium	32 germaniur
5 boron	33 arsenic
6 carbon	34 selenium
7 nitrogen	35 bromine
8 oxygen	36 krypton
9 fluorine	37 rubidium
10 neon	38 strontium
11 sodium	39 yttrium
12 magnesium	40 zirconium
13 aluminum	41 niobium
14 silicon	42 molybdenu
15 phosphorus	43 technetiun
16 sulfur	44 ruthenium
17 chlorine	45 rhodium
18 argon	46 palladium
19 potassium	47 silver
20 calcium	48 cadmium
21 scandium	49 indium
22 titanium	50 tin
23 vanadium	51 antimony
24 chromium	52 tellurium
25 manganese	53 iodine
26 iron	54 xenon
27 cobalt	55 cesium
28 nickel	56 barium

MIC NUMBERS

thanum	85 astatine
um	86 radon
seodymium	87 francium
dymium	88 radium
methium	89 actinium
arium	90 thorium
opium	91 protactinium
olinium	92 uranium
ium	93 neptunium
prosium	94 plutonium
nium	95 americium
ium	96 curium
lium	97 berkelium
rbium	98 californium
tium	99 einsteinium
nium	100 fermium
talum	101 mendelevium
gsten	102 nobelium
nium	103 lawrencium
ium	104 rutherfordium
ium	105 dubnium
inum	106 seaborgium
i	107 bohrium
cury	108 hassium
llium	109 meitnerium
i	110 element 110
nuth	111 element 111
nium	112 element 112

embryotomy /em "bre-ot ¨ah-me/
۱. تکه تکه کردن جنین در رحم یا مهبل، به‌منظور تسهیل زایمانی که از طریق طبیعی امکان‌پذیر نیست.
۲. بریدن و قطعه‌قطعه کردن رویان و جنین (به‌منظور معاینه و تجزیه و تحلیل).

embryotoxicity /em "bre-o-tok-sis ¨i-te/
اثرات سمی ماده‌ای که از غشاء پرده‌های جفت عبور می‌کند، بر رویان.

embryotoxon /em "bre-o-tok ¨son/
امبریوتوکسون؛ کدورت حلقه مانند واقع در حاشیه قرنیه.

anterior e. **embryotoxon.** ←

posterior e. نوعی ناهنجاری تکاملی که در آن کدورت حلقوی شکل در حلقهٔ Schwalbe همراه با ضخیم شدگی و جابه‌جایی قدامی این حلقه وجود دارد. امبریوتوکسون خلفی در سندرم آکسنفلد و سندرم ریگر دیده می‌شود. ● امبریوتوکسون خلفی.

emedullate /e-mê-dul ¨āt/ برداشتن مغز استخوان.

emergency /e-mer ¨jen-se/
رویداد غیر منتظره یا ناگهانی که معمولاً توام با خطر است. ● وضع اضطراری، وضع فوق‌العاده، اورژانس.

emergent /e-mer ¨jent/
۱. خارج شدن از یک حفره یا بخش دیگر.
۲. وابسته به اورژانس.

emery /em¨er-e/ ماده‌ای ساینده متشکل از سنگ سنباده و ناخالصی‌های مختلف، مثل اکسید آهن.

emesis /em¨ê-sis/ استفراغ.

-emesis جزء کلمه [Gr.]، به معنی استفراغ.

emetic /ê-met ¨ik/
۱. باعث استفراغ شدن.
۲. عاملی که باعث ایجاد استفراغ می‌شود.

emetocathartic /em "ê-to-kah-thahr ¨tik/
استفراغ‌آور و مسهل؛ دارویی که هم استفراغ‌آور است و هم مسهل.

EMF
م: electromotive force (نیروی محرک جریان الکتریسیته).

-emia جزء کلمه [Gr.] به معنی وضعیت مربوط به خون.

emigration /em "i-gra¨shun/

diapedesis. ←

leukocyte e. آزاد شدن (دیاپدز) گلبولهای سفید در دیواره‌های عروق خونی کوچک.

eminence /em¨i-nêns/ برآمدگی یا برجستگی.

caudal e. برآمدگی دُم مانند رویان اولیه

atrophic e. **senile e.** ←

bullous e.
اتساع کیستیک بزرگ، منفرد یا متعدد آلوئول‌های بافت ریه.

centriacinar e., centrilobular e. اتساع کانونی برونشیول‌های تنفسی (به جای آلوئول‌ها)، در سراسر ریه و در بین بافت طبیعی ریه.

congenital lobar e. پرشدن بیش از حد ریه از هوا که معمولاً در اوایل زندگی، در یکی از لوب‌های فوقانی و همراه با دیسترس تنفسی مشاهده می‌شود.

hypoplastic e. آمفیزم ریوی ناشی از یک ناهنجاری تکاملی، و همراه با وجود آلوئول‌های بزرگ و غیرطبیعی و به تعداد کمتر از معمول.

infantile lobar e. **congenital lobar e.** ←

interlobular e. وجود هوا در دیواره‌های بین لوبولی ریه.

interstitial e.
وجود هوا در بافت‌های اطراف برونش و بافت‌های بینابینی ریه.

intestinal e.
pneumatosis cystoides intestinalis. ←

mediastinal e. **pneumomediastinum.** ←

obstructive e. آمفیزم همراه با انسداد نسبی برونش که با بازدم تداخل می‌کند. ● آمفیزم انسدادی.

panacinar e., panlobular e. نوعی از آمفیزم که با بزرگ شدن فضاهای هوایی آسینی‌ها مشخص می‌شود.

pulmonary e. افزایش غیرطبیعی اندازه فضاهای هوایی ریه، دیستال به برونشیول‌های انتهایی. ● آمفیزم ریوی.

pulmonary interstitial e. (PIE) وضعیتی که اکثراً در نوزادان نارس دیده می‌شود و در آن، هوا از آلوئول‌های ریه به داخل فضاهای بینابینی نشت می‌کند و غالباً علت آن، وجود بیماری زمینه‌ای ریه یا استفاده از تهویه مکانیکی است. ● آمفیزم بینابینی ریه.

senile e. اتساع بیش از حد و کشش بافت‌های ریه در اثر تغییرات آتروفیک.

subcutaneous e. وجود هوا یا گاز در بافت‌های زیرجلدی که معمولاً در اثر آسیب داخل سینه‌ای ایجاد می‌شود. ● آمفیزم زیرجلدی.

surgical e. آمفیزم زیرجلدی به دنبال انجام جراحی.

vesicular e. **panacinar e.** ←

empiricism /em-pir´ĭ-sizm/
مهارت یا دانشی که به طور کامل مبتنی بر تجربیات است. ● تجربه‌گرایی. **empiric**، **empirical** (تجربی، آزمونی)، صفت.

emprosthotonos /em″pros-thot´ah-nos/
خم شدن بدن به سمت جلو، در اثر کزاز.

که باقیمانده گره اولیه (primitive node) و پیش‌ساز روده خلفی، مجاور نوتوکورد و سومایت‌ها و بخش دُمی نخاع است.

eminentia /em″ĭ-nen´shah/ [L.]
(جمع: eminentiae) ← **eminence.**

emiocytosis /e″me-o-si-to´sis/
خروج موادی مثل گرانول‌های انسولین از یک سلول.

emissary /em´ĭ-sĕ-re/
۱. ایجاد یک مجرای خروجی، مانند ورید.
۲. ورید خروجی.

emission /e-mish´un/ ۱. ← **discharge**(۱)
۲. ترشح بدون اراده مایع منی.

nocturnal e. ترشح رفلکسی مایع منی در طی خواب شب.

positron e. شکلی از تلاشی رادیواکتیو که در آن یک پوزیترون (β^+) و نوترینو، در اثر تبدیل پروتون به نوترون، از هسته پرتاب می‌شوند. برخورد پوزیترون با الکترون موجب انهدام هر دو ذره مزبور و تبدیل جرم آن‌ها به انرژی، به شکل دو اشعه گامای ۰/۵۱۱ MeV می‌شود.

emmenagogue /ĕ-men´ah-gog/
دارو یا عامل تشدیدکننده قاعدگی. **emmenagogic**، صفت.

emmenology /em″ĭ-nol´ah-je/
مجموعه دانستنی‌ها در مورد قاعدگی و اختلالات آن.

emmetropia /em″ĕ-tro´pe-ah/
ارتباط صحیح میان سیستم انکسار چشم و طول محوری کره چشم که در آن شعاع‌های نورانی که موازی با محور اپتیک وارد چشم می‌شوند به طور دقیق بر روی شبکیه تمرکز می‌یابند. ن: **emmetropic**، صفت.

Emmonsia /ĕ-mon´se-ah/
جنسی از قارچ‌های ناکامل، سایروب‌های خاک؛ دو نوع از این قارچ‌ها یعنی *E. Crescens* و *E. Parva* باعث آدیاسپیرومایکوز در جوندگان و انسان می‌شوند.

emollient /e-mol´yent/
۱. نرم یا چرب کردن.
۲. عاملی که باعث نرم یا چرب شدن پوست می‌شود. ● نرم‌کننده.

emotion /e-mo´shun/
یک وضعیت احساسی پرقدرت که به صورت ذهنی و نسبت به یک موضوع خاص برانگیخته می‌شود و دارای اجزاء فیزیولوژیک، بدنی و رفتاری است. ● هیجان. **emotional** (هیجانی)، صفت.

empathy /em´pah-the/
درک و آگاهی هوشیارانه و عاطفی افکار، احساسات و رفتار دیگران. ● هم‌دلی، هم‌حسی، هم‌فهمی. **empathic**، صفت.

emphysema /em″fĭ-se´mah/
آمفیزم؛
۱. تجمع مرضی هوا در بافت‌ها یا اعضا.
۲. **pulmonary e.** ←
emphysematous، صفت.

empyema /em "pi-e¨mah/ آمپیم؛ ۱. آبسه. ۲. تجمع مایع حاوی چرک در فضای جنب.
empyemic (آمپیمی)، صفت.

emulgent /e-mul¨jint/ آنچه که موجب فرایند تصفیه می‌شود.

emulsifier /e-mul¨si-fi "er/ عاملی که برای تولید امولسیون (شیرابه) مورداستفاده قرار می‌گیرد. ● شیرابه‌ساز، امولسیون‌ساز.

emulsion /e-mul¨shun/ امولسیون؛ مخلوطی از دو مایع غیرقابل استخراج که یکی از آن دو به صورت قطرات ریز در دیگری پراکنده شده است؛ یک سیستم کولوییدی که در آن مرحلهٔ پراکندگی و محیط پراکندگی را مایعات تشکیل می‌دهند. ● شیرابه، پیمایه.

emulsoid /e-mul¨soid/ ۱. کولوییدِ لیوفیلیک. ۲. به ندرت به امولسیون (شیرابه) گفته می‌شود.

enamel /ê-nam¨l/ ۱. سطح لعاب داده شده فلز، سفال یا چینی پخته شده. ۲. هر نوع پوشش سخت، صاف و صیقلی. ۳. مینای دندان؛ ماده‌ای سخت، نازک و شفاف که عاج مربوط به ناحیه تاج دندان را می‌پوشاند و محافظت می‌کند و تقریباً به طور کامل از نمک‌های کلسیم تشکیل شده است.
mottled e. فلوروز دندان؛ هیپوپلازی مینای دندان، ناشی از نوشیدن آب دارای فلور بالا در طی زمان تشکیل دندان؛ بیماری با کلسیفیکاسیون ناقص که نمایی سفید و گچ‌مانند به مینا می‌دهد و به تدریج رنگ آن به قهوه‌ای تغییر می‌کند مشخص می‌شود.

enameloma /ê-nam "il-o¨mah/ ندول کروی کوچک مینا که در ناحیه خط گردنی یا بر روی ریشه، به دندان متصل می‌شود.

enamelum /ê-nam¨el-um/ [L.] مینای دندان.

enanthate /ê-nan¨thāt/ انانتات؛ نام قراردادی USAN برای *میتانوآت*، فرم آنیونی اسید چرب هفت کربنی اشباع شده که به وسیله اکسیداسیون چربی‌ها قابل تولید است.

enanthema /en "an-the¨mah/ انانتم؛ (جمع: enanthemata ،enanthemas)؛ بثورات واقع بر روی سطح مخاط.

enantiobiosis /en-an "te-o-bi-o¨sis/ نوعی همزیستی که در آن ارگانیسم‌های مربوطه آنتاگونیست یکدیگر هستند.

enantiomer /en-an¨te-o "mer/ انانتیومر؛ هر کدام از یک جفت ترکیبات دارای ارتباط آینه‌ای.

enantiomerism /en-an "te-om¨er-izm/ ارتباط میان دو ایزومر فضایی که دارای مولکول‌هایی هستند که هر یک، آینهٔ دیگری است. این ایزومرها در محیط غیرقابل قراردادن بر روی تصویر آینه‌ای (محیط achiral)، خصوصیات شیمیایی و فیزیکی یکسان دارند اما در واکنش با دیگر مولکول‌های قابل قراردادن بر تصویر آینه‌ای (chiral)، محصولات مختلفی ایجاد می‌کنند و فعالیت اپتیک نشان می‌دهند. انانتیومری که صفحه پلاریزاسیون یک پرتو نورپلاریزه را در مسیر چرخش عقربه‌های ساعت می‌چرخاند، با پیشوند ـ(+)، و انانتیومری که صفحهٔ مزبور را در خلاف مسیر چرخش عقربه‌های ساعت می‌چرخاند، با پیشوند ـ (−) نشان داده می‌شود. سابقاً پیشوند ـ(+) به صورت *d-* یا -dextro و پیشوند ـ(−) به صورت *l-* یا -levo نشان داده می‌شد.

enantiomorph /en-an¨te-o-morf "/ انانتیومورف؛ ۱. ← **enantiomer.** ۲. هر یک از دو بلور نشان‌دهنده انانتیومریسم.

enarthrosis /en "ahr-thro¨sis/ مفصلی که در آن، سر مدور یک استخوان در داخل فرو رفتگی دیگری قرار می‌گیرد (مثل مفصل استخوان ران). **enarthrodial**، صفت.

encephalatrophy /en-sef "ah-lat¨ro-fe/ آتروفی مغز.

encephalic /en "sê-fal¨ik/ ۱. مربوط به مغز. ۲. در داخل جمجمه.

encephalitis /en-sef "ah-li¨tis/ آنسفالیت؛ (جمع: encephlitides). التهاب مغز.
acute disseminated e. ● آنسفالیت منتشر حاد؛ ← **encephlomyelitis.**
equine e. ● آنسفالیت اسبی؛ ← **encephalomyelitis.**
hemorrhagic e. نوعی آنسفالیت که در آن التهاب مغز، همراه با کانون‌های خونریزی‌دهنده و اگزودای اطراف عروق مشاهده می‌شود. ● آنسفالیت خونریزی دهنده.
herpes e. نوعی آنسفالیت ناشی از ویروس هرپس که با نکروز هموراژیک بخش‌هایی از لوب تمپورال و فرونتال مشخص می‌شود.
HIV e. ← **encephalopathy.**
Japanese B e. شکلی از آنسفالیت اپیدمیک با شدت متغیر، ناشی از فلاوی ویروس که از طریق نیش پشه‌های آلوده، در شرق و جنوب آسیا و جزایر نزدیک آن ایجاد می‌شود.
La Crosse e. آنسفالیتی که در اثر ویروس La Crosse ایجاد می‌شود و از طریق *Aedes triseriatus* انتقال می‌یابد و عمدتاً در بچه‌ها رخ می‌دهد.
leade e. ← **encephalopathy.**
postinfectious e., postvaccinal e. آنسفالومیلیت منتشر حاد.
St. Louis e. آنسفالیت سنت لوئیس؛ نوعی بیماری ویروسی که اولین بار در سال ۱۹۳۲ در ایالت ایلی نویز مشاهده شد و از

یکی از قطعات تشکیل دهنده مغز روبان.

encephalometer /en-sef "ah-lom ¨ê-ter/ وسیله‌ای برای تعیین نواحی خاصی از مغز.

encephalomyelitis /en-sef "ah-lo-mi "ê-li¨tis/ آنسفالومیلیت؛ التهاب مغز و نخاع.

acute disseminated e. التهاب مغز و نخاع که بر اثر عفونت (به ویژه سرخک) ایجاد می‌شود یا پیش از این به دنبال واکسیناسیون هاری رخ می‌داد. ● انسفالومیلیت منتشر حاد.

acute necrotizing hemorrhagic e. نوعی بیماری نادر دمیلینه‌کننده آلرژیک یا عفونی و کشنده که در سیستم اعصاب مرکزی ایجاد می‌شود و سیری برق‌آسا دارد و با تخریب میعانی ماده سفید و نکروز گسترده دیواره عروق خونی مشخص می‌شود. ● انسفالومیلیت خونریزی دهنده حاد نکروزان.

benign myalgic e. ● آنسفالومیلیت میالژیک خوش‌خیم.

chronic fatigue syndrome. ← سندرم خستگی مزمن).

eastern equine e. (EEE) نوعی بیماری ویروسی اسب و قاطر که قابل انتقال به انسان است و معمولاً کودکان و افراد مسن را مبتلا می‌سازد. و با سردرد، تب، تهوع، و به دنبال آن خواب‌آلودگی، تشنج و اغما تظاهر می‌یابد. در آمریکا، عمدتاً در شرق رود میسی‌سیپی ایجاد می‌شود.

● آنسفالومیلیت اسبی شرقی.

equine e. ● آنسفالومیلیت اسبی؛

eastern equine e.، **western equine e.** و **Venezuelan equine e.** ←

postinfectious e., postvaccinal e. ← **acute disseminated e.**

Venezuelan equine e. (VEE) نوعی آنسفالومیلیت ویروسی اسب و قاطر؛ عفونت در انسان، شبیه آنفلوانزا و بدون گرفتاری سیستم عصبی و یا با گرفتاری خفیف آن رخ می‌دهد. عامل بیماری اولیه بار در ونزوئلا به دست آمد. ● آنسفالومیلیت اسبی ونزوئلا.

western equine e. (WEE) آنسفالومیلیت ویروسی اسب و قاطر که قابل انتقال به انسان است و عمدتاً به صورت مننگوانسفالیت همراه با گرفتاری جزیی بصل‌النخاع یا نخاع رخ می‌دهد و در آمریکا، عمدتاً در غرب رود میسی‌سیپی دیده می‌شود.

encephalomyeloneuropathy /-mi "ah-lo-noo-rop ¨ah-the/ نوعی بیماری گرفتارکننده مغز، نخاع و اعصاب محیطی.

encephalomyeloradiculitis /-rah-dik "u-li¨tis/ التهاب مغز، نخاع و ریشه‌های اعصاب نخاعی.

encephalomyeloradiculopathy /-rah- نظر بالینی، شباهت زیادی با آنسفالومیلیت اسبی غربی دارد و معمولاً به وسیله پشه انتقال می‌یابد.

tick-borne e. شکلی از آنسفالیت اپیدمیک که معمولاً از طریق نیش کنه آلوده به فلاوی ویروس‌ها انتشار می‌یابد و گاهی با تغییرات دژنراتیو در اعضای دیگر همراه است.

West Nile e. آنسفالیت تب‌دار و معمولاً خفیف که به وسیله فلاوی ویروس غرب رود نیل ایجاد می‌شود و پشه‌های *کولکس* عامل انتقال آن هستند و اولین بار در اوگاندا مشاهده شد؛ نشانه‌های بیماری عبارتند از خواب آلودگی، سردرد شدید ناحیه فرونتال، راش ماکولوپاپولر، درد شکم، کاهش اشتها، تهوع و لنفادنوپاتی ژنرالیزه.

encephalitogenic /en-sef "ah-lit-o-jen ¨ik/ ایجادکننده آنسفالیت.

Encephalitozoon /en "sê-fal "i-to-zo¨on/ جنسی از پروتوزآی انگلی که در بیماران دچار نقص ایمنی باعث ایجاد عفونت می‌شود. *E.cuniculi* عمدتاً بر مغز و کلیه، *E.hellem* بر چشم، و *E.intestinalis* بر روده‌ها اثر می‌کنند.

encephalitozoonosis /-zo "o-no ¨sis/ عفونت مغز با پروتوزآی جنس ***آنسفالیتوزون***.

encephal(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی مغز.

encephalocele /en-sef ¨ah-lo-sēl "/ آنسفالوسل؛ فتق بخشی از مغز و منتز از طریق نقص مادرزادی، تروماتیک یا پس از عمل جراحی.

encephalocystocele /en-sef "ah-lo-sis ¨to-sēl/ **hydroencephalocele.** ←

encephalography /en-sef "ah-log ¨rah-fe/ آنسفالوگرافی؛ رادیوگرافی نشان دهنده فضاهای حاوی مایع داخل جمجمه پس از کشیدن مایع مغزی نخاعی و وارد کردن هوا یا گاز دیگر. آنسفالوگرافی شامل دو نوع پنوموآنسفالوگرافی و ونتریکولوگرافی است.

encephaloid /en-sef "il-oid/ ۱. شبیه مغز یا ماده مغزی. ۲. **medullary carcinoma.** ←

encephalolith /en-sef "ah-lo-lith "/ سنگ مغزی.

encephaloma /en-sef "ah-lo ¨mah/ ۱. هر نوع تورم یا تومور مغز. ۲. **medullary carcinoma.** ←

encephalomalacia /en-sef "ah-lo-mah-la¨shah/ نرم شدن مغز.

encephalomeningitis /-men "in-ji¨tis/ **meningoencephalitis.** ←

encephalomeningocele /-mê-ning ¨go-sēl/ **encephalocele.** ←

encephalomere /en-sef¨ ah-lo-m ēr "/

dik "u-lop¨ah-the/
بیماری درگیرکننده مغز، نخاع و ریشه‌های اعصاب نخاعی.

encephalomyocarditis /-mi "o-kahr-di ¨tis/
نوعی بیماری ویروسی که با تغییرات استحاله‌ای و التهابی عضلات اسکلتی و قلبی و ضایعات مرکزی مشابه پولیومیلیت مشخص می‌شود.

encephalon /en-sef "ah-lon/ مغز.

encephalopathy /en-sef "ah-lop¨ah-the/
آنسفالوپاتی؛ هر نوع بیماری استحاله‌ای مغز.

AIDS e. **HIV e.** ←

anoxic e. **hypoxic e.** ←

biliary e., bilirubin e. **kernicterus.** ←

bovine spongiform e.
آنسفالوپاتی اسفنجی شکل و قابل انتقال گاو بالغ که از طریق غذاهای حاوی پروتئین به شکل گوشت و غذاهای استخوان‌دار مشتق از حیوانات آلوده انتقال می‌یابد. عامل انیولوژیک بیماری نیز عامل نوع جدید بیماری کروتزفلد ـ جاکوب است.

● آنسفالوپاتی اسفنجی شکل گاوی

boxer's e., boxer's traumatic e.
آهسته شدن عملکرد مغزی، گیجی، و کاهش حافظه گسترده ناشی از وارد آمدن ضربات پیوسته به سر، در رینگ بوکس.

● آنسفالوپاتی بوکسورها.

dialysis e. نوعی بیماری استحاله‌ای مغز که در استفاده درازمدت از همودیالیز ایجاد می‌شود و با اختلالات تکلم و پرش‌های میوکلونیک پیوسته همراه است و به سمت دمانس گلوبال پیشرفت می‌کند. علت بیماری، وجود مقادیر بالای آلومینیوم در مایع دیالیز یا داروهای حاوی آلومینیوم است که در درمان به‌کار می‌روند.

hepatic e. نوعی بیماری که معمولاً ثانوی به بیماری پیشرفته کبدی ایجاد می‌شود و با اختلالات هوشیاری که ممکن است به طرف اغمای عمیق (اغمای کبدی) پیشرفت کند، درجات متغیری از تغییرات روانی، فلاپینگ ترمور، و فتور هپاتیکوس (بوی بد دهان یا منشاء کبدی) همراه است.

● آنسفالوپاتی کبدی.

HIV e., HIV-related e. آنسفالوپاتی ایدز؛
آنسفالوپاتی اولیه پیشرونده ناشی از عفونت با ویروس نقص ایمنی انسانی نوع ۱ که با انواعی از ناهنجاری‌های شناختی، حرکتی و رفتاری مشخص می‌شود.

hypoxic e. آنسفالوپاتی هیپوکسیک؛ آنسفالوپاتی ناشی از هیپوکسی که در اثر کاهش جریان خون یا کاهش اکسیژن خون ایجاد می‌شود؛ موارد شدید می‌توانند در عرض پنج دقیقه باعث آسیب دایمی مغز شوند.

hypoxic-ischemic e. آنسفالوپاتی ناشی از خفگی پری‌ناتال یا جنینی که با اشکالات تغذیه‌ای، لتارژی و تشنج مشخص می‌شود.

lead e. ادم و دمیلیناسیون مرکزی ناشی از خوردن مقادیر بیش از حد ترکیبات دارای سرب، به ویژه در بچه‌های کوچک. ● آنسفالوپاتی سرب.

myoclonic e. of childhood نوعی اختلال عصبی با اتیولوژی ناشناخته که بین یک تا سه سالگی شروع، و با میوکلونوس تنه و اندام‌های حرکتی و اوپسوکلونوس همراه با آتاکسی راه رفتن و لرزش غیرارادی مشخص می‌شود. بعضی انواع بیماری با نوروبلاستوم مخفی همراه هستند. ● آنسفالوپاتی میوکلونیک کودکان.

subacute spongiform e., transmissible spongiform e.
proin disease. ←

Wernicke's e. آنسفالوپاتی ورنیکه؛ نوع التهابی خونریزی دهنده آنسفالوپاتی، ناشی از کمبود تیامین که معمولاً در الکلیسم مزمن رخ می‌دهد و با فلج عضلات چشم، دوبینی، نیستاگموس و آتاکسی همراه است و اغلب همراه با سندرم کورساکف یا به دنبال آن ایجاد می‌شود.

encephalopyosis /en-sef "ah-lo-pi-o ¨sis/
چرکی شدن یا آبسه مغز.

encephalorrhagia /-ra¨je-ah/
خونریزی در داخل مغز و یا از مغز.

encephalosis /en-sef "ah-lo ¨sis/
encephalopathy. ←

encephalotomy /en-sef "ah-lot¨ah-me/ برش مغز.

enchondroma /en "kon-dro ¨mah/
انکوندروما؛ (جمع: enchondromas، enchondromata). رشد خوش‌خیم غضروف با منشاء متافیز استخوان.

enchondromatous، صفت.

enchondromatosis /en-kon "dro-mah-to ¨sis/
تکثیر هامارتومی سلول‌های غضروف در داخل متافیز چندین استخوان که باعث نازک شدن کورتکس و درهم ریختگی رشد طولی آن‌ها می‌شود. انکوندروماتوز می‌تواند تبدیل به بدخیمی شود.

enclave /en¨klāv/ بافتی که از اتصال طبیعی خود جدا و در داخل عضو دیگر محصور شود.

encopresis /en "ko-pre ¨sis/ بی‌اختیاری مدفوع.

encyesis /en-si-e¨sis/ حاملگی رحمی طبیعی.

encyopyelitis /en-si "o-pi-ē-li¨tis/
اتساع و ادم رحم و لگنچه در طی حاملگی طبیعی که به‌ندرت با همهٔ نشانه‌های کلاسیک التهاب همراه است.

encysted /en-sist¨id/
آنچه که در داخل یک کیسه، مثانه یا کیست محصور شده است.

endangiitis /end-an "je-i¨tis/ التهاب انتیما؛ التهاب لایه انتیمای رگ.

endaortitis /end "a-or-ti¨tis/ التهاب لایه انتیمای آئورت.

endarterectomy /end-ahr "ter-ek¨tah-me/ برداشتن نواحی آتروماتو و ضخیم داخلی‌ترین لایه شریان.

endarteritis /end "ahr-ter-i¨tis/ التهاب لایه انتیمای یک شریان.

endaural /-aw¨r'l/ در داخل گوش.

endbrain /-brān/ **telencephalon.** ←

end-bulb /-bulb/ انتهای عصب حسی که با کپسول فیبروی دارای ضخامت مختلف (که ادامه اندونوریوم است) مشخص می‌شود.

endemic /en-dem¨ik/ اندمیک؛ وجود داشتن یا معمولاً شایع بودن در یک اجتماع، در تمام اوقات. ● بومی.

endemoepidemic /en "de-mo-ep "i-dem¨ik/ وضعیت اندمیکی که گاهی اپیدمیک می‌شود.

endergonic /end "er-gon¨ik/ آنچه که با جذب انرژی مشخص می‌شود و یا همراه با آن است؛ نیازمند به ورود انرژی آزاد.

end-foot /end¨foot/ **bouton terminal.** ←

end(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی داخل، در داخل.

endoaneurysmorrhaphy /en "do-an "u-riz-mor¨ah-fe/ باز کردن یک کیسه آنوریسمی و بخیه زدن سوراخ‌ها.

endoappendicitis /-ah-pen "di-si¨tis/ التهاب غشاهای مخاطی آپاندیس.

endoblast /en¨do-blast/ **endoderm.** ←

endobronchial /en "do-brong¨ke-al/ در داخل یک یا دو برونش.

endobronchitis /en "do-brong-ki¨tis/ التهاب آستر اپی‌تلیال برونش‌ها.

endocardial /-kahr¨de-al/ ۱. واقع در داخل قلب. ۲. مربوط به آندوکارد.

endocarditis /-kahr-di¨tis/ آندوکاردیت؛ تغییرات التهابی اگزودائیو و پرولیفرائیو آندوکارد که معمولاً با وجود جوانه‌ها (وژتاسیون‌ها) بر روی سطح آندوکارد یا در داخل خود آندوکارد مشخص می‌شود و غالباً دریچه قلب را درگیر می‌کند اما آستر داخلی حفرات قلب یا هر نقطه از آندوکارد نیز ممکن است مبتلا شود. **endocarditic**، صفت.

atypical verrucous e.

Libman-Sacks e. ● آندوکاردیت زگیلی غیرتیپیک؛ ←

bacterial e. آندوکاردیت عفونی ناشی از باکتری‌های مختلف شامل استرپتوکوک، استافیلوکوک، انتروکوک، گونوکوک و باسیل‌های گرم ـ منفی. ● آندوکاردیت باکتریال.

infectious e., infective e. آندوکاردیت ناشی از عفونت با میکروارگانیسم‌ها، به ویژه باکتری‌ها و قارچ‌ها که امروزه براساس اتیولوژی و آناتومی زمینه‌ای تقسیم‌بندی می‌شود. ● آندوکاردیت عفونی.

Libman-Sacks e. آندوکاردیت لیبمن ـ ساکس؛ آندوکاردیت غیرباکتریال که در ارتباط با لوپوس اریتماتوی سیستمیک و معمولاً بر روی دریچه‌های دهلیزی بطنی ایجاد می‌شود.

Löffler's e., Löffler's parietal fibroplastic e. آندوکاردیت همراه با ائوزینوفیلی، که با ضخیم شدگی فیبرویلاستیک آندوکارد مشخص می‌شود و نارسایی احتقانی قلب، تاکی‌کاردی پایدار، هپاتومگالی، اسپلنومگالی، تجمع سروز در داخل حفرهٔ جنب و ادم اندام‌های حرکتی ایجاد می‌کند.

mycotic e. آندوکاردیت عفونی که معمولاً تحت حاد است و بر اثر قارچ‌های مختلف و شایع‌تر از بقیه، *کاندیدا*، *آسپرژیلوس* و *هیستوپلاسما* ایجاد می‌شود. ● آندوکاردیت قارچی.

nonbacterial thrombotic e. (NBTE) آندوکاردیتی که معمولاً در بیماری‌های مضعف و مزمن ایجاد می‌شود و با وژتاسیون‌های غیرعفونی متشکل از فیبرین و دیگر عناصر خونی و استعداد ایجاد آمبولی همراه است.

prosthetic valve e. آندوکاردیت عفونی، که به عنوان عارضه پیوند دریچه مصنوعی در قلب رخ می‌دهد. معمولاً وژتاسیون‌ها در مسیر خط بخیه ایجاد می‌شوند.

rheumatic e. آندوکاردیت همراه با تب روماتیسمی که در صورت گرفتاری تمام دریچه‌ها، نام دقیق‌تر آن والوولیت روماتیسمی است. ● آندوکاردیت روماتیسمی.

rickettsial e. آندوکاردیت ناشی از تهاجم *Coxiella burnetti* به دریچه‌های قلب که عارضهٔ تب Q است و معمولاً در افرادی که قبلاً مبتلا به تب روماتیسمی بوده‌اند ایجاد می‌شود.

vegetative e., verrucous e. آندوکاردیت عفونی یا غیرعفونی که ضایعات مشخصه آن عبارتند از وجود وژتاسیون‌ها یا زگیل‌هایی بر روی آندوکارد. ● آندوکاردیت وژتاتیو، اندوکاردیت زگیلی.

endocardium /-kahr¨de-um/ آندوکارد؛ آستر اندوتلیال حفرات قلب و بستر بافت همبند زیرآن.

endocervicitis /-ser "vi-si¨tis/ التهاب غشاء مخاطی سرویکس رحم.

endocervix /-ser¨viks/ آندوسرویکس؛ ۱. غشا مخاطی پوشاننده مجرای سرویکس رحم.

endolymph /en¨do-limf/ آندولنف؛ مایع موجود در داخل لابیرنت غشایی. **endolymphatic**، صفت.

endolysin /en-dol ¨ī-sin/ ماده باکتریسیدموجود در سلول‌هاکه به‌طور مستقیم بر باکتری‌ها اثر می‌کند.

endometrial /en "do-me¨tre-il/ مربوط به آندومتر.

endometrioid/-me¨tre-oid/ شبیه به آندومتر.

endometrioma /-me "tre-o ¨mah/ توده منفرد غیرسرطانی حاوی بافت آندومتریال.

endometriosis /-me "tre-o ¨sis/ آندومتریوز؛ وجود نابجای بافت حاوی عناصر گرانولرواسترومال تیپیک آندومتر در مکان‌های مختلف حفره لگن یا دیگر نقاط بدن. **endometriotic**، صفت.

e. externa ← **endometriosis.**

e. interna ← **adenomyosis.**

ovarian e. آندومتریوز تخمدان،که به شکل جزایر کوچک سطحی یا کیست‌های اپی‌تلیال («شکلاتی») با اندازه‌های مختلف تظاهر می‌یابد.

endometritis /-me-tri ¨tis/ آندومتریت؛ التهاب آندومتر.

puerperal e. آندومتریتی که پس از زایمان ایجاد می‌شود. ● آندومتریت نفاسی (آندومتریت پس از زایمان).

syncytial e. آندومتریت سن سیتیال؛ ضایعه تومور مانند خوش‌خیم که با ارتشاح دیواره رحمی به وسیله سلول‌های تروفوبلاستیک بزرگ سن سیتیال همراه است.

tuberculous e. التهاب آندومتر که معمولاً لوله‌های رحمی را هم شامل می‌شود و بر اثر عفونت با میکروباکتریوم توبرکولوزیس به‌وجود می‌آید و با حضور توبرکول‌ها همراه است.

endometrium /-me¨tre-um/ آندومتر؛ (جمع: endometria)؛ غشا مخاطی مفروش‌کننده رحم.

endomitosis /-mi-to¨sis/ تکثیر عناصر هسته‌ای بدون اینکه حرکات کروموزومی و تقسیم سیتوپلاسمی را در پی داشته باشد. **endomitotic**، صفت.

endomorph /en¨do-morf/ فردی که در ساختمان بدن وی بافت‌های اندودرمال (احشاء گوارشی بزرگ، تجمع چربی، تنه و ران‌های بزرگ و اندام‌های حرکتی که به تدریج باریک می‌شوند) ارجحیت دارند.

endomyocardial /en "do-mi "o-kahr¨de-al/ مربوط به آندوکارد و میوکارد.

endomyocarditis /-kahr-di ¨tis/ التهاب آندوکارد و میوکارد.

endomysium /-mis¨e-um/ غلاف رشته‌های شبکه‌ای ظریف که هر رشته عضلانی را احاطه می‌کند.

endoneuritis /-noo-ri ¨tis/ التهاب اندونوریوم.

endocervical، صفت. ۲. ناحیه باز شدن سرویکس به داخل حفره رحم.

endochondral /-kon¨dril/ قرار داشتن، تشکیل شدن یا به وجودآمدن در داخل غضروف.

endocolitis /-ko-li¨tis/ التهاب غشا مخاطی کولون.

endocranium /-kra¨ne-um/ لایه اندوستئال سخت شامه مغز.

endocrine /en¨do-krin, en¨do-krīn/ اندوکرین؛ ۱. ترشح‌کننده به داخل. ● درون‌ریز. ۲. مربوط به ترشحات داخلی؛ هورمونی. ← **system.**

endocrinologist /en "do-krī-nol ¨ah-jist/ متخصص غدد داخلی.

endocrinology /-nol¨ah-je/ اندوکرینولوژی؛ ۱. مطالعه درباره هورمون‌ها و سیستم درون‌ریز. ۲. نوعی تخصص پزشکی مرتبط با تشخیص و درمان اختلالات سیستم درون‌ریز.

endocrinopathy /-nop¨ah-the/ هر نوع بیماری ناشی از سیستم درون‌ریز. **endocrinopathic**، صفت.

endocytosis /-si-to¨sis/ برداشت مواد از محیط، به وسیله سلول، از طریق انواژیناسیون غشا پلاسما؛ شامل فاگوسیتوز و پیکنوسیتوز.

endoderm /en¨do-derm/ داخلی‌ترین لایه از سه لایه زایای اولیه رویان که اپی‌تلیوم حلق، مجاری تنفسی (به جز بینی) دستگاه گوارش، مثانه و پیشابراه از آن منشاء می‌گیرند. **endodermal**، **endodermic**، صفت.

Endodermophyton /en "do-der-mof ¨ī-ton/ ← **Trichophyton.**

endodontics /-don¨tiks/ شاخه‌ای از دندانپزشکی که با اتیولوژی، پیشگیری، تشخیص و درمان بیماری‌های مؤثر بر پالپ، ریشه و بافت‌های پری‌اپیکال ارتباط دارد.

endodontium /-don¨she-um/ پالپ (مغز) دندان.

endodontology /-don-tol ¨ah-je/ ← **endodontics.**

endoenteritis /-en "ter-i ¨tis/ التهاب مخاط روده.

endogamy /en-dog¨ah-me/ ۱. لقاح از طریق اتحاد سلول‌های جداگانه‌ای که اجداد ژنتیکی یکسان دارند. ۲. محدود کردن افراد یک جامعه به ازدواج در همان جامعه. **endogamous**، صفت.

endogenous /en-doj ¨ē-nus/ آنچه که در داخل ارگانیسم یا به وسیله عوامل موجود در داخل ارگانیسم ایجاد می‌شود. ● درون‌زاد. درون‌خیز.

endolaryngeal /en "do-lah-rin ¨je-il/ آنچه که در داخل حنجره واقع است یا در آن ایجاد می‌شود.

endoneurium /-noor¨e-um/ اندونوریوم؛ لایه داخلی بافت همبند در یک عصب محیطی که لایه بینابینی اطراف هر فیبر منفرد واقع در خارج نوریلما را تشکیل می‌دهد. **endoneurial**، صفت.

endonuclease /-noo¨kle-ās/ هر نوع نوکلئاز که به‌طور اختصاصی هیدرولیز پیوندهای داخلی ریبونوکلئوتید یا زنجیره‌های دئوکسی ریبونوکلئوتید را کاتالیز می‌کند.

restriction e. نوعی اندونوکلئاز که DNA را هیدرولیز می‌کند و آن را در جایگاه ویژه‌ای با الگوی بازی خاص شکاف می‌دهد.

endopelvic /-pel¨vik/ داخل لگنی.

ednopeptidase /-pep¨tī-dās/ هر نوع پپتیداز که شکسته شدن پیوندهای داخلی پلی‌پپتید یا پروتئین را کاتالیز می‌کند.

endopericarditis /-per "ī-kahr-di¨tis/ التهاب آندوکارد و پریکارد.

endoperitonitis /-per "ī-to-ni¨tis/ التهاب سروز مفروش‌کننده حفره صفاق.

endophthalmitis /en "dof-thal-mi¨tis/ اندوفتالمیت؛ التهاب حفره‌های چشمی و ساختمان‌های مجاور آن‌ها.

endophyte /en¨do-fīt/ ارگانیسم گیاهی انگلی که در داخل بدن میزبان زندگی می‌کند.

endophytic /en "do-fit¨ik/ ۱. مربوط به اندوفیت. ۲. رشد کردن به سمت داخل، تکثیر در داخل یک عضو یا ساختمان.

endoplasm /en¨do-plazm "/ بخش مرکزی سیتوپلاسم سلول **endoplasmic**، صفت.

endopolyploid /-pol¨e-ploid/ هسته سالمی که در داخل خود دارای کروماتین تکثیر شده (با، یا بدون افزایش در تعداد کروموزوم‌ها) است. این واژه فقط به سلول‌ها و بافت‌ها اطلاق می‌شود.

endoprosthesis /-pros-the¨sis/ ۱. پروتزی که به‌طور کامل در داخل بدن قرار دارد. ۲. یک قالب (استنت) توخالی که به مجرای صفراوی وارد می‌شود تا امکان تخلیه صفراوی از ناحیه انسداد فراهم شود.

endopyelotomy /en "do-pi "ē-lot¨ō-me/ برشی که به‌منظور تصحیح تنگی محل اتصال حالب به لگنچه انجام می‌شود. برش از داخل و با استفاده از ابزاری که از طریق آندوسکوپ وارد می‌شود صورت می‌گیرد.

endoreduplication /-re-doo "plī-ka¨shun/ تکثیر کروموزوم‌ها بدون تقسیم سلولی بعدی.

end-organ /end-or¨gan/ یکی از پایانه‌های کپسول‌دار بزرگ اعصاب حسی.

endorphin /en-dor¨fin/ اندورفین؛ هر یک از سه نوروپپتید آلفا-، بتا-، و گاما-اندورفین که بقایای بتا-لیپوپروتئین متصل شونده به گیرنده‌های اوپیات در نواحی مختلف مغز هستند و اثرات ضددرد پرقدرتی دارند.

endosalpingitis /en "do-sal "pin-ji¨tis/ التهاب اندوسالپنکس.

endosalpingoma /-sal "pin-go¨mah/ آدنومیوم لوله رحمی.

endosalpinx /-sal¨pinks/ اندوسالپنکس؛ غشای مخاطی مفروش‌کننده لوله رحمی.

endoscope /en¨do-skōp/ آندوسکوپ؛ وسیله‌ای برای معاینه داخل یکی از اجزاء توخالی.

endoscopy /en-dos¨kah-pe/ آندوسکوپی، معاینه به وسیله آندوسکوپ. **endoscopic**، صفت.

peroral e. معاینه اعضای قابل دسترسی برای بررسی از طریق آندوسکوپی که از راه دهان وارد شده است.

endoskeleton /en "do-skel¨ē-ton/ اسکلت غضروفی و استخوانی بدن به استثنای بخشی از اسکلت که منشاء درمال دارد.

endosmosis /en "dos-mo¨sis/ اسموز به طرف داخل؛ عبور مایع به طرف داخل از طریق غشاء یک سلول یا حفره. **endosmotic**، صفت.

endosome /en¨do-sōm/ ۱. در اندوسیتوز، به وزیکولی گفته می‌شود که غشاء کلاترین خود را از دست داده است. ۲. اندامک حاوی RNA هسته مانند داخل هسته‌ای پروتوزآهای فلاژله‌دار خاص که در طول میتوز پایدار می‌ماند.

endosseous /en-dos¨e-us/ ← **endosteal** (۲)

endosteal /en-dos¨te-il/ ۱. مربوط به اندوستئوم. ۲. آنچه که در داخل یک استخوان ایجاد می‌شود و یا قرار دارد.

endosteoma /en-dos "te-o¨mah/ توموری که در حفره مغز استخوان ایجاد می‌شود.

endosteum /en-dos¨te-um/ بافت پوشاننده حفره مغز استخوان.

endotendineum /en "do-ten-din¨e-um/ بافت همبند ظریف جداکننده دستجات ثانویه یک تاندون.

endothelia /-the¨le-ah/ [Gr.] جمع endothelium.

endothelial /-the¨le-al/ مربوط به آندوتلیوم یا ساخته شده از آن.

endothelioblastoma /the "le-o-blas-to¨mah/ تومور مشتق از بافت واروفرماتیو ابتدایی، شامل هماتژیوآندوتلیوما، آنژیوسارکوما،

end-tidal /end-ti ¨dal/
مربوط به انتهای بازدم هوای جاری طبیعی یا رخ دادن در این زمان.

enema /en¨ĕ-mah/ [Gr.]
انما؛ محلولی که به منظور تحریک و افزایش دفع مدفوع یا وارد کردن مواد غذایی، دارویی یا ماده حاجب، یا معاینه رادیولوژیک قسمت تحتانی مجرای روده‌ای به داخل رکتوم فرستاده می‌شود. ● تنقیه.
barium e. بارییم انما؛ ← **contrast e.**
● تنقیه باریم.
contrast e. تعلیق باریم که به عنوان ماده حاجب برای معاینه رادیولوژیک به داخل روده تزریق می‌شود. ● تنقیه با ماده حاجب.
double contrast e. معاینه روده با ماده حاجب دو برابر.
energy /en¨er-je/ انرژی؛ قدرتی که موجب حرکت، مقاومت غالب یا تغییر فیزیکی می‌شود؛ توانایی انجام کار. ن: E.
free e., Gibbs free e. (G), انرژی برابر با حداکثر مقدار کاری که در دما و فشار ثابت قابل حصول است. ● انرژی آزاد گیبس.
kinetic e. انرژی کینتیک؛ انرژی حرکت.
nuclear e. نوعی انرژی که در اثر تغییرات هسته اتم (مثل شکافته شدن هسته سنگین یا ادغام هسته‌های سبک و در نتیجه ایجاد هسته‌های سنگین‌تر همراه با کاهش جرم) قابل آزاد شدن است. ● انرژی هسته‌ای.
potential e. انرژی پتانسیل؛ انرژی زمان استراحت یا نوعی انرژی که به صورت کار واقعی تظاهر نمی‌یابد. ● انرژی بالقوه.
vital a. ← **force.**
enervation /en ¨er-va ¨shun/ ۱. فقدان انرژی عصبی. ۲. ← **neurectomy.**
ENG م: electronystagmography.
engagement /en-gāj ¨mint/ آنگاژمان؛ ورود سر جنین یا عضو نمایش به درون تنگهٔ فوقانی لگن.
engorgement /en-gorj ¨ment/
۱. احتقان موضعی؛ متسع شدن به وسیله مایعات.
۲. هیپرمی (پرخونی).
engraftmet /en-graft ¨ment/
الحاق بافت پیوندی به داخل بدن میزبان.
enhancement /en-hans ¨ment/
۱. تقویت کردن یا تقویت شدن. ● تقویت.
۲. تقویت ایمونولوژیک؛ بقای طولانی سلول‌های تومور در حیوانات ایمن شده با آنتی‌ژن‌های تومور به وسیله آنتی‌بادی‌های «تقویت‌کننده» یا «تسهیل‌کننده»، که از لنفائژیوآندوتلیوما، و لنفائژیوسارکوما.

endothelioma /-the ¨le-o ¨mah/ آندوتلیوما، هر نوع تومور به ویژه از نوع خوش‌خیم که از آستر اندوتلیال عروق خونی منشاء می‌گیرد.
endotheliomatosis /-the ¨le-o ¨mah-to ¨sis/ تشکیل آندوتلیوم‌های متعدد و منتشر.
endotheliosis /-the ¨le-o ¨sis/ تکثیر آندوتلیوم.
glomerular capillary e. ضایعه کلیوی تیپیک اکلامپسی که با رسوب مواد فیبرو در داخل و زیر سلول‌های اپی‌تلیوم مویرگی گلومرولر متورم، مشخص، و موجب بسته شدن مویرگ‌ها می‌شود.
endothelium /-the ¨le-um/ آندوتلیوم؛ (جمع: endothelia)، لایه‌ای از سلول‌های اپی‌تلیال که حفرات قلب، حفرات سروز و مجرای عروق خونی و لنفاوی را مفروش می‌کند.
endothermal /-ther ¨mal/ **endothermic.** ←
endothermic /-ther ¨mik/
آنچه که با جذب حرارت مشخص می‌شود و یا با آن همراه است.
endothermy /-ther ¨me/ **diathermy.** ←
endothoracic /-tho-ras ¨ik/ در داخل قفسه‌سینه؛ آنچه که در سطح داخلی دنده‌ها قرار دارد.
endothrix /en¨do-thriks/ درماتوفیتی که رشد و تولید اسپور به وسیله آن عموماً محدود به داخل تنهٔ مو می‌شود.
endotoxemia /en ¨do-toks-ēm ¨e-ah/ حضور اندوتوکسین‌ها در خون که ممکن است منجر به شوک شود.
endotoxin /en¨do-tok ¨sin/ اندوتوکسین؛ توکسین مقاوم به گرما که در سلول باکتریال سالم وجود دارد اما در کشت‌های بدون سلول باکتری‌های سالم موجود نیست. اندوتوکسین‌ها، کمپلکس‌های لیپوساکاریدی موجود در دیواره سلول و تبزا، و افزایش دهنده نفوذپذیری مویرگی هستند. **endotoxic**، صفت.
endotracheal /en ¨do-tra ¨ke-al/
در داخل یا از طریق تراشه.
endourology /-ūr-ol ¨ah-je/ شاخه‌ای از جراحی اورولوژیک که با روش‌های بسته مشاهده یا دستکاری مجرای ادراری ارتباط دارد.
endovasculitis /-vas ¨ku-li ¨tis/ **endangiitis.** ←
endplate /end plāt/ ● صفحه پایانی، صفحه انتهایی.
motor e.p. گسترش دیسک مانند شاخه انتهایی اکسون یک فیبر عصبی حرکتی در محل اتصال آن به فیبر عضلانی اسکلتی که محل اتصال عصب به عضله را تشکیل می‌دهد.
endrin /en¨drin/
حشره‌کش بسیار سمی از گروه هیدروکربن کلرینه.

معرف‌های فعال دارو تا زمان رسیدن به روده ممانعت به عمل می‌آورد. ● روده‌ای ـ پوشش‌دار.

enteritis /en "ter-i ¨tis/
انتریت؛ التهاب روده، به ویژه روده باریک.
regional e. **Crohn's disease.** ←
● انتریت ناحیه‌ای (موضعی).

enter(o)-
جزء کلمه [Gr.] به معنی روده‌ها.

Enterobacter /en¨ter-o-bak "ter/
انتروباکتر؛ جنسی از باکتری‌های گرم ـ منفی بی‌هوازی اختیاری میله‌ای شکل خانواده انتروباکتریاسه که به طور گسترده در طبیعت وجود دارد و در مجرای روده‌ای انسان و حیوانات یافت می‌شود. گونه‌های شامل *E.aerogenes*، *E.agglomerans*، *E.cloacae* و *E.gergoviae* در اغلب موارد عامل عفونت بیمارستانی هستند و از ابزارها و پرسنل پزشکی آلوده منشاء می‌گیرند.

Enterobacteriaceae /en "ter-o-bak-t ēr "e-a¨se-e/
انتروباکتریاسه؛ خانواده‌ای از باکتری‌های گرم منفی میله‌ای شکل (از رده یوباکتریال‌ها) که به صورت انگل گیاهان یا حیوانات یا به شکل ساپروفیت وجود دارند.

enterobiasis /-bi¨ah-sis/
عفونت با نماتودهای جنس *Enterobius*، به ویژه E.vermicularis.

Enterobius /en "ter-o ¨be-us/
انتروبیوس؛ جنسی از نماتودهای روده‌ای (خانواده بزرگ اکسیوریدا) شامل E.vermicularis (کرم ناحیه مقعد یا کرم سوزنی) که انگل ناحیه فوقانی روده بزرگ است و گاهی در مثانه و دستگاه تناسلی زنان یافت می‌شود؛ عفونت با انتروبیوس در کودکان شایع است و گاهی باعث خارش می‌شود.

enterocele /en¨ter-o-sēl "/
فتق حاوی روده.

enterocentesis /en "ter-o-sen-te ¨sis/
سوراخ کردن روده به وسیله جراحی.

enteroclysis /en "ter-ok ¨lī-sis/
تزریق مایعات به داخل روده.

Enterococcus /en "ter-o-kok ¨us/
انتروکوک، جنسی از کوکسی‌های بی‌هوازی اختیاری گرم ـ مثبت از خانواده استرپتوکوکاسه؛ *E.faecalis* و *E.faecium* جزء فلور طبیعی روده انسان هستند و گاهی باعث عفونت‌های مجرای ادراری، آندوکاردیت عفونی و باکترمی می‌شوند؛ E.avium عمدتاً در مدفوع ماکیان یافت می‌شود و ممکن است در انسان، با آپاندیسیت، انتیت و آبسه‌های مغزی همراه باشند.

enterococcus /en "ter-o-kok ¨us/
(جمع: enterococci)؛ ارگانیسم متعلق به جنس *Enterococcus*

enterocolectomy /-ko-lek¨tah-me/
پاسخ ایمنی بر علیه آنتی‌ژن‌های مزبور ممانعت به عمل می‌آورند.

enkatarrhaphy /en "kah-tar ¨ah-fe/
عمل جراحی پوشاندن یک ساختمان از طریق بخیه زدن کناره بافت‌های مجاور آن.

enkephalin /en-kef¨ah-lin/
انکفالین؛ هر یک از دو پنتاپپتید موجود در مغز، نخاع و دستگاه گوارش (*met-enkephalin* و *leu-enkephalin*). انکفالین‌ها دارای اثرات شبه مخدر هستند و احتمالاً به عنوان انتقال دهنده عصبی عمل می‌کنند.

enol /e¨nol/
انول؛ ترکیبی آلی که در آن، یک کربن از یک جفت دارای پیوند دوگانه به گروه هیدروکسیل متصل شده و از این طریق تاتومری از شکل کتون به وجود می‌آید؛ همچنین به عنوان پسوند یاجزئی از کلمه و غالباً به صورت حروف ایتالیک به‌کار می‌رود.

enolase /e¨no-lās/
انولاز؛ آنزیم کاتالیزکننده دهیدراتاسیون ۲ ـ فسفوگلیسرات به فسفوانول پیرووات که مرحله‌ای از متابولیسم گلوکز است.
neuron-specific e. نوعی ایزوزیم انولاز که در نورون‌های طبیعی و همه سلول‌های سیستم نوروآندوکرین یافت می‌شود و نشانگر تمایز نوروآندوکرین در تومورهاست.

enostosis /en "os-to ¨sis/
رشد استخوانی مرضی در داخل حفره استخوان یا در سطح داخلی کورتکس استخوان.

ensiform /en¨sī-form/ **xiphoid** (۱) ←

enstrophe /en¨stro-fe/ **entropion.** ←

ENT م: ear, nose, and throat (گوش، بینی، حلق)؛ رشته تخصصی گوش و حلق و بینی.

entad /en¨tad/
به طرف مرکز؛ به سوی درون.

entamebiasis /en "tah-me-bi ¨ah-sis/
عفونت با *آنتامبا*؛ **amebic dysentery.** ←

Entamoeba /en "tah-me ¨bah/
آنتامبا؛ جنسی از آمیب‌های انگلی روده مهره‌داران، شامل سه گونه که به طور شایع در انسان وجود دارد: *E.Coli* (در مجاری روده‌ای)؛ *E.gingivalis* *(E.buccalis)*، (در دهان) و E.histolytica (عامل دیسانتری آمیبی و آبسه جاره‌ای کبد).

enteral /en¨ter'l/ **enteric.** ←

enteralgia /en "ter-al ¨jah/
وجود درد در روده.

enterepiplocele /-ê-pip¨lo-sēl/
enteroepiplocele. ←

enteric /en-ter ¨ik/
مربوط به روده کوچک یا در داخل آن.

enteric-coated /-kōt¨ed/
صفت پوشش خاصی که به قرص‌ها یا کپسول‌ها اضافه می‌شود و از آزاد شدن و جذب

enterohepatitis /en″ter-o-hep″ah-ti′tis/ التهاب روده و کبد.

enterohepatocele /-hep″ah-to-sēl/ فتق نافی حاوی روده و کبد.

enterolith /en′ter-o-lith″/ سنگ موجود در روده.

enterology /en″ter-ol′ah-je/ مطالعه علمی روده.

enterolysis /en″ter-ol′ĭsis/ جدا کردن چسبندگی‌های روده به وسیله جراحی.

enteromerocele /en″ter-o-me′rah-sēl/ فتق رانی.

enteromycosis /-mi-ko″sis/ بیماری قارچی روده.

enteroparesis /en″ter-o-pah-re″sis, -pă′rĭ-sis/ شل‌شدن روده که منجر به اتساع آن می‌شود.

enteropathogenesis /-paht″o-jen′ĕ-sis/ ایجاد بیماری یا اختلال روده.

enteropathy /en″ter-op′ah-the/ هر نوع بیماری روده.

enteropathic، صفت.

gluten e. ← **celiac disease.**

enteropeptidase /en″ter-o-pep′tĭ-dās/ نوعی اندوپپتیداز که به وسیله روده کوچک ترشح می‌شود و شکسته شدن تریپسینوژن و تبدیل آن به تریپسین فعال را کاتالیز می‌کند.

enteropexy /en′ter-o-pek″se/ ثابت کردن روده به دیواره شکم، به وسیله جراحی.

enteroplasty /-plas″te/ ترمیم روده به وسیله جراحی پلاستیک.

enteroplegia /en″ter-o-ple′jah/ **adynamic ileus.** ←

enterorrhagia /-ra′je-ah/ خونریزی روده.

enterorrhexis /-rek″sis/ پاره شدن روده.

enteroscope /en′ter-o-skōp″/ ابزاری برای مشاهده داخل روده.

enterosepsis /en″ter-o-sep′sis/ سپسیس ناشی از محتویات روده.

enterostaxis /-stak″sis/ خونریزی آهسته از مخاط روده

enterostenosis /-stĕ-no″sis/. باریک یا تنگ شدن روده

enterostomy /en″ter-os′tah-me/ ایجاد یک مـــنفذ دایـــمی بـه داخـل روده، از طـریق دیـواره روده.

enterostomal، صفت.

enterotoxemia /en″ter-o-tok″se′me-ah/ وضعیتی که با وجود سموم تولید شده به وسیله روده، در خون مشخص می‌شود.

enterotoxin /en′ter-o-tok″sin/؛ انتروتوکسین

۱. توکسین اختصاصی سلول‌های مخاط روده.

۲. توکسینی که از روده منشاء می‌گیرد.

برداشتن روده (شامل ایلئوم، سکوم و کولون).

enterocolitis /-ko-li′tis/ آنتروکولیت؛ التهاب روده باریک و کولون.

antibiotic associated e. نوعی آنتروکولیت که در آن، درمان با آنتی‌بیوتیک‌ها، فلور روده را تغییر می‌دهد و باعث ایجاد اسهال یا آنتروکولیت سودوممبرانو می‌شود.

hemorrhagic e. آنتروکولیت همراه با اختلال خونریزی دهنده مخاط روده و ارتشاح سلول‌های التهابی. ● آنتروکولیت خونریزی دهنده.

necrotizing e., pseudomembranous e. التهاب حاد مخاط روده همراه با تشکیل پلاک‌های غشایی کاذب (که بر روی ناحیه‌ای از زخم سطحی قرار می‌گیرد)، و دفع ماده غشایی کاذب در مدفوع. این وضعیت ممکن است ناشی از شوک و ایسکمی باشد و یا همراه با درمان آنتی‌بیوتیکی دیده شود.

enterocutaneous /-ku-ta″ne-us/ مربوط به روده و پوست یا سطح بدن یا مرتبط با آن‌ها.

enteric cyst. ← **enterocyst** /en′ter-o-sist″/

enterocystocele /en″ter-o-sis′to-sēl/ فتق روده و بخشی از مثانه.

enterocystoma /en″ter-o-sis-to″mah/ **enteric cyst.** ←

enterocystoplasty /-sis′to-plas″te/ شایع‌ترین نوع سیستوپلاستی تقویتی که در آن از بخشی از روده به عنوان پیوند استفاده می‌شود.

enteroenterostomy /-en″ter-os′tah-me/ آناستوموز جراحی میان دو قطعه از روده.

enteroepiplocele /-ĕ-pip′lah-sēl/ فتق روده کوچک و چادرینه.

enterogastrone /-gas′trōn/؛ anthelone E هورمون دوازدهه که در مهار هومورال ترشح معده و تحرک ایجاد شده در اثر خوردن چربی وساطت می‌کند.

enterogenous /en″ter-oj″ĕ-nus/ ۱. منشاءگیرنده از روده قدامی ابتدایی. ● روده‌زا. ۲. منشاءگیرنده از داخل روده باریک.

enteroglucagon /en″ter-o-gloo″kah-gon/ عامل هیپرگلیسمیک شبه گلوکاگن که از قسمت فوقانی مخاط روده، در پاسخ به خوردن گلوکز آزاد می‌شود و از نظر ایمیونولوژیک، از گلوکاگن پانکراتیک مجزا است اما فعالیت مشابهی با آن دارد.

enterography /en″ter-og′rah-fe/ تشریح و توصیف روده.

enterohepatic /en″ter-o-hĕ-pat′ik/ مربوط به کبد و روده یا ارتباط‌دهنده کبد و روده به یکدیگر.

ایمیونولوژیک و فیزیولوژیک سالم هستند باعث عفونت‌های انسانی می‌شوند.

entomophthoromycosis /en "to-mof "tho-ro-mi-ko ¨sis/ هر نوع بیماری ناشی از قارچ‌های رده انتوموفتورال.

entopic /en-top ¨ik/ آنچه که در محل صحیح ایجاد می‌شود.

entoptic /en-top ¨ik/ آنچه که از داخل چشم منشاء می‌گیرد.

entoptoscopy /en "top-tos ¨kah-pe/ مشاهده داخل چشم.

entoretina /en "to-ret ¨i-nah/ لایه عصبی یا داخلی شبکیه.

entozoon /-zo¨on/ (جمع: entozoa)؛ انگل داخلی حیوانات. **entozoic**، صفت.

entrain /en-tr ān¨/ تنظیم ریتم قلب با استفاده از به دست آوردن کنترل سرعت ضربان‌ساز به وسیله تحریک خارجی.

entrainment /en-tr ān¨ment/
۱. روش مخصوص تعیین آهسته‌ترین ضربان لازم برای خاتمه دادن به آریتمی، به ویژه فلوتر دهلیزی.
۲. همزمان‌سازی و کنترل ریتم قلب به وسیله تحریک خارجی.

entrapment /en-trap ¨ment/ تحت فشار قرار گرفتن عصب یا رگ به وسیله بافت مجاور.

entropion /en-tro ¨pe-on/ انتروپیون؛ وارونگی یا چرخش به طرف داخل، مانند برگشتگی یا چرخش لبه پلک به داخل.

entropy /en¨tro-pe/ ۱. اندازه بخشی از گرما یا انرژی یک سیستم که به منظور انجام کار، قابل دسترسی نیست؛ این بخش در همهٔ فرایندهای طبیعی (خود به خود یا برگشت‌ناپذیر) افزایش می‌یابد. ● تحلیل انرژی، درون‌گشتی. ن: S.
۲. تمایل هر سیستم نسبت به حرکت به طرف بی‌هدفی یا اختلال.
۳. کاهش ظرفیت برای تغییر خودبه‌خود.

entypy /en¨ti-pe/ روشی از گاسترولاسیون که در آن، اندودرم در سطح خارجی اکتودرم آمنیوتیک قرار می‌گیرد.

enucleation /e-noo "kle-a¨shun/ برداشتن عضو یا توده‌های دیگر، از بافت‌های محافظ آن‌ها، مثلاً خارج کردن کره چشم از اربیت.

enuresis /en "ur-o¨sis/ دفع ادرار به صورت غیرارادی؛ معمولاً به دفع ادرار غیرارادی در طول خواب شب گفته می‌شود. ● شب‌ادراری. **enuretic**، صفت.

envelope /en¨vê-lōp/ ۳. اگزوتوکسینی که ماهیت پروتئینی دارد و نسبتاً مقاوم به گرماست و به وسیله استافیلوکوک‌ها تولید می‌شود.

enterotropic /en "ter-o-trop ¨ik/ موثر بر روده.

enterovaginal /-vaj¨i-nil/ مربوط به روده و مهبل، یا ارتباط میان روده و مهبل.

enterovenous /-ve¨nus/ ارتباط دهنده میان مجرای روده و مجرای یک ورید.

enterovesical /-ves¨i-k'l/ مربوط به مثانه و روده یا ارتباط میان مثانه روده.

Enterovirus /en¨ter-o-vi "rus/ انتروویروس‌ها؛ جنسی از ویروس‌های خانواده پیکورناویریدا که ترجیحاً فلور طبیعی روده را تشکیل می‌دهند و معمولاً عفونت ناشی از آن‌ها بدون علامت یا خفیف است. انتروویروس‌های انسانی در اصل به پولیو ویروس‌ها، کوکساکی ویروس‌ها یا اکوویروس‌ها تقسیم می‌شوند.

enterovirus /en¨ter-o-vi "rus/ انتروویرس؛ ویروسی از جنس *انتروویروس*. **enteroviral**، صفت.

enterozoon /en "ter-o-zo ¨on/ (جمع: *enterozooa*)؛ انگل روده حیوانات. **enterozoic**، صفت.

enthalpy /en¨thal-pe/ محتوای حرارتی یا انرژی شیمیایی یک سیستم فیزیکی؛ عملکرد ترمودینامیک معادل با انرژی داخلی به اضافه مجموع حجم و فشار. ن: H.

enthesis /en-the ¨sis/ محل اتصال عضله یا رباط به استخوان.

enthesopathy /en "thê-sop ¨ah-the/ اختلال محل اتصال عضله یا تاندون به استخوان.

enthetobiosis /en-thet "o-bi-o¨sis/ وابستگی به یک ایمپلنت مکانیکی، مثلاً ضربان‌ساز مصنوعی قلب.

ent(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی در داخل، داخلی.

entoblast /en¨to-blast/ **endoderm.** ←

entochoroidea /en "to-kor-oi ¨de-ah/ لایه داخلی کوروئید.

entocornea /-kor¨ne-ah/ غشاء دسمه (**Descemet membrane.** ←)

entoderm /en¨to-derm/ **endoderm.** ←

entodermic، **entodermal**، صفت.

entomion /en-to¨me-on/ نوک زاویه ماستوئید استخوان پاریتال.

entomology /en "tah-mol ¨ah-je/ شاخه‌ای از زیست‌شناسی که به مطالعه حشرات می‌پردازد.

Entomophthorales /en "to-mof "thah-ra ¨lēz/ رده‌ای از قارچ‌های گروه زیگومایست‌ها که انگل‌های تیپیک حشرات هستند اما اغلب در افرادی که به‌طور واضح از نظر

مولکولی مرتبط از نظر ساختمانی) تحریک کرد.

proteolytic e. آنزیم پروتئولیتیک؛ ← **peptidase.**

repressible e. آنزیمی که سرعت تولید آن با افزایش غلظت متابولیت‌های خاص، کاهش می‌یابد.

respiratory e. آنزیمی که بخشی از یک زنجیره انتقال الکترون (تنفسی) است. ● آنزیم تنفسی.

enzymopathy /en″zi-mop¨ah-the/ خطای سرشتی متابولیسم، متشکل از آنزیم‌های ناقص یاموجود نبودن آنزیم، مشابه آنچه در گلیکوژنوزها یا موکوپلی‌ساکاریدها دیده می‌شود.

EOG م: electro-olfactogram.

eosin /e¨o-sin/ ائوزین؛ هر یک از اعضا گروه رنگ‌های سرخ (گلی رنگ) که همگی مشتقات برومین فلورسئین هستند؛ ائوزین Y، نمک سدیم تترابروموفلورسئین است که بیشتر در مطالعات بافت‌شناسی و آزمایشگاهی مورد مصرف واقع می‌شود.

eosinopenia /e″o-sin″o-pe¨ne-ah/ کمبود غیرطبیعی ائوزینوفیل‌ها در خون.

eosinophil /e″o-sin¨o-fil/ ائوزینوفیل؛ گلبول سفید دانه‌دار، دارای هسته‌ای با دو لوب که به وسیله رشته‌ای از کروماتین به یکدیگر متصل شده‌اند و سیتوپلاسم آن حاوی گرانول‌های گرد و دارای اندازه یکسان است.

eosinophilia /e-o-sin″o-fil¨e-ah/ ائوزینوفیل‌هایی که به طور غیرطبیعی در خون افزایش پیدا کرده‌اند.

eosinophilic /-fil¨ik/

۱. آنچه که به آسانی با ائوزین رنگ می‌گیرد.

۲. مربوط به ائوزینوفیل‌ها.

۳. مربوط به ائوزینوفیلی یا مشخص‌شونده به وسیله آن.

eosinophilotactic /-fil″o-tak¨tik/ دارای قدرت جذب ائوزینوفیل‌ها؛ شیمیوتاکتیک برای ائوزینوفیل‌ها.

EP م: evoked potential (پتانسیل برانگیخته شده)

ep- ← **epi.**

EPA م: eicosapentaenoic acid

epactal /e-pak¨til/ اضافی، زاید برنیاز.

epallobiosis /ep-al″o-bi-o¨sis/ وابستگی به یک سیستم حمایت‌کننده خارجی حیات، مثل ماشین قلبی ـ ریوی یا دستگاه دیالیز خون.

epaxial /ep-ak¨se-il/ واقع بر رو، یا بالای یک محور.

ependyma /ê-pen¨dĭ-mah/ اپاندیم؛ غشاء مفروش‌کننده بطن‌های مغزی و مجرای مرکزی نخاع.

ependymal، صفت.

ependymoblast /ê-pen¨dĭ-mo-blast/ سلول اپاندیمال رویانی.

ependymocyte /-sīt/ یک سلول اپاندیمال.

۱. غشا یا ساختمان دربرگیرنده. ● غلاف، پاکت.

۲. در ویروولوژی، به پیلوس، یعنی غشاء احاطه‌کننده کپسید که حداقل قسمتی از آن به وسیله سلول میزبان به وجود می‌آید، گفته می‌شود.

۳. در باکتریولوژی به مجموعه دیواره سلول و غشای پلاسمایی اطلاق می‌شود.

nuclear e. لایه دوگانه متراکم متشکل از چربی‌ها و پروتئین‌های محصورکننده هستهٔ سلول و جداکننده آن از سیتوپلاسم که دو غشاء هم مرکز داخلی و خارجی آن به وسیله فضای اطراف هسته‌ای از هم جدا می‌شوند. ● غلاف هسته‌ای.

envenomation /en-ven″o-ma¨shun/ مسموم شدن به وسیله زهر.

environment /en-vi¨ron-ment/ مجموعه‌ای از تمام عناصر و اجزاء موجود که محیط اطراف فرد را تشکیل می‌دهند و بر تکامل او تأثیر می‌گذارند. ● محیط زیست، محیط **environmental**، صفت.

envy /en¨ve/ تمایل فرد نسبت به تعلق یافتن اموال یا ویژگی‌های یک فرد دیگر به او. ● غبطه.

penis e. در روانشناسی، عبارت است از غبطه و آرزوی جنس مؤنث برای داشتن آلت تناسلی یا به طور عمومی‌تر، ویژگی‌های جنس مذکر. ● غبطه احلیل.

enzygotic /en″zi-got¨ik/ آنچه که از یک زیگوت مشابه ایجاد می‌شود.

enzyme /en¨zīm/ آنزیم؛ پروتئینی که واکنش‌های شیمیایی مواد دیگر را بدون از بین رفتن یا تغییر کردن خود کاتالیز می‌کند. آنزیم‌ها به شش گروه اصلی اکسیدوردوکتازها، ترانسفرازها، هیدرولازها، لیازها، ایزومرازها و لیگازها تقسیم می‌شوند. ن: E.

allosteric e. آنزیم آلوستریک؛ آنزیمی که فعالیت کاتالیتیک آن از طریق پیوند با لیگاندهای اختصاصی در جایگاه‌هایی به جز نقاط پیوند سوبسترا تغییر می‌کند.

brancher e., branching e. آنزیم شاخه‌ساز ۱، ۴- آلفا ـ گلوکان که ایجاد نقاط انشعاب در گلیکوژن (و در گیاهان، آمیلوپکتین) را کاتالیز می‌کند؛ کمبود این آنزیم باعث بیماری ذخیره گلیکوژن نوع IV می‌شود. ● آنزیم شاخه‌ساز.

constitutive e. آنزیمی که به‌طور پیوسته و بدون توجه به شرایط محیطی و نیاز تولید می‌شود.

debrancher e., debranching e.

۱. آمیلو ـ ۱، ۶- گلوکوزیداز.

۲. هر آنزیمی که باعث برداشته شدن شاخه‌ها، از ماکرومولکول‌ها و معمولاً پلی‌ساکاریدها، از طریق شکستن نقاط انشعاب می‌شود. ● آنزیم شاخه‌شکن.

induced e., inducible e. آنزیمی که می‌توان تولید آن را به وسیله ترکیب دیگر، (غالباً یک سوبسترا یا

بخشی از مخاط رحم که محصولات باروری را دریر می‌گیرد.

epicondylalgia /-kon″dil-al¨je-ah/ درد در عضلات یاتاندون‌های متصل به اپی‌کوندیل بازو.

epicondyle /-kon¨dīl/ اپی‌کوندیل؛ برجستگی روی استخوان، در بالای کوندیل آن.

epicondylus /-kon¨dil-us/ [L.] (جمع: epicondyli) ← **epicondyle.**

epicranium /-kra¨ne-um/ عضلات، پوست وآپونوروز پوشاننده جمجمه.

epicrisis /ep¨ī-kri″sis/ بحران ثانویه.

epicritic /ep″ī-krit-ik/ تعیین کردن به صورت دقیق؛ به رشته‌های عصبی جلدی حساس به تغییرات ظریف لمس یا حرارت گفته می‌شود.

epicystotomy /-sis-tot¨ah-me/ سیستوتومی به وسیله روش سوپراپوبیک.

epicyte /ep¨ī-sīt/ غشاء سلولی.

epidemic /ep″ī-dem¨ik/ اپیدمی؛ اپیدمیک؛ بروز یک پدیده به صورت ناگهانی، در تعداد زیادی از افراد طوری که این تعداد، بیشتر از حد موردانتظار باشد. ● همه‌گیری.

epidemiology /-de″me-ol¨ah-je/ اپیدمیولوژی؛ دانش مربوط به مطالعه عوامل تعیین‌کننده وتأثیرگذار در مورد شیوع و انتشار بیماری، آسیب‌ها و دیگر وقایع وابسته به سلامتی، و علل آن‌ها در یک اجتماع انسانی شناخته شده. همچنین به مجموعه دانستنی‌های به دست آمده در این مطالعه گفته می‌شود.

epidermidalization /-der″mid-ah-lī-za¨shun/ ایجاد سلول‌های اپیدرم (اپی تلیوم مطبق) از سلول‌های مخاطی (اپی‌تلیوم استوانه‌ای).

epidermis /-der¨mis/ (جمع: epidermides). اپیدرم؛ خارجی‌ترین لایه پوست که لایه‌ای غیرعروقی است و از اکتودرم رویانی منشاء می‌گیرد و ضخامت آن از ۰/۰۷ تا ۱/۴ میلی‌متر متغیر است. اپیدرم، در سطوح کف دست و پا، از داخل شامل پنج لایه است:

۱. لایه قاعده‌ای (یا زال) (stratum basale) که از سلول‌های استوانه‌ای که به صورت عمودی قرار می‌گیرند تشکیل می‌شود.

۲. لایه سلول‌های خاردار (stratum spinosum) متشکل از سلول‌های چند وجهی مسطح و دارای زایده‌های کوتاه؛

۳. لایه دانه‌دار (stratum granulosum) متشکل از سلول‌های گرانولر مسطح؛

۴. لایه شفاف (stratum lucidum) متشکل از چندین لایه سلول شفاف که هسته‌های نامشخصی دارد و یا بدون هسته است؛ و

۵. لایه شاخی (stratum corneum)، شامل سلول‌های

ependymoma /ē-pen″dī-mo¨mah/ اپاندیموم؛ نئوپلاسم معمولاً خوش‌خیم و دارای رشد آهسته، که از سلول‌های اپاندیمال تمایز یافته تشکیل می‌شود.

Eperythrozoon /ep″ah-rith″ro-zo¨on/ جنسی از خانواده بارتونلاسه؛ اعضای این خانواده از نظر بیماری‌زایی محدود هستند و جوندگان، گاو، گوسفند و خوک را آلوده می‌کنند.

ephapse /ē-faps¨/ سیناپس الکتریکی.

ephaptic صفت.

ephebiatrics /ē-fe″be-at¨riks/ شاخه‌ای از پزشکی که به ویژه به تشخیص و درمان بیماری‌ها و مشکلات مخصوص جوانان می‌پردازد.

Ephedra /ē-fed¨rah/ افدرا؛ جسی از درختچه‌های کوتاه شاخه‌دار بومی چین و هندوستان. *E.vulgaris* ؛*E. sinica* Stapf ؛*E. equisetina* Bunge و سایر گونه‌ها (که در چین، همگی *mahuang* نامیده می‌شوند) منشاء افدرین هستند.

ephelis /ē-fē¨lis/ جمع: **freckle.** ← [Gr.]ephelides

epi- جزء کلمه [Gr.]، به معنی بر روی؛ بالای.

epiandrosterone /ep″e-an-dros¨ter-ōn/ اپی‌آندروسترون؛ نوعی استرویید آندروژن که فعالیت کمتری نسبت به آندروسترون دارد و به مقادیر کم در ادرار فرد طبیعی دفع می‌شود.

epiblast /ep¨ī-blast/ ۱. لایه بالایی صفحه دو لایه رویانی که در خلال هفته دوم رویانی وجود دارد واکتودرم را می‌سازد.

۲. اکتودرم.

۳. اکتودرم، به استثناء صفحه عصبی. **epiblastic**، صفت.

epiblepharon /ep″ī-blef″ah-ron/ نوعی ناهنجاری تکاملی که در آن چین افقی پوست در حاشیه پلک کشیده می‌شود و مژه‌ها را به سمت داخل فشار می‌دهد.

epiboly /e-pib¨o-le/ فرایندی که از طریق آن یک لایه سلولی خارجی انتشار پیدا می‌کند و توده زرده یا لایه‌های عمقی‌تر سلول‌ها را محصور می‌نماید.

epibulbar /ep″ī-bul¨ber/ آنچه که بر روی کره چشم قرار دارد.

epicanthus /-kan¨thus/ اپیکانتوس؛ چین عمودی پوست که در هر طرف بینی قرار دارد و گاهی کانتوس داخلی را می‌پوشاند؛ در بعضی از نژادها، وجود اپیکانتوس طبیعی و در بقیه غیرطبیعی است. **epicanthal**، **epicanthic**، صفت.

epicardia /-kahr¨de-ah/ بخشی از مری که در زیر دیافراگم قرار دارد.

epicardium /-kahr¨de-um/ پریکارد احشایی.

epichorion /-kor¨e-on/

ستون فقرات پس از تزریق ماده رادیواپاک به داخل فضای اپیدورال.

epiestriol /-es'tre-ol/
استرویید استروژنیک موجود در زنان حامله.

epigastrium /-gas'tre-um/ اپیگاستر؛ ناحیه فوقانی و میانی شکم، که در داخل زاویه جناغی واقع است. **epigastric**، صفت.

epigastrocele /-gas'tro-sēl/ فتق اپیگاستر.

epigenesis /-jen'ĕ-sis/ اپی‌ژنز، تکامل یک ارگانیسم از سلول نامتمایز، متشکل از ایجاد و تکامل بی‌دربی اعضا و بخش‌هایی که از قبل در تخم لقاح شده موجود نبوده‌اند. **epigenetic**، صفت.

epigenetic /-jĕ-net'ik/
۱. مربوط به اپی‌ژنز.
۲. تغییر فعالیت ژن‌ها بدون تغییر ساختمان آن‌ها.

epiglotidectomy /-glot"i-dek'tah-me/ برداشتن اپیگلوت.

epiglottis /-glot'is/ اپیگلوت؛ ساختمان غضروفی کلاهک مانند که در ناحیه ورودی حنجره به صورت آویزان قرار می‌گیرد و در هنگام بلع از حنجره محافظت می‌کند. به تصویر 31 مراجعه کنید. **epiglottic**، صفت.

epiglottitis /ep"i-glŏ-ti'tis/ اپیگلوتیت؛ ← **supraglottitis.**

epilation /-la'shun/ ← **depilation.**

epilatory /e-pil'ah-tor"e/ ← **depilatory.**

epilemma /-lem'ah/ ← **endoneurium.**

epilepsia /-lep'se-ah/ [L.] صرع؛ ← **epilepsy.**

e.partialis continua شکلی از صرع پایدار، همراه با تشنج‌های حرکتی کانونی که با حرکات کلونیک پیوسته بخش محدودی از بدن مشخص می‌شود.

epilepsy /ep'i-lep"se/ صرع؛ هر کدام از یک گروه سندرم‌هایی که با اختلالات حمله‌ای و گذرای عملکرد مغز مشخص می‌شوند که ممکن است به صورت اختلال یا کاهش هوشیاری دوره‌ای، پدیده غیرطبیعی حرکتی، اختلالات روانی یا حسی، یا درگیری سیستم عصبی خودکار تظاهر کند؛ نشانه‌های بیماری در اثر اختلال فعالیت الکتریکی مغز ایجاد می‌شوند.

absence e. صرع ابسنس؛ نوعی از صرع که به صورت ناهشیاری گذرا (absence) مشخص می‌شود و معمولاً شروع آن در دوران کودکی یا نوجوانی است.

focal e. نوعی صرع که از تشنج‌های کانونی تشکیل می‌شود. ● صرع کانونی.

generalized e. نوعی از صرع که تشنجات آن به صورت عمومی (ژنرالیزه) ایجاد می‌شود که ممکن است

مسطح، شاخی شده و بدون هسته.

معمولاً در اپیدرم سطح عمومی بدن، لایه شفاف وجود ندارد. **epidermic**، **epidermal**، صفت.

epidermitis /-der-mi'tis/ التهاب اپیدرم.

epidermodysplasia /-der"mo-dis-pla'zhah/ تکامل نادرست اپیدرم.

e. verruciformis بیماری ناشی از ویروسی مشابه با ویروس زگیل یا دارای ارتباط نزدیک با آن که ضایعات آن، قرمز یا قرمز متمایل به بنفش و گسترده و متمایل به بدخیمی هستند.

epidermoid /-der'moid/
۱. مربوط به اپیدرم یا شبیه به آن.
۲. کیست اپیدرموید.

epidermoidoma /-der"moi-do'mah/ ← **epidermoid cyst** (۲)

epidermolysis /-der-mol'i-sis/ اپیدرمولیز؛ شل بودن اپیدرم همراه با تشکیل تاول که به صورت خود به خود و یا در محل تروما رخ می‌دهد.

e.bullosa نوعی از اپیدرمولیز که اغلب با ایجاد تاول و وزیکول، در محل تروما همراه است؛ در انواع ارثی ممکن است پس از بهبود، اسکار شدید موجود باشد و یا نواحی برهنه وسیع پس از پاره شدن ضایعات به وجود آید.

epidermomycosis /-der"mo-mi-ko'sis/ ← **dermatophytosis.**

Epidermophyton /-der-mof'i-ton/ جنسی از قارچ‌ها، شامل E.floccosum، که به پوست و ناخن‌ها حمله می‌کند اما مو را مبتلا نمی‌سازد و یکی از عوامل ایجادکننده کچلی ران، پا (پای ورزشکاران) و اونیکومایکوزیس است.

epidermophytosis /-der"mo-fi-to'sis/
۱. درماتوفیتوز.
۲. عفونت قارچی پوست، ناشی از *اپیدرموفیتون*.

epididymis /-did'i-mis/ اپیدیدیم؛ جمع: [Gr.] epididymides ساختمان طویل و طناب مانند واقع در حاشیه خلفی بیضه؛ مجرای پیچیده اپیدیدیم وظیفه ذخیره‌سازی، انتقال و بلوغ اسپرم را برعهده دارد و وارددفران در امتدا آن واقع است. **epididymal**، صفت.

epididymitis /-did"i-mi'tis/ التهاب اپیدیدیم.

epididymo-orchitis /-mo-or-ki'tis/ اپیدیدموارکیت؛ التهاب اپیدیدیم و بیضه.

epididymovasostomy /-vas-os'tah-me/ آناستوموز جراحی اپیدیدیم به وازدفران.

epidural /-dūr'il/ اپیدورال؛ واقع بر روی سخت‌شامه یا خارج آن.

epidurography /-dūr-og'rah-fe/ رادیوگرافی از

۱. مربوط به صرع یا تحت تأثیر آن.
۲. فرد مبتلا به صرع. ● صرعی.

epileptiform /lep'ĭ-form/
۱. شبیه صرع یا تظاهرات آن.
۲. ایجاد شدن به صورت حملات شدید یا ناگهانی.

epileptogenic /-lep"to-jen'ik/
ایجادکننده حملات صرعی.

epileptoid /-lep'toid/ **epileptiform.** ←

epimandibular /-man-dib'u-ler/
واقع بر روی فک پایین.

epimenorrhagia /-men"o-ra'je-ah/
قاعدگی مکرر و بیش از حد.

epimer /ep'ĭ-mer/
ایپمر؛ هر یک از دو ایزومر بینایی که از نظر آرایش ساختمانی اطراف یک اتم کربن غیرقرینه تفاوت دارند.

epimerase /ĕ-pim'ĕ-rās"/
ایپمراز؛ نوعی ایزومراز که چرخش ساختمان یک ترکیب در حول اتم کربن غیرقرینه در سوبسترای دارای بیش از یک مرکز عدم تقارن را کاتالیز می‌کند و از این طریق امکان تبدیل بینابینی ایپمرها فراهم می‌آید.

epimere /ep'ĭ-mēr/
ایپمر؛ بخش پشتی یک سومایت که از آن، عضلاتی که از شاخ خلفی عصب نخاعی عصب‌گیری می‌شوند به وجود می‌آیند.

epimerization /ĕ-pim"er-ĭ-za'shun/
تبدیل یک شکل ایپمریک از یک ترکیب به شکل دیگر آن، تحت اثر فعالیت آنزیمی.

epimorphosis /ep"ĭ-mor-fo'sis/
ترمیم بخشی از یک ارگانیسم از طریق تکثیر در سطح برش.

epimorphic، صفت.

epimysiotomy /-mis"e-ot'ah-me/
برش اپی‌میزیوم.

epimysium /-mis'e-um/
اپی‌میزیوم؛ غلاف فیبروی واقع در اطراف یک عضله اسکلتی. به تصویر 7 مراجعه کنید.

epinephrine /-nef'rin/
اپی‌نفرین؛ هورمون کاتکولامینی که به وسیله مدولای غده‌فوق کلیه ترشح می‌شود و نوعی انتقال دهنده عصبی سیستم اعصاب مرکزی که به وسیله بعضی نورون‌ها آزاد می‌شود. اپی‌نفرین در گرانول‌های کرومافین ذخیره، و در پاسخ به هیپوگلیسمی، استرس و عوامل دیگر آزاد می‌شود. اپی‌نفرین محرک نیرومند دستگاه عصبی سمپاتیک (گیرنده‌های آدرنرژیک) و تنگ‌کننده عروقی پرقدرتی است که فشار خون را افزایش می‌دهد و باعث تحریک عضله قلب، افزایش ضربان قلب و افزایش برون‌ده آن می‌شود. اپی‌نفرین به عنوان تنگ‌کننده عروقی موضعی، محرک قلب، داروی کمکی بی‌حسی موضعی یا ناحیه‌ای، ضدآلرژی سیستمیک و گشادکننده برونش به‌کار می‌رود.

شروع کانونی داشته باشند و یا از ابتدا عمومی باشند. ● صرع عمومی.

grand mal e. شکل علامتدار صرع که غالباً قبل از ایجاد آن پیش درآمد (اورا) وجود دارد و با از دست رفتن ناگهانی هوشیاری، همراه با تشنج‌های تونیک کلونیک مشخص می‌شود. ● صرع بزرگ.

jacksonian e. صرع جاکسونی؛ نوعی صرع متشکل از تشنج‌های حرکتی کانونی، همراه با حرکات کلونیک یک طرفه که از یک گروه عضلانی آغاز می‌شود و به طور سیستمیک به گروه‌های مجاور انتشار می‌یابد و نشان دهندهٔ پیشروی فعالیت صرعی در کورتکس حرکتی است.

juvenile myoclonic e. سندرمی از پرش‌های میوکلونیک ناگهانی که به ویژه در صبح یا در دوره‌هایی از استرس یا خستگی و عمدتاً در کودکان و نوجوانان دیده می‌شود. ● صرع میوکلونیک جوانان.

Lafora's myoclonic e. شکلی از صرع که با شکلی از صرع میوکلونوس متناوب یا پیوسته گروه‌های عضلانی مشخص می‌شود و منجر به بروز اشکالاتی در حرکات ارادی، اختلال روانی و ایجاد اجسام لافورا در سلول‌های مختلف می‌شود.

myoclonic e.
صرع میوکلونیک؛ هر نوع از صرع که با میوکلونوس همراه است.

petit mal e. **absence e.** ● صرع کوچک؛ ←

photic e., photogenic e. صرع رفلکسی که در آن تشنج‌ها در اثر تابش نور متناوب ایجاد می‌شوند. ● صرع نوری.

posttraumatic e.
صرعی که پس از وارد آمدن ضربه به سر ایجاد می‌شود.

psychomotor e.
● صرع روانی حرکتی. **temporal lobe e.** ←

reflex e. صرع رفلکسی؛ حملات صرعی که در پاسخ به تحریکات حسی ایجاد می‌شوند.

rotatory e. صرع لوب تمپورال که در آن، اتوماتیزم‌ها از حرکات چرخشی بدن تشکیل می‌شوند. ● صرع چرخشی.

sensory e. ۱. صرع همراه با پارستزی (گزگز) یا توهمات بینایی، بویایی یا چشایی. ● صرع حسی.
۲. **reflex e.** ←

somatosensory e. صرع حسی همراه با پارستزی، نظیر سوزش، گزگز و مورمور شدن یا کرختی. ● صرع بدنی حسی.

temporal lobe e. صرع لوب تمپورال؛ شکلی از صرع که با تشنج‌های نسبی کمپلکس مشخص می‌شود.

visual e. نوعی صرع حسی که در آن توهمات بینایی وجود دارد. ● صرع بینایی.

epileptic /ep"ĭ-lep'tik/

۱. آنچه که بر روی صلبیه قرار دارد.
۲. مربوط به اپی‌اسکلرا یا جزئی از آن.

episcleritis /-sklê-rī"tis/ التهاب بافت اپی‌اسکلرا و بافت‌های مجاور آن.

episioperineoplasty /ê-piz "e-o-per "i-ne"o-plas "te/ ترمیم ولو و پرینه به وسیله جراحی پلاستیک.

episioperineorrhaphy /-per "i-ne-or"ah-fe/ بخیه زدن ناحیه ولو و پرینه.

episiorrhaphy /e-piz "e-or"ah-fe/
۱. بخیه زدن لابیاماژور.
۲. بخیه زدن پرینه دچار پارگی.

episiostenosis /e-piz "e-o-stī-no "sis/ تنگ شدگی سوراخ ولو.

episiotomy /e-piz "e-to"ah-me/ برش جراحی در داخل پرینه و واژن به‌منظور پیشگیری از پارگی تروماتیک در خلال زایمان.

episode /ep'ī-sōd/ یک رویداد قابل توجه در سیر گروهی از وقایع پیوسته. ● دوره، حمله.

hypomanic e. دوره‌ای از خُلق بالا، بزرگ منشی یا تحریک‌پذیری، شبیه مانیک، اما با شدت کمتر.

major depressive e. دوره‌ای که با خلق افسرده یا کاهش علاقه یا لذت تقریباً در همه فعالیت‌ها مشخص می‌شود و با ترکیبی از تغییر وزن، اشتها، یا الگوی خواب، بی‌قراری یا کندی روانی حرکتی، اشکال در تفکر یا تمرکز، احساس بی‌ارزش بودن و ناامیدی و افکار مرگ و خودکشی همراه است.

manic e. دوره مانیک؛ دوره‌ای از خُلق بالا، بزرگ منشی یا تحریک‌پذیری، همراه با ترکیبی از احترام به نفس بیش از حد یا خودبزرگ بینی، کاهش نیاز به خواب، پرحرفی، پرش افکار، حواس پرتی، بیش فعالی، فعالیت جنسی بیش از حد، و بی‌پروایی. ● دورهٔ شیدایی.

mixed e. دوره‌ای که در طول آن نشانه‌های یک دوره افسردگی اساسی (ماژور) و یک دوره مانیک تقریباً هر روز ایجاد می‌شود و خلق بیمار سریعاً تغییر می‌کند. ● دوره مختلط.

episome /-sōm/ اپیزوم؛ در ژنتیک باکتریال به هر نوع عنصر ژنتیکی دارای تکثیر خارج‌کروموزومی فرعی که می‌تواند به صورت خودکار یا تلفیقی همراه باکروموزوم وجود داشته باشد گفته می‌شود.

epispadias /ep "i-spa"-de-as/ اپیسپادیاس؛ فقدان مادرزادی دیواره فوقانی پیشابراه که در هر دو جنس دیده می‌شود اما در جنس مذکر شایع‌تراست و در آن سوراخ پیشابراه ممکن است در هر قسمت از پشت پنیس قرار داشته باشد. **epispadiac**، **epispadial**، صفت.

epistaxis /-stak"sis/ اپیستاکسی؛ اپی‌نفرین به صورت نمک بیتارترات به شکل موضعی در ملتحمه، برای درمان گلوکوم و نیز به شکل همین نمک به عنوان گشادکننده برونش مصرف می‌شود. اپی‌نفرین در انگلیس، *آدرنالین* هم نامیده می‌شود.

epinephros /-nef"ros/ غده آدرنال.

epineurium /-noor"e-um/ خارجی‌ترین لایه بافت همبند یک عصب محیطی. **epineurial**، صفت.

epiotic /ep "e-ot"ik/ آنچه که بر روی گوش یا بالای آن قرار دارد.

epiphenomenon /ep "ī-fī-nom"ī-non/ یک واقعه استثنایی، فرعی یا اتفاقی در سیر هر نوع بیماری. ● پدیده همایند.

epiphora /e-pif"or-ah/ [Gr.] اپیفورا؛ جریان بیش از حد اشک، ناشی از مسدود شدن مجرای اشکی.

epiphyseal /ep "i-fiz"e-al/ مربوط به اپیفیز یا دارای ماهیت اپیفیزی.

epiphysial ← **epiphyseal**

epiphysis /ê-pif"ī-sis/ [Gr.] اپیفیز؛ (جمع: epiphyses)؛ انتهای متسع مفصلی یک استخوان دراز که به وسیله یک مرکز استخوان‌ساز ثانوی ایجاد می‌شود و در طول دوره رشد یا کاملاً غضروفی است یا از تنه استخوان به وسیله یک صفحه غضروفی جدا می‌شود.

epiphyseal، صفت.

annular e's مراکز رشد ثانوی که به صورت حلقه‌هایی در محیط سطوح فوقانی و تحتانی تنه مهره قرار دارند.

e.cerebri **pineal body.** ←

stippled e's **chondrodysplasia punctata.** ←

epiphysitis /ê-pif "ī-si"tis/ التهاب اپیفیز یا غضروف متصل‌کننده اپیفیز به تنه استخوان.

epiphyte /ep'ī-fīt/ نوعی انگل گیاهی خارجی.

epiphytic، صفت.

epipia /ep "ī-pi"ah/ بخشی از نرم شامه که در مجاورت ماده آراکنوئید قرار دارد. **epipial**، صفت.

epiplocele /ê-pip'lo-sēl/ فتق محتوی چادرینه (اُمنتوم).

epiploon /ê-pip'lo-on/ [Gr.] **omentum.** ← چادرینه (اُمنتوم)؛ **epiploic**، صفت.

epiretinal /ep "i-ret'ī-nal/ آنچه که بر روی شبکیه قرار دارد.

episclera /-skler"ah/ اپی‌اسکلرا؛ بافت همبند شل که در بین صلبیه و ملتحمه واقع است.

episcleral /-skler"l/

اپی‌تلیوم مرکب از سلول‌های مکعبی شکل.

glandular e. اپی‌تلیوم متشکل از سلول‌های ترشح‌کننده. ● اپی‌تلیوم غددی.

laminated e. ← **stratified e.**

olfactory e. اپی‌تلیوم مطبق کاذب که ناحیه بویایی حفره بینی را مفروش می‌کند و حاوی گیرنده‌هایی برای احساس بویایی است. ● اپی‌تلیوم بویایی.

pseudostratified e. اپی‌تلیومی که سلول‌های آن طوری مرتب شده‌اند که هسته‌ها در سطوح مختلف واقع می‌شوند و نمای مطبق ایجاد می‌کنند. ● اپی‌تلیوم مطبق کاذب.

seminiferous e. اپی‌تلیوم سمینیفر؛ اپی‌تلیوم مطبقی که آستر لوله‌های سمینیفر بیضه را مفروش می‌کند.

simple e. اپی‌تلیوم متشکل از یک لایه منفرد سلول. ● اپی‌تلیوم ساده.

squamous e. اپی‌تلیوم متشکل از سلول‌های مسطح بشقاب مانند. ● اپی‌تلیوم سنگفرشی.

stratified e. اپی‌تلیوم متشکل از سلول‌هایی که در چند لایه قرار گرفته‌اند. ● اپی‌تلیوم مطبق.

transitional e. اپی‌تلیومی که به طور مشخص اعضای توخالی واقع در معرض تغییرات مکانیکی شدید ناشی از انقباض و اتساع را مفروش می‌سازد و تصور می‌شود واسطه‌ای میان اپی‌تلیوم مطبق سنگفرشی و استوانه است. ● اپی‌تلیوم واسطه‌ای.

epitope /ep'i-tōp/ شاخص آنتی‌ژنی یا ساختمان ناشناخته. ← **determinant.**

epitrichium /ep"i-trik'e-um/ ← **periderm**(۱)

epitrochlea /-trok'le-ah/ کوندیل داخلی استخوان بازو.

epitympanic /-tim-pan'ik/ ۱. واقع بر روی پرده یا صندوق صماخ یا در بالای آن‌ها. ۲. مربوط به اپی‌تمپان (استطاله اپی‌تیمپانیک).

epitympanum /-tim'pah-num/ اپی‌تمپان؛ استطاله اپی‌تیمپانیک.

eponychium /ep"o-nik'e-um/ ۱. کوتیکول؛ نوار باریکی از اپیدرم که از دیواره ناخن بر روی سطح آن کشیده می‌شود. ۲. اپیدرم شاخی جنین در محلی که بعداً تبدیل به ناخن می‌شود.

epoÎphoron /ep"o-of'ô-ron/ ساختمان باقیمانده مرتبط با تخمدان.

epoxide /ê-pok'sīd/ ترکیبی آلی حاوی یک گروه واکنشگر حاصل از اتحاد اتم اکسیژن با دو اتم دیگر، (معمولاً کربن) که خود آن‌ها به هم متصل می‌شوند.

epoxy /ê-pok'se/ ۱. ← **epoxide.**

خونریزی از بینی که معمولاً در اثر پارگی عروق کوچک واقع در بخش قدامی تیغهٔ غضروفی بینی رخ می‌دهد.

episternum /-ster'num/ استخوان موجود در خزندگان و مونوترم‌ها (monotremes) که به صورت بخشی از دسته استخوان جناغ یا اولین قطعه از جناغ مشخص می‌شود.

epistropheus /-stro'fe-us/ استخوان آسه (دومین مهره گردن). به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

epitendineum /-ten-din'e-um/ غلاف فیبری پوشاننده تاندون.

epithalamus /-thal'ah-mus/ اپی‌تالاموس؛ بخشی از دیانسفال که کاملاً در سطح فوقانی و خلفی تالاموس قرار دارد و از جسم صنوبری (پینئال) و ساختمان‌های مجاور آن تشکیل می‌شود و برخی، stria medullaris را جزء آن می‌دانند.

epithelial /-the'le-ah/ مربوط به اپی‌تلیوم یا متشکل از آن.

epithelialization /-the"le-al-ī-za'shun/ ترمیم از طریق رشد اپی‌تلیوم بر روی یک سطح برهنه.

epithelialize /-the'le-al-īz"/ پوشانیدن به وسیله اپی‌تلیوم.

epitheliitis /-the'le-i'tis/ التهاب اپی‌تلیوم.

epithelioid /-the'le-oid/ شبیه اپیتلیوم.

epitheliolysin /-the"le-ol'ī-sin/ نوعی سیتولیزین که در واکنش به تزریق سلول‌های اپی‌تلیال گونه‌های مختلف ایجاد می‌شود و قادر است سلول‌های اپی‌تلیال حیوانات گونه‌های دهنده را از بین ببرد.

epitheliolysis /-the"le-ol'ī-sis/ اپیتلیولیز؛ تخریب و از بین بردن بافت اپی‌تلیال.

epitheliolytic، صفت.

epithelioma /-the"le-o'mah/ ۱. هر نوع تومور مشتق از اپی‌تلیوم. ۲. به‌طور نامصحیح در مورد کارسینوم به‌کار برده می‌شود.

epitheliomatous، صفت.

malignant e. ← **carcinoma.**

epithelium /-the'le-um/ [Gr.] (جمع: epithelia)؛ پوشش سلولی سطوح داخلی و خارجی بدن، شامل آستر رگ‌ها و حفره‌های کوچک. اپی‌تلیوم از سلول‌هایی که به وسیله مقادیر کمی ماده سیمانی به هم متصل شده‌اند به وجود می‌آید و براساس تعداد لایه‌ها و شکل سلول‌ها طبقه‌بندی می‌شود.

ciliated e. نوعی اپی‌تلیوم که در سطح آزاد خود دارای مژک‌های در حال ارتعاش است. ● اپی‌تلیوم مژک‌دار.

columnar e. نوعی اپی‌تلیوم که طول سلول‌های آن بیشتر از عرض آن است. ● اپی‌تلیوم استوانه‌ای.

cubical e., cuboidal e.

(اورا) همراه با میگرن اما در غیاب سردرد.

ER. م: endoplasmic reticulum (شبکه اندوپلاسمیک)؛ estrogen receptor (گیرنده استروژن)؛ emergency room (بخش اورژانس).

Er نماد عنصر شیمیایی erbium

ERBF م: effective renal blood flow (جریان خون مؤثر کلیوی).

erbium (Er) /er'be-um/ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۶۸؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

erectile /ê-rek'tĭl/ قادر به نعوظ. ● نعوظی.

erection /ê-rek'shun/ وضعیت سفت و بلند شده، مانند بافت نعوظی در زمان پرخون شدن. ● نعوظ.

erector /ê-rek'ter/ [L.] ساختمانی که باعث نعوظ می‌شود، مانند عضله‌ای که بخشی را بلند می‌کند یا بالا نگاه می‌دارد.

erg /erg/ ارگ؛ یک واحد از کار یا انرژی، که مقدار کاری است که با نیروی یک دین، از مسافت یک سانتی‌متر در سیستم سانتی‌متر ـ گرم ـ ثانیه (CGS) انجام می‌شود. هر ارگ = 10^{-7} ژول.

ergastoplasm /er-gas'to-plazm/ شبکه اندوپلاسمیک دانه‌دار.

ergocalciferol /er"go-kal-sif'er-ol/ ارگوکلسیفرول؛ کلسیفرول؛ ویتامین D2؛ استرول موجود در قارچ‌ها و روغن بعضی ماهی‌ها و یا تهیه شده از ارگوسترول، که دارای فعالیت و متابولسیم مشابه با کولکه کلسیفرول است و به عنوان منبع غذایی ویتامین D و در درمان راشی تیسم، هیپوکلسمی و هیپوفسفاتمی و نیز استئودیستروفی توام با تعدادی از بیماری‌ها به‌کار می‌رود.

ergometer /er-gom'ê-ter/ دینامومتر.

bicycle e. وسیله‌ای برای اندازه‌گیری اثرات عضلانی، متابولیک و تنفسی ورزش. ● ارگومتر دوچرخه‌ای.

ergonomics /er"go-nom'iks/ ارگونومیک؛ علم مرتبط با انسان و کار او، شامل عوامل مؤثر بر استفاده کارآمد از انرژی انسان. ● کارپژوهی.

ergostat /er'go-stat/ ماشینی که برای انجام ورزش‌های عضلانی به‌کار می‌رود.

ergosterol /er-gos'tê-rol/ ارگوسترول؛ استرولی که به‌طور عمده در مخمر وجود دارد و در اثر تابش اشعه فرابنفش یا بمباران الکترونیک، ارگوکلسیفرول (ویتامین D2) تولید می‌کند.

ergot /er'got/ ارگوت؛ اسکلروتیوم

۲. ← **resin.**

EPP م: erythropoietic protoporphyria

epulis /ê-pu'lis/ [Gr.] ۱. واژه غیراختصاصی که درباره تومورها و توده‌های تومور مانند لثه به‌کار می‌رود. ۲. فیبروم استخوان‌ساز محیطی.

giant cell e. نوعی ضایعه با یا بدون پایه لثه که نشان‌دهنده واکنش التهابی در برابر آسیب یا خونریزی است.

equation /e-kwa'zhun/ بیان برابری میان دو بخش. ● معادله.

Henderson-Hasselbalch e. فرمولی برای محاسبهٔ pH یک محلول بافر نظیر پلاسمای خون.

equatorial /e"kwah-tor'ë-al/ ۱. مربوط به استوا. ● استوایی، حاره‌ای. ۲. واقع در یک فاصله مساوی از هر انتهای یک محور.

equiaxial /e"kwî-ak'se-i/ دارای محورهایی با طول یکسان.

equilibration /e-kwil"i-bra'shun/ حصول تعادل میان عناصر یا نیروهای مخالف. ● توازن، تعادل.

occlusal e. تعدیل استرس اکلوزال به منظور ایجاد تماس‌های اکلوزال همزمان یا حصول اکلوژن هماهنگ.

equilibrium /e"kwî-lib're-um/ ۱. تعادل؛ تنظیم هماهنگ بخش‌ها. ۲. احساس تعادل.

dynamic e. وضعیت تعادل میان نیروهای مختلف، انحرافی و مخالف که از خصوصیات فرایندهای زنده است. ● تعادل پویا.

equilin /ek'wil-in/ استروژنی که از ادرار اسب بارادار جدا می‌شود.

equine /e'kwīn/ مربوط به اسب، مشخص شده به وسیله اسب یا مشتق از آن. ● اسبی.

equinovalgus /e-kwi"no-val'gus/ ۲. ← **talipes equinovalgus.**

equinovarus /-va'rus/ ۲. ← **talipes equinovarus.**

equipotential /e"kwî-pah-ten'shil/ دارای قدرت یا ظرفیت مشابه و مساوی.

equivalent /e-kwiv'ah-lent/ ۱. دارای ارزش مشابه؛ خنثی‌کننده یا متعادل‌کننده یکدیگر. ● هم‌ارز، هم سنگ. ۲. ← **weight.**

migraine e. وجود علایم پیش درآمد

error /er¨er/
نقص در ساختار یا عملکرد؛ انحراف؛ خطا.
inborn e. of metabolism نوعی اختلال
بیوشیمیایی که از طریق ژنتیکی مشخص می‌شود و در آن یک نقص آنزیمی اختصاصی باعث انسداد متابولیک می‌شود که ممکن است در زمان تولد یا در سنین بالاتر با نتایج پاتولوژیک همراه باشد.

erucicacid /ê-roo¨sik/ اسیداروسیک؛
نوعی اسید چرب که در روغن دانه شلغم روغنی و روغن کرچک وجود دارد و به دلیل آنکه با آسیب عضله قلبی در ارتباط است، محصولات روغن کانولای خوراکی از انواعی از شلغم‌های دارای اسید اروسیک کم‌تر تهیه می‌شوند.

eructation /ê"ruk-ta¨shun/
آروغ زدن؛ خارج کردن باد معده از طریق دهان.

eruption /ê-rup¨shun/ ۱. عمل بیرون آمدن و ظاهر یا قابل‌مشاهده‌شدن، مانندجوانه‌زدن دندان‌ها. ● جوانه زدن.
۲. ضایعاتی که در اثر بیماری بر روی پوست ظاهر و قابل مشاهده می‌شوند و با قرمزی و برجستگی یا هر دو همراه هستند؛ راش. ● بثورات. **eruptive**، صفت.
creeping e. ● بثورات خزنده؛ ← **cutaneous larva migrans.**
drug e. بثورات یا ضایعه منفرد ناشی از مصرف دارو؛ ● بثورات دارویی.
fixed e. ضایعه (ضایعات) محدود التهابی پوست در یک (یا چند) محل ثابت، که در دوره‌های ماهیانه یا سالانه عود می‌کند؛ هر حمله فقط چند روز طول می‌کشد اما پیگمانتاسیون فزاینده‌ای باقی می‌ماند.

ERV م: expiratory reserve volume (حجم ذخیره بازدمی).

erysipelas /er"i-sip¨i-lis/
بیماری مسری پوست و بافت‌های زیر جلدی، ناشی از عفونت با ***استرپتوکوک پیوژن***، همراه با قرمزی و تورم نواحی مبتلا، نشانه‌های وضعیتی و گاهی ضایعات وزیکولر و تاولی. ● باد سرخ.

erysipeloid /er"i-sip¨ê-loid/
نوعی درماتیت یا سلولیت دست که عمدتاً در پرورش دهندگان ماهی و در اثر *Erysipelothrix insidiosa* ایجاد می‌شود.

Erysipelothrix /er"i-sip¨i-lah-thriks"/
جنسی از باکتری‌های گرم ـ مثبت (خانواده کورینه باکتریاسه)، حاوی گونه‌های منفرد *E.insidiosa (E.rhusiopathiae)*، عامل باد سرخ و اریزیپلوییدخوک.

erythema /er"i-the¨mah/
اریتم؛ قرمزی پوست ناشی از احتقان مویرگ‌ها. **erythemic**، **erythematous**، صفت.

خشک شده قارچ *Claviceps purpurea* که بر روی گیاه چاودار ایجاد می‌شود؛ آلکالوییدهای ارگوت به عنوان اکسی توسیک و در درمان میگرن به‌کار می‌روند. ← **ergotism.**

ergotism /er¨go-tizm/ ارگوتیسم؛
مسمومیت مزمن ناشی از خوردن ارگوت که با نشانه‌های مغزی نخاعی، اسپاسم، کرامپ یا نوعی گانگرن خشک مشخص می‌شود.

erogenous /ê-roj¨ê-nus/
تحریک‌کننده احساس‌های شهوانی. ● شهوت‌زا.

erosion /ê-ro¨zhun/ اروزیون؛ خوردگی؛ زخم
سطحی و کم‌عمق؛ ساییدگی. در دندانپزشکی، تحلیل و از بین رفتن ماده دندان در اثر فرایند شیمیایی که عملکرد شناخته شده باکتریال در آن وجود ندارد. **erosive** (فرسایشی)، صفت.

erotic /ê-rot¨ik/ ۱. تحریک‌کننده به وسیله احساس جنسی. ● شهوت‌زا، شهوانی.
۲. مربوط به میل جنسی.

erotism /er¨o-tizm/ غریزه یا میل جنسی،
ابراز انرژی یا انگیزه غریزی فرد، به ویژه انگیزه جنسی.
● شهوت‌گرایی، حظ جنسی، برانگیختگی.
anal e. تثبیت لیبیدو (میل جنسی)
بر مرحله مقعدی (آنال) تکامل دوران کودکی یا پسرفت آن؛ در مورد ایجاد خصوصیت‌های خودخواهی، جزم اندیشی (تعصب)، لجبازی و خست به‌کار می‌رود. (جایگزینی یاتمرکز لیبیدو در ناحیه مقعدی).
genital e. حصول و نگهداری لیبیدو (میل جنسی)
در مرحله تناسلی تکامل روانی جنسی که امکان پذیرش ارتباطات و مسئولیت‌های طبیعی بزرگسالان را فراهم می‌آورد.
oral e. تثبیت لیبیدو (میل جنسی)
در مرحله دهانی تکامل در شیرخوارگی؛ به ایجاد شخصیت منفعل، ناایمن و حساس اطلاق می‌شود.

erotogenic /ê-rot"o-jen¨ik/ **erogenous.** ←

erotomania /-ma¨ne-ah/ ۱. نوعی اختلال هذیانی که در آن، فرد این هذیان را در سر دارد که شخص خاصی عمیقاً عاشق اوست؛ فقدان واکنش به صورت منطقی درمی‌آید و تعقیب و ایجاد آزار و اذیت ممکن است مشاهده شود.
۲. گاهی به افزایش فعالیت جنسی اطلاق می‌شود. **erotomanic**، صفت.

erotophobia /-fo¨be-ah/ ترس غیرمنطقی
از عشق، به ویژه احساسات و فعالیت‌های جنسی.

ERP م: endocardial resection procedure (عمل برداشتن آندوکارد).

ERPF م: effective renal plasma flow (جریان پلاسمای کلیوی موثر).

ایجاد شده شبیه واکنش‌های چندکانونی آرتوس هستند.

toxic e., e. toxicum بثورات
اریتماتو یا اریتماتوماکولر ژنرالیزه، ناشی از تجویز یک دارو یا توکسین (سم) باکتری یا دیگر مواد توکسیک. ● اریتم سمی.

e. toxicum neonatorum بیماری کهیری
خود محدود شونده شیرخواران در اولین روزهای زندگی.

erythemogenic /er "i-the "mo-jen ¨ik/
ایجادکننده اریتم.

erythrasma /er "i-thraz ¨mah/
اریتراسما؛ نوعی عفونت باکتریال مزمن چین‌های بزرگ پوست، ناشی از ***کورینه باکتریوم مینوتیسیموم*** که با لکه‌های قرمز یا قهوه‌ای پوست مشخص می‌شود.

erythremia /er "i-thre ¨me-ah/
اریترمی؛ ← **polycythemia vera.**

erythremic /er "•-thre ¨mik/ مربوط به سلول‌های اریتروییدِ، بویژه آن‌هاکه به تعداد غیر عادی در خون وجود دارند یا رشد غیرطبیعی نشان می‌دهند.

erythr(o)-
جزء کلمه [Gr.]، به معنی قرمز؛ گلبول قرمز.

erythroblast /ê-rith ¨ro-blast/
اریتروبلاست؛ در اصل به هر نوع گلبول قرمز هسته‌دار گفته می‌شود اما امروزه، عموماً در مورد سلول پیش‌ساز هسته‌دار در گروه‌های اریتروسیتیک به‌کار می‌رود. چهار مرحله تکاملی در این سری‌ها تشخیص داده شده است: ***پرواریتروبلاست؛ اریتروبلاست بازوفیلیک*** که سیتوپلاسم آن بازوفیلیک و هستهٔ آن بزرگ و همراه با کروماتین به هم فشرده است و هستک آن محو شده است؛ اریتروبلاست لی کروماتوفیلیک، که درآن کروماتین هسته افزایش تراکم نشان می‌دهد و سیتوپلاسم شروع به اکتساب هموگلوبین می‌کند و رنگ اسیدوفیلیک به خود می‌گیرد؛ و اریتروبلاست ارتوکروماتیک؛ مرحله نهایی قبل از آنکه هسته از بین برود و در آن هسته، کوچک است و در نهایت به صورت توده بدون ساختمان یکنواخت و آبی متمایل به سیاه درمی‌آید.

erythroblastoma /ê-rith "ro-blas-to ¨mah/
توده‌ای تومور مانند و متشکل از گلبول‌های قرمز هسته‌دار.

erythroblastopenia /-blas "to-pe ¨ne-ah/
کمبود غیرطبیعی اریتروبلاست‌ها.

erythroblastosis /-blas-to ¨sis/ اریتروبلاستوز؛ وجود اریتروبلاست در گردش خون. ← **erythroblastotic**، صفت.

e. fetalis, e.neonatorum
آنمی همولیتیک جنین یا نوزاد، ناشی از انتقال جفتی آنتی‌بادی مادری ساخته شده بر علیه اریتروسیت‌های جنین که معمولاً ثانوی به عدم سازگاری میان گروه خونی Rh مادر و فرزند است. ● اریتروبلاستوز جنینی، اریتروبلاستوز نوزادان.

e.annulare نوعی اریتم مولتی فرم
دارای ضایعات حلقوی شکل. ● اریتم حلقوی.

e.annulare centrifugum نوع مزمن اریتم مولتی
فرم که معمولاً بر روی ران و قسمت پایین ساق‌ها ایجاد می‌شود و با پاپول‌های منفرد یا متعدد اریتماتو ـ ادماتویی همراه است که به طور محیطی بزرگ، و در مرکز، شفاف می‌شوند و ضایعاتی حلقوی ایجاد می‌کنند که ممکن است به همدیگر متصل شوند.

e.chronicum migrans اریتم حلقوی ناشی از گزش نوعی کنه (Ixodes) که به صورت یک پلاک اریتماتو، چند هفته پس از گزش ایجاد می‌شود و به طور محیطی انتشار می‌یابد و مرکز آن شفاف باقی می‌ماند.

lyme disease. ← (در توضیح مربوط به لغت disease)

cold e. ازدیاد حساسیت مادرزادی نسبت به سرما
که در بچه‌ها دیده می‌شود و با درد موضعی، اریتم منتشر، اسپاسم‌های عضلانی گاه‌و پیگاه، کلاپس عروقی در مواجهه با سرما و استفراغ بعد از نوشیدن مایعات سرد همراه است. ● اریتم سرد.

epidemic arthritic e. ← **Haverhill fever.**

e.induratum واسکولیت نکروزان مزمن که معمولاً
در ساق پای زنان جوان ایجاد می‌شود؛ ارتباط بیماری با سل مشکوک است.

e. infectiosum نوعی بیماری مسری خفیف و گاهی
اپیدمیک کودکان بین ۴ تا ۱۲ ساله که با راش‌های ماکولر گلی رنگ و نواری و خشن مشخص می‌شود و عامل آن پاروویروس انسانی B19 است.

e. iris نوعی اریتم مولتی فرم که در آن
ضایعات، حلقه‌هایی هم‌مرکز و به شکل هدف (target) ایجاد می‌کنند. ● اریتم مردمکی.

e. marginatum نوعی اریتم مولتی فرم که در آن
نواحی قرمز و صفحه مانند و دارای لبه‌های برآمده ایجاد می‌شوند. ● اریتم حاشیه‌ای.

e. migrans ۱. گلوسیت خوش‌خیم مهاجر.
۲. ← **e. chronicum migrans.** ● اریتم مهاجر.

e. multiforme اریتم مولتی فرم؛ ضایعات
پوستی دارای اشکال بسیار مختلف، شامل پاپول، وزیکول و بول؛ حملات بیماری معمولاً خود محدودشونده اما عودکننده هستند.

e. nodosum اریتماتودوزوم؛ نوعی ضایعه
التهابی حادکه با ندول‌های قرمز حساس،معمولاً در ناحیه ساق پاها و ناشی از نشت خون و سرم شناخته می‌شود.

e. nodosum leprosum شکلی از واکنش جذامی
که در لپرلپرومااتو و گاهی لپر بینابینی ایجاد می‌شود و با ایجاد ندول‌های زیرجلدی حساس و ملتهب همراه است. واکنش‌های

erythrochromia /-kro¨me-ah/
پیگمانتاسیون قرمز و خونریزی دهنده مایع نخاع.

erythroclasis /er "î-throk¨lah-sis/
قطعه قطعه شدن گلبول‌های قرمز. **erythroclastic**، صفت.

erythroclast /ê-rith-ro-klast/ **ghost cell** (۲) ←

erythrocyanosis /ê-rith "ro-si "ah-no¨sis/
تغییر رنگ ساق و ران به رنگ آبی ـ قرمز به ویژه در دخترهاکه تصور می‌شود واکنش جریان خون نسبت به مواجهه با سرما است.

erythrocytapheresis /-si "tah-fê-re ¨sis/
خون‌گیری و جداسازی گلبول‌های قرمز و تزریق دوباره باقیمانده خون به فرد دهنده.

erythrocyte /ê-rith ¨ro-sīt/ گلبول قرمز؛
یکی از عناصر خون محیطی. به‌طور طبیعی، در انسان فرم بالغ گلبول قرمز به صورت دیسک بدون هسته، زردرنگ و دارای دو سطح مقعر و حاوی هموگلوبین است و اکسیژن را انتقال می‌دهد. در مورد اشکال نابالغ به erythrocytic series (در قسمت مربوط به لغت series مراجعه کنید).

basophilic e. گلبول قرمز غیرطبیعی
که با رنگ‌های قلیایی رنگ می‌شود (نظیر آنچه که در بازوفیلی دیده می‌شود). ● گلبول قرمز بازوفیلیک.

hypochromic e. گلبول قرمز حاوی غلظت
کمتر از طبیعی هموگلوبین که باعث رنگ پریدگی گلبول می‌شود و معمولاً گلبول مزبور، میکروسیتیک نیز هست.

normochromic e.
گلبول قرمز دارای رنگ طبیعی و غلظت هموگلوبین طبیعی.

polychromatic e., polychromatophilic e.
گلبول قرمزی که در رنگ‌آمیزی آن، سایه‌هایی از رنگ آبی همراه با صورتی دیده می‌شود.

target e. cell. ← ● گلبول قرمز هدف؛

erythrocythemia /ê-rith "ro-si-the ¨me-ah/
هیپرسیتمی؛ افزایش در تعداد گلبول‌های قرمز خون، نظیر آنچه که در اریتروسیتوز دیده می‌شود.

erythrocytic /-si¨tik/
۱. مربوط به اریتروسیت، یا مشخص شده به وسیله اریتروسیت یا دارای ماهیت اریتروسیتی.
۲. مربوط به سری‌های اریتروسیتی.

erythrocytolysis /-si-tol¨ī-sis/
تجزیه گلبول‌های قرمز و آزاد شدن هموگلوبین آن‌ها.

erythrocytophagy /-si-tof¨ah-je/
erythrophagocytosis. ←

erythrocytorrhexis /-si "to-rek¨sis/
آزاد شدن دانه‌های گرد و براق از گلبول‌های قرمز و شکسته شدن قطعات آن‌ها.

erythrocytoschisis /-si-tos¨kī-sis/
استحاله گلبول‌های قرمز به اجسام پلاکت مانند.

erythrocytosis /-si-to¨sis/
اریتروسیتوز؛ افزایش در حجم تام توده گلبول قرمز، ثانوی به هر یک از اختلالات سیستمیک غیرهماتوژن در پاسخ به یک تحریک شناخته شده (پلی‌سیتمی ثانویه) در مقابل پلی‌سیتمی اولیه (پلی‌سیتمی حقیقی).

leukemic e. **polycythemia vera.** ←

stress e. **polycythemia.** ←

erythroderma /-der¨mah/
قرمزی غیرطبیعی پوست نواحی وسیعی از بدن. **erythrodermic**، صفت.

congenital ichthyosiform e.
درماتیت ارثی عمومی همراه با پوسته‌ریزی که به فرم‌های تاولی *(هیپرکراتوز اپیدرمولیتیک)* و غیرتاولی *(ایک‌تیوز تیغه‌ای)* وجود دارد.

e.desquamativum **Leiner's disease.** ←

e.psoriaticum **erythrodermic psoriasis.** ←

eryhrodontia /-don¨shah/
پیگمانتاسیون قهوه‌ای متمایل به قرمز دندان‌ها.

erythrogenesis /-jen¨ê-sis/ **erythropoiesis.** ←

e.imperfecta
congenital hypoplastic anemia (۱) ←

erythrogenic /-jen¨ik/
۱. تولیدکننده گلبول‌های قرمز.
۲. ایجادکننده احساس رنگ قرمز.
۳. ایجادکننده اریتم.

erythroid /er¨ī-throid/
۱. دارای رنگ قرمز.
۲. مربوط به سلول‌های گروه اریتروسیت.

erythrokeratodermia /ê-rith "ro-ker "ah-to-der¨me-ah/
قرمزی و هیپرکراتوز پوست.

e.variabilis
فرم ارثی و نادر ایکتیوز که با ایجاد نواحی اریترودرمای ماکولر مجزا، مهاجر و زودگذر و نیز پلاک‌های هیپرکراتوتیک ثابت همراه است.

erythrokinetics /-kī-net¨iks/
مطالعه کمّی و پویای تولید و تخریب گلبول‌های قرمز در بدن.

erythrolabe /ê-rith¨ro-lāb/
پیگمان مخروط‌های شبکیه که نسبت به پیگمان‌های دیگر (cyanolabe و chlorolabe) حساسیت بیشتری به دامنه رنگ قرمز طیف دارد.

erythroleukemia /ê-rith "ro-loo-ke¨me-ah/
دیسکرازی خونی بدخیم و یکی از بیماری‌های میلوپرولیفراتیو که در آن اریتروبلاست‌ها و میلوبلاست‌ها در خون محیطی

حضور دارند.

erythromelalgia /-mel-al ¨jah/
انتساع عروقی دو طرفه و پاروکسیسمال، به ویژه در اندام‌های حرکتی، و همراه با درد سوزشی و افزایش قرمزی و دمای پوست.

erythron /er¨ĭ-thron/
اریتروسیت‌های موجود در گردش خون، پیش‌سازهای آن‌ها و همه عناصر بدن که در تولید آن‌ها دخالت دارند.

erythroneocytosis /ĕ-rith "ro-ne "o-si-to¨sis/
وجود گلبول‌های قرمز نارس در خون.

erythropenia /-pe¨ne-ah/
کمبود در تعداد گلبول‌های قرمز.

erythrophage /ĕ-rith¨ro-fāj/
فاگوسیتی که اریتروسیت‌ها را می‌خورد.

erythrophagocytosis /ĕ-rith "ro-fag "o-si-to¨sis/
فاگوسیتوز گلبول‌های قرمز.

erythrophil /ĕ-rith¨ro-fil/
۱. سلول یا عنصری که به آسانی رنگ قرمز را به خود می‌گیرد.
۲. رنگ‌پذیری ساده با رنگ قرمز.
erythrophilous، صفت.

erythrophobia /ĕ-rith "ro-fo¨be-ah/
۱. ترس غیرمنطقی از رنگ قرمز، که غالباً با ترس از خون (هماتوفوبیا) همراه است.
۲. ترس از گل انداختن و قرمز شدن صورت؛ تمایل آزاردهنده به سرخ شدن مکرر.

erythrophose /ĕ-rith¨ro-fōz/
هر نوع نور قرمز.

erythroplakia /ĕ-rith "ro-pla¨ke-ah/
اریتروپلاکیا؛ نوعی ضایعه اریتماتوی مخملی دارای رشد آهسته و حاشیه‌های مشخص که در غشاء مخاطی و غالباً، در حفره دهان ایجاد می‌شود.

erythroplasia /-pla¨zhah/
اختلال غشاهای مخاطی که با ضایعات پاپولر اریتماتو مشخص می‌شود.

e. of Queyrat
فرمی از دیسپلازی اپی‌تلیال که از نظر شدت، از بی‌نظمی خفیف سلول‌های اپی‌تلیال تا کارسینوم درجا و کارسینوم مهاجر متغیر است و با ضایعه اریتماتوپاپولر محدود و مخملی در گلنز پنیس ختنه نشده، شیار کورونال، پره‌پوس یا در برخی موارد، ولو مشخص می‌شود. این واژه گاهی در مورد ضایعه موجود در مخاط دهان (اریتروپلاکی) به‌کار می‌رود.

erythropoiesis /-poi-e¨sis/
ساخته‌شدن اریتروسیت‌ها.
erythropoietic، صفت.

erythropoietin /-poi¨ĕ-tin/
اریتروپوئیتین؛ هورمون گلیکوپروتئینی که در بالغین به وسیله کلیه‌ها، و در جنین به وسیله کبد ترشح می‌شود و سلول‌های بنیادی (stem cells) مغز استخوان را تحریک به ساختن گلبول‌های قرمز می‌کند (اریتروپوئیز).

recombinant human e. (r-HuEPO)

epoetin. ← (به قسمت لغت نامه دارویی مراجعه کنید).

erythroprosopalgia /-pros "o-pal ¨jah/
اختلالی مشابه اریترومالالژی، اما همراه با قرمزی و درد صورت.

erythrorrhexis /-rek¨sis/

erythrocytorrhexis. ←

erythrosis /er "ĭ-thro ¨sis/
۱. قرمز یا ارغوانی‌شدن پوست و غشاهای مخاطی، مثلاً در پلی‌سیتمی حقیقی.
۲. هیپرپلازی بافت هماتوپوئیتیک.

erythrostasis /ĕ-rith "ro-sta ¨sis/
توقف اریتروسیت‌ها در مویرگ‌ها، مثلاً در آنمی سلول داسی شکل.

ES نماد عنصر شیمیایی einsteinium

escape /es-kāp/
آزاد شدن، گریز، گریختن.

atrioventricular junctional e., nodal e.
یک یا چند ضربان گریز (escape beats) که در آن گره دهلیزی بطنی، گره پیش‌آهنگ قلب است. ● گریز پیوندگاهی دهلیزی بطنی.

vagal e. ناتوانی واسطه‌های شیمیایی عصبی در تنظیم فشار سیستمیک شریانی. ● گریز واگال.

ventricular e. وقوع یک یا چند ضربان نابجا که در آن یک گره پیش آهنگ، قبل از گره سینوسی دهلیزی فعال می‌شود. این نوع ضربان همراه با ضربان‌های آهسته سینوسی و اغلب، اما نه به صورت الزامی، با افزایش تون واگال ایجاد می‌شود. ● گریز بطنی.

eschar /es¨kahr/
۱. برآمدگی پوستی ناشی از سوختگی در اثر حرارت، ماده سوزاننده، یا گانگرن.
۲. **tache noire.** ←

escharotic /es "kah-rot ¨ik/
۱. خورنده؛ آنچه که قادر به تولید اسکار باشد.
۲. عامل خورنده یا سوزاننده.

Escherichia /esh "ĕ-rik¨e-ah/
جنسی از باکتری‌های گرم منفی بسیار گسترده (خانواده انتروباکتریاسه) که گاهی برای انسان بیماری‌زاست.

E.coli
گونه‌ای که بخش بزرگتری از فلور طبیعی میکروبی انسان و حیوانات را شامل می‌شود و علت شایع عفونت‌های دستگاه ادراری و بیماری اسهالی اپیدمیک، به ویژه در کودکان است.

Escherichieae /esh "ĕ-rik¨e-e/
در بعضی سیستم‌های تاکسونومیک، به خانواده‌ای از باکتری‌ها (خانواده انتروباکتریاسه) شامل رده‌های

چین دادن دیواره یک بن بست مری.

esophagorespiratory /-res-pir ¨ah-to ″re/
مربوط به مری و مجاری تنفسی (تراشه یا برونش).

esophagoscopy /ê-sof ″ah-gos ¨ko-pe/
معاینه آندوسکوپیک مری.

esophagostenosis /ê-sof ″ah-go-stê-no ¨sis/
تنگی مری.

esophagotomy /ê-sof ″ah-got ¨ah-me/
برش مری.

esophagus /ê-sof ″ah-gus/
مجرای عبور عضلانی غشایی که از حلق تا معده امتداد دارد. به تصویر 31 مراجعه کنید. ● مری.

esophoria /es ″o-for ¨e-ah/
انحراف محور بینایی به سمت محور چشم دیگر، درغیاب تحریکات تلفیقی بینایی.

esosphenoiditis /-sfe ″noi-di ¨tis/
استومیلیت استخوان اسفنوید.

esotropia /-tro ¨pe-ah/
چشمان متقاطع؛ انحراف محور بینایی یک چشم به سمت چشم دیگر. **esotropic**، صفت.

ESR
م: erythrocyte sedimentation rate (سرعت رسوب گلبول‌های قرمز).

ESRD
م: end - stage renal disease. (بیماری مرحله انتهایی کلیه).

essence /es ¨ens/
۱. آنچه که علت ویژگی‌های جسمی را تشکیل می‌دهد یا الزاماً به عنوان علت آن وجود دارد. ● ماهیت، ذات، جوهر.
۲. در طب سنتی چین به جینگ (jing) گفته می‌شود.
۳. ● اسانس؛ مخلوطی از الکل با یک روغن فرار.

essential /ê-sen ¨shil/
۱. تشکیل دهنده بخش ذاتی و اساسی هر چیز؛ ● اساسی، ضروری.
۲. غیر قابل توزیع؛ موردنیاز در رژیم غذایی، مانند اسیدهای چرب اساسی.
۳. ایدیوپاتیک؛ بدون علت مشخص خارجی.

EST
م: electroshock therapy (درمان با شوک الکتریکی).

ester /es ¨ter/
استر؛ ترکیبی متشکل از یک الکل و یک اسید که از طریق آبگیری ایجاد می‌شود.

esterase /es ¨ter-ās/
استراز؛ هر نوع آنزیم کاتالیزکننده هیدرولیز یک استر به الکل و اسید آن.

esterify /es-ter ¨i-fi/
ترکیب با یک الکل، همراه با حذف یک مولکول آب و تشکیل یک استر.

esterolysis /es ″ter-ol ¨i-sis/
هیدرولیز یک استر به الکل و اسید آن.
esterolytic، صفت.

Escherichia و *Shigella* گفته می‌شود.

escutcheon /es-kuch ¨un/
الگوی توزیع موی ناحیه عانه.

-esis
جزء کلمه به معنی وضعیت؛ حالت.

esmarch /es ¨mark/ **Esmarch bandage.** ←

eso-
جزء کلمه [Gr.] به معنی در داخل.

esogastritis /es ″o-gas-tri ¨tis/
التهاب مخاط معده.

esophageal /ê-sof ″ah-je ¨al/
مربوط به مری یا جزئی از آن. ● مِرَوی.

esophagectasia /-jek-ta ¨zhah/
اتساع مری.

esophagism /ê-sof ″ah-jizm/
اسپاسم مری.

esophagitis /ê-sof ″ah-ji ¨tis/
ازوفاژیت؛ التهاب مری.

chronic peptic e. **reflux e.** ←

pill e.
ازوفاژیت ناشی از تحریک به وسیله قرصی که بسیار آهسته از مری عبور کرده است.

reflux e.
ازوفاژیت ریفلاکس؛ برگشت شدید محتویات معده به مری، همراه با آسیب مخاط مری که غالباً با اروزیون و ایجاد زخم همراه است و گاهی منجر به تنگی، اسکاروپرفوراسیون می‌شود. ● ازوفاژیت برگشتی.

esophagocele /ê-sof ¨ah-go-sēl ″/
ازوفاگوسل؛ اتساع غیرطبیعی مری؛ بیرون‌زدگی مخاط مری از محل پارگی لایه عضلانی.

esophagocoloplasty /ê-sof ″ah-go-ko ¨lah-plas ″te/
برداشتن بخشی از مری و قرار دادن قطعه‌ای از کولون به جای آن.

esophagodynia /-din ¨e-ah/
درد مری.

esophagoesophagostomy /-ê-sof ″ah-gos ¨tah-me/
آناستوموز بین دو بخش از مری که پیش از این دور از یکدیگر قرار داشته‌اند.

esophgogastric /-gas ¨trik/
gastroesophgeal. ←

esophagogastroduodenoscopy (EGD) /-gas ″-tro-doo ″od-ê-nos ¨kah-pe/
معاینه آندوسکوپیک مری، معده و دوازدهه.

espohagogastroplasty /-gas ¨tro-plas ″te/
ترمیم مری و معده به وسیله جراحی پلاستیک.

esophagogastrostomy /-gas-tros ¨tah-me/
آناستوموز مری به معده.

esophagojejunostomy /-jê ″joo-nos ¨tah-me/
آناستوموز مری به ژژونوم.

esophagomyotomy /-mi-ot ¨ah-me/
برش لایه عضلانی مری.

esophagoplication /-pli-ka ¨shun/

esthesiology /es-the ″ze-ol¨ah-je/
مطالعه علمی یا تعریف اعضای حسی و حس‌ها.

esthesodic /es ″the-zod ¨ik/
هدایت تحریکات حسی یا مربوط به هدایت مزبور.

esthetics /es-thet ¨iks/
در دندانپزشکی، رشته‌ای مربوط به ظاهر یک ترمیم دندانی، از نظر رنگ یا شکل.

estimate /es¨tî-mat/
۱. محاسبه تقریبی و غیردقیق یا بر پایه اطلاعات ناکامل. ● برآورد، تخمین.
۲. آماری که برای مشخص کردن ارزش یک شاخص اجتماعی به‌کار می‌رود. ● ارزیابی.
۳. ایجاد چنین محاسبه یا آماری و یا استفاده از آن.

estimator /es¨tî-ma ″ter/ **estimate** (۲) ←

estradiol /es ″trah-di ¨ol, es-tra ¨de-ol/
استرادیول؛ پرقدرت‌ترین استروژن در انسان که ازنظرفارماکولوژیک اغلب به شکل استرهای آن (مثل سیپیونات و والرات) یا به صورت مشتق نیمه صناعی (اتینیل استرادیول) به‌کار می‌رود. در مورد ویژگی‌ها و موارد مصرف به estrogen مراجعه کنید.

estrin /es¨trin/ **estrogen.** ←
استرین؛

estriol /es¨tre-ol/
استریول؛ استروژن نسبتاً ضعیف انسانی که محصول متابولیک استرادیول واسترون است و به ویژه در طول حاملگی با غلظت زیاد در ادرار یافت می‌شود.

estrogen /es¨tro-jen/
استروژن؛ واژه ژنریک برای ترکیبات تولیدکننده استروس؛ هورمون‌های جنسی زنانه، شامل استرادیول، استریول و استروژن. در انسان، استروژن‌ها در تخمدان، قشر آدرنال، بیضه و واحد جفت و جنین ساخته می‌شوند و مسئول تکامل خصوصیات جنسی ثانویه هستند و در طول سیکل قاعدگی باعث تولید محیط مناسب لقاح، لانه گزینی و تغذیه رویان در دستگاه تناسلی زن می‌شوند. موارد استفاده استروژن‌ها عبارتند از قرص‌های ضدبارداری خوراکی، درمان جایگزین هورمونی، کارسینوم پیشرفته پروستات یا کارسینوم‌های بعد از یائسگی، و پیشگیری از استئوپروز.

conjugated e's
استروژن‌های کنژوگه؛ مخلوطی از نمک‌های سدیم استرهای سولفات مواد استروژنی، عمدتاً استرون و اکیلین؛ موارد مصرف استروژن‌های کنژوگه مانند استروژن‌هاست.

esterified e's
استروژن‌های استریفیه؛ مخلوطی از نمک‌های سدیم استرهای مواد استروژنی، عمدتاً استرون؛ موارد مصرف استروژن‌های استریفیه، مانند استروژن هاست.

estrogenic /es ″tro-jen¨ik/
استروژنیک؛ تولیدکننده استروس؛ دارای خصوصیات استروژن یا شباهت داشتن به آن.

estrone /es¨trōn/
استرون؛ استروژنی که از ادرار زن حامله، جفت، روغن هسته خرما و منابع دیگر و نیز به‌طور صناعی به دست می‌آید. در مورد خصوصیات به estrogen مراجعه کنید.

estrophilin /es ″tro-fil¨in/
نوعی پروتئین سلولی که به عنوان گیرنده استروژن عمل می‌کند و در بافت هدف استروژنی و متاستازها و تومورهای وابسته به استروژن یافت می‌شود.

estropipate /es¨tro-pî-pāt/
ترکیبی از سولفات استرون و پیپرازین که به عنوان استروژن به‌کار می‌رود.

ESV م: end - systolic volume (حجم انتهای سیستولی).

ethanol /eth¨ah-nd/
اتیل الکل، الکل؛ الکل ابتدایی که در اثر تخمیر میکروبی کربوهیدرات‌ها یا سنتز از اتیلن ایجاد می‌شود. خوردن مقادیر زیاد الکل منجر به مسمومیت حاد می‌شود، و خوردن آن در دوران حاملگی می‌تواند باعث آسیب جنین شود. فراورده دارویی اتانول، الکل نام دارد.

ether /e¨ther/
اتر؛
۱. ترکیبی آلی و دارای اتم اکسیژن متصل به دو اتم کربن؛ R-O-R.
۲. $C_2H_5.O.C_2H_5$ (*diethyl ether.*)؛ اولین داروی بی‌هوشی استنشاقی که در جراحی به‌کار می‌رفت و امروزه به دلیل قابلیت اشتعال، کمتر مصرف می‌شود.

ethereal /ê-th ēr¨e-il/
۱. مربوط به اتر، آماده شده به وسیله اتر یا حاوی اتر و شبیه به آن.
۲. زودگذر و ناپایدار؛ ظریف و حساس.

ethmofrontal /eth ″mo-frun¨t'l/
مربوط به استخوان‌های اتموئید و فرونتال.

ethmoid /eth¨moid/
اتموئید؛
۱. غربال مانند؛ غربالی.
۲. استخوان پرویزنی (اتموئید) ← **ethmoid bone.**؛ به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید. **ethmoidal**، صفت.

ethmoidectomy /eth ″moid-dek¨tah-me/
برداشتن سلول‌های اتموئیدی یا بخشی از استخوان اتموئید.

ethmoidotomy /eth ″moi-dot¨ah-me/
برش به داخل سینوس اتموئید.

ethmomaxillary /eth ″mo-mak¨sî-lar-e/
مربوط به استخوان‌های اتموئید و ماگزیلا.

ethmoturbinal /-turb¨in-il/
مربوط به شاخک فوقانی و میانی بینی.

ethnic /eth¨nik/
مربوط به گروهی که بر پیوندهای فرهنگی یا خصوصیات فیزیکی شراکت دارند. ● قومی.

ethnobiology /eth ″no-bi-ol¨ah-je/
مطالعه تعامل میان گروه‌های فرهنگی و زندگی گیاهان و

حیوانات در محیط خودشان. ● زیست‌شناسی قومی.

ethnobotany /-bot ˈah-ne/ مطالعه سیستماتیک تعامل‌های میان یک فرهنگ و گیاهان آن محیط، به‌ویژه دانش مربوط به این گیاهان و استفاده از آن‌ها.

ethnology /eth-nol ˈah-je/ علمی که در مورد گروه‌های بزرگ فرهنگی انسانی، نسل و ارتباط آن‌ها و غیره بحث می‌کند. ● قوم‌شناسی، فرهنگ سنجی.

ethnomedicine /eth "no-med ˈī-sin/ سیستم‌های طبی مبتنی بر اعتقادات فرهنگی و بررسی گروه‌های قومی اختصاصی. ● طب قومی. **ethnomedical**، صفت.

ethnopharmacology /-fahr "mah-kor-ah-je/ مطالعه سیستماتیک استفاده از گیاهان طبی به وسیله گروه‌های فرهنگی خاص. ● داروشناسی قومی.

ethology /e-thol ˈah-je/ مطالعه علمی بر روی رفتارهای حیوانی، به ویژه در وضعیت طبیعی. **ethological**، صفت.

ethyl /eth ˈil/ C_2H_5 بنیان یک ظرفیتی

e. chloride داروی بی‌حسی موضعی که به منظور ایجاد بی‌حسی بر روی پوست سالم اسپری می‌شود و با ایجاد انجماد سطحی ناشی از تبخیر سریع تولید بی‌حسی می‌کند.

ethylcellulose /eth "il-sel ˈu-lōs/ اتیل سلولز؛ اتیل اترسلولز که به عنوان منعقدکننده قرص در داروسازی به‌کار می‌رود.

ethylene /eth ˈī-lēn/ اتیلن؛ گاز قابل اشتعال و بی‌رنگ به‌فرمول $CH_2=CH_2$ با بو و طعم کمی شیرین که پیش از این به عنوان بی‌هوش‌کننده استنشاقی مورداستفاده قرار می‌گرفت.

e. dibromide از افزودنی‌های بنزین و ترکیبی ضدعفونی‌کننده که محرک پوست و غشاهای مخاطی و سرطانزا است.

e.dichloride نوعی حلال و از افزودنی‌های بنزین و ترکیبی واسطه‌ای که محرک و سمی است و می‌تواند سرطانزا باشد.

e.glycol حلالی که به عنوان ضدیخ به‌کار می‌رود و خوردن آن می‌تواند باعث تضعیف دستگاه عصبی مرکزی، استفراغ، هیپوتانسیون، اغما، تشنج و مرگ شود.

e.oxide نوعی گاز که در ساخت ترکیبات آلی و به عنوان ضدعفونی‌کننده، قارچ‌کش و گندزدا به‌کار می‌رود. این ترکیب برای چشم‌ها و غشاهای مخاطی بسیار محرک است و سرطانزا محسوب می‌شود.

ethylenediamine /eth "ī-lēn-di ˈah-mēn/ مایعی شفاف با بوی شبیه آمونیاک و واکنش قلیایی شدید که ترکیب آن با تئوفیلین، آمینوفیلین را می‌سازد.

ethylenediamine tetraacetic acid (EDTA) /-di "ah-mēn-tet "rah-ah-se ˈtik/ عاملی فلزگیر که به کلسیم و سایر فلزات متصل می‌شود و به عنوان ضدانعقاد برای نگهداری نمونه‌های خونی به‌کار می‌رود و نیز در درمان مسمومیت سرب و هیپرکلسمی مورداستفاده قرار می‌گیرد. ← **edetate.**

ethylidene /eth ˈil-ī-dēn/ بنیان دو ظرفیتی $CH_3CH=$ که مشتقی از کلر است و به عنوان حلال و گندزدا به‌کار می‌رود و سمی و محرک است.

etiolation /e "te-o-la ˈshun/

۱. سفید یا کمرنگ شدن گیاهی که در تاریکی رشد می‌کند، در اثر فقدان کلروفیل.

۲. فرایندی که از طریق آن، پوست در اثر محرومیت از نور خورشید دچار رنگ پریدگی می‌شود.

etiology /e "te-ol ˈah-je/ ۱. اتیولوژی؛ علمی که درباره علل بیماری‌ها بحث می‌کند. ● سبب‌شناسی.

۲. علت بیماری. **etiologic**، **etiological**، صفت.

ET-NANB هپاتیت غیر A و Bکه از طریق روده‌ای انتقال می‌یابد؛ به hepatitis E در توضیح مربوط به واژه hepatitis مراجعه کنید.

Eu نماد عنصر شیمیایی europium

eu- جزء کلمه [Gr.] به معنی طبیعی، خوب، آسان.

Eubacteriales /u "bak-tēr "e-a ˈlēz/ در سیستم‌های تاکسونومیک پیشین، به رده‌ای از شیزومایست‌ها، شامل باکتری‌های حقیقی اطلاق می‌شد.

Eubacterium /u-bak-tēr ˈe-um/ جنسی از باکتری‌های خانواده پروپیونی باکتریاسه که سایروفیت‌های خاک و آب و فلور طبیعی پوست و حفرات بدن انسان هستند و گاهی باعث عفونت بافت نرم می‌شوند.

eucalyptol /u "kah-lip ˈtol/ جزء اصلی روغن اوکالیپتوس که از روغن‌های دیگر هم به دست می‌آید و به عنوان عامل طعم‌افزا، خلط آور و بی‌حس‌کننده موضعی به‌کار می‌رود.

eucapnia /u-kap ˈne-ah/ فشار طبیعی دی‌اکسیدکربن خون.

Eucaryotae /u-kar "e-o ˈte/ یوکاریوت؛ نوعی از ارگانیسم‌ها شامل گیاهان عالی و حیوانات، قارچ‌ها، پروتوزآ و اکثر جلبک‌ها (به استثنای جلبک‌های آبی ـ سبز). همهٔ ارگانیسم‌های ساخته شده از سلول‌های یوکاریوتیک در این گروه قرار می‌گیرند.

euchlorhydria /u "klor-hi ˈdre-ah/ وجود مقادیر طبیعی اسیدهیدروکلریک در شیره معده.

eucholia /u-kō ˈle-ah/ وضعیت طبیعی صفرا.

euchromatin /u-kro ˈmah-tin/

مردی که از داشتن بیضه یا دستگاه تناسلی خارجی محروم است، به ویژه فردی که قبل از بلوغ اخته شده است (و در نتیجه، خصوصیات جنسی ثانویه او تکامل نمی‌یابند). ● خواجه.

eunuchoidism /u¨nik-oi-dizm/ هیپوگنادیسم در جنس مذکر؛ موجود نبودن بیضه و یا ترشحات آن که باکمبود خصوصیات جنسی ثانویه همراه است. ● خواجه واری.

female e. نوعی هیپوگنادیسم که در آن، تخمدان‌ها قادر به عملکرد در هنگام بلوغ نیستند و منجر به نابارووری، فقدان تکامل خصوصیات جنسی ثانویه، باقی ماندن اندام‌های تناسلی به فرم بچگانه، و رشد بیش از حد استخوان‌های دراز می‌شود. ● خواجه‌واری زنانه.

hypergonadotropic e. ← **hypogonadism.**

hypogonadotropic e. ← **hypogonadism.**

eupepsia /u-pep¨se-ah/ هضم خوب و مناسب؛ وجود مقدار طبیعی پپسین در شیره معده. **eupeptic**، صفت.

Euphorbia /u-for¨be-ah/ جنس بزرگی از درختان، درختچه‌ها و گیاهان خانواده Euphorbiaceae که شیره آن استفراغ‌آور و مسهل، و در بعضی از گونه‌ها مسمومیت‌زا است.

euphoria /u-for¨e-ah/ احساس مبالغه‌آمیزی از رفاه و بهزیستی جسمانی و روانی، به‌ویژه درمواردی‌که بما واقعیت‌های خارجی تطابق ندارد. ● سرخوشی. **euphoric**، صفت.

euplastic /u-plas¨tik/ آنچه که به آسانی ارگانیزه می‌شود؛ آنچه که برای تشکیل بافت تطابق یافته است، مثلاً در تکامل رویانی یا ترمیم زخم.

euploid /u¨ploid/ یوپلوییید؛ ۱. دارای مجموعه‌ای متعادل یا مجموعه‌ای از هر تعداد کروموزوم. ۲. فرد یا سلول یوپلوییید.

eupnea /up-ne¨ah/ تنفس طبیعی. **eupneic**، صفت.

eurhythmia /u-rith¨me-ah/ ارتباطات هماهنگ در تکامل بدن یا عضو.

europium (Eu) /ur-o¨pe-um/ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۶۳، به جدول عناصر مراجعه کنید.

Eurotium /ur-o¨she-um/ جنسی از قارچ‌ها یا کپک‌ها.

eury- جزء کلمه [Gr.] به معنی پهن؛ وسیع.

eurycephalic /ur¨i-si-fal¨ik/ دارای سر پهن.

euryon /ur¨e-on/ نقطه‌ای در هر یک از دو استخوان پاریتال که هر یک از دو انتهای بزرگترین قطر عرضی جمجمه را تشکیل می‌دهد.

eunuch /u¨nik/ مردی که از داشتن بیضه یا دستگاه تناسلی خارجی محروم است، به ویژه فردی که قبل از بلوغ اخته شده است (و در نتیجه، خصوصیات جنسی ثانویه او تکامل نمی‌یابند). ● خواجه.

eunuchoidism /u¨nik-oi-dizm/ هیپوگنادیسم در جنس مذکر؛ موجود نبودن بیضه و یا ترشحات آن که باکمبود خصوصیات جنسی ثانویه همراه است. ● خواجه واری.

female e. نوعی هیپوگنادیسم که در آن، تخمدان‌ها قادر به عملکرد در هنگام بلوغ نیستند و منجر به نابارووری، فقدان تکامل خصوصیات جنسی ثانویه، باقی ماندن اندام‌های تناسلی به فرم بچگانه، و رشد بیش از حد استخوان‌های دراز می‌شود. ● خواجه‌واری زنانه.

hypergonadotropic e. ← **hypogonadism.**

hypogonadotropic e. ← **hypogonadism.**

eupepsia /u-pep¨se-ah/ هضم خوب و مناسب؛ وجود مقدار طبیعی پپسین در شیره معده. **eupeptic**، صفت.

Euphorbia /u-for¨be-ah/ جنس بزرگی از درختان، درختچه‌ها و گیاهان خانواده Euphorbiaceae که شیره آن استفراغ‌آور و مسهل، و در بعضی از گونه‌ها مسمومیت‌زا است.

euphoria /u-for¨e-ah/ احساس مبالغه‌آمیزی از رفاه و بهزیستی جسمانی و روانی، به‌ویژه درمواردی‌که بما واقعیت‌های خارجی تطابق ندارد. ● سرخوشی. **euphoric**، صفت.

euplastic /u-plas¨tik/ آنچه که به آسانی ارگانیزه می‌شود؛ آنچه که برای تشکیل بافت تطابق یافته است، مثلاً در تکامل رویانی یا ترمیم زخم.

euploid /u¨ploid/ یوپلوییید؛ ۱. دارای مجموعه‌ای متعادل یا مجموعه‌ای از هر تعداد کروموزوم. ۲. فرد یا سلول یوپلوییید.

eupnea /up-ne¨ah/ تنفس طبیعی. **eupneic**، صفت.

eurhythmia /u-rith¨me-ah/ ارتباطات هماهنگ در تکامل بدن یا عضو.

europium (Eu) /ur-o¨pe-um/ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۶۳، به جدول عناصر مراجعه کنید.

Eurotium /ur-o¨she-um/ جنسی از قارچ‌ها یا کپک‌ها.

eury- جزء کلمه [Gr.] به معنی پهن؛ وسیع.

eurycephalic /ur¨i-si-fal¨ik/ دارای سر پهن.

euryon /ur¨e-on/ نقطه‌ای در هر یک از دو استخوان پاریتال که هر یک از دو انتهای بزرگترین قطر عرضی جمجمه را تشکیل می‌دهد.

کروماتینی که به مقدار کم رنگ می‌گیرد و از نظر ژنتیکی فعال است و به طور نسبی یا کامل غیرمارپیچی است.

eucrasia /u-kra¨zhah/ ۱. وضعیتی از سلامتی؛ تعادل صحیح عوامل مختلف ایجادکننده وضعیت سلامت. ۲. وضعیتی که در آن، بدن به‌طور طبیعی به داروهای خورده یا تزریق شده، پروتئین‌ها و غیره واکنش نشان می‌دهد.

eugenol /u¨jen-ol/ نوعی ضددرد و ضدعفونی‌کننده که از روغن سیر یا دیگر منابع طبیعی به دست می‌آید و به طور موضعی در حفرات دندانی به‌کار می‌رود و نیز به عنوان جزیی از محافظ‌های دندانی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

euglobulin /u-glob¨ul-in/ یوگلوبولین؛ یکی از گروه گلوبولین‌ها که با نامحلول بودن در آب اما محلول بودن در محلول‌های سالین شناخته می‌شود.

euglycemia /u-gli-se¨me-ah/ یوگلیسمی؛ گلوکز خون طبیعی. **euglycemic**، صفت.

eugonic /u-gon¨ik/ رشد انبوه؛ در مورد کشت‌های باکتریال به‌کار می‌رود.

eukaryon /u-kar¨e-on/ ۱. هسته بسیار سازمان یافته‌ای که به وسیله غشا هسته محصور شده است؛ دارا بودن این نوع هسته، ویژگی سلول‌های ارگانیسم‌های عالی‌تر است؛ با prokaryon مقایسه کنید. ۲. **eukaryote.** ←

eukaryosis /u"kar-e-o¨sis/ دارا بودن هسته واقعی.

Eukaryotae /u-kar"e-o¨te/ **Eucaryotae.** ←

eukaryote /u-kar¨e-ōt/ یوکاریوت؛ ارگانیسمی که سلول‌های آن دارای هسته‌ای واقعی هستند که به غشا هسته‌ای متصل شده و کروموزوم‌ها در داخل آن قرار دارند؛ سلول‌های یوکاریوتی همچنین حاوی اندامک‌های متصل به غشا هستند که اعمال سلولی در داخل آن انجام می‌شوند. سلول‌های گیاهان عالی‌تر و حیوانات، قارچ‌ها، پروتوزوآها و اکثر جلبک‌ها، یوکاریوتیک هستند. با prokaryote مقایسه کنید.

eukaryotic /u"kar-e-ot¨ik/ مربوط به یوکاریون یا یوکاریوت.

eulaminate /u-lam¨i-nāt/ دارای لامینا (لایه یا تیغه) به تعداد طبیعی، مثلاً در نقاط خاصی از قشر مغز.

eumenorrhea /u"men-o-re¨ah/ قاعدگی طبیعی.

eumetria /u-me¨tre-ah/ [Gr.] وضعیتی طبیعی از تکانه عصبی، طوری که یک حرکت ارادی، تنها به هدف موردنظر می‌رسد؛ دامنه حرکتی صحیح و مناسب.

Eumycota /u"mi-ko¨tah/ در بعضی سیستم‌های طبقه‌بندی، به شاخه‌ای از قارچ‌ها یعنی قارچ‌های طبیعی گفته می‌شود که ارگانیسم‌هایی هستند که مرحله تروفیک آن‌ها غیرمتحرک است اما سلول‌های تولید مثل‌کننده آن‌ها ممکن است متحرک باشند.

euthanasia /u "thah-na ¨zhah/
۱. مرگ راحت یا بدون درد.
۲. کشتن فرد، از روی ترحم و دلسوزی؛ خاتمه دادن عمدی به زندگی فردی که از یک بیماری غیرقابل علاج رنج می‌برد.
● مهرین کُشی.

euthermic /u-ther ¨mik/
دارای دمای صحیح؛ ایجاد و تشدیدکننده حرارت.

eutocia /u-to ¨shah/
لیبر طبیعی یا زایمان.

eutopic /u-top ¨ik/
آنچه که در وضعیت طبیعی قرار دارد؛ آنچه که از جایگاه یا بافت طبیعی منشاء گرفته است.

Eutrombicula /u "trom-bik ¨ül-ah/
زیرگروهی از Trombicula؛ *E.alfreddugesi* شایع‌ترین کنه آمریکا است.

eutrophia /u-tro ¨fe-ah/
وضعیتی از تغذیه طبیعی (خوب). **eutrophic**، صفت.

eV م: electron volt.

evacuant /e-vak ¨u-ant/
۱. تخلیه‌کننده.
۲. ← (۲ و ۱) **cathartic**
۳. دارویی که باعث تخلیه عضوی می‌شود، مثل مسهل، استفراغ‌آور یا مدر.

evacuation /e-vak "u-a ¨shun/
۱. تخلیه کردن.
۲. ← **catharsis**، تخلیه روده‌ها.

evagination /e-vaj "i-na ¨shun/
مسدود شدن یک لایه یا بخش به‌منظور تشکیل بن بست یا کیسه.

eventration /e "ven-tra ¨shun/
۱. ایجاد فتق روده؛ ← **hernia**.
۲. ← (۱) **evisceration**

diaphragmatic e. ناهنجاری مادرزادی که با نارسایی رشد عضلانی تمام یا بخشی از یک (یا گاهی هر دو) نیمه دیافراگم مشخص می‌شود و جابه جایی احشاء شکمی و تغییر تکامل ریه ایجاد می‌نماید.

eversion /e-ver ¨zhun/
چرخیدن سطح داخلی به‌طرف بیرون؛ چرخیدن به بیرون.
● برگشتگی.

evisceration /e-vis "er-a ¨shun/
۱. برداشتن احشاء شکمی.
۲. برداشتن محتویات کره چشم بدون برداشتن صلبیه.

evocation /ev "ah-ka ¨shun/
فراخوانی توانایی‌های مورفوژنتیک از طریق تماس با ماده سازمان دهنده. ● فراخوانی، احضار (روح و غیره)، انگیزش.

evocator /ev ¨o-kāt "er/
ماده‌ای شیمیایی که به وسیله یک سازمان‌دهنده ساطع، و باعث برانگیخته شدن واکنش مورفوژنتیک اختصاصی از بافت رویانی کارآمد می‌شود. ● فراخوان.

evolution /ev "ah-loo ¨shun/
نوعی فرایند تکاملی که در آن یک عضو یا ارگانیسم از طریق تمایز بخش‌های آن پیچیده و پیچیده‌تر می‌شود؛ تغییر پیوسته و پیشرونده که براساس قوانین خاص و نیروهای ساکن به وجود می‌آید.
● تکامل، تغییر تدریجی، تحول، فرگشت.

convergent e. ظهور فرم‌ها و/یا عملکردهای مشابه، در یک یا چند جهت که از نظر تکامل ژنتیکی به اندازه کافی توجیه‌کننده این شباهت نیستند. ● تکامل همگرا.

organic e. منشاء و تکامل گونه‌ها؛ فرضیه‌ای که بر مبنای آن ارگانیسم‌های فعلی، نسل‌های تغییر و تعدیل یافته گونه‌های موجود در زمان گذشته هستند.

evulsion /e-vul ¨shun/
بیرون کشیدن با کمک زور.

ex-
جزء کلمه [L.]، دور از؛ خارج از.

exa-
جزء کلمه که برای نامگذاری واحدهای اندازه‌گیری برای مقدار 10^{18} (کوئینتیلیون یا میلیون میلیون میلیون) برابر واحدی که به آن متصل می‌شود به کار می‌رود. ن: E.

examination /eg-zam "i-na ¨shun/
مشاهده یا تحقیق به ویژه برای تشخیص بیماری که بر مبنای روش‌های مورد استفاده، به انواع فیزیکی، سیتوسکوپیک و غیره تقسیم می‌شود. ● معاینه، آزمایش.

double-contrast e. معاینه رادیولوژیک معده یا روده به وسیله وارد کردن غلظت بالای ماده حاجب همراه با تخلیه و تزریق هوا یا ماده گازدار به منظور باد کردن عضو؛ باقیمانده نوری که ماده حاجب را می‌پوشاند، جزئیات سطح مخاطی را نشان می‌دهد.

exanthem /eg-zan ¨ihem/
اگزانتم؛ ۱. هر نوع بیماری بثوری یا تب. ۲. بثورات مشخص‌کننده تب بثوری.

exanthema /eg "zan-the ¨mah/
جمع [Gr.]، exanthemas، exanthemata.
← **exanthem**.

e. subitum اگزانتماسوبیتوم؛ نوعی بیماری ویروسی حاد ولی خفیف کودکان که با تب بالا، تقریباً به مدت ۳ روز و سپس راش تنه همراه است و در اثر هرپس ویروس انسانی ۶ به وجود می‌آید.

exanthematous /eg "zan-them ¨ah-tus/
آنچه که از طریق ماهیت بثورات یا راش مشخص می‌شود.

exarticulation /eks "ar-tik-ūl-a ¨shun/
← **disarticulation**.

excalation /eks "kah-la ¨shun/
فقدان عضوی از یک گروه طبیعی، مثل یک مهره.

excavatio /eks "kah-va ¨she-o/
جمع [L.]، excavationes ← **excavation**.

excavation /-shun/
۱. حفر کردن، کندن.
۲. فضای توخالی یا کیسه مانند. ● حفره.

عصبی‌که بخشی **excitor** /ek-si˝tor/ را به فعالیت بیشتر تحریک می‌کند. ● برانگیزنده، انگیزان.

exclave /eks˝klāv/ بخش جدا شده‌ای از یک عضو.

exclusion /eks-kloo˝zhun/ ۱. کندن یا حذف کردن. ۲. جدا کردن یک بخش مانند قطعه‌ای از روده به وسیله جراحی و بدون خارج کردن آن از بدن.

excochleation /eks ″kok-le-a˝shun/ کورتاژیک حفره.

excoriation /eks-ko ″re-a˝shun/ هر نوع از دست رفتن سطحی یک ماده، نظیر آنچه که در اثر خراشیدن پوست انجام می‌شود. ● خراشیدگی، سایش.

excrement /eks˝krĭ-mint/ ۱. مدفوع. ۲. ← excretion (۲)

excrescence /eks-kres˝ins/ رشد غیرطبیعی به‌سمت خارج؛ برآمدگی بافتی بما منشاء مرضی. ● برآمدگی، غده. **excrescent**، صفت.

excreta /eks-krēt˝ah/ ← excretion (۲)

excrete /eks-krēt˝/ دور انداختن یا حذف کردن به وسیله ترشح طبیعی، مانند دفع مواد زاید.

excretion /eks-kre˝shun/ ۱. عمل یا فرایند دفع. ۲. ماده دفع شده. **excretory**، صفت.

excursion /eks-kur˝zhun/ دامنه حرکت که به‌طور منظم در هنگام انجام کار تکرار می‌شود، مثل حرکات رفت و برگشتی آروارهٔ در هنگام جویدن. **excursive**، صفت.

excyclophoria /ek ″si-klo-for˝e-ah/ نوعی سیکلوفوریا که در آن قطب فوقانی محور بینایی به طرف گیجگاه انحراف می‌یابد.

excyclotropia /-tro˝pe-ah/ نوعی سیکلوتروپیا که در آن قطب فوقانی محور بینایی به طرف گیجگاه انحراف می‌یابد.

excystation /ek ″sis-ta˝shun/ آزاد شدن از یک کیست یا غلاف، مثلا در مرحله‌ای از زندگی انگل‌ها که پس از فرم کیستیک به وسیله میزبان بلع می‌شوند.

exenteration /ek-sen ″ter-a˝shun/ ۱. برداشتن اعضای داخلی به وسیله جراحی؛ ← evisceration. ۲. در چشم پزشکی، به برداشتن تمام محتویات اربیت (کاسه چشم) اطلاق می‌شود.

pelvic e. برداشتن اعضای ساختمان‌های مجاور لگن.

exenterative /eks-sen˝ter-ah-tiv/ مربوط به برداشتن اعضای داخلی به وسیله جراحی یا نیازمند به آن.

exercise /ek˝ser-sīz/ انجام فعالیت فیزیکی برای بهبود سلامتی یا تصحیح بدشکلی فیزیکی. ● ورزش.

active e. تحرک بخشیدن به قسمتی از بدن بوسیله انقباض و شل کردن ارادی عضلات کنترل‌کننده آن. ● ورزش فعال.

atrophic e. فنجانی شدن دیسک بینایی، در اثر آتروفی رشته‌های عصب بینایی.

dental e. برداشتن مواد پوسیده از دندان، به منظور آماده سازی آن برای پر کردن.

rectouterine e. کیسه‌ای که در اثر چین‌خوردگی پریتوئن در قسمت پایین، بین رحم و رکتوم ایجاد می‌شود.

rectovesical e. فضای بین رکتوم و مثانه، در حفره صفاقی مرد.

vesicouterine e. فضای بین مثانه و رحم در حفره صفاقی زن.

excess /ek˝ses/ مقدار بیش از طبیعی یا مورد نیاز. ● مازاد، اضافه.

antigen e. وجود بیش از یک آنتی‌ژن کافی برای اشباع نمودن تمام جایگاه‌های اتصال همه آنتی‌بادی‌های قابل دسترسی.

exchange /eks-chānj/ ۱. جانشین شدن چیزی به جای چیز دیگر. ۲. جانشین کردن چیزی به جای چیز دیگر. ● تبادل.

plasma e. برداشتن پلاسما از خون کشیده شده و تزریق دوباره عناصر به فرد دهنده؛ این کار برای برداشتن آنتی بادی‌های در گردش یا محتویات غیرطبیعی پلاسما انجام می‌شود. پلاسمای خارج شده به وسیله پلاسمای منجمد گروه اختصاصی یا آلبومین جایگزین می‌شود.

exchanger /eks-chānj˝er/ دستگاهی که می‌توان به وسیله آن چیزی را تبادل کرد. ● مبدل.

heat e. وسیله‌ای که در مدار گردش خارج از بدن قرار می‌گیرد تا از طریق آن سرد کردن و گرم کردن دوباره خون انجام شود. ● مبدل حرارتی.

excipient /ek-sip˝e-int/ هر ماده کم و بیش خنثی که برای ایجاد قوام مناسب یا تشکیل داروی دیگر، افزوده می‌شود.

excise /ek-sīz˝/ برداشتن از طریق برش.

excision /ek-sizh˝un/ برداشتن، قطع کردن؛ برداشتن تمام یا بخشی از یک عضو یا ساختمان. **excisional**، صفت.

excitable /ek-sī˝tah-b'l/ ← irritable. ● تحریک‌پذیر.

excitation /ek ″si-ta˝shun/ ۱. تحریک یا تهییج کردن. ۲. افزودن انرژی، مانند تهییج یک مولکول به وسیله جذب فوتون‌ها. ● تحریک، برانگیختگی.

direct e. تحریک الکتریکی یک عضله از طریق قرار دادن الکترود بر روی آن. ● تحریک مستقیم.

indirect e. تحریک الکتریکی یک عضله از طریق قرار دادن الکترود بر روی عصب آن. ● تحریک غیرمستقیم.

ورزشی که به منظور افزایش مصرف اکسیژن و بهبود عملکرد سیستم‌های قلبی عروقی و تنفسی طراحی شده است. ● ورزش هوازی. **aerobic e.**

ورزشی که در آن چندین گروه بزرگ از عضلات شرکت دارند و از این‌رو، به توزیع اکسیژن در عضلات به وسیله سیستم قلبی عروقی بستگی دارد. ● ورزش استقامت. **endurance e.**

ورزش ایزوکینتیک؛ فعالیت پویای عضلانی که با یک سرعت زاویه‌ای پیوسته انجام می‌شود؛ گشتاور و کشش در خلال کوتاه یا بلند شدن عضلات ثابت می‌ماند. **isokinetic e.**

ورزش ایزومتریک؛ ورزش فعال که در برابر مقاومت پایدار، بدون تغییر در طول عضله انجام می‌شود. **isometric e.**

ورزش ایزوتونیک، ورزش فعال بدون تغییر قابل ملاحظه در نیروی انقباض عضلانی همراه با کوتاه شدن عضله. **isotonic e.**

ورزشی که به منظور تقویت عضله عانه‌ای دنبالچه‌ای (pubococcygeal) انجام می‌شود. **kegel e's**

حرکت دادن به یک‌بخش از بدن، به‌وسیله فرد دیگر یا نیروی‌خارجی یا از طریق تلاش ارادی بخش‌دیگری از بدن خود بیمار. ● ورزش غیرفعال. **passive e.**

حرکت دادن یک مفصل در همه محدوده حرکتی طبیعی آن، به صورت فعال یا غیرفعال. **range of motion e.**

ورزشی که بیمار در برابر مقاومت (مثلاً مقاومت حاصل از وزنه) انجام می‌دهد. **resistance e., resistive e.**

exfetation /eks "fe-ta¨shun/
حاملگی نابجا یا خارج رحمی.

exflagellation /eks-flaj "ê-la¨shun/
تشکیل سریع میکروگامت‌ها از میکروگامونت، در روده حشره ناقل، در **پلاسمودیوم** و بعضی پروتوزآهای اسپوروزوئن دیگر.

exfoliation /eks-fo "le-a¨shun/
۱. افتادن و ریزش به صورت پوسته یا لایه. ● پوسته‌ریزی، تفلس. **exfoliative**، (تفلسی)؛ صفت.
۲. برداشتن پوسته‌ها یا لایه‌ها از سطح پوست.
۳. افتادن طبیعی دندان‌های اولیه، به دنبال از دست رفتن ساختمان ریشه آن‌ها.

lamellar e. of newborn
نوعی اختلال ارثی مادرزادی که در آن نوزاد (کودک کولوییدون) در هنگام تولد کاملاً به وسیله غشاء کولوییدون یا غشاء پوست مانند پوشیده شده و این غشاء ظرف ۲۴ ساعت از بین می‌رود و پس از آن ممکن است بهبود کامل حاصل شود یا پوسته‌ها دوباره تشکیل شوند و روند بیماری تکرار شود؛ در شکل شدیدتر، نوزاد (جنین هارلکوئین) به‌طور کامل با پوسته‌های ضخیم، شاخی و زره مانند پوشیده شده و مرده به دنیا می‌آید یا کمی پس از تولد فوت می‌کند.

exhalation /eks "hah-la¨shun/
۱. بیرون دادن بخار آب یا بخار سایر مواد.
۲. بخار یا ماده دیگری که خارج شده است.
۳. بیرون دادن نفس. ● بازدم.

exhale /eks`hāl/ بیرون دادن نفس. ● بازدم.

exhaustion /eg-zaws¨chun/
۱. خستگی مفرط روحی یا جسمی. سستی. رخوت.
۲. وضعیت تخلیه یا مصرف شدن. خالی‌شدگی.

heat e. تاثیر مواجهه بیش از حد با گرما که از طریق دمای کمتر از طبیعی بدن همراه با گیجی، سردرد، تهوع و گاهی هذیان و/یا کلاپس تشخیص داده می‌شود. ● گرمازدگی.

exhibitionism /ek "sî-bish¨in-izm/
نوعی پارافیلیا که با تمایلات شدید عودکننده جنسی نسبت به نشان دادن آلت تناسلی خود در موقعیت‌های نامناسب اجتماعی و یا به فرد بیگانه یا کسی که انتظار چنین اقدامی را از جانب بیمار ندارد، شناخته می‌شود. ● عورت نمایی، نمایشگری.

exhibitionist /ek "sî-bish¨in-ist/
فردی که در عورت نمایی (نمایشگری) افراط می‌کند.

ex(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی سمت بیرون، خارج.

exocrine /ek¨so-krin/ اگزوکرین؛
۱. ترشح به خارج، از طریق یک مجرا.
۲. دلالت دارد بر غده ترشح‌کننده به بیرون، یا ترشح آن. ● غده برون‌ریز.

exocyclic /ek "so-sik¨lik/
بر یک یا چند اتم متصل به خارج یک حلقه دلالت دارد.

exocytosis /-si-to¨sis/ اگزوسیتوز؛
۱. ترشح ذراتی که به حدی بزرگ هستند که نمی‌توانند از دیواره سلول انتشار یابند؛ متضاد اندوسیتوز.
۲. تجمع لکوسیت‌های مهاجر در اپیدرم به عنوان بخشی از واکنش التهابی.

exodeviation /-de "ve-a¨shun/
چرخش به خارج؛ در چشم پزشکی عبارت است از اگزوتروپیا.

exodontics /-don¨tiks/ شاخه‌ای از دندانپزشکی که درباره کشیدن دندان‌ها بحث می‌نماید.

exoenzyme /-en¨zīm/ اگزوآنزیم؛ آنزیمی که در خارج از سلولی که آن را ترشح می‌کند عمل می‌نماید.

exoerythrocytic /-ê-rith "ro-si¨ik/ واقع شدن در خارج از گلبول قرمز؛ مربوط به مراحل تکاملی انگل‌های مالاریاکه در سلول‌هایی به جز گلبول‌های قرمز شکل می‌گیرند.

exogamy /ek-sog¨ah-me/ لقاح به وسیله اتحاد عناصری که از یک سلول مشابه مشتق نشده‌اند.

exogenous /ek-soj¨ê-nus/

یا غضروفی استخوانی متعدد از سطوح قشری استخوان‌های دراز به سمت بیرون رشد می‌کنند. ● اگزوستوز متعدد.

subungual e. نوعی خار غضروفی استخوانی واکنشی که در بند انتهایی انگشت (معمولاً انگشت شست پا) ایجاد می‌شود. ● اگزوستوز زیر ناخن.

exothermal /ek "so-ther ¨mal/ **exothermic.** ← مشخص شده یا همراه با **exothermic** /-ther ¨mik/ تغییر و تحول حرارت؛ آزادکننده حرارت یا انرژی.

exotoxin /ek¨so-tok "sin/ اگزوتوکسین؛ سمی پرقدرت که به وسیله دیواره باکتری تشکیل یا ترشح می‌شود و در محیط اطراف به‌طور آزاد وجود دارد. **exotoxic** ، صفت.

streptococcal pyrogenic e. اگزوتوکسینی که به وسیله ***استرپتوکوک پیوژن*** تولید می‌شود، به صورت انواع آنتی ژنیک متعدد وجود دارد و باعث تب، راش مخملکی، آسیب عضو، افزایش نفوذپذیری سد خون ـ مغز و تغییرات در واکنش ایمنی می‌شود.

exotropia /-tro ¨pe-ah/ نوعی لوچی (استرابیسم) که در آن انحراف دایمی محور بینایی یک چشم به صورت دور شدن از چشم دیگر وجود دارد و منجر به دو بینی می‌شود.

expander /ek-span ¨der/ [L.] ● متسع‌کننده؛ ← **extender.**

subperiosteal tissue e. (STE) نوعی لوله که به‌طور موقت در بافت زیر پریوستی قرار داده می‌شود و به تدریج باد می‌شود تا مخاط پریوست را متسع کند و فضایی به منظور بازسازی بعدی به وجود آورد.

expansion /ek-span ¨shun/

۱. فرایند یا وضعیت افزایش دامنه، سطح یا حجم. ● گسترش، اتساع.

۲. ناحیه یا منطقه افزایش حجم یا سطح.

clonal e. نوعی واکنش ایمونولوژیک که در آن، لنفوسیت‌هایی که به وسیله آنتی‌ژن تحریک شده‌اند، مجموعه سلول‌های وابسته را تکثیر و تشدید می‌کنند.

dorsal digital e., extensor e. آپونوروز بازکننده؛ امتداد آپونوروزی مثلثی شکل تاندون بازکننده (اکستانسور) انگشت که در قسمت پشت بند پروگزیمال هر انگشت قرار دارد و تاندون عضلات دوکی و بین استخوانی نیز به آن متصل می‌شوند و کلاهک متحرکی را در اطراف مفصل متاکارپوفالانژیال تشکیل می‌دهند.

expectorant /ek-spek ¨ter-ant/

۱. آنچه که باعث تولید و ترشح خلط می‌شود.

۲. داروی ایجادکننده خلط. ● خلط‌آور.

liquefying e. خلط‌آوری که باعث دفع موکوس از مجرای تنفسی (از طریق کاهش چسبندگی آن) می‌شود.

expectoration /ek-spek "ter-a ¨shun/ اگزوژن؛ منشاء گرفتن از بیرون یا به وجود آمدن به وسیله فاکتورهای خارج از بدن ارگانیسم. ● برون زاد. برون‌خیز.

exomphalos /eks-om ¨fah-los/

۱. فتق احشای شکمی به داخل بندناف.

۲. فتق نافی مادرزادی.

exon /ek¨son/ ناحیه کدگذاری در یک ژن.

exonuclease /ek "so-noo ¨kle-ās/ نوعی نوکلئاز که به‌طور اختصاصی هیدرولیز پیوندهای پایانی دئوکسی ریبونوکلئوتید یا زنجیره‌های ریبونوکلئوتید را کاتالیز می‌کند و منجر به آزاد شدن مونونوکلئوتیدها می‌شود.

exopeptidase /-pep ¨tī-dās/ هر نوع پپتیداز که شکسته شدن پیوند پایانی یا ما قبل آخر پپتید را کاتالیز می‌کند و یک اسید آمینه منفرد یا دی پپتید را از زنجیره پپتید آزاد می‌سازد.

Exophiala /-fi ¨ah-lah/ جنسی از قارچ‌های سیاه‌پرویبک؛ امروزه *Hortaea werneckii* E.werneckii نامیده می‌شود.

exophoria /-for ¨e-ah/ انحراف و دور شدن محور بینایی یک چشم از چشم دیگر در غیاب تحریکات تلفیقی بینایی. **exophoric** ، صفت.

exophatlmometry /ek "sof-thal-mom ¨ē-tre/ اندازه‌گیری میزان بیرون‌زدگی کره چشم در اگزوفتالمی. **exophthalmometric** ، صفت.

exophthalmos /-thal ¨mos/ اگزوفتالمی؛ بیرون‌زدگی غیرطبیعی چشم. **exophthalmic** ، صفت.

exophytic /ek "so-fit ¨ik/ رشد کردن به سمت بیرون؛ در انکولوژی، عبارت است از تکثیر اپی‌تلیوم خارجی یا سطحی یک عضو یا ساختار دیگر که رشد بافت بدخیم از داخل آن منشاء می‌گیرد.

exoskeleton /-skel ¨ē-ton/ ساختمان سختی که در خارج از بدن شکل می‌گیرد، مانند یک صدف سخت پوست. در مهره‌داران به ساختمان‌هایی اطلاق می‌شود که به وسیله اپیدرم به وجود می‌آیند، مانند مو، ناخن، سُم، دندان و غیره. ● اسکلت خارجی.

exosmosis /ek "sos-mo ¨sis/ اسموز یا انتشار از داخل به خارج.

exostosis /ek "sos-to ¨sis/ ۱. رشد استخوانی خوش‌خیم که به‌سمت بیرون از سطح استخوان برآمده می‌شود.

۲. ← **osteochondroma**.

exostotic ، صفت.

e. cartilaginea نوعی از استئوما، متشکل از یک لایه غضروف که در زیر پریوست استخوان ایجاد می‌شود. ● اگزوستوز غضروفی.

ivory e. استئوم متراکم. ● اگزوستوز عاجی.

multiple e's نوعی اختلال ارثی که در آن بافت‌های غضروفی

می‌یابد.

۳. تظاهر یافتن یک صفت قابل توارث.

expressivity /eks "pres-siv ¨i-te/ در ژنتیک، به میزان تظاهر یک صفت ارثی به وسیله فرد گفته می‌شود.

exsanguination /ek-sang "gwin-a¨shun/ از دست دادن شدید خون در اثر خونریزی داخلی یا خارجی.

exsiccation /ek "si-ka¨shun/ عمل خشک کردن؛ در شیمی به جدا کردن ماده متبلور، از آب آن گفته می‌شود.

exsorption /ek-sorp ¨shun/ حرکت مواد به خارج از سلول، به ویژه حرکت آن‌ها به خارج از خون و به داخل مجرای روده.

exstrophy /ek¨stro-fe/ چرخش از داخل به خارج یک عضو

e. of the bladder فقدان مادرزادی بخشی از دیواره تحتانی شکم و دیواره قدامی احشاء، همراه با برگشتگی دیواره خلفی احشاء از طریق نقیصه مزبور، قوس بازوبیس و استخوانهای ایسکیوم مجزایی که به وسیله یک باند فیبرو به هم وصل شده‌اند.

e. of cloaca, cloacal e. نوعی ناهنجاری تکاملی که در آن دو نیمه مثانه به وسیله ناحیه‌ای از روده همراه با سطح مخاطی از هم جدا می‌شوند و به شکل تومور قرمز رنگی واقع در خط میانی قسمت تحتانی شکم در می‌آیند.

ext. م: extract (عصاره).

extended-release /ek-stend ¨ed-re-l ēs¨/ داروهایی که می‌توان آن‌ها را در دفعات یک دوم یا کمتر، در مقایسه با دفعات مورد نیاز مرسوم تجویز نمود. ● پیوسته رهش.

extender /ek-sten ¨der/ چیزی که باعث بزرگ یا طولانی شدن می‌شود. ● گسترگر.

artificial plasma e. ماده‌ای که می‌توان آن را به منظور حفظ حجم خون در موارد بسیار ضروری تزریق کرد تا به عنوان مکمل استفاده از خون کامل یا پلاسما عمل کند.

extension /-shun/ ۱. اکستانسیون؛ حرکتی که از طریق آن دو انتهای هر بخش متصل به یکدیگر از هم دور می‌شوند. ● باز کردن.

۲. قرار دادن اعضای یک اندام حرکتی در یک وضعیت مستقیم یا به طرف آن.

naile e. اعمال اکستانسیون بر قطعه دیستال یک استخوان شکسته به وسیله قرار دادن میخ یا پین‌های مخصوص (پین اشتاینمن) در داخل قطعه مزبور.

extensor /-ser/ [L.] اکستانسور؛

۱. ایجاد اکستانسیون (باز کردن).

۲. عضله‌ای که باعث باز شدن مفصل می‌شود.

exteriorize /ek-st ēr¨e-ah-r īz/

۱. شکل‌گیری یک تصور ذهنی صحیح از شیئی که دیده می‌شود.

۱. سرفه کردن و دفع مواد از ریه‌ها، برونش‌ها و تراشه.

۲. خلط.

experiment /ek-sper ¨i-ment/ عملی که به منظور کشف یا اثبات یک امر یا واقعیت عمومی صورت می‌گیرد. ● آزمایش، تجربه. **experimental**، صفت.

control e. آزمایش کنترل. آزمایش و تجربه‌ای که تحت شرایط استاندارد انجام می‌شود تا صحت مشاهدات دیگر را بررسی کند.

expirate /eks¨pī-rāt/ هوا یا گازی که به وسیله بازدم خارج می‌شود.

expiration /eks "pī-ra¨shun/

۱. **exhalation** ← (بازدم).

۲. پایان یافتن یا مرگ.

۳. **expiratory** (بازدمی)، صفت.

expire /ek-spi ¨er/ ۱. عمل بازدم.

۲. مردن.

explant /eks-plant ¨/ ۱. نمونه‌گیری از بدن و قرار دادن آن در محیط مصنوعی به منظور رشد دادن آن.

۲. بافتی که از بدن گرفته می‌شود و در یک محیط مصنوعی رشد می‌کند.

exploration /eks "plor-a¨shun/ تحقیق یا آزمایش با اهداف تشخیصی. ● تجسس. *exploratory* (تجسسی)؛ صفت.

explosive /ek-splo¨siv/

۱. مربوط به یک انفجار شدید ناگهانی یا به‌وقوع پیوستن در آن.

۲. متمایل به انفجار شدید و ناگهانی. ● منفجره.

exposure /eks-po¨zher/ ۱. وضعیت مواجه شدن با چیزی، مثلاً با عوامل عفونی، هوای سرد یا گرم، یا تابش اشعه که ممکن است اثر زیانبخشی داشته باشد.

۲. عمل باز کردن و نمایان‌سازی، مثلا به وسیله جراحی.

۳. در رادیولوژی، میزان اشعه یونیزه‌کننده‌ای است که به سطح موضوع (مثلا بدن) می‌تابد.

air e. مقداری از مواجهه با اشعه که در حجم کمی از هوا اندازه‌گیری شده و در آن، مقدار بازتاب اشعه از اشیاء در نظر گرفته نشده است.

expression /eks-presh ¨un/ ۱. نما، یا ظاهر صورت به عنوان آنچه که از طریق وضعیت فیزیکی یا روانی مشخص می‌شود. ● ظاهر، بیان، جلوه.

۲. عمل بیرون کردن یا تخلیه با فشار.

۳. بیان (تظاهر) ژن؛ ← **gene e.**

gene e. ۱. جریان اطلاعات ژنتیکی از ژن به پروتئین. ● تظاهر (بیان) ژن.

۲. فرایند یا تنظیمی که به وسیله آن تاثیرات یک ژن تظاهر

میتوکوندری درگیر است.

extracorporeal /-kor-por ¨e-al/ واقع در خارج بدن یا ایجاد شدن در خارج از آن. ● خارج بدنی.

extract /eks¨trakt/ فراورده متراکم شده سبزی یا داروی مربوط به حیوان (عصاره، افشره).

extraction /eks-trak ¨shun/

۱. روند یا عمل کشیدن و بیرون آوردن.

۲. آماده سازی یک عصاره.

breech e.

بیرون کشیدن نوزاد دارای نمایش بریچ (ته) از رحم مادر.

flap e. بیرون کشیدن عدسی دچار کدورت (آب مروارید) از طریق ایجاد برشی که تولید فلپ قرنیه می‌کند.

serial e. کشیدن انتخابی دندان‌های شیری در طول دوره طولانی به منظور فراهم آمدن امکان ردیف شدن خود به خود دندان‌ها.

testicular sperm e. (TESE) بیرون کشیدن مستقیم اسپرم از بیضه، از راه پوست، در مردان مبتلا به آزوسپرمی انسدادی.

extractive /-tiv/ هر نوع ماده موجود دریافت سازمان یافته یا یک مخلوط که نیاز به کشیدن با روشی خاص دارد.

extractor /-ter/ ابزاری برای خارج‌کردن سنگ یاجسم خارجی.

basket e.

وسیله‌ای برای خارج کردن سنگ از مجرای ادراری فوقانی.

vacuum e. ابزاری برای کمک به زایمان، متشکل از یک فنجان مکنده فلزی که به سر جنین وصل، و سپس فشار منفی اعمال می‌شود و کشش با کمک لوله دستگاه ساکشن صورت می‌گیرد.

extraembryonic /eks ″trah-em ″bre-on ¨ik/ واقع در خارج رویان، مانند سلوم خارج رویانی یا پرده‌های خارج رویانی. ● خارج رویانی.

extramalleolus /-mah-le ¨o-lus/ قوزک خارجی پا.

extramedullary /-med ¨u-lar ″e/ قرار داشتن یا به وقوع پیوستن در خارج از مغز به ویژه در بصل النخاع. ● خارج مغزی.

extramural /-mūr ¨il/ واقع بودن یاوقوع در خارج از دیواره یک عضو یا ساختمان. ● خارج جداری.

exranuclear /-noo ¨kle-er/ قرار داشتن یا به وقوع پیوستن در خارج از هسته سلول. ● خارج هسته‌ای.

extraocular /-ok ¨u-lar/ واقع در خارج چشم. ● خارج چشمی.

extraplacental /-plah-sen ¨tal/ خارج از جفت یا مستقل از آن.

extrapolation /ek-strap ″ah-la ¨shun/

۲. در روانکاوی، به منحرف کردن توجه فرد به سمت خارج گفته می‌شود.

۳. انتقال دادن یک عضو داخلی به خارج از بدن.

extern /ek¨stern/ دانشجو یا فارغ التحصیل رشته پزشکی که به مراقبت و درمان بیماران کمک می‌کند اما در بیمارستان مقیم نیست.

external /ek-ster ¨nal/ واقع بودن یا به وقوع پیوستن در خارج. در آناتومی، واقع به طرف خارج، یا نزدیک به سمت خارج؛ جانبی و کناری (لترال). ● خارجی.

externus /ek-ster ¨nus/ خارجی؛ در آناتومی بر ساختمانی دلالت دارد که دورتر از مرکز یک بخش یا حفره واقع است.

exteroceptor /ek ″ster-o-sep ¨ter/ یک پایانه عصب حسی که در اثر عوامل محیطی خارجی تحریک می‌شود (مانند گیرنده‌های موجود در پوست و غشاهای مخاطی). ● گیرنده خارجی. **exteroceptive**، صفت.

extima /eks¨tī-mah/ [L.] خارجی‌ترین؛ خارجی‌ترین لایه پوشاننده رگ خونی.

extinction /eks-tink ¨shun/ در روانشناسی، عبارت است از محو شدن یک واکنش شرطی درنتیجه عدم تقویت دوباره آن؛ همچنین به فرایندی گفته می‌شود که از طریق آن، از بین رفتن واکنش شرطی صورت می‌پذیرد. ● خاموش سازی، خاموشی.

extorsion /eks-tor ¨shun/ چرخش قطب فوقانی محور عمودی هر چشم به سمت خارج.

extortor /eks-tor ¨ter/

۱. چرخاننده به سمت بیرون.

۲. عضله خارج چشمی که باعث چرخش چشم به بیرون می‌شود.

extra- جزء کلمه [L.] به معنی سمت خارج؛ بیرون از میدان؛ علاوه بر.

extra-abdominal /eks ″trah-ab-dom ¨i-nal/ ● خارج شکمی.

extra-anatomic /eks ″trah-an ″ah-tom ¨ik/ آنچه که از مسیر آناتومیک طبیعی تبعیت نمی‌کند.

extracapsular /-kap ¨su-lar/ واقع در خارج کپسول یا ایجاد شدن در خارج از آن. ● خارج کپسولی.

extracardiac /-kahr ¨de-ak/ ● خارج قلبی.

extracellular /-sel ¨u-lar/ خارج یک یا چند سلول. ● خارج سلولی.

extrachromosomal /-kro ″mo-sō ¨mal/ در خارج از کروموزوم، عدم درگیری کروموزم؛ مانند آنچه که در توارث میتوکوندریایی دیده می‌شود و در آن، فقط DNA

تنیجه‌گیری (استنتاج)، قیاس کردن، ملاک قرار دادن.

extrapsychic /eks "trah-si ¨kik/
آنچه که در خارج از ذهن روی دهد؛ به وقوع پیوستن در میان ذهن و محیط خارج. ● برون ذهنی.

extrapulmonary /-pool ¨mo-nar "e/
غیر مرتبط با ریه‌ها. ● خارج ریوی.

extrapyramidal /-pî-ram ¨î-d'l/
واقع در خارج دسته‌های هرمی؛ ← **system.** ● خارج هرمی.

extrarenal /-re¨n'l/
● خارج کلیوی.

extrastimulus /-stim ¨u-lus/
نوعی تحریک زودرس که به صورت منفرد یا گروهی از تحریکات در فواصل زمانی دقیق، در طول اکستراسیستول و به منظور خاتمه دادن به آن ایجاد می‌شود.

extrasystole /-sis¨to-le/
اکستراسیستول؛ انقباض زودرس قلبی که به‌صورت مستقل از ریتم طبیعی و در واکنش به تحریکی از خارج از گره سینوسی ایجاد می‌شود.

atrial e.
کمپلکس زودرس دهلیزی.

atrioventricular (AV) e.
کمپلکس زودرس محل اتصال دهلیز به بطن.

infranodal e. ← **ventricular e.**

interpolated e. ← **beat.**

junctional e.
کمپلکس زودرس محل اتصال دهلیز به بطن.

nodal e. ← **atrioventricular e.**

retrograde e.
● اکستراسیستول گرهی.

ventricular e.
نوعی انقباض زودرس بطنی که به دنبال آن انقباض دهلیزی نارس، ناشی از انتقال تحریک به سمت عقب و معمولاً در دسته هیس صورت می‌گیرد. ● اکستراسیستول پسگرد (معکوس).

extrathyroidal /-thi-roid ¨l/
کمپلکس زودرس بطنی.

در خارج از غده تیروئید یا بدون درگیر کردن آن. ● خارج تیروئیدی.

extrauterine /-u¨ter-in/
● خارج رحمی.

extravasation /ek-strav "ah-za¨shun/
۱. ترشح یا آزاد شدن از رگ به داخل بافت‌ها (مثلاً در مورد خون)؛ خون یا ماده دیگری که به این نحو آزاد می‌شود.
۲. فرایند بیرون زدن از رگ.

extraversion /ek "strah-ver ¨zhun/
← **extroversion.**

extravert /eks¨trah-vert/
← **extrovert.**

extremitas /eks-trem ¨î-tas/[L.]
(جمع: extremitates) ← **extremity.**

extremity /eks-trem ¨î-te/
۱. بخش دیستال یا پایانی ساختمان‌های طویل. ● انتها.
۲. اندام حرکتی (دست و پا).

extrinsic /eks-trin ¨sik/
دارای منشاء خارجی. ● برون‌زا، برون زاد.

extroversion /eks "tro-ver ¨zhun/
۱. چرخش از داخل به خارج.
۲. معطوف کردن انرژی و توجه فرد به خارج از درون خود وی و به سوی دیگران. ● برون گرایی.

extrovert /eks¨tro-vert/
۱. فردی که انرژی روانی و توجه خود را به خارج معطوف کرده است. ● برون‌گرا.
۲. معطوف کردن توجه فرد به دنیای خارج.

extrude /ek-str$\overline{\text{oo}}$d ¨/
۱. فشردن به بیرون، یا اشغال یک موقعیت دیستال به وضعیت طبیعی. ● بیرون دادن، دفع‌کردن، بیرون زدن.
۲. در دندانپزشکی، اشغال یک موقعیت اکلوزال به وضعیت طبیعی.

extubation /eks "too-ba ¨shun/
خارج کردن لوله انتوباسیون.

exuberant /eg-zoo ¨ber-ant/
دارای تولید فراوان یا بیش از حد؛ دارای تکثیر فراوان.

exudate /eks¨u-dāt/
اگزودا؛ مایعی با مقدار زیاد پروتئین و زواید سلولی که از عروق خونی آزاد می‌شود و در بافت‌ها یا سطوح بافتی رسوب می‌کند و معمولاً عامل ایجاد آن، التهاب است. ● برون نشت، چرکابه.

exudation /eks "u-da¨shun/
۱. آزاد شدن مایع، سلول‌ها و زواید سلولی از رگ‌های خونی و ذخیره شدن آن‌ها در بافت‌ها یا بر روی آن‌ها که معمولاً در نتیجه التهاب رخ می‌دهد.
۲. اگزودا. **exudative**، صفت.

exumbilication /eks "um-bil "î-ka¨shun/
۱. برآمدگی واضح ناف.
۲. فتق نافی.

exuviation /eg-zoo ¨ve-a¨shun/
افتادن یا ریزش ساختمان اپی‌تلیال، مثل دندان‌های شیری.

exvivo /eks "ve¨vo/
خارج از بدن موجود زنده؛ بر برداشتن یک عضو (مثل کلیه) به منظور درمان ترمیمی جراحی و بازگرداندن آن به محل اصلی دلالت دارد.

eye /i/
عضو مخصوص بینایی. ● چشم. به تصویر 30 مراجعه کنید.

black e.
کبودی بافت اطراف چشم که با سیاه رنگ شدن، تورم و درد همراه است.

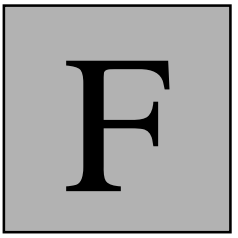
crossed e's ← **esotropia.**

exciting c.
چشمی که در ابتدا آسیب دیده و چشم دیگر، تحت تاثیر آن گرفتار افتالمی سمپاتیک می‌شود.

Klieg e.
کنژنکتیویت، ادم پلک‌ها، اشک ریزش

● عینک.
eye-glasses /-glas-ez/
eye ground /-ground/
ته (فوندوس) چشم که با افتالموسکوپ دیده می‌شود.
eyelash /-lash/
● مژه؛ یکی از موهایی که در لبه پلک رشد می‌کند.
eyelid /-lid/ هر یک از دو چین خوردگی متحرک محافظ سطح قدامی کره چشم (پلک بالا و پایین).
eyepiece /-pēs/ عدسی یا مجموعه عدسی‌های یک میکروسکوپ (یا تلسکوپ) که نزدیک به چشم استفاده‌کننده قرار می‌گیرد و باعث بزرگنمایی تصویری که به وسیله عدسی ابژکتیو (شیئی) تولید شده است می‌شود.
eyestrain /-strān/ خستگی چشم ناشی از استفاده بیش از حد یا نقص اصلاح نشده تنظیم تصاویر در چشم.

و فتوفوبی ناشی از مواجهه با نور شدید (نورهای Klieg).
pink e. کنژنکتیویت مسری حاد. ● چشم صورتی.
shipyard e. کراتوکنژنکتیویت اپیدمیک.
wall e. ۱. لوکومای قرنیه.
exophoira. ← ۲.
● کره چشم.
eye ball /ī'bawl/
eyebrow /-brou/ ۱. برآمدگی عرضی در محل اتصال پیشانی و پلک فوقانی، یا:
۲. موهایی که بر روی برآمدگی مزبور رشد می‌کنند. ● ابرو.
eyecup /-kup/ ۱. ظرف کوچکی که به منظور مالیدن محلول پاک‌کننده یا دارو به ناحیه‌ای از کره چشم که در معرض دید قرار دارد مورد استفاده قرار می‌گیرد.
optic cup (۲) ← ۲.



F ن: Fahrenheit (مقیاس فارنهایت)؛ farad (فاراد)؛ fertility (باروری؛ پلاسمید)؛ visual field (میدان بینایی)؛ formula: فرمول؛ fluorine (مـــــقیاس)؛ phenylalanine.

F ن: faraday ؛ force (نیرو).

F_1 اولین نسل یا زایش فرزند (first filial generation)

F_2 دومین نسل یا زایش فرزند (second filial generation)

f ن: femto-.

f ← (۲) frequency

Fab [*f*ragment, *a*ntigen-*b*inding] در اصل، عبارت است از هر یک از دو بخش یکسان حاوی جایگاه اتصال آنتی‌ژنی، که از شکسته شدن مولکول IgG به دست می‌آیند. امروزه عموماً به عنوان صفتی برای بیان «بازوی» هر یک از مونومرهای ایمیونوگلوبولین به کار می‌رود.

digoxin immune F. (ovine) فراورده‌ای از قطعات متصل‌شونده به آنتی‌ژن که از آنتی‌بادی‌های اختصاصی که در گوسفند، برضد دیگوکسین تولید شده‌اند مشتق می‌شود و به عنوان آنتی‌دوت دوز بیش از حد دیگوکسین و دیجیتوکسین به‌کار می‌رود.

fabella /fah-bel ¨ah/[L.] (جمع: fabellae)؛ به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

face /fās/

۱. سطح قدامی سر، از پیشانی تا چانه. ● صورت.

۲. هر سطح نمایش دهنده.

moon f. صورت گرد که در موارد خاص مانند سندرم کوشینگ و یا به دنبال تجویز کورتیکوییدهای آدرنال ایجاد می‌شود.

face-bow /fās¨bo/ وسیله‌ای در دندانپزشکی که برای ثبت روابط وضعیتی قوس آرواره بالا، با مفاصل تمپورومندیبولار و قرار گرفتن قالب‌های دندانی در ارتباطی مشابه با محور باز شدن مفصل به کار می‌رود.

facet /fas¨it/ صفحه‌ای کوچک که بر روی یک جسم سخت، مثل استخوان واقع است. ● رویه.

facetectomy /fas "ĕ-tek¨tah-me/ برداشتن رویه مفصلی یک مهره.

facial /fa¨shul/ مربوط به‌صورت یا به طرف آن. ● صورتی.

-facient جزء کلمه [L.] به معنی ساختن، باعث ایجاد شدن.

facies /fa¨she- ēz/[L.] (جمع: facies):

۱. صورت.

۲. سطح؛ نمای خارجی عضو یا بخشی از بدن.

۳. ← (۱) **expression**

potter f. ظاهر مشخصه صورت در اولیگوهیدرآمنیوس، شامل بینی مسطح، عقب رفتن چانه، زیادی فاصله بین دو مردمک و گوش‌های بزرگ و پایین‌تر از محل عادی.

facilitation /fah-sil "i-ta¨shun/ [L.]

۱. تسهیل یا کمک به یک فرایند طبیعی.

۲. در نوروفیزیولوژی، تاثیر تکانه عصبی از طریق سیناپس که منجر به افزایش پتانسیل پس سیناپسی تحریک‌های بعدی در آن رشته عصبی یا دیگر رشته‌های عصبی همگرا می‌شود.

facilitative /fah-sil¨i-tāt-iv/ در داروشناسی، بر واکنشی که به عنوان نتیجه غیرمستقیم اثر دارویی، نظیر ایجاد عفونت پس از تغییر فلور میکروبی طبیعی به وسیله آنتی‌بیوتیک بروز می‌کند دلالت دارد.

facing /fās¨ing/ تکه‌ای از چینی برش خورده به صورت سطح خارجی یک دندان.

faci(o)- جزء کلمه [L.]، به معنی صورت.

faciobrachial /fa "she-o-bra¨ke-il/ مربوط به صورت و بازو.

faciolingual /-ling¨gwil/ مربوط به صورت و زبان.

facioplasty /fa¨she-o-plas "te/ جراحی ترمیمی یا پلاستیک صورت.

facioplegia /fa "she-o-ple¨jah/ فلج صورت. **facioplegic** ، صفت.

factitial /fak-tish¨il/

factitious ←

factitious /fak-tish¨-us/ مصنوعی، غیرواقعی، ساختگی؛ غیرطبیعی.

factor /fak¨ter/ فاکتور؛ عامل یا عنصری که منجر به ایجاد یک نتیجه می‌شود. ● عامل.

فاکتور III، ترومبوپلاستین بافتی (لیپوپروتئینی که در مسیر خارجی انعقاد خون، فعال شدن فاکتور X شرکت دارد)؛ فاکتور IV. کلسیم؛ فاکتور V، پروآکسلرین (فاکتوری که در مسیرهای داخلی و خارجی انعقاد خون شرکت دارد و شکسته شدن پروترومبین و تبدیل آن به ترومبین را کاتالیز می‌کند). کمبود فاکتور مزبور منجر به پاراهموفیلی می‌شود؛ فاکتور VII، پروکنورتین (فاکتوری که در مسیر خارجی انعقاد خون شرکت دارد و همراه با فاکتور III باعث فعال شدن فاکتور X می‌شود)، کمبود ارثی یا کمبود مرتبط با کمبود ویتامین K فاکتور مزبور باعث تمایل به خونریزی می‌شود؛ فاکتور VIII، فاکتور آنتی هموفیلیک (AHF)، (فاکتور ناپایدار در هنگام ذخیره سازی که در مسیر داخلی انعقاد خون شرکت می‌کند و به عنوان کوفاکتور فعال کردن فاکتور X عمل می‌کند). کمبود این فاکتور، صفت مغلوب وابسته به کروموزوم X است که باعث هموفیلی A می‌شود.

فاکتور IX، ماده‌ای نسبتاً پایدار درهنگام ذخیره سازی است و در مسیر داخلی انعقاد خون، فعال شدن فاکتور X شرکت دارد. کمبود این فاکتور منجر به سندرم خونریزی دهنده هموفیلی B می‌شود که به هموفیلی A شباهت دارد و با فراورده‌های خالص این فاکتور، اعم از فراورده پلاسمای انسانی یا فراورده نوترکیب، یا با کمپلکس فاکتور IX درمان می‌شود.

فاکتور X یا فاکتور استوارت (فاکتور پایدار در ذخیره سازی که در مسیرهای داخلی و خارجی انعقاد خون شرکت دارد و آن‌ها را برای شروع مسیر مشترک انعقاد متحد می‌سازد؛ فاکتور X فعال شده، به عنوان بخشی از کمپلکس پروترومبیناز، فاکتور X را فعال می‌کند). کمبود این فاکتور می‌تواند باعث اختلال سیستمیک انعقاد خون شود. فرم فعال شده این فاکتور، ترومبوکیناز نام دارد.

فاکتور XI یا plasma thromboplastin antecedent، (فاکتور پایداری که در مسیر داخلی انعقاد خون، فعال شدن فاکتور IX شرکت دارد). کمبود این آنزیم منجر به هموفیلی C می‌شود. فاکتور XII یا فاکتور هاگمن (فاکتور پایداری که در اثر تماس با شیشه یا دیگر سطوح خارجی فعال می‌شود و روند داخلی انعقاد خون را از طریق فعال کردن فاکتور XI آغاز می‌کند).

فاکتور XIII یا فاکتور تثبیت‌کننده فیبرین (فاکتوری که مونومرهای فیبرین را پلیمریزه می‌کند و امکان تشکیل لخته خونی سفت را فراهم می‌آورد). کمبود این فاکتور منجر به اختلال خونریزی دهنده می‌شود.

colony- stimulating f's گروهی از لنفوکین‌های گلیکوپروتئین که به وسیله مونوسیت‌های خون، ماکروفاژهای بافتی و لنفوسیت‌های تحریک شده به وجود می‌آیند و برای تمایز سلول‌های بنیادی به کلنی‌های سلولی گرانولوسیت و مونوسیت مورد نیاز هستند. این فاکتورها باعث تحریک تولید

accelerator f. فاکتور V انعقاد خون.

angiogenesis f. عاملی که باعث رشد عروق خونی جدید می‌شود و در بافت‌های دارای نیازهای متابولیک زیاد وجود دارد و نیز به منظور آغاز واسکولاریزاسیون دوباره در ترمیم زخم آزاد می‌شود.

antihemophilic f (AHF)

۱. فاکتور VIII انعقاد خون.

۲. فراورده‌ای از فاکتور VIII انعقاد خون که برای پیشگیری یا درمان خونریزی در بیماران مبتلا به هموفیلی A و درمان بیماری فون ویلبراند، هیپوفیبرینوژنمی و کمبود فاکتور XIII به‌کار می‌رود و فراورده‌های مشتق از پلاسمای انسان یا خوک یا فراورده حاصل از فن آوری نوترکیب را شامل می‌شود.

antihemophilic f. A فاکتور VIII انعقاد خون.

antihemophilic f. B فاکتور IX انعقاد خون.

antihemophilic f. C فاکتور XI انعقاد خون.

antinuclear f. (ANF) ← **antibody**.

f. B جزیی از کمپلمان که در مسیر جایگزین کمپلمان شرکت می‌کند.

B cell differentiation f's (BCDF)

عوامل مشتق از سلول‌های T که سلول‌های B را برای تمایز یافتن به سلول‌های ترشح‌کننده آنتی‌بادی تحریک می‌کنند.

B lymphocyte stimulatory f's (BSF)

سیستمی برای نامگذاری فاکتورهای تحریک‌کننده سلول‌های B که جانشین اسامی مختلف شده است و با علامت BSF و کد شناسایی ضمیمه مشخص می‌شود.

Christmas f. فاکتور کریسمس؛ فاکتور IX انعقاد خون.

C_3 nephritic f. (C_3NeF)

نوعی اتوآنتی بادی که مسیر کمپلمان جانشین C_3 کنورتاز را تثبیت می‌کند و باعث پیشگیری از غیرفعال شدن آن به وسیله فاکتور H و درنتیجه مصرف کامل C_3 پلاسما می‌شود؛ این آنتی‌بادی در سرم بسیاری از بیماران مبتلا به گلومرولونفریت ممبرانو پرولیفراتیو نوع II یافت می‌شود.

coagulation f's موادی در خون که برای فرایند ایجاد لخته و درنتیجه، برقراری هموستاز طبیعی نقش اساسی دارند. این عوامل با اعداد رومی مشخص می‌شوند و افزودن حرف «a» به این اعداد نشان دهنده وضعیت فعال عامل مزبور است. ← **platelet f's**.

فاکتور I، فیبرینوژن (پروتئین پلاسمای دارای وزن مولکولی بالا که به وسیله ترومبین تبدیل به فیبرین می‌شود). کمبود این فاکتور منجر به آفیبرینوژنمی یا هیپوفیبرینوژنمی می‌شود؛ فاکتور II، پروترومبین (پروتئین پلاسما که به وسیله فاکتور X فعال شده در مسیر مشترک انعقاد خون تبدیل به ترومبین می‌شود). کمبود این، فاکتور منجر به هیپوپروترومبینمی می‌شود؛

کردن کنورتازهای C_3 تنظیم می‌کند.

inhibiting f's عواملی که به وسیله یک ساختار بدنی تولید می‌شوند و آزاد شدن هورمون‌ها به وسیله ساختمان دیگر را مهار می‌کنند؛ درباره موادی با ساختمان شیمیایی ناشناخته به‌کار می‌رود. عواملی که هویت شیمیایی ثابت شده دارند، هورمون‌های مهارکننده نامیده می‌شوند. ● عوامل مهارکننده.

Insulin-like growth f's (IGF) مواد مشابه انسولین در سرم که با آنتی‌بادی‌های انسولین واکنش نمی‌کند. این مواد وابسته به هورمون رشد هستند و از همه خصوصیات افزایش‌دهنده رشد سوماتومدین‌ها برخوردارند.

intrinsic f. گلیکوپروتئینی که به وسیله سلول‌های پاریتال غدد معده ترشح می‌شود و برای جذب ویتامین B_{12} ضروری است. موجود نبودن فاکتور مزبور و درنتیجه، کمبود ویتامین B_{12} منجر به آنمی پرنیسیوز می‌شود. ● فاکتور داخلی.

LE f. آنتی بادی ضدهسته‌ای با سرعت رسوب 7S که باهسته‌های لکوسیت واکنش می‌کند ودر لوپوس اریتماتوی سیستمیک یافت می‌شود.

leukocyte inhibitory f (LIF) نوعی لنفوکین که از مهاجرت لکوسیت‌های پلی‌مورفونوکلئر ممانعت به عمل می‌آورد.

lymph node permeability f. (LNPF) ماده‌ای که از ندول‌های لنفاوی طبیعی ترشح و باعث نفوذپذیری عروق می‌شود.

lymphocyte mitogenic f. (LMF) نوعی ماکرومولکول غیرقابل دیالیز مقاوم به حرارت که به‌وسیله لنفوسیت‌های تحریک شده بوسیله آنتی‌ژن اختصاصی آزاد می‌شود. این فاکتور باعث انتقال بلاست و تقسیم سلولی در لنفوسیت‌های طبیعی می‌شود.

lymphocyte transforming f. (LTF) نوعی لنفوکین که باعث انتقال و گسترش لنفوسیت‌های حساس نشده می‌شود.

myocardial depressant f. (MDF) نوعی پپتید که در واکنش به افت فشار خون تشکیل می‌شود و بر رشته‌های عضلانی میوکارد اثر اینوتروپ منفی دارد.

osteoclast activating f. (OAF) نوعی لنفوکین که به وسیله لنفوسیت‌ها تولید و باعث تسهیل جذب استخوان می‌شود.

f.p ← **properdin.**

platelet f's فاکتورهای پلاکتی؛ فاکتورهایی که در هموستاز نقش مهمی دارند و در داخل پلاکت‌ها یا به صورت متصل به آن‌ها یافت می‌شوند. فاکتور پلاکتی ۱= فاکتور V انعقادی جذب شده از پلاسما. فاکتور پلاکتی ۲= تسریع‌کننده گرانولوسیت‌ها و ماکروفاژها می‌شوند و به صورت آزمایشی در درمان سرطان به کار رفته‌اند.

f.D سرین پروتئاز مسیر کمپلمان جایگزین که فاکتور B پیوند شده به C_3b را می‌شکند و Ba را آزاد می‌کند در حالی که پیوند Bb به C_3b برای تشکیل کنورتاز C_3، یعنی C_3bBb بر جای خود باقی می‌ماند.

decay accelerating f. (DAF) پروتئین اکتر سلول‌های خونی و اندوتلیال و اپی‌تلیال، CD55؛ این فاکتور، غشاهای سلولی را از حمله کمپلمان اتولوگ حفظ می‌کند.

endothelial-derived relaxant f., endothelium-derived relaxing f. (EDRF) ← **nitric oxide.**

extrinisc f. cyanocobalamine. ← ● فاکتور خارجی؛

F(fertility) f. F.plasmid ← ● فاکتور باروری؛

fibrin-stabilizing f. (FSF) فاکتور **XIII** انعقاد خون.

Fitzgerald f. کینینوژن دارای وزن مولکولی زیاد.

Fletcher f. پره کالیکریین.

glucose tolerance f. کمپلکس فعال بیولوژیک کروم و اسیدنیکوتینیک که واکنش انسولین با جایگاه‌های گیرنده بافت‌ها را تسهیل می‌کند.

granulocyte colony-stimulating f. (G-CSF) فاکتور محرک کلنی که تولید نوتروفیل‌ها از سلول‌های پیش ساز را تحریک می‌کند.

granulocyte-macrophage colony-stimulating f. (GM-CSF) فاکتور تحریک‌کننده کلنی که به سلول‌های بنیادی و اکتر میلوسیت‌ها متصل می‌شود و تمایز آن‌ها به گرانولوسیت‌ها و ماکروفاژها را تحریک می‌کند.

growth f. هر ماده‌ای که رشد اسکلتی یا بدنی را تشدید می‌کند (معمولا یک ماده معدنی، هورمون یا ویتامین).

f.H نوعی گلیکوپروتئین که به عنوان مهارکننده مسیر جایگزین فعال‌سازی کمپلمان عمل می‌کند.

Hageman f. (HF) فاکتور هاگمن؛ فاکتور XII انعقاد خون.

histamine-releasing f. (HRF) نوعی لنفوکین که باعث آزاد شدن هیستامین به وسیله بازوفیل‌های متصل به IgE در فاز دیررس واکنش آلرژیک می‌شود.

homologous restriction f. (HRF) نوعی پروتئین تنظیم‌کننده که به کمپلکس حمله‌کننده غشاء در سلول‌های اتولوگ متصل می‌شود و مراحل نهایی فعال شدن کمپلمان را مهار می‌کند.

f. I نوعی آنزیم پلاسما که مسیرهای کلاسیک و جایگزین فعال شدن کمپلمان را از طریق غیرفعال

اتوزینوفیل‌ها و سلول‌های NK تولید می‌شود. فـاکـتور نـکـروز تومور β، لنفوتوکسین نام دارد.

vascular endothelial growth f.(VEGF), vascular permeability f. (VPF).
فاکتور پپتیدی که میتوژن سلول‌های اندوتلیال عروقی است و واسکولاریزاسیون بافتی را تسریع می‌کند و در آنژیوژنز تـومور نقش مهمی دارد.

vonWillebrand's f. فاکتور فون ـ ویلبراند؛ نوعی گلیکوپروتئین که به صورت کمپلکس بـا فـاکـتور VIII انعقاد خون در جریان است و در چسبیدن پلاکت‌ها به سطوح آسیب دیده اپی‌تلیال وساطت می‌کند. کمبود این فاکتور منجر به بیماری ویلبراند می‌شود.

facultative /fak¨ul-ta¨tiv/ غیراجباری؛ مربوط به توانایی تطابق با شرایط ویژه یا تقبل یک نقش خاص. ● اختیاری.

faculty /fak¨il-te/ ۱. قدرت یا عملکرد طبیعی، به ویژه در مورد ذهن و روان. ● قوای ذهنی، استعداد. ۲. استادان موسسه آموزشی یا دانشگاه.

FAD م: flavin adenin dinucleotide

fae- در مورد لغاتی که با این پیشوند شروع می‌شوند به لغات دارای پیشوند -fe مراجعه کنید.

failure /fāl¨yer/ ناتوانی در انجام کار، یا عملکرد صحیح. ● نارسایی، نقص.

acute congestive heart f. کمبود برون‌ده قلبی که به‌طور سریع ایجاد می‌شود و با احتقان وریدی مویرگی، هیپرتانسیون و ادم همراه است. ● نارسایی احتقانی حاد قلب.

backward heart f. نوعی نارسایی قلب که احتقان غیرفعال سیستم وریدی باعث ایجاد آن می‌شود و این احتقان درنتیجه اختلال عملکرد بطن و افزایش فشار ایجاد شـده در پشت آن به وجود می‌آید.

bone marrow f. نارسایی خون سازی مغز استخوان.

congestive heart f.(CHF) نوعی نارسایی قلبی که با تنگی نفس و احتباس غیرطبیعی سدیم و آب همراه است و منجر به ادم همراه با احتقان ریه‌ها یا جریان خون محیطی، یا هر دو می‌شود. ● نارسایی احتقانی قلب.

diastolic heart f. نارسایی قلبی ناشی از نقص در پر شدن قلب که در اثر ناهنجاری در عملکرد دیاستولیک به وجود می‌آید.

forward heart f. نوعی نارسایی قلبی که باعدم کفایت برون ده قلبی نسبت به نیازهای بدن و اتسـاع ثـانویه وریدی همراه است.

heart f. عدم توانایی قلب در زمینه برآورده ساختن نیازهای متابولیک بافت و یا توانـایی در ایـن زمینه اما تنها در زمان افزایش فشار پرشدن؛ نارسایی قلب از نظر بالینی به صورت سندرمی همراه با اختلال عملکرد بطن و واکنش ترومبین- فیبرینوژن. فاکتور پلاکتی ۳= لیپوپروتئینی که در فعال سازی فاکتور انعقادی X و پروترومبین نقش دارد. فاکتور پلاکتی ۴= جزء پروتئینی داخل سلولی پلاکت‌های خون که می‌تواند فعالیت هپارین را مهار کند.

platelet activating f. (PAF) ماده‌ای که به‌طور ایـمیونولوژیک تـولید مـی‌شود و واسطه مـتراکـم شـدن و دگرانولاسیون پلاکت‌های خون وانقباض برونش هاست.

platelet-derived growth f. ماده موجوددر گرانول‌های آلفای پلاکت‌هـای خـون کـه عـملکرد آن مـنجر بـه تـرمیم دیواره‌های آسیب دیده عروق خونی می‌شود.

R f. ← **plasmid.**

releasing f's فاکتورهایی که در یک ساختمان (مثل هیپوتالاموس) تولید می‌شوند و بـر آزاد شـدن هـورمون‌ها از ساختمان دیگـر (مـثل هـیپوفیز قـدامـی) اثـر می‌گذارند، شامل فاکتور آزادکننده کورتیکوتروپین، فاکتور آزاد کننده‌هورمون محرک ملانوسیت،و فاکتور آزادکننده پرولاکتین. این واژه در مورد موادی با ساختمان شیمیایی ناشناخته به کار می‌رود، در حالی که مواد دارای هویت شـیمیایی ثـابت شـده، هورمون‌های آزادکننده نامیده می‌شوند.

resistance transfer f. (RTF) R، پروتئین پلاسمید حاوی ژن‌هایی برای کنژوگاسیون و تکثیر.

Rh f., Rhesus f. آنتی‌ژن‌های مشخص از نظر ژنتیکی که بـر روی سطح گـلبول‌های قـرمز حـضور دارنـد و ناسازگاری این آنتی‌ژن‌ها، بین مادر و فـرزند، مسـئول ایـجاد اریتروبلاستوز جنینی است.

rheumatoid f (RF) فاکتور روماتوییدا؛ نوعی پروتئین (IgM) قابل شناسایی بـه وسـیله تست‌هـای سرولوژیک که در سرم اکثر بیماران مبتلا به آرتریت روماتوییدو بیماری‌های مرتبط و غیرمرتبط دیگر و گاهی در افراد ظاهراً سالم یافت می‌شود.

risk f. خصوصیت یا عامل مشخصی که با افزایش میزان ایجاد بیماری ارتباط دارد. ● عامل خطر.

Stuart f., Stuart-Prower f. فاکتور استوارت؛ فاکتور استوارت پراور؛ فاکتور X انعقاد خون.

tissue f. فاکتور III انعقاد خون. ● فاکتور بافتی.

transforming growth f. (TGF) هریک از پروتئین‌هایی که به وسیله سـلول‌های تـغییر یـافته مسبب رشد سلول‌های طبیعی ترشحی می‌شوند، هر چند کـه تغییر شکل ایجاد نمی‌کنند.

tumor necrosis f. هر یک از دو لنفوکینی که موجب نکروز خونریزی‌دهنده بعضی سلولهای توموری می‌شوند ولی بر سلول‌های طبیعی اثری ندارند؛ این لنفوکین‌ها به عنوان عوامل تجربی ضد سرطان به‌کار رفته‌اند. فاکتور نکروز تومور ∝ (که پیش از این کاشکتین نامیده می‌شد) به وسیله ماکروفاژها،

false-positive /pos´it-iv/ ۱. دلالت دارد بر نتیجه آزمایشی که به‌طور غلط، فردی را متعلق به یک گروه می‌سازد. (● مثبت کاذب)، یا: ۲. فردی که به این ترتیب در یک گروه قرار گرفته است. ۳. نمونه‌ای از نتیجه مثبت کاذب.

falsification /fawl "si-fi-ka¨shun/ ● دروغ‌پردازی، جعل، تحریف‌گرایی.

retrospective f. تحریف ناخودآگاه تجربیات گذشته به منظور تطابق با نیازهای عاطفی کنونی. ● تحریف واپس‌نگر (پس گستر).

falx /falks/[L.] (جمع: falces)؛ یک ساختمان داسی شکل.

f. cerebelli چین خوردگی سخت شامه که نیمکره‌های مخچه را از هم جدا می‌کند. ● داس مخچه.

f. cerebri چین خوردگی سخت شامه در شکاف طولی که نیمکره‌های مغزی را از هم جدا می‌کند. ● داس مغز.

inguinal f., f. inguinalis استطاله جانبی لیه کناری عضله مستقیم شکم که به استخوان عانه متصل می‌شود.

familial /fah-mil¨e-il/ فامیلیال؛ آنچه که در اکثر اعضاء خانواده، یعنی در حدی بیش از آنکه به‌طور تصادفی می‌تواند وجود داشته باشد، دیده می‌شود. ● خانوادگی، فامیلی.

family /fam´i-le/ ۱. گروهی که از یک جد مشترک به وجود آمده‌اند. ● خانواده، فامیل. ۲. تقسیم مجدد تاکسونومیک (رده بندی) که در زیر یک رده (یا زیر رده) و بالای یک تیره (یا زیر تیره) قرار می‌گیرد.

F and R م: force and rhythm (قدرت و ریتم)؛ درباره نبض به‌کار می‌رود.

fang /fang/ ۱. دندان نیش بزرگ یک گوشتخوار. ۲. دندان سمی مار (نیش مار).

Fannia /fan¨e-ah/ جنسی از مگس‌ها که لارو آن‌ها موجب میازیس روده‌ای و ادراری در انسان می‌شود.

fantasy /fan´tah-se/ نوعی توانی پنداری از وقایع که می‌تواند آرزوهای ناخودآگاه فرد را برآورده سازد یا تضادهای ناخودآگاه را بیان کند. ● خیال‌پردازی، خیال.

farad (F) /far¨ad/ فاراد؛ واحد ظرفیت الکتریکی در سیستم بین‌المللی؛ ظرفیت یک کوندانسور (خازن) که در صورتی که با یک کولمب شارژ شود، اختلاف پتانسیلی برابر با یک‌ولت ایجاد می‌کند.

faraday (F) /far¨ah-da/ فارادی؛ شارژ الکتریکی که به وسیله یک مول از الکترون‌ها یا یک اکی‌والان وزن یون انتقال می‌یابد و برابر است با $۹/۶۴۹\times۱۰^{۴}$ کولمب.

farcy /fahr¨se/ **glanders.** ←

farsightedness /fahr-sīt¨ed-nes/ **hyperopia** ←

fascia /fash¨e-ah/ [L.] فاسیا؛ (جمع: fasciae)؛ غلاف یا کاهش ظرفیت فعالیت و دیگر واکنش‌های مشخص هموداینامیک، کلیوی، عصبی و هورمونی بروز می‌کند. ● نارسایی قلبی.

high output heart f. نوعی نارسایی قلبی که در آن، برون ده قلبی در حد بالا باقی می‌ماند و با هیپرتیرویدیسم، آنمی، فیستول‌های دهلیزی بطنی، بری بری، استئیت دفرمانس یا سپسیس در ارتباط است.

kidney f. ● نارسایی کلیه؛ **renal f.** ←

left-sided heart f., left ventricular f. نارسایی ناشی از برون‌ده ناکافی بطن چپ که با احتقان ریوی و ادم مشخص می‌شود.

low-output heart f. نوعی نارسایی قلبی که در آن برون ده قلبی کاهش می‌یابد (نظیر اکثر انواع نارسایی قلبی) ومنجر به بروز علایم اختلال گردش خون محیطی و انقباض عروقی می‌شود.

premature ovarian f. یائسگی زودرس.

renal f. عدم توانایی کلیه نسبت به دفع متابولیت‌هایی که به مقدار طبیعی در پلاسما وجود دارند، یا عدم توانایی در زمینه نگهداری الکترولیت‌ها در زمان طبیعی بودن مقدار دریافت آن‌ها؛ در فرم حاد، با اورمی و معمولا اولیگوری، هیپرکالمی و ادم ریوی مشخص می‌شود.

right-sided heart f., right ventricular f. نارسایی برون ده کافی بطن راست که با احتقان وریدی، بزرگ شدن کبد و ادم گوده گذار مشخص می‌شود.

systolic heart f. نارسایی قلبی ناشی از نقص در خروج خون که در اثر ناهنجاری در عملکرد سیستولیک ایجاد می‌شود.

f. to thrive عقب ماندگی جسمی وتکاملی شیرخواران و بچه‌های کوچک که گاهی در اثر بیماری جسمانی و در بعضی موارد به دلیل اثرات روانی اجتماعی مانند محرومیت از مادر رخ می‌دهد. ● نارسایی رشد.

faint /fānt/ **syncope.** ←

falcate /fal´kāt/ داسی شکل.

falcial /-shal/ مربوط به داس.

falciform /-si-form/ داسی شکل.

falcular /-ku-ler/ داسی شکل.

falloposcopy /fah-lo-pos´kah-pe/ مشاهده لوله‌های رحمی به وسیله آندوسکوپ از راه واژن و رحم وبدون استفاده از برش.

false-negative /fawls"neg¨ah-tiv/ ۱. دلالت دارد بر نتیجه آزمایشی که به‌طور غلط، فردی را از یک گروه خارج می‌سازد. (● منفی کاذب)، یا: ۲. فردی که به این ترتیب از یک گروه خارج شده است. ۳. نمونه‌ای از نتیجه منفی کاذب.

صعودی که در هسته گراسیلیس خاتمه می‌یابند.

mammillothalamic f. دسته‌ای قطور متشکل از رشته‌هایی که از جسم پستانی به هسته قدامی تالاموس امتداد می‌یابند.

fasciitis /fas-e-i¨tis/ فاسیئیت؛ التهاب فاشیا.

eosinophilic f. التهاب فاشیای اندام‌های حرکتی، همراه با ائوزینوفیلی، ادم و تورم که غالباً پس از ورزش شدید ایجاد می‌شود.

necrotizing f. عفونت نکروتیک برق آسا و تولیدکننده گاز که در فاشیای سطحی و عمقی ایجاد می‌شود و به تروموبوز عروق زیر جلدی و گانگرن بافت‌های زیرین می‌انجامد و معمولا در اثر پاتوژن‌های متعدد به وجود می‌آید و غالباً با دیابت شیرین همراه است.

nodular f. تکثیر خوش خیم و واکنشی فیبروبلاست‌ها در بافت‌های زیرجلدی که به‌طور شایع فاشیای عمقی را مبتلا می‌کند و معمولا در بالغین جوان دیده می‌شود.

proliferative f. تکثیر واکنشی خوش خیم فیبروبلاست‌ها در بافت‌های زیر جلدی، شبیه فاشیئیت ندولار اما همراه با سلول‌های ژانت بازوفیلیک. بیماری مزبور در عضلات اسکلتی بزرگسالان ایجاد می‌شود.

pseudosarcomatous f. ← **nodular f.**

fasciodesis /fas"e-od¨i-sis/ بخیه زدن فاشیا به اتصالات اسکلتی.

Fasciola /fah-si¨ol-ah/ فاسیولا؛ جنسی از تروماتودها شامل *فاسیولاهپاتیکا* که تروماتود شایع کبد علفخواران است و گاهی در کبد انسان یافت می‌شود.

fasciola /fah-si¨o-lah/[L.] (جمع: fasciolae)، ۱. باند یا ساختمان نوار مانند کوچک. ۲. باندژ کوچک. **fasciolar**، صفت.

fascioliasis /fas"e-o-li¨ah-sis/ عفونت با *فاسیولا*.

fasciolopsiasis /-lop-si¨ah-sis/ عفونت با *فاسیولوپسیس*.

Fasciolopsis /-lop¨sis/ جنسی از تروماتودها، شامل *F. buski*، بزرگترین تروماتود روده‌ای که در روده باریک افراد مقیم آسیا یافت می‌شود.

fasciotomy /fas"e-ot¨ah-me/ برش فاشیا.

fast /fast/ ۱. غیرمتحرک یا غیرقابل تغییر؛ مقاوم در برابر اثر یک عامل، مانند رنگ یا رنگبر اختصاصی. ۲. پرهیز از خوردن غذا یا مایع؛ روزه داری، ناشتا بودن.

fastigium /fas-tij¨e-um/ ۱. بالاترین نقطه در سقف بطن چهارم مغز. ۲. اوج، قله یا بالاترین نقطه. **fastigial**، صفت.

fasting /fast¨ing/ پرهیز از هر نوع غذا و

باندی از بافت فیبرو، نظیر آنچه که در عمق پوست قرار دارد یا عضلات و اعضای مختلف بدن را می‌پوشاند. ● غلاف. **fascial**، صفت.

f. adherens بخشی از کمپلکس اتصالی سلول‌های دیسک فرو رفته که قرینه چسبندگی زونولای سلول‌های اپی‌تلیال است.

f. cribrosa فاشیای سطحی ران که سوراخ ورید صافن را می‌پوشاند.

endothoracic f. فاشیایی که در زیر آسترسروز حفره توراسیک قرار دارد.

f. profunda نوعی غشاء متراکم، سفت و فیبروزه که تنه و اندام‌های حرکتی را می‌پوشاند و غلاف‌هایی به عضلات مختلف می‌دهد.

Scarpa's f. فاشیای اسکارپا؛ لایه غشایی عمقی فاشیای شکمی زیرجلدی.

f. of Tenon **capsule.** ← فاشیای تنون

Tyrrell's f. تیغه رکتووزیکال.

fascicle /fas¨i-k'l/ ۱. دسته یا مجموعه‌ای کوچک (به‌ویژه مربوط به عصب، تاندون یا فیبرهای عضلانی). ● دسته. ۲. دسته یا گروهی از رشته‌های عصبی که عملکرد کم و بیش مرتبط با هم دارند. **fascicular**، صفت.

fascicular /fah-sik¨u-lar/ ۱. مربوط به یک دسته. ۲. **fasciculated.** ←

fasciculated /fah-sik¨ūl-āt-id/ دسته بندی شده یا واقع در دسته‌های مختلف.

fasciculation /fah-sik"u-la¨shun/ ۱. تشکیل دسته‌ها. ۲. انقباض عضلانی غیرارادی در منطقه‌ای کوچک که در زیر پوست دیده می‌شود و نشان دهنده تخلیه خود به خود رشته‌های عصب‌گیری شده از یک رشته منفرد عصب حرکتی است.

fasciculus /fah-sik¨u-lus/[L.] (جمع: fasciculi)، دسته.

cuneate f. of medulla oblangata امتداد دسته‌های کونئاتوس نخاع به داخل بصل‌النخاع.

cuneate f. of spinal cord بخش جانبی فونیکولوس خلفی نخاع، متشکل از رشته‌های صعودی که در هسته میخی (کونئاتوس) خاتمه می‌یابند.

gracile f. of medulla oblangata امتداد دسته‌های گراسیل نخاع به داخل بصل‌النخاع.

gracile f. of spinal cord بخش میانی فونیکولوس خلفی نخاع، متشکل از رشته‌های

نوعی از اسیدهای چرب اشباع نشده که در آن‌ها بـاند دوگـانه نزدیک به پایانه متیل در ششمین کربن (از آخر) قرار دارد. این نوع اسیدهای چرب عمدتاً در روغن سبزیجات یافت می‌شوند.

polyunsaturated f. a's (PUFA) اسیدهای چرب اشباع نشده حاوی دو یا چند باند دوگـانه کـه عمدتاً به صورت اسیدهای لینولئیک، لینولنیک و آراشیدونیک، در روغن سبزیجات و دانه‌ها یافت می‌شوند.

saturated f. a's اسیدهای چرب بدون باند دوگانه که عمدتاً در چربی‌های حیوانی و روغـن‌های حـاره‌ای وجـود دارند یا از طریق هیدروژناسیون اسیدهای چرب اشباع نشـده تولید می‌شوند. ● اسیدهای چرب اشباع شده.

trans-f. a's ایزومرهای فضایی اسیدهای چرب cis که در مـارگارین‌ها و کره‌ها به عنوان اسیدهای صناعی پس از هیدروژناسیون یافت می‌شوند.

unsaturated f. a's نوعی از اسیدهای چرب حاوی یک یا چند باند دوگانه که عمدتاً در اکثر چربی‌های گیاهی یافت می‌شوند. ● اسیدهای چرب اشباع نشده.

fauces /faw¨sēz/ مسیر بین دهان و حلق. **faucial**، صفت.

faucitis /faw-si¨tis/ گلودرد؛ التهاب مسیر بین دهان و حلق.

fauna /faw¨nah/ مـجموعه‌ای از ارگـانیسم‌های حـیوانـی دارای یک مـوقعیت مشخص.

faveolate /fah-ve¨o-lāt/ **alveolate.** ←

favid /fa¨vid/ بثورات ثانویه پوستی ناشی از آلرژی به باقلا.

favism /fa¨vizm/ فاویسم؛ نوعی آنمی همولیتیک حاد که در اثر باقلا آغاز می‌شود (در اثر خوردن یا استنشاق گرده گیاه باقلا) و معمولا به دلیل کمبود گلوکز – ۶– فسفات دهیدروژناز در گلبول‌های قرمز به وجود می‌آید.

favus /fa¨vus/ فاووس؛ نوعی از کچلی که معمولا در پوست سر و گاهی در پوست بدون موی نواحـی دیگـر بـدن و همراه با تشکـیل اسکـاجولا بـه وجـود مـی‌آید. مـمکن است ضایعات بزرگ شوند و به هم اتصال یابند و توده‌های برجسته شبیه کندوی عسل تـولید کـنند. فـاووس در اثـر عـفونت بـا قارچ‌های تریکوفیتون، (معمولا *تـریکوفیتون شـوئن لاینـی*) ایجاد می‌شود.

Fc م: fragment crystallizable؛ قطعه‌ای حاصل از هضم پاپائین مولکول‌های ایمیونوگلبولین که حاوی اکثر خصوصیات آنتی ژنیک است.

Fc′ قطعاتی که به مقادیر خیلی کم، در اثر هضم پاپائین مولکول‌های ایمیونوگلبولین به وجود مـی‌آیند وحـاوی بخش اصلی ناحیه C terminal دو قطعه Fc هستند.

Fd بخش زنجیره سنگین قطعه Fab که به نوشیدنی به جزء آب، برای یک دوره توصیه شده.

fat /fat/ ۱. بافت چربی که بالشتک‌های چربی در بین اعضا ایجاد می‌کند و باعث نرمی حـرکات و مـدور شدن خطوط خارجی بدن و ذخیره انرژی می‌شود. ۲. اسـترگلیسرول هـمراه بـا اسـیدهای چـرب، (معمولاً اسیداولئیک، پالمیتیک یا استئاریک). **fatty**، صفت.

polyunsaturated f. نوعی چربی حاوی چربی متشکل از اسیدهای چرب اشباع‌نشده.

saturated f. نوعی چربی حاوی اسیدهای چرب اشباع شده. ● چربی اشباع شده.

unsaturated f. نوعی چربی حاوی اسیدهای چرب اشباع نشده. ● چربی اشباع نشده.

fatal /fa¨tl/ کشنده، مرگ‌آور.

fatigabilty /fat "i-gah-bil¨it-e/ خستگی پذیری و به آسانی خسته شدن.

fatigue /fah-tēg¨/ وضعیتی از افزایش ناراحتی و کاهش کارآیی ناشی از ورزش و فعالیت طولانی یا بیش از حد؛ از دست رفـتن قـدرت یـا ظـرفیت واکـنش نشـان دادن بـه تحریکات. ● خستگی.

vocal f. **phonasthenia.** ← ● خستگی صدا؛

fatty /fat¨e/ مربوط به چربی یا مشخص شده به وسیله آن. ● چرب.

fatty acid /fat¨e/ هر نوع مونوکربوکسیلیک اسید دارای زنجیره مستقیم، به ویژه انواعی که به‌طور طبیعی در چربی‌ها وجود دارند. ● اسید چرب.

essential f. a's هر نوع اسید چرب که قابل ساخته شدن در بدن نیست و باید از طریق رژیم غذایی تامین شود. مهم‌ترین انواع این اسیدهای چـرب عـبارتند از اسـید لینولئیک، اسیدلینولنیک.

● اسیدهای چرب اساسی.

free f. a's (FFA) اسیدهای چرب آزاد؛ **nonesterified f. a's.** ←

monounsaturated f. a's اسیدهای چرب اشباع نشده حاوی یک باند منفرد دوگانه که عمدتاً به صورت اسید اولئیک در روغن بادام زمینی، زیتون و کلم قمری وجود دارند.

nonesterified f. a's (NEFA) بخشی از اسیدهای چرب پلاسما که به شکل استرهای گلیسرول نیستند.

ω-3 f. a's, omega-3 f. a's نوعی از اسیدهای چرب اشباع نشده که در آن‌ها بـاند دوگـانه نزدیک به پایانه متیل در سومین کربن (از آخر) قرار دارد. این نوع اسیدهای چرب در چربی‌های حیوانات دریـایی و بـعضی روغن‌های سبزیجات وجود دارند و بر مقادیر و ترکیب لکوترین، پروستاگلاندین، لیپوپروتئین و لیپید تاثیر می‌گذارند.

ω-6 f. a's, omega-6 f. a's

breast f. تغذیه با شیر مادر.
forced f. تجویز غذا با استفاده از زور به کسی که قادر یا مایل به دریافت آن نیست.
FEF م: forced expiratory flow (جریان‌بازدمی‌اجباری).
fellatio /fĕ-la¨she-o/ تحریک دهانی یا دستکاری پنیس.
felon /fe¨lon/ فلون؛ نوعی عفونت چرکی که در پالپ بند انتهایی انگشت ایجاد می‌شود.
feltwork /felt¨werk/ توده‌ای در هم پیچیده، مانند رشته‌های عصبی.
female /fe¨mal/
۱. جنسیتی که بچه به دنیا می‌آورد و یا تخمک تولید می‌کند. ● ماده، مونث.
۲. **feminine** ←
feminine /fem¨ĭ-nin/
۱. مربوط به جنس مونث (ماده). ● مونث، مادینه، زنانه.
۲. دارای کیفیت‌هایی که به‌طور طبیعی به جنس ماده تعلق دارد.
feminization /fem ″ĭ-ni-za¨shun/
۱. تکامل طبیعی خصوصیات جنسی اولیه و ثانویه در جنس مونث. ● زن‌نمایی، تأنیث.
۲. القاء یا تکامل خصوصیات جنسی ثانویه جنس مونث در جنس مذکر.
testicular f. مقاومت کامل نسبت به آندروژن.
femoral /fem¨or-al/ فمورال، مربوط به استخوان ران، یا ران. ● رانی.
femorocele /fem¨ah-ro-sēl ″/ فتق رانی.
femto- /fem¨to/ [Danish] فمتو؛ جزء کلمه به معنی پانزده‌که در نامگذاری واحدهای اندازه‌گیری، برای نشان دادن یک کوادریلیونیوم (10^{-15}) واحدی که قبل از آن قرار می‌گیرد. به‌کار می‌رود. ن: f
femur /fe¨mer/[L.] فمور، (جمع: **femurs, femora**)؛
۱. به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.
۲. **thigh** ← (ران).
fenestra /fĕ-nes¨trah/[L.] (جمع: **fenestrae**) یک سوراخ پنجره مانند. ● منفذ، پنجره.
f. cochleae پنجره گرد؛ منفذی در دیواره داخلی گوش میانی که به وسیله پرده صماخ ثانوی پوشیده می‌شود. ● پنجره حلزونی.
f. ovalis ● پنجره بیضی؛ ← **f. vestibuli.**
f.rotunda پنجره گرد؛ ← **f. cochleae.**
f. vestibuli ● پنجره بیضی؛ منفذی در دیواره داخلی گوش میانی که به وسیله قاعده استخوان رکابی بسته می‌شود.
fenestrated /fen¨es-trāt ″ed/ آنچه که به

وسیله هضم پاپائین یک مولکول IgG تولید می‌شود.
FDI م: Fédération Dentaire Internationale (International Dental Association) (انجمن بین‌المللی دندان پزشکی).
Fe [L. ferrum] نماد عنصر شیمیایی آهن.
fear /fēr/ وضعیت ناخوشایند روانی، متشکل از واکنش‌های روانی و جسمی روانی نسبت به تهدید یا خطر خارجی واقعی، شامل بی‌قراری، هوشیاری، تنش و به حرکت در آوردن واکنش هشدار.
febricity /feb-ris¨ĭt-e/ دچار تب شدن.
febrifacient /feb ″rĭ-fa¨shint/ تب‌زا.
febrifugal /feb-rif¨u-g'l/ **antipyretic.** (۱) ←
febrile /feb¨ril/ مربوط به تب یا مشخص شده به وسیله آن ● تب دار.
fecal /fe¨k'l/ مربوط به مدفوع یا با ماهیت مدفوعی. ● مدفوعی.
fecalith /fe¨kah-lith/ **coprolith**؛ ← فکالیت؛ سفت شدگی محتویات روده در اطراف یک مرکز متشکل ازمواد مدفوعی.
fecaloid /fe-kil-oid/ شبیه مدفوع.
feces /fe¨sēz/[L.] مواد زایدی که از روده دفع شده‌اند ● مدفوع.
feculent /-int/ ۱. دارای ته نشین یا رسوب.
۲. مربوط به مدفوع یا دارای ماهیت مدفوعی.
fecundability /fĕ-kun ″dah-bil ¨ĭ-te/ احتمال بروز حاملگی در گروهی مفروض از زوج‌ها، در طی یک مدت خاص. ● قابلیت باروری.
fecundation /fe ″kun-da¨shun/ لقاح، بارورسازی، گشن‌گیری.
fecundity /fĕ-kun¨dit-e/ ۱. در جمعیت‌شناسی، به توانایی فیزیولوژیک تولید مثل گفته می‌شود.
۲. توانایی تولید مثل مکرر و به تعداد زیاد.
feedback /fēd¨bak/ فیدبک؛ بازگشت مقداری از برون‌ده یک سیستم به صورت ورودی (درونداد) به منظور اعمال کنترل بر فرایند؛ وقتی بازگشت کنترل مهاری اعمال می‌کند، فیدبک، ***منفی*** و وقتی اثر تحریکی اعمال می‌کند، فیدبک، ***مثبت*** است. ● پس خوراند، پس نورد، پژواکنده، بازخورد.
feed-forward /fēd-for¨ward/ اثر پیشگیرانه‌ای که یک واسطه در سیستم کنترل درون‌ریز بر واسطه دیگر واقع در قسمت بعدی مسیر اعمال می‌کند؛ این تاثیر ممکن است مثبت یا منفی باشد. ● پیش تاب.
feeding /fēd¨ing/ غذا خوردن یا غذا دادن. ● تغذیه.
artificial f. تغذیه شیرخوار با غذایی به جز شیر مادر.

ferritin /-i-tin/ فریتین؛ کمپلکس آهن ـ آپوفریتین، یکی از فرم‌های اصلی ذخیره شدن آهن در بدن.

ferrokinetics /fer "o-ki-net ¨iks/ بازگردش (turnover) یا سرعت تبدیل آهن در بدن؛ سرعت پاک شدن آهن از پلاسما و الحاق آن به گلبول‌های قرمز.

ferroprotein /-pro¨tēn/ فرویروتئین؛ پروتئین متصل به بنیان حاوی آهن؛ فرویروتئین‌ها ناقلین تنفسی هستند.

ferrous /fer¨us/ فروس؛ حاوی آهن در وضعیت اکسیداسیون دو مثبت آن، Fe(II)، (گاهی Fe^{2+} هم نوشته می‌شود). نمک‌های مختلف، شامل فومارات آهن، گلوکونات آهن و سولفات آهن در کمبود آهن مصرف می‌شوند.

ferruginous /fê-roo¨jĭ-nus/
۱. حاوی آهن یا زنگ آهن.
۲. به رنگ زنگ آهن.

fertility /fer-til¨ĭ-te/
۱. توان بارور شدن یا بارور کردن. ● باروری.
۲. ← rate

fertile (بارور)، صفت.

fertilization /fer "tĭ-lĭ-za¨shun/ لقاح؛ تلفیق گامت‌های مذکر و مونث به‌منظور تشکیل زیگوت دیپلوئید و در نتیجه ایجاد یک فرد جدید.

external f. تلفیق گامت‌ها در خارج از بدن ارگانیسم‌های منشا، مثلا در اکثر ماهی‌ها. ● لقاح خارجی.

internal f. تلفیق گامت‌ها در داخل بدن جنس مونث. اسپرم، از بدن جنس مذکر، به وسیله عضو جنسی کمکی یا راه‌های دیگر به بدن جنس مونث منتقل می‌شود. ● لقاح داخلی.

invitro f. برداشتن یک اووسیت ثانویه، لقاح آن در محیط کشت آزمایشگاهی و قرار دادن زیگوت در حال تقسیم در رحم.

fervescence /fer-ves¨ens/ افزایش تب یا دمای بدن.

FES م: functional electrical stimulation (تحریک الکتریکی عملکردی).

fester /fes¨ter/ چرکی شدن سطحی.

festination /fes "tĭ-na¨shun/ تمایل غیرارادی نسبت به برداشتن گام‌های کوتاه و سریع در هنگام راه رفتن.

festoon /fes-toon¨/ نوعی تراش در قاعده مواد دنچر (دندان مصنوعی) که به وسیله آن خطوط و ساختمان بافت‌های دندان طبیعی بیمار شبیه‌سازی می‌شود.

fetal /fe¨tal/ مربوط به جنین یا دوره تکامل آن. ● جنینی.

fetalization /fe "tal-ĭ-za¨shun/ باقی ماندن خصوصیات مراحل اولیه تکامل و کودکی که معمولا وسیله یک یا چند منفذ سوراخ شده است. ● منفذدار، پنجره‌ای.

fenestration /fen "es-tra¨shun/
۱. عمل سوراخ کردن یا وضعیت سوراخ شدن.
۲. ایجاد منفذی جدید در لابیرنت گوش به منظور بهبود شنوایی در اتواسکلروز.

aorticopulmonary f. نقص دیواره آئورتی.

fengshui /fung¨shwa¨/[Chinese] هنر چینی نحوه قرارگیری اشیاء براساس این فرضیه که ترتیب قرار گرفتن بر تعادل میان نیروی مونث و کنش‌پذیر کائنات (ین؛ yin) و نیروی مذکر و فعال کاینات (یانگ؛ yang) و جریان qi در داخل یک منطقه تاثیر می‌گذارد و می‌تواند آثار مثبت یا منفی، (ازجمله بر روی سلامتی) داشته باشد.

fennel /fen¨il/ *Foeniculum Vulgare* گیاه گلدار یا دانه‌های خوراکی آن که به عنوان منشاء روغن رازیانه (فنل) مصرف می‌شوند. ● رازیانه.

fenugreek /fen¨ü-grēk/ گیاه یونشی *Trigonella foenum-graecum* یا دانه‌های آن که برای کاهش اشتها و التهاب‌های پوستی و نیز در طب سنتی کشور چین و هندوستان به‌کار می‌رود.

ferment /fer-ment¨/ تخمیر شدن؛ در مورد تجزیه کربوهیدرات‌ها به کار می‌رود.

fermentation /fer "men-ta¨shun/ تبدیل آنزیماتیک بی‌هوازی ترکیبات آلی، به‌ویژه کربوهیدرات‌ها، به ترکیبات ساده‌تر، به خصوص الکل اتیلیک، و تولید انرژی به شکل ATP. ● تخمیر.

fermium (Fm) /fer¨me-um/ عنصر شیمیایی به عدد اتمی ۱۰۰ ؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

ferning /fern¨ing/ فرنینگ؛ ظهور یک الگوی سرخس مانند در نمونه خشک شده مخاط گردن رحم یا مایع مهبلی که نشانه وجود استروژن است.

-ferous جزء کلمه [L.] به معنی باروری و زایش؛ تولید کردن.

ferredoxin /fer "ê-dok¨sin/ فردوکسین؛ پروتئین حاوی آهن غیر «هم» که از امکان اکسیداسیون و احیاء بسیار کمی برخوردار است؛ فردوکسین‌ها در انتقال الکترون در فتوسنتز، تثبیت نیتروژن و دیگر فرایندهای بیولوژیک مختلف شرکت می‌کنند.

ferric /fer¨ik/ فریک؛ حاوی آهن در وضعیت اکسیداسیون سه مثبت آن، Fe(III)، (Fe^{3+} هم نوشته می‌شود).

f. chloride کلرید آهن به فرمول $FeCl_3.6H_2O$، که به عنوان معرف و نیز برای کمک به تشخیص فنیل کتونوری به کار می‌رود.

● جنین مومیایی شده.

f. papyraceus جنین مرده‌ای که در اثر رشد قل زنده دوم فشرده و مسطح شده است.

parasitic f. جنین ناقص و کوچکی که به جنین کامل و بزرگتر (اتوسایت؛ autosite) متصل می‌شود. ● جنین انگلی.

FEV

م: forced expiratory volume (حجم بازدمی اجباری).

fever /fē'ver/

۱. تب؛ بالاتر بودن دمای بدن از حد طبیعی (۳۷°c).
۲. هر نوع بیماری که با افزایش دمای بدن مشخص می‌شود.

blackwater f. عارضه خطرناک مالاریای فالسیپاروم که با ادرار قرمز تیره تا سیاه رنگ، توکسیسیته شدید و مرگ و میر بالا همراه است.

boutonneuse f. نوعی بیماری که به وسیله کنه انتقال می‌یابد و در نواحی مدیترانه، کریمه، آفریقا و هندوستان اندمیک است و در اثر عفونت با *ریکتزیا کونوری* به وجود می‌آید و با لرز، تب، ضایعه اولیه پوست (tache noire) و ظهور راش در روز دوم تا چهارم بیماری همراه است.

● تب خراش گربه. ← **cat-scratch f. disease.**

central f. تب مداوم ناشی از آسیب مراکز تنظیم حرارت هیپوتالاموس. ● تب مرکزی.

childbed f. سپتی سمی نفاسی.

Colorado tick f. نوعی بیماری غیراگزانتمایی، تب‌دار و ویروسی که به وسیله کنه انتقال و در اثر آرناویروس به وجود می‌آید و در ناحیه کوه‌های راکی ایالات متحده مشاهده می‌شود.

● تب کنه کلرادو.

continued f. نوعی تب که در مدت ۲۴ ساعت تنها کمی تغییر می‌کند. ● تب مداوم.

Crimean-Congo hemorrhagic f. نوعی تب همراه با خونریزی و ناشی از ویروس تب هموراژیک کنگو، که به وسیله کنه انتقال می‌یابد و در اثر تماس مستقیم با خون، ترشحات یا مایعات بدن حیوانات یا انسان آلوده به وجود می‌آید. بیماری در کریمه، آسیای مرکزی و مناطقی از آفریقا ایجاد می‌شود. ● تب خونریزی دهنده کریمه ـ کنگو.

drug fever واکنش تب‌دار نسبت به عامل درمانی، نظیر واکسن، داروی ضدسرطان یا آنتی‌بیوتیک. ● تب دارویی.

elephantoid f. بیماری حاد عوکننده که همراه با فیلاریازیس ایجاد می‌شود و ممکن است با الفانتیازیس یا لنفانژیت همراه باشد.

enteric f. هر کدام از یک گروه بیماری‌های تب‌دار توام با نشانه‌های روده‌ای ناشی از سالمونلا، به‌ویژه تب تیفوئید و پاراتیفوئید. ● تب روده‌ای.

epidemic hemorrhagic f. نوعی بیماری عفونی به‌طور سریع در روند رشد از بین می‌روند.

fetation /fe-ta¨shun/ ۱. تکامل جنین. ۲. حاملگی.

feticide /fēt'ĭ-sīd/ از بین بردن جنین.

fetid /fe'tĭd, fet'id/ دارای بوی تند و زننده. ● متعفن.

fetish /fet'ish/ ۱. چیزهایی مانند بت، یا سحر و جادو که برخی معتقدند دارای قدرت خارق‌العاده هستند. ۲. فتیش؛ شیئی بی‌جان که برای ارضاء جنسی مورد استفاده قرار می‌گیرد. در روانپزشکی، به شیء محبوب فرد مبتلا به انحراف جنسی یادگارخواهی (فتیشیزم) اطلاق می‌شود. ● یادگار (فتیش).

fetishism /-izm/ ۱. بت پرستی. ۲. نوعی پارافیلیا که با میل شدید وعودکننده جنسی نسبت به استفاده از بعضی اشیاء و معمولا بعضی تکه‌های لباس زنانه، برای تحریک جنسی و یا دست یافتن به اوج لذت جنسی همراه است. ● یادگار خواهی.

transvestic f. نوعی پارافیلیای مردان غیرهمجنس باز که با میل شدید و عودکننده جنسی، تحریک جنسی یا رسیدن به اوج لذت جنسی در ارتباط با پوشیدن لباس به وسیله جنس مخالف (به صورت تخیلی یا واقعی) همراه است.

fet(o)- جزء کلمه [L.] به معنی جنین.

fetology /fe-tol'ah-je/ شاخه‌ای از علم پزشکی که در مورد جنین موجود در رحم بحث می‌کند. ● جنین‌شناسی.

fetometry /fe-tom'ĭ-tre/ اندازه‌گیری جنین و به ویژه سر آن.

fetopathy /fe-top'ah-the/ بیماری یا اختلالی که در جنین مشاهده می‌شود.

α-fetoprotein /fe"to-pro'tēn/ **alpha fetoprotein.** ← آلفافیتوپروتئین

fetor /fe'tor/ بوی تعفن.

f. hepaticus بوی بد تنفس که مشخصه بیماری کبدی است.

fetoscope /fēt'ah-skōp/ ۱. طرح خاصی از گوشی که برای شنیدن صدای قلب جنین ساخته شده است. ۲. نوعی آندوسکوپ مخصوص مشاهده جنین در رحم.

fetus /fēt'us/[L.] موجود در حال رشد در رحم، به ویژه فرزند متولد نشده، در دوره پس از رویانی که در انسان، عبارت است از هفته هفتم یا هشتم پس از لقاح تا هنگام تولد. ● جنین.

harlequin f. جنین هارلکوبین؛ نوزاد مبتلا به شکل شدید و معمولا کشنده ایکتیوز مادرزادی که با هیپرکراتوز و پوست سفت مشخص می‌شود.

mummified f. جنین کامل خشک و چروکیده شده.

مناطق دچار طغیان یا باتلاق‌های آلمان و روسیه کار می‌کنند دیده می‌شود. ● تب گل و لای.

nonseasonal hay f., hay f., perennial رینیت آلرژیک غیرفصلی.

Oroya f. تب اوروبا؛ ← **Carrion's disease.**

paratyphoid f. ← **paratyphoid.**

parenteric f. نوعی بیماری که از نظر بالینی شبیه تب تیفوییدو پارا تیفوئید است امادر اثر سالمونلا ایجاد نمی‌شود.

parrot f. ● تب طوطی؛ ← **psittacosis.**

pharyngoconjunctival f. نوعی بیماری اپیدمیک ناشی از آدنوویروس که عمدتاً در کودکان مدارس دیده می‌شود و با تب، فارنژیت، کنژنکتیویت، رینیت، و بزرگی غدد لنفاوی گردن همراه است.

phlebotomus f. نوعی بیماری ویروسی تب‌دار و کوتاه‌مدت که به وسیله پشه خاکی *Phlebotomus papatasi* انتقال می‌یابد و با نشانه‌های شبیه دانگ همراه است و در کشورهای خاورمیانه و مدیترانه دیده می‌شود.

Pontiac f. تب پونتیاک؛ نوعی بیماری خود محدود شونده که با تب، سرفه، درد عضلانی، لرز، سردرد، درد قفسه سینه، گیجی و پلوریت مشخص می‌شود و عامل آن سویه‌ای از ***لژیونلاپنومونیلا*** است.

pretibial f. نوعی عفونت ناشی از *Leptospira interrogans* که با راش ناحیه پره تیبیا، درد ناحیه کمر و پشت چشم، بی‌حالی، آبریزش بینی و تب همراه است.

puerperal f. سپتی سمی همراه با تب که در آن، کانون عفونت، ضایعه‌ای در غشاء مخاطی کانال زایمانی، ناشی از ترومای زمان زایمان است و معمولاً در اثر استرپتوکوک ایجاد می‌شود. ● تب نفاسی.

Q.f. تب کیو؛ عفونت ریکتزیایی تب دارو معمولاً تنفسی که ابتدا در استرالیا توضیح داده شد و عامل آن *Coxiella burnetii* است.

rat-bite f. هر یک از دو نوع بیماری حاد عفونی مشابه که معمولا از طریق گاز گرفتن موش منتقل می‌شود و یک نوع آن (نوع باسیلاری) در اثر ***استرپتوکوکوس مونیلیفرمیس*** و نوع دیگر آن (نوع اسپیریلاری) در اثر ***اسپیریلوم مینور*** به وجود می‌آید.

recurrent f. ۱. ← **relapsing f.**

۲. تب پاروکسیسمال عودکننده که در بیماری‌های مختلف مانند مالاریا وجود دارد.

relapsing f. هر یک از گروه بیماری‌های عفونی ناشی از گونه‌های مختلف ***بورلیا*** که با دوره‌های متغیر تب دار و بدون تب که هر یک از پنج تا هفت روز طول می‌کشند مشخص

حاد که با تب، پورپورا، کلاپس عروق محیطی و نارسایی حاد کلیه همراه است و در اثر ویروس‌هایی از جنس ***هانتاویروس*** به وجود می‌آید که تصور می‌شود از طریق تماس با بزاق و دیگر ترشحات جوندگان آلوده، به انسان منتقل می‌شوند. ● تب هموراژیک (خونریزی دهنده) اپیدمیک.

familial Mediterranean f. نوعی بیماری ارثی که معمولاً در نژاد یهودی‌های اسپانیا و پرتغال و ارمنی‌ها دیده می‌شود و با حملات کوتاه مدت وعودکننده تب، درد شکم، سینه یا مفاصل و اریتم شبیه باد سرخ همراه است و ممکن است آمیلوییدوز به آن افزوده شود. ● تب مدیترانه فامیلیال.

Haverhill f. تب هاورهیل، فرم باسیلاری تب گازگرفتگی موش، ناشی از استرپتوباسیلوس مونیلیفرمیس که از طریق شیر خام آلوده و فراورده‌های آن انتقال می‌یابد.

hay f. نوع فصلی رینیت آلرژیک، همراه با کنژنکتیویت، اشک ریزش، خارش، تورم مخاط بینی، آبریزش بینی، حملات عطسه و واکنش آنافیلاکتیک یا آلرژیک که در اثر یک آلرژن خاص (مثل گرده گیاهان) تحریک می‌شود. ● تب یونجه.

hemorrhagic f's گروهی از عفونت‌های شدید و متنوع ویروسی که در نقاط مختلف دنیا وجود دارند اما مرکز اصلی آن‌ها، نواحی حاره است و معمولا به وسیله گزش بندپایان و یا تماس با جوندگان آلوده به ویروس، به انسان منتقل می‌شوند. این عفونت‌ها از تظاهرات مشترک خاصی شامل تب، خونریزی، ترومبوسیتوپنی، شوک و اختلالات عصبی برخوردارند. ● تب‌های هموراژیک (خونریزی دهنده).

humidifier f. بی‌حالی، تب، سرفه و درد عضلانی ناشی از استنشاق هوایی که در اثر عبور از دستگاه‌های مرطوب کننده، رطوبت زدا، یا تهویه مطبوع آلوده به قارچ‌ها، آمیب‌ها یا اکتینومایست‌های ترموفیلیک شده است.

intermittent f. حمله تب مالاریا یا تب‌های دیگری که به صورت دوره‌های عودکننده و مجزا شونده به وسیله زمان‌هایی از طبیعی بودن دمای بدن مشخص می‌شود. ● تب متناوب.

Katayama f. تب کاتایاما؛ تب همراه با عفونت شیستوزومال شدید و هپاتواسپلنومگالی و ائوزینوفیلی.

Lassa f. تب لاسا؛ نوعی بیماری حاد وتب دارو بسیار کشنده که در آفریقای غربی دیده می‌شود وعامل ایجاد آن آرناویروس بیماری‌زاست و با ضعف فزاینده، گلودرد، زخم دهان و حلق، راش و درد عمومی همراه است.

metal fume f. نوعی بیماری که در جوشکارها و افراد دیگری که با فلزات قابل تبخیر کار می‌کنند ایجاد می‌شود و با تشنگی ناگهانی، احساس طعم فلز در دهان، تب بالا، لرز، تعریق و لکوسیتوز همراه است.

mud f. نوعی لپتوسپیروز که در افرادی که در

تب، سردرد، سرفه، ضعف، اتساع شکم، اسپلنومگالی و راش ماکولوپاپولر همراه است. ممکن است در موارد درمان نشده سوراخ شدن روده رخ دهد.

f. of unknown origin (Fuo) بیماری تبداری به مدت حداقل ۳ هفته (بعضی از مولفان کمتر از این مدت را نیز قبول کرده‌اند)، همراه با دمای حداقل ۳۸/۳°c، دست کم در سه بار اندازه‌گیری و مشخص‌نشدن تشخیص علت تب، علیرغم بررسی دقیق به‌طور بستری یا سرپایی (سه بار ویزیت سرپایی یا با سه روز بستری بودن در بیمارستان).

West Nile f. encephalitis. ← تب غرب رود نیل:

yellow f. نوعی بیماری حاد ویروسی که به وسیله پشه انتقال می‌یابد و عمدتاً در آفریقا و آمریکای جنوبی اندمیک است و با تب، یرقان ناشی از نکروز کبد و آلبومینوری مشخص می‌شود. ● تب زرد.

feverfew /-fu "/ برگ‌های خشک شده گیاه *Tanacetum parthenium* که در درمان میگرن، آرتریت، بیماری‌های روماتیسمی و آلرژی و نیز برای مصارف مختلف در طب محلی به کار می‌رود.

feverish /fe'ver-ish/ **febrile.** ←

FFA م: free fatty acids (اسیدهای چرب آزاد).

FIAC م: Fellow of the International Academy of Cytology (عضو آکادمی بین‌المللی سلول‌شناسی).

fiber /fi'ber/ فیبر؛

۱. یک ساختمان طویل و رشته مانند. ● رشته.

۲. **nerve f.** ←

۳. **dietary f.** ←

A f's فیبرها (رشته‌ها)ی A؛ رشته‌های میلینه آوران یا وابران سیستم عصبی سوماتیک به قطر یک تا ۲۲ میکرومتر و سرعت هدایت ۵ تا ۱۲۰ متر در ثانیه که شامل انواع آلفا، بتا، دلتا و گاما هستند.

accelerating f's , accelerator f's رشته‌های آدرنرژیک که تحریکات تسریع‌کننده ضربان قلب را انتقال می‌دهند. ● رشته‌های تسریع‌کننده.

adrenergic f's رشته‌های آدرنرژیک؛ رشته‌های عصبی، معمولا از نوع سمپاتیک که اپی‌نفرین یا مواد وابسته به آن، نظیر نوروترانسمیترها را آزاد می‌کنند.

afferent f's. afferent nerve f's رشته‌های عصبی که تحریکات حسی را از محیط، به سیستم عصبی مرکزی می‌آورند. ● رشته‌های آوران، رشته‌های عصبی آوران.

alpha f's رشته‌های آلفا؛ رشته‌های حرکتی و گیرنده درک موقعیت (پروپریوسپتیو) از نوع A با سرعت هدایت ۷۰ تا ۱۲۰ متر در ثانیه و قطر ۱۳ تا ۲۲ میکرومتر.

alveolar f's رشته‌های آلوئولار؛ رشته‌های لیگامان می‌شود. ● تب عودکننده، تب راجعه.

remittent f. تب رمیتانت؛ تبی که در ۲۴ ساعت تغییرات قابل توجهی نشان می‌دهد اما به دمای طبیعی بازنمی‌گردد. ● تب راجعه، تب برگشتی.

rheumatic f. نوعی بیماری تب‌دار که به عنوان عارضه عفونت با استرپتوکوک همولیتیک گروه A ایجاد می‌شود و با ضایعات متعدد التهابی کانونی ساختمان‌های بافت همبند، به ویژه در قلب، عروق خونی و مفاصل و وجود اجسام آشوف در میوکارد و پوست همراه است. ● تب روماتیسمی.

Rift Valley f. نوعی بیماری تب‌دار مشترک انسان و حیوان، همراه با نشانه‌های مشابه دانگ، ناشی از یک آربوویروس که به وسیله پشه یا تماس با جانوران بیمار به انسان انتقال می‌یابد؛ این بیماری اولین بار درگسل دره Rift) (valley کنیا مشاهده شد.

Rocky Mountain spotted f. عفونت ناشی از ***ریکتزیا ریکتزی*** است که به وسیله کنه منتقل می‌شود و با تب، درد عضلانی و ضعف و به دنبال آن بثورات ماکولوپتشیال همراه است که از روی دست و پا آغاز می‌شوند و به تنه و صورت گسترش می‌یابند و نشانه‌های دیگری هم در دستگاه اعصاب مرکزی و نقاط دیگر ایجاد می‌شوند. ● تب منقوط کوه راکی.

rose f. نوعی از تب یونجه که در اثر آزاد شدن گرده‌های علفزار در هنگام شکوفه دادن گل رز یا گل‌های دیگر ایجاد می‌شود.

scarlet f. نوعی بیماری حاد ناشی از استرپتوکوک‌های β- همولیتیک گروه A که با فارنگوتانسیلیت و راش جلدی حاصل از توکسین اریتروژنیک که به وسیله ارگانیسم تولید شده است مشخص می‌شود. راش عبارت است از یک اریتم منتشر و به رنگ قرمز روشن و پوسته‌ریزی به صورت پوسته‌های ظریف در ابتدا و کنده شدن پوست کف دست و پا در انتها. ● تب مخملکی، مخملک.

Sennetsu f. نوعی بیماری تب دار که در ژاپن و مالزی در اثر *Ehrlichia sennetsu* به وجود می‌آید و با سردرد، تهوع، لنفوسیتوز، و لنفادنوپاتی مشخص می‌شود.

septic f. تب ناشی از سپتی سمی.

South African tickbite f. boutonneuse f. ←

trench f. بیماری ریکتزیایی منتقله که به وسیله شپش منتقل می‌شود و ناشی از *Bartonella quintana* است. این بیماری به وسیله شپش بدن *(Pediculus humanus corporis)* انتقال می‌یابد و علایم آن عبارتند ازتب راجعه، دردهای عمومی بدن، به ویژه درد شدید ناحیه ساق پا، لرز، تعریق، سرگیجه، بیحالی، راش شبیه تیفوس. بیماری به طور مکرر عود می‌کند. ● تب خندق.

typhoid f. تب تیفوید، عفونت با ***سالمونلاتیفی*** که عمدتاً فولیکول‌های لنفوید ایلئوم را گرفتار می‌کند و با لرز،

● رشته‌های وابران، رشته‌های عصبی وابران.

elastic f's رشته‌های الاستیک؛ رشته‌های زردرنگ الاستیک که از ماده بین سلولی بافت همبند عبور می‌کنند.

● رشته‌های ارتجاعی.

fusimotor f's رشته‌های وابران A، که به رشته‌های در هم آمیخته دوک عضلانی عصب می‌دهد.

gamma f's رشته‌های گاما؛ هر یک از رشته‌های A که از سرعت هدایت ۱۵ تا ۴۰ متر در ثانیه و قطر ۳ تا ۷ میکرومتر بر خوردارند و از رشته‌های fusimotor تشکیل می‌شوند.

gray f's رشته‌های عصبی غیرمیلینه که عمدتاً در اعصاب سمپاتیک یافت می‌شوند. ● رشته‌های خاکستری.

insoluble f. رشته‌های غیرمحلول در آب که عمدتاً از لیگنین، سلولز و همی سلولز تشکیل می‌شوند و اغلب در لایه‌های سیوس غلات وجود دارند. ● رشته نامحلول.

intrafusal f's رشته‌های تعدیل شده عضلانی که با مایع احاطه شده‌اند و غلافی از بافت همبند آن‌ها را محصور کرده و از دوک‌های عضله تشکیل می‌شوند.

Mahaim f's نوعی بافت تخصص یافته که اجزاء سیستم هدایت را به‌طور مستقیم به تیغه بطنی ارتباط می‌دهد.

motor f's ← **efferentfiber's.**

● رشته حرکتی.

Müller's f's رشته‌های مولر؛ سلول‌های عصبی طویل که از همه لایه‌های شبکیه عبور می‌کنند و عنصر پشتیبان اصلی آن را تشکیل می‌دهند.

muscle f. هر یک از سلول‌های بافت عضلانی اسکلتی یا قلبی. رشته‌های عضلات اسکلتی چند هسته‌ای و استوانه‌ای که شامل میوفیبریل‌های منقبض شونده‌ای هستند که خطوط عرضی از میان آن‌ها عبور می‌کنند. رشته‌های عضلات قلبی دارای یک و گاهی دو هسته‌ک هستند و از میوفیبریل‌هایی تشکیل می‌شوند و به وسیله صفحه ارتباطی از هم جدا می‌شوند؛ اگر چه رشته‌های عضله قلبی مخطط هستند، منشعب می‌شوند و شبکه در هم بافته‌ای را تشکیل می‌دهند. به تصویر 7 مراجعه کنید. ● رشته عضلانی.

myelinated f. رشته‌های عصبی سفید متمایل به خاکستری که آکسون آن‌ها در غلاف میلین قرار می‌گیرد و ممکن است توسط نوریلما محصور شوند. ● رشته میلینه.

nerve f. یک زایده باریک نورون، به ویژه آکسونی طویل که تحریکات عصبی را از سلول به بیرون هدایت می‌کند. رشته‌های عصبی بر مبنای حضور یا فقدان غلاف میلین به دو نوع میلینه و غیرمیلینه تقسیم می‌شوند. به تصویر 14 مراجعه کنید. ● رشته عصبی.

osteogentic f's , osteognic f's رشته‌های استئوژنتیکی (استئوژنیک)؛ رشته‌های پره کلاژن که پریودنتال که از سیمان ریشه دندان‌ها تا دیواره آلوئول‌ها امتداد می‌یابند.

arcuate f's رشته‌های کمانی شکل موجود در مغز، مانند رشته‌هایی که شکنج‌های مجاور واقع در کورتکس مغز یا رشته‌های کمانی خارجی یا داخلی بصل النخاع را به هم ارتباط می‌دهند. ● رشته‌های قوسی.

association f. یکی از رشته‌های عصبی ارتباط دهنده نواحی قشری در داخل یک نیمکره مغزی. ● رشته ارتباط دهنده.

autonomic nerve f's رشته‌های عصبی که به عضله صاف و بافت‌های غده‌ای عصب می‌دهند و عضله یا بافت را تحریک و فعال می‌کنند (رشته‌های وابران خودکار) یا تحریکات حسی را از آن‌ها دریافت می‌کنند (رشته‌های آوران خودکار). ● رشته‌های خودکار عصبی.

B f's رشته‌های B؛ اکسون‌های میلینه پیش عقده‌ای خودکار دارای قطر ۳ میکرومتر یا کمتر و سرعت هدایت ۳ تا ۱۵ متر در ثانیه که تنها شامل رشته‌های وابران هستند.

basilar f's رشته‌هایی که لایه میانی زونا آرکواتا و زونا پکتیناتای اندام کورتی را تشکیل می‌دهند. رشته‌های قاعده‌ای.

beta f's رشته‌های بتا؛ رشته‌های حرکتی و گیرنده درک موقعیت (پروپریوسپتیو) از نوع A، دارای سرعت هدایت ۳۰ تا ۷۰ متر در ثانیه و قطر ۸ تا ۱۳ میکرومتر.

C f's رشته‌های C؛ رشته‌های پس عقده‌ای غیرمیلینه سیستم عصبی خودکار و نیز رشته‌های غیرمیلینه واقع در ریشه‌های پشتی و پایانه‌های آزاد عصبی، دارای سرعت هدایت ۰/۶ تا ۲/۳ متر در ثانیه و قطر ۰/۳ تا ۱/۳ میکرومتر.

collagen f's , collagenous f's رشته‌های کلاژن؛ رشته‌های نرم، انعطاف‌پذیر و سفید که مشخص‌ترین جزء تشکیل دهنده همه انواع بافت همبند، شامل کلاژن پروتئین هستند و شامل دستجات فیبریل‌هایی می‌شوند که از واحدهای کوچک‌تر (میکروفیبریل‌ها) به وجود می‌آیند و خصوصیات نوار متقاطع همراه با تناوب اساسی ۶۵ نانومتر را نشان می‌دهند.

commissural f. یکی از رشته‌های عصبی که از بین کورتکس نیمکره‌های مغز یا بین دو سمت ساقه مغز یا نخاع عبور می‌کند. ● رشته رابط.

dietary f. بخشی از همه غلات، سبزیجات، میوه‌ها و دانه‌های گیاهی که در دستگاه گوارش هضم نمی‌شود و شامل کربوهیدرات (سلولز و غیره) و لیگنین است.

● فیبر رژیم غذایی.

efferent f's , efferent nerve f's رشته‌های عصبی که تحریکات حرکتی را از دستگاه اعصاب مرکزی به سمت محیط می‌برند.

عصبی بدون میلین که عمدتاً به عضلات قلبی می‌روند.

visceral nerve f's رشته‌های عصبی خودکار؛
● رشته‌های اعصاب احشایی.

white f's ● رشته‌های سفید؛ ← **collagenous f's**

fiber-illuminated /i-loo´mi-nāt "ed/ انتقال نور از طریق دستجات رشته‌های شیشه‌ای یا پلاستیکی، با استفاده از سیستم عدسی و به منظور انتقال تصویر. به آندوسکوپ دارای این نوع طراحی هم گفته می‌شود.

fiberoptics /fi "ber-op ¨tiks/ فیبر اپتیک؛ انتقال تصویر از طریق دستجات قابل انعطاف رشته‌های شیشه یا پلاستیک که هر یک از آن‌ها عنصری از تصویر را حمل می‌کنند.

fibra /fi´brah/ [L.] (جمع: fibrae)، رشته ← **fiber.**

fibrates /fi´brāts/ واژه‌ای عمومی برای مشتقات اسید فیبریک.

fibric acid /fi´brik/ اسیدفیبریک؛ هر کدام از یک گروه ترکیباتی که از نظر ساختمانی با کلوفیبرات ارتباط دارند و می‌توانند سطوح پلاسمایی تری‌گلیسریدها و کلسترول را کاهش دهند. این داروها در درمان هیپرتری گلیسریدمی و هیپرکلسترولمی به‌کار می‌روند.

fibril /fi´bril/ فیبریل؛ رشته یا فیلامان ظریف. ● تارچه، رشته. **fibrillary**؛ **fibrillar**، صفت.

collagen f's فیبریل‌های کلاژن؛ فیبریل‌های ظریف کلاژن بافت همبند که از مولکول‌های تروپوکلاژنی که با آرایش خطی تجمع پیدا کرده‌اند تشکیل می‌شوند.

dentinal f's فیبریل‌های تشکیل دهنده ماتریکس عاج دندان. ● فیبریل‌های عاجی.

muscle f. ● فیبریل عضله؛ ← **myofibril.**

fibrilla /fi-bril¨ah/ [L.] (جمع: fibrillae)؛ یک فیبریل (رشته).

fibrillation /fi "bri-la¨shun/
۱. تشکیل یافتن از فیبریل‌ها.
۲. انقباض کوچک، موضعی و غیرارادی عضله، ناشی از فعال شدن خودبه خود سلول‌های یک عضله منفرد یا رشته‌های عضله‌ای که عصب آن دچار قطع یا آسیب شده است.
● لرزش، ارتعاش.
۳. تغییرات استحاله‌ای اولیه در استئوآرتریت، که با نرم شدن غضروف مفصلی و ایجاد شکاف‌های عمودی در بین گروه سلول‌های غضروفی مشخص می‌شوند.

atrial f. آریتمی دهلیزی که با انقباضات سریع تصادفی نواحی کوچکی از میوکارد دهلیزی (که ریت بطنی کاملاً نامنظم و غالباً سریع ایجاد می‌کنند) مشخص می‌شود. ● فیبریلاسیون (لرزش) دهلیزی.

به وسیله استئوکلاست‌ها ساخته می‌شوند و جزء فیبروی ماتریکس استخوان را تشکیل می‌دهند.

preganglionic f's اکسون نورون‌های پیش عقده‌ای.
● رشته‌های پیش عقده‌ای.

pressor f's رشته‌های پرسور؛ رشته‌های عصبی که تحریک رفلکسی آن‌ها باعث ایجاد یا افزایش تون وازوموتور می‌شود.

projection f., projection nerve f's یکی از رشته‌های عصبی که کورتکس مغز را به مراکز زیرقشری، ساقه مغز و نخاع ارتباط می‌دهد.

Purkinje f's رشته‌های پورکنژ؛ رشته‌های تغییر یافته عضله قلب، متشکل از سلول‌های پورکنژکه به صورت شبکه‌ای در هم بافته در بافت سآب آندوتلیال قرار دارند و شامل شعب انتهایی سیستم هدایتی قلب هستند.

radicular f's رشته‌هایی که در ریشه‌های اعصاب نخاعی قرار دارند.

reticular f's رشته‌های نابالغ بافت همبند که با نقره رنگ می‌گیرند و شبکه رتیکولر بافت لنفویید و میلویید را تشکیل می‌دهند و در بافت بینابینی اعضای غده‌ای، لایه پاپیلاری پوست و نقاط دیگر بدن یافت می‌شوند. ● رشته‌های شبکه‌ای.

sensory f's ← **afferent f.**

Sharpey's f's ۱. رشته‌های کلاژنی که از پریوست عبور می‌کنند و در بین تیغه‌های محیطی و بینابینی استخوان قرار می‌گیرند.
۲. بخش‌های پایانی رشته‌های اصلی که به داخل سیمان دندان فرو می‌روند.

soluble f. رشته‌های متمایل به آب که در آب حل می‌شوند یا در تماس با آب متورم می‌شوند و به صورت ژله در می‌آیند.انواع این رشته‌ها عبارتند از: صمغ‌ها، پکتین‌ها، لعاب‌ها و بعضی از همی سلولزها. این رشته‌ها عمدتاً در میوه‌ها، سبزی‌ها، جوی دوسر، جو، بنشن و جلبک دریایی یافت می‌شوند. ● رشته محلول.

somatic nerve f's رشته‌های عصبی که عضلات اسکلتی و بافت‌های بدنی را تحریک و فعال می‌کنند *(رشته‌های وابران سوماتیک)* یا تحریکات را از آن‌ها دریافت می‌کنند. *(رشته‌های آوران سوماتیک)*.

spindle f's میکروتوبول‌هایی که در طول میتوز، از سانتریول‌ها منشعب می‌شوند و نمای دوکی شکلی را می‌سازند.

spindle f's. ● رشته‌های کششی؛ ← **traction f's**

unmyelinated f's رشته‌های فاقد غلاف میلین.
● رشته‌های غیرمیلینه (بدون میلین).

vasomotor f's رشته‌های وازوموتور؛ رشته‌های

متشکل از بافت فیبری و آرئولار.

fibroblast /fi'bro-blast/
۱. نوعی سلول نارس تولیدکننده فیبر بافت همبند که قادر است به کوندروبلاست، کلاژنوبلاست یا استئوبلاست تمایز یابد.
۲. کلاژنوبلاست؛ سلول تولیدکننده کلاژن. این سلول‌ها همچنین در محل التهاب مزمن تکثیر می‌یابند.

fibroblastic, صفت.

fibroblastoma /fi"bro-blas-to'mah/
هر نوع تومور با منشاء فیبروبلاست که به دو نوع فیبروم و فیبروسارکوم تقسیم می‌شود.

fibrobronchitis /-brong-ki'tis/ برونشیت فیبرینو.

fibrocalcific /-kal-sif'ik/ مربوط به بافت فیبری نسبتاً کلسیفیه یا مشخص شده به وسیله آن.

fibrocarcinoma /-kahr"sĭ-no'mah/ کارسینوم سخت (زرهی؛ scirrhous).

fibrocartilage /-kahr'tĭ-laj/
غضروف متشکل از دسته‌های فشرده، موازی و ضخیم کلاژنی که به وسیله شکاف‌های باریک حاوی سلول‌های غضروفی تیپیک (کوندروسیت‌ها) جدا می‌شود. ● بافت فیبری غضروفی.

fibrocartilaginous, صفت.

elastic f.
نوعی بافت فیبری غضروفی حاوی رشته‌های ارتجاعی.

interarticular f. دیسک مفصلی.

fibrocartilago /-kahr"tĭ-lah'go/ [L.] (جمع: fibrocatilagines)

fibrocartilage. ←

fibrochondritis /-kon-dri'tis/. التهاب فیبری غضروفی

fibrocollagenous /-ko-laj'ĕ-nus/
متشکل از بافت فیبری و غضروفی؛ مربوط به بافت فیبرو که عمدتاً از کلاژن تشکیل می‌شود.

fibrocystic /-sis'tik/ فیبروکیستیک؛
آنچه که به وسیله رشد بیش از حد بافت فیبرو و ایجاد فضاهای کیستیک، به‌ویژه در یک غده مشخص می‌شود.

fibrocyte /fi'bro-sīt/ فیبروسیت؛ **fibroblast.** ←

fibrodysplasia /fi"bro-dis-pla'zhah/
ناهنجاری در تکامل بافت همبند فیبرو.

fibroelastic /-e-last'ik/
متشکل از بافت فیبرو و ارتجاعی.

fibroelastosis /-e"las-to'sis/
رشد بیش از حد عناصر فیبروالاستیک.

endocardial f. ضخیم شدگی لکه‌ای منتشر آندوکارد جداری، به ویژه در بطن چپ، ناشی از تکثیر بافت کلاژن و ارتجاعی که غالباً با ناهنجاری‌های قلبی مادرزادی

ventricular f. آریتمی قلبی که با انقباضات فیبریلار عضله بطن، ناشی از تحریک تکراری سریع رشته‌های میوکارد، بدون انقباض بطنی هماهنگ و فقدان فعالیت دهلیزی مشخص می‌شود. ● فیبریلاسیون (لرزش) بطنی.

fibrin /fi'brin/ فیبرین؛ نوعی پروتئین نامحلول که در انعقاد خون نقش اساسی دارد و تحت اثر ترومبین، از فیبرینوژن به دست می‌آید.

fibrinocellular /fi"brĭ-no-sel'u-ler/
ساخته شده از فیبرین و سلول‌ها.

fibrinogen /fi-brin'o-jen/
فیبرینوژن؛ فاکتور I انعقاد خون.

fibrinogenic /fi"brĭ-no-jen'ik/
تولیدکننده فیبرین یا عامل تشکیل آن.

fibrinogenolysis /-jĕ-nol'ĭ-sis/
تخریب پروتئولیتیک فیبرینوژن در جریان خون.

fibrinogenolytic, صفت.

fibriongenopenia /fi-brin"o-jen"o-pe'ne-ah/
hypofibrinogenemia. ←

fibrinoid /fi'brĭ-noid/ فیبرینوئید؛
۱. شبیه فیبرین.
۲. ماده‌ای یکنواخت، انوزینوفیلیک، نسبتاً بدون سلول و شکننده که از برخی خصوصیات رنگ‌پذیری فیبرین برخوردار است.

fibrinolysin /fi"brĭ-nol'ĭ-sin/ فیبرینولیزین؛
۱. پلاسمین.
۲. فراورده‌ای از آنزیم پروتئولیتیک متشکل از فیبرینولیزین (پلاسمینوژن)؛ تشدید تجزیه لخته‌ها.

fibrinolysis /fi"brĭ-nol'ĭ-sis/
فیبرینولیز؛ تجزیه فیبرین از طریق عملکرد آنزیمی.

fibrinolytic, صفت.

fibrinopeptid /fi-brin"o-pep'tīd/
هر یک از دو پپتید (A و B) که در طی انعقاد خون، در اثر دو نیمه شدن فیبرینوژن، تحت اثر ترومبین ایجاد می‌شوند.

fibrinopurulent /-pu'roo-lent/
آنچه که با حضور فیبرین و چرک مشخص می‌شود.

fibrinous /fibrin-us/ مربوط به فیبرین یا با ماهیت آن.

fibrinuria /fi"brĭ-nu're-ah/ وجود فیبرین در ادرار.

fibr (o)- جزء کلمه [L.] به معنی فیبر (رشته)؛ فیبرو (لیفی).

fibroadenoma /fi"bro-ad"ĕ-no'mah/
adenofibroma. ←

giant f. of the breast **phyllodes tumor.** ←

fibroadipose /-ad'ĭ-pōs/
متشکل از بافت فیبری و چربی.

fibroareolar /-ah-re'o-ler/

معمولاً در فک‌ها و به ویژه فک پایین ایجاد می‌شود و متشکل از بافت همبند فیبرویی است که در داخل آن، استخوان تشکیل می‌شود.

perifollicular f. یک یا چند ضایعه کوچک پاپولر و فولیکولر، به رنگ سرخ مایل به زرد، در ناحیه سر و گردن.

peripheral ossifying f. ← **epulis**؛

فیبرومی که معمولاً در لثه ایجاد می‌شود و نقاطی از کلسیفیکاسیون یا استخوانی شدن در آن وجود دارد.

periungual f. یکی از ندول‌های متعدد صاف، سفت و برآمده که در ناحیه چین ناخن‌ها به وجود می‌آید و پاتوگنومونیک توبروس اسکلروزیس است.

fibromatosis /fi-bro "mah-to ¨sis/

۱. وجود فیبروم‌های متعدد.

۲. تشکیل ندول تومور مانند فیبرو که از فاشیای عمقی منشاء می‌گیرد و تمایل به عود موضعی دارد.

aggressive f. تومور دسموئید، به ویژه از نوع خارج شکمی.

f.gingivae, gingival f. هیپرپلازی فیبروی غیرالتهابی لثه که با رشد بیش از حد، متراکم، منتشر، صاف یا ندولر بافت‌های لثه مشخص می‌شود.

palmar f. فیبروماتوز فاشیای کف دست که منجر به کنتراکچر دوپوئیترن می‌شود.

plantar f. فیبروماتوز فاشیای کف پا، همراه با تورم ندولار منفرد یا متعدد و گاهی درد اما معمولاً بدون کنتراکچر.

fibromuscular /fi "bro-mus ¨ku-lar/ متشکل از بافت فیبرو و عضلانی.

fibromyitis /fi "bro-mi-i ¨tis/ التهاب عضله همراه با استحاله فیبرو.

fibromyoma /-mi-o¨mah/ میوم حاوی عناصر فیبرو.

fibromyxoma /-mik-so¨mah/ **myxofibroma.** ←

fibromyxosarcoma /-mik "so-sahr-ko ¨mah/ ساركوم حاوی عناصر فیبروماتو و میکزوماتو.

fibronectin /-nek ¨tin/ فیبرونکتین؛ گلیکوپروتئینی چسبنده که یک نوع آن در پلاسما جریان دارد و به عنوان اپسونین عمل می‌کند، و نوع دیگر، پروتئین سطح سلول است و در واکنش‌های چسبنده سلولی وساطت می‌کند.

fibro-odontoma /-o "don-to ¨mah/ تومور حاوی عناصر فیبرو و اندتوژنیک.

fibropapilloma /-pap "i-lo¨mah/ پاپیلوم فیبرو اپی‌تلیال.

fibroplasia /-pla¨zhah/ تشکیل بافت فیبرو.

fibroplastic، صفت.

retrolental f. (RLF) رتینوپاتی نوزادان نارس.

fibrosarcoma /-sahr-ko ¨mah/ فیبروسارکوم؛ نوعی همراه است.

fibroepithelial /-ep "i-the¨le-al/ دارای عناصر فیبرو و اپی‌تلیال

fibroepithelioma /-ep "i-the "le-o¨mah/ توموری متشکل از عناصر فیبرو، و اپی‌تلیال.

fibrofolliculoma /-fah-lik "-u-lo¨mah/ نوعی تومور خوش‌خیم بافت همبند پری‌فولیکولار که به شکل یک یا چندپاپول گنبدی‌شکل زرد رنگ، معمولاً در ناحیه صورت ایجاد می‌شود.

fibrohistiocytic /-his "te-o-sit ¨ik/ دارای عناصر فیبرو و هیستیوسیتی.

fibroid /fi¨broid/ فیبروید؛

۱. دارای ساختمان فیبرو؛ شبیه فیبروما.

۲. **fibroma.** ←

۳. **leiomyoma.** ←

۴. به صورت جمع، واژه‌ای عامیانه برای لیومیوم رحم است.

fibroidectomy /fi "broid-ek ¨tah-me/ میومکتومی رحمی.

fibrolamellar /fi "bro-lah-mel ¨er/ آنچه که با تشکیل لایه‌هایی از رشته‌های کلاژن مشخص می‌شود.

fibrolipoma /-lî-po¨mah/ لیپوم همراه با بافت فیبروی بیش از حد **fibrolipomatous**؛ صفت.

fibroma /fi-bro¨mah/ فیبروم، (جمع: fibromas، fibromata)، توموری متشکل از بافت فیبر و یا بافت همبند تماماً تکامل یافته.

ameloblastic f. نوعی تومور اندتوژنیک که با تکثیر خود به خود بافت اپی‌تلیال و مزانشیمی، بدون تشکیل مینا یا عاج مشخص می‌شود.

cementifying f. نوعی تومور فیبروبلاستیک حاوی توده‌هایی از بافت سیمان مانند که معمولاً در فک پایین افراد مسن ایجاد می‌شود.

chondromyxoid f. نوعی تومور نادر، خوش‌خیم و دارای رشد آهسته استخوان با منشاء کوندروبلاستیک که معمولاً استخوان‌های دراز اندام تحتانی را گرفتار می‌سازد.

cystic f. فیبرومی که دچار استحاله کیستیک می‌شود.

f. molluscum ندول‌های زیر جلدی کوچک که بر روی سطح بدن انتشار می‌یابد و در بعضی از انواع نوروفیبروماتوز دیده می‌شود.

nonossifying f., nonosteogenic f. ضایعه استحالهای و پرولیفراتیو بافت‌های مدولاری و قشری استخوان.

ossifying f, ossifying f. of bone تومور مرکزی خوش‌خیم استخوان، که رشد آهسته‌ای دارد و

بخش مبتلا یا تمام ریه با لایه ضخیمی از بافت فیبروی غیرقابل انساع پوشیده می‌شود؛ فیبروتوراکس، فرم گسترده‌تر بیماری است. ● فیبروز جنب.

fibrositis /fi"bro-si¨tis/ فیبروزیت؛ هیپریلازی التهابی بافت فیبروی سفید، به ویژه در غلاف‌های عضلانی و لایه‌های فاشیال سیستم لوکوموتور.

fibrothorax /-thor¨aks/ فیبروتوراکس؛ چسبندگی دو لایهٔ پلور به یکدیگر طوری که ریه به وسیله لایهٔ ضخیمی از بافت فیبروی غیرقابل انساع پوشیده می‌شود (← **dry pleurisy**). فیبروتوراکس، غالباً در نتیجه هموتوراکس توماتیک یا افیوژن پلور ایجاد می‌شود.

fibrous /fi¨brus/ متشکل از رشته‌ها یا دارای رشته‌ها.

fibroxanthoma /-zan-tho¨mah/ فیبروگزانتوما؛ نوعی گزانتومای حاوی عناصر فیبروماتوز که گاهی به عنوان مترادف یا زیرگروه هیستیوسیتوم فیبروی خوش‌خیم یا بدخیم ذکر می‌شود.

atypical f. (AFX) نئوپلاسم ندولار کوچک جلدی که معمولاً در نقاطی از صورت و گردن که در معرض آفتاب قرار دارند ایجاد می‌شود؛ گاهی نئوپلاسم مزبور به‌طور مرتبط با نوعی از هیستیوسیتوم فیبروی بدخیم یا خوش خیم بیان می‌شود.

fibroxanthosarcoma /-zan "tho-sahr-ko¨mah/ هیستیوسیتوم فیبروی بدخیم.

fibula /fib¨ul-ah/ [L.] فیبولا؛ استخوان نازک‌نی؛ به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

fibular /fib¨u-lar/ مربوط به استخوان نازک نی یا نمای جانبی ساق پا؛ ← **peroneal.** ● نازک نیی.

fibulocalcaneal /fib"ul-o-kal-ka¨ne-il/ مربوط به استخوان نازک‌نی (فیبولا) و پاشنه (کالکانئوس).

ficain /fi¨kān/ فیکایین؛ آنزیمی مشتق از شیره درخت انجیر که شکسته شدن پیوندهای اختصاصی پروتئین‌ها را کاتالیز می‌کند و آگلوتیناسیون گلبول‌های قرمز به وسیله آنتی‌بادی‌های IgG را افزایش می‌دهد و از این رو به منظور شناسایی فاکتور Rh به‌کار می‌رود.

FICD م: Fellow of the International College of Dentists (عضو کالج بین‌المللی دندان پزشکان).

ficin /fi¨sin/ ← **ficain.**

FICS م: fellow of the International College of Surgeons (عضو کالج بین‌المللی جراحان).

field /fēld/ ۱. ناحیه یا فضای بار، مانند ناحیه عمل جراحی یا میدان بینایی. ● میدان.
۲. محدوده تخصص در علم، مطالعه یا اشتغال. ● زمینه، رشته.
۳. در روان‌شناسی؛ ناحیه تکاملی واقع در محدوده عوامل

تومور بدخیم، دارای تهاجم موضعی و گسترش خونی که از فیبروبلاست‌های تولیدکننده کلاژن منشاء می‌گیرد و تمایز نیافته است.

ameloblastic f. نوعی تومور ادنتوژنیک که قرینه بدخیم فیبروم آملوبلاستیک است و معمولاً از داخل آن ایجاد می‌شود.

odontogenic f. نوعی تومور بدخیم آرواره که از یکی از اجزاء مزانشیمی دندان یا سلول زایای دندانی منشاء می‌گیرد.

fibrose /fi¨brōs/ ۱. تشکیل بافت فیبرو.
۲. ← **fibrous.**

fibrosis /fi-bro¨sis/ تشکیل بافت فیبرو.

fibrotic، صفت.

congenital hepatic f. نوعی اختلال تکاملی کبد که با تشکیل نوارهای پهن نامنظم بافت فیبرو، حاوی کیست‌های متعدد متشکل از مجاری صفراوی انتهایی مشخص می‌شود و انقباض عروقی و هیپرتانسیون ورید باب ایجاد می‌کند.

cystic f., cystic f. of the pancreas سیستیک فیبروزیس؛ اختلال ارثی ژنرالیزه شیرخواران، کودکان و نوجوانان، همراه با اختلال عملکرد گسترده غدد برون‌ریز، علایم بیماری مزمن ریه، انسداد مجاری پانکراس به وسیله تراکم انوزینوفیلی و کمبود بعدی آنزیم پانکراس، و نشانه‌های دیگر. ● فیبروز کیستیک.

endomyocardial f. فیبروز آندومیوکارد؛ نوعی میوکاردیوپاتی ایدیوپاتیک که به طور آندمیک در بخش‌هایی از آفریقا و با شیوع کمتر، در سایر نقاط دیده می‌شود و با بزرگی قلب (کاردیومگالی)، ضخیم شدن آندوکارد و بافت فیبروی متراکم و سفیدی که اغلب توسعه می‌یابد و یک سوم یا یک دوم داخلی میوکارد را درگیر می‌کند و باعث ایجاد نارسایی احتقانی قلب می‌شود همراه است.

idiopathic pulmonary f. التهاب مزمن و فیبروز پیشرونده دیواره‌های آلوئولی ریه، که با تنگی نفس پیشرونده، فقدان شدید اکسیژن که منجر به مرگ می‌شود، و یا نارسایی قلب راست همراه است. فرم حاد این اختلال، سندرم هامان ریچ نام دارد. ● فیبروز ایدیوپاتیک ریه.

mediastinal f. مدیاستینیت فیبرو؛ ایجاد بافت فیبروی سفید و سخت در بخش فوقانی مدیاستن که گاهی باعث مسدود شدن راه هوایی و عروق بزرگ می‌شود.

nodular subepidermal f.
۱. هیستیوسیتوم فیبروی خوش خیم.
۲. نوعی هیستیوسیتوم فیبروی خوش‌خیم که با تشکیل ندول‌های فیبرو در زیر اپیدرم (ناشی از التهاب) مشخص می‌شود.

pleural f. فیبروز پلور احشایی طوری که

محل تجمع میکروفیلاریاها (پره لاروها) حمله می‌کنند.

fliliform /fil'ĭ-form, fi'lĭ-form/

۱. رشته مانند (نخ مانند).
۲. بوژی بسیار باریک.

fillet /fil"et/ ۱. حلقه طنابی یا نواری که برای اعمال کشش بر روی جنین به‌کار می‌رود.
۲. در دستگاه عصبی، به نوار طویلی از رشته‌های عصبی گفته می‌شود.

filling /fil'ing/

۱. ماده‌ای که به داخل حفره تراشیده شده دندان وارد می‌شود.
۲. ترمیم تاج دندان با ماده مناسب، پس از برداشتن بافت پوسیده. ● پر کردن.

complex f. پر کردن یک حفره پیچیده.
composite f. پر کردن دندان با رزین کامپوزیت.
compound f. پر کردن دو سطح دندان.

film /film/ فیلم؛

۱. لایه یا پوشش نازک.
۲. ورقه نازک و شفافی از استات سلولز یا ماده‌ای شبیه به آن که در یک یا هر دو طرف با امولسیونی که به نور یا اشعه حساس است پوشیده شده است.

absorbable gelatin f. فیلم ژلاتینی استریل، غیرآنتی‌ژنی، قابل جذب و غیرمحلول در آب که به عنوان هموستاتیک موضعی و نیز ماده کمکی برای بستن و ترمیم نقایص به وسیله جراحی مورداستفاده قرار می‌گیرد.
bite - wing f. نوعی فیلم‌رادیوگرافی‌که به‌منظور رادیوگرافی از ساختمان‌های دهانی به‌کار می‌رود و بخش جلو آمده‌ای دارد که باید آن را بین دندان‌های بالا و پایین نگه داشت.
plain f. رادیوگرافی بدون استفاده از ماده حاجب. ● فیلم ساده، (رادیوگرافی ساده).
spot f. رادیوگرافی یک ناحیه آناتومیک کوچک که یا با مواجهه سریع، در طی فلوروسکوپی و به منظور ثبت دایمی یک اختلال گذرا انجام می‌شود و یا از طریق محدودکردن اشعه‌ای که از منطقه عبور می‌کند (تا از این طریق کیفیت تصویر به دست آمده بهبود یابد).
x-ray f. فیلمی که قبل یا بعد از مواجهه، نسبت به اشعه X، حساس شده است.

film badge /baj/ یک بسته محتوی فیلم (فیلم‌های) رادیوگرافی که معمولاً در طی تماس بالقوه با اشعه و به منظور تشخیص و اندازه‌گیری مقدار تماس، به لباس فرد متصل می‌شود. ● مدال فیلم.

filopressure /fi'lo-presh "er/ فشردن رگ خونی به وسیله نخ.

Filoviridae /fi "lo-vir'ĭ-de/ فیلوویریدا؛ ویروس‌های تعدیل‌کننده.

auditory f. فضا یا محدوده‌ای که تحریکات صوتی در آن به صورت صدا درک می‌شوند. ● میدان شنوایی.
individuation f. ناحیه‌ای که در آن، یک سازمان دهنده، بافت مجاور خود را تحریک می‌کند تا به بخشی از رویان کامل تبدیل شود.
morphogenetic f. ناحیه رویانی که ساختمان‌های مشخص در خارج از آن به طور طبیعی تکامل می‌یابند.
visual f. (F, VF) ناحیه‌ای که تحریکات، در آن باعث ایجاد حس بینایی می‌شوند (در حالی که چشم‌ها در وضعیت مستقیم و رو به جلو قرار گرفته‌اند). ● میدان بینایی.

FIGLU م: formiminoglutamic acid.

figure /fig'yer/ ۱. شیئی یا شکل ویژه.
۲. شماره یا عدد.
mitotic f's مراحل تجمع کروموزوم‌ها که الگوی مشخصه میتوز را نشان می‌دهند.

fila /fi'lah/ [L.] جمع: filum

filament /fil'ah-ment/ فیلامان؛ یک رشته ظریف. ● رشته.
actin f. یکی از میکروفیلامان‌های قابل انقباض که در میوفیبریل وجود دارند.
intermediate f's گروهی از رشته‌های سیتوپلاسمیک که عمدتاً به عنوان اجزاء ساختمانی اسکلت سلولی عمل می‌کنند و نیز بر حرکات مختلف در فرایندهای سلولی تأثیر می‌گذارند. ● رشته‌های بینابینی.
muscle f. **myofilament.** ← ● رشته عضلانی؛
myosin f. یکی از رشته‌های عضلانی قابل انقباض ضخیم واقع در یک میوفیبریل. ● رشته میوزین.
thick f's رشته‌های میوزین دو قطبی که در عضله مخطط وجود دارند. ● رشته‌های ضخیم.
thin f's رشته‌های اکتین که همراه با تروپونین و تروپومیوزین در عضله مخطط وجود دارند. ● رشته‌های نازک.

filamentous /fil "ah-men 'tus/ متشکل از ساختمان‌های طویل و نخ مانند.

filamentum /fil "ah-men 'tum/ [L.] جمع: filamenta ←**filament.**

filaria /fi-lar'e-ah/ [L.] فیلاریا؛ (جمع: filariae)؛ کرم نماتود از اُبَر خانواده Filarioidea

filarial، صفت.

filaricide /fi-lar'sīd/ عامل از بین برنده فیلاریا.

filaricidal، صفت.

Filarioidea /fi-lar "e-oi 'de-ah/ رده یا اُبَر خانواده‌ای از نماتودهای انگلی که انواع بالغ آن، کرم‌های نخ مانندی هستند که به بافت‌ها و حفرات بدن، یعنی

برای عقیم‌سازی زنان.

fimbriocele /fim'bre-o-sēl"/ فتق حاوی شرابه لوله رحمی.

fimbrioplasty /fim'bre-o-plas"te/ جراحی پلاستیک شرابه لوله تخمدانی.

finger /fing'ger/ یکی از پنج انگشت دست.

baseball f. ← **mallet f.**

clubbed f. انگشت چماقی.

index f. انگشت اشاره؛ (دومین انگشت دست).

mallet f. خم شدگی نسبی و دایمی بند آخر یک انگشت که در اثر برخورد شیئی با انتها یا پشت انگشت و پاره شدن محل اتصال تاندون بازکننده به وجود می‌آید. ● انگشت چکشی.

ring f. چهارمین انگشت دست. ● انگشت حلقه.

webbed f's ← **syndactyly**؛ ● انگشتان پرده‌ای.

fingerprint /-print/ ۱. اثر خطوط پوستی بخش انتهایی یک انگشت. ● اثر انگشت.

۲. در بیوشیمی، الگوی مشخصه یک پپتید پس از مواجهه با روش‌های تجزیه‌ای.

first aid /furst ād/ مراقبت و درمان اضطراری فرد آسیب دیده یا بیمار، قبل از آنکه امکان درمان کامل و جراحی فراهم آید. ● کمک‌های اولیه.

fission /fish'un/ ۱. شکافتن، شکافته شدن، شکافت.

۲. تولید مثل غیرجنسی که در آن، سلول به دو (binary f.) یا چند بخش دختر (multiple f.) تقسیم می‌شود که هر کدام از آن‌ها تبدیل به یک ارگانیسم مجزا خواهند شد. ● تقسیم دو یا چندتایی.

۳. شکافته شدن هسته‌ای؛ شکافته شدن هسته اتم که با آزاد شدن انرژی همراه است.

fissiparous /fī-sip'ah-rus/ تکثیر یافته از طریق شکافته شدن. ● شکافت زا.

fissula /fis'ū-lah/ [L.] شکاف کوچک.

fissura /fis-u'rah/ [L.] (جمع: fissurae)؛ ← **fissure.**

f.in ano ← **anal fissure.**

fissure /fish'ĕr/ فیشر؛

۱. هر نوع شکاف یا شیار طبیعی یا غیرطبیعی، به ویژه چین خوردگی عمیق قشر مغز که تمام ضخامت آن را فرا می‌گیرد. ● شکاف، شقاق، شیار.

۲. شیار واقع در سطح میناي دندان.

abdominal f. شکاف مادرزادی در دیواره شکم.

anal f., f. in ano زخم خطی دردناک که در حاشیه مقعد ایجاد می‌شود. ● شقاق (فیشر) مقعد.

Filovirus ..... ▣ سی‌صد و هفتاد و هشت ▣ ..... fissure

ماربورگ و ابولا: خانواده‌ای از ویروس‌های RNA دارای ویریون‌های رشته‌ای احاطه شده و ژنوم RNA تک رشته‌ای negative-sense؛ جنس منفرد، *Filovirus* نام دارد.

Filovirus /fil'o-vi"rus/ فیلوویروس؛ ویروس‌های ماربورگ و ابولا؛ جنسی از ویروس‌های خانواده فیلوویریدا که باعث تب‌های هموراژیک (بیماری ویروس ماربورگ، بیماری ویروس ابولا) می‌شوند.

filter /fil'ter/ فیلتر؛

۱. وسیله‌ای برای حذف یا جدا کردن عناصر خاصی نظیر ذرات دارای اندازه مشخص از یک محلول، یا اشعه‌هایی با طول موج خاص از یک انرژی تابشی. ● صافی.

۲. باعث حذف یا جدایی مزبور شدن (توضیح شماره ۱).

membrane f. نوعی صافی ساخته شده از لایه نازکی از کولوئید، استات سلولز یا مواد دیگر که سوراخ‌هایی با اندازه‌های بسیار متفاوت دارد. ● صافی غشایی.

Millipore f. نام تجارتی هر یک از انواع مختلف صافی‌های غشایی.

filterable /-ah-b'l/ قادر به عبور از سوراخ‌های یک صافی.

filtrate /fil'trāt/ مایع یا گازی که از صافی عبور کرده است.

filtration /fil-tra"shun/ عبور از یک صافی یا ماده دیگری که از عبور بعضی مولکول‌ها، ذرات یا مواد جلوگیری به عمل می‌آورد. ● تصفیه.

filum /fi'lum/ [L.] (جمع: fila)، ساختمان یا بخش نخ مانند.

f.terminale بخش باریک و نخ مانند و طویل نخاع از ناحیه conus medullaris تا پشت استخوان دنبالچه.

fimbria /fim'bre-ah/ [L.] (جمع: fimbriae)، فیمبریا؛

۱. شرابه، حاشیه، کناره یا لبه؛ یک ساختمان حاشیه مانند یا شبیه ریشه. ● شرابه.

۲. ← **pilus** (۲)

f.hippocampi نواری از ماده سفید که در مسیر لبه میانی سطح شکمی هیپوکامپ قرار دارد.

ovarian f. طویل‌ترین زایده‌ای که فیمبریای لوله رحمی را تشکیل می‌دهد و در حاشیه آزاد مزوسالپنکس امتداد می‌یابد و به تخمدان ملحق می‌شود. ● شرابه تخمدانی.

fimbriae of uterine tube زواید انگشتی واگرا و متعددکه بر روی بخش انتهایی قسمت قیفی لوله رحمی قرار دارند. ● شرابه لوله رحمی.

fimbriated /fim'bre-āt"ed/ حاشیه‌ای، شرابه‌ای.

fimbriectomy /fim"bre-ek'tah-me/ برداشتن شرابه لوله رحمی همراه با بستن لوله به عنوان روشی

anterior median f. شیاری طولی که در مسیر خط میانی نه‌ای قدامی نخاع و بصل‌النخاع قرار دارد.

basisylvian f. بخشی از شیار سیلوین، که در بین لوب تمپورال و سطح اربیتال استخوان پیشانی (فرونتال) قرار دارد.

f. of Bichat ← (۲) **transverse f.**

branchial f. ← **branchial cleft.** ۱.

pharyngeal groove. ← ۲. شیار حلقی.

calcarine f. شیار کلکارین؛ ← **sulcus.**

central f. ● شیار مرکزی؛ ← **sulcus.**

collateral f. شیار کلاترال؛ ← **sulcus.**

enamel f. شیار مینای دندان؛ ← (۲) **fissure**

hippocampal f. شیار هیپوکامپی؛ ← **sulcus.**

palpebral f. منفذ طولی میان دو پلک.

parietooccipital f. ← **sulcus.**

portal f. ← **porta hepatis.**

posterior median f. ← **sulcus.**

presylvian f. شاخه قدامی شیار سیلویوس.

primary f. of cerebellum شیار جداکننده لوب‌های کرانیال و دُمی مخچه از یکدیگر. ● شیار اولیه مخچه.

f. of Rolando شیار رولاندو؛ شیار مرکزی مغز.

sphenooccipital f. شیار واقع در بین بخش قاعده‌ای استخوان پس سری و استخوان اسفنوئید.

sylvian f. f. of Sylvius شیاری که به صورت جانبی بین لوب‌های تمپورال و فرونتال امتداد می‌یابد و به سمت خلف، بین لوب‌های تمپورال و پاریتال می‌چرخد.

transverse f. ۱. ← **porta hepatis.** ۲. شیار مغزی عرضی واقع در بین دیانسفال و نیمکره‌های مغزی. ● شیار عرضی.

fistula /fis'tu-lah/ [L.] فیستول؛ (جمع: fistulas یا fistulae)؛ مسیری غیرطبیعی در بین دو عضو داخلی یا از یک عضو داخلی به سطح بدن قرار دارد.

anal f. فیستولی که از مقعد تا پوست ادامه دارد و گاهی با رکتوم ارتباط برقرار می‌کند. ● فیستول مقعد.

arteriovenous f. ۱. فیستول واقع در بین یک شریان و ورید. ● فیستول شریانی وریدی. ۲. ارتباط شریانی وریدی که از طریق جراحی ایجاد می‌شود تا برای نصب لوله‌های همودیالیز مورداستفاده قرار گیرد.

blind f. فیستولی که فقط در یک انتها، یعنی بر روی پوست (فیستول کور خارجی) یا سطح مخاطی داخلی (فیستول کور داخلی) باز می‌شود. ● فیستول کور.

branchial f. شکاف حلقی ماندگار (شکاف برانکیال). ● فیستول حلقی (برانکیال).

cerebrospinal fluid f. فیستول واقع در بین فضای ساب آراکنوئید و یک حفره بدن، همراه با نشت مایع مغزی نخاعی که معمولاً به صورت ترشح از گوش (اتوره) یا ترشح از بینی (رینوره) تظاهر می‌کند. ● فیستول مایع مغزی نخاعی.

colonic f. فیستول کولون؛ فیستولی که کولون را با سطح بدن یا عضو دیگر مرتبط می‌سازد.

craniosinus f. فیستول واقع در بین فضای مغزی و یکی از سینوس‌ها که امکان آزاد شدن مایع مغزی نخاعی به داخل بینی را فراهم می‌آورد.

enterovesical f. فیستولی که مثانه را به بخشی از روده ارتباط می‌دهد. ● فیستول روده‌ای مثانه‌ای.

fecal f. نوعی فیستول کولون که باعث دفع مدفوع بر روی سطح بدن می‌شود. ● فیستول مدفوعی.

gastric f. فیستولی که در ارتباط با معده است، اعم از آنکه از طریق دیواره شکم و به وسیله جراحی ایجاد شده باشد و یا در اثر بیماری. ● فیستول معده.

genitourinary f. فیستولی که بین دو عضو از دستگاه ادراری تناسلی یا بین یکی از آن‌ها و سیستم دیگر قرار دارد. ● فیستول ادراری تناسلی.

incomplete f. ● فیستول ناقص؛ ← **blind f.**

intestinal f. فیستول دارای ارتباط با روده که گاهی از طریق جراحی دیواره شکم به وجود می‌آید. ● فیستول روده.

perilymph f. فیستول پری‌لنف؛ پاره شدن پنجره گرد همراه با نشت پری‌لنف به داخل گوش میانی که منجر به کاهش شنوایی حسی عصبی می‌شود.

pulmonary arteriovenous f. نوعی فیستول مادرزادی واقع در بین سیستم‌های شریانی و وریدی ریه، طوری که خون اکسیژنه وارد جریان خون سیستمیک می‌شود. ● فیستول شریانی وریدی ریه.

salivary f. فیستول مرتبط با مجرای بزاقی. ● فیستول بزاقی.

tracheoesophageal f. فیستول ارتباط دهنده تراشه به مری که به طور پاتولوژیک یا در اثر عمل جراحی (به‌منظور ترمیم تکلم پس از لارنگکتومی) به وجود می‌آید. ● فیستول تراشه به مری.

umblical f. فیستول مرتبط با کولون یا اوراک، در ناحیه ناف. ● فیستول نافی.

fistulatome /-tōm "/ وسیله‌ای برای برش فیستول.

fistulization /fis "tu-lī-za¨shun/ ۱. روند ایجاد فیستول. ۲. ایجاد فیستول به وسیله جراحی.

fistulotomy /fis "tu-lot¨ah-me/ برش فیستول.

به صورت حلزونی مرتب شده‌اند تشکیل می‌شود.

flagellosis /flaj"il-o¨sis/ آلوده شدن به پروتوزوآی تاژک‌دار.

flagellospore /flah-jel¨o-spōr/ **zoospore.** ←

flagellum /flah-jel¨um/ [L.] (جمع: flagella)؛ زایده طویل، متحرک و شلاق مانند که از یک جسم قاعده‌ای واقع در سطح سلول منشاء می‌گیرد و به عنوان اندامک لوکوموتور عمل می‌کند؛ در سلول‌های یوکاریوتیک، زایده‌های مزبور حاوی نه جفت میکروتوبول مرتب شده در اطراف یک جفت مرکزی و در باکتری‌ها حاوی نوارهای متراکم و در هم تنیده فلاژلین هستند. ● تاژک، شلاقک.

flail /flāl/ نمایش تحرک غیرطبیعی یا مرضی، مثلاً در قفسه سینه یا مفصل. ● مواج. ناپایدار.

flame /flām/ ۱. شعلهٔ آتش. ۲. استریل کردن یک شیء از طریق تماس آن با شعله آتش.

flange /flanj/ لبه یا حاشیه برآمده؛ در دندانپزشکی، بخشی از قاعده دندان مصنوعی که از اطراف دندان‌ها به طرف حاشیه دندان مصنوعی امتداد می‌یابد.

flank /flank/ بخشی از بدن که بین دنده‌ها و استخوان ایلیوم واقع است. ● پهلو.

flap /flap/ فلپ؛ ۱. توده‌ای از بافت که برای پیوند زدن مورد استفاده قرار می‌گیرد و معمولاً از پوستی تشکیل می‌شود که فقط قسمتی از آن از بخشی از بدن برداشته می‌شود طوری که ضمن حفظ جریان خون آن، به سمت دیگری از بدن انتقال می‌یابد. ● زبانه. ۲. حرکت کنترل نشده.

bone f. کرانیوتومی به صورت بالا آوردن بخشی از جمجمه. ● فلپ استخوان.

free f. فلپ جزیره‌ای که از بدن جدا می‌شود و دوباره در فاصله‌ای دور، و از طریق آناستوموز میکروواسکولر به محل گیرنده بدن اتصال می‌یابد. زبانه (فلپ) آزاد.

jump f. فلپ (زبانه)ای که از شکم بریده شده و به فلپی با همان اندازه، در ناحیه ساعد اتصال یافته است؛ فلپ ساعد که پس از مدتی به بخش دیگری از بدن انتقال می‌یابد تا نقص موجود در آن ناحیه را پر کند. ● فلپ پرشی.

myocutaneous f. فلپی مرکب از پوست و عضله که از عروق کافی برای فراهم آمدن امکان انتقال بافت به محل گیرنده پیوند برخوردار است. ● فلپ عضلانی جلدی.

pedicle f. فلپ متشکل از پوست تمام ضخامت و بافت زیرجلدی که به بافتی که از آن خون می‌گیرد متصل می‌شود. ● فلپ پایه‌دار.

۱. ← **seizure** (۲)

۲. تطابق یک ساختمان با ساختمان دیگر.

fix /fiks/ بستن یا محکم گرفتن؛ ← **fixation.**

fixation /fik-sa¨shun/ ۱. روند نگه داشتن، بخیه زدن یا محکم کردن در یک وضعیت ثابت.

۲. ثابت نگه داشته شدن در یک وضعیت. ● تثبیت.

۳. در روانکاوی: الف) توقف تکامل در یک مرحله خاص، یا ب) وابستگی شدید به فرد دیگر به ویژه ارتباط نزدیک کودک با والدین.

۴. استفاده از ماده ثابتکننده برای نگهداری نمونه‌های بافت‌شناسی یا سلول‌شناسی.

۵. در شیمی، فرایندی که در طی آن، یک ماده از فاز گازی یا محلول برداشته و متمرکز می‌شود.

۶. در چشم پزشکی، تعیین جهت نگاه به نحوی که تصویر شیء بر روی لکه زرد مرکزی بیفتد.

۷ـ در ظهور فیلم، برداشتن نمک‌های ناقص از امولسیون فیلم و تنها باقی گذاشتن نقره، به منظور تشکیل تصویر دایمی. ● ثبوت.

complement f., f. of complement فیکساسیون کمپلمان؛ افزودن سرم محتوی آنتی‌بادی و آنتی‌ژن مربوطه به سرم همولیتیک و ناتوان کردن کمپلمان جهت ایجاد همولیز.

fixative /fik¨sit-iv/ ماده‌ای که به منظور نگهداری نمونه‌های بافت‌شناسی یا آسیب‌شناسی، به نحوی که ساختمان طبیعی عناصر تشکیل دهندهٔ آن حفظ شوند به‌کار می‌رود. ● تثبیت‌کننده.

flaccid /flak¨sid, flas¨id/ ۱. ضعیف، شل و نرم. ۲. ← **atonic.**

flagella /flah-jel¨ah/ [L.] جمع. flagellum.

flagellar /flah-jel¨ar/ مربوط به فلاژله یا جزیی از آن.

flagellate /flaj¨ĕ-lāt/ ۱. ← **mastigote.**

۲. هر نوع میکروارگانیسم دارای تاژک. ● تاژک‌دار.

۳. دارای تاژک.

۴. انجام فلاژلاسیون.

flagellation /flaj "ĕ-la¨shun/ ۱. شلاق زدن یا شلاق خوردن به منظور حصول لذت جنسی. ۲. ← **exflagellation.**

۳. تشکیل یا مرتب شدن تاژک‌ها بر روی یک ارگانیسم یا سطح.

flagellin /flah-jel¨in/ فلاژلین، پروتئین تاژک‌های باکتریال؛ فلاژلین از زیر واحدهای چند رشته‌ای که

گروه رنگدانه‌های زرد رنگ محلول در آب که به طور وسیع در حیوانات و گیاهان وجود دارد، شامل ریبوفلاوین و آنزیم‌های زرد.

f.adenin dinucleotide (FAD)
کوآنزیمی مرکب از ریبوفلاوین ´۵- فسفات (FMN) و آدنوزین ´۵- فسفات در پیوند پیروفسفات. FAD، گروه پروستتیک بعضی آنزیم‌ها، شامل D- آمینواسیداکسیدازو گزانتین اکسیداز را تشکیل می‌دهدو به عنوان حامل الکترون و از طریق اکسیده شدن (FAD) و احیا شدن ($_2$ FADH) متناوب عمل می‌کند. این کوآنزیم در انتقال الکترون در میتوکوندری حائز اهمیت است.

f.mononucleotide (FMN)
ریبوفلاوین ´۵- فسفات که به عنوان کوآنزیم تعدادی از آنزیم‌های اکسیدائیو، شامل NADH دهیدروژناز، و از طریق اکسیده شدن (FMN) و احیاء شدن ($_2$ FMNH) متناوب عمل می‌کند.

Flaviviridae /fla″vî-vrï-ī-de/
فلاوی ویریده؛ آربوویروس‌های گروه B: فامیلی از ویروس‌های RNA با ژنوم RNA تک رشته‌ای Positive-sense. جنس منفرد این خانواده، Flavivirus است.

Flavivirus /fla¨vî-vi″rus/
آربوویروس گروه B: جنسی از ویروس‌های خانواده فلاوی ویریده که بسیاری از اعضای آن در انسان و حیوان باعث بیماری می‌شوند (شامل تب زرد، تب دانگ و تب سنت لوییس و دیگر انواع آنسفالیت).

flavivirus /fal¨vî-vi″rus/
هر نوع ویروس خانواده فلاوی ویریده.

falv(o)- جزء کلمه [L.] به معنی زرد.

Flavobacterium /fla″vo-bak-tēr¨e-um/
جنسی از شیستوزومایست‌ها (خانواده آکروموباکتریاسه) که به طور مشخص باعث پیگمانتاسیون زرد، نارنجی، قرمز یا زرد متمایل به قهوه‌ای می‌شود و در خاک و آب وجود دارد؛ بعضی گونه‌های آن بیماری‌زا هستند.

flavoenzyme /-en¨zīm/
هر نوع آنزیم حاوی نوکلئوتیدفلاوین (FMN یا FAD) به عنوان گروه پروستتیک.

flavonoid /fla¨vah-noid/
هر یک از گروه ترکیبات حاوی یک هسته آروماتیک مشخص که به طور وسیع در گیاهان عالی یافت می‌شوند (اغلب به عنوان پیگمان)؛ از زیر گروه‌های دارای فعالیت زیستی در پستانداران، بیوفلاوونوییدها هستند.

flaxseed /flak¨sēd/
● بزرک، تخم کتان، بذرکتان.

flea /fle/
نوعی حشره کوچک، بدون بال و مکنده خون. بسیاری از این حشرات انگلی هستند و

rope f. فلپی که از طریق بالا آوردن نوار طویلی از بافت از بستر آن (به استثنای دو انتهای بافت) ایجاد می‌شود و سپس دو لبهٔ بریده شده به منظور ایجاد یک لوله به هم بخیه زده می‌شوند. ● فلپ نواری.

rotation f. نوعی فلپ پایه‌دار موضعی که عرض آن از طریق قرار دادن لبه دیستال بر روی قسمت دارای نقص، به صورت خط منحنی افزایش می‌یابد؛ سپس فلپ چرخانده می‌شود و برشی در سمت مقابل و در قاعده خط منحنی ایجاد می‌شود تا با این کار، تحرک فلپ افزایش پیدا کند. ● فلپ چرخشی.

skin f. توده تمام ضخامت یا فلپی از بافت، حاوی اپیدرم، درم و بافت زیر جلدی. ● فلپ پوستی.

sliding f,. فلپی که به وسیله روش لغزنده سازی به محل جدید خود منتقل می‌شود. ● فلپ لغزنده.

flare /flār/
فلیر؛ منطقه قرمز و منتشر پوست، واقع در اطراف محل مالیدن عامل محرک که در اثر واکنش وازوموتور ایجاد می‌شود.

flask /flask/
فلاسک؛
۱. نوعی ظرف آزمایشگاهی دارای گردن تنگ (معمولاً از جنس شیشه). ● بطری آزمایشگاه، خمره.
۲. نوعی ظرف فلزی که مواد لازم برای ساختن دندان مصنوعی، به منظور آماده سازی در آن قرار داده می‌شوند.

Erlenmeyer f. نوعی بطری مخروطی از جنس شیشه که دارای قاعده پهن و گردن باریک است.

volumetric f. نوعی ظرف دارای گردن باریک، از جنس شیشه که طوری درجه‌بندی شده که حجم دقیقی از مایع را در دمای مشخص در خود جای دهد و یا در دسترس قرار دهد.

flat /flat/
۱. واقع در یک سطح؛ دارای یک سطح صاف. ● مسطح.
۲. دارای طنین (رزوناس) ناچیز یا بدون طنین.
۳. کمی پایین‌تر از زیر و بمی طبیعی تون موزیکال.

flatfoot /flat¨food/
وضعیتی که در آن یک یا چند قوس پا مسطح شده است. ● کف پای صاف (صاف پایی).

flatness /-nes/
نوعی صدای ویژه فاقد ارتعاش که در دق بخش توپر غیرطبیعی شنیده می‌شود.

flatulence /flat¨u-lens/
تشکیل بیش از حد گاز در معده یا روده. ● باد شکم، نفخ.

flatus /fla¨tus/ [L.]
۱. گاز یا هوای موجود در دستگاه گوارش.
۲. گاز یا هوای خارج شده از مقعد.

flatworm /flat¨wurm/
یکی از ارگانیسم‌های شاخه Platyhelminth.

flavin /fla¨vin/
فلاوین؛ هر یک از

lumbar f.
انحنای شکمی ناحیه کمری پشت. ● انحنای کمری.
mesencephalic f.
انحنای موجود در لوله عصبی رویان، در سطح مزانسفال.
nuchal f. **cervical f.** ← انحنای گردنی.
pontine f.
انحنای واقع در قسمت مغز خلفی رویان.
sacral f. **caudal f.** ← انحنای خاجی
sigmoid f. **colon.** ← انحنای سیگموئید؛

flight of ideas /flīt of i-de¨ahz/
جریان تقریباً پیوسته‌ای از تکلم سریع که در آن، فرد، از یک موضوع به موضوع دیگر می‌پرد و معمولاً اساس آن را تداعی و ارتباط قابل تشخیص، حواس پرتی و بازی با کلمات تشکیل می‌دهند ولی گاهی به صورت سازمان نیافته و نامنسجم است. ● پرش افکار.

floaters /flo¨ters/
«نقطه‌های پشت چشم»؛ رسوباتی در مایع زجاجیه چشم که معمولاً به اطراف حرکت می‌کنند و احتمالاً نمایانگر مجموعه‌های ظریف پروتئین‌های زجاجیه و تغییر استحاله‌ای خوش خیم هستند. ● مگس‌پران.

floccillation /flok "si-la¨shun/
ور رفتن بی‌هدف با رختخواب و وسایل تختخواب به وسیله بیمار مبتلا به روان آشفتگی (دلیریوم)، زوال عقل (دمانس)، تب، یا تحلیل قوا (exhaustion).

floccose /flok¨ōs/
پشمی؛ به رشد باکتری‌ها به صورت زنجیره‌های کوتاه و خمیده در جهات مختلف نیز اطلاق می‌شود.

flocculation /flok "u-la¨shun/
فلوکولاسیون؛ پدیده کولویدی که در آن، مرحله متفرق شدن به صورت ذرات مجزا و معمولاً قابل مشاهده در می‌آید و نه انعقاد به شکل توده پیوسته نظیر آنچه در انعقاد خون دیده می‌شود. ● لخته شدن.

flocculus /flok¨u-lus/ [L.]
(جمع: flocculi)؛
۱. بافت درهم تنیده یا توده کوچک مانند پشم یا ماده فیبری دیگر.
۲. توده کوچکی واقع در سمت تحتانی هر نیمکره مغزی که در امتداد آن ندول کرمینه (ورمیس) قرار دارد.
← **floccular**، صفت.

flooding /flud¨ing/
شکلی از حساسیت زدایی که در درمان ترس‌های مرضی و اضطراب‌ها و از طریق مواجهه مکرر با تحریکات بسیار آزار دهنده، تا زمانی که عدم تقویت واکنش اضطرابی باعث از میان رفتن آن شود به‌کار می‌رود. معمولاً این روش برای مواجهه‌سازی حقیقی با تحریکات، همراه با انفجار و فرو ریختن درونی (implosion) مورداستفاده برای مواجهه‌سازی تصوری (imagined exposure) به‌کار می‌رود اما گاهی از این دو واژه به طور مترادف استفاده می‌شود. ● غرقه‌سازی، درمان سیل‌آسا.

floor /flor/
ممکن است به عنوان ناقل بیماری عمل کنند. ● کک.

fleece /flēs/
توده‌ای از فیبرهای درهم پیچیده. ● پشم.
f. of Stilling
شبکه درهم پیچیده‌ای از رشته‌های میلین‌دار که در اطراف هسته دندانه‌دار قرار دارند.

flesh /flesh/
۱. بافت عضلانی. ● گوشت.
۲. پوست.
goose f.
● راست شدن مو بر بدن، دانه‌دانه شدن پوست در اثر تماس یا سرما. ← **cutis anserina**
proud f.
مقادیر فراوان بافت دانه‌دار نرم و ادماتو، که در خلال ترمیم سطوح بزرگ زخم ایجاد می‌شود.

fleshy /flesh¨e/
۱. مربوط به گوشت یا شبیه به آن. ● گوشتی.
۲. آنچه که با گوشت فراوان مشخص می‌شود. ● چاق، فربه.

fleurette /floor-et¨/ [Fr.]
نوعی سلول که به صورت خوشه‌هایی در رتینوبلاستوماها و رتینوسیتوماها یافت می‌شود و نمایانگر تمایز سلول‌های تومور به فتورسپتورها است.

flexibilitas /flek "si-bil¨ī-tas/ [L.]
flexibility. ← قابلیت انعطاف
cerea f.
قابلیت انعطاف مومی شکل؛
cereaflexibilitas. ←

flexibility /-i-te/
کیفیت قابل انعطاف بودن، بدون تمایل به شکستن. **flexible**، صفت.
waxy f.
قابلیت انعطاف مومی شکل،
cerea flexibilitas. ← انعطاف مومی؛

flexion /flek¨shun/
فلکسیون؛ عمل خم شدن یا وضعیت خم بودن.

flexor /flek¨ser/
۱. باعث خمیدگی شدن.
۲. عضله‌ای که مفصلی را خم می‌کند؛ به جدول عضلات مراجعه کنید. ● خم‌کننده.

flexura /flek-shoo¨rah/ [L.]
flexure. ← (جمع: flexurae)؛

flexure /flek¨sher/
خم یا تا خوردگی؛ انحنا.
caudal f.
خمیدگی در انتهای دُمی رویان. ● انحنای دُمی.
cephalic f.
انحنای واقع در مغز میانی رویان.
cervical f.
انحنای واقع در لوله عصبی رویان در محل اتصال مغز و نخاع. ● انحنای گردنی.
cranial f. **cephalic f.** ← انحنای جمجمه‌ای.
dorsal f.
یکی از انحناهای موجود در ناحیه میانی ـ پشتی رویان. ● انحنای پشتی.
duodenojejunal f.
خمیدگی واقع در محل اتصال دوازدهه به ژژنوم.

flu /floo/ نام جایگزینی برای آنفلوانزا.

fluctuation /fluk″choo-a¨shun/ نوعی تغییر، مثلاً در مورد یک ارزش، حجم یا حرکت موج مانند. ● نوسان، افت و خیز، تموج.

fludeoxyglucose F18 /floo″de-ok″se-gloo¨kōs/ ۲- دئوکسی - D- گلوکز نشاندار، که در توموگرافی گسیل پوزیترون برای تشخیص اختلالات مغزی، بیماری‌های قلبی و تومور اعضای مختلف مورد استفاده قرار می‌گیرد.

fluent /floo¨int/ جریان داشتن به‌طور آسان؛ درباره تکلم به‌کار می‌رود. ● سلیس.

fluid /floo¨id/

۱. مایع یا گاز؛ هر نوع مایع بدن. ● مایع.

۲. متشکل از مولکول‌هایی که به طور آزاد و بدون جدا شدن توده، موقعیت خود را تغییر می‌دهند.

amniotic f. مایع موجود در داخل آمنیون که جنین را احاطه می‌کند و از آن در برابر ضربات مکانیکی محافظت به عمل می‌آورد.

cerebrospinal f. (CSF) مایع موجود در داخل بطن‌های مغزی، فضای زیر آ راکنوئید و مجرای مرکز نخاع.

follicular f. مایع موجود در فولیکول تخمدانی در حال رشد. ● مایع فولیکولی.

interstitial f. مایع خارج سلولی که اکثر بافت‌ها به جز مایع داخل عروق لنفاوی و خونی را دربرمی‌گیرد. ● مایع بینابینی.

intracellular f. بخشی از مایع تام بدن همراه با مواد محلول در آن که در داخل غشاهای سلولی وجود دارد. ● مایع داخل سلولی.

prostatic f. ترشح غده پروستات که باعث ساخته شدن مایع منی می‌شود.

Scarpa's f. مایع اسکارپا؛ آندولنف.

endolymph. ←

seminal f. **semen.** ←

synovial f. مایع سینوویال؛ سینوویال؛ مایع شفاف و چسبنده‌ای که توسط غشا سینوویال ترشح می‌شود و در حفرات و بورس‌های مفصلی و غلاف‌های تاندونی وجود دارد.

fluidextract /floo″id-ek¨strakt/ فراورده مایع یک داروی گیاهی، حاوی الکل به عنوان حلال یا نگهدارنده که هر میلی لیتر آن دارای عصاره یک گرم داروی استاندارد است.

fluke /flo͞ok/ تروماتود (کرم روزن‌دار).

flulike /floo¨lī̆k/

۱. شبیه آنفلوانزا.

۲. دارای علایمی شبیه آنفلوانزا.

سطح تحتانی داخل یک عضو توخالی یا فضای دیگر. ● کف.

flora /flor¨ah/ [L.] فلور؛

۱. مجموعه گیاهان یا ارگانیسم‌های یک ناحیه مشخص. ● گیا، گیاگان، گیاهان.

۲. باکتری‌ها و قارچ‌هایی که به طور طبیعی و مرضی در داخل یک عضو یا بر روی آن وجود دارند.

intestinal f. باکتری‌هایی که به طور طبیعی در داخل مجرای روده حضور دارند. ● فلور روده‌ای.

florid /flor¨id/

۱. در اوج شکوفایی؛ وقوع به شکل کاملا تکامل یافته.

۲. دارای رنگ قرمز روشن. ● گلگون، سرخ.

flow /flo/

۱. حرکت یک مایع یا گاز. ● جریان.

۲. سرعت عبور مایع در یک عضو یا بخش که به صورت حجم در واحد زمان بیان می‌شود.

blood f. ۱. جریان (گردش) خون.

۲. سرعت جریان خون.

effective renal blood f. (ERBF) بخشی از جریان خون تام کلیه که از بافت عملکردی کلیه نظیر گلومرول‌ها عبور می‌کند. ● جریان خون کلیوی مؤثر.

effective renal plasma f. (ERPF) مقداری از پلاسما که در واحد زمان از توبول‌های کلیه عبور می‌کند و عموماً با کلیرانس p- آمینوهیپورات اندازه‌گیری می‌شود. ● جریان پلاسمای کلیوی.

forced expiratory f. (FEF) سرعت جریان هوا در اندازه‌گیری‌های ظرفیت حیاتی اجباری. ● جریان بازدمی اجباری.

maximum expiratory f. سرعت جریان هوا در طی یک مانور ظرفیت حیاتی اجباری که غالباً برای حجم مشخصی اختصاص یافته است. ● جریان بازدمی حداکثر.

maximum midexpiratory f. سرعت میانگین جریان هوای اندازه‌گیری شده در بین حجم‌های بازدمی ۲۵ و ۷۵ درصد ظرفیت حیاتی در طول یک بازدم اجباری (forced) ● جریان میان بازدمی حداکثر.

peak expiratory f. (PEF) حداکثر سرعت جریان هوا که در طی بازدم اجباری (که از زمان باد شدن کامل ریه‌ها آغاز می‌شود) قابل حصول است. ● جریان بازدمی حداکثر.

renal plasma f. (RPF) مقداری از پلاسما که در واحد زمان از کلیه‌ها عبور می‌کند و تقریباً ۱۰ درصد بیشتر از جریان پلاسمای کلیوی مؤثر است.

flowmeter /flo¨me-ter/ فلومتر؛ دستگاهی برای اندازه‌گیری سرعت جریان مایعات یا گازها که غالباً بر اساس روش به‌کار رفته نامگذاری می‌شود، مانند فلومتر اولتراسوند.

fl oz اونس مایع.

flumen /floo¨men/ [L.] (جمع: flumina): جریان.
flumina pilorum
خطوطی که رویش موهای بدن در مسیر آن‌ها صورت می‌گیرد.
fluorescein /floo-res¨ên/ فلورسئین؛
نوعی رنگ فلورسان که نمک سدیم آن به عنوان رد یاب در آنژیوگرافی شبکیه و وسیله کمکی در تشخیص آسیب قرنیه و تنظیم عدسی‌های تماسی مورداستفاده قرار می‌گیرد.
fluorescence /-ens/ فلورسانس؛ خصوصیت
گسیل نور، در زمان برخورد با نور یگر به این صورت که طول موج نور ارسال شده بیشتر از نور جذب شده می‌شود. ● شب نمایی، شارندگی. **fluorescent**، صفت.
fluoridation /floor "i-da¨shun/ درمان با
فلوریدها؛ افزودن فلورید به منابع آب موردمصرف جامعه به عنوان اقدام بهداشتی برای کاهش شیوع پوسیدگی دندان.
fluorimeter /floo-rim¨ê-ter/
fluorometer. ← فلورمتر؛
fluorine (F) /floor¨ên/
عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۹؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.
fluorocarbon /floor¨o-kahr "b•n/
فلوروکربن؛ هر کدام از یک گروه ترکیبات آلی که فقط دارای کربن و فلورین هستند. امولسیون‌های فلوروکربن، اکسیژن و دی‌اکسید کربن را حل می‌کنند و می‌توان از آن‌ها به جای فراورده‌های گلبول قرمز در پیشگیری و درمان ایسکمی استفاده کرد.
fluorochrome /floor¨o-kr ōm/ نوعی ترکیب فلورسنت
که به عنوان رنگ مشخص‌کننده پروتئین به‌کار می‌رود.
Fluorodopa F18 /floor "o-do¨pah/
ترکیب نشاندار فلور، ولوودوپا که به منظور توموگرافی گسیل پوزیترون در مغز مورداستفاده قرار می‌گیرد.
fluorometer /floo-rom¨ê-ter/ وسیله‌ای که در
فلورومتری به‌کار می‌رود واز یک منبع انرژی (مثل لامپ کمان جیوه یا لامپ گزنون) به منظور القاء فلوئورسانس، صافی‌ها یا مونوکروماتورهایی برای انتخاب طول موج و یک شناساننده تشکیل می‌شود.
fluorometry /floo-rom¨ê-tre/ فلورومتری؛
روش تحلیلی برای تعیین مقادیر دقیق یک ماده، از طریق تهییج آن به وسیله پرتوی رشته‌فرابنفش و تعیین و اندازه‌گیری نور فلورسنت ارسال شده.
fluoronephelometer /floor "o-nef "ê-lom¨ê-ter/
ابزاری برای تجزیه یک محلول
از طریق اندازه‌گیری نور منتشر یا ارسال شده به وسیله آن.
fluorophotometry /-fo-tom¨ê-tre/
fluorometry. ← فلوروفتومتری؛
vitreous f. اندازه‌گیری نور ساطع شده از
طریق فلورسئین تزریق شده در وریدکه از عروق شبکیه به داخل زجاجیه نشت کرده است؛ از این روش برای تعیین اختلال سد خون ـ شبکیه که علامتی زوردس در دیابت شیرین است استفاده می‌شود. ● فلوروفتومتری زجاجیه.
fluoroscope /floor¨o-sk ōp/
فلوروسکوپ؛ وسیله‌ای برای معاینه شکل و حرکت ساختمان‌های عمقی بدن با استفاده از سایه‌های اشعه X که بر پرده فلوئورسنت تابانده می‌شوند.
fluoroscopy /floo-ros¨kah-pe/
فلوروسکوپی؛ معاینه با کمک فلوروسکوپ.
fluorosis /floo-ro¨sis/ فلوروز؛
۱. اختلال ناشی از خوردن مقادیر زیاد فلور.
۲. اختلالی که در اثر تماس با مقادیر زیاد فلور یا ترکیبات آن، خوردن اتفاقی بعضی حشره‌کش‌ها یا داروهای کشنده جوندگان، استنشاق مزمن گازها یا غبارهای صنعتی یا خوردن دراز مدت آب حاوی مقادیر زیاد فلورایید ایجاد می‌شود و علائم آن عبارتند از: تغییرات اسکلتی، مانند استئوفلوروزو راه راه شدن مینای دندان در مواردی که تماس با مقادیر زیاد فلور در حین تشکیل مینا صورت گرفته است.
chronic endemic f. ● فلوروز اندمیک مزمن؛
fluorosis. ←
dental f. راه راه و رنگی‌شدن‌مینای دندان. ● فلوروزدندانی.
flush /flush/
قرمزی صورت و گردن که معمولاً به صورت گلنرا ایجاد می‌شود. ● برافروختگی.
flutter /flut¨er/
فلوتر؛ ارتعاش یا نبض سریع. ● لرزش.
atrial f. آریتمی قلبی که در آن انقباضات
دهلیزی سریع اما منظم هستند. (۲۵۰ تا ۳۵۰ در دقیقه). ● لرزش (فلوتر) دهلیزی.
diaphragmatic f.
لرزش‌های خاص موجی شکل دیافراگم، با دلیل ناشناخته.
impure f. فلوتر دهلیزی که در
الکتروکاردیوگرام به صورت دوره‌های متغیر فلوتر و فیبریلاسیون دهلیزی و یا دوره‌هایی که به طور واضح هیچ کدام از این دو وجود ندارند مشاهده می‌شود. ● فلوتر ناخالص.
mediastinal f.
تحریک غیرطبیعی مدیاستن در خلال تنفس.
pure f. ● فیبریلاسیون خالص؛ **atrial f.** ←
ventricular f (VFI) یک مرحله انتقال احتمالی
بین تاکی‌کاردی و فیبریلاسیون بطنی که در آن، الکتروکاردیوگرام، نوسانات سریع، یک شکل و منظمی با سرعت ۲۵۰ در دقیقه، یا بیشتر نشان می‌دهد.

flutter-fibrillation /-fi-brî-la¨shun/
فلوترهای نامنظمی که به طور پیوسته، شباهت آن‌ها به فلوتر یا فیبریلاسیون، به ترتیب تغییر می‌کند.

flux /fluks/ ۱. جریان یا تخلیه بیش از حد. ● جریان، شار. ۲. سرعت جریان یک کمیت مشخص بر حسب واحد منطقه.

magnetic f. (Φ) مقیاس کمّی میدان مغناطیسی. ● جریان مغناطیسی.

fluxion /fluk¨shun/ جریان داشتن؛ به‌ویژه جریان غیرطبیعی یا بیش از حد مایع به یک بخش.

fly /fli/ حشره‌ای با دو بال که اغلب ناقل ارگانیسم‌های بیماری‌زا است. ● مگس.

tsetse f. مگسه تسه تسه؛ ← **Glossina.**

Fm نماد عنصر شیمیایی **fermium**

FMN م: flavin mononucleotide.

FNH م: focal nodular hyperplasia

foam /fōm/ ۱. متفرق شدن گاز در مایع یا جامد. ● کف. ۲. بزاق کف آلود. ۳. تولید کف یا باعث تولید آن شدن.

focus /fo¨kus/ [L.] (جمع: foci)؛ ۱. نقطه تلاقی شعاع‌های نورانی یا امواج صوتی. ● کانون. ۲. مرکز اصلی یک فرایند مرضی. ● کانون. **focal**، صفت.

epileptogenic f. ناحیه‌ای از کورتکس مغز که مسئول ایجاد حملات صرعی است. ● کانون صرعی.

Ghon f. ضایعه پارانشیمی اصلی سل اولیه ریه نوکودکان.

focusing /-ing/ عمل تجمع یافتن در یک نقطه، متمرکز شدن.

isoelectric f. نوعی الکتروفورز که در آن، مخلوط چند پروتئین در یک میدان الکتریکی حاوی محیط ژل، و گرادیان pH تثبیت شده قرار داده می‌شود؛ سپس هر پروتئین از محل خود حرکت می‌کند تا به محلی که pH، برابر با نقطه ایزوالکتریک آن است برسد.

foe- در مورد لغاتی که با این پیشوند شروع می‌شوند به لغاتی که با -fe آغاز می‌شوند مراجعه کنید.

fog /fog/ نوعی سیستم کولوییدی که در آن محیط پراکندگی، گاز و ذرات پراکنده شده، مایع است.

fogging /fog¨ing/ در چشم پزشکی، روشی است برای تشخیص خطای انکساری آستیگماتیسم که در آن، ابتدا بیمار به طور مصنوعی میوپ (نزدیک بین) می‌شود تا تطابق چشم کاهش یابد.

foil /foil/ فویل؛ فلزی که به صورت بسیار نازک و ورقه قابل انعطاف درآمده است. ● زرورق، کاغذ (آلومینیوم).

folate /fo¨lāt/ ۱. شکل آنیونی اسید فولیک. ۲. به طور عمومی‌تر به هر کدام از یک گروه مواد حاوی نوعی اسید پترویک کنژوگه شده با اسید L- گلوتامیک و دارای انواع جانشین گفته می‌شود.

fold /fōld/ چین؛ لبه برگشته یا دوگانه.

amniotic f. لبه برگشته آمنیون که به بالا می‌آید و سرانجام، رویان را محصور می‌کند. ● چین آمنیونی.

aryepiglottic f. چین غشا مخاطی که در هر طرف بین حاشیه جانبی اپیگلوت تا قله غضروف اریتنوئید امتداد می‌یابد.

Douglas' f. خط هلالی که مشخصه خاتمهٔ لایه خلفی غلاف عضله مستقیم شکم، کاملاً در زیر سطح ستیغ ایلیاک است.

gastric f.s گروهی از چین‌خوردگی‌های غشا مخاطی معده.

gluteal f. شیار جداکننده باسن از ران.

head f. چین بالاستودرم در انتهای سری‌رویان در حال تکامل

lacrimal f. چین غشا مخاطی در منفذ تحتانی مجرای نازولاکریمال.

Marshall's f. ← **vestigial f.**

medullary f. ← **neural f.**

mesonephric f. ← **ridge.**

nail f. چین پوست کف دست در اطراف قاعده و کناره‌های ناخن.

neural f. یکی از چین‌های زوج که در هر طرف صفحه عصبی قرار دارد و لوله عصبی را می‌سازد.

palmate f's مجموعه‌ای از چین‌های دیواره قدامی و خلفی مجرای سرویکس رحم.

semilunar f. of conjunctiva چین مخاطی واقع در زاویه داخلی چشم.

skin f. ← **skinfold.**

tail f. چین بالاستودرم که در انتهای دُمی رویان در حال تکامل قرار دارد.

ventricular f, vestibular f. طناب صوتی کاذب.

vestigial f. of Marshall چین پریکاردی محصورکننده بقایای ورید کاردینال قدامی چپ رویان.

vocal f. طناب صوتی حقیقی.

foliaceous /fo"le-a¨shus/ ← **foliate.**

foliate /fo¨le-it/ ۱. دارای برگ، مربوط به برگ یا شبیه به آن. ۲. متشکل از لایه‌های نازک برگ مانند.

folic acid /fo¨lik/ اسیدفولیک؛ نوعی ویتامین محلول در آب از گروه B کمپلکس، اسید پترویل گلوتامیک یا مشتقات وابسته به آن که در خون‌سازی و سنتز اسیدهای آمینه و DNA شرکت دارد و کمبود آن باعث آنمی مگالوبلاستیک می‌شود.

محصور شده یا لایه منفردی از سلول‌ها. ● فولیکول بدوی (اولیه).

sebaceous f. فولیکول سباسه؛ نوعی فولیکول مو همراه با غده سباسه نسبتاً بزرگ که موی نسبتاً بی‌اهمیتی تولید می‌کند.

solitary f's فولیکول‌های لنفاوی کوچک که در تمام سطح مخاط و زیر مخاط روده کوچک منتشر هستند. ● فولیکول‌های منفرد.

thyroid f's فولیکول‌های تیرویید؛ واحدهای مجزاو کیست مانند غده تیرویید که آستر آن‌ها از ایی‌تلیوم مکعبی تشکیل شده و پر از ماده کولوییدی هستند و هر لوبول حدود ۳۰ فولیکول دارد.

vesicular ovarian f's ← **graafian f's.**

folliculi /fo-lik¨u-li/ [L.] جمع follículus؛ فولیکول‌ها.

folliculitis /fo-lik "u-li¨tis/ التهاب فولیکول.

f.barbae ← **sycosis vulgaris.**

f.decalvans فولیکولیت چرکی که منجر به ایجاد اسکار و ریزش موی منطقه مبتلا می‌شود.

keloidal f. , f. keloidalis ← **acne keloid.** فولیکولیت کلوییدی؛

f.uleryhematosa reticulata نوعی بیماری که در آن نواحی متعدد و متراکم آتروفیک در ناحیه صورت به وسیله شیارهای باریکی از هم جدا می‌شوند و ناحیهٔ مبتلا، اریتماتو و پوست آن کشیده و سخت می‌شود.

f. varioliformis ← **acne.**

folliculosis /fo-lik "u-lo¨sis/ تکامل بیش از حد فولیکول‌های لنفاوی.

folliculus /fo-lik¨u-lus/ [L.] (جمع: *folliculi*)؛ ← **follicle.**

follitropin /fol¨ī-tro "pin/ هورمون محرک فولیکول؛ *فولیتروپین آلفا* و *بتا* انواعی از فولیتروپین هستند که به وسیله هامسترهای تغییر یافته ژنتیکی تولید می‌شوند و در درمان ناباروری به‌کار می‌روند.

fomentation /fo "men-ta¨shun/ درمان به وسیله رطوبت همراه با گرما و نیز ماده‌ای که برای این کار مورد استفاده قرار می‌گیرد.

fomes /fo¨mēz/ [L.] (جمع: fomites)؛ شی بی‌جان یا ماده‌ای که عوامل بیماری‌زا به وسیله آن منتقل می‌شوند.

fomite /fo¨mīt/ ← **fomes.**

Fonsecaea /fon "se-se¨ah/ جنسی از قارچ‌های ناقص. *F.compactum* و *F.pedrosoi* که باعث کروموبلاستومایکوزیس می‌شوند.

fontanele /fon "tah-nel¨/ ← **folic acid antagonist** و **tetrahydrofolic acid**

folie /fo-le¨/ [Fr.] سایکوز (روان پریشی)؛ جنون.

f.Ädeux /ah-d oo¨/ اختلال روانی که دو فرد دارای هذیان‌های مشابه را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد. قبلاً shared psychotic disorder (اختلال روانی اشتراکی) نامیده می‌شود. ● جنون دوتایی.

f. du pourquoi /doo-poor-kwah¨/ جنون سؤال پرسیدن که به صورت سؤال کردن مداوم سایکوپاتولوژیک تظاهر می‌یابد. ● جنون «چرا»، جنون سؤال کردن.

f. gemellaire /zha "mê-l ār/ سایکوزی که به طور همزمان در دوقلوها ایجاد می‌شود.

folium /fo¨le-um/ [L.] (جمع: folia)، یک ساختمان برگ مانند، به ویژه یکی از تقسیمات برگ مانند کورتکس مخچه.

follicle /fol¨ī-k'l/ فولیکول؛ کیسه یا فروفتگی یا حفره کیسه مانند. ● پیازچه. **follicular**، صفت.

atretic ovarian f. فولیکول تخمدانی پیچ‌درپیچ.

dominant ovarian f. فولیکول تخمدانی در حال رشد در سیکل قاعدگی مشخص که به‌طور کامل بالغ می‌شود و جسم زرد را می‌سازد. ● فولیکول تخمدانی غالب.

gastric f's توده‌های لنفوئید واقع در مخاط معده.

graafian f's فولیکول‌های گراف؛ فولیکول‌های تخمدانی در حال رشد که مایع، در بین سلولهای آن شروع به تجمع کرده و منجر به تشکیل یک حفره منفرد و باقی گذاشتن اووسیت ثرکومولوس‌اوئوفوروس می‌شود.

vesicular ovarian f's. ←

hair f. یکی از فروفتگی‌های لوله‌های اپیدرم محصور کننده مو که رویش موها از آن انجام می‌شود. ● فولیکول مو.

intestinal f's ← **gland.**

lingual f's توده‌های ندولار بافت لنفوئید واقع در ریشه زبان، که از لوزه زبانی تشکیل می‌شوند.

lymph f., lymphatic f. ۱. ← **lymph node.**

lymphatic nodule (۲) ←

Naboth's f's , nabothian f's فولیکول‌های نابوت؛ ساختمان‌های کیست مانندکه در اثر مسدود شدن مجاری غدد در مخاط گردن رحم به وجود می‌آیند و باعث متسع شدن آن‌ها دراثر احتباس مواد ترشح شده می‌شوند.

ovarian f. تخمک و سلول‌های احاطه‌کننده آن، در هر مرحله از تکامل. ● فولیکول تخمدانی.

primary ovarian f's فولیکول‌های نارس تخمدانی که هر یک شامل یک تخمک نارس و تعداد کمی سلول‌های اپی‌تلیال اختصاص یافته در اطراف آن هستند. ● فولیکول‌های تخمدانی اولیه.

primordial f. نوعی فولکیول تخمدانی حاوی سلول تخم

عروقی، لنفاتیک و عصبی پالپ است.

auditory f., external مآی آکوستیک (شنوایی) خارجی.

auditory f., internal

محل عبور اعصاب شنوایی و صورتی در استخوان پتروس.

f. of Bochdalek سوراخ بوخدالک؛

pleuroperitoneal hiatus ←

cecal f., f. cecum ۱. منفذ کوری که در بین

سپتوم فرونتال و کریستاگالی قرار دارد.

۲. پیش رفتگی مثلثی شکل کوچک واقع در حاشیه تحتانی پونز، که در اثر پایان یافتن شیار قدامی میانی بصل النخاع به وجود می‌آید.

۳. فرورفتگی واقع در پشت زبان، در شیار میانی.

cotyloid f. مجرای واقع در بین حاشیه استابولوم و لیگامان عرضی.

epiploic f. منفذی که دو کیسه صفاق را به یکدیگر ارتباط می‌دهد و در زیر و عقب پورتاهپاتیس قرار دارد.

esophageal f. ← **hiatus.**

ethmoidal foramina , foramina ethmoidalia منافذ کوچکی در استخوان اتمویید که در محل اتصال دیواره داخلی با سقف اربیت قرار دارند و از منفذ قدامی آن، شاخه عصب افتالمیک و عروق اتمویید قدامی و از منفذ خلفی، عروق اتمویید خلفی عبور می‌کنند.

incisive f. یکی از منافذ مجاری دندان‌های پیشین به داخل حفره پیشین کام سخت.

infraorbital f. منفذ عبور عصب و شریان اینفرااربیتال.

interventricular f. ارتباط واقع در بین بطن‌های جانبی و سوم. ● سوراخ بین بطنی.

intervertebral f. منفذ عبور عروق و اعصاب نخاعی که به وسیله بریدگی‌های ایجاد شده بر روی پایه مهره‌های مجاور به وجود می‌آید. ● سوراخ بین مهره‌ای.

jugular f. سوراخ ژوگولر؛ منفذی که به وسیله بریدگی‌های ژوگولر واقع بر روی استخوان‌های تمپورال و پس سری ایجاد می‌شود.

f. of Key and Retzius منفذی واقع در انتهای ساک‌های جانبی بطن چهارم مغز که از طریق آن حفره بطنی با فضای ساب آراکنوئید ارتباط برقرار می‌کند.

lacerate f., anterior,

شکاف طویل واقع در بین بال‌های استخوان اسفنوئید که اعصاب و عروق از آن عبور می‌کنند.

lacerate f., middle ← **f.lacerum.**

lacerate f., posterior ← **jugular f.**

f.lacerum فضای ایجاد شده در محل اتصال بال بزرگ استخوان اسفنوئید، نوک بخش پتروس استخوان تمپورال و بخش قاعده‌ای استخوان پس‌سری.

fantanelle ← ملاج. ● فونتانل؛

fontanelle /fon″tah-nel″/ فونتانل؛

محل نرمی مانند یکی از فضاهای پوشیده شده به وسیله غشا که در محل اتصال سوچورها در جمجمه کاملاً استخوانی نشده جنین یا نوزاد باقی می‌ماند. ● ملاج.

fonticulus /fon-tik″u-lus/ [L.]

fontanelle. ← (جمع: fonticuli)

foot /foot/ ۱. بخش انتهایی ساق که فرد بر روی آن می‌ایستد و راه می‌رود و در انسان از مچ پا، متاتارس، انگشتان پا و بافت‌های اطراف تشکیل می‌شود. ● پا.

۲. هر چیز شبیه به ساختمان مذکور در توضیح ۱.

۳. واحدی از اندازه‌گیری خطی، برابر با ۱۲ اینچ یا ۰/۳۰۴۸ متر.

athlete's f. ← **tinea pedis.** ● پای ورزشکاران؛

cleft f. پایی که به‌طور مادرزادی دچار بدشکلی است و در آن تقسیم شدگی میان انگشت سوم و چهارم به داخل ناحیه متاتارسی امتداد می‌یابد و غالبا با اکتروداکتیلی همراه است.

club f. ← **talipes.**

dangle f., drop f. ← **foot drop.**

flat f. ← **flatfoot.**

immersion f. وضعیتی شبیه trenchfoot (نم کشیدگی پا) که در افرادی که مدت زیادی در آب به سر برده‌اند دیده می‌شود.

Madura f. مایستوم پا.

march f. تورم دردناک پا که معمولاً همراه با شکستگی استخوان متاتارس، پس از رگ به رگ شدن شدید پا ایجاد می‌شود.

pericapillary end f. و **perivascular f.** و **sucker f.** گسترش انتهایی زواید سیتوپلاسمی آستروسیت در مقابل دیواره یک مویرگ واقع در دستگاه اعصاب مرکزی.

trench foot حالتی شبیه به سرمازدگی پا، ناشی از اثر طولانی آب بر پوست، همراه با اختلال گردش خون حاصل از سرما و عدم فعالیت. ● پا سرمایی.

footdrop /foot″drop/ افتادگی پا که در اثر ضایعه فیبولا یا تیبیا به وجود می‌آید و منجر به فلج عضلات قدامی ساق می‌شود.

foot plate /-plāt/ بخش مسطح استخوان رکابی که در داخل پنجره بیضه و روی دیواره داخلی گوش میانی قرار می‌گیرد.

foramen /fo-ra″men/ [L.]؛ سوراخ یا (جمع: foramina)؛ مجرای طبیعی، به ویژه سوراخ واقع در داخل استخوان.

aortic f. ← **aortic hiatus.** ● سوراخ آئورت؛

apical f. of tooth منفذی در آپکس ریشه یک دندان یا نزدیک به آن که محل عبور ساختمان‌های

f. of Magendie سوراخ ماژندی؛ سوراخی در بخش تحتانی سقف بطن چهارم که از طریق آن حفره بطنی با فضای ساب آراکنویید ارتباط پیدا می‌کند.

f.magnum فورامن مگنوم؛ منفذی بزرگ در بخش قدامی تحتانی استخوان پس‌سری، واقع در بین حفره کرانیال و کانال مهره‌ای. ● سوراخ بزرگ.

mastoid f. سوراخ ماستوییدِ؛ منفذی در استخوان تمپورال که در پشت زایده ماستوییدِ قرار دارد.

medullary f. ← **vertebral f.**

nutrient f. هر یک از منافذ عبور عروق تغذیه‌کننده حفره مغز استخوان.

obturator f. سوراخ اوبتوراتور؛ سوراخ بزرگ واقع در بین استخوان‌های پوبیس و ایسکیوم. ● سوراخ سدادی.

olfactory foramina هر یک از سوراخ‌های متعدد صفحه غربالی استخوان اتموید. ● سوراخ بویایی.

omental f. ● سوراخ چادرینه‌ای؛ ← **epiploic f.**

optic f. ۱. (در صلبیه) ← **lmina cribrosa** (۳) ۲. (در استخوان اسفنوید) ← **canal.** ● سوراخ بینایی.

f.ovale ۱. منفذ جنینی واقع در بین دهلیزهای قلب. ۲. سوراخ موجود در بال بزرگ استخوان اسفنوید که محل عبور عروق و اعصاب است. ● سوراخ بیضی.

palatine f., greater سوراخ تحتانی کانال بزرگ کامی که در سمت کناری صفحهٔ افقی هر استخوان کامی قرار دارد و عصب و شریان کامی از آن عبور می‌کنند.

palatine foramina, lesser سوراخ‌های مجاری کامی کوچک که در پشت ستیغ کامی و سوراخ کامی بزرگ قرار دارند.

pterygopalatine f. ۱. ← **greater palatine f.** ۲. ← **sphenopalatine f.**

quadrate f. ← **f.venae cavae.**

f. rotundum osis sphenoidalis سوراخ گردی که در بال بزرگ استخوان اسفنوید (برای عبور شاخه ماگزیلاری عصب سه قلو) قرار دارد.

Scarpa' sf. سوراخ اسکارپا؛ سوراخی واقع در پشت هر یک از دندان‌های پیشین فوقانی میانی که محل عبور عصب نازوپالاتین است.

sciatic f. سوراخ سیاتیک؛ هر یک از دو سوراخ (یکی بزرگ و دیگری کوچک‌تر) که به وسیله لیگامان‌های ساکروتوبرال و ساکرواسپینال در بریدگی سیاتیک استخوان هیپ ایجاد شده‌اند.

sphenopalatine f. سوراخ اسفنوپالاتین؛ ۱. فضایی واقع در بین زایده‌های اربیتال و اسفنوییدال استخوان کامی که به داخل حفره بینی باز می‌شود و شریان اسفنوپالاتین و اعصاب بینی از آن عبور می‌کنند.

۲. ← **greater palatine f.**

spinous f. سوراخی در بال بزرگ اسفنوییدکه شریان منتژیال میانی از آن عبور می‌کند.

stylomastoid f. سوراخی واقع در بین زوایدِ استیلوییدِ و ماستوییدِ، که عصب صورتی و شریان استیلوماستوییدِ از آن عبور می‌کنند.

supraorbital f. سوراخی واقع در استخوان فرونتال که شریان و عصب سوپرا اربیتال از آن عبور می‌کنند. این سوراخ غالباً به صورت یک بریدگی است که تنها به وسیله بافت فیبرو اتصال پیدا می‌کند.

thebesian foramina سوراخ‌های کوچکی در دیواره‌های دهلیز راست که کوچک‌ترین وریدهای قلبی از طریق آن‌ها به داخل قلب تخلیه می‌شوند.

thyroid f. سوراخ تیرویید؛ ۱. منفذی نااثابت در غضروف تیرویید که در اثر تلفیق ناکامل چهارمین و پنجمین غضروف برانیکال (حلقی) به وجود می‌آید.

۲. ← **obturator f.**

f.venae cavae منفذی واقع در دیافراگم که ورید اجوف تحتانی و بعضی شاخه‌های عصب واگ سمت راست از آن عبور می‌کنند. ● سوراخ ورید اجوف.

venous f. ۱. ← **f.venae cavae.**

f. of Vesalius. ۲. سوراخی بزرگ در مهره که به وسیله جسم و قوس مهره تشکیل شده است. ● سوراخ مهره‌ای.

f. of Vesalius سوراخی که گاهی وجود دارد و محل آن سطح میانی سوراخ بیضی استخوان اسفنوید است و وریدی از سینوس غاری از آن عبور می‌کند.

Weitbrecht's f. سوراخی در کپسول مفصل شانه.

f. of Winslow سوراخ وینسلو؛ ← **epiploic f.**

zygomaticofacial f. سوراخ واقع بر سطح قدامی استخوان زایگوماتیک، که اعصاب و عروق زایگوماتیکوفاشیال از آن عبور می‌کنند.

zygomaticotemporal f. سوراخ واقع بر سطح تمپورال استخوان زایگوماتیک.

foramina /fo-ram 'ī-nah/ جمع foramen

force /fors/ انرژی یا نیرو؛ آنچه باعث ایجاد یا توقف حرکت می‌شود. ن: F.

electromotive f. آنچه باعث جریان الکتریسیته از یک محل به محل دیگر و ایجاد جریان الکتریکی می‌شود. علامت اختصاری: EMF؛ ن: E.

occlusal f. نیرویی که در هنگام قرار گرفتن آرواره‌ها بر روی یکدیگر، بر دندان‌های مقابل اعمال می‌شود.

f. major رشته‌های انتهایی کوریوس کالوزوم که از اسپلنیوم به داخل لوب‌های اکسی پیتال می‌رود.

f. minor رشته‌های انتهایی کوریوس کالوزوم که از جسم زانویی به لوب‌های فرونتال می‌رود.

mouse - tooth f. فورسپس دارای یک یا چند دندانه ظریف در نوک هر تیغه.

obstetrical f. فورسپس مخصوص خارج کردن سر جنین از کانال زایمانی. ● فورسپس مامایی.

Pean's f. گیره مخصوص هموستاز.

rongeur f. فورسپس مورد استفاده برای بریدن استخوان.

sequestrum f. فورسپس دارای تیغه‌های کوچک ولی پرقدرت که برای برداشتن تکه‌هایی از استخوان که سکستر ایجاد کرده‌اند به‌کار می‌رود.

speculum f. فورسپس اسپکولوم؛ نوعی فورسپس طویل و باریک که برای استفاده از میان اسپکولوم ساخته شده است.

tenaculum f. فورسپس تناکولوم؛ فورسپسی که در انتهای هر تیغه قلاب تیزی دارد.

torsion f. فورسپس مخصوص چرخاندن شریان به منظور متوقف کردن خونریزی.

volsella f., vulsellum f. فورسپس ولسلا؛ فورسپس دارای دندانه‌هایی برای گرفتن و اعمال فشار.

Willett f. فورسپس ویلت؛ نوعی فورسپس ولسلا که برای اعمال کشش بر روی پوست سر به منظور کنترل خونریزی در جفت سر راهی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

forcipate /for¨si-pāt/ شبیه فورسپس.

forearm /for¨ahrm/ بخشی از بازو که بین آرنج و مچ واقع است. ● ساعد.

forbrain /-brān/ **prosencephalon.** ← مغز قدامی؛

fore conscious /-kon-shus/ **preconscious.** ← نیمه هوشیار؛

forefinger /-fing-ger/ انگشت اشاره؛ انگشت دوم دست (چنانچه انگشت شست، انگشت اول محسوب شود).

forefoot /-foot/ ۱. بخش جلویی پا. ۲. یکی از پاهای جلویی چهارپا. (پای جلو، دست چهارپا).

foregut /-gut/ کانال اندودرمی رویان در قسمت سری محل اتصال ساقه کیسه زرده که تبدیل به حلق، ریه، مری، معده، کبد و قسمت اعظم روده باریک می‌شود.

forehead /-hed/ ● پیشانی؛ بخشی از صورت که در بالای چشم‌ها واقع است.

foregin /for¨en/ در ایمیونولوژی، به موادی گفته می‌شود که «خودی» تشخیص داده نمی‌شوند و قادر به القای واکنش ایمنی هستند. ● خارجی.

forensic /fah-ren ¨zik/ مربوط به موارد قانونی.

foreplay /-pla/ انرژی مازاد بر آنچه برای عملکرد طبیعی موردنیاز است: در قلب، به نیرویی اطلاق می‌شود که در برابر گردش خون اضافی تحمیل شده به وسیله ورزش و فعالیت محافظت به عمل می‌آورد. ● نیروی ذخیره.

van der Waals f's نیروهای واندروال؛ نیروهای جاذبه نسبتاً ضعیف و دارای محدوده کوتاه، واقع در بین اتم‌ها و مولکول‌ها که از شیفت‌های کوتاه الکترون‌های اربیتال منشاء می‌گیرند و منجر به جذب ترکیبات آلی غیرقطبی به یکدیگر می‌شوند.

vital f. نوعی انرژی که یک ارگانیسم زنده را مشخص می‌سازد؛ اکثر سیستم‌های طب مکمل خواستار تاثیر بر این انرژی یا استفاده از این انرژی هستند. ● نیروی حیاتی.

forceps /for¨seps/ [L.] فورسپس؛

۱. وسیله‌ای دارای دو تیغه و یک دسته، که برای تحت فشار قرار دادن یا گرفتن بافت‌ها در اعمال جراحی، انجام پانسمان‌های استریل و غیره به کار می‌رود. ● پنس، انبرک.

۲. هر نوع عضو یا بخش شبیه فورسپس.

alligator f. فورسپس دارای دندانه‌های قوی و کلامپ (گیره) دوبل.

artery f. فورسپس مخصوص گرفتن و فشردن شریان. ● فورسپس شریانی.

axis-traction f. نوع مخصوصی از فورسپس مامایی که طوری ساخته شده که بتواند در خط محور لگنی اعمال کشش اعمال کند.

bayonet f. فورسپسی که تیغه‌های آن از محور دسته فاصله زیادی دارد.

Chamberlen f. شکل اصلی فورسپس مامایی.

clamp f. نوعی کلامپ فورسپس مانند دارای قفل خودکار مخصوص فشردن شریان و غیره.

dental f. فورسپس مخصوص کشیدن دندان.

dressing f. فورسپس دارای دسته‌های قیچی مانند برای گرفتن چسب پانسمان، لوله‌های درناژ و غیره که در پانسمان زخم‌ها به‌کار می‌رود.

fixation f. فورسپسی که برای گرفتن یکنواخت یک بخش، در هنگام عمل جراحی به کار می‌رود.

Kocher f. فورسپس کوخر؛ فورسپسی قوی برای نگه داشتن بافت‌ها در حین عمل جراحی یا فشردن بافت در حال خونریزی.

Levert's f. فورسپس لورت؛ فورسپس مامایی که به منظور تطابق با انحنای کانال زایمانی به صورت دارای انحنا ساخته شده است.

Löwenberg's f. فورسپس لونبرگ؛ فورسپس مخصوص برداشتن آدنوئید.

reserve f.

بازی و اعمال محرک جنسی قبل از انجام مقاربت.

foreskin /-skin/ ● پیش پوست ← **prepuce.**

hooded f. فقدان پیش پوست (پره پوس) شکمی که معمولاً با هیپوسپادیاس همراه است.

forewaters /-waw-terz/ بخشی از کیسه آمنیوتیک که به صورت کیسه، در جلوی قطعه نمایش جنین، به داخل سرویکس می‌رود.

fork /fork/ یک ابزار دارای شاخه؛ ● چنگال.

replication f. محلی واقع بر مولکول DNA که باز شدن پیچ و تاب مارپیچ (هلیکس) و سنتز مولکول‌های دختر، هر دو در این ناحیه انجام می‌شود.

taning f. وسیله‌ای که در اثر وارد آمدن ضربه به هر یک از دو شاخه آن، ارتعاش هارمونیک ایجاد می‌کند و برای آزمایش شنوایی و هدایت استخوانی استفاده می‌شود. ●۶ دیاپازون.

formaldehyde /for-mal¨dĭ-hīd/ فرم آلدیید؛ گازی که پیش از این به صورت ضدعفونی‌کننده قوی به‌کار می‌رفت و امروزه به‌صورت محلولی آبکی مورداستفاده قرار می‌گیرد (← **formaldehyde solution** در قسمت توضیح لغت **solution**). استنشاق و جذب گاز فرم آلدیید سمی و سرطان‌زا است.

formalin /for¨mah-lin/ فرمالین؛ محلول فرم آلدیید.

formamidase /for-mam¨ĭ-dās/ ۱. آنزیمی که دآمیناسیون هیدرولیتیک فرم آمید را کاتالیز می‌کند و منجر به تولید فرمات می‌شود و نیز بر روی آمیدهای مشابه عمل می‌کند.

arylformamidase. ۲. ←

formate /for¨māt/ فرمات؛ نمک اسید فرمیک.

formatio /for-ma¨she-o/ [L.] (جمع: formationes)؛ ← **formation.**

formation /for-ma¨shun/ ۱. فرایند شکل دادن یا شکل گرفتن؛ خلق یک پدیده، یا ساختمانی با شکل مشخص.

۲. ساختمانی با شکل مشخص. ● تشکل.

reaction f. نوعی مکانیسم دفاعی که در آن، فرد نگرش‌های آگاهانه، علایق یا با احساسات، محرک‌ها یا آرزوهای ناخودآگاه خویش را اختیاری می‌کند. ● واکنش‌سازی.

reticular f. هر یک از چندین شبکه منتشر سلول‌ها و رشته‌های واقع در نخاع و ساقه مغز، که به انواع مربوط به نخاع، بصل‌النخاع، مزانسفال و پونز تقسیم می‌شوند.

formative /for¨mah-tiv/ مربوط به ایجاد و تکامل یک ارگانیسم، بخش یا بافت. ● تکوینی، سازنده.

forme /form/ [L.] **form.** ← (جمع: formes)؛

f. fruste, (froost) (جمع: formes frustes)؛ شکلی غیرمعمول، به ویژه به صورت خفیف یا ناکامل، مثلاً فرم خفیف یا ناکامل یک بیماری.

f. tardive شکل دیررس یک بیماری که به طور معمول در سنین زودتر تظاهر می‌یابد. ● شکل تأخیری.

formic acid /for¨mik/ اسیدفرمیک؛ اسیدی که از تقطیر مورچه‌ها به دست می‌آید و از اسید اگزالیک و گلیسرین و اکسیداسیون فرم آلدیید قابل استخراج است؛ اثرات اسید فرمیک شبیه اسید استیک است اما نسبت به آن، اثر محرک‌تر، تندتر و سوزاننده‌تری برای پوست دارد. اسید فرمیک و نمک‌های سدیم و کلسیم آن به عنوان نگهدارنده غذا به‌کار می‌روند.

formication /for "mĭ-ka¨shun/ احساس حرکت کردن حشرات ریز بر روی پوست.

formiminoglutamic acid /for-mim "ĭ-no-gloo-tam¨ik/ **(FIGLU)** اسید واسطه در مسیر کاتابولیک هیستیدین تا گلوتامات که ممکن است در بیماری‌های کبدی، کمبود ویتامین B_{12} و اسید فولیک یا گلوتامیک فورمیمینوترانسفراز در ادرار دفع شود.

formol /for¨mol/ فُرمُل؛ محلول فرم آلدیید. (formoldehyde solution، توضیح لغت Solution).

formula /for¨mu-lah/ [L.] فرمول؛ (جمع: formulae، formulas)؛ نوعی بیان (یا استفاده از اعداد یا نمایه‌ها) بر مورد ترکیب یا روش‌های آماده‌سازی یک ترکیب، مانند دارو، یا روش پیگیری به منظور حصول نتیجه مطلوب.

chemical f. مجموعه‌ای از نمادها که به منظور بیان ترکیب شیمیایی یک ماده به‌کار می‌رود. ●فرمول شیمیایی.

dental f. بیان نمادین تعداد و نحوه ردیف شدن دندان‌ها در آرواره‌ها، اعداد، انواع مختلف دندان‌ها را نشان می‌دهند: I (دندان پیشین یا incisor)، C (دندان نیش یا canine)، P (دندان آسیای کوچک یا premolar) و M (دندان آسیای بزرگ یا molar). در دنبال هر حرف یک خط افقی کشیده می‌شود. اعداد بالای این خط نشان دهنده شماره دندان فک بالا و اعداد پایین‌کننده شماره دندان فک پایین هستند. فرمول دندان‌های شیری انسان عبارت است از $\frac{2}{2}$ I $\frac{1}{1}$ C $\frac{2}{2}$ M در هر طرف (یعنی در مجموع دو نیم آرواره بالا و پایین سمت راست یا چپ، هر کدام ده دندان و در مجموع، بیست دندان) و فرمول دندان‌های دایمی عبارت است از $\frac{2}{2}$ I $\frac{1}{1}$ C $\frac{2}{2}$ P $\frac{3}{3}$ M (یعنی درمجموع دو نیم آرواره بالا و پایین سمت راست یا چپ، هر کدام شانزده دندان و در مجموع، سی و دو دندان).

empirical f. فرمول شیمیایی برای بیان نسبت عناصر موجود در یک ماده. ●فرمول تجربی.

canine f. فرو رفتگی موجود در سطح خارجی ماگزیلا، در سطح فوقانی جانبی حفره دندان نیش.

condylar f. هر یک از دو فرو رفتگی کوچک که در سطح جانبی استخوان پس سری قرار دارند. ● حفره لقمه‌ای.

coronoid f. of humerus
فرو رفتگی واقع در استخوان بازو، که مخصوص برآمدگی کورونوئید استخوان اولنا است.

cranial f. هر یک از سه فرو رفتگی قدامی، میانی و خلفی موجود در قاعده جمجمه، که مخصوص لوب‌های مغز هستند.

digastric f. ۱. فرو رفتگی واقع بر روی سطح داخلی فک پایین که به بطن قدامی عضله دو بطنی متصل می‌شود. ● حفره دو بطنی.
۲. بریدگی ماستویید (← **mastoid notch**)

digital f. ۱. ← **trochanteric f.**
۲. ← **femoral ring** (حلقه رانی).

۳. فرو رفتگی واقع در سطح داخلی دیواره قدامی شکم، در سطح کناری چین نافی جانبی.

duodenojejunal f. هر یک از دو فضای صفاقی که یکی در پشت چین تحتانی و دیگری در پشت چین فوقانی دوازدهه واقع شده است.

epigastric f. ۱. ← **epigastrium.**
۲. حفره‌ای که در ناحیه اپیگاستر قرار دارد.
۳. ← **urachal f.**

ethmoid f. شیار واقع در صفحه غربالی استخوان‌های اتمویید که پیاز بویایی در آن قرار می‌گیرد.

hyaloid f.
فرو رفتگی واقع در جلوی زجاجیه که عدسی در آن قرار می‌گیرد.

hypophysial f. فرو رفتگی واقع در استخوان اسفنوییدکه هیپوفیز در آن قرار می‌گیرد.

iliac f. ناحیه‌ای مقعر که قسمت اعظم سطح داخلی بال‌های ایلیاک را (به ویژه در قدام) اشغال می‌کند و عضله ایلیاک از آن قسمت آغاز می‌شود.

incisive f. of maxilla فرو رفتگی کوچک سطح قدامی ماگزیلا، در بالای دندان‌های پیشین.

infraspinous f. ناحیه بزرگ و کمی مقعری که در زیر زایده خاری سطح پشتی اسکاپولا قرار دارد.

infratemporal f. حفره‌ای با شکل نامنظم که در سطح داخلی یا عمق قوس زایگوماتیک قرار دارد.

ischioanal f., ischiorectal f.
فضایی بالقوه که در بین دیافراگم لگن و پوست زیر آن قرار دارد؛ شکافی قدامی که در فضایی متغیر واقع در بین لگن و دیافراگم اوروژنیتال امتداد می‌یابد.

molecular f. فرمول شیمیایی بیانگر تعداد اتم‌های هر عنصر موجود در مولکول یک ماده بدون درنظر گرفتن چگونگی پیوند آن‌ها. ● فرمول مولکولی.

spatial f., stereochemical f. فرمول شیمیایی بیانگر تعداد اتم‌های موجود در مولکول از ماده و اینکه کدام اتم به اتم دیگر پیوند شده، نوع پیوند و موقعیت‌های نسبی اتم‌ها در فضا. ● فرمول فضایی، فرمول فضایی شیمیایی.

structural f. فرمول شیمیایی نشان دهنده تعداد اتم‌های هر عنصر موجود در یک مولکول، نحوه قرارگیری فضایی و پیوند آن‌ها با یکدیگر. ● فرمول ساختمانی.

vertebral f. بیان تعداد مهره‌ها در هر ناحیه از ستون فقرات. فرمول مهره‌ای انسان عبارت است از: $C_7T_{12}L_5S_5Cd_4$ (در مجموع، ۳۳ مهره).

formulary /for¨mu-lar "e/ مجموعه‌ای از دستورالعمل‌ها، فرمول‌ها و نسخه‌ها.

National F. ← **N.**

formulate /for¨mu-l¯at/ ۱. بیان کردن به شکل فرمول.
۲. آماده‌سازی بر طبق روش توصیه شده یا اختصاصی.

formulation /for "mu-la¨shun/ عمل یا محصول فرمول‌سازی.

American Law Institute F. بخشی از قانون کیفری آمریکا که براساس آن 'چنانچه فردی در هنگام ارتکاب جنایت تحت تاثیر بیماری یا نقیصه روانی فاقد توانایی حقیقی برای درک غیرقانونی و جنایی بودن اقدام خود باشد و یا نتواند اقدام خود را با ضرورت‌های قانونی مطابقت دهد مسئول جنایت محسوب نمی‌شود'.

formyl /for¨mil/ فرمیل؛ بنیان ـ HCO، در اسیدفرمیک.

fornix /for¨niks/ [L.] فرنیکس؛ (جمع: fornices)؛ ۱. ساختمان قوسی شکل یا فضای گنبد مانندی که به وسیله چنین ساختاری ایجاد شده است. ● نوار گنبدی.
۲. فورنیکس مغز؛ هر کدام از یک جفت فیبرهای قوسی که در زیر کورپوس کالوزوم تلفیق می‌شوند و همراه با یکدیگر دو ستون، یک جسم و دو ساق تشکیل می‌دهند.

fossa /fos¨ah/ [L.] (جمع: fossae)، شیار، گودال یا مجرا؛ در آناتومی به حفره یا فضای فرو رفته گفته می‌شود. ● گودال، حفره.

acetabular f.
ناحیه غیرمفصلی در کف استابولوم.

adipose fossae فضاهای زیرپوستی حاوی چربی در پستان زنان. ● حفره چربی.

axillary f. فضای فرو رفته کوچک که در قسمت زیر بازو، در محل اتصال آن به بدن در ناحیه شانه قرار دارد.

Jobert's f. حفره‌ای واقع در ناحیهٔ پوپلیتئال که به وسیله عضلات اداکتور بزرگ، گاسترکنمیوس و سمی‌تندینوس محدود می‌شود.

lacrimal f. فرو رفتگی کم عمقی در سقف اربیت که غده اشکی در آن قرار می‌گیرد.

lateral cerebral f. حفره سیلوین؛ در جنین، به فرورفتگی واقع بر سطح جانبی هر نیمکره مغزی گفته می‌شود؛ این حفره تبدیل به شیار سیلوین می‌شود و کف آن اینسولا را می‌سازد.

mandibular f. فرو رفتگی واقع در استخوان تمپورال که کوندیل فک پایین در آن قرار می‌گیرد.

mastoid f. ناحیه مثلثی شکل کوچک واقع در بین دیواره خلفی سوراخ شنوایی خارجی و ریشه خلفی زایده زایگوماتیک استخوان تمپورال.

nasal f. بخشی از حفره بینی که در سطح قدامی مآی میانی واقع است. ● حفره بینی.

navicular f. ۱. وستیبول واژینال واقع در بین سوراخ واژن و فرنولوم لابیا پودندال.
۲. اتساع جانبی پیشابراه در ناحیه گلنزپنیس.
۳. فرو رفتگی واقع در زایده پتریگوئید داخلی اسفنوئید که به عضله کشنده کام (tensor veli palatini) متصل می‌شود.

f. ovalis cordis حفره‌ای واقع در دهلیز راست قلب؛ باقیمانده سوراخ بیضی جنینی.

ovarian f. فرو رفتگی کم عمق واقع در سطح خلفی لیگامان پهن که تخمدان در آن قرار می‌گیرد.

popliteal f. فرو رفتگی واقع در ناحیه خلفی زانو.

rhomboid f. کف بطن چهارم، که به وسیله سطوح پشتی بصل‌النخاع و پونز ساخته می‌شود.

Rosenmüller's f. حفره روز نمولر ← **pharyngeal recess.**

subarcuate f. of temporal bone فرو رفتگی واقع در سطح خلفی داخلی بخش پتروس استخوان تمپورال.

subsigmoid f. حفره واقع در بین مزانتر زاویهٔ سیگموئید و مزانتر کولون نزولی.

supraspinous f. فرورفتگی واقع در بالای خار اسکاپولا.

sylvian f. ۱. ← **lateral cerebral f.**
۲. ← **fissure of Sylvius.**

tibiofemoral f. فضای واقع در بین سطوح مفصلی تیبیا و فمور، در قسمت میانی یاجانبی قطب تحتانی کشکک.

trochanteric f. فرو رفتگی واقع در سطح داخلی تروکانتر بزرگ که تاندون عضله اوبتوراتور خارجی را دریافت می‌کند.

urachal f. حفره واقع در دیواره داخلی شکم، بین اوراک و شریان هیپوگاستریک.

Waldeyer's f. حفره والدیر؛ مجموع دو حفرهٔ دوازده‌ه.

infratemporal f. ← **zygomatic f.**

fossette /fô-set´/ [Fr.] ۱. فرو رفتگی کوچک.
۲. زخم کوچک و عمیق قرنیه.

fossula /fos´u-lah/ [L.] (جمع: fossulae)، حفره کوچک.

foundation /foun-da´shun/ ساختمان یا قاعده‌ای که چیزی بر روی آن ساخته می‌شود. ● پایه، پی.

denture f. بخشی از ساختمان‌ها و بافت‌های دهان که برای حمایت از دندان مصنوعی قابل دسترسی است.

fourchette /foor-shet´/ [Fr.] فورشت؛ فرنولوم (چین یا مهار) لابیا پودندال.

fovea /fo´ve-ah/ [L.] (جمع: foveae)، حفره یا فرو رفتگی کوچک. اغلب به صورت تنها درباره لکه مرکزی شبکیه به‌کار می‌رود.

central f. of retina گودال کوچکی واقع در مرکز لکه زرد شبکیه که محل تشکیل واضح‌ترین تصویر است و لایه‌های شبکیه از این نقطه به اطراف منتشر می‌شوند و نور به‌طور مستقیم بر روی سلول‌های مخروطی آن می‌افتد. ● لکه مرکزی شبکیه.

submandibular f. فرو رفتگی واقع بر سطح داخلی فک پایین که بخشی از غده زیر فکی در آن قرار می‌گیرد.

foveation /fo″ve-a´shun/ ایجاد حفراتی بر روی یک سطح (مانند پوست).

foveola /fo-ve´o-lah/ [L.] جمع: foveolae؛ گودال یا فرو رفتگی کوچک.

Fr نماد عنصر شیمیایی francium

fraction /frak´shun/ ۱. بخشی از یک چیز بزرگ‌تر. ● بخش، تکه، کسر.
۲. در شیمی یکی از اجزاء قابل جدا شدن یک ماده.

fractional، صفت.

ejection f. بخشی از حجم خون موجود در بطن‌ها در پایان دیاستول که در طی سیستول تخلیه می‌شود؛ حاصل تقسیم حجم ضربه‌ای بر حجم پایان دیاستولی که غالباً به صورت درصد بیان می‌شود و معمولاً مقدار آن ۸ ±۶۵ درصد است؛ مقادیر کمتر نشان دهنده اختلال عملکرد بطنی هستند. ● کسر تخلیه‌ای.

plasma protein f. فراورده‌ای از آلبومین و گلوبولین سرم که در اثر تقسیم خون، پلاسما یا سرم افراد دهنده سالم به دست می‌آید و به عنوان پشتیبان حجم خون به‌کار می‌رود.

fractionation /frak ″shun-a´shun/ ۱. در رادیولوژی، تقسیم دوز کامل اشعه به دوزهای کوچک و ارائه آن در فواصل زمانی مشخص.
۲. در شیمی، تقسیم یک ماده به اجزاء آن مثلاً از طریق تقطیر یا متبلور شدن.

شکستگی که درمحل آسیب ایجاد می‌شود. **direct f.**

● شکستگی مستقیم

شکستگی استخوان در محلی نزدیک به مفصل و همراه با در رفتگی مفصلی. **dislocation f.**

شکستگی دوپوئیترن؛ ← **Pott's f.**

شکستگی دوورنی؛ شکستگی ایلئوم، کاملاً در زیر خار قدامی تحتانی. **Duverney's f.**

یک ترک استخوانی که از سطح به داخل کشیده شده ولی تمام یک استخوان دراز را فرا نگرفته است. **fissure f.**

← **freeze-fracturing.** **freeze f.**

نوعی شکستگی که در آن یک سمت استخوان دچار شکستگی است و سمت دیگر آن خم شده است. ● شکستگی ترکه‌ای. **greenstick f.**

شکستگی هانگمن؛ شکستگی پدیکول‌های مهره آسه (C2) با یا بدون نیمه درفتگی مهره دوم یا سوم گردن. **hangman's f.**

نوعی شکستگی که در آن یک قطعه از استخوان به طور سفت به داخل دیگری فرو رفته است. **impacted f.**

نوعی شکستگی که تمام سطح مقطع استخوان را فرا نگرفته است. ● شکستگی ناقص. **incomplete f.**

نوعی شکستگی استرس که در اثر وارد آمدن استرس طبیعی به استخوانی که به طور غیرطبیعی از تراکم آن کاسته شده به وجود می‌آید. **insufficiency f.**

شکستگی استخوان جنین در داخل رحم مادر. **intrauterine f.**

شکستگی جفرسون؛ شکستگی مهره اطلس (اولین مهره گردن). **Jefferson's f.**

نوعی شکستگی که در آن کورتکس استخوان در یک طرف کمی فشرده و برآمده می‌شود و در سمت دیگر ترک ظریفی بر می‌دارد. ● شکستگی لوله سربی. **lead pipe f.**

شکستگی له فورت؛ شکستگی افقی دوطرفه ماگزیلا. این نوع شکستگی به شکل زیر طبقه‌بندی می‌شود: شکستگی له فورت I؛ شکستگی قطعه‌ای افقی زایده آلوئولار ماگزیلا، که معمولاً در آن، دندان‌ها در بخش جدا شده استخوان قرار دارند. **Le Fort f.**

شکستگی له فورت II؛ شکستگی یک یا دو طرفه ماگزیلا، که در آن بدنه ماگزیلا از اسکلت صورت جدا می‌شود و بخش جدا شده هرمی شکل است؛ شکستگی ممکن است در بدنه ماگزیلا در خط میانی کام سخت به پایین امتداد یابد و از کف اربیت بگذرد و به حفره بینی برود.

شکستگی له فورت III؛ تمام ماگزیلا و یک یا چند استخوان صورت به طور کامل از اسکلت کرانیوفاشیال جدا می‌شوند؛ این شکستگی‌ها تقریباً همیشه با شکستگی‌های متعدد استخوان‌های صورت همراه هستند.

۳. در بافت‌شناسی، جداسازی اجزاء سلول‌های زنده به وسیله سانتریفوژ تمایزی.

fracture /frak"cher/

۱. شکسته شدن یک بخش، به ویژه استخوان.

۲. شکستگی موجود در یک استخوان.

جدا شدن قطعه کوچکی از کورتکس استخوان در محل اتصال یک لیگامان یا تاندون. ● شکستگی به صورت کنده شدن. **avulsion f.**

شکستگی یک مهره در اثر وارد آمدن نیروی شدید عمودی طوری که قطعات آن در جهات افقی به سمت خارج حرکت کنند. **axial compression f.**

شکستگی بارتون؛ شکستگی انتهای تحتانی رادیوس به داخل مفصل مچ. **Barton's f.**

شکستگی بنت؛ شکستگی قاعده اولین استخوان متاکارپ که به داخل مفصل کارپومتاکارپال حرکت می‌کند و با عارضه نیمه در رفتگی همراه است. **Bennett's f.**

شکستگی کف اربیت ناشی از افزایش ناگهانی فشار داخل چشم در اثر نیروی تروماتیک؛ فتق محتویات اربیت به داخل سینوس ماگزیلر رخ می‌دهد طوری که ممکن است عضلات مستقیم تحتانی یا مایل تحتانی در محل شکستگی مختنق شوند و دو بینی در هنگام نگاه کردن به بالا، ایجاد کنند. **blow-out f.**

← **axial compression f.** **burst f.**

● شکستگی انفجاری.

نوعی شکستگی که در رادیوگرافی به صورت خط ظریف و شبیه مو دیده می‌شود و قطعات شکستگی از هم جدا نشده‌اند. این نوع، گاهی در شکستگی‌های جمجمه دیده می‌شود. ● شکستگی مویی. **capillary f.**

نوعی شکستگی که باعث ایجاد زخم باز دریوست نمی‌شود. با شکستگی باز مقایسه کنید. ● شکستگی بسته. **closed f.**

شکستگی کالیس؛ شکستگی انتهای تحتانی رادیوس که در آن قطعه تحتانی به سمت عقب جابه جا می‌شود. چنانچه قطعه تحتانی به سمت جلو جابه جا شود، شکستگی کالیس معکوس نامیده می‌شود. **Colles'f.**

نوعی شکستگی که در آن، استخوان خرد یا له می‌شود. **comminuted f.**

نوعی شکستگی که تمام مقطع استخوان را فرا می‌گیرد. ● شکستگی کامل. **complete f.**

شکستگی باز (مرکب)؛ ← **open f.** **compound f.**

شکستگی جمجمه که در آن قطعه‌ای از استخوان فرورفتگی پیدا می‌کند. **depressed f., depressed skull f.**

شکستگی دو کورن؛ شکستگی استخوان ناویکولار همراه با در رفتگی کف دستی استخوان هلالی (lunate). **de Quervain's f.**

Monteggia's f. شکستگی مونتژیا؛ شکستگی نیمه پروگزیمال تنه استخوان اولنا همراه با در رفتگی سررادیوس.
open f. نوعی شکستگی که در آن بریدگی و زخمی از بافت‌های نرم واقع در مجاورت با روی شکستگی با محل شکستگی ارتباط پیدا می‌کند. ● شکستگی باز.
parry f. ← **Monteggia's f.**
pathologic f. شکستگی ناشی از ضعیف شدن ساختمان استخوان در اثر فرایند مرضی مانند سرطان، استئومالاسی یا استئومیلیت. ● شکستگی مرضی.
ping-pong f. نوعی از شکستگی فرو رفته جمجمه که معمولاً بر بچه‌های کوچک ایجاد می‌شود در اثر فشار دادن یا انگشت در ناحیه شکسته، حالتی شبیه فرو رفتن توپ پینگ پونگ به وجود می‌آید.
Pott's f. شکستگی پوت؛ شکستگی بخش تحتانی استخوان فیبولا، همراه با آسیب جدی مفصل تیبیای تحتانی. معمولاً بخشی از قوزک داخلی خرد می‌شود یا پارگی لیگامان داخلی رخ می‌دهد.
pyramidal f. (of maxilla) ← **Le Fort II f.**
sagittal slice f. شکستگی مهره در مسیر طولی همراه با جابه‌جایی افقی ستون فقرات که معمولاً منجر به پارالیزی می‌شود.
silver-fork f. ← **Colles' f.** ● شکستگی چنگال نقره‌ای؛
simple f. ← **closed f.** ● شکستگی ساده؛
Smith's f. شکستگی کالیس معکوس.
spiral f. نوعی شکستگی که در آن استخوان شکسته دچار چرخش می‌شود. ● شکستگی مارپیچی.
spontaneous f. ← **pathologic f.** ● شکستگی خود به خود؛
sprain f. جدا شدن تاندون از مبدأ خود همراه با کنده شدن قطعه‌ای از استخوان.
Stieda's f. شکستگی استیدا؛ شکستگی کوندیل داخلی استخوان فمور.
stress f. شکستگی ناشی از وارد آمدن استرس غیرمعمول یا تکراری بر روی یک استخوان.
transverse facial f. ← **Le Fort III f.** ● شکستگی عرضی صورت؛
transverse maxillary f. واژه‌ای که گاهی در مورد شکستگی عرضی ماگزیلا (له فورت I) به‌کار می‌رود.
trophic f. شکستگی ناشی از اختلال تغذیه‌ای (تروفیک).
wedge-compression f. شکستگی همراه با فشرده شدن تنها بخش قدامی یک مهره که شکل گوه‌ای (wedge) به مهره می‌دهد.

fragilitas /frah-jil¨ĭ-tas/ [L.] شکنندگی.
f. crinium شکنندگی موها.
f.ossium ← **osteogenesis imperfecta.**
f.unguium شکنندگی غیرطبیعی ناخن‌ها.

fragility /frah-jil¨ĭt-e/ حساسیت یاعدم مقاومت در برابر تأثیراتی که قادر به از بین بردن تداوم یا انسجام هستند. ● شکنندگی.
f. of blood ← **erythrocyte f.**
capillary f. استعداد غیرطبیعی دیواره‌های مویرگی نسبت به پاره شدن. ● شکنندگی مویرگی.
erythrocyte f. استعداد گلبول‌های قرمز به همولیز در تحت بعضی شرایط خاص. ● شکنندگی گلبول قرمز.
mechanical f. استعداد بعضی گلبول‌های قرمز نسبت به همولیز در شرایط استرس مکانیکی. ● شکنندگی مکانیکی.
osmotic f. استعداد بعضی گلبول‌های قرمز نسبت به همولیز شدن در محلول‌های سالین هیپوتونیک. ● شکنندگی اسموتیک.

fragmentography, mass /frag "men-tog¨rah-fe/ روشی ابزاری که در آن، نمونه‌ها به وسیله کروماتوگرافی گازی، جدا، و اجزای آن به وسیله اسپکترومتری توده‌ای شناسایی می‌شوند.

frambesia /fram-be¨zhah/ **yaws.** ← **f.trpoica** **yaws.** ←

frambesioma /fram-be "ze-o¨mah/ **mother yaw.** ←

frame /frām/ فریم؛ ساختاری سفت برای حمایت از یک بخش یا بی‌حرکت کردن آن. ● قالب، چارچوب.
Balkan f. دستگاهی برای ایجاد اکستانسیون مداوم در درمان شکستگی‌های فمور، متشکل از میلهٔ بالای سر و پولی (قرقره) که به وسیله آن، ساق پا در یک مهار مورد حمایت قرار می‌گیرد.
Bradford f. چارچوب قائمه و لوله‌ای و دارای پوشش کرباسی که به عنوان بستر، در بیماری‌های مهره یا ران مورداستفاده قرار می‌گیرد.
quadriplegic standing f. وسیله‌ای برای حمایت از بیمار مبتلا به فلج چهار اندام، در وضعیت ایستاده.
Stryker f. فریم متشکل از کربلس کشیده شده بر روی چارچوب‌های قدامی و خلفی که در آن بیمار می‌تواند در حول محور طولی خود بچرخد.
trial f. نوعی فریم عینک که برای تعبیه عدسی‌های چشمی به منظور آزمایش تصحیح خطاهای انکساری دید به‌کار می‌رود.

Francisella /fran "sĭ-sel¨ah/ فرانسیسلا؛ جنسی از میکروارگانیسم‌ها، شامل *F. tularensis* (*پاستورلا تولارنسیس*) عامل ایجاد تولارمی.

francium (Fr) /fran¨se-um/

frenoplasty /fre¨no-plas ″te/ تصحیح مهار (فرنولوم) دارای اتصال غیرطبیعی، از طریق تغییر محل آن به وسیله جراحی.

frenulum /fren¨u-lum/ [L.] (جمع: frenula)؛ چین (مهار) کوچکی از جنس غشا مخاطی یا پوست که حرکات یک عضو یا بخش را محدود می‌کند. ● چین، مهار، بند، لگام.

f. of clitoris چین حاصل ازتلفیق لابیامینور با کلیتوریس.

f. of ileocecal valve چین حاصل از اتصال انتهاهای دریچه ایلئوسکال که به طور نسبی، مجرای کولون را محصور می‌کند.

f. of lip چین میانی غشا مخاطی که سطح داخلی هر لب را به لثه مقابل متصل می‌کند.

f. of prepuce of penis چین زیر پنیس که آن را به پره پوس مرتبط می‌کند.

f. of pudendal labia, f. pudendi تلفیق خلفی لابیامینور قدامی با رابط خلفی.

f. of superior medullary velum نوار واقع در پرده (ولوم) بصل‌النخاع در محل اتصال آن به کولیکولوس‌های تحتانی.

f. of tongue چین (مهار) عمودی از جنس غشا مخاطی واقع در زیر زبان که آن را به کف دهان متصل می‌کند.

f. veli چین ولوم (پرده) فوقانی بصل‌النخاع.

frenum /fer¨num/ [L.] (جمع: frena) یک بخش یا ساختمان نگهدارنده. ← **frenal** صفت، **frenulum**.

frequency /fre¨kwen-se/ فرکانس؛

۱. تعداد دفعات وقوع یک فرایند دوره‌ای در واحد زمان. ن: *V*. ● تواتر، فراوانی، دفعات.

۲. در آمار، تعداد دفعات وقوع یک پدیده قابل تعیین، در واحد زمان یا اجتماع. ن: *f*.

urinary f. ادرار کردن در فواصل کوتاه، بدون افزایش در حجم روزانه یا برون‌ده آن، ناشی از کاهش ظرفیت مثانه. ● تکرر ادرار.

freudian /froi¨de-in/ ۱. منسوب به زیگموند فروید، خالق روانکاوی، یا تئوری‌های روانشناسی و روش روان درمانی (فرضیه و روش روانکاوی) او.

۲. طرفدار یا استفاده‌کننده از فرضیه یا روش‌های زیگموند فروید.

friable /fri¨ah-b'l/ پودر یا نرم شدن به‌طور ساده و راحت.

friction /frik¨shun/ ۱. مالش.

۲. ماساژ، با استفاده از حرکت دورانی یاجلو وعقب که به‌ویژه برای بافت‌های عمیق به‌کار می‌رود.

frigidity /fri-jid¨i-te/ ۱. سردی.

۲. نام قبلی اختلال تحریک جنسی زنان. ● سرد مزاجی.

frigolabile /frig″o-la¨bīl/ آنچه به راحتی تحت تأثیر فرانسیوم؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۸۷؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

fraternal /frah-ter ¨n'l/ ۱. مربوط به برادرها یا جزیی از آن‌ها. ● برادرانه.

۲. جزیی از دوقلوها؛ مشتق از دو اووسیت.

FRCP م: Fellow of the Royal College of Physicians (عضو کالج سلطنتی پزشکان).

FRCS م: Fellow of the Royal College of Surgeons (عضو کالج سلطنتی جراحان).

freckle /frek'l/ نقاط پیگمانته واقع بر پوست که در اثر تجمع ملانین به دنبال مواجهه با نور خورشید ایجاد می‌شوند. ● کک و مک.

melanotic f. of Hutchinson ← **lentigo maligna.**

freeze-drying /frēz-dri¨ing/ روشی برای آماده‌سازی بافت که در آن نمونه بافتی منجمد می‌شود و سپس در دمای پایین و خلاء زیاد دهیدراته (آبگیری) می‌شود.

freeze-etching /-ech¨ing/ روشی برای مطالعه بر روی سلول‌های ثابت نشده به وسیله میکروسکوپ الکترونیک، که در آن موضوع مورد مطالعه در گلیسرول ۲۰ درصد قرار داده می‌شود و در دمای ۱۰۰°c- منجمد و سپس در همین دما نگهداری می‌شود.

freeze - fracturing /-frak¨cher-ing/ روشی برای آماده‌سازی سلول‌ها به منظور مشاهده توسط میکروسکوپ الکترونیک؛ نمونه بافتی در ۱۵۰°c- منجمد و به داخل اتاقک خلاء وارد می‌شود و به وسیله میکروتوم برش می‌خورد؛ مدل کربن پلاتین از سطوح باز تهیه و از نمونه زیرین جدا می‌شود و سپس مورد بررسی قرار می‌گیرد.

freeze-substitution /-sub-stĭ-too ¨shun/ نوعی روش آماده‌سازی بافت که در آن یخ داخل بافت منجمد شدن با الکل یا سایر حلال‌ها، در دمای بسیار پایین جایگزین می‌شود.

fremitus /frem¨ĭ-tus/ ارتعاشی که در هنگام لمس احساس می‌شود.

friction f. **rub.** ←

hyatid f. **thrill.** ←

rhonchal f. ارتعاش ناشی از عبور هوا از برونش بزرگ پر از موکوس.

tactile f. ارتعاش در لمس دیواره قفسه سینه در هنگام صحبت کردن.

tussive f. ارتعاشی که در هنگام سرفه، بر روی قفسه سینه بیمار لمس می‌شود.

vocal f. (VF) ارتعاش ناشی از صحبت کردن، که در هنگام سمع حس می‌شود.

بخش کاتالیزکننده آنزیم /tās/

گلوکونئوژنز در کبد و کلیه‌ها که کمبود آن باعث آینه، هیپرونتیلاسیون، هیپوگلیسمی، کتوز و اسیدوز لاکتیک می‌شود و می‌تواند دردوره نوزادی کشنده باشد.

fructosemia /frook "to-se¨ime-ah/

فروکتوزمی، وجود فروکتوز در خون، نظیر آنچه که درعدم تحمل ارثی فروکتوز و فروکتوزوری اساسی ایجاد می‌شود.

fructoside /frook¨to-sīd/ نوعی گلیکوزید فروکتوز.

fructosuria /frook "to-su¨re-ah/ وجود فروکتوز در ادرار.

essential f. نوعی اختلال ارثی خوش‌خیم متابولیسم کربوهیدرات ناشی از وجود نقص در فروکتوکیناز که تنها با وجود فروکتوز در خون و ادرار تظاهر می‌یابد.

fructosyl /frook¨to-sil/ بنیان فروکتوز.

FSF م: fibrin-stabilizing factor (فاکتور تثبیت‌کننده فیبرین)، فاکتور XIII انعقاد خون.

FSH م: follicle-stimulating hormone (هورمون محرک فولیکول).

FSH/LH-RH

م: follicle-stimulating hormone and luteinizing hormone-releasing hormone (هورمون آزادکنندهٔ هورمون محرک فولیکول و هورمون لوتئینیزه‌کننده).

FSH-RH

م: follicle-stimulating hormone-releasing hormone (هورمون آزادکننده هورمون محرک فولیکول).

fuchsin /fūk¨sin, fūshen/

فوکسین؛ فوشین؛ هر یک از چند نوع رنگ قرمز تا ارغوانی؛ گاهی به‌طور اختصاصی به basic f اطلاق می‌شود.

acid f. مخلوطی از فوشین‌های سولفونه که در رنگ‌های مختلف به‌کار می‌رود.

basic f. نوعی رنگ مخصوص بافت‌شناسی، که عمدتاً از پارارزانیلین و روزانیلین (رنگ قرمز به دست آمده از بازآلی مشتق از آنیلین ـ مترجم) تشکیل می‌شود.

fuchsinophilia /fūk "sin-o-fil¨e-ah/

خصوصیت رنگ‌پذیری آسان با رنگ‌های فوشین.

fuchsinophilic، صفت.

fucose /fu¨kōs/ مونوساکارید موجود به صورت fucose-l در تعدادی از اولیگوساکاریدها و پلی‌ساکاریدها و فوکوسیدها و بخش کربوهیدرات بعضی موکوپلی‌ساکاریدها و گلیکوپروتئین‌ها شامل آنتی‌ژن‌های گروه خونی A، B و O.

α-L-fucosidase /fu-ko¨sī-dās/

آنزیم کاتالیزکننده هیدرولیز بقایای فوکوس از فوکوسیدها؛ کمبود این آنزیم باعث فوکوسیدوز می‌شود.

fucosidosis /fu "ko-sī-do¨sis/ فوکوسیدوز؛ نوعی بیماری ذخیره لیزوزیمی ناشی از کمبود فعالیت آنزیمی

سرما قرار می‌گیرد یا در اثر آن از بین می‌رود.

frigostable /-sta¨bil/ مقاوم در برابر سرما یا دمای پایین.

frit /frit/ ماده‌ای با تلفیق ناقص که به عنوان پایه ساخت شیشه و دندان‌های چینی به‌کار می‌رود.

frolement /frōl-maw¨/ [Fr.] صدای خش خش که اغلب در سمع بیماری پریکارد به گوش می‌رسد.

frons /fronz/ [L.] پیشانی.

frontad /frun¨tad/ بطرف جلو، یا نمای فرونتال (پیشانی).

frontal /frun¨t'l/ ۱. مربوط به پیشانی.

۲. دلالت دارد بر صفحه طولی بدن.

frontalis /frun-ta¨lis/ [L.] **frontal.** ←

frontomaxillary /frun "to-mak¨si-lar "e/

مربوط به استخوان فرونتال و ماگزیلا.

frontotemporal /-tem¨por-al/

مربوط به استخوان‌های فرونتال و تمپورال.

frost /frost/ ۱. شبنم یا بخار منجمد.

۲. رسوب شبیه شبنم منجمد. ● برفک.

urea f. ظهور بلورهای نمک بر روی پوست در اثر تبخیر عرق که دریورهیدروز (وجود مواد ادراری، به ویژه اسیداوریک و اوره در عرق) دیده می‌شود.

frostbite /frost¨bīt "/ آسیب بافتی ناشی از تماس با سرما. ● سرمازدگی.

frottage /fro-tahzh¨/ [Fr.] ● مالش؛ **frotteurism.** ←

frotteur /fro-toor¨/ ● مالنده (**frotteurism** ←)

frotteurism /frô-toor¨izm/ نوعی پارافیلیا که در آن تحریک یا اوج لذت جنسی از طریق مالش واقعی یا تخیلی بدن یک فرد با فرد دیگر، معمولاً در نواحی پرجمعیت و بر روی فرد بی‌خبر، حاصل می‌شود. ● مالش.

frozen /fro¨zen/ ۱. آنچه که به یخ تبدیل شده یا به وسیله آن پوشیده یا احاطه شده است. ● منجمد.

۲. بسیار سرد.

۳. سفت‌یابی حرکت.

fructofuranose /frook "to-fu¨rah-nōs/

فرم ترکیبی و فعال‌تر فروکتوز.

fructokinase /-ki¨nās/ فروکتوکیناز؛ نوعی آنزیم کبد، روده و کورتکس کلیه که انتقال گروه فسفات از ATP به فروکتوز را به عنوان اولین مرحله به کارگیری کاتالیز می‌کند. کمبود این آنزیم منجر به فروکتوزوری اساسی می‌شود.

fructose /frook¨tōs/ فروکتوز؛ نوعی قند به فرمول $C_6H_{12}O_6$ که در عسل و بسیاری از میوه‌های شیرین وجود دارد و به‌صورت مایع و مکمل غذایی مصرف می‌شود.

frcutose-1,6-bisphosphatase /bis-fōs¨fah-

fundoplication /fun″do-plî-ka¨shun/ متحرک ساختن انتهای تحتانی مری و چین دادن فوندوس معده به طرف بالا و بر اطراف مری.

fundus /fun¨dus/ [L.] (جمع: fundi)؛ فوندوس: کف یا قاعده هر چیز، کف یا قاعده یک عضو یا بخشی از یک ارگان توخالی که دورتر از دهانه آن قرار گرفته است. ● قعر، طاق، ته. **fundal, fundic**، صفت.

f. of eye بخش پشتی سطح داخلی کره چشم که با استفاده از افتالموسکوپ از مردمک قابل مشاهده است. ● ته چشم.

f .of gallbladder بخش تحتانی و متسع کیسه صفرا. ● گنبد کیسه صفرا.

f. of stomach فوندوس معده؛ بخشی از معده که در سمت چپ و بالای سطح باز شدن مری به آن قرار دارد.

f. tympani کف حفره صماخی.

f. of urinary bladder قاعده یا سطح خلفی مثانه.

f. of uterus بخشی از رحم که در بالای منفذ لوله‌های رحمی قرار دارد.

funduscope /fun¨dah-sk o̅p/ افتالموسکوپ. **funduscopic**، صفت.

fungal /fun¨g'l/ مربوط به قارچ‌ها. ● قارچی.

fungate /fun¨ga̅t/ ۱. تولید رشدهای قارچ مانند. ۲. رشد سریع، مانند قارچ.

Fungi /fun¨ji/ [L.] نوعی از ارگانیسم‌های یوکاریوتیک وهتروتروفیک که به صورت سایروب یا انگل زندگی می‌کنند، شامل قارچ‌ها، مخمرها و کپک‌ها که دارای دیواره‌های سلولی سخت هستند اما کلروفیل ندارند.

fungi /fun¨ji/ [L.] جمع fungus

fungicide /fun¨jî-sīd/ عامل از بین برنده قارچ‌ها. ● قارچ‌کش. **fungicidal**، صفت.

fungiform /-form/ شبیه قارچ.

fungistasis /fun″jî-sta¨sis/ مهار رشد قارچ‌ها. **fungistatic**، صفت.

fungistat /fun¨jî-stat/ عامل مهارکننده رشد قارچ‌ها.

fungitoxic /fun¨jî-tok″sik/ اعمال اثر سمی بر قارچ‌ها.

fungoid /fun¨goid/ شبیه قارچ.

fungoma /fun-go¨mah/ توپ قارچی.

fungous /fun¨gus/ ۱. قارچی. ۲. شبیه قارچ.

fungus [L.] (جمع: fungi)؛ ۱. هر ارگانیسم متعلق به خانواده قارچ‌ها، یا: ۲. هر چیز شبیه به ارگانیسم مزبور.

فوکوسیداز و تجمع گلیکوکنژوگه‌های حاوی فوکوس در تمام بافت‌ها. بیماری با اختلال روانی حرکتی پیشرونده، عقب‌ماندگی رشد، هپاتواسپلنومگالی، کاردیومگالی و تشنج مشخص می‌شود.

FUDR,FUdR م: floxuridine

fugacity /fu-gas¨i̅t-e/ معیار تعیین تمایل گریز یک ماده از یک فاز به فاز دیگر یا از بخشی از یک فاز به بخش دیگری از همان فاز.

-fugal جزءکلمه [L.] بمعنی دورشدن، فرارکردن، دفع کردن.

fuge /fūg/ وضعیت مرضی تغییر هوشیاری که در آن ممکن است فرد به صورت حیران و سرگردان به راه افتد و در ظاهر هوشیار به نظر برسد اما تحت تأثیر شخصیت طبیعی و کامل خود نباشد و بعد از خاتمهٔ حالت گریز چیزی از آن را به یاد نیاورد. ● گریز مرضی.

dissociative f., psychogenic f. نوعی اختلال تجزیه‌ای که با دوره‌ای از ترک ناگهانی و غیرمنتظره منزل یا محل کار، همراه با فراموش کردن گذشته و اغتشاش شعور نسبی تا کامل در مورد هویت یا تقبل یک هویت جدید همراه است. ● گریز تجزیه‌ای، گریز روانی.

fulgurate /ful¨gur-a̅t/ ۱. آمدن و رفتن سریع و برق‌آسا. ۲. تخریب از طریق تماس با جرقه الکتریکی حاصل از جریان پر فرکانس.

fulminate /ful¨mî-na̅t/ وقوع ناگهانی همراه با شدت زیاد. **fulminant** (برق آسا)، صفت.

fumarase /fu¨mah-r a̅s/ فومراز؛ آنزیم کاتالیزکننده تبدیل فومارات و مالات به یکدیگر.

fumarate /fu¨mah-r a̅t/ فومارات؛ نمک اسید فوماریک.

fumaric acid /fu-mar¨ik/ اسید اشباع‌نشده دی بازیک، ایزومر *ترانس* اسید مالئیک و واسطه‌ای در چرخهٔ اسید تری کربوکسیلیک.

fumigation /fu″mî-ga¨shun/ مواجهه با گازهای ضدعفونی‌کننده.

fuming /fūm¨ing/ انتشار یک بخار قابل رؤیت.

functio /funk¨she-o/ [L.] (**function.** ←) ● عملکرد. **f.laesa** کاهش یا فقدان عملکرد؛ یکی از علایم اصلی التهاب.

function /funk¨shun/ ۱. فعالیت فیزیولوژیک خاص، طبیعی یا صحیح یک عضو یا بخش. ● عملکرد. ۲. انجام فعالیت مزبور (توضیح شماره ۱).

functional /funk¨shun-al/ ۱. مربوط به عملکرد. ● کارکردی، عملکردی، عملی، عامل. ۲. مؤثر بر عملکرد و نه بر ساختار.

fundiform /fun¨dî-form/ شبیه حلقه یا فلاخن.

dimorphic f. قارچی که بر حسب شرایط محیطی به صورت مخمر یا کپک زندگی می‌کند.

imperfect f. نوعی قارچ که مرحله جنسی (perfect) نامشخصی دارد. ● قارچ ناقص.

perfect f. نوعی قارچ که هر دو نوع جنسی و غیرجنسی اسپورسازی آن مشخص است. ● قارچ کامل.

true fungi ● قارچ حقیقی؛ **Eumycota.** ←

funic /fu¨nik/ مربوط به یک ساختار طناب مانند (funis) یا طناب (funiculus).

funicle /fu¨nî-k'l/ **funiculus.** ←

funiculitis /fu-nik "u-li¨tis/ ۱. التهاب طناب منوی. ۲. التهاب بخشی از ریشه عصب نخاعی که در داخل کانال بین مهره‌ای قرار دارد.

funiculoepididymitis /fu-nik "u-lo-ep "i-did "i-mi¨tis/ التهاب طناب اسپرماتیک و اپیدیدیم.

funiculus /fu-nik¨u-lus/ [L.] (جمع: funiculi)؛ طناب؛ ساختمان یا بخش طناب مانند. **funicular**، صفت.

anterior f. of spinal cord ماده سفید نخاع که در هر طرف، در بین شیار قدامی میانی و ریشه شکمی قرار دارد.

lateral f. ۱. ماده سفید نخاع که در هر طرف، در بین ریشه‌های پشتی و شکمی قرار دارد. ۲. امتداد یافتن در همهٔ دسته‌های متشکل از رشته‌های طناب جانبی نخاع به داخل بصل‌النخاع، به استثنای دسته هرمی جانبی.

posterior f. of spinal cord ماده سفید نخاع که در هر طرف، در بین شیار خلفی میانی و ریشه پشتی قرار دارد.

f. spermaticus طناب اسپرماتیک (طناب منوی).

funiform /fu¨nî-form/ شبیه طناب یا ریسمان.

funis /fu¨nis/ هر ساختار طناب مانند، به ویژه بند ناف. **funic**، صفت.

FUO م: fever of unknown origin (تب با منشاء ناشناخته).

furanose /fu¨rah-n ōs/ هر نوع قند حاوی ساختمان حلقوی فوران ۴ کربنه. این شکلی حلقوی است که کتوزها و آلدوزها ممکن است در محلول به خود بگیرند.

furcation /fur-ka¨shun/ ناحیهٔ آناتومیکی که در آن ریشه‌های یک دندان چند ریشه از هم جدا می‌شوند.

furfuraceous /fur "fu-ra¨shus/ ظریف و شل؛ به پوسته‌های شبیه سبوس یا شوره سر گفته می‌شود.

furfural /fur¨fu-ral/ ترکیب عطری که از تقطیر سبوس، خاک اره و غیره به دست می‌آید. این ترکیب غشاهای مخاطی را تحریک می‌کند و باعث حساسیت به نور و سرد رد می‌شود.

furor /fu¨ror/ خشم شدید؛ غضب.

f. epilepticus حمله خشم شدید که در صرع رخ می‌دهد. ● خشم صرعی.

furrow /fur¨o/ شیار یا شکاف.

atrioventricular f. شیار عرضی حدفاصل دهلیزها و بطن‌ها. ● شیار دهلیزی بطنی.

digital f. هر یک از چین‌های عرضی مفاصل که در سطح کفی یک انگشت قرار دارند.

genital f. شیاری که در انتهای ماه دوم بر روی برآمدگی ژنیتال جنین ظاهر می‌شود.

mentolabial f. یک فرو رفتگی که کاملاً در بالای چانه قرار دارد.

nympholabial f. شیار جداکننده لابیاماژور و لابیامینور در هر طرف.

scleral f. **sulcus.** ←

furuncle /fu¨rung-k'l/ فرونکل؛ کورک، جوش چرکی؛ ندول دردناک پوست که در اثر التهاب محدود کوریوم و بافت زیرجلدی به وجود می‌آید و در آن یک هسته مرکزی به وسیله التهاب اطراف محصور می‌شود. علت ایجاد بیماری ورود استافیلوکوک به پوست از طریق فولیکول‌های مو است. **furuncular**، صفت.

furunculosis /fu-rung "ku-lo¨sis/ ۱. ایجاد متوالی کورک‌های مقاوم در دوره‌های هفتگی یا ماهیانه. ۲. وقوع همزمان تعدادی کورک.

furnuculus /fu-rung¨ku-lus/ [L.] (جمع: furunculi)؛ **furuncle.** ←

fuscin /fu¨sin/ فوسین؛ رنگدانه قهوه‌ای اپی‌تلیوم شبکیه.

fusible /fu¨zî-b'l/ قادر به ذوب شدن.

fusiform /-form/ شبیه دوک؛ آنچه که در هر انتها، به‌تدریج باریک می‌شود. ● دوکی.

fusimotor /fu "sî-m ōt¨er/ عصب‌دهی رشته‌های بین دوکی دوک عضلانی که به رشته‌های عصب حرکتی نورون‌های حرکتی گاما اطلاق می‌شود.

fusion /fu¨zhun/ ۱. عمل یا فرایند ذوب شدن. ۲. درهم آمیختن یا پیوستن بخش‌های مجاور. ● جوش خوردگی، ادغام، اتصال، الحاق. ۳. هماهنگی تصاویر جداگانه دو چشم، از یک شیء و ادغام این دو تصویر با یکدیگر. ۴. ایجاد آنکیلوز یا آرتروز به وسیله عمل جراحی.

anterior interbody f.

جمع: fusobacteria؛ **fusobacterium**
۱. یک باکتری استوانه‌ای شکل که در آن، سلول در مرکز ضخیم‌تر است و در دو انتها به‌تدریج باریک می‌شود.
۲. ارگانیسمی از جنس فوزوباکتریوم.

دارای سلول‌های دوکی‌شکل /-sel˝u-ler/ **fusocellular**

/-spi″ril-o˝sis/ **fusospirillosis**
التهاب لثه زخمی نکروزان.

/-spi″ro-ke˝tl/ **fusospirochetal**
مربوط به فوزوباکتری‌ها و اسپیروکت‌ها یا ناشی از آن‌ها.

/-spi″ro-ke-to˝sis/ **fusospirochetosis**
عفونت ناشی از فوزوباکتری‌ها و اسپیروکت‌ها.

م: forced vital capacity **FVC**
(ظرفیت حیاتی اجباری).

به هم پیوستن مهره‌ها در ناحیه کمری با استفاده از جراحی خلف صفاقی از طریق بی‌حرکت کردن، به وسیله قرار دادن پیوندهای استخوانی بر روی سطوح قدامی و جانبی.

ایجاد اتحاد **diaphyseal-epiphyseal f.**
استخوانی بین اپیفیز و دیافیزیک استخوان، به وسیله جراحی.

بی‌حرکت کردن یا آنکیلوز دو یا چند **spinal f.**
مهره به وسیله جراحی (غالباً دیسککتومی یا لامینکتومی).

/fu″zo-bak-t er˝e-um/ **Fusobacterium**
فوزوباکتریوم؛ جنسی از باکتری‌های بی‌هوازی گرم ـ منفی که به صورت فلور طبیعی دهان و روده بزرگ یافت می‌شود و اغلب در بافت نکروتیک، احتمالاً به‌صورت مهاجم ثانوی وجود دارد. *F.necrophorum* در آبسه‌های کبد، ریه و بافت‌های دیگر و اولسر مزمن کولون یافت می‌شود.



ن: gauss (گوس، واحد شدت جریان مغناطیسی)؛ **G**
ـ giga (یک بیلیون برابر)، glycine؛ gravida (زن حامله)؛ guanidine یا guanosine.

ن: conductance (قابلیت هدایت)؛ ***G***
Gibbs free energy

ن: gram **g**

ن: standard gravity ***g***

(گاما، سومین حرف الفبای یونانی)، γ
زنجیره سنگین IgG؛ زنجیره گامای هموگلوبین جنینی؛ پیش از این، نماد میکروگرم بود.

پیشوندی که دلالت می‌کند بر: **γ-**
۱. موقعیت یک گروه یا اتم جایگزین در یک ترکیب شیمیایی؛
۲. نوعی پروتئین پلاسما که در الکتروفورز با باند گاما حرکت می‌کند؛
۳. سومین مورد از یک سری سه یا چند تایی پدیده‌های مرتبط به یکدیگر یا ترکیبات شیمیایی.

نماد عنصر شیمیایی gallium (گالیوم). **Ga**

م: γ-aminobutric acid **GABA**

/gab "ah-er¨jik/ **GABA ergic**
انتقال دهنده یا ترشح‌کننده γ – آمینوبوتیریک اسید.

م: generalized anxiety disorder **GAD**
(اختلال اضطراب عمومی).

/gad "o-lin¨e-um/ **gadolinium (Gd)**
گادولینیوم؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۶۴؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

ایزوتوپ صناعی گادولینیوم با نیمه **g. 153**
عمر ۲۴۱/۶ روز که در dual photon absorptiometry از آن استفاده می‌شود.

/gad "o-pen¨tê-tāt di-meg¨loo-mēn/ **gadopentetate dimeglumine**
نوعی عامل فرامغناطیسی که به عنوان ماده حاجب در MRI ضایعات داخل جمجمه‌ای، نخاعی و ضایعات همراه با آن‌ها به‌کار می‌رود.

/gag/ **gag**
۱. وسیله جراحی برای باز نگه داشتن دهان.
۲. عُق زدن یا کوشش برای استفراغ کردن.

/gān/ **gain**
اکتساب؛ به دست آوردن یا افزایش دادن.

antigen g. اکتساب شاخص‌های آنتی ژنیک جدید به وسیله سلول‌ها که به‌طور طبیعی در بافت والد وجود ندارند یا قابل دسترسی نیستند.

primary g. کاهش مستقیم اضطراب از طریق مکانیسم دفاعی؛ از بین رفتن تنش یا تضاد عاطفی ارائه شده به وسیله نشانه‌ها یا بیماری عصبی. ● نفع اولیه.

secondary g. مزیت خارجی و اتفاقی ناشی از بیماری، مانند استراحت، دریافت هدیه، جلب توجه دیگران، رهایی از مسئولیت و فواید حاصل از معلولیت. ● نفع ثانوی.

/gāt/ **gait**
روش و نحوه راه رفتن.

antalgic g. لنگیدن اختیاری به منظور اجتناب از ایجاد درد در ساختمان‌های تحمل‌کننده وزن بدن که با مرحله بسیار کوتاه ایستادن مشخص می‌شود.

ataxic g. راه رفتن غیریکنواخت و ناهماهنگ که به صورت باز بودن پاها از هم و چرخش آن‌ها به خارج انجام می‌شود.

festinating g. نوعی راه رفتن که در آن، بیمار به صورت غیرارادی با قدم‌های کوتاه و شتابان و اغلب بر روی پنجهٔ پا حرکت می‌کند (مثلاً در پارکینسونیسم).

helicopod g. نوعی راه رفتن که در آن، پاها به صورت نیم دایره حرکت می‌کنند (مثلاً در برخی اختلالات تبدیلی).

hip extensor g. نوعی راه رفتن که در آن به دنبال برخورد پاشنه پا با زمین، مفصل ران به سمت جلو و تنه و لگن به سمت عقب متمایل می‌شود.

myopathic g. تغییر اغراق‌آمیز حرکات جانبی تنه همراه با بالا آمدن بیش از حد هیپ.

paraplegic spastic g. ← **spastic g.**

quadriceps g. نوعی راه رفتن که در آن با هر قدم که بر روی ساق پای مبتلا برداشته می‌شود، زانو دچار اکستانسیون بیش از حد می‌شود و تنه به سمت جلو می‌آید.

spastic g. نوعی راه رفتن که در آن ساق‌ها همراه با یکدیگر نگه داشته می‌شوند و به صورت سفت حرکت می‌کنند و انگشتان پاها بر روی زمین کشیده می‌شوند.

steppage g. نوعی راه رفتن که در افتادگی پا (foot drop) دیده می‌شود و در آن، پایی که در جلو قرار دارد به حدی بالا می‌آید که انگشتان پا از روی زمین بلند می‌شوند.

stuttering g. نوعی راه رفتن که با درنگ

و حالتی شبیه لکنت زبان انجام می‌شود.

tabetic g.
نوعی راه رفتن آتاکسیک که در تابس دورسالیس دیده می‌شود.

waddling g. **myopathic g.** ← ● راه رفتن مرغابی؛

galactacrasia /gah-lak "tah-kra ¨zhah/
وضعیت غیرطبیعی شیر پستان.

galactagogue /gah-lak ˙lah-gog/
تحریک‌کننده یاافزایش‌دهنده جریان شیر؛ عامل یا دارویی که باعث تحریک یاافزایش ترشح شیر می‌شود.

galactan /gah-lak ˙lan/
هر نوع پلیمر متشکل از بقایای گالاکتوز که در گیاهان یافت می‌شود.

galactischia /gal "ak-tis ˙ke-ah/
مهار ترشح شیر.

galact(o)-
جزء کلمه [Gr.] به معنی شیر.

galactocele /'gah-lak ¨to-sēl/
بزرگ شدن کیستیک و حاوی شیر غدد پستانی.

galactocerebroside /gah-lak "to-sĕ-re˙bros-sīd/
هر یک از سربروزیدهایی که سر گروه آن‌ها گالاکتوز است. این ماده به مقدار فراوان در غشاهای سلولی بافت عصبی وجود دارد.

galactography /gal "ak-tog ¨rah-fe/
رادیوگرافی مجاری پستانی، به دنبال تزریق ماده رادیواپاک به داخل سیستم مجرا.

galactokinase /gah-lak "to-ki ¨nās/
آنزیم کاتالیزکننده انتقال گروه فسفات پر انرژی از دهنده به D-گالاکتوز، اولین گام در به‌کارگیری گالاکتوز. فعال نبودن این آنزیم منجر به گالاکتوزمی کمبود گالاکتوکیناز می‌شود.

galactophlysis /gal "ak-tof ˙li-sis/
بثورات وزیکولی پوست، حاوی مایع شیری.

galactophore /gah-lak ˙to-for/
۱. ← **galactophorous.**
۲. مجرای شیر.

galactophorous /gal "ak-tof ¨ah-rus/
← **lactiferous.**

galactoplania /gah-lak "to-pla ¨ne-ah/
ترشح شیر در بعضی بخش‌های غیرطبیعی.

galactopoietic /-poi-et ˙ik/
۱. مربوط به تولید شیر، مشخص شونده به وسیله تولیدآن و یا افزایش دهنده و محرک تولید شیر.
۲. عامل محرک و فزاینده جریان شیر.

galactorrhea /-re ¨ah/
گالاکتوره؛ جریان شیر بیش از حد یا خودبه‌خود؛ ترشح مداوم شیر بدون توجه به اینکه شیردهی به کودک وجود دارد یا نه.

galactose /gah-lak ˙tōs/
آلدوز ۶ کربنه اپیمرگلوکز که شیرینی آن کمتر از گلوکز است و به طور طبیعی در فرم‌های D- و L-(فرم L- در گیاهان)وجود دارد و جزیی از لاکتوز و اولیگوساکاریدها، سربروزیدها و گانگلیوزیدهای دیگر و نیز گلیکولیپیدها و گلیکوپروتئین‌هاست.

galactosemia /gah-lak "to-se ¨me-ah/
گالاکتوزمی؛ هر یک از سه اختلال متابولیسم گالاکتوز که به صورت مغلوب انتقال می‌یابند و باعث تجمع گالاکتوز در خون می‌شوند؛ فرم کلاسیک، ناشی از کمبود آنزیم گالاکتوز ۱ ـ فسفات یوریدیل ترانسفراز است و با سیروز کبدی، هپاتومگالی، کاتاراکت و عقب ماندگی ذهنی مشخص می‌شود. کمبود گالاکتوکیناز منجر به تجمع گالاکتیتول در عدسی چشم و کاتاراکت در شیرخواران و کودکان می‌شود. کمبود گالاکتوزاپیمراز، باعث تجمع خوش‌خیم گالاکتوز ۱ ـ فسفات در گلبول‌های قرمز می‌شود.

galactosidase /-si ¨dās/
گالاکتوزیداز؛ آنزیمی که جدا شدن بقایای پایانی گالاکتوز از انواع سوبستراها را کاتالیز می‌کند، چندین نوع از این آنزیم‌ها وجود دارند که هر کدام برای قندهای پیوندی α- یا β- و نیز سوبستراها، اختصاصی هستند، (مثل لاکتاز).

galactoside /gah-lak ˙to-sīd/
نوعی گلیکوزید حاوی گالاکتوز.

galactosis /gal "ak-to ¨sis/
ساخته شدن شیر به وسیله غدد شیری.

galactostasis /gal "ak-tos ˙tah-sis/
۱. قطع‌ترشح‌شیر
۲. تجمع غیرطبیعی شیر در غدد پستانی.

galactosyltransferase /gal "ak-to "sil-trans ¨fer-ās/
هر یک از گروه آنزیم‌های انتقال‌دهنده بنیان گالاکتوز از مولکول دهنده به مولکول پذیرنده.

galea /ga˙le-ah/ [L.]
ساختمان شبیه کلاه‌خود.

g. aponeurotica
آپونوروزی که دو بطن عضله اکسی پیتوفرونتال را به هم مرتبط می‌سازد.

galenicals /gah-len ˙i-k'lz/
داروهایی که بر طبق فرمول گالن (Galen) تهیه می‌شوند. امروزه از این اصطلاح درباره فراورده‌های استاندارد حاوی یک یا چند جزء آلی، در مقایسه با مواد شیمیایی خالص استفاده می‌شود.

galenics /gah-len ¨iks/ **galenicals.** ←

galeophobia /ga "le-o-fo ¨be-ah/
ترس مرضی از گربه؛ ← **ailurophobia.**

gall /gawl/
صفرا.

gallamine triethiodide /gal ¨ah-m ēn-tri "ē-thi ¨o-dīd/
ترکیب آمونیوم چهار ظرفیتی که به منظور شل کردن عضلات اسکلتی در حین جراحی و اقدامات درمانی دیگر، نظیر آندوسکوپی یا لوله‌گذاری، استفاده می‌شود.

مناطقی از یک رستوریشن در معرض خوردگی الکترولیتی قرار دارند.

galvanocontractility /gal "vah-no-kon " trak-til ¨it-e/ انقباض‌پذیری در واکنش به تحریکات گالوانیک.

galvanometer /gal "vah-nom ¨ë-ter/ گالوانومتر: ابزاری برای اندازه‌گیری جریان الکتریکی با استفاده از عملکرد الکترومغناطیس.

galvanopalpation /gal "vah-no-pal-pa ¨shun/ آزمایش اعصاب پوست با استفاده از جریان گالوانیک.

gamete /gam ¨ēt/ گامت؛

۱. یکی از دو سلول هاپلوئید تناسلی نر (اسپرماتوزوئید) و ماده (اووسیت) که اتحاد آن‌ها در تولید مثل جنسی، برای آغاز تکامل یک فرد جدید الزامی است.

۲. انگل مالاریایی در شکل جنسی خود در معده پشه به صورت نر (میکروگامت) یا ماده (ماکروگامت)؛ ماکروگامت به وسیله میکروگامت بارور می‌شود تا یک اووکینت به وجود آید. **gametic**، صفت.

gametocide /gah-me ¨to-sīd "/ عامل از بین برنده گامت‌ها یا گامتوسیت‌ها.

● گامت‌کش. **gametocidal**، صفت.

gametocyte /-sīt/ گامتوسیت؛

۱. اووسیت یا اسپرماتوسیت؛ سلول تولیدکننده گامت‌ها.

۲. فرم جنسی (مذکر یا مؤنث) بعضی اسپوروزوآها، مانند پلاسمودیوم‌های مالاریا که در گلبول‌های قرمز یافت می‌شوند و وقتی به وسیله میزبان ثانویه خورده شوند باعث تولید گامت‌ها خواهند شد.

← **macrogametocyte** و **microgametocyte**

gametogenesis /gah-me "to-jen ¨ë-sis/ گامتوژنز؛ ایجاد گامت‌ها یا سلول‌های جنسی مذکر و مونث. **gametogenic**، صفت.

gametogony /gam "i-tog ¨ah-ne/

۱. تبدیل مروزوییت‌های پلاسمودیوم مالاریا و دیگر اسپوروزوئن‌ها به گامت‌های نر و ماده که در مرحله بعدی به یکدیگر ملحق می‌شوند و تشکیل زایگوت می‌دهند.

۲. تولید مثل به وسیله گامت‌ها.

gamma /gam ¨ah/ گاما؛

۱. سومین حرف الفبای یونانی، ← γ.

۲. معادل غیررایج میکروگرم.

gamma-aminobutyric acid /gam "ah-me "no-bu-tir ¨ik/ ← **γ-aminobutyric acid.**

gammaglobulin /glob ¨u-lin/ ← **globulin.**

gammaglobulinopathy /gam "ah-glob "u-lin-op ¨ah-the/ ← **gammopathy.**

gallbladder /gawl ¨bald-er/ محل ذخیره شدن صفرا، واقع در سطح خلفی تحتانی کبد. ● کیسه صفرا.

gallium (Ga) /gal ¨e-um/ گالیوم؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۳۱؛ به جدول عناصر مراجعه کنید. نمک نیترات گالیوم مهارکننده جذب کلسیم از استخوان است و برای درمان هیپرکلسمی ناشی از سرطان به‌کار می‌رود.

g. Ga 67 citrate از داروهای پرتونگاری مورداستفاده برای تصویرنگاری سرطان‌ها، به ویژه سرطان‌های بافت نرم و کانون‌های التهاب و آبسه.

gallon /gal ¨on/ گالن؛ واحد اندازه‌گیری حجم مایعات (معادل با ۴ کوارت). هر گالن استاندارد (در ایالات متحده) برابر با ۳/۷۸۵ لیتر و هر گالن سلطنتی (در انگلیس) برابر با ۴/۵۴۶ لیتر است.

gallop /gal ¨op/

rhythm. ← گالوپ؛ نوعی ریتم غیرطبیعی قلب؛

atrial g. (**S_4g.** ← S_4) گالوپ

diastolic g. (**S_3g.** ← S_3) گالوپ

presystolic g. (**S_4g.** ← S_4) گالوپ

S_3g. صدای سوم تشدید شده قلب در بیماران قلبی که با تغییرات مرضی در پر شدن بطن، در اوایل دیاستول مشخص می‌شود.

S_4g. صدای چهارم تشدید شده قلب که معمولاً در بیماری‌های قلبی به ویژه در موارد تغییر ظرفیت بطنی شنیده می‌شود.

summation g. نوعی ریتم گالوپ که در آن صداهای سوم و چهارم همراه با هم به صورت یک صدای بلند شنیده می‌شوند و معمولاً با بیماری قلبی توأم هستند.

ventricular g. (**S_3g.** ←) ● گالوپ بطنی؛

gallstone /gawl ¨stōn/ سنگ صفراوی؛ سنگی که در کیسه صفرا یا مجرای صفراوی تشکیل می‌شود.

GALT م: gut-associated lymphoid tissue (بافت لنفوئید مرتبط با روده).

galvanism /gal ¨vah-nizm/ گالوانیسم؛

۱. جریان گالوانی.

۲. استفاده درمانی از جریان گالوانی، به‌ویژه برای تحریک اعصاب و عضله. **galvanic**، صفت.

dental g. ایجاد جریان گالوانی در حفره دهان، در اثر وجود دو یا چند فلز غیرمشابه در ترکیب رستوریشن‌های دندانی که با بزاق تماس دارند، و یا یک رستوریشن فلزی واحد و دو الکترولیت، یعنی بزاق و مایع بافت پالپ دندان، که در نتیجه، یک سلول الکترولیتی و جریان الکتریکی ایجاد می‌شود. هنگامی که این نوع رستوریشن‌ها با هم تماس پیدا کنند ممکن است جریان ایجاد شده به حدی باشد که باعث تحریک پالپ و ایجاد درد تیز (واضح) شود. رستوریشن آلودی یا

Gammaherpesvirinae /-her "pēz-vir-i¨nē/ ویروس‌های مرتبط با لنفوسیت: زیرگروهی از هرپس ویریده‌ها که اعضایی از آن‌ها برای لنفوسیت‌های B یا T اختصاصی هستند؛ شامل جنس *لنفوکریپتوویروس*.

gammopathy /gam-op ¨ah-thē/ گاموپاتی؛ تکثیر غیرطبیعی سلول‌های لنفوئید تولیدکننده ایمیونوگلوبولین؛ گاموپاتی‌ها عبارتند از: میلوم مولتیپل، ماکروگلوبولینمی و بیماری هوچکین.

gamogenesis /gam "o-jen¨ē-sis/ تولیدمثل جنسی. **gammogenetic**, صفت.

ganglia /gang¨gle-ah/ جمع ganglion

gangliated /gang¨gle-āt "ed/ ← **ganglionated.**

gangliform /-glī-form/ دارای شکل گانگلیون.

gangliitis /gang "gle-i¨tis/ ← **ganglionitis.**

gangli(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی گانگلیون (عقده، گره).

ganglioblast /gang¨gle-o-blast "/ سلول رویانی عقده مغزی نخاعی.

gangliocytoma /gang "gle-o-si-to¨mah/ ← **ganglioneuroma.**

ganglioform /gang¨gle-ah-from "/ ← **gangliform.**

ganglioglioma /gang "gle-o-gli-o¨mah/ نوعی گانگلیونوروم دستگاه اعصاب مرکزی.

ganglioglioneuroma /-gli "o-nōor-o ¨mah/ ← **ganglioneuroma.**

ganglioma /gang "gle-o¨mah/ ← **ganglioneuroma.**

ganglion /gang¨gle-on/ [Gr.] گانگلیون؛ (جمع: ganglia,ganglions)

۱. گره یا توده گره مانند؛ در آناتومی، گروهی از اجسام سلول عصبی که در خارج از سیستم اعصاب مرکزی قرار دارند؛ گاهی به گروه‌های هسته‌ای خاص در داخل مغز یا نخاع، مثل گانگلیا بازال اطلاق می‌شود. ● عقده، گره.

۲. نوعی تومور کیستیک خوش‌خیم واقع بر آپونوروزیا تاندون. **ganglial, ganglionic**, صفت.

aberrant g. گرهی کوچکی که گاهی در یک ریشه عصبی پشتی گردن، بین گانگلیون‌های نخاعی و نخاع یافت می‌شود. ● گانگلیون نابجا.

Acrel's g. تومورکیستیک واقع بر روی یک تاندون اکستانسور مچ دست.

Andersch's g. ← **inferior g.**(۱)

autonomic g. تجمع اجسام سلولی نورون‌های سیستم عصبی خودکار که به گره‌های سمپاتیک و پار اسمپاتیک تقسیم می‌شوند. ● گره خودکار.

basal ganglia ← **nucleus.**

Bidder's ganglia گره واقع بر روی اعصاب قلبی در انتهای تحتانی دیواره بین دهلیزی.

Bochdalek's g. شبکه دندانی فوقانی.

cardiac ganglia عقده‌های شبکه قلبی واقع در نزدیک لیگامان دهلیزی. ● گره‌های قلبی.

carotid g. یک برجستگی کوچک که گاهی در شبکیه کاروتید داخلی وجود دارد.

celiac ganglia دو گانگلیون نامنظم، که هر یک از آن‌ها بر روی یکی از ستون‌های دیافراگم، در داخل شبکه سلیاک قرار دارد. ● عقده‌های سلیاک.

cerebrospinal ganglia گانگلیون‌های همراه اعصاب مغزی و نخاعی.

cervical g. ۱. هر یک از سه گانگلیون (تحتانی، میانی و فوقانی) تنه سمپاتیک در ناحیه گردن.

۲. گانگلیون نزدیک سرویکس رحم.

cervicothoracic g. گانگلیونی که در اثر الحاق گانگلیون‌های گردنی تحتانی و اولین گانگلیون سینه‌ای تشکیل می‌شود.

cervicouterine g. ← **cervical g.** (۲)

ciliary g. گانگلیون پار اسمپاتیک که در بخش خلفی اربیت واقع است. ● گانگلیون مژگانی.

Cloquet's g. تورم‌عصب نازوپالاتین درمجرای‌کامی قدامی

cochlear g. ← **spiral g.**

Corti's g. ← **spiral g.**

dorsal root g. ← **spinal g.**

Ehrenritter's g. ← **superior g.**(۱)

false g. نوعی برآمدگی واقع بر روی یک عصب که از ساختار گانگلیونی حقیقی برخوردار نیست. ● گانگلیون کاذب.

gasserian g. عقده گاسر؛ ← **trigeminal g.**

geniculate g. گانگلیون حسی عصب صورتی، که بر ژنیکولوم عصب مزبور واقع است. ● عقده زانویی.

g. impar گانگلیونی که به طورشایع در جلوی استخوان دنبالچه و در محل تلاقی تنه‌های سمپاتیک دو طرف یافت می‌شود.

inferior g. ۱. گانگلیون تحتانی، از دو گانگلیون واقع بر عصب زبانی حلقی در محل عبور آن از سوراخ ژوگولر. ● گانگلیون تحتانی.

۲. گانگلیون عصب واگ، که کاملاً در زیر سوراخ ژوگولر واقع است.

jugular g. گانگلیون ژوگولر؛ ← **superior g.**

Lee's g. گانگلیون لی؛ ← **cervical g.** (۲)

۲. (جمع)، گانگلیون‌های واقع بر ریشه‌های اعصاب جمجمه‌ای، حاوی اجسام سلولی نورون‌های حسی.
۳. مجموع هر دو مورد ۱ و ۲.

simple g. نوعی تومورکیستیک واقع در غلاف تاندون. ● گانگلیون ساده.

sphenomaxillary g., sphenopalatine g. ← **pterygopalatine g.**

spinal g. گانگلیون واقع بر ریشهٔ خلفی هر عصب نخاعی، متشکل از اجسام سلولی عصبی یک قطبی نورون‌های حسی عصب. ● گانگلیون نخاعی.

spiral g. گانگلیون واقع بر روی عصب کوکلئار، در داخل مودیولوس که رشته‌های عصبی را به طور محیطی به اندام کورتی و به طور مرکزی به هسته‌های کوکلئار ساقه مغز می‌فرستد. ● گانگلیون مارپیچی.

splanchnic g. گانگلیون واقع بر عصب احشایی بزرگ نزدیک مهره دوازدهم پشتی. ● گانگلیون احشایی.

submandibular g. عقده پار اسمپاتیک واقع در سطح فوقانی بخش عمقی غده ساب ماندیبولار، در سطح جانبی عضله هیوگلوس.

superior g. ۱. گانگلیون فوقانی از دو گانگلیون واقع بر عصب زبانی حلقی در محل عبور از سوراخ ژوگولر. ● گانگلیون فوقانی.
۲. گانگلیون کوچکی واقع بر عصب واگ، کاملاً در محل عبور از سوراخ ژوگولر.

sympathetic g. عقده سمپاتیک؛ هر یک از تجمع‌های اجسام سلولی نورون‌های آدرنرژیک دستگاه عصبی سمپاتیک که به صورت زنجیر مانند در هر سمت نخاع قرار دارند.

trigeminal g. گانگلیون واقع بر ریشه حسی پنجمین عصب مغزی در شکاف سخت شامه واقع بر روی سطح قدامی بخش پتروس استخوان تمپورال که شاخه‌های اقتالمیک و ماگزیلاری و بخشی از عصب ماندیبولار از آن منشعب می‌شوند. ● عقده عصب سه قلو.

tympanic g. برآمدگی واقع بر شاخه تمپانیک عصب زبانی حلقی.

vagal g. ۱. **inferior g.** (۲) ← ۲. **superior g.** (۲) ● عقده عصب واگ.

ventricular g. ← **Bidder's ganglia.**

vestibular g. گانگلیون حسی بخش دهلیزی عصب هشتم مغزی واقع در بخش فوقانی انتهای جانبی سوراخ داخلی گوش.

Wrisberg's ganglia گانگلیون‌های وریسبرگ؛ ← **cardiac ganglia.**

wrist g. بزرگ شدگی کیستیک غلاف تاندونی واقع در عقب مچ.

ganglionated /gang"gle-ah-nāt "ed/

Ludwig's g. گانگلیون لودویگ؛ گانگلیون نزدیک به دهلیز راست قلب که با شبکه قلبی ارتباط دارد.

lumbar ganglia گانگلیون‌های واقع بر بخش کمری تنه سمپاتیک که معمولاً تعداد آن‌ها در هر طرف، ۴ یا ۵ عدد است.

Meckel's g. گانگلیون مکل؛ ← **pterygopalatine g.**

Meissner's g. یکی از گروه‌های کوچک سلول‌های عصبی واقع در شبکه مایسنر.

mesenteric g., inferior یک عقده سمپاتیک واقع در نزدیک مبدأ شریان مزانتریک تحتانی.

mesenteric g., superior یک یا چند عقده سمپاتیک واقع در هر طرف یا کاملاً در زیر شریان مزانتریک فوقانی.

otic. g. عقده اتیک؛ گانگلیون پار اسمپاتیک که کاملاً در زیر سوراخ بیضی واقع است و رشته‌های پس عقده‌ای آن به غده پاروتید عصب می‌دهند.

parasympathetic g. عقده پار اسمپاتیک؛ تجمعی از اجسام سلولی نورون‌های کولینرژیک سیستم عصبی پار اسمپاتیک که در نزدیکی دیواره اعضا یا در داخل دیواره‌های اعضای عصب‌گیری شده قرار دارند.

phrenic g. عقده فرنیک؛ نوعی گانگلیون سمپاتیک که غالباً در داخل شبکه فرنیک، در محل اتصال آن با شبکه قلبی قرار دارد.

pterygopalatine g. عقده پار اسمپاتیک واقع در حفره پتریگوپالاتین که رشته‌های پیش عقده‌ای آن از عصب صورتی و از طریق عصب پتروسال بزرگ و عصب مجرای پتریگوپالاتین منشاء می‌گیرند و رشته‌های پس عقده‌ای آن به غدد اشکی، و بینی و کامی عصب می‌دهند.

Remak's g. ۱. گانگلیون سمپاتیک واقع بر دیواره قلب و نزدیک ورید اجوف فوقانی.
۲. یکی از گانگلیون‌های سمپاتیک واقع در منفذ دیافراگمی ورید اجوف تحتانی.
۳. یکی از عقده‌های واقع در شبکه گاستریک.

Ribes' g. گانگلیون کوچکی که گاهی در قسمت انتهایی شبکه کاروتید داخلی، در اطراف شریان رابط قدامی مغز دیده می‌شود.

sacral ganglia گانگلیون‌های بخش خاجی تنه سمپاتیک که معمولاً در هر طرف سه یا چهار عدد هستند. ● گانگلیون‌های خاجی.

Scarpa's g. گانگلیون اسکارپا؛ ← **vestibular g.**

semilunar g. ● گانگلیون نیمه هلالی؛
۱. ← **trigeminal g.**
۲. (جمع) ← **celiac ganglia.**

sensory g. ● گانگلیون حسی؛
۱. ← **spinal g.**

نوعی گانگرن که بدون درگیری میکروبی بعدی ایجاد می‌شود و بافت‌ها به صورت خشک و چروکیده درمی‌آیند. ● گانگرن خشک.

dry g.

گانگرن آمبولیک؛ وضعیتی که به دنبال قطع جریان خون به وسیله آمبولی ایجاد می‌شود.

embolic g.

گانگرن گازی؛ نوعی گانگرن حاد، شدید و دردناک که در آن، عضلات و بافت‌های زیرجلدی پر از گاز و اگزودای سرمی خونی می‌شوند و عامل آن عفونت زخم با باکتری‌های بی‌هوازی، از جمله گونه‌های مختلف کلوستریدیوم است.

gas g.

گانگرن همراه با تجزیه پروتئولیتیک ناشی از عملکرد باکتریال. ● گانگرن مرطوب.

moist g.

گانگرن قرینه انگشتان دو دست، ناشی از اختلالات وازوموتور. ● گانگرن قرینه.

symmetric g.

ایجاد گانگرن.

gangrenosis /gang″grin-o¨sis/

← **ameloblast.**

ganoblast /gan¨ah-blast/

فاصله زمانی اشغال نشده؛ منفذ یا سوراخ. ● شکاف، فاصله.

gap /gap/

فاصله بین منحنی‌های شنوایی سنجی تحریکات هدایت شده به وسیله هوا و استخوان، به عنوان نشان دهنده کاهش هدایت استخوانی گوش.

air-bone g.

آنیون گپ؛ غلظت آنیون‌های پلاسما که به طور روتین از طریق سنجش آزمایشگاهی اندازه‌گیری نمی‌شوند و تفاوت میان آنیون‌ها و کاتیون‌های اندازه‌گیری شده را توضیح می‌دهند.

anion g.

دوره‌ای که در آن صدا با روش سمع به وسیله اسفیگموانومتری شنیده نمی‌شود.

auscultatory g.

← **distance.**

interocclusal g.

gargle /gahr¨g'l/

۱. محلولی برای شستشوی دهان و حلق.
۲. شستشوی دهان و حلق از طریق نگاه داشتن یک محلول در دهان باز و سپس بیرون ریختن آن به کمک فشار هوای ریه‌ها. ● غرغره.

gargoylism /gahr¨goil-izm/

← **Hurler's syndrome.**

garlic /gahr¨lik/

گیاه گلدار *Allium sativum* یا ساقه پیازی آن که حاوی ماده ضدباکتری آلیسین (allicin) است و فراورده‌های پیاز آن در هیپرلیپیدمی، هیپرتانسیون و آرتریواسکلروز مصرف می‌شود و نیز در طب محلی به‌کار می‌رود.

gas /gas/

گاز؛ هر نوع مایع ارتجاعی شبیه هوا که مولکول‌های آن از یکدیگر جدا هستند و هر کدام مسیر آزادی را طی می‌کنند. **gaseous**، صفت.

alveolar g.

گاز موجود در آلوئول‌های ریه، که تبادل گاز با مویرگ‌های خونی در آن‌ها انجام می‌شود.

آنچه که دارای گانگلیون شده است.

ganglionectomy /gang″gle-ah-nek¨tah-me/

برش یک گانگلیون.

ganglioneuroma /gang″gle-o-n<u>oo</u>-ro¨mah/

گانگلیونوروم؛ نئوپلاسم خوش‌خیم متشکل از رشته‌های عصبی و سلول‌های گانگلیونی بالغ.

ganglionic /-on¨ik/

مربوط به یک گانگلیون.

ganglionitis /gang″gle-ah-ni¨tis/

التهاب یک گانگلیون.

ganglionostomy /-nos¨tah-me/

ایجاد یک منفذ به داخل تومور کیستیک غلاف تاندون یا آپونوروز، به وسیله جراحی.

ganglioplegic /-ple¨jik/

۱. مربوط به عوامل مهارکننده انتقال ایمپالس‌ها از عقده‌های سمپاتیک و پاراسمپاتیک، یا:
۲. عاملی که باعث مهار مزبور می‌شود.

ganglioside /gang¨gle-o-s<u>i</u>d/

هر کدام از یک گروه گلیکواسفنگولیپیدهای واقع در بافت‌های سیستم عصبی مرکزی که ساختمان اصلی آن‌ها از سرامید ـ گلوکز ـ گالاکتوز ـ N- استیل نورامینیک اسید تشکیل می‌شود. فرم GM_1 در بافت‌های گانگلیوزیدوزهای GM_1 و فرم GM_2 در گانگلیوزیدوزهای GM_2 تجمع می‌یابند.

gangliosidosis /gang″gle-si-do¨sis/

(جمع: gangliosidoses)، هر کدام از یک گروه بیماری‌های ذخیره لیزوزیم که با تجمع گانگلیوزیدهای GM_1 یا GM_2 و گلیکوکنژوگه‌های وابسته، در اثر کمبود هیدرولازهای لیزوزیمی اختصاصی و اختلال روانی حرکتی پیشرونده مشخص می‌شود و معمولاً شروع آن از دوران شیرخوارگی و کودکی، و اکتساً کشنده است.

GM_1 g.

گانگلیوزیدوز ناشی از کمبود فعالیت β- گالاکتوزیدازلیزوزیمی، همراه با تجمع گانگلیوزید GM_1، گلیکوپروتئین‌ها و کراتان سولفات.

GM_2 g.

گانگلیوزیدوز ناشی از کمبود فعالیت ایزوزیم‌های هگزوز آمینیداز اختصاصی، همراه با تجمع گانگلیوزید GM_2 و گلیکوکنژوگه‌های وابسته به آن که به سه نوع بیوشیمیایی مجزا، شامل بیماری سندهوف، و بیماری تای ـ ساکس دیده می‌شود.

gangrene /gang¨gr<u>e</u>n/

گانگرن؛ مرگ بافت‌ها که معمولاً توده بافتی قابل توجهی را شامل می‌شود و عموماً با از دست رفتن تغذیه عروقی و به دنبال آن، تهاجم میکروبی و تولید چرک همراه است. **gangrenous**، صفت.

diabetic g.

گانگرن مرطوب که همراه با بیماری دیابت دیده می‌شود.

فرسایشی، گاستریت تغلیسی.

giant hypertrophic g. تکثیر بیش از حد مخاط معده که باعث ضخیم شدن منتشر دیواره آن می‌شود.

hypertrophic g. گاستریت هیپرتروفیک؛ گاستریت همراه با ارتشاح و بزرگی غدد.

polypous g. گاستریت هیپرتروفیک همراه با بر آمدگی‌های پولیپ مانند مخاط.

pseudomembranous g. نوعی گاستریت که در آن غشایی کاذب به صورت پلاک‌هایی در معده ایجاد می‌شود.

superficial g. التهاب مزمن لامیناپروپریا، محدود به یک سوم خارجی مخاط در منطقه فرو رفتگی کوچک (foveolar) ● گاستریت سطحی.

toxic g. گاستریت ناشی از اثر سم یا ماده سوزاننده.

gastr(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی معده.

gastroanastomosis /gas "tro-ah-nas "tah-mo'sis/ ← **gastrogastrostomy.**

gastrocele /gas'tro-sēl/ برآمدگی فتقی معده یا بن‌بست معده‌ای.

gastrocnemius /gas "trok-ne'me-us/ به جدول عضلات مراجعه کنید.

gastrocoele /gas'tro-sēl/ ← **archenteron.**

gastrocolic /gas "tro-kol'ik/ مربوط به معده و کولون یا مرتبط با آن‌ها، مانند فیستول.

gastrocolitis /gas "tro-ko-li'tis/ التهاب معده‌وکولون.

gastrocolostomy /-kol-os'tah-me/ آناستوموز جراحی معده به‌کولون.

gastrocutaneous /-ku-ta'ne-us/ مربوط به معده و پوست و یا مرتبط با معده و سطح پوست بدن، مانند فیستول معده به پوست.

gastrocystoplasty /-sis'to-plas "te/ سیستوپلاستی تقویتی با استفاده از بخشی از معده.

gastrodiaphany /-di-af'ah-ne/ معاینه معده به‌وسیله ترانس ایلومیناسیون دیواره‌های آن با یک لامپ الکتریکی کوچک.

Gastrodiscoides /-dis-koi'dēz/ جنسی از نماتودهای انگل روده.

gastroduodenitis /-doo "o-dē-ni'tis/ التهاب معده و دوازدهه.

gastroduodenostomy /-doo "od-in-os'tah-me/ آناستوموز جراحی معده به قسمت دوری از دوازدهه.

gastrodynia /-din'e-ah/ درد معده.

gastroenteralgia /-en "ter-al'jah/ درد معده و روده.

gastroenteritis /-en "ter-i'tis/ التهاب معده و روده.

eosinophilic g. اختلالی که به طورشایع با عدم فشار نسبی اکسیژن و دی‌اکسید کربن در خون. ← **analysis.** ● گازهای خون.

coal g. نوعی گاز که به دلیل دارا بودن مونواکسید کربن سمی است و در اثر سوختن ناقص زغال ایجاد می‌شود. ● گاز زغال.

laughing g. ← **nitrous oxide.** ● گاز خنده.

tear g. گازی که به دلیل تحریک ملتحمه، موجب اشک ریزش شدید می‌شود. ● گاز اشک‌آور.

gasometric /gas "o-met'rik/ مربوط به اندازه‌گیری گازها.

gaster /gas'ter/ [Gr.] معده.

Gasterophilus /gas "ter-of'i-lus/ جنسی از پشه‌ها که لارو آن‌ها در دستگاه گوارش اسب تکامل می‌یابد و ممکن است باعث آلودگی انسان شوند.

gastradenitis /gas "trad-ē-ni'tis/ التهاب غدد معده.

gastralgia /gas-tral'jah/ درد معده.

gastrectomy /gas-trek'tah-me/ برداشتن تمام معده (total g.) یا قسمتی از آن (subtotal g. یا partial)

gastric /gas'trik/ مربوط به معده، موثر بر معده یا دارای منشاء معده‌ای. ● معده‌ای (معدی).

gastricsin /gas-trik'sin/ نوعی آنزیم پروتئولیتیک که از شیره معده به دست می‌آید و پیش‌ساز آن پپسینوژن است اما با پپسین، از نظر وزن مولکولی و اسیدهای آمینه در پایانه N تفاوت دارد.

gastrin /gas'trin/ گاسترین؛ هورمون پلی‌پپتیدی که به وسیله سلول‌های خاص غدد پیلوری ترشح می‌شود و به شکل قوی، ترشح اسید معده و پپسین را تحریک می‌کند و به طور ضعیف باعث تحریک ترشح آنزیم‌های پانکراس و انقباض کیسه صفرا می‌شود.

gastrinoma /gas "tri-no'mah/ تومور سلول‌جزیره‌ای از نوع سلول‌های غیر بتا که گاسترین ترشح می‌کند و از علل معمول سندرم زولینجر ـ الیسون است.

gastritis /gas-tri'tis/ گاستریت؛ التهاب معده.

atrophic g. گاستریت مزمن همراه با ارتشاح لامیناپروپریا که تمام ضخامت مخاط را با سلول‌های التهابی درگیر می‌کند.

catarrhal g. التهاب و هیپرتروفی مخاط معده، همراه با ترشح بیش از حد موکوس.

eosinophilic g. نوعی گاستریت که در آن ادم قابل توجه و ارتشاح همه لایه‌های دیواره آنتروپیلور به وسیله ائوزینوفیل‌ها وجود دارد.

erosive g., exfoliative g. نوعی گاستریت که در آن اپی‌تلیوم سطح معده دچار خوردگی می‌شود. ● گاستریت

تحمل به غذاهای خاص همراه است و با ارتشاح مخاط روده کوچک به وسیله انوزینوفیل‌ها، همراه با ادم، اما بدون واسکولیت، و وجود ائوزینوفیلی خون محیطی مشخص می‌شود. نشانه‌ها به محل و مقدار اختلال بستگی دارند و معده هم اغلب گرفتار می‌شود.

Norwalk g. گاستروآنتریت ناشی از ویروس نورواک.

gastroenteroanastomosis /-en "ter-o-ah-nas "tah-mo ¨sis/ آناستوموز میان معده و روده باریک.

gastroenterology /-en "ter-ol ¨ah-je/ مطالعه بر روی معده و روده و بیماری‌های آن‌ها.

gastroenteropathy /-en "ter-op ¨ah-the/ هر نوع بیماری معده و روده‌ها.

allergic g. گاستریت انوزینوفیلیک کودکان مبتلا به آلرژی غذایی، به ویژه نسبت به شیر گاو.

gastroenterotomy /-en "ter-ot ¨ah-me/ برش معده و روده.

gastroepiploic /-ep "î-plo¨ik/ مربوط به معده و اپی‌پلون (چادرینه).

gastroesophageal /-e-sof "ah-je¨al/ مربوط به معده و مری.

gastroesophagitis /-ê-sof "ah-ji¨tis/ التهاب معده و مری.

gastrofiberscope /-fi¨ber-sk o͞p/ فیبروسکوپ مخصوص مشاهده معده.

gastrogastrostomy /-gas-tros¨tah-me/ آناستوموز دو بخش از معده که قبلاً دور از یکدیگر قرار داشته‌اند، به وسیله جراحی.

gastrogavage /-gah-vahzh¨/ تغذیه مصنوعی از طریق قرار دادن لوله در معده.

gastrohepatic /-hê-pat¨ik/ مربوط به معده و کبد.

gastrohepatitis /-hep "ah-ti¨tis/ التهاب معده و کبد.

gastroileal /-il¨e-al/ مربوط به معده و ایلئوم.

gastroileitis /-il-e-i¨tis/ التهاب معده و ایلئوم.

gastroileostomy /-il "e-os¨tah-me/ آناستوموز جراحی معده به ایلئوم.

gastrointestinal /-in-tes¨tî-n'l/ مربوط به‌معده و روده و یا مرتبط با آنها.

gastrojejunocolic /-jê-joo "no-kol¨ik/ مربوط به معده، ژژونوم و کولون.

gastrojejunostomy /-jê "joo-nos¨tah-me/ ایجاد آناستوموز بین معده و ژژونوم به وسیله جراحی و نیز آناستوموزی که به این ترتیب ایجاد شده است.

gastrolienal /-li¨in-il/ معده‌ای طحالی.

gastrolithiasis /-lî-thi¨ah-sis/ وجود یا تشکیل سنگ در معده.

gastrolysis /gas-trol¨i-sis/ جدا کردن چسبندگی‌های اپیگاستر به وسیله جراحی و به منظور متحرک ساختن معده.

gastromalacia /gas "tro-mah-la¨shah/ نرم شدن دیواره معده.

gastromegaly /-meg¨ah-le/ بزرگ شدن معده.

gastromycosis /-mi-ko¨sis/ عفونت قارچی معده.

gastromyxorrhea /-mik "so-re¨ah/ ترشح بیش از حد موکوس به وسیله معده.

gastroparesis /gas "tro-pah-re¨sis/ فلج معده.

gastropathy /gas-trop¨ah-the/ هر نوع بیماری معده.

gastropexy /gas¨tro-pek "se/ ثابت کردن معده به وسیله جراحی.

Gastrophilus /gas-trof¨i-lus/ **Gasterophilus.** ←

gastrophrenic /gas "tro-fren¨ik/ مربوط به معده و دیافراگم.

gastroplication /gas "tro-plî-ka¨shun/ درمان اتساع معده به وسیله ایجاد چین در دیواره آن.

gastroptosis /gas "trop-to¨sis/ تغییر مکان معده به سمت پایین.

gastropylorectomy /gas "tro-pi "lo-rek¨tah-me/ برداشتن بخش پیلوری معده.

gastrorrhagia /-ra¨jah/ خونریزی معده.

gastrorrhea /-re¨ah/ ترشح بیش از حد غدد معده.

gastroschisis /gas-tros¨kî-sis/ وجود شکاف مادرزادی در دیواره قدامی شکم.

gastroscope /gas¨tro-sk o͞p/ آندوسکوپ مخصوص مشاهده سطح داخلی معده.

gastroscopic، صفت.

gastroselective /gas "tro-sî-lek¨tiv/ تمایل نسبت به گیرنده‌هایی که در تنظیم فعالیت‌های معده‌ای شرکت دارند.

gastrospasm /gas¨tro-spazm/ اسپاسم معده.

gastrosplenic /gas "tro-splen¨ik/ مربوط به معده و طحال.

gastrostaxis /-stak¨sis/ نشت خون از مخاط معده.

gastrostogavage /gas-tros "to-gah-vahzh¨/ تغذیه از طریق فیستول معده.

gastrostolavage /-lah-vahzh¨/ شستشوی معده از راه یک فیستول معده‌ای.

gastrostomy ایجاد یک منفذ مصنوعی به داخل معده، به وسیله جراحی، و یا منفذی که به این طریق ایجاد شده است.

gastrotomy /gas-tros¨tah-me/ ایجاد برش به داخل معده.

gastrotonometer /gas "tro-to-nom¨ê-ter/ ابزاری برای اندازه‌گیری فشار داخل معده.

gastrotropic /-trop¨ik/
تمایل نسبت به اعمال اثر اختصاصی بر معده.
gastrotympanites /-tim "pah-ni¨tēz/
اتساع معده به وسیله هوا.
gastrula /gas¨troo-lah/ گاسترولا؛ مرحله رویانی بعد از بلاستولا یا بلاستوسیست؛ ساده‌ترین نوع از دو لایه (اکتودرم و مزنتودرم) و دو حفره، یکی واقع در بین اکتودرم و اندودرم و دیگری (آرکنترون) در اثر تو رفتگی (انواژیناسیون) تشکیل می‌شود طوری که در داخل انتودرم واقع می‌شود و دارای منفذی به نام بلاستوپور است. در رویان انسان، مرحله گاسترولا در خلال سومین هفته رخ می‌دهد و در طی آن صفحه رویانی سه لایه می‌شود (اکتودرم، مزودرم، اندودرم).
gastrulation /gas "troo-la¨shun/
فرایندی که به وسیله آن بلاستولا تبدیل به گاسترولا می‌شود و یا در انواع بدون وجود بلاستولای واقعی، به فرایندی گفته می‌شود که در اثر آن سه لایه سلول زایا اکتساب می‌شوند. در انسان، به تبدیل صفحه رویانی دو لایه به سه لایه (اکتودرم، مزودرم و آندودرم) گفته می‌شود.
gating /gāt¨ing/
کنترل دستیابی یا عبور از دروازه‌ها یا کانال‌ها.
gatophobia /gat "o-fo¨be-ah/
● ترس مرضی از گربه؛ ← **ailurophobia.**
gauntlet /gawnt¨let/
نوعی بانداژ پوشاننده دست و انگشتان، شبیه دستکش.
gauss /gous/ گوس؛ واحد شدت جریان مغناطیسی، برابر با 10^{-4} تسلا.
gauze /gawz/
گاز؛ پارچه توری نازک از جنس کتان یا ماده مشابه.
absorbable g.
گاز ساخته شده از سلولز اکسیده. ● گاز قابل جذب.
absorbent g. پارچه پنبه‌ای سفید که در ابعاد، اشکال عرض‌ها و وزن‌های مختلف تهیه می‌شود (به شکل لوله‌ای یا تا شده). ● گاز جاذب.
petrolatum g. ماده‌ای استریل که به وسیلهٔ اشباع گاز جاذب استریل با وازلین سفید استریل تولید می‌شود. ● گاز وازلینه.
zinc gelatin impregnated g. نوعی گاز جاذب که کاملاً به وسیله ژلاتین روی پوشانده شده است.
gavage /gah-vahzh¨/ [Fr.] گاواژ؛
۱. تغذیه اجباری به ویژه از طریق عبور دادن لوله به داخل معده.
۲. ← **superalimentation.**
gaze /gāz/
نگاه کردن یکنواخت در یک جهت یا به یک چیز. ● خیره شدن.

conjugate g. حرکت طبیعی دو چشم؛ به‌طور همزمان در یک جهت، به منظور ایجاد تصویر یک شیء بر روی شبکیه.
GC م: gas chromatography
G-CSF م: granulocyte colony - stimulating factor
Gd نماد عنصر شیمیایی gadolinium
Ge نماد عنصر شیمیایی germanium
gegenhalten /ga "gen-hahl¨lin/[Ger.]
مقاومت غیرارادی در برابر حرکت غیرفعال (پاسیو) نظیر آنچه که در اختلالات کورتکس مغز ایجاد می‌شود.
gel /jel/ ژل، ژله؛
۱. نوعی کلوییدکه در آن، فاز پر اکندگی جامد، شبکه‌ای مرتبط با فاز مایع پیوسته تشکیل می‌دهد که منجر به ایجاد تعلیق مایع کلوییدی نیمه سفت و چسبنده می‌شود، یا:
۲. تشکیل ترکیب مزبور یا هر ماده نیمه جامد مشابه.
aluminium hydroxide g. تعلیقی از هیدروکسید آلومینیوم و اکسید هیدراته که به عنوان آنتی‌اسید معده به ویژه در درمان زخم پپتیک و درمان سنگ‌های کلیوی فسفاته به‌کار می‌رود.
aluminium phosphate g. تعلیق آبکی فسفات آلومینیوم که به عنوان آنتی‌اسید و به منظور کاهش دفع فسفات‌ها در مدفوع به‌کار می‌رود.
APF g. م: ژل فلوریدسدیم و اسید فسفریک.
basic aluminium carbonate g.
نوعی ژله هیدروکسید آلومینیوم ـ کربنات آلومینیوم که به عنوان آنتی‌اسید در درمان هیپرفسفاتمی موجود در نارسایی کلیه به‌کار می‌رود و نیز به منظور پیشگیری از سنگ‌های فسفاته ادراری مورداستفاده قرار می‌گیرد.
dried aluminium hydroxide g.
نوع بدون شکل هیدروکسید آلومینیوم که از طریق خشک کردن ژله هیدروکسید آلومینیوم در دمای پایین ایجاد می‌شود و به عنوان آنتی‌اسید به‌کار می‌رود.
sodium fluoride and phosphoric acid g.
ژل حاوی فلوراید سدیم، اسیدهیدروفلوریک و اسید فسفریک که به‌طور موضعی برای پیشگیری از پوسیدگی دندان به‌کار می‌رود.
gelatin /jel¨ah-tin/ ژلاتین؛ ماده‌ای که از طریق هیدرولیز نسبی کلاژن پوست، بافت همبند سفید و استخوان حیوانات به دست می‌آید و به عنوان عامل ایجاد تعلیق و در ساخت کپسول و شیاف از آن استفاده می‌شود و توصیه شده به عنوان جایگزین پلاسما مورداستفاده قرار گیرد و نیز به عنوان غذای پروتئینی کمکی به‌کار می‌رود.
zinc g. فراورده‌ای از اکسید روی،

ژلاتین، گلیسرین و آب خالص که به صورت موضعی به عنوان محافظ پوست به‌کار می‌رود.

gelatinous /jê-lat¨ī-nus/ شبیه ژله یا ژلاتین نرم.

gelation /jê-la¨shun/ تبدیل یک محلول به ژله.

Gemella /jê-mel¨ah/ [L.] جنسی از کوکسی‌های هوازی یا بی‌هوازی اختیاری (خانواده استرپتوکوکاسه) که به صورت فرد یا زوج وجود دارند و انگل پستانداران هستند.

gemelology /jem "el-ol¨ah-je/ مطالعه علمی درباره دوقلوها و دوقلویی.

geminate /jem¨ī-nāt/ زوج؛ به وجود آمدن به صورت دوقلو.

gemmation /jê-ma¨shun/ جوانه زدن، تولیدمثل غیرجنسی که در آن، بخشی از جسم سلول برآمده و سپس جدا می‌شود و از این طریق سلول جدیدی به وجود می‌آید.

gemmule /jem¨ūl/ ۱. یک جوانه تناسلی؛ محصول بلافاصله جوانه‌زدن (gemmation).
۲. یکی از چندین زایده خارمانندکه بر روی دندریت‌های یک نورون وجود دارند.

-gen جزء کلمه [Gr.] به معنی عامل تولیدکننده.

genal /je¨nil/ مربوط به گونه؛ دهانی.

gender /jen¨der/ جنس؛ گروهی که یک فرد، براساس جنسیت خود در آن قرار می‌گیرد.

gene /jēn/ ژن؛ واحد بیولوژیک توارث که خود به خود تولید مثل می‌کند و در جایگاه مشخصی (locus) بر روی یک کروموزوم ویژه قرار می‌گیرد.

allelic g. ← **allele.**

chimeric g. نوعی ژن ساختگی که از طریق قرار گرفتن قطعات ژن‌های غیروابسته یا دیگر قطعات DNA در کنار هم ایجاد می‌شود.

complementary g's دو جفت مستقل از ژن‌های غیرآلل که هیچیک از آن‌ها، در غیاب دیگری اثر خود را اعمال نمی‌کند. ● ژن‌های مکمل.

dominant g. ژنی که در هنگام حضور در هوموزیگوت‌ها یا هتروزیگوت‌ها به‌طور فنوتیپیک بروز می‌یابد. ● ژن غالب.

Hg., histocompatibility g. ژنی که اختصاصی بودن آنتی‌ژنیسیتهٔ بافتی (آنتی‌ژن‌های HLA) و در نتیجه، سازگاری میان دهنده و گیرنده را بر پیوند بافت و انتقال خون تعیین می‌کند.

holandric g's ژن‌هایی که در ناحیه غیرهومولوگ کروموزوم Y قرار دارند.

immune response (Ir) g's ژن‌های کمپلکس اصلی سازگاری بافتی که پاسخ ایمنی به ایمیونوژن‌های فردی را اداره می‌کنند.

Is g's ژن‌هایی که تشکیل لنفوسیت‌های T سرکوبگر را اداره می‌کنند.

lethal g. نوعی ژن که وجود آن باعث مرگ ارگانیسم می‌شود و یا به ارگانیسم اجازه می‌دهد تنها در شرایط خاصی زنده بماند. ● ژن کُشنده.

mutant g. ژنی که دچار جهش (موتاسیون) قابل تشخیص شده است. ● ژن جهش یافته.

operator g. ژنی که به عنوان نقطه آغاز خواندن کد (رمز) ژنتیک عمل می‌کند و از طریق تداخل با ژن سرکوبگر، فعالیت ژن‌های ساختمانی مرتبط با آن را در اوپرون کنترل می‌کند. ● ژن عامل.

recessive g. ژنی که تنها در صورت هوموزیگوت بودن، بر ارگانیسم تأثیر می‌گذارد. ● ژن مغلوب.

regulator g., regulatory g. ۱. در فرضیه ژنتیک، به ژن سازندهٔ سرکوبگر (ریپرسور) گفته می‌شود که از طریق تداخل با ژن اوپراتور، فعالیت ژن‌های ساختمانی مرتبط با آن را در اوپرون متوقف می‌کند. ● ژن تنظیم‌کننده.
۲. هر نوع ژن که محصول آن بر فعالیت ژن‌های دیگر اثر می‌گذارد.

repressor g. **regulator g.** (۱) ← ● ژن سرکوبگر.

sex-linked g. نوعی ژن که بر روی کروموزوم جنسی، به‌ویژه کروموزوم X حمل می‌شود. ● ژن وابسته‌به کروموزوم X.

split g. ژن حاوی اگزون‌های متعدد و حداقل یک اینترون.

structural g. ژنی که توالی اسید آمینه زنجیره پلی‌پپتیدی را مشخص می‌کند. ● ژن ساختمانی.

genera جمع genus /jen¨er-ah/

general /jen¨er-al/ موثر بر تمام یا بسیاری از بخش‌های ارگانیسم؛ غیرموضعی. ● عمومی.

generalize /-īz/
۱. انتشار در تمام بدن؛ مانند سیستمیک شدن بیماری موضعی.
۲. تشکیل یک اصل عمومی؛ استدلال استقرایی. ● تعمیم دادن.

generation /jen "ê-ra¨shun/
۱. فرایند تولید مثل، فراوری. ← (۱) **reproduction**
۲. گروهی از افراد هم عصر که از طریق تعداد یکسانی از چرخه‌های زندگی، از یک تبار مشترک منشاء گرفته‌اند. یا موقعیت‌هایی را در سطح یکسانی از نمودار تباری (شجره نامه) اشغال می‌کنند. ● نسل، زادگان.

alternate g. تولید مثل جنسی و غیر جنسی در گونه‌های حیوانی یا گیاهی.

asexual g. تولید یک ارگانیسم جدید که از اتحاد گامت‌ها منشاء نمی‌گیرد. ● تولیدمثل غیر جنسی.

first filial g. اولین نسل حاصل از دو والد؛

خمیده، شبیه زانو.

geniculate /jê-nik¨u-lāt/

geniculum /jê-nik¨u-lum/ [L.] جمع: genicula

زانوی کوچک؛ در نامگذاری آناتومیک به خمیدگی زانو مانند دارای زاویه تند، در یک ساختمان یا عضو کوچک اطلاق می‌شود.

genital /jen¨ī-t'l/ ژنیتال؛

۱. مربوط به تولیدمثل یا اندام‌های تناسلی.

۲. [جمع] اندام‌های تناسلی.

genitalia /jen "ī-tāl¨e-ah/ اندام‌های تناسلی.

ambiguous g. اندام‌های تناسلی دارای خصوصیات مؤنث و مذکر به طور مشترک، نظیر آنچه در هرمافرودیتیسم و بعضی انواع هرمافرودیتیسم کاذب مشاهده می‌شود. ● انـدام تناسلی مبهم.

external g. اندام‌های تناسلی واقع در خارج بدن، شامل شرمگاه (پوددوم)، کلیتوریس و پیشابراه در زنان، و اسکروتوم، پنیس و پیشابراه در مردان.

indifferent g. اندام‌های تناسلی رویان، پیش از تثبیت جنسیت قطعی. ● اندام‌های تناسلی غیرمتمایز.

internal g. اعضای تناسلی داخلی بدن شامل تخمدان‌ها، لوله‌های تخمدانی، رحم و واژن در جـنس مـونث و بـیضه‌ها، اپیدیدیم‌ها، مجاری دفران، وزیکولهای سمینال (کیسه‌های منوی)، مجاری انزالی، پروستات و غدد بولبواورترال در جنس مذکر.

genit(o)- جزء کلمه [L.] به معنی اعضای تناسلی.

genitography /jen "ī-tog¨rah-fe/

رادیوگرافی سینوس اوروژنیتال و ساختمان‌های مجرای داخلی پس از تزریق ماده حاجب از طریق سوراخ سینوس.

genitourinary /jen "ī-to-u¨rī-nar-e/

منسوب به اندام‌های تناسلی و ادراری.

genodermatosis /jen "o-der "mah-to ¨sis/

اختلال ژنتیکی پوست که معمولاً بـه صـورت ژنـرالیـزه بـروز می‌کند.

genom /je¨nōm/ ژنوم؛ مجموعه کامل عوامل ارثی موجود در گروه هاپلوئید کروموزوم‌ها. **genomic**، صفت.

genotoxic /je¨no-tok "sik/ آنچه که به DNA آسیب می‌رساند: مربوط به عواملی کـه بـه DNA آسـیب وارد می‌آورند و در نتیجه، موجب جهش می‌شوند که این امر می‌تواند باعث سرطان شود.

genotype /-tīp/ ژنوتیپ؛

۱. اجزاء کامل ژنتیک یک فرد، و نیز آلل‌های موجود در یک یا چند لوکوس اختصاصی‌تر.

۲. گونه‌های یک جنس. **genotypic**، صفت.

-genous جزء کلمه [Gr.] به معنی به وجود آمدن یا منتج شدن از؛ تولید شده به وسیلهٔ چیزی یا کسی.

● اولین نسل فرزندانه. ن: F_1

parental g. نسلی که یک مطالعه ویژه ژنتیکی با آن آغاز می‌شود. ن: P_1

second filial g. همهٔ فرزندانی که به وسیله دو فرد از اولین نسل فرزندانه به وجود آمده‌اند.

● دومین نسل فرزندانه (پدر و فرزندی و مادر و فرزندی). ن: F_2

sexual g. تولید یک ارگانیسم جدید که از طریق اتحاد گامت‌ها، از زیگوت به وجود می‌آید. ● تولیدمثل جنسی.

spontaneous g. نظریه رد شده تولید مثل ارگانیسم‌های زنده از مواد غیرزنده. ● تولیدمثل خودبه‌خود.

generator /jen¨er-a "-tor/ ژنراتور؛

۱. عامل تولیدکننده یا عاملی که باعث ایجاد می‌شود.

۲. ماشینی که انرژی مکانیکی را به انرژی الکتریکی تبدیل می‌کند. ● مولّد.

pattern g. شبکه‌ای از نورون‌ها که نوع فضایی حرکات پیچیده، مـانند جـویدن یـا راه رفـتن را کـه تـقریباً بـه طـور تغییرناپذیر از یک کار بـه‌کـار بـعدی مـنتقل مـی‌شود انـجام می‌دهد.

pulse g. منبع نیروی یک سیستم پیشاهنگ قلبی که معمولاً از باتری لیتیوم تأمین می‌شود و ایمپالس‌هایی برای الکترودهای کاشته شده فراهم می‌کند کـه مـمکن است دارای سرعت ثابت یا به صورت الگوی برنامه‌ریزی شده باشند.

generic /jê-ner ¨ik/ ژنریک؛

۱. مربوط به یک جنس.

۲. نام غیرتجارتی داروها کـه مـعمولاً بـیان‌کننده سـاختمان شیمیایی آن‌هاست.

genesis /jen ê-sis/ [Gr.] ایجاد کردن؛ منشاء گرفتن.

-genesis جزء کلمه [Gr.]، شکل گرفتن، تکامل یافتن.

genetic /jê-net ¨ik/ ۱. مربوط به ژن‌ها یا آنچه که به وسیله ژن‌ها تعیین می‌شود.

۲. مربوط به تولیدمثل یا تولد یا مبداء.

genetics /jê-net ¨iks/ مطالعه در مورد ارث.

biochemical g. علمی مرتبط با هویت شیمیایی و فیزیکی ژن‌ها و مکانیسمی که از طـریق آن تکـامل و بـقای ارگانیسم کنترل می‌شود.

clinical g. مطالعه در مورد عوامل ژنتیکی مؤثر بر ایجاد یک وضعیت مرضی.

genetotrophic /jê-net "o-tro¨fik/

مربوط به ژنتیک و تغذیه؛ مرتبط با مشکلات تغذیه‌ای ارثی و یا منتقل شده از طریق ژن‌ها.

genial /jê-ni¨al/ ← **mental** (۲)

genic /jen¨ik/ مربوط به ژن‌ها یا ایجاد شده به وسیله آن‌ها.

-genic جزء کلمه [Gr.] به معنی به وجود آوردن، باعث شدن.

genicular /jê-nik¨u-ler/ مربوط به زانو، ● زانویی.

gentian /jen¨shin/ ریزوم و ریشه‌های خشک شده *جنتیانالوتنا* که به صورت تونیک تلخ (bitter tonic) به‌کار می‌رود.

g. violet ویوله دوژانسین؛ رنگ ضدباکتری، ضدقارچ و ضد کرم که به‌طور موضعی در درمان عفونت‌های پوست و غشاهای مخاطی ناشی از باکتری‌های گرم مثبت و کپک‌ها و نیز به‌منظور افزودن به خون جمع‌آوری شده در مناطقی که بیماری شاگاس به‌صورت اندمیک وجود دارد به‌کار می‌رود.

gentianophilic /jen "shin-o-fil¨ik/ آنچه که به آسانی با ویوله دوژانسین رنگ می‌گیرد.

gentianophobic /-fo¨bik/ آنچه که با ویوله دوژانسین رنگ نمی‌گیرد.

genu /je¨nu/ [L.] (جمع: genua)، ۱. زانو. ۲. هر ساختار شبیه زانو.

g.extrorsum, ← **bowleg.**

g.introrsum ← **knock-knee.**

g.recurvatum اکستانسیون بیش از حد مفصل زانو.

g.valgum ← **knock-knee.**

g.varum ← **bowleg.**

genus /je¨nus/ [L.] جمع: genera طبقه مربوط به رده‌بندی که در پایین تیره (tribe) یا زیرتیره (subtribe) و بالای گونه (species) یا زیرجنس (subgenus) قرار می‌گیرد. ● جنس.

ge(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی زمین، خاک.

geode /je¨od/ فضای لنفاوی متسع.

geographic /je "o-grafi¨k/ در آسیب‌شناسی، به الگویی اطلاق می‌شود که حدود مشخصی دارد، (مانند مرزهای یک نقشه جغرافیایی). ● جغرافیایی.

geomedicine /je "o-med¨i-sin/ شاخه‌ای از پزشکی که درباره تأثیرات شرایط اقلیمی و آب و هوایی بر سلامت بحث می‌کند. ● پزشکی جغرافیایی.

geophagia /-fa¨jah/ عادت خوردن خاک یا گل، نوعی انحراف اشتها و ویار. ● خاک خوری.

geotrichosis /-tri-ko¨sis/ عفونت شبه کاندیدیایی ناشی از *Geotrichum condidum* که ممکن است به برونش‌ها، ریه‌ها، دهان و روده حمله کند.

Geotrichum /je-ah¨tri-kum/ جنسی از قارچ‌های مخمر مانند شامل *G.candidum* که در مدفوع و لبنیات یافت می‌شود.

geotropism /je-ah¨trah-pizm/ تمایل رشد یا حرکت به طرف زمین و یا دور شدن از آن؛ تأثیر نیروی جاذبه بر رشد.

geratic /jê-rat¨ik/ مربوط به سن پیری.

GERD م: gastroesophageal reflux disease (بیماری برگشت محتویات معده به مری).

geriatric /jer "e-at¨rik/ ۱. مربوط به افراد پیر یا فرایند پیری. ۲. مربوط به طب سالمندان (پیرپزشکی).

geriatrics /jer "e-at¨riks/ قسمتی از پزشکی که به ویژه در مورد مشکلات پیری و بیماری‌های آن بحث می‌کند. ● پیر پزشکی، طب سالمندان. **geriatric**، صفت.

dental g. ← **gerodontics.**

geriodontics /-o-don¨tiks/ ← **gerodontics.**

germ /jerm/ جرم؛ ۱. یک میکروارگانیسم بیماری‌زا. ۲. ماده زنده‌ای که قادر است در داخل یک عضو، بخش یا ارگانیسم زندگی کند؛ عضو یا بافتی که در نخستین مراحل تکامل قرار دارد (پریموردیوم).

dental g. مجموعه بافت‌هایی که دندان به وسیله آن‌ها به وجود می‌آید.

enamel g. باقیمانده اپی‌تلیالی مینای دندان.

germanium (Ge) /jer-ma¨ne-um/ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۳۲؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

germicidal /jer "mî-si¨d'l/ ← **antimicrobial** (۱)

germinal /jer¨mî-nal/ ژرمینال، مربوط به سلول زایا (ژرم) یا دارای ماهیت آن یا مربوط به مرحله ابتدایی تکامل. ● زایا، زاینده.

germination /jer "mî-na¨shun/ جوانه زدن دانه یا اسپور یا رویان یک گیاه. **germinative**، صفت.

germinoma /jer "mî-no¨mah/ نوعی تومور سلول ژرم که دارای سلول‌های گرد بزرگ و هسته‌های عروقی است و معمولاً در تخمدان، بیضه نزول نیافته، مدیاستن قدامی یا غده هیپوفیز یافت می‌شود و در مردها سمینوم و در زنان دیس ژرمینوم نام دارد.

ger(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی کهولت سن؛ سالخورده.

geroderma /jer-o-der¨mah/ دیستروفی پوست و اندام تناسلی که ظاهر پیر به فرد می‌دهد.

gerodontics /-don¨tiks/ رشته‌ای در دندانپزشکی که به مشکلات دندانی افراد مسن می‌پردازد. **gerodontic**، صفت.

geromarasmus /-mah-raz¨mus/ لاغری و فرتوت بودن که گاهی ازمشخصه‌های سنین پیری است.

geromorphism /-mor¨fizm/ پیری زودرس.

جنسی از پروتوزوآی تازک‌دار که انگل روده انسان و حیوانات است و ممکن است سبب ژیاردیازیس شود: *G.lamblia* (*G.intestinalis*) گونه‌ای است که بر انسان یافت می‌شود.

giardiasis /je"ahr-di˘ah-sis/ ژیاردیازیس؛ عفونت روده باریک به وسیله پروتوزوآیی به نام Giardia lamblia که از طریق غذا یا آب آلوده یا تماس مستقیم فرد به فرد انتقال می‌یابد و به ندرت ایجاد علایم می‌کند. نشانه‌ها، در صورت بروز از ناراحتی گوارشی غیر اختصاصی تا اسهال خفیف تا شدید، تهوع، بی‌حالی، بی‌اشتهایی و کاهش وزن متغیر هستند.

gibbosity /gi-bos˘it-e/ دچار قوز شدن؛ ← **kyphosis.**

gibbus /gib˘us/ قوز.

GIFT م: gamete intrafallopian transfer (انتقال گامت در داخل لوله فالوپ).

giga- گیگا؛ جزء کلمه [Gr.]، پیشوندی است که در نامیدن مقادیر 10^9 (یک بیلیون) برابر اندازه و واحدهایی که قبل از آن‌ها قرار می‌گیرد به‌کار می‌رود، مثل گیگامتر (10^9 متر)؛ ن: G

gigantiform /ji-gan˘tî-form/ بسیار بزرگ.

gigantism /ji-gan˘tizm,jī˘gan-tizm/ رشد بیش از حد و غیرطبیعی؛ بزرگی بیش از حد جثه و اندازه بدن. ● غول پیکری.

cerebral g. غول پیکری در غیاب افزایش مقادیر هورمون رشد، ناشی از اختلال مغزی. کودکان مبتلا بزرگ‌تر از حد معمول هستند و شتاب رشد در ۴ یا ۵ سال اول زندگی ادامه می‌یابد و سپس به حد طبیعی می‌رسد. دست‌ها و پاها بزرگ هستند، سر، بزرگ و دولیکوسفالیک است، چشم‌ها دارای چین آنتی‌مونگولوئید و هیپرتلوریسم هستند. ظاهر کودک اکثراً ناهنجار است و معمولاً درجات مختلفی از عقب ماندگی ذهنی وجود دارد. ● غول پیکری مغزی.

pituitary g. غول پیکری ناشی از ترشح بیش از حد هورمون رشد، به وسیله هیپوفیز. ● غول پیکری هیپوفیزی.

gigantocellular /ji-gan"to-sel˘u-ler/ مربوط به سلول‌های غول‌پیکر.

gigantomastia /-mas˘te-ah/ بزرگی بیش از حد پستان‌ها.

ginger /jin˘jer/ Zingiber officinale گیاه برگدار یا ریزوم خشک شده آن که به عنوان طعم‌دهنده و در درمان اختلالات گوارشی و به‌منظور پیشگیری از بیماری مسافرت مصرف می‌شود. ● زنجبیل.

gingiva /jin˘jī-vah, jin-jī˘vah/ [L.]، (جمع: gingivae). ● لثه. غشا مخاطی همراه با بافت پشتیبان فیبرو که حاشیه دندانی فک را می‌پوشاند. **gingival**، صفت.

alveolar g. بخش پوشاننده زوایدآلوئولار.

areolar g. لثهٔ آرئولار؛ بخش متصل به زایده آرئولار

geront(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی سن پیری؛ پیر.

gerontology /jer"on-tol˘ah-je/ مطالعه علمی مشکلات سنین پیری در همه جنبه‌های آن.

gerontopia /jer"on-to˘pe-ah/ **senopia.** ←

gerontotherapeutics /jer-on"to-ther"ah-pu˘tiks/ علم به تعویق انداختن و پیشگیری از بسیاری از جنبه‌های کهولت.

geropsychiatry /jer"o-si-ki˘ah-tre/ شاخه‌ای از روانپزشکی که به بیماری‌های روانی سنین پیری می‌پردازد.

gestagen /jes˘tah-jen/ عامل پروژسترونی.

gestalt /gah-stawlt˘,gah-shtawlt˘? [Ger] گشتالت؛ فرم، شکل؛ وضعیت اندراکی کامل. ● هیئت، شکل‌بندی، شکل، کل، ذات، ماهیت، جوهر، چگونگی.

gestaltism /gah-shtahlt˘izm, gah-stawl˘tizm/ گشتالتیسم؛ فرضیه‌ای در روانشناسی که در آلمان به‌وجود آمد و براساس آن، یک پدیدهٔ روانشناختی به صورت شکل یا الگویی تام، ناشی از ارتباط میان عناصر تشکیل دهنده آن درک می‌شود و نه عناصر مجزای برخوردار از خصوصیات آن‌ها، و الگو (gestalt) نمی‌تواند از خلاصه‌سازی نهایی اجزاء تشکیل دهنده آن مشتق شود. (شکل‌گیری موضوعات ذهنی به طور غیرقابل تجزیه). ● فرضیه شکل (هیئت)؛ هیئت‌نگری.

gestation /jes-ta˘shun/ دوره‌ی از تکامل در حیوانات زنده‌زا، از زمان لقاح تخمک تا هنگام تولد؛ ← **pregnancy.**

gestational، صفت.

gestosis /jes-to˘sis/ (جمع: gestoses). هر یک از تظاهرات پره‌اکلامپسی در حاملگی.

GeV هزار میلیون (یک میلیارد) الکترون ولت؛ یک بیلیون (10^9) الکترون ولت؛ گیگا الکترون ولت.

GFAP م: glial fibrillary acidic protein

GFR م: glomerular filtration rate (میزان پالایش گلومرولی).

GH م: growth gormone (هورمون رشد).

ghost /gōst/ نمایی ضعیف یا سایه‌وار و فاقد ماهیت حقیقی مرسوم. ● روح، شبح، سایه.

red cell g. غشا گلبول سرخ که پس از همولیز، دست‌نخورده باقی می‌ماند.

GH-RH م: growth hormone-releasing hormone (هورمون آزادکننده هورمون رشد).

GI م: gastrointestinal (معده‌ای روده‌ای، گوارش).

giantism /jī˘ant-izm/ ۱. ← **gigantism.** ۲. اندازه بزرگتر از حد، مثلاً در مورد سلول‌ها یا هسته‌ها.

Giardia /je-ahr˘de-ah/ ژیاردیا؛

gingivally /jin"jî-val "e/ به طرف لثه.

gingivectomy /jin "jî-vek`tah-me/ برش بافت‌های شل، عفونی و بیمار لثه.

gingivitis /-vi`tis/ ژنژیویت؛ التهاب لثه.

acute necrotizing ulcerative g. (ANUG), acute ulcerative g., acute ulceromembranous g. ← **necrotizing ulcerative g.**

atrophic senile g. التهاب، و گاهی آتروفی مخاط لثه و دهان در زنان یائسه، که تصور می‌شود ناشی از تغییر متابولیسم استروژن باشد.

fusospirochetal g. ← **necrotizing ulcerative g.**

herpetic g. عفونت لثه به وسیله ویروس هرپس ساده.

necrotizing ulcerative g. trenchmouth (گلودرد سنگری)؛ نوعی عفونت لثه که با قرمزی و تورم، نکروز، درد، خونریزی، بوی خاص نکروتیک، و اغلب، ایجاد غشا کاذب همراه است. ← **gingivostomatitis.**

pregnancy g. هر یک از تغییرات مختلف لثه که از التهاب تا تومور حاملگی لثه دیده می‌شوند. ● التهاب لثه حاملگی.

Vincet's g. ژنژیویت ونسان؛ **necrotezing ulcerative g.** ←

gingiv(o)- جزء کلمه [L.] به معنی لثه.

gingivosis /jin "jî-vo"sis/ التهاب مزمن منتشر لثه‌ها همراه با جدا شدن (پوستەریزی) اپی‌تلیوم پاپیلاری و غشاء مخاطی.

gingivostomatitis /jin "jî-vo-sto "mah-ti `tis/ التهاب لثه و مخاط دهان.

herpetic g. ژنژیواستوماتیت ناشی از عفونت با ویروس هرپس ساده، همراه با قرمزی بافت‌های دهان، ایجاد تاول‌های متعدد و زخم‌های ترد ناک و تب.

necrotizing ulcerative g. آنژین پلات یا آنژین غشای کاذب (سودوممبرانو)؛ نوعی ارژنژیواستوماتیت ناشی از توسعهٔ ژنژیویت اولسراتیو نکروزان به نواحی دیگر مخاط دهان.

ginglymoid /jing"glî-moid/ شبیه لولا؛ مربوط به ginglymus

ginglymus /-mus/ مفصلی که تنها در یک سطح یعنی به جلو و عقب، اجازه حرکت می‌دهد، (مثل لولای در).

ginkgo گینکو؛ برگ‌های خشک شده درخت برگ ریز *Ginkgo biloba* که برای درمان علامتی اختلال عملکرد مغز، لنگش متناوب، وزوز گوش و سرگیجه دارای منشاء عروقی به‌کار می‌رود و در طب سنتی کشور چین و هومیوپاتی نیز مصرف می‌شود.

ginseng /jin"seng/ جین سنگ؛

۱. هر گیاه متعلق به جنس *Panax*، به‌ویژه *P.ginseng* (جین سنگ چینی) و *p. quinquefolius* (جین سنگ آمریکایی).

۲. ریشه جین سنگ چینی یا آمریکایی که به عنوان تونیک و محرک مصرف می‌شود.

۳. جین سنگ سیبری.

eleutherog., Siberian g. ۱. درختچه *Eleutherococcus senticosus* یا فراورده‌ای از ریشه آن که به‌منظور بهبود سلامتی عمومی و موارد مختلف در طب سنتی کشور چین به‌کار می‌رود.

girdle /gir"d'l/ کمربند زنانه، کرست، شکم‌بند؛ بخش یا ساختمان محاصره‌کننده؛ آنچه که بدن را احاطه می‌کند و بر دور آن قرار می‌گیرد.

pectoral g. ← **shoulder g.**

pelvic g. ● کمربند لگن، ساختمان استخوانی پشتیبان اندام‌های تحتانی.

shoulder g., thoracic g. ساختمان استخوانی پشتیبان اندام‌های حرکتی فوقانی. ● کمربند شانه، کمربند سینه.

glabella /glah-bel "ah/ ناحیه‌ای واقع بر استخوان فرونتال، بالای نقطه میانی سوپچور فرونتونازال (نازیون) و بین ابروها.

glabrous /gla"brus/ صاف و عریان.

gladiolus /glah-di "o-lus/ تنه استخوان جناغ.

glairy /glār"e/ شبیه سفیده تخم‌مرغ.

gland /gland/ تجمع سلول‌هایی که برای ترشح یا دفع مواد غیرمرتبط با نیازهای معمول متابولیک آن‌ها اختصاص یافته‌اند. ● غده.

accessory g. توده‌ای کوچک از بافت ندولی، نزدیک به غده‌ای با ساختمان مشابه یا دارای فاصله از آن.

accessory adrenal g's بافت غده‌ای آدرنال، که معمولاً قشری یا مدولاری هستند و در شکم یا لگن یافت می‌شوند. ● غدد آدرنال فرعی.

adrenal g. غده آدرنال؛ غده‌فوق کلیه؛ جسم مسطح واقع در بالای کلیه، متشکل از کورتکس (قشر) و بخش مرکزی (مدولا). بخش قشری هورمون‌های استرویدی را می‌سازد و

endocrine g's. ← **duodenal g's** غدد واقع در زیر مخاط دوازدهه که به داخل غدد روده باریک باز می‌شوند.

Ebner's g's غدد ابنر؛ غدد سروز واقع در پشت زبان و نزدیک به جوانه‌های چشایی.

eccrine g. و **eccrine sweat g.** غده اکرین، غده عرق اکرین؛ یکی از غدد عرق معمولی یا ساده که از نوع مروکرین است.

endocrine g's اعضایی که ترشحات آن‌ها (هورمون‌ها) به‌طورمستقیم به داخل سیستم گردش خون آزاد می‌شود و شامل غدد هیپوفیز، تیرویید، پاراتیرویید و آدرنال، هیپوفیز و گنادها هستند.

exocrine g. غده اگزوکرین؛ غده‌ای که ترشح آن از طریق مجرایی که بر روی سطح داخلی یا خارجی بدن باز می‌شود صورت می‌گیرد. ● غده برون‌ریز.

fundic g's و **fundus g's** غدد لوله‌ای واقع در مخاط فوندوس و تنه معده، حاوی سلول‌های ترشح‌کننده اسیدوپپسین.

duodenal g's. ← **Galeati's g's**

gastric g's

غدد ترشحی معده، شامل غدد فوندوس، کاردیا و پیلور.

circumanal g's. ← **Gay's g's**

glossopalatine g's

غدد مخاطی واقع در انتهای خلفی غدد زیرزبانی کوچک.

haversian g's پرزهای سینوویال.

holocrine g.

غده‌ای که ترشح آن حاوی تمام سلول‌های ترشح‌کننده است.

intestinal g's غدد توبولار مستقیم واقع در غشاء مخاطی روده که به داخل روده کوچک، بین قاعده پرزها باز می‌شوند و حاوی سلول‌های آرژانتافین هستند. ● غدد روده‌ای.

jugular g. غده ژوگولر، غدد اشکی فرعی که در عمق بافت همبند ملتحمه، عمدتاً در نزدیکی فورنیکس فوقانی قرار دارند.

lacrimal g.

هر کدام از یک جفت غدد ترشح‌کننده اشک. ● غده اشکی.

g's of Lieberkühn غدد لیبرکون؛

intestinal g's. ←

lingual g's

غدد سروزی مخاطی واقع بر سطح زبان. ● غدد زبانی.

lingual g's, anterior

غدد عمقی سروزی مخاطی واقع در نزدیکی نوک زبان.

۱. **Littre's g's** ← **preputial g's.**

۲. **urethral g's** ← (در مردها).

● غده لنفاوی؛ **lymph g.** ← **node.**

بخش مرکزی اپی‌نفرین و نور اپی‌نفرین تولید می‌کند.

aggregate g's و **aggregated g's**

Peyer's patches. ←

apocrine g. غده آپوکرین؛ غده‌ای که ترشحات آن شامل بخشی از سلول‌های ترشح‌کننده است. این اصطلاح به ویژه بر غده عرق آپوکرین اطلاق می‌شود.

apocrine sweat g. نوعی غده عرق بزرگ، دارای انشعاب و اختصاص یافته که پس از بلوغ ترشحی چسبنده تولید می‌کند که تحت تأثیر باکتری‌ها بوی تند عرق را به وجود می‌آورد.

axillary g's گره‌های لنفاوی واقع در زیر بغل.

Bartholin's g. غده بارتولن؛

greater vestibular g. ←

biliary g's, g's of biliary mucosa

غدد توبولو آلوئولار موجود در مخاط مجاری صفراوی و گردن کیسه صفرا. ● غدد صفراوی، غدد مخاط صفرا.

Blandin's g's غدد بلاندین؛ غدد زبانی قدامی.

bronchial g's غدد سروزی مخاطی‌ای که در مخاط و زیرمخاط دیواره‌های برونش قرار دارند.

● غدد برونشی.

Bruch's g's

غدد بروک؛ فولیکول‌های لنفاوی ملتحمه پلک پایین.

Brunner's g's غدد برونر؛ **duodenal g's**

bulbocavernous g. و **bulbourethral g.**

یکی از دو غده واقع در اسفنکتر پیشابراه، که در سطح خلفی بخش غشایی پیشابراه قرار دارند.

cardiac g's

غدد ترشح‌کننده موسین بخش کاردیای معده.

celiac g's

غدد سلیاک؛ غدد لنفاوی واقع در قسمت قدامی آئورت شکمی.

ceruminous g's

غدد ترشح‌کننده سرومن واقع در پوست مجرای گوش خارجی.

cervical g's of uterus

شکاف‌های مرکب واقع در دیواره سرویکس رحم.

ciliary g's غدد عرقی که تکامل آن‌ها متوقف شده و در لبهٔ پلک‌ها قرار گرفته‌اند. ● غدد مژگانی.

circumanal g's

غدد اختصاص یافته عرق و سباسه، واقع در اطراف مقعد.

closed g's غدد بسته؛ **endocrine g's.** ←

coccygeal g. ← **glomus cocygeum.**

compound g. غده‌ای متشکل از چندین واحد کوچکتر که مجاری دفعی آن با یکدیگر ترکیب می‌شوند و به تدریج مجاری بزرگتری ایجاد می‌کنند. ● غده مرکب.

Cowper's g. غده کوپر؛ ← **bulbourethral g.**

ductless g. غده بدون مجراو دارای ترشح داخلی؛

prostate. ← **prostate g.**
غدد ترشح‌کننده موسین بخش پیلوری معده. **pyloric g's**
غدد راسموس؛ غدد متشکل از **racemose g's**
آسینوس‌هایی که به شکل خوشه انگور مرتب شده‌اند.
غده ساکولر؛ غده متشکل از کیسه یا کیسه‌هایی **saccular g.**
که با اپی‌تلیوم غدد مفروش شده‌اند. ● غده کیسه‌ای.
غدد حفره دهانی ترشح‌کننده بزاق، **salivary g's**
که عبارتند از غدد پاروتید، زیرزبانی و ساب ماندیبولار، غدد متعدد زبان، لب، گونه و فک. ● غدد بزاقی.
غده سباسه؛ یکی از غدد هولوکرین **sebaceous g.**
درم که سبوم ترشح می‌کند.
seromucous g.
غده حاوی سلول‌های ترشح‌کننده سروز و موکوس.
غده ترشح‌کننده ماده آلبومینی آبکی. **serous g.**
این ماده به‌طور شایع، ولی نه همیشه آنزیم‌هایی در خود دارد.
● غده سروز.
● غده جنسی؛ ← **gond.** **sex g.**
simple g.
غده‌ای که دارای مجرای انشعابی نیست. ● غده ساده.
Skene's g's
غدد اسکن؛ مجاری پارااورترال پیشابراه زن.
● غدد منفرد؛ ← **follicle.** **solitary g's**
غده بزاقی **submandibular g., submaxillary g.**
واقع در سمت داخلی هر یک از شاخک‌های فک پایین.
suprarenal g. ← **adrenal g.**
Suzanne's g.
غده سوزان؛ غده مخاطی دهان واقع در زیر شیار آلوئولینگوآل.
غده ترشح‌کننده عرق که در درم **sweat g.**
یا بافت زیر جلدی قرار دارد و به وسیله یک مجرا به سطح بدن باز می‌شود. غدد عرق معمولی یا *اکرین* در تمام سطح بدن گسترده شده‌اند و باعث تبخیر ترشحات و در نتیجه سرد شدن بدن می‌شوند؛ ترشحات غدد عرق *آپوکرین* به داخل بخش فوقانی فولیکول مو (و نه به طور مستقیم بر روی پوست) تخلیه می‌شوند و تنها در بعضی مناطق خاص بدن، مثلاً اطراف مقعد و زیر بغل وجود دارند. ● غده عرق.
غده‌ای که به طور اختصاصی تحت تأثیر **target g.**
یک هورمون هیپوفیزی قرار دارد. ● غده هدف.
tarsal g's, tarsoconjunctival g's
← **meibomian g's.**
غده تیموس؛ ← **thymus.** **thymus g.**
غده تیروییدد؛ غده‌ای درون‌ریز که از **thyroid g.**
دو لوب که هر کدام در یک سمت از تراشه قرار دارند و به وسیله یک تنگهٔ باریک به هم متصل می‌شوند تشکیل شده است. این غده هورمون‌های تیروکسین و تری‌یدوتیرونین را ترشح

غده اختصاصی پوست پستان **mammary g.**
در پستانداران مؤنث که شیر ترشح می‌کند. ● غده پستانی.
غدد میبومین؛ فولیکول‌های **meibomian g's**
سباسه واقع در بین غضروف و ملتحمه پلک‌ها.
غده مروکرین؛ غده‌ای که **merocrine g.**
در آن، سلول‌های ترشحی انسجام خود را در تمام سیکل ترشحی حفظ می‌کنند.
۱. ← **seromucous g's.** **mixed g's**
۲. غدد دارای بخش‌های برون‌ریز و درون‌ریز. ● غدد مختلط.
غده‌ای که توبول‌ها یا آلوئول‌های آن **monoptychial g.**
به وسیله لایهٔ منفردی از سلول‌های ترشحی مفروش شده است.
غدد مورگانی؛ **Morgagni's g's**
← **urethral g's** (در مردها).
غده‌ای که موکوس ترشح می‌کند. **mucous g.**
غده‌های نابوت؛ ← **follicle.** **nabothian g's**
غدد زبانی قدامی. **Nuhn's g's**
olfactory g's
غدد مخاطی کوچک واقع در مخاط بویایی. ● غدد بویایی.
غدد پاراتیروییدد؛ **parathyroid g's**
اجسام کوچک واقع در غده تیروییدد که از اندودرم شکاف برانکیال ایجاد می‌شوند و به تعداد چند جفت (به طور شایع دو جفت) وجود دارند. این غدد، هورمون پاراتیروییدد ترشح می‌کنند و عمدتاً با متابولیسم کلسیم و فسفر ارتباط دارند.
غدد پاراورترال؛ **parauerthral g's**
← **parauerthral ducts of female urethra** و **parauerthral ducts of male urethra**. (در قسمت توضیح مربوط به لغت duct).
غده پاروتید؛ بزرگترین غده **parotid g.**
از سه جفت غدد بزاقی، که در جلوی گوش قرار دارند. غده بناگوشی.
غدد پیه‌یر؛ ← **patch.** **Peyer's g's**
غدد مخاطی که در زیر **pharyngeal g's**
تونیکا موکوزای حلق قرار دارند. ● غدد حلقی.
● غده صنوبری؛ ← **body.** **pineal g.**
غده هیپوفیز؛ جسم اپی‌تلیال با منشاء دوگانه **pituitary g.**
واقع در قاعده مغز در زین ترکی، که به وسیله یک ساقه به هیپوتالاموس متصل می‌شود و شامل دو لوب اصلی، یعنی لوب قدامی یا آدنوهیپوفیز (که قسمت اعظم هورمون‌ها را ترشح می‌کند) و لوب خلفی یا نوروهیپوفیز است (که هورمون‌های عصبی دریافت شده از هیپوتالاموس را ذخیره و آزاد می‌کند).
غدد سباسه کوچک کورونای پنیس **preputial g's**
و سطح داخلی پره پوس که اسمگما ترشح می‌کنند.
proper gastric g's ← **fundic g's.**

g. clitoridis, g. of clitoris
بافت نعوظی که بر انتهای آزاد کلیتوریس واقع است.
g. penis گلنز پنیس؛ انبساط کلاهک مانند جسم اسفنجی که در انتهای آلت تناسلی مرد قرار دارد. ● حشفه.
glanular /glan¨u-ler/
مربوط به گلنز پنیس یا گلنز کلیتوریس.
glanuloplasty /glan¨u-lo-plas ″te/
جراحی پلاستیک گلنز.
glare /glār/ نوعی ناراحتی چشم و تضعیف دید مرکزی که هنگام ورود نور به میدان بینایی (به ویژه وقتی چشم به تاریکی عادت کرده است) ایجاد می‌شود. وقتی تصویر نور بر روی لکه زرد می‌افتد، direct glare و وقتی در خارج از آن تشکیل می‌شود indirect g. نام دارد. ● خیره شدن؛ نور خیره‌کننده.
glass /glas/ ۱. ماده‌ای سخت، شکننده و غالباً شفاف که معمولاً از سیلیکات کلسیم، پتاسیم یا سدیم بدون شکل و تلفیق شده و مقدار زیاد سیلیکا تشکیل می‌شود. ● شیشه. ۲. ظرف شیشه‌ای که معمولاً به شکل استوانه است. ● لیوان.
cupping g. ظرفی شیشه‌ای که هوای آن تخلیه شده است یا می‌توان هوای آن را تخلیه کرد و به‌منظور کشیدن خون به سطح مورد استفاده قرار می‌گیرد.
glasses /glas¨iz/ عینک؛ وسیله‌ای متشکل از دو عدسی که یک قالب (فریم) آن‌ها را در وضعیت صحیح در جلوی چشم‌ها نگاه می‌دارد و به بینایی کمک می‌کند.
bifocal g. عینک‌های دارای عدسی دوکانونی.
trifocal g. عینک‌های دارای عدسی‌های سه کانونی.
glatiramer /glah-tri ¨ah-mer/ نوعی تعدیل‌کننده ایمنی که به صورت استراتژات برای کاهش موارد عود بیماری اسکلروز مولتیپل به‌کار می‌رود.
glaucoma /glaw-ko¨mah/ گلوکوم؛ گروهی از بیماری‌های چشم که با افزایش فشار داخل چشم مشخص می‌شوند و تغییرات مرضی در دیسک اپتیک و نقایص تیپیک میدان بینایی ایجاد می‌کنند. ● آب سیاه. **glaucomatous**، صفت.
congenital g. آب سیاه ناشی از تکامل ناقص ساختمان‌های موجود در اتاقک قدامی چشم و اطراف آن که منجر به اختلال در زلالیه می‌شود. این بیماری ابتدا در هنگام تولد یا تا سه سالگی دیده می‌شود. ● گلوکوم مادرزادی.
Donder's g. گلوکوم با زاویه باز پیشرفته. ← **congenital g.**
infantile g. ← **congenital g.**
narrow-angle g. نوعی از گلوکوم اولیه چشم که با اتاقک قدامی کم عمق و زاویه باریک مشخص می‌شود و پالایش مایع به دلیل بسته شدن زاویه به وسیلهٔ عنبیه دچار اختلال می‌شود. ● گلوکوم با زاویه بسته.

می‌کند که به منظور تولید آن‌ها نیاز به ید دارد. این هورمون‌ها در تنظیم متابولیسم نقش دارند. تیروئید همچنین کلسیتونین ترشح می‌کند.
Tyson's g's غدد تیسون؛ ← **preputial g's.**
unicellular g. سلولی منفرد که به عنوان یک غده عمل می‌کند. مثل سلول جامی (goblet cell) ● غده تک سلولی.
urethral g's غدد مخاطی واقع در دیوارهٔ پیشابراه. ● غدد پیشابراهی.
uterine g's غدد توبولار ساده که در تمام آندومتر یافت می‌شوند. ● غدد رحمی.
vesical g's غدد مخاطی که گاهی در دیواره مثانه و به ویژه در منطقه تریگون وجود دارند. ● غدد مثانه‌ای.
vestibular g., greater غده بارتولن؛ هر یک از دو جسم کوچک زرد متمایل به قرمز که در پیازهای وستیبولر، در هر سمت سوراخ واژن قرار دارند.
vestibular g's lesser غدد مخاطی کوچک که بر روی غشاء مخاطی وستیبولر، واقع در بین پیشابراه و سوراخ واژن باز می‌شوند.
Virchow's g. غده ویرشو؛ **sentinel node.** ←
vulvovaginal g. **Bartholin's g.** ←
Waldeyer's g's غدد والدیر؛ غدد واقع در حاشیه متصل (غیرآزاد) پلک.
Weber's g's غدد وبر؛ غدد مخاطی توبولار زبان.
g's of Zeis غدد زایس؛ غدد سباسه ابتدایی و تغییر شکل یافته‌ای که به‌طور مستقیم به فولیکول‌های مژه‌ها متصل شده‌اند.
glanders /glan¨derz/ گلاندرز؛ نوعی بیماری مسری اسب، ناشی از *Pseudomonas mallei* که قابل انتقال به انسان است و همراه است با التهاب چرکی غشاهای مخاطی و بثورات جلدی ندولهایی که به یکدیگر متصل می‌شوند و به دنبال پاره شدن زخم‌های عمیقی ایجاد می‌کنند که ممکن است منجر به نکروز غضروف و استخوان شود. نوع مزمن‌تر و مرسوم گلاندرز، farcy نامیده می‌شود. ● مشمشه.
glandilemma /glan ″dĭ-lem ¨ah/
کپسول یا پوشش خارجی یک غده.
glandula /glan¨du-lah/ [L.] (جمع: glandulae)؛ غده.
glandular /glan¨du-ler/ ۱. مربوط به غده یا با ماهیت غده‌ای. ● غده‌ای. ۲. ← **glanular.**
glndule /glan¨dūl/ یک غده کوچک.
glans /glanz/ [L.] گلنز؛ (جمع: glandes)، توده کوچک مدور یا جسم غده مانند.

کروی شکل.

globoid /glo¨boid/

globoside /glob¨o-sīd/ گلوبوزید؛ یک گلیکواسفنگولیپید حاوی قندهای آمینوی استیله و هگزوزهای ساده که در بیماری سندهوف، و نه در بیماری تای ـ ساکس در بافت‌ها تجمع می‌یابد.

globule /glob¨ūl/ گلبول؛ ۱. یک توده یا جسم کوچک کروی. ۲. قطره کروی کوچکی از مایع یا ماده نیم مایع. ۳. کره یا قرص یا توپ کوچک و فشرده، مانند قرص‌های دارویی. **globular**، صفت.

globulin /glob¨u-lin/ هر کدام از یک گروه پروتئین‌های نامحلول در آب و محلول در محلول‌های سالین (یوگلوبولین‌ها) یا پروتئین‌های محلول در آب (گلوبولین‌های کاذب)؛ خصوصیات فیزیکی دیگر آن‌ها شبیه گلوبولین‌های واقعی است؛ ← **serum g.**

α-g's گلوبولین‌های سرم دارای تحرک الکتروفورتیک بسیار سریع که به گلوبولین‌های $\alpha 1$ سریع‌تر (faster α1-g's) و آهسته‌تر (slower α2-g's) تقسیم می‌شوند.

ACg., accelerator g. فاکتور V انعقاد خون.

alpha g's ← **α-g's.**

antihemophilic g (AHG) فاکتور VIII انعقاد خون.

antilymphocyte g. (ALG) بخش گاماگلوبولین سرم آنتی‌لنفوسیت که به عنوان مهارکننده ایمنی در پیوند عضو به‌کار می‌رود. ● گلوبولین ضدلنفوسیت.

antithymocyte g. (ATG) بخش گاماگلوبولین آنتی سرم مشتق از حیوانات (مثل خرگوش) که بر علیه تیموسیت‌های انسان ایمن شده‌اند؛ ATG موجب تخریب اختصاصی لنفوسیت‌های T می‌شود و در درمان رد آلوگرافت به‌کار می‌رود.

β-g's گلوبولین‌های موجود در پلاسما که در محلول‌های خنثی یا قلیایی از تحرک الکتروفورزی مابین تحرک گلوبولین‌های آلفا و گاما برخوردار هستند.

bacterial polysaccharide immune g. (BPIG) نوعی ایمیونوگلوبولین انسانی مشتق از پلاسمای خون انسان بالغ دهنده ایمن شده به وسیله هموفیلوس آنفلوانزای تیپ b، واکسن‌های پلی‌ساکاریدی پنوموکوکی و مننگوکوکی که برای ایجاد ایمنی غیرفعال (پاسیو) در شیرخواران زیر ۱۸ ماه به‌کار می‌روند. ● ایمیونوگلوبولین پلی‌ساکاریدی باکتریایی.

beta g's ← **β-g's.**

cytomegalovirus immune g. ایمیونوگلوبولین تخلیص شده مشتق از ذخایر پلاسمای انسان بالغ که برای تیترهای بالای آنتی‌بادی ضد سیتومگالوویروس (CMV) انتخاب شده است و برای درمان و پیشگیری از بیماری سیتومگالوویروس در فرد گیرنده پیوند به‌کار می‌رود.

open-angle g. نوعی از گلوکوم اولیه چشم که در آن، زاویه اتاقک قدامی باز باقی می‌ماند اما به دلیل بافت‌های موجود در ناحیه زاویه، پالایش مایع به تدریج کاهش می‌یابد. ● گلوکوم با زاویه باز.

primary g. افزایش فشار داخل چشم، بدون وجود بیماری قبلی. ● گلوکوم اولیه.

glaze /glāz/ در دندانپزشکی، عبارت است از روکش (ونیر) سرامیکی که به منظور تحریک مینا به رستوریشن (ترمیم) چینی اضافه می‌شود.

GLC م: gas-liquid chromatography (کروماتوگرافی گاز ـ مایع).

glenohumeral /gle″no-hu¨mer-al/ مربوط به حفره گلنویید و استخوان بازو.

glenoid /gle¨noid/ شبیه یک حفره یا کاسه.

glia /gli¨ah/ ← **neuroglia.**

gliacyte /-sīt/ یک سلول نوروگلی یا جزیی از آن.

gliadin /-din/ گلیادین؛ پروتئین موجود در گندم که حاوی عامل سمی مرتبط با بیماری سلیاک است.

glial /gli¨l/ مربوط به نوروگلی یا جزیی از آن.

glioblastoma /gli″o-blas-to¨mah/ گلیوبلاستوما، هر نوع آستروسیتوم بدخیم.

g. multiforme بدخیم‌ترین نوع آستروسیتوما، متشکل از اسپونژیوبلاست‌ها، آستروبلاست‌ها و آستروسیت‌ها که معمولاً در مغز ایجاد می‌شود اما ممکن است در ساقه مغز یا نخاع نیز به وجود آید.

glioma /gli-o¨mah/ گلیوم؛ توموری متشکل از نوروگلی در هر وضعیت تکاملی؛ گاهی مفهوم این تومور توسعه می‌یابد و همهٔ نئوپلاسم‌های داخلی مغز و نخاع، شامل آستروسیتوم و اپاندیموم‌ها و غیره را شامل می‌شود. ← **gliomatous**، صفت.

g. retinae ← **retinoblastoma.**

gliomatosis /gli″o-mah-to¨sis/ به وجود آمدن گلیوم‌ها به صورت منتشر.

gliosis /gli-o¨sis/ گلیوز؛ وجود بیش از حد آستروگلیا در نواحی آسیب دیده دستگاه عصبی مرکزی.

glissade /glis-ād¨/ [Fr.] حرکت چرخشی و غیرارادی چشم در تغییر نقطه تثبیت. این حرکت از ساکاد (← **saccade**) آهسته‌تر و نرم‌تر است.

glissadic ← صفت.

glissonitis /glis″ah-ni¨tis/ التهاب کپسول گلیسون.

globi /glo¨bi/ جمع globus

globin /glo¨bin/ گلوبین؛ ۱. جزء پروتئینی هموگلوبین. ۲. هر کدام از یک گروه پروتئین‌های مشابه گلوبین تپیک.

بعد از زایمان نوزاد Rho – مثبت یا سقط جنین Rho- مثبت و در نتیجه پیشگیری از ایمونیزاسیون جنینی در حاملگی بعدی (در صورت Rho- مثبت بودن بچه) و نیز به منظور تحریک افزایش پلاکت در پورپورای ترومبوسیتوپنیک ایدیوپاتیک به‌کار می‌رود.

serum g's گلوبولین‌های سرم؛ همه پروتئین‌های پلاسما، به جز آلبومین، (که از نوع گلوبولین نیست) و فیبرینوژن (که در سرم یافت نمی‌شود). گلوبولین‌های سرم به انواع α، β و γ تقسیم می‌شوند.

sex hormone-binding g. (SHBG) نوعی بتا گلوبولین پلاسما که به تستوسترون متصل می‌شود و آن را حمل می‌کند و به میزان کمتر به استوسترون اتصال می‌یابد.

specific immune g. نوعی فراورده ایمونوگلوبولین که از مخزن اهداکننده انتخاب شده دارای تیتر آنتی‌بادی بالا بر علیه آنتی‌ژن اختصاصی به دست می‌آید. ● ایمیونوگلوبولین اختصاصی.

tetanuse immune g. ایمیونوگلوبولین اختصاصی که از پلاسمای خون فرد اهداکننده‌ای که به وسیله توکسوئید کزاز ایمن شده است به دست می‌آید و در پیشگیری و درمان کزاز به‌کار می‌رود. ● ایمیونوگلوبولین کزاز.

varicella-zoster immune g. (VZIG) نوعی ایمیون گلوبولین اختصاصی مشتق از پلاسمای افراد اهداءکننده که دارای تیترهای بالایی از آنتی‌بادی‌های ضد واریسلا زوستر است و برای ایجاد ایمونیزاسیون غیرفعال (پاسیو) مصرف می‌شود.

globus /glo'bus/ [L.] گلوبوس؛ (جمع: globi)

۱. **sphere** ← (کُره).

۲. ساختمان کروی شکل.

۳. **eyeball** ← (کره چشم).

۴. یکی از توده‌های گلبولی کپسول‌دار حاوی باسیل که در نمونه‌های ضایعات جذام لپروماتو دیده می‌شود.

g.hystericus احساس ذهنی وجود یک توده در گلو. ● لقمه هیستریک.

g.pallidus گلوبوس پالیدوس؛ بخش کوچک‌تر و داخلی‌تر هسته عدسی شکل.

glomangioma /glo-man "je-o"mah/ **glomus tumor.** (۱) ←

glomera /glom"er-ah/ جمع گلومرس.

glomerular /glo-mer"u-ler/ مربوط به گلومرول یا دارای ماهیت آن، به ویژه گلومرول کلیوی.

glomerulonephritis /glo-mer "u-lo-nê-fri"tis/ گلومرولونفریت؛ نفریت همراه با التهاب حلقه‌های مویرگی گلومرول‌های کلیه.

γ-g's, gamma g's گلوبولین‌های سرم دارای حداقل سرعت تحرک الکتروفورزی که تقریباً به‌طور کامل از ایمیونوگلوبولین‌ها تشکیل شده‌اند.

hepatitis B immune g. نوعی ایمیونوگلوبولین اختصاصی مشتق از پلاسمای خون انسان‌دهنده که از تیترهای بالای آنتی‌بادی بر علیه آنتی‌ژن سطحی B برخوردار است و به عنوان عامل غیرفعال (پاسیو) ایجاد ایمنی به‌کار می‌رود.

hyperimmune g. گلوبولین هیپرایمیون؛ هر یک از فراورده‌های ایمیونوگلوبولین مختلف که به ویژه از آنتی‌بادی بالایی بر علیه برخی بیماری‌های خاص برخوردار هستند.

immune g. ۱. ← **immunoglobulin.**

ایمیون گلوبولین؛

۲. فراورده متراکمی از گاماگلوبولین‌ها، ترجیحاً IgG، که از مخزن بزرگ اهداء کنندگان انسانی تهیه می‌شود و به عنوان ایمنی غیرفعال برعلیه سرخک، هپاتیت A، آبله مرغان و درمان جایگزین در بیماران مبتلا به کمبود ایمیونوگلوبولین به‌کار می‌رود. ● گلوبولین ایمنی.

immune human serum g. ← **immune g.** (۲)

immune g. intravenous (human) فراورده‌ای از ایمیون گلوبولین مناسب برای تجویز وریدی که در درمان وضعیت‌های کمبود ایمنی اولیه و ثانویه، ITP و بیماری کاوازاکی به‌کار می‌رود.

immune serum g. ← **immune g.** (۲)

pertussis immune g. ایمیونوگلوبولین اختصاصی مشتق از پلاسمای خون افراد اهداءکننده که با واکسن سیاه‌سرفه ایمن شده‌اند. ایمیونوگلوبولین مزبور، برای پیشگیری و درمان سیاه‌سرفه به‌کار می‌رود. ● ایمیونوگلوبولین سیاه‌سرفه.

rabies immune g. ایمیونوگلوبولین اختصاصی مشتق از پلاسمای خون یا سرم افراد اهداکننده، که به وسیله واکسن هاری دارای تیترهای بالای آنتی‌بادی هاری ایمن شده‌اند. این نوع گلوبولین به عنوان عامل ایمنی بخش غیرفعال (پاسیو) به‌کار می‌رود. ● ایمیونوگلوبولین هاری.

respiratory syncytial virus immune g.

intravenous. فراورده‌ای از ایمیونوگلوبولین G (IgG) که از مخازن پلاسمایی انسان بالغ به دست آمده و از تیترهای بالایی از آنتی‌بادی ضدویروس سن سیتیال تنفسی برخوردار است و به منظور ایجاد ایمنی غیرفعال (پاسیو) در شیرخواران و بچه‌های کوچک به‌کار می‌رود.

Rho (D) immune g. ایمیونوگلوبولین اختصاصی مشتق از پلاسمای خون انسانی حاوی آنتی‌بادی برعلیه فاکتور Rho(D) اریتروسیتی که برای مهار ساخته شدن آنتی‌بادی‌های Rho در مادران Rho – منفی در زمان

رتینوپاتی تظاهر می‌یابد. ● گلومرولواسکلروز بین مویرگی.

glomerulus /glo-mer″u-lus/ [L.], (جمع: glomeruli) شبکه درهم پیچیده یا دسته‌ای کوچک، مانند عروق خونی یا رشته‌های عصبی؛ غالباً به صورت مفرد و برای مشخص‌کردن گلومرول‌های کلیه ذکر می‌شود.

olfactory g. یکی از توده‌های گلوبولار کوچک نورونیل متراکم که در پیاز بویایی قرار دارد و حاوی اولین سیناپس در مسیر بویایی است. ● گلومرول بویایی.

renal glomeruli شبکه‌های گلوبولار مویرگ‌ها که به داخل انتهای دارای اتساع یا کپسول هر لوله ادراری برآمده می‌شود و همراه با کپسول گلومرولی، جسمک (corpuscle) کلیوی را تشکیل می‌دهند.

glomus /glo″mus/ [L.], گلوموس؛ (جمع: glomera). ۱. جسم کوچک متشکل از آرتریول‌های ظریف (در بررسی بافت‌شناسی) که به‌طور مستقیم با وریدها ارتباط دارد و از عصب رسانی قابل توجهی برخوردار است.

۲. نوعی شنت اختصاصی شریانی وریدی که ترجیحاً در پوست دست و پا یافت می‌شود و جریان خون و دمای بدن را تنظیم می‌کند.

aortic bodies. ← **glomera aortica**

carotid body. ← **g.caroticum**

choroid g., g. choroideum بزرگ شدگی شبکه کوروئید بطن جانبی.

coccygeal g., g.coccygeum مجموعه‌ای از آناستوموزهای شریانی وریدی در نزدیک نوک استخوان دنبالچه که به وسیله شریان خاجی میانی شکل گرفته است.

tympanic body. ← **jugular g., g.jugulare**

glossal /glos″al/ زبانی.

glossectomy /glos-ek″tah-me/ برش تمام یا بخشی از زبان.

Glossina /glos-i″nah/ جنسی از مگس‌های نیش‌زن، مگس تسه‌تسه، که به عنوان ناقل تریپانوزوم‌های ایجادکننده انواع مختلف تریپانوزومیازها در انسان و حیوان عمل می‌کند.

glossitis /glos-i″tis/ التهاب زبان.

g.areata exfoliativa, benign migratory g. بیماری التهابی زبان که با ایجاد نواحی حلقوی متعدد پوستهریزی پاپی‌های نخی شکل به صورت ضایعات قرمز و با حدود زردرنگ مشخص می‌شود که هر چند روز یک بار از منطقه‌ای به منطقه دیگر تغییر محل می‌دهند.

median rhomboid g. ناهنجاری مادرزادی زبان، همراه با لکه یا پلاک قرمز رنگ واقع بر خط میانی سطح پشتی آن.

gloss(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی زبان.

acute g. نوع حاد گلومرولونفریت که با پروتئینوری، ادم، هماچوری، نارسایی کلیه و هیپرتانسیون مشخص می‌شود و گاهی قبل از آن التهاب لوزه و یا فارنژیت تب‌دار وجود دارد. ● گلومرولونفریت حاد.

chronic g. گلومرولونفریت دارای پیشرفت آهسته که عموماً منجر به نارسایی کلیوی برگشت‌ناپذیر می‌شود. ● گلومرولونفریت مزمن.

diffuse g. نوع شدید گلومرولونفریت همراه با تغییرات پرولیفراتیو در بیش از نیمی از گلومرول‌ها که اغلب با تشکیل هلال (crescent) اپی‌تلیال و نکروز همراه است و در لوپوس اریتماتوی سیستمیک دیده می‌شود. ● گلومرولونفریت منتشر.

IgA g. نفروپاتی IgA؛ شکل مزمن گلومرولونفریت که با هماچوری و پروتئینوری همراه است و در آن، رسوب‌های ایمیونوگلوبولین A در نواحی مزانجیال گلومرول‌های کلیوی و به دنبال آن، هیپرپلازی واکنشی سلول‌های مزانجیال به وجود می‌آید.

lobular g., memebranoproliferative g. نوع مزمن و دارای پیشرفت آهسته گلومرولونفریت که در آن، گلومرول‌ها در نتیجه تکثیر سلول‌های مزانجیال و ضخیم شدگی بدون نظم دیواره‌های مویرگی و در نتیجه، باریک شدن مجرای مویرگ‌ها، بزرگ می‌شوند.

membranous g. شکلی از گلومرولونفریت که از نظر بافت‌شناسی با ایجاد رسوب‌های پروتئینی در غشا پایه مویرگی گلومرول‌ها یا ضخیم شدگی غشا مشخص می‌شود و از نظر بالینی، شبیه گلومرولونفریت مزمن است و گاهی با سندرم نفروتیک گذرا همراه می‌شود.

mesangiocapillary g., membronoproliferative g. ←

glomerulopathy /glo-mer ″u-lop″ah-the/ هر نوع بیماری گلومرول‌های کلیه.

diabetic g. گلومرولواسکلروز داخل مویرگی.

glomerulosclerosis /glo-mer ″u-lo-sklĕ-ro ″sis/ گلومرولواسکلروز؛ فیبروز و تشکیل اسکار که منجر به پیری گلومرول‌های کلیوی می‌شود.

diabetic g., intercapillary g. ← عارضه دژنراتیو دیابت که با آلبومینوری، ادم نفروتیک، هیپرتانسیون، نارسایی کلیه و رتینوپاتی تظاهر می‌کند.

focal segmental g. سندرمی از ضایعات اسکلروزان موضعی گلومرول‌های کلیه که با پروتئینوری، هیپرتانسیون، نفروزه درجات مختلفی از پیشرفت به سمت مراحل انتهایی بیماری کلیوی همراه است.

intercapillary g. عارضه استحاله‌ای دیابت که با آلبومینوری، ادم نفروتیک، هیپرتانسیون، نارسایی کلیه و

چربی و پروتئین و بسیاری از فعالیت‌های دیگر (مثل تغییر پاسخ بافت همبند در برابر آسیب و مهار واکنش‌های التهابی و آلرژیک) دخالت می‌کنند. همچنین بعضی از کورتیکوستروییدها، از در جات مختلف فعالیت مینرالوکورتیکوییدی برخوردارند. در انسان مهم‌ترین گلوکوکورتیکوییدها عبارتند از کورتیزول (هیدروکورتیزون) و کورتیزون.

۲. مربوط به گلوکوکورتیکویید یا شبیه به آن.

glucofuranose /-fu″rah-nōs/ گلوکز موجود در ساختار حلقوی فورانوز که جزء کوچکی از محلول‌های گلوکز را تشکیل می‌دهد.

glucokinase /-ki″nās/ ۱. نوعی آنزیم بی‌مهرگان و میکروارگانیسم‌ها که فسفوریلاسیون گلوکز به گلوکز ۶-فسفات را کاتالیز می‌کند.

۲. ایزوزیم کبدی هگزوکیناز.

glucokinetic /-kĭ-net″ik/ فعال‌کننده قند، به منظور حفظ سطح قند بدن.

gluconate /gloo″ko-nāt/ گلوکونات؛ نمک، استر یا فرم آنیونی اسیدگلوکونیک.

gluconeogenesis /gloo″ko-ne″o-jen″ĕ-sis/ گلوکونئوژنز؛ سنتز گلوکز از مولکول‌های غیرکربوهیدرات مانند اسیدهای آمینه و اسیدهای چرب.

gluconic acid /gloo-kon″ik/ اسیدهگزونیک مشتق از گلوکز، از طریق اکسیداسیون G-1 آلدیید به یک گروه کربوکسیل.

glucophore /gloo″ko-for/ گروهی از اتم‌های موجود در یک مولکول که مزه شیرین به ترکیب می‌دهند.

glucopyranose /-pir″ah-nōs/ گلوکز موجود به شکل پیرانوز حلقوی، فرم اصلی.

glucoregulation /-reg″ūl-a″shun/ تنظیم متابولیسم گلوکز.

glucosan. ← **glucan.**

glucose /gloo″kōs/ گلوکز؛

۱. آلدوز ۶کربنه که به شکل D و به عنوان مونوساکارید آزاد در میوه‌ها و گیاهان دیگر، و یا به صورت ترکیبی در گلوکوزیدها، دی‌ساکاریدها، اولیگوساکاریدها و پلی‌ساکاریدها یافت می‌شود. گلوکز، محصول انتهایی متابولیسم کربوهیدرات و منبع اصلی انرژی ارگانیسم‌های زنده است و مصرف آن تحت کنترل انسولین انجام می‌شود. گلوکز اضافی به گلیکوژن تبدیل می‌شود و به منظور استفاده در مواقع ضروری، در کبد و عضلات به صورت ذخیره درمی‌آید و مقادیر اضافه‌تر تبدیل به چربی و به صورت بافت چربی ذخیره می‌شوند. گلوکز در دیابت شیرین در ادرار ظاهر می‌شود و در ترکیبات دارویی، تورم و بیرون‌زدگی زبان.

glossocele /glos″o-sēl/

glossograph /-graf/ دستگاهی برای ثبت حرکات زبان در هنگام تکلم.

glossolalia /glos″o-la″le-ah/ سخن تند و نامفهومی که در ظاهر شبیه تکلم فصیح و منسجم است. ● غریبه گفتاری، سخن گفتن زیرزبانی.

glossology /glos-ol″ah-je/ مجموعه دانسته‌ها درباره زبان.

glossopalatine /glos″o-pal″ah-tīn/ ← **palatoglossal.** ● زبانی کامی.

glossopharyngeal /-fah-rin″je-al/ مربوط به زبان و حلق. ● زبانی حلقی.

glossoplasty /glos″o-plas″te/ جراحی پلاستیک زبان.

glossorrhaphy /glos-or″ah-fe/ بخیه زدن زبان.

glossotrichia /glos″o-trik″e-ah/ زبان مودار.

glottis /glot″is/ [Gr.] گلوت؛ (جمع: glottides)، دستگاه صوتی حنجره، شامل طناب‌های صوتی حقیقی و فضای بین آن‌ها. **glottal**، صفت.

glottography /glŏ-tog″rah-fe/ ثبت حرکات طناب‌های صوتی در طول تنفس و تولید صدا.

Glu م: glutamic acid

glucagon /glool-kah-gon/ گلوکاگن؛ یک هورمون پلی‌پپتیدی که به وسیله سلول‌های آلفای جزایر لانگرهانس و در پاسخ به هیپوگلیسمی یا تحریک به وسیله هورمون رشد ترشح می‌شود و باعث تحریک گلیکوژنولیز در کبد می‌شود و به شکل نمک هیدروکلرید به عنوان ضدهیپوگلیسمی و نیز عامل کمکی در رادیوگرافی دستگاه گوارش به‌کار می‌رود.

glucagonoma /gloo″kah-gon-o″mah/ تومور سلول جزیره‌ای سلول‌های آلفا که گلوکاگن ترشح می‌کند.

glucan /gloo″kan/ گلوکان؛ هر نوع پلی‌ساکاریدکه تنها از واحدهای متوالی گلوکز تشکیل شده است؛ نوعی هوموپلیمر گلوکز.

gluceptate /glu-sep″tāt/ نام انتخابی USAN برای گلوکوهپتونات، که یک مشتق کربوهیدرات ۷ کربنی است.

glucitol /gloo″si-tol/ سوربیتول.

glucoamylase /gloo″ko-am″ĭ-lās/ اسید مالتاز.

glucocerebrosidase /-ser″ĕ-bro-si″dās/ گلوکوزیل سرامیداز.

glucocerebroside /-ser″ĕ-bro-sīd″/ سربروزید همراه با گلوکز.

glucocorticoid /-kor″tĭ-koid/ گلوکوکورتیکویید؛

۱. هر یک از گروه کورتیکوستروییدهایی که ترجیحاً در متابولیسم کربوهیدرات شرکت دارند و نیزدر متابولیسم

کنژوگه‌های محلولی هستند که به عنوان مرحله‌ای از متابولیسم و دفع بسیاری از توکسین‌ها و داروها، مانند فنول‌ها و الکل‌ها تشکیل می‌شوند.

glutamate /gloo'tah-m ā t/ گلوتامات؛ نمک اسیدگلوتامیک؛ در بیوشیمی، این واژه غالباً مترادف با اسیدگلوتامیک است.

glutamate formiminotransferase /for-mim "i-no-trans 'fer-ās/ نوعی ترانسفراز که مرحله‌ای از تجزیه هیستیدین را کاتالیز می‌کند. کاهش فعالیت آنزیم با دفع ادراری فورمیمینوگلوتامات و عقب‌ماندگی ذهنی همراه است.

glutamic acid /gloo-tam 'ik/ اسید گلوتامیک؛ نوعی اسیدآمینه اساسی دی‌بازیک که به طور گسترده در پروتئین‌ها یافت می‌شود و به عنوان انتقال دهنده عصبی مهارکننده تحریک عصبی در سیستم عصبی مرکزی عمل می‌کند. نمک هیدروکلرید این اسید به عنوان اسیدی‌کننده معده مورداستفاده قرار می‌گیرد. ن: Glu و E.

glutaminase /gloo-tam 'i-nās/ گلوتامیناز؛ آنزیم کاتالیزکننده دآمیناسیون گلوتامین برای تشکیل گلوتامات و یون آمونیوم. قسمت اعظم یون آمونیوم از طریق سیکل اوره، تبدیل به اوره می‌شود.

glutamine /gloo't ah-m ē n/ گلوتامین؛ مونوآمیداسیدگلوتامیک، نوعی اسیدآمینه غیراساسی موجود در پروتئین‌ها که ناقل مهم آمونیاک ادراری است و در کلیه، به وسیله گلوتامیناز، تجزیه می‌شود. ن: Gln و Q.

glutaral /gloo 'tah-ral/

glutaraldehyde. ←

glutaraldehyde /gloo "tah-ral 'dē-hī d/ گلوتارآلدیید؛ نوعی ضدعفونی‌کننده که به صورت محلول آبکی برای استریل کردن وسایل غیرمقاوم به حرارت به‌کار می‌رود؛ همچنین گلوتارآلدیید به صورت موضعی به عنوان عامل ضدعرق موضعی و تثبیت‌کننده بافت برای مشاهده با میکروسکوپ نوری و الکترونیک مورداستفاده قرار می‌گیرد.

glutaric acid /gloo-tar 'ik/ اسیدگلوتاریک؛ واسطه اسیدی کربوکسیلیک در متابولیسم تریپتوفان و لیزین.

glutaricacidemia /gloo-tar "ik-as "i-de-me-ah/

۱. **glutaricaciduria.** (۱) ←

۲. افزایش اسیدگلوتاریک در خون.

glutaricaciduria /-du 're-ah/

۱. نوعی آمینواسیدوپاتی که با تجمع و دفع اسیدگلوتاریک مشخص می‌شود و بر مبنای کمبودهای مختلف آنزیمی به دو نوع I و II تقسیم می‌شود و از طیفی از تظاهرات فنوتیپی برخوردار است.

۲. دفع اسید گلوتاریک در ادرار.

دکستروز نامیده می‌شود.

۲. **liquid g.** ←

liquid g. مایع غلیظ؛ شربت مانند و شیرین که قسمت اعظم آن را دکستروز و بقیه آن را مالتوز، دکسترین‌ها و آب تشکیل می‌دهد و از طریق هیدرولیز ناکامل نشاسته به دست می‌آید و به عنوان ماده کمکی دارویی مصرف می‌شود.

● گلوکز مایع.

g. 1-phosphate واسطه‌ای در متابولیسم کربوهیدرات.

g. 6-phsphate واسطه‌ای در متابولیسم کربوهیدرات.

glucos-6-phosphatase /fos 'fah-t ā s "/ آنزیم کاتالیزکننده دفسفوریلاسیون هیدرولیتیک گلوکز ۶-فسفات، منشأ اصلی گلوکونئوژنز کبدی. کمبود این آنزیم باعث ایجاد بیماری ذخیره گلیکوژن، تیپ I می‌شود.

glucose-6-phosphate dehydrogenase (G6PD) /fos 'fāt de-hi 'dro-jen- ās/ گلوکز ۶-فسفات ـ دهیدروژناز؛ نوعی آنزیم مسیر پنتوز فسفات که با $NADP^+$ به عنوان کوآنزیم، اکسیداسیون گلوکز ۶-فسفات به لاکتون را کاتالیز می‌کند. کمبود این آنزیم باعث آنمی همولیتیک شدید می‌شود.

glucosidase /gloo-ko 'sī-d ā s/ گلوکوزیداز؛ هر کدام از یک گروه آنزیم‌های هیدرولاز که بقایای گلوکز حاصل از گلوکوزیدها را هیدرولیز می‌کنند. گلوکوزیدازها برای ساختارهای α و یا β و نیز سوبستراهای ویژه، مانند مالتاز، اختصاصی هستند.

glucoside /gloo 'ko-sī d/ گلوکوزید؛ نوعی گلوکوزید که قند آن، گلوکز است.

glucosylceramidase /gloo "ko-sil-ser-am 'i-d ā s/ آنزیمی که شکسته شدن هیدرولیتیک گلوکز از گلوکزسربروزیدها را کاتالیز می‌کند و از این طریق باعث ایجاد سرامیدها در تجزیه لیزوزیمی اسفنگولیپیدها می‌شود. کمبود فعالیت آنزیم مزبور که به صورت صفت اتوزومی مغلوب تظاهر می‌کند، منجر به بیماری گوشه می‌شود.

glucuronic acid /gloo-ku-ron 'ik/ اسیدگلوکورونیک؛ اسید یورونیک مشتق از گلوکز که جزئی از گلوکز آمینوگلیکان‌های متعدد است و در بیوترانسفرماسیون داروها و توکسین‌ها، با آن‌ها کنژوگه (گلوکورونید) تشکیل می‌دهد.

β-glucuronidase /gloo "ku-ron 'i-d ā s/ بتاگلوکورونیداز؛ آنزیمی که به پیوندهای گلیکوزیدی پایانی در گلوکورونیدهای طبیعی و صناعی حمله می‌کند و در متابولیسم استروژن و تقسیم سلولی شرکت دارد. این آنزیم در طحال، کبد و غدد درون ریز یافت می‌شود و کمبود آن سندرم Sly ایجاد می‌کند.

glucuronide /gloo-ku 'ron-ī d/ گلوکورونید؛ هر ترکیب گلیکوزیدی اسید گلوکورونیک. گلوکورنیدها،

glycerolize /-ol-īz/ پردازش با گلیسرول یا نگهداری در آن، مثلاً در مواجههٔ گلبول‌های قرمز با محلول گلیسرول، طوری که گلیسرول پیش از منجمد شدن سلول‌ها به منظور نگهداری، در آن‌ها منتشر شود.

glyceryl /-il/ گلیسریل؛ بنیان یک، دو یا سه ظرفیتی که از طریق برداشتن یک، دو، یا سه گروه هیدروکسی مربوط به گلیسرول ایجاد می‌شود.

g.monostearate نوعی عامل امولسیون‌ساز.

g.trinitrate ← **nitroglycerin.**

glycine(G,Gly) /gli¨sēn/ گلایسین؛ نوعی اسیدآمینه غیراساسی که بخشی از پروتئین‌ها را تشکیل می‌دهد و به عنوان مهارکننده انتقال دهنده عصبی (نوروترانسمیتر) در دستگاه عصبی مرکزی عمل می‌کند و نیز به صورت آنتی‌اسید معده و مکمل رژیم غذایی و شستشو دهندهٔ مثانه در پروستاتکتومی از طریق پیشابراه به‌کار می‌رود. ن: Gly و G.

glycocalyx /gli"ko-kal¨iks/ پوشش گلیکوپروتئین ـ پلی‌ساکاریدی که بسیاری از سلول‌ها را احاطه می‌کند.

glycocholate /-ko¨lāt/ گلیکوکولات؛ نوعی نمک اسیدگلیکوکولیک.

glycocholic acid /-ko¨lik/ اسیدگلیکوکولیک؛ ← **cholyglycine.**

glycoconjugate /-kon¨jōo-gat/ هر یک از مولکول‌های پیچیده حاوی پیوندهای گلیکوزیدی، نظیر گلیکولیپیدها، گلیکوپپتیدها، اولیگوساکاریدها یا گلیکوز آمینوگلیکان‌ها.

glycogen /gli¨ko-jen/ گلیکوژن؛ پلی‌ساکارید دارای شاخه‌های متعدد از زنجیره‌های گلوکز و ماده اصلی ذخیره‌ای کربوهیدرات در حیوانات که عمدتاً در کبد و عضلات ذخیره می‌شود. گلیکوژن در هنگام نیاز به انرژی ساخته یا تجزیه می‌شود. **glycogenic**، صفت.

glycogenesis /gli"ko-jen¨ĕ-sis/ گلیکوژنز؛ تبدیل گلوکز به گلیکوژن به منظور ذخیره شدن در کبد. **glycogenetic**، صفت.

glycogenolysis /-jĕ-nol¨ī-sis/ گلیکوژنولیز؛ تجزیه گلیکوژن در کبد که منجر به ایجاد گلوکز می‌شود. **glycogenolytic**، صفت.

glycogenosis /-jĕ-no¨sis/ گلیکوژنوز؛ بیماری ذخیره گلیکوژن.

glycogen phosphorylase /gli¨ko-jen fos-for¨ī-lās/ ← **phosphorylase.**

glycogeusia /gli"ko-goo¨ze-ah/ احساس طعم شیرین در دهان.

glycol /gli¨kol/ گلیکول؛ هر کدام از یک گروه الکل‌های دی هیدریک چرب (آلیفاتیک) دارای ویژگی‌های

glutathione /gloo"tah-thi¨ōn/ گلوتاتیون؛ نوعی تری پپتیداسید گلوتامیک، سیستین و گلیسین که به صورت احیا (GSH) و اکسید (GSSG) وجود دارد و به شکل واکنش‌های اکسیداسیون و احیا عمل می‌کند: در تخریب پر اکسیدازها و بنیان‌های آزاد به عنوان کوفاکتور آنزیم‌ها و در سم‌زدایی ترکیبات زیان‌بخش. همچنین گلوتاتیون در ساخت و نگهداری پیوندهای دی سولفیدی پروتئین‌ها و انتقال اسیدهای آمینه از غشاهای سلولی دخالت می‌کند.

glutathione synthetase /sin¨thĕ-tās/ نوعی لیگاز کاتالیزکننده ساخت گلوتاتیون که کمبود فعالیت آن منجر به کاهش گلوتاتیون و افزایش ۵- اکسوپرولین و سیستئین می‌شود. چنانچه کمبود این آنزیم محدود به اریتروسیت‌ها باشد منجر به آنمی همولیتیک جبران شده می‌شود و در صورت ژنرالیزه بودن، ممکن است اسیدوز متابولیک و اختلال عملکرد عصبی نیز رخ دهد.

gluteal /gloo¨tē-al/ مربوط به باسن‌ها.

gluten /gloo¨ten/ گلوتن؛ پروتئین گندم و سایر حبوبات که باعث ایجاد خصوصیت ارتجاعی خمیر می‌شود.

glutinous /gloo¨tī-nus/ چسبنده؛ لزج.

Gly م: glycine

glycan /gli¨kan/ گلیکان؛ پلی‌ساکارید.

glycemia /gli-sē¨me-ah/ وجود گلوکز در خون.

glyceraldehyde /glis"er-al¨dĕ-hīd/ گلیسرآلدیید؛ نوعی آلدوز، شکل آلدییدی قندسه کربنه مشتق از اکسیداسیون گلیسرول که با دی هیدروکسی استون ایزومر است و مشتق ۳- فسفات آن واسطه متابولیسم گلوکز، در مسیرهای امبدن ـ میرهوف و پنتوز فسفات است.

glyceric acid /gli-ser¨ik/ اسید گلیسریک؛ محصول واسطه‌ای در تبدیل کربوهیدرات به اسیدلاکتیک در بدن، و به فرمول $CH_2OH.CHOH.COOH$ که از طریق اکسیداسیون گلیسرول به وجود می‌آید.

glyceride /glis¨er-īd/ آسیل گلیسرول؛ استراسید آلی که بر مبنای تعداد پیوندهای استر، به صورت مونو، دی یا تری گلیسرید تقسیم می‌شود.

glycerine /-in/ گلیسرین؛ مایع شفاف، بی‌رنگ و شربت مانند که به عنوان مسهل، دیورتیک اسموتیک برای کاهش فشار داخل چشمی، آرامبخش فراورده‌های ضدسرفه و نگهدارنده رطوبت و حلال داروها به‌کار می‌رود. با glycerol مقایسه کنید.

glycerol /-ol/ گلیسرول؛ الکل قندی تری‌هیدروکسی که بخش اصلی بسیاری از لیپیدها را تشکیل می‌دهد و واسطه مهمی در متابولیسم کربوهیدرات و چربی است. فراورده‌های دارویی گلیسرول، گلیسرین نامیده می‌شود.

ساکارید مختلف که معمولاً در پروتئوگلیکان‌ها وجود دارند، شامل کوندروئیتین سولفات‌ها، درماتان سولفات‌ها، هپاران سولفات و هپارین، کراتان سولفات‌ها و اسیدهیالورونیک.

glycosecretory /gli"lo-se-kr ēt'er-e/ نام اختصاری: GAG.
مربوط به ترشح گلیکوژن.

glycosemia /-sēm'e-ah/ ← **glycemia.**

glycosialia /-si a'le-ah/ وجود قند در بزاق.

glycosialorrhea /-si"ah-lo-re'ah/ جریان بیش از حد بزاق حاوی گلوکز.

glycosidase /gli'ko-sī-dās/ هر کدام از یک گروه آنزیم‌های هیدرولیتیک که شکسته شدن پیوندهای همی استال گلیکوزیدها را کاتالیز می‌کنند.

β-g. ۱. نوعی گلیکوزیداز که به طور اختصاصی بر بقایای قند دارای پیوند بتای گلیکوزیدها اثر می‌کند.

complex. ۲. ← **glycoside**

glycoside /gli'ko-sīd/ گلیکوزید؛ هر نوع ترکیب دارای یک مولکول کربوهیدرات (قند)، به ویژه هر یک از این نوع ترکیبات که در گیاهان وجود دارند و از طریق تجزیه هیدرولیتیک قابل تبدیل به یک قند و یک جزء غیرقندی (آگلیکون) هستند و به طور اختصاصی بر مبنای قند موجود در آن‌ها نامگذاری می‌شوند، مانند گلیکوزید (گلوکز)، پنتوزید (پنتوز)، فروکتوزید (فروکتوز) و غیره.

cardiac g. هر کدام از یک گروه گلیکوزیدهای موجود در گیاهان خاص (مثل *Digitalis*، *Strophanthus* و *Urginea*) که بر قدرت انقباضی عضله قلب تأثیر می‌گذارند و بعضی از آن‌ها به عنوان کاردیوتونیک و ضدآریتمی به‌کار می‌روند.
● گلیکوزید قلبی.

digitalis g. هر یک از گلیکوزیدهای کاردیوتونیک و ضدآریتمی، مشتق از *Digitalis purpurea* و *D.lanata* و یا هر نوع دارویی که از نظر شیمیایی و دارویی با این گلیکوزیدها ارتباط دارند.

glycosphingolipid /gli"ko-sfing"go-lip'id/ هر نوع اسفنگولیپید که سرگروه آن را یک مونوساکارید یا اولیگوساکارید تشکیل می‌دهد؛ شامل سربروزیدها، سولفاتیدها و گانگلیوزیدها.

glycostatic /-stat'ik/ متمایل به حفظ مقدار قند خون در حد ثابت.

glycosuria /su're-ah/ گلیکوزوری؛ وجود گلوکز در ادرار.

renal g. گلیکوزوری ناشی از عدم توانایی ارثی لوله‌های کلیوی در جذب کامل گلوکز.

glycosyl /gli'ko-sil/ گلیکوزیل؛ بنیان مشتق از کربوهیدرات، از طریق برداشتن گروه هیدروکسیل آنومریک.

glycosylation /gli-ko"sī-la'shun/ هیگروسکوپیک که به عنوان حلال و پلاستیک‌ساز مورد استفاده قرار می‌گیرد.

P. ← **polyethylene g.**

glycolic acid /gli-kol'ik/ اسید گلیکولیک؛ واسطه‌ای در تبدیل سرین به گلیسین که در هیپراگزالوری (نوع I) اولیه تجمع می‌یابد و دفع می‌شود.

glycolipid /gli"ko-lip'id/ گلیکولیپید؛ لیپید حاوی گروه‌های کربوهیدرات، (معمولاً گالاکتوز و گاهی گلوکز، اینوزیتول یا کربوهیدرات‌های دیگر). در مواردی که بتوان برای لیپیدهای مشتق از گلیسرول یا اسفنگوزین، با یا بدون فسفات از این واژه استفاده کرد، معمولاً بر مشتقات اسفنگوزین فاقد گروه‌های فسفات (گلیکواسفنگولیپیدها) دلالت دارد.

glycolysis /gli-kol'ī-sis/ گلیکولیز؛ تبدیل آنزیماتیک بی‌هوازی گلوکز به ترکیبات ساده‌تر یعنی لاکتات یا پیرووات که منجر به ذخیره انرژی به شکل ATP می‌شود (نظیر آنچه در عضله رخ می‌دهد). **glycolytic**، صفت.

glyconeogenesis /gli"ko-ne"o-jen'ē-sis/ **gluconeogenesis.** ←

glycopenia /-pe'ne-ah/ گلیکوپنی؛ کمبود قند در بافت‌ها.

glycopeptide /-pep'tīd/ گلیکوپپتید؛ هر کدام از یک گروه پپتیدهای حاوی کربوهیدرات، شامل انواع حاوی قندهای آمینو.

glycophilia /-fil'e-ah/ اختلالی که در آن وجود مقدار کمی از گلوکز، باعث هیپرگلیسمی می‌شود.

glycophorin /-for'in/ هر یک از چند نوع پروتئین که از ضخامت غشا سلول گلبول‌های قرمز بیرون می‌زند؛ این پروتئین‌ها در سطح غشا سلولی خارجی به اولیگوساکاریدها و نیز به پروتئین‌های قابل انقباض (اسپکترین و اکتین) واقع در سطح سیتوپلاسمی متصل می‌شوند.

glycoprotein /-pro'tēn/ گلیکوپروتئین؛ پروتئین کنژوگه با پیوند کووالانسی به یک یا چند گروه کربوهیدرات. این واژه از نظر تکنیکی به پروتئین‌هایی اطلاق می‌شود که کمتر از ۴ درصد کربوهیدرات داشته باشند ولی غالباً مفهوم آن موکوپروتئین‌ها و پروتئوگلیکان‌ها را هم شامل می‌شود.

glycopyrolate /-pir'o-lāt/ نوعی آنتی‌کولینرژیک صناعی که به عنوان ضداسپاسم گوارشی، ضدبزاق قبل از بیهوشی و ضد آریتمی‌های ناشی از بی‌هوشی یا جراحی مصرف می‌شود.

glycorrhea /-re'ah/ هر نوع ترشح حاوی قند، از بدن

glycosaminoglycan /gli"kōs-ah-me"no-gli'kan/ هر یک از گروه پلی‌ساکاریدهای خطی دارای وزن مولکولی بالا و واحدهای تکراری دی

● شناخت، تشخیص. **gnostic** (تشخیصی)، صفت.

gnotobiology /nō"o-bi-ol¨ah-je/ **gnotobiotics.** ←

gnotobiota /-bi-ō-t¨ah/ میکروارگانیسم‌های حیوانی (microfauna) و میکروارگانیسم‌های گیاهی (microflora) یک حیوان آزمایشگاهی دارای پرورش خاص که به طور اختصاصی و کامل شناخته شده باشند.

gnotobiote /-bi¨ōt/ نوعی حیوان دارای پرورش آزمایشگاهی خاص که میکروفلورا و میکروفاناى آن به خوبی شناخته شده است. **gnotobiotic**، صفت.

Gn-RH م: gonadotropin-releasing hormone

goiter /goi¨ter/ گواتر؛ بزرگی غده تیرویید که باعث ایجاد تورم در ناحیه جلوی گردن می‌شود. **goitrous**، صفت.

aberrant g. گواتر غده تیرویید اضافی. ● گواتر نابجا.

adenomatous g. گواتر ناشی از آدنوم یا ندول‌های کولوییدی متعدد تیرویید.

Basedow's g. گواتر بازدو؛ نوعی گواتر کولوییدکه پس از تجویز ید دچار افزایش عملکرد می‌شود.

colloid g. گواتر کولوئید؛ گواتر بزرگ ونرم همراه با فضاهای متسع پر از کولوئید.

diffuse toxic g. ● گواتر سمی منتشر؛ **Graves' disease.** ←

diving g. گواتر متحرک که گاهی در بالای بریدگی استرنوم و گاهی در پایین آن ایجاد می‌شود.

exophthalmic g. گواتر اگزوفتالمیک؛ گواتر همراه با اگزوفتالمی.

fibrous g. نوعی گواتر که در آن، کپسول و استرومای تیرویید هیپرپلاستیک هستند.

follicular g. گواتر فولیکولر؛ **parenchymatous g.** ←

intrathoracic g. گواتری که بخشی از آن در حفره قفسه سینه قرار دارد.

iodide g. نوعی گواتر که در واکنش به غلظت‌های بالای یُدید، ناشی از مهار سازمان‌دهی آن ایجاد می‌شود.

lingual g. بزرگی انتهای فوقانی مجرای تیروگلوس که در بخش خلفی ناحیه پشت زبان ایجاد تومور می‌کند. ● گواتر زبانی.

lymphadenoid g. **Hashimoto's disease.** ←

multinodular g. گواتر مولتی ندولار، گواتر دارای ندول‌های محدود در داخل غده.

nontoxic g. گواتری که به طور تک‌گیر و نه همراه با هیپرتیرویدیسم یا هیپوتیرویدیسم ایجاد می‌شود. ● گواتر غیرسمی.

parenchymatous g. گواتر پارانشیماتو؛ گواتری تشکیل پیوند با گروه‌های گلیکوزیل.

glycosylceramidase /gli-ko "sil-sē-ram ¨ī-dās/ آنزیمی که شکسته شدن هیدرولیتیک بقایای قند دارای پیوند بقای گلیکوزیدهای بتا و آگلیکون‌های بزرگ هیدروفوب را کاتالیز می‌کند. این فعالیت به عنوان بخشی از کمپلکس β-گلیکوزیلاز همراه با لاکتاز، در غشا حاشیه برس مانند روده انجام می‌شود.

glycotropic /gli "ko-trop ¨ik/ دارای تمایل نسبت به قند؛ داشتن اثرات ضدانسولین، ایجادکننده هیپرگلیسمی.

glycyrrhiza /glis "i-ri¨zah/ ● شیرین‌بیان؛ **licorices.** ←

glyoxylate /gli-ok¨si-lāt/ نمک، آنیون یا استر اسیدگلیوکسیلیک.

glyoxylic acid /gli-ok-sil¨ik/ نوعی کتواسید که در اثر تبدیل اسیدگلیکولیک به گلایسین ایجاد می‌شود و پیش‌ساز ابتدایی اسیداگزالیک است.

gm م: gram (گرم).

GM-CSF م: granulocyte-macrophage colony stimulating factor

GMP م: guanosine monophosphate **3′,5′-GMP,cyclic GMP cyclic guanosine monophosphate.** ←

gnat /nat/ حشره‌ای کوچک دارای دو بال که در انگلیس به پشه و در آمریکا به حشراتی کوچکتر از پشه اطلاق می‌شود.

gnathion /na¨thē-on/ بر جسته‌ترین نقطه واقع بر روی انحنای چانه.

gnathitis /na-thi¨tis/ التهاب آرواره.

gnath(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی آرواره.

gnathodynamometer /nath "o-di "nah-mom ¨ē -ter/ ابزاری برای اندازه‌گیری نیروی اعمال شده برای بستن آرواره‌ها.

gnathology /nah-thol ¨ah-je/ علمی که در مورد دستگاه جونده به‌طور کلی، شامل مورفولوژی، آناتومی، بافت‌شناسی، فیزیولوژی، آسیب‌شناسی و درمان بحث می‌کند. **gnathologic**، صفت.

gnathoschisis /nah-thos ¨ki-sis/ **cleft jaw.** ←

Gnathostoma /nah-thos ¨tah-mah/ جنسی از نماتودها که انگل گربه، گوسفند، گاو، و گاهی انسان هستند.

gnathostomiasis /nath "o-sto-mi¨ah-sis/ عفونت با نماتودی به نام *Gnathostoma-spinigerum* که از طریق خوردن ماهی نپخته آلوده به لارو ایجاد می‌شود.

gnosia /no¨se-ah/ توانایی درک و تشخیص.

شیمی‌درمانی.

gonadotrope /go-nad ¨ah-tr o¯p/ گنادوتروپ؛ .gonadotroph

۱. سلول بازوفیلیک هیپوفیز قدامی که برای ترشح FSH و LH اختصاص پیدا کرده است.

۲. ماده‌ای که گنادها را تحریک می‌کند.

gonadotroph /-tro¯f/ **gonadotrope.** ← گنادوتروف؛

gonadotrophic /go ″nah-do-tro ¨fik/ **ganablotropic.** ←

gonadotropic /-trop ¨ik/ تحریک‌کننده گنادها؛ به هورمون‌های هیپوفیز قدامی که بر گنادها تأثیر می‌گذارند اطلاق می‌شود.

gonadotropin /-tro ¨pin/ گنادوتروپین؛ هر نوع هورمون محرک گنادها، به ویژه FSH و LH.

chorionic g., human chorionic g.(HCG, hCG) یکی از هورمون‌های اصلی تحریک‌کننده گناد که به وسیله سلول‌های سیتیوتروفوبلاستیک جفت تولید می‌شود و عملکرد جسم زرد را در هفته‌های اول حاملگی حفظ می‌کند و اساس اکثر تست‌های متداول حاملگی را تشکیل می‌دهد و در درمان موارد خاص کریپتورکیدیسم و ناباروری مردان، برای تحریک تخمک‌گذاری و حاملگی در موارد خاصی از ناباروری ناشی از عدم تخمک‌گذاری و تحریک تکامل اووسیت و بلوغ، در بیمارانی که در آن‌ها از روش‌های کمکی تولیدمثل استفاده می‌شود، به‌کار می‌رود.

choriogonadotropin alfa. ←

human menopausal g.(hMG).

menotropins. ←

gonagra /go-nag ¨rah/ نقرس زانو.

gonalgia /go-nal ¨jah/ درد زانو.

gonarthritis /gon ″ahr-thri ¨tis/ التهاب مفصل زانو.

gonarthrocace /-ahr-throk ¨ah-se/ آرتریت سلی مفصل زانو.

goniometer /go ″ne-om ¨ë-ter/ گونیومتر؛

۱. ابزاری برای اندازه‌گیری زوایا.

۲. تخته‌ای‌که می‌توان آن‌را در یک‌انتها به هر ارتفاعی خم کرد و از آن برای آزمایش بیماری‌های‌لابیرنت استفاده می‌شود.

finger g. گونیومتر مخصوص اندازه‌گیری حدود فلکسیون و اکستانسیون مفاصل بین بند انگشتان.

goniometry /go ″ne-om ¨ë-tre/ اندازه‌گیری زوایا، به ویژه زوایای محدوده حرکتی یک مفصل.

gonion /go ¨ne-on/ [Gr.] (جمع: gonia)، تحتانی‌ترین، خلفی‌ترین و جانبی‌ترین نقطه واقع بر روی زاویه خارجی فک پایین. **gonial**، صفت.

goniopuncture /go ″ne-o-punk ¨cher/ که با افزایش فولیکول‌ها و تکثیر اپی‌تلیوم مشخص می‌شود.

simple g. هیپرپلازی ساده غده تیرویید. ● گواتر ساده.

suffocative g. گواتری که به دلیل ایجاد فشار تولید تنگی نفس می‌کند. ● گواتر خفه‌کننده.

wandering g. **diving g.** ← ● گواتر سرگردان؛

goitrin /goi ¨trin/ ماده تولیدکننده گواتر که از کلم و شلغم استخراج می‌شود.

gold (Au) /go¯ld/ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۷۹ که ترکیبات آن (که همگی سمی هستند) در پزشکی، به ویژه در درمان آرتریت مورداستفاده قرار می‌گیرند به جدول عناصر مراجعه کنید. ● طلا.

g.198 طلای ۱۹۸؛ نوعی رادیوایزوتوپ طلا با نیمه عمر ۲/۶۹ روز که به عنوان داروی ضدسرطان داخل حفره‌ای و میان بافتی و ماده‌ای برای انجام سینتی اسکن مورداستفاده قرار می‌گیرد.

cohesive g. نوعی طلای خالص که اگر به‌طور صحیح در حفره دندانی متراکم شود، توده‌ای جامد تولید می‌کند. ● طلای منسجم (همبسته).

g,sodium thiomalate به قسمت لغت نامه دارویی مراجعه کنید.

goldenseal /go¯lden-se¯l ″/ گیاه *Hydrastis canadensis* متعلق به آمریکای شمالی یا ریزوم خشک شده آن که فراورده‌ای از آن در طب محلی و هومیوپاتی به‌کار می‌رود.

gomitoli /go-mit ¨o-li/ شبکه‌ای از مویرگ‌ها که در ساقه قیفی (اینفاندیبولار) فوقانی هیپوتالاموس قرار دارد و آرتریول‌های پایانی شریان‌های هیپوفیزی فوقانی را احاطه می‌کند و به وریدهای باب آدنوهیپوفیز خاتمه می‌یابد.

gomphosis /gom-fo ¨sis/ نوعی مفصل فیبروزه که در آن یک زایده مخروطی در داخل یک بخش حفره‌ای شکل قرار می‌گیرد.

gonad /go ¨nad/ گناد؛ نوعی غده تولیدکننده گامت؛ تخمدان یا بیضه. **gonadial**؛ **gonadal**، صفت.

indifferent g. گناد رویان، در مراحل ابتدایی که از نظر جنسی تمایز نیافته است.

streak g's. ساختمان‌های گنادی تکامل نیافته در لیگامان پهن و زیر لوله فالوپ که از استرومای پیچ و خم‌دار بافت همبند، بدون سلول‌های زایا، یا ترشحی تشکیل شده و غالباً در سندرم ترنر دیده می‌شود.

gonadarche /go ″nah-dahrk ¨ë/ شروع عملکرد گنادی.

gonadectomy /go ″nah-dek ¨tah-me/ برداشتن تخمدان یا بیضه به وسیله جراحی.

gonadotoxic /go-nad ¨ah-tok ″sik/ دارای اثر زیان بخش برگنادها، مانند تابش اشعه و یا

(yaws) و سیفیلیس اندمیک که با سر درد، ترشح چرکی بینی و ایجاد اگزوستوزهای استخوانی در کنار بینی مشخص می‌شود.

gout /gout/ گروهی از اختلالات متابولیسم پورین و پیریمیدین که با ایجاد توفوس‌ها (توفی) همراه است و منجر به حملات پاروکسیسمال عودکننده آرتریت التهابی حاد می‌شود که معمولاً یک مفصل محیطی را مبتلا می‌سازد. این بیماری معمولاً به درمان با کلشی سین جواب می‌دهد و غالباً به‌طور کامل فروکش می‌کند. هیپریوریسمی و سنگ‌های اسیداوریکی ادرار نیز در موارد کامل بیماری وجود دارند. ● نقرس. **gouty** (نقرسی)؛ صفت.

latent g., masked g. لیتمی بدون وجود یافته‌های معمول نقرس. ● نقرس تأخیری؛ نقرس مخفی.

GP م: general practitioner

G6PD م: glucose-6-phosphate dehydrogenase

GPT م: glutamic-pyruvic transaminase ← **alanine transaminase.**

gracile /gras'il/ لاغر یا ظریف.

graident /gra'de-ent/ گرادیان؛ میزان افزایش یا کاهش یک ارزش متغیر یا نمودار گرافیکی آن. ● شیب.

electrochemical g. تفاوت در غلظت یون دو نقطه به نحوی که یون‌ها تمایل دارند به‌طور غیرفعال در طول آن حرکت کنند.

graduated /graj'oo-āt"id/ فردی که یک سری مراحل یا درجات پی‌درپی را طی کرده است. ● فارغ‌التحصیل.

graft /graft/ ۱. هر نوع بافت یا عضو پیوندی. ● پیوند.

implant. ۲. پیوند زدن یا کاشتن بافت. ←

accordion g. نوعی پیوند تمام ضخامت که در آن، نوارها به نحوی ایجاد می‌شوند که به وسیله آن‌ها می‌توان منطقهٔ وسیعی را به وسیله پیوند پوشاند. ● پیوند آکاردئونی.

arteriovenous g. نوعی فیستول شریانی وریدی متشکل از یک انوگرافت یا گرنوگرافت وریدی یا لوله مصنوعی که بر روی شریان یا ورید پیوند زده می‌شود. ● پیوند شریانی وریدی.

avascular g. نوعی پیوند بافتی که در آن حتی واسکولاریزاسیون موقت وجود ندارد. ● پیوند بدون عروق.

Blair-Brown g. نوعی‌پیوندپوستی دارای‌ضخامت متوسط.

bone g. تکه‌ای از استخوان که به جای بخش معیوب یا قسمتی از استخوان برداشته شده پیوند می‌شود. ● پیوند استخوانی.

cable g. نوعی پیوند عصبی ساخته شده از مقاطع متعدد عصب و به شکل سیم ضخیم (کابل).

coronary artery bypass g. (CABG) bypass. ←

delayed g. نوعی پیوند پوستی که به بستر اولیه خود بخیه زده می‌شود و در مراحل بعدی به تدریج به محل فرو کردن تیغه چاقو به داخل قرنیه، کاملاً در داخل لیمبوس و در عرض اتاقک قدامی چشم و دیوارهٔ قرنیه‌ای صلبیه‌ای مقابل، به منظور درمان گلوکوم.

gonioscope /go"ne-ah-sk ōp"/ وسیله‌ای برای معاینه اتاقک قدامی چشم و نشان دادن تحرک و چرخش کره چشم.

goniotomy /go"ne-ot"ah-me/ نوعی عمل جراحی گلوکوم، شامل باز کردن کانال اشلم در زیر دید مستقیم.

gon(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی دانه؛ مایع منی.

gonococcemia /gon"o-kok-sēm"e-ah/ وجود گونوکوک در خون.

gonococcus /-kok'us/ (جمع: gonococci)؛ یکی از اعضای گونه *Neisseria gonorrhoeae*، عامل ایجاد گنوره (سوزاک). **gonococcic**، **gonococcal**، صفت.

gonocyte /gon'o-sīt/ سلول ابتدایی تولیدمثل در رویان.

gonorrhea /gon"ah-re'ah/ گنوره؛ عفونت ناشی از *Neisseria gonorrhoeae* که اغلب از طریق تماس جنسی انتقال می‌یابد و در مردها با اورتریت همراه با درد و ترشح چرکی از مجرای ادراری مشخص می‌شود و در زن‌ها اکثراً بدون علامت است ولی ممکن است منجر به سالپنژیت، اووفوریت، آبسه لوله‌ای تخمدانی و پریتونیت شود. باکترمی ممکن است در هر دو جنس ایجاد شود و ضایعات پوستی، آرتریت و به ندرت منننژیت یا آندوکاردیت تولید کند. **gonorrheal**، صفت.

Gonyaulax /gon"e-aw'laks/ جنسی از دینوفلاژله‌ها که در آب‌های جاری، شور و بد طعم یافت می‌شود و دارای کروماتوفورهای زرد تا قهوه‌ای است و از آن جمله باید از G.catanella نام برد که گونه‌ای سمی است و در اقیانوس‌ها، رنگ قرمز و مخربی ایجاد می‌کند. ← **poison.**

gonycampsis /gon"i-kamp'sis/ انحنای غیرطبیعی زانو.

gonyocele /gon'e-o-sēl"/ سینوویت یا آرتریت سلی زانو.

gonyoncus /gon" e-ong'kus/ تومور زانو.

gossypol /gos'i-pol/ توکسینی که در دانه پنبه وجود دارد و در اثر حرارت دادن دتوکسیفیه می‌شود و دارای ویژگی‌های ضدباروری در جنس مذکر است و به وضوح برلوله‌های سمینیفر اثر می‌کند.

GOT م: glutamic-oxaloacetic transaminase

gotukola /go'tookolah/ گیاه خزنده و چتر مانند *Centella asiaticus* یا فراورده‌های برگ و ساقه‌های آن که به‌منظور تسریع التیام زخم و درمان ضایعات جذام و نیز به‌طور وسیع در ایرورودا، طب سنتی کشور چین و طب محلی آسیا مصرف می‌شود.

gouge /gouj/ گوژ؛ نوعی قلم توخالی برای برش و برداشتن استخوان.

goundou /goon-doo'/ عارضه بیماری یاز

شامل می‌شود.

avascular g. ← ● پیوند سفید؛ **white g.**

gram (g) /gram/ گرم؛ واحد اصلی جرم در سیستم بین‌المللی (SI)؛ برابر با یک هزارم کیلوگرم.

-gram گرام؛ جزء کلمه [Gr.] به معنی نوشته شده، ثبت شده.

gram-negative /-neg¨ah-tiv/ رنگ نگرفتن یا بی‌رنگ شدن به وسیله الکل، در روش رنگ‌آمیزی گرم که نشان دهنده باکتری‌های دارای سطح دیواره سلولی پیچیده‌تر از باکتری‌های گرم ـ مثبت (از نظر ترکیب شیمیایی) است. ● گرم ـ منفی.

gram-positive /-poz¨it-iv/ رنگ گرفتن یا مقاومت در برابر بی‌رنگ شدن به وسیله الکل، در روش رنگ‌آمیزی گرم که عمدتاً مشخصه باکتری‌هایی است که دیواره سلول آن‌ها متشکل از پپتیدوگلیکان و اسیدتئیکوییک است. ● گرم ـ مثبت.

grana /gra¨nah/ اجسام حاوی کلروفیل و به رنگ سبز تیره که در کلروپلاست در سلول‌های گیاهان وجود دارند.

grandiose /gran¨de-ōs "/ در روانکاوی، عبارت است از ادعاها یا باورهای اغراق‌آمیز فرد در مورد مهم بودن یا هویت خود که غالباً با هذیان‌های ثروتمند بودن، قدرتمند بودن یا شهرت همراه است. ● خودبزرگ پنداری.

grand mal /grahn mal/ [Fr.] ● صرع بزرگ؛ **epilepsy.** ←

granulatio /gran "u-la¨she-o/ [L.] (جمع: granulationes). دانه (گرانول) یا توده دانه‌دار (گرانولر).

granulation /-shun/ گرانولاسیون؛ ۱. تقسیم یک ماده سخت به بخش‌های کوچک. ۲. ایجاد توده‌های مدور و کوچک در زخم، در طی ترمیم آن، و نیز توده‌ای که به این شکل ایجاد می‌شود.

arachnoidal g's, cerebral g's پرزهای آراکنوئید بزرگ که به داخل سینوس‌های وریدی برآمده می‌شوند و فرورفتگی‌های کوچکی بر روی سطح جمجمه ایجاد می‌کنند.

exuberant g's تکثیر بیش از حد بافت گرانولاسیون در زخم‌های در حال ترمیم.

granule /gran¨ūl/ گرانول؛ ۱. ذره یا دانه کوچک. ● دانه. ۲. قرص کوچکی که از سوکروز ساخته شده است.

acidophil g's گرانول‌هایی که با رنگ‌های اسیدی رنگ می‌شوند.

acrosomal g. گلبول بزرگ واقع در وزیکول آکروزومال متصل به غشا که در مراحل بعدی بزرگ می‌شود و هسته آکروزوم اسپرماتوزوییدرا تشکیل می‌دهد.

گیرنده جدید کشانده می‌شود. ● پیوند تأخیری.

dermal g., dermic g. پوستی که اپیدرم و چربی زیرجلدی آن برداشته شده است و به جای فاشیا در اعمال جراحی پلاستیک مختلف به‌کار می‌رود. ● پیوند درمی.

fascia g. پیوندی که از فاشیالاتا یا فاشیای کمری تهیه شده است.

fascicular g. نوعی پیوند عصبی که در آن دسته‌هایی از رشته‌های عصبی به هم نزدیک و به صورت جداگانه بخیه زده می‌شوند.

full-tickness g. نوعی پیوند پوستی متشکل از تمام ضخامت پوست همراه با مقدار کمی بافت زیرجلدی یا بدون آن. ● پیوند تمام ضخامت.

heterodermic g. پیوند پوستی که از فرددهنده‌ای از گونه دیگر گرفته می‌شود.

heterologous g., heteroplastic g. **xenographt.** ←

homologous g., homoplastic g. **allograft.** ←

isogeneic g., isologous g., isoplastic g. **syngraft.** ←

Krause-Wolfe g. **full-thickness g.** ←

lamellar g. جایگزین کردن لایه‌های سطحی قرنیه کدر با لایه نازکی از قرنیه شفاف چشم فرد دهنده.

nerve g. جایگزین کردن ناحیه‌ای از عصب معیوب با قطعه‌ای از عصب سالم. ● پیوند عصب.

omental g's قطعات آزاد یا متصل چادرینه که به منظور پوشاندن خطوط بخیه، به دنبال جراحی دستگاه گوارش یاکولون مورداستفاده قرار می‌گیرند.

pedicle g. **flap.** ←

penetrating g. پیوند قرنیه تمام ضخامت. ● پیوند نافذ.

periosteal g. پیوند پریوستی؛ تکه‌ای از پریوست که برای پوشاندن استخوان معیوب به‌کار می‌رود.

pinch g. قطعه‌ای از پیوند استخوان به قطر $\frac{1}{4}$ اینچ که از طریق بالا آوردن پوست با سوزن و برش آن به وسیله چاقو به دست می‌آید.

sieve g. نوعی پیوند پوستی که از آن، جزایر حلقوی نازک، به نحوی برداشته می‌شوند که بتوان منطقهٔ وسیع‌تری را پوشاند. بخش غربال مانند بر روی یک ناحیه قرار داده می‌شود و جزایر ایجاد شده بر روی محیط اطراف یا دیگر نواحی برهنه شده قرار می‌گیرند. ● پیوند غربالی.

split-skin g. نوعی پیوند پوستی که فقط از یک بخش از ضخامت پوست تشکیل می‌شود.

tick-split g. نوعی پیوند پوستی که در چند قطعه بریده می‌شود و اغلب حدود دو سوم ضخامت کامل پوست را

proacrosomal g.
نوعی از اجسام متراکم کوچک که در داخل واکوئول‌های دستگاه گلژی یافت می‌شوند و به هم پیوستن آن‌ها گرانول آکروزومی را ایجاد می‌کنند.

Schüffner's g's dot. ←

seminal g's
اجسام گرانولر کوچک موجود در مایع اسپرم.

specific atrial g's
گرانول‌های کروی متصل به غشا همراه با سطح داخلی متراکم و یکنواخت که در هسته سارکوپلاسم ناحیه دهلیزی عضله قلب متمرکز شده‌اند و در دو قطب هسته گسترش می‌یابند و معمولاً در نزدیکی دستگاه گلژی قرار دارند. این گرانول‌ها محل ذخیره پپتید ناتریورتیک دهلیزی هستند.

granular /gran¨u-lar/
ساخته شده یا مشخص شونده به وسیله حضور دانه‌ها (گرانول‌ها). ● دانه‌دار.

granuloadipose /gran "ūl-o-ad ¨ī-pōs/
بروز استحاله چربی در گرانول‌های چربی.

granuloblast /gran¨ūl-o-blast "/
نام قدیمی میلوبلاست.

granulocyte /gran¨u-lo-sīt "/
لکوسیت دانه‌دار (گرانولر). **granulocytic**، صفت.

band-form g. band cell. ←

granulocytopenia /gran "u-lo-si "-to-pe¨ne-ah/
کاهش تعداد گلبول‌های سفید دانه‌دار (گرانولر) در خون.

granulocytopoiesis /-sīt "o-poi-e¨sis/
granulopoiesis. ←
granulocytopoietic، صفت.

granulocytosis /-si-to¨sis/
گرانولوسیتوز؛ وجود مقادیر زیاد گرانولوسیت در خون.

granuloma /gran "u-lo¨mah/
گرانولوم؛ (جمع: granulomas، granulomata). نام غیردقیقی برای:
۱. هر نوع تجمع دارای حد و مرز سلول‌های التهابی مونونوکلئر ندولار کوچک، یا:
۲. اجتماعی از ماکروفاژهای تغییر شکل یافته مشابه سلول‌های اپی‌تلیال که معمولاً با ردیفی از لنفوسیت‌ها احاطه شده‌اند.

actinic g.
ضایعه‌ای مدور با حاشیه‌ای برآمده که بر روی پوستی که به‌طورمزمن در معرض نور آفتاب بوده دیده می‌شود.

g.annulare
نوعی بیماری خوش‌خیم و خود محدودشونده متشکل از گروه‌هایی از گرانولوم‌های مدور درم، همراه با پاپول‌ها یا ندول‌هایی که عمدتاً در دختران جوان دیده می‌شوند. ● گرانولوم حلقوی.

apical g.
بافت گرانولاسیون تعدیل شده، حاوی عناصر التهابی مزمن که در مجاورت نوک ریشه یک دندان دارای پالپ نکروتیک عفونی دیده می‌شود.

alpha g's
۱. گرانول‌های بیضی شکل که در پلاکت‌ها یافت می‌شوند و لیزوزیم‌های حاوی اسیدفسفاتاز هستند.
۲. گرانول‌های بزرگ واقع در سلول‌های آلفای جزایر لانگرهانس که گلوکاگن ترشح می‌کنند.
۳. گرانول‌های اسیدوفیلیک واقع در سلول‌های آلفای آدنوهیپوفیز.

azurophil g.
گرانول آزوروفیل؛ گرانولی که به آسانی با رنگ‌های آزور رنگ می‌گیرد و به صورت گرانول قرمز خشن در بسیاری از لنفوسیت‌ها وجود دارد.

basal g. body. ←

basophil g.
۱. گرانول بازوفیل؛ هر نوع گرانول که با رنگ‌های قلیایی رنگ می‌شود.
۲. یکی از گرانول‌های خشن آبی متمایل به سیاه موجود در بازوفیل‌ها.
۳. **beta g's** (جمع) ← (۲)

beta g's
۱. گرانول‌های سلول بتای جزایرلانگرهانس که انسولین ترشح می‌کنند.
۲. گرانول‌های بازوفیل سلول‌های بتای آدنوهیپوفیز.

Birbeck g's
ساختمان‌های استوانه‌ای یا شبیه راکت تنفسی متصل به غشاء، دارای دانسیتهٔ خطی مرکزی که در سیتوپلاسم سلول‌های لانگرهانس یافت می‌شوند.

chromaffin g's
اندامک‌هایی در سلولهای کرومافین مدولای آدرنال که اپی‌نفرین و نورابی نفرین در آنها ساخته، ذخیره و آزاد می‌شود.

elemetary g's hemoconia. ← ● گرانول‌های ابتدایی؛

eosinophil g.
گرانول ائوزینوفیل؛ یکی از گرانول‌های مدور وخشن که با ائوزین رنگ می‌گیرند و در ائوزینوفیل‌ها یافت می‌شوند.

iodophil g's
گرانول‌هایی که با یُدید رنگ قهوه‌ای درمی‌آیند و بر عفونت‌های حاد مختلف، در لکوسیت‌های پلی‌مورفونوکلئر یافت می‌شوند.

keratohyalin g's
گرانول‌هایی با شکل نامنظم، شبیه رسوب‌های کراتوهیالن واقع بر تونوفیبریل‌ها، در استراتوم گرانولوزوم اپیدرم.

lamellar g. keratinosome. ←

Langerhans' g's Birbeck g's. ←

membrane-coating g. keratinosome. ←

metachromatic g.
انکلوزیون سلول گرانولر موجود در بسیاری از سلول‌های باکتریال که متمایل به رنگ‌های قلیایی است و باعث رنگ گرفتن نامنظم سلول می‌شود.

Nissl's g's body. ←

oxyphil g's acidophil g's. ←

pigment g's
توده‌های کوچک ماده رنگی در سلول‌های دارای رنگدانه.

می‌شود و با گرانولوم‌های برجسته، دارای حاشیه مشخص و به صورت منتشر یا زنجیره‌ای همراه است. این ضایعات به آهستگی جذب می‌شوند یا پس از نکروزه شدن اسکار بر جا می‌گذارند.

granulomatosis /gran "u-lo "mah-to ¨sis/ گرانولوماتوز، تشکیل گرانولوم‌های متعدد.

eosinophilic g. گرانولوماتوز ائوزینوفیلیک، هیستیوسیتوز سلول لانگرهانس.

Langerhans cell g. ← **histiocytosis.**

g,siderotica نوعی بیماری که در آن ندول‌های قهوه‌ای رنگ در طحال بزرگ شده دیده می‌شوند.

Wegener's g. گرانولوماتوز وگنر؛ نوعی بیماری پیشرونده همراه با ضایعات گرانولوماتوز دستگاه تنفسی، آرتریولیت نکروزان موضعی و درنهایت، التهاب گسترده همهٔ اعضای بدن.

granulomatous /-lom¨ah-tus/ حاوی گرانولوم‌ها.

granulomere /gran¨u-lo-m er "/ بخش مرکزی یک پلاکت در یک نمونه خشک رنگ‌آمیزی شده از خون که به طور واضح با گرانول‌های ظریف و قرمز پر شده است.

granulopenia /gran "u-lo-pe ¨ne-ah/ گرانولوپنی؛ ← **granulocytopenia.**

granuloplastic /-plast¨lik/ به وجود آمدن گرانول‌ها

granulopoiesis /-poi-e¨sis/ به وجود آمدن گرانولوسیت‌ها. **granulopoietic**، صفت.

granulosa /gran "u-lo¨sah/ گرانولوزا؛ مربوط به سلول‌های کومولوس اُوفوروس.

granulosis /gran "u-lo¨sis/ گرانولوزیس؛ به وجود آمدن گرانول‌ها.

g,rubra nasi قرمزی و تورم قابل توجه محدود به بینی و بافت اطراف صورت، همراه با پاپول‌های قرمز و گاهی وزیکول‌های کوچک متعدد که اغلب در کودکان به وجود می‌آید و معمولاً در هنگام بلوغ پاک می‌شود.

grapeseed /gr ps ed/ ← **seed.**

graph /graf/ گراف؛ نمودار یا منحنی نشان دهنده ارتباط‌های متغیر میان مجموعه‌هایی از اطلاعات. ● نمودار، نگاره، منحنی.

-graph جزء کلمه [Gr.] به معنی ابزار نوشتاری یا ثبت‌کننده؛ آنچه به وسیله چنین ابزاری به ثبت می‌رسد.

-graphy جزء کلمه [Gr.] به معنی نوشتن یا ثبت کردن؛ روشی از ثبت کردن. **graphic**-، صفت.

grattage /grah-tahzh ¨/ [Fr.] برداشتن گرانولاسیون‌ها به وسیله خراشیدن آن‌ها.

gravel /grav¨l/ سنگ‌هایی که به صورت ذرات ریز وجود دارند. ● ریگ،

coccidioidal g. کوکسیدیوییدومایکوز ثانویه.

eosinophilic g. ۱. هیستیوسیتوز سلول لانگرهانس. ۲. نوعی اختلال مشابه گلستروآنتریت ائوزینوفیلی همراه با ضایعات پایه‌دار یا ندولار موضعی زیرمخاط و دیواره‌های عضله، به ویژه در ناحیه پیلور معده که در اثر ارتشاح ائوزینوفیل‌ها ایجاد می‌شود اما با ائوزینوفیلی محیطی یا نشانه‌های آلرژیک همراه نیست. ۳. ← **anisakiasis.**

g,fissuratum نوعی گرانولوم سفت، قرمز، شکاف‌دار و فیبروتیک لثه و مخاط دهان ناحیه حاشیه آلوئولار بدون دندان، واقع در بین حاشیه لثه و مخاط دهان که به وسیله دندان مصنوعی نامناسب ایجاد می‌شود.

infectious g. گرانولوم ناشی از میکروارگانیسم اختصاصی مانند باسیل سل. ● گرانولوم عفونی.

g,inguinale گرانولوم اینگوینال؛ نوعی بیماری مقاربتی گرانولوماتوز که معمولاً در افراد دارای پوست تیره به وجود می‌آید و با ایجاد زخم چرکی دستگاه تناسلی خارجی، ناشی از *Calymmatobacterium granulomatis* مشخص می‌شود.

lethal midline g. نوعی گرانولومای نکروزان کُشنده که قسمت میانی صورت را از بین می‌برد و تقریباً همیشه قبل از ایجاد آن، التهاب دراز مدت غیر اختصاصی بینی یا سینوس‌های آن، همراه با ترشح چرکی و غالباً خونی وجود دارد.

lipoid g. ← **xanthoma.**

lipophagic g. گرانولوم همراه با از دست رفتن چربی زیرجلد.

midline g. ← **lethal midline g.**

paracoccidioidal g. ← **paracoccidioidomycosis.**

peripheral giant cell reparative g. ← **giant cell epulis.**

pyogenic g. ندول خوش‌خیم و منفرد شبیه بافت گرانولاسیون که ممکن است در هر ناحیه‌ای ایجاد شود اما معمولاً در محل تروما و به عنوان پاسخ بافتی به عفونت غیر اختصاصی به وجود می‌آید.

reticulohistiocytic g. رتیکولوهیستیوسیتومای منفرد که با گرفتاری سیستمیک همراه نیست.

sarcoid g. گرانولوم سارکوییدز؛ گرانولومی که در سارکوییدوز مشاهده می‌شود.

swimming pool g. گرانولومی که آسیب‌های ایجاد شده در استخرهای شنا را عارضه‌دار می‌سازد و به *Mycobacterium balnei* نسبت داده می‌شود و غالباً با گذشت زمان، خودبه‌خود بهبود می‌یابد.

trichophytic g. کچلی بدن که معمولاً در قسمت‌های پایین ساق پا و در اثر ***تریکوفیتون*** آلوده‌کننده موها ایجاد

سنگریزه.

gravid /grav´id/ حامله.

gravida /grav´ĭ-dah/ زن حامله؛ g.I *(primigravida)* به زن حامله در حین اولین حاملگی گفته می‌شود و g.II (secundigravida) در حین دومین حاملگی، و غیره. ن: G. با para مقایسه کنید.

gravidocardiac /grav "ĭ-do-kahr ´de-ak/ مربوط به بیماری قلب در دوران حاملگی.

gravimetric /grav "ĭ-mĕ-trik/ مربوط به اندازه‌گیری به وسیله وزن؛ انجام شده بر مبنای وزن، مانند روش گراویمتریک سنجش دارو.

gravity /grav´ĭt-e/ گراویته؛
۱. پدیده‌ای که به وسیله آن دو جسم دارای جرم به یکدیگر جذب می‌شوند.
۲. جاذبه موجود در نزدیکی یک جسم بزرگ، به ویژه نزدیک سطح یک سیاره یا ستاره و یا روی آن. ● جاذبه، گرانش.

specific g. نسبت تراکم (دانسیته) یک ماده به تراکم ماده مرجع در دمای خاص. ● وزن مخصوص، چگالی.

standard g. (g) شتاب ناشی از گراویته، در سطح دریا، ۹/۸۰۶۱۶ متر در مجذور ثانیه.

gray /gra/ ۱. رنگی بین سفید و سیاه. ● خاکستری.
۲. واحدی برای مقدار اشعه جذب شده، معادل با ۱۰۰ راد. علامت اختصاری: Gy.

green /grēn/ ۱. رنگی بین زرد و آبی که به وسیله انرژی با طول موج بین ۴۹۰ و ۵۷۰ نانومتر تولید می‌شود. ● سبز.
۲. رنگ سبز.

idocyanine g. نوعی رنگ تری‌کربوسیانین که برای تشخیص حجم خون برون ده قلب و عملکرد کبدی به داخل ورید تزریق می‌شود.

GRH م: growth hormone - releasing hormone (هورمون آزادکننده هورمون رشد).

grid /grid/ ۱. شبکه؛ در رادیولوژی به وسیله‌ای متشکل از یک سری نوارهای باریک سربی که نزدیک یکدیگر قرار گرفته‌اند و به وسیله فاصله‌گذارهایی از جنس یک ماده کم‌تراکم از هم جدا شده‌اند گفته می‌شود؛ این وسیله برای کاهش مقدار اشعه متفرق شده‌ای که به فیلم اشعه X می‌رسد به‌کار می‌رود.
۲. نموداری متشکل از خطوط افقی و عمودی که برای رسم منحنی‌ها مورداستفاده قرار می‌گیرد.

baby g. نمودار مطالعه مستقیم رشد کودک

Potter-Bucky g. نوعی شبکه که در رادیوگرافی مورداستفاده قرار می‌گیرد و مانع از رسیدن اشعه متفرق شده به فیلم می‌شود و از این طریق تصویری با کنتراست و کیفیت بهتر به دست می‌آید و در اثر حرکت در خلال مواجهه خطی در تصویر رادیوگرافی ظاهر نمی‌شود.

Wetzel g. نمودار مطالعه مستقیم برای ارزیابی تناسب فیزیکی ساختمان بدن، میزان رشد و متابولیسم پایه.

grief /grēf/ واکنش روانی طبیعی در برابر داغداری و جدایی. ● سوگ.

grip /grip/ گریپ؛
۱. ← **grippe**
۲. محکم گرفتن.

devil's g. پلورودینی اپیدمیک.

grippe /grip/ [Fr.] آنفلوانزا.

groin /groin/ کشاله ران.

groove /grōov/ فرو رفتگی خطی و باریک. ● شیار، ناودان.

branchial g. (**phryngeal g.** ←) شیار حلقی

Harrison's g. شیار هاریسون؛ شیار افقی که در حاشیه تحتانی قفسه سینه در محلات محل اتصال دیافراگم به دنده‌ها قرار دارد و در راشیتیسم پیشرفته کودکان دیده می‌شود.

medullary g., neural g. شیاری که در اثر فرو رفتگی صفحه عصبی رویان به منظور ایجاد لوله عصبی به وجود می‌آید. ● شیار بصل‌النخاعی، شیار عصبی.

pharyngeal g. شیار خارجی پوشیده شده به وسیله اکتودرم که در بین دو قوس حلقی رویان ایجاد می‌شود. ● شیار حلقی.

primitive g. یک شیار طولی میانی در لایه (رگه) ابتدایی رویان.

gross /grōs/
۱. خشن یا بزرگ.
۲. قابل رؤیت با چشم غیرمسلح و بدون استفاده از بزرگ نمایی.

group /grōop/
۱. مجموعه‌ای از اشیاء دارای اجزاء مشترک. ● گروه، دسته.
۲. تعدادی اتم که بخش قابل تشخیص و معمولاً قابل انتقال یک مولکول را تشکیل می‌دهند.

azo g. گروه آزو؛ یک گروه شیمیایی دو ظرفیتی متشکل از دو اتم نیتروژن، —N:N—

blood g. ● گروه خون؛ ← **B.**

Diagnosis-Related G's دسته‌بندی گروه‌های تشخیصی که به عنوان پایه‌ای برای جدول پرداخت وجوه بیمارستانی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

dorsal respiratory g. بخشی از مرکز تنفسی بصل‌النخاع که ریتم اصلی تنفس را کنترل می‌کند. ● گروه تنفسی پشتی.

encounter g. گروه حساسیت آموزی که در آن اعضا گروه تلاش می‌کنند به جای بصیرت عقلانی به درون

معرف به‌کار می‌رود و پیش از این در درمان روماتیسم به‌کار می‌رفت.

guanidine /gwahn'ĭ-dēn/ گوانیدین؛ ترکیب $C(NH_2)_2NH$ که نوعی باز قوی است که در نتیجه متابولیسم پروتئین ایجاد می‌شود و در آزمایشگاه به عنوان عامل تقلیب‌کننده پروتئین مورداستفاده قرار می‌گیرد و نمک هیدروکلرید آن در درمان میاستنی گراو به‌کار می‌رود.

guanidinoacetic acid /gwahn"ĭ-de"no-ah-se'tik/ محصول واسطه‌ای که به طور آنزیماتیک در کبد، پانکراس و کلیه در سنتز کراتین تشکیل می‌شود.

guanine /gwahn'ēn/ گوآنین؛ نوعی بازپورین که در سلول‌های حیوانی و گیاهی، معمولاً به صورت متراکم باریبوز یا دئوکسی ریبوز برای تشکیل گوآنوزین و دئوکسی گوآنوزین (اجزای تشکیل دهنده اسید نوکلئیک) وجود دارد. ن: G.

guanosine /gwahn'ŏ-sēn/ گوآنوزین؛ نوعی نوکلئوزید پورینی گوآنین که به ریبوز پیوند شده و جزیی از RNA است و نوکلئوتیدهای آن نقش مهمی در متابولیسم دارند. ن: G.

cyclic g. monophosphate cGMP، 3′,5′-GMP؛ cyclicGMP؛ نوعی نوکلئوتید حلقوی که به عنوان پیغامبر ثانوی که از نظر نحوه عمل مشابه آدنوزین مونوفسفات حلقوی است عمل می‌کند اما عموماً بر عملکرد سلولی اثراتی متضاد دارد.

g. monophosphate (GMP) نوعی نوکلئوتید که در متابولیسم و سنتز RNA نقش مهمی دارد.

g.triphosphate (GTP) نوعی ترکیب سرشار از انرژی که در واکنش‌های متابولیک متعدد شرکت می‌کند و پیش‌ساز فعال سنتز RNA است.

guarana /gwah-rah"nah/ [Tupi-Guarani] ساقه چوبی *Paullinia cupana* برزیلی با خمیر خشک شده‌ای که از دانه‌های آن تهیه می‌شود و به عنوان محرک و تونیک در طب محلی و برای درمان سردرد در هومیوپاتی به‌کار می‌رود.

gubernaculum /goo"ber-nak"u-lum/ [L.] (جمع: gubernacula)، یک ساختمان راهنما. **gubernacular**، صفت.

g.testis رباط جنینی که در یک انتها به قسمت پایانی اپیدیدیم و بیضه و در انتهای دیگر به کف اسکروتوم متصل می‌شود؛ این رباط در حین نزول بیضه‌ها به داخل اسکروتوم حضور دارد و سپس آتروفیه می‌شود.

guide /gīd/ وسیله‌ای که به وسیله آن، شیء دیگر در مسیر صحیح خود قرار می‌گیرد. ● راهنما.

guidewire /gīdwīr/ سیم نازک و معمولاً قابل انعطافی که می‌توان آن را به داخل بینی عاطفی و روانی دست یابند. در این گروه، بر بیان احساسات بین فردی تأکید می‌شود. ● گروه رویارویی.

prosthetic g. ترکیبی غیرپروتئینی با وزن مولکولی کم که با یک جزء پروتئینی (آپوپروتئین، به‌ویژه آپوآنزیم) پیوند می‌شود و پروتئینی با فعالیت بیولوژیک (مثل هولوآنزیم) ایجاد می‌کند.

sensitivity training g., T-g., training g. یک گروه غیربالینی که افراد مبتلا به مشکلات روانی شدید را مدنظر قرار نمی‌دهد و بر خودآگاهی و درک و تعامل‌های بین فردی، در تلاش به منظور کسب مهارت‌های رهبری، اداره، مشورت، یا نقش‌های دیگر تأکید می‌کند. ● گروه حساسیت آموزی، گروه T، گروه آموزشی.

ventral respiratory g. بخشی از مرکز تنفسی بصل‌النخاع که نورون‌های آن در طول تنفس پرقدرت، عمل می‌کنند و باعث حرکت ارادی عضلات به منظور کنترل دم و بازدم یا تعدیل رفتار نورون‌های حرکتی تنفسی می‌شوند.

group-transfer /-trans'fer/ نوعی واکنش شیمیایی (به جز اکسیداسیون و احیا) که در آن، مولکول‌ها، گروه‌های فونکسیونل را تبادل می‌کنند و این فرایند به وسیله آنزیم‌هایی به نام ترانسفراز کاتالیز می‌شود.

growth /grōth/ ۱. فرایند طبیعی افزایش اندازه ارگانیسم، حاصل از انباشتگی مشابه انباشتگی بافت اصلی. ● رشد، نمو
۲. شکل‌گیری غیرطبیعی مانند به وجود آمدن تومور.
۳. تکثیر سلول‌ها، مانند تکثیر در کشت باکتری.

appositional g. رشد از طریق اضافه شدن محیط یک بخش و یژه.

interstitial g. رشد ساختمان‌های داخلی که از قبل وجود داشته‌اند. ● رشد بینابینی.

grumos /groo"mus/ توده‌ای یا لختهای.

gryposis /grĭ-po"sis/ [Gr.] انحنای غیرطبیعی، به عنوان مثال در ناخن‌ها.

GSC م: gas-solid chromatography (کروماتوگرافی گاز ـ جامد)

GSH گلوتاتیون احیا شده.

GSSG گلوتاتیون اکسیدشده.

gt. [L.] م: gutta (قطره).

GTN م: gestational trophoblastic neoplasia (نئوپلازی تروفوبلاستیک حاملگی).

GTP م: guanosine triphosphate

gtt.[L.] م: guttae (قطره‌ها).

GU. م: genitourinary (ادراری تناسلی).

guaiac /gwi"ak/ گایاک؛ رزین حاصل از چوب درختان جنس *Guajacum* که به عنوان

نمک کرومیک به آن اضافه می‌شود.

postanal g.
امتداد روده رویان در مسیر دُمی به طرف کلواک.

preoral g. ← **Seessel's pouch.**

primordial g. ● روده اولیه؛ ← **archenteron.**

surgical g. کات‌گوت؛ نوعی نخ استریل قابل جذب که از بافت کلاژن یک پستاندار تهیه می‌شود و در بخیه‌های قابل جذب مورداستفاده قرار می‌گیرد.

tail g. ← **postanal g.**

gutta /gut¨ah/ [L.] (جمع: guttae)، یک قطره.

gutta-percha /gut "ah-pur ¨chah/ گوتاپرکا؛ شیره (لاتکس) منعقد شده تعدادی از درختان خانواده ساپوتاسه که به عنوان سیمان دندانی و در ساخت بعضی آتل‌ها مورداستفاده قرار می‌گیرد.

guttatim ← **guttatim** (قطره قطره).

guttatim /gah-ta¨tim/ [L.] قطره قطره.

guttural /gut¨er-il/ حلقی؛ مربوط به حلق.

Gy ← **gray**(۲)

gymnastics /jim-nas¨liks/ ژیمناستیک؛ ورزش سیستماتیک عضله.

Swedish g. ژیمناستیک سوئدی؛ سیستمی که در آن الگوی حرکتی سخت گیرانه‌ای رعایت می‌شود و نیاز به وسایل چندانی ندارد و بر وضعیت صحیح بدن تأکید می‌کند.

Gymnodinium /jim "no-din ¨ē-um/ جنسی از *دینوفلاژله‌ها* که اکثر گونه‌های آن کروماتوفورهای رنگی بسیاری دارد و در آب یافت می‌شوند و حضور تعداد بسیار زیاد آن‌ها نمای قرمز رنگی به اقیانوس می‌دهد.

gynaec(o)- در مورد لغاتی که با این پیشوند شروع می‌شوند به لغاتی که با gyneco آغاز می‌شوند مراجعه کنید.

gynandrism /jî-nan¨drizm/ ۱. هرمافرودیتیسم. ۲. هرمافرودیتیسم کاذب زنان. ۳. ← **masculinization.** (۲)

gynandroblastoma /jî-nan "dro-blas-to ¨mah/ تومور تخمدانی حاوی عناصر آرنوبلاستوما و تومور سلول گرانولوزا.

gynandromorphism /-mor¨fizm/ وجود کروموزوم‌های هر دو جنس در بافت‌های مختلف بدن که موزاییک خصوصیات جنسی مذکر و مؤنث را تولید می‌کند.

gynandromorphous، صفت.

gyne- ← **gynec(o)-.**

gynec(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی زن.

gynecogenic /jin "ê-ko-jen ¨ik/ تولید خصوصیات زنانه.

gynecoid /gi¨ne-jin ¨ê-koid/ ژینکوئید؛ مشابه زن، زنانه.

gynecologic /gi "nê-jin "ê-kah-loj ¨ik/ فضای محدود یا پرپیچ و خمی وارد کرد تا به عنوان راهنما برای داخل کردن وسیله سفت‌تر یا حجیم‌تر، در مرحله بعدی عمل کند. ● سیم راهنما.

guillotin /ge¨o-tēn/ [Fr.] گیوتین؛ ابزاری با تیغه لغزنده که برای برداشتن لوزه یا زبان کوچک مورداستفاده قرار می‌گیرد.

gullet /gul¨it/ مری.

gum /gum/ ۱. ترشحات لعاب‌مانندگیاهان‌مختلف. ● صمغ. ۲. ● لثه.

guar g. صمغی که از اندوسپرم‌های زمینی درخت بنشنی *Cyamopsis tetragonolobus* به دست می‌آید و به شکل فراورده‌های دارویی و نیز به عنوان منبع فیبر محلول رژیم غذایی مصرف می‌شود.

karaya g., sterculia g.
صمغ کارایا، صمغ استرکولیا؛ اگزوداسیون صمغی خشک شده‌ای از گونه *Sterculia* که در مجاورت رطوبت ژلاتینی می‌شود و به عنوان مسهل حجمی مورداستفاده قرار می‌گیرد. محصولات حاوی صمغ کارایا به دلیل چسبنده بودن به عنوان چسب دندانی و پوستی و سدهای محافظ در اطراف استوماها مصرف می‌شوند.

gumboil /gum¨boil/ ← **parulis.**

gumma /gum¨ah/ (جمع: gummas , gummata) ۱. تومور صمغ مانند ونرم، نظیر تومور موجود در سیفیلیس مرحله سوم. ۲. سیفیلیس خوش‌خیم دیررس.

guna /goo¨nah/ [Sanskrit] بر مبنای ایورودا، به هر یک از سه ویژگی کاینات (جهان) و ضمیر (نهاد) که ذهن و جسم را تشکیل می‌دهند گفته می‌شود که عبارتند از: sattva (تعادل)، rajas (فعالیت) و tamas (رکود).

ayurveda. ←

gurney /gur¨ne/ تخت چرخدار که در بیمارستان‌ها مورداستفاده قرار می‌گیرد.

gustation /gus-ta¨shun/ چشیدن. **gustatory**، صفت.

gustin /gus¨lin/ نوعی پلی‌پپتید موجود در بزاق، حاوی دو اتم روی که برای تکامل طبیعی جوانه‌های چشایی ضرورت دارد.

gut /gut/ ۱. روده. ۲. لوله گوارش اولیه متشکل از روده قدامی، میانی و خلفی.

surgical g. ← ۳.

blind g. ● روده کور؛ ← **cecum.**

chromic g., chromicized g. نوعی نخ کات گوت که به منظور افزایش مقاومت در برابر جذب داخل بافتی،

ناحیه برآمده واقع در سطح خلفی **g. descendens** شکنج فوقانی و تحتانی شکنج پس سری و سطح قدامی شیار هلالی (lunate)

frontal g. هر یک از چهار شکنج لوب فرونتال. (شکنج تحتانی، داخلی، میانی و فوقانی).

fusiform g. شکنج واقع بر سطح تحتانی نیمکره مغزی، بین شکنج‌های تمپورال تحتانی و پار اهیپوکامپال، متشکل از یک بخش جانبی (شکنج اکسی پیتوتمپورال جانبی) و یک بخش میانی (شکنج اکسی پیتوتمپورال میانی). ● شکنج دوکی شکل.

g.geniculi شکنج آتروفیه و باقیمانده دوران تکامل، که بر انتهای قدامی کورپوس کالوزوم واقع است. ● شکنج زانویی.

hippocampal g. ← **parahippocompal g.**

infracalcarine g. ← **lingual g.**

interlocking gyri شکنج‌های کوچک واقع بر دیواره‌های متقابل شیار مرکزی که شبیه چرخ دنده در یکدیگر قفل می‌شوند.

lingual g. شکنج واقع بر لوب اکسی پیتال که لبه تحتانی شیار کالکارین را می‌سازد و همراه با کونئوس، کورتکس بینایی را تشکیل می‌دهد.

g.longus insulae شکنج طویلی که بر روی سطح اینسولا و به سمت لوب اکسی‌پیتال قرار دارد.

occipital g. هر یک از دو شکنج لوب اکسی پیتال (فوقانی و تحتانی).

occipitotemporal g., lateral بخش جانبی شکنج‌های دوکی شکل.

occipitotemporal g., medial بخش میانی شکنج دوکی شکل.

orbital gyri شکنج‌های نامنظم که بر سطح اربیتال لوب فرونتال قرار دارند.

parahippocampal g. شکنج موجود بر سطح تحتانی هر نیمکره مغزی که در بین شیارهای هیپوکامپال و کلاترال قرار دارد.

paraterminal g. ورقه نازکی از ماده خاکستری در جلو و بر سطح شکمی زانوی کورپوس کالوزوم.

postcentral g. شکنج لوب فرونتال واقع بر بین شیارهای خلفی مرکزی (postcentral) و مرکزی (central)؛ ناحیه حسی اولیه کورتکس مغز.

precentral g. شکنج لوب فرونتال که بر بین شیارهای پیش مرکزی (precentral) و مرکزی (central) قرار دارد؛ ناحیه حرکتی اولیه کورتکس مغز.

g. rectus مربوط به دستگاه تناسلی زن یا ژینکولوژی.

gynecological /-kah-loj¨i-k'l/ **gynecologic.** ←

gynecologist /-kol¨ah-jist/ ژینکولوژیست؛ متخصص بیماریهای زنان.

gynecology /-kol¨ah-je/ ژینکولوژی؛ شاخه‌ای از علم پزشکی که به بیماری‌های دستگاه تناسلی زنانه می‌پردازد.

gynecomastia /-ko-mas¨te-ah/ ژینکوماستی؛ رشد بیش از حد غدد پستانی در مرد.

gynephobia /jin "ê-fo¨be-ah/ ترس غیرمنطقی از زنان یا نفرت داشتن از آنان.

gyn(o)- **gynec(o)-** ←

gynoplasty /gi¨jin¨o-plas "te/ جراحی پلاستیک یا ترمیمی اعضای تناسلی زن.

gypsum /jip¨sum/ کلسیم سولفات دی‌هیدرات که در اثر پودرشدن به‌وسیله گرما، تبدیل به ***گچ (پلاستر) پاریس*** می‌شود.

gyration /ji-ra¨shun/ چرخش به دور یک مرکز ثابت.

gyrectomy /ji-rek¨tah-me/ برداشتن یا برش یک شکنج مغزی یا بخشی از قشر مغز.

Gyrencephala /ji "ren-sef "ah-lah/ گروهی از پستانداران عالی، شامل انسان، که دارای نیمکره‌های مغزی درهم پیچیده هستند.

gyri /ji¨ri/ جمع gyrus

gyrose /ji¨rōs/ دارای خطوط منحنی یا حلقوی.

gyrospasm /ji¨ro-spazm/ اسپاسم چرخشی سر.

gyrous /ji¨rus/ **gyrose.** ←

gyrus /ji¨rus/ [L.] (جمع: gyri) ← **cerebral g.**

angular g. شکنج واقع بر شیار تمپورال فوقانی که تا شکنج تمپورال میانی امتداد می‌یابد.

gyri breves insulae شکنج کوتاه واقع بر روی سطح اینسولا.

Broca's g. شکنج بروکا؛ ← **convolution.**

central g., anterior ● شکنج مرکزی، قدامی؛ ← **precentral g.**

central g., posterior ● شکنج‌مرکزی، خلفی؛ ← **postcentral g.**

cerebral g. هر یک از شکنج‌های واقع بر سطح نیمکره‌های مغزی که در اثر چین‌خوردگی قشر مغزی به وجود می‌آیند و به وسیله شکاف‌ها یا شیارها از هم جدا می‌شوند. ● شکنج مغزی.

cingulate g. پیچ و خم‌های قوسی شکل واقع بر روی کورپوس کالوزوم.

میانی، فوقانی و عرضی.

gyri transitivi cerebri چین‌خوردگی‌های کوچک متعدد واقع بر سطح مغز که به حدی متغیراند که نام اختصاصی برای آن‌ها وجود ندارد.

شکنج واقع بر روی سطح لوب فرونتال. ● شکنج مستقیم.

supramarginal g. بخشی از شکنج جانبی تحتانی که در اطراف انتهای فوقانی شیار سیلویوس قرار دارد.

temporal g. شکنج تمپورال؛ هر یک از شکنج‌های واقع در لوب تمپورال، شامل شکنج‌های تحتانی،



H. ن: henry ← henry)؛ histidine (هیستیدین)؛ Hydrogen (هیدروژن)؛ hyperopia (دوربینی).

H. ن: enthalpy ← (**enthalpy**).

h. ن: -hecto؛ hour (ساعت).

HAART م: highly active antiretroviral therapy (درمان ضدترتوویروسی بسیار فعال).

habena /hah-be ¨nah/ [L.] هابنا؛ (جمع: habenae)؛ هر نوع ساختمان آناتومیک تسمه‌ای شکل. **habenar**، **habenal**، صفت.

habenula /hah-ben ¨u-lah/ [L.] هابنولا؛ (جمع: habenulae)؛

۱. مهار (لجام) یا ساختمان مهارمانند، نظیر آنچه که در حلزون گوش وجود دارد.

۲. بسر جستگی کوچکی که بر روی سطح خلفی میانی تالاموس، کاملاً در جلوی رابط خلفی قرار دارد. **habenular**، صفت.

habit /hab ¨it/ ۱. عملی که به صورت خودکار درآمده و یا به طور تکراری انجام می‌شود. ● عادت.

۲. مستعدشدگی، تمایل؛ مزاج و خلق و خوی شخصی.

habitual /hah-bich ¨u-al/ ۱. برحسب عادت یا با ماهیت عادتی. ● عادتی.

۲. آنچه در اثر استفاده طولانی یا مکرر، تثبیت شده است. ● عادی.

habituation /hah-bich ″u-a¨shun/ ۱. تطابق تدریجی با محرک یا محیط، همراه با کاهش واکنش نسبت به آن‌ها. ● خوگیری.

۲. واژه‌ای قدیمی که گاهی بر تحمل و برخی‌اوقات بر وابستگی روانی ناشی‌از مصرف مکرر یک‌دارو، همراه با تمایل به‌ادامه مصرف اما بدون‌تمایل به افزایش مقدار آن (یا تمایل ناچیز به این‌کار) اطلاق می‌شود. ● وابستگی (دارویی).

habitus /hab ¨ī-tus/ [L.] ۱. ← (۲) **attitude**. ۲. ← **physique**.

hae- در مورد لغاتی که با این پیشوند شروع می‌شوند به لغاتی که با -he آغاز می‌شوند نیز مراجعه کنید.

Haemadipsa /he ″mah-dip ¨sah/ جنسی از زالوها.

Haemaphysalis /he ″mah-fis ¨ah-lis/ جنسی از کنه‌های سخت تن که گونه‌هایی از آن‌ها ناقلین مهم بیماری هستند.

Haemophilus /he-mof ¨ī-lus/ هموفیلوس؛ جنسی از باکتری‌های هموفیلیک گرم- منفی (خانواده پاستورلاسه)، شامل کنژنکتیویت مسری حاد؛ *H.ducreyi*، عامل شانکروییدِ؛ *H.influenzae* (عامل احتمالی آنفلوانزای اپیدمیک) و عامل منتژیت کشنده کودکان؛ و *H.vaginalis*، عامل احتمالی واژینیت.

hafnium (Hf) /haf ¨ne-um/ هافنیوم؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۷۲؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

hair /hār/ مو؛ ساختمان رشته‌ای شکل، به خصوص ساختمان اپیدرمی اختصاصی متشکل از کراتین که به وسیله پاپی‌های فرو رفته در کوریوم و تنها در پستانداران به وجود می‌آید. همچنین به مجموعه این موها گفته می‌شود. **hairy**، صفت.

bamboo h. ← **trichorrhexis nodosa.**

beaded h. مویی که در قسمت‌های مختلف خود ضخیم و باریک شده است (مثلاً در **burrowing h.** (monilethrix

مویی که به صورت افقی در زیر سطح پوست رشد می‌کند.

club h. مویی که ریشه آن به وسیله توده‌ای پیازی شکل، متشکل از سلول‌های کراتینیزه احاطه می‌شود. این حالت قبل از ریزش طبیعی مو و جدا شدن آن از فولیکول مشاهده می‌شود.

ingrown h. مویی که از پوست خارج شده ولی به صورت خمیده درآمده و دوباره به داخل پوست رفته است.

lanugo h. لانوگو: ← **lanugo.**

resting h. ← **telogen.**

sensory h's برآمدگی‌های مو مانندکه بر روی سلول‌های اپی‌تلیوم حسی قرار دارند. ● موهای حسی.

taste h's مجموعه‌ای از پرزهای ریز که زواید کوتاه مو مانند برآمده به داخل مجرای یک پرز چشایی را تشکیل می‌دهند.

terminal h. موهای خشنی که در سنین بزرگسالی و بلوغ در نواحی مختلف بدن وجود می‌آیند.

hallucinosis /hah-loo "sî-no¨sis/ وضعیتی که با وجود توهمات، بدون اختلال هوشیاری دیگر مشخص می‌شود. **hallucinotic**، صفت.

organic h. واژه‌ای که در طبقه‌بندی قدیمی بر سندرم روانی عضوی همراه با توهمات ناشی از عامل عضوی و بدون هذیان دلالت داشت. ● توهم عضوی.

hallux /hal¨uks/ [L.] (جمع: halluces). انگشت شست پا.

h.dolorosus وضعیت همراه با درد انگشت شست پا که معمولاً در کف پای صاف ایجاد می‌شود.

h.flexus ← **h.rigidus.**

h.malleus ایجاد بیماری انگشت چکشی در انگشت شست پا. ● شست پای چکشی.

h.rigidus خم شدگی دردناک شست پا همراه با محدود شدن حرکت مفصل متاتارسوفالانژیال.

h.valgus زاویه‌دار شدن شست پا به طرف انگشتان دیگر.

h.varus زاویه‌دار شدن شست پا به صورت دور شدن آن از انگشتان دیگر.

halmatogenesis /hal "mah-to-jen ¨ê-sis/ تغییر ناگهانی یک نوع، از نسلی به نسل دیگر.

halo /ha¨lo/ ۱. حلقه نورانی پارنگی، نظیر حلقه رنگی که مبتلایان به گلوکوم در دور یک منبع نورانی مشاهده می‌کنند. ● هاله.

۲. حلقه‌ای که در معاینه چشم، در اطراف لکه زرد مشاهده می‌شود.

۳. سایه زواید مژگانی بر روی زجاجیه.

۴. نوار فلزی یا پلاستیکی که سر یا گردن را احاطه می‌کند و سبب حمایت و ثبات ارتوز می‌شود.

Fick's h. حلقه‌ای رنگی که در هنگام استفاده از لنزهای تماسی در اطراف منبع نورانی دیده می‌شود.

h.glaucomatosus, glaucomatous h. آنروفی اطراف دیسک اپتیک که در گلوکوم مزمن شدید دیده می‌شود.

senile h. حلقه‌ای با پهنای متفاوت که در اطراف دیسک اپتیک و در اثر قرار گرفتن درمعرض عناصر مختلف کورویید، در نتیجه آنروفی اپی‌تلیوم پیگمانته (ناشی از سن بالا) ایجاد می‌شود.

halogen /hal¨o-jen/ هالوژن، هر یک از عناصر غیرفلزی گروه هفتم جدول تناوبی عناصر، شامل کلر، ید، برم، فلور و آستاتین.

halometer; /hah-lom ¨ê-ter/ ۱. وسیله‌ای برای اندازه‌گیری هاله‌های چشمی.

۲. وسیله‌ای برای تخمین اندازه گلبول‌های قرمز، از طریق اندازه‌گیری هاله‌هایی که در هنگام تابش نور و انکسار آن در اطراف آن‌ها ایجاد می‌شود.

twisted h. مویی که در فواصل زمانی مختلف، حول محور ۱۸۰ درجه چرخش پیدا می‌کند و به طورغیرطبیعی در محل چرخش صاف می‌شود.

vellus h. ← **vellus** (۱)

halation /hal-a¨shun/ نامشخص بودن تصویر یک شیء به دلیل تابش شعاع‌های نوری از همان جهتی که شیء مزبور در آن قرار گرفته است.

half-life /haf¨lîf/ زمان لازم برای از بین رفتن نیمی از ذرات یک ماده رادیونوکلیید یااجزاء اتم. ن: $t_{\frac{1}{2}}$ یا $T_{\frac{1}{2}}$. ● نیمه عمر.

antibody h.-1. اندازه زمان متوسط بقای مولکول‌های آنتی‌بادی، به دنبال ایجاد آن‌ها، که‌معمولا به صورت زمان لازم برای حذف ۵۰ درصد از یک مقدار شناخته شده ایمیونوگلوبین از بدن حیوان بیان می‌شود. نیمه عمر از یک گروه ایمیونوگلوبین تا گروه دیگر تفاوت دارد. ● نیمه عمر آنتی‌بادی.

biological h.-1. زمان لازم برای حذف نیمی از ماده رادیواکتیوی که به بافت، عضو یا ارگانیسم زنده وارد شده است. ● نیمه عمر زیستی.

halfway house /haf¨wa hous/ اقامتگاه مخصوص گروهی از بیماران (نظیر بیماران روانی، معتادان، الکلی‌ها)که به بستری شدن در بیمارستان نیاز ندارند اما باید تا زمانی که بتوانند به اجتماع بازگردند در مرکز مراقبت دارای درجه بینابینی به سر برند. ● خانه نیمه راه.

halisteresis /hah-lis "tê-re¨sis/ **osteomalacia.** ← **halisteretic**، صفت.

halitosis /hal "î-to¨sis/ بوی بد و ناخوشایند دهان و تنفس.

halitus /hal¨î-tus/ **exhalation** (۳). ←

hallucination /hah-loo "sî-na¨shun/ نوعی ادراک حسی (بینایی، لامسه، شنوایی، بویایی یا چشایی) بدون وجود محرک خارجی. ● توهم. **hallucinative, hallcinatory**، صفت.

haptic h. **tactile h.** ←

kinesthetic h. توهم به صورت احساس حرکت بدن.

somatic h. توهم ادراک یک تجربه فیزیکی به وسیله بدن. ● توهم بدنی.

hypnagogic h. توهمی که بلافاصله در شروع خواب ایجاد می‌شود. ● توهم پیش از خواب.

hypnopompic h. توهمی که هنگام بیدار شدن از خواب ایجاد می‌شود.

tactile h. توهمی به‌صورت احساس لمس. ● توهم لمسی.

hallucinogen /hah-loo ¨sin-ah-jen "/ عاملی که قادر به ایجاد توهمات است. ● توهم‌زا. **hallucinogenic**، صفت.

فرد از شرکت در امور زندگی طبیعی یا محدود شدن ظرفیت کاری وی می‌شود. ● معلولیت.

handpiece /hand ˈpēs/ هندپیس؛ بخشی ازیونیت دندانپزشکی که دندانپزشک آن را در دست می‌گیرد و با استفاده از آن اقدامات درمانی لازم را بر روی دندان بیمار انجام می‌دهد. ● دست‌افزار.

hangnail /hang ˈnāl/ بخشی از اپونیشیوم واقع بر چین پروگزیمال یا جانبی ناخن. ● ریشه ناخن.

Hantavirus /hanˈtah-viˌrus/ هانتاویروس؛ جنسی از ویروس‌های خانواده Bunyaviridae که باعث پنومونی یا تب هموراژیک اپیدمیک می‌شود و اعضای این خانواده عبارتند از ویروس‌های Hantaan، Puumala و Seoul

haploid /hapˈloid/ هاپلوید؛ ۱. دارا بودن نیمی از تعداد کروموزوم‌ها که به‌طور مشخص در سلول‌های بدنی (دیپلوید) یک ارگانیسم یافت می‌شود؛ این واژه در مورد گامت‌های یک گونه که تلفیق آن‌ها باعث ایجاد تعداد دیپلوید می‌شود به‌کارمی‌رود. ۲. فرد یا سلول دارای تنها یک عضو از هر جفت کروموزوم‌های هومولوگ.

haploidentical /hap ˌlo-i-denˈti-kˈl/ داشتن هالوتیپ مشترک؛ دارا بودن آلل‌های یکسان در مجموعه‌ای از ژن‌های دارای پیوند نزدیک بر روی یک کروموزوم.

haploidentity /-i-denˈti-te/ وضعیت شریک بودن در هالوتیپ.

haploscope /-skōp/ استرئوسکوپ مخصوص آزمایش محور بینایی.

haplotype /-tīp/ گروه آلل‌های ژن‌های مزدوج، مثل کمپلکس HLA که از هر کدام از والدین به ارث رسیده است.

hapten /hapˈten/ هاپتن؛ آنتی‌ژن نسبی؛ ماده غیرپروتئینی اختصاصی که به خودی خود قادر به تحریک ساخته شدن آنتی‌بادی نیست ولی در هنگام تزویج با یک پروتئین حامل، واکنش ایمنی را تحریک می‌کند. **haptenic**، صفت.

haptic /hapˈtik/ ● لمسی.

haptics /hapˈtiks/ مطالعه درباره حس لمس.

haptoglobin /hap ˌto-gloˈbin/ هاپتوگلوبین؛ نوعی گلیکوپروتئین پلاسما که از تحرک الکتروفورتیک آلفا برخوردار است و به‌طور برگشت‌ناپذیر به هموگلوبین آزاد متصل می‌شود و این امر باعث برداشته شدن کمپلکس به وسیله کبد و جلوگیری از دفع هموگلوبین آزاد در ادرار می‌شود. هاپتوگلوبین دو نوع ژنتیکی اصلی دارد: Hp_1 و Hp_2.

harelip /harˈlip/ نام پیشین cleft lip

harlequin /hahrˈlah-kwin/

hamartia /ham-ahrˈshe-ah/ ایجاد نقص در ترکیب بافت‌ها، در حین تکامل. **hamartial**، صفت.

hamartoma /ham ˌahr-toˈmah/ هامارتوم؛ نوعی تدول خوش‌خیم تومور مانند، متشکل از رشد بیش از حد بافت‌ها و سلول‌های بالغ که به‌طور طبیعی در بخش مبتلا وجود دارند اما سازمان یافته نیستند و غالباً یکی از عناصر آن‌ها ارجحیت دارد.

hamate /hamˈāt/ شبیه قلاب.

hammer /hamˈer/ ۱. وسیله‌ای که سر آن برای ضربه زدن طراحی شده است. ● چکش. ۲. **malleus**، به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید. ←

hamster /hamˈster/ هامستر؛ خزندهای کوچک شبیه موش که فراوان‌ترین نوع آن، *Cricetus cricetus* است و در مطالعات آزمایشگاهی بسیار مورداستفاده قرار می‌گیرد.

hamstring /hamˈstring/ یکی از تاندون‌هایی که به سطح جانبی و میانی فضای پوپلیتئال متصل می‌شود.

inner h. تاندون‌های عضلات گراسیلیس، سارتوریوس و دو عضله دیگر ساق پا. ● هامسترینگ داخلی.

outer h. تاندون عضله فلکسور دو سر ران.

hamulus /hamˈu-lus/ [L.] (جمع: hamuli)؛ هر زایده قلاب مانند. **hamular**، صفت.

hand /hand/ بخش انتهایی اندام فوقانی، متشکل از مچ، متاکارپ و انگشتان. ● دست.

ape h. دستی که انگشت شست آن به‌طور دایمی رشد می‌کند.

claw h. ← **clawhand.**

cleft h. نوعی ناهنجاری که در آن تقسیمات بین انگشتان به داخل متاکارپ امتداد می‌یابد؛ غالباً فقط دو انگشت بزرگ وجود دارد که هر کدام در یک طرف شکاف قرار می‌گیرند.

club h. ← **clubhand.**

drop h. ← **wristdrop.**

lobster-claw h. ← **cleft hand.**

mitten h. دستی که در آن چند انگشت با یکدیگر ادغام می‌شوند و دارای یک ناخن مشترک هستند. ● دست یک انگشتی.

writing h. در پارالیزی آژیتانس، عبارت است از اختیار کردن وضعیتی شبیه حالت متداول به دست گرفتن قلم.

H and E. م: hematoxylin-eosin (رنگ هماتوکسیلین ـ ائوزین).

handedness /hand ˈed-nes/ ارجحیت در استفاده از دست یک طرف بدن در اعمال حرکتی ارادی.

handicap /hanˈdi-kap/ هر نوع اختلال جسمی یا روانی مادرزادی یا اکتسابی که باعث ممانعت یا محدودکردن

۱. دارای الگویی به شکل الماس، به‌ویژه در رنگ‌های روشن. ۲. مرجان مار.

harness /hahr ¨nis/ مجموعه‌ای شامل تسمه‌ها، نوارها و سایر قطعاتی که یراق حیوانات بارکش را تشکیل می‌دهند، یا ابزاری شبیه این یراق. ● یراق، مهار، لگام.

Pavlik h. وسیله‌ای که برای تصحیح دررفتگی هیپ در شیرخواران مبتلا به دیسپلازی تکاملی هیپ به‌کار می‌رود و از مجموعه‌ای از تسمه‌ها که هیپ را در وضعیت فلکشن و ابداکشن نگاه می‌دارند تشکیل می‌شوند.

harvest /hahr ¨vest/ برداشتن بافت‌ها یا سلول‌های فرد دهنده و نگهداری آن‌ها برای پیوند.

hashish /hâ-sh ¯esh¨/ [Arabic] حشیش؛ فراورده‌ای از رزین خالص و دستکاری نشده سربرگ‌های نر *Cannabis sativa* گیاه شاهدانه ماده که به منظور استفاده از اثرات مسمومیت‌زای آن به صورت تدخین یا جویدن به‌کار می‌رود و پرقدرت‌تر از ماری جوانا است.

hashitoxicosis /hash ″î-tok ″sî-ko¨sis/ هیپرتیروییدیسم ایجاد شده در بیماری هاشی موتو.

haustellum /haw-stel ¨um/ [L.] (جمع: haustella)، لوله‌ای توخالی دارای مجموعه‌ای قابل چرخش متشکل از پنج تیغه که به وسیله آن بعضی اکتوپار ازیت‌های خاص،مثل ساس و شپش خود را به بدن میزبان می‌چسبانند و خون او را می‌مکند.

haustration /haws-tra ¨shun/ ۱. به وجود آمدن فرو رفتگی. ۲. **haustrum.** ←

hustrum /haws ¨trum/ [L.] (جمع: haustra)؛ استطاله، بریدگی، شکاف. **haustral**، صفت.

haustra coli ایجاد ساک یا کیست کوچک در دیواره کولون که در اثر تطابق طول آن با تنیاکلی یا ردیف شدن رشته‌های عضلانی حلقوی صورت می‌گیرد.

HAV م: Hepatitis A virus (ویروس هپاتیت A).

hawkinsinuria /haw ″kin-sin-u ¨re-ah/ شکل نادری از تیروزینمی که با دفع ادراری hawkinsin (متابولیت حلقوی اسیدآمینه تیروزین) تظاهر می‌کند.

hawthorn /haw ¨thorn/ درختچه یا درختی از جنس *Crataegus* یا فراورده‌ای از گل، میوه و برگ‌های گونه‌های خاصی از آن که مکانیسم اثری مشابه دیژیتالیس دارد و برای کاهش برون‌ده قلب در نارسایی احتقانی قلب و نیز در طب سنتی‌چین، هومیوپاتی و طب محلی به‌کار می‌رود.

HB م: hepatitis B (هپاتیت B).

Hb م: hemoglobin (هموگلوبین).

HBcAg م: hepatitis B core antigen (آنتی‌ژن مرکزی هپاتیت B).

HbCV م: Haemophilus influenzae b conjugate Vaccine (واکسن کنژوگه هموفیلوس آنفلوانزای b).

HBeAg م: hepatitis B e antigen (آنتی‌ژن e هپاتیت B).

HbPV م: polysaccharide vaccine *Haemophilus influenzae b* (واکسن پلی‌ساکاریدی هموفیلوس آنفلوانزای b).

HBsAg م: hepatitis B Surface antigen (آنتی‌ژن سطحی هپاتیت B)

HBV م: hepatitis B virus (ویروس هپاتیت B).

HC م: Hospital Corps (مؤسسات بیمارستانی).

HCG, hCG م: human chorionic gonadotropin (گنادوتروپین کوریونیک انسانی).

HCM م: hypertrophic cardiomyopathy (کاردیومیوپاتی هیپرتروفیک)

HDCV م: human diploid cell (rabies) vaccine (واکسن هاری سلول دیپلوئید انسانی)؛ ← **rabies vaccine.**

HDL م: high-density lipoprotein.

HDL-C م: high-density-lipoprotein cholesterol.

He نماد شیمیایی عنصر helium (هلیوم).

head /hed/ سر؛ انتهای فوقانی، قدامی یا پروگزیمال یک ساختار، به ویژه بخشی از ارگانیسم که حاوی مغز و اعضای حسی خاص است.

headache /hed ¨āk/ ● سردرد.

cluster h. کلاستر؛ اختلال شبیه میگرن که با حملات درد شدید یک طرفه ناحیه چشم و پیشانی، همراه با برافروختگی و اشک ریزش و آبریزش از بینی مشخص می‌شود. حملات در حدود یک ساعت طول می‌کشند و به صورت دسته‌ای (خوشه‌ای) بروز می‌کنند.

exertional h. سردردی که به دنبال ورزش و فعالیت بدنی ایجاد می‌شود.

histamine h. سردرد هیستامینی؛ ← **cluster h.**

lumbar puncture h. سردردی که پس از انجام پونکسیون کمری، در حالت ایستاده ایجاد می‌شود و با دراز کشیدن تسکین می‌یابد و دلیل آن پایین آمدن فشار داخل جمجمه در اثر نشت مایع مغزی نخاعی از سوزن است.

migraine h. سردرد میگرنی؛ ← **migraine.**

organic h. سردرد ناشی از بیماری داخل جمجمه‌ای یا بیماری عضوی دیگر. ● سردرد عضوی.

postcoital h. سردردی که در طول فعالیت جنسی یا بعد از آن، و معمولاً در مردها ایجاد می‌شود.

sick h. ← **migraine.**

functional h.l. کری ناشی از علل غیرعضوی.
mixed h.l. کری مختلط (حسی عصبی و هدایتی).
nonorganic h.l. ← **functional h.l.**
ototoxic h.l. کری ناشی از خوردن موادسمی.
paradoxic h.l. نوعی کاهش شنوایی که در آن شنیدن در هنگام وجود صدای بلند بهتر می‌شود.
sensorineural h.l. کری ناشی از اختلال گوش داخلی یا عصب شنوایی.
heart /hahrt/ قلب؛ یکی از احشا، که جنس آن از عضله است و گردش خون بدن را برقرار می‌کند. به تصویر 24 مراجعه کنید.
artificial h. نوعی مکانیسم پمپی که عمل ایجاد برون ده، ضربان قلب و فشارخون را همانندسازی می‌کند و ممکن است جانشین عملکرد بخشی از قلب یا تمام آن شود. ● قلب مصنوعی.
athletic h. هیپرتروفی قلب، بدون وجود بیماری دریچه‌ای، که گاهی در ورزشکاران دیده می‌شود. ● قلب ورزشکاران.
extracorporeal h. نوعی قلب مصنوعی که در خارج از بدن کار گذاشته می‌شود و معمولاً عمل پمپ خون و اکسیژن‌دهی را انجام می‌دهد.
fatty h. ۱. قلبی که دچار استحاله (دژنراسیون) چربی شده است. ● قلب چرب.
۲. وضعیتی که در آن چربی در اطراف قلب و داخل عضلات آن تجمع می‌یابد.
fibroid h. قلب فیبرویید؛ قلبی که در آن بافت فیبرو جانشین نقاطی از میوکارد می‌شود (مثلاً در میوکاردیت مزمن).
horizontal h. چرخش محور الکتریکی قلب برخلاف چرخش عقربه‌های ساعت (انحراف محور قلب به چپ). ● قلب افقی.
left h. دهلیز و بطن چپ که خون را در گردش خون سیستمیک پیش می‌رانند. ● قلب چپ.
right h. دهلیز و بطن راست که خون وریدی را به داخل گردش خون ریوی می‌فرستند. ● قلب راست.
stone h. نکروز وسیع باند انقباضی در قلب دچار هیپوتروفی مقاوم و برگشت‌ناپذیر که به عنوان عارضه جراحی قلب به وجود می‌آید و تصور می‌شود ناشی از مقادیر پایین ATP و مقادیر بیش از حد کلسیم باشد. ● قلب سنگی.
three - chambered h. نوعی ناهنجاری تکاملی که در آن، دیواره بین بطنی یا بین دهلیزی قلب وجود ندارد و از این رو، قلب دارای سه حفره است. ● قلب سه حفره‌ای.
water-bottle h. علامت رادیوگرافیک افیوژن پریکارد که در آن سایه کاردیوپریکاردیال بزرگ شده و به شکل فلاسک یا بطری آب درآمده است.

tension h. سردرد ناشی از کار بیش از حد و طولانی، تنش عاطفی یا هر دو که بیشتر در ناحیهٔ پس سری ایجاد می‌شود.
toxic h. سردرد ناشی از مسمومیت سیستمیک یا سردرد همراه با بیماری.
vascular h. گروهی از انواع خاص سردرد، که بر مبنای اتیولوژی آن که عملکرد غیرطبیعی عروق خونی یا دستگاه عروقی مغز است تعیین شده‌اند و شامل میگرن، سردرد خوشه‌ای، سردرد توکسیک و سردرد ناشی از افزایش فشار خون می‌شود. ● سردرد عروقی.
heal /hel/ ۱. ترمیم بخش‌های زخمی یا ایجاد سلامتی. ● التیام.
۲. خوب شدن بیماری یا سالم شدن.
healing /hēl'ing/ فرایند بهبود؛ بازگشت انسجام به بافت آسیب‌دیده. ● التیام، ترمیم.
h. by first intention التیامی که در آن تلفیق یا بازگشت انسجام بافت‌ها به‌طور مستقیم و بدون مداخلهٔ گرانولاسیون انجام می‌شود.
h. by second intention جوش‌خوردگی زخم از طریق بسته شدن آن به وسیله گرانولاسیون.
spiritual h. استفاده از روش‌های روح‌گرایانه، مانند عبادت با هدف تاثیر بر معالجه یا بهبود بخشیدن به بیماری.
h. by third intention درمان زخمی که به‌طور واضح دچار آلودگی است، از طریق به تأخیر انداختن بستن آن تا زمان کاهش قابل ملاحظه‌آلودگی و التهاب.
health /helth/ وضعیت سلامتی فیزیکی (جسمانی)، روانی و اجتماعی. ● بهداشت، سلامت.
public h. زمینه‌ای از علم پزشکی که با تأمین و بهبود بهداشت جامعه ارتباط دارد. ● بهداشت عمومی.
health maintenance organization (HMO) واژه‌ای وسیع که انواعی از سیستم‌های ارائه خدمات بهداشتی، درمان‌های گروهی و ارائه جایگزین‌هایی برای مراکز درمانی خصوصی و رشته‌های وابسته بهداشتی را شامل می‌شود. ● سازمان بیمه سلامتی.
hearing /hēr'ing/ ۱. احساسی که از طریق آن اصوات درک می‌شوند. ● شنوایی.
۲. شنیدن؛ ظرفیت درک صدا.
color h. شکلی از رنگین حسی (chromesthesia) که در آن، اصوات نوعی حس وجود رنگ تولید می‌کنند. ● رنگ شنوی. (دیدن رنگ با شنیدن صداها).
hearing loss /los/ کری، کاهش شنوایی.
conductive h.l. کری هدایتی؛ کری ناشی از نقص دستگاه هدایت صدا، یعنی شنوایی خارجی یا گوش میانی.

hedonic (لذت‌جو، لذت‌طلب)، صفت.

heel /hēl/ پاشنه؛ خلفی‌ترین بخش پا.

cracked h's ← **pitted keratolysis.**

height /hīt/ اندازه عمودی یک شی یا بدن. ● قد، ارتفاع.

h. of contour

۱. خط احاطه‌کننده دندان که بیانگر بزرگترین محیط آن است.

۲. خطی که یک دندان را در سطح کم و بیش افقی احاطه می‌کند و از بزرگترین شعاع آن عبور می‌کند.

۳. خطی که یک دندان را در محل بزرگترین برآمدگی با قطر آن احاطه می‌کند.

helcoid /hel'koid/ شبیه زخم.

helical /hel'ĭ-k'l/ ← **spiral** (۱)

helicine /hel'ĭ-sēn/ ← **spiral** (۱)

Helicobacter /hel"ĭ-ko-bak'ter/ هلیکوباکتر؛ جنسی از باکتری‌های گرم ـ منفی و میکروآئروفیلیک از خانواده اسپیریلاسه؛ *H.cinaedi* که باعث ایجاد پروکتیت و کولیت در مردان هم‌جنس‌باز می‌شود و نیز در سپتی‌سمی نوزادان و بیماران دچار نقص ایمنی وجود دارد؛ *H.pylori* باعث ایجاد گاستریت و زخم پپتور می‌شود و در سرطان‌زایی در معده نقش دارد.

helicopod /hel'ĭ-ko-pod"/ بر شکل خاصی از راه رفتن دلالت دارد که با کشیده شدن پا به زمین همراه است. ← **gait.**

helicotrema /hel"ĭ-ko-tre'mah/ سوراخی واقع در بین نردبان صماخی (scala tympani) و نردبان دهلیزی (Scala Vestibuli).

heli(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی خورشید.

helium (He) /hēl'e-um/ هلیوم؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۲ که از گاز طبیعی به دست می‌آید و به عنوان رقیق‌کننده گازهای دیگر به ویژه همراه با اکسیژن در درمان موارد خاصی از انسداد تنفسی و نیز به عنوان حامل گازهای بی‌هوشی عمومی به‌کار می‌رود. به جدول عناصر مراجعه کنید.

helix /he'liks/ [Gr.] جمع: helices, helixes؛ ● مارپیچ؛ ۱. ← **spiral** (۲)

۲. حاشیه آزاد فوقانی و خلفی لاله گوش.

α-h., alpha h. ترتیب ساختاری بخش‌هایی از مولکول‌های پروتئین که در آن یک زنجیره پلی‌پپتیدی منفرد، مارپیچ راستگردی ایجاد می‌کند که به وسیله پیوندهای بین زنجیره‌ای هیدروژنی تثبیت شده است. ● مارپیچ آلفا.

double h., Watson-Crick h. نوعی ساختار DNA، متشکل از دو زنجیره مارپیچی که به‌شکل غیرموازی قرار گرفته‌اند و هریک حاوی اطلاعات کاملاً اختصاصی در مورد زنجیره دیگر هستند. ● مارپیچ دوگانه،

heart beat /hahrt 'bēt/ یک سیکل کامل قلبی که در طول آن تحریک الکتریکی هدایت می‌شود و انقباض مکانیکی رخ می‌دهد. ● ضربان قلب.

heart block /hahrt blok/ بلوک قلبی؛ اختلال هدایت ایمپالس در قلب؛ معمولاً این اصطلاح به‌طور اختصاصی در مورد بلوک دهلیزی قلبی به‌کار می‌رود. در مورد انواع اختصاصی به لغت block مراجعه کنید.

heart burn /hahrt 'burn/ سوزش سردل؛ احساس سوزش در ناحیه پشت جناغ که به صورت موجی ایجاد می‌شود و به طرف گردن بالا می‌رود. این احساس ممکن است با برگشت مایع به دهان همراه باشد و غالباً در موارد برگشت (ریفلاکس) محتویات مری به معده دیده می‌شود.

heart failure /hahrt fāl'yer/ ● نارسایی قلب؛ ← **failure.**

heart worm /hahrt 'wurm/ عضوی از گونهٔ *Dirofilaria immitis*

heat /hēt/ ۱. احساس افزایش دما. ● گرما، حرارت.

۲. نوعی انرژی که احساس افزایش دما ایجاد می‌کند. این انرژی به شکل مولکولی یا ارتعاش اتمی وجود دارد و ممکن است در نتیجه گرادیان حرارتی ایجاد شود. ن: Q یا q.

۳. گرم‌تر یا داغ‌تر شدن یا موجب گرم‌تر یا داغ‌تر شدن.

conductive h. حرارتی که از طریق تماس مستقیم، مثلاً به وسیله کیسه یا بطری آب گرم انتقال می‌یابد. ● گرمای هدایتی.

convective h. حرارتی که از طریق جریان پیدا کردن از یک محیط گرم مثل هوا یا آب انتقال می‌یابد. ● گرمای همرفتی (وزش گرمایی).

conversive h. حرارتی که از طریق مقاومت در برابر عبور اشعه‌های پرانرژی در بافت‌ها ایجاد می‌شود. ● گرمای دگرشی (تبدیلی).

prickly h. ● عرق‌سوز؛ ← **miliaria rubra.**

heat stroke /hēt'strōk"/ ← **stroke.**

hebetic /hê-bet'ik/ مربوط به دورهٔ بلوغ.

hebetude /heb'ê-tōōd/ کندی، کندذهنی؛ فقدان علاقه و احساس و عاطفه (آپاتی).

hecto- جزء کلمه [Fr.] به معنی صد. اضافه شدن این پیشوند به هر واحد به معنی صدبرابر شدن آن است (10^2). ن: h.

hedonism /he'din-izm/

۱. رفتار لذت‌طلبانه. ● لذت‌جویی.

۲. توجه به لذت و شادی به عنوان بالاترین خواسته.

۳. این فرضیه که دستیابی به لذت و اجتناب از درد، انگیزه‌های اصلی رفتار انسانی هستند.

helminth /hel¨minth/ کرم انگلی.

helminthagogue /hel-min¨thah-gog/ ← **anthelmintic** (۲)

helminthemesis /hel "min-them ¨ē-sis/ استفراغ محتوی کرم‌ها.

helminthology /hel "min-thol ¨ah-je/ مطالعه علمی در مورد کرم‌های انگلی.

heloma /hē-o¨mah/ میخچه.

h.durum میخچه سخت.

h.mole میخچه نرم.

helotomy /hē-ot¨ah-me/ برداشتن یا کندن میخچه یا پینه.

hemacytometer /he "mah-si-tom ¨ē-ter/ دستگاهی برای شمارش دستی گلبول‌های خون به وسیله یک محفظه شمارش.

hemadsorption /hem "ad-sorp ¨shun/ چسبیدن گلبول‌های قرمز به سلول‌ها، ذرات یا سطوح دیگر. **hemadsorbent**. صفت.

hemagglutination /he "mah-gloo-tī-na ¨shun/ چسبیدن گلبول‌های قرمز به همدیگر.

hemagglutinin /-gloo¨tī-nin/ هماگلوتینین؛ نوعی آنتی‌بادی که باعث چسبیدن گلبول‌های قرمز به یکدیگر می‌شود.

cold h. نوعی هماگلوتینین که تنها در دمای نزدیک ۴ درجه سانتی‌گراد عمل می‌کند. ● هماگلوتینین سرما (سرد).

warm h. نوعی هماگلوتینین که تنها در دمای نزدیک ۳۷ درجه سانتی‌گراد عمل می‌کند. ● هماگلوتینین گرما (گرم).

hemal /he¨m'l/ ۱. قدامی، نسبت به محور ستون فقرات، یعنی در محلی که قلب و عروق بزرگ قرار دارند، (مانند hemal arches).

۲. ← **hemic** (خونی).

۳. مربوط به عروق خونی؛ ← **vascular**.

hemalum /he¨mah-lum/ مخلوطی از هماتوکسیلین و زاج سفید (آلوم) که به عنوان رنگ هسته‌ای به‌کار می‌رود.

hemanalysis /he "mah-nal ¨ī-sis/ تجزیه و تحلیل خون.

hemangi(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی عروق خونی.

hemangioameloblastoma /he-man "je-o-ah-mel "o-blas-to ¨mah/ نوعی آملوبلاستوم بسیار پرعروق.

hemangioblast /he-man ¨je-o-blast/ نوعی سلول مزودرمی که باعث ایجاد آندوتلیوم عروقی و هموسیتوبلاست‌ها می‌شود.

hemangioblastoma /he-man "je-o-blas-to¨mah/ تومور خوش‌خیم عروق خونی مخچه، نخاع یا شبکیه، متشکل از سلول‌های تکثیر یافته عروق خونی و آنژیوبلاست‌ها.

hemangioendothelial /-en "do-the¨le-al/ مربوط به آندوتلیوم عروقی.

hemangioendothelioblastoma /-en "do-thē "e-o-blas-to ¨mah/ نوعی هماتژیوآندوتلیوما دارای عناصر رویانی با منشاء مزانشیمی.

hemangioendothelioma /-en "do-the "le-o¨mah/ ۱. تئوپلاسم واقعی با منشاء عروقی همراه با تکثیر سلول‌های اندوتلیال اطراف مجاری عروقی.

۲. ← **hemangiosarcoma**.

hemangioendotheliosarcoma /-en "do-the "le-o-sahr-ko ¨mah/ ← **hemangiosarcoma**.

hemangioma /he-man "je-o¨mah/ هماتژیوم؛ ۱. نوعی تومور خوش‌خیم که معمولاً در شیرخواران و کودکان دیده می‌شود و از عروق خونی جدید تشکیل شده و در اثر ناهنجاری بافت آنژیوبلاستیک جنین به وجود می‌آید.

۲. تومور خوش‌خیم یا بدخیم عروقی مشابه نوع کلاسیک هماتژیوم، با این تفاوت که در هر سنی دیده می‌شود.

ameloblastic h. ← **hemangioameloblastoma**.

capillary h. ۱. شایع‌ترین نوع هماتژیوم که در آن مویرگ‌های دارای قطر طبیعی به‌طور متراکم در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند و به وسیله کمی استرومای همبند از هم جدا می‌شوند. ● هماتژیوم مویرگی.

strawberry h. ۲. ← **strawberry h.**

cavernous h. هماتژیوم کاورنو؛ نوعی تومور اسفنجی قرمز ـ آبی دارای شبکه بافت همبند که فضاهای بزرگ، غاری شکل و عروقی حاوی خون را محصور می‌کند. ● هماتژیوم غاری.

sclerosing h. شکلی از هیستیوسیتوم فیبروزه خوش‌خیم، که شامل عناصر هیستیوسیتیک و فیبروبلاستیک، عروق خونی متعدد و رسوبات هموسیدرین است.

strawberry h. ۱. نوعی هماتژیوم قرمز، سفت و گنبدی شکل که در هنگام تولد یا کمی بعد از آن دیده می‌شود، معمولاً در ناحیه سر یا گردن قرار دارد، رشد سریعی دارد و معمولاً پسرفت می‌کند و بدون ایجاد اسکار خود به خود برطرف می‌شود. ● هماتژیوم توت‌فرنگی.

۲. خال عروقی.

venous h. نوعی هماتژیوم غاری که در آن عروق متسع دارای دیواره ضخیم و فیبروزه هستند. ● هماتژیوم وریدی.

hemangiopericytoma /he-man "je-o-per "ī-si-to¨mah/ توموری متشکل از سلول‌های دوکی دارای شبکه عروقی غنی که به‌طور واضح از پری سیت‌ها

به‌وجود می‌آیند.

hemangiosarcoma /-sahr-ko ¨mah/ همانژیوسارکوم؛ نوعی تومور بدخیم دارای منشاء عروقی که در اثر تکثیر بافت آندوتلیال مفروش‌کننده مجاری عروقی نامنظم به وجود می‌آید.

hemapheresis /he "mah-fê-re ¨sis/ **apheresis.** ←

hemarthrosis /he "mahr-thro ¨sis/ همارتروز؛ بیرون زدن خون به داخل یک مفصل یا حفره سینوویال آن.

hematemesis /he "mah-tem ¨ê-sis/ هماتمز؛، استفراغ خونی.

hematic /he-mat ¨ik/ ۱. **hemic.** ←
۲. **hematinic.** ←

hematidrosis /he "mah-tid-ro ¨sis/ دفع عرق خونی

hematin /he¨mah-tin/ هماتین؛
۱. هیدروکسیدهیم. هماتین ساخته‌شدن گلوبین را تحریک، و سنتز پوفیرین را مهار می‌کند و جزیی از سیتوکروم‌ها و پر اکسیدازها را تشکیل می‌دهد و نیز به‌عنوان معرف به‌کار می‌رود.
۲. **hemin.** ←

hematinic /he "mah-tin ¨ik/ ۱. مربوط به هماتین.
۲. عـاملی کـه کـیفیت خـون را از طـریق افـزایش مـقدار هموگلوبین و تعداد گلبول‌های قرمز بهبود می‌بخشد.

hematinuria /he "mah-tî-nu ¨re-ah/ وجود هماتین در ادرار.

hemat(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی خون. همچنین به لغاتی که با hem- و hemo- آغاز می‌شوند مراجعه کنید.

hematocele /he¨mah-to-, hem¨ah-to-sēl "/ هماتوسل؛ تراوش و تجمع خون به داخل یک حفره، به ویژه به داخل تونیکا واژینالیس بیضه.
parametric h., pelvic h., retrouterine h. تورم ناشی از تجمع خون در داخل بن‌بست دوگلاس.

hematochezia /he "mah-to-ke ¨že-ah/ هماتوشزی؛ دفع مدفوع خونی.

hematochyluria /-ki-lu¨re-ah/ ترشح خون و کیلوس همراه با ادرار ناشی از عفونت‌های فیلاریایی.

hematocoelia /-sēl¨e-ah/ تجمع خون در حفره صفاقی.

hematocolpometra /-kol "po-me¨trah/ تجمع خون قاعدگی در واژن و رحم.

hematocolpos /-kol¨pos/ وجود خون در واژن.

hematocrit /he-mat ¨o-krit/ هماتوکریت؛ درصد حجم گلبول‌های قرمز در تمام خون، همچنین دستگاه یا روش مورداستفاده برای تعیین درصد مزبور.

hematogenic /-jen¨ik/ ۱. **hematopoietic.** ←
۲. **hematogenous.** ←

hematogenous /he "mah-toj ¨ê-nus/ هماتوژن؛
۱. تولید شده یا مشتق از خون.
۲. منتشر شده از طریق جریان خون.

hematoidin /he "mah-toid ¨in/ نوعی رنگدانهٔ هماتوژن که از نظر شیمیایی مشابه بیلی‌روبین است اما در بافت‌ها، به ویژه در شرایط کاهش فشار اکسیژن، از هموگلوبین به وجود می‌آید.

hematology /he "mah-tol ¨ah-je/ هماتولوژی؛ شاخه‌ای از علم پزشکی که در مورد شکل‌شناسی، فیزیولوژی و پـاتولوژی خـون و بـافت‌های خـون‌ساز، بـحث مـی‌کند.
● خون‌شناسی.

hematolymphangioma /hem "ah-to-lim-fan "je-o¨mah/ نوعی تومور خوش‌خیم متشکل از خون و عروق لنفاوی.

hematolysis /he "mah-tol ¨ī-sis/ هماتولیز؛← **hemolysis.**
hematolytic، صفت.

hematoma /he "mah-to ¨mah/ هماتوم؛ تجمع موضعی خونی که از رگ خارج شده و معمولاً به صورت لخته در یک عضو، فضا یا بافت دیده می‌شود.
subdural h. لخته خون حجیم واقع در زیر سخت شامه که باعث ایجاد نشانه‌های عصبی ناشی از فشار بر مـغز می‌شود. ● هماتوم سخت شامه.

hematomediastinum /hem "ah-to-me "de-as-ti¨num/ **hemomediastinum.** ←

hematometra /-me¨trah/ وجود خون در رحم.

hematometry /he "mah-tom ¨ê-tre/ اندازه‌گیری شاخص‌های مختلف خون، مانند CBC.

hematomyelia /hem "ah-to-mi-e¨le-ah/ خونریزی به داخل نخاع.

hematomyelitis /-mi "ê-li¨tis/ میلیت حاد همراه با تجمع خون در داخل نخاع.

hematomyelopore /-mi¨il-o-por/ تشکیل کانال‌هایی در نخاع در اثر خونریزی.

hematopathology /-pah-thol ¨ah-je/ **hemopathology.** ←

hematophagia /-fa¨jah/ ۱. خون‌آشامی
۲. زنـده بـودن بـا خـون یـا بسـتگی داشـتن بـه آن.
hematophagous، صفت.

hematopoiesis /-poi-e¨sis/ تشکیل و تکامل سلول‌های خونی. ● خون‌سازی.
extramedullary h. ساخته شدن خون در خارج از مغز استخوان، مثلاً در طحال، کبد و غدد لنفاوی.

ایجاد ویژگی‌های انتقال اکسیژن در هموگلوبین است.

hemeralopia /hem "er-ah-lo ¨pe-ah/ روزکوری (نابینایی در روز)؛ نقص بینایی در نور زیاد.

hemi- جزء کلمه [Gr.] به معنی نیمه.

hemiachromatopsia /hem "e-ah "kro-mah-top¨se-ah/ مبتلا بودن به کوررنگی در یک نیمه از میدان بینایی یا نیمه‌های متشابه آن.

hemiageusia /-ah-goo¨ze-ah/ همی آگوزیا؛ فقدان حس چشایی در یک طرف زبان.

hemiamyosthenia /ah-mi "os-the¨ne-ah/ فقدان قدرت عضلانی در یک طرف بدن.

hemianalgesia /-an "al-je¨ze-ah/ عدم احساس درد در یک سمت بدن.

hemianesthesia /-an "es-the¨zhah/ بی‌حس بودن یک طرف بدن.

crossed h., h.cruciata فقدان حس در یک سمت صورت و از دست رفتن حس درد و حرارت در سمت مقابل بدن.

hemianopia /-an-o¨pe-ah/ همی آنوپی؛ نقص بینایی یا کوری یک نیمه میدان بینایی یک یا هر دو چشم؛ در مورد اسکوتوم در کمتر از نیمی از میدان بینایی یک یا هر دو چشم هم به‌کار می‌رود. **hemianopic**، صفت.

absolute h. نابینایی نور، رنگ و شکل، در نیمی از میدان بینایی. ● همی‌آنوپی مطلق.

bilateral h. همی‌آنوپی هردوچشم. ● همی‌آنوپی دوطرفه.

binasal h. نوعی همی‌آنوپی که در آن، نقص در سمت نازال میدان بینایی هر چشم واقع است.

binocular h. ← **bilateral h.**

bitemporal h. نوعی همی‌آنوپی که در آن، نقص، در سمت تمپورال میدان بینایی هر چشم واقع است.

complete h. نوعی همی‌آنوپی که در یک نیمه کامل میدان بینایی هر چشم ایجاد می‌شود. ● همی آنوپی کامل.

congruous h. نوعی همی‌آنوپی که نقص میدان بینایی تقریباً شبیه چشم دیگر است.

crossed h. ● همی‌آنوپی متقاطع؛ ← **heteronymous h.**

heteronymous h. نوعی همی‌آنوپی که در هر دو نیمه نازال یا تمپورال میدان بینایی ایجاد می‌شود.

homonymous h. نوعی همی‌آنوپی که در نیمه نازال میدان بینایی یک چشم و نیمه تمپورال میدان بینایی چشم دیگر ایجاد می‌شود.

nasal h. نوعی همی‌آنوپی که در نیمه داخلی میدان بینایی، یعنی نیمه نزدیک‌تر به بینی ایجاد می‌شود.

quadrant h., quadrantic h. ← **quadrantanopia.**

● خون‌سازی خارج از مغز استخوان.

hematopoietic /-poi-et¨ik/ ۱. مربوط به خون‌سازی. ۲. عاملی که باعث خون‌سازی می‌شود.

hematoporphyrin /-por¨fi-rin/ مشتق بدون آهن هم، که محصولی است از تجزیهٔ هموگلوبین.

hematorrhachis /he "mah-tor ¨ah-kis/ ← **hematomyelia.**

hematosalpinx /-sal¨pinks/ وجود خون در لوله رحمی.

hematospermatocele /-sper-mat ¨o-sēl/ اسپرماتوسل حاوی خون.

hematospermia /-sper¨ime-ah/ وجود خون در مایع منی.

hematosteon /he "mah-tos¨te-on/ خونریزی به داخل حفره مغز استخوان.

hematotoxic /he¨mah-to-tok "sik/ ۱. مربوط به مسمومیت خون. ۲. ایجادکننده مسمومیت برای خون و سیستم خون‌ساز.

hematotropic /-trop¨ik/ دارای تمایل ویژه برای ایجاد اثر اختصاصی بر روی خون یا گلبول‌های خونی، یا اعمال چنین اثری.

hematoxylin /he "mah-tok¨sĭ-lin/ هماتوکسیلین؛ ماده رنگ‌کننده اسیدی که از مغز چوب درخت *Haematoxylon campechianum* به دست می‌آید و به عنوان رنگ مخصوص بافت‌شناسی و نیز شاخص به‌کار می‌رود.

hematuria /he "mah-tu¨re-ah/ هماچوری؛ وجود خون (اریتروسیت‌ها) در ادرار.

endemic h. هماچوری اندمیک؛ ← **urinary schistosomiasis.**

essential h. هماچوری بدون علت شناخته شده. ● هماچوری اساسی.

false h. ← **pseudohematuria.** ● هماچوری کاذب.

renal h. نوعی هماچوری که در آن، خون، از کلیه وارد ادرار می‌شود. ● هماچوری کلیوی.

urethral h. نوعی هماچوری که در آن، خون از پیشابراه وارد ادرار می‌شود.

vesical h. ● هماچوری پیشابراهی. نوعی هماچوری که در آن، خون از مثانه وارد ادرار می‌شود. ● هماچوری مثانه‌ای.

heme /hēm/ هم؛ جزء دارای آهن پروتوپورفیرین که بخش رنگدانه‌ای یا بدون پروتئین مولکول هموگلوبین را تشکیل می‌دهد و مسئول

temporal h. نوعی همی‌آنوپی که در نیمه عمودی جانبی میدان بینایی، یعنی نیمه نزدیک‌تر به گیجگاه ایجاد می‌شود.

hemiapraxia /-ah-prak¨se-ah/ نوعی آپراکسی که تنها در یک سمت بدن ایجاد می‌شود.

hemiataxia /-ah-tak¨se-ah/ نوعی آتاکسی که در یک طرف بدن ایجاد می‌شود.

hemiathetosis /-ath"ê-to¨sis/ آتتوز یک سمت بدن.

hemiatrophy /-â¨tro-fe/ آتروفی یک سمت بدن یا یک نیمه از یک عضو یا بخش.

hemiaxial /-ak¨se-al/ هرگونه زاویه مایل نسبت به محور طولی بدن یا یک بخش.

hemiballismus /-bah-liz¨mus/ فرم شدید دیس کینزی که یک نیمه از بدن را فرا می‌گیرد و بیشتر در اندام فوقانی تظاهر پیدا می‌کند.

hemibladder /hem¨e-blad"er/ نوعی ناهنجاری تکاملی که در آن مثانه به صورت دو بخش جداگانه فیزیکی ساخته می‌شود و هر یک از این دو بخش؛ دارای حالب مخصوص خود هستند، مانند آنچه که در اکستروفی کلوآکا دیده می‌شود. ● مثانهٔ نصفه.

hemiblock /-blok/ همی‌بلوک؛ ناارسایی در هدایت ایمپالس قلبی در هر یک از دو انشعاب شاخهٔ چپ دسته هیس؛ ممکن است قطع هدایت در هر یک از انشعاب‌های قدامی (فوقانی) یا خلفی رخ دهد.

hemic /he¨mik, hem¨ik/ مربوط به خون.

hemicardia /hem"e-kahr¨de-ah/
۱. نوعی ناهنجاری مادرزادی که از طریق موجود بودن تنها یک طرف از قلب چهار حفره‌ای مشخص می‌شود.
۲. هر یک از دو نیمه جانبی یک قلب طبیعی.

hemicentrum /-sen¨trum/ هر یک از دو نیمه طرفی مرکز ستون فقرات.

hemichorea /-ko-re¨ah/ نوعی کُره که تنها یک سمت از بدن را فرا می‌گیرد.

hemicrania /-kra¨ne-ah/
۱. سردرد یک‌طرفه
۲. آنانسفالی ناقص.

chronic paroxysmal h. نوعی سردرد یک‌طرفه شبیه کلاستر اما به صورت حملات نیم ساعته (یا کمتر) که چندین بار در روز تکرار می‌شود و گاهی، سال‌ها ادامه می‌یابد.

hemicraniosis /-kra"ne-o¨sis/ هیپراوستوز یک نیمه از جمجمه و صورت.

hemidesmosome /-des¨mo-sōm/ ساختمانی که نمایانگر نیمی از یک دسموزوم است و بر روی سطح قاعده‌ای بعضی سلول‌های اپی‌تلیال یافت می‌شود و جایگاه اتصال میان سطح قاعده‌ای سلول و غشاء بازال را تشکیل می‌دهد.

hemidiaphoresis /-di"ah-fah-re¨sis/ **hemihyperidrosis.** ←

hemidiaphragm /-di¨ah-fram/ یک نیمه از دیافراگم.

hemidysesthesia /-dis"es-the¨zhah/ وجود اختلال حسی در یک طرف بدن.

hemiepilepsy /-ep¨il-ep"se/ نوعی صرع که یک سمت بدن را فرا می‌گیرد.

hemifacial /-fa¨shil/ مربوط به نیمی از صورت یا مؤثر بر نیمی از صورت.

hemigastrectomy /-gas-trek¨tah-me/ برداشتن نیمی از معده.

hemigeusia /-goo¨ze-ah/ **hemiageusia.** ←

hemiglossectomy /-glos-ek¨tah-me/ برداشتن یک نیمه از زبان.

hemiglossitis /-glos-i¨tis/ التهاب یک نیمه از زبان.

hemihidrosis /-hi-dro¨sis/ وجود تعریق، تنها در یک سمت از بدن.

hemihypalgesia /-hīp"al-je¨ze-ah/ کاهش حساسیت به درد در یک سمت از بدن.

hemihyperesthesia /-hi"per-es-the¨zhah/ افزایش حساسیت به تحریک در یک نیمه از بدن.

hemihyperidrosis /-hi"per-i-dro¨sis/ تعریق بیش از حد در یک نیمه از بدن.

hemihypertrophy /-hi-per¨trah-fe/ رشد بیش از حد یک نیمه از بدن.

hemihypesthesia /-hi"pes-the¨zhah/ کاهش حساسیت به تحریک در یک نیمه از بدن.

hemihypotonia /-hi"po-to¨ne-ah/ کاهش تون عضله در یک سمت بدن.

hemi-inattention /-in-ah-ten¨shun/ فقدان توجه یک طرفه.

hemilaminectomy /-lam"i-nek¨tah-me/ برداشتن لامینای مهره، تنها در یک سمت.

hemilaryngectomy /-lar"in-jek¨tah-me/ برداشتن یک نیمه جانبی حنجره.

hemilateral /-lat¨er-al/ مؤثر بر یک نیمه جانبی بدن. ● نیم‌جانبی.

hemimelia /-me¨le-ah/ نوعی ناهنجاری تکاملی که با فقدان بخشی از نیمه دیستال یک اندام حرکتی یا تمام آن مشخص می‌شود.

hemin /he¨min/

قرار دارند. ● نیمکره مخچه.

cerebral h. هرکدام ازیک جفت ساختمان تشکیل‌دهنده توده مغز انسان که همراه با هم قشر مغز، centrum semiovale ، گانگلیابازال و ریتانسفالون را تشکیل می‌دهند و شامل بطن‌های جانبی هستند. ● نیمکره مغزی.

dominant h. یکی از دو نیمکره مغزی که در انسجام احساس‌ها و کنترل عملکردهای ارادی، نقش بیشتری نسبت به دیگری برعهده دارد. ● نیمکره غالب.

hemispherium /hem "is-fēr¨e-um/ [L.] (جمع: hemispheria)؛ هر یک از دو نیمکره مغزی.

hemivertebra /hem "e-ver¨tî-brah/
۱. نوعی ناهنجاری تکاملی که در آن یک نیمه از مهره به‌طور ناقص ایجاد شده است.
۲. مهره‌ای که در یک طرف به‌طور ناکامل تشکیل شده است.

hemizygosity /-zi-gos¨ī-te/ دارا بودن تنها یک آلل از یک جفت آلل دارای یک ویژگی اختصاصی. **hemizygous**، صفت.

hem(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی خون. همچنین به کلماتی که با پیشوند hemato- شروع می‌شوند مراجعه کنید.

hemoblast /he¨mo-blast/ سلول بلاست.

Hemoccult /he¨mo-kult/ نام تجارتی یک تست نواری معرف گایاک برای آزمایش خون مخفی.

hemochorial /he "mo-kor¨e-al/ دلالت دارد بر نوعی از جفت که در آن، خون مادر با کوریون تماس مستقیم پیدا می‌کند.

hemochromatosis /-kro "mah-to¨sis/ هموکروماتوز؛ نوعی اختلال متابولیسم آهن همراه با رسوب زیاد آهن در بافت‌ها، پیگمانتاسیون برنزی پوست، سیروز کبد و دیابت شیرین. **hemochromatic**، صفت.

hemoconcentration /-kon "sen-tra¨shun/ کاهش مایع خون، همراه با افزایش غلظت عناصر تشکیل دهنده آن.

hemoconia /-ko¨ne-ah/ [L.] (جمع: hemoconiae): اجسام کوچک دارای حرکت براونی که در مشاهده نمونهٔ مرطوب خون با میکروسکوپ زمینه تیره، در پلاکت‌ها دیده می‌شوند.

hemocyanin /-si¨ah-nin/ هموسیانین؛ پیگمان تنفسی آبی رنگ حاوی مس که در خون حلزون‌ها و بندپایان یافت می‌شود.

hemocyte /he¨mo-sīt/ سلول خونی.

hemocytoblast /he "mo-si¨to-blast/ سلول بلاست.

hemocytometer /-si-tom¨e-ter/
hemacytometer. ←

hemocytotripsis /-si "to-trip¨sis/ تخریب گلبول‌های قرمز به وسیله فشار.

۱. کلرید «هم»؛ شلات آهن پورفیرین که از گلبول‌های قرمز خون مشتق می‌شود و در درمان نشانه‌های پورفیرهای مختلف به کار می‌رود. [شلات (chelate)، ترکیبی از ارگانومتالیک حاوی حلقه پیوندی از اتم‌ها، از جمله اتم فلزی است ـ مترجم].
۲. ← **hematin.** (۱)

heminephrectomy /hem "e-nē-frek¨tah-me/ برداشتن بخشی (نیمی) از یک کلیه.

hemiopia /-o¨pe-ah/ ← **hemianopia.**

hemiopic، صفت.

hemiparaplegia /-par "ah-ple¨jah/ همی پاراپلژی؛ فلج نیمه تحتانی یک طرف بدن.

hemiparesis /-pah-re¨sis/ همی پارزی؛ ضعف حرکتی (فلج خفیف) یک نیمه از بدن.

hemiparetic /-pah-ret¨ik/
۱. مربوط به ضعف حرکتی نیمی از بدن (همی پارزی).
۲. فرد مبتلا به ضعف حرکتی نیمی از بدن.

hemiplegia /-ple¨jah/ همی پلژی؛ فلج یک نیمه از بدن. **hemiplegic**، صفت.

alternate h. فلج یک طرف صورت و سمت مقابل بدن

cerebral h. همی پلژی ناشی از ضایعه مغزی

crossed h. alternate h. ← ● همی‌پلژی متقاطع؛

facial h. ● همی‌پلژی صورت؛ فلج یک نیمه از صورت

spastic h. همی‌پلژی همراه با اسپاستی‌سیته عضلات مبتلا و افزایش رفلکس‌های تاندونی.

spinal h. همی‌پلژی ناشی از ضایعه نخاعی. ● همی‌پلژی نخاعی.

Hemiptera /he-mip¨ter-ah/ رده‌ای از حشرات بالدار یا بدون بال، شامل سلس‌های معمولی و شپش که بخش‌های دهانی آن‌ها برای سوراخ کردن و مکیدن تطابق پیدا کرده است.

hemirachischisis /hem "e-rah-kis¨kī-sis/ وجود شکاف مادرزادی بر روی ستون فقرات بدون بیرون‌زدگی طناب نخاعی.

hemisection /-sek¨shun/
۱. تقسیم کردن به دو بخش مساوی.
۲. تقسیم یک دندان چند ریشه از تاج تا منطقه آناتومیک تقسیم ریشه‌های دندان (furcation) به وسیله جراحی.

hemispasm /hem¨e-spazm/ ایجاد اسپاسم، تنها در یک طرف.

hemisphere /hem¨is-fēr/ نیمی از یک ساختمان یا عضو کروی شکل. ● نیمکره.

cerebellar h. هر یک از دو لوب مخچه، که در سطح جانبی کرمینه (ورمیس)

hemodiafiltration /-di "ah-fil-tra¨shun/ پالایش خون به وسیله یک واحد دیالیزکننده، طوری که باعث تسریع جریان خون شود.

hemodiagnosis /-di "ag-no¨sis/ تشخیص به وسیله آزمایش خون.

hemodialysis /-di-al¨ī-sis/ همودیالیز؛ برداشتن عناصر خاص از خون، براساس تفاوت سرعت انتشار آن‌ها از یک غشا نیمه تراوا، در حین جریان خون در خارج از بدن. دو فرایند فیزیکی مجزا در همودیالیز وجود دارد: انتشار (دیفوزیون) و فراپالایش (اولترافیلتراسیون). ● دیالیز خون.

hemodialyzer /-di¨ah-līz "er/ دستگاهی برای انجام همودیالیز.

hemodilution /-di-loo¨shun/ افزایش مایع خون که منجر به کاهش غلظت عناصر تشکیل دهنده آن می‌شود.

hemodynamics /-di-nam¨iks/ همودینامیک؛ مطالعه حرکات خون و نیروهای مرتبط با آن.

hemodynami، صفت.

hemofiltration /-fil-tra¨shun/ برداشتن محصولات زاید از خون، از طریق عبور دادن آن از صافی‌های موجود در خارج از بدن.

hemoflagellate /-flaj¨ē-lāt/ هر نوع انگل پروتوزوآی تاژک‌دار خون؛ این واژه شامل انواع *تریپانوزوم* و *لیشمانیا* می‌شود.

hemofuscin /-fūs¨in/ هموفوسین؛ نوعی رنگدانه همانوژن زرد متمایل به قهوه‌ای که در اثر تجزیه هموگلوبین به وجود می‌آید و گاهی در ادرار یافت می‌شود.

hemoglobin /he¨mo-glo "bin/ هموگلوبین؛ رنگدانه حامل اکسیژن اریتروسیت که از طریق تکامل اریتروسیت‌ها در مغز استخوان ساخته می‌شود؛ نوعی پروتئین خون که از چهار زنجیره مختلف پلی‌پپتیدی گلوبین، حاوی ۱۴۱ و ۱۴۶ اسیدآمینه ساخته می‌شود. هموگلوبین A، هموگلوبین طبیعی بالغین و هموگلوبین F، هموگلوبین جنینی است. هموگلوبین‌های غیرطبیعی بسیاری گزارش شده‌اند؛ اولین آن‌ها با حروف بزرگی مانند E، H، M، و S نامگذاری شدند و هموگلوبین‌های بعدی براساس محل کشف نام گرفتند. هموزیگوت بودن هموگلوبین S منجر به آنمی سلول داسی شکل و هتروزیگوت بودن آن باعث ایجاد صفت سلول داسی شکل می‌شود. ن: Hb.

fetal h. نوعی هموگلوبین که بیش از نصف هموگلوبین جنین را تشکیل می‌دهد و در حداقل مقدار در بزرگسالان وجود دارد و در بعضی اختلالات خونی به‌طور غیرطبیعی افزایش می‌یابد.

mean corpuscular h.(MCH) هموگلوبین متوسط گلبول قرمز.

muscle h. ← **myoglobin.**

reduced h. هموگلوبینی که با اکسیژن ترکیب نشده است؛ ● هموگلوبین احیا شده.

h. S هموگلوبین S؛ شایع‌ترین نوع هموگلوبین غیرطبیعی که در آن، اسیدآمینه والین، در وضعیت «۶» زنجیره بتا، جانشین اسیدگلوتامیک می‌شود و اریتروسیت‌های غیرطبیعی به نام سلول‌های داسی شکل (sickle cells) و آنمی سلول داسی شکل ایجاد می‌کند.

hemoglobinemia /he "mo-glo "bin-ēm¨ē-ah/ وجود هموگلوبین بیش از حد در پلاسمای خون.

hemoglobinolysis /-ol¨ī-sis/ تجزیه شدن هموگلوبین

hemoglobinometer /-mo¨ē-ter/ وسیله‌ای برای شناسایی کلریمتریک محتوای هموگلوبینی خون.

hemoglobinopathy /-op¨ah-the/ هموگلوبینوپاتی؛

۱. نوعی اختلال خونی ناشی از تغییر ساختمان ژنتیکی مولکول هموگلوبین، مانند آنمی سلول داسی شکل، آنمی هموگلوبینوپاتی یا تالاسمی.

۲. گاهی به‌طور اختصاصی‌تر به نوعی اختلال هموگلوبین ناشی از تغییر توالی اسیدآمینه در مقایسه با کمبود یا عدم سنتز زنجیره موجود در تالاسمی اطلاق می‌شود.

hemoglobinuria /he "mo-glo "bī-nu¨re-ah/ هموگلوبینوری؛ وجود هموگلوبین آزاد در ادرار.

hemoglobinuric، صفت.

march h. نوعی هموگلوبینوری که به دنبال ورزش طولانی مشاهده می‌شود.

paroxysmal cold h. نوعی بیماری اتوایمیون یا عارضه بعد از عفونت ویروسی که با حملاتی از هموگلوبینمی و هموگلوبینوری به‌دنبال تماس با سرما و در اثر همولیز وابسته به کمپلمان (به علت ایجاد آنتی‌بادی Donath-Landsteiner) شناخته می‌شود.

paroxysmal nocturnal h. (PNH) نوعی دیسکرازی مزمن اکتسابی سلول‌های خونی، که با حملات همولیز داخل عروقی و ترومبوز وریدی همراه است.

toxic h. هموگلوبینوری ناشی از خوردن سم.

hemokinesis /-kī-ne¨sis/ گردش خون.

hemokinetic، صفت.

hemolymph /he¨mo-limf "/ ۱. خون و لنف.

۲. مایع خون مانند بی‌مهرگان دارای سیستم‌های باز خونی ـ عروقی.

hemolysin /he-mol¨ī-sin/ ماده‌ای که هموگلوبین را از طریق قطع انسجام ساختاری، از اریتروسیت‌ها آزاد می‌کند.

hemolysis /he-mol¨ī-sis/ همولیز؛ آزاد شدن هموگلوبین، شامل جدا شدن هموگلوبین از گلبول‌های قرمز و ظاهر شدن آن در پلاسما.

hemolytic، صفت.

immune h. لیز شدن گلبول‌های قرمز به وسیله کمپلمان ساخته شده درنتیجه تداخل با آنتی بادی اختصاصی ضدارتروسیت.

hemolyze /he¨mo-liz/ همولیزه کردن. همولیزه شدن.

hemomediastinum /he "mo-me "de-as-ti¨num/ تجمع خون در داخل مدیاستن.

hemometra /-me¨trah/ **hematometra.** ←

hemopathology /-pah-thol ¨ah-je/ مطالعه درباره بیماری‌های خون.

hemopathy /he-mop ¨ah-the/ هرنوع بیماری خون. **hemopathic**، صفت.

hemoperfusion /he "mo-per-fu ¨zhun/ عبور دادن مقادیر زیاد خون از ماده جاذب واقع در خارج از بدن به منظور برداشتن مواد توکسیک آن.

hemopericardium /-per "i-kahr¨de-um/ تجمع خون در داخل پریکارد.

hemopexin /-pek¨sin/ هموپکسین؛ گلیکوپروتئین سرم متصل شونده به «هم».

hemophagocyte /-fag¨o-sīt/ فاگوسیت تخریب‌کننده سلول‌های خونی.

hemophil /hēm¨o-fil/ ۱. ارگانیسمی که در خون رشد می‌کند. ● خون دوست. ۲. میکروارگانیسمی که در محیط حاوی هموگلوبین بهتر رشد می‌کند.

hemophilia /he "mo-fil¨ef-ah/ هموفیلی؛ نوعی بیماری ارثی خونریزی دهنده ناشی از کمبود یک فاکتور انعقاد خون.

h.A هموفیلی A؛ هموفیلی کلاسیک؛ شکل وابسته به کروموزوم X و مغلوب هموفیلی، ناشی از کمبود فاکتور VIII انعقاد خون.

h.B هموفیلی B؛ بیماری کریسمس؛ شکل وابسته به کروموزوم X و مغلوب هموفیلی، ناشی از کمبود فاکتور IX انعقاد خون.

h.C هموفیلی C؛ نوعی اختلال اتوزومی ناشی از فقدان فاکتور XI انعقاد خون که ترجیحاً در افراد یهودی دیده می‌شود و با خونریزی ناچیز، کبودی خفیف، خونریزی شدید و طولانی بعد از عمل جراحی و غیرطبیعی شدن زمان تست‌های انعقاد خون همراه است.

classical h. **h.A.** ←

vascular h. ● هموفیلی عروقی؛ **von Wilberand's disease.** ←

hemophilic /-fil¨ik/ ۱. دارای تمایل نسبت به خون؛ در باکتریولوژی، عبارت است از رشد بهتر در محیط کشت حاوی خون و یا دارا بودن تمایل نسبت به تغذیه از محتویات خون تازه. ● خون دوست. ۲. مربوط به هموفیلی یا مشخص شونده به وسیله آن.

hemophobia /he "mo-fo¨be-ah/ هموفوبی؛ ترس غیرمنطقی از خون. ● خون هراسی.

Hemophilus /he-mof¨i-lus/ **Haemophilus.** ← هموفیلوس؛

hemoplastic /he "mo-plas¨tik/ **hematopoietic.** ←

hemopneumopericardium /-noo "mo-per "i-kahr¨de-um/ **pneumohemopericardium.** ←

hemopneumothorax /-noo "mo-thor¨aks/ هموپنوموتوراکس؛ پنوموتوراکس همراه با تجمع خون.

hemoprecipitin /-pre-sip¨i-tin/ پرسیپیتین خون. (← **precipitin.**)

hemoprotein /-pro¨tēn/ پروتئین کنژوگه حاوی هم، به عنوان گروه پروستتیک، مانند کاتالاز، سیتوکروم، هموگلوبین یا میوگلوبین.

hemopsonin /he "mop-so¨nin/ نوعی اُپسونین که اریتروسیت‌ها را مستعد فاگوسیتوز می‌کند.

hemoptysis /he-mop¨ti-sis/ هموپتیزی؛ دفع خلط خونی یا به رنگ خون.

parasitic h. عفونت ریه‌ها با کرم‌های جنس ***پاراگونیموس***، همراه با سرفه، خلط خونی و وخامت تدریجی حال بیمار.

hemorrhage /hem¨ah-rij/ آزاد شدن خون از عروق؛ ● خونریزی. **hemorrhagic**، صفت.

capillary h. نشت خون از مویرگ‌ها.

cerebral h. خونریزی به داخل مغز، **stroke syndrome.** ←

concealed h. **internal h.** ←

Duret's h's خونریزی‌های کوچک خطی در خط وسط ساقه مغز و قسمت فوقانی پونز، که در اثر تغییر مکان ساقه مغز به سمت پایین و ضربه ایجاد می‌شوند.

fibrinolytic h. خونریزی ناشی از اختلالات فیبرینولیز.

internal h. نوعی خونریزی که در آن، خونی که از رگ خارج شده، در داخل بدن باقی می‌ماند. ● خونریزی داخلی.

petechial h. خونریزی زیرجلدی که به صورت نقاط ریز (پتشی) ایجاد می‌شود.

splinter h's خونریزی‌های خطی زیرناخن.

hemorrhagin /hem¨ah-ra¨jin/ سیتولیزین موجود در بعضی سموم مار و سموم دیگر که سلول‌های اندوتلیال و عروق خونی را تخریب می‌کند.

hemorrheology /he "mo-re-ol ¨ah-je/ مطالعه در مورد تغییر شکل و ویژگی‌های جریان اجزاء سلولی و

۱. ایجادکننده هموستاز (توقف خونریزی) یا دارو یا عاملی که موجب آن می‌شود.
۲. ناشی از توقف خونریزی یا مشخص‌شونده به وسیله آن.

hemothorax /-thor ˈaks/
هموتوراکس؛ تجمع خون در پلور.

hemotoxic /heˈmo-tok ″sik/ ← **hematotoxic.**

hemotoxin /-tok ″sin/ هموتوکسین؛ نوعی اگزوتوکسین دارای فعالیت همولیتیک.

henry (H) /henˈre/ هنری؛ واحد القا (فراتابی) الکتریکی، معادل با یک وبر در هر آمپر در سیستم بین المللی. ن: H.

HEP م: hepatoerythropoietic porphyria (پورفیری هپاتواریتروپوئیتیک).

Hepadnaviridae /hep-ad ″nah-vir ˈi-de/
ویروس‌های شبیه هپاتیت B: خانواده‌ای از ویروس‌های DNA که باعث عفونت می‌شوند و با بیماری مزمن و سرطان در ارتباط هستند.

hepar/heˈpar/ [Gr.] کبد.

Heparan sulfate /hep ˈah-ran/ نوعی گلیکوز آمینوگلیکان موجود در غشا سلولی اکثر سلول‌ها، متشکل از یک واحد دی‌ساکارید تکرار شونده گلوکوزآمین و بقایای اسیدیورونیک که ممکن است استیله و سولفاته شود. ماده مزبور در موکوپلی‌ساکاریدوزهای مختلف تجمع پیدا می‌کند.

heparin /hep ˈah-rin/ هپارین؛ نوعی گلیکوز آمینوگلیکان سولفاته دارای ترکیب مختلط که به وسیله ماست‌سل‌ها و بازوفیل‌های خون، در بسیاری از بافت‌ها، به ویژه کبد و ریه آزاد می‌شود و از خصوصیات ضدانعقادی قدرتمندی برخوردار است. هپارین همچنین از خصوصیات لیپوتروفیک برخوردار است و انتقال چربی از خون به ذخایر چربی را از طریق فعال نمودن لیپاز لیپوپروتئین افزایش می‌دهد. هپارین به صورت نمک کلسیم یا سدیم، در پیشگیری و درمان اختلالاتی که با لخته شدن بیش از حد یا نامطلوب همراه هستند و نیز به عنوان پیشگیری از لخته شدن خون در خارج از بدن، در حین انتقال خون و نمونه‌گیری از خون مورداستفاده قرار می‌گیرد.

heparinize /hep ˈah-rin- $\bar{i}$z″/
غیرقابل انعقاد کردن خون به وسیله هپارین.

hepatatrophia /hep ″it-ah-tro ˈfe-ah/ آتروفی کبد.

hepatic /hê-pat ˈik/ مربوط به کبد.

hepatic(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی مجرای کبدی.

hepaticoduodenostomy /hê-pat ″i-ko-doo ″o-dê-nos ˈtah-me/
آناستوموز مجرای کبدی به دوازدهه.

hepaticogastrostomy /-gas-tros ˈtah-me/

پلاسمایی خون و ویژگی‌های رئولوژیک (تغییر شکل و نقص عضو و جریان خون) ساختمان‌های عروقی.

hemorrhoid /hem ˈah-roid/ همورویید؛ اتساع واریسی یک ورید از شبکه فوقانی یا تحتانی همورروییدی (بواسیری). ● بواسیر. **hemorrhoidal** (بواسیری)، صفت.

external h. همورروییدیک ورید از شبکه بواسیری تحتانی، که دیستال به خط شانه‌ای به وسیله پوست تغییر شکل یافته مقعد پوشیده می‌شود. ● بواسیر خارجی.

internal h. همورروییدیک ورید از شبکه بواسیری فوقانی، که منشاء آن، در بالای خط شانه‌ای است و به وسیله غشا مخاطی پوشیده می‌شود. ● بواسیر داخلی.

prolapsed h. نوعی بواسیر داخلی که به زیر خط شانه‌ای نزول می‌کند و به خارج از اسفنکتر مقعد برآمده می‌شود.

strangulated h. نوعی همورویید داخلی که به دلیل وسیع بودن و مدت زمان زیادی که از آن می‌گذرد در اثر عمل انقباضی اسفنکتر مقعد دچار انسداد جریان خون شده است. ● همورویید مختنق.

thrombosed h.
همورویید ترومبوزه؛ همورویید حاوی خون لخته شده.

hemorrhoidectomy /hem ″ah-roi ˈdek ˈtah-me/ همورروییدکتومی؛ برداشتن همورروییدها.

hemosiderin /he ″mo-sid ˈer-in/ هموسیدرین؛ شکل نامحلول آهن ذخیره بافتی که با یا بدون استفاده از رنگ‌های اختصاصی، به وسیله میکروسکوپ قابل مشاهده است.

hemosiderinuria /-uˈre-ah/
وجود هموسیدرین در ادرار، نظیر آنچه که در هموکروماتوز دیده می‌شود.

hemosiderosis /-sid ″er-o ˈsis/ هموسیدروز؛ افزایش کانونی یا عمومی در ذخایر آهن بافتی، بدون آسیب بافتی همراه.

pulmonary h. رسوب مقادیر غیرطبیعی هموسیدرین در ریه‌ها، ناشی از خونریزی به داخل نسج بینابینی ریه.

hemostasis /he ″mo-sta ˈsis, he-mos ˈtah-sis/
هموستاز؛
۱. توقف خونریزی با استفاده از خصوصیات فیزیولوژیک تنگ‌کننده عروق و انعقادی، یا به وسیله جراحی.
۲. قطع جریان خون از هر یک از عروق یا به هر نقطه آناتومیک. ● خون ایست، بند آمدن خون.

hemostat /heˈmo-stat/ هموستات؛
۱. گیره (کلامپ) کوچک جراحی مخصوص بستن عروق خونی.
۲. عامل ضدخونریزی.

hemostatic /he ″mo-stat ˈik/

enterically transmitted non-A, non-B h. (ET-NANB) ← h.E.

هپاتیت G؛ نوعی بیماری که به دنبال تزریق خون در اثر ویروس هپاتیت G ایجاد می‌شود و از عفونت بدون علامت تا هپاتیت برق‌آسا متغیر است. **h.G**

infectious h. ← h.A.

هپاتیت عفونی؛

infectious necrotic h. ← black disease.

هپاتیت عفونی نکروتیک؛

lupoid h.

هپاتیت لوپوید؛ هپاتیت مزمن فعال همراه با تظاهرات اتوایمیون.

neonatal h.

هپاتیت نوزادان؛ هپاتیت با اتیولوژی نامشخص که کمی پس از تولد ایجاد می‌شود و با یرقان پایدار و طولانی همراه است و ممکن است به طرف سیروز پیشرفت کند.

non-A,nonB h.

سندرمی از هپاتیت حاد ویروسی که بدون وجود نشانگرهای سرولوژیک هپاتیت A یا B ایجاد می‌شود و شامل هپاتیت C و E است.

posttransfusion h.

هپاتیت ویروسی که امروزه عمدتاً از نوع هپاتیت C است و از طریق انتقال خون یا محصولات خونی، به ویژه محصولات ذخیره شده حاصل از افراد دهنده، نظیر کنسانتره‌های فاکتور انعقادی ایجاد می‌شود.

● هپاتیت بعد از ترانسفوزیون.

serum h. ← h.B.

هپاتیت سرمی؛

transfusion h. ← posttransfusion h.

viral h. ← h.A, h.B, h.C, h.D, h.E

hepatization /hep ″ah-tî-za¨shun/

متراکم شدن و تجامد یافت و تبدیل آن به توده کبد مانند، نظیر آنچه که در پنومونی لوبار دیده می‌شود. مرحله زودرس، که در آن، اگزودای ریوی به رنگ خون است، ***هپاتیزاسیون قرمز*** و مرحله دیررس، که در آن، سلول‌های قرمز تجزیه می‌شوند و اگسزودای فیبرینی چرکی باقی می‌ماند، ***هپاتیزاسیون خاکستری*** نام دارد.

hepat(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی کبد.

hepatoblastoma /hep ″ah-to-blas-to ¨mah/

هپاتوبلاستوم؛ تومور بدخیم داخل کبدی که عمدتاً از بافت رویانی تشکیل می‌شود و در شیرخواران و بچه‌های کوتک به وجود می‌آید.

hepatocarcinoma /-kahr ″sî-no¨mah/

کارسینوم سلول کبدی.

hepatocele /hep¨ah-to-sēl/

فتق کبد.

hepatocellular /hep ″ah-to-sel ¨u-lar/

مربوط به سلولهای کبدی یا موثر بر آن‌ها.

آناستوموز مجرای کبدی به معده.

hepaticolithotomy /-lî-thot¨ah-me/

برش مجرای کبدی همراه با برداشتن سنگ آن.

hepaticostomy /hê-pat ″î-kos¨tah-me/

ایجاد فیستول در مجرای کبدی.

hepatic phosphorylase /hê-pat ¨ik fos-for¨î-lās/

ایزوزیم کبدی گلیکوژن فسفریلاز؛ کمبود این آنزیم منجر به نوع VI بیماری ذخیره گلیکوژن می‌شود.

hepatitis /hep ″ah-ti¨tis/

هپاتیت؛ (جمع: hepatitides)؛ التهاب کبد.

h.A هپاتیت A؛ نوعی بیماری خودمحدود شونده با گسترش در تمام دنیا که معمولاً از طریق خوردن مواد آلوده و گاهی از راه تزریقی انتقال می‌یابد. اکثر انواع بیماری از نظر بالینی واضح و یا همراه با نشانه‌های خفیف شبه آنفلوانزا هستند و یرقان خفیفی وجود دارد.

anicteric h. هپاتیت ویروسی بدون یرقان.

h.B هپاتیت B؛ نوعی بیماری ویروسی حاد که عمدتاً از طریق تزریقی انتقال می‌یابد ولی از راه خوراکی، تماس نزدیک با افراد مبتلا، و از مادر به نوزاد هم منتقل می‌شود. نشانه‌های اولیه شامل تب، بی‌حالی، بی‌اشتهایی و تهوع و استفراغ با شروع یرقان بالینی، آنژیوادم، ضایعات کهیری پوست و آرتریت کاهش می‌یابد. پس از ۳ تا ۴ ماه اکثر بیماران به‌طور کامل بهبود می‌یابند اما برخی از آنان تبدیل به ناقل می‌شوند و یا بیماری آن‌ها به‌طور مزمن باقی می‌ماند.

h.C هپاتیت C؛ نوعی بیماری ویروسی ناشی از ویروس هپاتیت C که به طور شایع بعد از تزریق خون یا سوءمصرف تزریقی مواد و داروها ایجاد می‌شود و غالباً به طرف فرم مزمن (که معمولاً بدون علامت است ولی ممکن است باعث سیروز شود) پیش می‌رود.

cholangiolitic h.

cholestatic h. (۱) ← هپاتیت کلانژیولیتیک؛

cholestatic h. هپاتیت کلستاتیک؛

۱. التهاب مجاری صفراوی کبد همراه با یرقان انسدادی.

۲. التهاب کبدی و کلستاز ناشی از واکنش به داروهایی مانند استروژن‌ها یا کلرپرومازین‌ها.

h.D, delta h. هپاتیت D، هپاتیت دلتا؛ عفونت با ویروس هپاتیت D که به‌طور همزمان با هپاتیت B و یا به عنوان عفونت اضافی در جریان هپاتیت B ایجاد می‌شود و ممکن است باعث افزایش شدت آن شود.

h.E هپاتیت E؛ نوعی هپاتیت که از راه دهانی ـ مدفوعی انتقال می‌یابد و راه معمول انتقال آن، آب آلوده است. عفونت مزمن ایجاد نمی‌شود اما ممکن است عفونت حاد با آن در زنان باردار، کشنده باشد.

hepatocholangiocarcinoma /hep "ah-to-ko-lan "je-o-kahr "sî-no¨mah/
cholangiohepatoma. ←
hepatocyte /hep¨ah-to-sīt "/ یک سلول کبدی.
hepatogastric /hep "ah-to-gas¨trik/ مربوط به کبد و معده.
hepatogenic /-jen¨ik/
۱. ایجادکننده بافت کبدی.
۲. **hepatogenous.** ←
hepatogenous /hepa "ah-toj¨ē-nus/
۱. آنچه که در کبد تولید می‌شود یا از آن منشاء می‌گیرد.
۲. **hepatogenic.** ←
hepatogram /hep¨ah-to-gram "/ کلیشه رادیوگرافی کبد.
hepatoid /hep¨ah-toid/ شبیه کبد.
hepatojugular /hep "ah-to-jug¨u-ler/ مربوط به کبد و ورید ژوگولر؛ **reflux.** ←
hepatolith /hep¨ah-to-lith "/ وجود سنگ صفراوی در کبد
hepatolithiasis /hep "ah-to-lī-thi¨ah-sis/ وجود سنگ در مجاری صفراوی کبد.
hepatology /hep "ah-tol¨ah-je/ مطالعه علمی در مورد کبد و بیماری‌های آن.
hepatolysin /hep "ah-tol¨ī-sin/ سیتولیزین مخرب سلول‌های کبد.
hepatolysis /hep "ah-tol¨ī-sis/ تخریب سلول‌های کبد. **hepatolytic**، صفت.
hepatoma /hep "ah-to¨mah/ هپاتوم؛
۱. تومور کبدی.
۲. **hepatocellular carcinoma (malignant h.)** ←
hepatomegaly /hep "ah-to-meg¨ah-le/ بزرگ شدن کبد
hepatomelanosis /-mel "ah-no¨sis/ ملانوز کبد.
hepatomphalocele /hep "ah-tom¨fah-lo-sēl "/ فتق نافی همراه با گرفتار شدن کبد در ساک فتق.
hepatopexy /hep¨ah-to-pek "se/ تثبیت کبد جایه جا شده به وسیله جراحی.
hepatopneumonic /hep "ah-to-noo-mon¨ik/ مربوط به کبد و ریه‌ها، مؤثر بر آن‌ها، و یا مرتبط با آن‌ها.
hepatoportal /-prot¨il/ مربوط به سیستم باب کبد.
hepatorenal /-rēn¨il/ مربوط به کبد و کلیه‌ها.
hepatorrhexis /hep "ah-to-rek¨sis/ پاره شدن کبد.
hepatosis /hep "ah-to¨sis/ هپاتوز؛ هر نوع اختلال عملکرد کبد.
serous h. بیماری انسدادی ورید کبد.
hepatosplenitis /hep "ah-to-splê-ni¨tis/ التهاب کبد و طحال.
hepatosplenomegaly /-splen "o-meg¨ah-le/ هپاتواسپلنومگالی؛ بزرگ شدن کبد و طحال.
hepatotoxin /hep¨ah-to-tok "sin/ سمی که سلول‌های کبدی را از بین می‌برد.
hepatotoxic، صفت.
hept (a)- جزء کلمه [Gr.] به معنی هفت.
heptachromic /hep "tah-kro¨mik/
۱. مربوط به هفت رنگ یا نشان‌دهنده هفت رنگ.
۲. قادر به تشخص هر هفت رنگ طیف.
-heptaene پسوندی که بر نوعی ترکیب شیمیایی متشکل از هفت پیوند دوگانه کنژوگه دلالت دارد.
heptanoate /hep "tah-no¨āt/ **enanthate.** ←
heptose /hep¨tōs/ هپتوز؛ قندی که مولکول آن دارای هفت اتم کربن است.
herb /erb, herb/ هرنوع گیاه برگ‌دار بدون ساقه چوبی، به ویژه انواعی که به عنوان داروهای خانگی یا ادویه به‌کار می‌روند. ● گیاه یکساله، گیاه دارویی، گیاه چاشنی، گیاه معطر، گیا. **herbal** (گیاهی)، صفت.
herbalism /er¨-her¨bal-izm/ استفاده طبی از فراورده‌هایی که فقط حاوی مواد گیاهی هستند.
herbivorous /her-biv¨ah-rus/ موجودی که با استفاده از گیاهان به حیات خود ادامه می‌دهد. ● گیاهخوار، علفخوار.
heredity /hê-red¨ī-te/ ۱. انتقال ژنتیکی یک کیفیت یا صفت خاص از والدین به فرزند. ● وراثت، ارث.
۲. اجزای ژنتیکی یک فرد.
heredofamilial /her "ê-do-fah-mil¨e-il/ آنچه که در بعضی خانواده‌های خاص، تحت شرایطی که پایهٔ ارثی دارد، رخ می‌دهد.
heritability /her "ī-tah-bil¨ī-te/ ارثی بودن؛ تعیین مقداری که یک فنوتیپ، تحت تأثیر ژنوتیپ قرار می‌گیرد.
hermaphrodite /her-maf¨ro-dīt/ هرمافرودیت؛ فرد مبتلا به هرمافرودیتیسم. ● نرماده؛ دوجنسی.
hermaphroditism /her-maf¨ro-di-tizm "/ هرمافرودیتیسم؛ وجود بافت‌های تخمدان و بیضه در یک فرد و مبهم بودن معیارهای مورفولوژیک جنسیت؛ **pseudohermaphroditism.** ←
● نرمادگی‌گری، نرمادگی، دوجنسی بودن. **hermaphroditic**، صفت.
bilateral h. نوعی هرمافرودیتیسم که

سینه.

Holthouse's h. فتق هالتهاوس؛ نوعی فتق اینگوینال که به سمت خارج، به داخل کشاله ران چرخیده است.

incarcerated h. فتقی که به نحوی دچار چرخش شده که به وسیله دستکاری امکان جا انداختن آن وجود ندارد و ممکن است مختنق شود یا نه.

incisional h. فتقی که از محل یک برش شکمی قدیمی ایجاد شود.

inguinal h. فتق به داخل کانال اینگوینال (مغبنی). ● فتق مغبنی.

intermuscular h., interaparietal h. نوعی فتق بینابینی که بین یک یا چند سطح فاشیا یا عضله شکم قرار می‌گیرد.

interstitial h. فتقی که در آن، به اندازهٔ یک بند انگشت از روده در بین دو لایه از دیواره شکم قرار می‌گیرد. ● فتق بینابینی.

ischiatic h. فتق سیاتیک؛ فتق از طریق سوراخ ساکروسیاتیک.

labial h. فتق به داخل لب‌های بزرگ واژن.

mesocolic h. فتق مزوکولیک؛ فتق داخل شکمی که در آن، روده باریک در حین تکامل، به‌طور ناکامل دچار چرخش می‌شود و در مزانتر کولون به دام می‌افتد.

obturator h. فتق اوبتوراتور، بیرون‌زدگی از سوراخ اوبتوراتور.

omental h. فتق شکمی حاوی چادرینه.

paraduodenal h. **mesocolic h.** ←

paraesophageal h. نوعی فتق هیاتال که در آن، تقریباً تمام معده از سوراخ دیافراگم به داخل قفسه سینه، در سمت چپ مری وارد می‌شود، در حالی که محل اتصال معده به مری در محل باقی می‌ماند.

pectineal h. فتق پکتینئال؛ نوعی فتق رانی که وارد مجرای رانی می‌شود و سپس آپونوروز عضلهٔ پکتینئوس را سوراخ می‌کند.

properitoneal h. نوعی فتق بینابینی که بین پریتوئن جداری و فاشیای عرضی قرار می‌گیرد.

reducible h. فتقی که به وسیله دستکاری قابل جا انداختن است.

retrograde h. فتق دو حلقه از روده، طوری که بخش واقع در بین حلقه‌ها در داخل دیواره شکمی قرار می‌گیرد.

Richter's h. فتق ریختر؛ فتق مختنق یا گیرافتاده که در آن تنها یک بخش از محیط دیواره روده درگیر است.

scrotal h. فتق اسکروتال؛ نوعی فتق اینگوینال که به داخل اسکروتوم راه یافته است.

sliding h. فتق سکوم (در سمت راست) یا در آن بافت گنادی تیپیک هر دو جنس در هر طرف از بدن وجود دارد. ● هرمافرودیتیسم دو طرفه.

false h. ● هرمافرودیتیسم کاذب؛ **pseudohermaphroditism.** ←

lateral h. وجود بافت گنادی تیپیک یک جنس در هر طرف از بدن و بافت تیپیک جنس دیگر در سمت مقابل. ● هرمافرودیتیسم جانبی.

transverse h. نوعی هرمافرودیتیسم که در آن اعضای تناسلی خارجی تیپیک یک جنس و گنادهای تیپیک جنس دیگر حضور دارند. ● هرمافرودیتیسم عرضی.

true h. هرمافرودیتیسم حقیقی؛ **hermaphroditism.** ←

hermetic /her-met ˙ik/ غیرقابل نفوذ نسبت به هوا.

hernia /her˙ne-ah/ [L.] بیرون‌زدگی بخشی از یک عضو یا بافت از یک منفذ غیرطبیعی. ● فتق.

hernial (فتقی)، صفت.

abdominal h. فتقی که از طریق سوراخ دیواره شکمی خارج می‌شود. ● فتق شکمی.

Barth's h. فتق بارت؛ فتقی که بین سروز دیواره شکم و سروز مجرای وینتلین باقی‌مانده قرار دارد.

Be˙clard's h. فتق بکلارد؛ فتق‌رانی درناحیه سوراخ صافن.

Bochdalek's h. فتق بوخدالک؛ فتق مادرزادی دیافراگم، ناشی از بسته نشدن سوراخ پلوروپریتونئال.

cerebral h. بیرون‌زدگی مغز از جمجمه. ● فتق مغزی.

Cloquet's h. **pectineal h.** ← فتق کلوکه؛

complete h. فتقی که در آن، کیسه فتق و محتویات آن از سوراخ فتق عبور کرده‌اند. ● فتق کامل.

diaphragmatic h. فتقی که از دیافراگم عبور می‌کند.

diverticular h. فتق دیورتیکولار، بیرون‌زدگی یک دیورتیکول مادرزادی روده.

epigastric h. فتق اپیگاستریک؛ فتقی که بر روی خط سفید، واقع در بالای ناف ایجاد می‌شود.

extrasaccular h. **sliding h.** ←

fat h. بیرون‌زدگی فتقی چربی صفاقی از دیواره شکم. ● فتق چربی.

femoral h. بیرون‌زدگی حلقه‌ای از روده به داخل مجرای رانی. ● فتق رانی.

gastroesophageal h. فتق هیاتال که در آن قسمت انتهایی مری و بخشی از معده به داخل قفسه سینه انتقال یافته‌اند.

Hesselbach's h. فتق هسل باخ؛ فتق رانی دارای کیسه‌ای از فاشیای غربالی.

hiatal h., hiatus h. فتق هیاتال؛ بیرون‌زدگی هر یک از ساختمان‌ها از سوراخ مروی دیافراگم به داخل قفسه

نقص گفته می‌شود. با hernioplasty مقایسه کنید.

herniotomy /her″ne-ot¨ah-me/
هرنیوتومی؛ ایجاد برش برای ترمیم فتق، به وسیله جراحی.

heroin /her¨o-in/
هروئین؛ دی استیل مورفین؛ مشتق بسیار اعتیادآور مرفین. وارد کردن هروئین و نمک‌های آن و نیز استفاده از آن در پزشکی، در آمریکا و بسیاری از کشورهای دیگر، غیرقانونی است.

herpangina /her″pan-ji¨nah/
آنژین هرپسی؛ نوعی بیماری عفونی‌تب‌دار، ناشی از ویروس کوکساکی که با ضایعات وزیکولار یا زخمی واقع بر روی حلق یا کام نرم مشخص می‌شود.

herpes /her¨pēz/
هرپس؛ هر نوع بیماری التهابی پوست که با تشکیل دسته‌هایی از وزیکول‌های کوچک مشخص می‌شود؛ این واژه معمولاً به بیماری‌هایی که به وسیله هرپس ویروس‌ها ایجاد می‌شوند محدود می‌شود و به تنهایی در مورد هرپس ساده *(herpes simplex)* یا هرپس زوستر *(herpes zoster)* به‌کار می‌رود. **herpetic**، صفت.

h. febrilis ← **h.simplex**

genital h., h. genitalis
هرپس سیمپلکس ناشی از ویروس تیپ ۲ که به طور عمده از راه ترشحات تناسلی و به صورت جنسی انتقال می‌یابد و ناحیه تناسلی را مبتلا می‌سازد. در زنان مرحله وزیکولار ممکن است باعث ایجاد زخم‌های بـه هـم پیوسته و دردنـاک شـود و بـا نشانه‌های عصبی همراه باشد. ● هرپس تناسلی (ژنیتال).

h. gestationis
نوعی از درماتیت هرپتیفرم ویژه زنان حامله که در پایان دوره حاملگی برطرف می‌شود. ● هرپس حاملگی.

h. labialis
h. febrilis که در حاشیه ورمیلیون لب‌ها ایجاد می‌شود.

h. progenitalis ← **genital h.**

h. simplex
هرپس سیمپلکس؛ نوعی بیماری حاد ویروسی که در اثر هرپس ویروس ۱ و ۲ به وجود می‌آید و با ایجاد گروه‌هایی از وزیکول، بر روی پـوست، غـالباً در حـاشیه لب‌ها یا بینی (زخم‌های سرد) یا بر روی ناحیه تناسلی (هرپس ژنیتال) شناخته می‌شود. این بیماری معمولاً با تب همراه است. (h. febrilis؛ fever blister) ● هرپس ساده، تبخال.

h. zoster
هرپس زوستر؛ زونا (shingles)؛ بیماری التهابی حاد، یک طرفه و خود محدودشونده گانگلیای مغزی و گانگلیای ریشه‌های عصبی خلفی و اعصاب محیطی با توزیع قطعه‌ای (سگمانته) که تصور می‌شود در اثر فعال شـدن هرپس ویروس انسانی ۳ نهفته در افرادی که پس از حملهٔ قبلی آبله مرغان ایمنی نسبی پیدا کرده‌اند به وجود می‌آید. بیماری زونا با ایجاد گـروه‌هایی از وزیکـول‌های دردنـاک کـوچک در نواحی پوستی مسیر اعصاب گرفتار مشخص می‌شود.

کولون سیگموئید (در سمت چپ) که در آن دیـواره احشـای بخشی از کیسه فتق را تشکیل می‌دهد و بقیه کیسه فـتق بـه وسیله پریتوئن جداری ساخته می‌شود. ● فتق لغزنده.

sliding hiatal h.
نوعی فتق هیاتال که در آن قسمت فوقانی معده و محل اتصال مری به معده به سـمت بـالا و بـه داخل مدیاستن خلفی برآمده می‌شود؛ نوعی بیرون‌زدگی کـه ممکن است ثابت یا متناوب باشد و به طور نسـبی بـه وسـیله ساک صفاقی پوشیده می‌شود. ● فتق هیاتال لغزنده.

strangulated h.
فتق گیرافتاده‌ای که جریان خون کیسه آن به دلیل تحت فشار قرار گرفتن شدید مختل شده و بـاعث ایجاد گانگرن کیسه و محتویات آن شده است. ● فتق مختنق.

synovial h.
فتق سینوویال؛ بیرون‌زدگی غشای مفروش‌کننده داخلی، از لایه فیبری کپسول مفصلی.

umbilical h.
فتق بخشی از ناف، سوراخ موجود در دیواره شکمی و روده بیرون زده به وسیله پـوست و بافت زیرجلدی پوشیده می‌شود. ● فتق نافی.

h.uteri inguinalis
← بـــه **persistent müllerian duct syndrome** در توضیح لغت syndrome مراجعه کنید.

vaginal h.
فتق واژن؛ ← **vaginocele**؛ فتق به داخل واژن.

ventral h.
فتق شکمی؛ ← **abdominal h.**

herniated /her¨ne-āt ″ed/
بیرون‌زدگی شبیه به فتق؛ محصور در داخل یک فتق.

herniation /her″ne-a¨shun/
بیرون‌زدگی غیرطبیعی یک عضو یا ساختمان دیگری از بدن، از یک سوراخ یا منفذ طبیعی یک پوشش، غشاء، عضله یا استخوان.

h. of intervertebral disk
دیسک دچار فتق؛ بیرون‌زدگی هسته مـرکزی یـا آنـولوسوس فـیبروزوس دیسک کـه مـمکن است ریشه‌های عـصبی را تحت‌فشار قرار دهد.

h. of nucleus pulposus
← **h. of intervertebral disk.**

tentorial h.
تغییر مکان اغلب ساختمان‌های داخلی مغز از طریق بریدگی چادرینه مخچه در اثر وجود توده بالای چادرینه.

hernioplasty /her¨ne-o-plas ″te/
هرنیوپلاستی؛ ترمیم فتق با استفاده از جراحی؛ گاهی بـه‌طور اختصاصی به عملی گفته می‌شود که در آن از فتیله (مش) یـا توپی برای تقویت کردن استفاده مـی‌شود herniorrhaphy مقایسه کنید.

herniorrhaphy /her″ne-or¨ah-fe/
هرنیورافی؛ تـرمیم فـتق از طـریق جـراحـی، گـاهی بـه‌طور اختصاصی به روبرو کردن و بخیه زدن لبه‌های قسمت مبتلا به

تغییرات حساسیت‌پذیری جلدی در نواحی مجاور یکدیگر.

heterergic /-er¨jik/ دارای اثرات مختلف؛
در مورد دو دارو به‌کار می‌رود که یکی از آن‌ها اثر ویژه‌ای را ایجاد می‌کند و دیگری فاقد این اثر است.

heter(o)-
جزء کلمه [Gr.] به معنی دیگر، متفاوت، غیرمشابه.

heteroagglutination /het "er-o-ah-gloo "ti-na¨shun/ آگلوتیناسیون آنتی‌ژن‌های ویژه
از یک گونه، به وسیله آگلوتینین‌های مشتق از گونه‌های دیگر.

heteroantibody /-an¨tî-bod "e/
نوعی آنتی‌بادی که با آنتی‌ژن‌های منشاء گرفته از گونه ناشناخته برای تولیدکننده آنتی‌بادی تلفیق می‌شود.

heteroantigen /-an¨tî-jen/ آنتی‌ژنی که
از گونه ناشناخته برای تولیدکننده آنتی‌بادی منشاء می‌گیرد.

heteroblastic /-blas¨tik/
آنچه از یک نوع بافت متفاوت منشاء می‌گیرد.

heterocellular /-sel¨u-ler/
متشکل از سلول‌هایی از انواع متفاوت.

heterochromatin /-kro¨mah-tin/
وضعیتی از کروماتین که با تیره بودن رنگ، غیرفعال بودن از نظر ژنتیکی و پیچ خوردگی شدید آن همراه است.

heterochromia /-kro¨me-ah/
تنوع رنگ در بخشی که باید به‌طور طبیعی دارای یک رنگ باشد. **heterochromic**، صفت.

h. iridis تفاوت رنگ دو عنبیه با یکدیگر
یا متفاوت بودن آن در نقاط مختلف یک عنبیه.

heterocladic /-klad¨ik/
مربوط به آناستوموز میان شاخه‌های انتهایی شریان‌های مختلف یا مشخص‌شونده به وسیله آن‌ها.

heteroclitic/-klit¨ik/
نامنظم. به نوعی از آنتی‌بادی گفته می‌شود (← **antibody**).

heterocrine /het "er-o-krin/
ترشح‌کننده بیش از یک نوع ماده.

heterocyclic /het "er-o-sik¨lik/
دارای زنجیره بسته یا حلقه‌ای شامل اتم‌های عناصر مختلف.

heterocytotropic /-si "to-trop¨ik/
متمایل به سلول‌هایی از گونه‌های متفاوت.

heterodermic /-der¨mik/
بر پیوند پوستی تهیه شده از فردی متعلق به گونهٔ دیگر دلالت دارد.

heterodont /het¨er-o-dont "/ دارای دندان‌هایی
با اشکال متفاوت، مثل آسیا، نیش و غیره.

heterodromous /het "er-od¨ro-mus/
حرکت‌کننده، عمل‌کننده یا ردیف‌شده در جهت مخالف.

h. zoster ophthalmicus نوعی هرپس زوستر
که عصب افتالمیک را گرفتار می‌کند و با راش اریتماتوی وزیکولار واقع در مسیر عصب (ناحیه پیشانی، پلک و قرنیه) همراه است. قبل از ایجاد این راش‌ها درد شدیدی وجود دارد. ایریدوسیکلیت و گرفتاری قرنیه ممکن است منجر به کراتیت و بی‌حسی قرنیه شود.

h. zoster oticus Ramsay Hunt syndrome (← ۱)

herpesvirus /-vi "rus/ هرپس ویروس؛
هر کدام از یک گروه ویروس‌های DNA که عوامل انیولوژیک هرپس سیمپلکس، هرپس زوستر، آبله‌مرغان، مونونوکلئوز عفونی و بیماری انکلوزیون سیتومگالیک در انسان، و هاری کاذب و دیگر بیماری‌های مربوط به حیوانات را شامل می‌شوند. به جدول زیر توجه کنید.

هرپس ویروس‌های انسانی

ویروس	بیماری حاصل از ویروس
هرپس ویروس انسانی ۱	هرپس سیمپلکس
هرپس ویروس انسانی ۲	هرپس سیمپلکس
هرپس ویروس انسانی ۳	آبله‌مرغان، هرپس زوستر
هرپس ویروس انسانی ۴	مونونوکلئوز عفونی
هرپس ویروس انسانی ۵	بیماری انکلوزیون سیتومگالیک
هرپس ویروس انسانی ۶	اگزانتماسوبیتوم
هرپس ویروس انسانی ۷	ناشناخته
هرپس ویروس انسانی ۸	سارکوم کاپوسی؛ لنفوم افیوژن اولیه، بیماری Castleman چند مرکزی نوع پلاسماسل

herpetic /her-pet¨ik/
مربوط به هرپس یا با ماهیت آن؛ مربوط به هرپس ویروس یا ناشی از آن.

hersage /ār-sahzh¨/[Fr.]
جداسازی رشته‌ها در یک ناحیه دارای اسکار عصب محیطی، به وسیله جراحی.

hertz (Hz) /herts/ هرتز؛
واحد فرکانس در سیستم بین المللی، معادل با یک سیکل در ثانیه.

hesperidin /hes-per¨i-din/
بیوفلاوونوئید غالب در لیمو و پرتقال.

hetastarch /het¨ah-stahrch/ نوعی نشاسته
استریفیه حاوی آمیلوپکتین که به عنوان فزاینده حجم پلاسما به‌کار می‌رود و به صورت انفوزیون تجویز می‌شود.

heterecious /het "er-e¨shus/ انگلی که در
مراحل مختلف زندگی خود، میزبان‌های مختلفی دارد.

heteresthesia /-es-the¨zhah/

دارو یا پاتوژن‌ها) منجر به تغییرات ایمیونوپاتولوژیک می‌شود. **heteroimmune**، صفت.

heterokeratoplasty /-ker"ah-to-plas "te/
پیوند بافت قرنیه که از فردی متعلق به گونه دیگر گرفته شده است.

heterokinesis /-kî-ne"sis/
توزیع متمایز کروموزوم‌های جنسی در گامت‌های در حال تکامل یک ارگانیسم هتروگامتیک.

heterologous /het "er-ol "ah-gus/ هترولوگ؛
۱. ساخته شده از بافتی که برای بخش موردنظر طبیعی محسوب نمی‌شود.
۲. ← **xenogeneic.**

heterolysis /het "er-ol "î-sis/ هترولیز؛ تجزیه سلول‌های یک گونه به وسیله لیزین گونهٔ دیگر. **heterolytic**، صفت.

heteromeric /het "er-o-mer "ik/
فرستادن زوائد عصبی از طریق یک رابط به ماده سفید سمت مقابل نخاع. این واژه در مورد نورون‌ها به‌کار می‌رود.

heteromtaplasia /-met "ah-pla "zhah/
تشکیل بافتی که برای ناحیه به وجود آمدن آن بافت بیگانه است.

heterometric /-met "rik/
مربوط به تغییر در اندازه یا درگیر با آن. با homeometric مقایسه کنید.

heterometropia /-mê-tro "pe-ah/
اختلال متفاوت بودن انکسار نور در دو چشم.

heteromorphosis /-mor-fo "sis/ تکامل در بازسازی یک عضو یا ساختار، به صورت متفاوت با بافت از دست‌رفته.

heteromorphous /-mor "fus/
هترومورف؛ شکل یا ساختار غیرطبیعی.

heteronomous /het "er-on "ah-mus
۱. در زیست‌شناسی، به آنچه که تحت‌تأثیر قوانین مختلف رشد واقع شده‌است گفته می‌شود؛ آنچه که در خطوط متفاوت تخصص پیدا کرده است.
۲. در روانشناسی، به فردی که تحت‌تأثیر کنترل فرد دیگر واقع شده است گفته می‌شود.

heteronymous /-î-mus/
غیرهمنام.
۳. غیرطبیعی ـ مترجم.

hetero-osteoplasty /het "er-o-os "te-o-plas "te/
استئوپلاستی به‌وسیله استخوان فردمتعلق به‌گروه‌دیگر.

heterophagosome /-fag"o-sōm/ نوعی واکوئل داخل سیتوپلاسمی که در اثر فاگوسیتوز یا پیکنوسیتوز به وجود می‌آید و با یک لیزوزوم تلفیق می‌شود و محتویات آن را در معرض هضم آنزیمی قرار می‌دهد.

heteroeroticism /het "er-o-ê-rot "î-sizm/
۱. احساس جنسی نسبت به فردی از جنس مخالف.
۲. ← **alloeroticism.**
۳. مرحله‌ای که در آن انرژی شهوانی متوجه دیگری (به ویژه از جنس مخالف) می‌شود. ● دیگرخواهی جنسی. **heteroerotic**، صفت.

heterogametic /-gah-met "ik/
مربوط به تولید گامت‌های حاوی بیش از یک نوع کروموزوم جنسی، مثلا در جنس مذکر انسان (XY).

heterogamety /-gam"ê-te/ تولید گامت‌های غیرمشابه به وسیله فردی از یک جنس، مانند تولید گامت‌های تولیدکننده X و Y به وسیله جنس مذکر انسان.

heterogamy /het "er-og "ah-me/
۱. تولیدمثل ناشی از اتحاد گامت‌هایی که از نظر اندازه و ساختار با یکدیگر تفاوت دارند به‌ویژه در ارگانیسم‌های بالاتر. **heterogamous**، صفت.
۲. تغییر نسل، که در آن دو نوع از تغییر تناسلی جنسی، به‌صورت دو جنسی و پارتنوژنتیک تغییر می‌کنند.

heterogenous /het "er-o-je "ne-us/ هتروژن؛ دارای عدم هماهنگی از نظر کیفیت، ترکیب یا ساختار. ● ناهمگون، نامتجانس.

heterogenesis /het "er-o-jen "ê-sis/
۱. ← **metagenesis.**
۲. ← **asexual generation** (تولیدمثل غیر جنسی). **heterogenetic**، صفت.

heterogeusia /-goo"ze-ah/ هر نوع اختلال چشایی که در آن همه تحریکات چشایی به یک صورت مشابه دچار تحریف می‌شوند.

heterogony /het "er-og "ah-ne/
← **heterogenesis.**

heterograft /het "er-o-graft "/ ← **xenograft.**

heterohemagglutination /het "er-o-hem "ah-gloo "tî-na "shun/ آگلوتیناسیون
اریتروسیت‌های یک‌گونه، به وسیلهٔ هماگلوتینین مشتق از یک فرد متعلق به گونه متفاوت.

heterohemolysin /-he-mol "i-sin/
نوعی همولیزین که گلبول‌های قرمز حیوانات متعلق به گونه متفاوت یا گونه‌ای را که در آن به وجود آمده از بین می‌برد. این همولیزین ممکن است به طور طبیعی موجود باشد یا در اثر ایمیونیزاسیون به وجود آید.

heteroimmunity /-i-mu "nî-te/
۱. نوعی وضعیت ایمنی که در اثر ایمیونیزاسیون به وسیله سلول‌های حیوانی از گونه دیگر ایجاد می‌شود.
۲. وضعیتی که در آن پاسخ ایمنی به آنتی‌ژن برون‌زاد (مثل

تلقینی که از سوی فرد دیگر (معمولاً فرد درمانگر) صورت می‌گیرد. (برخلاف autosuggestion یا تلقین به خود، که از سوی خود فرد، به خودش انجام می‌شود). ● تلقین از سوی فرد دیگر.

heterotonia /-to¨ne-ah/ وضعیتی که با تغییرات فشار یا تون مشخص می‌شود. **heterotonic**، صفت.

heterotopia /-to¨pe-ah/ جابه جایی یا قرار گرفتن نادرست بخش‌ها؛ وجود یک بافت در محل غیرطبیعی. **heterotopic**، صفت.

heterotransplantation /-trans "plan-ta¨shun/ انتقال بافت از یک جانور به جانوری از گونه متفاوت (xenogeneic transplantation).

heterotrophic /-tro¨fik/ عدم اتکا به خود؛ به میکروارگانیسم‌هایی گفته می‌شود که برای تامین انرژی و سنتز نیاز به شکل احیاء شده کربن دارند.

heterotropia /-tro¨pe-ah/ لوچی (استرابیسم).

heterotypic /-tip¨ik/ مربوط به یک نوع متفاوت یا دارای مشخصه نوع متفاوت، یا متعلق به آن.

heterotypical /tip¨i-k'l/ ← **heterotypic.**

heteroxenous /het "er-ok¨sê-nus/ نیازمندبودن به بیش از یک میزبان، برای کامل کردن چرخه زندگی.

heterozygosity /het "er-o-zi-gos¨i-te/ وضعیت دارا بودن آلل‌های متفاوت در یک جایگاه (لوکوس) مشخص و در مورد یک ویژگی مشخص.

heterozygous، صفت.

heuristic /hu-ris¨tik/ تشویق یا تشدیدکننده تحقیقات؛ آنچه به کشف چیزی منجر شود. ● فرایندهای مکاشفه‌ای، روش‌های کاوشی یا ذهنی.

hex(a)- جزء کلمه [Gr.] به معنی عدد شش.

hexad /hek¨sad/

۱. گروهی از ترکیب شش پدیده مشابه یا مرتبط.

۲. عنصری با ظرفیت ۶

hexadactyly /hek "sah-dak¨til-e/ داشتن شش انگشت در یک اندام.

hexane /hek¨sān/ هگزان؛ نوعی هیدروژن اشباع شده که از تقطیر نفت خام به‌دست می‌آید.

hexokinase /hek "so-ki¨nās/ آنزیمی که انتقال یک گروه فسفات پرانرژی به هگزون را (که مرحله شروع مصرف هگزوزهای آزاد در سلول است) کاتالیز می‌کند. این آنزیم در همه بافت‌ها به صورت ایزوزیم‌های مختلف دارای خصوصیات مختلف وجود دارد. ایزوزیم کبدی (تیپ IV) برای گلوکز اختصاصی است و غالباً گلوکوکیناز نامیده می‌شود.

hexosamine /hek-s ōs¨ah-m ēn/ هر کدام از یک گروه هگزوز که در آن، گروه هیدروکسیل جای

heterophagy /het "er-of¨ah-je/ بردن ماده خارجی به داخل سلول، از طریق فاگوسیتوز یا پیکنوسیتوز و هضم ماده خورده شده به وسیله لیزوزیم، پس از تلفیق واکوئلی که به تازگی تشکیل شده است.

heterophil /het¨er-o-fil "/ ۱. گلبول سفید گرانولر که در انسان با نوتروفیل‌ها و در سایر پستانداران با گرانول‌هایی با اندازه‌های متغیر و رنگ‌پذیر مشخص می‌شود.

۲. ← **heterophilic.**

heterophilic /het "er-o-fil¨ik/ ۱. دارای تمایل به آنتی‌ژن‌ها یا آنتی‌بادی‌هایی متفاوت با آنچه برای آن‌ها اختصاص یافته است.

۲. آنچه که با رنگی متفاوت با رنگ معمولی رنگ می‌گیرد.

heterophoria /-for¨e-ah/ ناتوانی محورهای بینایی برای باقی ماندن در حالت موازی، پس از حذف تحریکات تلفیقی بینایی. **heterophoric**، صفت.

heterophthalmia /het "er-of-thal¨me-ah/ تفاوت در جهت محورهای بینایی یا در رنگ دو چشم.

Heterophyes /het "er-of¨e-ēz/ جنسی از کرم‌های ترماتود ریز که انگل روده پستانداران ماهیخوار هستند.

heteroplasia /het "er-o-pla¨zhah/ جایگزین شدن بافت غیرطبیعی به جای طبیعی؛ غیرطبیعی بودن محل سلول‌های طبیعی. **heteroplastic**، صفت.

progressive osseous h. ← **osteoma cutis.**

heteroploidy /-ploi "de/ دارا بودن تعداد غیرطبیعی کروموزوم.

heteropsia /het "er-op¨se-ah/ بینایی نابرابر در دو چشم.

hetropyknosis /het "er-o-pik-no¨sis/

۱. دارا بودن دانسیته متفاوت.

۲. متفاوت بودن تغلیظ در کروموزوم‌های مختلف یا نواحی مختلف یک کروموزوم. هتروپیکنوز ممکن است منفی (تصغیف شده) یا مثبت (تشدید شده) باشد.

heteropyknotic، صفت.

heterosexual /-sek¨shoo-al/ هتروسکسوئل؛

۱. مربوط به جنس مخالف، دارای مشخصات جنس مخالف، یا در جهت جنس مخالف.

۲. فردی که از نظر جنسی به فرد جنس مخالف تمایل دارد.

heterosis /het "er-o¨sis/ ارجحیت گیاهان و حیوانات نسل اول هیبرید در ارتباط با یک یا چند صفت، در مقایسه با هر یک از سویه‌های والد یا سویه‌های ذاتی مشابه.

heterosporous /het "er-os¨po-rus/ دارای دو نوع اسپور که به‌طور غیر جنسی تولیدمثل می‌کنند.

heterosuggestion /het "er-o-sug-jes¨chun/

(اینفاندیبولوم) اتمویید تخلیه می‌شوند.

hibernation /hi″ber-na¨shun/ ۱. وضعیتی غیرفعال که برخی حیوانات زمستان را به این نحو می‌گذرانند و با خواب حیوان در طول زمستان و کاهش سریع دمای بدن و متابولیسم در این مدت همراه است. ● خواب زمستانی. ۲. کاهش موقت در عملکرد (مثلاً در یک عضو).

artificial h. وضعیتی از کاهش متابولیسم، شل شدن عضله و خواب شبیه خواب شیمیایی (نارکوز) که از طریق مهار کنترل شدهٔ سیستم عصبی سمپاتیک و تضعیف واکنش‌های تعادلی (هوموستاتیک) ارگانیسم ایجاد می‌شود. ● خواب مصنوعی.

myocardial h. اختلال عملکرد مزمن ولی بالقوه برگشت‌پذیر قلب که در اثر ایسکمی مزمن میوکارد ایجاد می‌شود و حداقل تا زمانی که جریان خون ترمیم شود پایدار می‌ماند.

hibernoma /-no¨mah/ نوعی تومور نادر و خوش‌خیم بافت نرم که از بقایای چربی قهوه‌ای نظیر آنچه که در برخی حیوانات زمستان خواب وجود دارد منشاء می‌گیرد. این تومور، ضایعه‌ای کوچک، لوبوله و غیر حساس است که معمولاً در ناحیه مدیاستن یا داخل کتفی ایجاد می‌شود.

hiccup /hik¨up/ صدای تیز تنفسی که با اسپاسم گلوت و دیافراگم همراه است. ● سکسکه.

hidradenitis /hi″drad-ê-ni¨tis/ هیدرآدنیت؛ التهاب غدد عرق.

h.suppurativa عفونت شدید، مزمن و عودکنندهٔ غدد عرق آپوکرین. ● هیدرآدنیت چرکی.

hidradenocarcinoma /hi-drad″ê-no-kahr″sî-no¨mah/ کارسینوم غدد عرق.

hidradenoid /hi-drad¨ë-noid/ شبیه به غده عرق؛ دارای اجزایی نظیر عناصر غده عرق.

hidradenoma /hi″drad-ê-no¨mah/ نوعی تومور خوش‌خیم که از اپی‌تلیوم غدد عرق منشاء می‌گیرد و زیرگونه‌های آن براساس الگوی بافت‌شناسی نام‌گذاری می‌شوند.

hidr(o) جزء کلمه [Gr.] به معنی عرق.

hidroacanthoma /hi″dro-ak″an-tho¨mah/ تومور خوش‌خیم غدد اکرین.

hidrocystoma /-sis-to¨mah/ ۱. کیست رتانسیونی غده عرق. ۲. ← **syringocystoma.**

hidropoiesis /-poi-e¨sis/ ساخته شدن عرق.

hidropoietic، صفت.

hidrotic /hi-drot¨ik/ ۱. ← **sudoriparous.** خود را به گروه آمینو داده است.

hexosaminidase /hek″sōs-ah-min¨ī-dās/ ۱. هر یک از آنزیم‌هایی که هگزوز آمین‌ها یا هگزوز آمین‌های استیله را از گانگلیوزیدها یا گلیکوزیدهای دیگر جدا می‌کنند. ۲. یک هگزوز آمینیداز اختصاصی که بر کراتان سولفات و گانگلیوزید GM2 و ترکیبات وابسته به آن اثر می‌کند.

hexose /hek¨sōs/ هگزوز؛ مونوساکاریدی حاوی شش اتم کربن در یک مولکول.

hexuronic acid /hek″su-ron¨ik/ هر نوع اسیدیورونیک که از طریق اکسیداسیون یک هگزون ایجاد می‌شود.

hexylresorcinol /hek″sil-rî-sor¨sî-nol/ نوعی فنل استخلاف شده دارای خصوصیات باکتریسیدی که به عنوان ضدعفونی‌کننده در دهان شویه‌ها و تمیزکننده‌های زخم‌های پوستی به‌کار می‌رود.

HF م: Hageman factor (فاکتور هاگمن؛ فاکتور XII انعقاد خون).

Hf نماد عنصر شیمیایی hafnium (هافنیوم).

Hg نماد عنصر شیمیایی mercury (جیوه) که از نام لاتین آن یعنی hydrargyrum گرفته شده است.

Hgb م: hemoglobin (هموگلوبین).

HGH, hGH م: human growth hormone.

HHS م: Department of Health and Human Services (ادارهٔ بهداشت و خدمات انسانی).

hiatus /hi-a¨tus/ [L.] سوراخ، منفذ، یا شکاف. **hiatal**، صفت.

aortic h. سوراخی واقع در دیافراگم که آئورت و مجرای توراسیک از آن عبور می‌کنند.

esophageal h. سوراخی واقع در دیافراگم که مری و اعصاب واگ از آن عبور می‌کنند.

pleuroperitoneal h. سوراخ بوخدالک؛ سوراخ خلفی جانبی در دیافراگم جنین که بسته شدن آن نقیصه خلقی جانبی مادرزادی بر جای می‌گذارد که ممکن است تبدیل به محلی برای فتق دیافراگماتیک مادرزادی شود.

saphenous h. فرو رفتگی موجود در فاشیالاتاکه به فاشیای غربالی متصل می‌شود و ورید صافن بزرگ آن را سوراخ می‌کند.

semilunar h. شیاری واقع بر روی استخوان اتمویید که سلول‌های هوایی اتمویید قدامی، سینوس ماگزیلاری و گاهی، مجرای فرونتونازال از طریق آن به قیف

ماده اصلی و فعال ترشحات دهانی زالو که با دارا بودن اثر ضدترومبین مانع از انعقاد خون می‌شود.

Hirudinea /hir"oo-din¨e-ah/ گروهی از کرم‌های حلقوی، زالوها.

Hirudo /hî-roo¨do/ [L.] جنسی از زالوها، شامل *H.medicinalis* که به میزان زیادی برای کشیدن خون از بدن استفاده می‌شود.

histamine /his¨tah-mēn/ هیستامین؛ نوعی آمین به فرمول $C_5H_9N_3$ که از طریق دکربوکسیلاسیون هیستیدین ایجاد می‌شود و در همهٔ بافت‌های بدن وجود دارد. هیستامین باعث اتساع مویرگ‌ها می‌شود که این امر به نوبه خود افزایش نفوذپذیری مویرگی و کاهش فشار خون را به همراه دارد؛ همچنین هیستامین سبب انقباض اکثر عضلات صاف، افزایش ترشح اسید معده، و افزایش ضربان قلب می‌شود. هیستامین واسطهٔ ازدیاد حساسیت فوری است. دو نوع گیرنده سلولی هیستامین وجود دارد: گیرنده‌های H_1 که در انقباض عضله صاف و اتساع مویرگی وساطت می‌کنند و گیرنده‌های H_2 که سبب تسریع ضربان قلب و افزایش ترشح معده می‌شوند. گیرنده‌های H_1 و H_2، هر دو در انقباض عضله صاف عروق نقش واسطه را برعهده دارند. تصور می‌شود گیرنده‌های H_3 در آزاد شدن هیستامین و سایر نوروترانسمیترها، از نورون‌ها نقش دارند. هیستامین به عنوان عامل کمکی در تشخیص آسم و کنترل مثبت در تست پوستی به‌کار می‌رود.

histaminic ، صفت.

histaminergic /his"tah-min-er¨jik/ مربوط به اثرات هیستامین بر گیرنده‌های هیستامینی بافت‌های هدف.

histidase /his¨tî-dās/ نوعی آنزیم کبدی که هیستیدین را به اسیدیوروکانیک تبدیل می‌کند.

histidine /his¨tî-din, -dēn/ نوعی اسیدآمینه اساسی که از طریق اثر اسید سولفوریک و آب، از بسیاری از پروتئین‌ها به دست می‌آید. وجود هیستیدین برای رشد بهینه کودکان ضرورت دارد. دکربوکسیلاسیون هیستیدین باعث ایجاد هیستامین می‌شود. ن: His و H.

histidinemia /his"tî-din-e¨me-ah/ نوعی آمینواسیدوپاتی ارثی که با وجود مقادیر زیاد هیستیدین در خون و ادرار، ناشی از فعالیت ناکافی هیستیدین مشخص می‌شود. این وضعیت معمولاً خوش‌خیم است اما ممکن است باعث اختلال عملکرد خفیف دستگاه عصبی مرکزی شود.

histidinuria /his"tî-dî-nu¨re-ah/ افزایش مقدار هیستیدین در ادرار که معمولاً با هیستیدینمی یا حاملگی همراه است.

histi(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی بافت.

histiocyte /his¨te-o-sīt"/ ماکروفاژ؛ **histiocytic** ، صفت.

۲. ← **diaphoretic.**

high-grade /hi¨grād¨/ وقوع در نزدیکی انتهای بالایی یک دامنه (مثلاً در مورد بدخیمی). ● درجه بالا.

hillock /hil¨ok/ برجستگی یا برآمدگی کوچک. ● کتل، پشته، تپه کوچک.

hilum /hi¨lum/ [L.] (جمع: hila)؛ فرو رفتگی یا حفره‌ای واقع بر روی یک عضو که عروق واعصاب به آن وارد یا از آن خارج می‌شوند. ● ناف. **hilar** (نافی)، صفت.

hilus /hi¨lus/ [L.] (جمع: hili)، ناف.

hind brain /hīnd¨brān/ ● مغز خلفی؛ ← **rhombencephalon.**

hind foot /-foot/ قسمت پشت پا، متشکل از ناحیهٔ تالوس (قاپ) و کالکانئوس (پاشنه).

hind gut /-gut/ ساختمان روپانی که روده دُمی، به ویژه کولون از آن ساخته می‌شود. ● روده خلفی.

hip /hip/ هیپ؛ مفصل ران؛ ناحیه‌ای از بدن که در اطراف مفصل استخوان ران با لگن واقع است. ● مفصل ران؛ لگن؛ خاصره.

snapping h. لغزندگی مفصل هیپ که گاهی با صدای قابل شنیدن ناشی از لغزش نوار تاندونی بر روی تروکانتر بزرگ همراه است.

hippocampus /hip"o-kam¨pus/ [L.] هیپوکامپ؛ برآمدگی دارای انحنا، واقع در کف شاخ تحتانی بطن جانبی؛ از اجزای عملکردی سیستم لیمبیک که پیرون‌زدگی‌های وابران آن، فورنیکس را تشکیل می‌دهند. **hippocampal**، صفت.

Hippocrates /hî-pok¨rah-tēz/ هیپوکرات (بقراط)؛ نام پزشک یونانی (قرن پنجم قبل از میلاد) که «پدر علم طب» لقب گرفته است. بسیاری از نوشته‌ها و عقاید علمی او همچنان پابرجاست که از آن جمله است «قسم‌نامه بقراط» (راهنمای اخلاقی حرفه پزشکی). hippocratic (بقراطی)، صفت.

hippuric acid /hî-pūr¨ik/ $C_6H_5.CO.NH.CH_2.COOH$ که از کنژوگاسیون اسید بنزوئیک و گلایسین ساخته می‌شود.

hippus /hip¨us/ تشدید غیرطبیعی انقباض و انبساط ریتمیک مردمک که ارتباطی با تغییرات ایلومیناسیون یا ثابت شدن چشم‌ها ندارد.

hirci /hir¨si/ [L.] (مفرد: hircus)؛ موهایی که در ناحیه زیربغل رشد می‌کنند.

hirsutism /hir¨soot-izm/ هیرسوتیسم؛ رشد موهای غیرطبیعی، به ویژه در زنان. ● پرمویی.

hirudicide /hî-rood¨is-īd/ عامل از بین برنده زالوها. **hirudicidal** ، صفت.

hirudin /hî-rood¨in/

بافتی.

histogenesis /-jen¨ë-sis/ ایجاد یا تکامل بافت‌ها، از سلول‌های نامتمایز لایه زایای رویان. **histogenetic**، صفت.

histogenous /his-toj¨ë-nus/ ساخته شده به وسیله بافت‌ها.

histogram /his¨to-gram/ هیستوگرام؛ نوعی نمودار که در آن، مقادیر حاصل از مطالعات آماری به وسیله مستطیل‌ها یا مکعب‌های عمودی نشان داده می‌شوند.

histoid /his¨toid/ ۱. به وجود آمده از یک نوع بافت ۲. مشابه یکی از بافت‌های بدن.

histoincompatibility /his"to-in"kom-pat"i-bil¨it-e/ کیفیت قابل قبول نبودن یا به صورت عملکردی (فونکسیونل) باقی نماندن؛ به نوعی ارتباط میان ژنوتیپ‌های دهنده و میزبان گفته می‌شود که در آن، عموماً رد پیوند رخ می‌دهد. ● ناسازگاری بافتی. **histoincompatible**، صفت.

histokinesis /-kī-ne¨sis/ حرکت در بافت‌های بدن.

histology /his-tol¨ah-je/ هیستولوژی؛ بخشی از آناتومی که به ساختمان میکروسکوپی، ترکیب و عملکرد بافت‌ها می‌پردازد. ● بافت‌شناسی. **histologic**، **histological**، صفت.

pathologic h. علم مطالعه بافت‌های دچار بیماری. ● آسیب‌شناسی بافتی.

histolysis /his-tol¨ī-sis/ تجزیه یا اختلال بافت‌ها. **histolytic**، صفت.

histone /his¨tōn/ هیستون؛ نوعی پروتئین ساده، محلول در آب و نامحلول در آمونیاک رقیق که به صورت نمک ترکیبات اسیدی یافت می‌شود (از قبیل پروتئین ترکیب شده با اسیدنوکلئیک یا گلوبین موجود در هموگلوبین).

histophysiology /his"to-fiz"e-ol¨ah-je/ ارتباط میان عملکرد و ساختار میکروسکوپی سلول‌ها و بافت‌ها. ● فیزیولوژی بافتی.

histoplasma /-plaz¨mah/ هیستوپلاسما؛ جنسی از قارچ‌ها، شامل H.capsulatum، عامل ایجاد هیستوپلاسموز در انسان.

histoplasmin /-plaz¨min/ هیستوپلاسمین؛ آنتی‌ژن تست پوستی که از فاز میسلیال ***هیستوپلاسما کپسولاتوم*** به دست می‌آید و عمدتاً در تحقیقات اپیدمیولوژیک و آزمایش آنرژی پوستی در تشخیص نقص ایمنی به‌کار می‌رود.

histoplasmoma /-plaz-mo¨mah/ نوعی گرانولوم مدور ریه، ناشی از عفونت با ***هیستوپلاسماکپسولاتوم***.

histiocytoma /his"te-o-si-to¨mah/ نوعی تومور حاوی هیستیوسیت‌ها (ماکروفاژها).

benign fibrous h. هر کدام از گروه نئوپلاسم‌های خوش‌خیم درم که با وجود هیستیوسیت‌ها و فیبروبلاست‌ها مشخص می‌شوند. این واژه، گاهی چند نوع نئوپلاسم، مانند درماتوفیبروم، فیبروز زیر اپیدرمی ندولار، و همانژیوم اسکلروزان را شامل می‌شود و گاهی به صورت مترادف با یکی از آن‌ها به‌کار می‌رود.

malignant fibrous h. هرکدام از یک گروه نئوپلاسم‌های بدخیم حاوی سلول‌های شبیه هیستیوسیت‌ها و فیبروبلاست‌ها.

histiocytosis /-si-to¨sis/ هیستیوسیتوز؛ وضعیتی که با ظهور غیرطبیعی هیستیوسیت‌ها در خون مشخص می‌شود.

acute disseminated Langerhans cell h. ← **Letterer-Siwe disease.**

Langerhans cell h. واژه معادل گروهی از اختلالات که با تکثیر سلول‌های لانگرهانس مشخص می‌شوند و به نظر می‌رسد علت ایجاد آن‌ها، اختلالات تنظیم سیستم ایمنی باشد. ممکن است ضایعات یک یا چند کانونی باشند و مغز استخوان، سیستم درون‌ریز، یا ریه‌ها را گرفتار کنند.

sinus h. نوعی اختلال ندول‌های لنفاوی که در آن، سینوس‌های دچار انساع، در نتیجهٔ تکثیر فعال سلول‌های لیتورال پر از هیستیوسیت می‌شوند.

h.X. هیستیوسیتوز X؛ نام پیشین هیستیوسیتوز سلول لانگرهانس.

histiogenic /-jen¨ik/ ← **histogenous.**

histoblast /his¨to-blast/ هیستوبلاست؛ سلول سازنده بافت.

histochemistry /his"to-kem¨is-tre/ هیستوشیمی؛ شاخه‌ای از علم بافت‌شناسی که در مورد اجزای اجزای شیمیایی سلول‌ها و بافت‌ها بحث می‌کند. ● شیمی‌بافتی. **histochemical**، صفت.

histoclinical /-klin¨ī-k'l/ ترکیبی از ارزیابی بافت‌شناسی و بالینی.

histocompatibility /-kom-pat"i-bil¨it-e/ کیفیت قابل قبول بودن و باقی ماندن به صورت عملکردی (فونکسیونل)؛ به نوعی ارتباط میان ژنوتیپ‌های دهنده و میزبان گفته می‌شود که در آن، عموماً رد پیوند رخ نمی‌دهد. این ارتباط از طریق حضور آنتی‌ژن‌های HLA سازگار شناسایی می‌شود. ● سازگاری بافتی. **histocompatible**، صفت.

histodifferentiation /-dif"er-en"she-a¨shun/ اکتساب خصوصیات بافت به‌وسیله گروه‌های سلولی. ● تمایز

hodoneuromere /ho "do-noor ¨ö-mēr/
قطعه‌ای از تنه رویان همراه با زوج‌های عصبی و شاخه‌های آن‌ها.

holandric /hol-an ¨drik/
انتقال انحصاری صفات ارثی از جنس مذکر؛ آنچه از طریق ژن‌های واقع بر کروموزوم Y انتقال می‌یابد.

holism /hōl¨izm/
انسان را یک کلیّت عملکردی دانستن؛ یک مفهوم کلی فلسفی که بر مبنای آن، مجموعه‌های کامل بزرگ‌تر از مجموعهٔ اجزاء تشکیل دهنده آن‌ها درنظر گرفته می‌شوند؛ [یک پدیده مرکب را نمی‌توان با تحلیل اجزای تشکیل دهنده آن فهمید، مثلاً کل انسان را نمی‌توان با تحلیل یا تشریح اجزای او شناخت، بلکه با اهدافی که انتخاب می‌کند می‌توان او را درک کرد ـ مترجم]. ● کل‌گرایی، هماذگرایی.

holistic ، صفت.

holmium (Ho) /hōl¨ime-um/
هولمیوم؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۶۷؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

hol(o)-
جزء کلمه [Gr.] به معنی تمام، کل، کامل.

holoblastic /ho "lo-blas¨lik/
شرکت کامل تخمک در امر تجزیه؛ (تجزیه شدن کامل سلول تخم)؛ تقسیم شدن به‌طور کامل.

holocrine /ho¨lo-krin/
هولوکرین؛ نوعی ترشح غده‌ای که در آن تمام سلول ترشحی که به وسیله محصولات ترشحی خود پر شده است، دفع می‌شود (ترشحات غده از سلول‌های متلاشی شده خود غده تشکیل می‌شود).

holodiastolic /hōl "o-di "ah-stol ¨ik/
مربوط به تمام مرحله دیاستول.

holoendemic /-en-dem ¨ik/
اندمیک بودن در سطح بالایی از یک اجتماع، به نحوی که اکثر کودکان یک اجتماع و با شیوع کمتر، بزرگسالان همان اجتماع را شامل شود.

holoenzyme /-en¨zīm/
آنزیمی فعال که از ترکیب یک کوآنزیم با یک آپوآنزیم تشکیل می‌شود.

holography /hōl-og¨rah-fe/
ضبط تصاویر سه بعدی بر روی فیلم، با کمک اشعه لیزر و بدون استفاده از عدسی.

holophytic /hōl "o-fit¨ik/
به دست آوردن غذا، مانند گیاه؛ در مورد پروتوزوآهای خاص به‌کار می‌رود.

holoprosencephaly /-pros "en-sef¨ah-le/
ناهنجاری تکاملی در جدا شدن پروز آنسفال همراه با نقص درتکامل صورت، در خط میانی و سیکلوپیا در فرم شدید. این اختلال گاهی در اثر تریزومی ۱۳ به وجود می‌آید.

holorachischisis /-rah-kis¨kĭ-sis/
وجود شکاف درتمام طناب نخاعی.

holozoic /-zo¨ik/
هولوزوییک؛ دارای ویژگی‌های تغذیه‌ای یک حیوان (یعنی هضم مواد پروتئینی).

histoplasmosis /-plaz-mo ¨sis/
هیستوپلاسموزیس؛ عفونت با هیستوپلاسماکپسولاتوم که معمولاً بدون علامت است اما گاهی در افراد ایمنی باخته باعث ایجاد نشانه‌های جدی‌تر مانند پنومونی حاد، بیماری شبه آنفلوانزا، هیپرپلازی رتیکولوآندوتلیال منتشر همراه با هپاتواسپلنومگالی و آنمی، یا آسیب ارگان‌های دیگر می‌شود.

ocular h.
کوروییدیت منتشر همراه با ایجاد اسکار در محیط فوندوس، نزدیک به عصب بینایی و ضایعات ماکولار دیسک مانند، که احتمالاً در اثر عفونت با ***هیستوپلاسماکپسولاتوم*** ایجاد می‌شود. ● هیستوپلاسموز چشمی.

histothrombin /-throm ¨bin/
ترومبین مشتق از بافت همبند.

histotomy /his-tot¨ah-me/
شکافتن و برداشتن بافت‌ها؛ **microtomy.** ←

histotoxic /his¨to-tok "sik/
سمی بودن برای بافت.

histotropic /his "to-tro-p ¨ik/
متمایل بودن به سلول‌های بافت.

histrionic /his "tre-on ¨ik/
بیش از حد نمایشی یا عاطفی، نظیر آنچه که در اختلال شخصیت نمایشی دیده می‌شود. ← **personality.** ● نمایشی، تصنعی، غلوآمیز.

HIV م: human immunodeficiency virus (ویروس نقص ایمنی انسانی).

hives /hīvz/
کهیر.

H^+,K^+-ATPase /a-te-pe¨ās/
نوعی آنزیم متصل به غشا که در سطح سلول‌های پاریتال وجود دارد و انرژی مشتق از هیدرولیز ATP را جهت تبادل یون‌ها (پروتون‌ها، یون‌های کلرید و یون‌های پتاسیم) از طریق غشای سلولی به‌کار می‌برد و باعث ترشح اسید به داخل معده می‌شود.

Hl م: latent hyperopia (دوربینی نهفته).

HLA م: human leukocyte antigens.

Hm م: manifest hyperopia (دوربینی آشکار).

hMG م: human menopausal gonadotropin (menotropin)

HMO م: health maintenance organization (سازمان بیمه سلامتی).

HMSN م: hereditary motor and sensory neuropathy (نوروپاتی ارثی حرکتی و حسی)

Ho نماد عنصر شیمیایی holmium (هولمیوم).

HOCM م: hypertrophic obstructive cardiomyopathy (کاردیومیوپاتی هیپرتروفیک انسدادی).

homaluria /hom "ah-lu¨re-ah/ تولیدو دفع ادرار در حد طبیعی.

homaxial /ho-mak¨se-il/ دارای محورهای هم‌طول.

home(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی مشابه؛ همانند؛ بدون تغییر.

homeometric /ho "me-o-met¨rik/ مستقل از تغییر در اندازه؛ با heterometric مقایسه کنید.

homeopathy /ho "me-op¨ah-the/ هومیوپاتی؛ نوعی سیستم درمانی که مبنای آن را تجویز مقادیر ناچیزی از داروها که قادر به ایجاد نشانه‌هایی شبیه نشانه‌های بیماری در افراد سالم هستند تشکیل می‌دهد. **homeopathic** ، صفت.

homeoplasia /ho "me-o-pla¨zhah/ ساخته شدن بافت جدیدی مشابه بافت طبیعی همان قسمت. **homeoplastic** ، صفت.

homeostasis /-sta¨sis/ تمایل به برقراری تعادل یـا ثبات در وضعیت‌های فیزیولوژیک طبیعی ارگانیسم. **homeostatic** ، صفت.

homeotherapy /-ther¨ah-pe/ درمان یا پیشگیری از بیماری با استفاده از ماده‌ای شبیه به عامل ایجادکننده بیماری.

homeothermy /ho¨me-o-ther "me/ ثابت نگه داشتن دمای بدن، علی‌رغم تغییرات درجه حرارت محیط. **homeothermic** ، صفت.

homergic /hōm-er¨jik/ دارای اثر مشابه؛ این واژه درباره دو دارو که هر یک از آن‌ها اثر مشابهی ایجاد می‌کنند به‌کار می‌رود.

Homo /ho¨mo/ [L.] جنسی از نخستی‌ها (پریمات‌ها) شامل گونهٔ منفرد *H.sapiens* (انسان).

hom(o)- ۱. جزء کلمه [Gr.] به معنی همانند، یکسان ۲. پیشوند شیمیایی نشان‌دهنده افزوده شدن یک گروه CH_2 به ترکیب اصلی.

homobiotin /ho "mo-bio-tin/ نوعی هومولوگ بیوتین که دارای یک گروه اضافی CH_2 در زنجیره جانبی است و به عنوان آنتاگونیست بیوتین عمل می‌کند.

homocarnosine /-kahr¨no-sēn/ نوعی دی پپتید حاوی اسید γ ـ آمینوبوتیریک و هیستیدین که در انسان فقط در بافت مغز یافت می‌شود.

homocitrulline نوعی اسید آمینه غیرمتعارف مرتبط با لیزین.

homocitrullinuria /-sit "rul-in-úre-ah/ وجود مقدار بیش از حد هوموسیترولین در ادرار کـه در سـندرم هـیپر اورنـیتینمی ـ هـیپرآمـونمی ـ هـوموسیترولینوری دیـده می‌شود.

homocladic /-klad¨ik/ آنچه که در میان شاخه‌های کوچک یک شریان تشکیل می‌شود؛ درباره چنین آناستوموزی به‌کار می‌رود.

homocysteine /-sis-te-ēn/ هوموسیستئین؛ نوعی اسیدآمینه حاوی گوگرد، و هومولوگ با سیستئین که در اثر دی متیلاسیون متیونین ایجاد می‌شود و می‌تواند سیستئین یا متیونین بسازد.

homocystine /-sis¨tēn/ نوعی هومولوگ سیستئین که از دو مولکول هوموسیستین تشکیل می‌شود و منبعی برای گوگرد بدن است.

homocystinuria /-sis "tin-u¨re-ah/ هوموسیستینوری؛ دفع مقادیر زیاد هـوموسیستین در ادرار کـه علل متعددی برای آن وجود دارد و برخی از این علل، ژنتیکی هستند. این بیماری با تأخیر تکامل و رشـد، نـاهنجاری‌های عصبی و دیگر نشانه‌های خاص مربوط به هر عـامل شـناخته می‌شود. در برخی موارد، اخـتلال مـزبور در اثـر فـقدان آنـزیم سیستاتیونین βـ سینتاز ایجاد می‌شود.

homocytotropic /-sī¨to-trop¨ik/ متمایل بودن به سلول‌های گونه مشابه.

homodromous /ho-mod¨rah-mus/ حرکت یا عمل کردن در جهت یکسان یا معمول.

homoe(o)- ← **home(o)-**.

homoeroticism /ho "mo-ê-rot¨i-sizm/ دارا بودن احساس جنسی نسبت به عضوی از همان جنس. ● هم‌جنس‌گرایی. **homoerotic** (هم‌جنس‌گرا)، صفت.

homogamete /-gam¨ēt/ یکی از دو گامت دارای ساختمان و اندازه یکسان، مانند کروموزوم X در جنس مؤنث انسان.

homogametic /ho "mo-gah-met¨ik/ دارا بودن فقط یک نوع گامت با توجه به کروموزوم‌های جنسی، مانند جـنس مؤنث انسان.

homogenate /ho-moj¨in-āt/ ماده‌ای که از طریق هوموژنیزاسیون به‌دست می‌آید.

homogenous /ho "mo-je¨ne-us/ هوموژن؛ دارای کـیفیت، تـرکیب یـا سـاختار هـمانند. ● هـمسان، هـمگن، متجانس.

homogenesis /-jen¨ē-sis/ هوموژنز؛ تولید مثل از طریق روند مشابه در هر نسل. **homogenetic** ، صفت.

homogenize /ho-moj¨in-īz/ همسان کردن، همگن کردن، متجانس کردن.

homogentisic acid /ho "mo-jen-tis¨ik/ نوعی هیدروکربن معطر که به عـنوان مـحصول واسـطه‌ای در مـتابولیسم تـیروزین و فـنیل آلانین تشکـیل مـی‌شود و در آلکاپتونوری در ادرار تجمع می‌یابد و دفع می‌شود.

homograft /ho¨mo-graft/ **allograft.** ←

homoi(o)- ← **home(o)-**.

۲. هر چیز شبیه به قلاب.
palate h. نوعی قلاب مخصوص برای بالا آوردن کام، در رینوسکوپی خلفی.
Tyrrell's h. نوعی قلاب باریک که در جراحی چشم به کار می‌رود.
hookworm /hook¨werm/ نوعی نماتود انگل روده انسان و مهره‌داران دیگر. دو گونه مهم این نماتود عبارتند از *Necator americanus* (کرم قلاب‌دار آمریکا، یا دنیای جدید) و *Ancylostoma duodenale* (کرم قلاب‌دار دنیای قدیم). عفونت ممکن است بیماری جدی ایجاد کند؛ **ground itch : disease** ← (در توضیح لغت itch).
hordeolum /hor-de¨o-lum/ نوعی عفونت ← **stye**؛ موضعی، چرکی و التهابی غده سباسه (میبومین یا زایس) پلک؛ external h. (گل مژه خارجی) بر روی سطح پوست و در لبه پلک، و internal h. (گل مژه داخلی) بر روی سطح ملتحمه ایجاد می‌شود. ● گل مژه.
horizontal /hor "i-zon¨i'l/
۱. موازی با سطح افق. ● افقی.
۲. اشغال‌کننده یا محدود به یک سطح منفرد، در سلسله مراتب. ● هم تراز، همانند.
horizontalis /-zon-tális/
افقی: بر ارتباط بدن با این وضعیت، در هنگامی که بدن در موقعیت آناتومیک واقع است دلالت دارد.
hormion /hor¨me-on/ محل اتصال استخوان اسفنوئید و حاشیه خلفی تیغه بینی (استخوان vomer).
hormone /hor¨mōn/ هورمون؛ ماده‌ای شیمیایی که در بدن تولید می‌شود و اثر تنظیم‌کننده اختصاصی بر فعالیت سلول‌های خاص، و عضو یا اعضای خاص دارد **hormonal** (هورمونی)، صفت.
۱. هر یک از کورتیکواستروییدهایی **adrenocortical h.** که به وسیله قشر آدرنال ساخته شده‌اند و هورمون اصلی آن‌ها، گلوکوکورتیکوییدها و مینرالوکورتیکوییدها هستند و بعضی آندروژن‌ها، پروژسترون و احتمالاً استروژن‌ها نیز از این هورمون‌ها به‌شمار می‌آیند.
۲. ← **corticosteroid.**
adrenocorticotropic h. (ACTH) ← **corticotropin.**
adrenomedullary h's موادی که به وسیله قسمت مرکزی آدرنال، شامل اپی‌نفرین و نور اپی‌نفرین ترشح می‌شوند.
androgenic h's ← **androgen.**
anterior pituitary h's هورمون‌هایی که در لوب قدامی هیپوفیز تولید می‌شوند، شامل کورتیکوتروپین، هورمون محرک فولیکول (FSH)، هورمون رشد (GH)، هورمون لوتئینیزه‌کننده (LH)، پرولاکتین و تیروتروپین.

۱. ← **allogeneic.**
homologous /ho-mol¨ah-gus/ ۲. یکسان از نظر ساختار، وضعیت، منشاء و غیره.
homologue /hom¨ah-log/ هومولوگ؛
۱. هر نوع عضو یا بخش هومولوگ (قرینه).
۲. در شیمی، یکی از گروه ترکیباتی که به وسیله افزوده شدن یک گروه CH_2 در عناصر متوالی تشخیص داده می‌شوند.
homolysin /ho-mol¨i-sin/ هومولیزین؛ نوعی لیزین که در اثر تزریق آنتی‌ژنی که از فردی از همان گونه به دست آمده، تولید می‌شود.
homonomous /ho-mon¨o-mus/ به بخش‌های سریال هومولوگ، مانند سومایت‌ها اطلاق می‌شود.
homonymous /-i-mus/
۱. دارای صدا یا نام یکسان، هم‌نام.
۲. مربوط به نیمه‌های عمودی یکسان میدان‌های بینایی هر دو چشم.
homophilic /ho "mo-fil¨ik/ آنچه تنها با یک آنتی‌ژن اختصاصی واکنش نشان می‌دهد.
homoplastic /-plas'tik/
۱. ← **allogeneic.**
۲. بر اعضا یا بخش‌هایی دلالت دارد که از نظر ساختمان و عملکرد به هم شباهت دارند ولی از نظر مبدأ یا تکامل شبیه هم نیستند، مانند بال پرندگان و حشرات.
homopolysaccharide /-pol "e-sak¨ah-rīd/ نوعی پلی‌ساکارید متشکل از یک واحد مونوساکاریدی منفرد تکرارشونده.
homorganic /hom " or-gan ik/ آنچه که به وسیله یک عضو یا اعضای یکسان و هومولوگ تولید می‌شود.
homosexual /-sek¨shoo-al/ ۱. مربوط به جنس مشابه یا دارای مشخصات جنس مشابه یا در جهت آن.
۲. فردی که از نظر جنسی، متمایل به هم‌جنس خود باشد. ● هم‌جنس‌باز.
homotopic /-top¨ik/ واقع در محل یکسانی از بدن
homotype /ho¨mo-tīp/ بخشی از بدن که قرینه اندام مشابه خود در طرف دیگر بدن است (مثل دست). **homotypic**، صفت.
homovanillic acid /ho "mo-vah-nil¨ik/ متابولیت انتهایی و اصلی ادراری که به دوپا، دوپامین و نور اپی‌نفرین تبدیل می‌شود.
homozygosis /-zi-go¨sis/ تشکیل یک زیگوت از طریق اتحاد گامت‌های دارای یک یا چند آلل مشابه.
hook /hook/ ۱. وسیله‌ای طویل، نازک و دارای انحنا برای کشیدن یا گرفتن اشیاء. ● قلاب.

antidiuretic h.
● هورمون ضدادراری؛ ← **vasopressin.**

cortical h. ← **adrenocortical h.**

corticotropin-releasing h. (CRH)
نوروپپتیدی که به وسیله بر جستگی میانی هیپوتالاموس و نیز پانکراس و مغز ساخته می‌شود و ترشح کورتیکوتروپین را تحریک می‌کند.

ectopic h. هورمونی که از یک نئوپلاسم یا سلول‌های واقع در خارج از منشاء معمول خود ترشح می‌شود. ● هورمون نابجا.

eutopic h. هورمونی که از محل معمول خود و یا از نئوپلاسم آن بافت ترشح می‌شود.

fibroblast growth h. هورمون پپتیدی که به وسیله آندوهیپوفیز ترشح می‌شود و میتوژن پر قدرت سلول‌های آندوتلیال عروقی و تنظیم‌کننده ساخت عروق بافت‌هاست.

follicle-stimulating h. (FSH)
یکی از هورمون‌های گنادوتروپیک هیپوفیز قدامی که رشد و بلوغ فولیکول‌های تخمدانی، ترشح استروژن و تغییرات آندومتری مشخصه اولین بخش از سیکل قاعدگی در زنان و اسپرماتوژنز در جنس مذکر را تحریک می‌کند.

follicle-stimulating h. - rleasing h. (FSH-RH)
هورمون آزادکننده هورمون لوتئینیزه‌کننده.

gonadotropic h. ← **gonadotropin.**

gonadotropin -releasing h. (Gn-RH)
۱. ← **luteinizing hormone-releasing h.**
۲. ← هر نوع عامل هیپوتالاموسی که آزاد شدن FSH و LH را تحریک می‌کند.

growth h. (GH) هریک از چند هورمون وابسته که به وسیله آدنوهیپوفیز ترشح می‌شوند و به‌طور مستقیم بر متابولیسم پروتئین، کربوهیدرات و لیپید تاثیر می‌گذارند و سرعت رشد اسکلتی و احشایی را کنترل می‌کنند و به‌صورت somatrem و somatropin به‌کار می‌روند.

growth h. -releasing h. (GH-RH)
هورمونی که از هیپوتالاموس ترشح می‌شود و آزاد شدن هورمون رشد را از آدنوهیپوفیز تحریک می‌کند.

inhibiting h's هورمون‌هایی که به وسیله ساختمانی که آزاد شدن هورمون‌ها از ساختمان دیگر را مهار می‌کند تولید می‌شوند؛ درباره موادی با هویت بالینی اثبات شده به‌کار می‌رود، در جایی که به هورمون‌هایی که ساختمان شیمیایی آن‌ها هنوز مشخص نشده، فاکتورهای بازدارنده گفته می‌شود. ● هورمون‌های بازدارنده.

interstitial cell-stimulating h.,
luteinizing h. ←

lactation h., lactogenic h. **prolactin.** ←

local h. ماده‌ای با ویژگی‌هایی شبیه هورمون که بر یک محل آناتومیک محدود اثر می‌کند. ● هورمون موضعی.

luteinizing h. (LH) نوعی هورمون گنادوتروپیک هیپوفیز قدامی که در زنان، همراه با FSH باعث تحریک تخمک‌گذاری و نیز ترشح آندروژن‌ها و پروژسترون می‌شود و قسمت ترشحی سیکل قاعدگی را تحریک و برقرار می‌کند و با تشکیل جسم زرد در ارتباط است و در مردان، رشد و فعالیت عملکردی سلول‌های لیدیگ بیضه را تحریک می‌کند. ● هورمون لوتئینیزه‌کننده؛ هورمون محرک جسم زرد.

luteinizing h. -rleasing h. (LH-RH) نوعی هورمون گنادوتروپیک گلیکوپروتئینی هیپوفیز قدامی‌که همراه با FSH باعث تحریک تخمک‌گذاری و ترشح آندروژن و پروژسترون می‌شود. فراورده‌ای از نمک‌های این هورمون در تشخیص افتراقی اختلال عملکرد هیپوتالاموس هیپوفیزو گنادها و درمان بعضی انواع ناباروری و هیپوگنادیسم مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● هورمون آزادکننده هورمون‌لوتئینیزه‌کننده؛ هورمون آزادکننده ؛ هورمون محرک جسم زرد.

melanocyte - stimulating h.,
melanophore-stimulating h. (MSH)
یکی از چند پپتیدی که به وسیله هیپوفیز قدامی انسان و حفره لوزی شکل مهره‌داران پست ترشح می‌شوند و بر ساخته شدن ملانین و رسوب آن در بدن اثر می‌کنند و باعث ایجاد تغییراتی در رنگ پوست دوزیستان، ماهی‌ها و خزندگان می‌شوند.

neurohypophysial h's
← **posterior pituitary h's.**

ovarian h. هورمونی که به وسیله تخمدان ترشح می‌شود (مثل استروژن). ● هورمون تخمدانی.

parathyroid h. هورمون پاراتیرویید؛ هورمون پلی‌پپتیدی که از غدد پاراتیرویید ترشح می‌شود و بر متابولیسم کلسیم و فسفر و ساخته شدن استخوان تاثیر می‌گذارد.

placental h's هورمون‌هایی که در حاملگی به وسیله جفت، تولید می‌شوند، شامل گنادوتروپین کوریونیک، و مواد دیگری که دارای اثرات استروژنی، پروژسترونی یا آندروکورتیکوییدی هستند.

plant h. ← **phytohormone.**

posterior pituitary h's هورمون‌هایی که از لوب خلفی هیپوفیز ترشح می‌شوند، شامل اکسی‌توسین و وازوپرسین.

progestational h. ۱. پروژسترون.
۲. ← **agent.**

releasing h's هورمون‌هایی که در یک ساختمان تولید و موجب آزاد شدن هورمون‌ها از ساختمان می‌شوند؛ به موادی با هویت شیمیایی اثبات شده اطلاق می‌شود درحالی که به مواد شیمیایی بدون هویت مشخص، عوامل آزادکننده می‌گویند.

horror /hor´er/[L.] هراس و دلهره؛ ترس و وحشت.
h. autotoxicus نام پیشین self-tolerance (تحمل ایمیونولوژیک نسبت به آنتی‌ژن‌های خود).
Hortaea /hor-tÅah/ جنسی از قارچ‌های ناکامل با گونه‌های منفرد *H.werneckii* (که پیش از این *Exophiala werneckii* نامیده می‌شود) و مخمری هالوفیلیک است که در خاک زندگی می‌کند و موجب تینه‌آ نیگرا می‌شود.
hospice /hos´pis/ مرکزی که مراقبت‌های تسکینی و حمایتی در اختیار مبتلایان به مراحل پایانی و پیش از مرگ بیماری‌ها و نیز خانواده آن‌ها قرار می‌دهد (اعم از مستقیم و یا به صورت مشاوره‌ای). ● بیمارستان افراد در شرف مرگ.
hospital /hos´pi-t'l/ مرکزی برای درمان بیماری‌ها. ● بیمارستان.
lying-in h., maternity h. بیمارستان مخصوص مراقبت از بیماران مامایی.
open h. ۱. بیمارستان روانی یا بخشی از یک بیمارستان که فاقد درهای قفل شونده یا دیگر وسایل محدودکننده فیزیکی است.
۲. بیمارستانی که پزشکان آزاد و غیر کادر آن، بیماران خود را به آنجا اعزام می‌کنند و تحت نظارت و درمان قرار می‌دهند. ● بیمارستان آزاد.
teaching h. بیمارستانی که برنامه‌های آموزشی و دوره‌های پرورش نیروهای متخصص را بر عهده دارد. ● بیمارستان آموزشی.
voluntary h. بیمارستان خصوصی و غیرانتفاعی که مراقبت‌های بلاعوض در اختیار فقرا قرار می‌دهد.
hospitalization /hos"pi-t'l-i-za´shun/ ۱. بستری کردن بیمار در بیمارستان به منظور درمان.
۲. واژه‌ای برای بیان بستری شدن بیمار در بیمارستان.
partial h. برنامه روان درمانی برای بیمارانی که نیاز به بستری شدن تمام وقت ندارند، شامل امکانات خاصی به منظور مراجعه بیمار جهت درمان، فقط در طول روز، شب یا آخر هفته.
host /hōst/ ۱. ارگانیسمی که پناهگاه یا غذا دهنده ارگانیسم دیگر (انگل) است. ● میزبان.
۲. گیرنده یک عضو یا بافت دیگر که متعلق به ارگانیسمی دیگر (دهنده) است.
accidental h. میزبانی که به‌طور تصادفی، پناهگاه ارگانیسمی شده است که به‌طور معمول انگل آن میزبان نیست. ● میزبان تصادفی.
definitive h., final h. ارگانیسمی که ارگانیسم انگل، دوره بلوغ و مرحله جنسی خود را در آن می‌گذراند. ● میزبان قطعی، میزبان نهایی.
intermediate h. ارگانیسمی که ارگانیسم انگل، دوره

● هورمون‌های آزادکننده.
sex h's به مجموعه استروژن‌ها و آندروژن‌ها اطلاق می‌شود. ● هورمون‌های جنسی.
somatotrophic h., somatotropic h. growth h. ← **somatotropin-releasing h. (SRH) growth hormone-releasing h.**
steroid h's هورمون‌های استرویییدی؛ هورمون‌هایی که از نظر زیست‌شناسی، استرویید فعال هستند و به وسیله قشر غده فوق کلیه، بیضه، تخمدان و جفت ترشح می‌شوند و عبارتند از پروژسترون‌ها، گلوکوکورتیکوییدها، مینرالوکورتیکوییدها، آندروژن‌ها و استروژن‌ها.
thyroid h's هورمون‌های تیرویید؛ تیروکسین، کلسیتونین وتری یدوتیرونین به‌صورت منفرد، تیروکسین و/یا تری‌یدوتیرونین.
thyroid-stimulating h (TSH), thyrotropic h. thyrotropin. ← **thyrotropin-releasing h. (TRH)** هورمون تری‌پپتیدی هیپوتالاموس که آزاد شدن تیروتروپین از آدنوهیپوفیز را تحریک، و نیز به عنوان یک فاکتور آزادکننده پرولاکتین عمل می‌کند و در تشخیص هیپرتیرویید‌یسم خفیف و بیماری گریوز و افتراق میان هیپوتیرویید‌یسم اولیه، ثانویه و ثالث به کار می‌رود. فراورده صناعی آن پروتیرلین نام دارد.
hormonogen /hor´mon-o-jen "/ **prohormone.** ←
horn /horn/ ۱. شاخ (cornu)؛ نوعی برآمدگی نظیر برآمدگی‌هایی که به شکل جفت بر روی سر بعضی حیوانات وجود دارد.
۲. هر چیز شبیه شاخ حیوانات. **horny** (شاخی)، صفت.
cicatricial h. رشد بیش از حد سخت و خشک یک سیکاتریس (داغه) که اکثراً پوسته پوسته و به ندرت استخوانی است.
cutaneous h. برآمدگی شاخی شکل موجود بر روی پوست که اکثراً بر روی صورت یا پوست سر ایجاد می‌شود واغلب بر روی ضایعات پیش سرطانی یا سرطانی قرار می‌گیرد.
h. of pulp گسترش پالپ دندان به داخل سقف اتاقک پالپ (پالپ چمبر)، به‌طور مستقیم در زیر یک کاسپ یا لوب دندان.
h. of spinal cord ساختار شاخی شکل که به‌طور قدامی یا خلفی، در مقطع عرض نخاع دیده می‌شود. شاخ قدامی به وسیله ستون قدامی نخاع و شاخ خلفی به وسیله ستون خلفی تشکیل می‌شود.
horopter /hor-op´ter/ مجموعه همه نقاطی که در دید دو چشمی با چشمانی که در حالت ثابت قرار گرفته‌اند دیده می‌شوند.

humeral ، صفت.

humor /hu¨mer/[L.] (جمع: humors ، humores) هر نوع عنصر مایع یا نیمه مایع بدن. **humoral** ، صفت.

aqueous h. مایعی که در چشم تولید می‌شود و فضاهای قدامی و خلفی واقع در جلوی عدسی و اتصالات آن را پر می‌کند. ● مایع زلالیه.

ocular h. هر یک از مایعات داخل چشم (زلالیه و زجاجیه)

vitreous h. ۱. بخش مایع جسم زجاجیه. ● مایع زجاجیه. ۲. جسم زجاجیه.

hump /hump/ برجستگی مدور. ● کوهان.

dowager's h. نام عمومی‌کیفوز پشت ناشی از شکستگی‌های گوه‌ای متعدد مهره‌های توراسیک که در استئوپورز دیده می‌شود.

humpback /hump¨bak/ ● گوژپشت، قوز دار؛ ← **kyphosis.**

hunch back /hunch¨bak/ گوژپشت؛ نام قدیمی KYPHOSIS

hunger /hung¨er/ طلب چیزی مانند غذا. ● گرسنگی.

air h. ● عطش هوا؛ ← **Kussmaul's respiration.**

husk /husk/ پوشش یا پوسته خارجی، مثلاً در بعضی از میوه‌ها و دانه‌ها. ● پوسته، غلاف. **psylliumh.** پوسته تمیز و خشک شده دانه گونه‌های *plantago* که به عنوان مسهل حجمی و نیز برای اهداف مختلف در ایورودا (← ayurveda) و طب محلی به‌کار می‌رود.

hyalin /hi¨ah-lin/ محصول آلبومین مانند و شفاف دژنراسیون آمیلوییدِ.

hyaline /hi¨ah-l īn/ شیشه‌ای و شفاف.

hyalinization /hi "ah-lin-i-za¨shun/ هیالینیزاسیون؛ تبدیل شدن به هیالن.

Crooke's h. دژنراسیون کورتیکوتروف‌های هیپوفیز که در آن، کورتیکوسترون‌های مزبور گرانولاسیون‌های اختصاصی خود را از دست می‌دهند و سیتوپلاسم آن‌ها هیالینیزه می‌شود. این وضعیت در سندرم کوشینگ و بیماری آدیسون رخ می‌دهد.

hyalinosis /hi "ah-lin-o¨sis/ دژنراسیون هیالن.

hyalitis /hi "ah-li¨tis/ التهاب جسم زجاجیه یا غشای زجاجیه (هیالوییدِ).

asteroid h. ← **hyalosis.**

suppurative h. التهاب چرکی جسم زجاجیه.

hyal (o)- جزء کلمه [Gr] به معنی شیشه‌ای.

hyalogen /hi-al¨o-jen/ نوعی ماده آلبومینی موجود در غضروف، جسم زجاجیه و غیره که قابل تبدیل به هیالن است.

hyalohyphomycosis /hi "ah-lo-hi "fo-mi-ko¨sis/ هر نوع هایفومایکوز فرصت طلب ایجادشده از قارچ‌های رشته‌ای دارای دیواره بی‌رنگ.

لاروی یا غیر جنسی خود را در آن می‌گذراند. ● میزبان واسط.

paratenic h. حیوانی که به صورت میزبان واسط یک انگل، جایگزین آن می‌شود و معمولا این امر از طریق خوردن میزبان اصلی صورت می‌گیرد.

primary h. **definitive h.** ← ● میزبان اولیه؛

reservoir h. **reservoir** (۳) ← ● میزبان ذخیره؛

hot /hot/ ۱. آنچه که با دمای بالا مشخص می‌شود. ● داغ. ۲. رادیواکتیو؛ به‌ویژه درباره سطوح بالای رادیواکتیویته (به میزان قابل ملاحظه یا خطرناک) به‌کار می‌رود.

hot line /hot līn/ خط تلفنی مخصوص امداد رسانی به افرادی که نیاز به مداخله اضطراری و بحرانی دارند. این خط عموماً به صورت بیست و چهار ساعته فعال است و مجهز به متخصصین بهداشت روانی است که به عنوان مشاور یا پشتیبان انجام وظیفه می‌کنند. ● تلفن (خط تلفنی) قرمز.

HPL, hPL م: human placental lactogen

HPLC م: high-performance liquid chromatography

HPV م: human papillomavirus (پاپیلوما ویروس انسانی).

HRCT م: high-resolution computed tomography (توموگرافی کامپیوتری با قدرت تکفیک بالا).

HRF م: histamine-releasing factor (فاکتور آزادکننده هیستامین)؛ و homologous restriction factor (فاکتور محدودکننده هومولوگ).

HSAN م: Hereditary Sensory and Autonomic Neuropathy. (نوروپاتی ارثی حسی و خودکار).

HSR م: Homogeneously Staining Regions (ناحیه‌هایی که به‌طور یکنواخت رنگ می‌گیرند).

HSV م: herpes simplex virus(ویروس هرپس ساده).

5-HT م: **Serotonin.** ← 5-hydroxytryptamine؛

HTLV-1 م: human T-lymphotropic virus 1

HTLV-2 م: human T-lymphotropic virus 2

hum /hum/ هام؛ صدای ضعیف، یکنواخت و طولانی.

venous h. سوفل وزشی پیوسته، وزوز مانند یا ضعیف و طولانی (هام) که در سمع روی ورید ژوگولر راست در وضعیت نشسته‌یاایستاده شنیده می‌شود و در وضعیت درازکش یا در صورت واردکردن فشار بر روی ورید از بین‌می‌رود. ● هام وریدی.

humectant /hu-mek¨tant/ ۱. مرطوب‌کننده. ۲. داروی مرطوب یا رقیق‌کننده.

humerus /hu¨mer-us/ [L.] (جمع: humeri)، استخوان بازو. به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

۱. جفت‌گیری متقاطع؛ عمل یا فرایند تولید هیبریدها.
۲. هیبریدیزاسیون مولکولی.
۳. ساخته شدن هتروکاریون از طریق تلفیق دو سلول بدنی، معمولا از گونه‌های متفاوت.
۴. در شیمی، واکنشی که از طریق آن مدارهای دارای انرژی واسطه‌ای و خصوصیت جهت‌دار مطلوب ساخته می‌شوند.

in situ h. هیبریدیزاسیون مولکولی مورداستفاده برای تجزیه و تحلیل سلول‌های آماده شده یا مقاطع بافتی درجا، به منظور تجزیه و تحلیل نسخه‌برداری و توزیع داخل سلولی یا داخل کروموزومی یا دیگر خصوصیات اسیدنوکلئیک‌های اختصاصی. ● هیبریدیزاسیون درجا.

molecular h. هیبریدیزاسیون مولکولی؛ تشکیل یک واحد دوتایی اسیدنوکلئیک مکمل نسبی یا سراسری از طریق ارتباط با تک رشته‌ای‌ها، به منظور شناسایی و جدا نمودن توالی‌های اختصاصی، برآورد هومولوژی و تعیین خصوصیات دیگر یک یا هر دو رشته.

hybridoma /hi "brid-o ¨mah/ یک هیبرید سلول بدنی ساخته شده از تلفیق لنفوسیت‌های طبیعی و سلول‌های تومور.

hydatid /hi ¨dah-tid/ هیداتید؛
۱. ← **hydatid cyst.**
۲. ← هر نوع ساختار کیست مانند.

h. of Morgagni هیداتید مورگانی؛
۱. بقایای کیست مانند مجرای مولرین در انتهای فوقانی بیضه.
۲. یکی از ساختمان‌های پایه‌دار کوچک متصل به لوله‌های رحمی در نزدیکی انتهای شرابه‌ای آن‌ها؛ بقایای مجاری مزونفریک.

(۱) h. of Morgagni ← **sessile h.**

hydatidiform /hi "dah-tid ¨i-form/ شبیه به کیست هیداتید؛ ← **mole.**

hydatidosis /hi "dah-tî-do ¨sis/ ← **hydatid disease.**

hydatidostomy /hi "dah-tî-dos ¨tah-me/ برش و تخلیه کیست هیداتید.

hydragogue /hi ¨drah-gog/
۱. تولیدکننده ترشح آبکی، به ویژه از روده‌ها.
۲. نوعی مسهل که باعث آبکی شدن مدفوع می‌شود.

hydramnios /hi-dram ¨ne-os/ ← **polyhydramnios.**

hydranencephaly /hi "dran-en-sef ¨ah-le/ فقدان کامل یا تقریباً کامل نیمکره‌های مغزی و اشغال شدن محل طبیعی آن‌ها به وسیله مایع مغزی نخاعی. **hydranencephalic**، صفت.

hydrarthrosis /hi "drahr-thro ¨sis/ هیدرآرتروز؛

hyaloid /híah-loid/ hyaline.

hyalomere /hi¨ah-lo-mēr "/ بخش رنگ پریده و یکنواخت پلاکت، در لام خون رنگ‌آمیزی شده و خشک.

Hyalomma /hi "ah-lom ¨ah/ جنسی از کنه‌ها که در انسان و حیوانات، در آفریقا، آسیا و اروپا یافت می‌شود و ممکن است نیش آن‌ها، باعث انتقال بیماری و آسیب جدی شود.

hyalomucoid /hi "ah-lo-mu ¨koid/ موکوبید جسم زجاجیه.

hyalonyxis /-nik¨sis/ سوراخ کردن زجاجیه.

hyaloplasm /hi¨ah-lo-plazm "/ ماده مایع و دارای دانه‌های ظریف سیتوپلاسم سلول.

nuclear h. ← **karyolymph.**

hyaloserositis /hi "ah-lo-sēr "o-si ¨tis/ التهاب غشاهای سروز همراه با هیالینیزاسیون اگزودای سروز به داخل پوشش مرواریدی عضو گرفتار.

progressive multiple h. ← **Concato's disease.**

hyalosis /hi "ah-lo ¨sis/ هیالوز؛ ایجاد تغییرات دژنراتیو (استحاله‌ای) در زجاجیه.

asteroid h. وجود کدورت‌های کروی یا ستاره‌ای شکل در زجاجیه.

hyalosome /hi-al ¨o-sōm/ هیالوزوم؛ ساختمانی شبیه هسته یک سلول با این تفاوت که تنها مقدار کمی رنگ می‌گیرد.

hyaluronic acid /hi "ah-l o͞o-ron ¨ik/ اسید هیالورونیک؛ نوعی گلیکوز آمینوگلیکان که در پروتئوگلیکان‌های لغزنده‌کننده مایع سینوویال، زجاجیه، غضروف، عروق خونی، پوست و بندناف وجود دارد و از زنجیره‌ای خطی با حدود ۲۵۰۰ واحد تکرار شونده دی ساکارید تشکیل می‌شود.

hyaluronidase /hi "ah-l o͞o-ron ¨ī-dās/ هیالورونیداز؛ هر یک از سه آنزیم کاتالیزکننده هیدرولیز اسید هیالورونیک و گلیکوز آمینوگلیکان‌های مشابه که در سم مار و عنکبوت و نیز در بافت بیضه و طحال پستانداران یافت می‌شوند و به وسیله باکتری‌های بیماری‌زای مختلف (به منظور قادر ساختن آن‌ها به انتشار در بافت‌ها) ساخته می‌شود؛ فراورده‌ای از بیضه پستانداران که به منظور کمک به جذب و انتشار مایعات و داروهای تزریقی، تزریق در هیپودرم و بهبود جذب ماده رادیواپاک مورد استفاده قرار می‌گیرد.

hybrid /hi ¨brid/ هیبرید؛ فرزند والدینی از سویه‌ها، انواع یا گونه‌های متفاوت. ● دورگه.

hybridization /hi "brid-î-za ¨shun/ هیبریدیزاسیون؛

hydroencephalocele. ←

hydrocephalus /-sef¨ah-lus/ هیدروسفالی؛ اختلالی مادرزادی یا اکتسابی که با اتساع بطن‌های مغزی، معمولاً ثانوی به انسداد مسیرهای مایع مغزی نخاعی ایجاد می‌شود و با تجمع مایع مزبور در داخل جمجمه همراه است. به‌طور معمول سر بیمار بزرگ، و در ناحیه پیشانی برجسته می‌شود. مغز دچار آتروفی است و اختلال مغزی و تشنج وجود دارد. **hydrocephalic**، صفت.

communicating h. نوعی هیدروسفالی که در آن مایع مغزی نخاعی به‌طور آزاد، در بین بطن‌های مغز، و نخاع در حرکت است. ● هیدروسفالی ارتباطی.

noncommunicating h. **obstructive h.** ← ● هیدروسفالی غیر ارتباطی.

normal-pressure h., normal-pressure occult h. دمانس، آتاکسی و بی‌اختیاری ادراری همراه با بزرگ شدن بطن‌ها، در ارتباط با عدم کفایت فضاهای ساب آراکنوئید و فشار طبیعی مایع مغزی نخاعی.

obstructive h. هیدروسفالی ناشی از انسداد جریان مایع مغزی نخاعی در بطن‌های مغز یا سوراخ‌های خروجی آن‌ها. ● هیدروسفالی انسدادی.

otitic h. هیدروسفالی ناشی از گسترش التهاب اتیت میانی به حفره جمجمه.

posthemorrhagis h. نوعی هیدروسفالی کودکان که به دنبال اتساع بطن‌ها و مسدود شدن مسیرهای طبیعی مایع مغزی نخاعی در اثر خونریزی داخل جمجمه ایجاد می‌شود.

h.exvacuo جابه‌جایی جبرانی مایع مغزی نخاعی به دلیل کاهش حجم بافت ناشی از آتروفی مغز.

hydrochloric acid /-klor¨ik/ اسید هیدروکلریک؛ محلول آبکی کلرید هیدروژن، به‌فرمول HCl، که ماده معدنی بسیار سوزنده‌ای است و به‌عنوان معرف آزمایشگاهی به‌کار می‌رود. اسید هیدروکلریک از اجزای تشکیل دهنده شیره معده است و به وسیله سلول‌های جداری معده ترشح می‌شود.

hydrochloride /-klor¨īd/ نمک اسید هیدروکلریک.

hydrocholecystis /-ko "le-sis¨tis/ اتساع کیسه صفرا به وسیله مایع آبکی.

hydrocholeresis /-ko "lē-re¨sis/ افزایش ترشح مایع صفراکه با دفع صفرای آبکی یا تحریک به دفع صفرای دارای وزن مخصوص، ویسکوزیته و مواد جامد نسبتاً کم همراه است.

hydrocolloid /-kol¨oid/ هیدروکولوئید؛ یک سیستم کولوییدی که محیط پر اکندگی آن را آب تشکیل می‌دهد.

hydrocyanic acid /-si-an¨ik/ سیانید هیدروژن؛ ← **hydrogen.**

تجمع مایع آبکی در حفره مفصلی. **hydrarthrodial**، صفت.

hydratase /hi¨drah-tās/ هیدراتاز؛ نوعی هیدرو-لیاز که واکنش تعادلی هیدراسیون را کاتالیز می‌کند.

hydrate /hi¨drāt/ هیدرات؛

۱. هر نوع ترکیب یک بنیاد با آب.

۲. هر نوع نمک یا ترکیب دیگر حاوی آب کریستالیزاسیون.

hydration /hi-dra¨shun/ هیدراسیون؛ جذب آب یا ترکیب شدن با آن.

hydraulics /hi-draw¨liks/ هیدرولیک؛ علمی که در مورد مکانیک مایعات بحث می‌کند. ● آب نیروشناسی.

hydriodic acid /hi "dri-od¨ik/ نوعی هالوئید اسید گازی، (HI)؛ محلول آبکی و شربت این اسید به عنوان جایگزین مورداستفاده قرار می‌گیرند.

hydr(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی هیدروژن؛ آب.

hydroa /hi-dro¨ah/ نوعی بثورات وزیکولی پوست که با خارش و سوزش شدید پوست، در نواحی مواجه با آفتاب همراه است.

hydroalcoholic /hi "dro-al "kah-holik/ مربوط به آب و الکل یا حاوی آب و الکل.

hydrobromic acid /hi "dro-bro¨mik/ اسید هیدروبرومیک؛ اسید هالوئید گازی شکل به‌فرمول HBr

hydrobromide /-bró-mid/ افزودن نمک اسید هیدروبرومیک.

hydrocalycosis /hi "dro-kal "i-ko¨sis/ نوعی اتساع کیستیک و معمولاً بدون علامت کالیس‌های اصلی کلیه که با اپی‌تلیوم ترانزیشنال مفروش شده‌اند و در اثر انسداد اینفاندیبولوم به‌وجود می‌آیند.

hydrocarbon /hi¨dro-kahr "bon/ هیدروکربن؛ نوعی ترکیب آلی که تنها حاوی کربن و هیدروژن است.

alicyclic h. هیدروکربن دارای ساختمان حلقوی و خصوصیات آلیفاتیک (زنجیره باز، و غیرحلقوی).

aliphatic h. نوعی هیدروکربن که اتم‌های کربن آن به یکدیگر پیوسته نشده و ایجاد حلقه نکرده‌اند.

aromatic h. نوعی هیدروکربن دارای ساختار حلقوی و سیستم کنژوگهٔ بسته‌ای متشکل از پیوندهای دوگانه.

chlorinated h هر یک از گروه ترکیبات سمی مورداستفاده به‌عنوان‌سرماساز، حلال‌های صنعتی و مایعات مخصوص خشک‌شویی. این ترکیبات پیش از این به‌عنوان بی‌هوش‌کننده به‌کار می‌رفتند.

hydrocele /hi¨dro-sēl/ هیدروسل؛ مجموعه‌ای محدود متشکل از مایع، که به ویژه در تونیکا واژینالیس بیضه یا در مسیر طناب اسپرماتیک ایجاد می‌شود.

hydrocephalocele /hi "dro-sef¨ah-lo-sēl "/

در قسمت دیگر آن ضمیمه می‌شوند. **hydrolytic**، صفت.

hydroma /hi-dro¨mah/ هیدروما؛ ← **hygroma.**

hydromeningocele /hi"dro-mê-ning¨go-sēl/ هیدرومننگوسل؛ نوعی مننگوسل که از کیسه‌ای حاوی مایع مغزی نخاعی اما بدون حضور مغز و یا مواد مربوط به طناب نخاعی تشکیل می‌شود.

hydrometer /hi-drom¨ê-ter/ هیدرومتر؛ وسیله‌ای برای تعیین وزن مخصوص مایع.

hydrometrocolpos /hi"dro-me"tro-kol¨pos/ تجمع مایع آبکی در رحم و واژن.

hydrometry /hi-drom¨i-tre/ هیدرومتری؛ اندازه‌گیری وزن مخصوص به وسیله هیدرومتر. **hydrometric**، صفت.

hydromicrocephaly /hi"dro-mi"kro-sef¨ah-le/ کوچکی سر همراه با غیرطبیعی بودن مقدار مایع مغزی نخاعی.

hydromyelia /-mi-ēl¨ē-ah/ اتساع مجرای مرکزی نخاع به وسیله تجمع غیرطبیعی مایع.

hydromyelomeningocele /-mi"ê-lo-mê-ning¨go-sēl/ نوعی میلومننگوسل حاوی مایع مغزی نخاعی و بافت نخاع.

hydromyoma /-mi-o¨mah/ لیومیوم رحمی همراه با دژنراسیون کیستیک.

hydronephrosis /-nê-fro¨sis/ هیدرونفروز؛ اتساع کالیس‌ها و لگنچه کلیه به وسیله ادرار، ناشی از انسداد حالب، همراه با آتروفی پارانشیم کلیه. **hydronephrotic**، صفت.

hydronium /hi-dro¨ne-um/ هیدرونیوم؛ پروتون هیدراته، به فرمول H_3O^+؛ پروتون (یون هیدروژن، H^+) در محلول آبکی به این شکل وجود دارد که ترکیبی از H^+ و H_2O است.

hydropericarditis /hi"dro-per"i-kahr-di¨tis/ پریکاردیت همراه با افیوژن آبکی.

hydroperitoneum /-per"i-to-ne¨um/ آبسپت.

Hydrophiidae /-fīi-de/ مارهای دریایی، خانواده‌ای از مارهای سمی که برای زندگی در اقیانوس‌ها تطابق یافته‌اند و در اقیانوس هند و اقیانوس آرام یافت می‌شوند و با دُم پارو مانند و نیش توخالی و غیرمتحرک مشخص می‌شوند.

hydrophilic /-fil¨ik/ آنچه آب را به سرعت جذب می‌کند؛ ← **hygroscopic.**؛ دارای گروه‌های قطبی پرقدرت که بمراحتی با آب واکنش نشان می‌دهند. ● آب دوست.

hydrophobia /-fo¨be-ah/ هیدروفوبی؛ ۱. ترس غیرمنطقی از آب. ● آب هراسی. ۲. ایجاد خفگی، حالت تهوع و ترس در هنگام خوردن آب، در

hydrodelineation /-de-lin"e-a¨shun/ تزریق مایع در بین لایه‌های هستهٔ عدسی با استفاده از یک سوزن کند که برای مشخص کردن نواحی هسته‌ای در حین جراحی کاتاراکت انجام می‌شود.

hydrodissection /-di-sek¨shun/ تزریق مقدار کمی مایع به داخل کپسول عدسی به منظور برداشتن و فراهم آمدن امکان حرکت و خارج‌سازی عدسی در حین جراحی خارج کپسولی و اُمولسیون‌سازی عدسی.

hydroencephalocele /-en-sef¨ah-lo-sēl/ آنسفالوسل به داخل یک کیسه متسع حاوی مایع مغزی نخاعی.

hydrofluoric acid /-floor¨ik/ نوعی اسید هالوییدگازی شکل، (HF)، که بسیار سمی و سوزاننده است.

hydrogen (H) /hi¨dro-jen/ هیدروژن؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۱، که سه نوع ایزوتوپ دارد: ایزوتوپ ۱ (پروتیوم، هیدروژن سبک یا معمولی)، ایزوتوپ ۲ (دو تریوم، هیدروژن سنگین) و ایزوتوپ ۳ (تریتیوم).

h.cyanide سیانیدهیدروژن؛ نوعی مایع یا گاز بسیار سمی به فرمول HCN که به‌عنوان حشره‌کش یا کشنده خزندگان مورداستفاده قرار می‌گیرد.

h.peroxide پراکسید هیدروژن، مایعی پاک‌کننده و سفید کننده و ضدعفونی‌کننده‌ای پرقدرت به فرمول H2O2 که پس از رقیق شدن در آب مورداستفاده قرار می‌گیرد. ● آب اکسیژنه.

h.sulfide هیدروژن سولفید؛ نوعی گاز بدبو، بی‌رنگ و سمی به فرمول H_2S.

hydrokinetic /hi"dro-kî-net¨ik/ مربوط به حرکت آب یا مایع دیگر، مثلاً در حمام چرخابی (که در آب درمانی مورداستفاده قرار می‌گیرد).

hydrokinetics /-kî-net¨iks/ علم مایعات در حرکت.

hydrolase /hi¨dro-lās/ هیدرولاز؛ یکی از شش گروه اصلی آنزیم‌ها، شامل آنزیم‌هایی که تجزیه هیدرولیتیک یک ترکیب را کاتالیز می‌کنند.

hydro-lyase /hi"dro-li¨ās/ هیدرو-لیاز؛ نوعی لیاز که برداشتن آب را از یک سوبسترا، از طریق شکسته شدن یک پیوند کربن ـ اکسیژن کاتالیز می‌کند و منجر به تشکیل پیوند دوگانه می‌شود.

hydrolysate /hi-drol¨ī-sāt/ هیدرولیزات؛ هر نوع ترکیب حاصل از هیدرولیز.

protein h. نوعی محلول استریل اسیدهای آمینه و پپتیدهای دارای زنجیره کوتاه که به‌عنوان مایع و ماده غذایی مکمل مورداستفاده قرار می‌گیرد.

hydrolysis /hi-drol¨ī-sis/ هیدرولیز؛ (جمع: hydrolyses)؛ تجزیه شدن یک ترکیب، از طریق اضافه شدن آب، طوری که گروه هیدروکسیل در یک قسمت و اتم هیدروژن

واکنش رشد ارگانیسم غیرمتحرک، نسبت به حضور آب یا رطوبت.

hydrotubation /hi"dro-too-ba¨shun/ وارد کردن محلول هیدروکورتیزون در سالین، به داخل لوله رحمی، پس از وارد کردن محلول کیموتریپسین در سالین به منظور باز نگه داشتن لوله.

hydroureter /-u-re¨ter/ هیدرویورتر؛ اتساع پیشابراه در اثر وجود ادرار یا مایع آبکی، ناشی از انسداد.

hydroxide /hi-drok¨sīd/ هیدروکسید؛ هر نوع ترکیب حاوی گروه هیدروکسیل.

hydroxycobalamin /hi-drok"so-ko-bal¨ah-min/ هیدروکسی کوبالامین. مشتق کوبالامین با استخلاف هیدروکسیل که فرم طبیعی ویتامین B_{12} است و گاهی به‌عنوان منبع ویتامین مورداستفاده قرار می‌گیرد.

hydroxy- هیدروکسی؛ پیشوند شیمیایی نشان دهنده وجود بنیان OH یک ظرفیتی.

hydroxyapatite /-ap¨ah-tīt/ هیدروکسی آپاتیت؛ جزء غیرآلی و دارای کلسیم ماتریکس استخوان و دندان که باعث استحکام آن‌ها می‌شود. ترکیبات صناعی هیدروکسی آپاتیت با ساختار مشابه، به‌عنوان مکمل کلسیم و مواد سازندهٔ پروتز موردااستفاده قرار می‌گیرد. (**durapatite.** ←)

hydroxybutyrate /-bu¨tī-rāt/ نمک یا فرم آنیونی اسیدهیدروکسی بوتیریک.

hydroxybutyric acid /-bu-tri¨ik/ اسید هیدروکسی بوتیریک؛ هر یک از مشتقات هیدروکسیک حاصل از اسیدبوتیریک؛ β-h.a. (3-h.a.) نوعی جسم کتونی است که در کتوزیس، مقدار آن در خون و ادرار بالا می‌رود و γ-h.a. (4-h.a.) در کمبود «سِمی آلدیید دهیدروژناز»، در بعضی مایعات بدن افزایش می‌یابد.

4-hydroxybutyricaciduria /-bu-tri"ik-as"ī-du¨re-ah/ کمبود سوکسینیک سِمی آلدییددهیدروژناز؛ **succinate semialdehyde dehydrogenase.** ←

25-hydroxycholecalciferol /-ko"lē-kal-sif¨er-ol/ ۲۵ هیدروکسی کوله کلسیفرول؛ ترکیب واسطه‌ای در فعال‌سازی کوله کلسیفرول در کبد که به صورت فراوردهٔ دارویی کلسیفدیول برای درمان هیپوکلسمی، هیپوفسفاتمی، راشیتیسم و استئودیستروفی موجود در بیماری‌های مختلف به‌کار می‌رود.

hydroxycorticosteroid /-kor"tī-ko-ster¨oid/ نوعی کورتیکوستروییید دارای استخلاف هیدروکسیل؛ 17-h's مواد واسطه‌ای در بیوسنتز هورمون‌های استرویدی هستند و به‌طور غیرطبیعی، در اختلالات مختلف ساخت استرویدها تجمع می‌یابند و دفع می‌شوند.

مرحله حاد عصبی هاری.

۳. نام قدیم هاری.

hydrophobic /-fo¨bik/

۱. مربوط به هیدروفوبی (هاری).

۲. عدم جذب سریع آب، یا تأثیرپذیری نامناسب از آب.

۳. نداشتن گروه‌های قطبی و در نتیجه، نامحلول بودن در آب.

hydrophthlmos /hi"drof-thal¨mos/ هیدروفتالمی؛ اتساع کره چشم در گلوکوم شیرخواران.

hydropic /hi-drop¨ik/ هیدروپیک؛ دچار ادم.

hydropneumatosis /hi"dro-noo"mah-to¨sis/ هیدروپنوماتوز؛ وجود مجموعه‌ای از مایع و گاز در بافت‌ها.

hydropneumogony /-noo-mo¨go-ne/ تزریق هوا به داخل مفصل به منظور تعیین وجود مایع در آن.

hydropneumoperitoneum /-noo"mo-per"ī-to-ne¨um/ وجود مایع و گاز در حفره صفاق.

hydropneumothorax /-thor¨aks/ هیدروپنوموتوراکس؛ وجود مایع و گاز در داخل حفره پلور.

hydrops /hi¨drops/ [L.] هیدروپس؛ ادم.

fetah h., h.fetalis ادم شدید تمام بدن همراه با آنمی شدید که در بیماری همولیتیک نوزادان ایجاد می‌شود.

hydrorrhea /-re¨ah/ ترشح آبکی فراوان.

h.gravidarum ترشح آبکی از واژن، درخلال حاملگی

hydrosalpinx /-sal¨pinks/ تجمع مایع آبکی در لوله رحمی که به عنوان مرحله انتهای پیوسالپینکس رخ می‌دهد.

hydrosarcocele /-sahr¨ko-sēl/ وجود هیدروسل و سارکوسل توام.

hydrosol /hi¨dro-sawl/ هیدروسول؛ نوعی سول (تعلیق آبکی کولوییدی) که محیط پر اکندگی آن، آب است.

hydrostatics /hi"dro-stat¨iks/ هیدروستاتیک؛ علم تعادل مایعات و فشار اعمال شده از سوی آن‌ها. **hydrostatic**، صفت.

hydrotaxis /-tak¨sis/ گرایش در پاسخ اثر آب یا رطوبت.

hydrotherapy /-ther¨ah-pe/ استفاده از آب، معمولاً به‌صورت خارجی، در درمان بیماری‌ها. ● آب درمانی.

colon h. گسترش دادن تنقیه به‌منظور تمیز کردن و سم‌زدایی که در آن تمام کولون با آب شستشو می‌شود و ممکن است حاوی آنزیم‌ها یا گیاهان موجود در رکتوم باشد.

hydrothionemia /-thi"on-ēm¨e-ah/ وجود هیدروژن سولفید در خون.

hydrothorax /-thor¨aks/ هیدروتوراکس؛ افیوژن (تجمع مایع) حاوی سروز در جنب.

hydrotropism /hi-drot¨ro-pizm/

hydroxyglutaric acid /-gloo-tar¨ik/ هر یک از چند مشتق هیدروکسیله اسیدگلوتاریک که بعضی از آن‌ها در فرم‌های اختصاصی گلوتاریک اسیدوری تجمع می‌یابند و دفع می‌شوند.

5-hydroxyindoleacetic acid /-in "dō-lah-se¨tik/ محصولی از متابولیسم سروتونین که در بیماران مبتلا به تومور کارسینویید به مقدار زیاد در ادرار یافت می‌شود.

3-hydroxyisovaleric acid /-i "so-vah-ler¨ik/ فرم متیله اسیدایزووالریک که در بعضی اختلالات کاتابولیسم لوسین در بدن تجمع می‌یابد و با ادرار دفع می‌شود.

hydroxyl /hi-drok¨sil/ بنیان OH یک ظرفیتی.

hydroxylapatite /hi-drok "sil-ap¨ah-tīt/ **hydroxyapatite.** ←

hydroxylase /hi-drok¨si-lās/ هیدروکسیلاز: هر کدام از یک گروه آنزیم‌ها که تشکیل گروه هیدروکسیل یک سوبسترا را از طریق ضمیمه شدن یک یا دو اتم اکسیژن از O_2 (مونواکسیژنازها یا دی‌اکسیژنازها) کاتالیز می‌کنند.

11β-h. آنزیمی که هیدروکسیلاسیون استرویید‌ها را در موقعیت 11 کاتالیز می‌کند (مرحله‌ای در سنتز هورمون‌های استروییدی). کمبود این آنزیم منجر به ایجاد نوعی هیپرپلازی مادرزادی آدرنال می‌شود.

17α-h. آنزیمی که اکسیداسیون استرویید‌ها را در موقعیت 17 کاتالیز می‌کند (مرحله‌ای در سنتز هورمون‌های استروییدی). کمبود این آنزیم منجر به ایجاد نوعی هیپرپلازی مادرزادی آدرنال می‌شود و چنانچه در طول حاملگی رخ دهد می‌تواند باعث هرمافرودیتیسم کاذب جنس مذکر شود.

18-h. آنزیمی که چندین مرحله از بیوسنتز آلدوسترون از کورتیکوستروییدها را کاتالیز می‌کند. کمبود این آنزیم باعث اتلاف نمک می‌شود.

21-h آنزیمی که هیدروکسیلاسیون استرویید‌ها را در موقعیت 21 کاتالیز می‌کند (مرحله‌ای در سنتز هورمون‌های استروییدی). کمبود این آنزیم توانایی تولید همه گلوکوکورتیکوییدها را مختل می‌سازد و باعث ایجاد نوعی هیپرپلازی مادرزادی آدرنال می‌شود.

hydroxypregnenolone /hi-drok "se-preg-nēn¨ah-lōn/ ماده واسطه‌ای در بیوسنتز هورمون‌های استروییدی که در بعضی اختلالات ساخت استرویید به‌طور غیرطبیعی تجمع می‌یابد و دفع می‌شود.

hydroxyprogesterone /-pro-jes¨ter-ōn/ ۱. ۱۷ آلفا ـ هیدروکسی پروژسترون؛ ماده واسطه‌ای که در هنگام تبدیل کلسترول به کورتیزول، آندروژن‌ها و استروژن‌ها تشکیل می‌شود.

۲. فراورده‌ای صناعی از استر کاپروئات، در درمان خونریزی ناشی از اختلال عملکرد رحم، اختلالات سیکل قاعدگی و تشخیص تولید استروژن درون‌زاد مورداستفاده قرار می‌گیرد.

hydroxyproline /-pro¨lēn/ هیدروکسی پرولین؛ فرم هیدروکسیلهٔ پرولین که در پروتئین بافت‌های همبند و کلاژن وجود دارد.

hydroxyprolinemia /-pro "lī-ne¨mē-ah/ ۱. وجود مقادیر زیاد هیدروکسی پرولین در خون.

۲. اختلال متابولیسم اسیدآمینه که با وجود مقادیر زیاد هیدروکسی پرولین آزاد در پلاسما و ادرار، (ناشی از اختلال آنزیم هیدروکسی پرولین اکسیداز) مشخص می‌شود و ممکن است با عقب ماندگی ذهنی همراه باشد.

hydroxypropyl cellulose /-própil sel¨ū-lōs/ نوعی سلولز اتر محلول در آب که به‌طور نسبی استخلاف شده و به عنوان ترکیب کمکی دارویی و محافظ و لغزنده‌کننده چشمی موضعی مصرف می‌شود.

hydroxypropyl methylcellulose /-pro¨pil meth "il-sel¨ū-lōs/ **hypromellose.** ←

8-hydroxyquinoline /-kwin¨o-lēn/ **oxyquinoline.** ←

hydroxysteroid /-ster¨oid/ استرویید حامل گروه هیدروکسیل.

17β-hydroxysteroid dehydrogenase deficiency نوعی اختلال اتوزومی مغلوب استرویید‌وژنز، ناشی از کمبود آنزیم بیضه‌ای تستوسترون 17ß ـ دهیدروژناز ($NADP^+$) که با هرمافرودیتیسم کاذب همراه با ویریلیزاسیون پس از بلوغ و گاهی ژینکوماستی، کاهش تستوسترون پلاسما و افزایش آندروستن دایون مشخص می‌شود.

5-hydroxytryptamine (5-HT) /-trip¨tah-mēn/ **serotonin.** ←

25-hydroxyvitamin D /-vī¨tah-min/ «۲۵- هیدروکسی کوله کلسیفرول»، مشتق هیدروکسی «ارگوکلسیفرول»، یا هر دو.

hydruria /hi-drōor¨e-ah/ دفع ادرار دارای اسمولالیته کم یا وزن مخصوص پایین.

hygiene /hi¨jēn/ علم سلامتی و چگونگی حفظ آن. ● بهداشت، سلامتی. **hygienic** (بهداشتی)، صفت.

oral h. مراقبت صحیح از دهان و دندان‌ها. ● بهداشت دهان.

hygienist /hi-jen¨ist, hī "je-en¨ist/ متخصص بهداشت.

dental h. عضو کمکی تخصص دندانپزشکی که در

hypanakinesis /hīp "an-ah-kī-ne ¨sis/ ← **hypokinesia.**

hyparterial /-ahr-t ēr¨e-il/ واقع در زیر یک شریان.

hypaxial /hi-pak¨se-al/ واقع در سطح شکمی محور طولی بدن.

hyper- جزء کلمه [Gr.] به معنی افزایش یافته به‌طور غیرطبیعی؛ بیش از حد.

hyperacid /hi "per-as ¨id/ بیش ازحد اسیدی بودن.

hyperactivity /-ak-tiv¨i-te/

۱. افزایش بیش از حد یا غیرطبیعی فعالیت یا عملکرد عضلانی.

۲. نام پیشین اختلال کمبود توجه/بیش فعالی.

hyperactive (بیش فعال)، صفت.

hyperacusis /-ah-koo ¨sis/ احساس حاد و غیرمنتظره شنوایی که در آن آستانهٔ شنوایی بسیار پایین است. (تیزی غیرعادی شنوایی).

hyperadenosis /-ad "ē-no ¨sis/ بزرگ شدن غده‌ها

hyperadiposis /-ad "i-po¨sis/ وجود چربی بیش از حد

hyperadrenalism /-ah-dr ēn¨ah-lizm/ فعالیت بیش از حد غدد آدرنال. ● پرکاری غده فوق کلیه.

hyperadrenocorticalism /-ah-dre "no-kor¨tī-kahl-izm/ ترشح بیش از حد قشر آدرنال.

hyperadrenocorticism /-ah-dre "no-kor¨tī-sizm/ **hyperadrenocorticalism.** ←

hyperaldosteronism /-al-dos¨tê-ro-nizm/ **aldosteronism.** ←

hyperalgesia /-al-je¨ze-ah/ افزایش غیرطبیعی حس درد. **hyperalgesic**، صفت.

hyperalimentation /-al "i-men-ta¨shun/ خوردن یا تجویز موادغذایی به مقدار بیش از حد مطلوب.

parenteral h. تغذیه وریدی تام.

hyperalphalipoproteinemia /-al "fah-lip "o-pro "te-ne¨me-ah/ وجود مقادیر زیاد و غیرطبیعی HDL هادر سرم.

hyperammonemia /-am "o-ne¨me-ah/ نوعی اختلال متابولیک که با افزایش مقدار آمونیاک خون مشخص می‌شود.

hyperanakinesia /-an "ah-kī-ne¨zhah/ **hyperdynamia.** ←

hyperandrogenism /-an'dro-je-izm/ دارا بودن ترشح بیش از حد آندروژن‌ها، مثلاً در هیپرپلازی مادرزادی غده‌فوق کلیه.

hyperaphia /-a¨fe-ah/ ازدیاد غیرطبیعی حس لمس. **hyperaphic**، صفت.

زمینه برداشتن رسوب‌های کلسیم و رنگ‌های سطوح دندانی و ارائه اطلاعات و خدمات اضافی در زمینه پیشگیری از بیماری‌های دهان آموزش دیده است. ● بهداشت کار دندان.

hygr(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی رطوبت.

hygroma /hi-gro¨mah/ (جمع: hygromas، hygromata)؛ تجمع مایع در ساک، کیست یا بورس. **hygromatous**، صفت.

h.colli نوعی تومور آبکی گردن.

cystic h., h.cysticum هیگروم کیستیک؛ نوعی لنفانژیوم که معمولاً در گردن ایجاد می‌شود و از کیست‌های بزرگ، چند حجره‌ای و دارای دیواره نازک تشکیل می‌یابد.

hygrometry /hi-grom¨ē-tre/ اندازه‌گیری رطوبت جو

hygroscopic /hi "gro-skop¨ik/ جذب سریع رطوبت.

hymen /hi¨men/ چین غشایی که به‌طور نسبی یا کامل سوراخ خارجی واژن را مسدود می‌کند. ● پرده بکارت. **hymenal**، صفت.

hymenolepiasis /hi "mê-no-lep-i ¨ah-sis/ عفونت با *هیمنولپیس*.

Hymenolepis /hi "mê-nol ¨ē-pis/ هیمنولپیس؛ جنسی از کرم‌های نواری، شامل H.nana، که در جوندگان، موش‌ها و انسان (به ویژه کودکان) یافت می‌شود.

hymenology /-ol¨ah-je/ علمی که در مورد غشاهای بدن بحث می‌کند.

Hymenoptera /-op¨ter-ah/ رده‌ای از حشرات دارای دو جفت بال غشایی تکامل یافته، مانند زنبور عسل و زنبورهای غیرعسلی.

hyoepiglottic /hi "o-ep "i-glot¨ik/ مربوط به استخوان هیویید و اپیگلوت.

hyoepiglottidean /-glō-tid¨e-in/ **hyoepiglottic.** ←

hypoglossal /-glos¨l/ مربوط به استخوان هیویید و زبان یا عضله هیوگلوس.

hyoid /hi¨oid/ هیویید؛ شبیه حرف «v» یونانی (upsilon)؛ مربوط به استخوان هیویید. ● استخوان لامی.

hyoscine /hi¨o-sēn/ **scopolamine** ← هیوسین؛

hyoscyamine /hi "o-si¨ah-mēn/ هیوسیامین؛ نوعی آلکالوئید آنتی‌کولینرژیک که ترکیب چپ گرد آتروپین راسمیک و دارای عملکرد مشابه با آن، اما دو برابر پرقدرت‌تر است و به صورت بیس یا نمک هیدروبرومید یا سولفات مورداستفاده قرار می‌گیرد.

hypalgesia /hi "pal-je¨ze-ah/ کاهش حس درد. **hypalgesic**، صفت.

hypercellularity /-sel "u-lar¨i-te/ افزایش غیرطبیعی تعداد سلول‌ها، مثلاً در مغز استخوان. **hypercellular**، صفت.

hyperchloremia /-klor-e¨me-ah/ هیپرکلرمی؛ افزایش میزان کلر در خون. **hyperchloremic**، صفت.

hyperchlorhydria /-klor-hi¨dre-ah/ افزایش میزان اسید هیدروکلریک در شیره معده.

hypercholesterolemia /-ko-les "ter-ol-e¨me-ah/ هیپرکلسترولمی؛ افزایش میزان کلسترول در خون. **hypercholesterolemic**، صفت.

familial h. هیپرکلسترولمی فامیلیال؛ نوعی اختلال ارثی متابولیسم لیپوپروتئین، ناشی از نقص درگیرنده لیپوپروتئین با تراکم پایین (LDL) که با ایجاد گزانتوم‌ها، حلقه اطراف قرنیه، آترواسکلروز زودرس قرنیه و فنوتیپ بیوشیمیایی هیپرلیپوپروتئینمی تیپ II همراه با افزایش LDL و کلسترول پلاسما مشخص می‌شود.

hyperchromasia /-kro-ma¨zhah/

← **hyperchromatism.**

hyperchromatism /-kro¨mah-tizm/

۱. پیگمانتاسیون بیش از حد.

۲. دژنراسیون هسته‌ای سلول که پر از ذرات رنگدانه (کروماتین) می‌شوند.

۳. افزایش ظرفیت رنگ‌پذیری. **hyperchromatic**، صفت.

hyperchromia /-kro¨me-ah/

۱. ← **hyperchromatism.**

۲. افزایش غیرطبیعی محتویات هموگلوبین اریتروسیت‌ها.

hyperchylia /-ki¨le-ah/ ترشح بیش از حد شیره معده

hyperchylomicronemia /-ki "lo-mi "kro-ne¨me-ah/ وجود مقادیر بیش از حد شیلومیکرون‌ها در خون.

familial h. نوعی اختلال متابولیسم لیپوپروتئین، همراه با افزایش مقدار شیلومیکرون‌ها و تری‌گلیسریدها، پانکراتیت، گزانتوم‌های پوستی و هپاتواسپلنومگالی. این اختلال معمولاً در اثر کمبود لیپاز لیپوپروتئین یا کوفاکتور آن، یعنی آپولیپوپروتئین C-II ایجاد می‌شود.

hypercryalgesia /-kri "al-je¨ze-ah/

← **hypercryesthesia.**

hypercryesthesia /-kri "es-the¨zhah/ حساسیت بیش از حد به سرما.

hypercupremia /-ku-pre¨me-ah/ افزایش میزان مس در خون.

hypercupriuria /-ku-pre-úre-ah/ وجود مس به مقدار بیش از حد، در ادرار.

hypercyanotic /-si "ah-not¨ik/ مبتلا به سیانوز شدید

hyperarousal /-ah-rou¨z'l/ وضعیتی از افزایش تنش روانی و جسمی که با اختلالاتی نظیر کاهش تحمل به درد، اضطراب، مبالغه در واکنش‌های یکه خوردن، بی‌خوابی، خستگی و تشدید صفات شخصیتی شناخته می‌شود.

hyperazotemia /-az "o-te¨me-ah/ هیپرازتمی؛ وجود بیش از حد مواد نیتروژنه در خون.

hyperbaric /-bar¨ik/ هیپرباریک؛ دارای وزن یا فشار بیش از حد طبیعی؛ در مورد گازهایی که تحت فشاری بیش از فشار جو قرار دارند یا محلولی با وزن مخصوص بیشتر از استاندارد مرجع به‌کار می‌رود.

hyperbarism /-bar¨izm/ وضعیتی ناشی از تماس با فشار گاز محیط یا فشار جوّی که بیش از فشار داخل بدن باشد.

hyperbetalipoproteinemia /-ba "tah-lip "o-pro "te-ne¨me-ah/ افزایش تجمع لیپوپروتئین‌های دارای تراکم پایین در خون.

hyperbilirubinemia /-bil "i-roo "bi-ne¨me-ah/ هیپربیلی روبینمی؛ افزایش میزان بیلی‌روبین خون که براساس نوع بیلی‌روبین غالب موجود، به دو نوع کنژوگه و غیرکنژوگه تقسیم می‌شود.

hyperbradykininism /-brad "i-ki¨nin-izm/ سندرمی متشکل از بالا بودن بر ادی‌کینین پلاسما، کاهش فشار خون سیستولیک در هنگام ایستادن، افزایش فشار خون دیاستولیک و ضربان قلب، و اکیموز اندام‌های حرکتی تحتانی.

hypercalcemia /-kal-se¨me-ah/ هیپرکلسمی؛ افزایش میزان کلسیم خون.

idiopathic h. اختلالی در کودکان که با مسمومیت ویتامین D همراه است و با افزایش مقدار کلسیم سرم، افزایش تراکم اسکلت، اختلال روانی و نفروکلسینوز مشخص می‌شود.

h. of malignancy افزایش غیرطبیعی کلسیم سرم که در تومورهای بدخیم وجود دارد و درنتیجه استئولیز ناشی از متاستازهای استخوانی یا در اثر سیتوکین‌های گردش خون که از سلول‌های تومور آزاد شده‌اند ایجاد می‌شود.

hypercalciuria /-kal "se-u¨re-ah/ افزایش کلسیم ادرار.

hypercapnia /-kap¨ne-ah/ افزایش میزان دی‌اکسید کربن خون. **hypercapnic**، صفت.

hypercarbia /-kahr¨be-ah/

← **hypercapnia.**

hypercarotenemia /-kar "o-tê-ne¨me-ah/ وجود مقدار زیاد کاروتن در خون که غالباً با زرد شدن رنگ پوست همراه است (کاروتنوز).

hypercatharsis /-kah-thahr¨sis/ پاک کردن و تنقیه بیش از حد روده. **hypercathartic**، صفت.

hypercythemia /-si-the¨me-ah/
erythrocythemia. ←
hypercytosis /-si-to¨sis/
افزایش غیرطبیعی تعداد سلول‌ها، به ویژه گلبول‌های سفید.
hyperdicrotic /-di-krot¨ik/
به‌طور آشکار، دیکروتیک (دارای دو موج نبض).
hyperdistention /-dis-ten¨shun/ اتساع بیش از حد
hyperdynamia /-di-na¨me-ah/
hyperactivity. (۱) ←
hyperdynamic، صفت.
hyperemesis /-em¨ĕ-sis/ استفراغ بیش از حد.
hyperemetic، صفت.
h.gravidarum استفراغ وخیم حاملگی
h.lactentium استفراغ بیش از حد شیرخواران.
hyperemia /-e¨me-ah/ هیپرمی؛ پرخونی؛ افزایش مقدار خون یک بخش. **hyperemic** (پرخون)، صفت.
active h., arterial h. هیپرمی ناشی از شل شدن موضعی یا عمومی آرتریول‌ها. ● هیپرمی فعال، هیپرمی شریانی.
exercise h. گشاد شدن مویرگ‌های عضلات در پاسخ به شروع ورزش، متناسب با نیروی انقباض‌های عضلانی.
passive h. هیپرمی ناشی از انسداد جریان خون ناحیه‌ای. ● هیپرمی غیرفعال.
reactive h. هیپرمی ناشی از افزایش جریان خون پس از قطع موقت آن. ● هیپرمی واکنشی.
venous h. **passive h.** ←
● هیپرمی وریدی.
hypereosinophilia /-e¨o-sin¨o-fil¨ĕ-ah/ ائوزینوفیلی شدید. hypereosinophilic، صفت.
hyperequilibrium /-e¨kwĭ-lib¨re-um/ تمایل بیش از حد به بروز سرگیجه.
hyperesophoria /-es¨o-for¨e-ah/ انحراف محورهای بینایی به طرف بالا و داخل.
hyperesthesia /-es-the¨zhah/ افزایش حساسیت به تحریک، به ویژه نسبت به لمس. **hyperesthetic**، صفت.
acoustic h., auditory h.
hyperacusis. ←
cerebral h. ازدیاد حساسیت ناشی از ضایعه مغزی.
gustatory h. **hypergeusia.** ←
muscular h. ازدیاد حساسیت عضله به درد یا خستگی.
olfactory h. **hyperosmia.** ←
oneiric h.
افزایش حساسیت یا درد در طول خواب و خواب دیدن.
optic h. افزایش حساسیت غیرطبیعی چشم به نور.
tactile h. حساسیت بیش از حد حس لمس.
hyperestrogenism /-es¨tro-jen-izm/ وجود مقادیر بیش از حد استروژن‌ها در بدن.
hyperexophoria /-ek¨so-for¨e-ah/ انحراف محورهای بینایی به طرف بالا و خارج.
hyperferremia /-fĕ-re¨me-ah/ ازدیاد آهن خون. **hyperferremic**، صفت.
hyperfibrinogenemia /-fi-brin¨o-jĕ-ne¨me-ah/ افزایش میزان فیبرینوژن در خون.
hyperfiltration /-fil-tra¨shun/ افزایش میزان تصفیه گلومرولی، که در اغلب موارد، از علایم زودرس دیابت شیرین نوع ۱ است.
hyperfractionation /-frak¨shun-a¨shun/ تقسیم مقدار اشعه‌ای که در رادیوتراپی تجویز می‌شود به دوزهای کوچکتر و به منظور کاهش عوارض جانبی، به‌نحوی‌که مجموع دوزهای اشعه تابیده شده مساوی با دوز اصلی یا بیشتر از آن باشد.
hyperfunction /-fungk¨shun/ عملکرد بیش از حد یک بخش یا عضو.
hypergalactia /-gah-lak¨she-ah/ ترشح بیش از حد شیر.
hypergalactosis /-gal¨ak-to¨sis/
hypergalactia. ←
hypergammaglobulinemia /-gam¨ah-glob¨u-lĭ-ne¨me-ah/ افزایش گاماگلوبولین‌ها در خون. **hypergammaglobulinemic**، صفت.
monoclonal h's **plasma cell dyscrasias.** ←
hypergenesis /-jen¨ĕ-sis/ تکامل بیش از حد. **hypergenetic**، صفت.
hypergeusesthesia /-gōos¨es-the-zhah/
hypergeusia. ←
hypergeusia /-goo¨ze-ah/ شدت یافتن حس چشایی به‌طور غیرطبیعی.
hyperglucagonemia /-gloo¨kah-gon-e¨me-ah/ افزایش غیرطبیعی میزان گلوکاگن در خون.
hyperglycemia /-gli-se¨me-ah/ هیپرگلیسمی؛ افزایش غیرطبیعی گلوکز خون.
hyperglycemic /-gli-se¨mik/ ۱. مربوط به هیپرگلیسمی، مشخص شونده به وسیله هیپرگلیسمی و یا ایجادکننده آن. ۲. عامل افزایش دهنده میزان گلوکز خون.
hyperglyceridemia /-glis¨er-i-de¨me-ah/ افزایش میزان گلیسریدها در خون.
hyperglycerolemia /-glis¨er-ol-e¨me-ah/

۲. شوک انسولینی.

hyperirritability /-ir "ĭ-tah-bil ĭ-te/
واکنش‌پذیری مرضی نسبت به تحریکات خفیف.

hyperisotonic /-ī "so-ton ik/
محلولی حاوی بیش از ۰/۴۵٪ نمک که در آن، اریتروسیت‌ها به دلیل اگزوسموز دچار چروکیدگی می‌شوند.

hyperkalemia /-kah-le me-ah/
هیپرکالمی؛ افزایش میزان پتاسیم خون؛ hyperpotassemia.

hyperkalemic، صفت.

hyperkeratinization /-ker "ah-tin "ĭ-za shun/
ایجاد بیش از حد یا احتباس کراتین در اپیدرم.

hyperkeratosis /-ker "ah-to sis/
هیپرکراتوز؛ ۱. هیپرتروفی لایه شاخی پوست، یا هر نوع بیماری همراه با این ویژگی.
۲. هیپرتروفی قرنیه.

epidermolytic h. نوعی بیماری ارثی همراه با هیپرکراتوز، تاول و اریتم؛ در هنگام تولد، پوست کاملاً با صفحات ضخیم، شاخی و زره مانند پوشیده شده که به زودی ریزش می‌کنند و سطح خونینی برجا می‌ماند که دوباره پوسته‌های جدید بر روی آن ایجاد می‌شوند.

h. follicularis in cutem penetrans Kyrle's disease. ←

hyperketonemia /-ke "to-ne me-ah/
ketonemia. ←

hyperkinemia /-kī-ne me-ah/
بالا بودن برون‌ده قلب به‌طور غیرطبیعی؛ افزایش سرعت جریان خون در سیستم گردش خون.

hyperkinemic، صفت.

hyperkinesia /-kī-ne zhah/ هیپرکینزی؛ بیش‌فعالی.

hyperkinesis /hi "per-kī-ne sis/ بیش‌فعالی.

hyperkinetic، صفت.

hyperlactation /-lak-ta shun/
افزایش تولید شیر به مقدار طبیعی یا به مدت بیش از طبیعی.

hyperleukocytosis /-loo "ko-si-to sis/
هیپرلکوسیتوز؛ وجود تعداد بیش از طبیعی گلبول‌های سفید در خون.

hyperlipemia /-lī-pe me-ah/
هیپرلیپمی؛ ← **hyperlipidemia.**

carbohydrate-induced h.
افزایش لیپیدهای خون، به ویژه تری‌گلیسریدها به دنبال خوردن کربوهیدرات. گاهی به صورت مترادف با فنوتیپ‌های هیپرلیپوپروتئینمی نوع IV یا V، یا اختلالات ژنتیکی ایجادکننده آن‌ها به‌کار می‌رود.

۱. تجمع و دفع گلیسرول در اثر کمبود آنزیم کیناليزکنندهٔ فسفوریلاسیون آن؛ هیپرگلیسرولمی فرم کودکان در اثر حذف کروموزومی ایجاد می‌شود که ممکن است جایگاه‌های ایجادکننده دیستروفی عضلانی دوشن یا هیپرپلازی مادرزادی آدرنال یا هر دو را شامل شود.
۲. وجود مقادیر بیش از حد گلیسرول در خون.

hyperglycinemia /-gli "sī-ne me-ah/
وجود مقادیر بیش از حد گلایسین در خون یا دیگر مایعات بدن؛ هیپرگلیسینمی کتوتیک شامل اختلالات ثانوی به انواعی از اسیدمی آلی و هیپرگلیسینمی غیرکتوتیک اختلال ارثی با شروع در دوران نوزادی، ناشی از نقص سیستم تجزیه گلایسین است که با لتارژی، فقدان تکامل مغزی، تشنج، پرش‌های میوکلونیک و اغلب، اغما و نارسایی تنفسی همراه است.

hyperglycinuria /-gli "sī-nu re-ah/ وجود مقادیر بیش از حد گلیسین در ادرار؛ ← **hyperglycinemia.**

hyperglycogenolysis /-gli "ko-jen-ol ĭ-sis/
گلیکوژنولیز بیش از حد، که منجر به افزایش گلوکز بدن می‌شود.

hyperglycorrhachia /-gli "ko-ra ke-ah/
وجود مقادیر بیش از حد قند در مایع مغزی نخاعی.

hypergonadism /-go nad-izm/
افزایش فعالیت عملکردی گنادها به‌طور غیرطبیعی همراه با رشد بیش از حد و پیش‌رس تکامل جنسی.

hypergonadotropic /-go-nad "ah-tropik/
مربوط به مقادیر مفرط گنادوتروپین‌ها یا ایجاد شده در اثر آن.

hyperhidrosis /-hi-dro sis/ هیپرهیدروز؛ تعریق بیش از حد. **hyperhidrotic**، صفت.

emotional h. اختلال ارثی غدد عرق اکرین که در آن تحریکات عاطفی باعث تعریق در ناحیه زیربغل یا کف دست می‌شوند.

hyperhydration /-hi-dra shun/
overhydration. ← افزایش میزان مایعات بدن.

Hypericum /hi-per ĭ-kum/ جنسی از گیاهان، شامل انواع مختلفِ جو St. John's

H. perforatum گونه‌ای از جو St. John's که بخش‌های بیرون از خاک آن مصرف طبی دارد.

hyperimmune /-ī-mūn "/
وجود مقادیر بیش از حد آنتی‌بادی‌های اختصاصی در سرم.

hyperimmunoglobulinemia /-im "u-no-glob "u-lī-ne me-ah/
مقادیر بالا و غیرطبیعی ایمیونوگلوبولین‌ها در سرم.

hyperinsulinism /-in sū-lin-izm "/
۱. ترشح بیش از حد انسولین.

است. ● هیپرلیپیدمی باقیمانده.

hyperlipoproteinemia /-lip "o-pro "te-ne¨me-ah/ هیپرلیپوپروتئینمی؛ افزایش میزان لیپوپروتئین‌ها در خون، ناشی از اختلال متابولیسم لیپوپروتئین. این اختلال ممکن است اکتسابی یا فامیلیال باشد و براساس فنوتیپ بیوشیمیایی تقسیم‌بندی می‌شود و برای هر نوع، یک گونهٔ ژنریک و عوامل ایجادکننده مختلف وجود دارد. نوع I. هیپرلیپمی برون‌زاد (اگزوژن)؛ نوع I-a. هیپرکلسترولمی؛ نوع II-b. هیپرلیپیدمی مرکب؛ نوع III، هیپرلیپیدمی باقیمانده؛ نوع IV، هیپرلیپمی درون‌زاد (آندوژن)؛ نوع V. هیپرلیپمی مختلط.

hyperlucency /-loo¨sen-se/ رادیولوسنسی (شفافیت رادیولوژیک) بیش از حد.

hyperlysinemia /-li "si-ne¨me-ah/ ۱. افزایش میزان لیزین در خون. ۲. نوعی آمینواسیدوپاتی که با افزایش میزان لیزین، و گاهی، ساکاروپین، در خون و ادرار، و احتمالاً همراه با عقب ماندگی ذهنی مشخص می‌شود.

hypermagnesemia /-mag "nê-se¨me-ah/ افزایش مقدار منیزیم پلاسمای خون به‌طور غیرطبیعی.

hypermastia /-mas¨te-ah/ ۱. وجود یک یا چند غده پستانی اضافی. ۲. **macromastia.** ←

hypermature /-mah-choor ¨/ مرحله بلوغ بیش از حد.

hypermenorrhea /-men "o-re¨ah/ هیپرمنوره؛ افزایش میزان خونریزی قاعدگی، همراه با منظم بودن فواصل بین قاعدگی‌ها و معمولی بودن مدت قاعدگی‌ها.

hypermetabolism /-mê-tab¨o-lizm/ هیپرمتابولیسم؛ افزایش متابولیسم.

extrathyroidal h. افزایش غیرطبیعی متابولیسم پایه، بدون ارتباط با بیماری تیروئید.

hypermetria /-me¨tre-ah/ هیپرمتریا؛ نوعی آتاکسی که در آن، حرکات، بیش از فاصلهٔ لازم برای دستیابی به شیء موردنظر انجام می‌شوند.

hypermetrope /-me¨trōp/ فرد مبتلا به دوربینی؛ ← **hyperope.**

hypermetropia /-mê-tro ¨pe-ah/ دوربینی؛ ← **hyperopia.**

hypermobility /-mo-bil¨i-te/ بیشتر بودن دامنه حرکت مفصل نسبت به حد طبیعی. **hypermobile**، صفت.

hypermorph /hi¨per-morf/ ۱. فرد قدبلندی که در حالت نشسته، ارتفاع طبیعی دارد.

combined fat- and carbohydrate-induced h. بالا بودن پایدار مقدار VLDL و شیلومیکرون‌ها در خون پس از خوردن چربی یا کربوهیدرات‌ها؛ گاهی به صورت مترادف با هیپرلیپوپروتئینمی نوع V یا اختلالات ژنتیکی ایجادکننده آن به‌کار می‌رود.

endogenous h. افزایش لیپیدهای پلاسما که از ذخایر بدن (VLDL) و نه از منابع غذایی مشتق می‌شوند. این واژه به‌عنوان معادل فنوتیپ هیپرلیپوپروتئینمی نوع IV به‌کار می‌رود. ● هیپرلیپمی درون‌زاد.

essential familial h. نوعی اختلال ارثی ایجادکننده فنوتیپ هیپرلیپوپروتئینمی نوع I یا خود فنوتیپ. ● هیپرلیپمی فامیلیال اسلسی.

exogenous h. افزایش مقادیر پلاسمایی لیپوپروتئین‌ها که از منابع غذایی مشتق شده‌اند (شیلومیکرون‌ها)، این واژه به‌عنوان معادل فنوتیپ هیپرلیپوپروتئینمی نوع I به‌کار می‌رود. ● هیپرلیپمی برون‌زاد.

familial fat-induced h. بالا بودن پایدار شیلومیکرون‌های خون، پس از خوردن چربی؛ گاهی به عنوان مترادف فنوتیپ هیپرلیپوپروتئینمی نوع I یا اختلالات ژنتیکی ایجادکننده آن به‌کار می‌رود.

mixed h. نام معادل هیپرلیپوپروتئینمی که در آن طبقات مختلف لیپوپروتئین‌ها افزایش می‌یابند و معمولاً به فنوتیپ نوع V دلالت دارد ولی گاهی در مورد فنوتیپ نوع IIb به‌کار می‌رود. ● هیپرلیپمی مختلط.

hyperlipidemia /-lip "i-de¨me-ah/ هیپرلیپیدمی؛ افزایش غلظت هر یک از لیپیدها یا تمام آن‌ها در پلاسما، شامل هیپرتری گلیسریدمی، هیپرکلسترولمی و غیره. **hyperlipidemic**، صفت.

combined h. واژه معادل هیپرلیپیدمی که در آن طبقات مختلف لیپیدها افزایش می‌یابند و معمولاً بر فنوتیپ نوع II-b هیپرلیپوپروتئینمی دلالت دارد. ● هیپرلیپیدمی مرکب.

familial combined h. نوعی اختلال ارثی متابولیسم لیپوپروتئین که در سنین بلوغ به صورت هیپرکلسترولمی، هیپرتری گلیسریدمی یا ترکیبی از این دو، همراه با افزایش آپولیپوپروتئین B پلاسما و آترواسکلروز زودرس عروق کرونر بروز می‌کند. ● هیپرلیپیدمی مرکب فامیلیال.

mixed h. **hypelipemia.** ←

● هیپرلیپیدمی مختلط.

remnant h. نوعی از هیپرلیپیدمی که در آن لیپوپروتئین‌های تجمع یافته به‌طور طبیعی، شامل واسطه‌های گذرا، بقایای شیلومیکرون و لیپوپروتئین‌های دارای دانسیتهٔ واسطه‌ای هستند و معادل فنوتیپ هیپرلیپوپروتئینمی نوع III

گلبول‌های سفید.

hyperosmia /-oz¨me-ah/ افزایش حس بویایی.

hyperosmolality /-oz "mo-lat¨ĭ-te/ افزایش اسمولالیته مایعات بدن.

hyperosmolarity /-oz "mo-lar¨ĭ-te/ افزایش غیرطبیعی غلظت اسمولار.

hyperostosis /-os-to¨sis/ هیپرتروفی استخوان. **hyperostotic**، صفت.

h. corticalis deformans juvenilis نوعی اختلال ارثی که با شکستگی و کمانی‌شدن اندام‌های حرکتی، ضخیم‌شدگی استخوان‌های جمجمه، استئوپورز و افزایش آلکالن فسفاتاز سرم و هیدروکسی پرولین ادرار همراه است.

h. corticalis generalisata نوعی اختلال ارثی که در حین بلوغ شروع می‌شود و عمدتاً با استئواسکلروز جمجمه، فک پایین، ترقوه، دنده‌ها و دیافیز استخوان‌های دراز، و افزایش آلکالن فسفاتاز سرم همراه است.

h. cranii هیپراستوز استخوان‌های جمجمه.

h. frontalis interna ضخیم شدگی صفحه داخلی استخوان پیشانی که ممکن است با هیپرتریکوز و چاقی همراه باشد. این اختلال اغلب در زنان و در نزدیکی‌یائسگی ایجاد می‌شود.

h. infantile cortical نوعی بیماری بچه‌های کوچک که با تورم بافت نرم واقع بر روی استخوان‌ها، تب، تحریک‌پذیری و دوره‌هایی از شدت و ضعف همراه است.

hyperoxaluria /-ok "sah-lu "re-ah/ افزایش میزان اگزالات در ادرار.

h. enteric تشکیل سنگ‌های اگزالات کلسیم در مجرای ادراری، که پس از رزکسیون وسیع یا بیماری ایلئوم، در اثر جذب بیش از حد اگزالات ازکولون ایجاد می‌شود.

h. primary خطای سرشتی متابولیسم، همراه با دفع بیش از حد اگزالات، سنگ‌های کلیوی، نفروکلسینوز، شروع زودرس نارسایی کلیه و اغلب، رسوب عمومی اگزالات کلسیم، ناشی از نقص در متابولیسم گلیکوسیلات.

hyperoxia /-ok¨se-ah/ افزایش اکسیژن در سیستم. **hyperoxic**، صفت.

hyperparasite /-par¨ah-sīt/ انگلی که انگل دیگر را صید می‌کند. **hyperparasitic**، صفت.

hyperparathyroidism /-par "ah-thi¨roid/ هیپرکار انیرویدیسم؛ فعالیت بیش از حد غدد پاراتیرویید. هیپرکار انیرویدیسم اولیه در ارتباط با نئوپلازی یا هیپرپلازی ایجاد می‌شود؛ افزایش میزان هورمون پاراتیرویید منجر به تغییر عملکرد سلول‌های استخوان، لوله‌های کلیوی و مخاط دستگاه گوارش می‌شود. هیپرکار انیرویدیسم ثانویه وقتی ۲. در ژنتیک، به ژن جهش یافته‌ای گفته می‌شود که فعالیت آن افزایش نشان می‌دهد. **hypermorphic**، صفت.

hypermotility /hi "per-mo-til¨ĭ-te/ افزایش غیرطبیعی حرکت؛ مثلاً در مورد حرکات دستگاه گوارش.

hypermyotrophy /-mi-ot¨rah-fe/ رشد بیش از حد بافت عضلانی.

hypernasality /-na-zal¨ĭ-te/ کیفیتی از صدا که در آن انتشار هوا از بینی به دلیل عدم کفایت ولوفارنژیال، بیش از حد است و باعث اختلال در قابل فهم بودن تکلم می‌شود.

hypernatremia /-na-tre¨me-ah/ هیپرناترمی؛ افزایش میزان سدیم در خون. **hypernatremic**، صفت.

hyperneocytosis /-ne "o-si-to¨sis/ هیپرلکوسیتوز همراه با تعداد بیش از حد اشکال نارس.

hypernephroma /-nĕ-fro¨mah/ هیپرنفروم؛ **renal cell carcinoma.** ←

hypernutrition /-noo-trish¨un/ **hyperalimentation.** ←

hyperope /hi¨per-ōp/ فرد مبتلا به دوربینی.

hyperopia /hi "per-o¨pe-ah/ دوربینی؛ نوعی نقص بینایی که در آن شعاع‌های موازی نوری که به چشم می‌رسند در نقطه‌ای واقع در پشت شبکیه متمرکز می‌شوند و دید اشیاء دور بهتر از اشیاء نزدیک است. ن: H. **hyperopic**، صفت.

h. absolute نوعی دوربینی که به وسیله تطابق قابل اصلاح نیست. ● دوربینی مطلق.

h. axial نوعی دوربینی که در اثر کوتاهی قطر قدامی خلفی چشم ایجاد می‌شود. ● دوربینی محوری.

h. facultative نوعی دوربینی که به وسیله تطابق قابل اصلاح است. ● دوربینی اختیاری.

h. latent درجه‌ای از دوربینی کامل که با انقباض فیزیولوژیک عضله مژگانی اصلاح می‌شود و از طریق معاینه سیکلوپلژیک قابل شناسایی است. ● دوربینی نهفته.

h. manifest درجه‌ای از دوربینی کامل که با انقباض فیزیولوژیک عضله مژگانی اصلاح نمی‌شود و از طریق معاینه سیکلوپلژیک قابل شناسایی است. ● دوربینی آشکار.

h. relative دوربینی نسبی؛ **facultative h.** ← ● **total h.** ترکیبی از دوربینی آشکار و نهفته. ● دوربینی تام (کامل).

hyperorchidism /-or¨kid-izm/ فعالیت عملکردی بیش از حد بیضه‌ها.

hyperorexia /-o-rek¨se-ah/ اشتهای مفرط.

hyperornithinemia /-or "nĭ-thĭ-ne¨me-ah/ افزایش میزان اورنیتین خون.

hyperorthocytosis /-or "tho-si-to¨sis/ هیپرلکوسیتوز همراه با طبیعی بودن نسبت اشکال مختلف

اثر افزایش سن که ناشی از تکثیر عناصر استرومایی و غددی است و ممکن است باعث انسداد پیشابراه و وارد آمدن فشار بر آن شود. ● هیپرپلازی خوش‌خیم پروستات.

C-cell h. مرحله پیش سرطانی در تکامل انواع فامیلیال کارسینوم مدولری تیرویید که با پلاک‌های چند کانونی سلول‌های پارافولیکولر (سلول‌های C) شناخته می‌شود.

congenital adrenal h.(CAH) گروهی از اختلالات ارثی پیوستز کورتیزول که منجر به ترشح بیش از حد کورتیکوتروپین به صورت جبرانی و هیپرپلازی آدرنال، تولید بیش از حد آندروژن و طیفی از فنوتیپ‌ها می‌شود.

cutaneous lymphoid h. گروهی از اختلالات جلدی همراه با ضایعات بالینی و بافت‌شناسی شبیه ضایعات لنفوم بدخیم.

focal nodular h.(FNH) نوعی تومور خوش‌خیم، سفت، ندولار و بسیار پرعروق کبد و مشابه سیروز.

intravascular papillary endothelial h. نوعی تومور خوش‌خیم عروقی که معمولاً به صورت ندول منفرد سر، گردن یا انگشت و شبیه به آنژیوسارکوم است.

nodular h. of the prostate

benign prostatic h. ←

verrucous h. ضایعه هیپرپلاستیک سطحی و به‌طور معمول سفیدرنگ مخاط دهان که معمولاً در مردان مسن به‌وجود می‌آید و تصور می‌شود پیش‌ساز کارسینوم زگیلی باشد. ● هیپرپلازی زگیلی.

hyperploidy /hi"per-ploi "de/ هیپرپلوییدی؛ دارابودن کروموزوم به تعداد بیش از معمول و به صورت مجموعه‌های غیرمتعادل، نظیر آنچه که در سندرم داون دیده می‌شود.

hyperpnea /hi "perp-ne "ah/ افزایش غیرطبیعی عمق و تعداد تنفس. **hyperpneic**، صفت.

hyperpolarization /hi "per-po "ler-ĭ-za"-shun/ هر نوع افزایش در مقدار شارژ الکتریکی جدا شده به وسیله غشا سلولی و نیز در قدرت پتانسیل غشایی.

hyperponesis /-po-ne"sis/ برون‌ده پتانسیل فعالیت بیش از حد نواحی حرکتی و پیش حرکتی قشر مغز. **hyperponetic**، صفت.

hyperposia /-po"ze-ah/ افزایش غیرطبیعی خوردن مایعات در دوره‌ای نسبتاً کوتاه.

hyperpotassemia /-pot "ah-se"me-ah/

hyperkalemia. ←

hyperpraxia /-prak"se-ah/ فعالیت غیرطبیعی؛ بی‌قراری.

hyperbetalipoproteinemia /-pre-ba " tah-lip "o-pro "te-ne"me-ah/ افزایش میزان لیپوپروتئین‌های پره ـ بتا (VLDL ها) در خون.

hyperperistalsis /-per "ĭ-stahl"sis/ پریستالسیس (پریستالتیسم) بیش از حد فعال.

hyperphagia /-fā́jah/ **polyphagia.** ← **hyperphagic**، صفت.

hyperphenylalaninemia /-fen "il-al "ah-nĭ-ne"me-ah/ ۱. هر یک از چند نقص موجود در هیدروکسیلاسیون فنیل آلانین که منجر به تجمع و دفع آن می‌شوند؛ بعضی از این نواقص خوش‌خیم هستند اما بقیه باعث فنیل‌کتونوری می‌شوند که حداقل یک نوع از آن به درمان پاسخ نمی‌دهد و سریعاً منجر به مرگ می‌شود. ۲. افزایش میزان فنیل آلانین در خون.

hyperphonesis /-fo-ne"sis/ تشدید صدا در سمع یا دق.

hyperphoria /-for"e-ah/ انحراف محور بینایی یک چشم به طرف بالا، در غیاب تحریکات بینایی تلفیقی.

hyperphosphatasemia /-fos "fah-ta-se" me-ah/ افزایش میزان آلکالن فسفاتاز در خون.

hyperphosphatasia /-fos "fah-ta"zhah/

hyperphosphatasemia. ←

hyperphosphatemia /-fos"fah-te"me-ah/ افزایش میزان فسفات‌ها در خون.

hyperphosphaturia /-fos"fah-tu"re-ah/ افزایش میزان فسفات‌ها در ادرار.

hyperpigmentation /-pig "men-ta"shun/ افزایش غیرطبیعی پیگمانتاسیون.

hyperpituitarism /-pĭ-too"ĭ-ter-izm "/ اختلالی ناشی از افزایش مرضی فعالیت هیپوفیز، اعم از سلول‌های بازوفیلیک که باعث ایجاد آدنوم بازوفیل و در نتیجه، ایجاد فشار بر روی هیپوفیز می‌شوند و یا سلول‌های ائوزینوفیلیک که باعث رشد بیش از حد، آکرومگالی و ژیگانتیسم (غول آسایی) خواهند شد. (پرکاری هیپوفیز حقیقی). ● پرکاری هیپوفیز.

hyperplasia /-pla"zhah/ هیپرپلازی؛ افزایش غیرطبیعی تعداد سلول‌های طبیعی، در نحوه قرارگیری طبیعی، در یک عضو یا بافت که باعث افزایش حجم آن می‌شود. **hyperplastic**، صفت.

adrenal cortical h., adrenocortical h. هیپرپلازی سلول‌های قشر آدرنال، نظیر آنچه که در سندرم آدرنوژنیتال و کوشینگ ایجاد می‌شود.

benign prostatic h. بزرگ شدن غده پروستات در ایجاد می‌شود که کلسیم سرم به زیر حد طبیعی افت می‌کند (مثلاً در بیماری مزمن کلیه و غیره). هیپرپار اتیرویید سم ثالث، در اثر آدنوم پارا تیرویید ناشی از هیپرپلازی ثانویه (به علت نارسایی مزمن کلیه) ایجاد می‌شود.

hyperproinsulinemia /-pro-in "sah-lî-ne¨-me-ah/ افزایش میزان پروانسولین یامواد شبیه آن درخون.

hyperprolactinemia /-pro-lak "tî-ne¨me-ah/ افزایش میزان پرولاکتین در خون که غالباً با آدنوم هیپوفیز اولیه همراه است. **hyperprolactinemic**، صفت.

hyperprolinemia /-pro "lî-ne¨me-ah/ ۱. هر یک از انواع آمینواسیدوپاتی خوش‌خیم که با افزایش میزان پرولین در مایعات بدن مشخص می‌شود. ۲. افزایش میزان پرولین خون.

hyperprosexia /-pro-sek¨se-ah/ اشتغال ذهنی و توجه مفرط به یک موضوع به بهای بی‌توجهی به موضوعات دیگر.

hyperproteosis /-pro "te-o¨sis/ وضعیتی ناشی از افزایش پروتئین در رژیم غذایی.

hyperpyrexia /-pi-rek¨se-ah/ **hyperthermia.** ←

hyperpyretic, hyperpyrexial، صفت.

malignant h. **hyperthermia.** ←

hyperreactioluteinalis /-re-ak¨she-o-loo "te-î-nális/ بزرگی دوطرفه تخمدان در دوران بارداری که به دلیل وجود تعداد زیادی کیست‌های تکا ـ لوتئین ایجاد می‌شود و معمولاً با بالا بودن غیرطبیعی میزان hCG همراه است.

hyperreactive /-re-ak¨tiv/ نشان دادن واکنش بیش از طبیعی به تحریکات.

hyperreflexia /-re-flek¨se-ah/ نشان دادن واکنش دچار اختلال نسبت به تحریکات که با تشدید رفلکس‌ها مشخص می‌شود.

autonomic h. هیپرتانسیون حمله‌ای، برادی‌کاردی، تعریق ناحیه پیشانی، سردرد و سیخ شدن موها، ناشی از اتساع مثانه و رکتوم، همراه با ضایعات بالای محل خروج اعصاب احشایی. ● هیپررفلکسی خودکار.

detrusor h. افزایش فعالیت انقباضی عضله دتروسور مثانه که باعث بی‌اختیاری ادراری می‌شود.

hyperreninemia /-re "nî-ne¨me-ah/ افزایش میزان رنین در خون که ممکن است منجر به آلدوسترونیسم و هیپرتانسیون شود.

hyperresonance /-rez¨o-nans/ تشدید رزونانس در دق.

hyperresponsive /-re-spon¨siv/ بیش فعال.

hypersalivation /-sal "î-va¨shun/ **ptyalism.** ←

hypersarcosinemia /-sahr "ko-sî-ne¨me/ **sarcosinemia.** ←

hypersecretion /-se-kre¨shun/ ترشح بیش از حد.

hypersensitivity /-sen "sî-tiv'î-te/ وضعیتی از تغییر واکنش‌پذیری که در آن، بدن نسبت به آنچه به‌عنوان عامل خارجی حس می‌کند واکنش ایمنی تشدید شده نشان می‌دهد. وضعیت‌های ازدیاد حساسیت و واکنش‌های حاصل از آن‌ها معمولاً بر مبنای طبقه‌بندی Gell و Coombs تقسیم می‌شوند. ● ازدیاد حساسیت. **hypersensitive**، صفت.

antibody-mediated h. ;type II h. ۱.

Gell and Coombs classification ← (در توضیح لغت classification)

۲. گاهی به هر نوع از ازدیاد حساسیت که در آن، آنتی‌بادی‌ها، به جای لنفوسیت‌های T، واسطه‌های اولیه هستند، یعنی انواع I تا III اطلاق می‌شود.

cell-mediated h. ;type IVh.

Gell and Coombs classification ← (در توضیح لغت classification)

contact h. نوعی ازدیاد حساسیت نوع IV که در اثر تماس پوست با ماده شیمیایی دارای خصوصیات یک آنتی‌ژن یا هاپتن ایجاد می‌شود. ● ازدیاد حساسیت تماسی.

cytotoxic h. ;type II h.

Gell and Coombs classification ← (در توضیح لغت classification) ● ازدیاد حساسیت سیتوتوکسیک.

delayed h. (DH), delayed-type h. (DTH) نوعی ازدیاد حساسیت که ایجاد آن ۲۴ تا ۷۲ ساعت طول می‌کشد و در اثر لنفوسیت‌های T ایجاد می‌شود و نه آنتی‌بادی‌ها. معمولاً از این واژه برای بیان ازدیاد حساسیت نوع IV شامل آزاد شدن سیتوکین و فعال شدن ماکروفاژ و سیتولیز مستقیم استفاده می‌شود ولی گاهی به‌طور وسیع‌تر حتی به‌عنوان مترادف ازدیاد حساسیت نوع IV مورداستفاده قرار می‌گیرد. ● ازدیاد حساسیت تأخیری.

immediate h.

Gell and Coombs classification ←type I h. ۱. (در توضیح لغت classification)

۲. گاهی به هر نوع ازدیاد حساسیت سریع و با وساطت آنتی‌بادی‌ها که عموماً در عرض چند دقیقه تا چند ساعت به وجود می‌آید (نوع I تا III) گفته می‌شود که با ازدیاد حساسیت‌های با وساطت لنفوسیت‌های T و ماکروفاژها (نوع IV یا تأخیری) که به چند روز زمان نیاز دارند متفاوت است. ● ازدیاد حساسیت فوری.

immune complex-mediated h.

Gell and Coombs classification ←;type III h. (در توضیح لغت classification)

Tcell-mediated h.

Gell and Coombs classification ← ;type IV h (در توضیح لغت classification)

● پرفشاری ناپایدار؛ **labile h.**

borderline h. ←

وضعیت هیپرتانسیو شدید همراه با ادم پاپی ته چشم و ضایعات خونریزی دهنده عروقی، ضخیم شدگی شریان‌های کوچک و آرتریول‌ها، هیپرتروفی بطن چپ و پیش آگهی بد. ● هیپرتانسیون (پرفشاری) بدخیم. **malignant h.**

بالا بودن پایدار فشار داخل چشم در غیاب سایر علایم گلوکوم که ممکن است به طرف گلوکوم ساده مزمن پیشرفت کند و یا بدون پیشرفت باقی بماند. **ocular h.**

هیپرتانسیون پورت؛ افزایش غیرطبیعی فشار گردش خون باب. ● هیپرتانسیون باب. **portal h.**

هیپرتانسیون پولمونر؛ افزایش غیرطبیعی فشار، در گردش خون ریوی. ● هیپرتانسیون ریوی. **pulmonary h.**

هیپرتانسیون همراه با بیماری کلیوی یا ناشی از آن که با علایمی از ایسکمی پارانشیمی همراه است. ● هیپرتانسیون کلیوی. **renal h.**

هیپرتانسیون ناشی از بیماری انسدادی شریان‌های کلیوی. ● هیپرتانسیون عروق کلیوی. **renovascular h.**

افزایش فشار وریدی سیستمیک که معمولاً به وسیله مشاهده وریدهای ژوگولر تشخیص داده می‌شود. ● هیپرتانسیون سیستمیک وریدی. **systemic venous h.**

hypertensive /-ten¨siv/ هیپرتانسیو؛

۱. آنچه که با افزایش فشار خون مشخص می‌شود.

۲. فرد مبتلا به پرفشاری خون.

hyperthecosis /-the-ko¨sis/ هیپرپلازی و لوتئینیزاسیون بیش از حد سلول‌های لایه داخلی استرومای تخمدان.

hyperthelia /-the¨le-ah/ ← **polythelia.**

hyperthermalgesia /-ther "mal-je¨ze-ah/ حساسیت غیرطبیعی نسبت به حرارت.

hyperthermia /-ther¨me-ah/ هیپرترمی؛

← **hyperpyrexia**؛ افزایش دمای بدن به مقدار بسیار زیاد.

hyperthermal, **hyperthermic**، صفت.

malignant h. اختلال ارثی اتوزومی غالب که در بیمارانی که تحت بی‌هوشی عمومی قرار می‌گیرند ایجاد می‌شود و با افزایش سریع و ناگهانی دمای بدن، که با علائم افزایش متابولیسم عضلانی و معمولاً سفتی عضلانی همراه است شناخته می‌شود. ● هیپرترمی بدخیم.

hyperthymia /-thi¨me-ah/

۱. ابراز هیجان بیش از حد. ● هیجان‌زدگی.

۲. فعالیت بیش از حد، نزدیک به هیپومانی.

hyperthymic (هیجان زده)، صفت.

hyperthymism /-thi¨mizm/

type Ih. **Gell and Coombs classification** ← (در توضیح لغت classification)

type II h. **Gell and Coombs classification** ← (در توضیح لغت classification)

type III h. **Gell and Coombs classification** ← (در توضیح لغت classification)

type IVh. **Gell and Coombs classification** ← (در توضیح لغت classification)

hypersomnia /-som¨ne-ah/ افزایش میزان خواب یا خواب آلودگی.

hypersomnolence /-som¨no-lens/

hypersomnia. ←

hypersplenism /-splen¨izm/ هیپر اسپلنیسم؛ تشدید عملکرد همولیتیک طحال که منجر به کمبود عناصر خون محیطی، افزایش سلول‌های مغز استخوان و بزرگ شدن طحال می‌شود.

hypersthenia /-sthe¨ne-ah/ قدرت یا تونیسیته زیاد عضله. **hypersthenic**، صفت.

hyperstimulation /-stim "u-láshun/ تحریک بیش از حد یک عضو یا بخش.

controlled ovarian h. تجویز تحت کنترل داروهایی که به‌منظور القای تخمک‌گذاری به وسیله تعداد زیادی از فولیکول‌های تخمدانی و درنتیجه، افزایش احتمال لقاح طراحی شده‌اند.

hypertelorism /-te¨lor-izm/ افزایش غیرطبیعی فاصله میان دو عضو یا بخش.

ocular h., orbital h. افزایش فاصله بین دو چشم که غالباً با دیس اوستوز کلیدوکرانیال یا کرانیوفاشیال و گاهی با اختلال ذهنی همراه است.

hypertension /-ten¨shun/ هیپرتانسیون؛ بالا بودن پایدار فشار خون شریانی. هیپرتانسیون ممکن است علت شناخته شده‌ای نداشته باشد (هیپرتانسیون اساسی، ایدیوپاتیک یا اولیه) و یا همراه با بیماری‌های دیگر ایجاد شود (هیپرتانسیون ثانویه). ● پرفشاری خون، پرفشاری.

accelerated h. هیپرتانسیون پیشرونده همراه با تغییرات عروق ته چشم ناشی از هیپرتانسیون بدخیم، اما بدون وجود ادم پاپی. ● پرفشاری تسریع شده.

adrenal h. پرفشاری همراه با تومور آدرنال ترشح‌کننده مینرالوکورتیکوییدها. ● پرفشاری آدرنال.

borderline h. اختلالی که در آن، گاهی فشار خون شریانی در محدودهٔ طبیعی و گاهی در محدوده هیپرتانسیو قرار می‌گیرد. ● پرفشاری بینابینی.

Goldblatt h. هیپرتانسیون گلدبلات؛ هیپرتانسیونی که به‌طور آزمایشی به وسیله کلیه گلدبلات ایجاد می‌شود.

هیپرونتیلاسیون؛
۱. افزایش غیرطبیعی تهویه ریوی که منجر به کاهش فشار دی‌اکسید کربن می‌شود و در صورت طولانی شدن باعث ایجاد آلکالوز خواهد شد. ● پرتهویگی، افزایش تهویه.
۲. ← **syndrome.**

hypervigilance /hi "per-vij ˙ī-lans/ افزایش غیرطبیعی تحریک‌پذیری، واکنش‌پذیری در برابر تحریکات و جستجوی محیط از نظر بررسی خطرات. ● گوش به زنگی (هشیاری) مفرط، مترصد بودن مفرط.

hyperviscosity /-vis-kos ˙ī-te/ هیپرویسکوزیته؛ ویسکوزیته (چسبندگی) بیش از حد (مثلاً در مورد خون).

hypervitaminosis /-vi "tah-mî-no ¨sis/ هیپروتامینوز؛ اختلال ناشی از خوردن بیش‌از یک یا چند نوع ویتامین؛ کمپلکس‌های علامتی با دریافت مقادیر زیاد ویتامین‌های A و D در ارتباط هستند. **hypervitaminotic**، صفت.

hypervolemia /-vo-lē ¨me-ah/ هیپرولمی؛ افزایش غیرطبیعی حجم پلاسمای بدن.

hypesthesia /hi "pes-the ¨zhah/ ← **hypoesthesia.**

hypha /hi ¨fah/[L.] هایفا؛ (جمع: hyphae)؛
۱. یکی از رشته‌های تشکیل دهنده میسلیوم قارچ. ● ریسه.
۲. رشته‌های تقسیم شونده (شاخه‌ای) که به وسیله بعضی باکتری‌ها که به سمت خارج رشد می‌کنند تولید و گاهی شبیه میسلیوم می‌شوند. **hyphal**، صفت.

hyphedonia /hīp "hê-do ¨ne-ah/ کاهش قدرت لذت بردن.

hyphema /hi-fe ¨mah/ هایفما؛ خونریزی در داخل اتاقک قدامی چشم.

hyphemia /hi-fe ¨me-ah/ ← **hyphema.**

hyphidrosis /hīp "hi-dro ¨sis/ ← **hypohidrosis.**

Hyphomycetes /hi ¨fo-mi-sēt ˙ēz/ قارچ‌های ریسه‌ای (میسلیال)، و به عبارتی، کپک‌ها.

hyphomycosis /-mi-ko ¨sis/ ← **hyalohyphomycosis** و **phaeohyphomycosis**.

hypnagogic /hip "nah-goj ¨ik/ ۱. (۲ و ۱) **hypnotic.**
۲. آنچه که بلافاصله پیش از به خواب رفتن روی می‌دهد؛ درباره توهمات هنگام شروع خواب به‌کار می‌رود.

hypnagogue /hip ¨nah-gog/ ← (۲ و ۱) **hypnotic.** ● خواب‌آور.

hypnalgia /hip-nal ¨jah/ احساس درد در حین خواب.

hypn(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی خواب؛ خواب‌زدگی

hypnoanalysis /hip "no-ah-nal ˙ī-sis/ روشی از روان‌درمانی، شامل روانکاوی و هیپنوز (هیپنوتیزم؛ فعالیت بیش از حد غده تیموس.

hyperthyroidism /-thī ¨roi d-izm/ هیپرتیروییدیسم؛ فعالیت بیش از حد غده تیرویید که با افزایش متابولیسم، گوارتر و اختلالات سیستم عصبی خودکار و متابولیسم کراتین مشخص می‌شود. ● پرکاری تیرویید. **hyperthyroid**، صفت.

hypertonia /-to ¨ne-ah/ هیپرتونی؛ وضعیتی از تون بیش از حد عضلات اسکلتی؛ افزایش مقاومت عضلات در برابر کشیده شدن غیرفعال (پاسیو).

hypertonic /-ton ¨ik/ هیپرتونیک؛
۱. بر افزایش تون یا کشش دلالت دارد.
۲. محلولی با فشار اسموتیک بالاتر از محلول مورد مقایسه با آن.

hypertonicity /-to-nis ˙ī-te/ وضعیت یا کیفیت هیپرتونیک بودن.

hypertrichosis /-trī-ko ¨sis/ هیپرتریکوز؛ افزایش بیش از حد رشد مو. با hirsutism مقایسه کنید.

hypertriglyceridemia /-trī-glis "er-i-de ¨me-ah/ هیپرتری گلیسریدمی؛ افزایش میزان‌تری گلیسریدها در خون.

hypertrophy /hi-per ¨ro-fe/ هیپرتروفی؛ بزرگ شدن یا رشد بیش از حد یک ارگان یا بخش ناشی از افزایش اندازهٔ سلول‌های تشکیل دهنده آن. **hypertrophic**، صفت.

asymmetrical septa h. (ASH) کاردیومیوپاتی هیپرتروفیک؛ این اصطلاح گاهی در مورد هیپرتروفی موضعی دیوارهٔ بین بطنی به‌کار می‌رود. ● هیپرتروفی دیواره‌ای غیرقرینه.

benign prostatic h. ← **hyperplasia.**

ventricular h. هیپرتروفی میوکارد یک بطن، ناشی از فشار مزمن سرباز. ● هیپرتروفی بطنی.

hypertropia /hi "per-tro ¨pe-ah/ نوعی لوچی (استرابیسم) که در آن، انحراف دایمی محورهای بینایی یک چشم، به سمت بالا وجود دارد.

hypertyrosinemia /-ti "ro-sī-ne ¨me-ah/
۱. افزایش غلظت تیروزین در خون.
۲. ← **tyrosinemia.**

hyperuricemia /-u "rī-se ¨me-ah/ ← **uricemia.**

hyperuricosuria /-u "rī-ku ¨re-ah/ افزایش میزان اسید اوریک خون **hyperuricemic**، صفت.

hypervalinemia /-val "ī-ne ¨me-ah/ ← **uricosuria**؛ افزایش میزان اسیداوریک ادرار.
۱. نوعی اختلال اسیدآمینه که با افزایش میزان والین در پلاسما و ادرار و اختلال رشد مشخص می‌شود.
۲. افزایش میزان والین در پلاسما.

hyperventilation /-ven "tī-la ¨shun/

hypoalimenitation /al "i-men-ta ¨shun/
تغذیه ناکافی.

hypoalphalipoproteinemia /-al "fah-lip "o-pro "te-ne¨me-ah/
۱. کمبود لیپوپروتئین‌های با تراکم بالا (آلفا) در خون.
۲. **Tangier disease.** ←

hypoazoturia /-az "o-tu¨re-ah/
کاهش مواد نیتروژنه ادرار.

hypobaric /-bar¨ik/
هیپوباریک؛ دارای وزن یا فشار کمتر از حد طبیعی؛ در مورد گازهایی که تحت فشاری کمتر از فشار جو قرار دارند یا محلول‌هایی با وزن مخصوص کمتر از استاندارد مرجع به‌کار می‌رود.

hypobarism /-bar¨izm/
وضعیتی ناشی از پایین‌تر بودن گازهای محیط یا فشار جوّ، نسبت به فشار داخل بافت‌های بدن.

hypobaropathy /-bar-op ¨ah-the/
۱. اختلالاتی که در ارتفاعات بالا در اثر کاهش فشار هوا ایجاد می‌شود (نظیر بیماری ارتفاعات و بیماری کوه گرفتگی).
۲. **hypobarism.** ←

hypoblast /hi¨po-blast/
پیش‌ساز رویانی آندودرم. **hypoblastic**، صفت.

hypocalcemia /hi "po-kal-se ¨me-ah/
هیپوکلسمی؛ کاهش کلسیم خون تا حد پایین طبیعی. **hypocalcemic**، صفت.

hypocapnia /-kap¨ne-ah/
هیپوکاپنه؛ کمبود دی‌اکسیدکربن خون. **hypnocapnic**، صفت.

hypocarbia /-kahr "be-ah/ **hypocapnia.** ←

hypochloremia /-klor-ēm¨e-ah/
هیپوکلرمی؛ کاهش غیرطبیعی مقدار کلر خون. ● **hypochloremic**، صفت.

hypochlorhydria /-klor-hi¨dre-ah/
فقدان اسیدهیدروکلریک در شیره معده.

hypochlorite /-klor¨īt/
هیپوکلریت؛ هر نوع نمک اسید هیپوکلروس. هیپوکلریت به‌عنوان عامل دارویی دارای اثر ضدعفونی‌کننده به ویژه به صورت محلول رقیق شده سدیم هیپوکلریت به‌کار می‌رود.

hypochlorous acid /-klor¨us/
اسید هیپوکلروس؛ نوعی ترکیب ناپایدار دارای اثر ضدعفونی‌کننده و سفیدکننده.

hypocholesteremia /-ko-les "tē-re¨me-ah/
hypocholesterolemia. ←

hypocholesterolemia /-ko-les "ter-ol-e¨me-ah/
هیپوکلسترولمی؛ کاهش میزان کلسترول خون. **hypocholesterolemic**، صفت.

hypochondria /-kon¨dre-ah/
هیپوکوندریا؛ خواب مصنوعی یا خواب القایی). ● تحلیل هیپنوتیزمی.

hypnodontics /-don¨tiks/
استفاده از هیپنوتیزم و تلقین کنترل شده در درمان‌های دندانپزشکی.

hypnogenic /-jen¨ik/ **hypnotic.** (۱) ←

hypnoid /hip¨noid/
شبیه هیپنوز یا خواب.

hypnology /hip-nol ¨ah-je/
مطالعه علمی درباره خواب یا هیپنوتیزم.

hypnopompic /hip "no-pompik/
آنچه که بعد از خواب پایدار می‌ماند؛ درباره توهماتی که بعد از بیدار شدن وجود دارند به‌کار می‌رود.

hypnosis /hip-no ¨sis/
هیپنوز؛ وضعیت تغییریافته‌ای از هوشیاری که با تمرکز بر توجه، تعلیق ناباوری و بی‌ایمانی، افزایش رهنمودپذیری و پذیرش تلقین‌ها و فرامین و تجربه ذهنی در مورد واکنش نشان دادن به صورت غیرارادی مشخص می‌شود. ● خواب مصنوعی یا خواب القایی، هیپنوتیزم.

hypnotherapy /hip "no-ther ¨ah-pe/
استفاده از خواب مصنوعی (هیپنوز) در درمان بیماری‌ها. ● خواب‌درمانی.

hypnotic /hip-not ¨ik/
۱. القاکننده خواب.
۲. عامل ایجادکننده خواب.
۳. مربوط به هیپنوز یا هیپنوتیزم و یا دارای ماهیت آن.

hypnotism /hip¨no-tizm/
هیپنوتیزم؛ مطالعه درباره ایجاد خواب و یا روش و نحوه خواب کردن افراد.

hypnotize /-tīz/
القاء وضعیت هیپنوز (خواب مصنوعی)

hypo /hi¨po/
هیپو؛
۱. اصطلاح عامیانه‌ای برای تزریق هیپودرمی یا سرنگ مخصوص تزریق در هیپودرم.
۲. سدیم تیوسولفات.

hyp(o)-
جزء کلمه [Gr.]، به معنی زیر، پایین، ناقص، ناکامل. در شیمی، به ترکیبات حاوی کمترین نسبت اکسیژن در گروهی از ترکیبات مشابه گفته می‌شود.

hypoacusis /hi "po-ah-ku ¨sis/
کاهش خفیف حساسیت شنوایی.

hypoactivity /-ak-tiv¨i-te/
۱. کاهش فعالیت (مثلاً پریستالتیسم) به‌طور غیرطبیعی.
۲. کاهش غیرطبیعی فعالیت حرکتی و شناختی، همراه با آهسته شدن تفکر، تکلم و حرکت.
hypoactive، صفت.

hypoadrenalism /-ah-dre ¨nal-izm/
(۱) ← **darenal insufficiency** ● کم کاری غده فوق‌کلیه.

hypoadrenocorticism /-ah-drēn "o-kort¨is-izm/
کمبود فعالیت قشر غده فوق کلیه.

hypoalbuminosis /-al-bu "min-o¨sis/
کاهش غیرطبیعی میزان آلبومین.

hypodermic /-der¨mik/ هیپودرمیک؛ به‌کار بردن یا تجویز به صورت زیرپوستی.

hypodermis /-der¨mis/ هیپودرم؛ ۱. بافت زیرجلدی. ۲. لایه سلولی خارجی بی‌مهرگان که اسکلت خارجی کوتیکولر را ترشح می‌کند.

hypodermoclysis /-der-mok¨lî-sis/ تزریق مایعات (مثل محلول سالین) در زیرجلد.

hypodipsia /-dip¨se-ah/ کاهش غیرطبیعی حس تشنگی.

hypodontia /-don¨shah/ **partial anodontia.** ←

hypodynamia /-di-nām¨e-ah/ کاهش غیرطبیعی قدرت و توان. **hypodynamic** ، صفت.

hypoeccrisia /-ê-kris¨e-ah/ کاهش غیرطبیعی ترشح. **hypoeccritic** ، صفت.

hypoechoic /-ê-ko¨ik/ در سونوگرافی، عبارت است از ساطع شدن اکوی کم؛ به بافت‌ها یا ساختمان‌هایی گفته می‌شود که مقدار نسبتاً ناچیزی از امواج اولتراسوندی را که به آن‌ها تابیده شده انعکاس می‌دهند.

hypoergia /-er¨jah/ کاهش حساسیت نسبت به آلرژن‌ها. **hypoergic** ، صفت.

hypoesophoria /-es"o-for¨e-ah/ انحراف محورهای بینایی به طرف پایین و داخل.

hypoesthesia /-es-the¨zhah/ کاهش غیرطبیعی حساسیت، به‌ویژه نسبت به لمس. **hypoesthetic** ، صفت.

hypoexophoria /-ek"so-for¨e-ah/ انحراف محورهای بینایی به طرف پایین و خارج.

hypoferremia /-fê-re¨me-ah/ کمبود آهن خون.

hypofertility /-fer-til¨î-te/ کاهش ظرفیت باروری. **hypofertile** ، صفت.

hypofibrinogenemia /-fî-brin"o-jê-ne¨me-ah/ هیپوفیبرینوژنمی؛ کمبود میزان فیبرینوژن خون.

hypogalactia /-gah-lak¨she-ah/ کاهش ترشح شیر. **hypogalactous** ، صفت.

hypogammaglobulinemia /-gam"ah-glob"u-lî-ne¨me-ah/ هیپوگاماگلبولینمی؛ کمبود همه گروه‌های ایمونوگلوبولین، مثلاً در آگاماگلبولینمی، دیس‌گلبولینمی و نقص ایمنی. این وضعیت برای مدت کوتاه، در شیرخواران طبیعی است ولی نباید به‌طول بیانجامد. **hypogammaglobulinemic** ، صفت.

common variable h. **immunodeficiency.** ←

hypoganglionosis /-gang"gle-on-o¨sis/ کمبود تعداد سلول‌های گانگلیونی مینتریک در قطعه دیستال روده

۱. جمع hypochondrium

۲. ← **hypochondriasis.**

hypochondriac /-kon¨dre-ak/ هیپوکوندریاک؛ ۱. مربوط به hypochondrium ۲. مربوط به hypochondriasis ۳. فرد مبتلا به هیپوکوندریازیس. ● خودبیمار انگار.

hypochondriasis /-kon-dri¨ah-sis/ هیپوکوندریازیس؛ نوعی اختلال شبه جسمی (سوماتوفرم) که با اشتغال ذهنی به عملکردهای بدنی و تفسیر احساس‌های طبیعی یا اختلالات جزیی به مشکلات جدی و خطرناک و نیازمند توجه طبی مشخص می‌شود. ● خودبیمار انگاری. **hypochondriacal hypochondriac** ، صفت.

hypochondrium /hi"po-kon¨dre-um/ هیپوکوندر؛ (جمع: hypochondria)؛ ناحیه فوقانی جانبی شکم که بر روی غضروف‌های دنده‌ای، در هر طرف اپیگاستر قرار دارد. **hypochondrial** ، صفت.

hypochromasia /-kro-ma¨zhah/ ۱. وضعیت رنگ‌گیری کمتر از حدطبیعی. ۲. ← (۱) **hypochromia**

hypochromatism /-kro¨mat-izm/ ۱. پیگمانتاسیون ناکافی و غیرطبیعی به‌ویژه کمبود کروماتین در هسته سلول. ۲. ← (۱) **hypochromia**

hypochromatosis /-kro"mah-to¨sis/ محو شدگی تدریجی هسته سلول (کروماتین).

hypochromia /-kro¨me-ah/ هیپوکرومی؛ ۱. کاهش هموگلوبین اریتروسیت‌ها، به‌نحوی که به‌طور غیرطبیعی رنگ‌پریده به نظر می‌رسند. **hypochromic** ، صفت. ۲. ← (۱) **hypochromatism** **hypochromic**، صفت.

hypocitraturia /-sî-tra-tu¨re-ah/ دفع ادرار حاوی مقادیر کم و غیرطبیعی سیترات.

hypocomplementemia /-kom"plê-men-te¨me-ah/ کاهش میزان کمپلمان خون.

hypocyclosis /-si-klo¨sis/ تطابق ناکافی چشم.

hypocythemia /-si-thēm¨e-ah/ ناکافی بودن تعداد اریتروسیت‌های خون.

Hypoderma /-der¨mah/ هیپودرما؛ جنسی از مگس‌ها که بر روی پوست گاو و اسب یا برخی مهره‌داران قرار می‌گیرند و لارو آن‌ها در گاو تولید بیماری می‌کند و در انسان باعث ایجاد بیماری لارو مهاجر می‌شود.

hypodermiasis /-der-mi¨ah-sis/ بثورات خزنده پوست انسان و گاو که به وسیله لاروهای هیپودرما ایجاد می‌شود.

۱. مربوط به هیپوکالمی یا مشخص شونده به وسیله آن.
۲. عامل پایین آورنده میزان پتاسیم خون.

hypokinesia /-kī-ne¨zhah/ هیپوکینزی؛ کاهش غیرطبیعی عملکرد یا فعالیت حرکتی. **hypokinetic**، صفت.

hypolactasia /-lak-ta¨zhah/ کمبود فعالیت لاکتاز در روده‌ها؛ ← **lactase deficiency.**

hypoleydigism /-lī¯d¨ig-izm/ کاهش غیرطبیعی ترشح آندروژن‌ها از سلول‌های لیدیگ.

hypolipidemic /-lip "id-ēm¨ik/ عامل تشدیدکننده کاهش غلظت لیپید در سرم.

hypomagnesemia /-mag "nes-ēme¨-ah/ پایین بودن غیرطبیعی منیزیم خون.

hypomania /-ma¨ne-ah/ هیپومانی؛ نوعی ناهنجاری خُلق، شبیه به مانی، ولی با شدت کمتر. **hypomanic**، صفت.

hypomenorrhea /-men "o-re¨ah/ هیپومنوره؛ کاهش میزان خون قاعدگی یا مدت در جریان بودن آن.

hypomere /hi¨po-mēr/ ۱. بخش شکمی جانبی یک میوتوم که از شاخ قدامی عصب نخاعی عصب می‌گیرد.
۲. صفحه جانبی مزودرم که به دیواره‌های حفرات بدن تبدیل می‌شود.

hypometria /-me¨tre-ah/ هیپومتریا؛ نوعی آتاکسی که در آن، حرکات، کمتر از فاصلهٔ لازم برای دستیابی به هدف موردنظر انجام می‌شوند.

hypomnesia /hi "po-ne¨zhah/ کاهش و ضعف حافظه

hypomorph /hi¨po-morf/ ۱. فردی که در حالت ایستاده کوتاه‌تر از هنگامی‌که نشسته است به نظر می‌رسد.
۲. در ژنتیک، به ژن جهش یافته‌ای گفته می‌شود که تنها کاهشی نسبی در فعالیت نشان می‌دهد.

hypomorphic، صفت.

hypomyxia /hi "po-mik¨se-ah/ کاهش ترشح موکوس.

hyponasality /-na-zal¨it-e/ کیفیتی از صدا که در آن فقدان کامل انتشار هوا از بینی و رزونانس بینی وجود دارد به‌نحوی‌که صدای فرد شبیه افراد مبتلا به سرماخوردگی می‌شود.

hyponatremia /-na-trēm¨e-ah/ هیپوناترمی؛ کاهش سدیم خون.

depletional h. نوعی کاهش سدیم خون که در آن، غلظت پلاسمای سدیم با پایین بودن سدیم تام بدن همراه است. ● هیپوناترمی تخلیه‌ای.

dilutional h. نوعی کاهش سدیم خون که در آن، غلظت پلاسمایی سدیم در اثر ازدست رفتن سدیم بدن، همراه با احتباس غیراسموتیک آب ایجاد می‌شود. ● هیپوناترمی ترقیقی.

hyponeocytosis /-ne "o-si-to¨sis/ بزرگ که منجر به یبوست می‌شود؛ نوعی از مگاکولون مادرزادی.

hypogastric /-gas¨trik/ ۱. واقع در سطح تحتانی معده.
۲. مربوط به هیپوگاستر.
۳. مربوط به شریان ایلیاک داخلی.

hypogastrium /-gas¨tre-um/ هیپوگاستر؛ ناحیه عانه‌ای؛ پایین‌ترین ناحیه میانی شکم.

hypogastroschisis /-gas-tros¨kī-sis/ شکاف مادرزادی ناحیه هیپوگاستر.

hypogenesis /-jen¨ē-sis/ هیپوژنز؛ نقص در روند تکامل رویان. **hypogenetic**، صفت.

hypogenitalism /-jen¨ī-t'l-izm "/ ← **hypogonadism.**

hypogeusesthesia /-goos¨es-the¨zhah/ ← **hypogeusia.**

hypogeusia /-goo¨ze-ah/ کاهش غیرطبیعی حس چشایی.

hyoglossal /hi¨po-glos¨al/ ← **sublingual.**

hypoglucagonemia /-gloo "kah-gon-e¨me-ah/ کاهش غیرطبیعی میزان گلوکاگن خون.

hypoglycemia /-gli-sēm¨e-ah/ هیپوگلیسمی؛ کاهش غلظت گلوکز خون که ممکن است منجر به هیپوترمی، سردرد، منگی و نشانه‌های جدی‌تر عصبی شود.

hypoglycemic /-gli-sēm¨ik/ ۱. مربوط به هیپوگلیسمی، مشخص شونده به وسیله هیپوگلیسمی یا ایجادکننده آن.
۲. عامل کاهش دهنده میزان گلوکز خون.

hypoglycorrhachia /-gli "ko-ra¨ke-ah/ پایین بودن غیرطبیعی میزان قند مایع مغزی نخاعی.

hypogonadism /-go¨nad-izm/ هیپوگنادیسم؛ کاهش عملکرد گنادها که با تأخیر رشد، تکامل جنسی و خصوصیات جنسی ثانویه همراه است.

hypergonadotropic h. هیپوگنادیسم همراه با مقادیر بالای گنادوتروپین‌ها، نظیر آنچه که در سندرم کلاین فلتر دیده می‌شود.

hypogonadotropic h. هیپوگنادیسم ناشی از فقدان ترشح گنادوتروپین.

hypogonadotropic /-gon "ah-do-trop¨ik/ مرتبط با کمبود گنادوتروپین یا ناشی از آن.

hypohidrosis /-hi-dro¨sis/ هیپوهیدروز؛ کاهش غیرطبیعی تعریق. **hypohidrotic**، صفت.

hypokalemia /-kah-lēm¨e-ah/ هیپوکالمی؛ کاهش غیرطبیعی میزان پتاسیم خون که ممکن است منجر به اختلالات عصبی عضلانی و کلیوی و الکتروکاردیوگرافیک شود.

hypokalemic /-kah-lēm¨ik/ هیپوکالمیک؛

لکوپنی همراه با وجود لکوسیت‌های نارس در خون.

hyponoia /-noi¨ah/ کند بودن فعالیت ذهنی.

hyponychium /-nik¨e-um/ ضخیم شدن اپیدرم واقع در زیر انتهای دیستال آزاد ناخن. **hyponychial**، صفت.

hypo-orthocytosis /-or "tho-si-to¨sis/ لکوپنی همراه با طبیعی بودن نسبت فرم‌های مختلف گلبول‌های سفید.

hypo-osmotic /-oz-mot¨ik/ حاوی غلظت پایین‌تر اجزای فعال از نظر اسموز، نسبت به یک محلول طبیعی.

hypoparathyroid /-par "ah-thiroid/ مربوط به کاهش عملکرد غدد پار اتیرویید یا مشخص‌شونده به وسیله آن.

hypoparathyroidism /-par "ah-thi¨roid-izm/ هیپوپار اتیرویدیسم؛ وضعیت ناشی از کاهش شدید عملکرد یا برداشتن غدد پار اتیرویید که با هیپوکلسمی همراه است. هیپوکلسمی ممکن است منجر به تتانی شود. هیپرفسفاتمی همراه با کاهش بازجذب استخوان و سایر نشانه‌ها نیز ایجاد می‌شود.

hypoperfusion /-per-fu¨zhun/ کاهش جریان خون عضو، نظیر آنچه که در شوک جریان خون رخ می‌دهد. در صورت طولانی شدن این وضعیت ممکن است اختلال عملکرد نایمی سلولی و مرگ ایجاد شود.

hypoperistalsis /-per "i-stawl¨sis/ کاهش غیرطبیعی پریستالتیسم.

hypopharynx /-far¨inks/ هیپوفارنکس؛ ← **laryngopharynx.**

hypophonesis /-fo-ne¨sis/ کاهش صدا درسمع یا دق.

hypophonia /-fo¨ne-ah/ هیپوفونی؛ صدای ضعیف، ناشی از عدم هماهنگی عضلات صوتی.

hypophoria /-for¨e-ah/ انحراف محور بینایی یک چشم به سمت پایین، در غیاب تحریکات تلفیقی بینایی.

hypophosphatasia /-fos "fah-ta¨zhah/ نوعی خطای سرشتی متابولیسم که با فعالیت پایین و غیرطبیعی آلکالن فسفاتاز سرم و دفع فسفواتانولامین در ادرار مشخص می‌شود. این اختلال در شیرخواران با راشیتیسم و در بالغین با استئومالاسی تظاهر می‌یابد و در کودکان زیر ۶ ماه شدیدتر است.

hypophosphatemia /-fos "fah-te¨me-ah/ هیپوفسفاتمی؛ کاهش میزان فسفات‌ها در خون که در راشیتیسم و استئومالاسی دیده می‌شود. ← **hypophosphatasia.**

hypophosphatemic، صفت.

familial h. ← **familial hypophosphatemic rickets.**

X-linked h. نوعی از راشیتیسم هیپوفسفاتمیک فامیلیال

hypophosphaturia هیپوفسفاتوری؛ کمبود میزان فسفات‌ها در ادرار.

hypophosphorous acid /-fos-for¨us/ نوعی اسید مونوبازیک سمی دارای خصوصیات احیاکننده پرقدرت، با فرمول H_3PO_2 که باعث ایجاد هیپوفسفیت‌ها می‌شود.

hypophrenic /hi "po-fren¨ik/ واقع در سطح تحتانی دیافراگم.

hypophyseal /-fizé-al/ ← **hypophysial.**

hypophysectomy /hi-pof "i-sek¨tah-me/ برداشتن غده هیپوفیز.

hypophysial /hi "po-fizé-al/ مربوط به هیپوفیز.

● هیپوفیزی.

hypophysioportal /-fiz "e-o-por¨t'l/ بر سیستم پورت (باب) هیپوفیز که در آن، ونول‌های هیپوتالاموسی با مویرگ‌های هیپوفیز قدامی ارتباط می‌یابند دلالت دارد.

hypophysioprivic /priv¨ik/ مربوط به کمبود ترشح هورمونی غده هیپوفیز.

hypophysis /hi-pof¨i-sis/ [Gr.] غده هیپوفیز. ← **pituitary gland.**

h. cerebri ← **pituitary gland.**

pharyngeal h. توده‌ای واقع در دیواره حلق، با ساختمانی شبیه غده هیپوفیز. ● هیپوفیز حلقی.

hypopituitarism /hi "po-pi-too¨i-tah-rizm "/ کاهش ترشح هورمونی هیپوفیز، به ویژه هیپوفیز قدامی.

● کم‌کاری هیپوفیز.

hypoplasia /-pla¨zhah/ هیپوپلازی؛ رشد ناقص یا تکامل کمتر از حد یک عضو یا بافت.

hypoplastic، صفت.

enamel h. تکوین ناقص یا معیوب مینای دندان، که ممکن است ارثی یا اکتسابی باشد.

oligomeganephronic renal h. ← **oligomeganephroni.**

hypopnea /hi-pop¨ne-ah/ هیپوپنه؛ کاهش غیرطبیعی عمق و سرعت تنفس. **hypopneic**، صفت.

hypoporosis /hi "po-por-o¨sis/ نقص در تشکیل کال استخوانی، پس از شکستن استخوان.

hypopotassemia /-po "tah-se¨me-ah/ ← **hypokalemia.**

hypoprosody /-pros¨o-de/ کاهش تغییرات طبیعی فشار، زیروبمی و ریتم تکلم.

hypoptyalism /-ti¨ah-lizm/ کاهش غیرطبیعی میزان ترشح بزاق.

hypopyon /hi-po¨pe-on/

تجمع چرک در اتاقک قدامی چشم.

hyposalivation /hi "po-sal "i-va¨shun/ ← **hypoptyalism.**

hyposecretion /-sê-kre¨shun/ کاهش ترشح (مثلاً ترشح غده).

hyposensitive /-sen¨sit-iv/ ۱. دارای کاهش غیرطبیعی حساسیت. ۲. بروز حساسیت کمتر در برابر یک آلرژن اختصاصی، به دنبال مواجهه متوالی و فزاینده فرد با آن.

hyposmia /hi-poz¨me-ah/ کاهش حدت حس بویایی.

hyposomatotropism /hi "po-so "mat-o-tro¨pizm/ ترشح ناکافی سوماتوتروپین (هورمون رشد) که منجر به کوتاهی قد می‌شود.

hyposomnia /-som¨ne-ah/ کاهش زمان خواب.

hypospadias /-spa¨de-is/ هیپوسپادیاس؛ نوعی ناهنجاری تکاملی که در آن پیشابراه مرد بر روی سطح زیرین آلت یا روی پرینه باز می‌شود. **hypospadiac**، صفت.

female h. نوعی ناهنجاری تکاملی در زنان که در آن پیشابراه در داخل واژن باز می‌شود.

hypospermatogenesis /-sper "mah-to-jen¨ê-sis/ کاهش غیرطبیعی تولید اسپرم.

hyposplenism /-splen¨izm/ هیپواسپلنیسم؛ کاهش عملکرد طحال که به افزایش عناصر خون محیطی منجر می‌شود.

hypostasis /hi-pos¨tah-sis/ هیپوستاز؛ گردش خون ضعیف یا کند در بخش یا عضو مستقلی از بدن.

hypostatic /hi "po-stat¨ik/ ۱. مربوط به هیپوستاز، ناشی از هیپوستاز یا همراه با آن. ۲. مربوط به برخی صفات ارثی که مستعد سرکوب یا مهار شدن به وسیله صفات دیگر هستند.

hyposthenia /hi "pos-the¨ne-ah/ هیپوستنی؛ سستی و ضعف. ● کمبود نیرو، ضعف. **hyposthenic**، صفت.

hypostypsis /hi "po-stip¨sis/ پیوست با شدت متوسط. **hypostyptic**، صفت.

hyposynergia /-sî-ner¨jah/ **dyssynergia.** ←

hypotelorism /-tēl¨er-izm/ کاهش غیرطبیعی فاصله میان دو عضو یا بخش.

ocular h., orbital h. کاهش غیرطبیعی فاصله بین دو چشم.

hypotension /-ten¨shun/ هیپوتانسیون؛ کاهش غیرطبیعی فشار خون. ● کم فشاری خون.

orthostatic h. کاهش فشار خون، همراه با گیجی، تاری دید و گاهی، سنکوپ که در هنگام برخاستن از وضعیت نشسته و یا در مواردی که فرد بدون حرکت، در وضعیت ثابتی می‌ایستد ایجاد می‌شود. ● هیپوتانسیون وضعیتی.

hypotensive /-ten¨siv/ حالتی که با کاهش فشار خون مشخص می‌شود.

hypothalamus /-thal¨ah-mus/ هیپوتالاموس؛ بخشی از دیانسفال که کف و بخشی از دیواره جانبی بطن سوم را تشکیل می‌دهد و از نظر آناتومیک از کیاسما اپتیک، اجسام پستانی، توبرسینرئوم، اینفاندیبولوم و غده هیپوفیز تشکیل می‌شود اما از نظر فیزیولوژیک، هیپوفیز، عضوی مجزا به شمار می‌رود. هسته‌های هیپوتالامیک باعث فعال شدن، کنترل و انسجام مکانیسم‌های خودکار محیطی، فعالیت‌های درون‌ریز، و بسیاری از اعمال بدنی می‌شوند. **hypothalamic**، صفت.

hypothenar /hi-poth¨en-ar/ هیپوتنار؛ ۱. بر جستگی گوشتی کف دست در طرف زند زیرینی آن، یا: ۲. مربوط به برجستگی مزبور.

hypothermia /hi "po-ther¨me-ah/ هیپوترمی؛ ۱. پایین بودن دمای بدن، مثلاً ناشی از تماس با هوای سرد و یا ایجاد چنین وضعیتی به منظور کاهش متابولیسم و در نتیجه کاهش نیاز به اکسیژن که در اعمال جراحی مختلف مورداستفاده قرار می‌گیرد. **hypothermal**، **hypothermic**، صفت. ۲. کاهش دمای مرکزی بدن به ۳۲ درجه سانتی‌گراد (۹۵ درجه فارنهایت) یا کمتر، مثلاً ناشی از تماس با هوای سرد و یا کاهش متابولیسم بافت‌ها و در نتیجه، کاهش نیاز به اکسیژن که در اعمال جراحی مختلف مورداستفاده قرار می‌گیرد. **hypothermal**، **hypothermic**، صفت.

accidental h. کاهش غیرعمدی دمای مرکزی بدن، مثلاً در هوای سرد. ● هیپوترمی تصادفی.

hypothesis /hi-poth¨ê-sis/ هیپوتز؛ تصوری که گروهی از پدیده‌ها را توضیح می‌دهد و به‌عنوان پایه‌ای برای تحقیقات بعدی قرار می‌گیرد. ● فرضیه.

alternative h. فرضیه‌ای که با فرضیهٔ صفر (null hypothesis) در تست آماری موردمقایسه قرار می‌گیرد. ● فرضیه جایگزین.

biogenic amine h. فرضیه‌ای که بر مبنای آن، افسردگی با کمبود آمین‌های بیوژنیک، به ویژه نور اپی‌نفرین، در آن گروه از گیرنده‌های مغزی که از نظر عملکردی حائز اهمیت هستند ارتباط دارد و نیز حالت سرخوشی با افزایش آمین‌های مزبور همراه است.

jelly roll h. فرضیه‌ای که تشکیل میلین عصب را توضیح می‌دهد و بر مبنای آن، میلین از چندین لایه غشا پلاسمایی یک سلول شوآن که به‌طور مارپیچ و به شکل رولت در اطراف آکسون پیچیده شده است به‌وجود می‌آید. ● فرضیه رولت (کیک لایه‌ای).

lattice h. این تئوری ماهیت انجام واکنش

hypothyroidism /-thi¨mizm/ هیپوتیرو‌ییدیسم؛ کمبود فعالیت تیرو‌یید که از علل کرتینیسم در کودکان و میگزدم در بالغین است و همراه با آن کاهش میزان متابولیسم، خستگی و بی‌حالی ایجاد می‌شود. **hypothyroid** ، صفت.

hypotonia /-ton¨e-ah/ هیپوتونی؛ کاهش تون عضلات اسکلتی.

hypotonic /-ton¨ik/ هیپوتونیک؛ ۱. بر کاهش تون یا کشش دلالت دارد. ۲. بر محلولی با فشار اسموتیک کمتر از محلول مورد مقایسه با آن دلالت دارد.

hypotrichosis /-tri-ko¨sis/ هیپوتریکوز؛ وجود مقادیر موی کم‌تر از طبیعی. ● کم‌مویی.

hypotrophy /hi-pah¨trah-fe/ هیپوتروفی؛

abiotrophy. ←

hypotropia /hi "po-tro¨pe-ah/ نوعی لوچی (استرابیسم) که در آن انحراف دایمی محور بینایی یک چشم به سمت پایین وجود دارد.

hypotympanotomy /-tim "pah-not¨ah-me/ باز کردن هیپوتمپان به وسیله جراحی.

hypotympanum /-tim¨pah-num/ هیپوتمپان؛ بخش تحتانی حفره گوش میانی در استخوان تمپورال.

hypouricemia /-u "ri-se¨me-ah/ هیپوبوریسمی؛ کمبود اسیداوریک در خون، همراه با گزانتوری، ناشی از کمبود گزانتین اکسیدار، آنزیم موردنیاز برای تبدیل به هیپوگزانتین به گزانتین و گزانتین به اسیداوریک.

hypoventilation /-ven "ti-la¨shun/ هیپوونتیلاسیون؛ کاهش مقدار هوایی که به آلوئول‌های ریه وارد می‌شود. ● کم‌تهویگی، کاهش تهویه.

primary alveolar h. اختلال کنترل خودکار تنفس که منجر به آپنه خواب می‌شود.

hypovolemia /-vo¯l-em¨e-ah/ هیپوولمی؛ کاهش غیرطبیعی گردش خون بدن. **hypovolemic** ، صفت.

hypovolia /-vo¯l¨e-ah/ کاهش آب یا حجم، مثلاً به صورت کاهش مایع خارج سلولی.

hypoxanthine /-zah¨the¯n/ هیپوگزانتین؛ یک باز پورینی که در فرآیند تجزیه پورین‌ها و نوکلئوزیدهای پورینی به اسیداوریک و آزاد شدن پورین‌های آزاد، به صورت واسطه تولید می‌شود. به صورت کمپلکس با ریبوز، اینوزین نام دارد.

hypoxemia /hi "pok-se¯m¨e-ah/ هیپوکسمی؛ اکسیژناسیون ناکافی خون.

hypoxia /hi-pok¨se-ah/ هیپوکسی؛ کاهش اکسیژن رسانی به یک بافت، در زیر مقادیر فیزیولوژیک، علی‌رغم پرفیوژن کافی بافت به وسیله خون. **hypoxic** ، صفت.

anemic h. هیپوکسی ناشی از کاهش میان آنتی‌ژن و آنتی‌بادی را توصیف می‌کند و بر مبنای آن واکنش میان آنتی‌ژن چند ظرفیتی و آنتی‌بادی دو ظرفیتی به منظور تشکیل ساختمان شبکه مانند کمپلکس آنتی‌ژن ـ آنتی‌بادی تخمین زده می‌شود. ● فرضیه شبکه.

Lyon h. غیرفعال شدن تصادفی و ثابت یک کروموزوم X (در شکل کروماتین جنسی) در سلول‌های پستانداران و در مرحله زودرسی از تشکیل رویان که منجر به موزائیسیسم کروموزوم‌های پدری و مادری در جنس مؤنث می‌شود.

null h. فرضیه‌ای در دست تحقیق که غالباً بر موجود نبودن تأثیر یا تفاوت تأکید دارد (فرض این که تفاوت عمده‌ای میان دو نمونه تصادفی جمعیت موجود نیست). ● فرضیه صفر.

one gene-one polypeptide chain h. فرضیه‌ای مبتنی بر این که یک ژن، عبارت است از نوعی توالی DNA که برای تولید یک زنجیره پلی‌پپتیدی رمزگردانی می‌شود. آنتی‌بادی‌ها از این مورد استثناء هستند؛ ژن‌های جداگانه‌ای برای نواحی متغیر و پیوسته و به منظور گذگذاری یک پلی‌پپتید منفرد مرتب می‌شوند.

response-to-injury h. برطبق این فرضیه، آتروژنز، با آسیب سلول‌های آندوتلیال مفروش‌کننده دیواره‌های شریانی شروع می‌شود. آسیب مزبور موجب اختلال عملکرد آندوتلیال و فعل و انفعالات غیرطبیعی سلولی و در نتیجه، آغاز و پیشرفت آتروژنز می‌شود. ● فرضیه واکنش به آسیب.

sliding-filament h. بر طبق این فرضیه، کشیده شدن رشته‌های عضلانی، تعداد پل‌های ایجادکننده کشش واقع در بین عناصر پروتئینی لغزنده قابل انقباض (اکتین و میوزین) را افزایش می‌دهد که این منجر به تقویت انقباض عضله بعدی می‌شود. ● فرضیه رشته لغزنده.

Starling's h. فرضیه استارلینگ؛ برطبق این فرضیه، مسیر و سرعت انتقال مایع میان پلاسمای خون موجود در مویرگ‌ها و مایع فضاهای بافتی، به فشار هیدروستاتیک هر طرف دیواره مویرگی، فشار اسموتیک پروتئین پلاسما و مایع بافتی و خصوصیات دیواره‌های مویرگی به‌عنوان غشا پالایش‌کننده بستگی دارد.

wobble h. فرضیه‌ای که توضیح می‌دهد چگونه یک مولکول RNA انتقال دهنده (tRNA) می‌تواند کدون‌های مختلف واقع در الگوی RNA پیغامبر (mRNA) را انتقال دهد. بر مبنای این فرضیه، باز سوم آنتی‌کدون tRNA مجبور به جفت شدن با کدون مکمل نیست (برخلاف پایه‌های اول و دوم) اما می‌تواند با هر یک از چند کدون وابسته، جفت‌های بازی تشکیل دهد.

hypothymia /hi "po-thi¨me-ah/ کاهش غیرطبیعی تون عاطفی، نظیر آنچه که در افسردگی ایجاد می‌شود. **hypothymic** ، صفت.

hypothymism /-thi¨roid-izm/ کاهش فعالیت تیموس

hystereurysis /his″ter-u¨rē-sis/ اتساع سوراخ رحم.

hysteria /his-ter¨e-ah/ هیستری؛ واژه‌ای که پیش از این به‌طور وسیع در روان‌شناسی به‌کار می‌رفت و شامل موارد زیر می‌شد:

۱. هیستری کلاسیک (که امروزه اختلال جسمانی کردن یا سوماتیزاسیون نامیده می‌شود)؛

۲. نوروز هیستریک (که امروزه به اختلال تبدیلی و انفکاکی تقسیم می‌شود)؛

۳. هیستری اضطرابی؛ و

۴. شخصیت هیستریک (که امروزه شخصیت هیستریونیک نامیده می‌شود).

hysteric، **hysterical**، صفت.

fixation h. اختلال تبدیلی همراه با نشانه‌های مبتنی بر بیماری یا آسیب عضوی فعلی یا پیشین. ● هیستری تثبیتی.

hysterics /his-ter¨iks/ واژه عمومی برای طغیان عاطفی غیرقابل کنترل.

hyster(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی رحم؛ هیستریا

hysterocele /his¨ter-o-sēl″/ هیستروسل؛ ← فتق رحم.

hysteroepilepsy /ep¨i-lep″se/ هیستری همراه با حملات مشابه حملات تشنجی صرع.

hysterography /his″ter-og¨rah-fe/ هیستروگرافی؛

۱. ثبت نموداری قدرت انقباضات رحمی در لیبر.

۲. رادیوگرافی رحم، پس از تزریق ماده حاجب.

hysteroid /his¨ter-oid/ شبیه هیستری.

hysterolith /his¨ter-o-lith″/ سنگ رحمی.

hysterolysis /his″ter-ol¨i-sis/ آزاد کردن چسبندگی‌های رحم.

hysteromyoma /his″ter-o-mi-o¨mah/ لیومیوم رحمی.

hysteromyomectomy /-mi″o-mek¨tah-me/ میومکتومی رحمی.

hysteromyotomy /-mi-ot¨ah-me/ برش رحم به منظور برداشتن یک تومور جامد (توپر).

hysteropathy /his″ter-op¨ah-the/ هر نوع بیماری رحم.

hysteropexy /his¨ter-o-pek″se/ ثابت کردن رحم جابه‌جا شده، از طریق جراحی.

hysteroptosis /his″ter-op-to¨sis/ پرولاپس رحم.

hysterorrhaphy /his″ter-or¨ah-fe/

۱. بخیه زدن رحم.

۲. **hysteropexy.** ←

hysterorrhexis /his″ter-o-rek¨sis/ **metrorrhexis.** ←

ظرفیت حمل اکسیژن خون، که در اثر کاهش هموگلوبین توتال یا تغییر اجزای تشکیل دهنده هموگلوبین ایجاد می‌شود.

● هیپوکسی آنمیک.

histotoxic h.

هیپوکسی ناشی از اختلال مصرف اکسیژن به وسیله بافت‌ها.

hypoxic h. هیپوکسی‌ناشی‌از رسیدن‌ناکافی‌اکسیژن به‌خون. انتقال اکسیژن کافی به دلیل جریان خون ناکافی.

hypromellose /hi-pró-mē-l ōs/ اتـرپروپیلن گـلیکول مـتیل سـلولز کـه در درجـات مـختلف چسـبندگی تـهیه مـی‌شود و بـه عـنوان عـامل تـعلیقی و افز ایش‌دهـنده چسـبندگی و سـفت‌کننده قـرص، پـوشاننده و قوام‌دهنده فراورده‌هـای دارویـی اسـتفاده، و به‌طور مـوضعی به‌منظور محافظت و لغزنده‌سازی قـرنیه، بـه مـلتحمه مـالیده می‌شود.

h. phthalate

استر اسید فتالیک هیدروکسی پروپیل متیل سلولز که به عنوان پوشاننده قرص‌ها و گرانول‌ها به‌کار می‌رود.

hypsarrhythmia /hip″sah-rith¨me-ah/ اختلال الکتروآنسفالوگرافیک که به‌طور شایع بـا امـواج شـبیه نوک چاقوی جیبی (Jackknife) هـمراه بـا امـواج آهسـته و دارای ولتاژ بالا که به‌طور تصادفی ایجاد می‌شود و نـیز امـواج قله‌ای (spike) منتشر در تمام نواحـی قشـر مـغز مشـخص می‌شود.

hypsokinesis /hip″so-kī-ne¨sis/ خم شدن یا افتادن به پشت در وضعیت ایستاده که در پارالیزی آژیتانس، بیماری ویلسون و اختلالات مشابه دیده می‌شود.

hysteralgia /his″ter-al¨jah/ احساس درد در رحم.

hysterectomy /-ek¨tah-me/ برداشتن رحم.

abdominal h. انجام هیسترکتومی از طریق دیواره شکم.

cesarean h. انجام سزارین همراه با برداشتن رحم.

complete h. **total h.** ← ● هیسترکتومی کامل؛

partial h. **subtotal h.** ← هیسترکتومی نسبی؛

radical h. برداشتن رحم، قسمت فوقانی واژن و پارامترها.

subtotal h. هیسترکتومی ناکامل؛ نوعی هیسترکتومی که در آن، سرویکس باقی گذاشته می‌شود.

total h. نوعی هیسترکتومی که در آن رحم و سرویکس به‌طور کامل برداشته می‌شود.

vaginal h. نوعی هیسترکتومی که از راه واژن انجام می‌شود.

hysteresis /his″tē-re¨sis/ [Gr.] ۱. فاصله زمانی میان وقوع دو پدیده مرتبط به یکدیگر، مانند علت و معلول.

۲. در دستگاه ضربان‌ساز (پیس میکر) قلب، عـبارت است از تعداد ضربانات در دقیقه که در حد پایین‌تر از تعداد ضربان قلب برنامه‌ریزی شده‌ای است که برای آغـاز ضـربان بـه وسیله ضربان‌ساز تعیین شده است.

hysterosalpingectomy /-sal″pin-jek′tah-me/ برداشتن رحم و لوله‌های آن.

hysterosalpingography /-sal″ping-gog′rah-fe/ رادیوگرافی رحم و لوله‌های آن.

hysterosalpingo-oophorectomy /-sal″-ping-go-o″of-o-rek′tah-me/ برداشتن رحم، لوله‌های رحمی و تخمدان‌ها.

hysterosalpingostomy /-sal″ping-gos′tah-me/ آناستوموز لوله رحمی به رحم.

hysteroscope /his′ter-o-sk ōp″/ هیستروسکوپ؛ نوعی آندوسکوپ که برای دیدن و معاینه مستقیم مجرای سرویکس و حفره رحمی به‌کار می‌رود.

hysterospasm /-spazm″/ اسپاسم رحم.

hysterotomy /his″ter-ot′ah-me/ برش رحم از طریق شکم (هیستروتومی شکمی) یا واژن (هیستروتومی واژینال).

HZ ن: hertz

از ماهی سمی که با اختلالات گوارشی و عصبی مشخص می‌شود.

icthyosiform /ik ″-the-ósî-form/ شبیه به ایکتیوز.

ichthyosis /-sis/ ایکتیوز؛ هر کدام از یک گروه اختلالات پوستی همراه با افزایش کراتینیزاسیون یا کراتینیزاسیون نابجا که منجر به پوسته‌ریزی غیر التهابی پوست می‌شود. اکثر این اختلالات از طریق ژنتیکی تشخیص داده می‌شوند. این واژه اغلب بر i.vulgaris دلالت می‌کند.

ichthyotic، صفت.

i.hystrix فرم نادری که از هیپرکراتوز اپیدرمولیتیک که با حاشیه‌های خطی زگیل مانند قهوه‌ای تیره که تا حدودی به پوست جوجه تیغی شباهت دارد مشخص می‌شود.

lamellar i. نوعی بیماری ارثی که در هنگام تولد یا کمی پس از آن، با پوسته‌های بزرگ، چهارضلعی و قهوه‌ای مایل به خاکستری مشخص می‌شود. این بیماری با کوتاهی قد، اولیگو فرنی، فلج اسپاستیک، هیپوپلازی دستگاه تناسلی، کاهش رشد مو و عمر کوتاه همراه است.

i.simplex ● ایکتیوز ساده؛ ← **i.vulgaris.**

i. uteri تبدیل اپی‌تلیوم استوانه‌ای آندومتر به داخل اپی‌تلیوم سنگفرشی مطبق. ● ایکتیوز رحمی.

i.vulgaris ایکتیوز و ولگاریس؛ ایکتیوز ارثی که در زمان تولد یا کمی پس از آن ایجاد می‌شود و با پوسته‌های بزرگ، ضخیم و خشک واقع بر روی گردن، گوش‌ها، پوست سر، صورت یا سطوح خم شونده همراه است.

ICN م: International Council of Nurses (جامعه بین‌المللی پرستاران).

ICS م: International College of Surgeons (جامعه بین‌المللی جراحان).

ICSH م: interstitial cell - stimulating hormone (هورمون محرک سلول بینابینی).

ictal /ik ′t′l/ مربوط به سکته مغزی یا حمله حاد اپی‌لپتیک، مشخص شونده به وسیله سکته مغزی یا حمله حاد اپی‌لپتیک و یا ناشی از این دو اختلال. ● حمله‌ای، ناگهانی.

ICSI م: intracytoplasmic sperm injection. (تزریق داخل سیتوپلاسمی اسپرم).

icterogenic /ik ″ter-o-jen ′ik/ ایجادکننده یرقان.

icterohepatitis /-hep ″ah-ti ′tis/ التهاب کبد همراه با یرقان قابل ملاحظه.

icterus /ik′ter-us/ [L.] یرقان. **icteric**، صفت.

i.neonatorum یرقان نوزادان.

ictus /ik′tus/ [L.] (جمع: ictus)؛ حمله، سکته مغزی، ضربه یا حمله ناگهانی. **ictal**، صفت.

ICU

I

I ن: incisor (دندان نیش)، iodine (ید)، inosine (اینوزین، در نوکلئوتیدها)، isoleucine (ایزولوسین).

I جریان الکتریکی.

-ia جزء کلمه به معنی وضعیت؛ حالت

IABP م: **intra-aortic balloon pump** (پمپ بالونی داخل آئورتی).

IAEA م: International Atomic Energy Agency (انجمن بین‌المللی انرژی اتمی).

-iasis جزء کلمه [Gr.] به معنی حالت؛ وضعیت.

iatric /i-â′trik/ مربوط به پزشکی یا پزشک.

-iatrics جزء کلمه [Gr.] به معنی درمان طبی.

iatr(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی پزشکی؛ پزشک.

iatrogenic /i-â′tro-jen ′ik/ ایاتروژنیک؛ آنچه که در اثر انجام اقدامات پزشکی حاصل شود؛ در مورد هر نوع عارضه ناشی از درمان به وسیلهٔ پزشک یا جراح به کار می‌رود. ● درمان زاد، پزشک آورد. ● پزشک‌زاد.

-iatry جزء کلمه [Gr.] به معنی درمان طبی.

IC م: inspiratory capacity (ظرفیت دَمی)؛ irritable colon (کولون تحریک‌پذیر).

ICD م: International Classification of Diseases (طبقه‌بندی بین‌المللی بیماری‌ها)، (مربوط به سازمان بهداشت جهانی)؛ intrauterine contraceptive device (وسیله ضدحاملگی داخل رحمی).

ice /îs/ حالت جامد آب که در دمای زیر صفر درجه سانتی‌گراد و یک اتمسفر ایجاد می‌شود. ● یخ.

dry i. برف دی‌اکسید کربن. ● یخ خشک.

ichthy(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی ماهی.

ichthyoid /ik′thе-oid/ شبیه ماهی.

ichthyosarcotoxin /ik ″the-o-sahr ′ko-tok ″-sin/ توکسین موجود در گوشت ماهی‌های سمی.

ichthyosarcotoxism /-tok ″sizm/ مسمومیت ناشی

identification /i-den ″fî-fî-ka¨shun/
فرایندی که به مقدار زیاد ناآگاهانه است و گاهی مکانیسمی دفاعی است که فرد، از طریق آن از فرد دیگر الگو می‌گیرد و خصوصیات فرد یا گروه دیگری را به خود نسبت می‌دهد.
● همانندسازی، شناسایی.

identity /i-den¨ĭt-e/ مجموعه خصوصیاتی که یک فرد را به خود یا دیگران می‌شناساند. ● هویت.

gender i. احساس مرد یا زن یا دو جنسی بودن هر فرد از خودش. ● هویت جنسی.

ideogenetic /i ″de-o-jê-net ¨ik/ مربوط به فرایندهای ذهنی که بر آن، تصاویر برداشت‌های حسی مورداستفاده قرار می‌گیرند و نه افکاری که به منظور ابراز کلامی آماده شده‌اند.

ideology /i ″de-ol ¨ah-je,id ″e-/ ایدئولوژی؛
۱. علم تکامل افکار و عقاید.
۲. بدنه افکار ویژه و مشخصهٔ یک فرد یا واحد اجتماعی.
● مرام، مسلک، عقاید.

ideomotion /i ″de-o-mo ¨shun/ حرکت یا عملکرد عضلانی ناشی از یک فکر وسواسی (اندیشه غالب) و نه رفلکس یا خواست و اراده.

ideomotor /-mōt¨er/ آنچه که به وسیله یک عقیده یا تفکر برانگیخته می‌شود؛ در مورد حرکت غیرارادی ناشی از این نوع انگیزش به کار می‌رود. ● فکری ـ حرکتی.

idi(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی خود، ویژه یک ماده یا ارگانیسم.

idiocy /id¨e-ah-se/ نام منسوخ و نامناسبی برای عقب‌ماندگی شدید ذهنی. ● کانایی، حماقت، بلاهت، بی‌خردی.

amaurotic i, amaurotic familial i. نام پیشین لیپوفوشینوز سرویید نوروئی. ● کانایی (بلاهت) خانوادگی همراه با کوری.

mongolian i. نام پیشین سندرم داون یا عقب‌ماندگی ذهنی ناشی از آن که امروزه نام نامناسبی به‌شمار می‌آید. ● کانایی (بلاهت) مونگولی.

idioglossia /id ″e-o-glos¨e-ah/ نقص بسیار شدید تکلم همراه با ادای اصوات کاملاً نامفهوم.
● نامفهوم‌گویی. **idioglottic**، صفت.

idiogram /id¨e-ah-gram/ ترسیم یا عکسبرداری از کروموزوم‌های یک سلول خاص.

idiopathic /id ″e-o-path ¨ik/ ایدیوپاتیک؛ منشاء گرفته از خود؛ وقوع بدون علت مشخص. ● ناشناخته.

idioretinal /ret ¨ĭ-nl/ فقط مربوط به شبکیه؛ درباره حس بینایی که بدون تحریک بینایی ایجاد می‌شود به‌کار می‌رود.

idiosyncrasy /-sing¨krah-se/ ایدیوسنکرازی؛

م: intensive care unit (بخش یا واحد مراقبت‌های ویژه).

ID_{50} م: median infective dose (دوز متوسط عفونی).

id /id/ ایده؛ در فرضیه روانکاوی، به جنبهٔ غریزی، غیرآگاهانه و اولیه شخصیت گفته می‌شود که تحت تسلط لذت قرار دارد و در طلب ارضای فوری است. ● نهاد.

-id جزء کلمه [Gr.] به معنی:
۱. شبیه بودن؛
۲. واکنش نهاد، مرتبط با اختلال اختصاصی ریشه لغت.

IDD,IDDM م: insulin-dependent diabetes mellitus (دیابت شیرین وابسته به انسولین).

-ide /īd/ پسوند نشان دهنده ترکیب شیمیایی دوگانه.

idea /i-de¨ah/ ایده؛ برداشت یا تصور روانی. ● اندیشه، فکر، عقیده، پندار.

autochthonous i. اندیشه‌ای پابرجا که از درون ذهن منشاء می‌گیرد اما به نظر می‌رسد از منبع خارجی سرچشمه گرفته و از این رو غالباً احساس می‌شود منشاء بدخواهانه دارد. ● اندیشهٔ درون‌خیز.

dominant i. فکری که هر نوع عمل و اندیشه را کنترل می‌کند یا ظاهر می‌سازد. ● فکر وسواسی، اندیشهٔ غالب.

fixed i. عقیده یا برداشت بیمارگون و بداندیشانه و ثابتی که علی‌رغم وجود دلایل منطقی کافی مبنی بر باطل بودن آن، همچنان بدون تغییر باقی می‌ماند. ● عقیده ثابت.

overvalued i. تصوری کاذب یا اغراق‌آمیز که بر دلیل و منطق پیشی می‌گیرد اما از انعطاف‌ناپذیری کمتری نسبت به هذیان برخوردار است و نیز غالباً غیرقابل باور بودن آن کمتر آشکار می‌شود. ● عقیده بیش بها داده شده.

i. of reference تصور غلط فرد مبنی بر این که کلمات و حرف‌های دیگران و نیز کارهایی که می‌کنند در مورد اوست و یا نسبت دادن و فرافکنی علل مشکلات ذهنی و تخیلی به فرد دیگر. ● عقیده انتساب، افکار عطفی.

ideal /i-de¨ĭl/ ایده آل؛ الگو یا مفهومی در حد کمال. ● آرمانی، مطلوب، دلخواه.

ego i. جزیی از سوپرایگو (فراخود، یا اَبَرمن) که استاندارد کمال مطلوب را که به‌طور ناخودآگاه به وسیله یک فرد، برای خودش خلق شده تشکیل می‌دهد. ● خودآرمانی.

idealization /i-de ″il-ĭ-za¨shun/ نوعی مکانیسم خودآگاه یا ناخودآگاه روانی که در آن، فرد، در مورد خصوصیات یا جنبه‌های قابل تحسین فرد دیگر به‌طور مبالغه‌آمیز برخورد می‌کند. ● آرمانی ساختن.

ideation /i ″de-a¨shun/ تشکیل عقاید یا تخیلات. ● فکر، اندیشه. **ideational** (فکری)، صفت.

idÅe fixe /e-da¨fēks/[Fr.] ● عقیده ثابت؛ ← **fixed idea.**

مربوط به ایلئوم و مقعد یا ارتباط‌دهنده این دو به یکدیگر.

ileocecal /-sék'l/ مربوط به ایلئوم و سکوم

ileocecostomy /il "e-o-se-kos'tah-me/ آناستوموز جراحی ایلئوم به سکوم.

ileocolic /-kol'ik/ مربوط به ایلئوم و کولون

ileocolitis /-ko-li'tis/ التهاب ایلئوم و کولون.

i. ulcerosa chronica ایلئوکولیت مزمن همراه با تب، نبض سریع، آنمی، اسهال و درد ایلیاک راست.

ileo colostomy /-ko-los'tah-me/ آناستوموز ایلئوم به کولون به وسیله جراحی.

ileocystoplasty /-sis'tah-plas "te/ نوعی سیستوپلاستی تقویتی که در آن از قطعه مجزایی از دیواره ایلئوم استفاده می‌شود.

ileocystostomy /-sis-tos'tah-me/ **ileovesicostomy.** ←

ileoileostomy /-il "e-os'tah-me/ آناستوموز جراحی بین دو بخش از ایلئوم.

ileorrhaphy /il "e-or'ah-fe/ بخیه زدن ایلئوم.

ileosigmoidostomy /il "e-o-sig "moi-dos'-tah-me/ آناستوموزایلئوم به‌کولون سیگموید بارویش جراحی.

ileostomy /il "e-os'tah-me/ ایجاد منفذی به داخل ایلئوم همراه با منفذی بر روی دیواره شکم.

ileotomy /-ot'ah-me/ برش ایلئوم.

ileotransverse /ile "-o-trans-vers '/ مربوط به ایلئوم و کولون عرضی یا ارتباط‌دهنده این دو به یکدیگر.

ileovesicostomy /-ves"i-kos'tah-me/ استفاده از بخشی از ایلئوم برای ایجاد مجرایی از مثانه به سمت بالا و به طرف سطح شکمی.

ileum /il'e-um/ ایلئوم؛ بخش انتهایی روده باریک که از ژژونوم تا سکوم امتداد دارد. ● تهی روده.

duplex i. مضاعف بودن ایلئوم به‌طور مادرزادی.

ileus /il'e-us/ ایلئوس؛ انسداد روده.

adynamic i. ایلئوس آدینامیک؛ ایلئوس ناشی از مهار تحرک روده. ● ایلئوس نابویا.

dynamic i, hyperdynamic i. ایلئوس دینامیک؛ ایلئوس پویا. ● **spastic i.** ←

mechanical i ایلئوس مکانیکی؛ ایلئوس ناشی از علل مکانیکی، مانند فتق، چسبندگی‌ها،ولولوس و غیره.

meconium i. ایلئوس مکونیوم؛ ایلئوس نوزادان ناشی از انسداد روده به وسیله مکونیوم غلیظ.

occlusive i. **mechanical i.** ←

paralytic i, i. paralyticus. ایلئوس پارالیتیک؛ **adynamic i.** ←

۱. عادت مخصوص یک فرد.

۲. حساسیت غیرطبیعی به یک عامل (مثلاً دارو) که به‌طور ویژه در یک فرد وجود دارد. ● دگرگونی، ناسازگاری، ناسازگاری فردی. **idiosyncratic** (ناسازگار)، صفت.

idiot /id'e-it/ نام منسوخ و نامناسبی برای فرد مبتلا به عقب ماندگی ذهنی شدید. ● کانا، احمق، ابله، بی‌خرد.

i. savant فرد مبتلا به عقب ماندگی ذهنی که استعداد ذهنی و خارق‌العاده‌ای در بعضی زمینه‌ها، نظیر ریاضیات، موسیقی و غیره دارد. ● ابله (کانا)ی هوشمندنما.

idiotrophic /id "e-o-tro 'fik/ فردی که قادر به انتخاب غذای خود باشد.

idioventricular /-ven-trik'u-ler/ ایدیوونتریکولار؛ فقط مربوط به بطن‌های قلبی.

IDL م: intermediate-density lipoprotein (لیپوپروتئین دارای تراکم متوسط).

IDU م: idoxuridine (یدوزوریدین)، به لغت نامه دارویی مراجعه کنید.

iduronic acid /i "du-ron'ik/ نوعی اسیدیورونیک که از اجزای درماتان سولفات، هپاران سولفات و هپارین است.

L- iduronidase /i "du-ron'i-dās/ نوعی هیدرولاز کاتالازکننده مرحله‌ای از تجزیهٔ درماتان سولفات گلیکوز آمینوگلیکان‌ها که کمبود آن منجر به موکوپلی‌ساکاریدوز I می‌شود.

Ig م: Immunoglobulin (ایمیونوگلوبولین متعلق به هر یک از پنج گروه IgA، IgD، IgE، IgG و IgM).

IGF م: insuline-like growth factor (فاکتور رشد شبیه انسولین).

IGT م: impaired glucose tolerance (اختلال تحمل گلوکز).

IHD م: ischemic heart disease (بیماری ایسکمیک قلب).

IHSS

م: idiopathic hypertrophic subaortic stenosis. (تنگی زیرآئورتی هیپرتروفیک ایدیوپاتیک).

م: interleukin (اینترلوکین). **IL**

Ile ایزولوسین.

ileac /il'e-ak/ ۱. دارای ماهیت ایلئوس. **Ileal.** ۲.

ileal /ilé-ahl/ مربوط به ایلئوم.

ileitis /-i'tis/ التهاب ایلئوم.

distal i, regional i بیماری کرون ناحیه ایلئوم. ● ایلئیت انتهایی، ایلئیت ناحیه‌ای (موضعی).

ile(o)- جزء کلمه [L.] به معنی ایلئوم.

ileoanal /il "e-o-án'l/

spastic i. ایلئوس اسپاستیک؛ ایلئوس مکانیکی ناشی از اسپاسم پایدار یک قطعه از روده.

i. subparta ایلئوس ناشی از وارد آمدن فشار رحم حامله بر کولون لگنی.

iliac /il'ē-ak/ ایلیاک؛ مربوط به ایلیوم.

ili(o)- جزء کلمه [L.] به معنی ایلیوم.

iliocostal /il"e-o-kos'tl/ مربوط به ایلیوم و دنده‌ها یا ارتباط‌دهنده این دو به یکدیگر.

iliofemoral /il"e-o-fem'er-il/ مربوط به ایلیوم و ران.

iliolumbar /-lum'bar/ مربوط به نواحی ایلیاک و کمری.

iliopectineal /-pek-tin'ē-al/ مربوط به ایلیوم و عانه.

iliotibial /-tib'ē-al/ مربوط به ایلیوم و تیبیا (استخوان درشت‌نی) یا امتداد یافتن در بین این دو.

iliotrochanteric /-tro-kan-ter'ik/ مربوط به ایلیوم و یک تروکانتر.

ilium /il'ē-um/ [L.] ایلیوم؛ (جمع: ilia)؛ به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید. ● تهیگاه، خاصره.

illness /il'nes/ ● بیماری؛ ← **disease.**

emotional i. واژه عامیانه‌ای برای اختلال روانی (mental disorder) که معمولاً شامل عقب ماندگی ذهنی یا اختلالات روانی همراه با اتیولوژی اختصاصی، شناخته شده و عضوی نمی‌شود. ● بیماری هیجانی (عاطفی).

mental i. بیماری روانی (ذهنی)؛ ← **disorder.**

illumination /i-loo"mi-na'shun/ ۱. نور دادن به یک بخش، عضو یا شیء به منظور مشاهده آن. ● روشن‌سازی. ۲. جریان نور تابیده شده به واحدی از یک سطح مشخص که واحد آن در سیستم بین‌المللی، لوکس (lux) و نماد آن E. است. ● مقدار نور، تابناکی.

darkfield i, dark-ground i. متمرکز کردن شعاع‌های نور محیطی از پهلو، بر روی یک شیء میکروسکوپی، طوری که شعاع‌های مرکزی مسدود می‌شوند و در نتیجه شیء، در محیطی با زمینهٔ تیره، به صورت روشن دیده می‌شود.

illusion /i-loo'zhun/ نوعی برداشت ذهنی مشتق از تفسیر غلط پدیده‌های حقیقی. ● خطای حسی، توهم، خیال و تصور باطل. **illusional** (توهمی، خیالی)؛ صفت.

IM م: intramuscular (داخل عضله).

im- پیشوند جانشین -in قبل از لغاتی که با b، m و p شروع می‌شوند.

image /im'ahj/ تصویر یا مفهومی که به حقیقت عینی (خارجی) شباهت دارد. ● تصویر ذهنی، بینش، تصور، انگاره.

body i. تصویر یا مفهوم سه بعدی هر شخص از اندام خود که از طریق درک قیافهٔ دائماً در حال تغییر بدن در قشر مغز ثبت می‌شود و همراه با تغییر شکل بدن، تغییر می‌کند. ● تصویر (مفهوم) بدن.

false i. تصویری که به وسیله چشم دارای انحراف در لوچی ایجاد می‌شود. ● تصویر کاذب.

mirror i. تصویری که در آن سمت راست و چپ جابه‌جا شده‌اند، مانند تصویر یک شیء در آینه. ● تصویر آینه‌ای.

Purkinje - Sanson mirro i's سه تصویر انعکاس یافته از یک شیء که در معاینه مردمک چشم دیده می‌شود و دو تای آن‌ها در سطوح خلفی و قدامی عدسی و دیگری در سطح قدامی قرنیه قرار دارند.

motor i. مدل مغزی سازمان یافته حرکات احتمالی بدن. ● تصویر حرکتی.

real i. تصویری که از اجتماع شعاع‌های اولیه شکل می‌گیرد و در آن تصویر شیء به صورت معکوس است. ● تصویر واقعی.

virtual i. تصویری که قبل از تمرکز شعاع‌های نورانی تشکیل می‌شود. ● تصویر مجازی.

imagery /im'aj-re/ ۱. تشکیل یک تصویر ذهنی از چیزی که به وسیله حس ادراک شده است. ● تجسّم، تصویرسازی ذهنی، تخیّل. ۲. هر کدام از یک تعداد روش‌های درمانی که در آن‌ها از تشکیل تصاویر ذهنی برای برانگیزاندن تغییرات نگرش‌ها، رفتارها یا واکنش‌های فیزیولوژیک استفاده می‌شود.

guided i. روشی درمانی که در آن، بیمار به وضعیت آرام (ریلاکس) وارد می‌شود و بر تصویری ذهنی مربوط به موضوع مورد مواجهه، (که فرد درمانگر آن را به عنوان پایه گفتگوی متقابل مورد استفاده قرار می‌دهد تا به حل موضوع کمک شود) تمرکز پیدا می‌کند. ● تصویرسازی ذهنی هدایت شده.

imaging /im'ah-jing/ تولید تصاویر تشخیصی، مثل رادیوگرافی، اولتراسونوگرافی، یا عکسبرداری سینتی گرافیک (جرقه‌ای). ● تصویرنگاری، تصویربرداری، تصویرسازی.

color flow Doppler i. نوعی روش نمایان سازی جهت و سرعت حرکت با استفاده از اولتراسونوگرافی داپلر و کدگذاری آن‌ها به ترتیب به صورت رنگ‌ها و سایه‌ها. ● تصویربرداری داپلر رنگی.

echo planar i. روشی برای تهیه MRI در کمتر از ۵۰ میلی‌ثانیه.

electrostatic i. روشی برای نمایان سازی ساختمان‌های عمقی بدن که در آن پرتوی الکترونی از بدن بیمار عبور می‌کند و پرتوی ایجاد شده به صفحه‌ای که به صورت الکترواستاتیک شارژ شده برخورد می‌کند و بر حسب قدرت پرتو، شارژ را پراکنده می‌سازد. سپس فیلمی از صفحهٔ مزبور تهیه می‌شود.

gated cardiac blood pool i.

equilibrium radionuclide ← **angiocardiography.** (آنژیوگرافی رادیونوکلید تعادلی).

gated magnetic resonance i. روشی برای انجام MRI که در آن، اکتساب سیگنال، به منظور به حداقل رساندن حرکت یا آرتیفکت‌های دیگر تنظیم می‌شود.

hot spot i, infarct avid i.

scintigraphy. ←

magnetic resonance i. (MRI) ام.آر.آی؛ روشی برای نمایان‌سازی بافت‌های نرم بدن با استفاده از میدان مغناطیسی خارجی که افتراق میان اتم‌های هیدروژن را در محیط‌های متفاوت امکان‌پذیر می‌سازد. ● تصویربرداری بازآوایی مغناطیسی (طنین).

myocardial perfusion i.

scintigraphy. ←

phyrophosphate i.

infarct avid scintigraphy. ←

technetium Tc 99m pyrophosphate i.

infarct avid scintigraphy. ←

۲. هر نوع تصویربرداری که در آن‌ها از تکنتیوم ۹۹m پیروفسفات به عنوان عامل تصویربرداری استفاده می‌شود.

imago /i-ma¨go/ [L.] (جمع: imagines، imagoes)؛

۱. فرم قطعی یا بالغ یک حشره.

۲. تصویر ذهنی، ناخودآگاه و معمولاً آرمانی از یک شخص مهم در زندگی یک فرد، در دوران کودکی او. ● تصویر آرمانی کودکی.

imbalance /im-bal¨ans/ ۱. عدم تعادل، به ویژه میان عضلات، نظیر آنچه که در دو عضله متقابل یا بین الکترولیت‌ها وجود دارد.

۲. ← (۲) dysequilibrium. ● عدم تعادل.

autonomic i. نقص هماهنگی میان سیستم‌های عصبی سمپاتیک و پارا سمپاتیک، به ویژه با توجه به فعالیت‌های وازوموتور. ● عدم تعادل خودکار.

sympathetic i. **vagotonia.** ←

vasomotor i. **autonomic i.** ←

imbibition /im¨bî-bish¨un/ جذب مایع.

imbricated /im¨brî-kāt¨id/ قرار گرفتن بر روی هم یا پوشاندن یکدیگر، مانند سفال‌های پشت بام.

ImD_{50} م: median immunizing dose (دوز متوسط ایمن‌ساز).

imide /im¨īd/ ایمید؛ هر نوع ترکیب حاوی گروه دو ظرفیتی NH=، که فقط بنیان‌های اسیدی به آن متصل شده‌اند.

imido- پیشوندی که بر حضور یک گروه دو ظرفیتی NH= متصل به دو بنیان اسید دلالت دارد.

imine /i-mēn¨/ نوعی ترکیب آلی حاوی یک گروه ایمینو؛ در یک ایمین استخلاف شده، یک گروه غیرآسیل جایگزین هیدروژن ایمینو می‌شود.

imino- پیشوندی که بر حضور گروه دو ظرفیتی NH= متصل به بنیان‌های غیراسیدی دلالت می‌کند.

imino acid /i-me¨no/ نوعی اسید آلی حاوی گروه دو ظرفیتی NH=، مثل پرولین.

iminoglycinuria /i-me "no-gli "sin-ūr¨e-ah/ نوعی اختلال ارثی خوش‌خیم بازجذب لوله‌ای گلایسین و ایمینواسیدها (پرولین و هیدروکسی پرولین) در کلیه که با میزان بیش از حد هر سه نوع ماده مزبور در ادرار مشخص می‌شود.

immature /im "ah-chōor¨/ نارس یا فاقد رشد کامل. ● نابالغ، نارس.

immersion /i-mer¨zhun/ ۱. غوطه‌وری یک جسم، یا بدن، در مایع.

۲. استفاده از میکروسکوپ، در شرایطی که شیء و عدسی شیئی، هر دو به وسیله یک مایع پوشیده شده باشند.

immiscible /i-mis¨ī-b'l/ غیرقابل مخلوط شدن.

immobilization /i-mo "bil-i-za¨shun/ بی‌حرکت کردن مثلاً از طریق قرار دادن قالب، آتل یا گچ‌گیری.

immortalization /i-mor "tah-lī-za¨shun/ کسب ایمنی در حدود طبیعی رشد یا در مدت زندگی که گاهی از طریق سلول‌های حیوانی در محیط آزمایشگاهی یا به وسیله سلول‌های تومور صورت می‌گیرد.

immune /i-mūn¨/ ایمیون؛

۱. مقاوم در برابر یک بیماری، به دلیل ایجاد آنتی‌بادی‌های هومورال یا ایجاد ایمنی سلولی، یا هر دو، یا از طریق مکانیسم دیگر، نظیر فعال شدن اینترفرون در عفونت‌های ویروسی. ● ایمن.

۲. آنچه که از طریق ایجاد آنتی‌بادی‌های هومورال یا ایمنی سلولی، یا هر دو، به دنبال تحریک آنتی‌ژنیک مشخص می‌شود.

۳. آنچه که در پاسخ به تحریک آنتی‌ژنی، مانند گلوبولین‌های ایمنی سرم تولید می‌شود.

immunity /i-mu¨nī-te/ وضعیت ایمن بودن؛ ایمن بودن در برابر بیماری‌هایی که از طریق پاسخ ایمنی ایجاد شده به وسیله ایمونیزاسیون، یا عفونت قبلی یا عوامل غیرایمیونولوژیک دیگر به دست آمده است. ● ایمنی.

acquired i. ایمنی حاصل از مواجهه قبلی با یک عامل عفونت‌زا، یا آنتی‌ژن‌های آن (ایمنی فعال؛ active) و یا انتقال غیرفعال آنتی‌بادی یا سلول‌های ایمنی لنفوئید (ایمنی غیرفعال؛ Passive i)

ایمنی.

immunobead /im¨u-no-b ē̄d "/
دانه پلاستیکی ظریفی که با آنتی‌ژن یا آنتی‌بادی پوشانده شده، به نحوی که در حضور آنتی‌بادی یا آنتی‌ژن مشابه دچار تجمع یا آگلوتیناسیون می‌شود.

immunobiological /-bi "o-loj¨i-k'l/
فراورده آنتی‌ژنیک یا حاوی آنتی‌بادی، مشتق از مخزن افراد دهندهٔ انسانی که به منظور ایمن سازی و درمان ایمنی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

immunobiology /-bi-ol¨ah-je/
شاخه‌ای از علم زیست‌شناسی که اثرات ایمیونولوژیک را بر پدیده‌هایی نظیر بیماری‌های عفونی، رشد و تکامل، پدیده‌های شناختی، ازدیاد حساسیت، ارث، پیری، سرطان و پیوند عضو موردبررسی قرار می‌دهد.

immunoblastic /-blas¨tik/
مربوط به سلول‌های اولیه (ایمیونوبلاست) بافت لنفوید.

immunoblot /im¨u-no-blot "/
روش تجزیه و تحلیل یا شناسایی پروتئین‌ها از طریق واکنش‌های آنتی‌ژن ـ آنتی‌بادی یا سوبسترای حاصل از این تجزیه و تحلیل، (مانند روش وسترن بلات).

immunochemistry /im "u-no-kem¨is-tre/
مطالعه اساس فیزیکی شیمیایی پدیده‌های ایمنی و فعل و انفعالات آن‌ها.

immunochemotherapy /-ke "mo-ther¨ah-pe/
ترکیبی از ایمیونوتراپی و شیمی‌درمانی.
● ایمنی شیمی‌درمانی.

immunocompetence /-kom¨pê-tens/
واکنش پذیری ایمنی؛ ظرفیت بروز واکنش ایمنی پس از تماس با آنتی‌ژن. ● شایستگی. ایمیونولوژیکی. **immunocompetent**، صفت.

immunocomplex /-kom¨pleks/
مجموعه (کمپلکس) آنتی‌ژن ـ آنتی‌بادی.

immunocompromised /-kom¨pro-m īzd/
فرد مبتلا به تضعیف واکنش ایمنی در اثر تجویز داروهای مهار کننده سیستم ایمنی، تابش اشعه، سوءتغذیه یا بعضی بیماری‌ها (مثل سرطان). ● ایمنی ضعیف. ایمنی سازشکار.

immunoconglutinin /-kon-gloo¨tī-nin/
آنتی‌بادی ایجاد شده برعلیه اجزاء کمپلمان که بخشی از کمپلکس آنتی‌ژن ـ آنتی‌بادی، به ویژه C_3 هستند.

immunocyte /im¨u-no-sīt "/
هر یک از سلول‌های سری لنفوئید که می‌توانند با آنتی‌ژن واکنش نشان دهند و تولید آنتی‌بادی کنند یا در واکنش‌های با واسطهٔ ایمنی شرکت کنند.

immunocytoadherence /im "u-no-sīt "o-ad-h ēr¨ens/
تجمع گلبول‌های قرمز به منظور

active i. ← **acquired i.**
ایمنی فعال؛

artificial i.
نوعی ایمنی اکتسابی (فعال یا غیرفعال) که در اثر تماس عمدی با یک آنتی‌ژن ایجاد می‌شود (مثلاً در واکسیناسیون). ● ایمنی مصنوعی.

cell-mediated i (CMI) و **cellular i.**
نوعی ایمنی اکتسابی که در آن نقش لنفوسیت‌های T بیش از بقیه است. ● ایمنی با وساطت سلولی؛ ایمنی سلولی.

genetic i. ← **innate i.**
ایمنی ژنتیکی؛

herd i.
مقاومت یک گروه در برابر حمله یک بیماری که نسبت بزرگی از اعضای آن در برابر بیماری مزبور مصون هستند.

humoral i
ایمنی هومورال؛ نوعی ایمنی اکتسابی که در آن نقش آنتی‌بادی‌های گردش خون، ارجحیت دارد.

inherent i و **innate i.**
نوعی ایمنی که به وسیله خواص ژنتیکی فرد ایجاد می‌شود. ● ایمنی درون‌زاد، ایمنی مادرزادی.

maternal i.
ایمنی هومورال که به صورت غیرفعال از جفت عبور می‌کند و به جنین می‌رسد. ● ایمنی مادری.

natural i.
مقاومت طبیعی حیوان در برابر عفونت. ● ایمنی طبیعی.

nonspecific i.
نوعی ایمنی که شامل ایمنی هومورال یا با واسطه سلولی نمی‌شود اما فعالیت لیزوزیمی و اینترفرونی را دربرمی‌گیرد. ● ایمنی غیراختصاصی.

passive i. ← **acquired i.** ● ایمنی غیرفعال.

specific i.
ایمنی در برابر یک بیماری یا آنتی‌ژن خاص. ● ایمنی اختصاصی.

immunization /im "u-nī-za¨shun/
ایمونیزاسیون؛ روند ایمن کردن یا ایمن شدن. ● ایمن سازی.

active i.
تحریک یک آنتی‌ژن اختصاصی برای القای واکنش ایمنی. ● ایمن‌سازی فعال (اکتیو).

passive i.
ایجاد واکنش ایمنی اختصاصی در افراد غیرایمن، از طریق تجویز سلول‌های لنفوئید حساس شده یا سرم افراد ایمن. ● ایمن‌سازی غیرفعال (پاسیو).

immunoadjuant /im "u-no-aj¨oo-vant, -ad-joo¨vant/
محرک غیراختصاصی واکنش ایمنی؛ مثل واکسن BCG یا ادجوان‌های کامل یا ناکامل فروند.

immunoadsorbent /-ad-sor¨bint/
فراورده‌ای از آنتی‌ژن متصل به یک حمایت‌کننده جامد یا آنتی‌ژنی به فرم نامحلول که آنتی‌بادی‌های هومولوگ را از مخلوط ایمیونوگلبولین‌ها جذب می‌کند.

immunoassay /-as¨a/
ایمیونواسی؛ تعیین کمّی مواد آنتی‌ژنی (مثل هورمون‌ها، داروها، ویتامین‌ها) از طریق سرولوژیک، مانند روش‌های ایمیونوفلوئورسانت، رادیوایمیونواسی و غیره. ● عیارگیری ایمنی، سنجش عیار

فلورسانس در شرایطی که نمونه در مواجهه با آنتی‌بادی (یا آنتی‌ژن) اختصاصی نشان‌دار شده با فلوروکروم قرار گیرد.

immunogen /-im'ün-ah-je/ هر نوع ماده تحریک‌کننده واکنش ایمنی.

immunogenetics /im "ün-ojê-net 'iks/ مطالعه عوامل ژنتیکی کنترل‌کننده واکنش ایمنی فرد و انتقال این عوامل از نسلی به نسل دیگر. **immunogenetic**، صفت.

immunogenicity /-jê-nis'it-e/ خصوصیتی که ماده‌ای را قادر به تحریک یک واکنش ایمنی می‌سازد و یا میزان برخوردار بودن ازاین خصوصیت. **immunogenic**، صفت.

immunoglobulin /-glob'ül-in/ ایمیونوگلبولین؛ پروتئینی با منشاء حیوانی که دارای فعالیت آنتی‌کری شناخته شده است و به وسیلهٔ لنفوسیت‌ها و پلاسماسل‌ها ساخته می‌شود و در سرم و مایعات دیگر و بافت‌های بدن وجود دارد. علامت اختصاری: Ig. براساس ویژگی‌های ساختاری و آنتی‌ژنیک، پنج گروه ایمیونوگلبولین وجود دارد که عبارتند از: IgA، IgD، IgE، IgG و IgM.

secretory i.A نوعی ایمیونوگلبولین A که در آن، دو مولکول IgA به وسیله یک پلی‌پپتید (قطعه ترشحی) و یک زنجیره J به یکدیگر پیوند می‌شوند. این نوع، فرم ارجح ایمیونوگلبولین را تشکیل می‌دهد.

ایمیونوگلبولین‌های انسانی

	وزن مولکولی	تعداد زیرگروه	عملکرد
IgM	۹۰۰/۰۰۰	۲	فعال‌سازی مسیر کلاسیک کمپلمان، اوپسونیزاسیون
IgG	۱۵۰/۰۰۰	۴	فعال‌سازی مسیرهای کلاسیک و جایگزین کمپلمان؛ اوپسونیزاسیون (فقط IgG_1 و IgG_3)؛ تنها گروهی که از جفت عبور می‌کنند و در نتیجه باعث محافظت جنین و نوزاد در برابر عفونت‌ها می‌شوند.
IgA (IgA سرمی)	۱۵۵/۰۰۰	۲	فعال‌سازی مسیر کمپلمان جایگزین؛ IgA ترشحی، ایمیونوگلبولین غالب را در ترشحات تشکیل می‌دهد.
IgD	۱۸۰/۰۰۰	—	هنوز مشخص نشده است.
IgE	۱۹۰/۰۰۰	—	وساطت در واکنش‌های ازدیاد حساسیت فوری

تشکیل گلبچه‌هایی (rosettes) در اطراف لنفوسیت‌های دارای ایمیونوگلبولین‌های سطحی.

immunodeficiency /-dê-fi sh'en-se/ نقص پاسخ ایمنی یا اختلالی که با واکنش ایمنی ناقص مشخص می‌شود و به انواع نقص ایمنی آنتی‌بادی (سلول B)، سلولی (سلول T)، یا مرکب، و یا اختلالات عملکرد فاگوسیتی تقسیم می‌شود. ● نقص ایمنی. **immunodeficient**، (صفت).

common variable i. (CVID) گروه نامتجانسی از اختلالات که با هیپوگاماگلبولینمی، کاهش تولید آنتی‌بادی و عفونت‌های پیوژنیک عودکننده مشخص می‌شوند وغالباً با اختلالات هماتولوژیک و اتوایمیون همراه هستند. به نظر می‌رسد اکثر بیماران دچار نقص درون‌زاد در تمایز سلول B باشند.

severe combined i. (SCID) گروهی از اختلالات نادر مادرزادی که به شکل اتوزومی مغلوب یا وابسته به کروموزوم X ایجاد می‌شوند و با اختلال ایمنی هومورال و نیز اختلال با واسطهٔ ایمنی، فقدان لنفوسیت‌های T و در بعضی انواع، فقدان لنفوسیت‌های B شناخته می‌شوند. معمولاً ایمیونوگلبولین‌ها حضور ندارند و لنفوسیتوپنی قابل توجه وجود دارد. شیرخواران مبتلا در صورت عدم درمان با پیوند مغز استخوان یا بافت جنینی، دچار اسهال مقاوم، کاندیدیاز جلدی مخاطی و تأخیر رشد می‌شوندو در اثر ابتلا به عفونت‌های فرصت‌طلب فوت می‌کنند.

immunodermatology /-der "mah-tol 'ah-je/ مطالعه در مورد پدیده‌های ایمیونولوژیک تولیدکننده اختلات پوستی و درمان یا پیشگیری آن‌ها.

immunodiffusion /-di-fu'zhun/ هر نوع روش شامل انتشار آنتی‌ژن یا آنتی‌بادی از یک محیط نیمه جامد که معمولاً از نوع آگار یا ژل آگاروز است و منجر به واکنش پرسیپیتین می‌شود. ● انتشار ایمنی.

immunodominance /-dom'i-nans/ میزان شرکت زیرواحد یک شاخص آنتی‌ژنیک در اتصال با آنتی‌بادی یا نشان دادن واکنش با آن. ● غلبه ایمنی.

immunoelectrophoresis /-e-lek "tro-fah-re'sis/ ایمیونوالکتروفورز؛ روش تشخیص پروتئین‌ها و مواد دیگر، بر مبنای تحرک الکتروفورزی و خصوصیات آنتی‌ژنی آن‌ها.

rocket i. نوعی الکتروفورز که در آن، آنتی‌ژن از فرو رفتگی (چاهک) ژل آگار، حاوی آنتی‌سرم مهاجرت می‌کند و نوارهای پرسیپیتین مخروطی شکل (rocket) ایجاد می‌کند.

immunofluorescence /-floo-res'ens/ ایمیونوفلورسانس؛ روشی برای تعیین جایگاه آنتی‌ژن (یا آنتی‌بادی) در یک مقطع یا نمونه بافتی با استفاده از الگوی

آنتی‌ژن به منظور شروع سنتز آنتی‌بادی.

immunopotentiation /-po-ten "she-a¨shun/ تقویت واکنش در برابر یک ایمونوژن، از طریق تجویز ماده دیگر. ● تقویت ایمنی.

immunoprecipitation /-pre-sip "i-ta¨shun/ تشکیل رسوب از طریق واکنش میان آنتی‌ژن و آنتی‌بادی اختصاصی.

immunoproliferative /-pro-lif¨ĕ-rah-tiv/ وضعیتی که با تکثیر (پرولیفراسیون) سلول‌های لنفوئید تولیدکننده ایمیونوگلبولین‌ها مشخص می‌شود (مثلاً در گاموپاتی‌ها).

immunoradiometry /-ra "de-om ¨i-tre/ استفاده از آنتی‌بادی نشان‌دار (به جای آنتی‌ژن نشان‌دار) در روش‌های رادیوایمیونواسی. **immunoradiometric**، صفت.

immunoregulation /-reg "u-la¨shun/ کنترل واکنش‌های اختصاصی ایمنی و فعل و انفعالات میان لنفوسیت‌های B و T و ماکروفاژها. ● تنظیم ایمنی.

immunoresponsiveness /-re-spon ¨siv-nes/ ← **immunocompetence.**

immunoscintigraphy /-sin-tig¨rah-fe/ تصویربرداری از یک ضایعه با استفاده از آنتی‌بادی‌های مونوکلونال نشان‌دار یا قطعات آنتی‌بادی اختصاصی آنتی‌ژن مرتبط با ضایعه.

immunosorbent /-sor¨bent/ حمایت‌کننده نامحلول آنتی‌ژن یا آنتی‌بادی که به ترتیب برای جذب آنتی‌بادی‌ها یا آنتی‌ژن‌های متجانس از یک مخلوط به کار می‌رود. سپس می‌توان آنتی‌بادی‌ها و آنتی‌ژن‌هایی را که به این نحو خارج می‌شوند به صورت خالص جدا کرد.

immunostimulation /-stim "u-la¨shun/ تحریک یک واکنش ایمنی، مثلاً با استفاده از واکسن BCG. ● تحریک ایمنی.

immunosuppressant /-sah-pres'ant/ عاملی که قادر به مهار واکنش‌های ایمنی است.

immunosuppression /-sah-presh ¨un/ پیشگیری یا کاهش واکنش ایمنی مثلاً از طریق اشعه، ضدمتابولیت‌ها یا آنتی‌بادی اختصاصی. ● مهار (تضعیف) ایمنی، سرکوب ایمنی. **immunosuppressive**، صفت.

immunotherapy /-ther¨ah-pe/ ایمن‌سازی غیرفعال فرد، از طریق تجویز آنتی‌بادی‌هایی که به‌طور فعال در فرد دیگر ایجاد شده‌اند (گلبولین سرمی یا گاماگلبولین). در مفهومی وسیع‌تر، این واژه، شامل استفاده از تقویت‌کننده‌های ایمنی، جایگزین نمودن بافت لنفوئید دارای کفایت ایمنی (مثل مغز استخوان یا تیموس) وغیره می‌شود.

immunotoxin /im¨u-no-tok "sin/ هر نوع آنتی‌توکسین.

immunoglobulinopathy /im "u-no-glob " u-lin-op¨ah-the/ **gammopathy.** ←

immunohematology /-hem "ah-tol¨ah-je/ مطالعهٔ واکنش‌های آنتی‌ژن ـ آنتی‌بادی در ارتباط با اختلالات خونی.

immunohistochemical /-his "to-kem¨i-k'l/ بر استفاده از فعل و انفعالات آنتی‌ژن ـ آنتی‌بادی در روش‌های هیستوشیمیایی، مثلاً در استفاده از ایمیونوفلورسانس دلالت دارد.

immunoincompetent /-in-kom¨pit-int/ فاقد توانایی یا ظرفیت ایجاد پاسخ ایمنی در برابر چالش آنتی‌ژنی. ● عدم کفایت ایمنی. ایمنی ناشایست. ایمنی باخته.

immunology /im "u-nol¨ah-je/ ایمیونولوژی؛ شاخه‌ای از علم زیست پزشکی که در مورد واکنش ارگانیسم به تحریک آنتی‌ژنی، شناخت خودی از غیرخودی، وهمه تأثیرات زیستی، سرولوژیک و فیزیکی شیمیایی پدیده‌های ایمنی بحث می‌کند. ● ایمنی‌شناسی. **immunologic**، صفت.

immunolymphoscintigraphy /im "u-no-lim "fo-sin-tig¨rah-fe/ نوعی ایمیونوسینتی‌گرافی که به منظور شناسایی تومور متاستاتیک در گره‌های لنفاوی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

immunomodulation /-mod "u-la¨shun/ تنظیم واکنش ایمنی در سطح مطلوب، مثلاً از طریق تقویت ایمنی، تضعیف ایمنی یا القای تحمل ایمیونولوژیک. ● تعدیل ایمنی، تنظیم ایمنی.

immunomodulator /-mod¨u-la¨ter/ عاملی که واکنش‌های ایمنی را تقویت تا تضعیف می‌کند. ● تعدیل‌کننده ایمنی.

immunopathogenesis /-path "o-jen¨ĕ-sis/ فرایند ایجاد نوعی بیماری که در آن واکنش ایمنی یا محصولات یک واکنش ایمنی دخالت دارند.

immunopathology /-pah-thol ¨ah-je/
۱. شاخه‌ای از علم زیست پزشکی که در مورد واکنش‌های ایمنی همراه با بیماری‌ها و مفید، بی‌اثر یا مضر بودن آن‌هابحث می‌کند. **immunopathologic**، صفت.
۲. تظاهرات ساختمانی و عملکردی مرتبط با واکنش‌های ایمنی نسبت به بیماری.

immunophenotype /-fe¨no-tīp/ فنوتیپی از سلول‌های نئوپلاسم‌های سیستم خون‌ساز بدن که براساس شباهت آن‌ها به سلول‌های T و B شناخته می‌شود.

immunopotency /-pōt¨n-se/ ظرفیت ایمونوژنیک یک شاخص آنتی‌ژنیک واقع بر مولکول

● زردزخم مسری ← (۱) **impetigo i.contagiosa**
نوعی درماتیت حاد و بسیار نادر، **i.herpetiformis** همراه با ضایعات پوستولی قرینه که به‌طور عمده در زنان حامله و همراه با نشانه‌های عمومی شدید دیده می‌شود. ● زردزخم هرپتی فرم.
زردزخم تاولی نوزادان. **i.neonatorum**

implant[1] /im-plant ¨/ ● ایمپلنت؛ قرار دادن یا پیوند زدن (بافت یا ماده بی‌حرکت یا رادیواکتیو) در داخل بافت‌های سالم یا حفره بدن). ● کاشتن.

implant[2] /im¨plant/ شیء یا ماده‌ای که به داخل بدن وارد شود یا پیوند زده شود و به عنوان پروتز، وسیله درمانی یا تشخیصی و یا با اهداف تجربی مورداستفاده قرار گیرد.
جایگزین مکانیکی برای ایجاد شنوایی در افراد ناشنوا، متشکل از یک میکروفون، پردازشگر سیگنال، انتقال دهنده خارجی و گیرنده‌ای که کاشته می‌شود. ● کاشت حلزون. **cochlear i.**
نوعی ایمپلنت دندانی، متشکل از تیغه، پیچ، پین یا شکاف که از طریق استخوان آلوئولار یا بازال به داخل استخوان فک فرو برده می‌شود و قسمت پشت آن از مخاط پریوست به داخل حفره دهانی برآمده می‌شود تا به عنوان پایه دندان مصنوعی یا وسیله ارتودنتیک و یا به منظور ثابت کردن شکستگی مورداستفاده قرار گیرد. **endosseous i., endosteal i.**
penile i. ← **prosthesis.**
نوعی قالب فلزی که در زیر پریوست و روی استخوان قرار می‌گیرد و قسمت پشت آن به داخل حفره دهان برآمده می‌شود. **subperiosteal i.**
نوعی ایمپلنت دندانی برای بیماران مبتلا به آتروفی شدید آلوئولی فک پایین که به حاشیه سمفیزی ثابت می‌شود و به منظور اتصال مستقیم به دندان مصنوعی، از فک پایین عبور می‌کند و به‌طور مستقیم، دندان مصنوعی را تحمل می‌کند. **transmandibular i.**

implantation /im ″plan-ta ¨shun/
۱. اتصال بلاستوسیست به پوشش اپی‌تلیال رحم و نفوذ آن در اپی‌تلیوم، و در انسان فرو رفتن آن در لایه فشرده آندومتر، که شش تا هفت روز بعد از لقاح تخمک صورت می‌گیرد. ● لانه‌گزینی.
۲. فرو کردن یک عضو یا بافت در جایگاه جدیدی در بدن. ● کاشتن.
۳. داخل کردن یا پیوند زدن یک ماده بیولوژیک، زنده، بی‌حرکت یا رادیواکتیو در بدن.

implosion /im-plo ¨zhun/ ← **flooding.**

impotence /im¨po-tens/ ۱. فقدان قدرت.
۲. به‌طور اختصاصی به فقدان نیروی مقاربت مرد، ناشی از ناتوانی در شروع نعوظ یا حفظ آن تا زمان انزال گفته

immunotransfusion /im ″u-no-trans-fu ¨zhun/ انتقال خون از فرد دهنده‌ای که قبلاً در برابر بیماری فرد مبتلا مصون شده است.

impacted /im-pak ¨ted/ فشرده شدن به یکدیگر به‌طور خیلی سفت و محکم، مانند دندان‌های فشرده به هم یا دوقلوهای به هم چسبیده.

impaction /im-pak ¨shun/
۱. وضعیت فشرده شدن به یکدیگر و متراکم شدن.
۲. در ماماییی، عبارت است از ایجاد فرورفتگی در هر قسمت از بدن یک جنین از جنین‌های دوقلو، در اثر قرار گرفتن بر روی جنین دوم، به نحوی که امکان آنگاژمان نسبی هر دو جنین به‌طور همزمان فراهم می‌آید.
جلوگیری از جوانه زدن، اکلوژن طبیعی یا افتادن طبیعی یک دندان به دلیل گیر کردن آن در محل خود، به وسیله استخوان، دندان مصنوعی یا سطوح دندان‌های مجاور. **dental i.**
تجمع مدفوع سفت شده در رکتوم یا سیگموئید **fecal i.**

impalpable /im-pal ¨pah-b'l/ غیرقابل تشخیص از طریق لمس.

impedance /im-pēd ¨ans/ ایمپدانس؛ انسداد یا مقاومت در برابر مسیر یا عبور جریان، (مثلاً در برابر جریان الکتریکی یا نوع دیگری از انرژی). ن: z. ● مقاومت، مقاومت مرکب.

imperfect /im-per ¨fect/ در قارچ‌ها، به معنی گروهی از قارچ هاست که تنها وسیله کونیدیا (اسپورهای غیرجنسی) قادر به تولید مثل هستند. ● ناکامل.
مقاومت در برابر عبور امواج صوتی، ناشی از تراکم ماده و سرعت عبور صوت در آن. ● مقاومت شنوایی. **acoustic i.**
مجموعه عوامل خارجی که در برابر تخلیه بطنی مقاومت می‌کنند. ● مقاومت آئورتی. **aortic i.**

imperforate /im-per ¨for-āt/ بازنشده، سوراخ نشده؛ مسدود به‌طور غیرطبیعی.

impermeable /im-per ¨me-ah-b'l/ غیرقابل عبور و نفوذ، (مثلاً در برابر مایع). ● نفوذناپذیر.

impetigo /im ″pē-ti ¨go/ [L.] ۱. زردزخم مسری؛ نوعی عفونت استریتوکوکی یا استافیلوکوکی پوست که با ایجاد وزیکول‌هایی که ممکن است تبدیل به پوستول شوند و یا پس از پاره شدن، دلمه‌های زردرنگ ایجاد کنند. **impetiginous**، صفت.
۲. **i.bullosa** ←
نوعی زردزخم که وزیکول‌های آن به طرف تشکیل تاول‌های بزرگ پیش می‌روند و در مرحله بعد دچار جمع شدگی می‌شوند و دلمه‌ها روی آن‌ها را می‌پوشانند. ● زردزخم تاولی. **i.bullosa, bullous i.**

In نماد شیمیایی عنصر indium (ایندیوم).

in-[1] جزء کلمه [L.] به معنی در، در داخل یا به درون.

in-[2] جزء کلمه [L.] به معنی نبود، فقدان، نه، نا، بی، بدون.

INA م: International Neurological Association (انجمن بین‌المللی نورولوژی).

inactivation /in-ak "tî-va¨shun/ از بین رفتن فعالیت زیست‌شناسی، مثلاً در یک ویروس، از طریق حرارت یا عامل دیگر. ● غیرفعال سازی.

inanimate /-an¨im-it/ ۱. بدون زندگی، بی‌جان. ۲. فقدان سرزندگی و نشاط.

inanition /in "ah-nish¨un/ فرسودگی و بی‌رمقی کامل ناشی از گرسنگی و سوءتغذیه طولانی؛ تهی بودن، پوچی و بی‌مغزی؛ روزه‌داری.

inappetence /in-ap¨ît-ins/ نداشتن اشتها یا میل.

inarticulate /in "ahr-tik¨u-lat/ ۱. نداشتن مفصل؛ جدا، گسسته. ۲. بیان کلمات به صورت غیرصریح و نامفهوم؛ قادر نبودن به بیان فصیح و شمرده.

inarticulomortis /in ahr-tik¨u-lo-mor¨tis/[L.] در لحظهٔ مرگ.

inborn /in¨born "/ ۱. آنچه از طریق ژنتیکی مشخص شده و در زمان تولد وجود دارد. ● سرشتی، ذاتی. ۲. مادرزادی.

inbreeding /-brēd-ing/ ازدواج کردن با افراد دارای ارتباط فامیلی نزدیک یا ویژگی‌های ژنتیکی خیلی شبیه. ● ازدواج فامیلی، درون همسرگیری.

incarcerated /in-kahr¨ser-at "ed/ محبوس، مختنق.

incarceration /in-kahr "ser-a¨shun/ گیرکردن یا احتباس غیرطبیعی یک بخش. ● گیرکردن.

incest /in¨sest "/ فعالیت جنسی بین افراد خیلی نزدیک به یکدیگر که ازدواج آن‌ها با هم از نظر قانونی یا فرهنگی ممنوع است. ● زنای با محرم.

incidence /-sid-ins/ میزان وقوع یک حادثه خاص مانند تعداد موارد جدید یک بیماری خاص، در دوره‌ای مشخص در گروه در معرض خطر. ● بروز، میزان بروز.

incident /-sid-int/ برخورد؛ مانند برخورد با اشعه.

incisal /in-si¨zˈl/ ۱. بُرنده. ۲. مربوط به لبه برنده یک دندان پیشین.

incised /in-sīzd¨/ بریده شده؛ ساخته شده به وسیله برش.

incision /in-sizh¨un/ ۱. عمل بریدن. ۲. برش یا زخم ناشی از یک شیء تیز.

incisive /-si¨siv/ می‌شود که معمولاً ناشی از اختلال فیزیکی (organic i.) یا اختلال روانی زمینه‌ای است (psychogenic i.؛ که معمولاً اختلال نعوظی جنس مذکر نامیده می‌شود). ● ناتوانی جنسی.

impregnation /im "preg-na¨shun/ ۱. ← **fertilization.** ۲. ← **saturation** (۱)

impressio /im-pres¨e-o/ [L.] (جمع: impressiones) ← **impression** (۱)

impression /im-presh¨un/ ۱. فرو رفتگی کوچک، نظیر آنچه که در سطح یک عضو، از طریق فشار اعمال شده به وسیله عضو دیگر ایجاد می‌شود. ● نقش، اثر. ۲. نقش (رد) منفی یک شیء که بر روی یک ماده پلاستیکی باقی می‌ماند و سپس به حالت جامد درمی‌آید. ۳. اثری که به وسیله بعضی تحریکات یا عوامل خارجی در ذهن نقش می‌بندد. ● برداشت.

basilar i. ← **platybasia**

cardiac i. ۱. تورفتگی (انواژیناسیون) قاعده‌ای. اثری که به وسیله قلب بر روی عضو دیگر ایجاد می‌شود.

dental i. اثری که به وسیله فک و یا دندان‌ها، در بعضی مواد پلاستیکی ایجاد می‌شود و بعداً با گچ پاریس پر می‌شود تا رونوشتی از ساختمان‌های دهانی موجود به دست آید.

imprinting /im¨print-ing/ نوعی یادگیری سریع و اختصاصی در حین یک دورهٔ بحرانی از اوایل زندگی که در آن دلبستگی‌های اجتماعی و همانندسازی تثبیت می‌شود. ● نقش‌پذیری.

impulse /im¨plus/ ۱. نیروی فشارنده ناگهانی ۲. تصمیم ناگهانی و غیرقابل کنترل در مورد انجام یک کار. ● تکانه. ۳. ← **nerve i.**

cardiac i. حرکت دیوارهٔ قفسه سینه ناشی از ضربان قلب.

ectopic i. ۱. تکانه‌ای که باعث ایجاد ضربه نابجا می‌شود. ۲. نوعی تکانه پاتولوژیک عصبی که از قسمت میانی یک آکسون شروع می‌شود و به‌طور همزمان به طرف جسم سلول و محیط پیشرفت می‌کند.

nerve i. فرایند الکتروشیمیایی که در طول رشته‌های عصبی جریان دارد. ● تکانه (تحریک عصبی).

impulsion /im-pul¨shun/ اطاعت چشم بسته از سائق‌ها (انگیزه‌ها)ی درونی، بدون توجه به پذیرش از سوی دیگران یا فشار سوپرایگو؛ این وضعیت در کودکان و بزرگسالانی که سازمان‌دهی دفاعی ضعیفی دارند دیده می‌شود. ● تکانش.

رها شدن بی‌اختیار ادرار.
stress i. در اثر کشش دریچه مثانه، مثلاً در هنگام سرفه یا عطسه. ● بی‌اختیاری استرس (بی‌اختیاری کششی).
urge i., urgency i. دفع بی‌اراده ادرار، ناشی از تغییرمکان آناتومیک مثانه که باعث باز شدن دریچه خروجی آن، مثلاً در هنگام عطسه یا سرفه می‌شود. ● بی‌اختیاری فوریتی؛ فوریت ادرار، فوریت.
urinary i. ناتوانی در کنترل ادرار.

incontinentia /-kon "tî-nen¨she-ah/ [L.] ← **incontinence.**
i. pigmenti نوعی اختلال ارثی که در آن ضایعات اولیه وزیکولار و ضایعات بعدی زگیلی و دارای پیگمانتاسیون‌های عجیب و غریب با نقایص چشمی، استخوانی و سیستم اعصاب مرکزی همراه هستند.

incoordination /in "ko-or "dî-na¨shun/ ← **ataxia.**

incorporation /in-kor "por-a¨shun/
۱. تلفیق یک ماده با ماده یا مواد دیگر، در یک توده مرکب.
۲. نوعی مکانیسم ناخودآگاه اولیه که در آن، وجوهی از یک شخص دیگر با وجود شخص همانند می‌شود. ● جذب، یکی‌سازی.

increment /in'krî-mint/ افزایش یافتن؛ مقداری که بر چیزی افزوده می‌شود. ● افزوده.
icremental (فزاینده)، صفت.

incrustation /in "krus-ta¨shun/
۱. تشکیل دلمه.
۲. دلمه، شوره یا پوسته.

incubate /in'ku-bāt/
۱. دستخوش انکوباسیون شدن؛ در معرض انکوباسیون قرار دادن.
۲. ماده‌ای که دستخوش انکوباسیون شده است.

incubation /in "ku-ba¨shun انکوباسیون؛
۱. فراهم آوردن شرایط مناسب برای رشد و نمو (مثلاً برای کشت‌های باکتریال یا بافتی).
۲. از زمان ورود پاتوژن تا زمان بروز علایم بالینی بیماری عفونی.
۳. رشد رویان در تخم حیوانات تخم گذار.
۴. برقراری محیط مصنوعی برای شیرخوار، به ویژه نوزاد نارس.

incubator /in'ku-bāt-er/ انکوباتور؛ وسیله‌ای برای حفظ و برقراری شرایط مطلوب (دما، رطوبت و غیره) لازم جهت رشد و تکامل نظیر آنچه که در مراقبت اولیه از نوزادان نارس و یا انجام کشت مورد استفاده قرار می‌گیرد.

incudal /-ku-dil/ مربوط به استخوان سندانی.

۱. دارای قدرت یا کیفیت برش. ● بُرنده.
۲. مربوط به دندان پیشین.

incisor (I) /-si¨zer/ ۱. وسیله‌ای که برای بریدن ساخته شده باشد.
۲. دندان پیشین (قدامی).

incisura /in-si-su¨rah/ [L.] (جمع: incisurae)؛ بریدگی.

incisure /-si¨zher/ بریدگی.
i's of Lanterman, Lanterman-Schmidt i's خطوط مایلی که بر روی غلاف رشته میلینه عصبی قرار دارند.
Rivinus' i, tympanic i. notch. ←

inclinatio /in "klî-na¨she-o/ [L.] ← **inclination.**

inclination /-klî-na¨shun/ (جمع: inclinationes)؛ شیب‌دار شدن یا خم شدن؛ زاویهٔ انحراف از یک خط یا صفحه خاص؛ در دندانپزشکی به انحراف دندان از سطح عمودی اطلاق می‌شود.
pelvic i. زاویه میان‌صفحه دهانه ورودی لگن وصفحه‌افقی.

inclusion /in-kloo¨zhun/ انکلوزیون؛
۱. عمل محصور شدن یا محصور کردن.
۲. آنچه که محصور شده است. ← **cell i.**
cell i. انکلوزیون سلولی؛ جزء معمولاً غیرزنده و غالباً موقت سیتوپلاسم سلول.
dental i. ۱. دندانی که به نحوی به وسیله بافت استخوانی محصور شده که قادر به جوانه زدن نیست.
۲. کیست بافت نرم یا استخوان دهان.

incompatible /-kom-pat 'i-b'l/ ناسازگار، مغایر، ناسازگار، ناموافق، تجویز همزمان یا پیوند؛ نامناسب برای ترکیب،

incompetent /-kom'pit-int/
۱. آنچه قادر به عملکرد صحیح نباشد. ● بی‌کفایت.
۲. فردی که توانایی انجام اعمال ضروری روزمره را ندارد.
۳. فردی که قانون، ناتوانی او را در انجام امور خود تایید کرده است.

incontinence /-kon'tî-nens/
۱. عدم توانایی در کنترل اعمال ترشحی. ● بی‌اختیاری.
۲. عدم اعتدال یا بیش از حد بودن. **incontinent** (بی‌اختیار؛ نامعتدل)، صفت.
fecal i. عبور بی‌اختیار مدفوع و گاز روده. ● بی‌اختیاری مدفوع.
overflow i. بی‌اختیاری ادراری ناشی از فشار ادرار احتباس یافته در مثانه، بعد از آنکه مثانه تا حد ممکن منقبض شده است. این وضعیت با دفع ادرار به‌صورت قطره قطره همراه است.
passive i. بی‌اختیاری ادرار یا مدفوع، که در آن، مثانه یا کولون پر است و به نحو طبیعی قادر به تخلیه نیست اما در اثر فشار تخلیه امکان‌پذیر است. ● بی‌اختیاری غیرفعال.

incudomaleal /in"ku-do-mal¨e-il/
مربوط به استخوان سندانی و چکشی.

incudostapedial /-stah-pe¨de-il/
مربوط به استخوان سندانی و رکابی.

incurable /in-kūr¨ah-b'l/
۱. غیرقابل علاج. ● بی‌علاج، بی‌درمان.
۲. فردی که مبتلا به بیماری غیرقابل درمان است.

incus /ing'kus/ [L.]
استخوان سندانی گوش؛ به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

incyclophoria /in"si-klo-for¨e-ah/
نوعی سیکلوفوریا (انحراف چشم از محور قدامی خلفی) که در آن، قطب فوقانی محور بینایی به طرف بینی منحرف می‌شود.

incyclotropia /-tro¨pe-ah/ نوعی سیکلوتروپیا
(انحراف دایمی چشم، حول محور قدامی خلفی) که در آن، قطب فوقانی محور عمودی چشم به طرف بینی منحرف می‌شود.

index /in¨deks/ [L.] (جمع: indices ،indexes)
۱. انگشت اشاره.
۲. کمیتی بدون واحد، که معمولاً نسبتی از دو کمیت قابل اندازه‌گیری با ابعاد مشابه یا حاصل ضرب آن در عدد صد است. ● ضریب، شاخص، اندیس، نما، توان، قوه.

body mass i. (BMI) حاصل تقسیم وزن بدن (برحسب کیلوگرم) بر مجذور قد، که در بررسی کاهش وزن یا چاقی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

cardiac i. (CI) حاصل تقسیم برون‌ده قلب بر حسب واحد زمان، بر سطح بدن. ● شاخص (ضریب) قلبی.

Colour I. نشریه انجمن متخصصان رنگ و انجمن شیمیدان‌ها و متخصصان رنگ نساجی آمریکا، شامل فهرست وسیعی از رنگ‌ها و مواد واسطه‌ای رنگی. هر ترکیب رنگی دارای فرمول شیمیایی مشخص، به وسیله یک عدد اختصاصی، یعنی عدد C.I. معین می‌شود تا از اشتباه شدن نام‌های اندکی که برای رنگ‌ها، در صنعت رنگ وجود دارد جلوگیری شود. ● شاخص رنگ.

I-Medicus نشریه ماهیانه کتابخانه ملی پزشکی که در آن، مطالب زیست پزشکی دنیا بر مبنای نام مؤلف، و موضوع به‌صورت فهرست در آمده است.

mitotic i. نسبت تعداد سلول‌های در حال میتوز یک جمعیت سلولی به تعداد سلول‌های فاقد میتوز. ● شاخص میتوزی.

opsonic i. شاخص اپسونیک، معیار فعالیت اپسونیک که از طریق نسبت تعداد میکروارگانیسم‌های فاگوسیته شده به وسیله گلبول‌های سفید طبیعی در حضور سرم فرد آلوده شده با میکروارگانیسم‌ها، به تعداد میکروارگانیسم‌های فاگوسیته شده سرم فرد طبیعی مشخص می‌شود.

phagocytic i. شاخص فاگوسیتی؛ تعداد متوسط باکتری‌هایی که به وسیله هر لکوسیت خون بیمار خورده شده‌اند.

Quetelet i. ← **body mass i.**

refractive i. قدرت انکساری یک محیط در مقایسه با قدرت انکساری هوا (مقدار این شاخص، برابر با ۱ فرض می‌شود). ● شاخص انکساری. ن: n یا *n*.

short increment sensitivity i. (SISI) نوعی تست شنوایی که در آن، یک سلسله تون‌های ۰/۵ ثانیه‌ای به صورت مقادیر فزاینده ۱ تا ۵ دسی بلی بر تون حاملی با فرکانس مشابه و شدت ۲۰ دسی بل بالاتر از آستانه شناخت کلامی اضافه می‌شوند.

therapeutic i. در اصل، عبارت است از نسبت حداکثر دوز تحمل شده به حداقل دوز درمانی که امروزه به صورت نسبت دوز متوسط کشنده (LD_{50}) به دوز متوسط موثر (ED_{50}) مشخص می‌شود و در ارزیابی بی‌خطری یک دارو مورد استفاده قرار می‌گیرد.

vital i. نسبت موارد تولد به مرگ در یک جمعیت، در محدوده زمانی مشخص. ● شاخص حیات.

indican /in¨dĭ-kan/
سولفات ایندوکسیل پتاسیم که از طریق تجزیه تریپتوفان در روده‌ها ساخته و در روده‌ها دفع می‌شود.

indicator /in¨dĭ-kāt "er/ اندیکاتور؛
۱. انگشت نشانه، یا عضله بازکننده (اکستانسور) این انگشت.
۲. هر ماده‌ای که ظهور یا ناپدید شدن یک ماده شیمیایی را از طریق تغییر رنگ یا حصول pH خاص نشان می‌دهد. ● معرف، نشانگر.

indifferent /in-dif¨er-ent/ بی‌طرف، بی‌سویه؛ بی‌علاقه.

indigestion /in"dĭ-jes¨chun/
فقدان یا نارسایی هضم؛ این واژه به‌طور شایع بر ناراحتی مبهم شکم، بعد از خوردن غذا دلالت می‌کند. ● سوءهضم.

acid i. ← **hyperchlorhydria.**

fat i. ← **steatorrhea.** ● سوءهضم چربی؛

gastric i. سوءهضم ناشی از اختلال معده.

intestinal i. اختلال عمل گوارش روده.

sugar i. توانایی ناقص هضم قند، که موجب اسهال تخمیری می‌شود.

indigitation /in-dij "i-ta¨shun/
intussuseption (۱) ←

indigo /in¨dĭ-go/
۱. یک ماده رنگی آبی که از گیاهان بنشنی مختلف و سایر گیاهان به دست می‌آید و آگلیکون ایندیکان است و نیز

خصوصیت یک‌مدار که به موجب آن، تغییر جریان، در آن‌مدار یامدار مجاور، نیروی محرک الکتریکی (EMF) تولید می‌کند؛ EMF با سرعت تغییر جریان تناسب دارد و inductance نسبت میان این دو را نشان می‌دهد. ● ضریب القاء، فرا ذایی، القایش.

induction /in-duk¨shun/

۱. فرایند یا عمل القا کردن یا باعث ایجاد آن شدن. ● القا.
۲. تولید یک اثر مورفوژنتیک اختصاصی در رویان، از طریق محرک‌ها یا سازمان دهنده‌ها.
۳. ایجاد بی‌حسی یا بی‌هوشی با استفاده از عوامل مناسب. القاء بی‌هوشی (یا بی‌حسی).
۴. ایجاد جریان الکتریکی یا خصوصیات مغناطیسی در بدن به دلیل مجاورت آن با جریان الکتریکی یا میدان مغناطیسی دیگر.

inductor /-ter/ بافت تولیدکننده نوعی ماده شیمیایی که باعث تعیین رشد و تمایز بخش‌های رویانی می‌شود.

induration /in″du-ra¨shun/

۱. اسکلروز یا سخت شدن. ● سفتی.
۲. سختی.
۳. یک نقطه یا محل سخت غیرطبیعی. **indurative** (سفت)؛ صفت.

black i. سخت شدن و پیگمانتاسیون بافت ریه که در پنوموکونیوز کارگران معدن زغال سنگ دیده می‌شود.

brown i. ۱. رسوب رنگدانه خونی تغییر شکل یافته در ریه.
۲. افزایش بافت همبند ریه که به رنگ تیره و در اثر آنتراکوز یا احتقان مزمن ناشی از بیماری دریچه‌ای قلب به وجود می‌آید.

cyanotic i. سخت شدن کلیه در اثر احتقان مزمن وریدی

granular i. ← **cirrhosis.**

gray i. سفتی بافت ریه در پنومونی یا بعد از ایجاد آن، بدون وجود پیگمانتاسیون ناشی از سفتی قهوه‌ای.

penile i. بیماری Peyronie

red i. بافت قرمز و محتقن موجود در فیبروز ایدیوپاتیک ریه

indusium griseum /in-du¨ze-um/ [L.] لایه نازکی از ماده خاکستری که بر سطح پشتی کورپوس کالوزوم قرار دارد.

indwelling /in¨dwel-ing/ مربوط به سوند یا لوله دیگری که به منظور تخلیه مواد، باز نگه داشتن یا تجویز داروها یا مواد غذایی در داخل یک عضو یا مجرای بدن قرار داده می‌شود. ● سوند دایمی.

inebriation /in-e″bre-a¨shun/ مستی. مسمومیت با الکل.

inert /in-ert¨/ غیرفعال.

inertia /-er¨shah/ [L.] اینرسی؛ به‌طور صناعی تولید می‌شود و گاهی در عرق و ادرار وجود دارد.
۲. رنگی بین آبی و بنفش که به وسیله انرژی با طول موج میان ۴۲۰ و ۴۵۰ نانومتر تولید می‌شود.

indigotin /in″dī-go¨tin/ نوعی پودر خنثی، بی‌طعم، نامحلول و به رنگ آبی تیره که جزء اصلی ایندیگوی تجارتی را تشکیل می‌دهد.

indigotindisulfonate sodium /in″dī-go″tin-di-sul¨fon-āt/ نوعی ماده رنگ‌کننده که به شکل پودر آبی متمایل به ارغوانی تیره یا دانه‌های آبی رنگ وجود دارد و به عنوان ماده تشخیصی در سیستوسکوپی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

indirect /in″di-rekt¨/

۱. به‌طور غیرفوری یا غیرمستقیم.
۲. عمل کردن به وسیله یک عامل بینابینی.

indium (In) /in¨de-um/ اینديوم؛ عنصر شیمیایی به عدد اتمی ۴۹؛ به جدول عناصر مراجعه کنید.

i.111 نوعی ایزوتوپ صناعی دارای نیمه عمر ۲/۸۱ روز که اشعه گاما ساطع می‌کند و به عنوان نشان‌دارکننده انواعی از ترکیبات در پزشکی هسته‌ای مورداستفاده قرار می‌گیرد.

individuation /in″dī-vid″u-a¨shun/

۱. فرایند تکامل ویژگی‌های فردی. ● تفرد.
۲. فعالیت ناحیه‌ای متمایز رویان که در پاسخ به تأثیر سازمان دهنده به وقوع می‌پیوندد.

indole /in¨dōl/ ایندول؛ ترکیبی مشتق از قطران زغال سنگ و ایندیگو که در اثر تجزیه تریپتوفان در روده ایجاد می‌شود و بوی خاص مدفوع را به وجود می‌آورد. این ماده به صورت ایندیکان، در ادرار دفع می‌شود.

indolent /in¨dah-lint/

۱. ایجادکننده درد خفیف. ● کم درد، بدون درد.
۲. دارای رشد آهسته.

indoxyl /in-dok¨sil/ ایندوکسیل؛ محصول اکسیداسیون ایندول که در تجزیه تریپتوفان به وجود می‌آید و به صورت ایندیکان در ادرار دفع می‌شود.

induced /in-dōost¨/

۱. آنچه به شکل مصنوعی تولید می‌شود.
۲. آنچه در اثر القاء شدن به وجود می‌آید. ● القایی.

inducer /in-dōos¨er/ مولکولی که در پاسخ به محرک تکاملی، باعث تسریع ساخته شدن یک آنزیم یا توالی چندین آنزیم به وسیله یک سلول یا ارگانیسم می‌شود. ● القاکننده.

inducible /in-doo¨sī-b'l/ آنچه به وسیله تحریک ناشی از یک القاکننده تولید می‌شود. ● القاپذیر.

inductance /in-duk¨tans/

very low birth weight (VLBW) i. نوزادی با وزن کمتر از ۱۵۰۰ گرم در هنگام تولد.

infantile /in¨fin-tīl/ مربوط به شیرخوار یا شیرخوارگی. ● کودکانه، بچگانه.

infantilism /in¨fan-til-izm, in-fan¨til-izm/ پایدار ماندن خصوصیات دوران کودکی در دوران بزرگسالی که با عقب‌ماندگی ذهنی، تکامل کمتر از طبیعی اعضای جنسی و غالباً، کوتولگی همراه است. ● کودک ماندگی.

cachectic i. کودک ماندگی ناشی از عفونت مزمن یا مسمومیت.

hypophysial i. نوعی کوتولگی همراه یا باقی ماندن خصوصیات کودکی، ناشی از ترشح کمتر از حد هورمون رشد و کمبود گنادوتروپین.

sexual i. ادامه یافتن خصوصیات جنسی و رفتارهای قبل از سن بلوغ، پس از سن معمول بلوغ.

universal i. کوتولگی عمومی در قد و قامت همراه با فقدان خصوصیات ثانویه جنسی.

infarct /in¨fahrkt/ انفارکت؛ ناحیه موضعی نکروز ایسکمیک ناشی از انسداد جریان خون شریانی یا وریدی یک بخش از بدن.

anemic i. انفارکت ناشی از توقف ناگهانی گردش خون یک رگ یا آنمی حاصل از خونریزی.

hemorrhagic i. انفارکت قرمز رنگ که علت قرمزی آن، نشت اریتروسیت‌ها به داخل ناحیه آسیب دیده است.

infarction /in-fahrk¨shun/ انفارکتوس؛ ۱. تشکیل انفارکت. ۲. ← **infarct.**

acute myocardial i. (AMI) نوعی انفارکتوس که در طول مسدود شدن گردش خون ناحیه‌ای از قلب رخ می‌دهد و با ایجاد نکروز همراه است. ● انفارکتوس حاد قلبی.

cardiac i. ← **myocardial i.**

cerebral i. نوعی بیماری ایسکمیک مغز که باعث ایجاد نقص عصبی موضعی در ناحیه مبتلا می‌شود. ● انفارکتوس مغزی.

mesenteric i. انفارکتوس مزانتر؛ نکروز انعقادی روده‌ها، ناشی از کاهش در جریان خون عروق مزانتریک.

migrainous i. نقص عصبی کانونی که بخشی از اورای میگرن را تشکیل می‌دهد اما برای مدت طولانی ادامه یافته و ممکن است دایمی شود. ● انفارکتوس میگرنی.

myocardial i. (MI), نکروز واضح میوکارد، ناشی از قطع جریان خون منطقه. ● انفارکتوس میوکارد.

non-Q wave i. نوعی انفارکتوس میوکارد که با امواج Q غیرطبیعی همراه نیست.

pulmonary i. نکروز موضعی بافت ریه، ناتوانی در حرکت خود به خود.

colonic i. فعالیت عضلانی ضعیف کولون که منجر به اتساع عضو و پیوست می‌شود.

uterine i. کند شدن انقباضات رحمی در لیبر.

inextremis /in ek-stre¨mis/ [L.] در لحظه مرگ.

infancy /in¨fin-se/ دوره اولیه زندگی؛ ● شیرخوارگی، کودکی.

infant /in¨fint/ بچه انسان از هنگام تولد تا پایان یک سالگی. ● شیرخوار، نوزاد، کودک.

dysmature i.

postmature i. ←

floppy i.

syndrome. ←

immature i. نوزادی که در هنگام تولد کمتر از ۲۵۰۰ گرم وزن دارد و از تکامل فیزیولوژیک خوبی برخوردار نیست. ● نوزاد نارس.

low birth weight (LBW) i. نوزادی که در هنگام تولد کمتر از ۲۵۰۰گرم وزن دارد.

mature i. نوزادی که در هنگام تولد ۲۵۰۰ گرم (یا بیشتر) وزن دارد و معمولاً در زمان ترم یا نزدیک به ترم به دنیا می‌آید و رشد فیزیولوژیکی کامل و شانس زیادی برای زنده ماندن دارد.

moderately low birth weight (MLBW) i. نوزادی که حداقل ۱۵۰۰ گرم وزن دارد اما وزن هنگام تولدش کمتر از ۲۵۰۰گرم است.

newborn i. نوزاد انسان در طول ۴ هفته اول بعد از تولد. ● نوزاد.

postmature i. ۱. نوزاد مبتلا به سندرم دیررسی. ● نوزاد دیررس. ۲. **postterm i.** ←

postterm i. نوزادی که در ۴۲ هفته کامل (۲۹۴روز) یا بعد از آن به دنیا می‌آید.

premature i. ۱. نوزادی که معمولاً پس از ۲۰ هفته کامل و قبل از ترم کامل به دنیا می‌آید و وزن هنگام تولدش ۵۰۰ تا ۲۴۹۹ گرم است. شانس زنده ماندن چنین نوزادانی به وزن آن‌ها بستگی دارد. در کشورهایی که بزرگسالانی با جثه کوچک‌تر از بزرگسالان آمریکایی دارند حد بالای وزن کمتر است. ● نوزاد زودرس. ۲. **preterm i.** ←

preterm i. نوزادی که قبل از ۳۷ هفته کامل (۲۵۹روز) حاملگی به دنیا می‌آید.

term i. نوزادی که در هر زمان از ۳۷ هفته کامل تا ۴۲ هفته کامل حاملگی (روزهای ۲۵۹ تا ۲۹۳) به دنیال می‌آید.

کاهش یا فقدان توانایی ایجاد فرزند. ● ناباروری.

infertile (نابارور)؛ صفت.

immunologic i. هر یک از چند نوع ناباروری که به‌نظر می‌رسد در اثر وجود آنتی‌بادی‌هایی که در بدن جنس مونث با عملکرد اسپرم تداخل می‌کنند ایجاد می‌شوند.

infestation /-fes-ta¨shun/ تهاجم انگلی یا زندگی انگل بر روی پوست و یا ضمایم آن، که به وسیله حشرات، کنه‌ها و یا مایت‌ها صورت می‌گیرد. گاهی به تهاجم انگلی اعضاء و بافت‌ها، مثلاً به وسیله کرم‌ها اطلاق می‌شود. ● آلودگی، آلودگی سطحی.

infibulation /in-fib "u-la¨shun/ عمل بستن چیزی، به ویژه بستن پره‌پوس یا لابیامینور به منظور جلوگیری از مقاربت.

infiltrate /in-fil¨trāt/

۱. نفوذ به سوراخ‌های یک بافت یا ماده. ● رخنه، ارتشاح، نفوذ

۲. ماده یا محلولی که با نفوذ به سوراخ‌های یک بافت یا ماده رسوب می‌کند.

infiltration /in "fil-tra¨shun/

۱. انتشار یا تجمع بیمار گونه مواد غیرطبیعی (و یا به مقدار بیش از طبیعی) در یک بافت یا در سلول‌ها. ● ارتشاح، نفوذ، رسوخ.

۲. **infiltrate.** (۱) ←

۳. رسوب مستقیم یک محلول در داخل بافت؛ **aneshesia.** ←

● **adipose i.** ارتشاح چربی؛ **fatty i.** ←

calcareous i. رسوب نمک‌های کلسیم و منیزیم در بافت‌ها.

celluar i. مهاجرت و تجمع سلول‌ها در داخل بافت‌ها. ● ارتشاح سلولی.

fatty i. ۱. وجود واکوئل‌های چربی در سیتوپلاسم سلول.

۲. رسوب چربی در بافت‌ها، به ویژه در بین سلول‌ها.

infiltrative مربوط به ارتشاح یا مشخص شونده به وسیله آن. ● ارتشاحی.

infirm /in-firm¨/ ضعیف؛ نحیف، مثلاً در اثر بیماری یا سن بالا.

infirmary /-ah-re/ بیمارستان یا محل نگهداری یا درمان افراد بیمار یا ضعیف.

inflammagen /in-flam¨ah-jen/ عامل محرک ایجادکننده ادم و پاسخ سلولی به التهاب. ● التهاب‌زا.

inflammation /in "flah-ma¨shun/ پاسخ بافتی حفاظت‌کننده بافت‌ها در برابر آسیب یا تخریب که منجر به از بین رفتن، رقیق شدن یا محصور شدن عامل ایجادکننده آسیب و بافت‌های آسیب دیده می‌شود. علایم کلاسیک التهاب حاد عبارتنداز درد (dolor)، گرمی (calor)، قرمزی (rubor)، ناشی از مسدود شدن جریان خون شریانی. ● انفارکتوس ریه.

Q wave i. نوعی انفارکتوس میوکارد که با امواج Q دارای شکل یا تعداد غیرطبیعی (یا هر دو) مشخص می‌شود.

silent myocardial i. انفارکتوس میوکارد بدون درد یا نشانه‌های دیگر که غالباً فقط به وسیله الکتروکاردیوگرافی یا در معاینه پس از مرگ تشخیص داده می‌شود. ● انفارکتوس میوکارد خاموش.

watershed i. انفارکتوس مغزی در یک ناحیه پرخون، که در اثر هیپوتانسیون سیستمیک طولانی ایجاد می‌شود.

infect /in-fekt¨/ ۱. تهاجم و ایجاد عفونت.

۲. انتقال یک عامل بیماری‌زا یا بیماری.

infection /-fek¨shun/ ۱. تهاجم و تکثیر میکروارگانیسم‌ها در بافت‌های بدن، به ویژه در مواردی که باعث آسیب سلولی موضعی ناشی از متابولیسم رقابتی، توکسین‌ها، تکثیر داخل سلولی یا واکنش آنتی‌ژن آنتی‌بادی شود. ● عفونت.

۲. بیماری عفونی.

airborn i. عفونت ناشی از استنشاق میکروارگانیسم‌ها یا اسپورهای معلق در هوا، قطرات آب یا ذرات گرد و غبار.

droplet i. عفونت ناشی از استنشاق پاتوژن‌های تنفسی معلق در ذرات مایع خارج شده از فردی که دچار عفونت بوده است (droplet nuclei)

endogenous i. عفونت ناشی از فعال شدن دوباره ارگانیسم‌های موجود در یک کانون ساکت، مثلاً سل و غیره.

opportunistic i. عفونت ناشی از ارگانیسمی که به‌طور معمول ایجاد بیماری نمی‌کند ولی در شرایط خاص (مانند نقص پاسخ‌های ایمنی) بیماریزا می‌شود. ● عفوت فرصت طلب.

tunnel i. عفونت زیر جلدی یک مسیر باز نگه داشته شده ساختگی در داخل بدن.

infectious /-fek¨shun/

۱. ناشی از عفونت یا آنچه می‌تواند با عفونت ارتباط پیدا کند، مانند بیماری عفونی، ● عفونی.

۲. **infective** (۱) ←

infective /in-fek¨tiv/

۱. قادر به تولید عفونت. ● عفونت‌زا.

۲. **infectious**(۱) ←

inferior /-fēr¨e-er/ واقع در زیر، یا به طرف پایین؛ در آناتومی به سطح تحتانی یک ساختمان یا به قسمت تحتانی دو (یا چند) ساختمان مشابه اطلاق می‌شود. ● تحتانی.

infertility /in "fer-til¨ī-te/

inflection /-flek¨shun/
عمل خم شدن یا خم کردن به داخل.
influenza /in"floo-en¨zah/ [Ital] آنفلوانزا؛ نوعی عفونت ویروسی حاد دستگاه تنفسی که به صورت انواع مجزا، اپیدمیک و پاندمیک و در اثر ویروس‌های سرولوژیک متفاوت A، B و C ایجاد می‌شود و باالتهاب مخاط بینی، حلق و ملتحمه، سردرد، درد عضلانی، غالباً تب، لرز و احساس درماندگی همراه است و گاهی گرفتاری میوکارد و دستگاه عصبی مرکزی وجود دارد. **influenzal**؛ صفت.
Influenzavirus A /in"floo-en¨zah-vi"rus/ جنسی از ویروس‌های خانواده ارتومیگزوویریدا، حاوی عامل ایجاد آنفلوانزای A.
← **influenza virus** (در توضیح واژه virus).
Influenzavirus B جنسی از ویروس‌های خانواده ارتومیگزوویریدا، حاوی عامل آنفلوانزای B. ← **influenza v.** (در توضیح واژه virus).
Influenzavirus C جنسی از ویروس‌های خانواده ارتومیگزوویریدا، حاوی عامل آنفلوانزای C. ← **influenza v.** (در توضیح واژه virus).
infolding /in-fold¨ing/ ۱. تاشدن لایه‌ای از بافت به سمت داخل نظیر آنچه در تشکیل لوله عصبی در رویان دیده می‌شود.
۲. محصور شدن بافت اضافی به کمک بخیه زدن دیواره‌های عضو در هر طرف آن.
infra- جزء کلمه [L.]، زیر.
infrabulge /in¨frah-bulj/ سطوح یک دندان که در قسمت لثه‌ای بالای لبه خارجی یا دارای شیب سرویکال قرار دارند.
infracalcarine /in"frah-kal¨kah-rīn/ واقع در سطح تحتانی شیار کالکارین.
infraclavicular /-klah-vik¨u-lar/ زیر ترقوه‌ای.
infraclusion /-kloo¨zhun/ وضعیتی که در آن سطح اکلوژن یک دندان به صفحه اکلوزال طبیعی نمی‌رسد و در خارج از تماس با دندان مقابل قرار دارد.
infraction /in-frak¨shun/ شکستگی ناکامل استخوان، بدون جابه جایی.
infradentale /in"frah-den-ta¨le/ نقطه راهنمای سفالومتریک که بالاترین نقطه قدامی لثه، واقع در بین دندان‌های پیشین داخلی (مرکزی) فک پایین است.
infradian /-de¨in/ مربوط به دوره‌ای طولانی‌تر از ۲۴ ساعت؛ در مورد رفتار دوره‌ای پدیده‌های مشخص ارگانیسم‌های زنده به‌کار می‌رود. (infradian rhythm).
infraduction /in-frah-duk¨shun/ تورم (tumor) و کاهش عملکرد (functio laesa).
inflammatory (التهابی)؛ صفت.
acute i. نوعی التهاب که معمولاً شروعی ناگهانی دارد و با علایم کلاسیکی مشخص می‌شود که در آن فرایندهای عروقی واگزوداتیو ترجیح دارند. ● التهاب حاد.
inflammation. ←
catarrhal i. شکلی از التهاب که عمدتاً سطح مخاطی را مبتلا می‌سازد و با ترشح فراوان موکوس و ذرات اپی‌تلیال مشخص می‌شود. ● التهاب نزله‌ای.
chronic i. التهاب طولانی و پایداری که عمدتاً با تشکیل بافت همبند جدید مشخص می‌شود و ممکن است ادامهٔ فرم حاد یا فرم ضعیف و طول کشیده باشد. ● التهاب مزمن.
exudative i. نوعی التهاب که یافته اصلی آن، وجود اگزوداست.
fibrinous i. نوعی التهاب که با اگزودای فیبرین منعقد شده مشخص می‌شود.
granulomatous i. نوعی التهاب معمولاً مزمن که با تشکیل گرانولوم مشخص می‌شود.
hyperplastic i. نوعی التهاب که منجر به تشکیل رشته‌های بافت همبند می‌شود.
interstitial i. التهابی که به‌طور عمده، استرومای یک عضو را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد. ● التهاب بینابینی.
parenchymatous i. التهابی که به‌طور عمده عناصر بافت اصلی عضو را درگیر می‌سازد.
plastic i., productive. i, proliferous i. **hyperplastic i.** ←
pseudomembranous i. پاسخ التهابی حاد به یک توکسین نکروزان پرقدرت، مثل توکسین دیفتری که با تشکیل غشاء کاذب حاوی رسوب فیبرین، اپی‌تلیوم نکروتیک و سلول‌های التهابی سفید همراه است.
purulent i. **suppurative i.** ← التهاب چرکی؛
serous i. التهاب سروز؛ التهابی که اگزودای سروز تولید می‌کند.
subacute i. وضعیتی بین التهاب مزمن و حاد که بعضی از خصوصیات هر یک از این دو را نشان می‌دهد. ● التهاب تحت‌حاد.
suppurative. i. التهاب همراه با تشکیل چرک. ● التهاب چرکی.
ulcerative i. نوعی التهاب که با نکروز واقع بر سطح بافت یا نزدیک به آن منجر به از دست رفتن بافت و ایجاد نقص موضعی (زخم) می‌شود. ● التهاب زخمی.
inflation /in-fla¨shun/ اتساع یا عمل متسع شدن با هوا، گاز یا مایع. ● باد کردن، باد شدن.

چرخش چشم‌ها به طرف پایین و در اطراف محور افقی.

infranodal /-no¨d'l/
آنچه در زیر یک گره (نُود) قرار دارد.

infraorbital /or¨bî-t'l/
آنچه که در زیر چشم و یا زیر یا در سطح تحتانی اربیت قرار دارد.

infrapatellar /-pah-tel ¨er/
واقع در زیر کشکک؛ زیر کشککی.

infrared /-red¨/
دلالت دارد بر تابش الکترومغناطیسی طول موج بزرگ‌تر از انتهای قرمز طیف، حاوی طول موج‌های ۰/۷۵ تا ۱۰۰۰ میکرومتر که گاهی به موج بلند یا فروقرمز (مادون قرمز) دور (i. far؛ حدود ۳/۰ تا ۱۰۰۰ میکرومتر) و موج کوتاه یا فروقرمز (مادون قرمز) نزدیک (i. near؛ حدود ۰/۷۵ تا ۳/۰ میکرومتر) تقسیم می‌شود. ● فروقرمز (مادون قرمز).

infrasonic /-son¨ik/
دارای فرکانس کمتر از امواج صوتی

infraspinous /-spi¨nus/
در زیر خار استخوان کتف.

infratemporal /-tem¨pô-r'l/
آنچه که در سطح تحتانی گیجگاه قرار دارد.

infravergence /-ver¨jens/
چرخش یک چشم به طرف پایین و باقی ماندن چشم دیگر در محل طبیعی خود.

infraversion /-ver¨zhun/
۱. ← **infraclusion.**
۲. انحراف یک چشم به سمت پایین.
۳. چرخش هم جهت هر دو چشم به طرف پایین.

infundibular /in "fun-dib¨u-lar/
۱. مربوط به یک قیف.
۲. قیفی شکل.

infundibulectomy /-dib "u-lek¨tah-me/
برداشتن اینفاندیبولوم قلب.

infundibuliform /-dib¨u-lî-form/
infundibular (۲) ←

infundibuloma /in "fun-dib "u-lo¨mah/
اینفاندیبولوم؛ تومور ساقهٔ هیپوفیز.

infundibulum /in "fun-dib¨u-lum/ [L.]
(جمع: infundibula)؛
۱. ساختمان قیفی شکل.
۲. ← **conus arteriosus.**
۳. اینفاندیبولوم (قیف) نوروهیپوفیز. **infandibular**؛ صفت.
ethmoidal i. ۱. مجرایی که حفرهٔ بینی را با سلول‌های اتموییدی سینوس فرونتال ارتباط می‌دهد.
۲. مسیر سینوسی که مای میانی بینی را با سلول‌های اتموییدی قدامی و غالباً سینوس فرونتال ارتباط می‌دهد.
i. of hypathalamus, i of neurohypophysis توده‌ای توخالی و قیف مانند در جلوی توبرسینروم که به نوروهیپوفیز امتداد می‌یابد.

i. of uterine tube بخش دیستال وقیف‌مانندلوله رحمی.

infusion /in-fu¨zhun/
انفوزیون؛
۱. خیساندن یک ماده در آب به منظور به دست آوردن عناصر محلول آن، یا
۲. محصولی که از فرایند مزبور به دست می‌آید.
۳. تزریق آهسته مایعی به جز خون، در داخل ورید و با هدف درمانی. ● چکانه، درون‌ریزی.

ingestant /-jes¨tant/
ماده‌ای که از طریق دهان یا دستگاه گوارش دریافت می‌شود. ● خوراکی.

ingestion /-chun/
دریافت دارو، غذا و غیره از راه دهان. ● بلعیدن، خوردن.

ingravescent /in "grah-ves ¨ent/
به‌تدریج شدیدتر شدن.

ingrowm /in¨grōn/
دارای رشد به طرف داخل و به داخل گوشت.

ingrowth /-grōth/
رشد به سمت داخل؛ چیزی که به داخل رشد می‌کند.

inguen /ing¨gwen/ [L.]؛ (جمع: inguina)؛ کشاله‌ران. **inguinal** (رانی)، صفت. ناحیه اتصال میان شکم و ران.

inguinal /in¨gwî-n'l/
اینگوینال؛ مربوط به کشاله ران. ● مغبنی، کشاله‌ای.

inhalant /in-hāl¨ant/
۱. آنچه که استنشاق می‌شود. ● استنشاقی. ← **inhalation.**
۲. گروهی از مواد تحریک‌کننده روان که بخارهای فرار آن‌ها به عنوان عوامل سوء مصرف دارویی مورداستفاده قرار می‌گیرند.
antifoaming i. دارویی که به صورت استنشاقی برای پیشگیری از ایجاد کف، در مجاری تنفسی بیمار مبتلا به ادم ریوی به کار می‌رود.

inhalation /in "hah-la¨shun/
۱. کشیدن هوا یا مواد دیگر به داخل ریه‌ها. ● استنشاق.
۲. کشیدن داروی آئروسل به داخل ریه‌ها به وسیله تنفس.
۳. هر نوع دارو یا محلول دارویی که از راه بینی یا دهان، به داخل سیستم تنفسی (نبولایزر یا آئروسل) تجویز می‌شود. ● استنشاقی.

inhaler /in-hāl¨er/
اینهالر؛
۱. وسیله‌ای برای تجویز داروهای بخار شونده استنشاقی. ● افشانه.
۲. ← **ventilator** (۲)

inherent /in-her¨ent/
ذاتی؛ طبیعی؛ درون زاد؛ سرشتی؛ غیر اکتسابی.

inheritance /in-her¨ī-tans/
۱. اکتساب خصوصیات یا کیفیت‌ها، از طریق انتقال از والدین به فرزندان. ● توراث.
۲. آنچه از والدین به فرزندان انتقال می‌یابد. ● ارث.

گروهی از داروها که فعالیت آروماتاز را مهار، و در نتیجه تولید استروژن‌ها را مسدود می‌کنند و درمان سرطان پستان و آندومتریوز مصرف می‌شوند.

aromatase i's

C1 i. (C1 INH) نوعی مهارگر C1 فعال شده که جزء اولیه مسیر کلاسیک کمپلمان را تشکیل می‌دهد. کمبود یا نقص در پروتئین منجر به آنژیوادم ارثی می‌شود.

carbonic anhydrase i. هر کدام از یک گروه عواملی که فعالیت آنهیدراز کربنیک را مهار می‌کنند و به طور عمده در درمان گلوکوم، اپی‌لپسی، فلج دوره‌ای فامیلیال، بیماری کوه گرفتگی و سنگ کلیه اسیداوریکی به کار می‌روند.

cholinesterase i. ترکیبی که از هیدرولیز استیل‌کولین به وسیله استیل‌کولین استراز پیشگیری می‌کند، و در نتیجه، سطوح بالای استیل‌کولین در جایگاه‌های فعال تجمع می‌یابد.

COX-2 i,s, cyclooxygenase-2is, گروهی از داروهای ضدالتهاب غیر استرویدی که از طریق مهار فعالیت سیکلواکسیژناز ـ ۲ عمل می‌کنند وعوارض جانبی آنها از عوارض NSAID ها کمتر است.

gastric acid pump i. دارویی که ترشح اسید معده را با مسدود کردن فعالیت H^+, K^+-ATP ase در سطح ترشحی سلولهای جداری معده مهار می‌کند و proton pump i هم نامیده می‌شود.

HIV protease i. هر یک از گروه داروهای ضدرتروویروس فعال برعلیه ویروس نقص ایمنی انسانی که از شکسته شدن پلی‌پروتئین‌های ویروس با وساطت پروتئاز ممانعت به عمل می‌آورند و منجر به تولید ذرات ویروسی غیرعفونی نابالغ می‌شوند.

MAO i. ← **monoamine oxidase inhibitor.**

membrane i. of reactive lysis (MIRL) ← **protectin.**

monoamine oxidase i. (MAOI) هر کدام از یک گروه داروهای ضدافسردگی که از طریق مهار اثر مونوآمینواکسیداز، (آنزیم کاتالیزکننده دآمیناسیون مونوآمین‌ها) اثر می‌کنند، تصور می‌شود این اثر از راه افزایش میزان کاتکولامین‌ها در دستگاه اعصاب مرکزی اعمال می‌شود.

α_2-plasmin i. ← **α_2-antiplasmin.**

plasminogen activator i. (PAI) هر یک از تنظیم‌کننده‌های سیستم فیبرینولیتیک که از طریق اتصال به فعال‌کننده پلاسمینوژن آزاد و مهار آن اثر می‌کند. مهم‌ترین این تنظیم‌کننده‌ها، عبارتند از PAI-1 و PAI-2.

platelet i. هر کدام از یک گروه داروها که فعالیت انعقادی پلاکت‌ها را مهار می‌کنند.

protease i,
۱. ماده‌ای که فعالیت یک اندوپپتیداز (پروتئاز) را مهار می‌کند.

cytoplasmic i. ← **mitochondrial i.**

dominant i. ← **gene.**

extrachromosomal i. ← **mitochondrial i.**

intermediate i. نوعی توارث که در آن فنوتیپ هتروزیگوت در بین هر یک از هوموزیگوت‌ها قرار می‌گیرد.

maternal i. ← **mitochondrial i.**

mitochondrial i. به ارث رسیدن صفات تحت کنترل ژن‌ها، بر روی DNA میتوکندری در اووپلاسم، که در نتیجه، ژن‌ها به‌طور کامل از سمت مادری به ارث می‌رسند و به‌طور تصادفی در میوز یا میتوز تفکیک، و به‌طور متغیر بیان می‌شوند.

recessive i. ● توارث مغلوب؛ ← **gene.**

sex-linked i. ● توارث وابسته به جنس؛ ← **gene.**

inhibit /in-hib´it/ تاخیر، توقف یا مهار کردن.

inhibition /in"hĭ-bish´un/
۱. مهار یا وقفه یک فرایند.
۲. در فرضیه روان درمانی عبارت است از مهار آگاهانه یا ناخودآگاه یک تحریک یا تمایل. ● مهار.

competitive i. مهار فعالیت آنزیمی که در آن، مهارکننده (یک آنالوگ سوبسترا) با سوبسترای جایگاه‌های اتصال آنزیم‌ها رقابت می‌کند. ● مهار رقابتی.

contact i. مهار تقسیم سلولی و تحرک سلول در سلول‌های طبیعی بدن حیوان، در هنگام تماس نزدیک آن‌ها با یکدیگر. ● مهار تماسی.

endproduct i., feedback i. مهار مراحل اولیه یک فرایند به وسیله محصول نهایی واکنش.

noncompetitive i. مهار فعالیت آنزیم از طریق موادی که در جایگاهی به جز جایگاه مورداستفاده سوبسترا، با آن ترکیب می‌شوند. ● مهار غیررقابتی.

inhibitor /in-hib´ĭ-tor/
۱. هر نوع ماده که با واکنش شیمیایی، رشد یا دیگر فعالیت زیستی تداخل می‌کند. ● مهارگر، مهارکننده، بازدارنده.
۲. نوعی ماده شیمیایی که عملکرد سازمان‌دهنده یافتی یا رشد میکروارگانیسم‌ها را مهار یا کنترل می‌کند.
۳. عاملی که فعالیت کاتالیتیک یک آنزیم را کاهش می‌دهد.

ACE i's

angiotensin-converting enzyme i's. ←

alpha$_1$-proteinase i. **alpha$_1$-antitrypsin.** ←

angiotensin-converting enzyme i's مهارکننده‌های رقابتی آنزیم مبدل آنژیوتانسین که برای درمان هیپرتانسیون با منشاء عروق کلیه و هیپرتانسیون اساسی همراه با کمبود رنین به کار می‌روند و معمولاً همراه با یک دیورتیک و نیز به عنوان گشادکننده عروق در درمان نارسایی مزمن قلب مصرف می‌شوند.

لاکتات سدیم در آب که به منظور تزریق به کار می‌رود و به عنوان مکمل و جایگزین آب و الکترولیت بدن تزریق می‌شود.

Ringer's i. محلول استریل حاوی کلرید سدیم، کلرید پتاسیم و کلرید کلسیم در آب که به عنوان مکمل و جایگزین آب و الکترولیت بدن تزریق می‌شود.

subcutaneous i. ● تزریق زیرجلدی (زیرپوستی)، تزریق در داخل بافت‌های زیر پوست.

injury /in¨jer-e/ زخم یا ضربه؛ آسیب، صدمه. معمولاً به آسیب بدنی ناشی از نیروی خارجی اطلاق می‌شود.

birth i. اختلال عملکرد یا ساختار بدن که در اثر تماس جنین با عوامل به وجود آورنده اثرات نامطلوب ایجاد می‌شود.

Goyrand's i. ← **pulled elbow.**

straddle i. آسیب قسمت دیستال پیشابراه، در اثر افتادن بر روی یک شیء کند، در حالی که هر یک از ساق‌ها در یک طرف آن شیء قرار می‌گیرند.

whiplash i. واژه عمومی و غیر اختصاصی که به آسیب مهره و نخاع، ناشی از اکستانسیون ناگهانی گردن اطلاق می‌شود.

inlay /-la/ اینله؛ ماده‌ای که در داخل سوراخ موجود در یک بافت قرار داده می‌شود؛ در دندانپزشکی، به ماده پرکننده‌ای گفته می‌شود که در خارج از دندان و به منظور تطابق با شکل حفره قرار می‌گیرد و سپس به داخل دندان چسبانده می‌شود.

inlet /-let/ محل ورود. ● ورودی.

pelvic i. محدود فوقانی حفره لگنی. ● ورودی لگن، مدخل لگن.

thoracic i. منفذ بیضی شکل واقع بر قله قفسه سینه.

INN م: International Nonproprietary Name (نام غیرانحصاری بین‌المللی)؛ نام‌هایی که سازمان بهداشت جهانی برای داروها در نظر گرفته است.

innate /i-nāt¨/ ← **inborn.**

innervation /in ″er-va¨shun/ ۱. توزیع یا عصب‌دهی به یک بخش. ● عصب‌دهی. ۲. تأمین انرژی عصبی تحریک عصبی ارسال شده به یک بخش. **innervatory**، صفت.

innidiation /i-nid ″e-a¨shun/ تکامل سلول‌هایی که از طریق متاستاز به یک بخش انتقال یافته‌اند.

innocent /in¨o-sent/ غیربدخیم؛ خوش خیم؛ آنچه که به‌طور طبیعی تمایل به کشنده بودن ندارد. ● بی‌گناه. معصوم. نابدخیم.

innominate /i-nom¨i-nāt/ بی‌نام.

in(o)- جزء کلمه [Gr] به معنی رشته (فیبر).

۲. **HIV protease i.** ←

proton pump i.

gastric acid pump i. ←

reverse transcriptase i. ماده‌ای که فعالیت ترانس کریتپاز معکوس رتروویروس را مسدود می‌کند و به عنوان عامل ضدویروس به‌کار می‌رود.

selective serotonin reuptake i. (SSRI) هر کدام از یک گروه داروهایی که غیرفعال شدن سروتونین را از طریق مهار جذب آن در دستگاه اعصاب مرکزی مهار می‌کنند و در درمان اختلالات افسردگی، وسواسی ـ جبری و پانیک به‌کار می‌روند.

inion /in¨e-on/ برآمدگی پس‌سری (اکسی پیتال) خارجی. **inial**؛ صفت.

initiation /i-ni ″she-a¨shun/ ایجاد تغییری کوچک در کنگذاری ژنتیکی یک سلول از طریق مواجهه ضعیف با یک عامل سرطان‌زاکه باعث آماده شدن سلول، برای سرطانی شدن، متعاقب تماس بعدی با یک عامل سرطان‌زا، یا آغازگر روند فعالیت ژن‌ها (پروموتر) می‌شود. ● آغاز.

initis /i-ni¨tis/ ← **myositis.**

injection /in-jek¨shun/ ۱. تزریق یک مایع به داخل بخشی از بدن، مانند بافت‌های زیرجلدی، درخت عروقی یا یک عضو. ● تزریق. ۲. ماده‌ای که به طریق فوق تزریق یا تجویز می‌شود؛ در داروسازی، به محلول دارویی گفته می‌شود که برای تزریق مناسب است.

hypodermic i. تزریق به داخل بافت‌های زیرجلدی.

intracutaneous i.

intradermal i. ←

intracytoplasmic sperm i.(ICSI) روش دستکاری میکروسکوپی که در ناباروری مردها، با داخل کردن مستقیم اسپرماتوسیت به اووسیت مورد استفاده قرار می‌گیرد.

intradermal i. تزریق به داخل درم یا پوست. ● تزریق داخل پوستی، تزریق در درم.

intramuscular i. تزریق به داخل عضله. ● تزریق داخل عضله، تزریق داخل عضلانی.

intrathecal i. تزریق ماده‌ای از لایه تکای نخاع به داخل فضای ساب آراکنوئید.

intravenous i. تزریق به‌داخل‌یک ورید. ● تزریق وریدی.

jet i, تزریق از راه پوست سالم و به وسیله فوران بسیار ظریف محلول با فشار بالا.

lactated Ringer's i. محلول رینگرلاکتات؛ محلول استریل کلرید کلسیم، کلرید پتاسیم، کلرید سدیم و

inochondritis /in″o-kon″dri″tis/ التهاب یک غضروف فیبری.

inoculable /in-oc″u-lah-b'l/ ۱. مستعد تلقیح؛ قابل انتقال به وسیله تلقیح. ● تلقیح‌پذیر. ۲. غیرایمن در برابر بیماری قابل انتقال به وسیله تلقیح.

inoculation /-ok″u-la″shun/ تزریق میکروارگانیسم‌ها، ماده عفونی، سرم، یا مواد دیگر به داخل بافت‌های ارگانیسم‌های زنده یا محیط کشت، وارد کردن یک عامل بیماری‌زا به داخل بدن فرد سالم، به منظور ایجاد شکل خفیفی از بیماری و در نتیجه، ایجاد ایمنی. ● تلقیح.

inoculum /-ok″u-lum/ (جمع: inocula)؛ ماده مورد استفاده در تلقیح.

inodilator /in″o-di-la″ter/ عامل دارای تأثیرات اینوتروپیک مثبت و گشادکننده عروقی.

inoperable /in-op″er-ah-b'l/ غیرمناسب برای درمان به روش جراحی.

inorganic /in″or-gan″ik/ ۱. فاقد هر نوع عضو. ۲. بدون منشاء آلی. ● غیرآلی.

inoscopy /in-os″kah-pe/ تشخیص بیماری از طریق هضم مصنوعی و آزمایش رشته‌ها یا ماده فیبرینی خلط، خون، مایعات تجمع یافته (افیوژن‌ها) و غیره.

inosemia /in″o-se″me-ah/ ۱. وجود اینوزیتول در خون. ۲. افزایش بیش از حد فیبرین خون.

inosine (I) /in″o-sēn/ اینوزین؛ نوعی نوکلئوزید پورینی حاوی باز هیپوگزانتین و ریبوز که در RNAهای ناقل و به عنوان واسطه تجزیه پورین‌ها و نوکلئوزیدهای پورین به اسیداوریک و در مسیرهای بازیافت پورین وجود دارد.

i. monophosphate (IMP) نوعی نوکلئوتید که از طریق دآمیناسیون آدنوزین مونوفسفات (AMP) تولید می‌شود و پیش‌ساز AMP و GMP در بیوسنتز پورین و واسطه بازیافت پورین در تجزیه پورین است.

inositol /in-o″si-tol/ اینوزیتول؛ نوعی قند الکلی که مشتق کاملاً هیدروکسیله سیکلوهگزان است. معمولاً به فراوان‌ترین ایزومر اینوزیتول، یعنی میو-اینوزیتول گفته می‌شود که در بسیاری از بافت‌های حیوانی و گیاهی و میکروارگانیسم‌ها وجود دارد و از اعضای خانواده ویتامین B کمپلکس محسوب می‌شود.

i, 1,4,5-triphosphate ($InsP_3$,IP_3) پیغامبر ثانوی که باعث آزاد شدن کلسیم از انبارک‌های داخل سلولی خاص می‌شود.

inotropic /in″o-trop″ik/ اینوتروپیک؛ عامل مؤثر بر نیروی انقباضات عضلانی.

inpatient /in″pa-shent/ بیماری که به منظور تشخیص یا درمان به بیمارستان یا مرکز درمانی دیگری مراجعه می‌کند و نیاز به بستری در آن، در طول شب دارد. ● بیمار بستری.

inquest /in″kwest/ بازجویی و تحقیق قانونی که پیش از بررسی پزشک قانونی یا مأمور تجسس قتل صورت می‌گیرد. ● بازجویی.

insalubrious /in″sah-loo″bre-us/ آنچه که برای سلامتی مضر است. ● ناسالم، مضر.

insanity /in-san″it-e/ واژه‌ای قانونی برای درجه‌ای از بیماری روانی که در آن، فرد مسئول اعمال خود شناخته نمی‌شود. ● دیوانگی، جنون. **insane**؛ (دیوانه، مجنون) صفت.

inscriptio /-skrip″she-o/ [L.] (جمع: inscriptiones)؛ ← **inscription.**

i.tendinea ← **intersectio.**

inscription /-skrip″shun/ ۱. یک علامت یا خط. ۲. بخشی از یک نسخه که حاوی اسامی و مقادیر داروهاست.

insecta /-sek″tah/ طبقه‌ای از بندپایان که اعضای آن‌ها برمبنای تقسیم‌بندی به سه بخش مشخص می‌شوند: سر، سینه و شکم. ● حشرات.

insemination /-sem″i-na″shun/ قرار دادن مایع منی در داخل واژن یا سرویکس. ● تلقیح، بارورسازی.

artificial i. (AI) بارورسازی از طریق مصنوعی

artificial i by husband (AIH) نوعی بارورسازی مصنوعی که در آن، منی مورد استفاده به شوهر بیمار تعلق دارد.

donor i. heterologous i. نوعی بارورسازی مصنوعی که در آن، مایع منی مورد استفاده به شوهر بیمار تعلق ندارد.

homologous i. arificial i. by husband. ←

insensible /-sen″si-b'l/ ۱. فاقد حساسیت یا هوشیاری ۲. غیرقابل درک برای حواس. ● غیرمحسوس.

insertion /-ser″shun/ ۱. عمل کاشتن یا وضعیت کاشته شدن. ۲. محل اتصال، مانند محل اتصال عضله به استخوان متحرک. ۳. در ژنتیک، نوع نادری از جابه جایی غیرمتقابل است که در آن قطعه‌ای، از یک کروموزوم برداشته و به داخل ناحیه شکسته شده یک کروموزوم غیرهومولوگ داخل می‌شود.

velamentous i. اتصال بندناف به غشاها، و نه جفت.

insidious /-sid″e-us/ به آرامی پیش آمدن؛ تکامل تدریجی و نامحسوس. ● بطئی، ناآشکار.

insight /in″sīt″/ ۱. در روان‌شناسی، به آگاهی و درک بیمار از نگرش‌ها، احساسات، رفتارها و نشانه‌های نگران‌کننده اطلاق می‌شود؛ خودفهمی. ● بینش، بصیرت. ۲. در حل مشکلات، عبارت است از درک ناگهانی ارتباطات مناسب نکاتی که منجر به حل مشکل می‌شود.

● غریزه زندگی.

institutionalization /in-stî-too ″shun-al-i-za¨shun/ ۱. بستری کردن یا بستری شدن بیمار در مرکز مراقبت بهداشتی برای درمان (غالباً درمان روانی). ● تیمارستانی کردن. ۲. در بیمارانی که به مدت طولانی در بیمارستان بستری شده‌اند، به ایجاد وابستگی شدید نسبت به مؤسسه و نهادی که در آن بستری هستند، و امور روزمره معمول آن اطلاق می‌شود.

instrument /in¨str$\overline{oo}$-ment/ هر نوع ابزار، وسیله یا دستگاه.

instrumental /in ″str$\overline{oo}$-men¨t'l/ ۱. مربوط به ابزارها یا آنچه که به وسیله آن‌ها انجام می‌شود. ● ابزاری. ۲. عمل کردن به‌صورت وسیله‌ای برای رسیدن به یک نتیجه خاص.

instrumentation /in ″str$\overline{oo}$-men-ta¨shun/ ۱. استفاده از ابزارها؛ کاری که به وسیله ابزار انجام شود. ● ابزارگری. ۲. گروهی از ابزارها که با هدف خاصی مورد استفاده قرار می‌گیرند.

insudate /in-soo¨d$\overline{a}$t/ موادی که از طریق اینسوداسیون تجمع یافته‌اند.

insudation /-soo-da¨shun/ تجمع مواد مشتق از خون، مثلاً در کلیه‌ها.

insufficiency /-sah-fish¨in-se/ ناتوانی در انجام عملکرد و وظایف اعمال شده. ● نارسایی، نقص، بی‌کفایتی. ۱. **adrenal i.** کاهش غیرطبیعی فعالیت غده فوق کلیه؛ نارسایی آدرنال؛ ← **hypoadrenalism.** ۲. ← **adrenocortical i.** کاهش غیرطبیعی ترشح کورتیکواستروییدها به وسیله قشر غده فوق کلیه، نظیر آنچه که در بیماری آدیسون دیده می‌شود. **aortic i.** نارسایی آئورت که عبارت است از عملکرد ناقص دریچه مزبور همراه با بسته شدن ناکامل آن که منجر به برگشت خون از آئورت به بطن چپ می‌شود. **cardiac i.** ← **heart failure.** ● نارسایی قلبی. **coronary i.** کاهش جریان خون از عروق کرونر قلب. ● نارسایی کرونر. **i. of the externi** کاهش قدرت عضلات خارجی چشم که منجر به ازوفوریا می‌شود. **ileocecal i.** ناتوانی دریچه ایلئوسکال در جلوگیری از بازگشت مواد از سکوم به داخل ایلئوم.

insitu /in si¨loo/ [L.] واقع در محل طبیعی خود؛ محدود به منشاء. ● درجا.

insoluble /in-sol¨u-b'l/ نامستعد نسبت به حل شدن. ● نامحلول.

insomnia /-som¨ne-ah/ عدم توانایی خوابیدن؛ ضعف غیرطبیعی. ● بی‌خوابی. **insomniac**, **insomnic** (بی‌خواب)؛ صفت. **fatal familial i.** نوعی بیماری پریونی ارثی که عمدتاً تالاموس را گرفتار می‌کند و با بی‌خوابی پیشرونده، توهمات، استوپور و اغما همراه است و در نهایت منجر به مرگ می‌شود. اختلالات خودکار و حرکتی نیز وجود دارند. ● بی‌خوابی فامیلیال کشنده. **primary i.** نوعی بی‌خوابی که با اشکال پایدار در شروع به خواب رفتن و ادامهٔ خواب همراه است و علتی برای آن پیدا نمی‌شود. ● بی‌خوابی اولیه.

insonate /-so¨n$\overline{a}$t/ مواجهه با امواج اولتراسوند.

insorption /-sorp¨shun/ حرکت یک ماده در داخل خون، به ویژه از دستگاه گوارش به داخل گردش خون.

inspersion /-sper¨shun/ پاشیدن چیزی، مانند پودر.

inspiration /in ″spî-ra¨shun/ ● دَم. (← **inspiratory (inhalation** (دَمی)؛ صفت.

inspissated /in-spis¨$\overline{a}$t-id/ ضخیم و خشک یا کم آب شده در اثر تبخیر.

instability /-stah-bil¨î-te/ فقدان ثبات یا پایداری. ● ناپایداری، بی‌ثباتی. **detrusor i.** انقباض غیرارادی عضله دتروسور مثانه در اثر مشکلات غیرعصبی. با detrusor hyperreflexia مقایسه کنید.

instar /in¨stahr/ هر یک از مراحل زندگی بندپایان در فاصله بین پوست‌اندازی‌ها.

instep /-step/ بخش پشتی قوس پا.

instillation /in ″stî-la¨shun/ تجویز وریدی مایع، به صورت قطره قطره.

instinct /in¨stinkt/ مجموعه‌ای از واکنش‌های آموزش ندیده خاص یک گونه. ● غریزه. **instinctive** (غریزی)؛ صفت. **death i.** در روانکاوی، به تمایل غریزی دیررس برای تجزیه و مرگ اطلاق می‌شود. ● غریزه مرگ. **herd i.** غریزه یا تمایل به حضور داشتن در یک گروه و مطابقت داشتن با استانداردهای اجرایی و عقیدتی آن. ● جمع‌گرایی، گروه گرایی. **life i.** در روانکاوی، به تمامی تمایلات سازنده ارگانیسم برای حفظ و زنده نگهداشتن فرد و گونه اطلاق می‌شود.

i. of the interni قدرت ناکافی عضلات داخلی چشم که منجر به اگزوفوریا می‌شود.

mitral i. نقص عملکرد دریچه میترال همراه با بسته شدن ناقص آن که منجر به پس زدن خون از دریچه مزبور می‌شود.

pulmonary i. نقص عملکرد دریچه ریوی، همراه با بسته شدن ناکامل آن که باعث پس زدن خون از دریچه مزبور می‌شود.

thyroid i. ← **hypothyroidism.**

tricuspid i. نقص عملکرد دریچه‌تری کوسپید، همراه با بسته شدن ناکامل آن که باعث پس زدن خون از دریچه مزبور می‌شود. معمولاً این اختلال، ثانوی به اضافه بار سیستولیک است.

valvular i. ۱. اختلال عملکرد یک دریچه قلبی، همراه با بسته شدن ناکامل آن که منجر به نارسایی دریچه و پس زدن خون می‌شود.

venous i. ← ۲.

velopharyngeal i. نارسایی در بسته شدن ولو فارنژیال، ناشی از شکاف کام، اختلال عملکرد عضلانی و غیره که منجر به نقص در تکلم می‌شود.

venous i. عدم کفایت دریچه‌های وریدی همراه با اختلال درناژ وریدی که منجر به ادم می‌شود. ● ادم وریدی.

vertebrobasilar i. ایسکمی گذرای ساقه مغز و مخچه، ناشی از تنگی شریان مهره‌ای یا بازیلار.

insufflation /-sah-fla"shun/

۱. پاشیدن پودر، بخار یا گاز به داخل یک حفره بدن.

۲. وارد کردن داروهای پودری یا مایع به داخل مجاری تنفسی با وسایلی نظیر آئروسول.

perirenal i. تزریق هوا در اطراف کلیه، به منظور معاینه رادیوگرافیک غدد آدرنال.

tubal i.

Rubin's test ← (در توضیح واژه test).

insula /in"soo-lah/ [L.] اینسولا؛ (جمع: insulae)؛

۱. یک ساختمان جزیره‌ای شکل.

۲. ناحیه مثلثی شکل کورتکس مغز که کف حفره مغزی جانبی را تشکیل می‌دهد.

insular /-soo-ler/ مربوط به اینسولا یا جزیره، مانند جزایر لانگرهانس.

insulation /in"soo-la"shun/

۱. احاطه نمودن فضا یا بدن با مواد خاصی که از ورود یا آزاد شدن اشعه یا انرژی الکتریکی جلوگیری می‌کند.

۲. ماده‌ای که به منظور فوق مورداستفاده قرار می‌گیرد.

insulin /in"soo-lin/ انسولین؛

۱. هورمون پروتئینی که در سلول‌های بتای جزایر لانگرهانس، از پروانسولین ساخته می‌شود. هورمون اصلی تنظیم‌کننده سوخت و ساز بدن که در پاسخ به افزایش غلظت گلوکز یا اسیدهای آمینه خون ترشح می‌شود. انسولین، موجب ذخیره شدن گلوکز و جذب اسیدهای آمینه می‌شود، سنتز پروتئین و لیپید را افزایش می‌دهد و از لیپولیز و گلوکونئوژنز ممانعت به عمل می‌آورد.

۲. فراورده‌ای از انسولین خوکی، گاوی و یا نوترکیب با توالی شبیه به انسولین انسانی که در درمان دیابت شیرین به‌کار می‌رود براساس سرعت شروع و مدت فعالیت به سه نوع سریع‌الاثر، متوسط‌الاثر و طویل‌الاثر تقسیم می‌شود.

۳. انسولین رگولار؛ نوعی انسولین سریع‌الاثر، و تعدیل نیافته که از انسولین کریستال گاوی یا خوکی تهیه می‌شود.

i. aspart آنالوگ سریع‌الاثر انسولین انسانی که با فناوری DNA نوترکیب تولید می‌شود.

buffered i., human انسولین انسانی که با فسفات بافر شده است و به‌ویژه به وسیله پمپ‌های انفوزیون مداوم تجویز می‌شود.

extended i. zinc suspension نوعی انسولین طویل اثر، شامل انسولین گاوی، خوکی یا انسانی که به شکل بلورهای بزرگ انسولین زینک موجود است.

i. glargine آنالوگ انسولین انسانی که با فناوری DNA نوترکیب تولید می‌شود و در مدت ۲۴ ساعت، به‌صورت آهسته و یکنواخت آزاد می‌شود.

i. human نوعی پروتئین مشابه انسولین پانکراس انسان، که از انسولین خوک و از طریق اثر آنزیمی و یا به صورت صناعی، از طریق روش‌های DNA نوترکیب به دست می‌آید؛ گاهی به‌طور خاص بر فراورده انسولین رگولار سریع‌الاثر این پروتئین اطلاق می‌شود. ● انسولین انسانی.

isophane i. suspension تعلیق انسولین ایزوفان؛ انسولین متوسط‌الاثر متشکل از انسولین گاوی، خوکی یا انسانی که به صورت کمپلکس با کلرید روی و سولفات پروتامین وجود دارد.

Lente i. انسولین لنت؛ نام تجارتی فراورده‌های تعلیقی انسولین زینک.

i. lispro انسولین لیسپرو؛ آنالوگ سریع‌الاثر انسولین انسانی که با فناوری DNA نوترکیب ساخته می‌شود.

NPH i., isophane i. suspension. ←

prompt i. zinc suspension نوعی انسولین سریع‌الاثر، متشکل از انسولین گاوی یا خوکی که به منظور ایجاد تعلیقی از انسولین بدون شکل، کلرید روی به آن افزوده شده است.

intellect /in'tî-lekt/
ذهن، نیروی عقلانی، تفکر منطقی انسان.

intellectualization /in"tê-lek"choo-al-î-za"shun/
نوعی مکانیسم دفاعی ناخودآگاه که در آن، فرد از دلیل‌تراشی، به منظور اجتناب از مواجهه با یک تحریک ناخوشایند، تضاد عاطفی یا عوامل استرس‌زای دیگر، و در نتیجه، دفاع در مقابل اضطراب استفاده می‌کند. ● توجیه عقلی، اندیشه‌ورزی.

intention /in-ten"shun/ ۱. روش ترمیم. ← **healing.** ۲. هدف یا مقصود نهایی. ● قصد، نیت.

inter - جزء کلمه [L.] به معنی درمیان؛ بین.

interaction /in"ter-ak"shun/ کیفیت، وضعیت یا فرایند تأثیر دو یا چند چیز بر یکدیگر. ● میان کنش، فعل و انفعال، تعامل، تداخل، کنش و واکنش.

drug i. اثر یک دارو بر کارآیی یا سمیت دارو (یا داروهای) دیگر. ● تداخل دارویی.

interalveolar /-al-ve"o-lar/
در بین آلوئول‌ها. ● بین آلوئولی.

interarticular /-ahr-tik"u-lar/
آنچه که در بین سطوح مفصلی قرار دارد. ● بین مفصلی.

interatrial /-a"tre-al/
آنچه که در بین دهلیزهای قلب قرار دارد. ● بین دهلیزی.

interbrain /in'ter-br ān"/ ۱. ← **thalamencephalon.** ۲. ← **diencephalon.**

intercalary, intercalated /in-ter'kah-lar"e,in-ter-kah-la"ted/
فرو کرده شده در میان چیزی؛ در میان چیزی قرار گرفته.

intercapillary /in"ter-kap'i-lar-e/
آنچه که در بین مویرگ‌ها قرار دارد. ● بین مویرگی.

intercarpal /-kahr'pl/
آنچه که در بین استخوان‌های مچ دست قرار دارد. ● بین مچی.

intercartilaginous /in"ter-kahr"tî-laj'i-nus/
بین غضروفی.

intercavernous /-kav'er-nus/
آنچه که در بین دو حفره قرار دارد. ● بین حفره‌ای.

intercellular /-sel'u-lar/
آنچه که در بین سلول‌ها قرار دارد. ● بین سلولی.

intercostal /-kos'tl/ آنچه که در بین دو دنده قرار دارد. ● بین دنده‌ای.

intercourse /in'ter-kors/ ۱. تبادل دو طرفه. **sexual i.** ← ۱. مقاربت جنسی. ۲. هر نوع تماس جنسی میان دو فرد که با تحریک اعضای

insulin. (۳) ← انسولین رگولار؛ **regular i.**
انسولین سمی لنت؛ **Semilente i.**
prompt insuline zinc suspension.
انسولین اولترالنت؛ **Ultralente i.**
extended insulin zinc suspension
نوعی انسولین متوسط‌الاثر **i. zinc suspension**
متشکل از انسولین خوکی یا انسانی که نمک روی به آن اضافه شده است، به نحوی که فاز جامد تعلیق، حاوی نسبت ۷:۳ انسولین کریستال به آمورف است.

insulinogenesis /in"soo-lin"o-jen'ê-sis/
ساخته و آزاد شدن انسولین به وسیله جزایر لانگرهانس.

insulinoma /in"soo-lin-o'mah/ انسولینوما؛ نوعی تومور سلول‌های بتای جزایر لوزالمعده که معمولاً خوش‌خیم هستند و انسولین ترشح می‌کنند. انسولینوما از علل اصلی ایجاد هیپوگلیسمی است.

insulinopenic /in"soo-lin"o-pe'nik/
کاهش در میزان انسولین جریان خون یا مربوط به کاهش مزبور.

insulitis /in"soo-li'tis/ ارتشاح لنفوسیتیک جزایر لانگرهانس که احتمال وجود واکنش التهابی یا ایمنی را مطرح می‌سازد.

insusceptibility /in"sah-sep"tî-bil'it-e/
وضعیت تحت تأثیر قرار نگرفتن؛ ایمنی.

intake /in-tāk'/ موادی که به وسیله بدن دریافت و مصرف می‌شوند، یا کمیت‌هایی از آن. ● دریافت، مصرف.

integration /in"tê-gra'shun/
۱. ← **anabolism.**
۲. ← **coordination.**
۳. ← **assimilation.**
۴. هماهنگ‌سازی مواد ژنتیکی یک باکتری (دهنده) با کروموزوم دیگری (گیرنده).

integrin /in'tê-grin/ اینتگرین؛ هر یک از اعضای خانواده گیرنده‌های چسبندگی سلول هترودیمریک که هر کدام، از یک زنجیرهٔ پلی‌پپتید α و β تشکیل شده‌اند و در فعل و انفعالات سلول به سلول و سلول به ماتریکس خارج سلولی وساطت می‌کنند.

integument /in-teg'u-ment/ پوشش یا جامه.
common i.
پوشش بدن، یا پوست، شامل لایه‌های مختلف و ضمایم آن‌ها.

integumentary /in-teg"u-men'tê-re/
۱. مربوط به پوست یا متشکل از آن.
۲. به صورت یک پوشش عمل کردن.

integumentum /-tum/ [L.] ← **integument.**

جنسی لااقل یکی از آن دو همراه باشد.

intercricothyrotomy /in"ter-kri"ko-thi-rot'ah-me/ ← **cricothyrotomy.**

intercritical /-krit'ĭ-kl/ بر دوره‌های بین حملات، مثلاً در نقرس دلالت دارد.

intercurrent /-kur'ent/ وقوع در طول بیماری دیگر و تغییر دادن سیر آن.

intercusping /-kusp'ing/ اکلوژن کاسپ‌های دندانی یک فک با فرو رفتگی دندان‌های فک مقابل.

interdental /-den'tl/ آنچه در سطوح پروگزیمال دندان‌های مجاور یک قوس دندانی قرار دارد. ● بین دندانی.

interdentium /-den'she-um/ فضای اینترپروگزیمال.

interdigitation /-dij"ĭ-ta'shun/ ۱. به هم بسته شدن دو بخش مختلف به وسیله زواید انگشتی شکل. ۲. هر یک از زواید انگشتی شکل.

interface /in'ter-fās/ مرز میان دو سیستم یا مرحله. ● فصل مشترک، مرز، سطح میانی، واسط. **interfacial**، صفت.

interfascicular /in"ter-fah-sik'u-ler/ آنچه در بین دستجات مجاور هم قرار دارد.

interfemoral /-fem'or-al/ آنچه در بین دوران قرار دارد.

interferon (IFN) /-fēr'on/ اینترفرون؛ هر کدام از یک گروه گلیکوپروتئین‌ها که تولید آن‌ها از طریق عفونت ویروسی، پروتوزوآها یا انگل‌های داخل سلولی و باکتری‌ها و اندوتوکسین‌های آن‌ها تحریک می‌شود و فعالیت ضدویروسی اعمال می‌کند و از عملکردهای تنظیم ایمنی برخوردار است. اینترفرون‌ها، رشد انگل‌های غیرویروسی داخل سلولی را نیز مهار می‌کنند. اینترفرون‌ها بر مبنای ارتباط با سلول‌های تولیدکننده خاص و عملکردشان به انواع α، β، γ و ω تقسیم می‌شوند. البته همه سلول‌های حیوانی می‌توانند اینترفرون تولید کنند و بعضی از آن‌ها قادر به تولید بیش از یک نوع اینترفرون هستند. فراورده‌های دارویی اینترفرون‌های طبیعی یا صناعی (مثل *i.alfa-2a*، *i.alfa-2b*، *i.alfa-n1*، *i.alfa-n3*، *i.alfacon-1*، *i.beta-1a*، *i.beta-1b*، *i.gamma-1b*) به عنوان ضدسرطان و تعدیل‌کننده واکنش بیولوژیک مورداستفاده قرار می‌گیرند.

interglobular /-glob'u-lar/ آنچه که در بین گلبول‌ها قرار دارد، مثلاً در عاج دندان. ● بین گلبولی.

intergluteal /-gloo'te-al/ ← **internatal**؛ آنچه که در بین دو باسن قرار دارد.

interictal /-ik'tl/ آنچه که در بین حملات رخ می‌دهد.

interkinesis /-kĭ-ne'sis/ دوره‌ای که در بین اولین و دومین تقسیم میوز قرار دارد.

interleukin /-in-ter-loo'kin/ اینترلوکین؛ واژه‌ای ژنریک برای گروهی از سیتوکین‌های چندکاره که به وسیله انواعی از سلول‌های لنفوییدو غیرلنفوییدو ساخته می‌شوند و اثرات آن‌ها حداقل تا حدودی در داخل سیستم لنفساز رخ می‌دهد.

i.2(IL-2) اینترلوکین -۲؛ نوعی اینترلوکین که به وسیله سلول‌های T در پاسخ به تحریک آنتی‌ژنیک یا میتوژنیک تولید می‌شودو بر تنظیم واکنش ایمنی اثر می‌گذاردو تکثیر سلول‌های T و سنتز سیتوکین‌های مشتق از سلول T را تحریک می‌کند و نیز موجب تحریک رشدو عملکرد سیتولیتیک سلول‌های NK برای تولید سلول‌های کشنده‌ای که به وسیله لنفوکین فعال می‌شوند می‌شود و عامل رشد سنتز آنتی‌بادی در سلول‌های B و محرک سنتزمزبور است و ممکن است باعث تشدید آپوپتوز در سلول‌های T فعال شده یا آنتی‌ژن شود. اینترلوکین ـ ۲ به عنوان داروی ضد نئوپلاسم به‌کار می‌رود.

interlobar /-bo'bar/ آنچه که در بین لوب‌ها واقع است یا بر میان آن‌ها رخ می‌دهد. ● بین لوبی.

interlobitis /-lo-bi'tis/ پلورزی بین لوبولی.

interlobular /-lob'u-lar/ آنچه که در بین لوبول‌ها قرار دارد. ● بین لوبولی.

interlocking /-lok'ing/ دارای اتصال نزدیک به یکدیگر (به وسیله قلاب یا کلاف)؛ دو یا چند چیز که به یکدیگر قفل شده‌اند.

intermediate /-me'de-at/ ۱. در میان؛ میان دو چیز قرار گرفتن؛ تا حدودی شبیه به هر یک از دو انتها. ● بینابینی، حدواسط، واسطه. ۲. ماده‌ای که در یک فرایند شیمیایی ساخته می‌شود و برای تشکیل محصول انتهایی آن فرایند نقش اساسی دارد.

intermedin /-me'din/ **melanocyte-stimulating hormone.** ←

intermedius /-me'de-us/ [L.] حدواسط؛ در آناتومی بر ساختمانی که در بین ساختمانی خارجی و داخلی واقع است دلالت دارد.

intermenstural /-men'stroo-il/ آنچه که در بین دوره‌های قاعدگی رخ می‌دهد.

intermittent /-mit'ent/ آنچه که به وسیله دوره‌های متغیری از فعال و غیرفعال بودن مشخص می‌شود. ● متناوب، منقطع.

intermural /-mu'ral/ آنچه که در بین دیواره‌های اعضا قرار دارد. ● بین جداری.

intermuscular /-mus'ku-lar/ آنچه که در بین عضلات قرار دارد. ● بین عضلانی.

intern /in'tern/ انترن؛ دانشجوی پزشکی

interpleural /-ploor¨al/
آنچه که در بین دو لایه پلور قرار دارد.

interpolated /in-ter¨po-la″ted/
آنچه که در بین سایر عناصر یا بخش‌ها فرو برده شده است.

interpolation /in-ter″po-la¨shun/
تعیین مقادیر واسطه‌ای در یک سری، براساس مقادیر مشاهده شده. (تخمین بر پایه دو مقدار معلوم یک متغیر، از مقدار موجود بین آن دو). ● درون‌یابی، برآورد درونی.

interpretation /-prē-ta¨shun/
در روان درمانی، بر تفسیری که درمانگر در مورد معانی نهفته گفتار، اعمال یا تجربیات بیمار به وی ارائه می‌دهد دلالت دارد. ● تعبیر، تفسیر.

interproximal /in″ter-prok¨sĭ-mal/
آنچه که در بین دو سطح مجاور هم قرار دارد.

interradicular /-rah-dik¨u-lar/
آنچه که در بین ریشه‌ها یا بنیان‌ها قرار دارد.

intersectio /-sek¨she-o/ [L.]
(جمع: **intersectiones**). ← **intersection.**

i.tendinea
نوار فیبروزی که از قسمت برجسته (شکمی) یک عضله می‌گذرد و آن را به دو بخش تقسیم می‌کند.

intersection /-sek¨shun/
محلی که یک ساختمان، یا ساختمان دیگر تقاطع می‌کند. ● محل تقاطع.

intersex /in¨ter-seks/
۱. ← **hermaphrodite**
۲. ← **pseudohermaphrodite.**
۳. ← **intersexuality.**

female i.
زن مبتلا به هرمافرودیتیسم کاذب.

male i.
مرد مبتلا به هرمافرودیتیسم کاذب.

true i.
هرمافرودیت حقیقی.

intersexuality /in″ter-sek″shoo-al¨ĭ-te/
● دو جنسی بودن.
۱. ← **hermaphroditism.**
۲. ← **pseudohermaphroditism.**
۳. ← **androgeny.**

intersexual (دوجنسی)؛ صفت.

interspace /in¨ter-sp ās/
فضایی که در بین ساختمان‌های مشابه واقع است.

interstice /in-ter¨stis/
فاصله، فضا یا شکاف کوچکی که در بافت یا ساختمان قرار دارد.

interstitial /in″ter-stish¨ĭl/
انترستی‌سیل؛ مربوط به بخش‌ها یا فضاهای واقع در بین بافت. ● بینابینی.

interstitium /-stish¨ĭ-um/
۱. ← **interstice.**
۲. بافت بینابینی. ● بینابین.

که به منظور آماده شدن برای دریافت مدرک دکترا، در بیمارستان کار می‌کند. ● کارورز، انترن.

internal /in-ter¨n'l/
آنچه که در داخل چیزی؛ قرار دارد امروزه در آناتومی، به بسیاری از ساختمان‌ها که قبلاً internal نامیده می‌شدند، medial گفته می‌شود. ● داخلی، درونی، درون‌زاد.

internalization /in-ter″nal-ĭ-za¨shun/
نوعی مکانیسم روانی که از طریق آن، بسیاری از خصوصیات و نگرش‌ها، یا استانداردهای دیگران، به‌طور ناخودآگاه برای خود برگزیده می‌شود. ● درونی ساختن.

internatal /in″ter-na¨t'l/ ← **intergluteal.**

interneuron /-noor¨on/
۱. نورونی که در بین نورون حسی اولیه و نورون حرکتی نهایی قرار دارد. ● نورون واسطه.
۲. هر نوع نورون که زواید آن به طور کامل به داخل یک منطقه اختصاصی مثلاً داخل لوب بویایی محدود می‌شود. ● نورون داخلی.

internist /in-ter¨nist/
متخصص رشته داخلی.

internship /in¨tern-ship/
دوره‌ای که یک کارورز (انترن) در بیمارستان می‌گذراند.

internuclear /in″ter-noo¨kle-er/
آنچه در بین هسته‌ها یا لایه‌های هسته‌ای شبکیه واقع است.

internuncial /-nun¨shil/
انتقال تکانه‌ها در بین دو بخش مختلف.

internus /in-ter¨nus/ [L.]
داخلی؛ در آناتومی بر ساختمانی که به مرکز یک عضو یا بخش نزدیک‌تر است دلالت دارد.

interocclusal /in″ter-ah-kloo¨z'l/
آنچه که در بین دو سطح اکلوزال دندان‌های مقابل در دو قوس دندانی واقع است.

interoceptor /-sep¨ter/
پایانه عصب حسی که بر احشا واقع است و تحریکات (تکانه‌ها) را از احشا انتقال می‌دهد. **interoceptime**، صفت.

interocular /-ok¨u-lar/
آنچه که در بین دو چشم قرار دارد.

interosseous /-os¨e-us/
آنچه که در بین استخوان‌ها قرار دارد.

interparietal /-pah-ri¨ĕ-t'l/ **intermural.** ← ۱.
۲. آنچه که در بین استخوان‌های پاریتال قرار دارد.

interpeduncular /-pē-dunk¨u-lar/
آنچه که در بین دو ساقه (پایک)، مثل دو ساقه مغز قرار دارد.

interphase /in¨ter-f ā z/
اینترفاز؛ فاصله بین دو تقسیم سلولی متوالی که در طی آن کروموزوم‌ها از یکدیگر قابل تشخیص نیستند.

interthalamic /-thah-lam ˈik/
آنچه که در بین بخش‌های تالاموس، و به‌ویژه تالاموس بینایی قرار دارد.

intertransverse /-tranz-versˈ/
آنچه که در بین زواید عرضی مهره‌ها قرار دارد.

intertrigo /-triˈgo/
بثورات پوستی اریتماتو که بر سطوح پوستی متقابل ایجاد می‌شوند.

intertrochanteric /-tro ″kan-terˈik/
آنچه که در فضای بین تروکانتر بزرگ و کوچک قرار دارد و یا مربوط به این دو.

interureteral /-u-reˈter-ahl/ **interureteric.** ←

interureteric /-u-rê-terˈik/
آنچه که در بین حالب‌ها قرار دارد.

intervaginal /-vajˈî-nil/
آنچه که در بین غلاف‌ها قرار دارد.

interval /inˈter-val/
فضای واقع در بین دو شیء یا دو بخش؛ فاصله زمانی بین دو واقعه.

atrioventricular (AV) i.
فاصله زمانی میان شروع سیستول دهلیزی و شروع سیستول بطنی، معادل با فاصله P-R در الکتروکاردیوگرافی. ● فاصله زمانی دهلیزی بطنی.

cardioarterial i.
فاصله زمانی میان ضربه اپکس و نبض شریانی.

confidence i.
فاصله آماری تخمینی یک شاخص (پارامتر) که دامنه‌ای از مقادیر حاوی پارامتر مزبور و درجه اطمینان از موجود بودن آن به‌طور واقعی را ارائه می‌کند. ● فاصله اطمینان.

coupling i.
مدت زمان واقع در بین یک ضربان نابجا و ضربان سینوسی قبل از آن؛ در آریتمی مشخص شده از طریق این ضربان‌ها، ممکن است فواصل زمانی، پیوسته (fixed coupling i's) یا ناپیوسته (variable coupling i's) باشند.

escape i.
فاصله زمانی میان ضربان escape (گریز) و ضربان طبیعی قبل از آن.

interdischarge i.
فاصله زمانی میان دو تخلیهٔ پتانسیل عمل یک رشته عضلانی منفرد.

interpotential i.
فاصله زمانی میان دو تخلیه پتانسیل عمل، در دو رشته متفاوت از یک واحد حرکتی مشابه.

P-R i.
بخشی از الکتروکاردیوگرام، که در بین شروع موج P (دپلاریزاسیون دهلیزی) و کمپلکس QRS (دپلاریزاسیون بطنی) واقع است.

lucid i.
۱. دوره کوتاهی از بهبود نشانه‌های پسیکوز.
۲. بازگشت کوتاه مدت هوشیاری به دنبال از دست رفتن آن در ضربه مغزی.

pacemaker escape i.
دوره بین آخرین فعالیت خودبه خود قلبی و اولین ضربه ناشی از تحریک ضربان‌ساز مصنوعی.

P-P i.
زمان میان آغاز یک موج P تا موج P بعدی که نشان دهنده طول مدت سیکل قلبی است.

QRS i.
فاصله زمانی میان شروع موج Q تا خاتمه موج S که نشان دهنده زمان لازم برای دپلاریزاسیون بطنی است.

QRST i. , Q-T i.
زمان میان شروع موج Q تا انتهای موج T که نشان دهنده مدت فعالیت الکتریکی بطن است.

systolic time i's (STI)
هر یک از فواصل زمانی مختلف که به منظور ارزیابی عملکرد بطن چپ، به ویژه زمان تخلیه بطن چپ، سیستول الکترومکانیکی و دورهٔ قبل از تخلیه اندازه‌گیری می‌شوند.

V-A i.
فاصله زمانی میان یک تحریک بطنی و تحریک دهلیزی که به دنبال آن ایجاد می‌شود.

intervenous /in ″ter-veˈnus/
آنچه در بین وریدها واقع است. ● بین وریدی.

intervention /in ″ter-venˈshun/
۱. مداخله، پادرمیانی.
۲. هر اقدامی که هدف آن بهبود سلامتی یا تغییر دوره بیماری است.

crisis i.
۱. رویکرد روان درمانی فوری، کوتاه مدت که هدف از آن کمک به درمان بحران شخصیتی در محیط پیرامون بیمار است.
۲. اقداماتی که در موارد اورژانس انجام می‌شود.

percutaneous coronary i (PCI)
درمان انسداد شریان کرونر با هر یک از روشهای مبتنی بر کاتتر، مانند آنژیوپلاستی ترانس لومینال کرونر از راه پوست، آترکتومی، آنژیوپلاستی لیزر اکسایمر، و کاشت قالب‌های کرونر و ابزارهای مربوط به آن‌ها.

interventricular /-ven-trikˈu-lar/
آنچه که در بین بطن‌ها قرار دارد. ● بین بطنی.

intervertebral /-verˈtê-bral/
آنچه که در بین دو مهره مجاور قرار دارد. ← **disk.** بین مهره‌ای.

intervillous /-vilˈus/
آنچه که در بین پرزها قرار دارد.

intestine /in-tesˈtin/
بخشی از لوله گوارش که از دریچه پیلور معده تا مقعد امتداد دارد. به تصویر 27 مراجعه کنید. ● روده. **intestinal** (روده‌ای)، صفت.

large i.
بخش انتهایی روده، به طول حدود ۵ فوت که از محل اتصال آن با روده باریک، تا مقعد امتداد و از سکوم، کولون، رکتوم و کانال مقعد تشکیل می‌شود. ● روده بزرگ.

small i. بخش پروگزیمال روده، به طول حدود ۲۰ فوت و قطر کمتر از روده بزرگ، که از پیلور تا سکوم امتداد می‌یابد و از دوازدهه، ژژنوم و ایلئوم تشکیل می‌شود. ● روده باریک، روده کوچک.

intestinum /in"tes-ti¨num/ [L.] (جمع: intestina): روده. ← **intestine.**

intima /in¨tî-mah/ انتیما؛ ۱. داخلی‌ترین لایه. ● درون لا. ۲. ← **tunica intima vasorum.**

intimal ؛ صفت.

intimitis /in"tî-mi¨tis/ ← **endangiitis.**

intolerance /in-tol¨er-ans/ ناتوانی در تحمل یا خوردن؛ ناتوانی در جذب یا متابولیزه کردن مواد غذایی. ● عدم تحمل.

congenital lysine i. نوعی اختلال ارثی ناشی از نقص تجزیه لیزین که با استفراغ، سفتی بدن، اغما و مقادیر بالای آمونیاک، لیزین و آرژنین خون مشخص می‌شود.

congenital sucrose i. عدم تحمل نسبت به دی ساکارید، مختص سوکراز که معمولاً بر اثر نقص مادرزادی کمپلکس آنزیمی سوکراز ـ ایزومالتاز ایجاد می‌شود.

sucrase-isomaltase deficiency. ← **congenital sucrose i.**

disaccharide i. مجموعه‌ای از نشانه‌های شکمی بعلاز خوردن مقادیر طبیعی کربوهیدرات‌های رژیم غذایی، شامل اسهال، نفخ، انساع و درد شکم که معمولاً در اثر کمبود یک یا چند دی‌ساکارید ایجاد می‌شود اما ممکن است ناشی از اختلال جذب یا علل دیگر باشد.

drug i. ۱. عدم توانایی یا وجود مشکل درادامه مصرف دارو به دلیل بروز عارضه جانبی که با وساطت سیستم ایمنی ایجاد شده است. ● عدم تحمل دارویی. ۲. نشان دادن واکنش به دوزهای داروی طبیعی یک دارو که با نشانه‌های ناشی از مصرف دوز بیش از حد آن همراه است.

hereditary fructose i. نوعی اختلال متابولیسم ارثی فروکتوز، ناشی از کمبود آنزیمی که از دوران شیرخوارگی آغاز می‌شود و با هیپوگلیسمی همراه با تظاهرات مختلف فروکتوزوری، فروکتوزمی، بی‌اشتهایی، استفراغ، نارسایی رشد، یرقان، اسپلنومگالی و امتناع از مصرف غذاهای حاوی فروکتوز مشخص می‌شود.

lactose i. نوعی عدم تحمل دی ساکارید مختص لاکتوز، که معمولاً بر اثر کمبود ارثی فعالیت لاکتاز در مخاط روده ایجاد می‌شود و ممکن است تا هنگام بلوغ علایمی نداشته باشد. عدم تحمل مادرزادی به لاکتوز ممکن است در اثر کمبود ارثی فوری فعالیت لاکتاز رخ دهد و یا اختلالی شدیدتر، توام با استفراغ، دهیدراسیون، نارسایی رشد، دی‌ساکاریدوری، و آب مرواریـد، احتمالاً در اثر نفوذپذیری غیرطبیعی مخاط معده باشد.

lysinuric protein i. نوعی اختلال ارثی متابولیسم شامل نقص انتقال اسیدآمینه دی بازیک که بـا تأخیر رشـد، افزایش دوره‌ای آمونیاک خون، تشنج، عقب ماندگی ذهنی، هپاتومگالی، ضعف عضلانی و استئوپنی همراه است و احتمالاً از طریق استفاده در مکمل سیترولین درمان می‌شود.

intorsion /-tor¨shun/ چرخش داخلی قطب فوقانی نصف النهار عمودی هر چشم، به طرف خط میانی صورت.

intoxication /-tok"sî-ka¨shun/ ۱. تحریک، تهییج یا گیجی حاصل از یک ماده شیمیایی. ۲. مسمومیت ناشی از مواد، به ویژه حاصل از خوردن الکل. ۳. مسمومیت.

substance i. تغییرات رفتاری یا روانی برگشت‌پذیری و اختصاصی که به‌طور مستقیم از تأثیرات فیزیولوژیک مصرف اخیر یک ماده روان گردان (به ویژه الکل) بر دستگاه عصبی مرکزی ناشی می‌شود.

intra- جزء کلمه [L.] به معنی داخل، درون.

intra-aortic /in"trah-a-or¨tik/ داخل آئورتی.

intra-arterial /-ahr-tēr¨e-al/ داخل یک یا چند شریان.

intra-articular /-ahr-tik¨u-lar/ داخل مفصلی.

intracanalicular /in"trah-kan"ah-lik¨u-ler/ داخل کانالیکولی.

intracapsular /-kap¨su-lar/ داخل کپسولی.

intracardiac /-kahr¨de-ak/ داخل قلبی.

intracavernosal /-kav"er-no¨s'l/ آنچه که در داخل جسم غاری قرار دارد.

intracellular /-sel¨u-ler/ آنچه که در داخل یک یا چند سلول قرار دارد. ● داخل سلولی.

intracervical /-ser¨vi-k'l/ آنچه که در داخل کانال سرویکس قرار دارد.

intracranial /-kra¨ne-al/ داخل جمجمه‌ای.

intracrine /in¨trah-krin/ بر نوعی عملکرد هورمونی که در آن یک عامل تنظیم‌کننده در داخل سلول و از طریق اتصال به گیرنده‌های داخل سلولی عمل خود را انجام می‌دهد دلالت دارد.

intractable /in-trak¨tah-b'l/ مقاوم به درمان، بهبود یا کنترل. ● سرکش، درمان‌ناپذیر.

intrapartum /-pahr ˈtum/
وقوع در حین تولد نوزاد یا زایمان.
intrapelvic /-pel ˈvik/
داخل لگنی.
intraperitoneal /-per ″i-to-neˈ″l/
داخل صفاقی.
intrapsychic /-siˈkik/ آنچه از ذهن منشاء گرفته یا در آن به‌وقوع پیوسته است. ● درون روانی.
intrarenal /-reˈn'l/
داخل کلیوی.
intraspinal /-spīnˈ″l/
داخل نخاعی.
intrathecal /-theˈk'l/ واقع در داخل غلاف؛ از تکنای طناب نخاعی به داخل فضای زیرآراکنویید.
intrathoracic /-thah-rasˈik/
endothoracic. ←
intratracheal /-traˈke-al/ **endotracheal.** ←
intratympanic /-tim-pinˈik/
آنچه که در داخل حفره صماخی قرار دارد.
intrauterine /-uˈter-in/
داخل رحمی.
intravasation /in-trav ″ah-saˈshun/
ورود ماده خارجی به داخل عروق.
intravascular /in ″trah-vasˈku-lar/
داخل رگی (داخل عروقی).
intravenous /-veˈnus/ داخل یک یا چند ورید، ● داخل وریدی. **intravenously**، صفت.
intraventricular /-ven-trikˈu-lar/
داخل بطنی.
intravesical /-vesˈī-k'l/
داخل مثانه‌ای.
intravital /-vīˈ″l/ آنچه که در طول دوران حیات رخ می‌دهد.
intravitam /in ˈtrah vīˈtam/ [L.] در طول حیات.
intrinsic /in-trinˈsik/ آنچه به‌طور کامل در داخل یک بخش قرار دارد یا به‌طور انحصاری یا آن مرتبط است.
introitus /-troˈī-tus/ [L.] (جمع: introitus)، مدخل یک حفره یا فضا.
introjection /in ″trah-jekˈshun/ نوعی مکانیسم روانی که در آن، استانداردها و ارزش‌های گروه‌ها یا افراد دیگر به‌طور ناخودآگاه و نمادین به وسیله فرد، به خود گرفته می‌شود. ● درون‌فکنی، درونی‌سازی.
intromission /-mishˈun/
ورود یک بخش یا شیء به داخل دیگری.

intracutaneous /in ″trah-ku-taˈne-us/
داخل پوستی.
intracystic /in ″trah-sisˈik/
آنچه که در داخل مثانه یا کیست قرار دارد.
intracytoplasmic /-si ″to-plazˈmik/
داخل سیتوپلاسم یک سلول.
intradermal /-derˈmal/
۱. داخل درمی.
۲. داخل پوستی (داخل جلدی).
intraductal /-dukˈt'l/
آنچه که در داخل مجرای یک غده قرار دارد یا رخ می‌دهد.
داخل مجرایی.
intradural /-dūrˈ″l/ آنچه که در داخل یا زیر سخت‌شامه قرار دارد.
intraepithelial /-ep ″i-thēˈle-al/
آنچه که در بین سلول‌های اپی‌تلیوم قرار دارد.
intrafallopian /-fah-lópe-an/
آنچه که در داخل لوله رحمی (فالوپ) قرار دارد.
intrafat /-fatˈ/ آنچه که در داخل بافت چربی مثلاً در بافت زیرجلدی قرار دارد و یا به آن وارد شده است.
intrafusal /-fuˈz'l/
مربوط به رشته‌های مخطط داخل دوک عضلانی.
intraligamentary /-lig ″ah-menˈtah-re/
داخل رباطی.
intraligamentous /-lig ″ah-menˈtus/
داخل رباطی.
intralobular /-lobˈu-ler/ داخل لوبولی.
intramedullary /-medˈu-lar ″e/ واقع در داخل:
۱. طناب نخاعی،
۲. بصل‌النخاع، یا
۳. حفره مغز استخوان.
intramembranous /-memˈbrah-nus/
داخل غشایی.
intramural /-muˈr'l/
آنچه که در داخل دیواره یک عضو قرار دارد. ● داخل جداری.
intramuscular /-musˈku-ler/
آنچه که در داخل ماده عضلانی قرار دارد. ● داخل عضلانی.
intraocular /-okˈu-lar/
داخل چشمی.
intraoperative /-opˈer-ah-tiv ″/
وقوع در حین عمل جراحی.
intraparietal /-pah-riˈē-t'l/ ۱. داخل جداری.
۲. آنچه که در داخل ناحیه آهیانه‌ای (پاریتال) مغز قرار دارد.
intrapartal /in ″trah-pahrˈtal/ **intrapartum.** ←

در آزمایش‌های عملکرد کلیه مورداستفاده قرار می‌گیرد.

inunction /in-unk¨shun/ مالیدن پماد بر روی قسمتی از بدن.

inutero /in u¨ter-o/ [L.] داخل رحمی.

invacuo /vak¨u-o/ [L.] آنچه که در خلاء قرار دارد.

invagination /in-vaj "i-na¨shun/ انواژیناسیون؛

۱. چین خوردگی بخشی از یک ساختمان به داخل بخش دیگر آن، مانند چین‌خوردگی بلاستولا در خلال گاسترولاسیون. ● تورفتگی.

۲. ← **intussusception.**

basilar i. نوعی تغییر شکل تکاملی استخوان پس سری و انتهای فوقانی مهره گردنی به شکلی که به نظر می‌رسد مهره گردنی، کف استخوان پس سری را به طرف بالا فشار داده است.

invasion /-va¨zhun/ ۱. حمله یا شروع یک بیماری.

۲. ورود ساده و بی‌زیان باکتری‌ها به داخل بدن یا رسوب آن‌ها در بافت‌ها، (در مقایسه با عفونت).

۳. ارتشاح و تخریب بافت‌های اطراف که از مشخصات تومورهای بدخیم است. ● تهاجم.

invasive /-siv/ ۱. دارای خصوصیت تهاجمی. ● مهاجم.

۲. سوراخ‌کننده پوست یا فروکننده یک وسیله یا ماده خارجی به داخل بدن؛ این واژه در مورد روش‌های تشخیصی به کار می‌رود. ● تهاجمی.

invasiveness /-nis/ ۱. توانایی میکروارگانیسم‌ها برای ورود به بدن و گسترش در بافت‌ها. ● تهاجمی بودن، مهاجم بودن.

۲. توانایی ارتشاح و تخریب فعال بافت‌های اطراف که از خصوصیات تومورهای بدخیم است.

inventory /in¨ven-tor "e/ فهرست جامعی از صفات شخصیتی، تمایلات طبیعی و تلبستگی‌ها. بعضی از مهم‌ترین این فهرست‌ها عبارتند از:

[California Personality I (CPI);]

[Millon Clinical Mutiaxial I. (MCMI);]

و [Minesota Multiphasic Personality I. (MMPI)]

● پرسشنامه، فهرست جامع اقلام.

inverse /in¨vers/ ۱. معکوس از نظر ردیف، اثر یا ماهیت. ● معکوس، وارونه.

۲. تبادل یک کمیت ویژه.

inversion /in-ver¨zhun/ ۱. چرخش به سمت داخل، و وارونه شدن به نحوی که سطح داخلی به طرف خارج برگردد و یا ارتباط طبیعی یک بخش، معکوس شود. ● وارونگی، وارونه شدن، واژگون شدن.

۲. واژه‌ای که به وسیله فروید، درباره هم‌جنس‌گرایی به کار می‌رفت.

۳. انحراف کروموزومی ناشی از الحاق دوباره و وارونه قطعه نوعی توالی غیرکدی میان دو توالی کددار یک ژن که در تشکیل mRNA بالغ به بیرون جریان می‌یابد.

intron /in¨tron/

introspection /in "trah-spek ¨shun/ تعمق فرد در مورد افکار و احساسات خود. ● درون‌نگری.

introspective، صفت.

introsusception /-sah-sep ¨shun/ ← **intussusception.**

۱. چرخش کم و بیش کامل سطح خارجی یک عضو به‌سمت داخل یا وضعیت ناشی از آن.

۲. اشتغال ذهنی یک فرد به خودش، همراه با کاهش تمایل به دنیای خارج. ● درون‌گرایی.

introvert /in¨tro-vert/ ۱. فردی که انرژی روانی و توجه او، معطوف به درون خود وی است. ● درون‌گرا.

۲. معطوف شدن توجه فرد به درون خویش.

۳. ساختاری که قادر به چرخش یا کشیده شدن به سمت داخل باشد.

۴. چرخش یک بخش یا عضو به داخل و بر روی خودش.

intubation /in "too-ba ¨shun/ فرو کردن لوله به داخل یک مجرا یا عضو توخالی بدن، مانند تراشه. ● لوله‌گذاری.

endotracheal i. فرو کردن لوله به داخل تراشه با هدف ایجاد بی‌هوشی، باز نگه داشتن راه هوایی، آسپیراسیون ترشحات، تهویه ریه، یا پیشگیری از ورود مواد خارجی به داخل راه هوایی. لوله از راه بینی (nasotracheal i.) یا دهان (orotracheal i.) قرار داده می‌شود. ● لوله‌گذاری داخل تراشه.

nasal i. قرار دادن لوله در داخل مجرای تنفسی یا گوارش، از راه بینی. ● لوله‌گذاری در بینی.

oral i. قرار دادن لوله در داخل مجرای تنفسی یا گوارش از راه دهان. ● لوله‌گذاری در دهان.

intumescence /in "too-mes ¨ins/ ۱. تورم طبیعی یا غیرطبیعی.

۲. فرایند تورم.

intumescent، صفت.

intumescentia /in-too-mê-sen ¨she-ah/ [L.] (جمع: intumescentiae)، ← **intumescence.**

intussusception /in "tah-sah-sep ¨shun/ پرولاپس بخشی از روده به داخل مجرای بخش مجاور. ● درهم روی.

intussusceptum /-sep¨tum/ بخشی از روده که به داخل قسمت دیگر آن پرولابه شده است.

intussuscipiens /-sip¨e-ens/ بخشی از روده که حاوی قسمت پرولابه شده است.

inulin /in¨ūl-in/ اینولین؛ نوعی نشاسته واقع در ریزوم بعضی گیاهان خاص که از هیدرولیز آن فروکتوز تولید می‌شود و

iodide /ī'o-dīd/ یُدید؛ ترکیب دوگانه یُد.

iodination /ī"o-din-a'shun/ شرکت یا افزوده شدن ید در یک ترکیب.

iodine (I) /ī'ah-dīn/ یُد؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۵۳ که نقش اساسی در تغذیه دارد و برای سنتز هورمون‌های تیرویدی تیروکسین وتری یدوتیرونین لازم است. محلول ید به عنوان عامل ضدعفونی کننده موضعی به کار می‌رود. ← **radioiodine.**

protein-bound i. یدی که به‌طور محکم به پروتئین سرم پیوند شده و تعیین مقدار آن، از تست‌های عملکرد تیرویید محسوب می‌شود.

radioactive i. ← **radioiodine.**

iodinophilous /ī"o-din-of'ī-lus/ آنچه که به سادگی به وسیله ید رنگ می‌گیرد.

iodism /ī'ah-dizm/ مسمومیت مزمن با یُد و یا یُدید که با آبریزش بینی، افزایش بزاق، سردرد ناحیه فرونتال، نحیف شدگی، ضعف و بثورات جلدی همراه است.

iododerma /ī-o"do-der'mah/ هر نوع ضایعه پوستی ناشی از یدیسم.

iodohippurate sodium /ī-o"-do-hip'ū-rāt/ نوعی ترکیب حاوی ید که به عنوان محیط رادیواپاک در پیلوگرافی به کار می‌رود. نشان‌دار شدن این ماده با ید رادیواکتیو به کمک به تشخیص عملکرد کلیه در تصویربرداری کلیوی می‌شود.

iodophil /ī-o'do-fil/

۱. هر نوع سلول یا عنصر دیگری که به آسانی با یُد رنگ می‌گیرد. ● ید دوست.

۲. ← **iodinophilous.**

iodophilia /-ī-o"do-fil'e-ah/ واکنشی که از سوی گلبول‌های سفید در بعضی شرایط پاتولوژیک خاص، مانند توکسمی و آنمی شدید نشان داده می‌شود و در آن، پلی‌مورفونوکلئرها در برابر ید، یا یُدیدها به طور منتشر به رنگ قهوه‌ای درمی‌آیند.

iodopsin /ī"ah-dop'sin/ یدوپسین؛ نوعی‌پیگمان بنفش رنگ‌حساس به‌نورکه در مخروط‌های شبکیه بعضی حیوانات یافت می‌شود و از نقش مهمی در دید رنگ برخوردار است.

iohexol /ī"o-hek'sol/ ماده رادیواپاک غیریونی، محلول در آب و دارای اسمولالیته کم.

ion /ī'on/ یون؛ اتم یا مولکولی که یک یا چند الکترون به دست آورده یا از دست می‌دهد و بار مثبت (کاتیون) یا منفی (آنیون) کسب می‌کند. **ionic** (یونی)، صفت.

dipolar i. ← **zwitterion.**

ionization /ī"on-ī-za'shun/ یونیزاسیون؛

۱. هر نوع فرایند که به وسیله آن یک مولکول یا اتم خنثی میانی یک کروموزوم، بعد از شکسته شدن آن در دو نقطه که منجر به تغییر در توالی ژن‌ها یا نوکلئوتیدها می‌شود.

i. of uterus نوعی چرخش رحم که در آن، فوندوس به سرویکس فشار وارد می‌آورد و به داخل و یا به طور کامل، به خارج از واژن برآمده می‌شود.

visceral i. جابه جایی کم و بیش کامل احشا به سمت راست و چپ.

invertebrate /-ver'tê-brāt/

۱. فاقد ستون مهره‌ای.

۲. هر نوع جانور بدون ستون فقرات. ● بی‌مهره.

investment /-vest'mint/ ماده‌ای که دنچر، دندان، کراون یا مدل ترمیم دندانی به منظور سخت شدن، لحیم‌کاری یا قالب‌گیری در آن محصور می‌شود.

inveterate /-vet'er-āt/ محدود و مزمن؛ بیماری طولانی و مقاوم به درمان.

invitro /in ve'tro/ [L.] در داخل لوله آزمایشگاه؛ قابل مشاهده در لوله آزمایشگاه؛ آنچه که در محیط مصنوعی واقع است.

invivo /ve'vo/ [L.] در داخل بدن موجود زنده.

involucrum /in"vo-loo'krum/ [L.] (جمع: involucra). پوشش یا غلاف، مثلاً در سکستر.

involuntary /in-vol'un-tar"e/

۱. مستقل از اراده. ● غیرارادی.

۲. برخلاف اراده.

involution /-shun/

۱. چرخیدن به طرف داخل.

۲. تغییر پسرفتی بدن یا عضوی از آن، مانند تغییرات رو به عقب اعضای تناسلی زنانه که منجر به طبیعی شدن اندازه آن‌ها، پس از زایمان می‌شود. ● پسرفت.

۳. دژنراسیون پیشرونده که به طور طبیعی با افزایش سن رخ می‌دهد و منجر به چروکیده شدن اعضا یا بافت‌ها می‌شود.

involutional (پسرفتی)، صفت.

iobenguane /ī"o-ben'gwān/ نوعی آنالوگ نورایی‌نفرین که به وسیله سلول‌های نوروآندوکرین گرفته می‌شود و در وزیکول‌های ذخیره هورمون به صورت متراکم درمی‌آید و به صورت نشان‌دار شده با یُد رادیواکتیو در تصویرنگاری تشخیصی تومورهای نوروآندوکرین و اختلالات مدولای آدرنال به کار می‌رود.

iocetamic acid /-se-tam'ik/ نوعی ماده حاجب یونیزه، محلول در آب و رادیواپاک که برای کوله سیستوگرافی خوراکی به کار می‌رود.

iodic acid /ī-o'dik/ نوعی اسید مونوبازیک به فرمول HIO_3 که در اثر اکسیداسیون ید، با اسیدنیتریک یا کلرات‌ها ایجاد می‌شود و از خصوصیات اسیدی و احیاکنندگی قوی برخوردار است.

واقع در همان طرف یا مؤثر بر همان طرف.

IPV م: poliovirus vaccine inactivated (واکسن پولیوویروس غیرفعال شده).

IQ م: intelligence quotient (ضریب هوشیاری).

Ir نماد عنصر شیمیایی iridium (ایریدیوم).

iridauxesis /ir"id-awk-se¨sis/ ضخیم شدگی عنبیه.

iridectomesodialysis /ir"i-dek"to-me"so-di-al¨ĭ-sis/ برداشتن و جدا کردن چسبندگی‌های اطراف لبه داخلی عنبیه.

iridectomy /-me/ برداشتن بخشی از عنبیه.

iridectropium /ir"i-dek-tro¨pe-um/ برگشتگی عنبیه.

iridemia /ir"i-dēm¨e-ah/ خونریزی از عنبیه.

idencleisis /ir"i-den-kli¨sis/ برداشتن لایه‌ای از عنبیه از طریق برش قرنیه یا لیمبوس به منظور تخلیه مایع زلالیه در گلوکوم.

iridentropium /ir"i-den-tro¨pe-um/ برگشتگی عنبیه.

irideremia /ir"i-dê-re¨me-ah/ فقدان مادرزادی عنبیه.

iridial /i-rid¨e-al/

iridic. ←

irides /ir¨ĭ-dēz/ [Gr.] جمع iris

iridescence /ir"i-des¨ens/ وضعیت ظهور جرقه‌های نورانی در میدان دید، در مواجهه با نور یا تغییر رنگ.

iridescent، صفت.

iridesis /i-rid¨ē-sis/ تغییر محل مردمک، به وسیله ثابت کردن منطقه‌ای از عنبیه از طریق برش قرنیه یا لیمبوس.

iridic /-ik/ مربوط به عنبیه.

iridium (Ir) /i-rid¨e-um/ ایریدیوم؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۷۷، به جدول عناصر مراجعه کنید.

i. Ir 192 نوعی ایزوتوپ رادیواکتیو مصنوعی با نیمه عمر ۷۵ روز که در رادیوتراپی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

irid(o)- جزءکلمه [Gr.] بمعنی عنبیه چشم؛ یک حلقه‌رنگی.

iridoavulsion /ir"i-do-ah-vul¨shun/ جدا شدن کامل عنبیه از ساختمان‌های اطراف.

iridocele /i-rid¨ah-sēl/ ایریدوسل؛ بیرون‌زدگی فتقی شکل بخشی از عنبیه، از طریق قرنیه.

iridocoloboma /ir"i-do-kol"ah-bo¨mah/ شکاف مادرزادی یا کلوبوم عنبیه.

iridoconstrictor /-kon-strik¨ter/ عنصر عضلانی یا دارویی که باعث تنگ شدن مردمک چشم می‌شود.

iridocorneal /-kor¨ne-al/ مربوط به عنبیه و قرنیه.

iridocyclitis /-sī-kli¨tis/ ایریدوسیکلیت؛ التهاب عنبیه و جسم مژگانی.

heterochromic i. نوعی ایریدوسیکلیت خفیف یک طرفه

الکترون به دست می‌آورد و/یا از دست می‌دهد و بار خالص کسب می‌کند.

iontophoresis. ← ۲.

ionophore /ī¨on-ah-for"/ هر نوع مولکول (مثلاً دارو) که نفوذپذیری غشاهای سلولی به یک یون اختصاصی را افزایش می‌دهد.

iontophoresis /ī-on"to-fah-re¨sis/ وارد کردن یون‌های نمک‌های محلول به داخل بدن، به وسیله جریان الکتریکی. **iontophoretic**، صفت.

iopanoic acid /ī"o-pah-no¨ik/ نوعی ماده حاجب که در کوله سیستوگرافی به کار می‌رود.

iophendylate /-fen¨dī-lāt/ نوعی ماده حاجب که در میلوگرافی به کار می‌رود.

iopromide /-pro¨mīd/ نوعی ماده حاجب غیریونی با اسمولالیته کم که در تصویربرداری قلبی عروقی، اورولوژی ترشحی و افزایش کنتراست در توموگرافی کامپیوتری به کار می‌رود.

iothalamate /-thal¨ah-māt/ نوعی ماده حاجب که در آنژیوگرافی، آنژیوکاردیوگرافی، ونوگرافی، اوروگرافی، کولانژیوگرافی و به عنوان افزایش دهنده کنتراست در تصاویر توموگرافی کامپیوتری به کار می‌رود و به‌صورت نمک مگلومین یا سدیم یا ترکیبی از این دو مصرف می‌شود.

ioversol /-ver¨sol/ نوعی ماده حاجب غیریونی که در آنژیوگرافی و اوروگرافی و به منظور افزایش کنتراست در توموگرافی کامپیوتری به کار می‌رود.

ioxaglate /ī"ok-sag¨lāt/ نوعی ماده حاجب دارای اسمولالیته کم که به صورت نمک سدیم یا مگلومین مورداستفاده قرار می‌گیرد.

ioxilan /ī-ok¨sī-lan/ نوعی ماده حاجب غیریونی، دارای ویسکوزیته و اسمولالیته کم که در آرتریوگرافی، اوروگرافی ترشحی و توموگرافی کامپیوتری به کار می‌رود.

IP م: intraperitoneal (داخل صفاقی)؛ isoelectric point (نقطه ایزوالکتریک).

IPAA م: International Psychoanalytical Association (انجمن بین‌المللی روانکاوی).

ipecac /ip¨ē-kak/ اپیکا؛ ریشه و شاخه‌های خشک شده گیاه *Cephaelis ipecacuanha* یا *C.acuminata* که به عنوان استفراغ آور یا خلط‌آور مورداستفاده قرار می‌گیرد.

IPPB م: intermittent positive pressure breathing (تنفس با فشار مثبت متناوب).

ipsi- جزء کلمه [L.] به معنی یکسان؛ خود، همان.

ipsilateral /ip"sī-lat¨er-al/

که منجر به دیگمانتاسیون عنبیه چشم مبتلا می‌شود.

iridocystectomy /-sis-tek¨tah-me/ برداشتن بخشی از عنبیه برای ایجاد مردمک مصنوعی.

iridodesis /ir"i-dod¨i-sis/ ← **iridesis.**

iridodialysis /ir"i-do-di¨al¨i-sis/ جدا شدن یا شل شدن عنبیه از اتصالات خود.

iridodilator /-di-la¨ter/ عنصر عضلانی یا دارویی که باعث گشاد شدن مردمک چشم می‌شود.

iridodonesis /-do-ne¨sis/ لرزش عنبیه در هنگام حرکت چشم که در موارد نیمه دررفتگی عدسی ایجاد می‌شود.

iridokeratitis /-ker"ah-ti¨tis/ التهاب عنبیه و قرنیه

iridokinesia /-kĭ-ne¨zhah/ **iridokinesis.** ←

iridokinesis /-kĭ-ne¨sis/ انقباض و انبساط عنبیه. **iridokinetic**، صفت.

iridoleptynsis /-lep-tin¨sis/ نازک یا آتروفیه شدن عنبیه.

iridomalacia /-mah-la¨she-ah/ نرم شدن عنبیه.

iridomesodialysis /-me"so-di-al¨i-sis/ آزاد کردن چسبندگی‌های اطراف لبه داخلی عنبیه به وسیله جراحی.

iridomotor /-mo¯¨ter/ مربوط به حرکات عنبیه.

iridoncus /ir"id-ong¨kus/ تومور یا تورم چشم.

iridoperiphakitis /ir"i-do-per"i-fah-ki¨tis/ التهاب کپسول عدسی.

iridoplegia /-ple¨je-ah/ فلج اسفنکتر عنبیه.

iridoptosis /ir"di-op-to¨sis/ پرولاپس عنبیه.

iridorhexis /ir"i-do-rek¨sis/ ۱. پارگی عنبیه. ۲. درآوردن عنبیه.

iridoschisis /ir"i-dos¨kĭ-sis/ شکافتن استرومای مزودرمی عنبیه و تقسیم آن به دو لایه، به نحوی که فیبریل‌های لایه قدامی در مایع زلالیه شناور شوند.

iridosteresis /ir"i-do-stĕ-re¨sis/ برداشتن تمام یا بخشی از عنبیه.

iridotasis /ir"i-dot¨ah-sis/ کشیدن عنبیه به وسیله جراحی، برای درمان گلوکوم.

iridotomy /-ah-me/ بریدن عنبیه.

iris /i¨ris/ [Gr.] (جمع: irides)، غشا پیگمانی حلقوی واقع در پشت قرنیه که به وسیله مردمک سوراخ می‌شود. به تصویر شماره 30 مراجعه کنید.

iritis /i-ri¨tis/ التهاب عنبیه. **iritic**، صفت.

serous i. التهاب عنبیه همراه با اگزودای سروز.

iritoectomy /ir"it-o-ek¨tah-me/ برداشتن رسوب‌های پس از کاتاراکت واقع بر عنبیه، به وسیله جراحی و همراه با ایریدکتومی، به منظور ایجاد مردمک مصنوعی.

iritomy /i-rit¨ah-me/ **iridotomy.** ←

iron (Fe) /i¨ern/ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۲۶ که جزء اصلی هموگلوبین، سیتوکروم و دیگر آنزیم‌های تنفسی را تشکیل می‌دهد. تخلیه ذخایر آهن ممکن است منجر به آنمی فقر آهن شود و استفاده از کمپلکس‌ها یا نمک‌های مختلف آهن از جمله i.dextran، i.-polysaccharide، i.sorbitex و i.sucrose ضرورت یابد. ● آهن.

irotomy /i-rot¨ah-me/ **iridotomy.** ←

irradiate /i-ra¯d¨e-a¯t/ درمان به وسیله انرژی پرتاوی (تابشی).

irradiation /i-ra"de-a¨shun/ ● پرتودرمانی، پرتوتابی؛ ۱. **radiotherapy.** ← ۲. پراکندگی تکانه عصبی در قسمت بعد از مسیر طبیعی هدایت عصبی. ۳. به کار بردن اشعه‌ای مانند اشعه فرابنفش بر روی یک ماده، به منظور افزایش کارآیی ویتامینی آن.

irreducible /ir"i-doo¨si-b'l/ غیرقابل جاانداختن (در مورد شکستگی‌ها، فتق‌ها یا مواد شیمیایی به کار می‌رود).

irrigation /ir"i-ga¨shun/ ۱. شستشو به وسیله جریان آب یا مایع دیگر، یا: ۲. مایعی که برای شستشوی مزبور به‌کار می‌رود.

Ringer's i. تزریق رینگر بسته‌بندی شده به‌منظور شستشو ونیز مصرف آن به شکل محلول نمکی فیزیولوژیک موضعی.

irritability /ir"i-tah-bil¨i-te/ کیفیت تحریک‌پذیر بودن. ● تحریک‌پذیری.

myotatic i. توانایی عضله برای انقباض، در پاسخ به کشیدگی.

irritable /ir¨i-tah-b'l/ ۱. قادر به واکنش در برابر تحریک. ● تحریک‌پذیر. ۲. دارا بودن حساسیت غیرطبیعی در برابر تحریکات. ۳. مستعد عصبانیت شدید، رنجش، و ناشکیبایی.

irritation /ir"i-ta¨shun/ ۱. تحریک کردن. ۲. وضعیت تهییج بیش از حد و حساسیت مفرط.

irritative، صفت.

IRV

م: inspiratory reserve volume (حجم ذخیره دَمی).

ischemia /is-ke¨me-ah/ ایسکمی؛ کمبود خون در بخشی از بدن که معمولاً در اثر انقباض عملی یا انسداد یک رگ خونی ایجاد می‌شود. **ischemic**، صفت.

silent i. ایسکمی قلبی بدون درد یا نشانه‌های دیگر. ● ایسکمی خاموش.

ischial /is'ke-il/ مربوط به ایسکیوم.

ischiatic /is"ke-at'ik/ ← **ischial.**

ischi(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی ایسکیوم.

ischioanal /is"ke-o-a'n'l/ مربوط به ایسکیوم و مقعد.

ischiocapsular /is"ke-o-kap'su-ler/ مربوط به ایسکیوم و رباط کپسولی مفصل هیپ.

ischiococcygeal /-kok-sij'e-il/ مربوط به ایسکیوم و دنبالچه.

ischiodynia /-din'e-ah/ درد در ناحیه ایسکیوم.

ischiogluteal /-gloo'teal/ مربوط به ایسکیوم و باسن‌ها.

ischiopubic /-pu'bik/ مربوط به ایسکیوم و عانه.

ischiorectal /rek't'l/ مربوط به ایسکیوم و رکتوم.

ischium /is'ke-um/ [L.] ایسکیوم؛ (جمع: ischia)، به جدول استخوان‌ها و تصویر شماره 1 مراجعه کنید.

ischuria /is-kūr'e-ah/ احتباس یا مهار ادرار. **ischuretic**، صفت.

iseikonia /i"si-ko'ne-ah/ ← **isoiconia**. **iseikonic**، صفت.

isethionate /i"sĕ-thi'ah-nāt/ نام مورد قبول USAN برای ۲- هیدروکسی اتان سولفونات.

island /i'lind/ مجموعه‌ای از سلول‌ها یا قطعات بافتی مجزا. ● جزیره.

blood i's تجمع سلول‌های مزانشیمی در آنژیوبلاست رویان که به آندوتلیوم و عروق خونی تبدیل می‌شوند. ● جزایر خونی.

bone i. توده خوش‌خیم استخوان قشری بالغ واقع در داخل استخوان ترابکولار که در رادیوگرافی دیده می‌شود. ● جزیره استخوانی.

i's of Langerhans **islet.** ←

i's of pancreas **islets of Langerhans.** ←

i. of Reil **insula.** ←

islet /-lit/ جزیره.

i's of Langerhans جزایر لانگرهانس؛ ساختمان‌های نامنظم میکروسکوپی که در تمام پانکراس منتشر می‌شوند و بخش درون‌ریز آن را تشکیل می‌دهند و از ***سلول‌های آلفا*** (که فاکتور هیپرگلیسمیک گلوکاگن را ترشح می‌کنند) و ***سلول‌های بتا*** (که انسولین ترشح می‌کنند)؛ سلول‌های دلتا (که سوماتوستاتین ترشح می‌کنند)؛ و ***سلول‌های PP*** (یا *F*)، (که پلی‌پپتید پانکراسی ترشح می‌کنند) تشکیل می‌شوند. دژنراسیون سلول‌های بتا یکی از علل دیابت شیرین است.

is(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی مساوی؛ شبیه، یکسان، یک شکل.

isoagglutinin /i"so-ah-gl-oot'in-in/ ایزوآ گلوتینین؛ نوعی ایزوآنتی‌ژن که به عنوان آگلوتینین عمل می‌کند.

isoallele /-ah-lēl'/ ایزوآلل؛ نوعی ژن آللی که طبیعی تلقی می‌شود اما از طریق تفاوت در بروز فنوتیپی، در ترکیب با آلل جهش یافته غالب، قابل افتراق از آلل دیگر است.

isoantibody /-an'ti-bod"e/ ایزوآنتی‌یادی؛ نوعی آنتی‌یادی که به وسیله یک فرد تولید می‌شود و با ایزوآنتی‌ژن‌های فرد دیگری از همان گونه واکنش نشان می‌دهد.

isoantigen /-jen/ ایزوآنتی‌ژن؛ نوعی آنتی‌ژن که به شکل‌های جایگزین (آللی) وجود دارد و به این دلیل، هنگامی که یکی از انواع آن به اعضای فاقد آن انتقال می‌یابد، باعث ایجاد واکنش ایمنی می‌شود. ایزوآنتی‌ژن‌های تیپیک، آنتی‌ژن‌های گروه خون هستند.

isobar /i'so-bahr/ یکی از دو یا چندگونه شیمیایی با وزن اتمی یکسان و اعداد اتمی متفاوت. ● هم‌فشار.

isobaric /i"so-bar'ik/ ایزوباریک؛ دارای وزن یا فشار مشابه یا پایدار در فضا یا واحد زمان. (دارای فشار بارومتریک مشابه). ● هم‌فشار.

isocellular /-sel'u-ler/ ساخته شده از سلول‌های مشابه.

isochromatic /-kro-mat'ik/ دارای رنگ مشابه، از هر نظر.

isochromosome /-kro'mah-sōm/ نوعی کروموزوم طبیعی دارای سانترومر میانی و دو بازوی مشابه که در اثر شکافته شدن عرضی و نه شکافته شدن طولی معمولی کروموزوم در حال تکثیر به وجود می‌آید.

isochronic /-kron'ik/ **isochronous.** ←

isochronous /i-sok'rah-nus/ آنچه که در زمان‌های مساوی انجام می‌شود؛ به حرکات و ارتعاش‌هایی که در یک زمان به وقوع می‌پیوندند و از مدت مساوی برخوردارند اطلاق می‌شود. ● هم‌زمان.

isocitrate /i"so-si'trāt/ نمک اسید ایزوسیتریک.

isocitric acid /-sit'rik/ عامل واسطه در چرخهٔ اسیدتری کربوکسیلیک که از اسید اگزالواستیک ساخته می‌شود و به اسید کتوگلوتاریک تبدیل می‌شود.

isocoria /-kor'e-ah/ ایزوکوریا؛ مساوی بودن اندازه مردمک دو چشم.

isocortex /-kor'teks/ نئوکورتکس در مقایسه با آلوکورتکس.

isocytolysin /-si-tol'i-sin/ ایزوآنتی‌ژنی که به عنوان سیتولیزین عمل می‌کند.

isocytosis /-si-to'sis/

۵. تکثیر بی‌دریی میکروارگانیسم‌ها تا زمان حصول یک کشت خالص.
۶. نوعی مکانیسم دفاعی که در آن، عواطف، از عقاید، تکانه‌ها، یا خاطراتی که معمولاً با آن‌ها ارتباط دارند جدا می‌شوند. ● جداسازی، جدایی.

isolecithal /-les'ĭ-thil/ دارای مقادیر کم زرده یا توزیع مساوی‌در سراسر سیتوپلاسم مانند آنچه که در تخمک پستانداران دیده می‌شود.

isoleucine (Ile,I) /-loo''sēn/ ایزولوسین؛ نوعی اسیدآمینه اساسی که از طریق هیدرولیز فیبرین و پروتئین‌های دیگر تولید می‌شود و برای رشد مطلوب کودک و تعادل نیتروژن در بالغین ضرورت دارد.

isologous /i-sol''ah-gus/ آنچه که از طریق ژنوتیپ یکسان مشخص می‌شود.

isolysin /i-sol'ĭ-sin/ ایزولیزین؛ نوعی لیزین که بر سلول‌های حیواناتی از گونه‌های مشابه یا آنچه از آن مشتق شده عمل می‌کند.

isomaltase /i''so-mawl'tās/ ایزومالتاز؛ **α-dextrinase.** ←

isomer /i''sah-mer/ ایزومر؛ هر نوع ترکیبی که قادر به نشان دادن ایزومریسم است و یا ایزومریسم را نشان می‌دهد. **isomeric**، صفت.

isomerase /i-som''er-ās/ طبقه عمده‌ای از آنزیم‌ها شامل آنزیم‌هایی که فرایند ایزومریزاسیون را کاتالیز می‌کنند.

isomerism /-ah-rizm/ ایزومریسم؛ تحت تأثیر قرار گرفتن به وسیله دو یا چند ترکیب مجزا و یا فرمول مولکولی مشابه که هر مولکول از تعداد مشابه اتم هر عنصر اما با ترتیب قرارگیری متفاوت برخوردار است.

i. geometric نوعی ایزومریسم فضایی که در آن، ایزومرها از نظر ترتیب قرارگیری جایگزین‌های یک ساختار سخت، نظیر اتم‌های کربن دارای پیوند دوگانه یا یک حلقه با هم تفاوت دارند.

i. optical نوعی ایزومریسم فضایی که در آن، ایزومرها از نظر ترتیب قرارگیری جایگزین‌ها در یک یا چند اتم کربن غیرقرینه با هم تفاوت دارند و از این رو، بعضی از آن‌ها و نه الزاماً همه آن‌ها از نظر اپتیک، فعال هستند.

i. structural نوعی ایزومریسم که در آن ترکیبات از فرمول‌های مولکولی یکسان ولی فرمول‌های ساختمانی متفاوت برخوردارند و پیوند اتم‌ها متفاوت است.

isomerization /i-som''er-i-za''shun/ فرایندی که از طریق آن، هر ایزومر تبدیل به ایزومر دیگر می‌شود و معمولاً به شرایط جوی، فشار یا کاتالیست‌های خاص نیاز دارد.

isometric /-met'rik/ ایزومتریک؛ حفظ‌کننده طول یکسان و یا مربوط به طول یکسان.

مساوی بودن اندازه سلول‌ها، به ویژه گلبول‌های قرمز.

isodactylism /-dak'tĭ-lizm/ مساوی بودن نسبی طول انگشتان.

isodose /i''so-dōs/ تابش مقادیر مساوی از پرتوهای رادیواکتیو به بیش از چند منطقه از بدن.

isoelectric /i''so-e-lek'trik/ ایزوالکتریک؛ عدم وجود تغییر در پتانسیل الکتریکی.

isoenergetic /-en''er-jet'ik/ دارای انرژی مساوی.

isoenzyme /-en'zīm/ ← **isozyme.**

isogamy /i-sog''ah-me/ تولیدمثل ناشی از الحاق دوگامت مشابه از نظر اندازه و ساختار (مثل پروتوزوآها). **isogamous**، صفت.

isogeneic /i''so-jĭ-ne'ik/ ← **syngeneic.**

isogenesis /-jen''ĕ-sis/ شباهت در فرایندهای تکاملی.

isogenic /-jen'ik/ ← **syngeneic.**

isogenous /i-soj''ĕ-nus/ آنچه که از یک سلول مشابه تکامل می‌یابد.

isograft /i''sah-graft/ ← **syngraft.**

isohemagglutinin /i''so-hem''ah-glōot'in/ نوعی ایزوآنتی‌ژن که گلبول‌های قرمز را آگلوتینه می‌کند.

isohemolysin /-he-mol'ĭ-sin/ نوعی ایزوآنتی‌ژن که باعث همولیز می‌شود.

isoiconia /-i-ko''ne-ah/ وضعیت یکسان بودن تصویر یک شیء در هر دو چشم. **isoiconic**، صفت.

isoimmunization /-im''u-nĭ-za''shun/ ایجاد آنتی‌بادی‌ها در پاسخ به ایزوآنتی‌ژن‌ها.

isokinetic /-kĭ-net'ik/ به نوعی از ورزش گفته می‌شود که در آن، علی‌رغم کوتاه یا بلند شدن عضلات، چرخش یا کشش آن‌ها ثابت می‌ماند. (← **isokinetic exercise** در توضیح واژه exercise)

isolate /i'sah-lāt/ ایزوله؛
۱. جدا کردن (شدن) از سایرین.
۲. گروهی از افراد که به وسیله سدهای جغرافیایی، ژنتیکی، محیطی، اجتماعی یا مصنوعی از برقراری ارتباط با سایر هم‌نوعان خود منع شده‌اند.

isolation /i''sah-la''shun/ ایزولاسیون؛
۱. فرآیند جدا کردن یا جدا شدن.
۲. جدا شدن یک بخش به‌طور فیزیولوژیک، به وسیله کشت یافتی یا با میانجی‌گری ماده خنثی.
۳. استخراج و تخلیص یک ماده شیمیایی دارای ساختار ناشناخته از یک منشاء طبیعی.
۴. جدا کردن افراد آلوده از افراد غیرآلوده، در دوره قابل سرایت بودن آلودگی. ● قرنطینه کردن.

isotone /i¨so-tōn/ ایزوتون؛ یکی از نوکلیدهای متعدد حاوی تعداد نوترون مشابه اما تعداد پروتون‌های متفاوت در هسته‌های خود.

isotonia /i"so-to¨ne-ah/
۱. وضعیتی از تون، کشش یا فعالیت مساوی.
۲. مساوی بودن فشار اسموتیک میان دو عنصر از یک محلول یا دو محلول متفاوت.

isotonic /-ton¨ik/ ایزوتونیک؛
۱. بر محلولی که می‌توان بدون جریان خالص آب از غشا سلولی نیمه نفوذپذیر، سلول‌های بدن را در آن شستشو داد دلالت دارد.
۲. بر محلولی با تونیسیته مشابه با محلول مورد مقایسه با آن دلالت دارد.
۳. برقراری تون یک شکل.

isotope /i¨so-tōp/ ایزوتوپ؛ عنصر شیمیایی حاوی عدد اتمی مشابه با عنصر دیگر (یعنی همان تعداد پروتون‌های هسته‌ای) اما جرم اتمی متفاوت با آن (یعنی تعداد متفاوت نوترون‌های هسته‌ای).

isotransplantation /i"so-trans-plan-ta¨shun/
← **syngeneic transplantation.**

isotropic /-trop¨ik/
۱. دارای خواص یکسان، مثل ضریب انکسار، در همه جهات.
۲. دارای انکسار منفرد. ● تک‌شکستی.

isovaleric acid /i"so-vah-ler¨ik/ نوعی اسیدکربوکسیلیک که به مقدار بیش از حد در پلاسما و ادرار افراد مبتلا به اسیدمی ایزووالریک وجود دارد.

isovalericacidemia /i"so-vah-ler"ik-as"i-de¨me-ah/ نوعی آمینواسیدوپاتی ناشی از نقص در مسیر کاتابولیسم لوسین که با افزایش میزان اسیدایزووالریک در پلاسما و ادرار مشخص می‌شود و باعث ایجاد بوی عرق پا، اسیدوز و کتوز شدید، بی‌حالی، تشنج، استفراغ شدید، عقب‌ماندگی روانی حرکتی و در موارد شدید، اغما و مرگ می‌شود.

isovolumic /i"so-vah-loo¨mik/ ایزوولومیک؛ حفظ‌کننده حجم یکسان.

isozyme /i¨so-zīm/ ایزوزیم؛ یکی از اشکال متعدد آنزیم در ارگانیسم یا گونه‌های مختلف. فرم‌های مختلف از نظر شیمیایی، فیزیکی یا ایمیونولوژیکی با هم تفاوت دارند اما واکنش یکسانی را کاتالیز می‌کنند.

issue /ish¨oo/ ترشح چرک، خون یا ماده دیگر؛ نوعی ضایعه چرکی که دارای چنین ترشحی است.

isthmectomy /is-mek¨tah-me/ برداشتن تنگه (isthm) به ویژه تنگه تیرویید.

isthmoparalysis /is"mo-pah-ral¨i-sis/

isometropia /-mē-tro¨pe-ah/ ایزومتروپیا؛ مساوی بودن شکست نور در هر دو چشم.

isomorphism /-mor¨fizm/ یکسان بودن شکل؛ در ژنتیک به ژنوتیپ‌های ارگانیسم‌های پولی پلوییدگفته می‌شود که گامت‌های مشابه، حاوی ژن‌هایی در ترکیبات متفاوت واقع بر روی کروموزوم‌های متجانس تولید می‌کنند. **isomorphous**، صفت.

isophoria /-for¨e-ah/ ایزوفوریا؛ مساوی بودن کشش عضلات عمودی هر چشم.

isoplastic /-plas¨tik/
← **syngeneic.**

isoprecipitin /-pre-sip¨it-in/ نوعی ایزوآنتی‌ژن که به عنوان پرسیپیتین عمل می‌کند.

isoprene /i¨so-prēn/ نوعی هیدروکربن پنج کربنه اشباع نشده دارای زنجیره انشعابی که واحد مولکولی ترکیبات ایزوپرنوئید را تشکیل می‌دهد.

isoprenoid /i"so-pre¨noid/ هر نوع ترکیب پیوستنز شده از واحدهای ایزوپرن یا حاوی آن‌ها، شامل ترپن‌ها، کاروتنوییدها، ویتامین‌های محلول در چربی، ubiquinone، لاستیک و بعضی استرووییدها.

isopropanol /-pro¨pah-nol/ ایزوپروپانول؛ ایزوپروپیل الکل.

isopter /i-sop¨ter/ منحنی نشان‌دهنده نواحی دارای حدت بینایی مساوی در میدان دید.

isopyknosis /i"so-pik-no¨sis/ کیفیت نشان‌دهنده دانسیته (تراکم) یک شکل به ویژه یک شکل بودن تراکم مشاهده شده در مقایسه با کروموزوم‌های مختلف یا در نواحی متفاوت همان کروموزوم. **isopyknotic**، صفت.

isosensitization /i"so-sen"si-tī-za¨shun/
← **allosensitization.**

isosexual /-sek¨shoo-al/ مربوط به جنس مشابه. یا مشخصه آن. ● هم جنس.

isosmotic /i"soz-mot¨ik/ دارای فشار اسمزی مشابه.

isospora /i-sos¨por-ah/ ایزوسپورا؛ جنسی از انگل‌های اسپوروزوآن (رده کوکسیدیا) که در پرندگان، دوزیستان، خزندگان و پستانداران مختلف شامل انسان یافت می‌شود؛ *I.belli* و *I.hominis* باعث ایجاد کوکسیدیوز در انسان می‌شوند.

isospore /i¨so-spor/
۱. ایزوگامتی از ارگانیسم‌های تولید شونده به وسیله اسپورها.
۲. نوعی اسپور غیرجنسی تولید شده به وسیله ارگانیسم هومواسپور.

isosthenuria /i"sos-thin-ūr¨e-ah/ دفع ادراری که به وسیله کلیه‌ها تغلیظ نشده و اسمولالیته آن با اسمولالیته پلاسما برابر است.

مجرایی که در بین بطن سوم مغز و اینفاندیبولوم (۱) قرار دارد.

i.chordae anterius منفذی که عصب کوردا تیمپانی از طریق آن، از حفره تمپان خارج می‌شود.

i. chordae posterius منفذی که عصب کوردا تیمپانی از طریق آن وارد حفره تمپان می‌شود.

i. dentium مجرایی که دندان دائمی از طریق آن از لثه خارج می‌شود.

IU م: International unit (واحد بین‌المللی).

-itis جزء کلمه [Gr.] به معنی التهاب.

IUD م: intrauterine device (وسیله داخل رحمی)

IUGR م: intrauterine growth restriction (تاخیر یا محدودیت رشد داخل رحمی).

IV م: intravenously (داخل وریدی).

IVF م: in vitro fertilization (القاح داخل لوله آزمایش).

Ixodes /iks-o¨dēz/ جنسی از کنه‌های انگلی (خانواده Ixodidae) که برخی از آن‌ها حامل بیماری هستند.

ixodiasis /ik "sah-di ¨ah-sis/ هر نوع بیماری یا ضایعه ناشی از نیش کنه؛ آلودگی با کنه‌ها.

ixodid /ik¨so-did/ نوعی کنه یا مربوط به نوعی کنه از جنس Ixodes.

Ixodidae /iks-od¨ī-de/ خانواده‌ای از کنه‌ها (اَبَرخانواده Ixodoidea) که کنه‌های سخت‌تن را تشکیل می‌دهند.

Ixodides /-dēz/ کنه‌هایی از زیر رده آکارینا، شامل ابرخانواده Ixodoidea

Ixodoidea /iks "o-doid ¨ē-ah/ اَبَرخانواده‌ای از بندپایان، (زیررده Ixodides).

isthmoplegia. ←

isthmoplegia /-ple¨jah/ فلج تنگه (isthm) بین دهان و حنجره.

isthmus /is¨mus/ (جمع: isthmi). ارتباط باریکی واقع در بین دو جسم یا بخش بزرگتر. **isthmian**؛ صفت.

i. of auditory tube و **i. of eustachian tube** باریک‌ترین بخش لوله شنوایی در محل اتصال بخش‌های استخوانی و غضروفی آن.

i. of fauces منفذ باریک واقع در بین حفره دهان و حلق.

i. of rhombencephalon قطعه باریک مغز جنین که صفحه جداسازی رومبانسفال و مغز را تشکیل می‌دهد.

i. of thyroid gland نواری از بافت متصل‌کننده لوب‌های غده تیرویید.

i. of uterine tube بخش باریک‌تر و ضخیم‌تر لوله رحمی که در نزدیکی رحم قرار دارد.

i. of uterus بخش تنگ رحم که در بین سرویکس و جسم رحم قرار دارد.

itch /ich/ نوعی اختلال پوستی همراه با خارش.

bakers' i. هر یک از چندین درماتوز التهابی دست‌ها، به ویژه پارونیشی مونیلیایی مزمن که در نانواها به‌طور شایع دیده می‌شود. ● خارش نانواها.

barbers' i. ۱. ← **tinea barbae.** ۲. ← **sycosis vulgaris.** ● خارش آرایشگرها.

grain i. درماتیت خارش دار ناشی از نوعی مایت به نام *Pyemotes ventricosus* که لارو بعضی حشرات را که بر روی کاه، گندم و دیگر گیاهان زندگی می‌کنند شکار می‌کنند.

grocers' i. نوعی درماتیت وزیکولار ناشی از برخی مایت‌ها که بر روی پوست حیوانات، میوه‌های خشک شده، گندم، جو و پنیر یافت می‌شوند.

ground i. بثورات خارش دار ناشی از ورود لاروهای *آنکیلوستوما دودنال* یا *نکاتورآمریکانوس* به داخل پوست؛ **hookworm disease.** ←

jock i. ← **tinea cruris.**

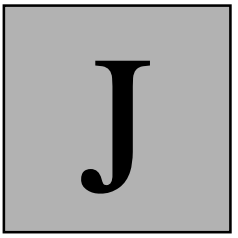
swimmers' i. درماتیت خارش‌دار ناشی از نفوذ شکل‌های لاروی (سرکاریا) شیستوزوم‌ها که در افرادی که در آب‌های آلوده به این ارگانیسم‌ها شنا و استحمام می‌کنند دیده می‌شود. ● خارش شناگران.

winter i. ← **xerotic eczema** ● خارش زمستانی؛

itching /ich¨ing/ احساس نامطبوعی در پوست که باعث تمایل به خاراندن یا خراشیدن پوست می‌شود. ● خارش.

iter /i¨ter/ یک مسیر (مجرا) لوله‌ای. **iteral**؛ صفت.

i. ad infundibulum



J ن: joule (ژول).

Jacket /jak¨it/ ژاکت؛ نوعی ساختار فراگیر یا پوششی برای تنه یا بخش فوقانی بدن.

plaster-of-Paris j. نوعی گچ پارس که به منظور پوشش بدن یا حمایت یا تصحیح تغییر شکل‌های بدن از آن استفاده می‌شود.

strait j. نام غیررسمی camisole

Jackscrew /-skroo/ نوعی ابزار دارای پیچ که برای باز کردن قوس دندانی و جابه‌جایی دندان‌ها از آن استفاده می‌شود.

jactitation /jak "ti-ta¨shun/ حرکت فرد به جلو و عقب، که بر اثر بی‌قراری، در بیماری‌های حاد مشاهده می‌شود.

jaundice /jawn¨dis/ ایکتر (← **icterus**)؛ زرد شدن پوست، ملتحمه، غشاهای مخاطی و ترشحات بدن در اثر هیپربیلی روبینمی و رسوب رنگدانه‌های صفراوی. ● یرقان، زردی.

acholuric j. یرقان بدون وجود هیپربیلی روبینمی، همراه با افزایش بیلی روبین غیرکنژوگه که به وسیله کلیه‌ها دفع نمی‌شود.

acholuric familial j. ← **hereditary spherocytosis.**

breast milk j. افزایش بیلی‌روبین غیرکنژوگه در بعضی شیرخوارانی که از شیر مادر تغذیه می‌کنند. عامل ایجاد این وضعیت،وجود ۵ـ بتاـ پرگنان ـ ۳ـ آلفا ـ ۲۰ـ بتا ـ دیول در شیر مادر است که از فعالیت کنژوگه‌کننده گلوکورونیل ترانسفراز ممانعت به عمل می‌آورد. ممکن است این وضع در اثر دهیدراسیون ایجاد شود.

cholestatic j. یرقان ناشی از جریان غیرطبیعی صفرا در کبد. ● یرقان کلستاتیک.

hemolytic j., یرقان ناشی از افزایش تولید بیلی‌روبین از هموگلوبین در شرایط تسریع تجزیهٔ گلبول‌های قرمز.

hepatocellular j. یرقان ناشی از آسیب یا بیماری سلول‌های کبد.

hepatogenic j., hepatogenous j. یرقان ناشی از بیماری یا اختلال کبد.

leptospiral j. ← **Weil's syndrome.**

mechanical j. یرقان مکانیکی؛ ← **obstructive j.**

neonatal j., j of the newborn ● یرقان نوزادان؛ ← **icterus neonaturm.**

nuclear j. ← **kernicterus.**

obstructive j. یرقان ناشی از انسداد جریان صفرا. ● یرقان انسدادی.

physiologic j. نوع خفیف یرقان نوزادان که در چند روز اول زندگی ایجاد می‌شود. ● یرقان فیزیولوژیک.

retention j. یرقان ناشی از ناتوانی کبد در دفع بیلی‌روبینی که به وسیله گردش خون در اختیار قرار گرفته است. ● یرقان احتباسی.

jaw /jaw/ هر یک از دو ساختمان استخوانی محل قرار گرفتن دندان‌ها، (فک بالا و پایین)، در ناحیه سر مهره‌داران دارای دندان. ● فک، آرواره.

cleft j. شکافی بین بر جستگی‌های فک بالا و میانی بینی، در مسیر آلوئولوس.

Hapsburg j. جلوآمدگی فک پایین که اغلب همراه با Hapsburg lip دیده می‌شود.

phossy j. ← **phosphorus necrosis.**

JCV م: JC virus

jejunal /jê-joo¨n'l/ مربوط به ژژونوم.

jejunectomy /je "joo-nek ¨tah-me/ برداشتن ژژونوم.

jejunocecostomy /jê-joo "no-se-kos ¨tah-me/ آناستوموز ژژونوم به سکوم.

jejunoileitis /-il "e-i¨tis/ التهاب ژژونوم و ایلئوم.

jejunojejunostomy /-jê "joo-nos ¨tah-me/ آناستوموز میان دو بخش از ژژونوم.

jejunostomy /jê "joo-nos ¨tah-me/ ایجاد یک منفذ دایمی میان ژژونوم و سطح دیواره شکم.

jejunotomy /-not ¨ah-me/ برش ژژونوم.

jejunum /jê-joo ¨num/ بخشی از روده باریک که از دوازدهه تا ایلئوم امتداد می‌یابد. **jejunal** ، صفت.

jelly /jel ¨e/ ماده‌ای نرم و لزج؛ معمولاً ماده‌ای کولوییدی و نیمه‌جامد است. ● ژله.

cardiac j. ماده‌ای واقع در بین آندوتلیوم ومیوکارد قلب روبان که به داخل بافت همبند آندوکارد انتقال می‌یابد.

condylar j., condyloid j. نوعی مفصل بیضی شکل که در آن، سر تخم مرغی یک مفصل در حفره بیضی دیگری حرکت می‌کند و همه نوع حرکت، به جز چرخش محوری را امکان‌پذیر می‌سازد.

diarthrodial j. ← **synovial j.**

elbow j. مفصلی که در بین استخوان‌های بازو، اولنا و رادیوس قرار دارد. ● مفصل آرنج.

ellipsoidal j. ← **condylar j.**

enarthrodial j. ← **spheroidal j.**

facet j's, مفصل‌های ستون فقرات.

false j. مفصل کاذب؛ ← **pseudoarthrosis.**

fibrocartilaginous j. ← **symphysis.**

fibrous j. نوعی سینارتروز که در آن استخوان‌ها به وسیله بافت فیبروزه به همدیگر متصل می‌شوند.

flail j. مفصلی که به طور غیرطبیعی دارای حرکت است.

ginglymoid j. ← **ginglymus.**

gliding j. ← **plane j.**

hinge j. ← **ginglymus.**

hip j. ← مفصل کروی شکلی که در بین سر فمور و استابولوم استخوان هیپ واقع است.

immovable j. ← **fibrous j.**

intercarpal j's مفاصلی که در بین استخوان‌های کارپ قرار دارند.

knee j. مفصل مرکبی که در بین فمور، کشکک و تیبیا قرار دارد.

Lisfranc's j. مفصلی که در بین استخوان تارس و متاتارس قرار دارد.

mixed j. مفصلی که در ساختمان خود شامل انواع مفاصل است. ● مفصل مختلط.

multiaxial j. ← **spheroidal j.**

neurocentral j. اتصال میان مرکز یک مهره و هر نیمه از قوس مهره‌ای.

peg-and-socket j. ← **gomphosis.**

pivot j. نوعی مفصل یک محوری که در آن یک استخوان، در داخل یک حلقه استخوانی یا استخوانی لیگامانی می‌چرخد.

plane j. نوعی مفصل سینوویال که در آن، سطوح مقابل مسطح یا فقط دارای کمی انحنا هستند.

polyaxial j. ← **spheroidal j.**

rotary j. ← **pivot j.**

saddle j. مفصل دارای دو سطح زینی شکل عمود بریکدیگر.

simple j. مفصلی که در آن، تنها دو استخوان باهم اتصال می‌یابند. ● مفصل ساده.

spheroidal j. ← **ball-and-socket j.**

contraceptive j. نوعی ژله غیرروغنی که به منظور جلوگیری از حاملگی در واژن قرار داده می‌شود.

petroleum j. ← **petrolatum.**

Wharton's j. بافت همبند موکوییدِ داخل سلولی بندناف.

jerk /jurk/ رفلکس ناگهانی یا حرکت غیرارادی. ● پرش، صفت: **jerky**.

Achilles j., ankle j. رفلکس عضله سه سر در ناحیه پشت ساق.

biceps j. ← **reflex.**

elbow j. ← **triceps reflex.**

jaw j. ← **reflex.**

knee j., quadriceps j. ← **patellar reflex.**

tendon j. ← **reflex.**

triceps surae j. ← **reflex.**

jimson weed /jim¨son wēd/ ← **stramonium.** ● قیاق.

jing /jing/ [Chinese] یکی از مواد اساسی که بر مبنای طب سنتی چین در بدن پخش می‌شود و معمولاً مترادف با «essence» است؛ ذخایر بدن یا ساختار سرشتی آن به وسیله غذا و استراحت دوباره تکمیل می‌شوند و این مسئله موجب حمایت از زندگی می‌شود و با تغییرات تکاملی موجود در ارگانیسم ارتباط و همراهی دارد.

joint /joint/ محل اتصال یاالحاق استخوان‌ها، به ویژه در مناطقی که استخوان‌ها دارای حرکت هستند.

amphidiarthrodial j. ← **amphidiarthrosis.**

arthrodial j. ← **plane j.**

ball-and-socket j. ← **spheroidal j.**

biaxial j. مفصل با دو محور حرکت اصلی که عمود بر یکدیگر قرار دارند.

bicondylar j. مفصلی کوندیلی دارای مینیسکی واقع در بین سطوح مفصلی، مانند مفصل تمپوروماندیبولار.

bilocular j. مفصلی دارای دو جزء سینوویال که به وسیله یک غضروف بین مفصلی از هم جدا می‌شوند.

cartilaginous j. نوعی سینارتروز که در آن، استخوان‌ها به وسیله غضروف به هم اتصال می‌یابند.

Charcot's j. ← **neuropathic arthropathy.**

Chopart's j. مفصل واقع در بین استخوان پاشنه (کالکانئوس) و مکعبی (کوبویید)، و قاب (تالوس) و ناوی (navicular).

cochlear j. نوعی مفصل لولایی که مقداری چرخش یا حرکت جانبی را امکان‌پذیر می‌سازد.

composite j., compound j. مفصلی که در آن چندین استخوان به هم اتصال می‌یابند.

junction /-shun/ محل تلاقی یا گردهم آیی.
junctional، صفت.

adherent j. نوعی اتصال بین سلولی که در آن غشای سلول‌های به هم پیوسته و عناصر سلولی اسکلتی واقع در داخل و بین سلول‌ها باعث اتصال مکانیکی سلول‌ها به هم می‌شود.

amelodentinal j. ← **dentinoenamel.**

atrioventricular j., AVj. بخشی از گره دهلیزی بطنی و دسته هیس یا تمام آن که گاهی شاخه‌های دسته، به‌طور اختصاصی از آن استثناء می‌شود.

cementoenamel j. خطی که در آن، سیمان پوشاننده ریشه دندان و مینای پوشاننده محل تاج آن تلاقی می‌کنند و از نظر آناتومیک، خط سرویکال نامیده می‌شود.

dentinocemental j. خط تلاقی سیمان و عاج دندان، بر روی ریشه یک دندان.

dentinoenamel j. صفحه تلاقی بین عاج و مینای دندان بر روی تاج.

esophagogastric j. محل تبدیل اپی‌تلیوم سنگفرشی مطبق مری به اپی‌تلیوم استوانه‌ای ساده کاردیای معده.

gap j. یک بخش باریک واقع در فضای بین سلولی، حاوی کانال‌هایی که از طریق آنها، یون‌ها، اغلب قندها، اسیدهای آمینه، نوکلئوتیدها، ویتامین‌ها، هورمون‌ها و C.AMP عبور می‌کنند. فاصله‌های مزبور در بافت‌هایی که از نظر الکتریکی قابل تحریک هستند، ایمپالس‌های الکتریکی را از طریق جریان‌های یونی انتقال می‌دهند و ***سیناپس الکترونیک*** نام می‌گیرند.

gastroesophageal j. ← **esophagogastric j.**

ileocecal j. محل اتصال بین ایلئوم و سکوم، در قسمت تحتانی سمت راست شکم و متصل به دیواره شکمی خلفی.

intercellular j's نواحی اختصاص یافته واقع بر حاشیه سلول‌ها که ارتباط میان سلول‌های مجاور را برقرار می‌سازند.

mucocutaneous j. محل تلاقی پوست و غشای مخاطی.

mucogingival j. خط مشخصی (از نظر بافت‌شناسی) که محل جدا شدن بافت لثه از مخاط دهان را تعیین می‌کند.

myoneural j., neuromuscular j. محل تلاقی یک رشته عصبی و صفحه انتهایی حرکتی عضله اسکلتی که از آن عصب‌گیری می‌شود.

occluding j. ← **tight j.**

sclerocorneal j. ← **corneal limbus.**

tight j. اتصال بین سلولی که در آن غشاهای پلاسمایی مجاور از طریق پروتئین‌های منسجم غشایی به‌طور محکم به یکدیگر متصل می‌شوند و عبور بین سلولی مولکول‌ها را محدود یا حذف می‌کنند.

نوعی مفصل سینوویال که در آن، یک سطح مدور توپ مانند یک استخوان («ball») در داخل یک حفره («socket») استخوان دیگر حرکت می‌کند. ● مفصل کروی.

cochlear j. ← **spiral j.**

fibrous j. ← **synarthrodial j.**

diarthrosis؛ ← **synovial j.**

مفصلی که کم و بیش حرکت آزاد را امکان‌پذیر می‌سازد؛ مجموعه‌ای از عناصر استخوانی که به وسیله کپسول مفصلی محصورکننده حفره‌ای که با غشای سینوویال پوشیده شده است احاطه می‌شوند.

temporomandibular j. مفصل تمپوروماندیبولار؛ نوعی مفصل دارای دو کوندیل که از سر استخوان ماندیبول (فک پایین) و حفره ماندیبولار و برجستگی مفصلی استخوان تمپورال تشکیل می‌شود.

pivot j. ← **trochoid j.**

uniaxial j. مفصلی که در آن، تنها امکان حرکت در یک محور وجود دارد. ● مفصل یک محوری.

unilocular j. نوعی مفصل سینوویال که تنها یک حفره دارد. ● مفصل یک حجره‌ای.

joule (J) /jool/ ژول؛ واحد سیستم بین‌المللی برای انرژی که معادل است با نیروی عمل یک نیوتن در فاصله یک متر.

jugal /joo"g'l/ مربوط به گونه.

jugale /joo-ga"le/ ← **jugal point.** (در توضیح لغت point)

jugular /jug"u-lar/
۱. ← **cervical.**
۲. مربوط به ورید ژوگولر.
۳. ← **jugular vein.**

jugum /joo"gum/ [L.] (جمع: juga)، قید، وصل‌کننده؛ فرو رفتگی یا لبه‌ای که دو ساختمان را به هم وصل می‌کند.

juice /joos/ هر نوع مایع که از بافت حیوان یا گیاه به دست آید. ● شیره، عصاره.

gastric j. ترشح غدد معده. ● شیره معده.

intestinal j. ترشح غدد موجود در آستر روده. ● شیره روده.

pancreatic j. ترشح لوزالمعده‌ای حاوی آنزیم که از طریق مجاری آن به دوازدهه انتقال می‌یابد.

jumping /jump"ing/ ۱. پریدن، جهیدن.
۲. ← **disease.**

junctio /junk"she-o/ [L.] (جمع: junctiones) ← **junction.**

۳. سلول یا ارگانیسمی که در مرحله واسط میان نارس و بالغ قرار دارد.

juxta- جزء کلمه [L.] به معنی واقع در نزدیک؛ هم‌جوار و متصل.

juxtaglomerular /juks″tah-glo-mer ¨u-ler/ ژوکستاگلومرولر؛ واقع در نزدیک یا مجاور یک گلومرول کلیوی. ● جنب گلومرولی.

juxtaposition /-pah-zish ¨un/ ← **apposition.**

ureteropelvic j. اتصال میان حالب و لگنچه

junctura /junk-too ¨rah/ [L.] (جمع: junctura)؛ ← **joint**، **junction**

jurisprudence /joor″is-proo ¨dens/ علم قانون. ● علم حقوق، حقوق‌شناسی.

medical j. علم حقوق، در ارتباط با پزشکی. ● حقوق پزشکی.

juvenile /ju¨vin-il/ ۱. مربوط به دوران جوانی یا کودکی. ۲. جوان یا کودک؛ حیوان جوان.